



الحمد لله
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين

أما بعد

فإن من جملة ما

يحتاج إليه

العلماء



ترجمہ

عَلَّامُ السِّرَائِعِ

شیخ صدوق (رہ)
مرکز تحقیقات اسلامی و اسلامیات

اسرار آفرینش و فلسفہ احکام

جمہوریہ اسلامیہ

مرکز تحقیقات اسلامی و اسلامیات

کتاب: ۳۱۰۳

جلد اول

سید علی حسینی

ابن بابویه، محمد بن علی، ۳۱۱-۳۸۱ ق.

[علل الشرایع والاسلام، فارسی]

ترجمة علل الشرایع / مؤلف: شیخ صدوق؛ مترجم: سید علی حسینی، قم: اندیشه مولانا، ۱۳۸۸.

ج ۲

ISBN : 978-600-5634-26-6

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

۱. احادیث شیعه - قرن ۴ ق. ۲. احادیث احکام - قرن ۴ ق. ۳. الف، حسینی، علی، مترجم، ب. عنوان.

ج. عنوان: علل الشرایع والاسلام، فارسی.

۲۹۷/۲۱۲

۸۰۴۱ ع ۲ الف / ۱۲۹ BP



ترجمة علل الشرایع (جلد اول و دوم)

مؤلف: شیخ صدوق (ره)

مترجم: سید علی حسینی

ناشر: انتشارات اندیشه مولانا

چاپ: قدس، قم

نوبت چاپ: اول، زمستان ۱۳۸۸

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت دوره: ۲۷۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۶۳۴-۲۶-۶ ISBN : 978-600-5634-26-6

اندیشه مولانا

◀ قم، خیابان صفائیه، جنب مدرسه امیرالمؤمنین (ع)، پلاک ۶۳۶

تلفن: ۷۷۴۳۵۴۴ - ۷۷۳۳۶۴۵ - فاکس: ۷۷۳۸۸۱۴

◀ تهران - خیابان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین، خیابان شهدای زاندارمری

روبروی اداره پست، پلاک ۱۲۴ - تلفن ۶۶۴۰۸۹۲۷ - ۶۶۴۰۹۳۵۲ - فکس ۶۶۹۷۷۶۲۰

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است





مرکز تحقیقات کتاب و اطلاع‌رسانی



کتابخانه	
مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی	
شماره ثبت:	۳۷۹۵۴
تاریخ ثبت:	

فهرست مطالب

۲۷	پیش گفتار
۲۸	«نشانه‌های اهتمام پیامبر ﷺ به حدیث و کتابت آن»
۲۹	۱- جایگاه فرهنگ تعلیم و تعلم در اسلام
۳۰	۲- اهتمام پیامبر اکرم ﷺ به نشر حدیث
۳۴	آثار علمی صدوق
۳۷	غروب خورشید
	باب ۱:

علت نامیدن آسمان به آسمان، و دنیا به دنیا، و آخرت به آخرت، و سر نامگذاری حضرت آدم به آدم، و حواء به این نام، و درهم به درهم، و دینار به دینار، و وجه نامگذاری اسب به «إجد» و درازگوش به «خر»

باب ۲:

۴۶ علت پرستیده شدن آتش

باب ۳:

۴۸ سر پرستیده شدن بُت‌ها

باب ۴:

۵۰ علت نامیده شدن عود به خلّاق



باب ۵:

سرّ وحشی شدن حیوانات وحشی و پرندگان و درندگان و دیگر جانداران ۵۱

باب ۶:

علّت وجود داشتن برتر از فرشتگان و بدتر از چهارپایان در میان مردم ۵۲

باب ۷:

سرّ برتر شدن انبیاء و رسولان و حجّت های الهی از فرشتگان ۵۳

باب ۸:

انحصار تشریع احکام بر اساس مصالح و حکم ۶۴

باب ۹:

انگیزه آفرینش مخلوقات و سرّ اختلاف حالات آنها ۶۶

باب ۱۰:

سرّ نامیده شدن آدم به آدم ۸۵

باب ۱۱:

سرّ نامیده شدن انسان به انسان ۸۶

باب ۱۲:

سرّ خلقت آدم بدون پدر و مادر، و آفرینش عیسی بدون پدر، و به وجود آمدن دیگر

انسان ها از پدر و مادر ۸۷

باب ۱۳:

سرّ این که چرا خداوند متعال، ارواح را - که مجرد و در جایگاهی بلند قرار داشتند - در

بدن ها قرار داد ۸۹

باب ۱۴:

سرّ نامیده شدن حوا به حوا ۹۲

باب ۱۵:

سرّ نامیده شدن مرثه [= زن] به مرثه ۹۳

باب ۱۶:

علّت نامیدن نساء [= زنان] به نساء ۹۴

باب ۱۷:

سرّ کیفیت پیدایش [و تکثیر] نسل ۹۶



باب ۱۸:

- گفتار محمد بن بحر شیبانی؛ معروف به «رُهنی» در کتابش، و نیز سخن کسانی که پیامبران، رسولان، ائمه و حجت‌های الهی (صلوات الله علیهم أجمعین) را بر فرشتگان برتری و تفضیل می‌دهند ۱۰۵
- توضیح رفیع بودن حیوان ۱۰۶
- توضیح و شرح حسن تدبیر در ترتیب حکمت آفریدگار ۱۰۷
- تقسیم حیوان به ناطق و غیر ناطق و فضیلت ناطق بر غیر آن ۱۰۹
- تقسیم ناطق به حجت و محجوج و برتری حجت بر محجوج ۱۰۹
- علم آدم ﷺ چه بود؟ ۱۱۱
- اقرار از فرشتگان ۱۱۲
- و اما سخن شما در مورد گناهان و عیب‌ها ۱۱۸
- اندیشه کسانی که فرشتگان را بر پیامبران و حجت‌های الهی برتری می‌دهند ۱۲۱
- پاسخ از اندیشه یاد شده ۱۲۱
- برتر بودن حجت از محجوج [= مغلوب به دلیل] ۱۲۸

باب ۱۹:

- علت نامیده شدن ادریس ﷺ بدین نام ۱۳۱

باب ۲۰:

- سرّ نامیده شدن حضرت نوح ﷺ بدین نام ۱۳۴

باب ۲۱:

- علت این که حضرت نوح ﷺ «بنده شاکر» نام گرفت ۱۳۷

باب ۲۲:

- علت نامیده شدن طوفان به طوفان، و سرّ پیدایش قوس ۱۳۸

باب ۲۳:

- سرّ این که خدای متعال در زمان حضرت نوح ﷺ دنیا را در آب غرق نمود ۱۴۰

باب ۲۴:

- علت نامیده شدن قریه حضرت نوح به قریه ثعائن ۱۴۱

باب ۲۵:

- سرّ این که خداوند درباره فرزند نوح ﷺ فرمودند: او از اهل تو نیست ۱۴۲

باب ۲۶:

- سرّ نامیده شدن نجف بدین نام ۱۴۴



باب ۲۷:

سرّ این که حضرت نوح علیه السلام قوم خود را نفرین کرد ۱۴۵

باب ۲۸:

سرّ این که در میان مردم گروههای سودان، ترک، سقالیه، یاجوج و ماجوج پدید آمدند ۱۴۷

باب ۲۹:

سرّ این که خداوند دوست دارد پیامبرانش، کشاورز و چوپان باشند ۱۴۹

باب ۳۰:

جهت نامیده شدن بادی که خدا با آن قوم عاد را هلاک کرد به «ریح عقیم»، و سرّ زیاد شدن ریگ در شهرهای قوم عاد، و علّت دیده نشدن کوه و تپه در آن ریگها، و وجه نامگذاری قوم عاد به «ارم ذات العماد» ۱۵۱

باب ۳۱:

سرّ نامیده شدن ابراهیم علیه السلام به این اسم ۱۵۵



باب ۳۲:

علّت این که خداوند، حضرت ابراهیم علیه السلام را به دوستی برگزید ۱۵۵

باب ۳۳:

سرّ این که خداوند فرمود: ابراهیم علیه السلام به عهد و پیمان خود وفا کرد ۱۶۷

باب ۳۴:

سرّ این که اسماعیل علیه السلام مادرش را در «ججر» دفن نمود ۱۶۸

باب ۳۵:

سرّ این که اسبها، «جیاد» نامیده می شود ۱۷۰

باب ۳۶:

علّت این که ابراهیم علیه السلام آروز [و تقاضای] مرگ کرد، پس از آن که از مرگ کراهت داشت ۱۷۲

باب ۳۷:

علّت نامیده شدن «ذوالقرنین» بدین نام ۱۷۷

باب ۳۸:

علّت نامیده شدن اصحاب رسّ به این نام، و جهت نامگذاری عجم ماههای خود را به آبان و آذر و غیر این دو ۱۸۰



- باب ۳۹: جهت نامیده شدن حضرت یعقوب به یعقوب، و علت نامگذاری اسرائیل به اسرائیل ۱۸۸
- باب ۴۰: سرّ این که پیامبران و مؤمنان در صحنه‌های زندگی آزمایش می‌شوند ۱۹۱
- باب ۴۱: سرّ امتحانی که خداوند از حضرت یعقوب علیه السلام به عمل آورد و به آنچه یوسف در خواب دید، مبتلا ساخت ۱۹۶
- باب ۴۲: سرّ این که برادران یوسف به وی گفتند: «إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ» ۲۱۵
- باب ۴۳: به چه جهت و به کدام علت در کاروانی که برادران یوسف بودند، کسی ندا سر داد و گفت: ای اهل قافله شما سارق هستید! ۲۱۹
- باب ۴۴: سرّ این که یعقوب علیه السلام به فرزندانش گفت: (يَا بَنِي إِدْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يَوْسُفَ وَأَخِيهِ) ۲۲۴
- باب ۴۵: سرّ این که یعقوب علیه السلام بوی یوسف را از فاصله [هشتاد فرسخ یا] ده روز استشمام کرد ۲۲۶
- باب ۴۶: سرّ این که یوسف به برادرانش گفت: (لَا تَرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ) و علت این که یعقوب به آنها گفت: (سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي) ۲۳۱
- باب ۴۷: سرّ این که پیامبری از نسل یوسف علیه السلام مبعوث نگشت ۲۳۴
- باب ۴۸: سرّ ازدواج یوسف علیه السلام با زلیخا ۲۳۷
- باب ۴۹: سرّ نامیده شدن موسی علیه السلام بدین نام ۲۳۸
- باب ۵۰: سرّ این که خداوند در میان مخلوقاتش تنها موسی علیه السلام را برای هم سخنی خود برگزید ۲۴۰
- باب ۵۱: سرّ این که خداوند، موسی را خادم شعیب علیه السلام قرار داد ۲۴۳

باب ۵۲:

سرّ این که فرعون وقتی گفت: (اذروني أقتل موسى) چرا موسی را نکشت ۲۴۵

باب ۵۳:

سرّ این که خدای سبحان فرعون را غرق نمود ۲۴۷

باب ۵۴:

سرّ نامیده شدن خضر علیّه السلام بدین نام، و بیان حضرت خضر پیرامون انگیزه و علت افعال سه گانه ای [= شکافتن کشتی، کشتن غلام، تعمیر و بنای دیوار] که موسی علیّه السلام را به تعجب و غضب واداشته بود ۲۵۳

باب ۵۵:

سرّ این که خداوند به هنگام سخن گفتن با موسی به او فرمود: (فاخلع نعلیک)، و نیز سرّ این که موسی به خداوند عرض کرد: (واحلل عقدة من لساني) ۲۸۰

باب ۵۶:

سرّ این که خداوند به موسی و هارون فرمودند: (إذهبوا إلى فرعون إنه طغی، فقولاً له قولاً لیتاً لعلّه يتذكر أو يخشى) ۲۸۴

باب ۵۷:

سرّ نامیده شدن کوهی که موسی علیّه السلام هنگام سخن گفتن با خدا بالای آن می رفت به «طور سینا» ۲۸۶

باب ۵۸:

سرّ این که چرا هارون به موسی گفت: «یا بن أمّ لاتأخذ بلحيتي ولا برأسي»، و نگفت: «یا بن أبي» ۲۸۸

باب ۵۹:

سرّ حرام شدن صید در روز شنبه بر یهودیان ۲۹۳

باب ۶۰:

سرّ نامیده شدن فرعون به «ذا الأوتاد» ۲۹۴

باب ۶۱:

علّت آرزوی مرگ نمودن موسی علیّه السلام و معلوم نبودن قبرش ۲۹۶

باب ۶۲:

سرّ سخن جناب سلیمان علیّه السلام: (رب اغفر لي و هب لي ملكاً لا ينبغي لأحد من بعدي) ۲۹۹



باب ۶۳:

سرّ افزوده بودن حروف اسم سلیمان از اسم پدرش (داود)، و علّت ناامیده شدن داود به این نام، و سرّ مسخر شدن باد برای سلیمان، و وجه لبخند زدن سلیمان از سخن مورچه ۳۰۳

باب ۶۴:

سرّ وجود داشتن آب و گل در هر جا که موریانه باشد ۳۰۶

باب ۶۵:

سرّ مبتلا شدن حضرت ایوب علیه السلام ۳۱۴

باب ۶۶:

سرّ این که خداوند عذاب را - که تا بالای سر قوم یونس آمده بود - برگرداند، اما نسبت به هیچ قومی چنین نکرد ۳۲۲

باب ۶۷:

سرّ ناامیده شدن اسماعیل بن حزقیل به «صادق الوعد» ۳۲۵

باب ۶۸:

سرّ بیشتر بودن مردم از بنی آدم ۳۲۹

باب ۶۹:

سرّ این که نصرانی‌ها شب میلاد مسیح علیه السلام آتش آفروخته و گردویازی می‌کنند ۳۳۰

باب ۷۰:

سرّ این که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هنگام تولّد، سخن نگفت، اما حضرت عیسی علیه السلام لب به سخن حکمت آمیز گشود ۳۳۱

باب ۷۱:

سرّ این که کافران، زکریّا علیه السلام را به قتل رساندند ۳۳۳

باب ۷۲:

سرّ این که حواریون بدین نام خوانده شدند، و جهت این که نصاری، بدین نام شهرت یافتند ۳۳۵

باب ۷۳:

سرّ این که کودکان را به خاطر گریه نمی‌توان زد ۳۳۷

باب ۷۴:

سرّ خشک شدن اشک چشمان، سختی دل‌ها و از یاد بردن گناهان ۳۳۸



باب ۷۵:

۳۳۹ سر زشتی زشت رویان

باب ۷۶:

۳۴۰ علت این که آفات در نیازمندان و تهیدستان بیشتر می باشد

باب ۷۷:

سر تولد یافتن مؤمن از کافر، و تولد کافر از مؤمن، و سر انجام کار ناپسند از مؤمن، و

۳۴۱ کار پسندیده از کافر

باب ۷۸:

۳۴۸ سر وقوع گناه و قبول توبه

باب ۷۹:

۳۴۹ سر وقوع توافق و همدلی، و اختلاف و جدایی میان مردم

باب ۸۰:

۳۵۴ سر این که در مؤمنان تنیدی است اما در مخالفان این معنا منتفی است

باب ۸۱:

علت وجود تلخی در گوش ها، و شیرینی در لب ها، و شوری در چشم ها، و رطوبت و

۳۵۶ سردی در بینی

باب ۸۲:

۳۸۰ سر این که مردم عقل دارند ولی علم ندارند

باب ۸۳:

۳۸۱ سر فراخی و فراوانی روزی کم خردان و ساده لوحان

باب ۸۴:

۳۸۳ سر غمگین و محزون شدن انسان، و شاد و مسرور گشتن او بدون سبب

۳۸۶ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و امامان علیهم السلام نورند

۳۸۸ «شفاعت» از دیدگاه اسلام

باب ۸۵:

سر عروض فراموشی و حصول ذکر، و علت شبیه بودن شخص به عمو و عمه ها، و دایی و

۳۹۰ خاله ها

باب ۸۶:

۴۰۴ سر این که عقل بسیاری از مردم، یکسان است



باب ۸۷:

۴۰۸ اسرار آفرینش اعضاء و جوارح در انسان

باب ۸۸:

۴۱۷ سرّ این که متفوّرت‌ترین پدیده‌ها نزد خدا، شخص احمق [= نابخرد، کم عقل] است

باب ۸۹:

۴۱۹ سرّ این که در کف دست، مونی روید اما در پشت دست می‌رویید

باب ۹۰:

۴۲۰ سرّ متداول شدن سلام و درود گفتن به عبارت «السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته»

باب ۹۱:

۴۲۲ سرّ سرعت داشتن و کند بودن عقل و درک

باب ۹۲:

۴۲۴ سرّ نیک منشی و بد منشی

باب ۹۳:

۴۲۵ سرّ این که جایز نیست مرد درباره فرزندش بگوید: وی به من و پدرانم شباهتی ندارد

باب ۹۴:

عَلّت این که پدران اموری را درباره فرزندان خود دریافت می‌کنند که فرزندان نسبت به

۴۲۶ پدران این گونه نیستند

باب ۹۵:

۴۲۷ سرّ پیری و آغاز آن

باب ۹۶:

۴۳۱ سر پیدایش طبیعت‌ها و خواهرهای نفسانی و محبت‌ها

۴۵۵ منشأ پیدایش حالات و صفات

۴۵۶ دشمنان صفات روح

۴۵۹ ویژگیهای دهگانه عقل

۴۶۰ شعبه‌های دهگانه بردباری

۴۶۰ شعبه‌های دهگانه علم و دانش

۴۶۱ شعبه‌های دهگانه رشد و شکوفایی

۴۶۱ شعبه‌های دهگانه عفاف و پاکدامنی

۴۶۲ شعبه‌های دهگانه حیانت

۴۶۲ شعبه‌های دهگانه حياء و آزرَم



- ۴۶۲ شعبه‌های مداومت بر کارهای نیک و پسندیده
- ۴۶۲ شعبه‌های دهگانه ناپسند داشتن بدیها
- ۴۶۳ شعبه‌های دهگانه رزانت
- ۴۶۳ شعبه‌های دهگانه پیروی و اطاعت از خیرخواهان
- ۴۶۶ یاران عقل و جهل
- باب ۹۷:
- ۴۷۷ سرّ پیدایش معرفت بندگان به خدا و انکار آن
- باب ۹۸:
- ۴۸۳ سرّ پنهان بودن خدا از مخلوقاتش
- باب ۹۹:
- ۴۸۶ سرّ ثابت کردن پیامبران و رسولان و اختلاف دلائل آنها
- باب ۱۰۰:
- ۴۹۴ چرا پیامبران علیهم السلام به معجزه نیاز دارند
- باب ۱۰۱:
- ۴۹۶ سرّ نامیده شدن پیامبران اولوالعزم بدین نام
- باب ۱۰۲:
- ۴۹۹ سرّ این که خدای سبحان به فرمانبرداری از رسولان و پیشوایان معصوم فرمان داده است
- باب ۱۰۳:
- ۵۰۱ علت نیاز به پیامبر و امام علیه السلام
- ۵۰۲ أولوا الأمر چه کسانی هستند؟
- باب ۱۰۴:
- ۵۰۵ سرّ برتری پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بر دیگر انبیاء علیهم السلام
- باب ۱۰۵:
- ۵۰۷ سرّ نامیده شدن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به این لقب «أُمّی»
- باب ۱۰۶:
- ۵۱۵ سرّ نامیده شدن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به محمّد، أحمد، أبو القاسم، بشیر، نذیر، داعی، ماحی، عاقب، حاشر، أخید، موقف و مقفی



باب ۱۰۷:

سرّ این که خداوند به پیامبرش ﷺ فرمود: (فإن كنت في شك مما أنزلنا إليك فاسأل الذين يقرؤون الكتاب من قبلك) ۵۲۳

باب ۱۰۸:

سرّ سلام کردن پیامبر اکرم ﷺ بر کودکان ۵۲۷

باب ۱۰۹:

سرّ نامیدن نبی اکرم ﷺ به یتیم ۵۲۸

باب ۱۱۰:

سرّ این که خداوند، نبی اکرم ﷺ را یتیم نمود ۵۳۰

باب ۱۱۱:

سرّ این که برای رسول خدا ﷺ فرزند پسر باقی نماند ۵۳۱

باب ۱۱۲:

سرّ معراج پیامبر اکرم ﷺ ۵۳۲



باب ۱۱۳:

علّت این که چرا پیامبر اکرم ﷺ از خداوند تقاضا نکرد که پنجاه نماز را بر امت کاهش دهد، تا حضرت موسی علیه السلام از خدا آن را درخواست نمود، و سرّ این که چرا پیامبر ﷺ از پروردگار درخواست نکرد نمازهای پنجگانه را تخفیف دهد ۵۳۸

باب ۱۱۴:

سرّ این که پیامبر اکرم ﷺ نسبت به عقیل بن ابی طالب از دو جهت محبت داشتند ۵۴۲

باب ۱۱۵:

سرّ این که پیامبر ﷺ تناول از کتف [= سردست] گوسفند را از دیگر اعضا بیشتر دوست داشت ۵۴۳

باب ۱۱۶:

سرّ نامیده شدن گرامی یافتگان و عزیزان خدای سبحان به: محمّد، علی، فاطمه، حسن و حسین صلوات الله عليهم اجمعين ۵۴۵

باب ۱۱۷:

سرّ وجوب دوست داشتن بندگان به خدا و پیامبر و اهل بیت آن حضرت (صلوات الله عليهم اجمعين) ۵۶۲

باب ۱۱۸:

سرّ عشق و علاقه به باطل ۵۶۴



باب ۱۱۹:

سر واجب شدن دوستی و دشمنی در راه خدا و لزوم موالات ۵۶۶

باب ۱۲۰:

سر عشق ورزیدن به اهل بیت علیهم السلام، پاکی ولادت و سبب دشمنی با این خاندان، آلودگی

ولادت است ۵۶۸

«مقام آل محمد علیهم السلام و اهمیت حب آنها، و آثار محبت آل محمد «دوازده اثر» ۵۷۱

باب ۱۲۱:

سر این که چرا مردم، علی علیه السلام را ترک کرده و به غیر آن حضرت گرایش پیدا کردند، با

این که به برتری و والایی وی شناخت داشتند ۵۸۳

باب ۱۲۲:

علت این که امیرمؤمنان علیه السلام با اهل خلاف پیکار نکردند ۵۸۹

باب ۱۲۳:

سر این که امیرالمؤمنین علیه السلام با اهل بصره جنگید اما اموالشان را به حال خود گذارد ۶۱۶

باب ۱۲۴:

سر این که امیر مؤمنان علیه السلام هنگام زمامداری و خلافت خویش نسبت به فدک اقدامی

نکردند ۶۱۸

سرگذشت فدک ۶۲۰

باب ۱۲۵:

سر این که رسول اکرم صلی الله علیه و آله کنیه امیرمؤمنان علیه السلام را «ابو تراب» قرار داد ۶۲۶

باب ۱۲۶:

سر این که امیرمؤمنان علیه السلام چهار انگشتر به دست می نمودند ۶۳۲

باب ۱۲۷:

سر این که امیرمؤمنان علیه السلام انگشتر را به دست راست می کردند ۶۳۴

باب ۱۲۸:

سر این که جلوی سر حضرت علی علیه السلام مو نداشت، و علت نامیده شدن آن جناب به «انزع

البطین» ۶۳۷

باب ۱۲۹:

سر این که حضرت علی علیه السلام، امیرمؤمنان نامیده شده، و علت نامیده شدن شمشیر آن

جناب به «ذوالفقار»، و علت نامیده شدن قائم به «قائم»، و مهدی به «مهدی» ۶۴۱



باب ۱۳۰:

سرّ این که امیرمؤمنان علیه السلام قسمت کننده بهشت و دوزخ می باشد ۶۴۸

باب ۱۳۱:

سرّ این که رسول خدا صلی الله علیه و آله تنها علی علیه السلام را وصی خود قرار داد ۶۶۳

باب ۱۳۲:

سرّ این که رسول خدا صلی الله علیه و آله تربیت و پرورش حضرت علی علیه السلام را به عهده گرفتند ۶۷۱

باب ۱۳۳:

سرّ این که فقط علی علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله ارث برد ۶۷۳

باب ۱۳۴:

سرّ وارد شدن امیرمؤمنان علیه السلام در شوری ۶۷۷

باب ۱۳۵:

سرّ این که برخی از امامان علیهم السلام قیام نموده و بعضی سکوت اختیار کرده، بعضی امر را آشکار ساخته و تنی چند از آنان امر را مخفی نموده، بعضی به نشر علوم پرداخته و بعضی آن را منتشر نساختند ۶۸۰

باب ۱۳۶:

سرّ این که رسول خدا صلی الله علیه و آله از غنائم جنگی دو سهم به امیرمؤمنان علیه السلام دادند، با این که آن حضرت در مدینه بود و در جنگ حضور نداشت ۶۸۲

باب ۱۳۷:

سرّ این که علی علیه السلام نخستین فردی است که وارد بهشت می شود ۶۸۴

باب ۱۳۸:

سرّ خطاب نکردن امیرمؤمنان علیه السلام ۶۸۵

باب ۱۳۹:

سرّ این که امیرمؤمنان علیه السلام طاقت نیاورد رسول خدا صلی الله علیه و آله را - به هنگام بزیار افکندن بت ها از پشت بام کعبه - حمل نماید ۶۸۸

باب ۱۴۰:

سرّ فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله: کسی که مرا به پایان یافتن ماه آذر بشارت دهد، اهل بهشت است ۶۹۵

باب ۱۴۱:

سرّ فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره ابوذر: آسمان فیروزه فام بر سر کسی سایه نیفکنده، و زمین بر روی خود کسی را حمل نکرده که راستگوتر از ابوذر باشد ۶۹۸



باب ۱۴۲:

سرّ نامیده شدن حضرت فاطمه علیها السلام بدین نام ۷۰۲

باب ۱۴۳:

سرّ نامیده شدن فاطمه زهراء علیها السلام به زهراء ۷۰۸

باب ۱۴۴:

سرّ این که حضرت فاطمه و مریم علیهم السلام بتول نامیده شدند ۷۱۲

باب ۱۴۵:

سرّ این که حضرت فاطمه علیها السلام در دعا، دیگران را بر خود مقدم می داشتند ۷۱۳

باب ۱۴۶:

سرّ نامیده شدن حضرت فاطمه علیها السلام به «محدثه» ۷۱۵

باب ۱۴۷:

سرّ این که رسول خدا صلی الله علیه و آله فاطمه علیها السلام را بسیار می بوسیدند ۷۱۹

باب ۱۴۸:

سرّ این که امیرمؤمنان علیه السلام حضرت فاطمه علیها السلام را پس از وفات غسل داد ۷۲۲

باب ۱۴۹:

سرّ این که حضرت فاطمه علیها السلام شبانه به خاک سپرده شد ۷۲۴

باب ۱۵۰:

به چه دلیل رسول خدا صلی الله علیه و آله - کسی را که برای ابلاغ سوره براءت به مشرکان مکه فرستاده بودند - باز گردانده و امیرمؤمنان علیه السلام را برای انجام این مهم فرستادند ۷۳۷

باب ۱۵۱:

سرّ مأمور شدن خالد بن ولید برای کشتن امیرمؤمنان علیه السلام ۷۴۴

باب ۱۵۲:

سرّ اثبات ائمه صلوات الله علیهم ۷۴۹

باب ۱۵۳:

سرّ این که زمین از حجّت خدا بر خلق خالی نیست ۷۵۸

باب ۱۵۴:

سرّ این که رسول خدا صلی الله علیه و آله در همه منزلها - جز در منزل علی علیه السلام - را به مسجد

بستند ۷۷۸



باب ۱۵۵:

سرّ این که واجب است امام معصوم از نظر قبیله، جنس، نسب و خاندان شناخته شده باشد، و به چه دلیل امام باید داناترین، پاسخوارترین، دلیرترین و پاکدامن‌ترین مردم بوده و از همه گناهان پاک و منزّه باشد ۷۸۴

باب ۱۵۶:

سرّ این که امامت در فرزندان امام حسین علیه السلام قرار داده شد نه در فرزندان امام حسن علیه السلام ۷۹۲

باب ۱۵۷:

سرّ این که چرا بر ائمت شناخت و معرفت امامان بعد از پیامبر واجب است، اما آگاهی و بینش نسبت به پیشوایان قبل از پیامبر صلی الله علیه و آله واجب نیست ۸۰۸

باب ۱۵۸:

سرّ این که چرا شیوه امیرمؤمنان علیه السلام درباره اسیران این گونه بود که آنان را آزاد می‌ساخت، اما امام عصر علیه السلام شیوه دیگری خواهند داشت ۸۰۹

باب ۱۵۹:

علل و عوامل صلح امام حسن علیه السلام با معاویه بن ابی سفیان ۸۱۱
گفتار جناب صدوق در مورد صلح امام حسن علیه السلام ۸۱۶
دنباله سخنان مصنف پیرامون صلح امام حسن علیه السلام ۸۲۳

باب ۱۶۰:

سرّ و چگونگی صلح امام حسن علیه السلام با معاویه ۸۴۸
«فرق بین مؤمن غیر باغی و مؤمن باغی» ۸۶۰

باب ۱۶۱:

سرّ دفن نشدن امام حسن علیه السلام در جوار مرقد رسول خدا صلی الله علیه و آله ۸۶۲

باب ۱۶۲:

سرّ این که روز عاشورا از نظر مصیبت بزرگترین روزها می‌باشد ۸۶۵

باب ۱۶۳:

سرّ اقدام اصحاب امام حسین علیه السلام بر کشته شدن ۸۷۳

باب ۱۶۴:

سرّ این که حضرت مهدی علیه السلام فرزندان قاتلان امام حسین علیه السلام را به خاطر عملکرد پدرانشان می‌کشد ۸۷۵

باب ۱۶۵:

سرّ این که حضرت علی بن الحسین علیه السلام زین العابدین نامیده شدند ۸۷۸

باب ١٦٦:

٨٨٧ سرّ نامیده شدن امام علی بن الحسین علیه السلام به سجّاد

باب ١٦٧:

٨٨٨ سرّ نامیده شدن علی بن الحسین علیه السلام به «ذو الثغفات»

باب ١٦٨:

٨٨٩ سرّ نامیده شدن ابوجعفر محمّد بن علی علیه السلام به «باقر»

باب ١٦٩:

٨٩١ سرّ نامیده شدن ابوعبدالله جعفر بن محمّد علیه السلام به «صادق»

باب ١٧٠:

٨٩٥ سرّ نامیده شدن امام موسی بن جعفر علیه السلام به «کاظم»

باب ١٧١:

٨٩٦ سرّ پدید آمدن مسلک وقف بر امام موسی بن جعفر علیه السلام

٨٩٨ اندیشه جناب مصنف در این خصوص

باب ١٧٢:

٨٩٩ سرّ نامیده شدن امام هشتم علیه السلام به «رضا»

باب ١٧٣:

٩٠٢ سرّ این که امام رضا علیه السلام ولایت عهدی را از مأمون پذیرفت

باب ١٧٤:

٩٠٨ سرّ این که مأمون امام رضا علیه السلام را با سمّ به قتل رساند

باب ١٧٥:

٩١٤ سرّ نامیده شدن امام جواد علیه السلام به «تقی» و امام هادی علیه السلام به «نقی»

باب ١٧٦:

٩١٥ سرّ نامیده شدن حضرت علی بن محمّد و حسن بن علی علیه السلام به «عسکریین»

باب ١٧٧:

سرّ این که خدای سبحان، انبیاء و ائمه علیهم السلام را در همه احوال [بر دشمنان] چیره

٩١٧ نساخت

باب ١٧٨:

٩٢١ سرّ دشمنی بنی امیه با بنی هاشم

باب ١٧٩:

٩٢٢ سرّ غیبت امام عصر علیه السلام



- باب ۱۸۰: سرّ حمایت خداوند از معصیت‌کاران ۹۳۱
- باب ۱۸۱: سرّ پیدایش زمستان و تابستان ۹۳۲
- باب ۱۸۲: اسرار شرائع و ارکان اسلام ۹۳۴
- باب ۱۸۳: سرّ پدید آمدن غائط در انسان و بدبو بودن آن ۱۰۲۱
- باب ۱۸۴: علت این که انسان به هنگام قضای حاجت و تخلی به پایین خود می‌نگرد ۱۰۲۳
- باب ۱۸۵: سرّ نهی شدن از تخلی در زیر درختان میوه‌دار، و علت انس داشتن درختان میوه‌دار، و سرّ نامیده شدن «سدرۃ المنتهی» بدین نام ۱۰۲۹
- باب ۱۸۶: سرّ اجتناب از ادرار ۱۰۳۳
- باب ۱۸۷: سرّ کراهت طولانی شدن زمان تخلی ۱۰۳۴
- باب ۱۸۸: سرّ کراهت کمک گرفتن از دیگری در امر وضو ۱۰۳۴
- باب ۱۸۹: سرّ تشریع وضو ۱۰۳۶
- باب ۱۹۰: سرّ این که مسح به جزئی از سر و پاها می‌باشد ۱۰۳۷
- باب ۱۹۱: سرّ این که وضو تنها در چهار عضو (صورت، دست، پا و سر) شکل می‌گیرد ۱۰۴۱
- باب ۱۹۲: سرّ استحباب گشودن چشم‌ها هنگام وضو ۱۰۴۳
- باب ۱۹۳: سرّ استحباب زدن آب به صورت هنگام وضو ۱۰۴۳
- باب ۱۹۴: سرّ کراهت داشتن از استعمال آبی که آفتاب آن را گرم کرده است ۱۰۴۴



باب ۱۹۵:

سرّ این که جنابت موجب غسل است نه ادرار و غائط ۱۰۴۶

باب ۱۹۶:

سرّ این که وقتی کسی از خواب بیدار شد، صحیح نیست دستش را قبل از شستن در ظرف آب وضو داخل کند ۱۰۴۸

باب ۱۹۷:

سرّ واجب بودن وضو برای آنچه از بدن خارج می‌شود، و عدم وجوب وضو برای آنچه داخل بدن می‌شود ۱۰۴۹

باب ۱۹۸:

سرّ مستحب بودن وضو پیش از غذا و بعد از آن ۱۰۵۰

باب ۱۹۹:

سرّ شستن چربی خارج دهان را با اُشنان و نشستن داخل دهان را با آن ۱۰۵۱

باب ۲۰۰:

سرّ نهی نمودن از ادرار کردن در آب و اِکَد ۱۰۵۲

باب ۲۰۱:

سرّ جایز نبودن تکلم در حال تخلّی ۱۰۵۳

باب ۲۰۲:

سرّ جواز حکایت اذان و ذکر خدا برای شخص در حال تخلّی ۱۰۵۴

باب ۲۰۳:

سرّ وجوب غسل روز جمعه ۱۰۵۸

باب ۲۰۴:

سرّ این که زنان مجازند در سفر غسل جمعه را ترک کنند ۱۰۶۱

باب ۲۰۵:

سرّ این که مردم با سه سنگ مخرج غائط را تطهیر می‌کردند، و جهت این که بعدها آن موضع را با آب تطهیر می‌نمودند ۱۰۶۲

باب ۲۰۶:

سرّ این که مضمضه و استنشاق جزء وضو محسوب نمی‌شود ۱۰۶۳

باب ۲۰۷:

سرّ این که واجب نیست جامه‌ای که در آب استنجا افتاده، شسته شود ۱۰۶۵

باب ۲۰۸:

سرّ این که مضمضه و استنشاق در غسل جنابت واجب نیست ۱۰۶۶



باب ۲۰۹:

سرّ این که اگر مرد پیش از ادرار غسل کند و بعد از غسل رطوبتی از او خارج شود باید غسل را اعاده کند، اما در مورد زن اعاده غسل واجب نیست ۱۰۶۷

باب ۲۱۰:

سرّ این که بر حائض و جنب جایز است از مسجد عبور کنند، اما حق ندارند چیزی در آن بگذارند ۱۰۶۸

باب ۲۱۱:

سرّ فرق نهادن بین آبی که از شخص سالم خارج می شود، و آب رقیقی که از بیمار بیرون می آید ۱۰۷۰

باب ۲۱۲:

ذکر پاره‌ای از امور تادر (و در عین حال تعجب‌انگیز) ۱۰۷۱

باب ۲۱۳:

سرّ این که هنگام وضو، شایسته است نام خدا برده شود ۱۰۷۳

باب ۲۱۴:

سرّ این که هر گاه وضو گیرنده وضو در عضو (دست و سر) را فراموش کند، باید آن را اعاده نماید ۱۰۷۴

باب ۲۱۵:

علّت پیدایش حیض در زنان ۱۰۷۵

باب ۲۱۶:

سرّ این که میزبان - پیش از خوردن غذا - زودتر از میهمان دستش را می شوید ۱۰۷۸

باب ۲۱۷:

سرّ این که دوران نقاهت زن نفساء (= زنی که تازه زاییده باشد) هیجده روز است، نه کمتر و نه بیشتر از آن ۱۰۷۹

باب ۲۱۸:

سرّ این که شایسته نیست حائض خضاب کند ۱۰۸۰

باب ۲۱۹:

سرّ این که زن حامل، حیض نمی شود ۱۰۸۱

باب ۲۲۰:

آداب حمام ۱۰۸۲

باب ۲۲۱:

سرّ این که پیامبر ﷺ دستور مسواک زدن با هر نمازی را صادر نفرمودند ۱۰۸۴

باب ۲۲۲:

سرّ این که هنگام بیدار شدن برای تهجد، مسواک زدن سنت گردیده است ۱۰۸۵

باب ۲۲۳:

سرّ این که زنان پیامبر ﷺ وقتی غسل جنابت می کردند، زردی عطر را از بدن خود

برطرف نمی کردند ۱۰۸۶

باب ۲۲۴:

سرّ این که زن حائض باید روزه را قضا کند، اما نماز را قضا نمی کند ۱۰۸۷

باب ۲۲۵:

سرّ این که لباسی را که با شیر و ادرار دختر بچه ملاقات کند باید شسته شود، اما در

صورت ملاقات با شیر و ادرار پسر بچه لازم نیست شسته شود ۱۰۸۹

باب ۲۲۶:

سرّ این که پس از بیرون آمدن خون از بینی، شستن داخل آن لازم نیست ۱۰۹۰

باب ۲۲۷:

سرّ این که طائفه آزد از همه مهربان تر و دهانشان از دیگران خوشبو تر بود ۱۰۹۱

باب ۲۲۸:

سرّ این که امام صادق علیه السلام به مدت دو سال مسواک نزدند ۱۰۹۲

باب ۲۲۹:

سرّ این که تمام بدن حائض پاک است مگر موضع حیض ۱۰۹۳

باب ۲۳۰:

سرّ این که مستحب است انسان در هر حال با وضو باشد ۱۰۹۴

باب ۲۳۱:

سرّ این که «مذی» و «وردی» وضو را باطل نمی کند ۱۰۹۵

باب ۲۳۲:

سرّ این که اهل کتاب مردگان خود را به شام حمل می کنند ۱۰۹۷

باب ۲۳۳:

سرّ این که تب یک شب، کفاره گناه یک سال است ۱۰۹۸

باب ۲۳۴:

سرّ رو به قبله نمودن میت ۱۱۰۰

باب ۲۳۵:

سرّ آسان و سخت جان دادن مؤمن و کافر ۱۱۰۱



باب ۲۳۶:

سرّ این که حضور حائض و جنب هنگام تلقین میت جایز نیست ۱۱۰۴

باب ۲۳۷:

علّت بوگرفتن جسد بعد از خروج روح، و سبب به وجود آمدن آرامش بعد از مصیبت، و سرّ افتادن حشرات و جنبندگان آفت را در گندم (و مانند آن) ۱۱۰۵

باب ۲۳۸:

علّت غسل دادن میت، و سرّ غسل کردن کسی که میت را غسل می‌دهد، و علّت نمازگزاردن بر میت ۱۱۰۷

باب ۲۳۹:

سرّ این که هنگام دفن، صورت میت را به سمت قبله قرار می‌دهند ۱۱۱۲

باب ۲۴۰:

سرّ این که سزاوار است اولیای میت، برادران دینی را با خبر سازند ۱۱۱۳

باب ۲۴۱:

سرّ این که مستحب است برای میت، کفن نیکو انتخاب گردد ۱۱۱۴

باب ۲۴۲:

سرّ این که مقدار (سیزده درهم و ثلث درهم) کافور برای میت مستحب گردیده است ۱۱۱۵

باب ۲۴۳:

سرّ قرار دادن جریده برای میت ۱۱۱۶

باب ۲۴۴:

سرّ این که نماز میت مشتمل بر پنج تکبیر است ۱۱۱۷

باب ۲۴۵:

سرّ این که مخالفین در نماز میت چهار تکبیر می‌گویند ۱۱۲۰

باب ۲۴۶:

سرّ این که حرکت نمودن در جلوی جنازه مخالفین مکروه است ۱۱۲۳

باب ۲۴۷:

سرّ این که از ریختن خاک بر قبر خویشان نهی شده است ۱۱۲۴

باب ۲۴۸:

سرّ این که قبر را به صورت چهارگوشه درست می‌کنند ۱۱۲۵

باب ۲۴۹:

علّت این که با کفش داخل قبر شدن مکروه است ۱۱۲۶



باب ۲۵۰:

۱۱۲۷ سرّ مقدم داشتن شخص جنب بر میت

باب ۲۵۱:

۱۱۲۸ سرّ این که میت را نباید ناگهان وارد قبر نمود

باب ۲۵۲:

سرّ این که بهترین صف‌ها در نماز جماعت، صف مقدم و در تشییع جنازه، صف مؤخر
۱۱۳۰ می‌باشد

باب ۲۵۳:

۱۱۳۱ سرّ اشک آمدن از چشم انسان در لحظه مرگ

باب ۲۵۴:

۱۱۳۲ سرّ این که شایسته است صاحب مصیبت، عبا نپوشد

باب ۲۵۵:

۱۱۳۳ سرّ پاشیدن آب روی قبر

باب ۲۵۶:

۱۱۳۴ سرّ این که سزاوار نیست میت تنها گذارده شود

باب ۲۵۷:

سرّ این که مستحب است ولی میت بعد از رفتن مردم از سر خاک، کنار قبر بایستد و با
۱۱۳۵ صدای بلند او را تلقین دهد

باب ۲۵۸:

۱۱۳۵ سرّ این که نباید کفن را بخور داد و اموات را با عطر معطر ساخت

باب ۲۵۹:

سرّ این که چرا انسان در یک منطقه چشم به جهان می‌گشاید، و در مکانی دیگر چشم از
۱۱۳۶ جهان فرو می‌بندد

باب ۲۶۰:

۱۱۳۷ سرّ این که نباید مرگ مؤمن را پوشیده داشت

باب ۲۶۱:

سرّ این که وقتی روح از بدن مفارقت می‌کند، انسان احساس درد می‌کند، اما وقتی با
۱۱۳۸ بدن ترکیب می‌شود، چنین حسی ندارد

باب ۲۶۲:

۱۱۳۹ سرّ عذاب قبر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیش گفتار

حدیث، خواه از پیامبر ﷺ، یا از دیگر پیشوایان معصوم علیهم السلام باشد، چشمه جوشانی از وحی الهی است که برای هدایت انسان، از زبان و عمل معصوم نشأت می گیرد و بر دل و قلب هر مسلمانی می نشیند و چونان قرآن او را از پرتگاه هلاکت و ضلالت به اوج سعادت و حیات معنوی و الهی می رساند.

قرآن و حدیث هر یک میراثی ارزشمندند که خداوند متعال آن ها را برای رشد و شکوفایی انسان ها، به ودیعت به آن ها سپرده است آن چنان که پیامبر اکرم ﷺ می فرماید:

«إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ، مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضَلُّوا بَعْدِي، كِتَابُ اللَّهِ وَ

عُرَّتِي أَهْلُ بَيْتِي وَ إِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرْدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ...»^۱.

شان و منزلت حدیث معصوم ﷺ، آن قدر متعالی است که در گفتار برخی از پیشوایان معصوم علیهم السلام از آن تعبیر به جلا دهنده و حیات بخش قلب ها شده است و بر طلب آن تأکید فراوان شده و معیار ارزشیابی اشخاص گردیده که به تعدادی از آن

۱. مسند احمد بن حنبل، ج ۳، ص ۴ و ۱۷، سنن دارمی، ج ۲، ص ۴۲۲، المستدرک علی الصحیحین،

ج ۳، ص ۱۴۸، صحیح مسلم، ج ۴، ص ۲۶-۲۷.

روایات اشاره می شود:

۱- عن رسول الله ﷺ: «تحدثوا فإن الحديث جلاء العيون».^۱

۲- عن الباقر ﷺ: «يا فضيل إن حديثنا يحيي القلوب».^۲

۳- عن الباقر ﷺ: «سارعوا في طلب العلم فالذي نفسي بيده، لحديث واحد في حلال و حرام تأخذه عن صادق، خير من الدنيا وما حملت من ذهب و فضة».^۳

عن الصادق ﷺ: «اعرفوا منازل الناس منا على قدر رواياتهم عنا».^۴

با توجه به آن که عنصر معنایی حدیث با کردار، گفتار و تقریر رسول اکرم ﷺ گره خورده است، بسیار طبیعی است که پیدایش حدیث را همزمان با آغاز رسالت آن حضرت بدانیم، هر چند به خاطر شرایط زمانی و محدودیت های موجود، در دوران سیزده ساله مکه کمتر می توان نشانی از اهتمام به حدیث یافت؛ چه آن که اهتمام مسلمانان در آغازین روزهای بعثت به آشنایی با اصل رسالت و معارف بنیادین اسلام و چگونگی مقابله با آزار مشرکان معطوف بوده است. اما با هجرت پیامبر اکرم ﷺ به مدینه و تشکیل حکومت اسلامی، فضای مناسب برای توجه دادن مسلمانان به ارزش حدیث در کنار قرآن فراهم آمد. از این رو آنچه که در تاریخ از اهتمام رسول اکرم ﷺ و مسلمانان به ثبت و نشر حدیث گزارش شده، بیشتر ناظر به این دوره است.

«نشانه های اهتمام پیامبر ﷺ به حدیث و کتابت آن»

موضوع بالا را می توان در محورهای ذیل مورد ارزیابی قرار داد:

۱. الکافی (الأصول)، ج ۱، ص ۴۱، حدیث ۸.

۲. بحار الأنوار، ج ۲، ص ۱۴۴، حدیث ۵، باب ۱۹ (فضل كتابة الحديث و روايته).

۳. المحاسن، ج ۱، ص ۳۵۶.

۴. بحار الأنوار، ج ۲، ص ۱۵۰، کتاب العلم، باب ۱۹، حدیث ۲۴.



۱- جایگاه فرهنگ تعلیم و تعلّم در اسلام

به اذعان دوست و دشمن هیچ دین و آئینی به اندازه اسلام به تعلیم و تعلّم و ارزش دانش اهتمام نشان نداده است. دینی که نخستین واژه کتاب مقدّسش و معجزه جاوید پیامبر ﷺ پس از نام و یاد خدای سبحان، با واژه «اقراء» شروع می شود و در آغازین آیات همین سوره در کنار یاد خدا و قدرت او از آفرینش انسان، از تعلیم قلم و آموختن مجهولات به انسان یاد نموده است:

﴿اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ

الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ﴾: «بخوان به نام پروردگارت که

جهان را آفرید. همان کسی که انسان را از خون بسته ای خلق کرد. بخوان که

پروردگارت از همه بزرگوارتر است. همان کسی که به وسیله قلم تعلیم نمود و

به انسان آنچه را نمی دانست یاد داد»

موضوع بسیار جالب اینجا است در عین این که پیامبر ﷺ «امّی» و درس نخوانده

بود، و محیط حجاز را یکپارچه محیط جهل و نادانی فراگرفته بود، در نخستین آیات

و حتی تکیه بر مسأله «علم» و «قلم» است که بلافاصله بعد از نعمت بزرگ خلقت و

آفرینش در این آیات ذکر شده است.

در حقیقت این آیات نخست از تکامل «جسم» انسان، از یک موجود بی ارزش

مانند «علقه»، خبر می دهد، و از سوی دیگر از تکامل «روح» به وسیله تعلیم و تعلّم

مخصوصاً از طریق قلم سخن می گوید.

آن روز که این آیات نازل می شد نه تنها در محیط حجاز که محیط جهل بود کسی

ارزشی برای قلم قائل نبود و در دنیای متمدّن آن زمان نیز قلم از اهمیت کمی

برخوردار بود.



اما امروز می دانیم که تمام تمدن ها و علوم و دانش ها و پیشرفت هایی که در هر زمینه نصیب بشر شده بر محور «قلم» دور می زند. بی جهت نیست که قرآن مجید سوگند به قلم و آنچه با قلم می نویسند یاد کرده، یعنی هم به «ابزار» و هم به «محصول» آن ابزار، آنجا که می فرماید: ﴿وَالْقَلَمُ وَمَا يَسْطُرُونَ﴾.^۱

اسلام، محدودیت های جغرافیایی را برای دانش آموختن به رسمیت نمی شناسد^۲ و آن را تاگاه جان سپردن و در همه حال امری مطلوب می داند.

یکی از کارنامه های درخشان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در این زمینه که برای هر تاریخ پژوه و محقق ارزشمند و قابل اهمیت است، برخورد آن حضرت با اسیران جنگ بدر است. در تاریخ می خوانیم: «سر بهای اسیران بدر، چهار هزار درهم و کمتر از این بود، و آن که چیزی نداشت، باید به فرزندان انصار کتابت می آموخت».^۳

در این کتاب به شرح این حدیث

۲- اهتمام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به نشر حدیث

رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله از نظر گستره مکانی و زمانی دارای ویژگی های منحصر به فرد است. اسلام از نظر گستره مکانی از آغاز به سرزمین حجاز محصور نبوده، بلکه سرتاسر کره خاکی را در بر می گرفت.

راز نامه های پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به زمامداران ایران، روم، مصر، حبشه و... همین امر بوده است. اگر قرار باشد اسلام جهان شمول و جاودانه باشد، آیا می توان انتظار داشت که پیام رسان آن به ابلاغ و آموزه های دینی در قالب حدیث تنها به مخاطبان خود در حال حیات می اندیشیده و از کوشش و تمهید راه کارهایی برای نشر آن غفلت

۱. سوره قلم، آیه ۱.

۲. گفتار معروف پیامبر صلی الله علیه و آله در این باره چنین است: «اطلبوا العلم ولو بالصدین؛ دانش را حتی اگر در چین باشد، فراگیرید». شرح اصول کافی، ج ۱، ص ۱۵۷.

۳. طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۲، به نقل از کتاب آشنایی با علوم حدیث، ص ۴۲.

نموده باشد؟

از جمله شواهد محکم، روایت معروف رسول اکرم صلی الله علیه و آله است که از نگاه برخی از محدثان به حدّ تواتر رسیده، این روایت است:

«من حفظ من أمتي أربعين حديثاً ممّا يحتاجون إليه في أمر دينهم بعنه الله - عز وجل - يوم القيامة فقيهاً عالماً؛ هر کس از امت من چهل حدیث در زمینه نیازهای دینی آنها حفظ کند، خدای متعال در روز رستاخیز او را فقیه عالم برخواهد انگيخت».^۱

مهم‌ترین پیام این حدیث، اهتمام به نشر حدیث است، اگر قرار باشد هر مسلمانی تا روز قیامت با عنایت به این روایت، خود را مسئول حفظ و نشر حداقل چهل حدیث بداند، مجموعاً چه حجم فراوانی از احادیث در طول قرن‌ها در میان مسلمانان منتشر خواهد شد!

مورخان و محدثان به اتفاق نقل کرده‌اند که رسول اکرم صلی الله علیه و آله در خطابه خود در «حجّة الوداع» که به تذکار، مهم‌ترین آموزه‌های دینی و اخلاقی اختصاص یافته، فرمود: «فليبلغ الشاهد الغائب: لازم است فرد شاهد به غائب ابلاغ کند».^۲

و نیز در ضمن خطابه‌ای در مسجد خیف فرمود: «خداوند شادمان سازد بنده‌ای را که سخن من را شنیده و به گوش جان سپرد و آن را به کسی که نشنیده برساند».^۳

رسول خدا صلی الله علیه و آله نه تنها به فراگیری و نشر احادیث اهمیت می‌داد، بلکه بر ثبت و کتابت آنها نیز اهتمام می‌ورزید و آن را نشان فرهنگ اسلام می‌شمرد؛ چه آن که تکیه به حافظه تنها برای حفظ میراث علمی کافی نیست، زیرا حافظه هر اندازه قوی هم

۱. الخصال، ص ۵۴۱ - ۵۴۳. در کتاب (بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۵۳ - ۱۵۶) ده روایت با مضامین مختلف در این زمینه نقل شده است.

۲. تحف العقول، ص ۳۴.

۳. بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۱۴۶.



باشد، به خاطر گستردگی و واردات ذهنی، تشابه موارد، گذشت زمان، رویکرد پیری و به ضعف گرائیدن قوای آدمی از جمله حافظه، نگاهبان امین و مراقبی برای حفظ و ماندگاری دانش بشر نیست. از این رو هماره بر کتابت حدیث پافشاری می‌کردند. امروزه با گذشت سده‌های متمادی از حیات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به خوبی به راز سخن پیامبر صلی الله علیه و آله پی می‌بریم؛ هر آنچه از میراث روایی که برای ما مانده است، مرهون کتابت آن بوده است.

در روایتی می‌خوانیم: پس از فتح مکه، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خطبه‌ای ایراد کرد. مردی از یمن به نام «ابوشاة» برخاست و گفت: ای رسول خدا! این خطبه را برای من بنویسید. پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب به یارانش فرمود: «اكتبوا لأبي شاة».^۱

از جمله میراث روایی بر جای مانده که از ارزش فراوانی برخوردار است، کتاب گرانسنگ «علل الشرايع»^۲ از آثار ماندگار مرحوم شیخ صدوق^۳ است. اینکه به منظور آشنایی با این شخصیت بزرگ عالم اسلام، گوشه‌هایی از زندگی پر بار آن عالم فرهیخته را زینت بخش اوراق می‌نماییم.

شیخ صدوق رحمته الله یکی از برجسته‌ترین چهره‌های درخشان علم و فضیلت است که نزدیک به عصر زندگانی ائمه علیهم السلام می‌زیست و با جمع‌آوری روایات اهل البیت علیهم السلام و تألیف دهها کتاب نفیس و گرانبها، خدمات ارزنده و کم‌نظیری به اسلام و تشیع نمود. تألیفات فراوان و متنوع وی در علوم مختلف اسلامی، هر کدام گوهری تابناک و گنجینه‌ای پایان‌ناپذیر است که با گذشت بیش از یک‌هزار سال از تاریخ تألیف آن، به جای فرسودگی و بی‌رونقی، روز به روز بر قدر و قیمت و ارزش و اعتبار آن افزوده

۱. صحیح بخاری، ج ۱، ص ۴۰؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۲۹.

۲. نام اصلی این کتاب، «علل الشرايع والأحكام والأسباب» است که بدین نام «علل الشرايع» شهرت یافته و حاوی احادیثی است که بیانگر حکمت احکام و علت برخی اشیاء و حوادث تاریخی و تکوینی می‌باشد.



شد و جایگاهی بس رفیع و والا یافته و بر صدر کتابخانه‌ها، سینه فقها و دانشمندان و بال فرشتگان قرار گرفته است.

آشنایی با زندگی چنین شخصیتی که زحمات طاقت‌فرسا و خدمات بسی وقفه‌اش حیات معارف تشیع و احکام شریعت نبوی را بیمه کرد، می‌تواند برای دوستداران مکتب اهل بیت و ره‌پویان اسلام راستین، آگاهی‌بخش، امیدآفرین و زندگی‌ساز باشد. محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی مشهور به «شیخ صدوق» در سال‌های ۳۰۶ یا ۳۰۷ هجری قمری در خاندان علم و تقوی در شهر مذهبی قم دیده به جهان گشود. پدر بزرگوارش علی بن حسین بن موسی بن بابویه از علما و فقهای بزرگ زمان خود بود.

گرچه در آن روزگار، عالمان و محدثان بسیاری در قم می‌زیسته‌اند، ولی پرچم هدایت و مرجعیت بر دوش این عالم عابد و محدث زاهد یعنی علی بن بابویه «پدر شیخ صدوق» بوده است. او دهکده‌ای کوچک در بازار قم داشت و از طریق کسب و کار در نهایت زهد و عفاف امرار معاش می‌نمود و در ساعاتی دیگر از روز در منزل خود به تدریس و تبلیغ احکام و نقل روایات می‌پرداخت.

جلالت و شأن و منزلت این عالم ربانی تا بدان پایه رسید که امام حسن عسکری علیه السلام طی نامه‌ای، او را با لقب «شیخ»، «فقیه» و «معتمد» مورد خطاب قرار داده و توقیعات او را برای کسب رضای پروردگار درخواست کرد. در این نامه امام حسن عسکری علیه السلام دعا می‌فرمایند که خداوند در نسل علی بن بابویه، اولاد صالح قرار می‌دهد.

امام معصوم خطاب به ابن فقیه می‌نویسد: «أما بعد أوصیک یا شیخی و معتمدی و فقیهی أبا الحسن علی بن الحسین القمی وفقک الله لمرضاته و جعل من صلیک أولاد الصالحین برحمته: ای فقیه مورد اعتماد من علی بن الحسین قمی که خداوند تو را به کارهای مورد رضایتش توفیق دهد و از نسل تو اولاد صالح بیافریند...».

عمر با برکت علی بن بابویه از پنجاه می گذشت و او هنوز فرزندی نداشت، لذا نامه‌ای را از طریق حسین بن روح نوبختی «سومین نایب خاص امام زمان علیه السلام» برای حضرت ولی عصر علیه السلام فرستاد و از ایشان درخواست نمود تا ایشان از خدا بخواهد که خداوند فرزندی صالح و فقیهی خدمتگزار به او عطا نماید. پس از چندی، درخواست او اجابت شد و خداوند به او، «محمد» را عطا کرد که در تاریخ، «شیخ صدوق» نام گرفت.

«شیخ صدوق» روزگار طفولیت و سنین جوانی را در دامان علم و فضیلت و تقوای خانوادگی اش سپری کرد و تحت تعلیم پدر قرار گرفت، به گونه‌ای که به لحاظ تیزهوشی و حافظه فوق العاده قوی در مدتی کوتاه به قله‌های بلندی از کمالات انسانی دست یافت و توانست در کمتر از بیست سالگی، هزاران حدیث با سلسله سند آنها را حفظ نماید و از همه مهمتر به آنها عمل نماید.

یکی از حوادث مهم دوران زندگی شیخ صدوق، روی کار آمدن سلسله ایرانی نژاد و شیعه مذهب «آل بویه» بود که در بخش بزرگی از ایران، عراق و جزیره العرب تا مرزهای شمالی شام فرمان می‌راندند. وی در این هنگام از قم به «ری» آمد و به درخواست «رکن الدین دیلمی» در آنجا رحل اقامت گزید.

به نظر می‌رسد علت اصلی این دعوت و عزیمت، خلائی بود که پس از هجرت «شیخ کلینی» از ری به بغداد و سپس رحلت او پیش آمده بود و در حقیقت، وجود شیخ صدوق در ری می‌توانست منشأ برکات و آثار فراوان باشد.

آثار علمی صدوق

عصر صدوق را باید «عصر احیای تنفیح حدیث» نامید؛ زیرا پس از رحلت پیامبر اسلام، بازار جعل حدیث رونق گرفت و کارخانه حدیث‌سازی خلفا به کار افتاد و کسانی



پیدا شدند که به طور حرفه‌ای، احادیثی را جعل و به پیامبر و ائمه نسبت می‌دادند. از این رو، محدث بزرگوار «کلینی» که از «کلین» به «ری» هجرت کرده بود، در آنجا کتاب شریف «کافی» - نخستین کتاب از مجموعه چهارگانه کتب روایی و حدیثی شیعه - را نگاشت و حرکت علمی جدیدی را در مکتب حدیث‌نگاری اهل بیت علیهم‌السلام بنیانگذاری نمود که پس از او، «شیخ صدوق» بنای مستحکم ضبط و نشر حدیث را بر آن بنیاد نهاد.

شیخ صدوق در راه جمع‌آوری احادیث، از بلخ تا بخارا، از کوفه تا بغداد، از مشهد تا نیشابور، و از آنجا تا مکه و مدینه سفر کرد و مشکلات فراوانی را به جان خرید و با کوله‌باری از احادیث پیامبر و اهل بیت علیهم‌السلام به ری بازگشت. رفته رفته به یمن دعای حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام و حضرت ولی عصر علیه‌السلام برکت وجود شیخ صدوق در جهان اسلام فراگیر و شهرتش عالمگیر شد و همه دانشوران در برابر عظمت و گستردگی دانش او خضوع کردند و از شعاع وجودی او بهره‌مند شدند.

هر چند که بیشترین فرصت و زحمت وی صرف جمع‌آوری، تدوین و تبویب احادیث گذشت، اما او را نمی‌توان تنها یک «محدث» یا «فقیه» نامید، بلکه نظر به گوناگونی تألیفات او و سخنان عالمان دینی در حق وی، پی به دامنه دانش بیکران او خواهیم برد.

جمع‌آوری و تدوین حدیث با توجه به موقعیت زمانی «قرن چهارم» و کمبود امکانات نگارشی و تحقیقی در آن عصر، حاکی از تلاش طاقت‌فرسای اوست که امروز انجام چنین امر بزرگی با وجود امکانات فراوان، حتی از توان یک گروه علمی نیز خارج است.

آن عالم بزرگ و محدث کبیر، تألیفات ارزشمند بسیاری از خود بر جا گذاشته که پرداختن به آنها، کتابنامه مستقلی را می‌طلبد.

شیخ طوسی در کتاب گرانسنگ «الفهرست» نوشته‌های شیخ صدوق را نزدیک به



۳۰۰ کتاب عنوان کرده است.^۱ ابتکار وی در انتخاب موضوعات زنده و متنوع و مطالب مورد نیاز جامعه، کم نظیر است.

این عالم فرزانه هم در زمینه فقه و احکام دین کتاب نوشته «المقنع» و هم در فلسفه احکام و علّت تشریع آنها را بیان کرده «علل الشرایع» و هم وظایف عملی مسلمان را تبیین نموده «دعائم الإسلام فی معرفة الحلال والحرام» و هم مسائل عقیدتی و فکری را به بهترین وجه تشریح کرد «التوحید» و هم در اثبات ولایت و وصایت امیر مؤمنان علی علیه السلام کتاب نوشته «اثبات الوصیة، اثبات النص علی الأئمة» و هم تاریخ زندگانی ائمه را به رشته تحریر درآورده «عیون أخبار الرضا» و هم کامل ترین مستدل ترین کتاب را در باره اثبات وجود امام زمان علیه السلام و دلایل غیبت به نام «کمال الدین و تمام النعمة» تألیف کرده است. در باره این کتاب همین بس که شیخ صدوق هنگامی که در «مکه» بود، امام زمان علیه السلام را در خواب مشاهده می کنند که به او فرمود: «کتابی در غیبت ما تصنیف کن و عمر معقرین را در آن بنویس». و پس از آن، جناب شیخ صدوق این کتاب را تألیف کرد.

شیخ صدوق کتابهایی نیز در زمینه شعر نگاشته «تفسیر قصیده فی اهل البیت» و یا در زمینه سخنان حکمت آمیز و حوادث تاریخ و احکام فقهی کتاب نوشته «خصال» و هم با درک نیاز شدید جامعه و احساس خلأ در زمینه احکام الهی و فقه ائمه معصومین علیهم السلام اقدام به تصنیف یکی از بزرگترین جوامع روایی و دومین کتاب از کتب اربعه نمود «من لایحضره الفقیه».^۲

۱. البته شیخ طوسی، حدود ۴۰ کتاب و شیخ نجاشی ۱۸۹ کتاب از وی نام برده اند.

۲. این کتاب گرانگ معروف ترین اثر مرحوم صدوق است که نام آن را از کتاب «من لایحضره الطیب» زکریای رازی اقتباس کرده و یکی از چهار کتاب پایه و مرجع شیعه است که از نظر اتقان و اعتبار، پس از کتاب الکافی صحیح ترین و استوارترین کتاب ها به شمار می آید و در عین اختصار، یک دوره کامل احکام دین بر مبنای مکتب اهل بیت علیهم السلام ارائه کرده است.

غروب خورشید

شیخ صدوق سرانجام پس از عمری تلاش و تحقیق در سنگر پاسداری از حریم تشیع و فقه اهل بیت علیهم السلام در سال ۳۸۱ هـ. ق در ۷۵ سالگی دعوت پروردگار خویش را لبیک گفت و در شهر ری، در جوار رحمت بی منتهای او جا گرفت.

این محل سپس به نام «ابن بابویه» به یکی از قبرستانهای کهن و دیرین منطقه ری تبدیل شد که افراد وصیت می کردند، پیکرشان در کنار این عالم بزرگ که حق بزرگ وی به اسلام و مسلمین غیرقابل انکار است، دفن شوند. این آرامگاه در طول تاریخ، همواره زیارتگاه مسلمانان بوده و قبر منورش محل استجاب دعا و مؤمنان گردیده است.

گرچه همواره در طول تاریخ این آرامگاه مورد احترام شیعیان بوده ولی حادثه‌ای که در سال ۱۲۳۸ هـ. ق اتفاق افتاد، عظمت و اعتبار صدوق را در نزد زائران حرمش بیشتر معلوم کرد و ارادت آنان را نسبت به وی دو چندان کرد.

صاحب «روضات الجنات» نقل می کند که در زمان فتحعلی شاه، در سال ۱۲۳۸ هـ. ق باران زیادی بارید که بر اثر آن، اطراف مزار شریف شیخ صدوق فرونشست و شکافی در کنار آن پدید آمد. مؤمنان در پی اصلاح برآمدند و هنگام تعمیر به سردابی که جسد شیخ در آن مدفون بود، رسیدند. وقتی وارد سرداب شدند، جسد را سالم یافتند که آثار رنگ حنا هنوز بر ناخن های وی باقی بود.

این خبر به سرعت در تهران پیچید تا آن که فتحعلی شاه قاجار نیز از آن مطلع گشت و دستور داد سرداب را نبوشانند تا او شخصاً جسد را ببیند. شاه و همراهان وی

→ این اثر به پیشنهاد شریف الدین ابو عبدالله محمد بن حسن بن اسحاق، معروف به نعمت، نگاشته شده است. اصل کتاب چهار مجلد و مشتمل بر ۵۹۲۰ حدیث است در موضوع فقه، حلال، حرام، شرایع و احکام که مؤلف آن را در ۶۲ سالگی تألیف کرده و دوست و چهل و ششمین کتاب وی به شمار می رود.

در محل حاضر شدند و به همراه جمعی از بزرگان و علما به سرداب وارد شدند و همگی جسد را سالم مشاهده کردند. آنگاه دستور داد تا سرداب را بپوشانند و پس از آن دستور تعمیر و تجدید بنای بقعه را صادر کرد.

قم: سید علی حسینی

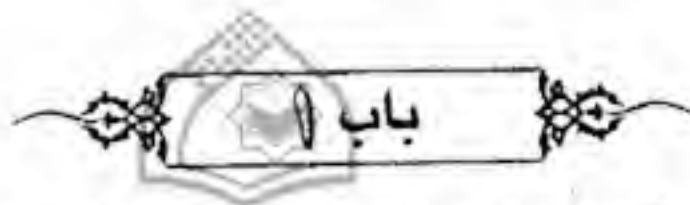
پاییز ۱۳۸۷





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين، و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين، و سلم تسليماً.
قال الشيخ أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن موسى بن بابويه الفقيه القمي
رضي الله عنه و أرضاه، و جعل الجنة منقلبه و مثواه.



العلة التي من أجلها سميت السماء سماء و الدنيا دنيا، و الآخرة
آخرة، و العلة التي من أجلها سُمِّي آدم آدم، و حواء حواء و
الدرهم درهماً، و الدينار ديناراً، و العلة التي من أجلها قيل
للفرس: إجد، و للبغلة عذ، و العلة التي من أجلها قيل للحمار: حرّ.

١- حدثنا علي بن أحمد بن محمد عليه السلام، قال: حدثنا محمد بن يعقوب عن علي بن
محمد بإسناده رفعه قال:

أتى علي بن أبي طالب عليه السلام يهودي فقال: يا أمير المؤمنين إني أسألك عن أشياء إن
أنت أخبرتني بها أسلمت.

قال علي عليه السلام: سلني يا يهودي عما بدالك؛ فإنك لا تُصيب أحداً أعلم منا أهل
البيت.

فقال له اليهودي:

أخبرني عن قرار هذه الأرض على ما هو و عن شبه الولد أعمامه، و أخواله، و عن

أَيُّ النَّطْفَتَيْنِ يَكُونُ الشَّعْرُ وَالدَّمُ وَاللَّحْمُ وَالْعَظْمُ وَالْعَصَبُ، وَلِمَ سَمَّيْتَ السَّمَاءَ سَمَاءً.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ستایش خدایی را سزد که پروردگار جهانیان است، و مهر و رحمت بی‌کرانش بر سرور و مولای ما حضرت ختمی مرتبت محمد ﷺ و خاندان پاک آن حضرت، و سلام و تحیت بر او و بر آنها باد.

شیخ ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه فقیه قمی که خدا از او خشنود بوده و وی را نیز از خویش خشنود سازد، و بهشت برین را جایگاه و مکانش قرار دهد، می‌گوید:

باب نخست

عَلَّتْ نَامِدْنَ آسْمَانٍ بِهَ آسْمَانٍ، وَ دُنْيَا بِهَ دُنْيَا، وَ آخِرَتْ بِهَ آخِرَتْ، وَ سَرَّ نَامِغْذَارِي حَضْرَتِ آدَمَ بِهَ آدَمَ، وَ حَوَّاءَ بِهَ آيْنِ نَامٍ، وَ دَرَهْمَ بِهَ دَرَهْمٍ، وَ دِينَارَ بِهَ دِينَارٍ، وَ وَجْهَ نَامِغْذَارِي اسْبَ بِهَ «إِجْذ» وَ دِرَازْگُوشَ بِهَ «حَرْ»

حدیث اول

۱

علی بن احمد بن محمد علیه السلام می‌گوید: محمد بن یعقوب از علی بن محمد نقل کرده که وی به اسنادش حدیث ذیل را به صورت خبر مرفوع^۱ نقل نموده که: فردی یهودی خدمت حضرت علی علیه السلام شرفیاب شد و عرض کرد: چند پرسش

۱. هر روایتی که از وسط، یا آخر سند آن یک راوی، یا بیشتر افتاده باشد و به لفظ «رفع» تصریح شده باشد مرفوع نامیده می‌شود.

مثلاً گفته می‌شود: رَوَى الْكَلْبِيُّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ، عَنْ أَبِيهِ، رَفَعَهُ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام، که در این سند میان پدر علی بن ابراهیم قمی، یعنی ابراهیم بن هاشم تا امام صادق علیه السلام یک یا چند راوی حذف شده و به لفظ «رفع» نیز تصریح شده است. (مقیاس الهدایة، ج ۱، ص ۲۰۷)



دارم که اگر پاسخ دهید، اسلام می آورم.

امیر مؤمنان علیه السلام فرمودند: پرسشهای خود را مطرح کن، به یقین کسی را آگاه تر و داناتر از ما اهل بیت نخواهی یافت.

آن شخص عرض کرد:

الف: کره زمین بر چه چیزی استوار است؟

ب: چرا فرزندان گاه به عموها، و گاه به دایی ها شباهت دارد؟

ج: سرچشمه پیدایش مو، خون، گوشت، استخوان و رگ آیا نطفه مرد است یا نطفه زن می باشد؟

د: به چه جهت آسمان را آسمان نامیده اند؟

و لَمْ سَمَّيْتُ الدُّنْيَا دُنْيَا، وَ لَمْ سَمَّيْتُ الْآخِرَةَ آخِرَةً، وَ لَمْ سَمِّيْ أَدَمُ أَدَمَ، وَ لَمْ سَمَّيْتُ حَوَاءَ حَوَاءَ، وَ لَمْ سَمِّي الدَّرْهَمُ دَرْهَمًا، وَ لَمْ سَمِّي الدِّينَارُ دِينَارًا، وَ لَمْ قِيلَ: لِلْفَرَسِ؛ إِبْجَد، وَ لَمْ قِيلَ لِلْبَغْلِ؛ عِدْ، وَ لَمْ قِيلَ لِلْحِمَارِ؛ حَرْ؟

فَقَالَ علیه السلام: أَمَّا قَرَارُ هَذِهِ الْأَرْضِ لَا يَكُونُ إِلَّا عَلَى عَاتِقِ مَلَكٍ، وَ قَدْ مَا ذَلِكَ الْمَلَكُ عَلَى ضَخْرَةٍ عَلَى قَرْنِ ثَوْرٍ، وَ الثَّوْرُ قَوَائِمُهُ عَلَى ظَهْرِ الْخُوتِ فِي الْيَمِّ الْأَسْفَلِ، وَ الْيَمُّ عَلَى الظُّلْمَةِ، وَ الظُّلْمَةُ عَلَى الْعَقِيمِ، وَ الْعَقِيمُ عَلَى الثَّرَى، وَ مَا يَعْلَمُ تَحْتَ الثَّرَى إِلَّا اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ. وَ أَمَّا شَبَهُ الْوَلَدِ أَعْمَامَهُ وَ أَخْوَالَهُ؛ فَإِذَا سَبَقَ نَظْفَةُ الرَّجُلِ نَظْفَةُ الْمَرْأَةِ إِلَى الرَّجْمِ، خَرَجَ شَبَهُ الْوَلَدِ إِلَى أَعْمَامِهِ، وَ مِنْ نَظْفَةِ الرَّجُلِ يَكُونُ الْعَظْمُ وَ الْعَصَبُ، وَ إِذَا سَبَقَ نَظْفَةُ الرَّجُلِ إِلَى الرَّجْمِ، خَرَجَ شَبَهُ الْوَلَدِ إِلَى أَخْوَالِهِ، وَ مِنْ نَظْفَتِهَا يَكُونُ الشَّعْرُ وَ الْجِلْدُ وَ اللَّحْمُ؛ لِأَنَّهَا صَفْرَاءُ رَقِيقَةٌ.

وَ سَمَّيْتُ السَّمَاءَ سَمَاءً؛ لِأَنَّهَا وَ سَمُ الْمَاءِ، يَعْنِي: مَعْدِنَ الْمَاءِ، وَ إِنَّمَا سَمَّيْتُ الدُّنْيَا دُنْيَا؛ لِأَنَّهَا أَدْنَى مِنْ كُلِّ شَيْءٍ.

وَ سَمَّيْتُ الْآخِرَةَ آخِرَةً؛ لِأَنَّ فِيهَا الْجَزَاءَ وَ الثَّوَابَ.

وَ سَمِّي أَدَمُ أَدَمَ؛ لِأَنَّهُ خُلِقَ مِنْ أَدِيمِ الْأَرْضِ؛ وَ ذَلِكَ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى بَعَثَ جِبْرِئِيلَ علیه السلام وَ

أَمْرُهُ أَنْ يَأْتِيَهُ مِنَ الْأَرْضِ بِأَرْبَعِ طِينَاتٍ:

طِينَةٌ بَيْضَاءُ، وَ طِينَةٌ حُمْرَاءُ، وَ طِينَةٌ غُبْرَاءُ وَ طِينَةٌ سَوْدَاءُ.

و ذَلِكَ مِنْ سَهْلِهَا وَ خَزْنِهَا، ثُمَّ أَمْرُهُ أَنْ يَأْتِيَهُ بِأَرْبَعِ مِيَاهٍ:

مَاءٍ عَذْبٍ، وَ مَاءٍ مِلْحٍ، وَ مَاءٍ مُرٍّ، وَ مَاءٍ مُثْنٍ.

ه: به چه جهت دنیا را دنیا نامیده‌اند؟

و: چرا به آخرت، آخرت گفته می‌شود؟

ز: علت نامیدن حضرت آدم به آدم، و حوا به حوا چیست؟

ح: چرا به درهم، درهم و به دینار، دینار گفته می‌شود؟

ط: وجه نامگذاری اسب به «إِجْد» و قاطر به «عَدَّ» و درازگوش به «حَرَّ» چیست؟

امیر مؤمنان علی علیه السلام در پاسخ پرسشهای یادشده فرمودند:

الف: زمین روی دوش فرشته‌ای قرار گرفته و دو پای آن فرشته روی سنگی، و

سنگ بر شاخ گاوی استوار گردیده و چهار دست و پای گاو بر پشت ماهی که در

دریای اسفل است قرار دارد، و دریا روی تاریکی، و تاریکی بر عقیق، و عقیق بر ثری

استقرار یافته و کسی غیر از خدای سبحان از زیر ثری آگاه نیست.

ب: اگر نطفه مرد زودتر از نطفه زن خارج شده و در رحم استقرار یابد، در این

صورت فرزند به عموها و عمه‌ها شبیه می‌گردد و منشأ پیدایش استخوان و رگ نیز

همین نطفه خواهد بود.

ج: و چنانچه نطفه زن زودتر از نطفه مرد خارج شده و در رحم استقرار یابد، در

این حالت فرزند به دایی و خاله‌ها شبیه می‌گردد و منشأ پیدایش مو، پوست و گوشت

همین نطفه خواهد بود؛ زیرا نطفه زن زرد و رقیق است.

د: و آسمان را بدین جهت آسمان گفته‌اند که محل گرد آمدن و معدن آب می‌باشد.

ه: و دنیا را از این نظر دنیا نامیده‌اند که از هر چیزی پست‌تر می‌باشد.

و: و آخرت را به این جهت آخرت گویند که در آن کیفر و پاداش می‌باشد.



ز: و علت نامیدن آدم، بدین نام آن است که وی از صفحه روی زمین آفریده شده به شرح ذیل:

خدای متعال جبرئیل علیه السلام را برانگیخت و به او فرمان داد تا از روی زمین چهار نمونه از خاک را فراهم سازد: «خاک سفید، سرخ، تیره و سیاه»، آن گاه به او فرمان داد تا از روی زمین چهار نوع آب تهیه کند: «آب شیرین، شور، تلخ و بدبو».

ثُمَّ أَمَرَهُ أَنْ يَفْرِغَ الْمَاءَ فِي الطِّينِ وَأَدَمَهُ اللَّهُ بِيَدِهِ، فَلَمْ يَفْضَلْ شَيْءٌ مِنَ الطِّينِ يَحْتَاجُ إِلَى الْمَاءِ، وَ لَا مِنْ الْمَاءِ شَيْءٌ يَحْتَاجُ إِلَى الطِّينِ، فَجَعَلَ الْمَاءَ الْعَذْبَ فِي حَلْقِهِ، وَ جَعَلَ الْمَاءَ الْمَالِحَ فِي عَيْنَيْهِ، وَ جَعَلَ الْمَاءَ الْمَرْءَ فِي أُذُنَيْهِ، وَ جَعَلَ الْمَاءَ الْمَتَنَّنَ فِي أَنْفِهِ.

و إِنَّمَا سُمِّيَتْ حَوَاءُ حَوَاءً؛ لِأَنَّهَا خُلِقَتْ مِنَ الْحَيَوَانِ.
و إِنَّمَا قِيلَ لِلْفَرَسِ أَجْدٌ؛ لِأَنَّ أَوَّلَ مَنْ رَكَبَ الْخَيْلَ قَابِيلُ يَوْمَ قَتَلَ أَخَاهُ هَابِيلَ، وَ أَنْشَأَ يَقُولُ:
أَجْدُ الْيَوْمَ وَمَا تَسْرَكَ النَّاسُ دَمًا
فَقِيلَ لِلْفَرَسِ إَجْدٌ لِذَلِكَ.

و إِنَّمَا قِيلَ لِلْبَغْلِ عِدٌّ؛ لِأَنَّ أَوَّلَ مَنْ رَكَبَ الْبَغْلَ آدَمُ علیه السلام وَ ذَلِكَ؛ كَانَ لَهُ ابْنٌ يُقَالُ لَهُ: مَعِدٌّ وَ كَانَ عَشِيقًا لِلدَّوَابِّ، وَ كَانَ يَسُوقُ بِآدَمَ علیه السلام فَإِذَا تَقَاعَسَ الْبَغْلُ نَادَى يَا مَعِدُّ سَقِّهَا فَأَلْفَتِ الْبَغْلَةَ اسْمَ مَعِدِّ، فَتَرَكَ النَّاسُ «مَعِدَّ» مَعِدٌّ وَ قَالُوا: «عِدٌّ».
وَ إِنَّمَا لِلْحِمَارِ حَرٌّ؛ لِأَنَّ أَوَّلَ مَنْ رَكَبَ الْحِمَارَ حَوَاءُ، وَ ذَلِكَ؛ أَنَّهُ كَانَ لَهَا حِمَارَةٌ وَ كَانَتْ تَرْكَبُهَا لِزِيَارَةِ قَبْرِ وَلَدِهَا هَابِيلَ فَكَانَتْ تَقُولُ فِي مَسِيرِهَا: وَاحِرَاهُ! فَإِذَا قَالَتْ هَذِهِ الْكَلِمَاتُ سَارَتْ الْحِمَارَةُ وَ إِذَا سَكَنْتْ تَقَاعَسَتْ فَتَرَكَ النَّاسُ ذَلِكَ وَ قَالُوا: «حَرٌّ».

وَ إِنَّمَا سُمِّيَ الدَّرْهَمُ دَرْهَمًا؛ لِأَنَّهُ دَارُهُمْ، مَنْ جَمَعَهُ وَ لَمْ يُنْفِقْهُ فِي طَاعَةِ اللَّهِ أَوْرَثَهُ النَّارَ.
وَ إِنَّمَا سُمِّيَ الدِّينَارُ دِينَارًا؛ لِأَنَّهُ دَارُ النَّارِ، مَنْ جَمَعَهُ وَ لَمْ يُنْفِقْهُ فِي طَاعَةِ اللَّهِ فَأَوْرَثَهُ النَّارَ.
فَقَالَ الْيَهُودِيُّ: صَدَقْتَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، إِنَّا لَنَجِدُ جَمِيعَ مَا وَصَفْتَ فِي التَّوْرَةِ؛ فَأَسْلَمَ عَلَى يَدِهِ وَ لَازَمَهُ حَتَّى قُتِلَ يَوْمَ صِفِّينَ.



آن‌گاه فرمان داد تا آب را در خاک بریزد، سپس خدای سبحان به دست قدرت خویش آب را با خاک در آمیخت و به صورت گِل درآمد، و به گونه‌ای آب و خاک با هم مخلوط گشتند که نه از خاک چیزی اضافه ماند تا آب بخواهد، و نه از آب چیزی زاید آمد تا به خاک نیاز داشته باشد، و بدین صورت گِل ساخته شده شکل و جثه آدم بود، و خدای متعال به هنگام آمیختن آبها با خاک چنان نمود که آب شیرین در حلق آن جثه و شکل قرار گیرد، و آب شور در دو چشمش، و آب تلخ در دو گوشش، و آب بدبو در بینی آن هیکل قرار گرفت.

و حواء از آن جهت بدین نام خوانده شده که در واقع منشأ آفرینش حیوان «جاندار» بوده است.

ط: و در مورد علت نامیدن اسب بدین نام «أجد» گفته شده: نخستین شخصی که روی اسب نشست قابیل بود که در روز گشتن برادر خود «هابیل» سوار بر اسب شد و این بیت را انشاد کرد:

أَجِدُ الْيَوْمَ وَمَا تَرَكَ النَّاسُ دَمَا

احساس می‌کنم مردم - خونی را که امروز ریخته‌ام - نادیده نگرفته و به دنبال من می‌آیند، و چون هنگام راندن اسب بیتی را که با واژه «أجد» آغاز گشته، می‌خواند از این رو به اسب، «أجد» گفته‌اند.

و در علت نامیدن قاطر بدین نام «عِد» گفته‌اند: نخستین کسی که روی این مرکب نشست حضرت آدم عليه السلام بود، بدین شرح:

وی فرزندی داشت به نام «مَعِد» که نسبت به چهارپایان علاقه شدیدی از خود نشان می‌داد و همراه با حضرت آدم عليه السلام آنها را می‌راند، و آن‌گاه که قاطر از حرکت باز می‌ایستاد، آدم عليه السلام با صدای بلند می‌گفت: مَعِدْ آن را بران، از این رو قاطر به نام مَعِد الفت گرفت به گونه‌ای که هر گاه اسم معد را می‌گفتند، نام این مرکب به ذهن می‌آمد، از این رو نام مزبور برای آن حیوان نهاده شد، بعدها مردم «میم» را حذف کرده و به قاطر:



«عِد» اطلاق نمودند.

و در مورد وجه نامگذاری درازگوش به «حَرْ» گفته اند: نخستین کسی که روی این مرکب نشست حواء بود، بدین شرح:

وی درازگوشی داشت که برای زیارت قبر فرزندش «هابیل» بر آن سوار می شد و در طول مسیر می گفت: «وَاحِرَاء» و هر گاه این عبارت را می گفت، حیوان به راه خود ادامه می داد، و زمانی که سکوت می کرد، حیوان نیز از رفتن باز می ایستاد، بعدها مردم در عبارت یاد شده تصرف کرده و بدین صورت «حَرْ» عنوان می کردند.

ح: و سر نامیدن «درهم» بدین نام آن است که: واژه یاد شده در اصل به صورت «دَارْهَم» بوده، یعنی خانه حزن و اندوه که بعدها در اثر کثرت استعمال به «درهم» تبدیل یافته است.

به هر حال درهم، خانه اندوه و حزن است و کسی که آن را جمع نموده و در مسیر طاعت خدا صرف نکند، خداوند او را در آتش دوزخ گرفتار می سازد.

و علت نامیدن «دینار» بدین نام آن است که: واژه یاد شده، دار نار یعنی خانه آتش است و کسی که آن را جمع کند و در مسیر خشنودی خدای سبحان خرج نکند، خدا او را به دوزخ خواهد برد.

شخص یهودی پس از شنیدن پاسخهای یاد شده عرض کرد:

ای امیر مؤمنان! کاملاً درست فرمودی، آن چه را بیان کردی در تورات یافته ایم، آن گاه در حضور آن حضرت اسلام آورد و در خدمت آن حضرت بود تا در جنگ صفین کشته شد.

باب ٢

العلّة التي من أجلها عبّدت النيران

١- أبي الله قال: حدّثنا سعد بن عبدالله، عن محمد بن الحسين بن أبي الخطاب و أحمد بن محمد بن عيسى جميعاً قال: حدّثنا محمد بن سنان عن اسماعيل بن جابر و كرام بن عمرو عن عبدالحميد بن أبي الديلم عن أبي عبدالله عليه السلام قال: **إِنَّ قَابِيلَ لَمَّا رَأَى النَّارَ قَبِلَتْ قَرْبَانَ هَابِيلَ قَالَ لَهُ إِبْلِيسُ: إِنَّ هَابِيلَ كَانَ يَعْبُدُ تِلْكَ النَّارَ.** فقال قابيل: لا أعبد النار التي عبدها هابيل، ولكن أعبد ناراً أخرى و أقرب قرباناً لها، فتقبّل قرباني، فبنى بيوت النار فقرب، فلم يكن له علم برّبه عزّوجلّ، و لم يرث منه ولده الا عبادة النيران.

باب دوم

علّت پرستیده شدن آتش

حديث اول

٢

پدرم علیه السلام فرمود: سعد بن عبدالله، از محمد بن حسین بن ابی الخطاب و احمد بن محمد بن عیسی روایت کرد که گفتند: محمد بن سنان از اسماعیل بن جابر و کرام بن عمرو، و این دو از عبدالحمید بن دیلم نقل کردند که وی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام نقل نمود که آن حضرت فرمودند: **زمانی که قابیل دید آتش، قربانی هابیل را پذیرفت [اما قربانی او را قبول نکرد] شیطان^۱**

۱. واژه «شیطان» اسم جنس است، شامل نخستین شیطان و همه شیطان‌ها می‌شود، اما «ابلیس» اسم خاص است و اشاره به همان شیطانی است که اغواگر آدم علیه السلام شد.

به قابیل گفت:

علت پذیرفته شدن قربانی هابیل آن است که وی این آتش را می پرستید [پس تو نیز آنرا پرستش کن].

قابیل گفت: آتشی را که هابیل پرستیده، عبادت نمی کنم اما آتش دیگری را می پرستم و برای آن قربانی نیز خواهم برد؛ آتش جدید قربانی قابیل را پذیرفت، از این رو قابیل آتشکده ای ساخت و به آن تقرب می جست، بدین ترتیب [قابیل با وسوسه و نیرنگ شیطان] از یاد و عبادت خدا غفلت ورزید و این امر موجب شد تا آتش پرستی در خاندانش باقی بماند.



باب ۳ العلة التي من أجلها عُبدت الأصنام

۱- ابي عبد الله قال: حدثنا سعد بن عبد الله قال: حدثنا أحمد بن محمد بن عيسى قال: حدثني محمد بن خالد البرقي قال: حدثني حماد بن عيسى عن حريز بن عبد الله السجستاني عن جعفر بن محمد بن عيسى في قول الله عز وجل: ﴿وَقَالُوا لَا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَلَا تَذَرُنَّ وَدًّا وَلَا سُوَاعًا وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْرًا﴾^۱.

قال: كانوا يعبدون الله عز وجل فماتوا، فَضَجَّ قومهم و شقَّ ذلك عليهم فجاءهم إبليس لعنه الله فقال لهم:

اتخذ لكم أصناماً على صورهم فتتنظرون إليهم و تأنسون بهم و تعبدون الله فأعد لهم أصناماً على مثالهم فكانوا يعبدون الله عز وجل و ينظرون إلى تلك الأصنام. فلما جاءهم الشتاء و الأمطارُ أدخلوا الأصنام البيوت، فلم يزالوا يعبدون الله عز وجل



غنیمت شمرد و به منظور گمراهی و انحراف آنها از مسیر حق و پرستش خدای سبحان نزد آنان آمد و گفت:

هیچ نگران نباشید، در نظر گرفتم سنگهایی را به صورت و مثال ایشان بسازم تا به آنها نگرسته و انس پیدا کنید و خدا را عبادت کنید، با این تزویر بت هایی چند به صورت و شکل آن مردان تعبیه کرد و در اختیار آنها قرار داد، مردم آن بت ها را نگاه می کردند و هماره یاد آن مردان شایسته و صالح را گرامی داشته و با شوق فراوان خداوند متعال را پرستش و عبادت می کردند. به هر حال زمانی گذشت و فصل زمستان و بارندگی فرا رسید، مردم بت ها را به داخل خانه ها آوردند، و هماره خداوند را پرستش می کردند تا آن عصر سپری شد و جملگی آنان از دنیا رفتند، نوبت به فرزندان آنها که رسید گفتند:

پدران ما این بت ها را می پرستیدند، ما نیز همان شیوة پدرانمان را بر می گزینیم و توصیه می کردند که مبادا عبادت این معبودان را واگذارید و آیه شریفه نیز به همین معنا تصریح نموده است.

باب ۶

العلة التي من أجلها سُمِّيَ العودُ خلافاً

- ۱- أبي جعفر قال: حدثنا سعد بن عبد الله، عن أحمد بن محمد بن عيسى عن الحسن بن محبوب عن النعمان عن برید بن معاوية العجلي قال: قال أبو جعفر عليه السلام: إنما سُمِّيَ العودُ خلافاً؛ لأنَّ إبليس عمل صورة سواع من العود على خلاف صورة ود فسُمِّيَ العودُ خلافاً، وهذا في حديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة.

باب چهارم

علت نامیده شدن عود به خلاف

حدیث اول

۴

پدرم - رحمه الله علیه - فرمود: سعد بن عبدالله، از احمد بن عیسی، از حسن بن محبوب، از نعمان، از برید بن معاویه عجلی برای ما نقل کرد که حضرت ابو جعفر علیه السلام فرمودند:

سرّ نامیده شدن «عود» - که همان درخت معهود است - به «خلاف» آن است که شیطان از این درخت بر خلاف هیأت و شکل «وَدَّ» - یکی از پنج بتی که قوم نوح آن را می پرستیدند - صورت «شواع» را درست کرد.
آن گاه جناب مصنف می فرمایند: این مضمون در ضمن حدیثی طولانی بوده که ما تنها محل حاجت و موضع نیاز را از آن حدیث طولانی انتخاب کردیم.

باب ۵

العلّة التي من أجلها تنافرت الحيوان من الوحوش

و الطير و السباع و غيرها

۱- حدّثنا محمد بن موسى بن المتوكل عليه السلام قال: حدّثنا محمد بن يحيى العطار عن الحسين بن الحسن بن أبان عن محمد بن أورمة عن عبدالله بن محمد عن حماد بن عثمان عن أبي عبدالله عليه السلام قال:

كانت الوحوش و الطير و السباع و كلّ شيء خلق الله عزّ وجلّ مختلطاً ببعضه ببعض فلما قتل ابن آدم أخاه نفرت و فزعت فذهب كلّ شيء إلى شكله.

باب پنجم

سرّ وحشی شدن حیوانات وحشی و پرندگان و درندگان و دیگر جانداران

حدیث اول

۵

محمد بن موسی بن منوکل رحمته الله برای ما حدیث کرد و گفت: محمد بن یحیی عطار از حسین بن حسن بن ابان از محمد بن اورمه، از عبدالله بن محمد، از حماد بن عثمان از حضرت ابی عبدالله رحمته الله نقل کرد که آن حضرت فرمودند: از آغاز، حیوانات وحشی، پرندگان، درندگان و دیگر آفریده‌های خدای سبحان با هم مختلط^۱ بودند به گونه‌ای که از یکدیگر ممتاز نبودند، اما پس از آن که فرزند آدم برادرش را به قتل رساند، حیوانات نسبت به هم بیم و حراس پیدا کردند، پس هر یک به شکل خود درآمدند.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

باب ۶

العلّة الّتی من أجلها صار فی الناس من هو خیر
من الملائكة و صار فیهم من هو شرّ من البهائم

۱- ابی رحمته الله قال: حدّثنا سعد بن عبدالله عن أحمد بن محمد بن عیسی عن علی بن الحکم عن عبدالله بن سنان قال: سألت أبا عبدالله جعفر بن محمد الصادق رحمته الله فقلت: الملائكة أفضل أم بنو آدم؟

فقال: قال أمير المؤمنين علی بن ابی طالب رحمته الله:

إنّ الله عزّ وجلّ ركب فی الملائكة عقلاً بلا شهوة، و ركب فی البهائم شهوة بلا عقل،

۱. ممکن است منظور از واژه «مختلط» در حدیث این باشد که در آغاز خلقت وحوش و طیور و درندگان و دیگر جانداران به یک شکل بوده و امتیازی از یکدیگر نداشتند.



و رَكِبَ فِي بَنِي آدَمَ كُلِيهِمَا، فَمَنْ غَلَبَ عَقْلُهُ شَهْوَتَهُ فَهُوَ خَيْرٌ مِنَ الْمَلَائِكَةِ، وَ مَنْ غَلَبَتْ شَهْوَتُهُ عَقْلَهُ فَهُوَ شَرٌّ مِنَ الْبَهَائِمِ.

باب ششم

عَلَّتْ وَجُودَ دَاشْتَنِ بَرْتَرِ از فرشتگان
و بدتر از چهارپایان در میان مردم

حدیث اول

٦

پدرم - رحمه الله عليه - فرمود: سعد بن عبدالله از احمد بن محمد بن عیسی، از علی بن حکم، از عبدالله بن سنان نقل کرد که گفت:
از حضرت ابا عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام سؤال کردم: آیا فرشتگان برتر هستند یا فرزندان آدم؟
حضرت در پاسخ فرمودند: امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام فرمودند: خداوند متعال در فرشتگان، عقل را بدون شهوت، و در چهارپایان شهوت را بدون عقل، و در فرزندان آدم هر دو را قرار داد، بنابراین، اگر کسی عقلش بر شهوتش چیره و فائق آید، به یقین از فرشتگان برتر خواهد بود، و آن که شهوتش بر عقلش چیره گردد، به طور قطع از چهارپایان نیز بدتر خواهد بود.

باب ٧

الْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا صَارَتِ الْأَنْبِيَاءُ وَالرُّسُلُ
و الْحَجَجُ (صلوات الله عليهم) أَفْضَلُ مِنَ الْمَلَائِكَةِ

١- حَدَّثَنَا الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ سَعِيدٍ الْهَاشِمِيُّ قَالَ: حَدَّثَنَا قُرَاتُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ قُرَاتٍ الْكُوفِيُّ قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ عَلِيٍّ الْهَمْدَانِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنِي أَبُو الْفَضْلِ الْعَبَّاسُ بْنُ



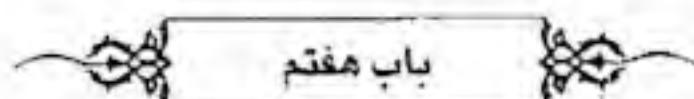
عبدالله البخاري قال: حدثنا محمد بن القاسم بن ابراهيم بن محمد بن عبدالله بن القاسم بن محمد بن أبي بكر قال: حدثنا عبد السلام بن صالح الهروي عن علي بن موسى الرضا عن أبيه موسى بن جعفر عن أبيه جعفر بن محمد عن أبيه محمد بن علي عن أبيه علي بن الحسين عن أبيه الحسين بن علي عن أبي طالب عليهم السلام قال:

قال رسول الله ﷺ: ما خلق الله خلقاً أفضل مني ولا أكرم عليه مني.

قال: عليّ عليه السلام، فقلت: يا رسول الله فانت أفضل أم جبرئيل؟

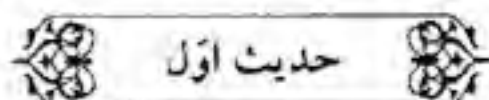
فقال: يا عليّ! إنّ الله تبارك و تعالی فضل أنبياءه المرسلين على ملائكته المقربين و فضلني على جميع النّبيين و المرسلين، و الفضل بعدي لك يا علي و للأئمة من بعدك، و إنّ الملائكة لخُدّامنا و خُدّام محبّينا يا علي! الذين يحملون العرش و من حوله يسبحون بحمد ربّهم و يستغفرون للذين آمنوا بولايتنا، يا علي.

لو لا نحن ما خلق الله آدم و لا حواء و لا الجنة و لا النار و لا السماء و لا الأرض، فكيف لا نكون أفضل من الملائكة، و قد سبقناهم إلى معرفة ربّنا و تسبيحه و تهليله و تقدّيسه؛ لأنّ أوّل ما خلق الله عزّوجلّ خلقاً أرواحنا فانطقنا بتوحيده و تحميده.



باب هفتم

سرّ برتر شدن انبياء و رسولان و حجت های الهی از فرشتگان



حدیث اول

۷

حسن بن محمد بن سعید هاشمی، از فرات بن ابراهیم بن فرات کوفی، از محمد بن احمد بن علی همدانی از ابوالفضل العباس بن عبدالله بخاری، از محمد بن قاسم بن ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن قاسم بن محمد بن ابی بکر، از عبدالسلام بن صالح الهروی، از حضرت علی بن موسی الرضا، از پدرش موسی بن جعفر، از پدرش جعفر بن محمد، از پدرش محمد بن علی، از پدرش علی بن الحسین، از پدرش حسین بن علی، از پدرش علی بن ابی طالب علیه السلام آن حضرت فرمودند؛ رسول خدا ﷺ فرمودند:



خداوند متعال موجودی را برتر و گرامی تر از من نیافریده است.

علی علیه السلام فرمودند: عرض کردم؛ شما برتر هستید یا جبرئیل؟

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: ای علی! خداوند سبحان پیامبران را بر فرشتگان برتری بخشید، و مرا بر همه انبیاء تفضیل داد و برتری پس از من برای تو و امامان پس از تو می باشد، فرشتگان خدمتکاران ما و نیز خدمتکاران دوستان ما هستند، ای علی! این فرشتگان کسانی هستند که عرش شکوهمند و با عظمت الهی را بر دوش گرفته و آنان که اطراف عرش هستند به تسبیح و ستایش خدا مشغولند، و کسانی که به ولایت ما ایمان و اعتقاد دارند از خدا آمرزش می طلبند.

یا علی! اگر ما نبودیم، خداوند آدم و حوا را نمی آفرید، بهشت و دوزخ را به وجود نمی آورد، آسمان و زمین را پدیدار نمی ساخت، با وجود این همه فضیلت ها چگونه ما برتر از فرشتگان نباشیم در حالی که ما پیش از فرشتگان به خدا معرفت و شناخت پیدا کرده و به تسبیح و تهلیل و تقدیسش پرداختیم؛ چه آن که نخستین موجود و آفریده ای که خداوند سبحان آفرید، ارواح ما بود، پس از آفرینش، آن را به توحید و تحمیدش گویا ساخت.

ثُمَّ خَلَقَ الْمَلَائِكَةَ فَلَمَّا شَاهَدُوا أَرْوَاحَنَا نُورًا وَاحِدًا اسْتَغْظَمُوا أَمْرَنَا، فَسَبَّحْنَا لِتَعْلَمَ الْمَلَائِكَةُ إِنَّا خَلَقْنَا مَخْلُوقُونَ، وَ أَنَّهُ مَنْزَعٌ عَنْ صِفَاتِنَا، فَسَبَّحَتِ الْمَلَائِكَةُ بِتَسْبِيحِنَا وَ نَزَّهَتَهُ عَنْ صِفَاتِنَا، فَلَمَّا شَاهَدُوا عِظَمَ شَأْنِنَا هَلَّلْنَا، لِتَعْلَمَ الْمَلَائِكَةُ أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَ إِنَّا عَبِيدُ وَ لَسْنَا بِآلِهَةٍ يَجِبُ أَنْ نَعْبُدَ مَعَهُ أَوْ دُونَهُ، فَقَالُوا: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ.

فَلَمَّا شَاهَدُوا كِبَرَ مَحَلَّنَا كَبَّرْنَا لِتَعْلَمَ الْمَلَائِكَةُ أَنَّ اللَّهَ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يَنَالَ عِظَمَ الْمَحَلِّ إِلَّا بِهِ، فَلَمَّا شَاهَدُوا مَا جَعَلَهُ اللَّهُ لَنَا مِنَ الْعِزَّةِ وَ الْقُوَّةِ قُلْنَا:

لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ لِتَعْلَمَ الْمَلَائِكَةُ أَنَّ لَا حَوْلَ لَنَا وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ، فَلَمَّا شَاهَدُوا مَا أَنْعَمَ اللَّهُ بِهِ عَلَيْنَا وَ أَوْجَبَهُ لَنَا مِنْ فَرْضِ الطَّاعَةِ قُلْنَا:

الْحَمْدُ لِلَّهِ لِتَعْلَمَ الْمَلَائِكَةُ مَا يَحِقُّ لِلَّهِ تَعَالَى ذَكَرَهُ عَلَيْنَا مِنَ الْحَمْدِ عَلَى نِعْمَتِهِ، فَقَالَتِ الْمَلَائِكَةُ: الْحَمْدُ لِلَّهِ فَبِنَا اهْتَدَوْا إِلَى مَعْرِفَةِ تَوْحِيدِ اللَّهِ وَ تَسْبِيحِهِ وَ تَهْلِيلِهِ وَ تَحْمِيدِهِ وَ تَمْجِيدِهِ.

آن گاه خدای سبحان فرشتگان را آفرید، فرشتگان زمانی که مشاهده کردند ارواح ما، یک نور است، امر ما را با عظمت و بزرگ شمردند، و برای این که فرشتگان بدانند که ما آفریده حضرت حق هستیم و او از صفات آفریده‌ها منزّه است، به تسبیح و تحمید خدا پرداختیم، فرشتگان که چنین دیدند آنها نیز با تسبیح و تحمید ما، به تسبیح و تقدیس حضرتش پرداخته و او را از صفات ما میرا ساختند.

و نیز چون مقام و منزلت ما را شکوهمند و با عظمت دیدند برای این که بدانند معبودی جز ذات حضرت حق نیست و ما همه آفریده‌ها و بندگان او بوده و آفریدگار نیستیم به تهلل خدای سبحان پرداخته و هر معبودی جز او را نفی نمودیم، آن گاه که فرشتگان چنین دیدند، آنان نیز کلمه توحید را با همه وجود اظهار داشته و اذعان نمودند. و همچنین زمانی که جایگاه و موقعیت و شکوه ما را دیدند به منظور آگاه ساختن ایشان که خداوند بزرگتر و برتر از هر چیزی است و عظمت و اقتدار و همه شکوه ما تنها به واسطه اوست، تکبیر گفتیم و حضرت حق را به عظمت و بزرگی یاد کردیم.

فرشتگان چون عزّت و اقتدار و شوکت ما را مشاهده نمودند، برای این که بدانند هیچ عزّت و اقتداری نیست جز از ناحیه حضرت حق، گفتیم: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّهِ». آن گاه که الطاف و نعمت‌های فراوان خداوند را نسبت به ما مشاهده کرده و با همه وجود دانستند که طاعت ما واجب است برای این که بدانند در برابر این همه نعمت‌ها سزاوار و شایسته است که تنها او را به عظمت و بزرگی یاد کرده و سپاسگزار باشیم، گفتیم: «الْحَمْدُ لِلّهِ»؛ فرشتگان نیز به دنبال آن گفتند: «الْحَمْدُ لِلّهِ».

بنابراین، فرشتگان به سبب فیض و جودى ما به یکتاپرستى، تسبیح، تهلل، تحمید و تمجید نمودن خدای سبحان هدایت و راهنمایی شدند.

ثُمَّ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى خَلَقَ آدَمَ فَأَوْدَعَنَا صُلْبَهُ وَأَمَرَ الْمَلَائِكَةَ بِالسُّجُودِ لَهُ تَعْظِيماً لَنَا وَإِكْرَاماً، وَكَانَ سَجُودَهُمْ لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ عِبُودِيَّةً وَلِآدَمَ إِكْرَاماً وَطَاعَةً؛ لَكُونْنَا فِي صُلْبِهِ، فَكَيْفَ لَا نَكُونُ أَفْضَلَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ، وَقَدْ سَجَدُوا لِآدَمَ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ، وَ أَنَّهُ لَمَّا عُرِجَ بِي



إلى السماء أذن جبرئيل مثنى مثنى، و أقام مثنى مثنى.

ثم قال لي تقدّم يا محمّد! فقلت له:

يا جبرئيل أتقدّم عليك؟

فقال: نعم؛ لأنّ الله تبارك و تعالى فضّل أنبياءه على ملائكته أجمعين، و فضّلک خاصّةً. فتقدّمتُ فصلّيتُ بهم و لا فخر، فلمّا انتهيت إلى حُجُب النور قال لي جبرئيل: تقدّم يا محمّد و تخلف عني.

فقلت: يا جبرئيل في هذا الموضع تفارقني؟

فقال: يا محمّد إنّ انتهاء حدّي الذي وضعني الله عزّ وجلّ فيه إلى هذا المكان، فإن تجاوزته احترقت أجنحتي بتعدّي حدود ربّي جلّ جلاله، فزحّ بي في النور زخّة حتّى انتهيت إلى حيث ما شاء الله من علو ملكه فتوديت يا محمّد!

فقلت لبيّك ربّي و سعديك تباركت و تعاليت، فتوديت يا محمّد أنت عبدي و أنا ربّك فإياي فاعبد و عليّ فتوكّل، فإنّك نوري في عبادي و رسولي إلى خلقي و حجّتي على بريّتي، لك و لمن اتّبعك خلقت جنتي، و لمن خالفك خلقت ناري، و لأوصيائك أوجبت كرامتي و لشيعتهم أوجبت ثوابي.

پس از خلقت ارواح ما، خداوند متعال حضرت آدم را آفرید و ما را به رسم و دیعه در پشت او قرار داد، و به منظور تجلیل و بزرگداشت ما به فرشتگان فرمان داد تا به آدم سجده کنند، در حقیقت این سجده پرستش خدای سبحان و تجلیل از مقام آدم و چون مادر صلب او بودیم طاعت ما بود^۱، با این توصیف چگونه ما برتر از فرشتگان نباشیم

۱. شکی نیست که «سجده» به معنای «پرستش» برای خداست؛ چرا که در جهان هیچ معبودی جز خدا نیست، و معنای توحید عبادت، همین است که غیر از خدا را پرستش نکنیم.

بنابراین، جای تردید نخواهد بود که فرشتگان برای آدم «سجده پرستش» نکردند، بلکه سجده برای خدا بود ولی به خاطر آفرینش موجود شگرفی، و یا این که سجده برای آدم کردند اما سجده به معنای «خضوع» نه پرستش.



در حالی که همگی آنان در برابر آدم سجده کردند.

و دلیل دیگر برای برتر بودن ما از فرشتگان این است که وقتی مرا به آسمان بردند، جناب جبرئیل دو فصل، دو فصل، اذان و اقامه گفت، سپس به من گفت: ای محمد! جلو بایست، به او گفتم: ای جبرئیل! آیا بر تو پیشی بگیرم؟

گفت: آری، زیرا خداوند متعال همه پیامبرانش را به طور عموم، و تو را به خصوص بر همه فرشتگان برتری داده است، پس جلو برو و با فرشتگان نماز بگذار و این افتخاری نیست، من جلو رفته و آن گاه به حجاب های نور رسیدم، جبرئیل گفت: ای محمد! جلو برو و از من جدا شو!

گفتم: ای جبرئیل! آیا در چنین موقعیت حساسی مرا تنها می گذاری؟

عرض کرد: آخرین محدوده و قلمروی که خداوند سبحان برای من قرار داده، همین جایگاه است و اگر از آن فراتر روم بالهائم خواهد سوخت، پس مرا در نور قرار داد و در آن به جلو رفتم تا جایی که خدا خواست، آن گاه ندایی در گوشم طنین انداز شد که: ای محمد!

عرض کردم: بلی پروردگارم.

ندا آمد: ای محمد! تو بنده من هستی، و من پروردگار تو می باشم، تنها مرا پرستش کن و اعتماد و توکل تو صرفاً بر من باشد، تو در میان بندگانم نور و به سوی خلق رسول و بر آفریدگانم گواه و حجت من خواهی بود، بهشت را برای تو و پیروانت آفریدم، و جهنم را برای مخالفان تو ایجاد کردم، به جانشینانت شکوه و عظمت، و به شیعیانت پاداش خواهم داد.

→ در کتاب «عیون الأخبار» از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام چنین می خوانیم: «كَانَ شُجُودُهُمْ لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ عُبُودِيَّةً وَ لِأَدَمَ إِكْرَاماً وَ طَاعَةً لِيَكُونَنَا فِي صَلَاحِهِ سَجْدَةُ فرشتگان پرستش خداوند از یک سو، و اکرام و احترام از سوی دیگر بود؛ چرا که ما در صلب آدم بودیم». (نورالثقلین، ج ۱ ص ۵۸، عیون أخبار الرضا، ج ۱، ص ۲۶۳، حدیث ۲۲)



فقلت: يا رب! و من أوصيائي؟ فنوديت: يا محمد! أوصياءك المكتوبون على ساق عرشي: فنظرت و أنا بين يدي ربي جلّ جلاله إلى ساق العرش فرأيت اثني عشر نوراً، في كل نور سطر أخضر عليه اسم وصي من أوصيائي، أولهم: علي بن أبي طالب، و آخرهم مهدي أمتي، فقلت: يا رب هؤلاء أوصيائي من بعدي؟ فنوديت:

يا محمد! هؤلاء أوليائي و أحبائي و أصفياي و حججي بعدك على بريتي و هم أوصياؤك و خلفاؤك و خير خلقي بعدك، و عزتي و جلالتي، لأظهرن بهم ديني. و لأعلنن بهم كلمتي، و لأطهرن الأرض بآخرهم من أعدائي، و لأمكننهم مشارق الأرض و مغاربها، و لأسخرن له الرياح، و لأذلن له السحاب الصعاب، و لأرقينّه في الأنساب، و لأنصرته بجندي، و لأمدته بملائكتي حتّى تعلو دعوتي، و يجتمع الخلق على توحيدتي، ثمّ لأدعمنّ ملكه، و لأدولنّ الأيام بين أوليائي إلى يوم القيامة.

عرض کردم: پروردگارا! جانشینانم کیستند؟

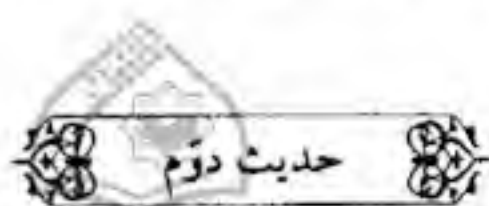
ندا آمد: ای محمد! اسامی ایشان بر عمود عرش نوشته شده، آن گاه در حالی که در برابر پروردگارم ایستاده بودم به عمود عرش نگریستم، دوازده نور دیدم، در هر نوری خطی سبز بود که بر آن نام یکی از جانشینانم دیده می شد، اولین ایشان علی بن ابی طالب و آخرین آنها مهدی اُمتم بود.

عرض کردم: معبودا! این عده جانشینان پس از من هستند؟

ندا آمد: ای محمد! ایشان والیان و دوستداران و برگزیدگان و گواهان من پس از تو بر مردم هستند و ایشان جانشینان تو، و بهترین آفریده های من پس از تو می باشند، به شکوه و عزّتم سوگند که هماره به وسیله آنها دین خود را آشکار ساخته و آیین خویش را برپا نموده و با آخرین آنها زمین را از صفحه وجود ناپاکان و دشمنانم پاک خواهم ساخت، و او را بر مشارق و مغارب زمین مسلط نموده، بادهای را مستخر او ساخته و ابرهای سرکش و سخت را [به دست با کفایت او] رام ساخته و ابزار و اسباب

را در اختیارش نهاده، و بالشکریانم او را کمک کرده و با فرشتگانم یاریش خواهم کرد تا دعوتم بر فراز کره زمین استقرار یافته و همه انسانها بر یکتاپرستی من گرد هم آیند، آنگاه سلطنت او را توسعه داده تا پیوسته روزگار را در میان دوستانم سپری نموده و دولتش تا قیامت پایدار خواهد بود.

۲- حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْبَرْقِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي، عَنْ جَدِّهِ أَحْمَدَ بْنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ أَبِيهِ عَنْ مُحَمَّدَ بْنِ أَبِي عَمِيرٍ، عَنْ عَمْرِو بْنِ جَمِيعٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: كَانَ جِبْرِئِيلُ إِذَا أَتَى النَّبِيَّ صلى الله عليه وآله قَعَدَ بَيْنَ يَدَيْهِ قَعْدَةَ الْعَبْدِ، وَكَانَ لَا يَدْخُلُ حَتَّى يَسْتَأْذِنَهُ.



۸

علی بن احمد بن عبدالله برقی گفت: پدرم از جدش احمد بن ابی عبدالله، از پدرش، از محمد بن ابی عمیر، از عمرو بن جمیع، از حضرت ابی عبدالله عليه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمودند:

هر گاه جناب جبرئیل محضر نبی مکرم صلى الله عليه وآله شرفیاب می شد [هماره] در برابر آن حضرت [با نهایت ادب] چونان بندگان می نشست و هیچگاه بدون اذن بر آن جناب وارد نمی شد.

۳- حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ زِيَادٍ بْنُ جَعْفَرٍ الْهَمْدَانِيُّ عليه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ أَبِي نَصْرِ الْبَزْظِيِّ وَ مُحَمَّدَ بْنِ أَبِي عَمِيرٍ جَمِيعاً عَنْ أَبِي بَنٍ عَثْمَانَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ:

لَمَّا كَانَ يَوْمُ أَحُدَ انْهَزَمَ أَصْحَابُ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى لَمْ يَبْقَ مَعَهُ إِلَّا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام وَ أَبُو دَجَانَةَ سَمَّاكَ بْنُ خَرِشَةَ، فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله:

يا أبا دجانة! أمان ترى قومك؟

قال: بلى.

قال: ألحق بقومك.

قال: ما على هذا بايعت الله ورسوله.

قال: أنت في حل.

قال: والله لا تتحدث قريش بأنني خذلتك و فررت حتى أذوق ما تذوق فجزاه النبي خيراً، و كان عليّ عليه السلام كلما حملت طائفة على رسول الله استقبلهم و ردّهم حتى أكثر فيهم القتل و الجراحات حتى انكسر سيفه.

فجاء إلى النبي عليه السلام فقال:

يا رسول الله! إن الرجل يقاتل بسلأحه و قد انكسر سيفي فأعطاه عليه السلام سيفه ذالفقار، فما زال يدفع به عن رسول الله عليه السلام حتى أثر و انكسر فنزل عليه جبرئيل و قال:

يا محمدا! إن هذه لهي المواساة من عليّ لك.

فقال النبي عليه السلام إنه مني و أنا منه.

فقال جبرئيل: و أنا منكما و سمعوا دويأ من السماء: لا سيف إلا ذوالفقار و لا فتى إلا

عليّ.

قال المصنّف هذا الكتاب عليه السلام، قول جبرئيل: و أنا منكما، تعني منه لأن يكون منهما، فلو كان أفضل منهما لم يقل ذلك و لم يتمن أن ينحط عن درجته إلى يكون ممّن دونه، و إنما قال:

و أنا منكما ليصير ممّن هو أفضل منه فيزداد محلاً إلى محله و فضلاً إلى فضله.

حديث سوم

٩

احمد بن زياد بن جعفر همداني عليه السلام مي گوید: علی بن ابراهيم بن هاشم از پدرش، از احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی و محمد بن ابی عمير جملگی از ابان بن عثمان،



از حضرت ابی عبدالله علیه السلام نقل نموده که آن حضرت فرمودند:
در روز جنگ اُحد اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله از صحنه جنگ و کارزار گریختند و با
آن حضرت کسی جز علی بن ابی طالب علیه السلام و ابودجانه سماک بن خراشه^۱ باقی نماند،
رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: ای ابادجانه! آیا قوم خود را نمی بینی؟
عرض کرد: آری.

حضرت فرمودند: به قوم خود پیوند.
عرض کرد: یا خدا و رسولش این گونه بیعت نکرده ام.
حضرت فرمودند: تو را حلال کرده و اجازه دادم بروی.
عرض کرد: هرگز نمی گذارم که قریش در مورد من چنین به قضاوت بنشینند و
بگویند: من شما را رها کرده و فرار نمودم بلکه با همه وجود پایداری می کنم تا به چشم
آن چه شما می چشید، آن گاه پیامبر اکرم او را دعا نموده و فرمود: خدا به تو جزای خیر دهد.

مراختنه گوشت بر صوم سدی

۱. وی از انصار مدینه و از شجاعان معروف و بزرگان اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله است، و از رشادتهای او
در همین جنگ آن است که رسول خدا صلی الله علیه و آله شمشیرش را در دست گرفته و فرمود: کیست که حق این
شمشیر را ادا کند؟

ابودجانه پرسید: حق این شمشیر چیست؟ حضرت فرمودند: آن قدر به دشمن بزنی که خیم شود.
ابودجانه که به شجاعت معروف بود شمشیر را گرفت و دستاری قرمز داشت که هر گاه بر سر می بست
مردم مدینه می گفتند: ابودجانه دستار مرگ را بر سر بسته، و با حالت خاصی حرکت کرد، رسول
خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

«إِنَّ هَذِهِ لَمُشِيَّةٌ يُبْغِضُهَا اللَّهُ إِلَّا فِي هَذَا الْمَوْطِنِ» این راه رفتنی است که خدای سبحان جز در چنین
موردی آن را دشمن دارد.

آنگاه حمله کرد و این رجز را می خواند:

أَنَا الَّذِي عَاهَدَنِي خَلِيلِي
و نحن بالشُّفح لَدَى السَّخِيلِ
أَنْ لَا أَقُومَ الدَّهْرَ فِي الْكَيْوُولِ
أَضْرِبْ بِسَيْفِ اللَّهِ وَالرَّسُولِ

ابودجانه پس از جنگ اُحد نیز در جنگ های دیگر شرکت کرد و پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ
یمامه که مسلمانان با مسیلمه کذاب داشتند پس از شجاعت کم نظیری که از خود نشان داد به شهادت
رسید. (زندگانی حضرت محمد، تألیف سید هاشم رسولی محلاتی، ج ۲ ص ۱۱۰).



در اوج درگیری حضرت علی علیه السلام در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاد و پایمردی کرد و هر گاه دشمنان به آن حضرت حمله می کردند با آنها مقابله می کرد و از اطراف پیامبر اکرم دور می ساخت و با شجاعت بی نظیر خود بسیاری از آنها را کشته و گروه فراوانی را مجروح ساخت به گونه ای که در این مبارزه و پیکار، شمشیر آن حضرت شکست. حضرت علی علیه السلام محضر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: یا رسول الله این مرد (ابودجانه) با سلاح خود می جنگد اما شمشیر من شکسته است، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شمشیر خودشان «ذوالفقار» را به علی علیه السلام دادند و هماره آن حضرت با ذوالفقار دشمنان را از گرداگرد و اطراف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دفع می کرد تا آنان را متفرق ساخت. در این هنگام جبرئیل نازل شد و عرض کرد: ای محمد! این پایمردی و ایثار از علی علیه السلام مواساتی است در حق تو.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: علی از من و من از علی هستم.

آنگاه جبرئیل عرض کرد: و من نیز از شما دو نفر هستم.

و همگی صدایی از آسمان شنیدند که: «لا سيف إلا ذوالفقار و لا فتى إلا علي».

جناب مصنف - رحمه الله علیه - می گوید: این سخن جبرئیل «و أنا منكما» در بردارنده مفهوم لطیف و بیانگر این معناست که جناب جبرئیل بر خود می بالد که از آن دو بزرگوار «رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی بن ابیطالب علیه السلام» باشد، بنابراین، اگر از نظر مقام معنوی از آن دو برتر بود، این چنین نمی گفت و آرزو و تمنی نمی کرد تا از مقام منزلت خود تنزل کند، پس به خوبی می توان دریافت که جمله «أنا منكما» به این منظور بوده که از موقعیت و جایگاه پایین به درجه و منزلت بالا ارتقاء پیدا کند و درجه ای بر درجات، و فضیلتی بر فضائل خود بیفزاید.

۴- حدَّثنا عبدالواحد بن محمد بن عبدوس العطار النيسابوري رضی الله عنه، قال: حدَّثنا علي بن محمد بن قتيبة، قال: حدَّثنا الفضل بن شاذان عن ابن أبي عمير، عن هشام بن سالم،



عن أبي عبد الله عليه السلام قال:

لَمَّا أُسْرِيَ بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَحَضَرَتِ الصَّلَاةُ، أَدْنَى جِبْرِيلَ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ، فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ! تَقَدَّمْ، فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: تَقَدَّمْ يَا جِبْرِيلُ، فَقَالَ لَهُ: إِنَّا لَا نَتَقَدَّمُ عَلَى الْآدَمِيِّينَ مِنْذُ أَمَرْنَا بِالسَّجُودِ لِآدَمَ.

حدیث چهارم

۱۰

عبدالواحد بن محمد بن عبدوس عطار نیشابوری رحمه الله می گوید: علی بن محمد بن قتیبه از فضل بن شاذان، از ابن ابی عمیر، از هشام بن سالم، از حضرت ابی عبد الله عليه السلام نقل نموده که آن حضرت فرمودند:

آن گاه که رسول خدا را سیر داده و به معراج بردند و هنگام نماز فرار رسید، جبرئیل اذان و اقامه گفت، پس از آن عرض کرد: ای محمد! جلو بایست. رسول خدا فرمودند: ای جبرئیل! تو جلو بایست. جبرئیل عرض کرد: (ای رسول خدا!) از آن زمان که فرمان رسید به آدم سجده کنیم، ما و فرشتگان هیچگاه بر انسان ها تقدّم نمی یابیم.



۵- حَدَّثَنَا عَبْدِ الْوَاحِدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ الْوَهَّابِ الْقُرَشِيُّ، قَالَ: أَخْبَرَنَا أَحْمَدُ بْنُ الْفَضْلِ قَالَ: حَدَّثَنَا مَنْصُورُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، قَالَ: حَدَّثَنَا الْحَسَنُ بْنُ مَهْزِيَارٍ قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ الْعَوْفِيُّ قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ الْحَكَمِ الْبِرَاجِمِيُّ قَالَ: حَدَّثَنَا شَرِيكُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ أَبِي وَقَّاصٍ الْعَامِرِيِّ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَمَّارٍ بْنِ يَاسِرٍ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ:

سَمِعْتُ النَّبِيَّ ﷺ يَقُولُ: إِنَّ حَافِظِي عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ لِيَفْتَخِرَ عَلَيَّ جَمِيعَ الْحَفَظَةِ لَكِنِّي نَوَيْتُهُمَا مَعَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَذَلِكَ أَنَّهُمَا لَمْ يَصْعَدَا إِلَى اللَّهِ تَعَالَى بِشَيْءٍ مِنْهُ يَسْخُطُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى.



حدیث پنجم

۱۱

عبدالواحد بن محمد بن عبدالوهاب قرشی می گوید: احمد بن فضل به ما خبر داد که منصور بن عبدالله، از محمد بن عبدالله، از حسن بن مهزیار، از احمد بن ابراهیم عوفی، از احمد بن حکم البراجمی از شریک بن عبدالله، از ابی وقاص عامری از محمد بن عمار یاسر، از پدرش نقل کرد که وی گفت:

شنیدم که رسول خدا ﷺ می فرمود: دو فرشته ای که نگهبان علی بن ابیطالب هستند، بر همه فرشتگان نگهبان افتخار کرده و به سبب همراهی و مصاحبت با آن حضرت هماره بر خود می بالند؛ چه آن که هرگز رفتار و کرداری از آن حضرت به خداوند بلندمرتبه ارائه نداده اند تا موجب ناخرسندی خدای سبحان شده باشد.

باب ۸

في أنه لم يجعل شيء إلا لشيء

۱- قال أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن موسى بن بابويه القمي الفقيه مصنف هذا الكتاب - رحمه الله عليه - حدثنا أبي و محمد بن الحسن بن أحمد بن الوليد رضي الله عنهما قالا: حدثنا سعد بن عبدالله، عن إبراهيم بن هاشم، عن محمد بن أبي عمير، عن جميل بن دراج عن أبي عبدالله عليه السلام أنه سأل عن شيء من الحلال و الحرام؟ فقال: إنه لم يجعل شيء إلا لشيء.

باب هشتم

انحصار تشريع احكام بر اساس مصالح و حکم

حدیث اول

۱۲

۶۴

ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه قمی فقیه، مصنف این

کتاب - رحمة الله عليه - می گوید: پدرم و محمد بن حسن بن احمد بن ولید از سعد بن عبدالله، از ابراهیم بن هاشم، از محمد بن ابی عمیر، از جمیل بن دراج، از حضرت ابو عبدالله (علیه السلام) در ارتباط با مسائل حرام و حرام می پرسد.

حضرت می فرمایند: هیچ چیزی تشریع و جعل نشده جز برای چیز دیگر. [یعنی: خداوند متعال هیچ حکمی از احکام را تشریع نفرموده، جز آن که مصلحتی از مصالح و حکمتی از حکم در آن نهفته است، از این رو، حلال را به خاطر حسنش، حلال نموده، و حرام را به علت قبحش، حرام فرموده است].

باب ۹

علة خلق الخلق و اختلاف أحوالهم

۱- حدَّثنا أبي عبد الله (علیه السلام) قال: حدَّثنا أحمد بن إدريس عن الحسين بن عبيد الله عن الحسن بن علي بن أبي عثمان عن عبد الكريم بن عبيد الله عن سلمة بن عطا عن أبي عبد الله (علیه السلام) قال:

خرج الحسين بن علي (علیه السلام) على أصحابه فقال: أيها الناس، إن الله جلّ ذكره ما خلق العباد إلا ليعرفوه، فإذا عرفوه عبده، فإذا عبده استغفوا بعبادته عن عبادة من سواه.

فقال له رجل: يا بن رسول الله! بأبي أنت و أمي فما معرفة الله؟

قال: معرفة أهل كل زمان إمامهم الذي يجب عليهم طاعته.

قال: مصنف هذا الكتاب - يعني بذلك - أن يعلم أهل كل زمان أن الله هو الذي لا

يخلّهم في كل زمان من إمام معصوم، فمن عبد ربّاً لم يقم لهم الحجة فإنما عبد غير الله عزّ وجلّ.

باب نهم

انگیزه آفرینش مخلوقات و سر اختلاف حالات آنها

۱۳

حدیث اول

پدرم علیه السلام فرمود: احمد بن ادریس، از حسین بن عبیدالله، از حسن بن علی بن ابی عثمان، از عبدالکریم بن عبیدالله، از سلمة بن عطا، از حضرت ابی عبدالله علیه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمودند:

حضرت حسین بن علی علیه السلام از جمع اصحاب و یارانشان بیرون آمده [و در آن حال] خطاب به آنان فرمودند:

ای مردم! خداوند بلندمرتبه بندگان را نیافریده جز برای آن که او را بشناسند، و زمانی که نسبت به او معرفت و شناخت پیدا کنند، عبادتش می کنند، و آن گاه که او را عبادت کردند از پرسش غیر او بی نیاز خواهند شد.

مردی در جمع یاران عرض کرد: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله! پدر و مادرم فدای تو باد، معرفت و شناخت خداوند چیست؟

حضرت در پاسخ این پرسش فرمودند: معرفت و شناخت نسبت به خدا آن است که اهل هر عصر و زمانی، امامی را که - اطاعتش بر آنان لازم و واجب است - بشناسند. جناب مصنف می فرماید: منظور امام علیه السلام آن است که: اهل هر عصر و زمانی بدانند که خداوند هیچ زمانی را خالی از امام معصوم علیه السلام نگذارده است، از این رو، اگر کسی خدایی را - بدون داشتن حجت بر آن - عبادت کند، به یقین غیر خداوند متعال را عبادت کرده است.

■

۲- حدیثنا محمد بن ابراهیم بن إسحاق الطالقانی علیه السلام قال: حدیثنا عبدالعزیز بن یحیی الجلودی قال: حدیثنا محمد بن زکریا الجوهري قال: حدیثنا جعفر بن محمد بن عمارة عن أبيه قال: سألت الصادق جعفر بن محمد علیه السلام فقلت له: لِمَ خَلَقَ اللهُ الْخَلْقَ؟

فقال: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَمْ يَخْلُقْ خَلْقَهُ عَبَثاً وَ لَمْ يَتْرَكْهُمْ سُدىً^١، بَلْ خَلَقَهُمْ لِإِظْهَارِ قُدْرَتِهِ وَ لِيَكْلَفَهُمْ طَاعَتَهُ فَيَسْتَوْجِبُوا بِذَلِكَ رِضْوَانَهُ، وَ مَا خَلَقَهُمْ لِيَجْلِبَ مِنْهُمْ مَنْفَعَةٌ وَ لَا لِيُدْفَعَ بِهِمْ مَضَرَّةٌ بَلْ خَلَقَهُمْ لِيَنْفَعَهُمْ وَ يُوْصِلَهُمْ إِلَى نَعِيمِ الْآبِدِ.

حدیث دوم

۱۴

محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی رحمۃ اللہ علیہ می گوید: عبدالعزیز بن یحیی جلودی از محمد بن زکریا جوهری، از جعفر بن محمد عماره از پدرش نقل نموده که وی گفت: از حضرت جعفر بن محمد رحمۃ اللہ علیہ پرسیدم: خداوند متعال برای چه هدفی انسانها را آفرید؟ حضرت فرمودند: بدون تردید خداوند بلندمرتبه انسانها را بیهوده و عبث^۲ نیافرید، بلکه به منظور دو هدف ذیل آنان را خلق کرد:

الف: اظهار قدرت کرده باشد؛

ب: آنها را به عبادت خود مکلف ساخته تا بدین طریق مستحق رضوانش شوند. و آنان را نیافرید تا از این طریق سودی عائدش شده یا ضرری از خود دفع نماید، بلکه آنها را خلق کرد تا نفعی عائدشان گردیده و به نعمت جاویدان و ابدی برسند.



۳- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ مَاجِلُوِيَه رحمۃ اللہ علیہ قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى الْعَطَّارُ عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ بَزِيعٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ زَيْدٍ قَالَ: جِئْتُ إِلَى الرَّضَاءِ رحمۃ اللہ علیہ أَسْأَلُهُ عَنِ التَّوْحِيدِ؟

فَأَمْلَى عَلَيَّ: الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ الْأَشْيَاءِ إِنْشَاءً وَ مُبْتَدِعِهَا إِبْتِدَاءً بِقُدْرَتِهِ وَ حَكْمَتِهِ، لَا مِنْ شَيْءٍ فَيَبْطُلُ الْإِخْتِرَاعُ، وَ لَا لَعَلَّةٍ فَلَا يَصِحُّ الْإِبْتِدَاعُ، خَلَقَ مَا شَاءَ كَيْفَ شَاءَ، مُتَوَحِّدًا

۱. «سدى» - بالضم و القصر - أى مهملاً غير مكلف لا يحاسب و لا يعذب و لا يستل عن شيء.

۲. اشاره به آیه شریفه «أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدىً» است.

واژه «سدى» - بر وزن هدى به معنای مهمل، بیهوده و بی هدف است، عرب می گوید: «إِبْلُ سُدى» در مورد شتری که بدون ساریان رها شده و هر جا می خواهد به چرا می رود.



بذلك لإظهار حكمته و حقيقة ربوبيته، لا تضبطه العقول و لا تبلغه الأوهام و لا تدركه الأبصار و لا يُحيط به مقدار قد عجزت دونه العبارة، و كَلَّت دونه الأبصار، و ضَلَّ فيه تصاريف الصفات، احتجب بغير حجاب محجوب، و استتر بغير ستر مستور، عُرِف بغير رؤية، و وُصِف بغير صورة، و نُعِت بغير جسم، لا إله إلا هو الكبير المتعال.

حدیث سوم

١٥

محمد بن ماجيلويه رحمه الله می گوید: محمد بن يحيى عطار از سهل بن زياد، از محمد بن اسماعيل بن بزيع، از محمد بن زيد نقل کرده که وی گفت: از حضرت رضا عليه السلام درباره توحيد پرسيدم.

حضرت در پاسخ اين پرسش گفتار ذيل را برای من املاء^١ فرمودند:
حمد و سپاس ویژه ذاتی است که پدیدآورنده اشياء است، با قدرت بی بدیل و حکمت بی نظير خود همه پدیده را ابتداء و از هیچ ابتداء نموده است، از اين رو، آفرینش ابتداء^٢ بوده نه اختراع، و نه به خاطر علتی، بر اين اساس صحيح نیست به آفرینش و خلقت او ابتداء^٣ اطلاق نمود.

آن چه را خواست و به هر کیفیتی که اراده نمود، خود به تنهایی به آن لباس وجود پوشانید و بدین سان حکمت و حقیقت ربوبیت خویش را هویدا ساخت.

عقل ها به او احاطه نداشته، و هم ها به او نرسیده، و دیده ها او را ندیده، و به مقدار در نخواهد آمد، الفاظ و واژه ها در بیان تفسیرش نارسا بوده و دیده ها از دیدنش باز مانده اند، انتزاع صفاتش آن گونه که شایسته حضرتش باشد، در غالب الفاظ و

١. املاء یعنی مطالبی را تکرار کردن تا دیگری بنویسد. (فرهنگ عمید)

٢. «ابتداء» یعنی ایجاد چیزی که مسبوق به ماده و زمان نباشد، مقابل تکوین که مسبوق به ماده است و احداث که مسبوق به زمان است. و به عبارت دیگر: شئی را از شئی دیگر آفریدن بی آن که مماثلی داشته باشد.

٣. از سخن امام عليه السلام به دست می آید که ابتداء یعنی آفریدن و ایجاد کردن به خاطر علت و سبب.

توصیف و اژه‌ها هرگز بازگو کننده حقیقت اوصافش نخواهد بود، بدون حجاب، مخفی و محجوب است، و بی هیچ پوششی، مستور است، بی آن که دیده شود، شناخته شده، و با آن که جسم نیست، ستوده می‌شود، معبودی نیست جز او که بزرگ و عالی مرتبت است.



۴- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ الْوَلِيدِ رحمته الله قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ الصَّقَّارُ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ عِيسَى عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ، وَ حَدَّثَنَا أَبِي رحمته الله قَالَ: حَدَّثَنِي سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ عِيسَى عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ حَبِيبِ السَّجِسْتَانِيِّ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ رحمته الله يَقُولُ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ لَمَّا أَخْرَجَ ذُرِّيَّةَ آدَمَ رحمته الله مِنْ ظَهْرِهِ لِيَأْخُذَ عَلَيْهِمُ الْمِيثَاقَ لَهُ بِالرَّبُّوبِيَّةِ، وَ بِالنَّبُوَّةِ لِكُلِّ نَبِيٍّ، كَانَ أَوَّلَ مَنْ أَخَذَ عَلَيْهِمُ الْمِيثَاقَ نَبُوَّةَ مُحَمَّدَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ رحمته الله ثُمَّ قَالَ اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ لَأَدَمَ:

أَنْظِرْ مَا [ذَا] تَرَى، قَالَ: فَنَظَرَ آدَمَ إِلَى ذُرِّيَّتِهِ وَ هُمْ ذَرٌّ قَدْ مَلَأُوا السَّمَاءَ، فَقَالَ آدَمُ يَا رَبِّ مَا أَكْثَرَ ذُرِّيَّتِي وَ لِأَمْرِ مَا خَلَقْتَهُمْ؟ فَمَا تَرِيدُ مِنْهُمْ بِأَخْذِكَ الْمِيثَاقَ عَلَيْهِمْ؟ قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: يَعْبُدُونَنِي وَ لَا يَشْرَكُونَ بِي شَيْئاً، وَ يُؤْمِنُونَ بِرُسُلِي وَ يَتَّبِعُونَهُمْ. قَالَ آدَمُ: يَا رَبِّ! فَمَالِي أَرَى بَعْضَ الذَّرِّ أَعْظَمَ مِنْ بَعْضٍ وَ بَعْضُهُمْ لَهُ نُورٌ كَثِيرٌ وَ بَعْضُهُمْ لَهُ نُورٌ قَلِيلٌ وَ بَعْضُهُمْ لَيْسَ نُورٌ؟

قال الله عز وجل: كذلك خلقتهم لأبْلُوهُمْ فِي كُلِّ أَحْوَالِهِمْ.

قال آدم: يا رب فتأذن لي في الكلام فأتكلم؟

قال الله عز وجل: تكلم فإن روحك من روحي و طبيعتك من خلاف كينونتي.

قال آدم: يا رب! لو كنت خلقتهم على مثال واحد و قدر واحد و طبيعة واحدة و جبلة واحدة و ألوان واحدة و أعمار واحدة و أرزاق سواء، لم يَبْغَ بعضهم على بعض و لم يكن بينهم تحاسد و لا تباغض و لا اختلاف في شيء من الأشياء؟

حدیث چهارم

محمد بن الحسن بن احمد الولید رحمته الله می گوید: محمد بن الحسن الصفار، از احمد بن محمد بن عیسی، از حسن بن محبوب و نیز پدرم رحمته الله می فرماید: سعد بن عبدالله، از احمد بن محمد بن عیسی، از حسن بن محبوب از هشام بن سالم، از حبیب سجستانی نقل کرده که او می گفت: از امام باقر رحمته الله شنیدم که می فرمودند:

آن گاه که خداوند متعال - برای گرفتن میثاق از ذریه آدم رحمته الله و اقرار و شهادتشان به ربوبیت خدای سبحان و نبوت همه انبیاء - آنان را از پشت آدم بیرون آورد، نخستین پیمانی که از ایشان گرفت، اقرار به نبوت حضرت محمد رحمته الله بود، آن گاه خدای متعال به آدم فرمود:

بنگر، چه می بینی؟

حضرت باقر رحمته الله فرمودند: پس آدم رحمته الله به ذریه خود - در حالی که به صورت مورچه بوده و آسمان را پر کرده بودند - نگاه کرد و گفت: پروردگارا! از تعدادشان سخت در شگفتم! آنها را برای چه آفریدی؟ از گرفتن میثاق و بستن پیمان برایشان چه چیزی اراده کرده ای؟

خداوند متعال فرمودند: من خواستار دو چیز هستم:

الف: تنها مرا پرستند، و برای من شریک و همتایی قرار ندهند؛

ب: به فرستادگانم ایمان آورده و از آنان پیروی نمایند.

آدم رحمته الله عرض کرد: برای چه برخی از آنها [از نظر درجه و مقام] بزرگتر و برخی [از نظر معنوی] دارای نور بیشتر و بعضی کم فروغ و گروهی بی فروغ [و ظلمت محض] می باشند؟!

خدای سبحان فرمودند: این گونه آفریدم تا در همه حالات آنان را مورد آزمایش و آزمون قرار دهم.

آدم رحمته الله عرض کرد: پروردگارا! آیا اجازه می دهید سخنی بگویم؟ خداوند متعال

فرمودند: سخن بگو، روح تو از روح من است اما طبیعت تو خلاف ماهیت من است. آدم علیه السلام عرض کرد: پروردگارا! اگر انسان‌ها را متفاوت نمی‌آفریدی بلکه از نظر صورت، اندازه، طبیعت، سرشت، رنگ، عمر و رزق و روزی یکسان می‌آفریدی، بعضی بر برخی ظلم و پیداد نمی‌کردند و میان آنان حسادت و کینه‌توزی و اختلاف و نزاع رخ نمی‌داد؟

قال الله جلّ جلاله: يا آدم! بروحي نطقت و بضغف طبعك تكلفت ما لا علم لك به، و أنا الله الخالق العليم، بعلمي خالقت بين خلقهم و بمشيئتي أمضي فيهم أمري، و إلى تدبيري و تقديرهم هم صائرون لا تبديل لخليقي، و إنما خلقت الجنّ و الإنس ليعبدوني، و خلقت الجنة لمن عبدني و أطاعني منهم، و اتبع رُسلي و لا أبالي، و خلقت النار من كفر بي و عصاني، و لم يتبع رسلي و لا أبالي. و خلقتك و خلقت ذريتك من غير فاقة لي إليك و إليهم، و إنما خلقتك و خلقتهم لأبْلَوْك و أَبْلَوْهُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا فِي دَارِ الدُّنْيَا فِي حَيَاتِكُمْ و قَبْلَ مَمَاتِكُمْ. و كذلك خلقت الدنيا و الآخرة و الحياة و الموت و الطاعة و المعصية و الجنة و النار، و كذلك أردت في تدريري و تدبيري و بعلمي النافذ فيهم خالفت بين صورهم و أجسامهم و ألوانهم و أعمارهم و أرزاقهم و طاعتهم و معصيتهم. فجعلت منهم السعيد و الشقي، و البصير و الأعشى، و القصير و الطويل، و الجميل و الذميم، و العالم و الجاهل، و الغني و الفقير، و المطيع و العاصي، و الصحيح و السقيم، و من به الزمانة و من لا عاهة به.

فينظر الصحيح إلى الذي به العاهة فيحمدني على عافيته، و ينظر الذي به العاهة إلى الصحيح فيدعوني و يسألني أن أعافيه و يصبر على بلائي فأثيبه جزيل عطائي، و ينظر الغني إلى الفقير فيحمدني و يشكرني، و ينظر الفقير إلى الغني فيدعوني و يسألني، و ينظر المؤمن إلى الكافر فيحمدني على ما هديته فلذلك خلقتهم لأبْلَوْهُمْ فِي السَّراءِ و الضَّرَّاءِ، و فيما عافيتهم و فيما ابتليتهم و فيما أعطيتهم و فيما أمتنعهم، و أنا الله الملك



القادر، ولي أن أمضي جميع ما قدرت على ما دبرت، ولي أن أغير من ذلك ما شئت إلى ما شئت، فأقدم من ذلك ما أخزت و أؤخر ما قدمت، و أنا الله الفعّال لما أريد لا أسأل عما أفعّل و أنا أسأل خلقي عما هم فاعلون.

آن گاه خداوند متعال فرمودند: ای آدم! سختت برگرفته از انشعاب روح از روح من است اما [طبیعتت ناشی از خلاف و ماهیت من است] و این ناتوانی طبیعتت تو را به تکلف انداخته و نسبت به چیزی که دانش لازم و بینش کافی به آن نداری، وارد میدان شده‌ای، من آفریدگار دانا هستم که با علم و آگاهی میان آفرینش انسان‌ها این اختلاف حالات را قرار داده و بامشیت و خواست خود امور آنان را تقدیر می‌نمایم و آنها با تقدیر و تدبیر من راه می‌پویند، هیچ تغییر و تبدیلی در آفرینش من نیست، جنّ و انس را آفریدم تا مرا پرستند، و بهشت را پدید آوردم برای آنها که مرا پرستیده و از فرمان من اطاعت نموده و از فرستادگانم پیروی کنند و نسبت به چیزی هراس نداشته و بیمی به خود راه نمی‌دهم، و آتش دوزخ را مهیّا ساختم برای آنان که به من کفر ورزیده و از فرمانم سرپیچی کرده و از فرستادگانم پیروی نکنند.

[ای آدم!] تو و ذریّه‌ات را آفریدم بی آن که به تو و ایشان نیازمند باشم، شما را آفریدم تا همه را آزموده و آشکار گردد که در دوران زندگی و قبل از رخت بر بستن از دنیا، کدامیک از نظر کردار بهتر هستید، و نیز دنیا و آخرت، حیات و مرگ، فرمانبرداری و سرکشی، بهشت و دوزخ را آفریدم تا هر یک کدامین مسیر را انتخاب و اختیار نماید، و در تقدیر و تدبیرم نیز چنین اراده کردم، و با علم و آگاهی میان صورت‌ها و اجسام و رنگ‌ها و عمرها و ارزاق و طاعت و معصیتشان تفاوت گذاشتم و بر اساس تدبیر، برخی از آنان را سعادت‌مند و بعضی را تیره بخت، جمعی را بینا و برخی را نابینا، تعدادی را کوتاه و گروهی را بلند، پاره‌ای را زیبا و برخی دیگر را زشت و مبتلا ساختم، طائفه‌ای را دانا و گروهی را نادان، عده‌ای را توانمند و دارا و گروهی را تهیدست و بینوا، قومی را خواستار حق و فرمانبردار و جمعیتی را حق‌ستیز

و طغیانگر، بعضی را تندرست و سالم و پاره‌ای را رنجور و بیمار، عده‌ای را زمین‌گیر و جماعتی را سرزنده و شاداب [و برکنار از آسیب و آفت] قرار دادم، این همه تفاوت بر اساس حکمت بوده به این بیان که :

شخص تندرست و سالم به کسی که به آفتی مبتلا گردیده، بنگرد آن گاه در برابر سلامت و عافیتی که من به او ارزانی داشته‌ام، حمد و سپاس مرا بجا می‌آورد، و آن کسی که به بلایی گرفتار آمده به فرد تندرست و سالم می‌نگرد، او نیز مرا خواننده و درخواست می‌کند که به وی عافیت و سلامتی دهم و هماره نسبت به بلا و آفتی که به او رسیده، شکیبا بوده و در اثر این شکیبایی به او ثواب و پاداش فراوانی خواهم داد. شخص ثروتمند به تهیدست و بینوا می‌نگرد و سپاس و شکر مرا بجا می‌آورد، و تهیدست و بینوا از من درخواست می‌کند که وی را از تهیدستی رهایی بخشم، انسان با ایمان و حق‌گرا به کافر و دین‌ستیز می‌نگرد، و به پاس هدایتی که به او ارزانی داشته‌ام، حمد و سپاس مرا بجا می‌آورد.

آری، انسان‌ها را این گونه و با این تفاوت‌ها آفریدم تا در همه حالات - خوشحالی و بدحالی، سلامتی و بیماری، بی‌نیازی و نیازمندی - آنها را مورد آزمون و آزمایش قرار دهم.

هان! آگاه باش که من معبود و سلطانی توانا بوده و همه امور و مقدرات را بر اساس تدبیر قرار داده و هماره می‌توانم آن چه را بخواهم تغییر دهم، مثلاً مؤخرات را مقدم نموده و مقدمات را مؤخر نمایم.

من آن چه را اراده کنم فعلیت می‌بخشم و هرگز کسی حق پرسش نسبت به افعال من را نداشته اما من از افعال و اعمال مخلوقاتم بازخواست خواهم کرد.



۵- حَدَّثَنَا أَبِي - رحمه الله - قال: حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَعْفَرٍ الْحَمِيرِي، عَنْ هَارُونَ بْنِ مُسْلِمٍ، عَنْ مَسْعُودَةَ بْنِ زِيَادٍ قَالَ: قَالَ رَجُلٌ لَجَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ: يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، إِنَّا خُلِقْنَا

حدیث پنجم

للعُجب؟ قال: و ما ذاك؟ لله أنت^١. قال: خلقنا للفناء؟ فقال: مه يا بن أخ، خلقنا للبقاء، و كيف تفتنى جنة لا تبید^٢ و نار لا تخمد ولكن قل: إنما نتحرّك من دار إلى دار.

پدرم - رحمة الله عليه - فرمود: عبدالله بن جعفر حمیری از هارون بن مسلم، از مسعدة بن زیاد نقل کرده که وی گفت: مردی محضر امام صادق علیه السلام عرض کرد: ای ابا عبدالله! آیا ما برای خودبینی آفریده شده ایم؟ حضرت فرمودند: خودبینی چیست؟ برای خداجویی و خدابینی آفریده شده ای. عرض کرد: آیا برای فنا و نابودی آفریده شده ایم؟ حضرت فرمودند: اندکی تأمل کن و آرام باش ای برادرزاده! ما برای بقاء آفریده شده ایم نه برای فناء. چگونه فانی می شود بهشتی که زوال در آن راه ندارد، و دوزخی که خاموش نخواهد شد، پس بگو: ما از سرایی به سرایی دیگر منتقل می شویم.

٦- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ الْوَلِيدِ عليه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ إِدْرِيسَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ يَحْيَى بْنِ عِمْرَانَ الْأَشْعَرِيِّ عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ يَزِيدَ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ الْوُشَاءِ، عَمَّنْ ذَكَرَهُ، عَنْ بَعْضِهِمْ قَالَ: مَا مِنْ يَوْمٍ إِلَّا وَ مَلِكٌ يَنَادِي مِنَ الْمَشْرِقِ: لَوْ يَعْلَمُ الْخَلْقُ لِمَاذَا خُلِقُوا. قَالَ: فَيَجِيبُهُ مَلِكٌ آخَرُ مِنَ الْمَغْرِبِ: لَعَمِلُوا لِمَا خُلِقُوا.

حدیث ششم

محمد بن حسن بن احمد بن الوليد عليه السلام می گوید: احمد بن إدريس، از محمد بن

١. قوله: «الله أنت» كلمة مدح للعرب يراد بها تعظيم المخاطب كأنهم يشبتون له زيادة اختصاص بالله كما يقال: بيت الله و ناقة الله، و إن كان كل شيء لله.

٢. أي: لا تهلك

احمد بن يحيى بن عمران اشعري، از يعقوب بن يزيد، از حسن بن علي الوشاء، از کسی که ذکرش نموده، از برخی راویان حدیث که او گفت:
روزی نیست جز آن که فرشته‌ای از مشرق ندا می‌کند: اگر خلایق می‌دانستند برای چه آفریده شده‌اند، راوی گفت: فرشته‌ای دیگر از مغرب جوابش را داده و می‌گوید: در این صورت به یقین عمل می‌کردند برای آن چه به منظورش آفریده شده‌اند.



۷- أخبرني أبو الحسن طاهر بن محمد بن يونس بن حياة الفقيه فيما أجازة لي ببلخ قال: حدثنا محمد بن عثمان الهروي قال: حدثنا أبو محمد الحسن بن مهاجر قال: حدثنا هشام بن خالد قال: حدثنا الحسن بن يحيى قال: حدثنا صدقة بن عبدالله، عن هشام، عن أنس، عن النبي ﷺ عن جبرئيل عليه السلام قال، قال الله تبارك وتعالى:
مَنْ أَهَانَ لِي وَلِيًّا فَقَدْ بَارَزَنِي بِالْمَحَارِبَةِ، وَ مَا تَرَدَّدْتُ^۱ فِي شَيْءٍ أَنَا فَاعَلَهُ مِثْلَ تَرَدَّدِي فِي قَبْضِ نَفْسِ الْمُؤْمِنِ، يَكْرَهُ الْمَوْتَ وَ أَكْرَهُ مَسَاءَتَهُ، وَ لَا يَدُّ لَهُ مِنْهُ، وَ مَا يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ عَبْدِي بِمِثْلِ أَدَاءٍ مَا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ، وَ لَا يَزَالُ عَبْدِي يَبْتَهِلُ إِلَيَّ حَتَّى أَحِبَّهُ مِنْ أَحَبِّتِهِ كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَ بَصَرًا وَ يَدًا وَ مَوْئِلًا^۲ إِنْ دَعَانِي أَحِبَّتَهُ وَ إِنْ سَأَلَنِي أَعْطَيْتَهُ، وَ إِنْ مِنْ عِبَادِي الْمُؤْمِنِينَ لَمَنْ يَرِيدُ الْبَابَ مِنَ الْعِبَادَةِ فَأُكْفَهُ عَنْهُ؛ لِئَلَّا يَدْخُلَهُ عُجْبٌ فَيُفْسِدَهُ، وَ إِنْ مِنْ عِبَادِي الْمُؤْمِنِينَ لَمَنْ لَا يَصْلَحُ إِيْمَانُهُ إِلَّا بِالْفَقْرِ، وَ لَوْ أَغْنَيْتَهُ لَأُفْسِدَهُ ذَلِكَ، وَ إِنْ مِنْ عِبَادِي الْمُؤْمِنِينَ لَمَنْ لَا يَصْلَحُ إِيْمَانُهُ إِلَّا بِالْغِنَى، وَ لَوْ أَفْقَرْتَهُ لَأُفْسِدَهُ ذَلِكَ، وَ إِنْ مِنْ عِبَادِي الْمُؤْمِنِينَ لَمَنْ لَا يَصْلَحُ إِيْمَانُهُ إِلَّا بِالسَّقَمِ، وَ لَوْ صَحَّحْتُ جَسْمَهُ لَأُفْسِدَهُ ذَلِكَ، وَ إِنْ مِنْ عِبَادِي الْمُؤْمِنِينَ لَمَنْ لَا يَصْلَحُ إِيْمَانُهُ إِلَّا بِالصُّحَّةِ، وَ لَوْ أَسْقَمْتَهُ لَأُفْسِدَهُ ذَلِكَ، إِنْني أدبَر عبادي بعلمي بقلوبهم فإني عليم خبير.

۱. إِنْ نَسَبَةُ التَّرَدُّدِ إِلَيْهِ سَبْحَانَهُ يَحْتَاجُ إِلَى التَّأْوِيلِ، وَ لَعَلَّ الْمَعْنَى: أَنَّهُ لَوْ جَازَ عَلَيَّ التَّرَدُّدُ، مَا تَرَدَّدْتُ فِي شَيْءٍ.



حدیث هفتم

ابوالحسن طاهر بن محمد بن یونس بن حیات که شخص فقیهی است در اجازه‌ای^۱ که به من در بلخ داد، فرمود: محمد بن عثمان هروی، از ابو محمد حسن بن مهاجر، از هشام بن خالد، از حسن بن یحیی، از صدقة بن عبدالله از هشام از انس، از پیامبر اکرم ﷺ نقل کرده که آن حضرت نیز از جبرئیل علیه السلام حکایت نمودند که وی گفت:

خداوند سبحان فرمود: کسی که به دوست من اهانت کند به محاربه و جنگ با من برخاسته است، و اگر دودلی و تردید در مورد من راه می‌داشت در مورد هیچ کاری تردید نداشتم مثل تردیدی که در قبض روح انسان باایمان برایم رخ می‌دهد؛ زیرا فرد مؤمن از مرگ کراهت دارد، و من نیز از کاری که مورد کراهت مؤمن باشد، بیزارم اما با این حال چاره‌ای از مرگ نخواهد بود، و بنده‌ام با هیچ عمل و رفتاری به اندازه آن چه را که بر او واجب کرده‌ام به من نزدیک نخواهد شد، و هماره بنده‌ام به پیشگاه من تضرع می‌نماید تا مورد علاقه‌ام قرار گیرد، و آن گاه که محبوب من واقع شد، گوش و دیده و دست و پناهگاهش خواهم شد، از این رو، اگر مرا بخواند، اجابتش نموده، و چنانچه از من درخواستی نماید، به او عطا خواهم کرد.

بعضی از بندگان مؤمن هستند که می‌خواهند عبادتی را انجام دهند اما من آنان را از آن عمل باز می‌دارم تا مبتلای به خود بینی نشوند؛ زیرا همین خودبینی مایه فساد آنان

۱. گروهی از راویان حدیث روایت اصل، با کتاب حدیثی را برای افرادی اجازه داده‌اند که از آنها به مشایخ اجازه یاد می‌شود و از آن جا که اجازه حدیث در گذشته از برخورداری شخص از جایگاه بلند در حدیث حکایت داشته، از این رو گفته شده است: مشایخ اجازه جزء ثقات بوده و نیاز به توثیق جدیدی ندارد، و حتی اگر نام آن‌ها در منابع رجالی نیامده باشد، محکوم به وثاقت‌اند. بر این اساس مشایخ اجازه کلینی، شیخ صدوق، شیخ طوسی و... همگی تقه خواهند بود. (آشنایی با علوم حدیث، ص ۲۱۹)

خواهد شد، چنانچه پاره‌ای از بندگان مؤمن عافیت و سلامتی ایمان آنها تنها با فقر و تهیدستی است به گونه‌ای که اگر توانمند و بی نیاز شوند، ایمانشان دستخوش لغزش گشته و در نتیجه فاسد می‌شوند.

بعضی از بندگان مؤمن هستند که سلامتی ایمان و اعتقادشان تنها با ابتلاء به بیماری تحقق می‌یابد؛ زیرا اگر وجودشان سالم و جسمشان تندرست گردد، در مسیر فساد گام بر می‌دارند، به عکس جمعی از اهل ایمان هستند که صرفاً در صورت سلامتی جسم ایمانشان حفظ می‌گردد، از این رو، اگر آنان را مبتلا به بیماری نمایم، ایمانشان ضعیف گشته و همین امر موجب تباهی ایمانشان خواهد شد، بنابراین با آگاهی به دل‌های بندگان میان آنان تدبیر می‌کنم؛ زیرا من آگاه و عالم به امور و از ظاهر و نهان آفرینش مطلع می‌باشم.



۸ - حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ الشَّيْبَانِيُّ قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ هَارُونَ الصُّوفِيُّ قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُوسَى الْجِبَالِيُّ الطَّبْرِيُّ قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ الْخَشَابُ قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مُحَسَّنٍ عَنْ يُونُسَ بْنِ ظَبْيَانَ قَالَ: قَالَ الصَّادِقُ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عليه السلام: إِنَّ النَّاسَ يَعْبُدُونَ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ عَلَى ثَلَاثَةِ أَوْجِهٍ: فَطَبَقَةٌ يَعْبُدُونَهُ رَغْبَةً فِي ثَوَابِهِ فَتَلْكَ عِبَادَةُ الْحِرْصَاءِ وَهُوَ الطَّمَعُ، وَآخَرُونَ يَعْبُدُونَهُ خَوْفًا مِنَ النَّارِ فَتَلْكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ وَهِيَ رَهْبَةٌ، وَلَكِنِّي أَعْبُدُهُ حُبًّا لَهُ عَزَّوَجَلَّ فَتَلْكَ عِبَادَةُ الْكِرَامِ، وَهُوَ الْأَمْنُ لِقَوْلِهِ عَزَّوَجَلَّ:

﴿وَهُمْ مِنْ فَرْعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ﴾^۱ - ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَ يُغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ﴾^۲ فَمَنْ أَحَبَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ أَحَبَّهُ اللَّهُ، وَ مَنْ أَحَبَّهُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ كَانَ مِنَ الْأَمِنِينَ.

۱. سورة نمل، آیه ۸۹.

۲. سورة آل عمران، آیه ۳۱.

حدیث هشتم

محمد بن احمد شیبانی رحمته الله می گوید: محمد بن هارون صوفی از عبدالله بن موسی الجبال الطبری، از محمد بن الحسین الخشاب، از محمد بن محسن، از یونس بن ظبیان نقل کرده که وی گفت: حضرت صادق علیه السلام فرمودند:

مردم به سه شیوه خداوند متعال را پرستش می کنند:
گروهی برای رسیدن به اجر و پاداش او را می پرستند که البته این گونه پرستش، پرستیدن حریصان و آزمندان است.

جمعی دیگر برای فرار از آتش دوزخ خدا را می پرستند که این نحوه عبادت، پرستش بندگان بوده و در حقیقت محور اصلی چنین عبادتی، ترس و وحشت است، [امام علیه السلام فرمودند] اما من خداوند متعال را دوست دارم و همین امر مرا به عبادت و پرستش او برانگیخته است.

این نحوه عبادت، عبادت صاحبان مروّت و کرامت است که از هر وحشت و هراسی در امنیت هستند؛ زیرا خدای سبحان فرمودند:

﴿وَهُمْ مِنْ فَرْعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ﴾ : «و آنان از وحشت آن روز در امانند!»^۱

و در جای دیگر به همین نوع از عبادت اشاره نموده و فرمودند:

﴿إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ﴾ : «بگو: اگر خدا را

دوست می دارید، از من پیروی کنید! تا خدا (نیز) شما را دوست بدارد؛ و گناهانتان را ببخشد...»^۲

بنابراین کسی که خدا را دوست دارد، خدا نیز او را دوست داشته، و کسی که خدا او را دوست بدارد، در زمره امنیت یافتگان و کسانی خواهد بود که از هر نوع وحشت

۱. سورة نمل، آیه ۸۹.

۲. سورة آل عمران آیه ۳۱.

و گزندی در قیامت محفوظ می ماند.^۱

۹- حَدَّثَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ يَحْيَى بْنِ ضَرِيرِ بْنِ الْبَجَلِيِّ قَالَ: حَدَّثَنَا أَبِي قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَمَارَةَ السَّكْرِيُّ السَّرْيَانِيُّ قَالَ: حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ عَاصِمٍ بَقْرَوَيْنَ قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ هَارُونَ الْكَرْخِيُّ قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو جَعْفَرٍ أَحْمَدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ يَزِيدَ بْنِ سَلَامَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ مَوْلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ قَالَ: حَدَّثَنِي عَبْدُ اللَّهِ بْنُ يَزِيدَ قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي يَزِيدُ بْنُ سَلَامَ عَنْ أَبِيهِ سَلَامَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ أَخِي عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَلَامَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَلَامَ مَوْلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ قَالَ: فِي صَحْفِ مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا عَبَادِي:

إِنِّي لَمْ أَخْلُقْ لِأَسْتَكْثِرْ بِهِمْ مِنْ قَلَّةٍ، وَلَا لِأَنْسَ بِهِمْ مِنْ وَحْشَةٍ، وَلَا لِأَسْتَعِينُ بِهِمْ عَلَى

۱. «محبت» تنها یک علاقه قلبی ضعیف و خالی از هر گونه اثر نیست. بلکه باید آثار آن در عمل انسان انعکاس یابد. کسی که مدعی عشق و علاقه به پروردگار است، نخستین نشانه اش آن است که از پیامبر و فرستاده او پیروی کند. در واقع این، یک اثر طبیعی محبت است که انسان را به سوی «محبوب» و خواسته های او می کشاند، البته ممکن است، محبت های ضعیفی یافت شوند که شعاع آن، از قلب به بیرون نیفتد، اما این گونه محبت ها به قدری ناچیز است که نمی توان نام محبت بر آن نهاد. یک محبت اساسی، لزوماً آثار عملی دارد، و قطعاً دارنده آن را با محبوب پیوند می دهد، و در مسیر خواست های او به تلاش پرثمر و امی دارد.

آنان که سر تا پا آلوده گناه اند، با این حال قلب خود را مملو از عشق خدا، پیامبر ﷺ و امیر مؤمنان ﷺ و پیشوایان بزرگ می دانند، و یا عقیده دارند ایمان و عشق و محبت تنها به قلب است و ارتباطی با عمل ندارد، از منطق اسلام به کلی بیگانه اند.

در کتاب «معانی الاخبار» از امام صادق علیه السلام نقل شده که: «مَا أَحَبَّ اللَّهُ مَنْ عَصَاهُ: كَسَى كَسَاهُ» می کند، خدا را دوست نمی دارد.

سپس این شعر معروف را قرائت فرمود:

تَغْصِي الْإِلَهَ وَأَنْتَ تَظْهَرُ حُبُّهُ
هَذَا لَعْمُرُكَ فِي الْفِعَالِ بَدِيعُ
لَوْ كَانَ حُبُّكَ صَادِقاً لَأَطَعْتَهُ
إِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ يُحِبُّ مُطِيعُ

معصیت پروردگار می کنی، با این حال اظهار محبت او می نمایی - به جانت سوگو، این کار عجیبی است! اگر محبت تو صادقانه بود، اطاعت فرمان او می کردی - زیرا کسی که دیگری را دوست می دارد، از فرمان او پیروی می کند. (بحار الأنوار، ج ۴۷، ص ۲۴ و ج ۷۵، ص ۱۷۴)



شيء عجزت عنه، و لا لجرّ منفعة، و لا لدفع مضرة، و لو أنّ جميع خلقي من أهل السموات و الأرض اجتمعوا على طاعتي و عبادتي لا يفترون عن ذلك ليلاً و لا نهاراً ما زاد ذلك في ملكي شيئاً سبحانه و تعاليت عن ذلك.

حدیث نهم

٢١

حسین بن یحیی بن ضریس بجلی از پدرش از ابو جعفر محمد بن عماره السکری السّریانی از ابراهیم بن عاصم در قزوین حدیثی را به این شرح نقل کرد:

عبدالله بن هارون کرخی از ابو جعفر احمد بن عبدالله بن یزید بن سلام بن عبدالله (آزاد کرده رسول خدا ﷺ) گفت: عبدالله بن یزید از ابی یزید بن سلام، از پدرش سلام بن عبدالله یعنی برادر عبدالله بن سلام از عبدالله بن سلام نقل کرد که وی گفت: خداوند متعال در صحف موسی بن عمران ﷺ فرمودند:

ای بندگانم! شما را نیافریدم تا از تنهایی درآمده و صاحب یاران فراوانی گردم، و نه با شما انس گرفته تا بدین وسیله وحشت نکنم، و نه به کمک شما ناتوانی خود را اصلاح و ترمیم سازم، و نیز آفرینش شما به خاطر جلب منفعت، و یا دفع ضرر از خودم باشد.

بدانید که اگر همه مخلوقاتم در آسمان و زمین با هم اجتماع نموده و عبادت و اطاعت مرا نموده و شب و روز بدون کوچکترین سستی به پرستش من مشغول شوند، به قدرت و سلطنت من چیزی افزوده نخواهد شد؛ زیرا سلطنت و قدرتم و نیز ساحت ربوبی من فراتر از آن بوده و از این نواقص مبرا می باشد.



۱۰- حدّثنا محمد بن أحمد بن الشّیبانی رحمته الله قال: حدّثنا محمد بن أبی عبدالله الکوفی قال: حدّثنا موسی بن عمران النّخعی، عن عمّه الحسین بن یزید التّوفلی عن علی بن سالم عن أبیه عن أبی بصیر قال: سألت أبا عبدالله رحمته الله عن قول الله عزّ وجلّ:



﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾ ؟

قال: خلقهم ليأمرهم بالعبادة.

قال: و سألته عن قول الله عز وجل:

﴿وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ إِلَّا مَن رَّحِمَ رَبُّكَ﴾ و لذلك خلقهم؟

قال: خلقهم ليفعلوا ما يستوجبون به رحمته فيرحمهم.

حدیث دهم

۲۲

محمد بن احمد شيباني رحمه الله می گوید: محمد بن ابی عبدالله کوفی از موسی بن عمران نخعی از عمرویش حسین بن یزید نوفلی از علی بن سالم از پدرش، از ابی بصیر نقل نموده که وی گفت:

در مورد آیه شریفه ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾: «من جن و انس را نیافریدم جز برای این که عبادتم کنند»^۱ از امام صادق رحمه الله پرسیدم:

حضرت فرمودند: خدای متعال جن و انس را آفرید تا ایشان را به عبادت فرمان دهد. آن گاه ابوبصیر می گوید: و نیز از امام صادق رحمه الله در مورد آیه شریفه ﴿وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ إِلَّا مَن رَّحِمَ رَبُّكَ﴾: «[اگر خدا می خواست، همه مردم را «امت واحده» و بدون هیچ گونه اختلاف قرار می داد،] ولی آنها هماره مختلف اند، مگر آن کس را که پروردگارت رحم کند»^۲ سؤال نموده و عرض کردم: برای چه خداوند ایشان را آفرید؟

حضرت فرمودند: خداوند آنها را آفرید تا عملی را - که با انجامش مستوجب رحمت الهی می شوند - بجا آورده و مشمول رحمت و اسعاهش قرار گیرند.^۳

۱. سورة ذاریات آیه ۵۶.

۲. سورة هود آیات ۱۱۸ و ۱۱۹.

۳. برخی از آیات تنها روی مسأله «عبودیت و بندگی» تکیه می کنند، و با صراحت تمام آن را به عنوان هدف نهایی آفرینش جن و انس معرفی می کند و برخی از آیات روی مسأله «رحمت الهی» تکیه می کنند.

۱۱- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ الْوَلِيدِ رحمته الله قَالَ: حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ الصَّقَّارُ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْبَرْقِيِّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَحْمَدَ النَّهْيكِيِّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ الطَّاطَرِيِّ قَالَ: حَدَّثَنَا دُرَّاجُ بْنُ أَبِي مَنْصُورٍ عَنْ جَمِيلِ بْنِ دُرَّاجٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ رحمته الله: جَعَلْتَ فِدَاكَ مَا مَعْنَى قَوْلِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾؟
فَقَالَ: خَلَقَهُم لِلْعِبَادَةِ.

حدیث یازدهم

۲۳

محمّد بن حسن بن احمد بن ولید رحمته الله می گوید: محمّد بن حسن صفّار، از احمد بن ابی عبدالله برقی، از عبدالله بن احمد نهیگی، از علی بن حسن طاطری، از درست بن ابی منصور، از جمیل بن دُرّاج نقل کرده که وی گفت: به امام صادق رحمته الله عرض کردم: فدایت کردم! معنای آیه شریفه ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾ چیست؟
حضرت فرمودند: خداوند متعال جن و انس را برای عبادت آفریده است.

→ البته با اندکی تأمل در مفهوم این آیات و آن چه مشابه آن است، در می یابیم که هیچ تضاد و اختلافی در میان آنها نیست، در واقع بعضی هدف مقدماتی، و بعضی متوسط، و بعضی هدف نهایی اند، و بعضی نتیجه آن.

هدف اصلی همان «عبودیت» است، و مسأله «علم و دانش» و «امتحان و آزمایش» اهدافی هستند که در مسیر عبودیت قرار می گیرند، و «رحمت و اسعۀ خداوند» نتیجه این عبودیت است. بنابراین، ما برای عبادت پروردگار آفریده شده ایم، اما مهم این است که بدانیم «حقیقت عبادت» چیست؟

واژه «عبد» از نظر لغت عرب، به انسانی می گویند که سر تا پا تعلق به مولا و صاحب خود دارد و به تعبیر دیگر، «عبودیت» اظهار آخرین درجه خضوع در برابر معبود است. بنابراین «عبودیت»، نهایت اوج تکامل یک انسان و قرب او به خداست. و این هدف نهایی آفرینش بشر است که خدای برای وصول به آن، میدان آزمایشی فراهم ساخته و علم و آگاهی به انسان داده، و نتیجه نهایی آن نیز غرق شدن در «اقیانوس رحمت» اوست. (تفسیر نمونه، ج ۲۲، ص ۴۰۰).

۱. سورة ذاریات آیه ۵۶.

۱۲- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مُوسَى بْنِ الْمُتَوَكِّلِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ السَّعْدِ أَبَادِي عَنْ أَحْمَدَ بْنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْبَرْقِيِّ عَنْ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ فَضَّالٍ عَنْ ثَعْلَبَةَ بْنِ مَيْمُونٍ عَنْ جَمِيلِ بْنِ دَرَّاجٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِي﴾؟

قال: خلقهم للعبادة.

قلت: خاصة أم عامة؟

قال: لا، بل عامة.

حدیث دوازدهم

۲۴

محمّد بن موسی بن متوکل رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ می گوید: علی بن حسین سعد آبادی از احمد بن ابی عبدالله برقی از حسن بن علی بن فضال از ثعلبه بن ميمون از جميل بن دراج نقل کرده که وی گفت: از حضرت صادق رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ در مورد آیه شریفه ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِي﴾ سؤال کردم.

حضرت فرمودند: خداوند متعال، جن و انس را فقط برای عبادت آفریده است.

عرض کردم: گروه خاصی یا عموم را به منظور عبادت خود آفریده است؟

فرمودند: خیر، بلکه عموم را به منظور عبادت خود آفریده است.

■

۱۳- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ إِسْحَاقَ الطَّالِقَانِي رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ سَعِيدٍ الْكُوفِيِّ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ فَضَّالٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَاءِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ:

قلت له: لِمَ خَلَقَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى الْخَلْقُ عَلَى أَنْوَاعٍ شَتَّى؟ وَ لِمَ يَخْلُقُهُمْ نَوْعًا وَاحِدًا؟ فَقَالَ: لِئَلَّا يَقَعَ فِي الْأَوْهَامِ أَنَّهُ عَاجِزٌ وَ لَا يَقَعُ صُورَةٌ فِي وَهْمٍ مُلْحَدٍ إِلَّا وَ قَدْ خَلَقَ اللَّهُ



عز وجل عليها خلقاً لئلا يقول قائل:

هل يقدر الله عز وجل على أن يخلق صورة كذا و كذا؟

لأنه لا يقول من ذلك شيئاً إلا و هو موجود في خلقه تبارك و تعالی، فيعلم بالنظر إلى أنواع خلقه أنه على كل شيء قدير.

حدیث سیزدهم

٢٥

محمد بن ابراهيم بن اسحاق طالقانی رحمته الله می گوید: احمد بن محمد بن سعيد کوفی از علی بن حسن بن فضال از پدرش از حضرت رضا علیه السلام نقل کرده و می گوید: از امام رضا علیه السلام پرسیدم: چرا خدای متعال مخلوقات را به انواع مختلف آفرید و همه را به یک نوع خلق نکرد؟

امام علیه السلام فرمودند: برای آن که کسی توهم نکند که او ناتوان بوده و قدرتش محدود است، و در وهم و اندیشه هیچ کافری صورتی نقش نمی بندد جز آن که خدای سبحان موجودی را به همان صورت و هیأت آفریده، و این آفرینش بدان خاطر است که کسی نگوید: آیا خدا می تواند فلان صورت را پدید آورد؟

بنابراین جایی برای این پرسش باقی نخواهد ماند؛ زیرا هر هیأت و صورتی که از آن سؤال شود در میان مخلوقات موجود است، در نتیجه با تأمل و دقت در آفریده های خداوند متعال یقین پیدا می کنیم که وی بر همه چیز تواناست.

باب ١٥

العلّة التي من أجلها سُمي آدم آدم

١- حدثنا أبي عليه السلام قال: حدثنا عبد الله بن جعفر الحميري، عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر عن أبان بن عثمان، عن محمد الحلبي، عن أبي عبد الله عليه السلام قال:

إنما سمي آدم آدم؛ لأنه خلق من أديم الأرض.
قال مصنف هذا الكتاب رحمه الله: اسم الأرض الرابعة أديم. وخلق آدم منها، فلذلك قيل:
خلق من أديم الأرض.

باب دهم

سر نامیده شدن آدم به آدم

حدیث اول

۲۶

پدرم رحمه الله فرمود: عبدالله بن جعفر حمیری از احمد بن محمد بن عیسی، از احمد بن محمد بن ابی نصر، از ابان بن عثمان، از محمد حلی، از حضرت ابی عبدالله رحمه الله نقل نموده که آن حضرت فرمودند:

آدم را بدین جهت آدم نامیده‌اند که از ~~آدم~~ آفریده شده است.
جناب مصنف رحمه الله می‌فرماید: نام زمین چهارم اديم بوده و حضرت آدم رحمه الله از آن آفریده شده، از این رو گفته شده: آدم از اديم الارض آفریده شده است.

باب ۱۱

العلة التي من أجلها سمي الإنسان إنساناً

۱- حدثنا علي بن أحمد بن محمد رحمه الله قال: حدثنا محمد بن أبي عبدالله الكوفي، عن معاوية بن حكيم، عن ابن أبي عمير، عن بعض أصحابنا، عن أبي عبدالله رحمه الله قال: سمي الإنسان إنساناً؛ لأنه ينسى. وقال الله عز وجل: ﴿وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ﴾^۱

باب یازدهم

سرّ نامیده شدن انسان به انسان

حدیث اول

۲۷

علی بن احمد بن محمد رحمه الله می گوید: محمد بن ابی عبدالله کوفی از معاویه بن حکیم، از ابن ابی عمیر، از برخی از اصحاب از حضرت ابی عبدالله رحمه الله نقل کرده که آن حضرت فرمودند:

انسان را از این نظر انسان نامیده اند که نسیان و فراموشی دارد، خدای متعال می فرماید: ﴿وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً﴾: «پیش از این از آدم پیمان گرفته بودیم؛ اما او فراموش کرد؛ و عزم استواری برای او نیافتیم».^۱

ترجمه تفسیر قرآن مجید

۱. گرچه سرگذشت آدم و ابلیس بارها در قرآن آمده است، ولی در هر مورد آمیخته به نکته های تازه ای است. در آیه شریفه از پیمان آدم با خدا سخن به میان آمده، می فرماید: ما از آدم قبل از عهد و پیمان گرفته بودیم ولی او فراموش کرد و بر سر پیمانش محکم نایستاد. در این که منظور از این «عهد» کدام عهد است؟ برخی گفته اند: فرمان خدا دائر به نزدیک نشدن به درخت ممنوع است. اما «نسیان» در اینجا مسلماً به معنای فراموشی مطلق نیست؛ زیرا در فراموشی مطلق، عتاب و ملامتی وجود ندارد، بلکه یا به معنای ترک کردن است و یا به معنای فراموشکارهایی است که به خاطر کم توجهی و به اصطلاح «ترک تحفظ» پیدا می شود. و مقصود از «عزم» تصمیم و اراده محکمی است که انسان را در برابر وسوسه های نیرومند شیطان حفظ کند.

بدون تردید آدم، مرتکب گناهی نشد، بلکه تنها ترک اولاتی از او سرزد، یا به تعبیر دیگر: «دوران سکونت آدم در بهشت دوران تکلیف نبود، بلکه یک دوران آزمایشی برای آماده شدن جهت زندگی در دنیا و پذیرش مسئولیت تکالیف بود، به ویژه این که نهی خداوند در اینجا جنبه ارشادی داشته؛ زیرا به آدم فرموده بود: اگر از درخت ممنوع بخوری، حتماً گرفتار زحمت فراوان خواهی شد.» (تفسیر نمونه، ج ۱۳، ص ۳۴۷).

باب ۱۲

العلة التي من أجلها خلق الله عز وجل آدم من غير أب و أم،
و خلق عيسى من غير أب، و خلق سائر الخلق من الآباء و الأمهات.

۱- حدثنا علي بن أحمد بن محمد عليه السلام قال: حدثنا محمد بن أبي عبدالله الكوفي عن موسى بن عمران النخعي عن عمه الحسين بن يزيد النوفلي عن علي بن سالم عن أبيه عن أبي بصير قال: قلت لأبي عبدالله عليه السلام:

لأي علة خلق الله عز وجل آدم من غير أب و أم؟ و خلق عيسى عليه السلام من غير أب، و خلق سائر الناس من الآباء و الأمهات؟

فقال: ليعلم الناس تمام قدرته و كمالها، و يعلموا أنه قادر على أن يخلق خلقاً من أنثى من غير ذكر، كما هو قادر على أن يخلقه من غير ذكر و لا أنثى، و أنه عز و جل فعل ذلك ليعلم أنه على كل شيء قدير.

باب دوازدهم

سر خلقت آدم بدون پدر و مادر، و آفرینش عیسی بدون پدر،
و به وجود آمدن دیگر انسان‌ها از پدر و مادر

حدیث اول

۲۸

علی بن احمد بن محمد عليه السلام می گوید: محمد بن ابی عبدالله کوفی، از موسی بن عمران نخعی از عمویش حسین بن یزید نوفلی، از علی بن سالم، از پدرش، از ابوبصیر نقل کرده که وی گفت:

به امام صادق عليه السلام عرض کردم: چرا خدای متعال آدم عليه السلام را بدون پدر و مادر، و عیسی عليه السلام را بدون پدر، و دیگر انسان‌ها را از پدران و مادران آفرید؟
امام عليه السلام فرمودند: برای این که مردم به قدرت و کمال توانایی او پی برده و بدانند که



خداوند می تواند پدیده ای را بدون پدر بیافریند، همان گونه که قادر است موجودی را بدون پدر و مادر ایجاد کند، و خداوند متعال این گونه اقدام نمود تا مردم بدانند که او به هر چیزی تواناست.^۱

باب ۱۳

العلّة التي من أجلها جعل الله عزّ وجلّ الأرواح في الأبدان،
بعد أن كانت مجردة عنها في أرفع محلّ

۱- حدّثنا عليّ بن أحمد عن محمّد بن أبي عبدالله، عن محمّد بن اسماعيل البرمكي قال: حدّثنا جعفر بن سليمان بن أيّوب الخزاز قال حدّثنا عبدالله بن الفضل الهاشمي قال: قلت لأبي عبدالله عليه السلام:

لأيّ علّة جعل الله عزّ وجلّ الأرواح في الأبدان بعد كونها في ملكوته الأعلى في أرفع محلّ؟

فقال عليه السلام: إنّ الله تبارك و تعالی علّم أنّ الأرواح في شرفها و علوّها متى ما تركت

۱. خدای سبحان می فرماید: ﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ: مَثَلِ عِيسَى در نزد خدا، همچون آدم است، که او را از خاک آفرید، سپس به او فرمود: «موجود باش!» او هم فوراً موجود شد. (بنابراین، ولادت مسیح بدون پدر، هرگز دلیل بر الوهیت او نیست). قرآن کریم با این استدلال کوتاه و روشن می گوید: اگر مسیح صلی الله علیه و آله بدون پدر به دنیا آمد، جای تعجب نیست، و دلیل بر فرزندى خدا یا عین خدا بودن نمی باشد؛ زیرا موضوع آفرینش آدم صلی الله علیه و آله از این هم شگفت انگیزتر بود، او بدون پدر و مادر به دنیا آمد، سپس به غافلان می فهماند: هرکاری در برابر اراده حق، سهل و آسان است تنها کافی است بفرماید: «موجود باش!» آن هم موجود می شود.

اساساً مشکل و آسان نسبت به مخلوقات است که قدرت محدودی دارند، اما آن کس که قدرتش نامحدود است، تقسیم کارها به مشکل و آسان، برای او منتهی ندارد، برای او آفریدن یک برگ، یا آفرینش یک جنگل در هزاران کیلومتر یکسان است، و آفرینش یک ذره خاک با منظومه شمسی، مساوی است. (تفسیر نمونه، ج ۲، ص ۶۷۰)



على حالها نزع أكثرها إلى دعوى الربوبية دونه عز وجل فجعلها بقدرته في الأبدان التي قدر لها في ابتداء التقدير نظراً لها ورحمة بها وأحوج بعضها إلى بعض وعلق بعضها على بعض ورفع بعضها على بعض [في الدنيا] ورفع بعضها فوق بعض درجات [في الآخرة] وكفى بعضها ببعض، وبعث إليهم رسوله، واتخذ عليهم حججه مبشرين و منذرين، يأمرون بتعاطي العبودية و التواضع لمعبودهم بالأنواع التي تعبدتهم بها، و نصب لهم عقوبات في العاجل، و عقوبات في الآجل، و مثوبات في العاجل، و مثوبات في الآجل، ليرغبهم بذلك في الخير، و يزيدهم في الشر، وليدفعهم بطلب المعاش و المكاسب، فيعلموا بذلك، أنهم بها مربوبون و عباد مخلوقون، و يقبلوا على عبادته فيستحقوا بذلك نعيم الأبد و جنة الخلد، و يأمنوا من الفزع إلى ما ليس لهم بحق.

باب سیزدهم

سرّ این که چرا خداوند متعال، ارواح را - که مجرد
و در جایگاهی بلند قرار داشتند - در بدن‌ها قرار داد

حدیث اول

۲۹

على بن احمد از محمد بن ابی عبدالله از محمد بن اسماعیل برمکی نقل نموده که وی گفت: جعفر بن سلیمان بن ایوب از عبدالله بن فضل هاشمی نقل کرده که وی گفت: خدمت حضرت ابی عبدالله علیه السلام عرض کردم: به چه جهت خدای سبحان، ارواح را - که در ملکوت اعلی و جایگاه بلندی بودند - در بدن‌ها قرار داد؟

حضرت فرمودند: خداوند می‌دانست ارواح با این شرافت و برتری که دارند اگر به حال خود واگذار شوند، بیشتر آن‌ها ادعای ربوبیت می‌کردند، از این رو خدای سبحان با قدرت خود آن‌ها را در بدن‌های مادی که از ابتدا چنین تقدیر نموده بود،



قرار داد و بدین ترتیب رحمت بی کرانش را مشمول آنها ساخت و به همین جهت بعضی را به بعضی نیازمند ساخت، گروهی را بر جمعی دیگر معلق نمود، و گروهی را در دنیا بر جماعتی برتر، و منزلت افرادی را بر گروه دیگری در آخرت تفوق بخشید، و همچنین به واسطه بعضی، برخی را کفایت نمود، و پیامبران و رسولان خود را برای ایشان مبعوث نمود، و سفیران و حجّت‌های خویش را - با بشارت و انداز - بر آنها فرستاد تا ایشان را بر انجام تکالیف و عبودیت و خاکساری در برابر معبودشان فرمان داده و به انواع تعبّدات هدایت و راهنمایی کنند.

و در دنیا و آخرت بر آنها جزا و پاداش مقرر فرمود تا بدین وسیله آنها را در انجام کارهای نیک و شایسته ترغیب نموده و از کارهای زشت و ناپسند باز دارد و همچنین بدین وسیله آنها را به کسب معاش و تجارت و همنمون ساخت و در نتیجه ارواح دانستند که آنها «ربّ» نبوده، بلکه «مربوب» هستند و صرفاً آفریده خدای متعال می‌باشند، و از این رو به عبادت و پرستش حضرت حق روی آورده و با این اعمال و رفتار شایسته در خور نعیم جاویدان و بهشت برین گشته و از هراس و وحشت روز رستاخیز ایمن شدند.

ثم قال ﷺ: يا بن الفضل! إنّ الله تبارك و تعالى أحسن نظراً لعباده منهم لأنفسهم، ألا ترى أنّك لا ترى فيهم إلاّ محبباً للعلو على غيره، حتّى يكون منهم لمن قد نزع إلى دعوى الرّبوبيّة، و منهم من قد نزع إلى دعوى التّبوّة بغير حقّها.

و منهم من قد نزع إلى دعوى الإمامة بغير حقّها، و ذلك مع ما يرون في أنفسهم من النقص و العجز و الضّعف و المهانة و الحاجة و الفقر و الآلام و المناوبة عليهم، و الموت الغالب لهم، و القاهر لجمعهم، يا بن الفضل: إنّ الله تبارك و تعالى لا يفعل بعباده إلاّ الأصلح لهم، و لا يظلم النّاس شيئاً، و لكنّ النّاس أنفسهم يظلمون.

آن گاه حضرت فرمودند: ای پسر فضل! نظر خداوند به بندگان از نظر آنها به

خودشان، بهتر است، آیا نمی‌بینی برخی از ایشان خواستار برتری و تفوق بر دیگری بوده به گونه‌ای که این برتری و تفوق آنان را تا سر حد ادعای ربوبیت کشانده، و بعضی دیگر از آنها در اثر بلند پروازی و حب جاه و مقام موجب گشته که ادعای پیامبری نموده بدون این که استحقاق آن را داشته باشند، و گروهی دیگر ادعای امامت نموده در حالی که فاقد قابلیت هستند، و علاوه بر آن، کاستی، ناتوانی، سستی، نیازمندی، درد و استحقاق کیفر را در خود احساس نموده و می‌دانند که مرگ بر ایشان چیره گشته و اجتماعشان را متفرق خواهد ساخت.

ای پسر فضل! خداوند هماره آن چه را که صلاح بندگان است برای آنان در نظر می‌گیرد و کوچکترین ظلمی نسبت به آنان روا نمی‌دارد، در حقیقت این بندگان هستند که به خودشان ظلم می‌کنند.^۱



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

۱. «روح» از نظر لغت، در اصل به معنای «نفس» و «دویدن» است. بعضی تصریح کرده‌اند که «روح» و «ریح» (باد) هر دو از یک ماده مشتق شده‌اند، و اگر «روح انسان» که گوهر مستقل مجردی است، به این نام، نامیده شده، به خاطر آن است که از نظر تحرک، حیات آفرینی و ناپیدا بودن همچون «نفس» و «باد» است. در قرآن مجید آمده است: «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا»؛ «و از تو درباره «روح» سؤال می‌کنند، بگو: «روح» از فرمان پروردگار من است؛ و جز اندکی از دانش، به شما داده نشده است».

پرسش‌کنندگان، از حقیقت روح آدمی سؤال کردند، همین روح عظیمی که ما را از حیوانات جدا می‌سازد، برترین شرف ما است، تمام قدرت و فعالیت ما از آن سرچشمه می‌گیرد.

و از آن جا که روح، ساختمانی مغایر با ساختمان ماده دارد، و اصول حاکم بر آن غیر از اصول حاکم بر ماده و خواص فیزیکی و شیمیایی آن است، پیامبر ﷺ مأمور می‌شود، در یک جمله کوتاه و پرمعنا بگوید: «روح، از عالم امر است یعنی خلقتی اسرارآمیز دارد». (تفسیر نمونه، ج ۱۲، ص ۲۷۹)

در تفسیر «عیاشی» از امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام چنین نقل شده که: در تفسیر آیه «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ» فرمود: «إِنَّمَا الرُّوحُ خَلْقٌ مِنْ خَلْقِهِ، لَهُ بَصَرٌ وَ قُوَّةٌ وَ تَأْيِيدٌ، يَجْعَلُهُ فِي قُلُوبِ الرُّسُلِ وَ الْمُؤْمِنِينَ؛ روح از مخلوقات خداوند است بی‌نایی، قدرت و قوت دارد، خدا آن را در دل پیامبران و مؤمنان قرار می‌دهد. (نور الثقلین، ج ۳ ص ۲۱۶).

باب ١٢

العلّة التي من أجلها سمّيت حوّاء حوّاء

١- حدّثنا علي بن أحمد بن محمد بن أبي عبد الله الكوفي، عن موسى بن عمران النخعي، عن عمّه الحسين بن يزيد النوفلي، عن علي بن أبي حمزة، عن أبي بصير، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: سمّيت حوّاء حوّاء، لأنّها خلقت من حيّ، قال الله عزّ وجلّ: ﴿خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا﴾.

باب چهاردهم

سرّ نامیده شدن حوّا به حوّا

حدیث اول

٣٠

علی بن احمد بن محمد بن ابی گوید: محمد بن ابی عبد الله کوفی، از موسی بن عمران نخعی، از عمویش حسین بن یزید نوفلی، از علی بن ابی حمزه، از ابی بصیر، از حضرت ابی عبد الله عليه السلام نقل نموده که آن حضرت فرمودند: حوّا را از آن جهت حوّا نامیده اند که از زنده آفریده شده، خدای سبحان در قرآن فرمودند: ﴿...خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَ...﴾^۱: «همه شما را از یک انسان آفرید؛ و همسر او را (نیز) از جنس او خلق کرد»^۲.

۱. سورة نساء، آیه ۱.

۲. آیا مقصود از «نفس واحدة» یک فرد شخصی است یا یک واحد نوعی (یعنی جنس مذکر)؟ ظاهر این تعبیر بیانگر واحد شخصی است و اشاره به نخستین انسانی است که قرآن او را به نام «آدم» پدر انسان های امروز معرفی کرده است.
و در جمله بعد می فرماید: «و همسر او را از جنس او خلق کرد».

باب ۱۵

الْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا سُمِّيَتْ الْمَرْأَةُ مَرَأَةً

۱- حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ رحمته الله قَالَ: حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْكُوفِيُّ عَنْ مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ النَّخَعِيِّ، عَنْ عَمِّهِ الْحُسَيْنِ بْنِ يَزِيدَ النَّوْفَلِيِّ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي حمزة، عَنْ أَبِي بصير، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ رحمته الله قَالَ: سُمِّيَتْ الْمَرْأَةُ مَرَأَةً، لِأَنَّهَا خُلِقَتْ مِنَ الْمَرءِ، يَعْنِي: خُلِقَتْ حَوَاءٌ مِنْ آدَمَ.

باب پانزدهم

سر نامیده شدن مرثه [= زن] به مرثه

حدیث اول

۳۱

علی بن احمد بن محمد رحمته الله می گوید: محمد بن ابی عبدالله کوفی، از موسی بن عمران نخعی، از عمویش حسین بن یزید نوفلی، از علی بن ابی حمزه، از ابی بصیر، از ابی عبدالله رحمته الله نقل کرده که آن حضرت فرمودند: مرثه [= زن] را بدین جهت مرثه نامیده اند که از «مرء» آفریده شده، یعنی: «حوا» از آدم ایجاد گردیده است.

→ بعضی از مفسران از این تعبیر چنین فهمیده اند که: همسر آدم از بدن آدم آفریده شده، و برخی از روایات غیر معتبر که می گوید: «حوا از یکی از دنده های آدم آفریده شده» شاهد بر آن گرفته اند. طبق روایتی که از امام باقر رحمته الله در تفسیر «عیاشی» نقل شده، خلقت حوا از یکی از دنده های آدم، شدیداً تکذیب شده و تصریح گردیده که حوا از باقی مانده خاک آدم آفریده شده است. (تفسیر نمونه، ج ۳، ص ۳۱۳).

باب ١٦

العلّة التي من أجلها سمّيت النساء نساء

١- أبي عبد الله عليه السلام قال: حدّثنا سعد بن عبد الله، عن أحمد بن محمد بن خالد عن أبيه، عن محمد بن سنان، عن اسماعيل بن جابر و عبد الكريم بن عمرو، عن عبد الحميد بن أبي الديلم، عن أبي عبد الله عليه السلام في حديث طويل قال: سمّي النساء نساء؛ لأنه لم يكن لأدم عليه السلام أنس غير حواء.

باب شانزدهم

علّت نامیدن نساء [= زنان] به نساء

حديث أول

٣٢

پدرم علیه السلام می گوید: سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن خالد، از محمد بن سنان، از اسماعيل بن جابر و عبد الكريم بن عمرو، از عبد الحميد بن أبي الديلم، از حضرت أبي عبد الله عليه السلام - در ضمن روایتی مفصل - فرمودند: نساء [= زنان] را از این جهت نساء نامیده اند که برای آدم علیه السلام مونسى غير از حوا نبود.

باب ١٧

علّة كَيْفِيَّة بدء النّسل

١- حدّثنا محمد بن الحسن بن أحمد بن أحمد بن الوليد عليه السلام قال: حدّثنا أحمد بن إدريس و محمد بن يحيى الطّار جميعاً قالوا: حدّثنا محمد بن أحمد بن يحيى بن عمران

الاشعري^١ قال: حدثنا أحمد بن الحسن بن علي بن فضال، عن أحمد بن إبراهيم بن عمار قال: حدثنا ابن نويه رواه عن زرارة قال: سئل أبو عبد الله عليه السلام كيف بدء النسل من ذرية آدم عليه السلام؟ فإن عندنا أناس يقولون:

إن الله تبارك و تعالى أوحى إلى آدم عليه السلام أن يزوج بناته من بنيه، و أن هذا الخلق كله أصله من الأخوة و الأخوات؟

قال أبو عبد الله: سبحان الله و تعالى عن ذلك علواً كبيراً، يقول من يقول هذا، إن الله عزوجل جعل أصل صفوة خلقه و أحبائه و أنبيائه و رسله و حججه و المؤمنين و المؤمنات و المسلمين و المسلمات من حرام، و لم يكن له من القدرة ما يخلقهم من الحلال، و قد أخذ ميثاقهم على الحلال و الطهر الطاهر الطيب، و الله لقد نبئت: أن بعض البهائم تنكرت له أخته فلما نزا عليها^٢ و نزل كشف له عنها و علم أنها أخته، أخرج عزموله^٣ ثم قبض عليه بأسنانه، ثم قلعه، ثم خر ميتاً.

قال زرارة: ثم سئل عليه السلام عن خلق حواء و قيل له: إن أناساً عندنا يقولون: إن الله عزوجل خلق حواء من ضلع آدم الأيسر الأقصى؟

قال: سبحان الله و تعالى من ذلك علواً كبيراً، أيقول من يقول هذا، إن الله تبارك و تعالى لم يكن له من القدرة ما يخلق لآدم زوجته من غير ضلعه، و جعل لمتكلم من أهل التشنيع سبيلاً إلى الكلام، يقول: إن آدم كان ينكح بعضه بعضاً إذا كانت من ضلعه ما لهؤلاء حكم الله بيننا و بينهم.

١. و في بعض النسخ: «أحمد بن محمد بن يحيى بن عثمان الأشعري».

٢. أي: وقع عليها و جامعها.

٣. العزمول - بالضم - الذكر.

باب هفدهم

سر کیفیت پیدایش [و تکثیر] نسل

حدیث اول

۳۳

محمد بن حسن بن احمد بن ولید علیه السلام می گوید: احمد بن ادریس و محمد بن یحیی عطار نقل کرده و گفته اند، محمد بن احمد بن یحیی بن عمران اشعری از احمد بن حسن بن علی بن فضال، از احمد بن ابراهیم بن عمار از ابن نویه از زراره نقل نموده که وی گفت: از حضرت ابو عبدالله علیه السلام در مورد چگونگی پیدایش نسل و تکثیر ذریه آدم علیه السلام سؤال شد، سائل عرض کرد: جمعی از مردم بر این باورند که خداوند متعال به حضرت آدم علیه السلام وحی نمود که دخترانش را به ازدواج پسران خود درآورد و نسل حضرت آدم علیه السلام این گونه تکثیر شد، از این رو همه انسان ها در اصل از یک خواهر و برادر می باشند، آیا این باور و اعتقاد درست است؟

حضرت فرمودند: خداوند منزّه از این پندار و گفتار نادرست است، آنان که بر این باورند در واقع معتقدند که خدای متعال آفرینش دوستان، پیامبران، سفیران، گواهان [= حجّت ها]، مؤمنان و مسلمانان را از حرام به وجود آورده و توانایی و قدرت نداشت که آنان را از حلال پدید آورد، در حالی که عهد و پیمان بسته که خلق را از راه حلال به وجود آورد و آنان را پاک، پاکیزه و منزّه از هر آلودگی بیافریند.

به خدا سوگند برایم نقل کردند که یکی از چهار پایان به طور اشتباه روی خواهرش پرید و پس از آن که پایین آمد و فهمید که آن مایه خواهرش بوده، آلت خود را بیرون آورد و بادندانش آن را گرفت و کند، و پس از آن افتاد و مرد.

زراره می گوید: آن گاه از امام علیه السلام در مورد خلقت حوا سؤال شد، سائل عرض کرد: گروهی نزد ما هستند که می گویند: خداوند متعال، حوا را از آخرین دنده های چپ آدم علیه السلام آفریده، آیا این اندیشه و گفتار درست است؟

حضرت فرمودند: خدای سبحان، منزّه از این پندار و گفتار است، گویندگان این سخن آیا بر این باورند که خدا قدرت نداشت همسر آدم را از غیر دنده او بیافریند؟ این گویندگان با کلام و عقیده خود راه را برای سخن گفتن اهل تشنیع هموار ساخته و در حقیقت با این طرز تفکر می گویند: بخشی از آدم با جزء دیگرش ازدواج نموده، بر چه اساسی این گونه می گویند؟! خدای سبحان میان ما و آنان داوری کند.

ثم قال: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَمَّا خَلَقَ آدَمَ مِنَ الطِّينِ، وَأَمَرَ الْمَلَائِكَةَ فَسَجَدُوا لَهُ، أَلْقَى عَلَيْهِ السُّبُاتِ، ثُمَّ ابْتَدَعَ لَهُ خَلْقًا، ثُمَّ جَعَلَهَا فِي مَوْضِعِ النَّقْرَةِ^١ الَّتِي بَيْنَ وَرْكَيْهِ، وَ ذَلِكَ لِكَيْ تَكُونَ الْمَرْأَةُ تَبَعًا لِلرَّجُلِ، فَأَقْبَلَتْ تَتَحَرَّكُ فَانْتَبَهَ لِتَحَرُّكِهَا فَلَمَّا انْتَبَهَ نُودِيَ أَنْ تَنْحَى عَنْهُ، فَلَمَّا نَظَرَ إِلَيْهَا نَظَرَ إِلَى خَلْقٍ حَسَنٍ تَشَبَّهَ صَوْرَتَهُ غَيْرَ أَنَّهَا أَنْشَى فَكَلَّمَهَا فَكَلَّمَتْهُ بِلُغَتِهِ، فَقَالَ لَهَا:

مَنْ أَنْتِ؟

فَقَالَتْ: خَلَقْتُ خَلَقَنِي اللَّهُ كَمَا تَرَى.

فَقَالَ آدَمُ عِنْدَ ذَلِكَ: يَا رَبِّ! مَنْ هَذَا الْخَلْقُ الْحَسَنُ الَّذِي قَدْ أَنْسَنِي قَرْبَهُ وَ النَّظَرَ إِلَيْهِ؟

فَقَالَ اللَّهُ: هَذِهِ أُمَّتِي حَوَاءُ أَفْتَحِجُبُ أَنْ تَكُونَ مَعَكَ فَتُؤَنِّسُكَ وَ تَحَدِّثُكَ وَ تَأْتَمِرُ لَأَمْرِكَ؟

قال: نعم، يا ربِّ! و لك بذلك الحمد و الشُّكر ما بقيت.

فَقَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى: فَأَخْطَبُهَا إِلَيَّ فَإِنَّهَا أُمَّتِي، وَ قَدْ تَصَلَحَ أَيْضًا لِلشَّهْوَةِ، وَ أَلْقَى اللَّهُ عَلَيْهِ الشَّهْوَةَ وَ قَدْ عَلَّمَهُ قَبْلَ ذَلِكَ الْمَعْرِفَةَ.

فَقَالَ: يَا رَبِّ! فَإِنِّي أَخْطَبُهَا إِلَيْكَ فَمَا رِضَاكَ لِذَلِكَ؟

فَقَالَ: رِضَائِي أَنْ تَعْلَمَهَا مَعَالِمَ دِينِي.

۱. النَّقْرَةُ - بالضم - ثقب في وسط الورق، و هو مافوق الفخذ.

فقال: ذلک لک یا رب! إن شئت ذلک.

قال: قد شئت ذلک و قد زوجتکها فضمتها إلیک.

فقال: أقبلی.

فقالت: بل أنت فاقبل إلیّ، فأمر الله عزّوجلّ آدم أن یقوم إلیها فقام. و لو لا ذلک لکنّ^١ النساء هنّ یذهبن إلی الرجال حتّی خطبن علی أنفسهنّ، فهذه قصّة حواء صلوات الله علیها.

آن گاه حضرت فرمودند: خدای متعال وقتی آدم را از گِل آفرید به فرشتگان فرمان داد به او سجده کنند و آنان نیز فرمان را اجرا کرده و سجده اش کردند. آن گاه خداوند خواب را بر آدم، غالب نمود و در این حال انسانی «حوّا» برای او آفرید و او را در قسمت گودی دو کفل آدم قرار داد و بدین سان مقرر فرمود زنان پیرو مردان باشند. حوّا به حرکت و جنب و جوش درآمد، و این امر باعث شد تا آدم از خواب بیدار شود، در این لحظه به حوّا ندا آمد که از آدم دور شو، آدم نگاهش به حوّا افتاد، آدم آفریده ای زیبا و خوش صورتی را دید که به صورت خودش شباهت داشت با این فرق که او زن بود و آدم مرد.

آدم با وی سخن گفت، حوّا نیز به زبان آدم با وی سخن گفت، آدم گفت: تو کیستی؟ حوّا گفت: آفریده ای هستم که خدای متعال مرا بدین شکل و هیأت که می بینی خلق نموده است.

آدم به پیشگاه خدا عرض کرد: پروردگارا! این انسان زیبایی که آفریدی و مونس من قرار دادی، کیست؟

خدای سبحان فرمود: این کنیز من حوّا است، آیا دوست داری مونس تو باشد و با تو سخن بگوید و فرمانت را اجرا کند؟

١. قوله: «لکنّ» - بضم الکاف علی صیغة الجمع المؤنث من «کان».



آدم عرض کرد: آری، دوست دارم، و پیوسته تو را بر این نعمت، شکر و سپاس خواهم کرد.

خدای متعال فرمود: او را از من خواستگاری کن؛ زیرا وی کنیز من بوده و برای تمایلات غریزی و جنسی مناسب است. البته پیش از این، خدای قادر این نیرو و غریزه را در آدم قرار داده و او را نسبت به آن آگاه ساخته بود.

آدم به پیشگاه خدا عرض کرد: اگر او را از تو خواستگاری کنم خشنودی تو به چیست؟

خداوند متعال فرمود: خرسندی من به این است که احکام و دستورات دین مرا به او یاد دهی.

آدم عرض کرد: اگر رضایت دهی، من نیز دستورات و احکام دین را به او تعلیم خواهم کرد.

خداوند فرمود: خواستار چنین چیزی هستم، و بدین ترتیب او را به تزویج تو درآورده و همسرت قرار دادم، پس او را در آغوش بگیر. آن گاه آدم به حوا گفت: پیش بیا.

حوا گفت: تو پیش بیا، خداوند به آدم فرمان داد که تو نزد حوا برو، آدم نیز چنین کرد، و اگر خداوند چنین فرمانی به آدم نمی داد، همواره زنان برای خواستگاری باید سوی مردان می رفتند.



۲- أبي الله قال: حدثنا محمد بن يحيى العطار، عن الحسين بن الحسن بن أبان، عن محمد بن أورمة، عن النوفلي، عن علي بن داود اليعقوبي عن الحسن بن مقاتل، عمّن سمع زرارة يقول:

سُئِلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام عَنْ بَدْءِ النَّسْلِ مِنْ آدَمَ كَيْفَ كَانَ؟ وَ عَنْ بَدْءِ النَّسْلِ مِنْ ذُرِّيَّةِ آدَمَ؟ فَإِنَّ أَنَسًا عِنْدَنَا يَقُولُونَ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ أَوْحَى إِلَى آدَمَ أَنْ يَزُوجَ بَنَاتِهِ بَيْنَهُ، وَأَنْ



هذا الخلق كله أصله من الإخوة و الأخوات؟

فقال أبو عبد الله عليه السلام: تعالى الله عن ذلك علواً كبيراً، يقول من قال هذا بأن الله عز وجل خلق صفوة خلقه و أحبائه و أنبيائه و رسله و المؤمنين و المؤمنات و المسلمين و المسلمات من حرام، و لم يكن له من القدرة ما يخلقهم من حلال، و قد أخذ ميثاقهم على الحلال الطهر الطاهر الطيب.

و الله لقد تبينّت: أن بعض البهائم تنكرت له أخته، فلما نزا عليها و نزل، كشف له عنها، فلما علم أنها أخته، أخرج عزموله ثم قبض عليه بأسنانه، حتى قطعه، فخر ميتاً، و آخر تنكرت له أمه ففعل هذا بعينه، فكيف الإنسان في أنسيته و فضله و علمه، غير أن جئلاً من هذا الخلق الذي ترون رغبوا عن علم أهل بيوتات أنبيائهم، و أخذوا من حيث لم يؤمروا بأخذه، فصاروا إلى ما قدر ترون من الضلال و الجهل بالعلم.

كيف كانت الأشياء الماضية من بدء أن خلق الله ما خلق و ما هو كائن أبداً، ثم قال: ويح هؤلاء، أين هم عما لم يختلف فيه فقهاء أهل الحجاز، و لا فقهاء أهل العراق إن الله عز وجل أمر القلم فجرى على اللوح المحفوظ بما هو كائن إلى يوم القيامة قبل خلق آدم بألفي عام، و إن كتب الله كلها فيما جرى فيه القلم في كلها تحريم الأخوات على الإخوة مع ما حرّم، و هذا نحن قد نرى منها هذه الكتب الأربعة المشهورة في هذا العالم: التوراة و الإنجيل و الزبور و الفرقان، أنزلها الله عن اللوح المحفوظ على رسله صلوات الله عليهم أجمعين.

منها: التوراة على موسى عليه السلام، و الزبور على داود عليه السلام و الإنجيل على عيسى عليه السلام، و القرآن على محمد عليه السلام و على النبيين عليهم السلام، و ليس فيها تحليل شيء من ذلك حقاً، أقول ما أراد من يقول هذا و شبهه إلا تقوية حجج المجوس، فما لهم قاتلهم الله.



اورمه، از نوفلی، از علی بن داود یعقوبی، از حسن بن مقاتل از کسی که از زراره شنید و او گفت:

از امام صادق علیه السلام سؤال شد که پیدایش نسل از جناب آدم علیه السلام چگونه بود، و همچنین کیفیت تولید نسل از ذریه حضرت آدم علیه السلام به چه صورت بوده است؟
آن گاه پرسشگر گفت: گروهی از مردم نزد ما هستند و بر این باورند که: خدای سبحان به آدم وحی نمود که دخترانش را به ازدواج پسران خود درآورد و همه خلق در اصل از ازدواج خواهران و برادران می باشند؛ آیا این اندیشه و سخن، درست است؟!
حضرت در پاسخ این پرسش فرمودند: خدای سبحان، منزّه از این گفتار و اندیشه ناصواب است، آن که چنین می گوید در حقیقت بر این پندار است که خدای متعال برگزیدگان از مخلوقات، دوستان، پیامبران، سفیران، اهل ایمان و همه مسلمانان را از حرام آفریده و قادر نبوده که آن ها را از حلال خلق نماید؛ با این که عهد و پیمان بسته و بر اساس این میثاق ملتزم گردیده که خلق را از راه حلال به وجود آورده و آنان را پای و پاکیزه و دور از هر نوع آلودگی بیافریند.

به خدا سوگند برای من نقل کردند که چهارپایی به طور اشتباه روی خواهرش پرید و پس از آن که پایین آمد و متوجه شد که آن ماچه خواهرش بوده، آلت خود را بیرون آورد و با دنداننش آن را گرفت و کند، و پس از آن مُرد.

و نیز در مورد چهارپای دیگری به من خبر دادند که به طور اشتباه با مادرش جمع شده بود و پس از معلوم شدن، آن حیوان نیز به شیوه چهارپای مذکور رفتار کرد. بنابراین، وقتی که حیوان بدین صورت باشد، پس چگونه ممکن است انسان که دارای فضایل و دانش [و دیگر امتیازات] است، این گونه نباشد؟!

البته همان گونه که استثناء در همه موارد وجود دارد، در این مورد نیز - چنان که می بینی - گروهی از مردم از مسیر [رشد و کمال] و علم و دانش خارج گشته و به کارهایی که امر نشده پرداخته و با انجام کارهای ناپسند به گمراهی و ضلالت کشیده



می‌شوند، و این گونه رفتارهای ناهنجار و اعمال قبیح از آغاز پیدایش مخلوقات تاکنون وجود داشته و پس از این نیز خواهد بود.

آن گاه حضرت فرمودند: وای بر این گروه که چنین می‌گویند و بر این عقیده‌اند، و این عده چقدر از آراء فقهای حجاز و عراق - که با هم در این مورد متفق بوده و اختلافی ندارند - بی‌خبرند. خدای متعال دو هزار سال پیش از آفرینش آدم علیه السلام به قلم امر فرمود و آن بر لوح محفوظ جاری گردید و حکم تحریم ازدواج خواهران با برادران و دیگر محرمات را تا روز قیامت ثبت نمود.

ما مشاهده می‌کنیم که خداوند متعال مطالب لوح محفوظ را در این کتابهای چهارگانه مشهور [= تورات، انجیل، زبور و فرقان] نهاد و آنها را بر انبیاء و رسولان خود نازل فرمود؛ تورات را بر موسی علیه السلام، زبور را بر داود علیه السلام، انجیل را بر عیسی علیه السلام و قرآن را بر حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و در هیچیک از این کتابها آن چه را که در لوح محفوظ حرام فرموده، حلال قرار نداده است، از این رو شایسته است که بگوییم: کسی که این سخن و اندیشه را عنوان ساخته، صرفاً قصدش از این گفتار، تقویت براهین و ادله مجوس - که خدای سبحان آنان را هلاک کند - می‌باشد.

ثم أنشأ يحدثنا كيف كان بدء النسل من آدم وكيف كان بدء النسل من ذريته.
فقال: إنَّ آدم عليه السلام ولد له سبعون بطناً في كلِّ بطن غلام و جارية إلى أن قُتل هابيل، فلما قُتل قابيل هابيل جزع آدم على هابيل جزعاً قطعاً عن إتيان النساء فبقي لا يستطيع أن يغشى حواء خمسمائة عام، ثم تَخَلَّى ما به من الجزع عليه فغشى حواء فوهب الله له شيئاً وحده ليس معه ثان، و اسم شيث هبة الله، و هو أوَّل من أوصى إليه من الآدميين في الأرض، ثم ولد له من بعد شيث، يافث ليس منه ثان، فلما أدركا وأراد الله عزَّ وجلَّ أن يبلغ بالنسل ما ترون و أن يكون ما قد جرى به القلم من تحریم ما حَرَّمَ الله عزَّ وجلَّ من الأخوات على الإخوة أنزل بعد العصر في يوم الخميس حوراء من الجنة اسمها «نزلة» فأمر الله عزَّ وجلَّ آدم أن يُزَوِّجها من شيث فزَوَّجها منه.

ثم أنزل بعد العصر من الغد حوراء من الجنة اسمها «منزلة» فأمر الله تعالى آدم أن يزوجه منها فولد لشيث غلام و ولدت لياث جارية، فأمر الله عز وجل آدم حين أدركا أن يزوج بنت يافث من ابن شيث ففعل فولد الصفوة من النبيين و المرسلين من نسلهما و معاذ الله أن يكون ذلك على ما قالوا من الإخوة و الأخوات.

سپس امام علیه السلام در مورد چگونگی پیدایش نسل از حضرت آدم علیه السلام و کیفیت تکثیر آن فرمودند: برای آدم هفتاد پست متولد شد که در هر پستی یک پسر و یک دختر خلق گردید تا وقتی که هابیل به دست قابیل کشته شد. پس از وقوع این حادثه، آدم علیه السلام سخت بی تابی می کرد و از فراغ هابیل بسیار می گریست به گونه ای که تا پانصد سال توان نزدیکی با حوّا را نداشت، و پس از سپری شدن این دوران با حوّا نزدیکی کرد و خدای متعال تنها «شیث»^۱ را به او ارزانی داشت، اسم شیث، «هبة الله» بود، و نخستین کسی است که در زمین به عنوان وصی تعیین گردید.

پس از شیث، خداوند متعال تنها «یافث» را به او عنایت فرمود، و هنگامی که هر دو به سن بلوغ رسیدند و خدای سبحان اراده کرد آن چه قلم [در عالم تکوین] بر صفحه لوح محفوظ و ثبت کرده و ازدواج خواهر با برادر همچنان [در عالم تشریع] نیز بر اصل تحریم خود باقی بماند، از این رو، روز پنج شنبه - پس از عصر - فرشته ای به نام «نزله» از بهشت به سوی زمین فرو فرستاد و به آدم علیه السلام فرمان داد که او را به تزویج «شیث» درآورد، آدم نیز فرمان خدا را اجرا کرد.

و پس از عصر روز بعد نیز فرشته ای دیگر به نام «منزله» از بهشت به سوی زمین

۱. وی نخستین کسی است که کعبه را به گل و سنگ بنا کرد و پس از فوت در غار «هوقبیس» مدفون گردید.

مرحوم طبری نام او را «شاث» نوشته و گفته: «شاث» یا «شیث» به زبان سریانی «هبة الله = عطیة خداوند» می باشد.

از رسول اکرم صلی الله علیه و آله روایت شده که شیث به زبان سریانی مبعوث گشت و پنجاه صحیفه بر او نازل شد. (معارف و معاریف، ج ۶، ص ۵۹۰).



فرو فرستاد و به آدم فرمان داد او را به ازدواج «یافت» درآورد، آدم نیز فرمان خدا را امتثال نمود و بدین سان از ازدواج «شیث» با آن فرشته «نزل»، پسری و از ازدواج «یافت» با فرشته دیگر «منزل» دختری به دنیا آمد که پس از به بلوغ رسیدن این پسر و دختر، خداوند متعال فرمان داد تا دختر یافت با پسر شیث ازدواج کند، و آنها نیز اطاعت کردند، از این رو، پیامبران و سفیران الهی از نسل این دو می باشند، و از آن چه این گروه گفته و بر این باورند که نسل انبیاء از تزویج برادر و خواهر به وجود آمده، باید به خدا پناه برد.

باب ۱۸

ما ذكره محمّد بن بحر الشيباني المعروف بالرّهني ^{الله} في كتابه:
من قول مفضل الأنبياء والرّسل والأنثمة والحجج
صلوات الله عليهم أجمعين على الملائكة

١- قال مُفَضِّلُ الأنبياء والرّسل والحجج والأنثمة على الملائكة، إنّنا نظرنا إلى جميع ما خلق الله عزّ وجلّ من شيء علا علوّاً طبعاً و اختياراً أو على به قسراً و اضطراراً، أو ما سفل شيء طبعاً و اختياراً، أو سفل به قهراً و اضطراراً، فإذا هي ثلاثة أشياء بالإجماع: حيوان و نام و جماد و أفلاك سائرة، و بالطبع الذي طبعها عليه صانعها دائرة، و فيما دونها عن إرادة خالقها مؤثرة، و أنّهم نظروا في الأنواع الثلاثة و في الأشياء التي هي أجناس منقسمة إلى جنس الأجناس الذي هو شيء، إذ يعطي كلّ شيء اسمه، قالوا:

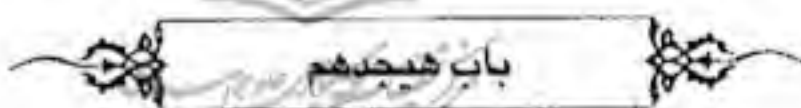
و نظرنا - أي الثلاثة و هو نوع لما فوقه و جنس لما تحته أنفع و أرفع و أيّها أدون

١. بالزّاء المهملة المضمومة والهاء الساكنة على ما عنون في كتب الرجال نسبة إلى «رهنة» و هي قرية بكرمان. ثم إن محمّد بن بحر هذا من المتكلمين و الفقهاء العالمين بالأخبار.



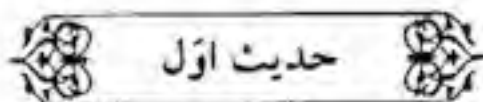
و أوضع - فوجدنا أرفع الثلاثة الحيوان، و ذلك بحق الحياة التي بان بها النامي و الجماد، و إنما رفعة الحيوان عندنا في حكمة الصّانع و ترتيبها:
 إِنَّ اللَّهَ تَقَدَّسَتْ أَسْمَاؤُهُ جَعَلَ النَّامِيَ لَهُ غِذَاءً وَ جَعَلَ لَهُ عِنْدَ كُلِّ دَاءٍ دَوَاءً، وَ فِيمَا قَدَّرَ لَهُ صِحَّةً وَ شِفَاءً فَسَبَّحَانَهُ مَا أَحْسَنَ مَا دَبَّرَهُ فِي تَرْتِيبِ حِكْمَتِهِ، إِذَ الْحَيَّوانُ الرَّقِيعُ، فَمَا دُونَهُ يَغْذُو، وَ مِنْهُ لَوْ قَايَةُ الْخَرِّ وَ الْبَرْدِ يَكْسُو، وَ عَلَيْهِ أَيَّامُ حَيَاتِهِ يَنْشُو، وَ جَعَلَ الْجَمَادَ لَهُ مَرْكَزاً وَ مُكْدِياً فَاِمْتَهَنَهُ لَهُ اِمْتِهَاناً، وَ جَعَلَ لَهُ مَسْرَحاً وَ أَكْنَاناً وَ مَجَامِعَ وَ بِلْدَاناً، وَ مَصْنَعاً وَ أَوْطَاناً، وَ جَعَلَ لَهُ حَزْناً مُحْتَاجاً إِلَيْهِ وَ سَهْلاً مُحْتَاجاً إِلَيْهِ وَ عُلُوّاً يَنْتَفِعُ بِعُلُوِّهِ وَ سَفْلاً يَنْتَفِعُ بِهِ، وَ بِمَكَاسِبِهِ بَرّاً وَ بَحْراً.

فالحيوان مستمتع فيستمع بما جعل له فيه من وجوه المنفعة و الزيادة، و الذبول عند الذبول، و يتخذ المركز عند التجسيم و التأليف من الجسم المؤلف تبارك الله رب العالمين.



باب هیجدهم

گفتار محمد بن بحر شیبانی رحمته الله معروف به «رهنی» در کتابش، و نیز سخن کسانی که پیامبران، رسولان، ائمه و حجّت های الهی (صلوات الله علیهم اجمعین) را بر فرشتگان برتری و تفضیل می دهند



حدیث اول

۳۵

محمد بن بحر شیبانی: می گوید: کسانی که پیامبران و سفراء و حجج و ائمه معصومین - صلوات الله علیهم اجمعین - را بر فرشتگان برتری می دهند، می گویند:
 ما همه آفریده های خداوند متعال را با دقت بررسی نموده و تمام آنها - چه موجوداتی که به طبع و اختیار، یا به جبر و قهر به مقام عالی رسیده اند، و چه آفریده هایی که به طبع و اختیار، یا به قهر و اضطرار به نزول و انحطاط کشانده شده اند - به سه گروه تقسیم می شوند:

الف: حيوان و نامی؛

ب: جماد؛

ج: افلاک سیار که به مقتضای طبیعی که خدای سبحان در آن‌ها قرار داده در مدار خود در حرکت بوده و به اراده و مشیت آفریدگار خود در موجودات سفلی و عالم پایین تأثیر می‌گذارند.

آن‌گاه جناب شیبانی می‌افزاید:

این عده در مورد این انواع سه گانه «حیوان، جماد و افلاک» و همچنین درباره اشیا که اجناس بوده و به جنس الأجناس - که شیء باشد - منتهی گردیده، دقت و بررسی کرده و گفته‌اند:

ما به تقسیم یاد شده «حیوان، جماد، افلاک» - که نسبت به مافوق خود، نوع و به مادون جنس به شمار می‌آیند - توجه کرده و در پی آن بودیم که کدامیک از سه قسم مزبور، سودمندتر و عالی‌تر و کدامیک پست‌تر و نازل‌تر می‌باشند و به این نتیجه رسیدیم که: «حیوان» در تقسیم‌بندی یاد شده از نظر جایگاه و موقعیت از همه موجودات رفیع‌تر می‌باشد، و این جایگاه به خاطر ثبوت حیات است که به واسطه آن نامی و جماد از هم ممتاز می‌گردند.

توضیح رفیع بودن حیوان

تقریر و توضیح رفیع بودن جایگاه حیوان از نظر حکمت خدای سبحان و ترتیب آن بدین صورت است که بگوییم:

آفریدگار دانا و توانا، موجود نامی را پدید آورد و برایش غذا قرار داد و جهت هر دردی که به آن مبتلاء می‌شود دارویی نیز پدید آورد و عافیت و سلامتی و نیز شفاء برای او مقدر ساخت، آفریدگار دانا و حکیم در ترتیب حکمتش چه تدبیر نیکو و پسندیده‌ای به کار برد!!



توضیح و شرح حسن تدبیر در ترتیب حکمت آفریدگار

خدای سبحان، حیوان بزرگ و کوچک را این گونه آفرید که برای ادامه حیات خویش غذا بخورد و به منظور محفوظ ماندن از سرما و گرما لباس بپوشد و خود را مستور دارد، و تا زمانی که حیات دارد رشد کند، برای جماد مرکز و محل کار قرار داد و آن را رام او ساخت، برایش چراگاه، خانه، مراکز اجتماع، شهرها، بناهای مختلف و جایگاه های سکونت قرار داد، و برای برآورده شدن نیازش تپه ها و زمین های هموار را آفرید، جایگاه ها و مواضعی بلند پدید آورد تا از آنها بهره گیرد، همان گونه که به منظور بهره بردنش زمین هایی را پست و گود قرار داد، و نیز به منظور انتفاع و رفع نیازهایش در دریا و خشکی اسباب و لوازم تجارت و بازرگانی را برای او مهیا ساخت و بدین سان خداوند دانا و حکیم، آفرینش حیوان را بر اساس استفاده و بهره بردن از اشیاء قرار داده است.

از این رو، از همه چیزهایی که برای او آفریده شده، بهره می گیرد و از تمام منافع و نعمت ها استفاده می برد [و در نتیجه خوشحال و با نشاط می گردد]، همان گونه که به هنگام از بین رفتن نعمت ها و منافع، محزون و آزرده خاطر می شود و چون جسم و مرکب از اجزاء جسمی است، محلی را بر می گزیند، و اینجاست که انسان با بهره مند شدن از این همه نعمت، زبان به تحسین گشوده و با همه وجود می گوید: «فتبارک الله رب العالمین».

قالوا: ثُمَّ نَظَرْنَا فَإِذَا اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ قَدْ جَعَلَ الْمَتَّخِذَ بِالرُّوحِ وَالنَّمُوَ وَالْجِسْمِ، أَعْلَى وَ أَرْفَعَ مِمَّا يَتَّخِذُ بِالنَّمُوَ وَالْجِسْمِ، وَ التَّأْلِيفِ وَ التَّصْرِيفِ، ثُمَّ جَعَلَ الْحَيَّ الَّذِي هُوَ حَيٌّ بِالْحَيَاةِ الَّتِي هِيَ غَيْرُهُ نَوْعَيْنِ: نَاطِقاً وَ أَعْجَمَ.

ثُمَّ أَبَانَ النَّاطِقُ مِنَ الْأَعْجَمِ بِالنُّطْقِ وَ الْبَيَانِ اللَّذِينَ جَعَلَهُمَا لَهُ فَجَعَلَهُ أَعْلَى مِنْهُ لِفَضِيلَةِ النُّطْقِ وَ الْبَيَانِ، ثُمَّ جَعَلَ النَّاطِقَ نَوْعَيْنِ: حُجَّةً وَ مُحْجُوجاً.

فَجَعَلَ الْحُجَّةَ أَعْلَى مِنَ الْمُحْجُوجِ؛ لِإِبَانَةِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ الْحُجَّةَ وَ اخْتِصَاصَهُ إِيَّاهُ بِعِلْمِ

علويّ يخصّه له دون المحجوجين، فجعله معلماً من جهته باختصاصه إياه و علماً بأمره
إياه أن يعلم بأن الله عزّ وجلّ معلّم الحجّة دون أن يكله إلى أحد من خلقه فهو متعال به،
و بعضهم يتعالى على بعض بعلم يصل إلى المحجوجين من جهة الحجّة، قالوا:
ثمّ رأينا أصل الشّيء الذي هو آدم عليه السّلام فوجدناه قد جعله على كلّ روحاني
خلقه قبله و جسماني ذراه و برآه منه فعلمه علماً خصّه به لم يعلمهم قبل و لا بعد، و
فهمه فهماً لم يفهمهم قبل و لا بعد، ثمّ جعل ذلك العلم الذي علمه ميراثاً فيه لإقامة
الحجج من نسله على نسله، ثمّ جعل آدم ﷺ لرفعة قدره و علوّ أمره للملائكة
الروحانيين قبلة و أقامه لهم حجّة فابتلاهم بالسجود إليه فجعل لا محالة من سجد له
أعلا و أفضل ممن أسجدهم؛ لأنّ من جعل بلوى و حجّة أفضل ممن حجّهم به؛ و لأنّ
إسجاده جلّ و عزّ إياهم للخضوع ألزمهم الاتّضاع^١ منهم له، و المأمورين بالاتّضاع
بالخضوع و الخشوع و الاستكانة دون من أمرهم بالخضوع له، ألا ترى إلى من أبي الاتّمار
لذلك الخضوع، و لتلك الاستكانة قأبي و استكبر و لم يخضع لمن أمره له بالخضوع كيف
لعين و طرد عن الولاية، و أدخل في العداوة فلا يرجى له من كُتوبته إلّا قاله إلى آخر الأبد.
فرأينا السبب الذي أوجب الله عزّ وجلّ لآدم ﷺ عليهم فضلاً فإذا هو العلم الذي
خصّه الله عزّ وجلّ دونهم فعلمه الأسماء و بيّن له الأشياء فعلاً بعلمه على من لا يعلم.
ثمّ أمره جلّ و عزّ أن يسألهم سؤال تنبيه لا سؤال تكليف عماً علمه بتعليم الله
عزّ وجلّ إياه ممّا لم يكن علمهم ليريههم جلّ و عزّ علوّ منزلة العلم و رفعة قدره كيف
خصّ العلم محلاً و موضعاً اختاره له و أبان ذلك المحل عنهم بالرفعة و الفضل.

این عده در ادامه گفتار خود می افزایند:

سپس با دقت بررسی کردیم و دیدیم خدای سبحان آفریده ای را که صاحب روح و
رشد و جسم است بلند مرتبه تر از مخلوقی قرار داده که جسم و دارای نمو و رشد است.



تقسیم حیوان به ناطق و غیر ناطق و فضیلت ناطق بر غیر آن

پروردگار حکیم مخلوقات دارای حیات را به دو گونه آفریده است:

الف: ناطق؛

ب: غیر ناطق.

آفریدگار هستی بخش به جهت نطق و بیانی که به حیوان ناطق ارزانی داشته او را بر غیر ناطق برتری داده؛ چه آن که بیان امتیاز و فضیلتی است که دارنده اش بر فاقد آن مزیت و برتری دارد.

تقسیم ناطق به حجت و محجوج و برتری حجت بر محجوج

آفریدگان دانا، حیوان ناطق را به دو گونه آفریده است:

الف: حجت؛

ب: محجوج [= کسی که به وسیله حجت و برهان مغلوب شده؛ مغلوب به دلیل].

خدای سبحان، حجت را از محجوج [= مغلوب به دلیل] امتیاز بخشید و برتر و اشرف قرار داد؛ زیرا وی را به سبب علم فضیلت داد و محجوج را از آن محروم ساخت، بدین سان حجت را به واسطه داشتن علم یاد شده از محجوج ممتاز نموده و او را شاخص قرار داد و بر اساس شاخص بودنش به او فرمان داد تا اعلام کند بخشنده علم و معلّم او تنها خداوند دانا و حکیم است بدون این که دانش و علم مزبور را از کسی فرا گرفته باشد.

بنابراین، با داشتن چنین علمی بر دیگر آفریده ها برتری یافت. البته در میان محجوجین برخی بر بعضی برتر بوده و آنها کسانی هستند که علم را از حجت آموخته اند.

این عده در ادامه گفتار خود عنوان ساخته اند:

پس از بررسی و امعان نظر به اصل شیء و آغاز آفریده ها - حضرت آدم علیه السلام - توجه



نموده و دریافتیم که: خداوند، او را بر هر آفریده روحانی که پیش از وی خلق نموده و هر موجود جسمانی که از او به وجود آورده برتری داده و علمی به وی عنایت نمود که تنها اختصاص به خودش داشته و به آفریده‌ای - نه از قبل و نه پس از آن - اعطا ننموده، و فهم و اندیشه‌ای به او ارزانی داشته که به هیچ موجودی - نه پیش از آن و نه پس از آن - عنایت نکرده و این دانش را به عنوان میراث او قرار داد؛ چه آنکه پیامبران و حجّت‌های الهی را یکی پس از دیگری در نسل آدم علیه السلام قرار داد.

از این رو، خداوند حکیم بلندی مقام و برتری آدم علیه السلام بر فرشتگان او را شاخص و قبله و حجّت بر آنان قرار داد، آن گاه فرشتگان را فرمان داد که به او سجده کنند، و به یقین کسی را که مسجود قرار داد، برتر و بالاتر از سجده کنندگان به شمار آورده است، و دلیل بر این مدّعا «برتری آدم علیه السلام بر فرشتگان» دو چیز است:

الف: خدای سبحان، آدم علیه السلام را حجّت بر فرشتگان قرار داد؛ و به یقین آن که حجّت قرار داده شده از محجوج [= مغلوب به دلیل] برتر می باشد.

ب: خدای متعال، فرمان داد تا فرشتگان در برابر آدم علیه السلام خضوع نمایند و خداوند با این فرمان، فرشتگان را ملزم ساخت تا خود را در برابر آدم علیه السلام خاشع و خاضع قرار دهند، و این خود نشانگر عظمت مقام و برتری جایگاه آدم علیه السلام نسبت به فرشتگان است. شاهد و دلیل بر این مدّعا این است که: وقتی شیطان از امثال این دستور امتناع ورزید و از خضوع و خاکساری در برابر آدم علیه السلام اباء نمود از قلمرو ولایت خدا مطرود گشته و در محدوده دشمنی و عداوت حضرت حق داخل گردید، از این رو هیچ امیدی برای او نبود تا از سقوطی که به آن مبتلا گشته رهایی یابد بلکه برای همیشه و تا ابد در آن باقی خواهد ماند.

در نتیجه برای ما مشخص و معلوم می شود که علت برتری مقام و الایی منزلت آدم علیه السلام بر فرشتگان علمی بوده که آفریدگار دانا و حکیم آن را ویژه او ساخته و دیگر موجودات را از آن محروم ساخته است.



علم آدم ﷺ چه بود؟

در پاسخ این پرسش باید گفت: خدای سبحان همه اسماء را به آن حضرت تعلیم فرموده و آن را برای او تبیین نمود، از این رو، وی که دارای چنین علمی بود بر کسانی که فاقد آن بودند، برتری یافت.

آن گاه خداوند به آدم ﷺ فرمان داد از فرشتگان پرسش نماید. البته پرسش تنبیه نه سؤال تکلیف^۱ - یعنی: از آنان جو یا شود نسبت به مطالب و نکاتی که خدا به آدم ﷺ تعلیم نموده و به آنها بهره‌ای از این علم نداده است تا خود فرشتگان به برتری و عظمت مقام و جایگاه حضرت آدم ﷺ پی برده و به وضوح دریابند که خداوند چگونه علم را به محلی اختصاص داده و آن موضع را برتری بخشیده است.

ثُمَّ عَلَّمْنَا أَنْ سَأَلَ آدَمَ ﷺ إِيَّاهُمْ عَمَّا سَأَلَهُمْ عَنْهُ مَا لَيْسَ فِي وَسْعِهِمْ وَ طَوْقِهِمْ، الْجَوَابُ عَنْهُ سَأَلَ تَنْبِيهٌ لَا سَأَلَ تَكْلِيفٍ، لِأَنَّهُ جَلَّ وَ عَزَّ لَا يَكْلَفُ مَا لَيْسَ فِي وَسْعِ الْمَكْلُوفِ الْقِيَامَ بِهِ، فَلَمَّا لَمْ يُطِيقُوا الْجَوَابَ عَمَّا سَأَلُوهُ عَلَّمْنَا أَنَّ السَّؤَالَ كَانَ كَالْتَقْرِيرِ مِنْهُ، وَ لَهُمْ يَقْرَرُ بِهِ إِنْصِيَاعُهُمْ بِالْجَهَالَةِ عَمَّا عَلَّمَهُ إِيَّاهُ وَ عُلُوُّ خَطَرِهِ بِاخْتِصَاصِهِ إِيَّاهُ بِعِلْمٍ لَمْ يَخْصُهُمْ بِهِ، فَالْتَزَمُوا الْجَوَابَ أَنْ قَالُوا: ﴿لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا﴾.

ثُمَّ جَعَلَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ آدَمَ ﷺ مُعَلِّمَ الْمَلَائِكَةِ بِقَوْلِهِ: «أَنْبِئْهُمْ»؛ لِأَنَّ الْإِنْبَاءَ مِنَ النَّبَاِ تَعْلِيمٌ، وَ الْأَمْرُ بِالْإِنْبَاءِ مِنَ الْأَمْرِ تَكْلِيفٌ يَقْتَضِي طَاعَةَ وَ عَصِيَانًا، وَ الْإِصْغَاءَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ لِلتَّعْلِيمِ وَ التَّوْقِيفِ وَ التَّفْهِيمِ وَ التَّعْرِيفِ تَكْلِيفٌ يَقْتَضِي طَاعَةَ وَ عَصِيَانًا، فَمَنْ ذَهَبَ مِنْكُمْ إِلَى فَضْلِ الْمُتَعَلِّمِ عَلَى الْمُعَلِّمِ وَ الْمَوْقِفِ عَلَى الْمَوْقِفِ وَ الْمَعْرِفِ عَلَى الْمَعْرِفِ كَانَ فِي تَفْضِيلِهِ عَكْسَ لِحِكْمَةِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَ قَلْبَ لَتَرْتِيبِهَا الَّتِي رَتَّبَهَا اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ؛

۱. پرسش آدم به این خاطر بود که فرشتگان را باخبر سازد که آنان نسبت به آن چه آدم ﷺ آگاه است، بی‌خبرند و از این علم، محرومند.

و مقصود از سؤال تکلیف آن است که پرسشگر، مسئول عنه را به جواب از مورد سؤال، تکلیف و الزام نماید.



فإنه على قياس مذهبه أن تكون الأرض التي هي المركز أعلى من النامي الذي هو عليها الذي فضله الله عز وجل بالنمو، و النامي أفضل و أعلى من الحيوان الذي فضله الله جلّ جلاله بالحياة و النمو و الروح، و الحيوان الأعجم الخارج عن التكليف، و الأمر و الزجر أعلى و أفضل من الحيوان الناطق المكلف للأمر و الزجر، و الحيوان الذي هو محجوج أعلى من الحجة التي هي حجة الله عز وجل فيها، و المعلم أعلى من المعلم، و قد جعل الله عز وجل آدم حجة على كل من خلق من روحاني و جسماني إلا من جعل له أولية الحجة.

اقرار از فرشتگان

دانستیم که پرسش آدم عليه السلام از فرشتگان سؤال تنبیه و هشدار بوده نه سؤال تکلیف و الزام؛ زیرا خداوند به هیچ مکلفی نسبت به آن چه را که در توان او نیست تکلیف نمی کند.

و همچنین دانستیم که مورد سؤال چیزی بوده که فرشتگان از آن آگاه نبوده و اساساً در توان و طاقت آنها نبود تا از آن جواب دهند، بنابراین نتیجه می گیریم که سؤال جناب آدم عليه السلام - که به فرمان خداوند صورت گرفت - در واقع اقرار گرفتن از فرشتگان به آگاه نبودن نسبت به آن چه که آدم عليه السلام به آن عالم و آگاه بوده است.

البته فرشتگان نیز پس از پرسش به جهل خود اذعان نموده و اقرار کردند که این آگاهی و دانش ویژه آدم عليه السلام است و بدین سان به برتری جایگاه آدم و بلندی منزلت آن حضرت نسبت به خود اعتراف کردند.

از این رو، فرشتگان در پاسخ پرسش آدم عليه السلام ملتزم شدند بگویند: خدایا! غیر از آن چه به ما تعلیم نموده ای، معلومات و دانش دیگری نداریم.^۱ پس از این اقرار، خداوند حضرت آدم عليه السلام را معلم فرشتگان قرار داده و به او خطاب نمود: «أَنْبِئْهُمْ: أَنْ

۱. «قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ»؛ «خداوند! منزه می تو، جز آن چه به ما تعلیم داده ای چیزی نمی دانیم، تو خود عالم و حکیمی». (سوره بقره، آیه ۳۲)



را از اسماء و اسرار این موجودات باخبر کن؛^۱ زیرا واژه «انباء» از ماده «نبا» و آن به معنای تعلیم است و فرمان به «انباء» از امرکننده [= خداوند متعال] تکلیفی است که مقتضی طاعت و عصیان می باشد، به این بیان که اگر مورد امر را امتثال کند، اطاعت امر نموده، وگرنه مخالفت و عصیان کرده، چنانچه فرشتگان مأمور و موظف بودند به انباء آدم علیه السلام - که به منظور تعلیم و توقیف و تفهیم و تعریف صورت گرفت - گوش فرا دهند و چنین تکلیفی مقتضی طاعت و عصیان می باشد، یعنی: اگر فرشتگان گوش فرا می دادند، اطاعت و امتثال نموده وگرنه مخالفت و عصیان کرده بودند.

بنابراین، اگر کسی بر این اندیشه باشد که متعلم بر معلم، موقوف بر موقوف و معرف بر معرف برتر است، چنین اندیشه ای بر خلاف حکمت خدای متعال بوده و ترتیبی را که خدا تنظیم نموده، بر هم زده و منقلب ساخته است و بر اساس اندیشه و اعتقاد وی باید زمین - که مرکز است - از نامی که بر روی زمین قرار گرفته و خداوند آن را به جهت رشد بر زمین فضیلت داده، برتر باشد و نیز نامی باید از حیوان که خداوند آن را به واسطه حیات، رشد و روح بر نامی تفضیل داده، برتر باشد.

و همچنین باید بپذیرد که حیوان غیر ناطق - که از دایره تکلیف خارج بوده و امر و نهی به او تعلق نمی گیرد - از حیوان ناطق - که مکلف بوده و امر و نهی به او متوجه است - برتر و بالاتر است. و نیز باید بپذیرد حیوان ناطقی که محجوج می باشد از حجت [یعنی: حجت خداوند متعال] برتر می باشد و نیز متعلم از معلم بالاتر خواهد بود در حالی که واقع این چنین نبوده و خدای سبحان آدم علیه السلام را بر همه آفریده ها - چه روحانی و چه جسمانی - حجت و برتر قرار داده، جز کسانی که اولیّت حجت از آنها بوده و بر دیگر خلائق اشرف و افضل می باشند [و آنان محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین هستند] به دلیل روایت ذیل:

۱. «قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ...». سورة بقره، آیه ۳۳.

یعنی: خداوند فرمود: ای آدم فرشتگان را از اسماء و اسرار این موجودات باخبر کن.



فقد روي لنا عن حبيب بن مظاهر الأسدي - بيّض الله وجهه - أنه قال للحسين بن عليّ بن أبي طالب عليه السلام: أي شيء كنتم قبل أن يخلق الله عزّ وجلّ آدم عليه السلام؟ قال: كنّا أشباح نور تدور حول عرش الرحمن فنعلّم الملائكة التّسبيح و التّهلّيل و التّحميد، و لهذا تأويل دقيق ليس هذا مكان شرحه و قد بيّناه في غيره.

قال مفضلوا الملائكة: إنّ مدار الخلق روحانيّاً كان أو جسمانيّاً على الدّنو من الله عزّ وجلّ و الرّفعة و العلوّ و الزّلفة و السّموّ، و قد وصف الله جلّت عظمتُه الملائكة من ذلك بما لم يصف به غيرهم، ثمّ وصفهم بالطّاعة التي عليها موضع الأمر و الزّجر و الثّواب و العقاب، فقال جلّ و عزّ: ﴿لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾ ثمّ جعل محلّهم الملكوت الأعلى فبراهينهم على توحيدهِ أكثر و أدلّتهم عليه أوفر، و إذا كان ذلك كذلك كان حظّهم من الزّلفة أجلّ، و من المعرفة بالصّانع أفضل، قالوا: ثمّ رأينا الذّنوب و العيوب الموردة النار و دار البوار كلّها من الجنس الذي فضّلتموه على من قال الله عزّ وجلّ في نعمتهم لما نعتهم ~~و وصفهم بالطّاعة لما وصفهم~~: ﴿لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾.

قالوا: كيف يجوز فضلُ جنسٍ فيهم كلّ عيب و لهم كلّ ذنب على من لا عيب فيهم و لا ذنب منهم صغائر و لا كبائر؟

و الجواب: أنّ مفضلي الأنبياء و الحجج صلوات الله عليهم قالوا: إنّنا لا نفضل ههنا الجنس على الجنس و لكنّا فضلنا النوع على النوع من الجنس، كما أنّ الملائكة كلّهم ليسوا كإبليس و هاروت و ماروت و لم يكن البشر كلّهم كفرعون الفراعنة، و كشياطين الإنس المرتكبين المحارم و المقدّمين على المآثم.

و أما قولكم في الزّلفة و القربة: فإنّكم إن أردتم زلفة المسافات و قربة المداناة فالله عزّ وجلّ أجلّ، و ممّا توهمتموه أنزه، و في الأنبياء و الحجج من هو أقرب إلى قربه بالصّالحات و القربات الحسنات و بالنيّات الطّاهرات من كلّ خلق خلقهم، و القرب و البعد من الله عزّ وجلّ بالمسافة و المدى تشبيه له بخلقه و هو من ذلك نزيه.



از حبیب بن مظاهر اسدی روایت شده که وی محضر حضرت حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام عرض کرد: پیش از آن که خدای سبحان آدم علیه السلام را بیافریند، شما کجا بودید؟

حضرت فرمودند: ما شیخ‌های نوری بودیم که پیرامون و اطراف عرش خدای سبحان دور می‌زدیم و به فرشتگان تسبیح «سبحان الله» و تهلیل «لا اله الا الله» و تحمید «الحمد لله» را تعلیم می‌دادیم.

آن گاه جناب مصنف می‌فرماید: این حدیث تأویل لطیف و دقیقی دارد که این جا محل شرح و تبیین آن نیست و در جای دیگر آن را بیان کرده‌ایم.

گفتار کسانی که فرشتگان را بر پیامبران و انمه و حجج برتری می‌دهند:

این عده می‌گویند: دلیل ما بر برتر بودن فرشتگان دو چیز است:

۱- معیار برتری آفریده‌های الهی - خواه روحانی یا جسمانی - قرب معنوی به خدای سبحان و به دست آوردن رفعت و بلندی مقام در پیشگاه او می‌باشد، و با سه بیان، قرب فرشتگان به خدای متعال و علو منزلت آنان را می‌توان تشریح نمود:

الف: خدای یکتا فرشتگان را به گونه‌ای توصیف نموده که کسی را به این نحو توصیف ننموده است.

ب: خدای متعال فرشتگان را ستود و در باره آنها فرمود: فرشتگان فرمانبردار من هستند. البته حصول فرمانبرداری و طاعت در مورد امر، نهی و نیز پاداش و کیفر می‌باشد و دلیل ما بر این مدعا سخن خدای سبحان است که می‌فرماید:

﴿لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾^۱: «[فرشتگان] هرگز فرمان خدا را

مخالفت نمی‌کنند و آن چه را فرمان داده شده‌اند (به طور کامل) اجرا می‌نمایند»^۲.

۱. سوره تحریم، آیه ۶.

۲. ممکن است این پرسش مطرح شود که تعبیر به «عدم عصیان» در آیه فوق، با مسأله «عدم وجود



ج: خداوند متعال جایگاه فرشتگان را ملکوت اعلیٰ قرار داده و این موقعیت ویژه آنان بوده و دیگران از چنین منزلتی برخوردار نیستند، و این نکته بیانگر آن است که براهین فرشتگان بر توحید خداوند، بیشتر و ادله آنها بر توحید حق فراوان تر می باشد.

با تقریر سه دلیل بالا، در می یابیم که بهره فرشتگان از قرب به ذات ربوبی از دیگران بیشتر بوده و معرفت و شناخت آنها به آفریدگار، زیادتر از دیگر مخلوقات می باشد.

۲- به طور کلی لغزش ها و کاستی هایی که موجب ورود به دوزخ می باشند از جنسی صادر می شوند که بر فرشتگان برتری داده شده اند و این لغزش ها و گناهان هرگز از فرشتگان سر نمی زنند؛ زیرا خدای سبحان در توصیف آنها فرمودند: ﴿لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾^۱.

با این توصیف چگونه می توان جنسی را که همه عیب ها و گناهان در آن است بر جنسی که نه دارای عیب و نقص بوده و نه گناهی - چه صغیره و چه کبیره - را مرتکب می شود، تفضیل و برتری داد؟!

جواب کسانی که انبیاء و حجج الهی را از فرشتگان برتر می دانند:

این عده برای اثبات مدعای خود می گویند:

ما جنس حیوان ناطق را بر جنس فرشتگان برتری نداده بلکه نوع را بر نوع برتری می دهیم. شما خود می دانید که همه فرشتگان همچون ابلیس و هاروت و

→ تکلیف در قیامت چگونه سازگار است؟

در پاسخ باید گفت: اطاعت و ترک عصیان فرشتگان، یک نوع اطاعت تکوینی است، نه تشریعی، و اطاعت تکوینی همواره وجود دارد.

و به سخن دیگر: آنها آن چنان ساخته شده اند که فرمان الهی را با کمال میل و رغبت، در عین اختیار اجرا می کنند. (تفسیر نمونه، ج ۲۴، ص ۳۰۱).

۱. سوره تحریم، آیه ۶.



ماروت^۱ نبوده و همه انسان‌ها چونان فرعون یا شیطان صفتان [= شیاطین انسی] که دچار لغزش و گناه گشته و مرتکب محارم می‌شوند، نیستند.

و أمّا قولهم في الذنوب و العيوب؛ فإن الله جلّت أسماؤه جعل الأمر و الزجر أسباباً و عللاً، و الذنوب و المعاصي و جوهاً فأنبأ جلّ جلاله و جعل الذي هو قاعدة الذنوب من جميع المذنبين من الأولين و الآخرين إبليس و هو من حزب الملائكة و ممّن كان في صفوفهم و هو رأس الأبالسة و هو الدّاعي إلى عصيان الصّانع و الموشّوس و المزيّن لكلّ من تبعه و قیل منه و رکنَ إليه الطّغيان.

۱. درباره این دو فرشته «هاروت و ماروت» که به سرزمین «بابل» آمدند، افسانه‌ها و اساطیر عجیبی به وسیله داستان پردازان ساخته شده و به این دو ملک بزرگ الهی بسته‌اند، تا آن جا که به آنها چهره خرافی داده‌اند، آن چه از میان همه اینها صحیح تر به نظر می‌رسد و با موازین عقلی، تاریخی و منابع حدیث سازگار است همان است که در ذیل می‌خوانید:

در سرزمین «بابل» سحر و جادوگری به اوج خود رسید، باعث ناراحتی و ایذاء مردم گردیده بود، خداوند دو فرشته را به صورت انسان مأمور ساخت که عوامل سحر و طریق ابطال آن را به مردم بیاموزند، تا بتوانند خود را از شر ساحران برکنار دارند.

این تعلیمات قابل سوء استفاده بود؛ زیرا فرشتگان ناچار بودند برای ابطال سحر ساحران، طرز آن را نیز تشریح کنند، تا مردم بتوانند از این راه به پیشگیری بپردازند، این موضوع سبب شد که گروهی پس از آگاهی از طرز سحر، خود در ردیف ساحران قرار گرفتند و موجب مزاحمت تازه‌ای برای مردم شدند.

با این که آن دو فرشته به مردم هشدار دادند که این یک نوع آزمایش الهی برای شماست و حتی گفتند: سوء استفاده از این تعلیمات یک نوع کفر است، اما آنها به کارهایی پرداختند که موجب ضرر و زیان مردم شد. (تفسیر نمونه، ج ۱، ص ۴۳۰)

اما اینکه گفتید معیار فضیلت و برتری، قرب به خداوند است.

در پاسخ می‌گوییم: اگر مقصود شما، قرب و نزدیکی مسافت است، بی شک خدای متعال از این کلام منزّه و مبرا است، و اثبات چنین معنایی در مورد خداوند، تشبیه نمودن او به مخلوقات می‌باشد.

و اگر منظور شما از قرب، قرب معنوی است، به طور قطع در میان پیامبران و حجج الهی کسانی هستند که به واسطه انجام کارهای نیک و شایسته و نیت‌های خالص و پاک از همه مخلوقات - حتی از فرشتگان - به خداوند متعال نزدیک‌تر می‌باشند.

و قد أمهل الملعون لبلوى أهل البلوى في دار الابتلاء فكم من ذرّية نبيّة و في طاعة الله عزّ وجلّ و جبهة و عن معصيته بعيدة قد أقمّا إبليس و أقصاه و زجره و نفاه، فلم يلوله على أمرٍ إذا أمر و لا انتهى عن زجرٍ إذا زجر له لمّات في قلوب الخلق مكافي من المعاصي فلمّات الرّحمن دافعة للمّاته و وسوسته و خطراته، و لو كانت المسحنة بالملعون واقعة بالملائكة و الابتلاء به قائماً كما قام في البشر و دائماً كما دام لكثرت من الملائكة المعاصي، و قلت فيهم الطّاعات إذا تمّت فيهم الآلات.

فقد رأينا المبتلا من صنوف الملائكة بالأمر و الزجر مع آلات الشهوات، كيف انخدع بحيث دنا من طاعته، و كيف بعد ممّا لم يبعد من الأنبياء و الحجج الذين اختارهم الله على علم على العالمين، إذا ليست هفّوات البشر كهفّوة إبليس في الاستكبار، و فعل هاروت و ماروت في ارتكاب المزجور.



و اما سخن شما در مورد گناهان و عیب‌ها:

در پاسخ باید بگوییم: خداوند، امر و نهی را سبب برای فرمانبرداری و مخالفت، و گناهان و معاصی را گوناگون قرار داده است، آن‌گاه خبر دادند که: اساس گناهان و همه گناهکاران - از آغاز آفرینش تا فرجام آن - ابلیس بوده که از حزب فرشتگان می‌باشد، او فرمانده و رئیس همه شیطان‌ها، و کسی است که همگان را به نافرمانی و عصیان آفریدگار دعوت نموده و در مردم ایجاد وسوسه کرده و خواسته‌های خود را - برای آن که از او پیروی کنند - زیبا و فریبنده می‌سازد و خدای سبحان به منظور آزمایش و امتحان انسان‌ها به شیطان در دنیا مهلت داده است، چه بسا کسانی که از فرزندان

١. در قرآن کریم آمده است: ﴿وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلٰٓئِكَةِ اسْجُدُوْا لِاٰدَمَ فَسَجَدُوْا اِلَّاۤ اِبْلِیْسَ﴾: «به یاد آور هنگامی را که به فرشتگان گفتیم: برای آدم سجده کنید و همگی جز ابلیس سجده کردند». (سوره اسراء، آیه ٦١)

در آیه شریفه، «ابلیس» به عنوان استثناء از فرشتگان آمده، اما به شهادت قرآن، هرگز جزء فرشتگان نبوده، بلکه بر اثر بندگی خدا در صف آنها قرار داشت، او از جن بود و خلقت مادی داشت.



پیامبران بزرگ بوده و در فرمانبرداری از خدای سبحان کوشا و پرتلاش و از نافرمانیش به دور می‌باشند اما ابلیس آنها را خوار نموده و از مقام قرب خدا دور ساخته به گونه‌ای که پس از اغوای ابلیس نه به فرمان خداوند اقبالی داشته و نه از نهی او دست بر می‌دارند.

ابلیس در دل‌های خلق و سوسه‌هایی ایجاد می‌کند که این و سوسه‌ها با نغمه‌های رحمانی که در دل‌ها طنین‌انداز بوده و همواره آنان را به فرمانبرداری از خدا دعوت و ترغیب می‌کند، معارض می‌باشد، و در نتیجه نغمه‌های روح‌پرور و جان‌بخش رحمانی این و سوسه‌های شیطانی را دفع می‌نماید.

اگر فرشتگان همچون انسان‌ها به فتنه شیطان گرفتار می‌آمدند و شرایط انجام گناه و نافرمانی برای آنان فراهم می‌گشت، عصیان و نافرمانی در آنها زیاد گشته و در نتیجه طاعت و فرمانبرداری در آنها کم می‌گردید.

و دلیل بر این مدّعا آن است که: اصنافی از فرشتگان را می‌بینیم که با فراهم بودن اسباب شهوات و ارتکاب معاصی آن گاه که به امر و نهی امتحان شدند، چگونه فریفته گشته و از مسیر طاعت خارج شدند، با این که آن چنان به طاعت خدا نزدیک و از مخالفت و عصیان دور بودند که هرگز انبیاء و حجج الهی چنین موقعیتی را نداشتند اما با این حال انبیاء و حجج الهی به گناه آلوده نگشته اما برخی از فرشتگان دچار لغزش و مرتکب گناه شدند، از این رو، خدای سبحان انبیاء و حجج الهی را از میان همه خلایق و آفریده‌ها بر اساس علم و آگاهی که به آنان داشت، اختیار نمود و بر همه موجودات عالم هستی برگزید.

البته لغزشها و گناهایی که از ناحیه بشر انجام می‌گیرد، هرگز به بزرگی لغزش و گناهی که ابلیس مرتکب گشته، نمی‌باشد، چنانچه هیچ کار ناپسند و عمل زشتی که از انسان‌ها سر می‌زند، از نظر عظمت و بزرگی همچون کار ناپسندی که هاروت و ماروت به انجام آن مبادرت نمودند، نخواهد بود.



قال مفضلوا الملائكة عليهم السلام: إِنَّ اللهَ جَلَّ جلاله وضع الخضوع والخشوع والتضرع والخنوع حلية، فجعل مداها وغايتها آدم عليه السلام فقارب الملائكة في هذه الحلية، وأخذ منها بنصيب الفضل والسبق، فجعل للطاعة فأطاعوا الله فيه، ولو كان هناك بنو آدم لما أطاعوه فيما أمر وزجر كما لم يطعه قابيل فصار إمام كل قاتل.

الجواب: مفضلوا الأنبياء والحجج عليهم الصلوة والسلام قالوا: إِنَّ الابتلاء الذي ابتلاه به الله عز وجل الملائكة من الخضوع والخشوع لآدم عليه السلام عن غير شيطان مغوي، عدو، مُطغني فأضلَّ بغوايته بين الطائعين والعاصين والمقيمين على الاستقامة عن الميل وعن غير آلات المعاصي التي هي الشهوات المركبات في عبادة المبتلين، وقد ابتلى من الملائكة من ابتلى، فلم يعتصم بعصمة الله الوثقى بل استرسل للخشوع الذي كان أضعف منها.

وقد روينا عن أبي عبد الله عليه السلام أنه قال: سبحم

إِنَّ في الملائكة من باقه بقل خير منه، والأنبياء والحجج يعلمون ذلك لهم وفيهم ما جهلناه، وقد أقر مفضلوا الملائكة بالتفاضل بينهم، كما أقر بالتفاضل بين ذوي الفضل من البشر.

ومن قال: إِنَّ الملائكة جنس من خلق الله عز وجل فقلَّ فيهم العصاة، كهاروت وماروت، وكابليس اللعين إذ الابتلاء فيهم قليل، فليس ذلك بموجب أن يكون فاضلهم أفضل من فاضل البشر الذين جعل الله عز وجل الملائكة خدمهم إذا صاروا إلى دار المقامة التي ليس فيها حزن ولا هم ولا نصب ولا سُقم ولا فقر.

قال مفضلوا الملائكة عليهم السلام: إِنَّ الحسن البصري يقول: إِنَّ هاروت وماروت عِلجان من أهل بابل، وأنكر أن يكونا ملكين من الملائكة فلم تعترضوا علينا بالحجة بهما وبابليس فتحتجون علينا بجنتي فيه.



اندیشه کسانی که فرشتگان را بر پیامبران و حجّت‌های الهی برتری می‌دهند
این عده در ادامه استدلال خود گفته‌اند: خدای سبحان فروتنی و خاکساری،
خواری و زاری به درگاهش را زیور و زینت مخلوقات قرار داده و آدم علیه السلام نهایت و
غایت این عمل را انجام داده است، اما فرشتگان در دست‌یابی به این کمال، توفیق
بیشتری داشته و گوی سبقت را از همه مخلوقات - حتی از آدم علیه السلام - ربودند به حدی
که خدای سبحان آنان را برای اطاعت و فرمانبرداری آفریده و آنها نیز در این مسیر
اطاعت نموده و مرتکب نافرمانی نشدند، در حالی که اگر بنی آدم را جای آنها
می‌نهادند، در اوامر الهی فرمانبرداری نکرده و در امور منهی نیز راه مخالفت در پیش
می‌گرفتند، چنانچه قایل اطاعت نکرد و پیشوای هر قاتلی گردید.

پاسخ از اندیشه یاد شده

آنان که پیامبران و سفیران و حجّت‌های الهی را از فرشتگان برتر می‌دانند در پاسخ
اندیشه مذکور گفته‌اند:

آزمون و امتحانی که خدای متعال در مورد فرشتگان به عمل آورد عبارت بود از
نهایت تواضع و فروتنی فرشتگان در برابر آدم مشروط به این که شیطان اغواگر و
طغیانگر در آن دخالتی نداشته باشد و همچنین ابزار عصیان و وسائل معصیت که
هواهای نفسانی و خواسته‌های نامشروع بوده با آن آمیخته نباشد، اما شیطان با گمراه
ساختن خود میان طاعت‌پیشگان و معصیت‌کاران و آنان که در اطاعت از اوامر الهی
پایداری داشته و ثابت قدم بودند، مسیر گمراهی و تباهی را به روی آنها گشود و
برخی از فرشتگان را گرفتار ساخت و از مسیر حق منحرف نمود، در نتیجه آنان به
ریسمان محکم الهی چنگ نزدند و این امر موجب گردید تا از مقام و منزلت خود
سقوط نمایند.

از امام صادق عليه السلام نقل شده که فرمودند:

در میان فرشتگان کسانی هستند که یک دسته سبزی از آنها ارزشمندتر است و پیامبران و حجّت‌های الهی به این مسائل و معانی آگاه بوده و آن چه ما نسبت به فرشتگان آگاه نیستیم، آنان مطلع و آگاه هستند.

البته کسانی که فرشتگان را بر پیامبران و حجّت‌های الهی برتر می‌دانند، اذعان دارند که میان فرشتگان تفاضل و تفاوت بوده، بعضی بر برخی برتر هستند، چنانچه این عده به تفاضل و تفاوت میان انسان‌ها نیز اعتراف دارند.

و آنان که فرشتگان را جنسی از آفریده‌های خدای سبحان می‌دانند، گفته‌اند: در این جنس، کمتر اهل معصیت و طغیان دیده شده و به طور نادر برخی از مسیر حق منحرف گشته‌اند همچون هاروت و ماروت و ابلیس؛ زیرا آزمون الهی در میان افراد

این جنس کمتر صورت گرفته است. *ترجمه کتب علوم اسلامی*
البته این سخن و اندیشه باعث نمی‌شود که دارندگان فضیلت و صاحبان منزلت از این جنس را از صاحبان فضیلت از جنس بشر برتر بدانیم، با توجه به اینکه می‌دانیم خداوند متعال فرشتگان را در بهشت جاودان که در آن حزن و اندوه، بیماری و کسالت، فقر و تهیدستی وجود ندارد، خدمتکاران انسان‌های وارسته و درستکار قرار داده است.

این عده [قائلین به افضلیت فرشتگان] در ادامه استدلال خود گفته‌اند: حسن بصری می‌گوید: هاروت و ماروت دو مرد درشت اندام از اهل «بابل» بودند و آن دو از جنس فرشته نبودند. اما «ابلیس» از جنس فرشته نبوده بلکه از طائفه جنّ به شمار می‌آید.

قال مفضلوا الأنبياء و الحجج عليهم السلام: ليس شذوذ قول الحسن عن جميع المفسرين من الأمة بموجب أن يكون ما يقول كما يقول، و أنتم تعلمون أن الشيء لا يستثنى إلا من جنسه.



و تعلمون أن الجن سُموا جنًّا لاجتنابهم عن الرؤية إلا إذا أرادوا الترائي بما جعل الله عز وجل فيهم من القدرة على ذلك، وإن إبليس من صفوف الملائكة و غير جائز في كلام أن يقول قائل: «جاءت الإبل كلها إلا حماراً» و «وردت البقر كلها إلا فرساً»، فإبليس من جنس ما استثنى.

و قول الحسن: في هاروت و ماروت؛ بأنهما عُلجان من أهل بابل شذوذ شذ به عن جميع أهل التفسير، و قول الله عز وجل يكذبه إذ قال: ﴿وَمَا أَنزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ﴾ - بفتح اللام - ببابل هاروت و ماروت فليس في قولكم عن قول الحسن فرج لكم فدعوا ما لا فائدة فيه من علة، و لا عائدة من حجة.

کسانی که پیامبران و حجّت های الهی را از فرشتگان برتر می دانند در ادامه استدلال خود فرمودند: سخن حسن بصری برخلاف گفتار و اندیشه مفسران بوده و موجب آن نیست که حقیقت مطلب بر اساس اندیشه و باور ایشان باشد. البته این نکته معلوم است که مستثنی باید از جنس مستثنی منه باشد، از این رو، استثناء ابلیس از فرشتگان در آیه ای که اینک عنوان می شود، گواه بر این معناست که ابلیس از جنس فرشتگان می باشد:

﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ، فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ﴾: «به یاد آور هنگامی را که به فرشتگان گفتیم: برای آدم سجده کنید و همگی جز ابلیس سجده کردند»^۱.

همان گونه که می دانید، جن را از این جهت جن نامیده اند که به چشم نمی آید، جز به هنگامی که بخواهد قدرتی که خدای سبحان به او داده در معرض نمایش گذارد. «ابلیس» از جنس ملائکه است و به همین جهت از آنها استثناء شده، زیرا در غیر این صورت با قواعد ادبی سازش ندارد؛ چه آن که صحیح نیست گفته شود: «جاءت الإبل كلها إلا حماراً: همه شترها آمدند مگر درازگوش» زیرا «حمار» از جنس و در

صف «إبل» داخل نیست، و نیز نمی توان گفت: «وردت البقر كلها إلا فرساً: همه گاوها وارد شدند جز اسب»، از این رو باید بگوییم: «ابليس» از جنس مستثنی منه «ملائکة» است.

و اما این که حسن بصری عنوان داشته اند که: هاروت و ماروت فرشته نبوده بلکه دو مرد درشت اندام و قوی هیکل و از اهل بابل بودند، سخن درستی نیست و با اندیشه مفسران سازش ندارد، علاوه بر این سخن خدای متعال اندیشه و نظریه حسن بصری را مردود می داند: ﴿وَمَا أَنْزَلَ عَلَى الْمَلَائِكَةِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَ مَارُوتَ﴾: «و آن چه به آن دو فرشته «هاروت و ماروت» در بابل نازل شد».

بر این اساس گفتار حسن بصری فاقد ارزش علمی بوده و نفعی به حال شما ندارد، و لازم است آن چه را بی فایده بوده و دلیل قانع کننده ای به شمار نمی آید، رها کنید؛ زیرا در آیه شریفه فوق، تصریح شده که هاروت و ماروت دو فرشته بودند.

قال مفضلوا الملائكة عليهم السلام: قد علمتم ما للملائكة في كتاب الله تعالى من المدح و الثناء مما بانوا به عن خلق الله جلّ و علا إذ لو لم يكن فيه إلا قوله: ﴿بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ، لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾ لكفى.

قال مفضلوا الأنبياء و الحجج عليهم السلام: إننا لو استقصينا آي القرآن في تفضيل الأنبياء و الحجج صلوات الله عليهم أجمعين لاحتجنا لذلك إلى التطويل و الإكثار و ترك الإيجاز و الاختصار.

و فيما جئنا به من الحجج النظرية التي تزيح العلل من الجميع مقنع إذ ذكرنا ترتيب الله عزّ وجلّ خلقه، فجعل الأرض دون النامي، و النامي أعلا و أفضل من الأرض، و جعل النامي دون الحيوان، و الحيوان أعلى و أرفع من النامي، و جعل الحيوان الأعجم دون الحيوان الناطق، و جعل الحيوان الناطق أفضل من الحيوان الأعجم، و جعل الحيوان الجاهل الناطق دون الحيوان العالم الناطق، و جعل الحيوان العالم الناطق المحجوج دون الحيوان العالم الحجة.



و يجب على هذا الترتيب أن المَغْرِب المبین أفضل من الأعجم غیر الفصیح، و يكون المأمور المزجور مع تمام الشهوات و ما فیهم من طباع حُب اللذات، و منع النفس من الطلّبات و البغیات، و مع البلوی بعد، و یهمل و یمتحن بمعصيته إِيّاه و هو یزینها له محسنًا بوسوسته فی قلبه و عینه أفضل من المأمور المزجور مع فقد آلة الشهوات، و عدم مُعاداة هذا المتوصل له بتزین المعاصي و الوسوسة إلیه.

سپس این عدّه [قائلین به افضلیت فرشتگان] در ادامه استدلال خود گفته اند: تعریف و تمجید، و مدح و ثنائی که خدای سبحان در قرآن کریم از فرشتگان نموده برای همه روشن و معلوم است، ستایش خداوند از فرشتگان در حدّی است که آنها را از دیگر خلائق ممتاز ساخته است، و اگر در قرآن کریم درباره عظمت و منزلت جایگاه فرشتگان تنها همین آیه ای که اینک عنوان می شود، وجود داشت، به یقین برتری فرشتگان بر انبیاء و حجّت های الهی ثابت می گشت: ﴿...بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ، لَا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ﴾^۱: «آنها [= فرشتگان] بندگان شایسته اویند. هرگز در سخن بر او پیشی نمی گیرند و همواره به فرمان او عمل می کنند».^۲

اما قائلین به افضلیت پیامبران و حجّت های الهی می گویند: ما اگر بخواهیم در قرآن کریم آیاتی را که به والایی مقام و برتری منزلت پیامبران و حجّت های الهی

۱. سورة انبیاء، آیه ۲۶ و ۲۷.

۲. خداوند متعال برخی از اوصاف فرشتگان را در این آیه بیان می کند:

۱- آنها بندگان خدا هستند «بل عباد».

۲- بندگان شایسته و گرامی هستند «مکرمون».

آنها همچون بندگان گریزپا نیستند که بر اثر فشار مولی، تن به خدمت دهند، بلکه بندگان شایسته هستند از هر نظر شایسته، که راه و رسم عبودیت را خوب می دانند و به آن افتخار می کنند.

۳- آنها به قدری مؤدب، تسلیم فرمان خدا هستند که هرگز در سخن گفتن بر او پیشی نمی گیرند «لایسبقونه بالقول».

۴- و از نظر عمل نیز تنها فرمان او را اجرا می کنند «و هم بأمره یعملون».



دلالت دارند، بررسی و بیان کنیم کلام به درازا خواهد کشید و در نتیجه ایجاز و اختصار ترک می گردد.

به نظر می رسد براهین و ادله ای که استدلال و اقامه کردیم و با آنها کاستی ها و ایرادها برطرف می شود، کافی باشد، زیرا پیش از این مراتب گوناگون مخلوقات را بر اساس ترتیبی که آفریدگار حکیم در میان آنها قرار داده است، بیان نموده و گفتیم:

خدای سبحان، زمین را نازل تر و پایین تر از نامی، و نامی را برتر و بالاتر از زمین قرار داده، و نیز نامی را پایین تر از حیوان، و حیوان را بالاتر از نامی آفریده، و حیوان غیر ناطق را نازل تر از ناطق، و ناطق را برتر و بالاتر از غیر ناطق پدید آورده، و حیوان عالم ناطقی را که محجوج [= مغلوب به دلیل] است از حیوان عالم ناطقی که حجّت می باشد پایین تر قرار داده است.

به موجب ترتیب یاد شده لازم است، ناطق فصیح برتر و بالاتر از ناطق غیر فصیح باشد، و نیز مخلوقی که به او امر الهی گردان می نهد و آن را به خوبی انجام می دهد و از اموری که نهی شده، دوری می گزیند با توجه به این که هواهای نفسانی و تمایلات درونی در او کامل بوده و از طرفی دیگر وسیله اظهار شهوات در او موجود بوده و آن عبارت است از این که به مقتضای طبع خواستار بهره مندی از امیال و مشتهیات نفسانی می باشد. و از سوی دیگر در معرض آزمون قرار گرفته تا بدین وسیله روشن شود که آیا به واسطه پیروی از هواهای درونی و خواسته های نفسانی مرتکب گناه و معصیت می شود یا نه؟

علاوه بر این، دشمنی قسم خورده یعنی شیطان در قلب و دیده اش وسوسه نموده و گناهان را در نظرش دل فریب و زیبا جلوه گر می سازد تا بدین وسیله او را به لغزش و انحراف وادار نماید، اما با وجود همه اینها و نیز فراهم بودن وسیله و ابزار کامجویی و بهره مندی از شهوات و هواهای نفسانی و دشمنی شیطان، وی نفس خود را از خواسته ها و پیروی از مشتهیات نفسانی باز داشته و از گناه و عصیان بیزار است.



بی تردید چنین مخلوقی بالاتر و برتر است از مخلوقی که تنها در قلمرو تکلیف امر و زجر [= نهی] قرار داشته اما فاقد وسیله و آلت شهوات است، و ابلیس نیز در مقام دشمنی و عداوت با وی نبوده و گناهان را در قلب و دیده اش زیبا و فریبنده نساخته و در وی وسوسه نمی کند.

ثم هذا الجنس نوعان:

حجة و محجوج. و الحجة أفضل من المحجوج و لم يُحَجِّجْ آدم الذي هو أصل البشر بواحد من الملائكة، تفضيلاً من الله عز وجل إياه عليهم و حُجِّجَ جماهيرُ الملائكة بآدم عليه السلام فجعله العالم بما لم يعلموا، و خصّه بالتعليم ليبين لهم أن المخصوص بما خصّه به، ممّا لم يخصّهم أفضل من غير المخصوص بما لم يخصّه به.

و هذا الترتيب حكمة الله عز وجل، فمن ذهب يروم إفسادها ظهر منه عناد من مذهبه و إلحاد في طلبه، فانتهى الفضل إلى محمّد ﷺ، لأنّه ورث آدم و جميع الأنبياء عليهم السلام، و لأنه اصطفاه الذي ذكره الله عز وجل فقال:

﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِصْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾.

فمحمّد الصّفة و الخالص نجيب النجباء من آل إبراهيم، فصار خير آل إبراهيم، بقوله: ﴿ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ﴾، و اصطفى الله جلّ جلاله آدم ممّن اصطفاه عليهم، من روحانيّ و جسمانيّ، و الحمد لله ربّ العالمين و صلى الله على محمّد و آله، و حسبنا الله و نعم الوكيل.

قال مصنف هذا الكتاب: إنّما أردت أن تكون هذه الحكاية في هذا الكتاب، و ليس قولي في إبليس أنّه كان من الملائكة، بل كان من الجنّ، إلّا أنّه كان يعبد الله بين الملائكة، و هاروت و ماروت ملكان، و ليس قولي فيهما قول أهل الحشو، بل كانا عندي معصومين، و معنى هذه الآية: ﴿وَ اتَّبِعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَى مُلْكٍ سُلَيْمَانَ وَ عَلَى مَا أُنْزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَ مَارُوتَ﴾، و قد أخرجت في ذلك خبراً مسنداً في كتاب عيون أخبار الرضا عليه السلام.

برتر بودن حجت از محجوج [= مغلوب به دلیل]

مخلوق اخیر بر دو نوع است:

الف: حجت؛

ب: محجوج [= آن که به وسیله حجت و برهان مغلوب گردیده است.]

حجت از محجوج برتر است و بر این اساس می‌گوییم: آدم علیه السلام که اصل و ریشه بشر است چون از نظر مقام و منزلت بالاتر است، خدای متعال او را محجوج، و فرشتگان را حجت بر او قرار نداده، بلکه آدم علیه السلام را حجت بر فرشتگان ساخته و از این رو، آدم را به اموری آگاه و عالم ساخت که فرشتگان را از آن امور آگاه ننمود، تا بدین وسیله فرشتگان را متوجه سازد که آدم دارای ویژگیهایی است که فرشتگان فاقد آن می‌باشند و از این رو، دارنده خصوصیات و صاحب امتیازات برتر و بالاتر از فاقد آن ویژگیها می‌باشد.

ترتیب و چینش یاد شده بر اساس حکمت خداوند دانا و حکیم است، از این رو، کسی که با این ترتیب حکیمانه آفریدگار راه مخالفت پیش گیرد، مشخص است که عناد داشته و خواستار إلحاد و در واقع حق‌ستیز می‌باشد.

بر اساس ترتیب یاد شده، باید گفت: بزرگی و عظمت، شرافت و فضیلت به وجود حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله منتهی می‌گردد، زیرا آن حضرت از آدم علیه السلام و همه انبیاء علیهم السلام ارث برده، به علاوه آن بزرگوار برترین مخلوق و بالاترین آفریده به شمار می‌آید، و بر این اساس است که خداوند سبحان از میان همه موجودات و آفریده‌ها وی را برگزید، چنانچه در قرآن کریم آمده است:

﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾^۱: «خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برتری داد».^۲

۱. سورة آل عمران، آیه ۳۳.

۲. واژه «اصطفی» از ماده «صَفَو» به معنای خالص شدن چیزی است و «صَفْوَة» به معنای خالص از هر



بنابراین، حضرت محمد ﷺ که از آل حضرت ابراهیم علیهما السلام است، به دلیل آیه شریفه: ﴿ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ﴾: «آنها فرزندان (و دودمانی) بودند که (از نظر پاکی و تقوا و فضیلت)، بعضی از بعض دیگر گرفته شده بودند»،^۱ برگزیده و خالص و اصیل ترین فرد از این خاندان می باشد.

آری، خداوند دانا و حکیم، آدم، نوح و انبیاء را از میان همه آفریده ها - اعم از روحانی و جسمانی - برگزید.

آن گاه جناب مصطفی می فرماید: خواستم این حکایت و گفتار را در این کتاب آورده باشم، گر چه معتقد نیستم که «ابلیس» از جنس فرشتگان است، بلکه او از جنس جن بوده و خلقت مادی داشت، با این تفاوت که بر اثر بندگی خدا در صف فرشتگان قرار داشت.

و اما درباره «هاروت و ماروت» باید بگویم، آن دو، فرشته بودند، و سخن اهل حشو^۲ از نظر من مردود و بی اساس است، بلکه به گواهی قرآن مجید آن دو، بی گناه و معصوم بودند و معنای آیه شریفه: ﴿وَاتَّبِعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكٍ سُلَيْمَانَ﴾^۳ عبارت است از: «وَاتَّبِعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكٍ سُلَيْمَانَ وَ عَلَىٰ مَا أُنْزِلَ عَلَىٰ

→ چیزی است، سنگ صاف را در لغت عرب از این نظر «صفا» می نامند، بنابراین، «اصطفاء» به معنای انتخاب کردن قسمت خالص چیزی است.

ممکن است این گزینش و انتخاب تکوینی باشد و یا تشریعی، به این بیان که خداوند آفرینش آنها را از آغاز، آفرینش ممتازی قرار داده، هر چند با داشتن آفرینش ممتاز، هرگز مجبور به انتخاب راه حق نبودند، بلکه با اراده و اختیار خود این راه را پیمودند، سپس به خاطر اطاعت فرمان خدا، تقوا، پرهیزکاری و کوشش در راه هدایت انسان ها، امتیازهای جدیدی کسب کردند که با امتیاز ذاتی آنها آمیخته شد و به صورت انسان هایی برگزیده درآمدند. (تفسیر نمونه، ج ۲، ص ۶۰۲).

۱. سوره آل عمران، آیه ۳۴.

۲. اهل حشو در واقع همان کسانی هستند که قائل به جسم بودن خدای سبحان بوده و آیات قرآن را بر ظاهر آن حمل می کنند.

۳. سوره بقره، آیه ۱۰۲.



الْمَلَائِكَةِ بَبَابِلَ هَارُوتَ وَ مَارُوتَ... (يهود) از آنچه شیاطین در عصر سلیمان بر مردم می خواندند پیروی کردند، (و نیز یهود) از آنچه بر دو فرشته بابل «هاروت» و «ماروت» نازل شد، پیروی کردند.

[بنابر این آنها «یهود» از دو سو دست به سوی سحر دراز کردند؛ یکی از سوی تعلیمات شیاطین در عصر سلیمان عليه السلام؛ و دیگری از سوی تعلیماتی که به وسیله هاروت و ماروت دو فرشته خدا در زمینه ابطال سحر به مردم داده بودند. در حالی که دو فرشته الهی، تنها هدفشان این بود که مردم را به طریق ابطال ساحران آشنا سازند، و لذا به هیچ کس چیزی یاد نمی دادند، مگر این که قبلاً به او می گفتند: ما وسیله آزمایش تو هستیم، کافر نشو، و از این تعلیمات سوء استفاده مکن.]

و در همین مورد روایتی را همراه با سندش در کتاب «عیون اخبار الرضا عليه السلام» نقل نموده ام.^۱

باب ۱۹

الْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا سَمِّيَ إِدْرِيسُ إِدْرِيسًا عليه السلام

أخبرنا أبو عبد الله محمد بن شاذان بن أحمد بن عثمان البرواذي قال: حدثنا أبو علي محمد بن محمد بن الحرث بن سفيان الحافظ السمرقندي قال: حدثنا صالح بن سعيد الترمذي، عن عبد المنعم بن إدريس، عن أبيه، عن وهب بن منبه: إن إدريس عليه السلام كان رجلاً طويلاً، ضخم البطن، عريض الصدر، قليل شعر الجسد، كثير شعر الرأس، وكانت إحدى أذنيه أعظم من الأخرى، وكان رقيق الصدر، رقيق المنطق، قريب الخطى إذا مشى، وإنما سمي إدريس لكثرة ما كان يدرس من حكم الله عز وجل،

۱. که در یک طریق از خود امام علی بن موسی الرضا عليه السلام و در طریق دیگری از امام حسن عسکری عليه السلام است. (مجمع البیان، ذیل آیه مورد بحث، بحار الأنوار، ج ۵۶، صفحات ۳۱۹ و ۳۲۰، حدیث ۱۳).

و سُنَّ الإسلام، و هو بین أظهر قومه، ثم إنه فکّر فی عظمة الله جلّ جلاله، فقال:
إنّ لهذه السّموات، و لهذه الأرضین، و لهذا الخلق العظیم، و الشمس، و القمر، و
النّجوم، و السّحاب و المطر، و هذه الأشياء التي تكون لربّاً يدبرها، و یصلحها بقدرته،
فكيف لي بهذا الرّبّ فأعبده حقّ عبادته؟

فخلا بطائفة من قومه، فجعل يعظّمهم و يذكرهم و یخوّفهم و يدعوهم إلى عبادة خالق
هذه الأشياء، فلا يزال یجّیه واحد بعد واحد، حتّى صاروا سبعة، ثمّ سبعین إلى أن
صاروا سبعمئة، ثمّ بلغوا ألفاً، فلمّا بلغوا ألفاً، قال لهم:

تعالوا نختر من خيارنا مائة رجل، فاخترنا من خيارهم مائة رجل، واختاروا من
المائة سبعین رجلاً، ثمّ اختاروا من السّبعین عشرة [من خيارهم] ثمّ اختاروا من العشرة
سبعة، ثمّ قال لهم:

تعالوا فليدع هؤلاء السّبعة، فليؤمننّ^١ بقیّتنا فليعلّ هذا الرّبّ جلّ جلاله يدلّنا على
عبادته، فوضعوا أيديهم على الأرض و دعوا طويلاً، فلم يتبیّن لهم شيء، ثمّ رفعوا
أيديهم إلى السّماء، فأوحى الله عزّ وجلّ إلى إدريس عليه السلام و نبأه، و دلّه على عبادته، و من
آمن معه فلم يزالوا يعبدون الله عزّ وجلّ لا يشركون به شيئاً، حتّى رفع الله عزّ وجلّ
إدريس إلى السّماء، و انقرض من تابعه على دينه إلا قليلاً، ثمّ إنهم اختلفوا بعد ذلك و
أحدثوا الأحداث، و أبدعوا البدع حتّى كان زمان نوح عليه السلام.

باب نوزدهم

علّت نامیده شدن ادريس عليه السلام بدین نام

حدیث اول

۳۶

ابو عبد الله محمد بن شاذان بن احمد بن عثمان پرواڌی می گوید: ابو علی محمد بن

۱. قوله: «فليؤمننّ» من «أمن تأمیناً» إذا قال: آمین.



محمد بن حرث بن سفیان حافظ سمرقندی از صالح بن سعید ترمذی از عبدالمنعم بن ادریس از پدرش، از وهب بن منبه نقل کرده که حضرت ادریس علیه السلام مردی بلند قامت بوده که شکمش درشت، سینه‌اش فراخ، جسدش کم مو اما موی سرش پرپشت بوده، یکی از دو گوشش بزرگتر از دیگری، سینه‌اش باریک، صدایش ظریف و قدم‌هایش هنگام راه رفتن نزدیک به هم بود.

و سرّ نامیده شدن به این نام «ادریس»^۱ به خاطر آن بود که ایشان به طور مکرر حکمت‌های الهی و احکام دینی و آیین حنیف را تدریس می‌کرد.

او مردی محبوب و در میان قوم و طائفه‌اش زندگی می‌کرد، وی درباره جهان هستی و خدای متعال اندیشید و آن گاه فرمود: این آسمان‌ها، زمین‌ها، و دیگر آفریده‌های شگفت‌انگیز و در خور تحسین و آفرینش با عظمت خورشید، ماه، ستارگان، ابر و باران و این همه پدیده‌ها که وجود دارند، پروردگاری قادر و توانا دارد که تدبیر نظام هستی با آن همه گستردگی به دست با کفایت او بوده و با قدرت خود آنها را انتظام بخشیده و اصلاح می‌فرماید، چگونه در برابر این همه شگفتی، سپاس او را بجا آورده و آن گونه که شایسته اوست حق عبادتش را ادا کنم؟!

سپس با قومش به خلوت نشست و آنها را پند و اندرز داد و به پرستش و خضوع در برابر آفریدگار عالم هستی فراخواند.

دعوت شدگان همواره دعوت وی را پذیرفته تا این که تعدادشان نخست به هفت، سپس به هفتاد، آن گاه به هفتصد و بعدها به هزار تن رسید، و در این هنگام ادریس علیه السلام

۱. بر اساس نقل بسیاری از مفسران، «ادریس» جد پدر نوح است. نام او در تورات «اخنوخ» و در عربی «ادریس» می‌باشد که برخی آن را از ماده «درس» می‌دانند؛ زیرا وی نخستین کسی بود که با قلم نوشت.

ایشان علاوه بر مقام نبوت، به علم نجوم، حساب و هیأت احاطه داشت، و نخستین کسی بود که طرز دوختن لباس را به انسان‌ها آموخت. (تفسیر نمونه، ج ۱۳، ص ۱۱۷)



به آنها فرمود: بیاید از میان این جمع که همه از نیکان و شایستگان هستند، صد نفر را انتخاب کنیم، پس از میان آن عده، صد نفر را انتخاب کردند و از میان صد نفر، هفتاد مرد، سپس از بین هفتاد تن، ده تن، و از میان آنها، هفت نفر را برگزیدند، آنگاه ادریس علیه السلام به آنها فرمود:

بیاید تا این هفت نفر به نیایش و دعا مشغول شوند و ما «آمین» بگوییم، شاید خداوند ما را بر عبادت و پرستش خویش راهنمایی فرماید.

سپس آن هفت نفر، دست‌ها را بر زمین نهاده و بسیار دعا کردند، اما برای آنها مطلبی آشکار نگشت، پس از آن دست‌ها را به سوی آسمان بالا بردند، در این هنگام خداوند متعال به حضرت ادریس علیه السلام وحی نمود و او را به چگونگی پرستش خویش راهنمایی کرد.

آن جمع به همراه حضرت ادریس علیه السلام هماره خدا را پرستش کرده و هرگز برای او شریکی قرار ندادند تا وقتی که خدای متعال ادریس علیه السلام را به سوی آسمان برد و پیروانش منقرض گردیده و تنها عده اندکی از آنان باقی ماند، پس در میان آن عده نیز اختلاف به وجود آمد و حوادثی رخ داد و بدعت‌ها به وجود آمد تا زمان پیامبری حضرت نوح علیه السلام فرارسید.

۱. در قرآن کریم درباره حضرت ادریس علیه السلام آمده است: ﴿وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا﴾: «ما او را به مقام والایی رساندیم». (سوره مریم، آیه ۵۷)

در این که منظور، عظمت مقام معنوی «ادریس» یا بلندی مکان حسی اوست، میان مفسرات اختلاف نظر وجود دارد. بعضی آن را اشاره به مقامات معنوی و درجات روحانی این پیامبر بزرگ می‌دانند. برخی بر این باورند که: خداوند «ادریس» را همچون مسیح علیه السلام به آسمان برد و تعبیر «مکاناً علیاً» را در آیه، اشاره به همین معنا می‌دانند. اما اطلاق «مکان» به مقامات معنوی، امری متداول و معمول است. (تفسیر نمونه، ج ۱۳، ص ۱۱۲)

باب ٢٠

العلة التي من أجلها سُمِّي نوحٌ ﷺ نوحاً

١- حدَّثنا أبي ﷺ قال: حدَّثنا سعد بن عبدالله عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن العباس بن معروف، عن علي بن مهزيار، عن أحمد بن الحسن الميثمي عن عمِّه ذكره، عن أبي عبدالله ﷺ أنه قال: كان اسم نوح ﷺ عبدالغفار، وإنما سُمِّي نوحاً؛ لأنه كان ينوح على نفسه.

باب بیستم

سرّ نامیده شدن حضرت نوح ﷺ بدین نام

حدیث اول

٣٧

پدرم ﷺ فرمود: سعد بن عبدالله از احمد بن محمد بن عيسى، از عباس بن معروف، از علی بن مهزيار، از احمد بن حسن ميثمي از کسی که نامش را برده، از حضرت ابی عبدالله ﷺ که فرمودند: اسم نوح ﷺ «عبدالغفار» بوده و از این نظر «نوح» نامیده شد که [هماره] بر نفس خویش نوحه و زاری می نمود.

٢- حدَّثنا محمد بن الحسن بن أحمد بن الوليد ﷺ قال: حدَّثنا محمد بن الحسن الصقار، عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن عبدالرحمن بن أبي نجران، عن سعيد بن جناح، عن بعض أصحابنا، عن أبي عبدالله ﷺ قال: كان اسم نوح عبدالملك، وإنما سُمِّي نوحاً؛ لأنه بكى خمسمائة سنة.

محمد بن حسن بن احمد بن ولید رحمته الله می گوید: محمد بن حسن صفار از احمد بن محمد بن عیسی، از عبدالرحمن بن ابی نجران، از سعید بن جناح، از برخی اصحاب، از حضرت ابی عبدالله علیه السلام نقل نموده که آن حضرت فرمودند: اسم حضرت نوح علیه السلام، «عبدالملك» بود و از این جهت او را «نوح» نامیدند که پانصد سال [به درگاه خداوند متعال] گریست.^۱

■

۳- حدَّثنا أبی عليه السلام قال: حدَّثنا محمد بن یحیی العطار، عن الحسین بن الحسن بن أبان، عن محمد بن أورمة، عن عَمَّنْ ذَکَرَهُ، عن سعید بن جناح، عن رجل، عن أبی عبدالله علیه السلام قال: کان اسم نوح عبدالأعلى، و إنما سَمِيَ نُوحاً، لِأنَّهُ بکَی خَمسمائة عام. قال مصَنَّف هذا الکتاب: الأخبار فی اسم نوح علیه السلام کُلُّها متَّفَقة، غیر مختلفة تشبیه له التسمیة بالعبودية، و هو عبدالغفار، و الملك، و الأعلى.

۱. در قرآن کریم آمده است: «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا»؛ «ما نوح را به سوی قومش فرستادیم و او در میان آنها هزار سال به جز پنجاه سال، درنگ کرد» (سورة عنکبوت، آیه ۱۴)

تعبیر به «هزار سال به جز پنجاه سال» در حالی که ممکن بود از اول ۹۵۰ سال بگوید - برای اشاره به عظمت و طول این زمان است؛ زیرا عدد «هزار» آن هم به صورت «هزار سال» برای «مدّت تبلیغ» عدد بسیار بزرگی محسوب می شود. ظاهر آیه بیانگر آن است که این مقدار، تمام عمر نوح علیه السلام نبود، بلکه پس از طوفان نیز مدت دیگری زندگی کرد.

البته قوم نوح - چنان که از بعضی مدارک به دست می آید - عمر طولانی داشتند، و در این میان عمر نوح علیه السلام نیز فوق العاده بوده است، ضمناً این نشان می دهد که ساختمان وجود انسان به او امکان عمر طولانی می دهد.

هم اکنون، به وسیله آزمایش هایی توانسته اند، عمر پارمای از گیاهان، یا موجودات زنده دیگر را به دوازده برابر عمر معمول، و حتی در بعضی از موارد، به نصد برابر برسانند! (تفسیر نمونه ج ۱۶، ص ۲۴۵).



حدیث سوم

پدرم علیه السلام فرمود: محمد بن یحیی عطار، از حسین بن حسن بن ابان، از محمد بن اورمه، از کسی که نامش را برده، از سعید بن جناح، از مردی، از حضرت ابی عبدالله علیه السلام که فرمودند:

اسم نوح علیه السلام «عبدالأعلى» بود و از این جهت نوح نامیده شد که مدت پانصد سال گریست.

جناب مصنف می فرماید: اخبار و احادیث درباره اسم حضرت نوح علیه السلام متفق بوده و اختلافی در میان آنها نیست و در همه روایات، نخست اسم آن حضرت باوازه «عبد» ثبت گردیده و به صورت «عبد الغفار»، «عبد الملک» و «عبد الأعلى» معرفی نموده اند.



العلّة التي من أجلها سمي نوح عبداً شكوراً

۱- حدثنا أبي عليه السلام قال: حدثنا سعد بن عبدالله، عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر البزنطي، عن أبان بن عثمان، عن محمد بن مسلم عن أبي جعفر عليه السلام قال:

إنّ نوحاً إنّما سمي عبداً شكوراً؛ لأنّه كان يقول إذا أمسى و أصبح: اللّهمّ إنّي أشهدك أنّه ما أمسى و أصبح بي من نعمة أو عافية في دين، أو دنيا فمّنك و حدك لا شريك لك، لك الحمد و لك الشكر بها عليّ حتّى ترضى، و بعد الرّضا إلّهنّا.

باب بیست و یکم

علت این که حضرت نوح علیه السلام «بندۀ شاکر» نام گرفت

حدیث اول

۴۰

پدرم علیه السلام فرمود: سعد بن عبدالله، از احمد بن محمد بن عیسی، از احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی، از ابان بن عثمان، از محمد بن مسلم، از حضرت باقر علیه السلام نقل کرده که فرمودند:

حضرت نوح علیه السلام، «عبد شکور»^۱ نام گرفت، زیرا نوح، همه روز صبحگاهان و شامگاهان این دعا را می خواند:

«پروردگارا من تو را گواه می گیرم: هر نعمتی که صبح و شام به من می رسد، چه دینی و چه دنیوی، چه معنوی و چه مادی، همه از سوی تو است. یگانه ای و شریکی نداری، حمد و بزرگواری تو است، و شکر نیز از آن تو، آن قدر شکر می گویم تا از من خشنود گردی، و حتی بعد از خشنودی.»

باب ۲۲

العلة التي من أجلها سمي الطوفان طوفاناً، و علة القوس

۱- أخبرنا أبو عبد الله محمد بن شاذان بن أحمد بن عثمان البرواذي قال: حدثنا أبو علي محمد بن محمد بن الحرث بن سفيان الحافظ السمرقندي قال: حدثنا صالح بن سعيد الترمذي، عن عبد المنعم بن ادريس، عن أبيه، عن وهب بن منبه، قال: إن أهل

۱. واژه «شکور» صیغه مبالغه و به معنای «بسیار شکرگزار» است. بدون تردید همه پیامبران، بنده شکرگزار خدا بودند، ولی برای «نوح» ویژگی هایی در احادیث وارد شده که او را شایسته این توصیف نموده از جمله این که:

هر زمان لباس می پوشید، یا آب می نوشید، یا غذایی می خورد، و یا نعمت دیگری به او می رسید، فوراً به یاد خدا می افتاد و شکرگزاری می کرد.

الكتابين يقولون:

إن إبليس عمر زمان الفرق كله في الجو الأعلى، يطير بين السماء والأرض بالذي أعطاه الله تبارك وتعالى من القوة، والحلية وعمرت جنوده في ذلك الزمان، فطفوا فوق الماء.

وتحوّلت الجنّ أرواحاً، تهبّ فوق الماء، وبذلك توصف خلقتها أنها تهوى هوى الريح، وإنما سمي الطوفان طوفاناً؛ لأن الماء طفا فوق كل شيء، فلما هبط نوح عليه السلام من السفينة أوحى الله عز وجل إليه، يا نوح: إنني خلقت خلقي لعبادتي، وأمرتهم بطاعتي، فقد عصوني، وعبدوا غيري، واستوجبوا بذلك غضبي ففرقتهم.

وإنني قد جعلت قوسي أماناً لعبادي وبلادي، وموثقاً مني بيني وبين خلقي، يأمنون به إلى يوم القيامة من الفرق، ومن أوفى بعده مني، فخرج نوح عليه السلام بذلك، و تباشروا كانت القوس فيها سهم وتر، فزرع الله عز وجل السهم والوتر من القوس، وجعلها أماناً لعباده وبلاده من الفرق.

باب بیست و دوم

علت نامیده شدن طوفان به طوفان، و سر پیدایش قوس

حدیث اول

۴۱

ابو عبدالله محمد بن شاذان احمد بن عثمان پرواذي می گوید: ابو علی محمد بن محمد بن الحرث بن سفیان حافظ سمرقندی از صالح بن سعید ترمذی، از عبدالمعمر بن ادریس، از پدرش، از وهب بن منبه که می گوید: اهل کتاب گفته اند:

هنگامی که آب، کره زمین را در کام خود گرفت و آن را غرق نمود، ابلیس در فضای بالای زمین می زیست، و به واسطه نیرو و نیز چاره اندیشی که خدای متعال به او عطا کرده بود، بین زمین و آسمان حرکت می کرد، و لشکریان تحت امر او نیز بالای



آب در حرکت بودند، جنّ‌ها به هیأت باد درآمده و بر فراز آب‌ها می‌وزیدند، از این رو، به هنگام توصیف جنّ می‌گویند: چونان باد حرکت می‌کند.

و علت نامیدن «طوفان» به این نام آن است که آب همه چیز را در کام خود فرو برده و بر فراز آنها قرار می‌گیرد، و زمانی که حضرت نوح علیه السلام از کشتی پیاده شد، خداوند به او وحی نمود که ای نوح! خلق را برای پرستش و عبادت خود آفریدم و به آنها فرمان دادم تا مرا اطاعت کنند اما نافرمانی کردند و غیر مرا پرستیدند، و بر اثر این نافرمانی و عصیان مستوجب خشم و غضب من قرار گرفته و از این رو آنان را غرق کردم.

اما به منظور ایمنی بخشیدن به بندگان شایسته و نیز محفوظ ماندن شهرهای آنان و به خاطر آن گروه از مخلوقات که به عهد و پیمان خود وفا نموده و در این مسیر ثابت قدم بودند، کمان را قرار دادم و آن را میان خود و بندگان شایسته‌ام، محکم و استوار ساختم و به واسطه آن تا روز قیامت از غرق شدن مصون و محفوظ مانند.

حضرت نوح علیه السلام از این خبر، خوشحال شده و آن را به دیگران ابلاغ نمود. البته کمان یاد شده در آن زمان دارای تیر و زه بوده اما بعدها خدای سبحان تیر و زه را از آن کند و خود کمان را به منظور ایمنی بخشیدن بندگان شایسته و حفظ شهرهای آنان از غرق شدن قرار داد.

باب ۲۳

الْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا أَغْرَقَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ الدُّنْيَا كُلَّهَا فِي زَمَنِ نُوحٍ عليه السلام

۱- حدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ زِيَادٍ بْنُ جَعْفَرٍ الْهَمْدَانِيُّ رحمته الله قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ عَبْدِ السَّلَامِ بْنِ صَالِحٍ الْهَرَوِيِّ، عَنِ الرَّضَاءِ رحمته الله قَالَ: قُلْتُ لَهُ: لَأَيِّ عِلَّةٍ أَغْرَقَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ الدُّنْيَا كُلَّهَا فِي زَمَنِ نُوحٍ عليه السلام وَ فِيهِمُ الْأَطْفَالُ وَ مِنْ لَا ذَنْبَ لَهُ؟ فَقَالَ: مَا كَانَ فِيهِمُ الْأَطْفَالُ؛ لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ أَعْقَمَ أَصْلَابَ قَوْمِ نُوحٍ وَ أَرْحَامَ نَسَائِهِمْ أَرْبَعِينَ عَامًا، فَانْقَطَعَ نَسْلُهُمْ فَغَرَقُوا وَ لَا طِفْلَ فِيهِمْ، مَا كَانَ اللَّهُ لِيَهْلِكَ بِعَذَابِهِ مِنْ لَا ذَنْبَ

له، و اما الباكون من قوم نوح عليه السلام فأغرقوا لتكذيبهم لنبي الله نوح عليه السلام و سائرهم أغرقوا برضاهم تكذيب المكذبين، و من غاب عن أمر فرضي به كان كمن شاهد و أتاها.

باب بیست و سوم

سرّ این که خدای متعال در زمان حضرت نوح عليه السلام
دنیا را در آب غرق نمود

حدیث اول

۴۲

احمد بن زیاد بن جعفر همدانی رضی الله عنه می گوید: علی بن ابراهیم بن هاشم از پدرش، از عبدالسلام بن صالح هروی نقل نموده که وی گفت: به امام رضا عليه السلام عرض کردم: به چه دلیل خدای سبحان در زمان حضرت نوح عليه السلام تمام دنیا را در آب غرق نمود، در حالی که در میان آنها، خردسالان و افراد بی گناه نیز وجود داشتند؟

حضرت فرمودند: در میان غرق شدگان نه خردسالان بودند نه افراد بی گناه، اما کودک و خردسال نبود؛ زیرا خداوند چهل سال پیش از این حادثه، صلب مردان و رحم زنان قوم نوح را عقیم نمود.

و اما افراد بی گناه در میان آنها نبود؛ زیرا خداوند حکیم^۱ هیچ گاه کسی را که گناه ندارد با عذاب خود هلاک نکرده است. البته غرق شدگان دو گروه بودند:
الف: کسانی که پیامبر خدا «نوح» را تکذیب نمودند.

ب: آنان که نسبت به تکذیب گروه نخست، راضی بودند، گر چه به صورت ظاهر

۱. درست است خداوند، «رحیم» و مهربان است، ولی نباید فراموش کرد که او در عین حال، «حکیم» نیز می باشد و به مقتضای حکمتش هرگاه قوم و ملتی فاسد شوند، و دعوت ناصحان و مربیان الهی در آنها اثر نکند، سرانجام از طریق انقلاب های اجتماعی، یا انقلاب های طبیعی، سازمان زندگی آنها در هم کوبیده و نابود می شود.

تکذیب نمی کردند. بدون تردید کسی که در مجلس تکذیب حضور نداشته اما هنگامی که نسبت به تکذیب حضرت نوح علیه السلام خشنود گردد، همچون کسی است که در مجلس حضور داشته و پیامبر را تکذیب نموده است.

باب ۲۶

العلة التي من أجلها سميت قرية نوح قرية الثمانين

۱- حدثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمداني رحمته الله قال: حدثنا علي بن إبراهيم بن هاشم، عن أبيه، عن عبد السلام بن صالح الهروي قال: قال الرضا عليه السلام لما هبط نوح عليه السلام إلى الأرض كان هو و ولده و من تبعه ثمانين نفساً، فبنى حيث نزل قرية فسماها قرية الثمانين؛ لأنهم كانوا ثمانين.

باب بیست و چهارم

علت نامیده شدن قریه حضرت نوح به قریه ثمانین

حدیث اول

۴۳

احمد بن زياد بن جعفر همدانی رحمته الله می گوید: علی بن ابراهیم بن هاشم از پدرش، از عبد السلام بن صالح هروی نقل نموده که گفت: حضرت رضا عليه السلام فرمودند: پس از فرو نشستن طوفان، حضرت نوح عليه السلام از کشتی فرود آمد، او با فرزندان و پیروانش که تعدادشان هشتاد نفر بودند، قریه ای بنا کردند که آن را «قریه ثمانین» نامیدند؛ زیرا ساکنان آن هشتاد تن بودند.^۱

۱. می گویند: حضرت نوح بر فراز کوه «جودی» پس از فرو نشستن طوفان، مسجدی ساخت و آرامه هم می گویند: در پای کوه جودی، قریه «ثمانین» یا «ثمان» نخستین محلی بود که همراهان نوح بدان فرود آمده اند. (تفسیر نمونه، ج ۹، ص ۱۴۱)

باب ٢٥

العلة التي من أجلها قال الله عز وجل لنوح في شأن ابنه:
﴿إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ﴾

حدثنا أبي عليه السلام قال: حدثنا سعد بن عبدالله، عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن الحسن بن علي الوشاء عن الرضا عليه السلام قال: سمعته يقول: قال أبي عليه السلام قال أبو عبدالله عليه السلام إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ قَالَ لَنُوحٍ: ﴿إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ﴾؛ لَأَنَّهُ كَانَ مُخَالِفًا لَهُ، وَجَعَلَ مِنْ أَتْبَعِهِ مِنْ أَهْلِهِ. قال: وَسَأَلَنِي كَيْفَ تَقْرُونَ هَذِهِ الْآيَةَ فِي ابْنِ نُوحٍ؟ فقلت: يَقْرُوهَا النَّاسُ عَلَى وَجْهَيْنِ: ﴿إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ﴾ وَ ﴿إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ﴾. فقال: كَذَبُوا هُوَ ابْنُهُ، وَلَكِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ نَفَاهُ عَنْهُ حِينَ خَالَفَهُ فِي دِينِهِ.

باب بیست و پنجم

سرّ این که خداوند درباره فرزند نوح عليه السلام فرمودند:
او از اهل تو نیست

حدیث اول

۴۴

پدرم عليه السلام فرمود: سعد بن عبدالله، از احمد بن محمد بن عيسى، از حسن بن علي الوشاء، نقل کرده که وی گفت:
از حضرت رضا عليه السلام شنیدم که می فرمودند: پدرم عليه السلام فرمودند: حضرت صادق عليه السلام فرمودند: خدای سبحان به نوح عليه السلام فرمودند: ﴿إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ﴾؛ «ای نوح! او از اهل تو نیست.»؛ زیرا با پدرش مخالفت کرد، و در مقابل آنان که از حضرت نوح عليه السلام

پیروی کردند، از اهل او به شمار آورد.^۱

راوی «حسین بن علی الوشاء» می گوید: امام علیه السلام از من پرسیدند: مردم این آیه را چگونه قرائت [و تفسیر] می کنند؟

عرض کردم: به دو نحو:

الف: «إِنَّهُ عَمِلَ غَيْرَ صَالِحٍ»؛

ب: «إِنَّهُ عَمِلُ غَيْرِ صَالِحٍ».

[بر اساس قرائت دوم، برخی بر این باورند که این فرزند حقیقتاً، فرزند نوح نبود (یا فرزندی نامشروع بود، یا فرزند مشروع همسرش از شوهر دیگری بوده است).]
امام علیه السلام فرمودند: «نه، چنین نیست» این عده دروغ می گویند، او به راستی فرزند نوح بود، اما هنگامی که گناه کرد، و از جاده اطاعت فرمان خدا قدم بیرون نهاد، خدا فرزندی او را نفی کرد.

مرکز تحقیقات کلامی و فقهی

باب ۲۶

الْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا سَقَى النَّجْفُ نَجْفَ

۱- حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْكُوفِيُّ، عَنْ مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ النَّخْعِيِّ، عَنْ عَمِّهِ الْحَسَنِ بْنِ يَزِيدَ التَّوْفَلِيِّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي حَمْزَةَ، عَنْ أَبِي نَعِيمٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ:

۱. پیوندهای مادی «نسب، خویشاوندی، دوستی و رفاقت»، در مکتب‌های آسمانی هماره تحت الشعاع پیوندهای معنوی است.

آنجا که رابطه مکتبی وجود دارد، «سلمان فارسی» دور افتاده، که نه از خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله نه از قریش، و نه حتی از اهل مکه بود، بلکه اصولاً از نژاد عرب نبود، طبق حدیث معروف «السَّالِمَانُ مِنَّا أَهْلُ الْبَيْتِ» جزء خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله محسوب می شود، ولی فرزند واقعی و بلا فصل پیامبری همچون نوح علیه السلام بر اثر گسستن پیوند مکتبی با پدرش، آن چنان طرد می شود که با «إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ» روبرو می گردد. (تفسیر نمونه، ج ۹، ص ۱۴۶)



إِنَّ النَّجْفَ كَانَ جَبَلًا وَهُوَ الَّذِي قَالَ ابْنُ نُوحٍ: ﴿سَأُوي إِلَى جَبَلٍ يَفْعَسُنِي مِنَ الْمَاءِ﴾^١ وَلَمْ يَكُنْ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ جَبَلٌ أَكْثَمُ مِنْهُ، فَأَوْحَى اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ إِلَيْهِ يَا جَبَلُ أَيْعْتَصِمْ بِكَ مِنِّي فَتَقَطَّعَ قِطْعًا قِطْعًا إِلَى بِلَادِ الشَّامِ، وَصَارَ رَمْلًا دَقِيقًا، وَصَارَ بَعْدَ ذَلِكَ بَحْرًا عَظِيمًا، وَكَانَ يُسَمَّى ذَلِكَ الْبَحْرُ بَحْرَ «نِي» ثُمَّ «جَفَّ» بَعْدَ ذَلِكَ فَقِيلَ نِي جَفَّ فَسُمِّيَ بِنَجْفٍ ثُمَّ صَارَ النَّاسُ بَعْدَ ذَلِكَ يُسَمُّونَهُ نَجْفًا؛ لِأَنَّهُ كَانَ أَخَفَّ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ.

باب بیست و ششم

سرّ نامیده شدن نجف بدین نام

حدیث اول

۴۵

علی بن احمد بن محمد رحمته الله می گویند: محمد بن ابی عبدالله کوفی، از موسی بن عمران نخعی، از عمویش حسن بن یزید نو فلی، از علی بن ابی حمزه، از ابی نعیم، از حضرت ابی عبدالله رحمته الله نقل نموده که آن حضرت فرمودند:

«نَجَف» همان کوهی بود که پسر نوح «کنعان» گفت: ﴿سَأُوي إِلَى جَبَلٍ يَفْعَسُنِي مِنَ الْمَاءِ﴾: «به زودی به کوهی پناه می برم که مرا از آب حفظ می کند»، و در روی زمین کوهی بلندتر از آن نبود، خدای سبحان به کوه خطاب نمود: ای کوه! آیا از من باید به تو پناه برده شود؟ کوه بلافاصله تکه تکه شد و به سمت سرزمین شام پرتاب گردیده و به ریگ های ریز تبدیل گشت، و پس از آن به دریایی بزرگ و پهناور درآمد، که «نی» نامیده می شد، سپس این دریای بزرگ خشک گردید، که «نی جف» نامیده می شد [یعنی دریای خشک شده] و رفته رفته مردم آن سرزمین را «نَجَف» نامیدند؛ زیرا تلفظ این واژه «نَجَف» بر زبانشان آسان تر بود.



باب ۲۷

العلّة التي من أجلها قال نوح عليه السلام:

﴿إِنَّكَ إِن تَذَرَهُمْ يَضِلُّوا عِبَادَكَ وَ لَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا﴾

۱- حدّثنا محمد بن الحسن بن أحمد بن الوليد عليه السلام، قال: حدّثنا محمد بن الحسن الصفّار، عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن محمد بن اسماعيل، عن حنان بن سدير، عن أبيه قال: قلت لأبي جعفر عليه السلام أرايت نوحاً عليه السلام حين دعا على قومه فقال: ﴿رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ ذَيَّارًا، إِنَّكَ إِن تَذَرَهُمْ يَضِلُّوا عِبَادَكَ وَ لَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا﴾.

قال عليه السلام: علم أنّه لا ينجب من بينهم أحد، قال: قلت: وكيف علم ذلك؟ قال: أوحى الله إليه أنّه لا يؤمن من قومك إلا من قد آمن، فعند هذا دعا عليهم بهذا الدعاء.

باب بیست و هفتم

سرّ این که حضرت نوح عليه السلام قوم خود را نفرین کرد

حدیث اول

۴۶

محمد بن حسن بن أحمد بن الوليد عليه السلام می گوید: محمد بن حسن بن صفّار، از احمد بن محمد بن عيسى، از محمد بن اسماعيل، از حنان بن سدير، از پدرش نقل کرده که وی گفت: محضر حضرت ابی جعفر عليه السلام عرض کردم:

علّت این که حضرت نوح عليه السلام قوم خود را نفرین کرد، چیست؟ آن جا که نوح عليه السلام گفت: ﴿رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ ذَيَّارًا، إِنَّكَ إِن تَذَرَهُمْ يَضِلُّوا عِبَادَكَ وَ لَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا﴾: «پروردگارا! هیچ یک از کافران را بر روی زمین باقی مگذار؛ چرا که اگر



آنها را باقی بگذاری، بندگان را گمراه می‌کنند، و جز نسلی فاجر و کافر به وجود نمی‌آورند»^۱.
حضرت فرمود: علتش آن است که نوح علیه السلام می‌دانست در میان آنها کسی ایمان نمی‌آورد.

راوی می‌گوید: عرض کردم، چگونه نوح این معنا را می‌دانست؟
حضرت فرمود: خداوند به او وحی نمود [چنانچه در قرآن کریم آمده است]: ﴿وَأُوحِيَ إِلَىٰ نُوحٍ أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ﴾: به نوح وحی فرستاده شد که از قوم تو احدی جز آنان که ایمان آورده‌اند، ایمان نخواهند آورد.^۲، در این وقت بود که حضرت نوح علیه السلام آنها را نفرین کرد.^۳



الْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا صَارَ فِي النَّاسِ السُّودَانُ وَالْتُرْكُ وَالسَّقَالِبَةُ وَيَاجُوجُ وَمَاجُوجُ

۱- حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام قَالَ:
حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْكُوفِيُّ قَالَ: حَدَّثَنَا سَهْلُ بْنُ زِيَادٍ الْأَدَمِيُّ قَالَ: حَدَّثَنَا
عَبْدُ الْعَظِيمِ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِيُّ قَالَ: سَمِعْتُ عَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ الْعَسْكَرِيِّ عليه السلام يَقُولُ:
عَاشَ نُوحٌ عليه السلام أَلْفَيْنِ وَخَمْسَ مِائَةِ سَنَةٍ، وَكَانَ يَوْمًا فِي السَّفِينَةِ نَائِمًا، فَهَبَتْ رِيحٌ
فَكَشَفَتْ عَنْ عَوْرَتِهِ فَضَحَكَ حَامُ وَيَافُثُ، فَزَجَرَهُمَا سَامٌ عليه السلام وَنَهَاهُمَا عَنِ الضَّحْكِ،
كَانَ كُلَّمَا غَطَى سَامٌ شَيْئًا تَكْشِفُهُ الرِّيحُ كَشَفَهُ حَامُ وَيَافُثُ.
فَانْتَبَهَ نُوحٌ عليه السلام فَرَأَاهُم وَهُمْ يَضْحَكُونَ فَقَالَ: مَا هَذَا؟ فَأَخْبَرَهُ سَامٌ بِمَا كَانَ، فَرَفَعَ

۱. سورة نوح، آيات ۲۶ و ۲۷.

۲. سورة هود، آیه ۳۶.

۳. این، نشان می‌دهد که: نفرین انبیاء، از جمله نوح علیه السلام از روی خشم، غضب، انتقامجویی و کینه توزی نبوده، بلکه روی یک حساب منطقی صورت گرفته است.



نوح علیه السلام یده إلی السماء یدعو و یقال:

اللّٰهُمَّ غَیْرْ ماء صلب حام، حتّٰی لا یولد له إلاّ السّودان، اللّٰهُمَّ غَیْرْ ماء صلب یافث.
فغَیْرْ الله ماء صلبهما، فجميع السّودان حیث كانوا من حام، و جمیع التّرك و السّقالیة
و یاجوج و ماجوج و الصّین من یافث حیث كانوا، و جمیع البیض سواهم من سام.
و قال نوح علیه السلام لحام و یافث: جعل الله ذرّیتكما خولاً لذرّیة سام إلی یوم القیامة؛
لأنّه برّبی و عَقَّقْتُماني، فلا زالت سِمة عقوقكما لی فی ذرّیتكما ظاهرة، و سِمة البرّ بی
فی ذرّیة سام ظاهرة ما بقیت الدّنیاء.



باب بیست و هشتم



سرّ این که در میان مردم گروههای سودان،
ترک، سقالیه، یاجوج و ماجوج پدید آمدند

را نخستین گروهی



حدیث اول



۴۷

علی بن احمد بن محمد علیه السلام می گوید: محمد بن ابی عبدالله کوفی، از سهل بن زیاد
آدمی، از عبدالعظیم بن عبدالله حسنی نقل می کند که وی گفت: از علی بن محمد
العسکری علیه السلام شنیدم که می فرمود:

نوح علیه السلام به مدّت دو هزار و پانصد سال زندگی کرد، روزی در کشتی خوابیده بود
که باد می وزید و در اثر آن عورتش نمایان شد، حام و یافث^۱ از آن جریان خندیدند، اما
«سام» آن دو را از خندیدن باز داشت، و آن چه را باد نمایان ساخته بود، وی پوشاند،

۱. حضرت نوح علیه السلام سه فرزند داشت - غیر از «کنعان» که گرفتار طوفان و عذاب الهی شد - به نام های
«حام»، «سام» و یافث. مورخان معتقدند: تمام نژادهای امروز کره زمین به آن سه فرزند باز می گردد.
گروهی از نژاد «حامی» هستند که در منطقه آفریقا ساکنند.

گروه دیگری از نژاد «سامی» هستند که در خاور میانه و خاور نزدیک زندگی می کنند.

و نژاد «یافث» را ساکنان چین می دانند. (تفسیر نمونه، ج ۲۵، ص ۱۰۰)



ولی حام و یافث دیگر بار آن را ظاهر کردند و هماره سام آن را مستور می ساخت و آن دو مکشوف می نمودند، پس از آن نوح علیه السلام از خواب بیدار شد، متوجه گردید که حام و یافث می خندند.

نوح علیه السلام پرسید: علت خنده چیست؟

«سام» ماجرا را بیان کرد، آن گاه نوح دستش را به سوی آسمان بلند کرد و عرض کرد: پروردگارا! نطفه «حام» را تغییر ده تا غیر از سودان فرزندی از او به وجود نیاید، خدایا! نطفه «یافث» را نیز دگرگون کن.

پس خداوند قادر نطفه این دو را تغییر داد، از این رو، تمام سودان از «حام» بوده، و ترک، سقالبه، یاجوج و ماجوج^۱ چینی ها از نسل «یافث» می باشند، و همه سفیدپوستان از نسل «سام» به وجود آمدند.



۱. به گفته مفسر بزرگ «علامه طباطبایی» در «العیان» ج ۱۳، ص ۴۱۱ از مجموع گفته های تورات استفاده می شود: یاجوج و ماجوج، گروه یا گروه های بزرگی بودند که در دوردست ترین نقطه شمال آسیا زندگی می کردند، مردمی جنگجو و غارتگر بودند.

دلائل و شواهد فراوانی از تاریخ در دست است که: در منطقه شمال شرقی زمین در نواحی «مغولستان» در زمان های گذشته جمعیت زیادی در این منطقه زندگی می کردند که بعدها به سمت شرق، یا جنوب سرازیر می شدند و تدریجاً در آن جا ساکن می گشتند.

برای حرکت سیل آسای این اقوام، دوران های مختلفی در تاریخ آمده است که یکی از آنها دوران هجوم این قبائل وحشی در قرن چهارم میلادی در زمان زمامداری «آتیلای» بود که تمدن امپراطوری روم را از میان بردند.

و دوران دیگر - که آخرین دوران هجوم آنها به شمار می آید، در قرن دوازدهم میلادی به سرپرستی «چنگیز خان» صورت گرفت که بر کشورهای اسلامی و عربی هجوم آوردند و بسیاری از شهرها از جمله «بغداد» را ویران نمودند.

در عصر «کوروش» نیز هجومی از طرف آنها صورت گرفت که در حدود پانصد قبل از میلاد بود. به نظر می رسد که: یاجوج و ماجوج از همین قبائل وحشی بوده اند که: مردم «قفقاز» به هنگام سفر کوروش به آن منطقه تقاضای جلوگیری از آنها را از وی نمودند، و او نیز اقدام به ساختن سد معروف «ذوالقرنین» نمود. (تفسیر نمونه، ج ۱۲، ص ۵۹۶)



آن گاه حضرت نوح علیه السلام خطاب به «حام» و «یافث» فرمود:

خداوند متعال فرزندان و ذریه شما را تا روز واپسین، غلامان و بردگان ذریه سام قرار دهد؛ زیرا وی به من نیکی نمود، اما شما دو تن مرا آزردید، پس هماره نشان اذیت شما نسبت به من در فرزندانمان نمایان است، چنانچه نشان نیکی سام نسبت به من در فرزندان او تا روز رستاخیز آشکار و ظاهر خواهد بود.

باب ۲۹

الْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا أَحَبَّ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ لِأَنْبِيَائِهِ عليهم السلام الْحَرِثُ وَالرَّعِي

۱- حدَّثَنَا أَبِي عليه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ أَبِي الْخَطَّابِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سَنَانٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَطِيَّةٍ، قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام يَقُولُ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ أَحَبَّ لِأَنْبِيَائِهِ عليهم السلام مِنَ الْأَعْمَالِ الْحَرِثُ وَالرَّعِي، لِثَلَا يُكْرِهُوا شَيْئاً مِنْ قَطْرِ السَّمَاءِ.

باب بیست و نهم

سرّ این که خداوند دوست دارد پیامبران، کشاورز و چوپان باشند

حدیث اول

۴۸

پدرم علیه السلام فرمود: سعد بن عبدالله، از محمد بن الحسین بن ابی الخطاب، از محمد بن سنان، از محمد بن عطیه نقل نموده که گفت: از امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمودند: خداوند از میان کارها و شغلها، کشاورزی و چوپانی را بر پیامبران دوست دارد، تا آنها هیچگاه از بارش باران کراهت نداشته باشند.

٢- حَدَّثَنَا أَبِي عليه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ عِيسَى، عَنْ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ فَضَّالٍ، عَنْ مَرْوَانَ بْنِ مُسْلِمٍ، عَنْ عَقْبَةَ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: مَا بَعَثَ اللَّهُ نَبِيًّا قَطُّ حَتَّى يَسْتَرْعِيَهُ الْغَنَمُ، يَعْلَمُهُ بِذَلِكَ رَعِيَّةُ النَّاسِ.

حديث دوم

٤٩

پدرم، عليه السلام فرمود: سعد بن عبدالله، از احمد بن محمد بن عيسى، از حسن بن علی بن فضال، از مروان بن مسلم، از عقبه، از امام صادق عليه السلام نقل کرده که فرمودند: خدای سبحان هیچ پیامبری را برای مردم نفرستاده، جز این که از او خواست شبانی گوسفندان را به عهده گیرد تا بدین وسیله نگاهداری و سرپرستی مردم را فرا بگیرد.

باب ۳۰

الْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا سَمَّيْتُ الرِّيحَ الَّتِي أَهْلَكَ اللَّهُ بِهَا عَادًا الرِّيحَ الْعَقِيمَ، وَ الْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا كَثُرَ الرَّمْلُ فِي بِلَادِ عَادَ، وَ الْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا لَا تَرَى فِي ذَلِكَ الرَّمْلُ جَبَلَ، وَ الْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا سَمَّيْتُ عَادَ إِرْمَ ذَاتِ الْعِمَادِ

١- أَخْبَرَنَا أَبُو عَبْدِ اللَّهِ مُحَمَّدُ بْنُ شَاذَانَ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ عَثْمَانَ الْبَرْوَاذِيُّ قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو عَلِيٍّ مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدَ بْنِ حَرْثِ بْنِ سَفْيَانَ الْحَافِظُ السَّمَرْقَنْدِيُّ قَالَ: حَدَّثَنَا صَالِحُ بْنُ سَعِيدِ التَّرْمِذِيِّ، عَنْ عَبْدِ الْمَنَعَمِ بْنِ إِدْرِيسَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ وَهَبِ بْنِ مُثَنَّبٍ: إِنَّ الرِّيحَ الْعَقِيمَ تَحْتَ هَذِهِ الْأَرْضِ الَّتِي نَحْنُ عَلَيْهَا، قَدْ زُمْتُ بِسَبْعِينَ أَلْفَ زَمَامٍ مِنْ حَدِيدٍ، قَدْ وَكَّلَ بِكُلِّ زَمَامٍ سَبْعُونَ أَلْفَ مَلِكٍ، فَلَمَّا سَلَّطَهَا اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ عَلَى عَادَ، اسْتَأْذَنْتْ خَزْنَةُ الرِّيحِ عَزَّوَجَلَّ أَنْ يَخْرُجَ مِنْهَا فِي مِثْلِ مَنْخَرِي الثَّوْرِ، وَلَوْ أَذْنُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ لَهَا مَا تَرَكْتَ شَيْئًا عَلَى ظَهْرِ الْأَرْضِ إِلَّا أَحْرَقْتَهُ.

فَأَوْحَى اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ إِلَى خَزْنَةِ الرِّيحِ، أَنْ أَخْرِجُوا مِنْهَا مِثْلَ ثَقَبِ الْخَاتَمِ فَأَهْلَكُوا بِهَا، وَ بِهَا يَنْسِفُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ الْجِبَالَ نَسْفًا، وَ التَّلَالَ وَ الْأَكَامَ وَ الْمَدَائِنَ وَ الْقُصُورَ يَوْمَ

القیامة، و ذلك قوله عزوجل :

﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا لَا تَرَى فِيهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا﴾.

و القاع الذي لا نبات فيه، و الصفصاف الذي لا عوج فيها، و الأمت المرتفع، و إنما سميت العقيم؛ لأنها تلقت بالعذاب و تعقت عن الرحمة كتعقم الرجل إذا كان عقيماً لا يولد له، و طحنت تلك القصور و المدائن و المصانع، حتى عاد ذلك كله رملاً رقيقاً تسفيه الريح، فذلك قوله عزوجل:

﴿مَا تَذَرُ مِنْ شَيْءٍ أَنتَ عَلَيْهِ إِلَّا جَعَلْتَهُ كَالرِّمِيمِ﴾.

و إنما كثر الرمل في تلك البلاد؛ لأن الريح طحنت تلك البلاد، و عصفت عليهم سبع ليال و ثمانية أيام حسوماً فترى القوم فيها صرعى كأنهم أعجاز نخل خاوية. و الحسوم الدائمة، و يقال المتابعة الدائمة، و كانت ترفع الرجال و النساء فتهب بهم صعداً، ثم ترمي بهم من الجوّ، فيقعون على رؤوسهم منكسين، تطلع الرجال و النساء من تحت أرجلهم، ثم ترفعهم، فذلك قوله عزوجل:

﴿تَنَزَّعُ النَّاسُ كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ﴾.

و النزاع القلع، و كانت الريح تقصف الجبل كما تعصب المساكن فتطحنها، ثم تعود رملاً رقيقاً، فمن هناك لا يرى في الرمل جبل، و إنما سميت عاد إرم، ذات العماد، من أجل أنهم كانوا يسلخون العمدة من الجبال فيجعلون طول العمدة مثل طول الجبل الذي يسلخونه من أسفله إلى أعلاه، ثم ينقلون تلك العمدة فينصبونها، ثم يبنون القصور عليها فسميت ذات العماد لذلك.

باب سیام

جهت نامیده شدن بادی که خدا با آن قوم عاد را هلاک کرد به «ریح عقیم»، و سرّ زیاد شدن ریگ در شهرهای قوم عاد، و علت دیده نشدن کوه و تپه در آن ریگ‌ها، و وجه نامگذاری قوم عاد به «ارم ذات العماد»

حدیث اول

ابو عبدالله محمد بن شاذان بن احمد بن عثمان پروازی گفت: ابوعلی محمد بن محمد بن حرث بن سفیان حافظ سمرقندی، از صالح بن سعید ترمذی، از عبدالمنعم بن ادریس، از پدرش، از وهب بن منبه چنین نقل نموده:

باد عقیم در زیر زمینی که ماروی آن قرار گرفته ایم با هفتاد هزار مهار آهنی کنترل شده که بر هر مهاری هفتاد هزار فرشته نگهبان و مأموران، هنگامی که خداوند این باد را بر قوم عاد^۱ مسلط ساخت، مأموران و نگهبانان باد از خدا اذن گرفتند که از زمین چو نان جریان هوا در دو سوراخ بینی گاو خارج شوند، اگر خداوند چنین اذنی می داد چیزی در زمین نمی ماند جز آن که طعمه حریق می شد، از این رو، خدا به مأموران باد وحی نمود که از زمین همچون بیرون آمدن از سوراخ انگشتی خارج شوند، و پس از این فرمان، قوم عاد به واسطه باد نابود شدند، و خدای متعال در روز قیامت با همین باد کوه ها را از ریشه کنده و تله ها، تپه ها را زیر و رو، و شهرها و بناهای محکم و زیبا و قصرهای پر شکوه را ویران می نماید، چنانچه قرآن کریم می فرماید:

﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا، فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا، لَا تَرَى فِيهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا﴾: «و از تو درباره کوه ها سؤال می کنند، بگو: پروردگارم آنها را (متلاشی کرده) بر باد می دهد! سپس زمین را صاف و هموار و بی آب و گیاه رها می سازد، به گونه ای که در آن

۱. «عاد» همان قوم پیامبر بزرگ «هود» است، بعضی از مورخان معتقدند «عاد» بر دو قبیله اطلاق می شود: قبیله ای که در گذشته بسیار دور زندگی می کردند که قرآن از آنها تعبیر به «عاد الأولى» کرده است. (سورة نجم، آیه ۵)

قبیله دوم که در دوران تاریخ بشر، حدود هفتصد سال پیش از میلاد مسیح ﷺ وجود داشتند، و به نام «عاد» مشهورند، در سرزمین «احقاف» یا «یمن» زندگی می کردند.

قامت هایی بلند و اندامی نیرومند داشتند، و از نظر تمدن ظاهری نیز پیشرفته بودند، شهرهایی آباد، زمین هایی سرسبز و خرم، کاخ های باشکوه و مجلل و باغ های پرطراوت داشتند. (تفسیر نمونه، ج ۲۶، ص ۴۶۸)



هیچ پستی و بلندی نمی‌بینی!»^۱

واژه «قاع» به معنای زمین صاف و مستوی (بدون کوه و جنگل) است. و اما «صفصف» به معنای زمین صاف (بدون پستی و بلندی) است، و «أمت» به معنای زمین مرتفع و تپه است.

و اما وجه نامگذاری این باد به «ریح عقیم» آن است که باد مزبور آبستن به عذاب، و منقطع از لطف و رحمت الهی است، نظیر منقطع بودن شخص از فرزند. [و به سخن دیگر: عقیم بودن بادها زمانی است که ابرهای باران را با خود حمل نکند، گیاهان را تلقیح ننماید، و فائده و برکتی نداشته باشد، و جز هلاکت و نابودی چیزی همراه نیاورد.] این باد قصرهای باشکوه، شهرها و بناهای محکم را آن چنان در هم می‌کوبد که به هیأت و صورت قبل یعنی ریگ‌ها و کلوخ‌های بسیار ریز در می‌آیند و با وزش تند باد به این سو و آن سو پراکنده می‌شود، چنانچه در قرآن کریم آمده است:

﴿مَا تَذَرُ مِنْ شَيْءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلَّا جَعَلَتْهُ كَالْزَمِيمِ﴾: «[این تندباد] هر چیزی نمی‌گذشت

مگر این که آن را چونان استخوان پوسیده می‌ساخت»^۲

و اما سرّ زیاد شدن ریگ‌ها در این سرزمین آن بود که بادهای تند و کوبنده، ساختمان‌های واقع در مسیر خود را از هم متلاشی می‌ساخت، چنانچه در قرآن کریم آمده است:

﴿سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَ ثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَى كَأَنَّهُمْ أُعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ﴾: «(خداوند) این تندباد بنیان‌کن را هفت شب و هشت روز پی در پی بر آن‌ها مسلط ساخت، و (اگر آنجا بودی) می‌دیدى که آن قوم بسان تنه‌های پوسیده نخل در میان این تندباد روی زمین افتاده‌اند»^۳

۱. سورة طه، آیات ۱۰۵ تا ۱۰۷.

۲. سورة ذاریات، آیه ۴۲.

۳. سورة حاقه، آیه ۷ و ۸.

واژه «حُصُوم» به معنای دائم و پی در پی است،^۱ این تندباد، مردان و زنان را به سمت هوا پرتاب می‌کرد و سپس از بالا بر زمین می‌کوبید و واژگون می‌ساخت، چنانچه در قرآن کریم آمده است:

﴿تَنْزِعُ النَّاسَ كَأَنَّهُمْ أُعْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ﴾: «[این باد بنیان‌کن] مردم را چونان تنه‌های نخل ریشه‌کن شده از جا بر می‌کند».^۲

واژه «نزع» به معنای کندن است، یعنی این تندباد کوه‌ها را متلاشی می‌ساخت همان گونه که خانه‌ها و بناهای محکم را در هم می‌کوبید و به صورت [خاکستر] و آرد قرار می‌داد، آن گاه به صورت دانه‌های شن و ریگ‌های بسیار ریزی که از آغاز بودند بر می‌گرداند، از این رو، در شن‌ها و ریگ‌ها، تپه و ماهور دیده نمی‌شد.

اما علت این که به قوم عاد، «ارم ذات العمادة» گفته‌اند: این است که آنان پایه‌های کوه را از پایین در می‌آوردند و روی هم می‌نهادند به گونه‌ای که طول و ارتفاع آن به اندازه طول کوه می‌شد، سپس این پایه‌ها را نصب نموده و روی آن قصرهای محکم و استوار می‌ساختند.

باب ۳۱

الْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا سَمِّيَ إِبْرَاهِيمُ ۖ إِبْرَاهِيمَ

۱- سمعت بعض المشايخ من أهل العلم، يقول: إنه سمي إبراهيم إبراهيم؛ لأنه هم قَبْرٌ، و قد قيل: إنه هم بالآخرة و بَرَى من الدنيا.

۱. واژه «حُصُوم» از ماده «حُصَم» به معنای از بین بردن آثار چیزی است، و اگر به شمشیر «حُسام» گفته می‌شود، به همین مناسبت است. و گاه به داغ نهادن بر زخم، برای سوزاندن ریشه آن نیز «حُصَم» گفته می‌شود. البته در اینجا منظور این است که: این هفت شب و هشت روز پی در پی زندگی گسترده و پر رونق این قوم را در هم کوبید و ریشه‌کن ساخت.

۲. سورة قمر، آیه ۲۰.

باب سی و یکم

سرّ نامیده شدن ابراهیم علیه السلام به این اسم

حدیث اول

۵۱

از برخی مشایخ و استادان اهل دانش و تحقیق شنیدم که می فرمود: حضرت ابراهیم علیه السلام را از این جهت ابراهیم نامیده اند که وی آهنگ و قصد کار نیکی کرد و بلافاصله آن را انجام داد.

برخی گفته اند: سرّ نامیده شدن وی بدین نام آن است که حضرت به آخرت روی آورد و از دنیا دوری نمود.

باب ۳۲

العلة التي من أجلها اتخذ الله عز وجل إبراهيم خليلاً

۱- حدّثنا محمد بن موسى بن المتوكل عليه السلام قال: حدّثنا علي بن الحسين السعد آبادي، عن أحمد بن أبي عبدالله البرقي، عن أبيه، عن ابن أبي عمير، عن ذكره قال: قلت لأبي عبدالله عليه السلام! لِمَ اتَّخَذَ اللهُ عزَّ وجلَّ إبراهيمَ خليلاً؟ قال: لكثرة سجوده على الأرض.

باب سی و دوم

علّت این که خداوند، حضرت ابراهیم علیه السلام را به دوستی برگزید

حدیث اول

۵۲

محمد بن موسی بن متوکل علیه السلام می گوید: علی بن حسین سعدآبادی، از احمد بن ابی عبدالله برقی از پدرش، از ابن ابی عمیر، از کسی که نامش را برده که او گفت: به امام



صادق عليه السلام عرض کردم: به چه دلیل خدای سبحان، حضرت ابراهیم عليه السلام را به دوستی برگزید.^۱

حضرت فرمودند: زیرا آن حضرت بسیار بر زمین سجده می کرد، [کنایه از نهایت خضوع و اوج خاکساری در برابر عظمت خدای سبحان].



۲- حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ زِيَادٍ بْنُ جَعْفَرٍ الْهَمْدَانِيُّ عليه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَعْبُدٍ، عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ خَالِدٍ، عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عليه السلام قَالَ: سَمِعْتُ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام يَحْدُثُ عَنْ أَبِيهِ عليه السلام أَنَّهُ قَالَ: اتَّخَذَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا؛ لِأَنَّهُ لَمْ يُرِدْ أَحَدًا، وَ لَمْ يَسَأَلْ أَحَدًا غَيْرَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ.

حدیث دوم

۵۳

احمد بن زیاد بن جعفر همدانی عليه السلام می گویند: علی بن ابراهیم بن هاشم، از پدرش، از علی بن معبد، از حسین بن خالد، از حضرت ابی الحسن الرضا عليه السلام نقل نموده که ایشان فرمودند: شنیدم حضرت ابی عبدالله عليه السلام از پدر بزرگوارشان نقل کردند که فرمودند: خداوند به این علت ابراهیم عليه السلام را به عنوان خلیل و دوست خود برگزید که آن حضرت هرگز تقاضاکننده ای را محروم نساخت و هیچ گاه از کسی جز خدا تقاضا نکرد.

۱. واژه «خلیل» ممکن است از ماده (خَلَّتْ) - بر وزن حَجَّتْ - به معنای دوستی، یا از ماده «خَلَّتْ» - بر وزن ضربت - به معنای «نیاز و احتیاج» باشد. البته معنای اول «دوستی» مناسب تر است؛ زیرا اگر بگوییم خداوند ابراهیم عليه السلام را به عنوان دوست خود انتخاب کرد، بسیار مناسب به نظر می رسد، تا این که بگوییم: خداوند، ابراهیم را نیازمند خود انتخاب کرد. به علاوه، نیازمندی مخلوقات خدا اختصاصی به ابراهیم ندارد.

در روایتی از امام صادق عليه السلام می خوانیم: خداوند اگر ابراهیم را به عنوان خلیل انتخاب کرد نه به خاطر نیاز به دوستی او بود، بلکه به خاطر این بود که ابراهیم بنده مفید پروردگار، و کوشا در راه رضای او بود. (تفسیر نمونه، ج ۴، ص ۱۴۵)



۳- حدَّثنا أحمد بن محمد بن الشَّيباني رحمته الله قال: حدَّثنا محمد بن أحمد الأسدي الكوفي عن سهل بن زياد الأدمي، عن عبد العظیم بن عبد الله الحسني قال: سمعت علي بن محمد العسكري رحمته الله يقول:

إنما اتَّخذ الله عزَّ وجلَّ إبراهيم خليلاً، لكثرة صلَّاته على محمد و أهل بيته صلوات الله عليهم.

حدیث سوم

۵۴

أحمد بن محمد شيباني رحمته الله می گوید: محمد بن أحمد اسدی کوفی، از سهل بن زیاد آدمی، از عبد العظیم بن عبد الله حسنی نقل کرده که وی فرمود: از حضرت علی بن محمد العسكري رحمته الله شنیدم که آن حضرت می فرمودند:

خداوند، ابراهیم رحمته الله را به خاطر این که بسیار بر محمد و اهل بیت آن حضرت - صلوات الله عليهم - درود می فرستاد، به عنوان دوست خود انتخاب نمود.



۴- حدَّثنا أبو الحسن محمد بن عمرو بن علي البصري قال: حدَّثنا أبو محمد بن إبراهيم بن خارج الأصم البستي^۱ في مسجد طيبة قال: حدَّثنا أبو الحسن محمد بن عبد الله بن الجنيد قال: حدَّثنا أبو بكر عمرو بن سعيد قال: حدَّثنا علي بن زاهر قال: حدَّثنا حريز، عن الأعمش، عن عطية العوفي، عن جابر بن عبد الله الأنصاري قال: سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول: ما اتَّخذ الله إبراهيم خليلاً إلا لإطعامه الطعام، و صلَّاته بالليل، و النَّاس نيام.

حدیث چهارم

۵۵

أبو الحسن محمد بن عمرو بن علي بصري می گوید: ابو احمد محمد بن ابراهیم بن خارج اصم بستی، از ابو الحسن محمد بن عبد الله بن جنید، از ابوبکر عمرو بن سعید،

۱. قوله: «البستي» أي بيست بالضم، و هي مدينة بين سجستان و غزنین و هراة.



از علی بن زاهر، از حریز، از اعمش، از عطیة عوفی، از جابر بن عبد الله انصاری نقل نموده که وی گفت:

از رسول خدا ﷺ شنیدم که می فرمودند: خداوند متعال ابراهیم را به عنوان دوست خود انتخاب نکرد، مگر به خاطر اطعام گرسنگان و نیز به واسطه نماز شب خواندن آن گاه که مردم خواب بودند.



۵- حَدَّثَنَا أَبِي عليه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ يَزِيدَ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي عَمِيرٍ، عَنْ أَبَانَ بْنِ عَثْمَانَ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مِرْوَانَ، عَنْ رَوَاهُ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام قَالَ: لَمَّا اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا، أَتَاهُ بِبَشَارَةِ الْخَلَّةِ مَلِكُ الْمَوْتِ فِي صُورَةِ شَابٍّ أبيض، عَلَيْهِ ثَوْبَانِ أبيضَانِ يَقْطُرُ رَأْسُهُ مَاءً وَ دِهْنًا، فَدَخَلَ إِبْرَاهِيمَ عليه السلام الدَّارَ فَاسْتَقْبَلَهُ خَارِجًا مِنَ الدَّارِ، وَ كَانَ إِبْرَاهِيمَ رَجُلًا غَيُورًا، وَ كَانَ إِذَا خَرَجَ فِي حَاجَةٍ أَغْلَقَ بَابَهُ وَ أَخَذَ مِفْتَاحَهُ. فَخَرَجَ ذَاتَ يَوْمٍ فِي حَاجَةٍ وَ أَغْلَقَ بَابَهُ، ثُمَّ رَجَعَ فَفَتَحَ بَابَهُ فَبَإِذَا هُوَ بِرَجُلٍ قَائِمٍ كَأَحْسَنِ مَا يَكُونُ مِنَ الرِّجَالِ فَأَخَذَتْهُ الْغَيْرَةُ وَ قَالَ لَهُ: يَا عَبْدَ اللَّهِ مَا أَدْخَلَكَ دَارِي؟ فَقَالَ: رَبِّي أَدْخَلَنِيهَا.

فَقَالَ إِبْرَاهِيمُ: رَبِّي أَحَقُّ بِهَا مِنِّي، فَمَنْ أَنْتَ؟

قَالَ: أَنَا مَلِكُ الْمَوْتِ!

قَالَ: فَفَزِعَ إِبْرَاهِيمُ وَ قَالَ:

جِئْتَنِي لِتَسْلُبَنِي رُوحِي؟

فَقَالَ: لَا، وَلَكِنْ اتَّخَذَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَبْدًا خَلِيلًا فَجِئْتُ بِبَشَارَتِهِ.

فَقَالَ إِبْرَاهِيمُ: فَمَنْ هَذَا الْعَبْدُ لَعَلِّي أَخْدُمُهُ حَتَّى أَمُوتَ؟

قَالَ: أَنْتَ هُوَ.

قَالَ: فَدَخَلَ عَلَى سَارَةٍ فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ اتَّخَذَنِي خَلِيلًا.

پدرم علیه السلام فرمود: سعد بن عبدالله، از یعقوب بن یزید، از محمد بن ابی عمیر، از ابان بن عثمان از محمد بن مروان، از کسی که از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت نموده که آن حضرت فرمودند:

هنگامی که خدای سبحان، ابراهیم علیه السلام را به عنوان دوست خود برگزید، فرشته مرگ «ملک الموت» به شکل و هیأت جوانی سپیدرو [و زیبا] که دو جامه سفید بر تن نموده و از سرش آب و روغن می چکید [کنایه از باطراوت بودن] نمایان گشت و این مقام [دوستی] را به حضرت ابراهیم علیه السلام بشارت داد، حضرت ابراهیم وارد منزل شد و فرشته مرگ در حالی که بیرون از منزل بود، ابراهیم را استقبال کرد.

حضرت ابراهیم مردی غیر تمندی بود و هرگاه به منظور کاری از منزل خارج می شد، درب منزل را قفل می کرد و کلیدش را با خود می برد.

روزی برای انجام کاری از منزل بیرون آمد و درب را بست و پس از انجام کار خود به سوی منزل روانه شد، درب را گشود، ناگهان متوجه شد درون خانه مردی خوش سیما ایستاده، غیر تمندی حضرت ابراهیم، وی را بر آن داشت تا از آن مرد نیکو منظر بپرسد:

ای بنده خدا! چه کسی تو را به حریم و درون خانه ام وارد کرد؟

آن شخص گفت: صاحب این خانه مرا به آن وارد نمود.

ابراهیم علیه السلام فرمود: صاحب این خانه از من به آن سزاوارتر است، تو کیستی؟

آن شخص گفت: من فرشته مرگ [ملک الموت] هستم!

حضرت اندوهگین شد و فرمود: آیا آمده ای تا جانم بستانی؟

ملک الموت عرض کرد: خیر، خداوند بنده ای را به عنوان دوست خود انتخاب

کرده، آمدم به او بشارت دهم.

ابراهیم علیه السلام فرمود: آن بنده [شایسته که این مقام و منزلت پر شکوه را کسب نموده]



کیست که تا زنده‌ام، خدمتگزار او باشم؟
فرشته مرگ عرض کرد: آن بنده [ویژه و شایسته] تو هستی.
ابراهیم علیه السلام به نزد همسرش [= ساره] رفت و گفت: خدای تعالی مرادوست خود
قرار داده است.



٦- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى الْعَطَّارُ قَالَ: حَدَّثَنَا الْحُسَيْنُ
بْنُ الْحَسَنِ بْنُ أَبَانَ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَوْرَمَةَ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ دَاوُدَ بْنِ أَبِي يَزِيدَ،
عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ هَلَالٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ:
لَمَّا جَاءَ الْمُرْسَلُونَ إِلَى إِبْرَاهِيمَ عليه السلام جَاءَهُمْ بِالْعَجَلِ، فَقَالَ: كُلُوا.
فَقَالُوا: لَا نَأْكُلُ حَتَّى تَخْبِرَنَا مَا ثَمَنُهُ؟
فَقَالَ: إِذَا أَكَلْتُمْ فَقُولُوا: بِسْمِ اللَّهِ. وَ إِذَا فَرَعْتُمْ فَقُولُوا: الْحَمْدُ لِلَّهِ.
قَالَ: فَالتَفْتُ جِبْرِيلَ إِلَى أَصْحَابِهِ وَكَانُوا أَرْبَعَةً وَ جِبْرِيلُ رَئِيسُهُمْ، فَقَالَ: حَقَّ اللَّهُ أَنْ
يَتَّخِذَ هَذَا خَلِيلًا.
قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: لَمَّا أَلْقَى إِبْرَاهِيمَ عليه السلام فِي النَّارِ تَلَقَّاهُ جِبْرِيلُ عليه السلام فِي الْهَوَاءِ، وَ هُوَ
يَهُوَى، فَقَالَ: يَا إِبْرَاهِيمُ أَلَيْكَ حَاجَةٌ؟
فَقَالَ: أَمَّا إِلَيْكَ فَلَا.

حدیث ششم

٥٧

محمد بن الحسن می گوید: محمد بن یحیی عطّار گفته: حسین بن حسن بن ابان، از
محمد بن اورمه، از عبدالله بن محمد، از داود بن ابی یزید، از عبدالله بن هلال، از
حضرت ابی عبدالله علیه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمودند:
هنگامی که فرستادگان خدا نزد ابراهیم علیه السلام آمدند، حضرت گوساله‌ای بریان شده
برای آنان حاضر کرد و فرمود: میل کنید.



عرض کردند: از آن نخواهیم خورد، مگر این که بهاء و قیمت آن را به ما بگویی.
حضرت فرمودند: هنگام تناول غذا، بگویید: «بسم الله» و پس از فراغت از آن
بگویید: «الحمد لله».

امام علیه السلام فرمودند: در این لحظه، حضرت جبرئیل علیه السلام رو به یارانش - که چهار تن
بودند و جبرئیل علیه السلام رهبر و رئیس آنها بود - نموده و فرمود: سزاوار است خدای
سبحان او را دوست خود قرار دهد.

امام صادق علیه السلام فرمودند: هنگامی که حضرت ابراهیم علیه السلام را بالای «منجیق» گذاشته
و می خواستند در آتش بیفکنند، جبرئیل علیه السلام او را در هوا در حالی که به زمین می آمد
ملاقات نموده عرض کرد: ای ابراهیم! آیا درخواست و تقاضایی داری؟
حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود: اما به تو، نه! (به آن کس نیاز دارم که از همگان بی نیاز و
بر همه مشفق است).^۱

مرکز تحقیق و پژوهش در علوم اسلامی

۷- و بهذا الإسناد، عن محمد بن أورمة، عن الحسن بن علي، عن بعض أصحابنا،
عن أبي عبد الله عليه السلام قال: لما ألقى إبراهيم عليه السلام في النار، أوحى الله عز وجل إليها: و عزتي
و جلالي لئن أذيتك لأعذبتك، و قال: لما قال الله عز وجل:
﴿يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ﴾ ما انتفع أحد بها ثلاثة أيام و ما سخنت
ماء هم.

۱. در این هنگام «جبرئیل» به او پیشنهاد کرده گفت: «فَاسْأَلْ رَبَّكَ: پس خواسته و نیازت را از خدا
بخواه».

و او در پاسخ گفت: «حَسْبِيَ مِنْ سُؤَالِي، عَلَّمَهُ بِحَالِي: همین اندازه که او از حال من آگاه است، کافی
خواهد بود».

در حدیثی از امام باقر علیه السلام می خوانیم: در این لحظه، ابراهیم علیه السلام، با خدا چنین راز و نیاز کرد: «يَا أَحَدُ يَا
أَحَدُ، يَا صَمَدُ يَا صَمَدُ، يَا مَنْ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ». (تفسیر
نمونه، ج ۱۲، ص ۴۸۵)

حدیث هفتم

و به اسناد روایت گذشته از محمد بن اورمه، از حسین بن علی، از برخی اصحاب از حضرت ابی عبدالله علیه السلام نقل شده که فرمودند:

هنگامی که حضرت ابراهیم علیه السلام به آتش افکنده شد، خداوند به آتش [فرمان داد و] وحی نمود: به شکوه و بزرگی ام سوگند که اگر وی را اذیت و آزار دهی، تو را سخت عذاب خواهم نمود.

سپس امام صادق علیه السلام افزود: هنگامی که خداوند فرمود:

﴿يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ﴾: «ای آتش! بر ابراهیم سرد و سالم باش»^۱ تا سه روز کسی نتوانست از آتش بهره گیرد، و آتش، آب را در این مدت گرم نساخت.



۸- و سمعت محمد بن عبدالله بن محمد بن طیفور يقول: في قول إبراهيم عليه السلام: ﴿رَبِّ أَرْنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى﴾ الآية، إن الله عز وجل أمر إبراهيم أن يزور عبداً من عباده الصالحين، فزاره فلما كلمه قال له:

۱. بی تردید، فرمان خدا در اینجا فرمان تکوینی بود، همان فرمان که در جهان هستی به خورشید، ماه، زمین، آسمان، آب، آتش، گیاهان و پرندگان می دهد.

گاهی انسان در عالم اسباب چنان غرق می شود که تصور می کند این آثار و خواص از آن خود این موجودات است، و از آن مبدأ بزرگی که این آثار مختلف را به این پدیده ها بخشیده غافل می شود، خداوند برای بیدار ساختن بندگان دست به «سبب سازی» و «سبب سوزی» می زند.

موجوداتی که به ظاهر کاری از آن ها ساخته نیست، سرچشمه آثار بزرگی می شوند، به «عنکبوت» فرمان می دهد چند تار ضعیف و سست بر در «غار ثور» بتند، و با همین چند تار، کسانی را که در تعقیب پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله همه جا می گشتند و اگر او را می یافتند نابود می کردند، مأیوس می سازد و با همین وسیله کوچک مسیر تاریخ جهان را دگرگون می کند!

و به عکس گاه اسبابی را که در عالم ماده ضرب المثل هستند «آتش در سوزندگی و کار در برندگی» از کار می اندازد، تاروشن شود اینها هم از خود چیزی ندارند که اگر خداوند قادر آنها را نهی کند، از کار می افتند حتی اگر ابراهیم علیه السلام خلیل فرمان دهد. (تفسیر نمونه، ج ۱۳، ص ۴۸۷)



إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى فِي الدُّنْيَا عَبْدًا يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ اتَّخَذَهُ خَلِيلًا.

قال إبراهيم: وما علامة ذلك العبد؟

قال: يحيي له الموتى، فوق لإبراهيم أنه هو فسأله أن يحيي الموتى.

قال: أولم تؤمن؟

قال: بلى، ولكن ليطمئن قلبي، يعني على الخلّة.

و يقال: إنه أراد أن تكون له في ذلك معجزة كما كانت للرسل.

و إن إبراهيم سأل ربه عزّ وجلّ أن يحيي له الميت فأمره الله عزّ وجلّ أن يميت لأجله

الحي سواء بسواء، و هو لما أمره بذبح ابنه اسماعيل، و أن الله عزّ وجلّ أمر إبراهيم عليه السلام

بذبح أربعة من الطير، طاووساً و نسرأ و ديكأ و بطأ.

فالتاووس يريد به زينة الدنيا، و النسر يريد به الأمل الطويل، و البط يريد به

الحرص، و الديك يريد به الشهوة يقول الله عزّ وجلّ:

إِنْ أَحْبَبْتَ أَنْ يَحْيِيَ قَلْبَكَ وَ يَطْمَئِنَّ مَعِيَ فَأَخْرِجْ عَنْ هَذِهِ الْأَشْيَاءِ الْأَرْبَعَةَ، فإذا كانت

هذه الأشياء في قلب، فإنه لا يطمئنّ معي.

و سأله كيف قال: أولم تؤمن مع علمه بسرّه و حاله؟

فقال: إنه لما قال: ﴿رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى؟﴾ كان ظاهره هذه اللفظة يوهم

أنه لم يكن ييقن فقرره الله عزّ وجلّ بسؤاله عنه إسقاطاً للتهمة عنه و تنزيهاً له من الشك.

حديث هشتم

٥٩

از محمد بن عبدالله بن محمد بن طيفور شنیدم که وی در ذیل کلام خدا که از قول

ابراهیم علیه السلام نقل نموده: «رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى» گفت: خداوند به ابراهیم علیه السلام

فرمان داد که بنده ای از بندگان شایسته اش را ملاقات کند، ابراهیم علیه السلام نیز این دستور را

۱. یعنی: [ابراهیم علیه السلام گفت:] خدایا! به من نشان بده چگونه مردگان را زنده می کنی. (سوره بقره، آیه



اجرا نمود، آن بنده شایسته در اثنای صحبت کردن به ابراهیم علیه السلام گفت:
خداوند در دنیا بنده‌ای دارد که ابراهیم نامیده می‌شود، خدا او را به عنوان دوست
خود انتخاب کرده است.

ابراهیم علیه السلام گفت: نشانه این بنده چیست؟
آن شخص گفت: خداوند مردگان را برای او زنده می‌کند.
در این هنگام به ذهن حضرت ابراهیم علیه السلام خطور کرد که شاید آن بنده، خودم باشم،
از این رو از خدا تقاضا کرد تا مردگان را برایش زنده کند.
خداوند فرمود: ﴿أَوَلَمْ تُؤْمِنْ﴾: «مگر ایمان نیاورده‌ای؟»^۱

ابراهیم علیه السلام عرض کرد: ﴿بَلَىٰ، وَلَكِنْ لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي﴾: «آری، ایمان آورده‌ام ولی
می‌خواهم قلبم آرامش یابد»^۲ یعنی: برای این که اطمینان پیدا کنم من خلیل و دوست تو
هستم.^۳

برخی گفته‌اند: مقصود ابراهیم علیه السلام از سؤال یاد شده این بود که زنده ساختن
مردگان معجزه او باشد، همان گونه که هر کدام از پیامبران معجزه‌ای دارند.

۱. سورة بقره، آیه ۲۶۰.

۲. سورة بقره، آیه ۲۶۰.

۳. گویی خدا می‌خواست، این تقاضای ابراهیم علیه السلام به عنوان ترلز ایمان محسوب نشود، لذا از او سؤال
شد: مگر ایمان نیاورده‌ای؟ تا او در این زمینه توضیح دهد و سوء تفاهمی برای کسی به وجود نیاید.
ضمناً تعبیر به اطمینان و آرامش گویای این حقیقت است که افکار انسان پیش از وصول به مرحله
شهود، هماره در حرکت و جولان، فرازو نشیب است، اما به مرحله شهود که رسید، آرام می‌گیرد و
تثبیت می‌شود.

استدلال و برهان علمی و منطقی ممکن است یقین بیاورد، اما آرامش خاطر نیاورد؛ زیرا استدلال،
عقل انسان را راضی می‌کند. درست مانند این است که استدلال به انسان می‌گوید: کاری از مرده
ساخته نیست، با این حال برخی از مرده می‌ترسند، به ویژه هنگام شب و تنهایی؛ زیرا استدلال فوق
در اعماق وجودشان نفوذ نکرده است، اما کسانی که دائماً با مرده سرو کار دارند، هرگز چنین ترسی
را به خود راه نمی‌دهند.



و برخی در شرح زنده ساختن مردگان گفته‌اند: ابراهیم علیه السلام از خداوند تقاضا کرد مرده را برایش زنده کند، خدا به وی فرمان داد که به خاطر دوستیش زنده‌ای را بمیراند، و آن ماجرای فرمان الهی به ذبح فرزند ابراهیم (یعنی اسماعیل) است [که ابراهیم علیه السلام در این آزمون بزرگ، سربلند شد]، بنابراین می‌توان گفت: رهایی اسماعیل علیه السلام از مرگ یکی از مصادیق احیای میت می‌باشد.

و همچنین در شرح احیای مردگان گفته شده: خداوند به ابراهیم علیه السلام فرمان داد تا چهار پرنده «طاووس، کرکس، خروس و مرغابی» را ذبح کند، [این چهار پرنده که از جهات گوناگون با هم اختلاف فراوان دارند و بعضی آنها را مظهر روحیات و صفات مختلف انسان‌ها می‌دانند، به این بیان که: «طاووس» زرق و برق فریبنده دنیا، و از «کرکس» آرزوهای دور و دراز، و از «مرغابی» حرص و تنگ نظری، و از «خروس» مظهر تمایلات شدید جنسی است، در واقع خداوند به ابراهیم علیه السلام فرمود: [ای ابراهیم!] اگر دوست داری قلبت را زنده گردانی و هماره با یاد من آرامش یابی، باید از این چهار چیز بیرون آیی؛ زیرا تا زمانی که بنده پای‌بند مظاهر فریبنده دنیا و امور یاد شده باشد، هرگز با من انس و الفت نخواهد گرفت.

آنگاه جناب مصطفی می‌فرماید: از محمد بن عبدالله بن طیفور پرسیدم: چگونه خداوند از ابراهیم علیه السلام پرسید: آیا به من ایمان نیاورده‌ای؟ با این که خدا از نهان و حال او آگاه بود؟

در پاسخ فرمود: هنگامی که ابراهیم علیه السلام به خدا عرض کرد: پروردگارا! به من نشان بده چگونه مردگان را زنده می‌کنی؟ ظاهر این عبارات و کلمات این توهم و پندار را ایجاد کند که ممکن است ابراهیم علیه السلام نسبت به زنده ساختن مردگان باور و یقین نداشته است، خدای سبحان با طرح پرسش مزبور - که در واقع استفهام انکاری است - عدم ایمان ابراهیم را انکار و نفی نموده و یقین را در او تقریر و تثبیت می‌نماید و بدین ترتیب اتهام عدم باور و ضعف یقین در آن حضرت منتفی می‌گردد و آن حضرت از شک، منزّه و مبرا می‌شود.



٩- حدَّثنا علي بن أحمد عليه السلام قال: حدَّثنا محمد بن هارون الصوفي، عن أبي بكر عبدالله بن موسى قال: حدَّثنا محمد بن الحسين الخشاب قال: حدَّثنا محمد بن محسن، عن يونس بن ظبيان، عن أبي عبدالله عليه السلام قال:

قال أمير المؤمنين عليه السلام لما أراد الله عز وجل قبض روح إبراهيم عليه السلام هبط إليه ملك الموت فقال: السَّلام عليك يا إبراهيم، فقال: و عليك السَّلام يا ملك الموت، أَداع أم ناع؟^١

قال: بل ناع يا إبراهيم فأجب، فقال إبراهيم: هل رأيت خليلاً يميّت خليله؟ قال: فرجع ملك الموت، حتّى وقف بين يدي الله جلّ جلاله فقال: إلهي قد سمعت ما قال خليلك إبراهيم، فقال الله عز وجل: يا ملك الموت اذهب إليه فقل له: هل رأيت حبيباً يكره لقاء حبيبه! إنَّ الحبيب يحب لقاء حبيبه.



٦٠

علی بن أحمد عليه السلام می گوید: محمد بن هارون صوفی از ابی بکر عبدالله بن موسی، از محمد بن حسین خشاب، از محمد بن محسن، از یونس بن ظبیان، از حضرت ابی عبدالله عليه السلام نقل نموده که آن بزرگوار فرمودند:

حضرت علی عليه السلام می فرماید: هنگامی که خدا اراده قبض روح ابراهیم عليه السلام را نمود، فرشته مرگ [= ملک الموت] بر او نازل شد و عرض کرد:

سلام بر تو ای ابراهیم!

ابراهیم عليه السلام فرمود: سلام بر تو ای ملک الموت! آیا خوش خبری یا خبر قبض روح مرا آورده ای؟!

فرشته مرگ گفت: ای ابراهیم! برای قبض روح تو آمده ام، پس دعوتم را اجابت کن.

ابراهیم عليه السلام گفت: آیا دیده ای دوستی، دوستش را بمیراند؟!

آنگاه امام عليه السلام فرمودند: فرشته مرگ برگشت و در برابر بارگاه خدای سبحان ایستاد



و عرض کرد: پروردگارا! شنیدی که دوست ابراهیم علیه السلام چه گفت.
خداى سبحان فرمود: ای فرشته مرگ! نزد ابراهیم برو، بگو: آیا [دیده‌ای که]
دوستی از زیارت و ملاقات دوستش ناراضی و ناخشنود باشد؟ بی تردید محب
هماره در آرزوی زیارت و خواستار ملاقات محبوبش می باشد.

باب ۳۳

الْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: وَ إِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى

۱- ابی علیه السلام قال: حدَّثنا سعد بن عبدالله، عن يعقوب بن يزيد، عن محمد بن أبي عمير،
عن حفص بن البختري، عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله عز وجل: ﴿وَ إِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى﴾^۱.
قال: إنه يقول: إذا أصبح و أمسى، أصبحت و ربّي محموداً، أصبحت لا أشرك بالله
شيئاً، و لا أدعو مع الله إلهاً آخر و لا اتَّخذ من دونه ولياً. فسَمّي بذلك «عبداً شكوراً».

باب سی و سوم

سرّ این که خداوند فرمود: ابراهیم علیه السلام به عهد و پیمان خود وفا کرد

حدیث اول

۶۱

پدرم علیه السلام فرمود: سعد بن عبدالله از یعقوب بن یزید، از محمد بن ابی عمیر، از
حفص بن بختری، از حضرت ابی عبدالله علیه السلام نقل کرده که آن حضرت در ذیل آیه
شریفه: ﴿وَ إِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى﴾: «ابراهیم، همان کسی که وظیفه خود را به طور کامل ادا
کرد»^۲ فرمودند:

۱. سورة نجم، آیه ۲۷.

۲. سورة نجم، آیه ۲۷.



حضرت ابراهیم علیه السلام صبحگاهان و شامگاهان می گفت: «أَصْبَحْتُ وَ رَبِّي مَخْمُودٌ: صبح کردم در حالی که پروردگارم ستوده شده است» و «أَصْبَحْتُ لَا أُشْرِكُ بِاللَّهِ شَيْئًا: صبح کردم در حالی که همتا و شریکی برای او قرار ندادم» و «لَا أَدْعُو مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ: هرگز معبود دیگری را با او نخواهم خواند» و «لَا أَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ وَلِيًّا: هرگز دوستدار و یاری دهنده‌ای غیر او نخواهم گرفت».

باری، ابراهیم علیه السلام به واسطه این ویژگی، «بنده بسیار شاکر» نام گرفت.^۱

باب ۳۶

الْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا دُفِنَ إِسْمَاعِيلُ أُمُّهُ فِي الْحَجَرِ

۱- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ الصَّقَّارُ، عَنِ الْعَبَّاسِ بْنِ مَعْرُوفٍ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَهْزِيَّارٍ، عَنِ الْحَسَنِ بْنِ سَعِيدٍ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ النُّعْمَانِ، عَنْ سَيْفِ بْنِ عَمِيرَةَ، عَنْ أَبِي بَكْرٍ الْحَضْرَمِيِّ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ:

إِنَّ إِسْمَاعِيلَ دُفِنَ أُمُّهُ فِي الْحَجَرِ، وَ جَعَلَهُ عَلِيًّا^۲، وَ جَعَلَ عَلَيْهَا حَائِطًا لثَلَا يُوْطَأَ قَبْرُهَا.

باب سی و چهارم

سرّ این که اسماعیل علیه السلام مادرش را در «حجر»^۳ دفن نمود

۱. بعضی از مفسران، در توضیح آیه شریفه گفته‌اند: «بَدَّلَ نَفْسَهُ لِلنِّيرَانِ، وَ قَلْبَهُ لِلرَّحْمَانِ وَ وَلَدَهُ لِلْقُرْبَانِ وَ مَالَهُ لِلْإِخْوَانِ: ابراهیم در راه خدا، تن را به آتش سپرد و قلبش را به خدا، فرزندش را به قربانی، اموالش را به برادران و یاران داد». (روح البیان، ج ۹، ص ۲۴۶)
۲. قوله: «عَلِيًّا» أَيْ مَرْتَفَعًا.

۳. مکانی است کنار کعبه از سمت شمال و متصل به آن، که حطیم گرداگرد آن است و دو در به سوی رکن عراقی و شامی دارد و به ضمیمه خانه آن را طواف می‌کنند.



محمد بن حسن صفار، از عباس بن معروف، از علی بن مهزیار، از حسن بن سعید، از علی بن نعمان، از سیف بن عمیره، از ابی بکر حضرمی، از ابی عبدالله علیه السلام نقل نموده که فرمودند:

اسماعیل علیه السلام مادرش را در حجر دفن کرد و قبرش را مرتفع قرار داد و بر روی آن دیواری بنا کرد تا کسی پای خود را روی آن ننهد.

باب ۳۵

العلة التي من أجلها سُمِّي الأفراس جباداً

۱- حدثنا محمد بن علي ماجيلويه عن عمته محمد بن أبي القاسم، عن أحمد بن أبي عبدالله، عن البزنطي عن أبان بن عثمان، عن ذكره، عن مجاهد، عن ابن عباس قال: كانت الخيل العرب وحوشاً بأرض العرب، فلما رفع إبراهيم وإسماعيل القواعد من البيت، قال: إني قد أعطيتك كنزاً لم أعطه أحداً كان قبلك.

قال: فخرج إبراهيم وإسماعيل حتى صعدا جباداً، فقالا «ألا هلا ألاً»^۱ هلم^۲ فلم يبق في أرض العرب فرس إلا أتاه وتذلل له و أعطت بنواصيها، وإنما سُمِّيَت جباداً لهذا، فما زالت الخيل بعدُ تدعوا الله أن يحببها إلى أربابها، فلم تزل الخيل حتى اتخذها سليمان، فلما ألهمته، أمر بها أن تمسح أعناقها و سوقها حتى بقي أربعون فرساً.

۱. «هلاً» بالفتح و التخفيف، كلمة استعجال للبعيد.

۲. قوله: «هلم» أي تعال، يستوي فيه الواحد و الجمع.

باب سی و پنجم

سرّ این که اسب‌ها، «جیاد»^۱ نامیده می‌شود

حدیث اول

۶۳

محمد بن علی ماجیلویه، از عمویش محمد بن ابی القاسم، از احمد بن ابی عبدالله، از بزنطی، از ابان بن عثمان، از کسی که ذکرش نموده، از مجاهد، از ابن عباس نقل نموده که می‌گوید:

اسب‌های عربی در سرزمین‌های عرب به صورت وحشی و رمنده بودند و هنگامی که ابراهیم و اسماعیل علیهم‌السلام پایه‌های خانه خدا را بنا کردند، خداوند به ابراهیم فرمود: من گنجینه‌ای به تو داده‌ام که پیش از تو به کسی آن را ارزانی نداشته‌ام. ابن عباس می‌گوید: ابراهیم و اسماعیل علیهم‌السلام از خانه خدا بیرون آمده و به بالای کوه جیاد [= نام کوهی در سرزمین مکه] آمدند، سپس فرمودند: «أَلا، هَلَا، أَلَا، هَلَمْ» پس از طنین انداز شدن این صدا در فضا، هیچ اسبی در سرزمین عرب نبود، جز این که نزد ابراهیم علیهم‌السلام آمده و در برابر ایشان فروتنی و خضوع و سر بر زمین نهاد، و به همین جهت عرب‌ها، اسب‌ها را «جیاد» نامیدند و پیوسته اسب‌ها در آن سرزمین بودند تا خداوند آنها را فراخواند تا نزد صاحبشان باز گردند، و این وضع همچنان ادامه داشت

۱. واژه «جیاد» جمع «جواد» در اینجا به معنای اسب‌های سریع‌السیر و تندرو است، و در اصل از ماده «جود» - به معنای بخشش - گرفته شده، با این تفاوت که «جود» در انسان از طریق بخشیدن مال است، و در اسب از طریق سرعت سیر، چنانچه در قرآن کریم آمده است: «إِذْ عَرَضَ عَلَيْهِ بِالْعَشيِّ الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ»: «[به خاطر بیاور] هنگامی را که عصرگاهان اسپان چابک تندرو را بر او [= حضرت سلیمان] عرضه داشتند». (سوره ص، آیه ۳۱)

«صافنات» جمع «صافنه» به اسب‌هایی گفته می‌شود که هنگام ایستادن بر روی سه دست و پا ایستاده، و یک دست را کمی بلند کرده، تنها نوک جلو سم را بر زمین می‌گذارند، و این حالت ویژه اسب‌های چابک و تندرو است که هر لحظه آماده حرکت می‌باشد.



تا زمان حضرت سلیمان فرارسید و آن حضرت این مرکب‌های چابک و تندرو را برگزید، اما چون این اسب‌های پر قدرت حضرت را به خود مشغول داشت، فرمان داد تا ساق‌ها و گردن‌های آنها را با شمشیر بزنند به گونه‌ای که از آن تعداد، تنها چهل رأس اسب باقی ماند.^۱

باب ۳۶

الْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا تَمْنَى إِبْرَاهِيمُ الْمَوْتَ بَعْدَ كَرَاهَتِهِ لَهُ

۱- اَبی‌الله قال: حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ عِيسَى، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ أَبِي نَصْرٍ، عَنْ أَبَانَ بْنِ عَثْمَانَ، عَنْ أَبِي بَصِيرٍ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ وَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ:

إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَمَّا قَضَىٰ مَنَاسِكَهُ رَجَعَ إِلَى الشَّامِ فَمَلَكَ، وَكَانَ سَبَبَ هَلَاكِهِ أَنْ مَلَكَ الْمَوْتَ أَنَّهُ لِيَقْبُضَهُ، فَكَّرَهُ إِبْرَاهِيمُ الْمَوْتَ، فَرَجَعَ مَلَكَ الْمَوْتَ إِلَى رَبِّهِ عَزَّوَجَلَّ فَقَالَ: إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَرِهَ الْمَوْتَ، فَقَالَ: دَعِ إِبْرَاهِيمَ فَإِنَّهُ يَحِبُّ أَنْ يَعْبُدَنِي.

قال: حَتَّى رَأَى إِبْرَاهِيمَ شَيْخًا كَبِيرًا يَأْكُلُ وَ يَخْرُجُ مِنْهُ مَا يَأْكُلُهُ، فَكَّرَهُ الْحَيَاةَ وَ أَحَبَّ الْمَوْتَ، فَبَلَّغْنَا إِبْرَاهِيمَ أُنَى دَارِهِ، فَإِذَا فِيهَا أَحْسَنُ صُورَةٍ مَا رَأَاهَا قَطُّ، قَالَ: مَنْ أَنْتَ؟

۱. این روایت با توجه به این که در سلسله سند آن برخی از راویان مجهول الحال (همچون مجاهد بن العلاء الکوفی) قرار دارد، از جهاتی مورد تأمل بوده، به علاوه این که با قرآن کریم هماهنگ نیست؛ زیرا در «سوره ص، آیه ۳۲» آمده است: ﴿فَقَالَ إِنِّي أَخَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ﴾.

[سلیمان در اینجا برای این که تصور نشود: علاقه او به این اسب‌های پر قدرت جنبه دنیا پرستی دارد،] گفت: علاقه به نیکی‌ها (اسب‌های سواری آماده جهاد) مرا لحظه‌ای از یاد پروردگارم به خود مشغول داشت، [و همچنان آن‌ها را نگاه می‌کرد و چشم به آنها دوخته بود] تا از دیدگانش پنهان شد.

سلیمان ﷺ دستور داد: ﴿رُدُّوهَا عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَ الْأَعْنَاقِ﴾: «بار دیگر آنها را نزد من بازگردانید و دست به ساق‌ها و گردن‌های آنها کشید [و آن‌ها را نوازش داد]». (سوره ص، آیه ۳۳)



قال: أنا ملك الموت.

قال: سبحان الله من الذي يكره قربك و زيارتك و أنت بهذه الصورة!
فقال: يا خليل الرحمن! إن الله تبارك و تعالى إذا أراد بعبد خيراً بعثني إليه في هذه الصورة، و إذا أراد بعبد شراً بعثني إليه في غير هذه الصورة، فقبض صلى الله عليه بالشام، و توفي إسماعيل بعده، و هو ابن ثلاثين و مائة سنة فدفن في الحجر مع أمه.

باب سی و ششم

علت این که ابراهیم علیه السلام آروز [و تقاضای] مرگ کرد،
پس از آن که از مرگ کراهت داشت

حدیث اول

۶۴

پدرم علیه السلام فرمود: سعد بن عبدالله از احمد بن محمد بن عیسی، از احمد بن محمد بن ابی نصر، از ابان بن عثمان، از ابو بصیر، از حضرت ابو جعفر و ابو عبدالله علیهما السلام نقل کرده که آن دو بزرگوار فرمودند:
پس از آن که ابراهیم علیه السلام اعمال و مناسک حج را به جا آورد و به شام مراجعت نمود، در همین سرزمین ارتحال نمود، و سبب رحلتش این بود که فرشته مرگ نزدش آمد تا او را قبض روح نماید، ابراهیم علیه السلام از مرگ کراهت داشت، فرشته مرگ به پیشگاه خدا آمد و عرض کرد: ابراهیم از مرگ کراهت دارد، خدای سبحان فرمود:
او را به حال خود واگذار؛ زیرا دوست دارد عبادت مرا بجا آورد.
امام فرمودند: ابراهیم علیه السلام همچنان در قید حیات بود تا روزی پیرمرد فرتوتی را دید که آنچه می خورد، [قادر بر هضم آن نبوده و] بر می گرداند، ابراهیم علیه السلام با دیدن این صحنه، از ادامه زندگی در این دنیا ناخشنود گشته و خواستار مرگ گردید.
آن گاه حضرت فرمودند: ابراهیم علیه السلام بعد از مشاهده این صحنه، به سوی منزلش



رهسپار شد، پس از ورود به خانه، شخصی را دید که دارای صورتی بس زیبا و تاکنون چهره‌ای به این ملاحظت ندیده بود، از این رو، پرسید تو کیستی؟

عرض کرد: من فرشته مرگ هستم!

ابراهیم علیه السلام فرمود: عجیب است! چه کسی از مصاحبت و ملاقات با چنین هیأت آراسته و سیمای زیبا، کراهت دارد؟!؟

فرشته مرگ عرض کرد: ای دوست خدا! پروردگار آن گاه که نسبت به بنده‌ای آهنگ خیر و نیکی نماید، مرا با این صورت و هیأت نزدش می‌فرستد، و هر گاه نسبت به بنده‌ای جز این اراده کند، مرا با صورت و شکلی دیگر نزد او می‌فرستد.

سپس فرشته مرگ روح آن حضرت را در شام قبض نمود، و این در حالی بود که فرزند آن حضرت [یعنی: حضرت اسماعیل] صد و سی سال داشت که بعد از حضرت ابراهیم علیه السلام دیده از این جهان فرو بست و در حجر نزد مادرش مدفون گردید.

۲- حدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مُوسَى بْنِ الْمُتَوَكِّلِ قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَعْفَرِ الْحَمِيرِيِّ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ عِيسَى، عَنْ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْقَاسِمِ وَغَيْرِهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ:

إِنَّ سَارَةَ قَالَتْ لِإِبْرَاهِيمَ: يَا إِبْرَاهِيمَ! قَدْ كَبُرَتْ فَلَوْ دَعَوْتَ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ أَنْ يَرْزُقَكَ وَلَدًا تَقَرَّ أَعْيُنُنَا بِهِ؛ فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ اتَّخَذَكَ خَلِيلًا وَهُوَ مُجِيبٌ لِدَعْوَتِكَ إِنْ شَاءَ.

قَالَ: فَسَأَلَ إِبْرَاهِيمُ رَبَّهُ أَنْ يَرْزُقَهُ غُلَامًا عَلِيماً، فَأَوْحَى اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ إِلَيْهِ: إِنِّي وَاهِبٌ لَكَ غُلَامًا عَلِيماً، ثُمَّ أَهْلُوكَ بِالطَّاعَةِ لِي.

قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: فَمَكَثَ إِبْرَاهِيمُ بَعْدَ الْبَشَارَةِ ثَلَاثَ سِنِينَ، ثُمَّ جَاءَتْهُ الْبَشَارَةُ مِنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ، وَإِنَّ سَارَةَ قَالَتْ لِإِبْرَاهِيمَ: إِنَّكَ قَدْ كَبُرْتَ وَقَرَّبَ أَجْلُكَ، فَلَوْ دَعَوْتَ اللَّهَ



عزّوجلّ أن يُنسى^١ في أجلك و أن يُمدّد لك في العمر فتعيش معنا و تقرّ أعيننا.
قال: فسأل إبراهيم ربّه ذلك، قال: فأوحى الله عزّوجلّ إليه سل من زيادة العمر ما أحببت تعطه، قال: فأخبر إبراهيم سارة بذلك، فقالت له: سل الله أن لا يسميتك حتّى تكون أنت الذي تسأله الموت، قال: فسأل إبراهيم ربّه ذلك، فأوحى الله عزّوجلّ إليه ذلك لك.

قال: فأخبر إبراهيم سارة بما أوحى الله عزّوجلّ إليه في ذلك.
فقالت سارة لإبراهيم: أشكر الله و اعمل طعاماً و ادعُ عليه الفقراء و أهل الحاجة.
قال: ففعل ذلك إبراهيم و دعا إليه الناس، فكان فيمن أتى رجل كبير ضعيف مكفوف معه قائد له فأجلسه على مائدته.

قال: فمدّ الأعمى يده فتناول لقمة و أقبل بها نحو فيه، فجعلت تذهب يميناً و شمالاً من ضعفه، ثمّ أهوى بيده إلى جنبه فتناول قائده يده فجاء بها إلى فمه، ثمّ تناول المكفوف لقمة فضرب بها عينه.

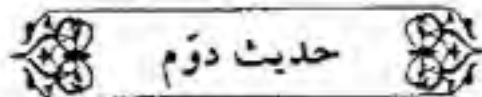
قال: و إبراهيم عليه السلام ينظر إلى المكفوف و إلى ما يصنع.

قال: فتعجّب إبراهيم من ذلك و سأل قائده عن ذلك؟

فقال له القائد: هذا الذي ترى من الضعف.

فقال إبراهيم في نفسه: أليس إذا كبرت أصير مثل هذا؟

ثمّ إنّ إبراهيم سأل الله عزّوجلّ حيث رأى من الشيخ ما رأى، فقال: اللهمّ توقّني في الأجل الذي كتبت لي، فلا حاجة لي في الزيادة في العمر بعد الذي رأيت.



محمّد بن موسى بن متوكل مى گوید: عبدالله بن جعفر حمیری، از احمد بن محمد بن عیسی، از حسن بن محبوب، از محمد بن قاسم و غیر او، از حضرت ابی عبدالله علیه السلام



که فرمودند:

ساره^۱ به حضرت ابراهیم علیه السلام عرض کرد: ای ابراهیم! سن تو بالا رفته، ای کاش از خداوند تقاضا می کردی فرزندی به تو عطا کند تا چشمان ما به آن روشن گردد؛ زیرا خدای سبحان تو را دوست خود قرار داده و او - اگر بخواهد - دعایت را اجابت می کند.

حضرت فرمودند: آن گاه ابراهیم علیه السلام از خدا خواست به او فرزندی دانا عطا کند، پس خدای سبحان به او وحی نمود:

من پسری دانا به تو ارزانی داشتم، آن گاه تو را به واسطه اطاعت از من، مورد آزمون و امتحان قرار می دهم.

ابراهیم علیه السلام پس از این بشارت، سه سال صبر کرد، پس از آن از طرف خدای سبحان بشارت آمد، ساره به ابراهیم علیه السلام عرض کرد: تو به سن کهنسالی رسیدی و زمان مرگت نزدیک شده، اگر از خداوند تقاضا کنی که اندکی سر رسید و اجل تو را تأخیر انداخته و عمرت را طولانی کند، امید است خداوند این خواسته تو را قبول نموده و بدین ترتیب با ما زندگی کرده و چشمان ما را روشن می ساختی.

امام صادق علیه السلام فرمودند: ابراهیم علیه السلام از خدای سبحان چنین درخواستی نمود و

۱. وی یکی از دو همسر حضرت ابراهیم علیه السلام و مادر اسحاق و به واسطه یایی واسطه عموزاده ابراهیم بود. زمانی که نمرود از کار ابراهیم علیه السلام عاجز ماند از او خواست که سرزمین بابل را ترک گوید. ابراهیم علیه السلام به همراه همسرش «ساره» نخست به حران شام، و از آنجا به مؤتفکات فلسطین، و پس از آن به مصر رفت و در مکانی به نام «قط» اقامت گزید. پس از مدتی اسماعیل علیه السلام از هاجر متولد شد، ساره از این جریان ناراحت شد و به ابراهیم علیه السلام گفت: وی «هاجر» را از نزد من بیرون ببر، ابراهیم علیه السلام هاجر و اسماعیل را به «مکه» برد.

پس از سالیانی چند، «ساره» - در سن نود سالگی - اسحاق را به دنیا آورد. وی «ساره» در سن ۱۲۷ سالگی در حبرون (خلیل) از دنیا رفت و در همانجا به خاک سپرده شد. (معارف و معاریف، ج ۶،



خداوند به او وحی نمود که درباره طول عمر هر چه خواستی از من تقاضا کن که به تو عطا خواهم کرد. ابراهیم علیه السلام این مژده و خبر را به همسرش «ساره» داد، ساره عرض کرد: از خدا درخواست کن همچنان تو را زنده نگاه دارد تا وقتی که خودت تقاضای مرگ کنی، ابراهیم علیه السلام نیز از خدا چنین خواهشی کرد و خدا به او وحی کرد که دعایت را مورد قبول قرار داده و به خواستهات عمل می‌کنم.

ابراهیم علیه السلام این خبر را به ساره داد و او را از وحی خدای سبحان آگاه ساخت، در این حال ساره عرض کرد: سپاس و حمد خداوند را بجا آور و غذایی آماده کن و نیازمندان و تهیدستان را دعوت کن.

ابراهیم علیه السلام نیز خواسته همسرش را اجابت کرد، در میان دعوت شدگان پیرمرد فرتوت و نابینایی که عصاکشی به همراه داشت، دیده می‌شد، ابراهیم علیه السلام خود آن پیرمرد ناتوان را بر سر سفره نشاند، پیرمرد دست دراز نمود و لقمه‌ای برداشت و آن را به طرف دهانش برد، اما از شدت ضعف دستش به این سو و آن سو می‌رفت تا سرانجام دستش به سمت پیشانی رفت، آن‌گاه همراه او (عصاکش) دستش را گرفت و لقمه را به طرف دهانش برد، سپس لقمه‌ای دیگر برداشت و آن را به چشم خود زد. امام علیه السلام فرمودند: ابراهیم علیه السلام حرکات پیرمرد را به دقت زیر نظر داشت و از آن تعجب می‌کرد، از این رو، از همراه او «عصاکش» علت و جهتش را پرسید، همراه پیرمرد گفت: سرچشمه آن چه را می‌بینی، ناتوانی و ضعف فراوان است.

ابراهیم علیه السلام باخود حدیث نفس کرد و گفت: آیا من نیز وقتی به این مرحله از کهولت برسم همچون این شخص خواهم شد؟

سپس ابراهیم علیه السلام بعد از مشاهده این حالت از آن پیرمرد ناتوان، به پیشگاه خدای سبحان عرض کرد: پروردگارا! همان عمری که خود برای من مقرر فرمودی، مرا از دنیا ببر، خدایا! بعد از آنچه دیدم، خود را به طولانی شدن عمر نیازمند نمی‌بینم.

باب ۳۷

العلة التي من أجلها سمي ذوالقرنين

۱- ابي الله قال: حدثني محمد بن يحيى العطار، عن الحسين بن الحسن بن أبان عن محمد بن أورمة قال: حدثني القاسم بن عروة، عن بريد العجلي عن الأصبع بن نباتة قال: قام ابن الكواء إلى علي عليه السلام و هو على المنبر فقال: يا أمير المؤمنين أخبرني عن ذي القرنين، أنبيأ كان أم ملكاً؟ و أخبرني عن قرنه أمن ذهب كان أم من فضة؟ فقال له: لم يكن نبياً و لا ملكاً، و لم يكن قرناه من ذهب و لا فضة، ولكنه عبداً أحب الله فأحبّه الله، و نصحه الله فنصحه الله. و إنما سمي ذوالقرنين؛ لأنه دعا قومه إلى الله عزّ وجلّ فضربوه على قرنه فقاب عنهم حيناً، ثم عاد إليهم فضرب على قرنه الآخر، و فيكم مثله.

باب سی و هفتم

علت نامیده شدن «ذوالقرنین» بدین نام

حديث اول

۶۶

پدرم علیه السلام فرمود: محمد بن يحيى عطار، از حسين بن حسن بن أبان، از محمد بن أورمه، از قاسم بن عروة، از بريد عجلي، از اصبع بن نباته نقل نموده كه گفت: ابن كواء از امير مؤمنان علي عليه السلام - در حالي كه حضرت بر فراز منبر بودند - پرسيد: آيا «ذوالقرنين»^۱ پيامبر بود يا سلطان؟ و آيا فرق (يكطرف سر) او از طلا بود يا از نقره؟

۱. بعضی معتقدند كه در دو طرف سر او برآمدگی مخصوصی بود، و به خاطر آن به «ذوالقرنين» معروف شد.

در مورد اين كه «ذوالقرنين» از نظر تاريخی چه کسی بوده و بر کدام يك از مردان معروف تاريخ



حضرت در پاسخ این پرسش فرمودند: «ذوالقرنین» نه پیامبر بود و نه سلطان، و دو فرقش نه از طلا بود و نه از نقره، بلکه او بنده‌ای بود که خدا را دوست می‌داشت و خدا نیز او را دوست می‌داشت، برای خدا خیرخواهی کرد و خدا نیز خیرخواه او بود. و علت نامیده شدن وی بدین نام «ذوالقرنین» این است که او قوم خود را به سوی یکتاپرستی دعوت کرد، اما آنها بر فرقتش زدند، پس برای مدتی از آنها غایب بود، و دیگر بار به سویشان بازگشت و دوباره آنان را به سوی خدا و یکتاپرستی دعوت کرد، آنها این بار بر فرق دیگرش کوفته و او را مجروح ساختند.

سپس حضرت علی علیه السلام فرمودند: و در میان شما نیز مثل او وجود دارد.^۱

→ منطبق می‌شود؟ نظرات مختلفی ابراز شده که مهم‌ترین آنها سه نظریه زیر است:



- ۱- او کسی جز «اسکندر مقدونی» نیست.
 - ۲- او یکی از پادشاهان یمن بوده است.
 - ۳- دانشمند معروف اسلامی «ابوالکلام آزاد» در کتاب خود [این کتاب به فارسی ترجمه شده و به نام ذوالقرنین یا کوروش کبیر انتشار یافته است] آورده است: «ذوالقرنین» همان «کوروش کبیر» پادشاه هخامنشی است.
- از قرآن مجید (سوره کهف، آیات ۸۳-۹۸) به خوبی استفاده می‌شود: «ذوالقرنین» دارای صفات ممتازی بود از جمله:
- الف: خداوند اسباب پیروزی‌ها را در اختیار او قرار داد.
- ب: او سه لشگرکشی مهم داشت: نخست به غرب، پس از آن به شرق، و سرانجام به منطقه‌ای که در آنجا یک تنگه کوهستانی وجود داشت.
- ج: او مرد مؤمن، موحد و مهربانی بود، از طریق عدل و داد، منحرف نمی‌شد، به همین جهت مشمول لطف خاص پروردگار بود، او یار نیکوکاران، دشمن ستمگران بود، و به مال و ثروت دنیا علاقه‌ای نداشت.
- د: او هم به خدا ایمان داشت و هم به روز رستاخیز.
- ه: او سازنده یکی از مهمترین سدها است، سدی که در آن به جای آجر و سنگ از آهن و مس استفاده شد، و هدف او از ساختن این سد، کمک به گروهی مستضعف در مقابل ظلم و بیداد قوم «یأجوج و مأجوج» بوده است. (تفسیر نمونه، ج ۱۲، ص ۵۸۶)

۱. مقصود از «مثل ذوالقرنین» وجود مبارک امیرالمؤمنین علی علیه السلام است که از جهت وارد شدن دو

باب ۳۸

العلة التي من أجلها سمّي أصحاب الرّس، و العلة التي من أجلها
سمّيت العجمُ شهوَرها بأبان ماه و آذر ماه، و غيرها إلى آخرها

۱- حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمداني رحمته الله قال: حدّثنا عليّ بن ابراهيم بن
هاشم، عن أبيه قال: حدّثنا أبو الصلت عبد السلام بن صالح الهروي قال: حدّثنا علي بن
موسى الرضا رحمته الله عن أبيه موسى بن جعفر، عن أبيه جعفر بن محمّد، عن أبيه محمّد بن
علي، عن أبيه علي بن الحسين، عن أبيه الحسين بن علي عليهم السلام قال:
أتى علي بن أبي طالب قبل مقتله بثلاثة أيّام رجل من أشرف بني تميم، يقال له
عمرو.

فقال: يا أمير المؤمنين أخبرني عن أصحاب الرّس في أيّ عصر كانوا؟ و أين كانت
منازلهم؟ و من كان ملكهم؟ و هل بعث الله عزّوجلّ إليهم رسولاً أم لا؟ و بماذا أهلكوا؟
فإنّي لا أجد في كتاب الله عزّوجلّ ذكرهم و لا أجد خبرهم؟

فقال له علي رحمته الله: لقد سألت من حدّث ما سألتني عنه أحد قبلك و لا يحدثك به
أحد بعدي، و ما في كتاب الله عزّوجلّ آية إلا أنا أعرف تفسيرها، و في أيّ مكان نزلت
من سهل أو جبل، و في أيّ وقت نزلت من ليل أو نهار، و أنّ ههنا لعلماً جماً - و أشار
إلى صدره - ولكن طُلاً به يسيرة و عن قليل يندمون لو قد يفقدوني، و كان من قصّتهم
يا أخاتميم، أنّهم كانوا قوماً يعبدون شجرة صنوبر يقال لها: شاه درخت، و كان يافث بن
نوح غرسها على شفير عين يقال لها: روشاب. كانت أنبعت لنوح رحمته الله بعد الطوفان، و إنّما
سمّوا أصحاب الرّس، لأنّهم رسّوا نبيّهم في الأرض، و ذلك بعد سليمان بن داود رحمته الله.



باب سی و هشتم

عَلَّتْ نامیده شدن اصحاب رَسْ به این نام، و جهت نامگذاری عجم
ماه‌های خود را به آبان و آذر و غیر این دو

حدیث اول

۶۷

احمد بن زیاد بن جعفر همدانی رضی الله عنه می‌گوید: علی بن ابراهیم بن هاشم، از پدرش،
از ابوالصلت عبدالسلام بن صالح هروی، از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام از پدر
بزرگوارشان موسی بن جعفر از پدرشان جعفر بن محمد، از پدرشان محمد بن علی،
از پدرشان علی بن الحسین، از پدرشان حسین بن علی علیه السلام نقل نمود که آن حضرت
فرمودند:

سه روز پیش از شهادت امام عارفان حضرت علی علیه السلام مردی از اشراف و بزرگان
بنی تمیم که «عمرو» نامیده می‌شد، محضر مقدس حضرت علی علیه السلام شرفیاب شد و
عرض کرد:

یا امیر مؤمنان! مرا از اصحاب رَسْ^۱ خبر ده که در چه زمانی بوده و در کجا زندگی
می‌کرده‌اند و سلطان آنها چه کسی بوده، آیا خداوند پیامبری به سوی آنها فرستاده یا
نه؟ و به چه نوع عذابی به هلاکت رسیدند؟ زیرا در قرآن کریم سخنی [که به طور
تفصیل آن را بیان کند] به میان نیامده و من از ماجرای آنها اطلاعی ندارم.

۱. واژه «رَس» در اصل به معنای اثر مختصر است، مثلاً گفته می‌شود: «رَسُ الْحَدِيثِ فِي تَفْسِي: اندکی
از گفتار او را به خاطر دارم» یا گفته می‌شود: «وَجَدَ رَسًا مِنْ حُمَي: اثر مختصری از تب در خود
یافت».

جمعی از مفسران بر این عقیده‌اند که: «رَس» به معنای «چاه» است، و نامیدن این قوم بدین نام، یا به
خاطر آن است که اثر بسیار کمی از آنها به جای مانده، یا به جهت آن است که آنها چاه‌های آب فراوان
داشتند، و یا به واسطه فرو کشیدن چاه‌هایشان هلاک و نابود شدند. (تفسیر نمونه، ج ۱۵، ص ۱۰۸)



حضرت علی علیه السلام فرمودند:

از داستان و ماجرای پرسیدی که پیش از آن کسی آن را عنوان نساخته و پس از آن نیز کسی شرح آن را برایت نخواهد گفت، و هیچ آیه‌ای در قرآن کریم نیست، جز آن که من به شرح و تفسیرش آگاه‌تر بوده و می‌دانم در چه مکانی - صحرا یا کوه - و در چه زمانی - شب یا روز - نازل شده است و در حالی که به سینه مبارک خود اشاره می‌نمود، فرمود: در این سینه اسرار و دانش‌های فراوانی نهفته است اما طالبان و جویندگان آن اندک بوده و زمانی که مرا از دست دادند، سخت پشیمان خواهند شد.

ای برادر تمیمی حکایت اصحاب رس چنین است: آنها گروهی بودند که درخت صنوبر را می‌پرستیدند، این درخت: «شاه درخت» نام داشت، و یافث بن نوح آن را کنار چشمه‌ای به نام «روشاب» کاشته بود و این چشمه پس از طوفان برای حضرت نوح علیه السلام جوشید.

و از این جهت آنها را اصحاب رس گویند که پیامبر خویش را زنده در زمین پنهان و دفن نمودند و این واقعه بعد از سلیمان بن داود علیه السلام بوده است.

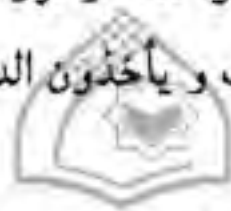
و كانت لهم اثنتا عشرة قرية على شاطئ نهر يقال له «الرس» من بلاد المشرق، و بهم سمي ذلك النهر، و لم يكن يومئذ في الأرض نهر أغزر و لا أعذب منه و لا أقوى، و لا قرى أكثر و لا أعمر، منها تسمى احديهن:

أبان، و الثانية: أذر، و الثالثة: دي، و الرابعة: بهمن، و الخامسة: اسفنديار، و السادسة: پروردین، و السابعة: أردی بهشت، و الثامنة: أرداد، و التاسعة: مرداد، و العاشرة: تیر، و الحادية عشرة: مهر، و الثانية عشرة: شهریور.

و كانت أعظم مداینهم اسفنديار، و هي التي ينزلها ملکهم، و كان يسمى ترکوذ بن غابور بن یارش بن سازن بن نمرود بن کنعان - فرعون ابراهیم علیه السلام - و بها العين و الصنوبر، و قد غرسوا في كل قرية منها حبة من طلع تلك الصنوبر فنبتت الحبة، و صارت شجرة عظيمة، و أجروا إليها نهراً من العين التي عند الصنوبرة فنبتت الصنوبرة،



و صارت شجرة عظيمة، و حرّموا ماء العين و الأنهار فلا يشربون منها و لا أنعامهم، و من فعل ذلك قتلوه، و يقولون هو حياة آلهتنا، فلا ينبغي لأحد أن ينقص من حياتها، و يشربون هم و أنعامهم من نهر الرّسّ الذي عليه قراهم، و قد جعلوا في كلّ شهر من السنة في كلّ قرية عيداً يجتمع إليه أهلها، فيضربون على الشجرة التي بها كلّ، من حرير فيها من أنواع الصور، ثمّ يأتون بشاة و بقر فيذبّحونها قرباناً للشجرة، و يشعلون فيها النيران بالحطب، فإذا سطع دخان تلك الذبائح و قُتارها في الهواء و حال بينهم و بين النظر إلى السماء خرّوا للشجرة سُجّداً من دون الله عزّ وجلّ، يبيكون و يتضرّعون إليها أن ترضى عنهم، فكان الشيطان يجيء و يُحرّك أغصانها و يصيح من ساقها صياح الصبيّ: **إني قد رضيت عنكم عبادي، فطيبوا نفساً و قرّوا عيناً، فيرفعون رؤوسهم عند ذلك و يشربون الخمر و يضربون بالمعازف و يأخذون الدستبند، فيكونون على ذلك يومهم و ليلتهم، ثمّ ينصرفون.**



و إنّما سمّت العجمُ شهرها بآيات ماء و آذر ماء و غيرها، اشتقاقاً من أسماء تلك القرى، لقول أهلها بعضهم لبعض هذا عيد قرية كذا حتّى إذا كان عيد قريتهم العظمى اجتمع إليها صغيروهم و كبيرهم، فضربوا عند الصنوبرة و العين سرادقاً من ديباج عليه أنواع الصور، و جعلوا له اثني عشر باباً كلّ باب لأهل قرية منهم، فيسجدون للصنوبرة خارجاً من السرادق و يقربون لها الذبائح أضعاف ما قربوا للشجرة التي في قراهم فيجيء إبليس عند ذلك فيحرّك الصنوبرة تحريكاً شديداً، و يتكلّم من جوفها كلاماً جهورياً^١ و يعدّهم و يستنّهم بأكثر ممّا وعدتهم و منتهم الشياطين في تلك الشجرات الأخر للبقاء، فيرفعون رؤوسهم من السجود و بهم من الفرح و النشاط ما لا يفيقون و لا يتكلّمون من الشرب و العزف فيكونون على ذلك اثني عشر يوماً، و لياليها بعدد أعيادهم سائر السنة، ثمّ ينصرفون.



آنها دوازده روستا و قریه داشتند که در کنار نهري به نام «رس» قرار داشت و از شهرهای مشرق زمین به شمار می آمد، و این گروه به نام همین رود موسوم شده بودند، و در آن روزگار هیچ رودی در جهان بزرگتر و پرآبتر و شیرینتر و قویتر از آن وجود نداشت، چنانچه هیچ قریه و روستایی زیادتیر و آبادتر از این دوازده روستا وجود نداشت که به نامهای: آبان، آذر، دی، بهمن، اسفندیار، بروردین، اردیبهشت، آرداد، مرداد، تیر، مهر، شهریور موسوم شده بودند.

و بزرگترین شهر آنها اسفندیار بوده که سلطاننشان در آن سکونت داشت، و نام پادشاه ایشان ترکوژ بن غابور بن یارش بن سازن بن نمرود بن کنعان بود - نمرود بن کنعان در واقع همان فرعون معاصر با حضرت ابراهیم علیه السلام بود -.

چشمه اصلی و درخت صنوبر در همین شهر «اسفندیار» بوده و در هر یک از شهرهای دیگر نیز دانه ای از شکوفه های آن درخت را کاشته بودند، دانه ها روید و در نتیجه به درختی تنومند تبدیل گشت و از چشمه ای که در کنار درخت صنوبر بود نهرهایی به سوی هر یک از آن درختان جاری کردند.

آنها استفاده از آب آن نهرها را بر خود و حیواناتشان حرام کرده بودند، و اگر کسی از آب آن چشمه می نوشید، او را می کشتند و می گفتند: این آب مایه حیات خدای ما است، و کسی حق ندارد از حیات او بکاهد، و خود و چهارپایانشان از نهر رس که در قریه های آنها جاری بود می آشامیدند، و در طول سال هر ماهی یکی از قریه ها را عیدگاه خویش ساخته بودند که در آن انجمن می کردند و آن درخت را به پارچه ای از حریر منقوش به صورت انواع موجودات می پوشاندند و سپس گوسفند و گاوی را به عنوان قربانی پای آن درخت می کشتند، و آتشی فراوان افروخته و قربانی خویش را در آن می افکندند، و چون آتش مشتعل می گشت و دود آن به آسمان می رفت آن چنان که فضا را پر می کرد، همه درخت را سجده می کردند و در کنار آن تضرع و زاری می کردند که درخت از آنها راضی شود، شیطان می آمد و شاخه های آن درخت را



حرکت می داد و به صدای کودک آوازی از آن سر می داد که:

ای بندگانم آسوده خاطر باشید که من از شما راضی و خشنود شدم، پس نفس خود را پاک و پاکیزه سازید و چشمتان روشن باد. پس آنان سر از سجده بر می داشتند و از فرط سرور و خوشحالی به میگساری و نواختن ساز مشغول می شدند و دستبند به دستها می کردند و یک شبانه روز بدین منوال می گذرانند، و پس از آن به خانه های خویش باز می گشتند.

و این که عجم ماههای خود را بدین اسامی موسوم ساخته از این جهت بوده است و در واقع این نامها را از اسامی این روستاها گرفته اند؛ زیرا برخی از آنها به بعضی دیگر می گفتند: امروز عید فلان قریه و روستاست، و هنگامی که عید روستای بزرگشان «اسفندیار» فرا می رسید همه آنها از زن و مرد، خرد و کلان در آنجا گرد آمده و خیمه ای از دیبا که انواع صور و تمایل در آن ترسیم شده بود در کنار درخت صنوبر و آن چشمه بر پا می کردند و دوازده درب بر آن نصب کرده که هر دربی به یکی از اهالی روستاها تعلق داشت، سپس در بیرون خیمه، درخت صنوبر را سجده می کردند و چندین برابر قربانیهایی که برای درختان دیگر کرده بودند پیشکش می نمودند.

ابلیس در این هنگام می آمد و درخت صنوبر را به شدت حرکت می داد و از درون درخت صدایی بلند می شد و به آنها وعده ها می داد، بیش از آنچه که شیطانها در مراسم سایر درختان وعده داده بودند، آن گاه مردم سر از سجده بر می داشتند و از شادی و نشاط سر از پا نمی شناختند و به عیش و نوش و میگساری می پرداختند، و این عید دوازده روز ادامه داشت که پس از پایان مراسم به خانه های خود باز می گشتند.

فَلَمَّا طَالَ كُفْرُهُمْ بِاللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَ عِبَادَتُهُمْ غَيْرَهُ بَعَثَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ إِلَيْهِمْ نَبِيًّا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ وَلَدِ يَهُودَا بْنِ يَعْقُوبَ، فَلَبِثَ فِيهِمْ زَمَانًا طَوِيلًا يَدْعُوهُمْ إِلَى عِبَادَةِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَ مَعْرِفَةِ رَبُّوبِيَّتِهِ فَلَا يَتَّبِعُونَهُ، فَلَمَّا رَأَى شِدَّةَ تَمَادِيهِمْ فِي الْغَيِّ بِهِ وَ الضَّلَالِ وَ تَرْكِهِمْ قَبُولَ مَا دَعَاهُمْ إِلَيْهِ مِنَ الرَّشْدِ وَ النِّجَاحِ وَ حَضَرَ عِيدَ قَرِيَّتِهِمُ الْعَظْمَى، قَالَ:



يا رب! إن عبادك أبوا إلا تكذيبى و الكفر بك و غدوا يعبدون شجرة لا تنفع و لا
تضر فأبىس شجرهم أجمع و أرهم قدرتك و سلطانك فأصبح القوم و قد يبس
شجرهم كلها، فما لهم ذلك و قطع بهم، و صاروا فريقين:

فرقة قالت: سحر آلهتكم هذا الرجل الذي يزعم أنه رسول رب السماء و الأرض
إليكم؛ ليصرف وجوهكم عن آلهتكم إلى إلهه.

و فرقة قالت: لابل غضبت آلهتكم حين رأت هذا الرجل يعيبها و يقع فيها و يدعوكم
إلى عبادة غيرها، فحجبت حسننها و بهانها لكي تغضبوا لها فتتصروا منه، فاجتمع رأيهم
على قتله.

فأخذوا أنابيب طوالاً من رصاص واسعة الأفواه، ثم أرسلوها في قرار العين إلى
أعلا الماء واحدة فوق الأخرى مثل البرايخ، و نزحوا ما فيها من الماء، ثم حفروا في
قرارها من الأرض بشراً عميقة ضيقة المدخل، و أرسلوا فيها نبيهم و ألقوا فاهها صخرة
عظيمة، ثم أخرجوا الأنابيب من الماء و قالوا:

نرجوا الآن أن ترضى عنا آلهتنا إذ رأت إنا قد قتلنا من كان يقع فيها و يصد عن
عبادتها و دفناه تحت كبيرها ليشتفى منه، فيعود لنا نورها و نضرتها كما كان، فبقوا عامة
يومهم يسمعون أنين نبيهم ﷺ و هو يقول:

سيدي قدرى ضيق مكاني و شدة كربتي فارحم ضعف ركني، و قللة حيلتي، و عجل
بقبض روحي و لا تؤخر إجابة دعائي، حتى مات ﷺ.

فقال الله تبارك و تعالى لجبرئيل: يا جبرئيل أيقظ عبادي هؤلاء الذين غرهم حلمي،
و آمنوا مكري، و عبدوا غيري و قتلوا رسلي، أن يقوموا لغضبي أو يخرجوا من
سلطاني، كيف و أنا المنتقم ممن عصاني، و لم يخش عقابي، و إنني حلفت بعزتي
لأجعلهم عبرة و نكالا للعالمين.

فلم يدعهم و في عيدهم ذلك إلا بريح عاصف شديد الحمرة فتحيروا فيها و ذرعوا
منها و تضام بعضهم إلى بعض، ثم صارت الأرض من تحتهم حجر كبير يتوقد، و



أظلتهم سحابة سوداء مظلمة، فانكبت عليهم كالقبة حمراء تتلهب فذابت أبدانهم كما يذوب الرصاص في النار، فتعوذ بالله من غضبه و نزول نعمته.

و چون امر آنها مدتی بدین منوال گذشت و همچنان به غیر خدا (پرستش درخت) ادامه یافت، خداوند پیامبری از بنی اسرائیل از نسل یهودابن یعقوب به سوی آنها مبعوث داشت، و مدتی در میان آنها زیست و همواره آنان را به پرستش خدای یگانه و معرفت یافتن به ساحت ربوبی او دعوت کرد ولی آنها از او پیروی نکرده و همچنان به عناد و سرکشی ادامه می دادند، فرستاده خدا وقتی شدت گمراهی آنها و نیز مایوس شدن از رشد و هدایت و رستگاری را در آنان دید، [برای قلع ماده فساد] هنگامی که عید بزرگی آنها فرا رسید، به درگاه خدا عرض کرد:

پروردگارا! بندگان از اطاعت من سر باز زده و مرا تکذیب کرده و به تو کفر ورزیده و درختی را که سود و زیانی برای آنها نداشته می پرستند، پس درخت را بخشکان و قدرت و حاکمیت خویش را بر آنان آشکار ساز.

بامداد فردا دیدند که درخت خشک شده، پس مضطرب و مبہوت گشته و سخت ناراحت شدند و به دو گروه و فرقه تقسیم شدند.

گروهی گفتند: این مرد که می پندار فرستاده پروردگار آسمان و زمین است، خدایان شما را جادو کرده تا دل‌های شما را از معبودتان به معبود خود برگرداند.

گروهی دیگر گفتند: چون خدایان شما بر شما خشم گرفته اند؛ زیرا این مرد آنها را دشنام داده و شما را به پرستش غیر آنها دعوت نموده و ارزش و شکوه خدایان شما را پنهان نموده است.

و به دنبال این بحث‌ها، همگی تصمیم بر کشتن آن پیامبر گرفتند، و برای عملی ساختن هدف خود، لوله‌های سربی وسیع و دهانه گشادی را آماده ساخته و آنها را بر سر یکدیگر در آب چشمه فرو بردند به طوری که از ته چشمه تا بالای آب لوله‌ها روی هم قرار گرفته و نصب شدند همانند ظروف سفالی که روی هم قرار داشته



باشند، سپس آب داخل این لوله‌ها را کشیده و پس از آن در ته آن چاهی عمیق و تنگ حفر کرده و پیامبر خود را به داخل آن چاه افکندند و درب چاه را با سنگی بزرگ مسدود ساخته، آن گاه لوله‌ها را بیرون کشیدند و گفتند:

امیدواریم وقتی خدایان ببینند که ما نسبت به کسی که آنها را معیوب ساخته و بندگان را از پرستش آنها باز می‌داشت، کشته و در زیر چشمه بزرگ مدفون نموده‌ایم، از ما راضی خواهند شد و دیگر بار فروغ و شکوه آنان باز گشته و همچون گذشته مقام و موقعیت آنها نزد بندگان ثابت خواهد ماند.

یک سال وضع به همین منوال گذشت و آنها صدا و ناله‌های پیامبرشان را می‌شنیدند که می‌گفت:

مولای من! تو مکان تنگ و باریک! و شدت گرفتاری مرا می‌بینی، پس بر ناتوانی و ضعف من ترحم کن و در قبض روحم تعجیل فرما، امیدوارم خواسته مرا هر چه زودتر اجابت نمایی! پیامبر خدا همچنان ناله می‌کرد تا خداوند خواسته او را اجابت نمود.

خداوند به خاطر این اعمال زشت به جبرئیل فرمود: ای جبرئیل! آیا بندگان که بردباری من آنها را مغرور ساخته و از تدبیر من در امان بوده و غیر من را پرستش کرده و پیامبران مرا کشته‌اند چنین می‌پندارند که می‌توانند در مقابل خشم من مقاومت کرده یا گمان می‌کنند که می‌توانند از قلمرو حکومت و سلطنت من فرار کنند؟

چگونه چنین امری ممکن است در حالی که من از همه کسانی که نافرمانی و عصیان کرده‌اند، انتقام خواهم گرفت و به عظمت و شکوه خود سوگند یاد کرده‌ام که آنان را وسیله عبرت برای اهل عالم قرار دهم.

یک روز که مصادف با عید آنها بوده و به برگزاری مراسم عید مشغول بودند خداوند سرخ بادی آتشین بر آنها فرستاد و در این حال بود که آنان سراسیمه و هراسناک به این سو و آن سو می‌دویدند و از شدت هراس و اضطراب برخی به بعضی دیگر پناه می‌بردند، و به فرمان خدای سبحان زمین زیر پای آنها به سنگ گوگرد تبدیل گشت که شعله‌های



سوزان آتش از آن زبانه می کشید و از بالای سر آنها ابری تیره ظاهر گشت و همچنان رو به گسترش نهاد به گونه ای که چونان قبه ای از آتش گداخته بر سرشان سایه افکند، پس از زمین و هوا شعله های آتش آنان را در بر گرفت تا آن که همه وجودشان همچون سرب ذوب گردید. پس از خشم و نزول عذاب خدا، به او پناه می بریم.

باب ۳۹

العلّة التي من أجلها سمّي يعقوب يعقوب،

و العلّة التي من أجلها سمّي إسرائيل

۱- حدّثنا أحمد بن الحسين القطان قال: حدّثنا الحسن بن علي السكري قال: حدّثنا محمد بن زكريا الجوهري، قال: حدّثنا جعفر بن محمد عمارة، عن أبيه، عن أبي عبد الله عليه السلام قال:

كان يعقوب و عيص توأمين، فولد عيص، ثم ولد يعقوب، فسّمّي يعقوب؛ لأنّه خرج بعقب أخيه عيص، و يعقوب هو إسرائيل، و معنى إسرائيل عبد الله؛ لأنّ إسرا هو عبد، و ايل هو الله عزّ وجلّ.

باب سی و نهم

جهت نامیده شدن حضرت یعقوب به یعقوب،

و علت نامگذاری اسرائیل به اسرائیل

حدیث اول

۶۸

احمد بن حسین قطان می گوید: حسن بن علی سکری از محمد بن زکریا جوهری از جعفر بن محمد بن عمارة از پدرش، از حضرت ابی عبد الله عليه السلام نقل نموده که آن



حضرت فرمودند:

يعقوب و «عيص» دو قلو بودند، نخست عيص و به دنبال آن يعقوب به دنيا آمد، از اين رو يعقوب بدین نام خوانده می شود؛ زیرا به دنبال بردارش «عيص» به دنيا آمد. «يعقوب» همان «اسرائيل» است، و اسرائيل به معنای «بنده خدا» می باشد؛ چه آن که واژه «إسراء» به معنای «عبد» و «إيل» به معنای «خداوند» می باشد.



۲- و روي في خبر آخر أن إسرا هو القوة، و ايل هو الله عز وجل، فمعنى إسرائيل، قوة الله عز وجل.

حدیث دوم

۶۹

و در خبر دیگر آمده: «إسراء» یعنی توانایی و قدرت، و «إيل» یعنی خدای سبحان، بنابراین «اسرائيل» به معنای نیرو و قدرت خدای متعال می باشد.



۳- حدثنا أبو محمد عبدالله بن حامد، قال: أخبرنا أبو صالح خلف بن محمد بن اسماعيل البخاري ببخارا فيما قرأت عليه فأقر به، قال: حدثنا أبو عبدالله محمد بن علي بن حمزة الأنصاري قال: حدثنا عبدالرحمن بن إبراهيم الدمشقي دحيم قال: حدثنا بشر بن بكر النقيسي عن أبي بكر أبي مریم، عن سعيد بن عمرو الأنصاري، عن أبيه، عن كعب الأحمار في حديث طويل يقول فيه:

إنما سمي إسرائيل إسرائيل الله؛ لأن يعقوب يخدم بيت المقدس، و كان أول من يدخل و آخر من يخرج، و كان يسرج القناديل، و كان إذا كان بالغداة رآها مطفأة، قال: فبات ليلة في مسجد بيت المقدس فإذا بجنتي يطفؤها فأخذه فأسره إلى سارية في المسجد، فلما أصبحوا رأوه أسيراً و كان اسم الجنتي «إيل» فسمي إسرائيل لذلك، والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجة و قد أخرجه بتمامه و بطوله في كتاب النبوة.

حدیث سوم

ابو محمد عبدالله بن حامد می گوید: ابو صالح خلف بن محمد بن اسماعیل الخیام البخاری به گفته خودش حدیث را در بخارا برای او قرائت کرده و به مضمون آن اقرار نموده و در ادامه گفت: ابو عبدالله محمد بن علی بن حمزه انصاری از عبدالرحمن بن ابراهیم دمشقی دحیم، از بشر بن بکر نفیسی، از ابی بکر بن ابی مریم، از سعید بن عمرو انصاری از پدرش، از کعب الاحبار^۱ حدیث مفصّلی را نقل کرده و در ضمن آن می گوید: «اسرائیل» را از این جهت «اسرائیل الله» نامیده اند که حضرت یعقوب علیه السلام در بیت المقدس هماره به خدمت مشغول بود، او نخستین کسی بود که وارد بیت المقدس می شود و آخرین نفری بود که از آن بیرون می آمد.

وی چراغ های بیت المقدس را روشن می کرد و صبح متوجه می شد که چراغ ها خاموش شده اند، شبی در بیت المقدس ماند تا سر خاموش شدن چراغ ها را دریابد، ناگهان به جنّی برخورد کرد و دید چراغ ها را خاموش می کند، یعقوب او را گرفت و اسیر کرد و به یکی از ستونهای مسجد بست، بامداد که هوا کاملاً روشن شده بود مردم، جنّی را دیدند که یعقوب علیه السلام او را اسیر کرده بود، و چون نام جنّی، «ایل» بود، از آن پس یعقوب علیه السلام بدین نام «اسرائیل» موسوم گردید. البته این حدیث طولانی و مفصّل است و ما تنها موضع نیاز را در این جا عنوان ساخته ایم و تمام آن را در کتاب نبوّت آورده ایم.

۱. کعب بن مافع معروف به «کعب الاحبار» در آغاز از علمای یهود حمیر بوده که در عهد عمر بن خطاب اسلام آورده و اخبار زیادی از او نقل شده که بیشتر اسرائیلیات است. [روایات و اخباری که از بنی اسرائیل در اخبار اسلامی در آورده اند، تاریخ و قصه هایی که از طریق یهود داخل در اسلام شده و غالباً خرافی و دروغ و بی بنیان است.]

ابن ابی الحدید گفته: وی نسبت به امیر مؤمنان علی علیه السلام انحراف داشته است. (سفینة البحار و دهخدا) وی در اواخر عمر به شام رفت و در «حمص» سکونت گزید و به سال «۳۲۲ هـ. ق» در سن ۱۰۴ سالگی درگذشت. (معارف و معاریف، ج ۸، ص ۵۲۱)

باب ۶۰

العلة التي من أجلها يبتلى النبيون و المؤمنون

۱- حدثنا أبي عليه السلام قال: حدثنا علي بن الحسين السعد آبادي، عن أحمد بن أبي عبدالله البرقي، عن الحسن بن محبوب، عن سماعة بن مهران، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: إن في كتاب علي عليه السلام أن أشد الناس بلاء النبيون ثم الوصيون ثم الأمثل فالأمثل، و إنما يبتلى المؤمن على قدر أعماله الحسنة، فمن صغ دينه و صغ عمله اشتد بلاؤه، و ذلك أن الله عز وجل لم يجعل الدنيا ثواباً لمؤمن ولا عقوبة لكافر، و من سخط دينه و ضعف عمله قل بلاؤه، و البلاء أسرع إلى المؤمن المتقي من المطر إلى قرار الأرض.

باب جهلم

سرّ این که پیامبران و مؤمنان در صحنه های زندگی آزمایش می شوند

حدیث اول

۷۱

پدرم عليه السلام فرمود: علی بن الحسن سعدآبادی، از احمد بن ابی عبدالله برقی، از حسن بن محبوب از سماعة بن مهران، از حضرت ابی عبدالله عليه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمودند:

در کتاب علی عليه السلام^۱ آمده است: سخت ترین مردم از نظر گرفتاری و بلا، انبیاء، سپس

۱. در منابع تاریخی و نیز روایات از کتاب علی عليه السلام با عنوان های دیگری، همچون «جامعه»، «جفر جامعه»، «صحیفة علی عليه السلام»، «صحیفة الفرائض» و... یاد شده است.

کتاب علی عليه السلام با املاى پیامبر عليه السلام و به خط حضرت امیر عليه السلام فراهم شده و طول آن هفتاد ذراع (حدود سی و پنج متر) است. این امر نشانگر آن است که این کتاب به صورت طومار بوده است. بر اساس روایتی پیامبر اکرم عليه السلام این کتاب را به عنوان میراث علمی برای ائمه عليه السلام به علی عليه السلام املاء کرد. (آشنایی با علوم حدیث، ص ۵۷)



اوصياء، آنگاه افراد شریف و پس از آن افراد شریف‌تر از دیگران می‌باشند، اصولاً انسان با ایمان به مقدار کارهای شایسته و نیکی که انجام می‌دهد، به مصیبت و بلا آزمون می‌گردد.

از این رو، کسی که دین و عملکردش صحیح است به همان میزان ابتلا و آزمونش سخت‌تر است؛ چه آنکه خداوند دنیا را پاداش برای اهل ایمان، و عقوبت برای اهل کفر قرار نداده است، و آن که دینش سست و ناقص و عملکردش ضعیف باشد، میزان ابتلا و آزمونش کمتر خواهد بود، اصولاً بلا و گرفتاری نسبت به مؤمن از ریزش باران بر سطح زمین سریع‌تر می‌باشد.^۱



۲- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مُوسَى بْنِ الْمُتَوَكِّلِ رَحِمَهُ اللَّهُ قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَعْفَرِ الْحَمِيرِيِّ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ خَالِدٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْجَامُورَانِيِّ، عَنْ الْحَسَنِ بْنِ أَبِي حَمْزَةَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ رَحِمَهُ اللَّهُ قَالَ: *مَنْ تَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ وَبَلَغَ مِنْهُ* لو أَنَّ مُؤْمِنًا كَانَ فِي قَلَّةٍ جَبَلَ لَبَعَثَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ إِلَيْهِ مَنْ يُؤْذِيهِ لِيَأْجِرَهُ عَلَى ذَلِكَ.

حدیث دوم

۷۲

محمد بن موسی بن متوکل رحمہ اللہ می‌گوید: عبدالله بن جعفر حمیری، از احمد بن

۱. این یک قانون کلی و سنت دائمی پروردگار است که برای شکوفا کردن استعدادهای نهفته «از قوه به فعل رساندن آنها» و در نتیجه، پرورش دادن بندگان، آنان را می‌آزماید؛ همان گونه که فولاد را برای استحکام بیشتر در کوره می‌اندازند تا به اصطلاح آبدیده شود، آدمی را نیز در کوره حوادث سخت پرورش می‌دهد تا مقاوم گردد.

امیرمؤمنان علی رحمہ اللہ تعریف بسیار پرمعنا در زمینه فلسفه امتحان‌های الهی دارد، می‌فرماید: «وَإِنْ كَانَ سُبْحَانَهُ أَعْلَمُ بِهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَلَكِنْ لِنُظْهَرُ الْأَفْعَالُ الَّتِي بِهَا يُسْتَحَقُّ الثَّوَابُ وَالْعِقَابُ: گر چه خدای سبحان به روحیات بندگان از خودشان آگاه‌تر است ولی آنها را امتحان می‌کند تا کارهای خوب و بد که معیار پاداش و کیفر است از آنها ظاهر گردد». (نهج البلاغه، کلمات قصار، جمله ۹۳، بحار الأنوار، ج ۹۱، ص ۱۹۷)

محمد بن خالد، از ابی عبدالله جامورانی، از حسن بن ابی حمزہ، از پدرش، از حضرت ابی عبدالله علیہ السلام نقل کرده کہ آن حضرت فرمودند:
اگر انسان با ایمانی در قلہ کوهی باشد، خداوند کسی را بہ آنجا می فرستد تا او را بیازارد، و بدین وسیلہ بہ مؤمن اجر و پاداش دہد.

■

۳- حدَّثنا حمزة بن محمد بن أحمد العلوي رضی اللہ عنہ قال: أخبرنا أحمد بن محمد الكوفي قال: حدَّثنا عبيد الله بن حمدون قال: حدَّثنا الحسين بن نصير، قال: حدَّثنا خالد، عن حصين، عن يحيى بن عبد الله بن الحسن، عن أبيه، عن علي بن الحسين، عن أبيه رضی اللہ عنہ قال: قال رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم: ما زلتُ أنا و من كان قبلي من النبيين و المؤمنين مبتلين بمن يؤذينا، و لو كان المؤمن على رأس جبل لقيض الله عز وجل له من يؤذيه ليأجره على ذلك. و قال أمير المؤمنين عليہ السلام:
ما زلت مظلوماً منذ ولدني أمي حتى إن كان عقيل ليصيبه رمد، فيقول: لا تذروني حتى تذروا علياً، فيذروني و ما بي من رمد.

حدیث سوم

۷۳

حمزة بن محمد بن أحمد علوی رضی اللہ عنہ می گوید: احمد بن محمد کوفی از عبيد الله بن حمدون، از حسين بن نصير، از خالد، از حصين، از يحيى بن عبد الله بن الحسن، از پدرش، از حضرت علی بن الحسين، از پدر بزرگوارش صلی اللہ علیہ وسلم نقل کرده کہ آن حضرت فرمودند:

رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم فرمودند: من و همه پیامبران پیش از من و تمام مؤمنان مبتلا بہ کسی می شویم کہ آزارمان دہد، و اگر فرد باایمان در بالای کوهی مسکن گزیند، بی تردید خدای سبحان کسی را بہ آنجا می فرستد تا او را بیازارد و بدین وسیلہ بہ مؤمن اجر و پاداش دہد.



حضرت علی علیه السلام می فرمایند: از بدو تولد یعنی از زمانی که مادر مرا زایید، هماره مظلوم بودم، گاه پیش می آمد که برادرم «عقیل» به چشم درد مبتلا می گشت و جهت مداوا و استفاده از داروی چشم می گفتم: نخست دارو را در چشم علی بریزید، دیگران نیز نخست به مداوای من می پرداختند در حالی که اصلاً چشم دردی نداشتم!

باب ۶۱

الْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا امْتَحَنَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ يَعْقُوبَ.
و ابتلاه بالرؤيا التي رآها يوسف حتى جرى من أمره ماجرى

۱- حدَّثنا محمد بن موسى بن المتوكل عليه السلام قال: حدَّثنا عبدالله بن جعفر الحميري، عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن الحسن بن محبوب، عن مالك بن عطية، عن الثمالي، قال:

صليت مع علي بن الحسين عليهما السلام الفجر بالمدينة يوم الجمعة، فلما فرغ من صلاته و سبحته^١ نهض إلى منزله و أنا معه، فدعا مولاة له تسمى سكينه، فقال لها: لا يعبر علي بابي سائل إلا أطعمتموه، فإن اليوم يوم الجمعة.
قلت له: ليس كل من يسأل مستحقاً!

فقال: يا ثابت! أخاف أن يكون بعض من يسألنا محقاً فلا نطعمه و نرده فينزل بنا أهل البيت ما نزل بيعقوب و آله، أطعموهم أطعموهم.
إن يعقوب كان يذبح كل يوم كبشاً، فيتصدق منه و يأكل هو و عياله منه، و إن سائلاً مؤمناً صواماً محقاً له عند الله منزلة، و كان مجتازاً^٢ غريباً^٣ اعترى^٣ علي باب يعقوب عشية

١. السبحة - بالضم - : الدعاء و الصلوة النافلة.

٢. المجتاز: العابر.

٣. الاعتراض: إتيان الفقير للمعروف من غير أن يسأل.



جمعة عند أوان إفطاره يهتف على باب، أطعموا السائل المجتاز الغريب الجائع من فضل طعامكم، يهتف بذلك على بابه مراراً وهم يسمعون، وقد جهلوا حقه ولم يصدقوا قوله، فلما يش أن يطعموه، و غشيه الليل استرجع واستعبر وشكا جوعه إلى الله عز وجل، و بات طاوياً وأصبح جائعاً صابراً حامداً لله.

و بات يعقوب و آل يعقوب شباعاً بطاناً، وأصبحوا و عندهم فضلة من طعامهم قال: فأوحى الله عز وجل إلى يعقوب في صبيحة تلك الليلة: لقد أذلت يا يعقوب عبدي ذلة استجرت بها غضبي، و استوجبت بها أدبي، و نزول عقوبتي، و بلوأي عليك و على ولدك، يا يعقوب!

إن أحب أنبيائي إليّ، و أكرمهم عليّ من رحم مساكين عبادي، و قرّ بهم إليه و أطعمهم، و كان لهم مأوى و ملجأ.

يا يعقوب! أما رحمت ذميال عبدي المجتهد في عبادتي القانع باليسير من ظاهر الدنيا، عشاء أمس، لما اعتر ببابك عند أوان إفطاره، و هتف بكم أطعموا السائل الغريب المجتاز القانع، فلم تطعموه شيئاً، فاسترجع و استعبر و شكى ما به إليّ، و بات طاوياً حامداً لي، و أصبح لي صائماً، و أنت يا يعقوب و ولدك شباع، و أصبحت و عندكم فضلة من طعامكم.

أو ما علمت يا يعقوب! أن العقوبة و البلوى إلى أوليائي أسرع منها إلى أعدائي، و ذلك حسن النظر منّي لأوليائي و استدراج منّي لأعدائي.

أما و عزّتي لأنزل عليك بلوأي، و لأجعلنك و ولدك عرضاً لمصابي، و لأذينك بعقوبتي، فاستعدوا لبلوأي، و ارضوا بقضائي، و اصبروا للمصائب.

باب چہل و یکم

سر امتحانی کہ خداوند از حضرت یعقوب علیہ السلام بہ عمل آورد
و بہ آنچه یوسف در خواب دید، مبتلا ساخت

حدیث اول

۷۴

محمد بن موسی بن متوکل علیہ السلام می گوید: عبدالله بن جعفر حمیری، از احمد بن محمد بن عیسیٰ، از حسن بن محبوب از مالک بن عطیہ، از ثمالی نقل نموده کہ وی می گوید: روز جمعہ در «مدینہ» بودم، نماز صبح را با امام سجّاد علیہ السلام خواندم، هنگامی کہ امام از نماز و تسبیح [و دیگر مستحبات] فراغت یافت بہ سوی منزل حرکت کرد، من با او بودم، بہ درب منزل کہ رسیدیم حضرت کنیز خود «سکینہ» را صدا زد، فرمود: ہر سائل و نیازمندی از در خانہ بگذرد، غذا بہ او بدهید، زیرا امروز روز جمعہ است. ابو حمزہ می گوید: گفتم: ہر کسی کہ تقاضای کمک کند، مستحق نیست! حضرت فرمودند: درست است، ولی من از این می ترسم کہ در میان آنها افراد مستحق باشند و ما بہ آنها غذا ندهیم و از در خانہ خود برانیم، و بر سر خانوادہ ما همان آید کہ بر سر یعقوب و آل یعقوب آمد! آنگاہ فرمود: حضرت یعقوب ہر روز گوسفندی ذبح می کرد، قسمتی را بہ مستحقان می داد و قسمتی را خود و فرزندانش می خوردند، شب جمعہ ای کہ حضرت یعقوب می خواست افطار کند، سائل مؤمنی کہ روزہ دار و مستمند بود بہ خانہ آن حضرت عبور کرد و صدا زد: بہ میہمان مستمند غریب گرسنہ از غذای اضافی خود کمک کنید.

چند بار این سخن را تکرار کرد، آنها شنیدند و سخن او را باور نکردند، هنگامی کہ سائل مأیوس شد و تاریکی شب، ہمہ جا را فرا گرفته بود، کلمہ استرجاع «إِنَّا لِلّٰہِ وَاِنَّا اِلَیْہِ رَاجِعُونَ» بر زبان جاری کرد، در حالی کہ چشمش گریان بود و از گرسنگی بہ خدا



شکایت کرد، آن شب را گرسنه ماند و صبح همچنان روزه داشت، در حالی که شکایا بود و خدا را سپاس می گفت، اما یعقوب علیه السلام و خانواده او، کاملاً سیر بودند و هنگام صبح مقداری از غذای آنها اضافه مانده بود.

آنگاه امام علیه السلام فرمودند: خداوند به یعقوب در همان صبح، وحی فرستاد که ای یعقوب! بنده مرا خوار کردی و خشم مرا برافروختی، و مستوجب تأدیب و نزول مجازات بر خود و فرزندانت شدی.

ای یعقوب! محبوب ترین پیامبران و بزرگوارترین آنها نزد من کسی است که به مستمندان و تهیدستان از بندگانم مهر ورزد و آنها را به خود نزدیک نموده و غذا دهد و مکان و منزل برای آنها فراهم کند، چرا شب گذشته نسبت به بنده ما «ذمیال» که در عبادت و پرستش ماکوشا بوده و از ظاهر دنیا به اذگی بسنده نموده، آن گاه که وقت افطار به در منزلت رسید و صدا زد: به مستمند غریب و بنده قانع از غذای خود کمک کنید، توجه نکردی و او را مورد مهر و محبت خود قرار ندادی؟^۱

وی پس از آنکه از در خانه ات نومید گردید، کلمه استرجاع بر زبان جاری کرد، در حالی که چشمش گریان بود و از گرسنگی به من شکایت نمود، آن شب را با گرسنگی در حالی که شکایا بود و حمد و ستایش مرا بجای می آورد، سپری کرد و صبح نمود در حالی که روزه دار بود.

ای یعقوب! تو با فرزندانت باشکم سیر خوابیدید و هنگام صبح مقداری از غذای شما اضافه آمده بود، آیا نمی دانی من دوستانم را زودتر از دشمنانم توبیخ و مجازات می کنم؟^۱ و این به خاطر آن است که من به آنها علاقه دارم، اما نسبت به دشمنانم

۱. از این حدیث، به خوبی استفاده می شود یک لغزش کوچک و یا صریح تریک «ترک اولی» - که گناه و معصیتی هم محسوب نمی شد، (چرا که حال آن سائل بر یعقوب روشن نبود) - از پیامبران و اولیای حق بسا سبب می شود که خداوند، گوش مالی دردناکی به آنها بدهد، و این نیست مگر به خاطر این که

این گونه نیستیم.

به شکوه و بزرگی ام سوگند، بر تو بلا و گرفتاری نازل خواهم کرد، تو و فرزندان
را در معرض گرفتاری و مصیبت قرار داده و با کيفر و عقوبت آزارت خواهم نمود،
پس آماده گرفتاری و بلا بوده و به قضاء من خرسند و در تحمل مصیبت ها بردبار و
شکیبا باشید.

فقلت لعلی بن الحسین علیه السلام جعلت فداک متى رأى يوسف الرؤيا؟
فقال: في تلك الليلة التي بات فيها يعقوب و آل يعقوب شباعاً، و بات فيها ذميا
طاوياً جائعاً.

فلما رأى يوسف الرؤيا، و أصبح يقصّها على أبيه يعقوب، فاغتم يعقوب لما سمع
من يوسف مع ما أوحى الله عزّ وجلّ إليه أن استعدّ للبلاء، فقال يعقوب ليوسف:
لا تقصّ رؤياك هذه على إخوتك، فإني أخاف أن يكيدوا لك كيداً فلم يكتم
يوسف رؤياه و قصّها على إخوته.

قال علي بن الحسین علیه السلام: و كانت أوّل بلوى نزلت بـيعقوب و آل يعقوب الحسد
ليوسف لما سمعوا منه الرؤيا، قال: فاشتدّت رقة يعقوب على يوسف و خاف أن يكون
ما أوحى الله عزّ وجلّ إليه من الاستعداد للبلاء هو في يوسف خاصّة، فاشتدّت رقة عليه
من بين ولده، فلما رأى أخوه يوسف ما يصنع يعقوب بيوسف و تکرّمه إياه و إيشاره
إياه عليهم، اشتدّ ذلك عليهم و بدأ البلاء فيهم فتؤامروا فيما بينهم، و قالوا:

→ مقام والای آنان ایجاب می کند که هماره مراقب کوچک ترین گفتار و رفتار خود باشند، چرا که:
«حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُفْرِّينَ» کارهایی که برای برخی از نیکان حسنه به شمار می آید برای
مقربان درگاه خداوند سیئه است.

جایی که یعقوب آن همه درد و رنج را به خاطر بی خبر ماندن از درد دل یک سائل و مستمند بکشد،
باید فکر کرد، جامعه ای که در آن گروهی سیر و گروه زیاده تری گرسنه باشند، چگونه ممکن است
مشمول خشم و غضب پروردگار قرار نگیرند و چگونه خداوند آنها را کيفر ندهد؟ (تفسیر نمونه، ج ۹،



﴿يُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَى أَبِينَا مِنَّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ. اقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ وَتَكُونُوا مِن بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ﴾^١ أي تتوبون، فعند ذلك قالوا:
﴿يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ، أَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدًا يَزْتَعْ...﴾
الآية.^٢

فقال يعقوب:

﴿إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ﴾.^٣

فانتزعه حذراً عليه من أن تكون البلوى من الله عز وجل على يعقوب في يوسف خاصة؛ لموقعه من قلبه و حبه له، قال:
فغلبت قدرة الله و قضاؤه، و نافذ أمره في يعقوب و يوسف و إخوته، فلم يقدر يعقوب على دفع البلاء عن نفسه و لا عن يوسف و ولده، فدفعه إليهم و هو لذلك كاره متوقع للبلوى من الله في يوسف، فلما خرجوا من منزلهم لحقهم مسرعاً، فانتزعه من أيديهم فضمه إليه و اعتنقه و بكى و دفعه إليهم فانطلقوا به مسرعين مخافة أن يأخذه منهم و لا يدفعه إليهم، فلما أمعنوا به أتوا به غيضة أشجار، فقالوا نذبحه و نلقيه تحت هذه الشجرة، فيأكله الذئب الليلة، فقال كبيرهم:

﴿لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَأَلْقُوهُ فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ﴾^٤
فانطلقوا به إلى الجب فألقوه فيه و هم يظنون أنه يغرق فيه، فلما صار في قعر الجب ناداهم:
يا ولد رومين اقرءوا يعقوب مني السلام، فلما سمعوا كلامه قال بعضهم لبعض: لا تزالوا من ههنا حتى تعلموا أنه قد مات، فلم يزالوا بحضرته حتى أمسوا و رجعوا إلى

١. سورة يوسف، آية ٨ و ٩.

٢. سورة يوسف، آية ١١.

٣. سورة يوسف، آية ١٣.

٤. سورة يوسف آية ١٠.



أبيهم عشاء ييكون، قالوا:

﴿يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ﴾، فلما سمع مقالتهم استرجع واستعبر وذكر ما أوحى الله عز وجل إليه من الاستعداد للبلاء، فصبر وأذن للبلاء، وقال لهم: بل سَوَّلْتُ لَكُمْ أَنْفُسَكُمْ أَمْراً و ما كان الله لِيُطْعَمَ لَحْمَ يَوْسُفَ لِلذِّئْبِ مِنْ قَبْلِ أَنْ رَأَى تَأْوِيلَ رُؤْيَاهُ الصَّادِقَةَ.

آنگاه «ابو حمزه» می گوید: محضر مبارک امام سجاد علیه السلام عرض کردم:

فدايت كردم؛ يوسف علیه السلام چه موقع آن خواب را دید؟

امام علیه السلام فرمودند: در همان شبی که یعقوب و خانواده اش با شکمی سیر خوابیده و

سائل «ذمیل» با شکمی گرسنه شب را سپری نمود.

هنگامی که یوسف خواب دید، با امداد آن را برای پدرش تعریف نمود، یعقوب با شنیدن خواب فرزندش، وحی سابق به نظرش آمد و سخت نگران و محزون گشت، به یوسف گفت: فرزندم! خوابت را برای برادرانت بازگو مکن، زیرا می ترسم نسبت به تو حيله کنند، یوسف خواب خود را کتمان نکرد و آن را برای برادرانش بازگو کرد. سپس امام علیه السلام در ادامه فرمودند: نخستین گرفتاری و بلایی که بر یعقوب و خانواده اش وارد شد، حسادت بود که برادران یوسف پس از شنیدن خواب نسبت به او نمودند،^۱ مهر و محبت یعقوب نسبت به یوسف از آن پس بیشتر شد، و هماره بیمناک بود که آنچه را خداوند به او وحی نموده و وی را مستعد برای گرفتاری و بلا قرار داده، تنها از طریق یوسف این آزمون تحقق یابد، از این رو، در میان فرزندان

۱. «یعقوب» دوازده پسر داشت، که دو نفر از آنها «یوسف» و «بنیامین» از یک مادر بودند، که «راحیل»

نام داشت، یعقوب نسبت به این دو پسر به ویژه یوسف، محبت بیشتری نشان می داد، زیرا:

اولاً، کوچک ترین فرزندان او محسوب می شدند، از این رو، نیاز به مهر و محبت بیشتری داشتند.

ثانیاً، طبق بعضی از روایات مادر آنها «راحیل» از دنیا رفته بود و از این نظر نیز به لطف و محبت بیشتری نیاز داشتند، از آن گذشته در یوسف علیه السلام آثار نبوغ و بالندگی فوق العاده ای نمایان بود، مجموع این جهات و ویژگیها سبب شد که یعقوب آشکارا نسبت به آنها ابراز علاقه بیشتری کند.



نسبت به یوسف مهر و محبت فوق‌العاده‌ای اظهار می‌کرد، برادران یوسف وقتی چنین محبتی را از یعقوب درباره یوسف می‌دیدند که پدر چگونه یوسف را مورد تکریم و احترام قرار داده و او را بر آنها مقدم می‌دارد، تحمل و درک این معنا بر آنها گران آمد و گرفتاری و بلا در میان آنان پدیدار گشته و آتش فتنه روشن شد؛ زیرا با هم به مذاکره پرداخته، گفتند: یوسف و برادرش نزد پدر از ما محبوب‌ترند، با این که ما جمعیتی نیرومند و کارساز هستیم، [و زندگی پدر را به خوبی اداره می‌کنیم]، به طور قطع پدر ما در گمراهی آشکاری است.^۱

[حس حسادت سرانجام برادران را به طرح نقشه‌ای وادار ساخت، چه آنکه گرد هم جمع شدند و دو پیشنهاد را مطرح ساختند، گفتند:] یا یوسف را بکشید، یا او را به سرزمین دوردستی بفرستید، تا محبت پدر یکبارچه متوجه شما شود. [درست است که با این کار احساس گناه خواهید کرد، ولی جبران این گناه ممکن است]؛ توبه خواهید کرد و پس از آن مردمی صالح و درستکار خواهید شد.

در چنین حالتی فرزندان یعقوب به پدر عرض کردند:

پدر! تو چرا هرگز یوسف را از خود دور نمی‌کنی و به ما نمی‌سپاری؟ چرا ما را نسبت به برادرمان ایمن نمی‌دانی در حالی که ما مسلماً خیرخواه او هستیم. پدر! فردا او را با ما بفرست تا به خارج شهر آید، تا غذای کافی بخورد و تفریح کند، [و اگر نگران سلامتی او هستی، ما همه حافظ و نگهبان او خواهیم بود].

یعقوب [در مقابل اظهارات برادران، بدون آنکه آنها را متهم به قصد سوء کند،] گفت: [اینکه مایل نیستم یوسف با شما بیاید، از دو جهت است، اول این که:] دوری یوسف برای من غم‌انگیز است، [و دیگر این که، در بیابان‌های اطراف ممکن است گرگ‌های خونخواری باشند] و من می‌ترسم گرگ او را بخورد [و شما سرگرم بازی

۱. البته منظور آنها گمراهی دینی و مذهبی نبود، چرا که آن‌ها به بزرگی و نبوت پدر اعتقاد داشتند، و تنها در زمینه طرز برخورد و معاشرت او نسبت به یوسف به او ایراد می‌گرفتند.

و مشغول تفریح باشید.]^۱

یعقوب علیه السلام به خاطر آن که در مورد یوسف - که جایگاه ویژه‌ای در قلب او داشت و محبت فوق‌العاده‌ای نسبت به او در خودش احساس می‌کرد - مورد آزمون خداوند قرار نگیرد، یوسف را از برادرانش گرفت.

امام علیه السلام در ادامه فرمودند: اما قدرت خداوند سبحان و قضاء مقدرش غلبه کرد، و در نتیجه راجع به یعقوب و یوسف و برادران او خواست و مشیت الهی نافذ واقع شد، و یعقوب نتوانست این ابتلاء و آزمون را از خود و یوسف و برادرانش دور سازد، این بود که یوسف را در اختیار آنها قرار داد، با این که نسبت به اقدام چنین کاری کراهت داشت، در انتظار آزمون الهی درباره یوسف گردید.

برادران یوسف هنگامی که از منزل بیرون رفتند، یعقوب با سرعت و شتاب خود را به آنها رساند، و یوسف را از ایشان گرفت و به سینه چسبانید و بوسید و در این حال گریست، سپس او را به آنها سپرد. *ترجمه تفسیر المیزان* بر سر این است که برادران با شتاب و سرعت یوسف را با خود بردند؛ زیرا می‌ترسیدند یعقوب مجدداً او را از دستشان بگیرد و به آنها ندهد.

برادران، یوسف را همراه خود برده و از پدر دور ساختند به پیشه‌ای رسیدند با هم گفتند: یوسف را در همین مکان کشته و زیر این درخت رها می‌کنیم تا شب گرگ او را بخورد.

۱. ممکن است این سؤال مطرح شود که چرا یعقوب از میان تمام خطرهای، تنها خطر حمله گرگ را عنوان ساخته است؟!

بعضی می‌گویند: بیابان کنعان، بیابانی گرگ‌خیز بود، و به همین جهت خطر بیشتر از این ناحیه احساس می‌شد.

بعضی دیگر گفته‌اند: این، به خاطر خوابی بود که یعقوب پیش از این دیده بود که گرگ‌ها به فرزندش حمله می‌کنند.

این احتمال نیز داده شده که یعقوب با زبان کنایه سخن گفت، و نظرش به انسان‌های گرگ‌صفت همچون بعضی از برادران یوسف بود. (تفسیر نمونه، ج ۹، ص ۳۹۱)



بزرگ آنها گفت: [در میان برادران یک نفر بود که از همه باهوش تر، یا باوجدان تر بود،^۱ به همین دلیل، هم با طرح کشتن یوسف مخالفت کرد، و هم با طرح تبعید او در یک سرزمین دور دست که بیم هلاکت در آن بود، و طرح سومی را پیشنهاد کرد و گفت: اگر اصرار دارید کاری بکنید] یوسف را نکشید، بلکه او را در قعر چاهی بیفکنید، (به گونه ای که سالم بماند) تا بعضی از راهگذران و کاروانیان او را بیابند و با خود ببرند.

برادران سخن او را تصدیق نموده و یوسف را سر چاهی برده، آن گاه وی را به درون چاه افکندند.^۲

برادران با این عمل می پنداشتند یوسف در آب چاه غرق می شود، اما وقتی یوسف به قعر چاه رسید، آنان را صدا زد، گفت: ای فرزندان رومین! سلام مرا به یعقوب برسانید.

برادران وقتی صدای یوسف را شنیدند، برخی از آنها به بعضی گفتند: از محدوده این چاه دور نشوید تا یقین کنید یوسف مرده است، از این رو، از حوالی چاه پراکنده نشدند تا شب فرا رسید، آن گاه با چشمانی به ظاهر اشکبار به سوی پدر باز گشته و گفتند: ای پدر! ما رفتیم و مشغول مسابقه (سواری، تیراندازی و مانند آن) شدیم، [و یوسف را که کوچک بود و توانایی مسابقه با ما را نداشت،] نزد اثاث خود گذاشتیم،

۱. در این که نام این فرد چه بوده، در میان مفسران اختلاف نظر وجود دارد، برخی گفته اند نام او «روبین» بود، که از همه باهوش تر محسوب می شد، و بعضی «یهودا» و برخی «لاوی» را نام برده اند. (بهار الأنوار، ج ۱۲، ص ۲۲۰).

۲. واژه «جَبَّ» به معنای چاهی است که آن را سنگ چین نکرده اند.

و «غیابت» به معنای نهانگاه داخل چاه است، که از نظر ها پنهان و مستور است، این تعبیر گویا اشاره به محلی است که در چاه های بیابانی متداول و معمول است، به این بیان که در قعر چاه، نزدیک به سطح آب، در داخل بدنه چاه، محل کوچک و طاقچه مانندی درست می کنند، که اگر کسی به قعر چاه برود، بتواند داخل آن بنشیند، بی آن که خود وارد آب شود، و وقتی از بالای چاه نگاه کنند این محل درست پیدا نیست و از این رو، از آن به «غیابت» تعبیر شده است. (تفسیر نمونه، ج ۹، ص ۲۸۶).



[ما آن چنان سرگرم این کار شدیم که برادرمان را فراموش کردیم،] چون بازگشتیم
گرگ او را طعمه خود ساخته بود.

هنگامی که یعقوب سخنان آنها را شنید، کلمه استرجاع بر زبان جاری کرد و در
فراق فرزند گریست و آنچه را که خدا به طریق وحی به او فرموده بود به یاد آورد که
باید برای بلا و مصیبت آماده باشد، از این رو، صبر و شکیبایی ورزید و خویشتن را
برای تحمل این فراق جانکاه مهیا ساخت و به فرزندان فرمود:

[این گونه که می‌گویید نیست، بلکه] هوس‌های نفسانی شما این کار را برایتان
آراسته و زیبا جلوه داده، پیش از آن که یوسف تأویل رؤیای صادقش را ببیند، ممکن
نیست خداوند گوشت او را طعمه گرگ نماید.

قال أبو حمزة: ثم انقطع حديث علي بن الحسين عليه السلام عند هذا، فلما كان منه الغد
غدوت عليه، فقلت له: جعلت فداك، إنك حدثتني أمس بحديث يعقوب و ولده، ثم
قطعته ما كان من قصة إخوة يوسف وقصة يوسف بعد ذلك.

فقال: إنهم لما أصبحوا قالوا: انطلقوا بنا حتى ننظر ما حال يوسف أمات أم هو حي؟
فلما انتهوا إلى الجب وجدوا بحضرة الجب سيارة، و قد أرسلوا واردهم فأدلى دلوه فلما
جذب دلوه، إذ هو بغلام متعلق بدلوه، فقال لأصحابه:

يا بشري هذا غلام، فلما أخرجوه أقبل إليهم أخوه يوسف فقالوا: هذا عبدنا سقط منا

۱. جمله «سَوَّلْتُ» از ماده «تسویل» به معنای «تزیین» می‌باشد، که گاه آن را به معنای «ترغیب» و گاه
به معنای «وسوسه کردن» تفسیر کرده‌اند، که در واقع همه این معانی به یک معنا باز می‌گردد، یعنی:
هواهای نفسانی شما این کار را برایتان زیبا جلوه داد.

آری، آن گاه که هوس‌های سرکش بر روح و اندیشه انسان سایه افکنده و چیره شود، زشت‌ترین
جنایات را در نظر انسان آن چنان زیبا و در خور تحسین می‌سازد که آن را امری ضروری و غیر قابل
اجتناب تصور می‌کند، و این دریچه‌ای است به یک اصل کلی در مسائل روانی که:

«هماره تمایل افراطی و جنون‌آمیز نسبت به یک چیز به ویژه آن گاه که با رذائل اخلاقی همراه
گردد، پرده‌ای بر حس تشخیص انسان می‌افکند و درک حقایق را در نظر او دگرگون می‌سازد».



أمس فی هذا الحبّ، و جننا الیوم لنخرجه فانتزعوه من أیدیهم و تنحّوا به ناحیه فقالوا:
إمّا أن تقرّ لنا إنک عبد لنا فنبیعک علی بعض هذه السیارة، أو نقتلک؟
فقال لهم یوسف: لا تقتلوننی واصنعوا ما شئتم، فأقبلوا به إلی السیارة، فقالوا: أمنکم
من یشتری منا هذا العبد؟

فاشتره رجل منهم بعشرين درهماً، و کان إخوته فیہ من الزّاهدین، و سار به الّذی
اشتره من البدو حتّی أدخله مصر فباعه الّذی اشتره من البدو من ملک مصر، و ذلک
قول الله عزّوجلّ:

﴿و قال الّذی اشتره من مصر لامرأته أکرمی مثواه عسی أن ینفعنا أو نتخذہ ولدًا﴾^۱.

ابو حمزه ثمالی می گوید: گفتار امام علیه السلام به این جا که رسید، دیگر چیزی نفرمودند،
روز بعد که محضر ایشان شرفیاب شدم، عرض کردم:
فدایت شوم، روز گذشته قصّه یعقوب و فرزندانیش را بیان فرمودید، امّا به حکایت
یوسف و برادران او که رسیدید، گفتارتان را قطع نمودید، تقاضا می کنم آن را ادامه دهید.
حضرت فرمودند:

صبح روز بعد برادران یوسف با هم گفتند: با هم برویم و بررسی کنیم که آیا
یوسف زنده است یا مرده؟ وقتی نزدیک چاه رسیدند، متوجه شدند کاروانی سر
رسیده و در آن نزدیکی منزل گزید [پیداست نخستین نیاز کاروان تأمین آب است]،
لذا کسی را که مأمور آب آوردن بود، به سراغ آب فرستادند^۲ مأمور آب دلو خود را در
چاه افکند، [یوسف از قعر چاه متوجه شد که سر و صدایی از فراز چاه می آید، و به
دنبال آن، دلو و طناب را دید که به سرعت پایین می آید، فرصت را غنیمت شمرد،]

۱. سورة یوسف، آیه ۲۱.

۲. «فأرسلوا واردهم» واژه «وارد» به معنای آب دهنده [= سقاء]، در اصل از «ورود» گرفته شده که
معنای آن - همان گونه که «راغب» در «مفردات» گفته - قصد آب کردن است، و بعدها معنای آن
توسعه یافته و به هر ورود و دخولی گفته شده است.



مأمور آب وقتی دلو را بالا کشید، دید پسری به دلو آویزان است، فریاد زد: مژده باد! این نوجوانی است به جای آب.

وقتی یوسف را از چاه بیرون آوردند، برادران یوسف جلو آمده، گفتند: این نوجوان خدمتکار و بنده ما است که دیروز در این چاه افتاده بود، ما امروز آمدیم تا او را بیرون آوریم، پس یوسف را از دست کاروانیان گرفته و به گوشه‌ای آورده و به وی گفتند: یا اعتراف کن که تو بنده ما هستی تا تو را به یکی از کاروانیان بفروشیم، و گرنه تو را خواهیم کشت!

یوسف گفت: مرا نکشید، آن چه خواستید انجام دهید. برادران او را نزد کاروانیان آورده و گفتند: آیا کسی در میان شما هست که این بنده را از ما خریداری کند؟

مردی از میان آنها یوسف را به بیست درهم خرید، در حالی که فرزندان یعقوب در این فروش بی رغبت بودند. *مرا بخت نکند چو در مصر می* خریدار، یوسف را از صحرا به شهر آورد، او را به سلطان و عزیز مصر فروخت، چنانچه خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا﴾: «و آن کس که او را از مصر خرید (عزیز مصر) به همسرش گفت: «مقام وی را گرامی دار، شاید برای ما سودمند باشد؛ و یا او را به عنوان فرزند انتخاب کنیم».^۱

قال أبو حمزة: فقلت لعلي بن الحسين عليه السلام:

ابن كم كان يوسف يوم القوه في الحب؟

فقال: كان ابن تسع سنين.

فقلت: كم كان بين منزل يعقوب يومئذ وبين مصر؟

فقال: مسيرة اثني عشر يوماً.



قال: و كان يوسف من أجمل أهل زمانه فلما راهق يوسف راودته امرأة الملك عن نفسه فقال لها: معاذ الله أنا من أهل بيت لا يزنون، فغلقت الأبواب عليها و عليه، و قالت: لا تخف، و ألتقت نفسها عليه، فأفلت منها هارباً إلى الباب ففتحه فلهفته فجذبت قميصه من خلفه، فأخرجته منه.

فأفلت يوسف منها في ثيابه، و لقياً سيدها لدى الباب، قالت: ما جزاء من أراد بأهلك سوء إلا أن يسجن أو عذاب أليم.

قال: فهِمَّ الملك بيوسف ليعذبه، فقال له يوسف: و إله يعقوب! ما أردت بأهلك سوء بل هي راودتني عن نفسي، فسل هذا الصبي أين راود صاحبه عن نفسه، قال: و كان عندها من أهلها صبي زائر لها، فأنطق الله الصبي لفصل القضاء، فقال:

أَيُّهَا الْمَلِكُ أنظر إلى قميص يوسف، فَإِنْ كَانَ مَقْدُوداً مِنْ قُدَّامِهِ فَهُوَ الَّذِي راودها، و إِنْ كَانَ مَقْدُوداً مِنْ خَلْفِهِ فَهِيَ الَّتِي راودته، فَلَمَّا سَمِعَ الْمَلِكُ كَلَامَ الصَّبِيِّ و مَا اقْتَضَى أَفْزَعَهُ ذَلِكَ فَرْعاً شَدِيداً فَجِيءَ بِالْقَمِيصِ فَنَظَرَ إِلَيْهِ فَلَمَّا رَأَوْهُ مَقْدُوداً مِنْ خَلْفِهِ، قَالَ لَهَا: إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكَ، و قَالَ لِيُوسُفَ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا و لَا يَسْمَعْ مِنْكَ أَحَدٌ وَاكْتُمْهُ، قَالَ: فَلَمْ يَكْتُمْهُ يُوسُفَ وَاذَاعَهُ فِي الْمَدِينَةِ حَتَّى قُلْنَ نِسْوَةٌ مِنْهُنَّ امْرَأَةً الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ، فَبَلَغَهَا ذَلِكَ فَأَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَهَيَّاتَ لَهُنَّ طَعَاماً و مَجْلِساً، ثُمَّ أَتَتْهُنَّ بِأُثْرُجٍ، و آتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ سَكِيناً، ثُمَّ قَالَتْ لِيُوسُفَ: أَخْرِجْ عَلَيْهِنَّ، فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ و قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ و قُلْنَ مَا قُلْنَ.

فَقَالَتْ لَهُنَّ: هَذَا الَّذِي لَمْتَنِّي فِيهِ يَعْنِي فِي حَبِّهِ!

و خَرَجَتِ النِّسْوَةُ مِنْ عِنْدِهَا، فَأَرْسَلَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ إِلَى يُوسُفَ سَرّاً مِنْ صَاحِبَتِهَا تَسْأَلُهُ الرِّيَازَةَ فَأَبَى عَلَيْهِنَّ، و قَالَ:

إِلَّا تَصْرِفَ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ و أَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ، فَصَرَفَ اللَّهُ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ، فَلَمَّا شَاعَ أَمْرُ يُوسُفَ و أَمْرُ امْرَأَةِ الْعَزِيزِ و النِّسْوَةِ فِي مِصْرَ، بَدَأَ لِلْمَلِكِ بَعْدَ مَا سَمِعَ قَوْلَ الصَّبِيِّ لِيُسْجَنَنَّ يُوسُفَ، فَسَجَنَهُ فِي السَّجْنِ و دَخَلَ السَّجْنَ مَعَ يُوسُفَ فَتَيَانٍ، و كَانَ مِنْ



قَصَّتْهُمَا وَ قِصَّةَ يَوْسُفَ مَا قِصَّهَ اللَّهُ فِي الْكِتَابِ.

قال أبو حمزة: ثم انقطع حديث علي بن الحسين صلوات الله عليه.

ابو حمزه ثمالی می گوید: به امام علیه السلام عرض کردم: روزی که یوسف را در چاه افکندند، چند سال داشت؟

حضرت فرمودند: نه سال.^۱

عرض کردم: فاصله میان منزل یعقوب تا مصر - در آن روزگار - چقدر بود؟

حضرت فرمودند: دوازده روز راه بود.

امام علیه السلام در ادامه فرمودند: یوسف زیباترین مردم اهل زمان خویش بود، وقتی به سن بلوغ رسید، همسر عزیز مصر از او تمنای کامجویی کرد^۲، یوسف گفت: پناه



۱. امام صادق علیه السلام می فرمایند: هنگامی که یوسف را در چاه افکندند، «جبرئیل» نزد او آمده گفت: کودک! اینجا چه می کنی؟ در جواب گفت: برادرانم مرا در چاه انداخته اند.

گفت: دوست داری از چاه خارج شوی؟

گفت: با خداست اگر بخواهد مرا بیرون می آورد.

گفت: خدای تو دستور داده این دعا را بخوان تا بیرون آیی.

گفت: کدام دعا؟

گفت: بگو: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِأَنَّ لَكَ الْحَمْدَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْمَنَّانُ، بَدِيعُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ، ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ، أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تَجْعَلَ لِي مِمَّا أَنَا فِيهِ فَرْجاً وَ مَخْرَجاً؛ مَعْبُوداً حَمْدٌ وَ سَنَائِشَ وَ بَرَكَةً تَسْتِ، مَعْبُودِي جَزَئِيكَ نِيسَتِ، تَوْبِيكَ كِهْ بَرِ بِنْدِگَانِ نِعْمَتِ مِی بَخْشِی، آفَرِیْنَنْدَهٗ آسْمَانِ هَا وَ زَمِیْنِی، صَاحِبِ جَلَالِ وَ اِکْرَامِی، اَزْ تُو تَقَاضَا مِی کُنَم بِرِ مُحَمَّدٍ وَ آلِ اَن حضرت درود بفرستی و گشایش و نجاتی از آنچه در آن هستم برای من قرار دهی.» (نور الثقلین، ج ۲، ص ۴۱۶؛ کافی، ج ۲ ص ۵۵۶، حدیث ۴)

۲. جمله «راوده» از ماده «راوده» در اصل به معنای جستجوی مرتع و چراگاه است و نیز به میل سرمه دان که آهسته سرمه را با آن به چشم می کشند، «مروود» - بر وزن منبر - گفته می شود، و سپس به هر کاری که با مدارا و ملایمت طلب شود، اطلاق شده است.

به سخن دیگر: همسر عزیز برای رسیدن به منظور خود به اصطلاح از طریق مسالمت آمیز، و خالی از هر گونه تهدید با نهایت ملایمت از یوسف دعوت کرد.



می برم به خدا، من از خاندانی هستم که اهل ناپاکدامنی نیستند.

سرانجام همسر عزیز همه درب های قصر را بر روی خود و یوسف بست و گفت: نترس، آن گاه خود را بر روی یوسف افکند، یوسف به طرف درب قصر فرار کرد، وقتی به درب رسید آن را گشود، در این لحظه همسر عزیز به او رسید و از پشت سر پیراهن یوسف را گرفت و آن را از تن یوسف بیرون آورد، یوسف این بار از چنگالش گریخت، در این هنگام هر دو با عزیز که نزدیک درب قصر بود برخورد کردند. زن گفت: کیفر کسی که بخواهد نسبت به اهل تو خیانت کند، جز زندان یا عذاب دردناک، چه خواهد بود؟!

آن گاه امام علیه السلام فرمودند: عزیز مصر تصمیم گرفت تا یوسف را کیفر دهد، یوسف به او گفت: به خدای یعقوب سوگند یاد می کنم که من نسبت به اهل تو قصد سوئی نداشته بلکه او از روی میل چنین قصدی را داشت و متعرض من شد، و برای این که به راستی گفتار من اطمینان پیدا کنی از این کودک سؤال کن که کدامیک از ما متعرض دیگری شدیم.

امام علیه السلام فرمودند: نزد آن زن کودکی از اهل و خویشاوندانش بود که به دیدن او آمده بود، وقتی عزیز مصر از آن کودک پرسید، خداوند آن کودک را به سخن آورد و گفت:

ای پادشاه! به پیراهن یوسف بنگر، اگر پیراهن او از جلو پاره شده باشد، او متعرض همسر تو شده، و اگر از پشت سر پاره شده، همسرت متعرض او شده است، عزیز وقتی سخن کودک و قصه ای که او بازگو کرده شنید سخت متأثر گردید، پس پیراهن را طلب کرد و به دقت نگاه کرد، هنگامی که متوجه شد پیراهن از پشت سر پاره شده به همسرش رو کرد و گفت: این کار از مکر و فریب شما زنان است، سپس به یوسف رو کرد و گفت:

یوسف تو صرف نظر کن، و دیگر از این ماجرا به کسی چیزی مگو و آن را پنهان دار.



امام علیه السلام فرمودند: یوسف این ماجرا را پنهان نداشت، بلکه آن را بازگو کرد تا در شهر پخش شد به گونه‌ای که زنان شهر آگاه گشته و گفتند: همسر عزیز قصد کامجویی با غلام خود را داشته است.

این خبر به همسر عزیز نیز رسید، از این رو، پی زنهار فرستاد و آنها را دعوت نمود، غذایی مهیا ساخت و بدین ترتیب مجلس مناسبی بپاراست، پس از آن که زنان وارد مجلس شده و نشستند به هر یک ترنج^۱ و کاردی داد، سپس به یوسف دستور داد که در آن مجلس گام بگذارد [تا زنان سرزنش گر، با دیدن جمال او وی را در این عشقش سرزنش و ملامت نکنند]، هنگامی که آن قامت زیبا و چهره نورانی را دیدند [و چشمشان به سیمای دلربای یوسف افتاد، چنان واله و حیران شدند که] زبان به تحسین گشوده و دست از پا و ترنج از دست نمی شناختند و آن چنان از خود بی خود شدند که به جای ترنج دست‌های خود را بریدند و گفتند آنچه را که گفتند.

همسر عزیز [از این فرصت استفاده کرده] گفت: این است همان کسی که مرا به خاطر عشقش سرزنش می کردید.

زنان از نزد همسر عزیز رفتند و هر یک از آنها به طور پنهانی از یوسف خواستند که با آنها ملاقات نماید، اما یوسف از این درخواست و خواهش سخت امتناع ورزید و به درگاه خدا عرض کرد:

محبوباً! اگر مکر و نقشه‌های خطرناک این زنان آلوده را از من باز نگردانی، قلب من به آنها متمایل می گردد و از جاهلان خواهم بود.
[و از آنجا که وعده الهی همیشه این بود که: جهادکنندگان مخلص را یاری بنخشد،

۱. «اترج» همان بالنگ است که میوه‌ای ترش مزه و دارای پوستی ضخیم که از پوست آن مربا درست می کنند.

ممکن است این میوه در سرزمین مصر شبیه به آنچه در نزد ما است کاملاً ترش نبوده، و رگه‌ای از شیرینی داشته که در آن روزگار میوه پذیرایی محسوب می شده است.



یاری بخشید، یوسف را در این حال تنها گذاشت و [پروردگارش این دعای خالصانه او را اجابت کرد و در نتیجه مکر و نقشه آنها را از او بگردانید.

پس از آنکه ماجرای یوسف و حکایت همسر عزیز و قصه زنان در شهر انتشار یافت، و با توجه به این که عزیز مصر دلایل روشن پاکدامنی یوسف را مشاهده کرد، باز پس از شنیدن سخنان آن کودک تصمیم گرفت یوسف را تا مدتی زندانی کند، پس او را روانه زندان ساخت و با یوسف دو جوان دیگر نیز زندانی شدند که ماجرای آن دو جوان با یوسف را قرآن کریم نقل نموده است.

ابو حمزه ثمالی می گوید: گفتار امام علیه السلام به اینجا که رسید، دیگر چیزی نگفتند.

و سمعت محمد بن عبدالله بن محمد بن طیفور يقول في قول يوسف عليه السلام: ﴿رَبِّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ﴾ ^۱ إِنَّ يَوْسُفَ رَجَعَ إِلَى اخْتِيَارِ نَفْسِهِ، فَاخْتَارَ السَّجْنَ فَوَكَّلَ إِلَى اخْتِيَارِهِ.

و التَّجَىءَ نَبِيَّ اللَّهِ مُحَمَّدٌ عليه السلام إِلَى الْخِيَارِ فَتَبَرَّأَ مِنَ الْاِخْتِيَارِ، وَ دَعَا دَعَاءَ الْاِفْتِقَارِ، فَقَالَ عَلَى رُؤْيَا الْاِضْطِرَارِ:

يَا مَقْلَبَ الْقُلُوبِ وَ الْأَبْصَارِ، ثَبَّتْ قَلْبِي عَلَى طَاعَتِكَ، فَعُوْفِي مِنَ الْعَلَّةِ وَ عَصَمِ، فَاسْتَجَابَ اللَّهُ لَهُ، وَ أَحْسَنَ إِجَابَتَهُ، وَ هُوَ أَنَّ اللَّهَ عَصَمَهُ ظَاهِرًا وَ بَاطِنًا.

و سمعته يقول في قول يعقوب: هل آمنكم عليه إلا كما أمنتكم على أخيه من قبل، إِنَّ هَذَا مِثْلُ قَوْلِ النَّبِيِّ عليه السلام:

لَا يَلْسَعُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جَحْرِ مَرَّتَيْنِ، فَهَذَا مَعْنَاهُ، وَ ذَلِكَ أَنَّهُ سَلَّمَ يَوْسُفَ إِلَيْهِمْ فَعُشِوه حِينَ اعْتَمَدَ عَلَى حِفْظِهِمْ لَهُ وَ انْقَطَعَ فِي رِعَايَتِهِ إِلَيْهِمْ فَأَلْقَوْهُ فِي غِيَابَةِ الْجَبِّ وَ بَاعَوْهُ، فَلَمَّا انْقَطَعَ إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فِي الْاِبْنِ الثَّانِي وَ سَلَّمَهُ وَ اعْتَمَدَ فِي حِفْظِهِ عَلَيْهِ، وَ قَالَ:

فَاللَّهُ خَيْرَ حَافِظًا، أَقْعَدَهُ عَلَى سَرِيرِ الْمَمْلَكَةِ وَ رَدَّ يَوْسُفَ إِلَيْهِ، وَ خَرَجَ الْقَوْمُ مِنْ



المحنة و استقامت أسبابهم.

و سمعته يقول في قول يعقوب: يا أسفاً على يوسف! إنه عرض في التأسف بيوسف، و قد رأى في مفارقتة فراقاً آخر و في قطيعته قطيعة أخرى، فتلهف عليها و تأسف من أجلها كقول الصادق عليه السلام في معنى قوله عز وجل:

﴿وَلَنَذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَدْنَى دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ﴾^١ إِنَّ هَذَا فِرَاقُ الْأَحَبَّةِ فِي دَارِ الدُّنْيَا لِيَسْتَدَلُّوا بِهِ عَلَى فِرَاقِ الْمَوْلَى، فَكَذَلِكَ يَعْقُوبُ تَأْسَفُ عَلَى يَوْسُفَ مِنْ خَوْفِ فِرَاقِ غَيْرِهِ، فَذَكَرَ يَوْسُفَ لَذَلِكَ.

و از محمد بن عبدالله بن محمد بن طیفور شنیدم که در ذیل گفتار یوسف علیه السلام:
﴿رَبِّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ﴾: «پروردگارا! زندان نزد من محبوبتر است از آنچه اینها مرا به سوی آن فرا می خوانند»^۲ عمران کرد:

یوسف علیه السلام وقتی که به نفسش مراجعه کرد، دریافت که زندان رفتن نزدش محبوبتر است از اینکه بخواهد دعوت زنان را اجابت کند و از این رو، زندان را اختیار کرد و خداوند نیز این کار را به اختیار او موکول ساخت، [مقصود از اختیار آن است که انسان با مراجعه به نفس خود، کاری را که خیر می داند برگزیند بدون اینکه آن را به صلاح دید خداوند واگذار نماید] اما پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به خیار و صلاح دید خدا روی آورده و از اختیار دوری نموده و تقاضای فقر و تهیدستی نموده و بر سبیل اضطرار به پیشگاه خدا عرض کرد:

ای تغییردهنده دلها و دیده ها، دل مرا بر فرمانبرداری از خودت استوار و محکم کن، و از هر آفت و لغزش حفظ فرما!

چون رسول اکرم صلی الله علیه و آله همه امور را به خداوند متعال واگذار نمود، خدا نیز خواسته و تقاضایش را به بهترین وجه مستجاب نمود، یعنی از نظر ظاهر و باطن او را از

۱. سورة سجده، آیه ۲۱.

۲. سورة يوسف، آیه ۳۳.



هر گونه لغزشی حفظ فرمود.

و همچنین از محمد بن عبدالله بن محمد بن طیفور شنیدم که در ذیل سخن یعقوب علیه السلام:

﴿هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا أَمِنتُكُمْ عَلَى أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ﴾: «آیا من نسبت به او به شما

اطمینان کنم همان گونه که نسبت به برادرش (یوسف) اطمینان کردم (و دیدید چه شد؟)»^۱

گفت: این سخن یعقوب علیه السلام بسان فرمایش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است که می فرماید:

«لَا يَلْسَعُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرِ مَرَّتَيْنِ: انسان با ایمان هرگز از یک سوراخ دوبار گزیده

نمی شود»، از این رو، معنای سخن یعقوب علیه السلام در واقع همان فرمایش رسول اکرم صلی الله علیه و آله

است؛ چه آن که یعقوب علیه السلام درباره یوسف وقتی به مواظبت و مراقبت آنها در مورد

یوسف اعتماد و اطمینان کرد و وی را در اختیار برادران قرار داد، آنها به یعقوب علیه السلام

خیانت کرده و یوسف را در قعر چاه انداخته و پس از آن که توسط کاروانیان از چاه

بیرون آورده شد، او را به آنها فروختند، اما یعقوب علیه السلام نسبت به پسر دوم به خدای

سبحان اعتماد کرد و او را در پناه خداوند قرار داد و گفت: ﴿قَالَ خَيْرٌ حَافِظًا﴾: «خدا

بهترین حافظ و نگهبان است»^۲، خدا نیز او را بر سریر قدرت نشانید و یوسف را به وی

بازگردانید، و مردم را از محنت رها نمود و وسایل رفاه و اسباب راحتی را برای آنان

فراهم ساخت.

و همچنین از محمد بن عبدالله بن محمد بن طیفور شنیدم که در ذیل سخن

یعقوب علیه السلام: ﴿يَا أَسَفًا عَلَى يُوسُفَ﴾^۳ گفت:

یعقوب علیه السلام با این عبارت کوتاه، عمق ناراحتی و تأسف خود را نسبت به یوسف

اظهار و نمایان ساخت و آن در وقتی بود که خبر مفارقت از فرزند دیگرش را به او

۱. سورة يوسف، آیه ۶۴.

۲. سورة يوسف آیه ۶۴.

۳. سورة يوسف، آیه ۸۴.



دادند، و این سخن همانند فرمایش امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه شریفه ذیل است:

﴿وَلَنَذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَذْنَىٰ دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ...﴾: «به آنان از عذاب نزدیک (عذاب این دنیا) پیش از عذاب بزرگ (آخرت) می چشانیم»^۱

امام علیه السلام فرمودند: مضمون این آیه خبر از فراق دوستان در دنیا بوده تا با آن بر فراق مولی استدلال شود.

و همچنین یعقوب علیه السلام از ترس فراق غیر یوسف «برادر دیگر» یاد یوسف افتاد و بر فراق او تأسف خورد.

باب ۶۲

العلّة التي من أجلها قال إخوة يوسف ليوسف عليه السلام:

«إن يسرق فقد سرق أخ له من قبل»

۱- حدّثنا المظفر بن جعفر بن المظفر العلوي عليه السلام قال: حدّثنا جعفر بن محمد بن مسعود، عن أبيه قال: حدّثنا أحمد بن عبيد الله العلوي قال: حدّثني علي بن محمد العلوي العمري قال: حدّثني اسماعيل بن همام قال:

قال الرضا عليه السلام في قول الله عز وجل:

﴿قَالُوا إِن يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ، فَأَسْرَهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ﴾.

كانت لإسحاق عليه السلام منطقة يتوارثها الأنبياء الأكابر و كانت عند عمّة يوسف، و كان يوسف عندها، و كانت تحبّه، فبعث إليها أبوه: إبعثه إليّ و أردّه إليك، فبعثت إليه: دعه عندي الليلة أشمّه، ثم أرسله إليك غدوة.

قال: فلما أصبحت أخذت المنطقة فربطتها في حِفْوِهِ و ألبست قميصاً و بعثت به إليه،

و قالت: سرقت المنطقة فوجدت عليه، و كان إذا سرق واحد في ذلك الزمان دفع إلى صاحب السرقة فكان عبده.

باب چهل و دوم

سرّ این که برادران یوسف به وی گفتند:
﴿إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ﴾^۱

حدیث اول

۷۵

مظفر بن جعفر بن مظفر علوی علیه السلام می گوید: جعفر بن محمد بن مسعود، از پدرش، از احمد بن عبیدالله علوی، از علی بن محمد علوی عمری، از اسماعیل بن همام نقل کرده که وی گفت:

حضرت رضا علیه السلام در ذیل کلام خدای سبحان: ﴿قَالُوا إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ، فَأَسْرَهَا يَوْسُفُ فِي نَفْسِهِ وَ لَمْ يَبْدَاهَا لَهُمْ...﴾: «(برادران) گفتند: اگر او (بنیامین) دزدی کرده (تعجب نیست) برادرش (یوسف) نیز قبل از او دزدی کرده، یوسف (سخت ناراحت شد و) این (ناراحتی) را در درون خود پنهان داشت و برای آنها اظهار نکرد»^۲

فرمودند: حضرت اسحاق علیه السلام (شال) یا کمربندی داشتند که از پیامبران بزرگ به او ارث رسیده بود، آن کمربند نزد عمّه یوسف بود، این بانو علاقه فراوانی به یوسف علیه السلام داشت و بیشتر اوقات یوسف را نزد خود نگاه می داشت.

روزی یعقوب علیه السلام یوسف را از خواهر طلب نمود و فرمود: یوسف را نزد من فرست تا شب پیش من باشد و من او را ببویم، بامداد وی را نزد تو می فرستم.

امام علیه السلام فرمودند: خواهر یعقوب چون به یوسف علاقه فراوانی داشت و

۱. سورة يوسف، آية ۷۷.

۲. سورة يوسف، آية ۷۷.

نمی خواست یوسف از وی جدا گردد، [از این رو چاره‌ای اندیشید و] کمر بند مزبور را پنهانی و بدون اطلاع کسی به کمر یوسف بست و روی آن پیراهنی به تن یوسف کرد و سپس او را نزد یعقوب فرستاد، اما طولی نکشید که خود نیز نزد یعقوب آمد و گفت: کمر بند اسحاق سرقت شده و بعد از تفحص آن را بر اندام یوسف یافتند. در آن زمان سنت و قانون آنها این بود که دزد را به صاحب مال می سپردند تا بنده وی شود. و بدین ترتیب خواهر یعقوب، یوسف را نزد خود برد.

مقصود برادران یوسف از ﴿...فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهٗ مِنْ قَبْلِ﴾ اشاره به همین ماجرا و حکایت می باشد.

۲- حَدَّثَنَا الْمُظْفَرُ بْنُ جَعْفَرِ بْنِ الْمُظْفَرِ الْعُلَوِيِّ رحمته الله قَالَ: حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ مَسْعُودٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ خَالِدٍ قَالَ: حَدَّثَنِي الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ الْوَشَاءُ قَالَ: سَمِعْتُ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى رحمته الله يَقُولُ: كَانَتْ الْحُكُومَةُ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ إِذَا سَرَقَ أَحَدٌ شَيْئًا اسْتَرْقَ بِهِ، وَكَانَ يُوسُفُ رحمته الله عِنْدَ عَمَّتِهِ وَهُوَ صَغِيرٌ، وَكَانَتْ تَحِبُّهُ، وَكَانَتْ لِإِسْحَاقَ رحمته الله مَنَاطِقَةٌ أَلْبَسَهَا يَعْقُوبُ رحمته الله وَكَانَتْ عِنْدَ ابْنَتِهِ، وَإِنَّ يَعْقُوبَ طَلَبَ يُوسُفَ لِيَأْخُذَهُ مِنْ عَمَّتِهِ فَاعْتَمَّتْ لَذَلِكَ وَقَالَتْ لَهُ: دَعِهِ حَتَّى أَرْسِلَهُ إِلَيْكَ فَأَرْسَلْتَهُ وَأَخَذَتْ الْمَنَاطِقَةَ فَشَدَّتْهَا فِي وَسْطِهِ تَحْتَ الثِّيَابِ، فَلَمَّا أَتَى يُوسُفَ أَبَاهُ جَاءَتْ وَقَالَتْ:

سَرَقْتَ الْمَنَاطِقَةَ، فَفَتَّشْتَهُ فَوَجَدْتَهَا فِي وَسْطِهِ، فَلَذَلِكَ قَالَ إِخْوَةُ يُوسُفَ، حَيْثُ جَعَلَ الصَّاعُ فِي وَعَاءِ أَخِيهِ: ﴿إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهٗ مِنْ قَبْلُ﴾^١.

فَقَالَ لَهُمْ يُوسُفُ: مَا جَزَاءُ مَنْ وَجَدْنَا فِي رَحْلِهِ؟

قَالُوا: هُوَ جَزَاؤُهُ كَمَا جَرَتْ السَّنَةُ الَّتِي تَجْرِي فِيهِمْ، فَبَدَأَ بِأَوْعِيَّتِهِمْ قَبْلَ وَعَاءِ أَخِيهِ، ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وَعَاءِ أَخِيهِ وَلَذَلِكَ قَالَ إِخْوَةُ يُوسُفَ:



﴿إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ﴾ يعنون المنطقة فأسرها يوسف في نفسه ولم يیدها لهم.



مظفر بن جعفر بن مظفر علوی رحمته الله می گوید: جعفر بن محمد بن مسعود، از پدرش، از عبدالله بن محمد بن خالد، از حسن بن علی و شاء نقل کرده که وی گفت: از امام رضا علیه السلام شنیدم که می فرمودند:

در بنی اسرائیل سنت و قاعده این بود که اگر کسی سرقت می کرد او را به عنوان بنده به صاحب مال می سپردند^۱، و یوسف علیه السلام در زمان کودکی نزد عمه خود بود و آن بانو او را بسیار دوست می داشت، حضرت اسحاق علیه السلام کمر بند و شالی داشت که یعقوب علیه السلام آن را می پوشید و آن کمر بند نزد دختر اسحاق - یعنی: عمه یوسف - بود. روزی یعقوب علیه السلام جهت دیدن یوسف، او را از عمه اش طلبید، عمه یوسف چون علاقه فراوانی به یوسف داشت، از این خبر محزون و ناراحت شد و گفت:

خودم به زودی او را نزد تو خواهم فرستاد، پس کمر بند را به کمر یوسف زیر لباسهایش بست و او را نزد پدرش آورد، بعد گفت: کمر بند به سرقت رفته است، از این رو، برادران یوسف آن گاه که پیمانه در اثاث و بار برادرشان پیدا شد، گفتند:

﴿إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ﴾: «اگر این پسر دزدی کند چیز عجیبی نیست»

۱. مجازات سرقت در میان مصریان و مردم کنعان متفاوت بوده، نزد برادران یوسف و احتمالاً مردم کنعان، مجازات این عمل، بردگی (همیشگی یا موقت) سارق در برابر سرقتی که انجام داده است بوده اما در میان مصریان این مجازات معمول نبوده است، بلکه از طرق دیگر مانند زدن و به زندان افکندن، سارقین را مجازات می کردند.

طبرسی در «مجمع البیان» نقل کرده است که سنت در میان جمعی از مردم آن زمان این بود که سارق را یک سال به بردگی می گرفتند و نیز نقل کرده که خاندان یعقوب، سارق را به مقدار سرقتش به بردگی می گرفتند تا همان اندازه کار کند.

چرا که برادرش (یوسف) نیز قبلاً مرتکب چنین کاری شده است.^۱
 یوسف به آنها گفت: کیفر و مجازات کسی که پیمان را در اثاثیه و بارش بیابیم، چیست؟
 در پاسخ گفتند: کیفرش همان است که سنت و قانون در موردش بیان داشته، پس
 مأموران یوسف، نخست بار دیگر برادران را بررسی و تفتیش کرده، سپس به واری
 بار برادر یوسف «بنیامین» پرداخته و پیمان را در آنجا یافته و بیرون آوردند، و به همین
 خاطر بود که یکی از برادران به یوسف علیه السلام گفت: ﴿إِنْ يَشْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ﴾.^۲

منظور وی از سرقت یوسف، همان ماجرای کمر بند بود، به هر حال یوسف علیه السلام
 پس از شنیدن این کلام و اتهام، لب فرو بست و این ناراحتی را در درون خود پنهان
 داشت و برای آنها اظهار نکرد.



باب ۶۳

الْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا أَذِنَ مُؤَذِّنُ الْعَيْرِ الَّتِي فِيهَا
 إِخْوَةُ يُوسُفَ: ﴿أَيُّهَا الْعَيْرِ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ﴾

۱- حدَّثَنَا الْمُظَفَّرُ بْنُ جَعْفَرِ بْنِ الْمُظَفَّرِ الْعُلَوِيِّ رحمته الله قَالَ: حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ
 مَسْعُودٍ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ: حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ عَلِيٍّ قَالَ: حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ إِسْحَاقَ، عَنْ يُونُسَ
 بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي حَمْزَةَ، عَنْ أَبِي بَصِيرٍ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عليه السلام يَقُولُ:
 لَا خَيْرَ فِيمَنْ لَا تَقِيَّةَ لَهُ، وَلَقَدْ قَالَ يُوسُفُ:
 ﴿أَيُّهَا الْعَيْرِ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ﴾.^۳ وَمَا سَرَقُوا.

۱. سوره یوسف، آیه ۷۷.

۲. سوره یوسف، آیه ۷۷.

۳. سوره یوسف، آیه ۷۰.



باب چهل و سوم

به چه جهت و به کدام علت در کاروانی که برادران یوسف بودند،
کسی ندا سر داد و گفت: ای اهل قافله شما سارق هستید!

حدیث اول

۷۷

مظفر بن جعفر بن مظفر علوی رحمته الله می گوید: جعفر بن محمد بن مسعود، از پدرش، از ابراهیم بن علی از ابراهیم بن اسحاق، از یونس بن عبدالرحمن، از علی بن ابی حمزه، از ابوبصیر نقل نموده که وی گفت: از امام باقر رحمته الله شنیدم که می فرمود: در کسی که تقیه^۱ نمی کند، خیری وجود ندارد، [یکی از مصادیق بارز تقیه] این کلام یوسف رحمته الله است:

﴿... أَيْتُهَا الْعِيزُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ﴾: «ای اهل قافله شما سارق هستید!»^۲ در حالی که آنها سرقت نکرده بودند.^۳

۱. واژه «تقیه» به معنای خطر پرهیزی است و در اصطلاح خودداری از اظهار عقیده و مذهب خویش در مواردی که ضرر مالی یا جانی یا عرضی متوجه شخص باشد.

بعبارت دیگر: رهانیدن خویش از خطری که از ناحیه دیگری به تو متوجه است، با گفتار یا کردار بر خلاف وظیفه اولیه شرعیه.

البته مقصود مصنف از تقیه در اینجا آن است که لفظی آورده شود و معنای بعید آن اراده گردد به گونه ای که معنای بعید به ذهن شتونده نیاید.

۲. سوره یوسف، آیه ۷۰.

۳. آیا جایز بود بی گناهی را متهم به سرقت کنند، اتهامی که آثار زیانبارش دامن دیگر برادران را نیز کم و بیش می گرفت؟

در پاسخ باید گفت: این امر با توافق خود بنیامین صورت گرفته بود؛ چرا که یوسف رحمته الله پیش از این خود را به او معرفی کرده بود، و او می دانست که این نقشه برای نگهداری او طراحی شده است، و اما نسبت به برادران، تهمتی وارد نمی شد، تنها ایجاد نگرانی و ناراحتی می کرد، که آن نیز در مورد یک آزمون مهم، مانعی نداشت.



٢- حَدَّثَنَا الْمُظْفَرُ بْنُ جَعْفَرِ بْنِ الْمُظْفَرِ الْعُلَوِيِّ عليه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ مُسْعُودٍ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي نَصْرٍ قَالَ: حَدَّثَنِي أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ عِيسَى، عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ، عَنْ عَثْمَانَ بْنِ عِيسَى، عَنْ سَمَاعَةَ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ، قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام:
التَّقِيَّةُ دِينُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ.

قلت: من دين الله؟

قال: فقال إِي وَ اللَّهِ من دين الله، لقد قال يوسف:

﴿أَيُّهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ﴾.

وَاللَّهُ مَا كَانُوا سَرَقُوا شَيْئاً.

حدیث دوم

٧٨

مُظْفَرُ بْنُ جَعْفَرِ بْنِ مُظْفَرِ عَلَوِيِّ عليه السلام مِی گوید: جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ مُسْعُودٍ، از پدرش، از مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي نَصْرٍ، از أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ عِيسَى عليه السلام و الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ، از عَثْمَانَ بْنِ عِيسَى، از سَمَاعَةَ، از أَبُو بَصِيرٍ نقل کرده که وی گفت: حضرت أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام فرمودند: تَقِيَّةُ دِينِ خُداوند متعال است.

عرض کردم: تَقِيَّةُ از دین خدا به شمار می آید؟^۱

حضرت فرمودند: آری، به خدا سوگند جزئی از دین است، تَقِيَّةُ مانند این که یوسف عليه السلام گفت: ﴿أَيُّهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ﴾: «ای اهل قافله شما سارق هستید»^۲، به خدا سوگند، آنها چیزی را ندزدیده بودند.

۱. مُحَمَّدُ بْنُ مُسْلِمٍ از امام باقر عليه السلام نقل می کند که فرمودند: تَقِيَّةُ در همه چیز جاری است و هر آنچه که انسان بدان ناچار باشد، خداوند آن را برایش حلال نموده است. امام صادق عليه السلام فرمودند: از ما نیست کسی که تَقِيَّةُ را در حضور دوستان مطمئن عادت خویش نسازد که در حضور دشمنان خوی او گردد. امام باقر عليه السلام فرمودند: تَقِيَّةُ بدین جهت واجب شده که جانها مصون مانند، و اگر تَقِيَّةُ باعث ریختن خون کسی شود آنجا تَقِيَّةُ جایز نخواهد بود. (معارف و معارف، ج ۳، ص ۶۴۵)

۲. سورة يوسف، آیه ۷۰.

۳- حَدَّثَنَا أَبِي عليه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ، عَنْ أَبِيهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي عَمِيرٍ، عَنْ هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام فِي قَوْلِ يُوسُفَ: ﴿أَيُّهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ﴾.

قال: ما سرقوا، و ما كذب.

حدیث سوم

۷۹

پدرم عليه السلام فرمود: علی بن ابراهیم بن هاشم، از پدرش، از محمد بن ابی عمیر، از هشام بن حکم، از حضرت ابی عبدالله عليه السلام نقل کرده که ایشان در ذیل کلام یوسف عليه السلام ﴿أَيُّهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ﴾ فرمودند: اهل قافله سرقه نکرده بودند، یوسف عليه السلام نیز دروغ نگفتند.^۱

۴- حَدَّثَنَا الْمُظَفَّرُ بْنُ جَعْفَرِ بْنِ الْمُظَفَّرِ الْعُلَوِيِّ عليه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ مَسْعُودٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ، عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ إِسْحَاقَ النَّهْأَوْنَدِيِّ، عَنْ صَالِحِ بْنِ سَعِيدٍ، عَنْ رَجُلٍ مِنْ أَصْحَابِنَا، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: سَأَلْتَهُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فِي يُوسُفَ: ﴿أَيُّهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ﴾.

۱. آیا نسبت سرقت آن هم به صورت کلی و همگانی با عبارت «إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ: شما سارق هستید» دروغ نبود؟ مجوز این دروغ و تهمت چه بوده است؟

در پاسخ باید گفت: اولاً معلوم نیست که گوینده این سخن چه کسانی بودند، همین اندازه در قرآن می خوانیم: «قَالُوا: كَذَبُوا» ممکن است گویندگان این سخن جمعی از کارگذاران یوسف باشند که وقتی پیمان مخصوص را نیافتند یقین پیدا کردند که یکی از کاروانیان کنعان آن را ربوده است.

ثانیاً: طرف اصلی سخن که «بنیامین» بود به این نسبت راضی بود؛ چرا که این نقشه به ظاهر او را متهم به سرقت می کرد، اما در واقع، مقدمه ای بود برای ماندن او نزد برادرش یوسف.

و اینکه همه آنها در مظان اتهام واقع شدند، موضوع زودگذری بود که به مجرد بازرسی پاره های برادران یوسف برطرف گردید، و طرف اصلی دعوا «بنیامین» شناخته شد. (تفسیر نمونه، ج ۹، ص ۴۰)

قال: إنهم سرقوا يوسف من أبيه، ألا ترى أنه قال لهم حين قالوا: ما ذا تفقدون؟ قالوا: نفقد صواع الملك، و لم يقولوا سرقتم صواع الملك، إنما عنى أنكم سرقتم يوسف من أبيه.

حديث چهارم

٨٠

مظفر بن جعفر بن مظفر علوی رحمته الله می گوید: جعفر بن محمد بن مسعود، از پدرش، از محمد بن احمد، از ابراهیم بن اسحاق نهاوندی، از صالح بن سعید، از مردی^۱ از اصحاب، از حضرت ابی عبدالله رحمته الله نقل کرده، راوی می گوید: درباره این آیه شریفه: ﴿أَيُّهَا الْعِیْرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ﴾ از امام رحمته الله پرسیدم. حضرت در پاسخ فرمودند: نسبت سرقت به آنها درست بوده؛ زیرا وقتی مأموران یوسف، کاروانیان را از رفتن متوقف ساخته و نمی گذارند حرکت کنند، برادران یوسف به مأموران می گویند: چه چیزی از شما مفقود شده است؟ مأموران می گویند: جام و پیمانه سلطان را گم کرده ایم، و نمی گویند آن را شما سرقت کرده اید؛ چه آن که جام را اهل قافله برنداشته بودند تا نسبت سرقت در این مورد به آنها درست باشد، اما در آیه به آنها نسبت سرقت داده شده و آن صرفاً به این اعتبار است که آنها یوسف رحمته الله را از پدرشان دزدیده بودند.

۱. چون نام این راوی در حدیث ذکر نشده، از این رو، روایت مزبور مرسله نامیده می شود. واژه «مرسل» از ریشه «ارسال الذکاة» به معنای برداشتن قید و بند از چهارپا آمده است. گویا در حدیث مرسل با حذف سند، قید و ربط حدیث رها شده است. مرسل دارای دو اصطلاح است:

۱- معنای عام، و آن هر حدیثی است که دچار ارسال و حذف اسناد باشد؛ اعم از این که همه راویان، یا شماری از آنان حذف شده باشند.

۲- معنای خاص، مرسل به این معنا، حدیثی است که تابعی بدون ذکر واسطه «یعنی صحابی» از پیامبر اکرم رحمته الله نقل کند، مثلاً سعید بن مسیب - که از تابعان است - بگوید: پیامبر رحمته الله چنین فرموده است. (مقیاس الهدایة، ج ۱، ص ۳۲۸-۳۴۱، اصول الحدیث و احکامه، ص ۱۰۷-۱۰۸)



باب ۴۴

العلة التي من أجلها قال يعقوب لبنيه:
﴿يا بني اذهبوا فتحسسوا من يوسف وأخيه﴾

۱- حدّثنا المظفر بن جعفر بن المظفر العلوي رحمته الله قال: حدّثنا جعفر بن محمد بن مسعود عن أبيه قال: حدّثنا محمد بن أبي نصر، عن أحمد بن محمد، عن العباس بن معروف، عن علي بن مهزيار، عن محمد بن اسماعيل، عن حنان بن سدير، عن أبيه قال: قلت لأبي جعفر عليه السلام:

أخبرني عن يعقوب حين قال لولده:

﴿اذهبوا فتحسسوا من يوسف وأخيه﴾، أكان علم أنّه حيّ و قد فارقه منذ عشرين سنة، و ذهبت عيناه من الحزن؟

قال: نعم، علم أنّه حيّ.

قلت: وكيف علم؟

قال: إنّ دعا في السحر أن يهبط عليه ملك الموت، فهبط عليه «تريال» فهو ملك الموت، فقال له تريال: ما حاجتك يا يعقوب؟

قال: أخبرني عن الأرواح تقبضها مجتمعة أو متفرقة؟

فقال: بل متفرقة روحاً روحاً.

قال: فمرّ بك روح يوسف؟

قال: لا.

فعند ذلك علم أنّه حيّ.



باب چهل و چهارم

سرّ این که یعقوب علیه السلام به فرزندانش گفت:
﴿يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يَوْسُفَ وَ أَخِيهِ﴾

حدیث اول

۸۱

مظفر بن جعفر بن مظفر علوی علیه السلام می گوید: جعفر بن محمد بن مسعود، از پدرش، از محمد بن ابی نصر، از احمد بن محمد، از عباس بن معروف، از علی بن مهزیار، از محمد بن اسماعیل، از حنان بن سدير، از پدرش نقل کرده که وی می گوید: به امام باقر علیه السلام عرض کردم:

این که یعقوب علیه السلام به فرزندانش گفت: ﴿يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يَوْسُفَ وَ أَخِيهِ﴾: «پسرانم! بروید و از یوسف و برادرش تفحص کنید»^۱ آیا یعقوب علیه السلام با این که مدت بیست سال از یوسف جدا شده و از شدت حزن و اندوه نابینا شده بود، می دانست فرزندش هنوز زنده است که به فرزندانش گفت: درباره یوسف تفحص کنید؟^۲
امام فرمودند: آری، او یقین داشت که فرزندش (یوسف) زنده است.
عرض کردم: چگونه می دانست که یوسف زنده است؟

۱. سوره یوسف، آیه ۸۷.

۲. واژه «تحسس» از ماده «حس» و به معنای جستجوی چیزی از طریق حس است، و در این که آیا با «تجسس» تفاوتی دارد، در میان مفسران و ارباب لغت گفتگو است.
از «ابن عباس» نقل شده که «تحسس» در امور خیر است و «تجسس» در امور شرّ، بعضی گفته اند: «تحسس» کوشش و تلاش برای شنیدن سرگذشت اشخاص و اقوام است، اما «تجسس» کوشش برای جستجوی عیب ها.

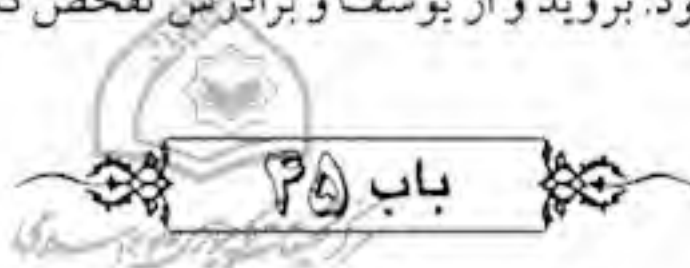
و بعضی هر دو را به یک معنا دانسته اند، ولی با توجه به حدیثی که می گوید: «لا تجسسوا و لا تحسسوا» معلوم می گردد که این دو با هم مختلفند. (تفسیر نمونه، ج ۱۰، ص ۵۸).



فرمودند: یعقوب هنگام سحرگاه به پیشگاه خدا دعا کرد و از خداوند خواست که فرشته مرگ نزدش حاضر گردد، پس فرشته مرگ «تریال» حاضر شد، عرض کرد: چه درخواستی داری؟

یعقوب فرمود: آیا ارواح را به صورت دسته جمعی قبض کردی یا جدا جدا؟
فرشته مرگ عرض کرد: هر روحی را به صورت انفراد و جدا گانه قبض کردم.
یعقوب فرمود: آیا به روح یوسف نیز برخورد کردی؟
فرشته مرگ عرض کرد: خیر.

آن گاه امام علیه السلام فرمودند: اینجا بود که یعقوب دانست، یوسف زنده است، از این رو، به فرزندانش فرمود: بروید و از یوسف و برادرش تفحص کنید.



باب ۲۵

العلّة التي من أجلها وجد يعقوب
ريح يوسف من مسيرة عشرة أيام

۱- حدّثنا المظفر بن جعفر بن المظفر العلوي رحمته الله قال: حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسعود، عن أبيه، عن محمّد بن أبي نصر قال: حدّثنا أحمد بن محمّد بن عيسى، عن العباس بن معروف، عن علي بن مهزيار، عن الحسين بن سعيد عن إبراهيم بن أبي البلاد عمّن ذكره، عن أبي عبد الله عليه السلام قال:

كان القميص الذي أنزل به علي إبراهيم من الجنة في قصبة من فضة، وكان إذا لبس كان واسعاً كبيراً فلمّا فصلوا و يعقوب بالرملة، و يوسف بمصر، قال يعقوب:
إنّي لأجد ريح يوسف عنى ريح الجنة حين فصلوا بالقميص؛ لأنّه كان من الجنة.

باب چهل و پنجم

سرّ این که یعقوب علیه السلام بوی یوسف را از فاصله
[هشتاد فرسخ یا] ده روز استشمام کرد

حدیث اول

۸۲

مظفر بن جعفر بن مظفر علوی علیه السلام می گوید: جعفر بن محمد بن مسعود، از پدرش، از محمد بن ابی نصر، از احمد بن محمد بن عیسی، از عباس بن معروف، از علی بن مهزیار، از حسین بن سعید، از ابراهیم بن ابی البلاد، از کسی که ذکرش نموده، از حضرت ابی عبدالله علیه السلام نقل نموده که آن حضرت فرمودند: پیراهنی که از بهشت برای ابراهیم علیه السلام فرستاده شد، داخل نی و از جنس نقره و لباس بزرگ و فراخی بود، هنگامی که کاروان [از سرزمین مصر] جدا شد و بیرون آمد، یعقوب در «رمله» و یوسف در «مصر» بود، یعقوب علیه السلام گفت: من بوی [پیراهن] یوسف را استشمام می کنم.

البته مقصود حضرت یعقوب علیه السلام از بوی یوسف، بوی بهشت بود؛ زیرا این پیراهن یک پیراهن معمولی نبود، بلکه یک پیراهن بهشتی بوده [که از ابراهیم خلیل در خاندان یعقوب به یادگار مانده بود و کسی که همچون یعقوب شامه بهشتی داشت، بوی این پیراهن بهشتی را از دور احساس می کرد].

■

۲- و بهذا الإسناد، عن علي بن مهزيار، عن محمد بن اسماعيل السراج عن بشر بن جعفر، عن مفضل الجعفي عن أبي عبد الله علیه السلام قال: سمعته يقول:
أتدري ما كان قميص يوسف؟

قال: قلت: لا.

قال: إن إبراهيم لما أوقدت له النار أتاه جبرئيل علیه السلام بثوب من ثياب الجنة و ألبسه



إِيَّاهُ، فَلَمْ يَضُرَّهُ مَعَ رِيحٍ وَ لَا بَرْدٍ وَ لَا حَرٍّ، فَلَمَّا حَضَرَ إِبْرَاهِيمَ الْمَوْتُ جَعَلَهُ فِي تَمِيمَةٍ وَ عَلَّقَهُ عَلَى إِسْحَاقَ، وَ عَلَّقَهُ إِسْحَاقُ عَلَى يَعْقُوبَ، فَلَمَّا وَلَدَ لِيَعْقُوبَ يَوْسُفَ عَلَّقَهُ عَلَيْهِ فَكَانَ فِي عِضْدِهِ حَتَّى كَانَ مِنْ أَمْرِهِ مَا كَانَ، فَلَمَّا أَخْرَجَ يَوْسُفَ الْقَمِيصَ مِنَ التَّمِيمَةِ وَجَدَ يَعْقُوبَ رِيحَهُ وَ هُوَ قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يَوْسُفَ لَوْلَا أَنْ تَفْنَدُونَ﴾^۱ فَهُوَ ذَلِكَ الْقَمِيصُ الَّذِي أَنْزَلَ بِهِ مِنَ الْجَنَّةِ.

قلت: جعلت فداک فالی من صار هذا القميص؟
قال: إلى أهله و کُلِّ نَبِيٍّ وَرَثَ عَلَمًا أَوْ غَيْرِهِ فَقَدْ انْتَهَى إِلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ.

حدیث دوم

۸۳

با همین اسناد که در حدیث اول عنوان شد از علی بن مهزیار، از محمد بن اسماعیل سراج، از بشر بن جعفر، از مفصل جعفی، از حضرت ابی عبدالله علیه السلام نقل کرده که آن بزرگوار فرمودند:

آیا می دانی پیراهن یوسف چه بود؟

عرض کردم: خیر.

فرمودند: آنگاه که آتش برای سوزاندن حضرت ابراهیم علیه السلام افروخته شد، جبرئیل علیه السلام جامه ای از جامه های بهشتی را برای آن حضرت آورد و آن لباس را به وی پوشاند، تا این که از گرما و سرما محفوظ ماند، از این رو، باد، سرما و گرما به ایشان آزاری نمی رسانید، وقتی مرگ آن حضرت فرا رسید، جامه را در تعویذی قرار داده و بر بازوی فرزندش «اسحاق» بست، اسحاق نیز آن را بر بازوی یعقوب بست، پس از به دنیا آمدن یوسف، یعقوب آن جامه را در تعویذی قرار داده و بر بازوی او بست، آن جامه همچنان به بازوی یوسف بود تا آنچه برای او رخ داد، زمانی که یوسف پیراهن را از تعویذ درآورد، یعقوب علیه السلام بوی آن را از آن فاصله دور، استشمام نمود، قرآن



کریم نیز به همین معنا اشاره نموده است:

﴿...إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَن تَفْقَهُونَ﴾: [و چون کاروان از مصر بیرون آمد، یعقوب

گفت: من بوی یوسف را احساس می‌کنم اگر مرا به نادانی و کم عقلی نسبت ندهید!]^۱

این پیراهن همان پیراهنی بود که از بهشت برای ابراهیم فرستادند.

به امام علی^{علیه السلام} عرض کردم: فدایت شوم، این پیراهن به چه کسی رسید؟

فرمودند: به اهلش رسید هر پیامبری که علم یا غیر آن را از خود به یادگار گذارد،

آن میراث سرانجام به محمد و آل آن حضرت منتهی می‌شود.



۳- حَدَّثَنَا أَبِي عليه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي

عَمِيرٍ، عَنْ حَفْصِ أَخِي مِرَازِمٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ:

﴿وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ: إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَن تَفْقَهُونَ﴾ قَالَ: وَجَدَ

يعقوب رِيحَ قَمِيصِ إِبْرَاهِيمَ حِينَ فَصَلَتِ الْعِيرُ مِنْ مِصْرَ، وَهُوَ بِفِلَسْطِينَ.

حدیث سوم

۸۴

پدرم علیه السلام فرمود: علی بن ابراهیم بن هاشم، از پدرش، از محمد بن ابی عمیر، از

حفص برادر مرازم، از حضرت ابی عبدالله علیه السلام نقل کرده که در ذیل آیه شریفه ﴿وَلَمَّا

فَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ: إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَن تَفْقَهُونَ﴾^۲ فرمودند:

هنگامی که کاروان از مصر بیرون آمد، بوی پیراهن ابراهیم به مشام یعقوب علیه السلام که

در فلسطین بود، رسید.^۳

۱. سوره یوسف، آیه ۹۴.

۲. سوره یوسف، آیه ۹۴.

۳. چگونه ممکن است این پیامبر بزرگ از آن همه راه که بعضی هشتاد فرسخ و برخی ده روز راه نوشته‌اند، بوی پیراهن یوسف را استشمام کند، اما در پیخ گوش خودش در سرزمین کنعان به هنگامی

باب ۴۶

العلة التي من أجلها قال يوسف لإخوته: لا تثريب عليكم اليوم للوقت،
و يعقوب قال لهم: سوف أستغفر لكم ربّي

۱- حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقاني رحمته الله قال: حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الهمداني مولى بني هاشم قال: أخبرنا العنذر بن محمّد قال: حدّثنا اسماعيل بن

→ که او را در چاه انداخته بودند، از حوادثی که می‌گذرد، آگاه نشود!

در برخی از اشعار فارسی نیز آمده، که کسی به یعقوب گفت:

ز مصرش بوی پیراهن شنیدی چرا در چاه کنعانش ندیدی؟

در پاسخ این اشکال باید گفت: علم پیامبر و امامان علیهم السلام نسبت به امور غیبی متکی به علم و اراده پروردگار است، آنجا که خدا بخواهد آنها می‌دانند.

آنها را از این نظر می‌توان به مسافرائی تشبیه کرد که در یک شب تیره و تاریک از بیابانی که ابرها آسمان آن را فرا گرفته است می‌گذرند، لحظه‌ای برق در آسمان می‌زند و تا اعماق بیابان را روشن می‌سازد، و همه چیز در برابر چشم این مسافران روشن می‌شود، اما لحظه‌ای دیگر خاموش می‌گردد و تاریکی همه جا را فرا می‌گیرد به طوری که هیچ چیز به چشم نمی‌خورد.

شاید حدیثی که از امام صادق علیه السلام درباره علم امام نقل شده به همین معنا اشاره داشته باشد: «جعل الله بين الإمام عموداً من نور ينظر الله به إلى الإمام و ينظر الإمام به إليه، فإذا أراد علم شيء نظر في ذلك النور فعرفه: خداوند در میان خودش و پیشوای خلق، ستونی از نور قرار داده که خدا از این طریق به امام می‌نگرد، و امام نیز از این طریق به پروردگارش، و هنگامی که بخواهد چیزی را بداند در آن ستون نور نظر می‌افکند و از آن آگاه می‌شود». (شرح نهج البلاغه خوئی، ج ۵، ص ۲۰۰)

و شعر معروف سعدی در دنباله شعر فوق نیز بیانگر همین معناست:

بگفت احوال ما برق جهان است گهی پیدا و دیگر دم نهان است
گهی بر طارم اعلا نشینیم گهی تا پشت پای خود نشینیم

(مقصود از «جهان» در این شعر، جهنده است و برق جهان، یعنی: برق جهنده آسمان) و با توجه به این واقعیت جای تعجب نیست که روزی بنا به مشیت الهی برای آزمودن یعقوب از حوادث کنعان که در نزدیکی اش می‌گذرد بی‌خبر باشد، و روز دیگر که دوران محنت و آزمون به پایان می‌رسد، از مصر بوی پیراهنش را احساس کند. (تفسیر نمونه، ج ۱۰، ص ۷۲)



إبراهيم الخزاز، عن اسماعيل بن الفضل الهاشمي قال: قلت لجعفر بن محمد عليه السلام أخبرني عن يعقوب عليه السلام لما قال له بنوه: ﴿يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ﴾^١.

قال: ﴿سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي﴾^٢، فأخّر الاستغفار لهم، و يوسف عليه السلام لما قالوا له:

﴿تَاللَّهِ لَقَدْ آتَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَإِن كُنَّا لَخَاطِئِينَ﴾^٣.

قال: ﴿لَا تَثْرِيْبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾^٤.

قال: لأنّ قلب الشاب أرقّ من قلب الشيخ، وكانت جناية ولد يعقوب على يوسف، و جنايتهم على يعقوب إنّما كانت بجنايتهم على يوسف فبادر يوسف، إلى العفو عن حقّه، و أخّر يعقوب العفو؛ لأنّ عفوّه إنّما كان عن حقّ غيره، فأخّرهم إلى السّحر ليلة الجمعة. و أما العلة التي كانت من أجلها عرف يوسف إخوته و لم يعرفوه لما دخلوا عليه، فإنّي سمعت محمّد بن عبد الله بن محمد بن طيفور يقول، في قول الله عزّ وجلّ:

﴿وَجَاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ قَدْ خَلُّوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ﴾^٥ إنّ ذلك لتركهم حرمة يوسف، و قد يمتحن الله المرء بتركه الحرمة.

ألا ترى يعقوب عليه السلام حين ترك حرمة يوسف، غيّبوه من عينه فامتحن من حيث ترك الحرمة بغيّبه عن عينه لا عن قلبه عشرين سنة، و ترك إخوة يوسف حرمة في قلوبهم حيث عادوه و أرادوا القطيعة للحسد الذي في قلوبهم فامتحنوا في قلوبهم، كأنّهم يرونه و لا يعرفونه، و لم يكن لأخيه من أمّه حسد مثل ما كان لإخوته، فلمّا دخل قال: إنّني أنا أخوك على يقين فعرفه، فسلمّ من المحن فيه حين لم يترك حرمة و هكذا العباد.

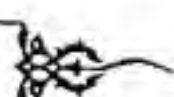
١. سورة يوسف، آية ٩٧.

٢. سورة يوسف، آية ٩٨.

٣. سورة يوسف، آية ٩١.

٤. سورة يوسف، آية ٩٢.

٥. سورة يوسف، آية ٥٨.



سرّ این که یوسف به برادرانش گفت: ﴿لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ﴾
و علت این که یعقوب به آنها گفت: ﴿سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي﴾



محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی رحمته الله می گوید: احمد بن محمد بن سعید
همدانی مولای بنی هاشم، از منذر بن محمد، از اسماعیل بن ابراهیم خزاز، از
اسماعیل بن فضل هاشمی نقل کرده که وی گفت: خدمت امام جعفر بن محمد رحمته الله
عرض کردم:

وقتی فرزندان یعقوب به پدر خود گفتند: ﴿يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا
خَاطِئِينَ﴾: «پدرا از خدا آمرزش گناهان ما را بخواه که ما خطاکار بودیم»^۱ چرا یعقوب رحمته الله به
آنها گفت: ﴿سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي﴾: «به زودی برای شما از پروردگارم آمرزش می طلبم»^۲
چرا یعقوب رحمته الله طلب آمرزش را به تأخیر انداخت و بلافاصله آنان را نبخشید؟^۳
و همچنین وقتی برادران یوسف به وی گفتند: ﴿تَاللّٰهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللّٰهُ عَلَيْنَا وَإِنْ كُنَّا
لَخَاطِئِينَ﴾: «به خدا سوگند خداوند تو را بر ما مقدّم داشته و ما خطاکار بودیم»^۴ چرا
یوسف در پاسخ آنها فرمود:

﴿لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللّٰهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾^۵: «امروز ملامت و

۱. سوره یوسف، آیه ۹۷.

۲. سوره یوسف، آیه ۹۸.

۳. ممکن است این تفاوت به خاطر آن باشد که یوسف از «امکان» آمرزش و اینکه این گناه قابل
بخشش است سخن می گفت، اما یعقوب از «فعلیت» آن و اینکه چه باید کرد که این آمرزش تحقق
یابد.

۴. سوره یوسف، آیه ۹۱.

۵. سوره یوسف، آیه ۹۲.



توبیخی بر شما نیست خداوند شما را می بخشد، و او از همه مهربانتر است»^۱ و بدون درنگ از خطا و لغزش آنها چشم پوشی کرد؟

امام علیه السلام فرمودند: جهتش آن است که قلب جوان، نازک تر از قلب پیر است، از این رو یوسف بدون فاصله از خطا برادرانش چشم پوشی کرد، اما یعقوب عفو و بخشش را به تأخیر انداخت.

و نیز برادران یوسف در حق یوسف به طور مستقیم ظلم و جنایت کردند، اما در حق یعقوب جنایتشان به خاطر ظلم و بیداد بر یوسف بوده، از این رو، یوسف نسبت به حق خود اقدام به عفو آنها نمود، اما عفو و بخشش یعقوب چون در واقع گذشت و عفو از حق دیگری بوده، آن را تا سحر شب جمعه به تأخیر انداخت [؛ زیرا وقت مناسب تری برای اجابت دعا و پذیرش توبه است].

آنگاه جناب مصنف می فرماید:

اما علّت این که یوسف برادرانش را شناخت ولی آنها وی را نشناختند:

از محمد بن عبدالله بن محمد بن طیفور شنیدم که در ذیل آیه شریفه: ﴿وَجَاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ﴾: «برادران یوسف آمدند و بر او وارد شدند، او آنها را شناخت، ولی آنها او را نشناختند»^۲ فرمود:

علتش آن است که برادران حرمت یوسف را نادیده گرفتند و این امر موجب گردید وقتی با یوسف ملاقات کردند او را نشناختند. البته این امر در زندگی انسان رخ می دهد و بسیار اتفاق می افتد که خداوند انسان را به سبب رها نمودن حرمت چیزی،

۱. واژه «تثريب» در اصل از ماده «ثرب» - بر وزن سرو - به پوسته نازکی از پیه می گویند که روی معده و روده ها را می پوشاند و «تثريب» به معنای کنار زدن آن است، سپس به معنای سرزنش و توبیخ آمده، گویا با این کار، پرده گناه از چهره طرف کنار زده می شود. (مفردات راغب، تفسیر فخر رازی و روح المعانی)

۲. سوره یوسف، آیه ۵۸.

امتحان و آزمون می‌کند، چنانچه یعقوب علیه السلام حرمت یوسف را ترک کرد، و نتیجه‌اش این شد که برادران یوسف او را از چشم پدر پنهان ساختند و این امر موجب گردید تا حضرت یعقوب به مدت بیست سال در فراق فرزند خود هماره محزون و مغموم باشد.

و همچنین برادران یوسف چون در قلب خویش حرمت یوسف را ترک کردند و در صدد دشمنی^۱ و آزار او برآمدند و کینه و حسدی که در دلشان نسبت به او داشتند آنان را وادار نمود تا قطع رحم کرده و او را در چاه اندازند و در این آزمون قلبی مردود شوند، و به هنگام ملاقات با یوسف با اینکه او را دیدند اما وی را شناختند.

ولی برادر مادری یوسف «بنیامین» حسد و کینه‌ای که دیگر برادران داشتند، نسبت به برادرش نداشت، از این رو هنگامی که بر برادر وارد شد، گفت: من برادر تو هستم، و یوسف را شناخت و گرفتار اندوه و آزمائش نشد؛ زیرا حرمت برادرش را حفظ کرده بود. البته نگهداری و حراست از حرمت دیگران یک وظیفه همگانی است و اساساً آن که حرمت دیگران را رعایت نکند، به آزار و اندوه مبتلا خواهد گشت.

۱. در روایتی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: هنگامی که یعقوب به دیدار یوسف آمد به او گفت: فرزندم می‌خواهم بدانم برادران با تو چه کردند. یوسف از پدر تقاضا کرد که از این امر صرف نظر کند، ولی یعقوب او را سوگند داد که شرح دهد.

یوسف تنها گوشه‌ای از ماجرا را برای پدر بیان کرد تا آنجا که گفت: برادران مرا گرفتند و بر سر چاه نشانند و به من فرمان دادند، پیراهنت را بیرون بیاور، من به آنها گفتم: شما را به احترام پدرم یعقوب سوگند می‌دهم که پیراهن از تن من بیرون نیاورید و مرا برهنه نسازید، یکی از آنها کاردی که با خود داشت برکشید و فریاد زد پیراهنت را بکن!...

با شنیدن این جمله، یعقوب طاقت نیاورد، صیحه‌ای زد و بیهوش شد و هنگامی که به هوش آمد از فرزند خواست که سخن خود را ادامه دهد، اما یوسف گفت: تو را به خدای ابراهیم و اسماعیل و اسحاق، سوگند که مرا از این کار معاف داری، یعقوب که این جمله را شنید صرف نظر کرد. (تفسیر

نمونه، ج ۱۰، ص ۸۶)

باب ٢٧

العلة التي من أجلها لم يخرج من صلب يوسف نبي

١- أبي الله قال: حدثنا أحمد بن إدريس و محمد بن يحيى العطار، عن محمد بن أحمد بن يحيى، عن يعقوب بن يزيد، عن غير واحد، رفعوه إلى أبي عبد الله عليه السلام قال: لما تلقى يوسف يعقوب ترجل له يعقوب و لم يترجل له يوسف، فلم ينفصلا من العناق، حتى أتاه جبرئيل فقال له: يا يوسف! ترجل لك الصديق، و لم تترجل له، أبسط يدك، فبسطها فخرج نور من راحته، فقال له يوسف:

ما هذا؟

قال: هذا آية لا يخرج من عقبك نبي عاقبة.

باب چهل و هفتم

سر این که پیامبری از نسل يوسف مبعوث نگشت

حدیث اول

٨٦

پدرم فرمود: احمد بن إدريس و محمد بن يحيى عطار از محمد بن احمد بن يحيى، از يعقوب بن يزيد، از جماعتی که نامشان برده نشده از حضرت ابی عبد الله عليه السلام نقل کرده اند که آن حضرت فرمودند:

هنگامی که يعقوب عليه السلام به دیدار فرزندش «يوسف» آمد، حضرت يعقوب به پاس احترام و بزرگداشت يوسف از مرکب پیاده شد، اما يوسف پیاده نشد، و هنوز از روبوسی و معانقه با هم فراغت نیافته بودند که جبرئيل عليه السلام نازل شد و به يوسف گفت: ای يوسف صديق! يعقوب به احترام تو از مرکب پیاده شد، ولی تو پیاده نشدی.

سپس جبرئیل به یوسف گفت: دستت را باز کن، یوسف نیز دستش را باز کرد، بلافاصله نوری از کف دستش بیرون آمد، یوسف پرسید این چه بود؟ جبرئیل گفت: این نشانه آن است که از نسل و صلب تو پیامبری برگزیده نخواهد شد؛ زیرا آن گونه که بایسته شأن پدرت بود، رفتار نکردی و خداوند عقوبت تو را همین قرار داده است.



۲- حدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ مَاجِيلَوِيه، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى الْعَطَّارِ، عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ أَبَانَ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَوْرَمَةَ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي عَمِيرٍ، عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ:

لَمَّا أَقْبَلَ يَعْقُوبُ إِلَى مِصْرَ، خَرَجَ يَوْسُفُ عليه السلام لِيَسْتَقْبِلَهُ، فَلَمَّا رَأَاهُ يَوْسُفُ هَمَّ بِأَنْ يَتَرَجَّلَ لِيَعْقُوبَ، ثُمَّ نَظَرَ إِلَى مَا هُوَ فِيهِ مِنَ الْمَلِكِ، فَلَمْ يَفْعَلْ، فَلَمَّا سَلَّمَ عَلَى يَعْقُوبَ نَزَلَ عَلَيْهِ جِبْرِئِيلُ فَقَالَ لَهُ:

يَا يَوْسُفُ! إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يَقُولُ لَكَ: مَا مَنَعَكَ أَنْ تَنْزِلَ إِلَى عَبْدِي الصَّالِحِ إِلَّا مَا أَنْتَ فِيهِ، أَبْسَطْ يَدَكَ فَبَسْطَهَا فَخَرَجَ مِنْ بَيْنِ أَصَابِعِهِ نُورٌ، فَقَالَ لَهُ: مَا هَذَا يَا جِبْرِئِيلُ؟

فَقَالَ هَذَا آيَةٌ لَا يَخْرُجُ مِنْ صُلْبِكَ نَبِيٌّ أَبَدًا عَقُوبَةُ لَكَ بِمَا صَنَعْتَ بِيَعْقُوبَ! إِذْ لَمْ تَنْزِلْ إِلَيْهِ.

حدیث دوم

۸۷

مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ مَاجِيلَوِيه، از مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَطَّارِ، از حُسَيْنِ بْنِ حَسَنِ بْنِ أَبَانَ، از مُحَمَّدِ بْنِ أَوْرَمَةَ، از مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي عَمِيرٍ، از هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ، از حضرت ابی عبدالله عليه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمودند:

هنگامی که یعقوب برای دیدار فرزندش «یوسف» رهسپار مصر گردید، یوسف به



منظور استقبال از پدر از شهر خارج شد، وقتی پدر را دید، آهنگ آن کرد که از مرکب پیاده شود اما به پادشاهی و منزلت خود نگریست و از مرکب پیاده نشد و هنوز احوال پرسی از پدر تمام نشده بود که جبرئیل بر یوسف نازل شد و به او گفت: ای یوسف! تو را از فرود آمدن در برابر بنده شایسته‌ام باز نداشت، جز آن سلطنت و مقام و منزلتی که داری، دستت را بگشا!

یوسف دستش را باز کرد، ناگاه از میان انگشتانش نوری بیرون آمد.

یوسف پرسید: این چه بود؟

جبرئیل گفت: این نشانه آن است که از نسل تو هرگز پیامبری مبعوث نخواهد شد و سرش در واقع عملکرد تو نسبت به پدرت بود که به احترامش پیاده نشدی.



العلة التي من أجلها تزوج يوسف زليخا

١- أبي الله قال: حدثنا سعد بن عبدالله، عن إبراهيم بن هاشم عن عبدالله بن المغيرة، عن ذكره، عن أبي عبدالله عليه السلام قال:

استأذنت زليخا على يوسف، فقيل لها: إننا نكره أن نقدم بك عليه؛ لما كان منك إليه.

قالت: إنني لا أخاف من يخاف الله، فلما دخلت قال لها:

يا زليخا! ما لي أراك قد تغير لونك؟

قالت: الحمد لله الذي جعل الملوك بمعصيتهم عبيداً، و جعل العبيد بطاعتهم ملوكاً.

قال لها: ما الذي دعاك يا زليخا إلى ما كان منك؟

قالت: حسن وجهك يا يوسف!

فقال: كيف لو رأيت نبياً يقال له محمد يكون في آخر الزمان أحسن مني وجهاً و

أحسن مني خلقاً و أسمح مني كفاً.



قالت: صدقت.

قال: وكيف علمت إني صدقت؟

قالت: لأنك حين ذكرته وقع حُبّه في قلبي، فأوحى الله عز وجلّ إلي يوسف أنها قد صدقت و إني قد أحببتها! لحبّها محمداً، فأمره الله تبارك و تعالی أن يتزوجها.

باب چهل و هشتم

سر از دواج يوسف عليه السلام با زلیخا

حدیث اول

۸۸

پدرم عليه السلام فرمود: سعد بن عبدالله، از ابراهیم بن هشام، از عبدالله بن مغیره، از کسی که ذکرش نموده، از حضرت ابی عبدالله عليه السلام نقل کرده که آن بزرگوار فرمودند: زلیخا به منظور دیدن یوسف عليه السلام اجازه ملاقات گرفت، به او گفتند: به خاطر عملی که از تو نسبت به یوسف سر زده دوست نداریم تو را نزد وی ببریم. گفت: من نسبت به کسی که از خدا پروا دارد، وحشتی ندارم، پس وقتی وارد یوسف شد، یوسف گفت: ای زلیخا! رنگ چهره ات تغییر یافته، چیزی موجب این حالت شده؟

زلیخا گفت: سپاس و ستایش خداوندی را سرزد که بردگان را به طاعتش به مقام سلطنت رسانید و سلاطین را بر اثر نافرمانیش به بردگی کشید. یوسف گفت: ای زلیخا! چه چیز تو را بر آن داشت که آن رفتار را نسبت به من انجام دهی؟

زلیخا گفت: ای یوسف! جمال دل آرای تو!

یوسف گفت: اگر پیامبر خاتم را که نامش «محمد» است، سیما و چهره اش زیباتر از من، و نیز منش و جوانمردی و سیادتش بیشتر از من است بینی چه خواهی کرد؟

زلیخا گفت: راست می‌گویی.

یوسف گفت: چگونه دانستی من راست می‌گویم؟

زلیخا گفت: وقتی نام مبارکش را بر زبان جاری ساختی، مهر و محبت وی در قلبم آشیانه کرد.

خداوند به یوسف وحی نمود که زلیخا راست می‌گوید، و من به خاطر علاقه و محبتش نسبت به پیامبر خاتم «محمد ﷺ» او را دوست دارم، پس خدای متعال به یوسف فرمان داد که باز زلیخا از دواج کند.

باب ۶۹

العلّة التي من أجلها سمي موسى ﷺ موسى

۱- حدّثنا أبو العباس محمد بن إبراهيم بن اسحاق الطالقاني ﷺ قال: حدّثنا الحسن بن علي بن زكريّا بمدينة السلام قال: حدّثنا أبو عبدالله محمد بن خيلان قال: حدّثني أبي، عن أبيه، عن جدّه، عن عتاب بن أسيد قال: حدّثني من سمع مقاتل بن سليمان يقول: إنّ الله تبارك و تعالی بارك على موسى بن عمران ﷺ و هو في بطن أمّه بثلاثمائة و ستين بركة، فالتقطه فرعون من بين الماء و الشجر و هو في الثأبوت، فمن ثمّ سمي موسى، و بلغة القبط الماء: مو، و الشجر: سي فسوّه موسى لذلك.

باب چهل و نهم

سرّ نامیده شدن موسى ﷺ بدین نام

حديث أول

۸۹

ابوالعباس محمد بن ابراهيم بن اسحاق طالقاني ﷺ می‌گوید: حسن بن علي بن زكريّا در مدينة السلام برای ما گفت: ابو عبدالله محمد بن خيلان، از پدرش، و پدرش از پدرش و

او از جدش، از عتاب بن اسید از کسی که از مقاتل بن سلیمان شنید که می‌گفت:
خداوند زمانی که موسی در شکم مادرش^۱ بود سیصد و شصت برکت به او ارزانی
داشت، پس فرعون او را که در صندوقی چوبی بود از میان آب و درخت برداشت و به
همین جهت «موسی» نامیده شد؛ زیرا واژه «مو» بنا به لغت قبط (طایفه‌ای از مردم
بومی مصر) به معنای آب، و «سی» به معنای درخت می‌باشد، و چون وی را در میان
آب و درخت یافتند: «موسی» نامیدند.

باب ۵۰

الْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا اصْطَفَى اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ مُوسَى لِكَلَامِهِ دُونَ خَلْقِهِ

۱- اَبی‌الله قال: حَدَّثَنِي سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ يَزِيدَ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ
أَبِي عَمِيرٍ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ يَقْطِينٍ، عَنْ رَجُلٍ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام قَالَ:
أَوْحَى اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ إِلَى مُوسَى عليه السلام أَتَدْرِي لِمَا اصْطَفَيْتُكَ لِكَلَامِي دُونَ خَلْقِي؟
فَقَالَ مُوسَى: لَا، يَا رَبِّ.

فَقَالَ: يَا مُوسَى! إِنِّي قَلَّبْتُ عِبَادِي ظَهَرَ الْبَطْنُ فَلَمْ أَجِدْ فِيهِمْ أَحَدًا أَذِلَّ لِي مِنْكَ نَفْسًا.
يَا مُوسَى! إِنَّكَ إِذَا صَلَّيْتَ وَضَعْتَ خَدَّيْكَ عَلَى التُّرَابِ.

۱. موسی بن عمران بن یصهر بن قاهت بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم. مادرش که مادر هارون نیز بوده
به نقل ابن اسحاق، «نخیب» و به روایت طبری «یوخابد» و به قولی «اقاحیه» و مشهور «پوخانید»
است.

«موسی» سومین پیغمبر اولوالعزم و رهبر پرماجرای بنی اسرائیل است که پانصد سال پس از ابراهیم
به رسالت مبعوث گشت و عمر ۲۴۰ یا ۱۲۰ ساله سراسر رنج و محنت خویش را بین مصر و مدین و
تیه گذراند و سرانجام بنی اسرائیل را از ستم فرعون و فرعونیان رهانید و سرزمین مصر را از شرک و
بت پرستی نجات داد ولی رنج و محنتی که از قوم خود بنی اسرائیل کشید، کمتر از درد و رنجی که از
فرعون به وی رسید نبود و عاقبت سرزمین موعود را نتوانست فتح کند و پس از او به دست وصی و
خواهرزاده و پیامبر بعد از او یعنی «یوشع بن نون» گشوده شد. (معارف و معاریف، ج ۹، ص ۶۷۸)

باب پنجاهم

سرّ این که خداوند در میان مخلوقاتش
تنها موسی علیه السلام را برای هم سخنی خود برگزید^۱

حدیث اول

۹۰

پدرم علیه السلام فرمود: سعد بن عبدالله، از یعقوب بن یزید، از محمد بن ابی عمیر، از علی بن یقطین از شخصی، از حضرت ابو جعفر علیه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمودند:
خدای سبحان به موسی علیه السلام وحی کرد: ای موسی! آیا می دانی برای چه در میان مخلوقات خود تنها تو را برای هم سخنی خود برگزیدم؟

موسی عرض کرد: نه، پروردگار! فرمود: زیرا بندگانم را آزمودم، در میان آنها کسی را از تو خاکسارتر و خاضع تر در برابر خود نیافتم، ای موسی! هر وقت تعاز می خوانی گونه هایت را - به عنوان نهایت خضوع و خاکساری در برابر من - بر خاک می سایی.

■

۲- حدّثنا محمد بن الحسن علیه السلام قال: حدّثنا محمد بن الحسن الصفّار عن محمد بن الحسين بن أبي الخطاب، عن محمد بن سنان، عن إسحاق بن عمار، قال: سمعت أبا عبد الله علیه السلام يقول:

إنّ موسى علیه السلام احتبس عنه الوحي أربعين أو ثلاثين صباحاً، قال فصعد على جبل بالشام يقال له: أريحا، فقال:

يا ربّ! إن كنت حبست عني وحيك و كلامك لذنوب بني إسرائيل، فغفرانك القديم.

۱. «کَلِم» یعنی: هم سخن، لقب حضرت موسی علیه السلام است، که آن حضرت اکثراً با خدای تعالی سخن می گفت، از این رو هم سخن خداوند خوانده شد.



قال: فأوحى الله عز وجل إليه يا موسى بن عمران! أتدري لم اصطفيتك لوحىي و كلامي دون خلقي؟

فقال: لا علم لي يا رب.

فقال: يا موسى! إنني اطلعت إلى خلقي إطلاعة فلم أجد في خلقي أشد تواضعاً لي منك، فمن ثم خصصتك بوحىي و كلامي من بين خلقي.

قال: وكان موسى عليه السلام إذا صلى لم ينتقل حتى يلصق خده الأيمن بالأرض و الأيسر.

حديث دوم

۹۱

محمد بن الحسن عليه السلام می گوید: محمد بن الحسن الصفار، از محمد بن الحسين بن ابی الخطاب، از محمد بن سنان، از اسحاق بن عمار نقل کرده که گفت از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود:

مدت چهل یا سی روز به موسی علیه السلام وحی نشد، جناب موسی به بالای کوهی در شام به نام «أریحا» رفت و عرض کرد: پروردگارا! اگر به جهت گناهان بنی اسرائیل وحی خود را از من بازداشتی، بدون شک آمرزش و بخشش تو از دیر زمان شامل حال همه بندگان می باشد.

امام علیه السلام فرمودند: خدای سبحان وحی فرستاد، ای موسی! آیا می دانی به چه جهت تنها تو را برای هم سخنی با خود انتخاب کردم؟
موسی عرض کرد: پروردگارا سرش را نمی دانم.

خداوند متعال فرمود: به همه مخلوقات خود نظر افکندم، در میان آنها کسی را به تواضع، خاکساری و فروتنی تو نیافتم، از این رو، تو را برای هم سخنی با خود برگزیدم.

سپس امام علیه السلام فرمودند: هر گاه موسی علیه السلام به نماز می ایستاد از آن منصرف نمی شد، مگر آن که گونه هایش را در برابر شکوه و عظمت مقام ربوبی بر خاک می نهاد و

پیشانی بر آستانش می‌سایید.^۱

باب ۵۱

الْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا جَعَلَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ مُوسَى خَادِمًا لَشُعَيْبٍ عليه السلام

۱- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ إِسْحَاقَ الطَّالِقَانِيُّ عليه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو حَفْصٍ عُمَرُ بْنُ يَوْسُفَ بْنِ سُلَيْمَانَ بْنِ الرِّيَّانِ قَالَ: حَدَّثَنَا الْقَاسِمُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ الرَّقِّيُّ قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ مَهْدِيٍّ الرَّقِّيُّ قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ الرَّزَّاقِ، عَنْ مَعْمَرٍ، عَنِ الزَّهْرِيِّ، عَنْ أَنَسٍ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بَكَى شُعَيْبٌ عليه السلام مِنْ حُبِّ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ حَتَّى عَمِيَ، فَرَدَّ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ عَلَيْهِ بَصْرَهُ، ثُمَّ بَكَى حَتَّى عَمِيَ فَرَدَّ اللَّهُ عَلَيْهِ بَصْرَهُ، فَلَمَّا كَانَتِ الرَّابِعَةُ أَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ: يَا شُعَيْبُ إِلَى مَتَى يَكُونُ هَذَا أَبَدًا مِنْكَ، إِنْ يَكُنْ هَذَا خَوْفًا مِنَ النَّارِ فَقَدْ أَجْرْتَكَ، وَإِنْ يَكُنْ شَوْقًا إِلَى الْجَنَّةِ فَدَأْبَحْتَكَ.

۱. خداوند متعال می‌فرماید: **وَإِنَّمَا يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا الَّذِينَ إِذَا ذُكِّرُوا بِهَا خَرُّوا سُجَّدًا وَسَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ**؛ تنها کسانی که به آیات ما ایمان می‌آورند که هر وقت این آیات به آنان یادآوری می‌شود به سجده می‌افتند و تسبیح و حمد پروردگارشان را بجای می‌آورند و تکبر نمی‌کنند». (سوره سجده، آیه ۱۵)

در این آیه، چهار ویژگی افراد با ایمان بیان شده است:

۱- به محض شنیدن آیات الهی (آیاتی که دعوت به توحید و مبارزه با شرک می‌کند) به سجده می‌افتند، تعبیر به «خَرُّوا» به جای «سَجَدُوا» اشاره به نکته لطیفی است، یعنی: این گروه مؤمنان بیدار دل، به هنگام شنیدن آیات الهی، چنان شیفته و مجذوب سخنان پروردگار می‌شوند که بی اختیار به سجده می‌افتند و صدایشان به تسبیح بلند است.

۲ و ۳- نشانه دُوم و سوّم آنها «تسبیح» و «حمد» پروردگار است.

۴- وصف دیگر آنها تواضع و فروتنی و ترک هرگونه استکبار است؛ چرا که کبر و غرور نخستین پله نردبان کفر و بی‌ایمانی است، و تواضع و خاکساری در مقابل حق و حقیقت، نخستین گام ایمان است.

قال: إلهي و سيدي أنت تعلم أنني ما بكيت خوفاً من نارك و لا شوقاً إلى جنتك، ولكن عقد حبك على قلبي فلست أصبر أو أراک، فأوحى الله جلّ جلاله إليه: أما إذا كان هذا هكذا فمن أجل هذا سأخدمک کلیمی موسى بن عمران. قال مصنف هذا الكتاب: - والله أعلم - يعني بذلك: لا أزال أبکی أو أراک قد قبلتني حبیباً.

باب پنجاه و یکم

سرّ این که خداوند، موسی را خادم شعیب علیه السلام قرار داد

حدیث اول

۹۲

محمّد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی رحمته الله می گویند: ابو حفص عمر بن یوسف بن سلیمان بن ریان از قاسم بن ابراهیم رقی، از محمد بن احمد بن مهدی رقی، از عبدالرزاق، از معمر، از زهری، از انس نقل نموده که وی گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: شعیب علیه السلام ^۱ از شدّت علاقه و محبتی که به خدا داشت، آن قدر گریست تا نابینا شد، خدای مَنّان تا چهار بار بینایی را به شعیب باز گرداند، پس چون بار چهارم شد، خداوند به او وحی نمود و فرمود:

ای شعیب! تا چه زمانی می خواهی به این وضع باشی، اگر از ترس آتش دوزخ می گریی، تو را از آن رهایی بخشیدم، و اگر به منظور شوق به بهشت گریه می کنی، آن

۱. گویند: نام اصلی وی «یشرون» بوده. ابن مکیل بن یشجب بن مدین بن (اسحاق بن) ابراهیم خلیل. مادر مکیل دختر لوط بوده. پیامبری از تبار ابراهیم خلیل که طبق روایات پس از هود و صالح و اندکی پیش از موسی می زیسته و پدر زن موسی علیه السلام بوده است. هرگاه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از او نام می برد، وی را «خطیب الانبیاء» می خواند که وی در وعظ و ارشاد قومش زبانی گویا و بلیغ داشته، و خداوند او را به قوم ایکه، اهل مدین مبعوث نمود. (معارف و معاریف، ج ۶، ص ۵۰۶)



را برایت مباح نمودم.

شعیب عرض کرد: پروردگارا! تو به خوبی می دانی که من نه از ترس جهنم و نه از شوق به بهشت می گریم، بلکه این شدت علاقه و دوستی من نسبت به تو است که در قلبم آشیانه کرده و همه وجودم را فرا گرفته به گونه ای که نمی توانم صبر کنم تا تو را ببینم.

خدای سبحان به او وحی نمود و فرمود: حال که چنین است به زودی هم سخن خود موسی بن عمران را خدمتکار و هم نشین تو قرار می دهم. آنگاه جناب مصطفی می فرماید: مقصود جناب شعیب علیه السلام از این کلام «نمی توانم صبر کنم تا تو را ببینم» شاید این است که: همواره می گریم تا ببینم مرا به عنوان دوست خود انتخاب کرده ای.



باب ۵۲ در حدیث

العلة التي من أجلها لم يقتل فرعون موسى عليه السلام

لما قال: «ذروني أقتل موسى»

۱- حدَّثنا محمد بن الحسن بن أحمد بن الوليد عليه السلام قال: حدَّثنا محمد بن الحسن الصفار قال: حدَّثنا محمد بن الحسين بن أبي الخطاب، عن علي بن أسباط، عن اسماعيل بن منصور أبي زياد، عن رجل، عن أبي عبد الله عليه السلام في قول فرعون: «ذروني أقتل موسى»^۱ من كان يمنعه؟ قال: منعه رشدته^۲، ولا يقتل الأنبياء و أولاد الأنبياء إلا أولاد الزنا.

۱. سوره غافر، آیه ۲۶.

۲. قوله: «رشدته» أي صحة نسبه و عدم كونه من الزنا.

باب پنجاه و دوم

سرّ این که فرعون وقتی گفت: ﴿ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَى﴾
چرا موسی علیه السلام را نکشت

حدیث اول

۹۳

محمد بن الحسن بن احمد بن الولید علیه السلام می گوید: محمد بن الحسن الصفار از
محمد بن الحسین بن ابی الخطاب از علی بن اسباط، از اسماعیل بن منصور ابی زیاد،
از مردی، از امام صادق علیه السلام.

راوی می گوید: به امام علیه السلام عرض کردم: فرعون وقتی گفت: ﴿ذَرُونِي أَقْتُلْ
مُوسَى﴾: «بگذارید، من موسی را به قتل برسانم» چه چیزی او را از کشتن موسی علیه السلام
بازداشت؟

امام علیه السلام فرمودند: حلال زاده بودنش وی را از این کار باز داشت؛ زیرا پیامبران و
اولاد آنها را تنها ناپاکان [= زنازادگان] می کشند.

باب ۵۳

الْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا أَغْرَقَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ فِرْعَوْنَ

۱- حدّثنا أبو الحسن علي بن عبد الله بن أحمد الأسواري قال: حدّثنا مكي بن أحمد
بن سعدويه البردعي قال: أخبرنا نوح بن الحسن أبو محمد قال: حدّثنا أحمد بن محمد
قال: حدّثنا محمد بن إبراهيم قال: حدّثنا أيوب بن سويد الرملي، عن عمرو بن الحارث،
عن زيد بن أبي حبيب، عن عبد الله بن عمر قال: غار النيل على عهد فرعون، فأتاه أهل

مملكته فقالوا:

أيها الملك! أجرلنا النيل، قال: إني لم أرض عنكم، ثم ذهبوا فأتوه فقالوا: أيها الملك تموت البهائم و هلكت، و لأن لم تجر لنا النيل لتتخذن إلهاً غيرك.

قال: اخرجوا إلى الصعيد.

فخرجوا فتنحى عنهم حيث لا يرونه و لا يسمعون كلامه فألصق خذّه بالأرض و أشار بالسبابة و قال:

اللهم إني خرجت إليك خروج العبد الذليل إلى سيّده و إني أعلم أنك تعلم أنه لا يقدر على إجرائه أحد غيرك فأجره.

قال: فجرى النيل جرياً لم يجز مثله فأتاهم فقال لهم:

إني قد أجريت لكم النيل، فخرّوا له سجداً و عرض له جبرئيل فقال: أيها الملك أعني على عبدلي، قال فما قصته؟

قال: إن عبداً لي ملكته على عبيدي، و خولته مفاتيحي، فعاداني و أحب من عاداني، و عادى من أحببت.

قال: بش العبد عبدك لو كان لي عليه سبيل لأغرقته في بحر القلزم.

قال: أيها الملك! أكتب لي بذلك كتاباً.

فدعا بكتاب و دواة فكتب ما جزاء العبد الذي يخالف سيّده، فأحب من عادى و عادى من أحب إلا أن يفرق في بحر القلزم.

قال: أيها الملك! اختمه لي.

قال: فختمه، ثم دفعه إليه، فلما كان يوم البحر أتاه جبرئيل بالكتاب، فقال له: خذ هذا ما استحققت به على نفسك أو هذا ما حكمت به على نفسك.

سرّ این که خدای سبحان فرعون را غرق نمود

ابوالحسن علی بن عبدالله بن احمد اسواری می گوید: مکی بن احمد بن سعدویه
بردعی از نوح بن الحسن ابو محمد، از احمد بن محمد، از محمد بن ابراهیم، از ایوب
بن سوید الرّملی، از عمرو بن حارث، از زید بن ابی حبیب از عبدالله بن عمر نقل
نموده که گفت:

در زمان حکومت و فرمانروایی فرعون آب رود نیل به شدّت فرو نشست، مردم
نزد فرعون آمده و گفتند: ای فرمانروا! آب نیل را برای ما جاری کن.
فرعون در پاسخ گفت: من از شما خوشنود و راضی نیستم تا خواسته شما را انجام دهم.
مردم رفتند، و پس از مدّتی دوباره برگشتند و گفتند:
ای حاکم! چهار پایان از بی آبی از بین رفتند، اگر آب این رودخانه را جاری
نمی کنی، پس ما معبودی غیر از تو انتخاب خواهیم کرد.
فرعون گفت: بروید در راه بایستید تا چاره ای بیندیشم.

مردم نیز در مسیر و جاده اجتماع کرده و به انتظار نشستند. فرعون از جمعیت
فاصله گرفت و به جایی رفت که نه او را می دیدند و نه صدایش را می شنیدند، آن گاه
گونه خود را بر خاک نهاد و با انگشت سپاه اشاره کرد و به درگاه الهی عرض کرد:
پروردگارا! چونان بنده ای ناتوان و درمانده به درگاه باشکوه تو آمده ام، و به خوبی
می دانم که کسی غیر از تو بر جاری کردن آب در این رودخانه قادر نیست، از این رو،
از تو تقاضا می کنم آب را در آن جاری سازی.

عبدالله بن عمر گفت: پس از تقاضای فرعون، چنان آبی در رود نیل جاری گشت
که پیش از این کسی مانند آن را ندیده بود، سپس نزد مردم آمد و خطاب به آنها گفت:



آب رودخانه را برای رفاه حال شما جاری ساختم، مردم در برابرش به سجده افتادند، در این هنگام جبرئیل علیه السلام به صورت انسانی درآمد و گفت: ای سلطان! از تو می‌خواهم کمک کنی تا بر بندهام فائق گردم.

فرعون گفت: داستانت چیست؟

جبرئیل گفت: با داشتن بندگانی چند، اخیراً بندهای را به خدمت گرفتم و همه کلیدها را به او سپردم، اما او با من به دشمنی برخاسته، با دشمنانم دوست گشته، و با دوستانم دشمنی می‌کند.

فرعون گفت: چه بنده بدی است، اگر من چنین بندهای داشتم او را در دریای «قَلْزَم»^۱ غرقش می‌کردم.

جبرئیل گفت: ای سلطان! نوشته‌ای به همین مضمون مرقوم فرماید. فرعون کتاب و دواتی طلبید و چنین نوشت: سزا و کیفر بندهای که با سرور و مولایش مخالفت نموده، دشمنانش را دوست، و دوستانش را دشمن بدارد، باید در دریای قَلْزَم غرق گردد.

جبرئیل گفت: ای سلطان! این نامه را امضا و مهر نمایید.

فرعون نیز آن نامه را مهر کرد و به او سپرد.

زمانی که روز غرق شدن فرعون در دریا فرا رسید، جبرئیل نزد او آمد و گفت: این نامه را بگیر، آنچه استحقاق داری خودت در آن نوشته یا به آن حکم کرده‌ای.



۲- حَدَّثَنَا عَبْدُ الْوَاحِدِ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ وَاسِطٍ النِّسَابُورِيُّ الْعَطَّارِيُّ رحمته الله قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ قَتِيبَةَ، عَنْ حَمْدَانَ بْنِ سُلَيْمَانَ النِّسَابُورِيِّ، قَالَ: حَدَّثَنَا إِبرَاهِيمُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْهَمْدَانِيُّ، قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا عليه السلام: لَأَيِّ عِلَّةٍ أَغْرَقَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ

۱. نام دریایی است که فرعون و سپاهیان‌ش در آن غرق شدند. و آن خلیج باریکی است که مانند زبان از دریای یمن «دریای سرخ» بیرون آمده است. (معارف و معاریف، ج ۸، ص ۳۶۱)



فرعون و قد آمن به و أقرّ بتوحيده؟

قال: إنه آمن عند رؤية البأس و هو غير مقبول، و ذلك حكم الله تعالى ذكره في السلف و الخلف، قال الله تعالى:

﴿فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللّٰهِ وَ كُفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ فَلَمْ يَك يَنْفَعِهِمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا﴾^١ و قال الله عزّوجلّ:

﴿يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا خَيْرًا﴾^٢ و هكذا فرعون لما أدركه الفرق، قال: ﴿آمَنْتُ إِنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ، وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾^٣.

ف قيل له: الآن و قد عصيت قبل و كنت من المفسدين، فالיום ننجيّك بيدنك لتكون لمن خلفك آية، و قد كان فرعون من قرنه إلى قدمه في الحديد، و قد لبسه على بدنه، فلما أغرق ألّاه الله على نجوة من الأرض بيدنه ليكون لمن بعده علامة فيرونه مع تثقله بالحديد على مرتفع من الأرض، و سبيل التثقل أن يرسب و لا يرتفع فكان ذلك آية و علامة.

و لعلّة أخرى أغرق الله عزّوجلّ فرعون و هي: أنّه استغاث بموسى لما أدركه الفرق، و لم يستغث بالله فأوحى الله عزّوجلّ إليه: يا موسى ما أغثت فرعون؛ لأنّك لم تخلقه، و لو استغاث بي لأغثته.

حديث دوم

٩٥

عبدالواحد محمّد بن عبدوس نيشابورى عطار عليه السلام می گوید: علی بن محمّد بن قتیبه، از حمدان بن سلیمان نیشابوری، از ابراهیم بن محمّد همدانی نقل کرده که گفت:

١. سوره غافر، آیه ٨٤-٨٥.

٢. سوره یونس، آیه ٩٠.

٣. سوره انعام، آیه ١٥٨.



به امام علی بن موسی الرضا علیه السلام عرض کردم: به چه دلیل خدای سبحان فرعون را غرق کرد با این که او به خدا ایمان آورد و به توحیدش اقرار نمود؟ حضرت فرمودند: هنگامی که عذاب^۱ را دید به خدا ایمان آورد، و این گونه ایمان اضطراری قابل قبول نبوده و فایده‌ای ندارد، اصولاً این حکم، مخصوص افراد، یا اقوام معینی نیست، بلکه این سنت الهی است که در مورد بندگان گذشته نیز اجرا شده است، چنانچه در قرآن کریم آمده است:

﴿فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا: آمَنَّا بِاللَّهِ وَخَدَّهٖ وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا مُشْرِكِينَ فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا﴾: «هنگامی که عذاب (شدید) ما را دیدند گفتند: «هم‌اکنون به خداوند یگانه ایمان آوردیم و به معبودهایی که همتای او می‌شمردیم کافر شدیم!» اما هنگامی که عذاب ما را مشاهده کردند، ایمانشان برای آنها سودی نداشت».^۲

و خدای سبحان در جای دیگر فرموده:

﴿...يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا خَيْرًا...﴾: «اما آن روز که برخی از آیات پروردگارت تحقق پذیرد، ایمان آوردن افرادی که قبلاً ایمان نیاورده‌اند، یا در ایمانشان عمل نیکی انجام نداده‌اند، سودی به حالشان نخواهد داشت».^۳

و سرانجام فرعون چون غرق شدن خود را دید، گفت: ﴿...آمَنْتُ إِنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾: «[هنگامی که غرقاب دامن او را گرفت، گفت:] ایمان آوردم که هیچ معبودی، جز کسی که بنی اسرائیل به او ایمان آورده‌اند، وجود

۱. به هنگام نزول «عذاب استیصال» درهای توبه بسته می‌شود، و اصولاً این گونه ایمان اضطراری، فایده ایمان اختیاری را نمی‌تواند داشته باشد، و زائیده آن شرائط فوق العاده است، به همین دلیل، هر گاه طوفان بلا فرو بنشیند راه گذشته خود را از سر می‌گیرند.

۲. سوره غافر، آیه ۸۴-۸۵.

۳. سوره أنعام، آیه ۱۵۸.



ندارد؛ و من در برابر چنین پروردگار توانایی تسلیم هستم»^۱.

به همین جهت، خداوند او را مخاطب ساخته و فرمود: ﴿الْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ، فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلَقَ آيَةً...﴾: «اکنون ایمان می‌آوری؟! در حالی که پیش از این طغیان و گردنکشی و عصیان نمودی، و در صف مفسدان و تبه‌کاران بودی؟ پس امروز بدن تو را از امواج رهایی می‌بخشیم، تا درس عبرتی بر آیندگان باشد»^۲. این در حالی بود که فرعون از فرق تا قدم آهن و زره فلزی بر تن کرده بود. وقتی فرعون غرق شد، خداوند بدن^۳ او را از داخل آب بر نقطه مرتفعی از زمین افکند تا درس عبرتی برای آیندگان باشد، [برای زمامداران مستکبر، و برای ظالمان و مفسدان و نیز برای ستم‌دیدگان و مستضعفان].

با آن که به واسطه آهن، بدن سنگین می‌شود و چگونه روی آب قرار داشت در صورتی که اقتضای جسم سنگین آن است که زیر آب قرار گیرد نه بالای آن، و این خود نشانه و آیتی از قدرت پروردگار عالمیان است.

سپس امام علیه السلام فرمودند:

غرق شدن فرعون علت دیگری نیز داشت، به این بیان که: وقتی در آستانه غرق شدن قرار گرفت، به موسی علیه السلام استغاثه کرد، خداوند به موسی علیه السلام وحی نمود، ای

۱. سوره یونس، آیه ۹۰.

۲. سوره یونس، آیه ۹۱-۹۲.

۳. اکثر مفسران معتقدند منظور از «بدن» همان جسم بی جان فرعون است؛ زیرا عظمت فرعون در افکار مردم آن محیط، چنان بود که اگر بدنش از آب بیرون نمی‌افتاد، بسیاری باور نمی‌کردند فرعون هم ممکن است غرق شده باشد، و ممکن بود به دنبال این ماجرا، افسانه‌های دروغین درباره نجات و حیات فرعون بسازند، لذا خداوند بدن بی جان او را از آب بیرون افکند.

ولی بعضی گفته‌اند: یکی از معانی بدن، «زره» است، و این اشاره به آن است که: خداوند «فرعون» را با همان زره زرینی که بر تن داشت، از آب بیرون فرستاد، تا به وسیله آن شناخته شود، و هیچ گونه تردیدی برای کسی باقی نماند. (تفسیر نمونه، ج ۸، ص ۴۶۰)



موسى! به فرعون توجه نكردى و پناه ندادى؛ زيرا تو او را نيا فريدى، اگر فرعون به من پناهنده شده بود، به فريادش مى رسيدم.

باب ١٢

الْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا سَمِّيَ الْخَضِرُ خَضِرًا، وَ عَلَّلَ مَا أَتَاهُ مِمَّا
يَسْخُطُهُ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ خَرَقِ السَّفِينَةِ وَ قَتْلِ الْغُلَامِ، وَ إِقَامَةِ الْجِدَارِ

١- حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ الْحَسَنِ الْقَطَّانُ قَالَ: حَدَّثَنَا الْحَسَنُ بْنُ عَلِيِّ الْعَسْكَرِيِّ قَالَ: حَدَّثَنَا
مُحَمَّدُ بْنُ زَكَرِيَّا الْجَوْهَرِيُّ الْبَصْرِيُّ قَالَ: حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ عِمَارَةَ عَنْ أَبِيهِ، عَنْ
جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ:

إِنَّ الْخَضِرَ كَانَ نَبِيًّا مَرْسَلًا بَعَثَهُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى إِلَى قَوْمِهِ، فَدَعَا هُمْ إِلَى تَوْحِيدِهِ وَ
الْإِقْرَارِ بِأَنْبِيَائِهِ وَ رُسُلِهِ وَ كُتِبَ وَ كَانَتْ آيَتُهُ أَنَّهُ كَانَ لَا يَجْلِسُ عَلَى خَشْبَةٍ يَابِسَةٍ، وَ لَا
أَرْضٍ بَيْضَاءَ إِلَّا أَزْهَرَتْ خَضِرًا، وَ إِنَّمَا سَمِّيَ خَضِرًا لِذَلِكَ، وَ كَانَ اسْمُهُ بِالْيَابَنِ مَلِكًا
بَنَ عَابِرَ بْنِ أَرْفَخْشَدَ بْنِ سَامَ بْنِ نُوحٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

وَ أَنَّ مُوسَى لَمَّا كَلَّمَهُ اللَّهُ تَكْلِيمًا، وَ أَنْزَلَ عَلَيْهِ التَّوْرَةَ وَ كُتِبَ لَهُ فِي الْأَلْوَا حِ مِنْ كُلِّ
شَيْءٍ مَوْعِظَةٌ وَ تَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ، وَ جَعَلَ آيَتُهُ فِي يَدِهِ وَ عَصَاهُ، وَ فِي الطُّوفَانِ وَ الْجِرَادِ
وَ الْقُمَّلِ وَ الضَّفَادِعِ وَ الدَّمِ وَ فُلْقِ الْبَحْرِ، وَ غَرَقَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِرْعَوْنَ وَ جُنُودَهُ، وَ عَمَلَتْ
الْبَشَرِيَّةُ فِيهِ حَتَّى قَالَ فِي نَفْسِهِ: مَا أَرَى أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ خَلَقَ خَلْقًا أَعْلَمَ مِنِّي، فَأَوْحَى اللَّهُ
عَزَّ وَ جَلَّ إِلَى جِبْرِئِيلَ:

يَا جِبْرِئِيلُ! أَدْرَكَ عَبْدِي مُوسَى قَبْلَ أَنْ يَهْلِكَ، وَ قُلْ لَهُ:

إِنَّ عِنْدَ مُلْتَقَى الْبَحْرَيْنِ رَجُلًا عَابِدًا فَاتَّبِعْهُ وَ تَعَلَّمْ مِنْهُ.

فَهَبِطَ جِبْرِئِيلُ عَلَى مُوسَى بِمَا أَمَرَهُ بِهِ رَبُّهُ عَزَّ وَ جَلَّ، فَعَلِمَ مُوسَى أَنَّ ذَلِكَ لِمَا حَدَّثَتْ

به نفسه، فمضى هو و فتاه يوشع بن نون عليه السلام حتى انتهى إلى ملتقى البحرين فوجدا هناك الخضر عليه السلام يعبد الله عز وجل، كما قال عز وجل في كتابه:

﴿فوجدنا عبداً من عبادنا آتيناها رحمةً من عندنا و علمناه من لدنا علماً﴾^۱.

قال له موسى: هل اتبعك على أن تعلمني ممّا علّمت رشداً؟

قال له الخضر: إنك لن تستطيع معي صبراً؛ لأنّي وكّلت بعلم لا تطيقه، و وكّلت أنت بعلم لا أطيقه.

قال موسى له: بل أستطيع معك صبراً.

فقال له الخضر: إنّ القياس لا مجال له في علم الله و أمره، و كيف تصبر على ما لم تحط به خبراً؟



سرّ نامیده شدن خضر عليه السلام بدین نام، و بیان حضرت خضر پیرامون انگیزه و علّت افعال سه گانه ای [= شکافتن کشتی، کشتن غلام، تعمیر و بنای دیوار] که موسی عليه السلام را به تعجب و غضب واداشته بود

حدیث اول

۹۶

احمد بن حسن قطان می گوید: حسن بن علی سکری، از محمد بن زکریا جوهری بصری، از جعفر بن محمد بن عماره از پدرش، از امام صادق عليه السلام نقل نموده که آن حضرت فرمودند:

حضرت خضر عليه السلام از پیامبران مرسل بود که خداوند او را به سوی قومش فرستاد، وی آنان را به یکتاپرستی و اقرار به پیامبران و فرستادگان و کتابهای آسمانی دعوت می نمود، و از نشانه ها و معجزات آن حضرت این بود که هر گاه بر چوبی خشک یا



زمین ساده و بی گیاهی می نشست، بلافاصله آن چوب یا زمین سبز می شد و به خاطر همین وی را «خضر» نامیدند.

نام اصلی آن حضرت، «بالیاء» و نسبت وی چنین می باشد: «بالیاء بن ملک بن عابر بن ارفخشذ بن سالم بن نوح علیه السلام».

امام علیه السلام در مورد چگونگی آشنا شدن موسی علیه السلام با خضر علیه السلام می فرمایند: هنگامی که خداوند متعال موسی را «کلیم» خویش ساخت و تورات را بر او نازل نمود و همه چیز را در الواح تورات برای او توضیح داد و معجزه اش را در دست و عصایش قرار داد، و برای متنبه ساختن قومش آنان را به طوفان، ملخ، شپش، قورباغه و خونین شدن آب مبتلا ساخت و به منظور منکوب ساختن دشمنش دریا را شکافت و فرعون و پیروانش را در آن غرق نمود و آن چه لازمه رشد و کمال انسانی بود به حد کمال در وجود او قرار داد و فراهم ساخت به طوری که در نفس آن حضرت خطوط کرد و با خود حدیث نفس کرد و گفت: خداوند مخلوق و آفریده ای داناتر و عالم تر از من نیافریده است، پس خدای سبحان به جبرئیل وحی نمود و فرمود:

ای جبرئیل! بنده من موسی را - پیش از این که هلاک شود - دریاب و به او بگو: آنجا که دو دریا به هم می رسند «مجمع البحرين»^۱، مرد عابدی زندگی می کند که لازم است نزدش رفته و از او پیروی کرده و مطالبی را از وی یاد بگیرد.

جبرئیل بر موسی نازل شد و فرمان خداوند را به او رساند. موسی علیه السلام دانست که این فرمان الهی به خاطر همان تصور و خیالی بوده که در او به وجود آمده است.

۱. بعضی گفته اند، منظور محل اتصال خلیج «عقبة» با خلیج «سوئز» است؛ زیرا دریای «احمر» در شمال، دو پیشرفتگی: یکی به سوی شمال شرقی، و دیگری به سوی شمال غربی دارد که اولی «خلیج عقبة» و دومی «خلیج سوئز» را تشکیل می دهد و این دو خلیج در قسمت جنوبی به هم می پیوندند و به دریای «احمر» متصل می شوند. (تفسیر نمونه، ج ۱۲، ص ۵۲۲)

موسی علیه السلام همراه با رفیق جوانمردش^۱ به نام «یوشع بن نون علیه السلام» حرکت کردند تا به مجمع البحرین رسیدند، و در آنجا خضر را دیدند که به عبادت و پرستش خدای متعال مشغول است، چنانچه در قرآن کریم آمده:

﴿فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا﴾: «[در آنجا]

بنده‌ای از بندگان ما را یافتند که رحمت (و موهبت عظیمی) از سوی خدا به او داده، و علم فراوانی از نزد خود به او آموخته بودیم».^۲

[در این هنگام،] موسی علیه السلام [با نهایت ادب، و به صورت استفهام] به خضر علیه السلام گفت: آیا من اجازه دارم از تو پیروی کنم تا آنچه به تو تعلیم داده شده، و مایه رشد و صلاح است، به من بیاموزی؟^۳

[ولی با کمال تعجب،] خضر به موسی گفت: تو هرگز توانایی نداری با من شکیبایی کنی؟ زیرا من واگذار به علمی شده‌ام که تو طاقت آن را نداشته، و تو نیز واگذار به علمی شده‌ای که من طاقت آن را ندارم!

۱. منظور از «فتی» همان «یوشع بن نون» مرد رشید، شجاع و با ایمان بنی اسرائیل است و تعبیر به «فتی» یعنی: جوان، ممکن است به خاطر همین صفات برجسته، و یا به خاطر خدمت به موسی علیه السلام و همراهی و همگامی با او بوده باشد.

به هر حال، «یوشع بن نون» وصی موسی علیه السلام پس از او به مقام نبوت رسید، وی مقامی والا داشت، مستجاب الدعوة بود که هنگام جنگ وی با مردم کنعان برای این که جنگ به پایان برسد از خدا خواست خورشید را برگرداند، به امر خدا ردّ الشمس شد.

وی پس از موسی امور را به عهده گرفت و با طواغیت زمانش با صبر و استقامت ادامه حیات داد و بر اذیت و آزار آنها شکیبا بود تا این که سه تن از آنها را پس سر نهاد و از آن پس بر امور مسلط گشت، اما دو تن از منافقان قومش به همراه «صفوراء» دختر شعیب و همسر موسی بر او خروج کردند، سرانجام یوشع بر آنها پیروز شد. (معارف و معاریف، ج ۱۰، ص ۶۲۳)

۲. سوره کهف، آیه ۶۵.

۳. از تعبیر «رُشداً» چنین استفاده می‌شود: «علم هدف نیست» بلکه برای راه یافتن به مقصود و رسیدن به خیر و صلاح می‌باشد، و چنین علمی بسیار ارزشمند بوده و باید از استاد آموخت و مایه افتخار و مباهات است.



موسی گفت: من توان این را دارم که با تو صبر و شکیبایی را پیشه سازم.
خضر در پاسخ گفت: در علم و امر خدا، قیاس جایگاهی ندارد، تو چگونه
می توانی نسبت به چیزی که دانش و آگاهی آن را نداری، صبر پیشه کنی؟

قال موسى: ستجدني إن شاء الله صابراً، و لا أعصي لك أمراً، فلما استثنى المشيئة
قبله، قال: فإن اتبعني فلا تسألني عن شيء حتى أحدث لك منه ذكراً، فقال موسى ﷺ:
لك ذلك عليّ، فانطلقا حتى إذا ركبا في السفينة خرقها الخضر ﷺ.

فقال له موسى ﷺ: أخرقتها لتفرق أهلها؟

لقد جئت شيئاً إمبراً.

قال: ألم أقل لك إنك لن تستطيع معي صبراً؟

قال موسى: لا تؤاخذني بما نسيت، أي بما تركت من أمرك، و لا ترهقني من أمري
عسراً فانطلقا حتى إذا لقيا غلاماً فقتله الخضر ﷺ فغضب موسى و أخذ بتلبينه و قال له:
أقتلت نفساً زكية بغير نفس لقد جئت شيئاً نكراً؟

قال له الخضر: إنّ العقول لا تحكم على أمر الله تعالى ذكره بل أمر الله يحكم عليها،
فسلم لما ترى مني و اصبر عليه، فقد كنت علمت أنك لن تستطيع معي صبراً.

قال موسى: إن سألتك عن شيء بعدها فلا تصاحبني قد بلغت من لدني عذراً.
فانطلقا حتى إذا أتيا أهل قرية - و هي الناصرة، و إليها تنسب النصارى - و استطعما
أهلها فأبوا أن يضيّفوهما، فوجدا فيها جداراً يريد أن ينقض، فوضع الخضر ﷺ يده عليه
فأقامه.

فقال له موسى: لو شئت لاتخذت عليه أجراً.

قال له الخضر: هذا فراق بيني و بينك، سأنبئتك بتأويل ما لم تستطع عليه صبراً.
فقال: أمّا السفينة فكانت لمساكين يعملون في البحر فأردت أن أعيبها، و كان ورائهم
ملك يأخذ كل سفينة صالحة غصباً، فأردت بما فعلت أن تبقى لهم و لا يغصبهم الملك
عليها، فنسب الأمانة في هذا الفعل إلى نفسه لعلّ ذكر التعيب؛ لأنّه أراد أن يعيبها عند



الملك إذا شاهدها فلا يغصب المساكين عليها، و أراد الله عزّ وجلّ صلاحهم بما أمره به من ذلك.

ثم قال: و أما الغلام فكان أبواه مؤمنين، و طلع كافراً، و علم الله تعالى ذكره إن بقي كفر أبواه و أفتتنا به و ضلاً بإضلاله إياهما، فأمرني الله تعالى ذكره بقتله و أراد بذلك نقلهم إلى محلّ كرامته في العاقبة.

فاشترك بالأبانة بقوله:

فخشينا أن يرهقهما طغياناً و كفرًا، فأردنا أن يبدلهما ربهما خيراً منه زكاة و أقرب رحماً، و إنّما اشترك في الأبانة لأنه خشي والله لا يخشى؛ لأنّه لا يفوته شيء، و لا يمتنع أحد أراده، و إنّما خشي الخضر، من أن يحال بينه و بين ما أمر فيه يدرك ثواب الإيمضاء فيه، و وقع في نفسه أن الله تعالى ذكره جعله سبباً لرحمة أبي الغلام فعمل فيه وسط الأمر من البشريّة مثل ما كان عمل في موسى عليه السلام؛ لأنّه صار في الوقت مخبراً، و كليم الله موسى عليه السلام مخبراً، و لم يكن ذلك باستحقاق للخضر عليه السلام للرتبة على موسى عليه السلام، و هو أفضل من الخضر، بل كان لاستحقاق موسى للتبيين.

موسى گفت: به خواست خدا مرا شکيبا خواهی یافت، و اصلاً نافرمانی و مخالفت تو را نخواهم کرد.

چون موسى عبارت مشيت «إن شاء الله» را به کار برد، خضر گفت: پس اگر می خواهی به دنبال من بیایی سکوت محض باش! از هیچ چیز سؤال مکن تا خودم به موقع آن را برای تو بازگو کنم.^۱

موسى عليه السلام گفت: خواسته‌ات را انجام خواهم داد، پس هر دو به راه افتادند؛ تا آن که سوار کشتی شدند، (خضر) کشتی را سوراخ کرد، موسى گفت: آیا آن را سوراخ کردی

۱. تعبیر به «أَحَدْتُ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا» با توجه به کلمه «أَحَدْتُ» مفهومش این است: من خودم آغاز سخن می‌کنم، و برای نخستین بار از روی آن پرده بر می‌دارم، تو سخنی مگو!



که اهلش را غرق کنی؟! راستی چه کار بدی انجام دادی!^۱

در این هنگام، خضر نظری به موسی افکنده، گفت: نگفتم تو هرگز نمی توانی با من باشی و شکیبایی کنی؟!^۲

موسی عليه السلام [که از شتابزدگی خود - که طبعاً به خاطر اهمیت حادثه بود - پشیمان گشت و به یاد تعهد خود افتاد، در مقام عذرخواهی برآمده رو به استاد کرد و چنین] گفت: مرا در برابر فراموش کاری که داشتم مؤاخذه مکن! و بر من به خاطر این کار، سخت مگیر، [سفر دریایی آنها تمام شد، از کشتی پیاده شدند] و به راه خود ادامه دادند، در اثناء راه به پسری رسیدند^۳، خضر بی مقدمه اقدام به قتل آن نوجوان کرد [در اینجا دیگر بار موسی از کوره در رفت و زبان به اعتراض گشود و] گفت: آیا انسان بی گناه و پاکی را بی آن که قتلی کرده باشد کشتی؟! به راستی که چه کار منکر و زشتی انجام دادی؟!^۴



خضر در پاسخ گفت: عقل ها و اندیشه ها بر امر خدا حاکم نبوده، بلکه به عکس است یعنی امر خدا بر عقل ها حاکم است، تو وظیفه داری آنچه از من می بینی سکوت نموده و صبر پیشه کنی، و من می دانم که تو هرگز توانایی نداری با من صبر کنی.

موسی عليه السلام [به یاد پیمان خود افتاد، با حالتی توأم با شرمساری، بار دیگر زبان به عذرخواهی گشود و] گفت: [این بار نیز از من صرف نظر کن، و فراموشی مرا نادیده بگیر، اما] اگر بعد از این، از تو تقاضای توضیحی در کارهایت کردم [و بر تو ایراد گرفتم]

۱. واژه «امر» بر وزن «شمر» به کار مهم شگفت آور، و یا بسیار زشت گفته می شود. و به راستی ظاهر این کار، شگفت آور و بسیار بد بود، چه کاری از این خطرناک تر می تواند باشد که یک کشتی را با داشتن سرنشین های متعدد سوراخ کنند؟!^۱

۲. واژه «غلام» به معنای جوان نورس است، خواه به حد بلوغ رسیده باشد یا نه.

۳. واژه «نکر» به معنای زشت و منکر است و بازتاب آن قوی تر از واژه «امر» که در ماجرای سوارخ کردن کشتی بود می باشد؛ زیرا کار اول خضر زمینه خطری برای جمعی فراهم کرد که به زودی متوجه شدند و خطر را دفع کردند، اما در مقام دوم، ظاهراً او مرتکب جنایتی شده بود.



دیگر بار با من مصاحبت نکن؛ چرا که تو از ناحیه من دیگر معذور خواهی بود.
[پس از این گفتگو و تعهد مجدد،] موسی علیه السلام با استاد به راه افتاد، تا به قریه‌ای^۱ رسیدند - قریه ناصره^۲ و آن قریه‌ای است که نصاری را به آن منسوب می‌کنند - و از اهالی آن قریه غذا خواستند، ولی آنها از میهمان کردن این دو مسافر، خودداری کردند، آنها هم از آن قریه به قصد خروج حرکت کردند تا نزدیکی دروازه آن قریه به دیواری که نزدیک به فرود آمدن بود رسیدند، خضر علیه السلام دست به کار شد تا آن دیوار را بر پا دارد، از این رو به تعمیر و استحکام آن پرداخت، [دیگر بار موسی تعهد خود را به کلی فراموش کرد و زبان به اعتراض گشود، اما اعتراضی ملایم‌تر از گذشته؛ از این رو] گفت:

(لا اقل) می‌خواستی در مقابل این کار اجرایی بگیری تا از اجرت آن برای خود غذایی فراهم می‌کردیم.

اینجا بود که خضر، آخرین سخن را به موسی گفت: اینک وقت جدایی من و تو است،^۳ اما به زودی سر آنچه را که نتوانستی بر آن صبر کنی، برای تو بازگو می‌کنم.
[نخست از داستان کشتی شروع کرده گفت] اما آن کشتی به گروهی مستمند تعلق داشت که با آن در دریا کار می‌کردند، من می‌خواستم آن را معیوب کنم؛ زیرا می‌دانستم در پشت سر آنها پادشاهی ستمگر بود که هر کشتی سالمی را از روی

۱. «قریه» در لسان قرآن واژه عامی دارد و هر گونه شهر و آبادی را شامل می‌شود، در اینجا منظور شهر است؛ زیرا در چند آیه بعد تعبیر به «المدینه» شده است.

۲. این شهر، در شمال فلسطین قرار داد و محل تولد حضرت مسیح علیه السلام بوده است.

۳. مفسر معروف «ابوالفتوح رازی» می‌گوید: در خبری آمده که از موسی علیه السلام پرسیدند: از مشکلات دوران زندگی از همه سخت‌تر را بگو: گفت:

«سختی‌های بسیاری دیدم - اشاره به ناراحتی‌های دوران فرعون، و گرفتاری‌های طاعت‌فرسای دوران حکومت بنی اسرائیل - اما هیچ یک، همانند گفتار خضر علیه السلام که خبر از فراق و جدایی داد، بر قلب من اثر نکرد». (تفسیر نمونه، ج ۱۲، ص ۵۴۱)



غضب می گیرد، خواستم این کشتی را ناقص و معیوب سازم، پس قصدم با این کار آن بود که کشتی را به این وسیله برای صاحبانش حفظ نموده و پادشاه آن را غضب نکند [؛ چرا که پادشاه هرگز کشتی های آسیب دیده را مناسب کار خود نمی دید و از آن چشم می پوشید.]

جناب مصنف «شیخ صدوق رحمته الله» می فرماید: حضرت علیه السلام با این کار (سوراخ کردن و معیوب ساختن کشتی) امتیازی را که برای کشتی مساکین پدید آمد را به خود نسبت داد نه به خداوند؛ زیرا بیان پیدا شدن امتیاز یاد شده با ذکر واژه عیب صورت یافته، از این رو، ادب اقتضا می کرد آن را به خداوند نسبت ندهد؛ زیرا حضرت علیه السلام خواست کشتی را معیوب سازد تا سلطان با مشاهده عیب از غضب آن چشم پوشد، و مقصود خدای متعال از فرمان یاد شده به حضرت در واقع صلاح مساکین بوده، با این وجود ادب اقتضا می کند که اجراکننده فرمان پدید آوردن عیب را به خدا نسبت نداده، بلکه آن را کار خود معرفی کند، از این رو، بحایب حضرت فرمود: «أعيبها».

[حضرت خضر، پس از آن به بیان راز حادثه دوم، یعنی قتل نوجوان پرداخته، چنین می گوید:] اما آن نوجوان پدر و مادرش با ایمان بودند، و وی کافر متولد شد، و خدا می دانست که اگر باقی بماند، پدر و مادر نیز همچون او کافر می شوند، از این رو، امر کرد تا وی را بکشم، و با این عمل، خداوند پدر و مادر او را عاقبت به خیر ساخت و به جایگاه کرامت خویش انتقال داد.

حال این سؤال مطرح است:

چرا حضرت علیه السلام در مورد خبر دادن از این عمل «کشتن نوجوان» بر خلاف فعل قبلی «سوراخ ساختن کشتی» از فاعل فعل به طور مشترک تعبیر نموده، به این بیان که خود را با خداوند شریک قرار داده و گفت: و اما کشتن آن نوجوان، پدر و مادرش با ایمان بودند؛ و بیم داشتیم که آنان را به طغیان و کفر واداردا از این رو، خواستیم که پروردگارشان به جای او، فرزندی پاک تر و با محبت تر به آن دو بدهد؟!!



در پاسخ این پرسش باید گفت: خداوند متعال وقتی خضر علیه السلام را مأمور به قتل آن نوجوان نمود، به وی خبر داد که به زودی کفر و طغیانش آشکار خواهد شد، خضر علیه السلام از وقوع بداء در امان نبوده و بیم آن داشت که بین او و آنچه به آن مأمور گردیده فاصله‌ای ایجاد شود و بدین ترتیب از انجام مأموریت خود باز ماند و در نتیجه از ثواب آن محروم گردد، اما خدای سبحان از چیزی بیم و هراس ندارد؛ زیرا هیچ فعلی از او فوت نمی‌شود و در واقع بین او و انجام عملی، مانعی وجود ندارد، اما در عین حال در نفس خضر علیه السلام خطور کرد که خداوند او را سبب برای رحمت پدر و مادر آن نوجوان قرار داده است، پس به وجود آمدن و پیدا شدن این بیم در او چون به واسطه اخبار خدای سبحان بود، لذا در وسط کلام، دو فعل «خشیت» و «اراده» را به خدا نسبت داد (با این تفاوت که نسبت خشیت به خود بالمباشرة بوده و به خدا بالتسبیب می‌باشد، چنانچه در مورد اراده نسبت به آن به خدا بالمباشرة بوده و به خضر بالتبع می‌باشد).

بنابراین، خضر علیه السلام در وسط کلام به جنبه بشری رفتار نموده و «خشیت» را به خود و خدا نسبت داده، چنانچه در مورد برخورد و عملش با موسی علیه السلام چنین عمل کرد؛ زیرا وی در آن هنگام خبردهنده و موسی علیه السلام مستمع بود، نه این که مقام خضر بر موسی ترجیح داشت، بلکه به عکس، موسی علیه السلام افضل از خضر بود؛^۱ و در حقیقت این هشدار بود به موسی علیه السلام که با تمام علم و دانشش هرگز خود را برترین شخص نداند.

ثم قال: و أمّا الجدار فكان لغلامين يتيمين في المدينة، و كان تحته كنز لهما، و كان أبوهما صالحاً، و لم يكن ذلك الكنز بذهب و لا فضة، ولكن كان لوحاً من ذهب فيه مكتوب:

۱. در حدیثی از امام صادق نقل شده که موسی علیه السلام از خضر آگاه‌تر بود، منتهی قلمرو مأموریت این دو بزرگوار، با یکدیگر متفاوت بوده، و هر کدام در کار خود از دیگری آگاه‌تر بوده است. (تفسیر نمونه، ج ۱۲، ص ۵۵۹)

عجب لمن أيقن بالموت كيف يفرح؟!

عجب لمن أيقن بالقدر كيف يحزن؟!

عجب لمن أيقن أن البعث حق كيف يظلم؟!

عجب لمن يرى الدنيا و تصرف أهلها حالاً بعد حال كيف يطمئن إليها؟!

و كان أبوهما صالحاً كان بينهما و بين هذا الأب الصالح سبعون أباً فحفظهما الله بصلاحه.

ثم قال: فأراد ربك أن يبلغا أشدهما و يستخرجا كنزهما، فتبرأ من الأمانة في آخر القصص و نسب الإرادة كلها إلى الله تعالى ذكره في ذلك؛ لأنه لم يكن بقي شيء مما فعله فيخبر به بعد و يصير موسى عليه السلام به مخبراً و مصغياً إلى كلامه تابعاً له فتجرد من الأمانة و الإرادة تجرد العبد المخلص.

ثم صار متنصلاً مما أتاه من نسبة الأمانة في أول القصة، و من ادعاء الاشتراك في ثاني القصة، فقال: رحمة من ربك و ما فعلته عن أمري، ذلك تأويل ما لم تستطع عليه صبراً.

[آن گاه خضر عليه السلام پرده از روی سؤمین راز کار خود، یعنی «تعمیر دیوار» بر می دارد و] می گوید: اما دیوار متعلق به دو نوجوان یتیم در شهر بود، و پدر آنها مرد صالحی بود، و زیر آن دیوار گنجی متعلق به آنها وجود داشت، این گنج طلا و نقره نبود، بلکه لوحی از جنس طلا بود که در آن این کلمات حکمت آمیز نقش شده بود:

تعجب است از کسی که به مرگ یقین دارد، چگونه شادمان و خوشحال است؟!
تعجب است از آن که یقین به مقدرات الهی دارد، چگونه ناراحت و غمگین است؟!

تعجب است از کسی که به زنده شدن در روز رستاخیز یقین و ایمان دارد، چگونه ستم روا می دارد؟!

تعجب است از کسی که بی اعتباری دینا را دیده و مشاهده می کند که چگونه اهل



آن از حالی به حال دیگر دگرگون می‌شوند با این وجود به آن اعتماد و اطمینان می‌کند؟!

پدر این دو پسر مردی نیکوکار بود، بین او و این دو پسر، هفتاد پدر دیگر قرار داشتند که خدا با صلاح دید خود این دو نوجوان را حفظ نمود.
آنگاه خضر به موسی گفت: پروردگارت اراده کرده آن دو نوجوان به حدّ رشد برسند، و گنجشان را استخراج کنند.

سپس جناب مصنف می‌فرماید: خضر علیه السلام هنگام خبر دادن از قصّه سوّم که آخرین قصّه از این ماجراست، از نسبت دادن فعل به خویش، اجتناب نموده و آن را به خدای سبحان نسبت داده، زیرا غیر از فعل اوّل و دوّم که خضر اوّلی را تنها به خود نسبت داد، و دوّمی را مشترک بین خود و خداوند تعبیر کرد، دیگر عملی باقی نماند که مستند به او و اراده‌اش باشد، تاوی از آن خبر دهد و موسی نیز مستمع او محسوب گردد، لذا به هنگام خبر دادن از فعل سوّم صرفاً آن را به خبر نسبت داد، البته بنده شایسته و با اخلاص در پیشگاه الهی باید خود را این چنین پندارد.

آنگاه خضر علیه السلام از نسبت دادن فعل در قصّه اوّل به خود، و نیز از ادّعای اشتراک در فعل با خدا در قصّه دوّم، به گونه‌ای تبری جسته و پوزش خواسته و گفته:
این رحمتی بود از ناحیه پروردگارت، و من این کارها را به خواست خود انجام ندادم، بلکه فرمان خدا و دستور پروردگار بود، این سرّ کارهایی بود که توانایی شکیبایی در برابر آنها را نداشتی.

ثمّ قال جعفر بن محمد علیه السلام: إنّ أمر الله تعالى ذكره لا يحمل على المقاييس و من حمل أمر الله على المقاييس هلك و أهلک أنّ أوّل معصية ظهرت الأمانة عن إبليس اللّعين حين أمر الله تعالى ذكره ملائكة بالسجود لأدم، فسجدوا و أبى إبليس اللّعين أن يسجد، فقال عز وجل:

﴿ما منعك ألاّ تسجد إذ أمرتك، قال: أنا خير منه، خلقتني من نار و خلقتنه من



طین ﴿١﴾ فكان أول كفره قوله:

أنا خير منه، ثم قیاسه بقوله: ﴿خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ﴾، فطرده الله عز وجل عن جواره، و لعنه و سقاه رجیماً و أقسم بعزته لا یقیس أحد فی دینه إلا قرنه مع عدوه إبلیس فی أسفل درک من النار.

قال مصنف هذا الكتاب: إن موسى عليه السلام مع کمال عقله و فضله و محلّه من الله تعالى ذکره، لم یستدرک باستنباطه و استدلاله معنی أفعال الخضر عليه السلام حتّى اشتبه علیه وجه الأمر فیه.

و سخط جمیع ما کان یشاهده حتّى أخبر بتأویله فرضی، و لو لم یشیر بتأویله لما أدركه و لو فنی فی الفكر عمره، فإذا لم یجز لأنبیاء الله و رسله صلوات الله علیهم، القیاس و الاستنباط و الاستخراج، کان من دونهم من الأمم أولى بأن لا یجوز لهم ذلك.

سپس امام صادق عليه السلام فرمودند: فرمان و امر الهی را نباید بر قیاس حمل کرد و آن که چنین کند، هم خود در مسیر نابودی قرار گرفته و هم دیگران را به ورطه هلاکت می کشاند، و نخستین معصیت و نافرمانی که در عالم به ظهور رسید، اظهار فضل و برتری از ناحیه «ابلیس» بود، آن گاه که خدای سبحان تمام فرشتگان را به سجده در برابر آدم امر فرمود، همه فرشتگان سجده کردند، جز ابلیس که از این کار امتناع ورزید.

خدای سبحان فرمود:

﴿مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَّارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ

طین﴾ : «در آن هنگام که به تو فرمان دادم، چه چیز تو را مانع شد که سجده نکنی؟! گفت: من

از او بهترم؛ مرا از آتش آفریده‌ای و او را از گل!»^۱

پس نخستین عصیان و کفری را که مرتکب شد این بود که گفت: من بهتر از او [= آدم] هستم، به دنبال آن قیاس نمود و گفت: مرا از آتش و او را از گل آفریدی و این دو مین مخالفتی بود که از وی سر زد، از این رو، خدا او را از درگاه خویش راند و مورد لعن خود قرار داد و نامش را رجیم [= رانده شده] نهاد، و به شکوه و جلالش سوگند یاد کرد که کسی در دین و آیین خود قیاس نکند، جز این که وی را با دشمنش [یعنی: ابلیس] در پست‌ترین درکات جهنم قرین و همدم سازد.^۲

سپس جناب مصنف می‌فرماید: با این که موسی علیه السلام از نظر خرد و دانش و موقعیت

۱. سورة أعراف، آیه ۱۱-۱۲.

۲. در روایات متعددی که از طرق اهل بیت علیهم السلام به ما رسیده، قیاس کردن احکام و حقایق دینی به شدت

محکوم شده است، امام صادق علیه السلام به «ابو حنیفه» فرمود:

«لَا تَقِيسْ فَإِنَّ أَوَّلَ مَنْ قَاسَ إِبْلِيسُ؛ قِیَاس مَكْنٌ كَهْ نَخْسْتِین قِیَاس كُنْتَدِهْ شَیْطَانُ بُوْد.»

منظور از «قیاس» این است که موضوعی را به موضوع دیگری که از بعضی جهات با آن شباهت دارد مقایسه کنیم، و همان حکمی که درباره موضوع اول است، برای موضوع دوم اثبات نماییم، بدون این که فلسفه و اسرار حکم اول را به طور کامل بدانیم.

مثل این که می‌دانیم: «هول» انسان، محکوم به نجاست و ناپاکی است و باید از آن پرهیز کرد، سپس «عرق» انسان را هم با آن مقایسه نموده و بگوییم: چون این دو در پاره‌ای از جهات و اجزای ترکیبی با هم شباهت دارند، هر دو ناپاک و نجس هستند، در حالی که اگر چه در پاره‌ای از جهات با هم شباهت دارند، ولی از جهاتی هم متفاوتند، یکی رقیق‌تر و دیگری غلیظ‌تر، پرهیز از یکی کار ساده‌ای است و پرهیز از دیگری بسیار مشکل و طاقت‌فرسا، به علاوه تمام فلسفه‌های حکم اول بر ما روشن نیست، و این یک مقایسه تخمینی بیش نمی‌باشد.

به همین دلیل پیشوایان ما با الهام از کلام پیامبر صلی الله علیه و آله قیاس را شدیداً محکوم کرده، باطل شمرده‌اند؛ زیرا گشوده شدن باب قیاس سبب می‌شود که: هر کس با مطالعه محدود و فکر کوتاه خود، به مجرد این که دو موضوع را از پاره‌ای جهات، مساوی دانست، حکم یکی را درباره دیگری اثبات کند.

ممنوع بودن قیاس از نظر حکم عقل، منحصر به قوانین دینی نیست، پزشکان نیز اکیداً توصیه می‌کنند هرگز نسخه بیماری را به بیمار دیگر ندهید، هر چند بیماری آنها از نظر شما شبیه باشند. (تفسیر

نمونه، ج ۶، ص ۱۳۳)



نزد خدای سبحان کامل بود، نتوانست با اندیشه و استنباط خود معنای کارهای خضر علیه السلام را درک کند تا جایی که امر بر او مشتبه شد، در نتیجه از همه کارهایی که خضر مرتکب گردید، به شدت ناراحت شد تا وقتی که خضر او را از باطن آنها باخبر ساخت و موسی پس از آن آرام و راضی شد، و چنانچه خضر علیه السلام از تأویل آنها به موسی علیه السلام خبر نمی داد، به طور مسلم موسی علیه السلام به حقیقت امر پی نمی برد، گرچه تمام عمرش را فکر می کرد.

با این بیان، نتیجه می گیریم: هنگامی که برای پیامبران و فرستادگان الهی قیاس جایز نباشد، به طریق اولی افرادی که از نظر رتبه در مرتبه پایین تری قرار دارند، نباید دست به سوی قیاس دراز کنند.



٢- و سمعت أبا جعفر محمد بن عبد الله بن طيفور الدامغاني الواعظ بقرعانة يقول في خرق الخضر عليه السلام السفينة، و قتل الغلام، و إقامة الجدار؛ إن تلك إشارات من الله تعالى لموسى عليه السلام، و تعريض بها إلى ما يريده من تذكيره لمنن سابقة لله عز وجل عليه نبيه عليها و على مقدارها من الفضل ذكره بخرق السفينة، أنه حفظه في الماء حين ألقته أمه في التابوت، و ألقته التابوت في اليمّ و هو طفل ضعيف لا قوة له، فأراد بذلك، أن الذي حفظك في التابوت الملقى في اليمّ هو الذي يحفظهم في السفينة.

و أمّا قتل الغلام؛ فإنه كان قد قتل رجلاً في الله عز وجل، و كانت تلك زلة عظيمة عند من لم يعلم أن موسى نبي، فذكره بذلك منّة عليه حين دفع عنه كيد من أراد قتله به. و أمّا إقامة الجدار، من غير أجر فإن الله عز وجل ذكره بذلك فضله فيما أتاه من ابنتي شعيب حين سقى لهما و هو جائع و لم يبتغ على ذلك أجراً، مع حاجته إلى الطعام، فنبيه عز وجل على ذلك ليكون شاكراً مسروراً.

و أمّا قول الخضر لموسى عليه السلام: هذا فراق بيني و بينك، فإن ذلك كان من جهة

موسى، حيث قال:



إن سألتك عن شيء بعدها فلا تصاحبني.

فموسى عليه السلام هو الذي حكم بالمفارقة لما قال له: فلا تصاحبني.

و إن موسى عليه السلام اختار سبعين رجلاً من قومه لميقات ربّه، فلم يصبروا بعد سماع كلام الله عزّ وجلّ حتّى تجاوز الحدّ، بقولهم:

﴿لن نؤمن لك حتّى نرى الله جهرة...﴾^۱ فأخذتهم الصّاعقة بظلمهم فماتوا، و لو اختارهم الله عزّ وجلّ لعصمهم، و لما اختار من يعلم منه تجاوز الحدّ، فإذا لم يصلح موسى عليه السلام للاختيار مع فضله و محلّه، فكيف تصلح الأئمة لاختيار الإمام بآرائها؟ و كيف يصلحون لاستنباط الأحكام و استخراجها بعقولهم الناقصة و آرائهم المتفاوتة، و همهم المتباينة، و إرادتهم المختلفة، تعالى الله عن الرضا باختيارهم علوّاً كبيراً.

و أفعال أميرالمؤمنين صلوات الله عليه مثلها مثل أفاعيل الخضر عليه السلام، و هي حكمة و صواب، و إن جهل الناس وجه الحكمة و الصواب فيها.

حديث دوم

۹۷

از ابو جعفر محمد بن عبدالله بن طيفور دامغانی واعظ در فرغانه [= شهری است نزدیک ترکستان] شنیدم که در ذیل کارهای حضرت خضر عليه السلام «سوراخ کردن کشتی، کشتن نوجوان و تعمیر دیواره می گفت:

کارهایی که جناب خضر به فرمان الهی آنها را انجام می داد، در واقع اشارات و تذکراتی از ناحیه خدای سبحان به حضرت موسی عليه السلام محسوب می شد، و در حقیقت خدای سبحان گوشه ای از الطاف و محبت ها و احسان های گذشته را که در حقّ موسی عليه السلام انجام داده بود، یادآوری نمود، خداوند موسی عليه السلام را نسبت به آن الطاف و مقدارشان این گونه تذکر داد:



با سوراخ شدن کشتی او را متذکر ساخت که وقتی کودک ضعیف و ناتوانی بود، مادرش وی را در صندوقی نهاد و آن را به دریا افکند، این تنها خدای سبحان بود که او را از غرق شدن در دریا حفظ کرد، پس خداوند از عمل یاد شده (سوراخ شدن کشتی توسط خضر علیه السلام) به موسی این مسأله را گوشزد نمود آن کسی که تو را در میان صندوق و در وسط دریا، حفظ نمود سر نشینان داخل کشتی را نیز حفظ می کند.

اما کشتن آن نوجوان، پیش از این موسی علیه السلام مردی را در راه خدای سبحان به قتل رسانده بود، این مسأله نزد آن کسی که نمی دانست موسی پیامبر است، لغزش بزرگ به شمار می آمد، تا جایی که برخی تصمیم گرفتند موسی علیه السلام را به خاطر این لغزش به قتل برسانند که البته به این هدف نرسیده و خداوند موسی را از مکر و شر آنان حفظ فرمود، با کار خضر [= کشتن نوجوان] خداوند خواست، موسی را نسبت به این احسان و نعمت تذکر دهد.

و اما تعمیر دیوار بدون دریافت دستمزد، خداوند با این کار خضر خواست فضیلت عملی را که موسی پیش از این انجام داده بود، متذکر شود؛ زیرا آن حضرت با توجه به این که خودش گرسنه بود، برای دو دختر شعیب از چاه آب کشید و در برابر این کار، مزدی دریافت نکرد، از این رو، خدای منان - با عمل خضر - موسی علیه السلام را به یاد عمل خویش آورد، تا شاکر و شادمان باشد.

و اما این که خضر به موسی گفت: ﴿هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ...﴾: «اینک زمان جدایی من و تو فرا رسیده است»^۱ این جدایی در واقع از ناحیه خود حضرت موسی بود؛ چه آنکه بیش از این اظهار نموده بود که: چنانچه بعد از این درباره چیزی از تو سؤال کردم، دیگر با من همراهی نکن، پس در واقع موسی علیه السلام با عنوان نمودن «فلا تصاحبني» به جدایی حکم نمود.



سپس محمد بن عبدالله طیفور عنوان کرد:

حضرت موسی علیه السلام از قوم خود، هفتاد تن از مردان را برای میعادگاه برگزید، این مردان پس از شنیدن کلام خدا، درنگ نکرده و با ایراد سخنی که در حد آن نبودند، سبب مرگ خود شدند؛ چه آنکه به موسی علیه السلام گفتند: ﴿لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً...﴾: «ای موسی! ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد؛ مگر این که خدا را آشکارا (با چشم خود) ببینیم!»^۱ و به مجرد ایراد این کلام، صاعقه‌ای پدید آمد و آنان را گرفت و بدون فاصله مردند، بدون شک اگر خداوند آنها را بر می‌گزید، آنان را حفظ می‌کرد، و اصولاً خداوند کسانی را انتخاب نمی‌کند که می‌دانند از حد خود تجاوز می‌کنند.

با این بیان نتیجه می‌گیریم که حضرت موسی با آن همه فضل و شأن و جایگاهی که داشت برای اختیار آن مردم لجوج و نادان دچار مشکل شده بود، پس چگونه مردم برای انتخاب پیشوا و اختیار امام صلاحیت دارند، به علاوه چگونه می‌توانند با عقل‌های ناقص خود احکام الهی را استنباط نموده و با اندیشه‌ها و آرای متفاوت و نیت‌های مختلف و هدف‌های گوناگون آنها را استخراج نمایند، خدا منزّه است از این که به اختیار و صلاح دید ایشان راضی و خرسند گردد.

و همه کارهایی که از حضرت علی علیه السلام صادر می‌شد همچون افعال صادر از خضر علیه السلام بود که مشتمل بر حکمت و اندیشه صواب است، گرچه مردم نادان و لجوج زرفای آن اندیشه‌های تابناک و کارهای حکمت‌آمیز را درک نکنند.



۳- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ الْوَلِيدِ رحمته الله قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ الصَّقَّارِ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ عِيسَى، عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ، عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلْوَانَ، عَنْ الْأَعْمَشِ، عَنْ عُبَايَةَ الْأَسَدِيِّ قَالَ:



كان عبدالله بن العباس جالساً على شفير زمزم يحدث الناس، فلما فرغ من حديثه، أتاه رجل فسلم عليه، ثم قال: يا عبدالله إني رجل من أهل الشام، فقال: أعوان كل ظالم إلا من عصم الله منكم، سل عما بدالك، فقال: يا عبدالله بن عباس إني جئتك أسألك عمن قتله علي بن أبي طالب من أهل لا إله إلا الله لم يكفروا بصلاة، ولا بحج، ولا بصوم شهر رمضان، ولا بزكاة، فقال له عبدالله: ثكلتك أمك، سل عما يعنيك ودع ما لا يعنيك.

فقال: ما جئتك أضرب إليك من جنص للحج ولا للعمرة، ولكني أتيتك لتشرح لي أمر علي بن أبي طالب وفعاله.

فقال له: ويلك إن علم العالم صعب لا تحتمله ولا تقر به القلوب الصدئة، أخبرك أن علي بن أبي طالب كان مثله في هذه الأمة كمثلي موسى والعالم عليه السلام. وذلك أن الله تبارك وتعالى قال في كتابه:

﴿يا موسى إني اصطفيتك على الناس برسالاتي وبكلامي فخذ ما آتيتك لكل شيء﴾^١، فكان موسى يرى أن جميع الأشياء قد أثبتت له، كما ترون أنتم أن علماءكم قد أثبتوا جميع الأشياء، فلما انتهى موسى عليه السلام إلى ساحل البحر فلقى العالم، فاستنطق بموسى ليصل علمه

و لم يحسده كما حسدتم أنتم علي بن أبي طالب وأنكرتم فضله، فقال له موسى عليه السلام: هل أتبعك على أن تعلمني مما علمت رشداً، فعلم العالم أن موسى لا يطيق بصحبته، ولا يصبر على علمه، فقال له، إنك لن تستطيع معي صبراً، كيف يصبر على ما لم تحط به خيراً؟

فقال له موسى: ستجدني إن شاء الله صابراً ولا أعصي لك أمراً، فعلم العالم أن موسى لا يصبر على علمه، فقال: فإن أتبعني فلا تسألني عن شيء أحدث لك منه ذكراً.

قال: فركبا في السفينة فخرقها العالم و كان خرقها الله عز وجل رضى، و سخط ذلك موسى؛ و لقي الغلام فقتله، فان قتله الله عز وجل رضى، و سخط ذلك موسى؛ و أقام الجدار فكان إقامته الله عز وجل، رضى، و سخط موسى. كذلك كان علي بن أبي طالب عليه السلام لم يقتل إلا من كان قتله الله رضى، و لأهل الجهالة من الناس سخطاً.

حدیث سوم

۹۸

محمد بن حسن بن احمد بن ولید رضی الله عنه می گوید: محمد بن حسن صفار از احمد بن محمد بن عیسی، از حسین بن سعید، از حسین بن علوان، از اعمش، از عبایة الاسدی نقل نموده که وی گفت:

عبدالله بن عباس^۱ کنار زمزم نشسته و برای مردم حدیث می گفت، پس از آن که از سخن گفتن فراغت یافت، مردی به حضورش آمد و سلام کرد، سپس اظهار نمود: ای عبدالله! من مردی از اهل شام هستم.

ابن عباس گفت: شما اهل شام، یاران هر بیدادگر و ستمگری بودید، جز کسی را که خدا او را از تعدی و بیداد مصون داشته است، از آنچه می خواهی بپرس.

آن مرد گفت: ای عبدالله بن عباس! من نزدت آمده ام تا پیرسم، کسانی را که علی بن ابی طالب کشت، همه اهل توحید، نماز، حج، روزه و زکات بودند، پس چگونه و به

۱. عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب از یاران دانشمند پیامبر اسلام و پسر عم او بوده و در ایامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در شعب ابوطالب در محاصره بود به دنیا آمد و در سال ۶۷ یا ۶۹ در طائف از دنیا رفت.

ابن عباس بر اثر دعای پیامبر - که در حدیث آمده - و نیز به سبب هوش و ذکاوت و جدیت فراوانی که در کسب دانش داشت، در علم تفسیر، فقه و حدیث به جایی رسید که وی را «حبر الأمة» می خواندند، و مسلمانان در مسائل مشکل به وی رجوع می کردند، و نظرش در مسائل، مورد اتفاق بوده است. (معارف و معاریف، ج ۷، ص ۳۴۴)



کدامین جهت حضرت آنان را کشت؟!

عبدالله (از شدت عصبانیت و ناراحتی) گفت: مادرت به عزایت بنشیند از آنچه که مربوط به خودت است، بپرس و نسبت به مسائلی که ربطی به تو ندارد [و اساساً طاقت شنیدن و درک آنها را نداری] واگذار.

مرد شامی گفت: من نزدت نیامدم و از «حمص» به قصد حج و عمره سفر نکردم، بلکه آمدم تا کارهای علی بن ابی طالب را برای من تشریح کنی.

ابن عباس گفت: وای بر تو، دست یابی به علم عالم بسیار مشکل است و هرگز دل‌های زنگ زده و غیر شفاف نمی‌توانند آن را درک نموده و به آن نزدیک شوند، تو را با خبر سازم که مثل علی علیه السلام در میان این امت چونان مثل موسی و خضر است به این بیان و تقریر که:



خدای سبحان در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿يَا مُوسَى إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسَالَتِي وَبِكَلَامِي فَخُذْ مَا آتَيْتُكَ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَنْوَاعِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَتَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ...﴾ : «ای موسی! من تو را به رسالت‌های خویش، و با سخن گفتنم (باتو) بر مردم برتری دادم و برگزیدم؛ پس آنچه را به تو داده‌ام بگیر! و از شکر گزاران باش! و برای او در الانواع اندرزی از هر موضوعی نوشتیم، و بیانی از هر چیز کردیم پس آن را با جدیت بگیر»!

موسی علیه السلام چنین تصور کرد که همه چیزها برای او ثابت و روشن است همان‌گونه که شما بر این باورید که دانشمندان شما به همه چیز آگاهند.

موسی علیه السلام وقتی به ساحل دریا رسید با جناب خضر ملاقات کرد، موسی برای دست یابی به دانش و آگاهی خضر، با وی به سخن و گفتگو نشست، اما به وی حسادت نکرد آن‌گونه که شما به علی علیه السلام حسد ورزیده و فضل و دانش وی را انکار



نمودید، موسی به خضر گفت:

آیا از تو پیروی کنم تا آنچه به تو تعلیم داده شده و مایه رشد و صلاح است، به من بیاموزی؟

خضر دانست که موسی طاقت و توان هم صحبت شدن با او را نداشته و نسبت به علم و اندوخته‌های وی صبر و شکیبایی ندارد، از این رو به موسی گفت: تو هرگز ظرفیت و توانایی نداری با من شکیبایی کنی، [و بلافاصله دلیل آن را بیان کرده، گفت:] تو چگونه می‌توانی در برابر چیزی که از رموزش آگاه نیستی، شکیبا باشی؟! [زیرا این مرد عالم «خضر» به ابوابی از علوم احاطه داشت که: مربوط به اسرار باطن و عمق حوادث و پدیده‌ها بوده، در حالی که موسی علیه السلام نه مأمور به باطن بود، و نه از آن آگاهی چندانی داشت].

[موسی از شنیدن این سخن، شاید نگران شد و از این بیم داشت که فیض محضر این عالم بزرگ از او قطع شود، این بود که به او تعهد سپرد که: در برابر همه رویدادها صبر و استقامت کند، گفت:] به خواست خدا مرا انسانی شکیبا و بردبار خواهی یافت و قول می‌دهم در هیچ کاری با تو مخالفت نکنم.

حضرت خضر دانست که موسی نمی‌تواند بر علم او، صبر و تحمل نماید، به او گفت: پس اگر می‌خواهی به دنبال من بیایی و از من پیروی کنی، سکوت محض باش! از هیچ چیز پرسش مکن تا خودم به موقع آن را برایت بازگو نمایم! ابن عباس گفت: موسی و خضر سوار کشتی شدند، خضر کشتی را سوراخ کرد، این کار در واقع مورد خشنودی و رضایت خدای سبحان بود، اما موجب خشم و تعجب موسی گردید.

[باز به راه خود ادامه دادند، تا این که به] نوجوانی رسیدند، خضر علیه السلام آن نوجوان را به قتل رساند، این کار نیز مورد رضایت خدای متعال بود، اما موجب شگفتی و خشم موسی گردید.

(باز به راه خود ادامه دادند، تا این که به قریه ای رسیدند... در آنجا دیواری را یافتند که می خواست فرو ریزد، خضر آن دیوار را بازسازی و تعمیر کرد، این کار مورد خشنودی و رضایت پروردگار بود، ولی موجب خشم و ناراحتی موسی گردید. آنگاه ابن عباس می گوید: همچنین است علی بن ابی طالب علیه السلام؛ زیرا آن حضرت کسی را نکشت، جز این که آن قتل مورد خرسندی و خشنودی خدای سبحان بود، اما موجب خشم و ناراحتی مردم لجوج و نادان گردید.

اجلس حتى أخبرك أن رسول الله ﷺ تزوج بنت جحش، فأولم و كانت وليمة الحيس، وكان يدعو عشرة عشرة، فكانوا إذا أصابوا إطعام رسول الله ﷺ استأنسوا إلى حديثه و استغنموا النظر إلى وجهه، و كان رسول الله يشتهي أن يخففوا عنه، فيخلوا له المنزل لأنه حديث عهد بعرس. و كان يكره أذى المؤمنين له، فأثرت الله عز وجل فيه: قرآناً أدباً للمؤمنين، و ذلك قوله عز وجل:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَى طَعَامٍ غَيْرِ نَظَرٍ إِنَّهَا إِنَاءُ، وَلَكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَ لَا مُسْتَأْنَسِينَ لِحَدِيثٍ إِنَّ ذَلِكَ يُؤْذِي فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَ اللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ...﴾^١

فلما نزلت هذه الآية كان الناس إذا أصابوا طعام نبيهم ﷺ لم يلبثوا أن يخرجوا. قال: فلبث رسول الله سبعة أيام، و لياليهن عند زينب بنت جحش، ثم تحول إلى بيت أم سلمة ابنة أبي أمية، و كان ليلتها و صبيحة يومها من رسول الله ﷺ. قال: فلما تعالى النهار انتهى علي عليه السلام إلى الباب فدقّه دقاً خفيفاً له، عرف رسول الله ﷺ دقّه و أنكرته أم سلمة، فقال يا أم سلمة! قومي فافتحي له الباب. فقالت: يا رسول الله من هذا الذي يبلغ من خطره، أن أقوم له فافتح له الباب، و قد



نزل فينا بالأمس ما قد نزل من قول الله عز وجل: ﴿وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَاسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ﴾^١ فمن هذا الذي بلغ من خطره أن استقبله بمحاسني و معاصمي؟! قال: فقال لها رسول الله ﷺ كهيئة الم غضب: من يطع الرسول فقد أطاع الله، قومي فافتحي له الباب؛ فإن بالباب رجلاً ليس بالخرق و لا بالنزق، و لا بالعجول في أمره، يحب الله و رسوله و يحبّه الله و رسوله، و ليس بفتاح الباب حتّى يتوارى عنه الوطى. فقامت أم سلمة و هي لا تدري من بالباب غير أنّها قد حفظت النعت و المدح، فمشت نحو الباب و هي تقول: بخ بخ لرجل يحب الله و رسوله و يحبّه الله و رسوله، ففتحت له الباب .

قال: فأمسك بعضادتي الباب و لم يزل قائماً حتّى خفي عنه الوطى، و دخلت أم سلمة خدرها، ففتح الباب و دخل فسلم على رسول الله ﷺ. فقال رسول الله: يا أم سلمة! تعرفينه؟ قالت: نعم، وهنيئاً له، هذا علي بن أبي طالب عليه السلام. فقال: صدقت يا أم سلمة، هذا علي بن أبي طالب عليه السلام لحمه من لحمي، و دمه من دمي، و هو منّي بمنزلة هارون من موسى إلا أنّه لا نبيّ بعدي، يا أم سلمة: اسمعي و اشهدي، هذا علي بن أبي طالب أمير المؤمنين، و سيّد المسلمين، و هو عيبة علمي، و بابي الذي أوتي منه، و هو الوصي بعدي على الأموات من أهل بيتي، و الخليفة على الأحياء من أمّتي، و أخي في الدنيا و الآخرة، و هو معي في السّنام الأعلى، اشهدي يا أم سلمة و احفظي:

أنّه يقاتل الناكثين و القاسطين و المارقين .

فقال الشّامي: فرجت عني يا أبا عبد الله، أشهد أنّ علي بن أبي طالب مولاي و مولى كلّ مسلم .



آنگاه ابن عباس در ادامه سخنان خود افزود:

بنشین، تا خبر جالبی را برایت نقل کنم: رسول خدا ﷺ با زینب دختر جحش^۱ ازدواج نمود، شب زفاف ولیمه دادند که خوراک حَئِیس [= خوراکی است از خرما، روغن و کشک] بود، حضرت ده نفر ده نفر مردم را به صرف غذا دعوت نمودند، مردم پس از خوردن غذا، می نشستند و با پیامبر صحبت می کردند، این فرصت را غنیمت شمرده به جمال زیبای حضرت نگاه می کردند، اما پیامبر اکرم ﷺ میل داشتند که مردم پس از صرف غذا از توقف خود نزد آن حضرت بکاهند و حضرت نیز استراحت نمایند؛ چه آن که ایشان تازه داماد بودند، اما با این حال آن وجود نازنین از ایذاء مؤمنان ناخشنود بودند، از این رو، خداوند این آیه را برای تأدیب مؤمنان نازل کرد و فرمود:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَى طَعَامٍ غَيْرِ نَظِيرٍ لَهُ إِنَاءُ وَلَكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا، فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَلَا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ يُؤْذِي النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ﴾: «ای کسانی که ایمان آورده اید! در خانه های پیامبر داخل نشوید، مگر این که به شما برای صرف غذا اجازه داده شود (در حالی که پیدش از موعد نیانید و) در انتظار وقت غذا ننشینید؛ اما هنگامی که دعوت شدید داخل شوید؛ و وقتی غذا خوردید پراکنده شوید و (بعد از صرف غذا) به بحث و صحبت ننشینید؛ این عمل پیامبر را ناراحت می نماید ولی از شما شرم می کند (و چیزی نمی گوید)؛ اما خداوند از (بیان) حق، شرم ندارد»^۲.

پس از نزول آیه شریفه، حرکت و رفتار مردم تغییر کرد، و پس از صرف غذا در

۱. «زینب» دختر جحش بن ریاب اسدی، مادرش امیمه بنت عبدالمطلب، عمه پیامبر اکرم ﷺ بود، گویند در آغاز نامش «بره» بوده و پیامبر اکرم ﷺ او را زینب نامید. وی ابتدا همسر زید بن حارثه - آزاد کرده آن حضرت - شد، اما این زناشویی عمر کوتاهی داشت و میان آن دو اختلاف افتاد، سرانجام به طلاق منجر شد، پس از سپری شدن عده، پیامبر اکرم ﷺ با وی ازدواج کرد. زینب همیشه مباحثات می نمود که خداوند خود مرا به عقد پیامبر درآورده است. (معارف و معاریف، ج ۶، ص ۱۳۲)

۲. سوره احزاب، آیه ۵۳.



خانه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درنگ نمی کردند بلکه پراکنده می شدند.
ابن عباس می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله هفت شبانه روز نزد همسر جدید خود ماندند، پس به خانه ام سلمه^۱ دختر ابی امیه (قرشی مخزومی) تشریف بردند، و شب هشتم و نیز صبح همان روز در آنجا به سر بردند.
وقتی آفتاب بالا آمد، امیر مؤمنان علی علیه السلام به در منزل آمده آهسته درب منزل را زدند، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از نحوه دق الباب متوجه شد که علی علیه السلام پشت در ایستاده اند، از این رو به ام سلمه فرمودند:

۱. «هند» دختر سهیل معروف به «ابو امیه قرشی مخزومی»، مادرش عاتکه بنت عبدالمطلب است، وی پیش از این که با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ازدواج کند، همسر عبدالله بن عبد الأسد مکنی به ابوسلمه بوده، ابوسلمه در جنگ أخذ مجروح، و پس از هشت ماه به شهادت رسید. ام سلمه پس از عده به کابین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درآمد.

ام سلمه زنی با کمال و شایسته بود و در واقعه بیت المقدس با ابوبکر رحمت و گفتگو کرد و در حادثه جمل، عایشه را سخت ملامت کرد، وی آن چنان مورد اعتماد امیر مؤمنان علیه السلام بود که هنگام عزیمت به عراق وصیت نامه خویش و امانت ها را به وی سپرد تا چون فرزندش حسن علیه السلام به مدینه بازگردد به او تحویل دهد و همچنین امام حسین علیه السلام هنگامی که به عراق عزیمت نمود، ودایع مخصوص را به او سپرد.

۲۷۸ حدیث از وی روایت شده است. این بانوی با شخصیت همواره مدافع حریم امامت بود تا از دنیا رفت.

محمد بن حوشب می گوید: روزی نزد ام سلمه نشسته بودم، ناگهان مردی وارد شد، سلام کرد، از او سؤال شد: کیستی؟ گفت: ابوثابت غلام ابوذر، ام سلمه گفت: خوش آمدی ابوثابت، بفرما بنشین، چون نشست ام سلمه به وی گفت: ای اباثابت آن روز که دل ها به جاهایی پرواز می کرد، دل تو به کجا پرواز می کرد؟

ابوثابت گفت: دل من به سوی علی علیه السلام پرواز می کرد، ام سلمه گفت: موفق باشی، به خدا سوگند که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شنیدم، فرمود: علی علیه السلام با قرآن و قرآن با علی است از یکدیگر جدا نخواهند شد تا وقتی که کنار حوض کوثر بر من وارد شوند. و من فرزندم عمر، و برادر زاده ام عبدالله بن ابی امیه را به همراه علی علیه السلام فرستادم که در رکابش بچنگند، و اگر نه این بود که پیامبر صلی الله علیه و آله ما را از بیرون رفتن از خانه نهی فرموده بود، بی تردید من خود از مدینه حرکت می کردم و می رفتم تا در صف علی علیه السلام بایستم. (معارف و معاریف، ج ۲، ص ۴۲۳)

برخیز، درب خانه را باز کن.

اُم سلمه عرض کرد: ای رسول خدا! این کیست که از او در امانی و مرا مأمور فرمودی تا در را برایش بگشایم؟! و حال آن که روز گذشته درباره ما این آیه نازل شده که:

﴿... و إذا سألتهم عن متاعاً فأسألوهم من وراء حجاب...﴾: «و هنگامی که چیزی از وسائل زندگی را (به عنوان عاریت) از آنان (= همسران پیامبر) می‌خواهید، از پشت پرده بخواهید...»^۱

این شخص کیست که من در امان باشم، و با روی باز و بدون حفظ مواضع زینت با او روبرو شوم؟!

ابن عباس در ادامه گفت: رسول خدا ﷺ با هیأتی غضبناک به او فرمود: کسی که از پیامبر پیروی کند، در حقیقت از خدا پیروی نموده و اطاعت او را به جا آورده، برخیز در را باز کن، در پشت این در مردی است که نسبت به کار خود (هیچگاه) بی‌خبر و ناآگاه نبوده و در آن شتابزده نیست، خدا و رسولش را دوست می‌دارد، خدا و رسولش نیز او را دوست می‌دارند، (همین قدر بدان که:) وقتی قفل در را باز کنی، او درب منزل را نخواهد گشود، مگر آن که صدای قدم‌های تو را نشنود.

اُم سلمه در حالی که نمی‌دانست پشت درب خانه کیست، اما توصیف و ستایش پیامبر اکرم ﷺ را نسبت به کوبنده در، به خوبی در خاطر داشت، برخاست و به سمت درب رفت و در حالی که می‌گفت: به، به!! خوشا به حال کسی که خدا و رسولش را دوست داشته و آنها نیز او را دوست می‌دارند، درب را گشود.

ابن عباس افزود: امیر مؤمنان ﷺ همچنان دولنگه در را گرفته و پشت در ایستادند تا صدای گام‌های اُم سلمه کاملاً قطع شد، اُم سلمه به اندرون خانه آمد، در این لحظه حضرت علی ﷺ درب خانه را گشود و وارد منزل شد و به رسول خدا ﷺ سلام کرد.



رسول خدا ﷺ فرمود: ای اُم سلمه، این مرد را می شناسی ؟
 عرض کرد: آری، این مقام بر او گوارا باد! او علی بن ابی طالب رضی الله عنه است.
 پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: راست گفتی! این (جوانمرد) علی بن ابی طالب است:
 گوشتش گوشت من، خورش خون من است، او در پیشگاه من چونان هارون نسبت به
 موسی است، با این تفاوت که پس از من پیامبر دیگری نخواهد بود.
 ای اُم سلمه! (با تمام وجود) بشنو (و با فطرت پاک) شاهد باش، این علی بن ابی
 طالب، امیر مؤمنان، سرور و آقای مسلمانان، صندوق دانش (و اسرار من) و دربی
 است که باید از آن وارد شوند تا به من برسند، او وصی و جانشین پس از من بر اُمت
 می باشد، وی در دنیا و آخرت برادرم بوده و در ملکوت اعلی با من خواهد بود.
 ای اُم سلمه! شاهد باش و به خوبی به خاطر بسپار که او با ناکثین (= اصحاب جمل)،
 قاسطین (= اصحاب صفین) و مارقین (= اصحاب نهروان) پیکار و مبارزه می کند.
 سخن جناب ابن عباس که به اینجا رسید، مرد شامی گفت: ای عبدالله! پرده از
 حقایق برداشتی و مرا سرور ساختی، گواهی می دهم که: علی بن ابی طالب سرور من
 و سالار هر مسلمانی است.

باب ۵۵

الْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لِمُوسَى حِينَ كَلَّمَهُ :

﴿فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ﴾، وَ عَلَّةٌ قَوْلُ مُوسَى: ﴿وَاحِلُّ عَقْدَةٍ مِنْ لِسَانِي﴾.

۱- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ الْوَلِيدِ رضی الله عنه قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ
 الصَّقَّارِ قَالَ: حَدَّثَنَا يَعْقُوبُ بْنُ يَزِيدَ، عَنْ مُحَمَّدَ بْنِ أَبِي عَمْرٍ، عَنْ أَبَانَ بْنِ عَثْمَانَ، عَنْ
 يَعْقُوبَ بْنِ شَعِيبٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ رضی الله عنه قَالَ:

قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لِمُوسَى عليه السلام: فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ؛ لِأَنَّهَا كَانَتْ مِنْ جِلْدِ حِمَارٍ مَيِّتٍ .



باب پنجاه و پنجم

سرّ این که خداوند به هنگام سخن گفتن با موسی به او فرمود: ﴿فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ﴾، و نیز سرّ این که موسی به خداوند عرض کرد: ﴿وَاحْلِلْ عَقْدَةَ مِنْ لِسَانِي﴾

حدیث ۱

۹۹

محمد بن حسن بن احمد بن ولید رحمته الله می گوید: محمد بن حسن صفّار، از یعقوب بن یزید، از محمد بن ابی عمیر، از ابان بن عثمان، از یعقوب بن شعیب، از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمودند:

خدای سبحان به موسی علیه السلام فرمود: ﴿... فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ...﴾: «کفش هایت را بیرون آر»^۱ زیرا (چرم) کفش آن حضرت از پوست حیوان مرده (= دراز گوش) بوده است!^۲

مراکز تحقیقاتی و پژوهشی

۲- حدّثنا أبو جعفر محمد بن علی بن نصر البخاري المقرئ قال: حدّثنا أبو عبد الله الكوفي الفقيه بفرغانة، بإسناد متصل إلى الصادق جعفر بن محمد علیه السلام أنّه قال في قول الله عزّ وجلّ لموسى عليه السلام: ﴿فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ﴾، قال: يعني ارفع خوفيك يعني خوفه من ضياع أهله، و قد خلفها تمخض، و خوفه من فرعون.

۱. سورة طه، آية ۱۲.

۲. ظاهر آیه این است که به موسی دستور داده شد به احترام آن سرزمین مقدس، کفش های خود را از پا بیرون آورد، و با خضوع و تواضع در آن وادی گام نهد.

سخن بالا «که چرم کفش آن حضرت از پوست حیوان مرده بوده است» بعید به نظر می رسد، چرا که دلیلی نداشت موسی علیه السلام از چنان پوست و کفش آلوده ای استفاده کند، علاوه بر این که مورد انکار برخی از روایات قرار گرفته و آن روایتی است که از ناحیه مقدس امام زمان علیه السلام نقل شده که شدیداً این تفسیر را نفی می کند (تفسیر نور الثقلین، ج ۳، ص ۳۷۲)

ابو جعفر محمد بن علی نصر بخاری مفری می گوید: ابو عبدالله کوفی فقیه فرغانه با اسنادی که به امام صادق علیه السلام متصل می شود، نقل نموده که حضرت در ذیل کلام خدا به موسی علیه السلام **﴿... فَأَخْلَعُ نَعْلَيْكَ...﴾**^۱ فرمودند:

یعنی: دو ترس و وحشت را از خود دور کن: خوف از این که خانواده ات که مورد علاقه تو است در این بیابان از بین برود؛ (چون وقتی موسی علیه السلام به طور می رفت همسرش را که درد زاییدن گرفته بود، تنها گذارد)، و دیگر هراس از فرعون^۲!

■

۳- و سمعت أبا جعفر محمد بن عبدالله بن طيفور الدامغاني الواعظ يقول: في قول موسی عليه السلام:

﴿... واحلل عقدة من لساني يفقهوا قولي﴾ قال، يقول: إني أستحيي أن أكلم بلساني الذي كُلمت به غيرك، فيمنعني حيائي منك عن محاورة غيرك، فصارت هذه الحال عقدة على لساني، فاحللها بفضلك، و اجعل لي وزيراً من أهلي هارون أخي .
معناه: آنکه سال الله عزوجل أن يأذن له في أن يعبر عنه هارون، فلا يحتاج أن يكلم فرعون بلسان كلم الله عزوجل به .

۱. سوره طه، آیه ۱۲.

۲. در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام مطلب جالبی در ارتباط با این فراز از زندگی موسی علیه السلام نقل شده آنجا که می فرماید:

«كن لما لا ترجو أرجى منك لما ترجو، فإن موسى بن عمران خرج ليقبس لأهله ناراً فرجع إليهم و هو رسول نبيّ: نسبت به چیزهایی که امید نداری بیش از چیزهایی که امید داری، امیدوار باش! چرا که موسی بن عمران علیه السلام به دنبال یک شعله آتش رفت، اما با مقام نبوت و رسالت بازگشت.»
اشاره به این معناست که بسیار می شود انسان به چیزی امیدوار است، اما به آن نمی رسد ولی چیزهای مهم تری که امیدی نسبت به آن ندارد، به لطف پروردگار برای وی فراهم می شود. (تفسیر نمونه، ج ۱۳، ص ۱۹۷)

حدیث سوم

و از ابو جعفر محمد بن عبدالله بن طیفور دامغانی واعظ شنیدم که در ذیل سخن موسی علیه السلام : «...وَ اخْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي» : «گره از زبانم بگشای ! تا سخنان مرا بفهمند!»^۱ گفت: (ممکن است) موسی علیه السلام می خواهد بفرماید: خدایا! من شرم دارم بازبانی که با تو سخن گفته‌ام، با دیگری تکلم نمایم، از این رو، شرم و آرم مرا باز می دارد که با غیر تو سخن بگویم، و همین حالت گره و عقده بر زبانم نهاده، پس به لطف و فضل خود آن را بگشای.

سپس موسی علیه السلام به خداوند عرض می کند: «وَ اجْعَلْ لِي وَزِيْرًا مِنْ اَهْلِي، هَارُونَ اَخِي» : «وزیری از خاندانم برای من قرار ده، برادرم هارون را!»^۲
(شاید) مقصود موسی علیه السلام از این سخن آن باشد که: خدایا! به من اجازه بده که هارون خواسته های مرا به فرعون ابلاغ کند و با او سخن بگوید، تا دیگر نیازی نباشد که من بازبانی که با تو سخن گفته‌ام، با فرعون سخن بگویم.^۳

۱. سوره طه، آیه ۲۷-۲۸.

۲. سوره طه، آیه ۲۹-۳۰.

۳. واژه «وزیر» از ماده «وزر» در اصل به معنای «بار سنگین» است، از آنجا که وزیران بسیاری از بارهای سنگین را در کشورداری بردوش دارند، این نام بر آن ها گذاره شده است. و نیز کلمه «وزیر» به معاون و یاور اطلاق می شود.

بنابر نقل بعضی از مفسران، «هارون» برادر بزرگتر موسی علیه السلام بود و سه سال با او فاصله سنی داشت، قامتی بلند و رسا، زبانی گویا و شیوا، و درک عالی داشت و سه سال قبل از وفات موسی، دیده از جهان فرو بست. (مجمع البیان، ذیل آیه مورد بحث)

باب ۵۶

العلة التي من أجلها قال الله عز وجل لموسى و هارون :

﴿ اذهبوا إلى فرعون إنه طغى، فقولا له قولاً لئناً لعله يتذكر أو يخشى ﴾

۱- حدثنا الحاكم أبو محمد جعفر بن نعيم بن شاذان النيسابوري رحمته الله، عن عمه أبي عبد الله محمد بن شاذان قال: حدثنا الفضل بن شاذان، عن محمد بن أبي عمير قال: قلت لموسى بن جعفر رحمته الله:

أخبرني عن قول الله عز وجل لموسى و هارون: ﴿ اذهبوا إلى فرعون إنه طغى، فقولا له قولاً لئناً لعله يتذكر أو يخشى ﴾^۱.

فقال: أمّا قوله: فقولا له قولاً لئناً، أي كنياء، و قولاً له: يا أبا مصعب، و كان اسم فرعون: أبا مصعب الوليد بن مصعب.

و أمّا قوله: لعله يتذكر أو يخشى، فإنما قال: ليكون أحرص لموسى على الذهاب، و قد علم الله عز وجل أن فرعون لا يتذكر و لا يخشى إلا عند رؤية البأس، ألا تسمع الله عز وجل يقول:

﴿ حتى إذا أدركه الغرق قال: آمنت أنه لا إله إلا الذي آمنت به بنو إسرائيل و أنا من المسلمين ﴾^۲، فلم يقبل الله إيمانه، و قال: «آلآن و قد عصيت قبل و كنت من المفسدين»^۳.

۱. سوره طه، آیه ۴۳-۴۴.

۲. سوره یونس، آیه ۹۰.

۳. سوره یونس، آیه ۹۱.

باب پنجاه و ششم

سرّ این که خداوند به موسی و هارون فرمودند:
﴿إِذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ، فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لِّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ﴾

حدیث اول

۱۰۲

حاکم ابو محمد جعفر بن نعیم بن شاذان نیشابوری رحمته الله از عموی خود ابو عبدالله محمد بن شاذان، از فضل بن شاذان، از محمد بن ابی عمیر نقل می کند که وی گفت: خدمت امام موسی بن جعفر رحمته الله عرض کردم، بفرمایید به چه دلیل خداوند به موسی و هارون فرمودند:

﴿إِذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ، فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لِّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ﴾: «به سوی فرعون بروید که طغیان کرده است، اما به نرمی با او سخن بگویند؛ شاید متذکر شود یا از خدا بترسد»^۱.

امام رحمته الله فرمودند: اما این که خداوند فرمود: «قُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا» منظور از «سخن ملایم و نرم» آن است که او را به کنیه اش صدا زده و به او بگویند:
یا ابامصعب! زیرا اسم فرعون ابامصعب ولید بن مصعب بود.

اما این که خداوند فرمود: «لِّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ» جهتش آن است که با این کلام، موسی رحمته الله ترغیب گردد تا نزد فرعون برود، و گرنه خدای سبحان می دانست که فرعون نه متذکر می شود و نه ترس و هراس در او پدیدار می گردد.^۲ مگر در صورتی

۱. سوره طه، آیه ۴۳-۴۴.

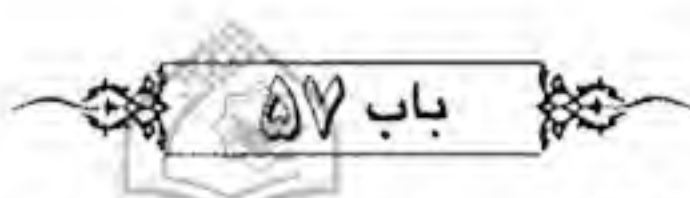
۲. فرق میان «يَتَذَكَّرُ» و «يَخْشَىٰ» در اینجا این است که: اگر با سخن نرم و ملایم با او روبرو شوید، و در عین حال مطالب را با صراحت بیان کنید، یک احتمال این است که او گفتار و دلائل منطقی شما را از دل بپذیرد و ایمان آورد.

احتمال دیگر این است که لا اقل از ترس مجازات الهی در دنیا یا آخرت، سر تسلیم فرود آورد و با



که عذاب و کیفر الهی را ببیند، چنانچه همین معنا در قرآن کریم آمده است:
 ﴿...حَتَّىٰ إِذَا أَذْرَكَهُ الْغَرَقُ قَالَ: آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَ أَنَا
 مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾: «هنگامی که غرقاب دامن او را گرفت، گفت: ایمان آوردم که هیچ معبودی
 جز کسی که بنی اسرائیل به او ایمان آورده‌اند، وجود ندارد و من در برابر چنین پروردگار
 توانایی تسلیمم».^۱

خداوند نیز ایمان فرعون را در این حال نپذیرفت و در آیه بعد فرمود: ﴿الآنَ وَقَدْ
 عَصَيْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾: «(اما به او خطاب شد) الآن ۱۹ در حالی که قبلاً عصیان
 کردی و از مفسدان بودی».^۲



باب ۵۷

الْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا سَمِيَ الْجَبَلُ الَّذِي

كَانَ عَلَيْهِ مُوسَىٰ لَمَّا كَلَّمَهُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: طُور سَيْنَا

۱- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ بَشَّارٍ الْقَزْوِينِيُّ رَحِمَهُ اللَّهُ قَالَ: حَدَّثَنَا الْمُظَفَّرُ بْنُ أَحْمَدَ أَبُو الْفَرَجِ
 الْقَزْوِينِيُّ قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ الْأَسَدِيُّ الْكُوفِيُّ قَالَ: حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ
 النَّخْعِيُّ، عَنْ عَمِّهِ الْحُسَيْنِ بْنِ يَزِيدٍ النَّوْفَلِيِّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ سَالِمٍ، عَنْ سَعِيدِ بْنِ جَبْرِ، عَنْ
 عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ، قَالَ:

إِنَّمَا سَمِيَ الْجَبَلُ الَّذِي كَانَ عَلَيْهِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ طُور سَيْنَا؛ لِأَنَّهُ جَبَلٌ كَانَ عَلَيْهِ شَجَرَةُ الزَّيْتُونِ،
 وَ كُلُّ جَبَلٍ يَكُونُ عَلَيْهِ مَا يَنْتَفِعُ بِهِ مِنَ النَّبَاتِ وَالْأَشْجَارِ مِنَ الْجِبَالِ سَمِيَ طُور سَيْنَا

→ شما مخالفت نکنند.

البته احتمال سومی نیز وجود دارد، و آن این که: نه متذکر شود و نه از خدا بترسد که با تعبیر «لعل» -
 یعنی شاید - به آن اشاره شده است. (تفسیر نمونه، ج ۱۳، ص ۲۳۵)

۱. سوره یونس، آیه ۹۰.

۲. سوره یونس، آیه ۹۱.



و طور سینین، و مالم یکن علیه ما ینتفع به من النبات و الأشجار من الجبال سمي
طور، و لایقال طور سیناء، و لا طور سینین.

باب پنجاه و هفتم

سرّ نامیده شدن کوهی که موسی علیه السلام
هنگام سخن گفتن با خدا بالای آن می رفت به «طور سینا»

حدیث اول

۱۰۳

محمد بن علی بن بشار قزوینی رحمته الله می گوید: مظفر بن احمد ابوالفرج قزوینی، از
محمد بن جعفر اسدی کوفی، از موسی بن عمران نخعی، از عموی خود حسین بن
یزید نوفلی، از علی بن سالم، از سعید بن جبیر، از عبدالله بن عباس نقل کرده که وی
گفت:

کوهی که جناب موسی علیه السلام بر بالای آن می رفت از این جهت «طور سینا»^۱ نامیده
شد که اطراف آن درخت زیتون بود، و اصولاً هر کوهی که بر آن گیاه و درخت قابل
ملاحظه ای روییده باشد «طور سینا» و «طور سینین» نامیده می شود، چنانچه کوهی که
گیاه و درخت قابل ملاحظه ای بر آن نرویده باشد، «طور» نامیده می شود.

۱. بعضی واژه «سینین» را جمع «سینه» به معنای «درخت» دانسته اند، و با توجه به اینکه «طور» به
معنای «کوه» است، مفهوم آن، کوه پردرخت می شود.
بعضی نیز گفته اند: «سینین» اسم زمینی است که آن کوه بر آن قرار دارد.
برخی نیز گفته اند: «سینین» به معنای پربرکت و زیبا است، و لغتی است به زبان اهل حبشه (روح
المعانی، ج ۳۰، ص ۱۷۳)

باب ۵۸

العله التي من أجلها قال هارون لموسى عليه السلام:

يا بن أم لا تأخذ بلحيتي و لا برأسي، و لم يقل يا بن أبي

۱- حدثنا علي بن أحمد بن محمد، و محمد بن أحمد الشيباني، و الحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام عليه السلام قالوا: حدثنا محمد بن أبي عبد الله الكوفي الأسدي، قال: حدثنا موسى بن عمران النخعي، عن عمه الحسين بن زيد النوفلي، عن علي بن سالم، عن أبيه قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام:

أخبرني عن هارون، لم قال لموسى عليه السلام: يا بن أم! لا تأخذ بلحيتي و لا برأسي، و لم يقل يا بن أبي؟!

فقال: إن العداوات بين الإخوة أكثرها تكون إذا كانوا بني علات، و متى كانوا بني أم قلت العداوات بينهم، إلا أن ينزع الشيطان بينهم فيطيعوه، فقال هارون لأخيه موسى: يا أخي الذي ولدته أُمِّي و لم تلدني غير أُمِّه لا تأخذ بلحيتي و لا برأسي، و لم يقل يا بن أبي؛ لأن بني الأب إذا كانت أمهاتهم شتى لم تستبدع العداوة بينهم إلا من عصمه الله منهم، و إنما تستبدع العداوة بين بني أم واحدة.

قال: قلت له: فلم أخذ برأسه يجره إليه و بلحيته، و لم يكن في اتخاذهم العجل و عبادتهم له ذنب؟

فقال: إنما فعل ذلك به؛ لأنه لم يفارقهم لما فعلوا ذلك و لم يلحق بموسى و كان إذا فارقهم ينزل بهم العذاب، ألا ترى أنه قال له موسى:

يا هارون ما منعك إذ رأيتهم ضلّوا ألا تتبعن أفعصيت أمري؟!

قال هارون: لو فعلت ذلك لتفرّقوا و إنني خشيت أن تقول لي فرقت بين بني إسرائيل، و لم ترقب قولِي.

باب پنجاه و هشتم

سرّ این که چرا هارون به موسی گفت:
«یا بن اُم لا تأخذ بلحیتی و لا برأسی»، و نگفت: «یا بن اُبی»

حدیث اوّل

۱۰۴

علی بن احمد بن محمد بن احمد شیبانی و حسین بن ابراهیم بن احمد بن هشام رضی الله عنه گفتند: محمد بن ابی عبدالله کوفی اسدی از موسی بن عمران نخعی، از عمویش حسین بن زید نوفلی، از علی بن سالم، از پدرش نقل کرده که گفت: محضر مقدس امام صادق علیه السلام عرض کردم:

بفرمائید چرا هارون به موسی علیه السلام گفت: «یا بن اُم لا تأخذ بلحیتی و لا برأسی»؟
«ای فرزند مادرم! (ای برادر!) ریش و سر مرا مگیر» و نگفت: «یا بن اُبی: ای پسر پدرم»؟
حضرت فرمودند: نوعاً کینه و دشمنی میان برادران وقتی است که از یک پدر و مادرهای جداگانه و متعدّد باشند اما وقتی از مادر یکی باشند غالباً دشمنی میان آنها کمتر خواهد بود، مگر آن که شیطان بذر نفاق و کینه را در میان آنها بیفشاند و در نتیجه از شیطان پیروی کنند.

هارون به برادرش (موسی علیه السلام) گفت: ای برادری که مادرم تو را به دنیا آورده و از غیر او متولّد نشده‌ای، ریش و سر مرا مگیر و نگفت: ای فرزند پدرم! سرّش این است که دشمنی و کینه در مورد فرزندان که مادرانشان جداگانه و متعدّد باشند، چیز تازه و جدیدی نبوده، بلکه امری رایج و شایع است، مگر آن که خداوند آنان را حفظ نماید، بلی دشمنی و کینه توزی میان برادرانی که از یک مادر باشند، به طور مسلم امر نو و تازه‌ای به نظر می‌رسد.

سپس راوی می‌گوید، خدمت امام علیه السلام عرض کردم: چرا موسی علیه السلام ریش و (موهای)



سر برادرش «هارون» را گرفت، با این که هارون در گوساله پرست شدن مردم هیچ لغزش و گناهی نداشته است؟!

حضرت فرمودند: وقتی مردم گوساله پرست شدند، هارون از میان آنها بیرون رفت و جدا نشد و به موسی علیه السلام ملحق نگشت، و به خاطر همین کار، موسی چنین برخوردی نسبت به هارون داشت؛ زیرا اگر هارون از میان آنها بیرون می رفت عذاب الهی بر آنها نازل می شد، و شاهد این گفتار، گفتگوی موسی علیه السلام با هارون است، موسی علیه السلام به هارون گفت:

﴿يَا هَارُونَ مَا مَنَعَكَ إِذْ رَأَيْتَهُمْ ضَلُّوا أَلَّا تَتَّبِعَنِ أَفَقَصَيْتَ أَمْرِي﴾: «ای هارون! چرا هنگامی که مشاهده کردی این قوم گمراه شدند، از روش و سنت من در شدت عمل نسبت به بت پرستی، پیروی نکردی؟»^۱

هارون در پاسخ گفت: من فکر کردم که اگر به مبارزه برخیزم و درگیری پیدا کنم، تفرقه شدیدی در میان بنی اسرائیل می افتد، و از این ترسیدم که به هنگام بازگشت بگوپی: چرا در میان بنی اسرائیل تفرقه افکندی و سفارش مرا در غیاب من به کار نبستی؟ [در حقیقت هارون علیه السلام می خواهد بگوید: من اگر اقدام به درگیری می کردم، بر خلاف دستور تو بود و حق داشتی مرا مواخذه کنی!]

قال مصنف هذا الكتاب رحمه الله:

أخذ موسى برأس أخيه و لحيته أخذه برأس نفسه و لحية نفسه على العادة المتعاطاة للناس إذا اغتم أحدهم أو أصابته مصيبة عظيمة وضع يده على رأسه، و إذا دهنه داهية عظيمة قبض على لحيته، فكأنه أراد بما فعل أن يعلم هارون أنه وجب عليه الاغتنام و الجزع بما أتاه قومه و وجب أن يكون في مصيبة بما تعاطوه؛ لأن الأمة من النبي، و الحجة بمنزلة الأغنام من راعيها.

و من أحق بالاغتنام بتفريق الأغنام و هلاكها من راعيها، و قد وكل بحفظها و



استعبد بإصلاحها، و قد وعد الثواب على ما يأتيه من إرشادها و حسن رعيّتها، و أوعده العقاب على ضدّ ذلك من تضييعها.

و هكذا فعل الحسين بن علي عليه السلام لما ذكر القوم المحاربين له بحرّماته فلم يرعوها قبض على لحيته و تكلم بما تكلم به.

و في العادة أيضاً أن يخاطب الأقرب، و يعاتب على ما يأتيه البعيد ليكون ذلك أزجر للبعيد عن إتيان ما يوجب العتاب.

و قد قال الله عزّ وجلّ لخير خلقه و أقربهم منه عليه السلام:

﴿لئن أشركت ليحبطن عملك و لتكوننّ من الخاسرين﴾ و قد علم عزّ وجلّ أن نبيّه لا يشرك به أبداً، و إنّما خاطبه بذلك و أراد به أمته.

و هكذا موسى، عاتب أخاه هارون و أراد بذلك أمته اقتداءً بالله تعالى ذكره و استعمالاً لعادات الصالحين قبله و في وقته.

گفتار جناب مصنف در ذیل حدیث

جناب مصنف می فرماید: این که موسی علیه السلام ریش و (موی) سر برادرش «هارون» را گرفت در حقیقت موی سر و ریش خود را گرفته؛ به دلیل اینکه شیوه معمول و عادت متعارف میان مردم این گونه است که: وقتی کسی به مصیبتی گرفتار آید و یا به بلایی مبتلا گردد، دست بر سر می گذارد و محاسن خود را می گیرد.^۱ در اینجا نیز گویا

۱. موسی علیه السلام یقین داشت برادرش بی گناه است، اما با این عمل و حرکت، دو مطلب را می خواست اثبات کند:

نخست به بنی اسرائیل بفهماند گناه بسیار بزرگی مرتکب شده اند، گناهی که حتی پای برادر موسی علیه السلام که خود پیامبری عالی قدر بود را به محکمه و دادگاه کشانده است، آن هم با آن شدت عمل، یعنی مسأله به این سادگی نیست که بعضی از بنی اسرائیل پنداشته اند، انحراف از توحید و بازگشت به شرک آن هم پس از آن همه تعلیمات و دیدن آن همه معجزات و آثار عظمت حق، این کار باورکردنی نیست و باید با قاطعیت هر چه بیشتر در برابر آن ایستاد.



مقصود حضرت موسی علیه السلام از عمل یاد شده این بود که هارون بداند بر او لازم است اندوهناک باشد و باید در برابر آنچه قوم بنی اسرائیل مرتکب شده اند جزع و بی تابی نموده و خود را مصیبت زده ببیند؛ چه آن که اُمت یک پیامبر الهی به منزله یک گله، و خود آن پیامبر یا امام به مثابه شبان می باشند، و شایسته ترین افراد به محزون گشتن - در صورتی که گله در معرض نابودی و تفرق و هلاکت قرار گیرند - شبان آن گله می باشد.

موسی علیه السلام هارون را در حفاظت و پاسداری از اُمت، وکیل خود نموده و به وی وعده داده بود که جهت ارشاد قوم و پاسداری از حریم توحید و یکتاپرستی آنها از اجر و پاداش معنوی برخوردار خواهد شد و در صورت متفرق ساختن و کوتاهی نمودن از آنها، عقاب و مواخذه خواهد شد.

امام حسین علیه السلام نیز این گونه عمل کردند، یعنی وقتی آن گروه محارب و حیوان صفت به پرده نشینان و محترمان در خیمای حمله نمودند و امام علیه السلام نتوانستند از آنها مراقبت و محافظت نمایند، دست به محاسن شریف گذاشته و در آن لحظه سخنان جانسوزی ایراد فرمودند که در محلّ خود بیان گردیده است.

البته در عرف مردم نیز چنین چیزی معمول و متداول است و فرد نزدیک را مورد توبیخ و خطاب قرار می دهند با این که شخص دور عمل زشتی را مرتکب گشته، با این حرکت می خواهند مرتکب بدی را از انجام کار زشت و ناپسندش باز دارند.

و بر همین اساس خداوند به بهترین مخلوقات و نزدیک ترین بندگان درگاهش [= وجود نازنین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله] می فرماید:

→ گاه می شود هنگامی که حادثه بزرگی رخ می دهد، انسان دست می برد و یقه خود را چاک و بر سر می زند، چه رسد به این که: برادرش را مورد عتاب و خطاب قرار دهد.

بدون تردید برای حفظ هدف و گذاردن اثر روانی در افراد منحرف، و نشان دادن عظمت گناه به آنها، این برنامه ها، مؤثر است، بی شک هارون علیه السلام نیز در این ماجرا کمال رضایت را داشته است.

دیگر این که: بی گناهی هارون با توضیحاتی که می دهد بر همگان ثابت می شود و بعدها او را متهم به مسامحه در اداء رسالتش نکنند. (تفسیر نمونه، ج ۱۳، ص ۳۱۳)



﴿...لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾: «اگر مشرک شوی، تمام

اعمالت تباه می‌شود و از زیانکاران خواهی بود»^۱

[این سؤال مطرح می‌شود که: مگر امکان دارد، انبیای بزرگ الهی راه شرک پیش

گیرند که آیه فوق با این لحن، با آنها برخورد می‌کند؟]

[در پاسخ باید گفت:] خداوند می‌داند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هرگز راه شرک پیش

نمی‌گیرند، با این حال چنین خطابی به ایشان نموده، پس به طور قطع مقصود خدای

تعالی امت آن حضرت می‌باشد.

در مورد حضرت موسی علیه السلام نیز همین حالت وجود دارد، یعنی موسی علیه السلام

برادرش «هارون» را مورد عتاب و خطاب قرار داد، اما مقصودش امت بود، و در واقع

موسی علیه السلام در این خطاب از خداوند پیروی نموده، و همچنین در عصری که

موسی علیه السلام می‌زیسته و نیز پیش از آن، عرف حال جان، همین سبک و رویه بوده است.^۲

ترجمه تفسیر سوره زمر

باب ۵۹

الْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا حَرَّمَ الصَّيْدَ عَلَى الْيَهُودِ يَوْمَ السَّبْتِ

۱- حَدَّثَنَا أَبِي عليه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ عِيسَى، عَنْ

عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ الْحَجَّالِ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ عَقْبَةَ، عَنْ رَجُلٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ:

إِنَّ الْيَهُودَ أَمَرُوا بِالْإِمْسَاكِ يَوْمَ الْجُمُعَةِ، فَتَرَكُوا يَوْمَ الْجُمُعَةِ وَامْسَكُوا يَوْمَ السَّبْتِ،

فَحَرَّمَ عَلَيْهِمُ الصَّيْدَ يَوْمَ السَّبْتِ.

۱. سوره زمر، آیه ۶۵.

۲. به تعبیر دیگر: این مورد از قبیل «ضرب المثل» معروف عرب است: «إِيَّاكَ أَغْنِي وَاسْتَعِي يَا جَارَةَ:

منظورم تویی، ولی ای همسایه تو بشنو!» اشاره به این که ظاهراً به همسایه خطاب می‌کند، ولی

منظور، نزدیکان خودش می‌باشد.

باب پنجاه و نهم

سرّ حرام شدن صید در روز شنبه بر یهودیان

حدیث اول

۱۰۵

پدرم علیه السلام فرمود: سعد بن عبدالله، از احمد بن محمد بن عیسی، از عبدالله بن محمد حجاج، از علی بن عقبه، از مردی، از امام صادق علیه السلام نقل کرده که آن بزرگوار فرمودند: یهود موظف بودند روز جمعه ماهی بگیرند، اما صید آن را در جمعه رها کرده و روز شنبه اقدام به صید می نمودند، از این رو، صید ماهی در روز شنبه بر آنها حرام شد.^۱

باب ۶۰

العلة التي من أجلها سمي فرعون «ذا الأوتاد»

۱- حدّثنا الحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المؤدّب الرازي رحمته الله قال: حدّثنا علي بن إبراهيم، عن أبيه، عن محمد بن أبي عمير، عن أبان الأحمر، قال: سألت أبا عبدالله عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ: و فرعون ذي الأوتاد لأي شيء سمي ذا الأوتاد؟

قال: لأنّه كان إذا عذب رجلاً بسطه على الأرض على وجهه و مدّ يديه و رجليه فأوتدها بأربعة أوتاد في الأرض، و ربّما بسطه على خشب منبسط فوّد رجليه و يديه

۱. واژه «سبت» در لغت به معنای تعطیل عمل برای استراحت است، و این که در قرآن (سوره نبا) می خوانیم: ﴿وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا﴾: «خواب شما را مایه راحت شما قرار دادیم» نیز اشاره به همین موضوع است.

روز شنبه را از این جهت «يوم السبت» نامیده اند که برنامه های کسب و کار معمولی در آن تعطیل می باشد، سپس این نام بر این روز باقی ماند. (تفسیر نمونه، ج ۶، ص ۴۹۷)

بأربعة أوتاد، ثم تركه على حاله حتى يموت، فسماه الله عز وجل: ﴿فرعون ذا الأوتاد﴾^۱ لذلك.

باب شخصتم

سرّ نامیده شدن فرعون به «ذا الأوتاد»^۲

حدیث اول

۱۰۶

حسین بن ابراهیم بن احمد بن هشام مؤذّب رازی رحمته الله می گوید: علی بن ابراهیم، از پدرش، از محمد بن ابی عمیر، از ابان احمر نقل کرده که گفت: در مورد آیه شریفه ﴿وَفِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتَادِ﴾: «و فرعون صاحب میخ ها [ی محکم]»^۳ از امام صادق علیه السلام پرسیدم: چرا «فرعون» به این نام «ذا الأوتاد» نامیده شد؟

حضرت فرمودند: به دلیل این که وقتی شخصی را شکنجه می کرد، نخست او را به صورت روی زمین می خواباند، سپس دست و پاهایش را می کشید، و با چهار میخ دست و پای او را به زمین می کوبید، و بسا آن فرد را روی چوب پهن می خواباند، سپس دست و پاهایش را به وسیله چهار میخ به آن می کوبید و او را با همان حال

۱. سوره فجر، آیه ۱۰.

۲. توصیف فرعون به «ذوالأوتاد»: صاحب میخ های محکم» کنایه از استحکام قدرت فرعون است. این تعبیر، در سخنان روزمره، نیز به معنای استحکام به کار می رود، گفته می شود: فلان کس میخ های قدرتش محکم است، یا میخ های این کار کوبیده شده، و یا چهار میخه شده است؛ چرا که همیشه برای استحکام بنا، یا خیمه ها از انواع میخ ها استفاده می کنند.

بعضی نیز آن را اشاره به سپاهیان عظیم فرعون دانسته اند. بعضی دیگر، آن را اشاره به شکنجه های وحشتناک فرعونیان نسبت به دشمنانشان دانسته اند که به اصطلاح آنها را به چهار میخ می کشیدند، هر یک از دست و پای آنها را با میخ به زمین، چوبه دار، و یا دیواری می کوبیدند، و می گذاشتند تا جان دهد. (تفسیر نمونه، ج ۱۹، ص ۲۴۸)

۳. سوره فجر، آیه ۱۰.

رهايش مى کرد تا جان دهد، از اين رو، خداى سبحان از او در قرآن کریم به «ذی الأوتاد» یاد کرده اند.

باب ۶۱

الْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا تَمْنَىٰ مُوسَىٰ ﷺ الْمَوْتَ،
وَالْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا لَا يَعْرِفُ قَبْرَهُ

۱- حَدَّثَنَا أَبِي ﷺ قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي عَمِيرٍ، عَنْ هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ﷺ قَالَ:
إِنَّ مَلِكَ الْمَوْتِ أَتَىٰ مُوسَىٰ بْنَ عِمْرَانَ ﷺ فَسَلَّمَهُ عَلَيْهِ.
فَقَالَ: مَنْ أَنْتَ؟
فَقَالَ: أَنَا مَلِكُ الْمَوْتِ.
فَقَالَ: مَا حَاجَتُكَ؟
فَقَالَ لَهُ: جِئْتُ أَقْبِضُ رُوحَكَ.
فَقَالَ لَهُ مُوسَى: مَنْ أَيْنَ تَقْبِضُ رُوحِي؟
قَالَ: مِنْ فَمِكَ.
فَقَالَ لَهُ مُوسَى: كَيْفَ وَ قَدْ كَلَّمْتُ رَبِّي عَزَّوَجَلَّ.
فَقَالَ: مِنْ يَدِيكَ.
فَقَالَ لَهُ مُوسَى: كَيْفَ وَ قَدْ حَمَلْتُ بِهِمَا التَّوْرَةَ.
فَقَالَ: مِنْ رَجْلَيْكَ.
فَقَالَ: وَ كَيْفَ، قَدْ وَطَّئْتُ بِهِمَا طُورَ سَيْنَاءَ؟
قَالَ: وَ عِدَّةَ أَشْيَاءَ غَيْرِ هَذَا، قَالَ: فَقَالَ لَهُ مَلِكُ الْمَوْتِ:
فَإِنِّي أَمَرْتُ أَنْ أَتْرَكَكَ حَتَّىٰ تَكُونَ أَنْتَ الَّذِي تَرِيدُ ذَلِكَ، فَمَكَثَ مُوسَى ﷺ مَا



شاء الله، ثم مرَّ برجل و هو يحفر قبراً، فقال له موسى: ألا أعينك على حفر هذا القبر؟ فقال له الرجل: بلى.

قال: فأعانه حتى حفر القبر و لحد اللحد فأراد الرجل أن يضطجع في اللحد لينظر كيف هو؟ فقال له موسى: أنا أضطجع فيه، فاضطجع موسى فرأى مكانه من الجنة، أو قال: منزله من الجنة، فقال: يا ربِّ أقبضني إليك فقبض ملك الموت روحه و دفنه في القبر و سوى عليه التراب.

قال: و كان الذي يحفر القبر ملك الموت في صورة آدمي، فلذلك لا يعرف قبر موسى عليه السلام.

باب شجعت و يكم

علت آرزوی مرگ نمودن موسی عليه السلام و معلوم نبودن قبرش

حدیث اول

١٠٧

پدرم علیه السلام می فرماید: علی بن ابراهیم بن هاشم، از پدرش، از محمد بن ابی عمیر، از هشام بن حکم، از حضرت ابی عبدالله علیه السلام نقل نموده که آن حضرت فرمودند: فرشته مرگ [= ملک الموت] نزد موسی بن عمران آمد و بر آن حضرت سلام کرد، حضرت گفت: کیستی؟

فرشته مرگ گفت: من ملک الموت هستم.

موسی علیه السلام گفت: خواسته‌ات چیست؟

گفت: برای قبض روح تو آمده‌ام؟

موسی علیه السلام گفت: از کجا قبض روح می‌کنی؟

گفت: از دهانت.

موسی علیه السلام گفت: چگونه از این قسمت روح مرا می‌گیری، با این که [می‌دانی] با

پروردگارم سخن گفته‌ام؟!



گفت: از دو دستت شروع می‌کنم.

موسی علیه السلام گفت: چگونه از دستهایم قبض روح می‌کنی، در حالی که با آنها تورات را حمل کرده‌ام؟

گفت: از پاهایت شروع می‌کنم.

موسی علیه السلام گفت: چگونه از پاهایم قبض روح می‌کنی، در حالی که با آنها به طور سینا رفته‌ام؟

امام علیه السلام فرمودند: آنگاه فرشته مرگ اعضای دیگری غیر از موارد یاد شده را برشمرد، و از موسی جوابی شنید، سپس ملک الموت گفت: من مأمور گشته‌ام تو را رها نموده تا خودت آهنگ مرگ و ازاده قبض روح را داشته باشی، موسی علیه السلام مدتی درنگ کرد، آن گاه به شخصی برخورد کرد که مشغول کندن قبری است، به او گفت:

می‌خواهی در انجام این کار به تو کمک کنم؟
آن شخص گفت: آری.

امام علیه السلام فرمودند: موسی در کار کندن قبر کمک کرد تا قبر کنده شد و لحد آماده گشت، آن شخص خواست از در لحد وارد شود و در آن بخوابد تا ببیند چگونه است، موسی گفت: من این کار را انجام می‌دهم، موسی علیه السلام از در لحد وارد قبر شد و در آن خوابید، بدون فاصله جایگاه خود را در بهشت مشاهده کرد، سپس به درگاه خدا عرض کرد:

پرووردگارا! روحم را قبض فرما، پس فرشته مرگ، روحش را قبض کرد و موسی علیه السلام را در قبر دفن نمود و خاک بر او ریخت.

آنگاه امام علیه السلام افزودند: شخصی که قبر را می‌کند، فرشته مرگ بود که به صورت انسان ظاهر شده بود و به همین جهت قبر موسی علیه السلام معلوم نیست.

باب ٦٢

العلة التي من أجلها قال سليمان عليه السلام:

﴿رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مَلِكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي﴾^١

١- حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ يَحْيَى الْمَكْتَبِيُّ قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْوَرَّاقُ أَبُو الطَّيِّبِ قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ هَارُونَ الْحَمِيرِيُّ قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ سُلَيْمَانَ التَّوْفَلِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي، عَنْ عَلِيِّ بْنِ يَقْطِينٍ قَالَ:

قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عليه السلام: أَيْجُوزُ أَنْ يَكُونَ نَبِيُّ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ بِخِيَلًا؟ فَقَالَ: لَا، فَقُلْتُ لَهُ: فَقَوْلُ سُلَيْمَانَ عليه السلام: ﴿رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مَلِكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي﴾ مَا وَجْهُهُ وَمَا مَعْنَاهُ؟

فَقَالَ: الْمُلْكُ مُلْكَانِ:

مُلْكٌ مَأْخُودٌ بِالْغَلْبَةِ وَالْجُورِ وَإِجْبَارِ النَّاسِ، وَمُلْكٌ مَأْخُودٌ مِنْ قِبَلِ اللَّهِ تَعَالَى ذَكَرَهُ كَمُلْكِ آلِ إِبْرَاهِيمَ، وَمُلْكِ طَالُوتَ، وَمُلْكِ ذِي الْقَرْنَيْنِ.

فَقَالَ سُلَيْمَانُ عليه السلام: ﴿وَهَبْ لِي مَلِكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي﴾ أَنْ يَقُولَ: إِنَّهُ مَأْخُودٌ بِالْغَلْبَةِ وَالْجُورِ وَإِجْبَارِ النَّاسِ، فَسَخَّرَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ، وَجَعَلَ غَدَوَهَا شَهْرًا وَرَوَاحَهَا شَهْرًا، وَسَخَّرَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ لَهُ الشَّيَاطِينَ كُلَّ بَنَاءٍ وَغَوَاضٍ، وَعَلَّمَ مَنْطِقَ الطَّيْرِ، وَمَكَّنَ فِي الْأَرْضِ، فَعَلِمَ النَّاسُ فِي وَقْتِهِ وَبَعْدِهِ أَنَّ مُلْكَهُ لَا يَشْبَهُ مُلْكَ الْمُلُوكِ الْمُخْتَارِينَ مِنْ قَبْلِ النَّاسِ وَالْمَالِكِينَ بِالْغَلْبَةِ وَالْجُورِ. قَالَ: فَقُلْتُ لَهُ:

فَقَوْلُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ: رَحِمَ اللَّهُ أَخِي سُلَيْمَانَ بْنِ دَاوُدَ مَا كَانَ أَبْخَلَ!

فَقَالَ: لِقَوْلِهِ ﷺ: مَا أَبْخَلَ وَجْهَانِ:

أَحَدُهُمَا: مَا كَانَ أَبْخَلَ بَعْرَضَهُ وَسُوءَ الْقَوْلِ فِيهِ؛

والوجه الآخر يقول: ما كان أبخله إن كان أراد ما يذهب إليه الجهال.
ثم قال ﷺ: قد والله أوتينا ما أوتي سليمان، وما لم يوت سليمان، وما لم يوت أحد من الأنبياء من العالمين، قال الله عز وجل في قصة سليمان:
﴿هذا عطاؤنا فامنن أو أمسك بغير حساب﴾^١ وقال عز وجل في قصة محمد ﷺ:
﴿ما آتاكم الرسول فخذوه وما نهاكم عنه فانتهوا﴾^٢.

باب شصت و دوم

سر سخن جناب سليمان ﷺ:
﴿رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي﴾

حدیث اول

۱۰۸

احمد بن يحيى مكش ب می گوید: احمد بن محمد و زاق ابو الطيب از علي بن هارون حميري، از علي بن محمد بن سليمان نوفلي، از پدرش، از علي بن يقطين نقل کرده که وی گفت:

خدمت امام كاظم ﷺ عرض کردم: آیا ممکن است پیامبر خدا بخیل [و تنگ نظر] باشد؟

امام ﷺ فرمودند: خیر.

عرض کردم: پس مفهوم و تفسیر سخن حضرت سليمان ﷺ چیست؟
﴿رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي...﴾ : «پروردگارا! مرا ببخش و حکومتی به من عطا کن که بعد از من سزاوار هیچ کس نباشد»^۳.

۱. سوره ص، آیه ۳۹.

۲. سوره حشر، آیه ۷.

۳. سوره ص، آیه ۳۵.



امام عليه السلام فرمودند: حکومت دو گونه است:

الف: سلطنتی که از طریق ظلم و بیداد و غلبه و اجبار مردم به دست می آید؛

ب: حکومتی که از سوی خداوند است، مانند حکومت خاندان «ابراهیم».

«طالوت» و «ذوالقرنین».

سلیمان عليه السلام از خداوند خواست حکومتی به او دهد که هیچ کس نتواند پس از او

بگردد از طریق غلبه و ظلم و اجبار مردم به دست آمده است.

لذا خداوند متعال، باد را مسخر فرمان او ساخت که به نر می هر کجا او مایل بود

جریان می یافت، و صبحگاهان فاصله یک ماه را می پیمود، و عصرگاهان فاصله یک

ماه را، و خداوند شیاطین را مسخر او ساخت که برای او ساختمان می ساختند و

غواصی می کردند،^۱ و علم سخن گفتن پرندگان را به او تعلیم داد، و حکومت او را در

زمین پابرجا ساخت، لذا در همان زمان، و زمانهای بعد مردم دانستند که حکومت او

هیچ شباهتی به حکومتی که مردم آن را بر می گزینند، و یا از طریق قهر و غلبه و ستم

حاصل می شود، ندارد.

سپس «علی بن یسعلین» می گوید: عرض کردم: پس تفسیر این سخن که از

۱. موهبت دیگر خداوند به سلیمان عليه السلام مسأله تسخیر موجودات سرکش و قرار دادن آنها در اختیار او

برای انجام کارهای مثبت بود، چنان که قرآن کریم می فرماید: ﴿وَالشَّيَاطِينُ كُلٌّ بِنَاءٍ وَغَوَاصٍ﴾

(سوره ص، آیه ۳۷) یعنی: و شیاطین را مسخر او ساختیم و هر بنای و غواصی از آنها را سریر فرمان او

نهادیم، تا گروهی هر بنایی را در خشکی می خواهد، برای او بسازند، و گروهی در دریا به غواصی

مشغول باشند.

به این ترتیب خداوند نیروی آماده ای برای کارهای مثبت را در اختیار او گذاشت، و شیاطین که

طبیعتشان نمرود و سرکشی است، آن چنان مسخر او شدند که در مسیر سازندگی و استخراج منابع

گرانها قرار گرفتند.

البته این احتمال نیز وجود دارد که «شیاطین» معنای گسترده ای داشته باشد که هم انسان های سرکش

و هم غیر آنها را شامل شود، و اطلاق «شیطان» بر این مفهوم وسیع، در قرآن مجید آمده است، به این

ترتیب، خداوند نیرویی به سلیمان داد، که توانست همه متمردان را تسلیم خود سازد.

پیامبر اسلام ﷺ نقل شده که فرمود: «رحم الله أخي سليمان بن داود ما كان أبخله!»: خدا رحمت کند برادرم سلیمان بن داود را چه بخیل بود! چیست؟

فرمودند: این عبارت «چه بخیل بود» دو معنا دارد:

الف: نخست این که او بسیار در مورد نواامیس و عرضش بخیل بود، از این که کسی سخن نامناسبی درباره آنها بگوید.

ب: دیگر این که منظور پیامبر ﷺ این بود: او تقاضای حکومتی بی نظیر و منحصر به خود کرد. اگر آن چنان که جهال عمل می کنند، کرده باشد. باید او مرد بخیلی باشد. (و این در واقع طعنی است بر آنها).

سپس امام علیؑ فرمودند: آنچه به سلیمان داده شده و آنچه به وی داده نشده، به خدا سوگند که خداوند به ما ارزانی داشته، بلکه آنچه را که خدای سبحان به هیچ یک از پیامبران نداده، به ما ارزانی داشته است. دلیل این که خداوند درباره قصه سلیمان می فرماید:

﴿هَذَا عَطَايَا فَاَمْنِ اَوْ اَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾: «[به او گفتیم] این عطا و بخشش ماست. به هر کس می خواهی (و صلاح می بینی) ببخش، و از هر کس می خواهی (و صلاح می دانی) امساک کن، و حسابی بر تو نیست».^۱

و درباره قصه پیامبر اکرم ﷺ می فرماید:

﴿مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾:

«آنچه را رسول خدا برای شما آورده است، بگیرید و اجرا کنید، و آنچه را از آن نهی کرده از آن خودداری نمایید و تقوای الهی را پیشه کنید که خداوند شدید العقاب است».^۲

۱. سوره ص، آیه ۳۹.

۲. سوره حشر، آیه ۷.

این آیه، هر چند در ماجرای غنائم «بنی نضیر» نازل شده، ولی محتوای آن یک حکم عمومی، در



باب ٩٣

العلّة التي من أجلها زيد في حروف اسم سليمان حرف من حروف اسم أبيه داود عليه السلام، و العلّة التي من أجلها سُمّي داود داود عليه السلام، والعلّة التي من أجلها سخرت الريح لسليمان عليه السلام، و العلّة التي من أجلها تبسّم من قول النملة ضاحكاً

١- حدّثنا عبدالله بن محمّد بن عبدالوهاب القرشي قال: حدّثنا منصور بن عبدالله الأصفهاني الصّوفي، قال: حدّثني علي بن مهرويه التّزويني قال: حدّثنا سليمان الغازي قال: سمعت علي بن موسى الرضائي يقول:

عن أبيه موسى، عن أبيه جعفر بن محمّد عليه السلام في قول عزّ وجلّ:
﴿فَتَبَسَّمَ ضَاحِكاً مِنْ قَوْلِهَا﴾ قال لما قالت النملة:

﴿يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَ جُنُودُهُ﴾، حملت الريح صوت النملة إلى سليمان، و هو مارّ في الهواء و الريح قد حملته فوق و قال: عليّ بالنملة، فلمّا أتى بها قال سليمان:

يَا أَيُّهَا النَّمْلَةُ أَمَا عَلِمْتَ أَنِّي نَبِيٌّ وَ إِنِّي لَا أَظْلِمُ أَحَداً؟
قالت النملة: بلى.

قال سليمان: فَلِمَ حَذَرْتَهُمْ ظَلَمِي وَ قُلْتَ: يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ؟
قالت: خَشِيتُ أَنْ يَنْظُرُوا إِلَى زِينَتِكَ فَيَفْتَنُوا بِهَا فَيَعْبُدُونَ غَيْرَ اللَّهِ تَعَالَى ذَكَرَهُ، ثُمَّ

→ تمام زمینه ها و برنامه های زندگی مسلمانهاست، و سند روشنی است برای حجت بودن سنّت پیامبر اکرم ﷺ.

بر طبق این اصل، همه مسلمانان موظف اند: اوامر و نواهی پیامبر ﷺ را به گوش جان بشنوند و اطاعت کنند، خواه در زمینه مسائل مربوط به حکومت اسلامی باشد، یا مسائل اقتصادی، یا عبادی، و غیر آن، به ویژه این که در ذیل آیه، کسانی را که مخالفت کنند به عذاب شدید تهدید کرده است.
(تفسیر نمونه، ج ۲۳، ص ۵۱۷)

قالت النملة: أنت أكبر أم أبوك؟

قال سليمان: بل أبي داود.

قالت النملة: فلم زيد في حروف اسمك حرف على حروف اسم أبيك داود عليه السلام؟

قال سليمان: ما لي بهذا علم.

قالت النملة: لأن داود داوی جرحه بود فستى داود، و أنت يا سليمان أرجو أن

تلتحق بأبيك، ثم قالت النملة: هل تدري لم سخرت لك الريح من بين سائر المملكة؟

قال سليمان: ما لي بهذا علم.

قالت النملة: يعني عزوجل بذلك لو سخرت لك جميع المملكة كما سخرت لك

هذه الريح، لكان زوالها من يدك كزوال الريح، فحينئذ تبسم ضاحكاً من قولها.

باب شصت و سوم

سر افزوده بودن حروف اسم سليمان از اسم پدرش (داود)، و علت

نامیده شدن داود به این نام، و سر مسخر شدن باد برای سليمان،

و وجه لبخند زدن سليمان از سخن مورچه

حدیث اول

۱۰۹

عبدالله بن محمد بن عبدالوهاب القرشي می گوید: منصور بن عبدالله اصفهانی

صوفی از علی بن مهرویه قزوینی، از سليمان الغازی نقل کرده که می گوید: از امام

هشتم علیه السلام شنیدم که می فرمودند: پدرم از پدرشان (امام صادق علیه السلام) نقل کرده اند که در

ذیل آیه شریفه ﴿فَتَبَسَّمَ ضَاحِكاً مِنْ قَوْلِهَا...﴾: «(سليمان) از سخن مور تبسمی کرد و

خندید» فرمودند:

هنگامی که مورچه ای به دیگر مورچگان گفت:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَ جُنُودُهُ...﴾: «ای مورچگان! به

لانه‌های خود بروید تا سلیمان و لشکرش شما را پایمال نکنند»^۱ باد که حضرت سلیمان را در هوا حمل می‌کرد، صدای مورچه را به آن حضرت رساند، بدون فاصله سلیمان توقف کرد و فرمود: مورچه را نزد من بیاورید! وقتی مورچه را نزد آن حضرت آوردند، فرمود: ای مور! مگر نمی‌دانی من پیامبر هستم و به کسی ظلم و تعدی نمی‌کنم؟^۲

مورچه گفت: چرا می‌دانم.

سلیمان فرمود: پس چرا مورچگان را از ستم من بر حذر داشته و گفتی: ای مورچگان داخل لانه‌های خود شوید؟

مورچه گفت: ترسیدم حشمت و آرایش و زینت دستگاه تو را دیده و فریفته آن گشته در نتیجه غیر خدای متعال را پرستش کنند.

مورچه گفت: آیا تو بزرگتری یا پدرت؟^۳

سلیمان فرمود: البته پدرم داود علی‌ه‌السلام.

مورچه گفت: پس چرا در حروف اسم تو حرفی زائد و افزون بر حروف اسم

پدرت وجود دارد؟

سلیمان فرمود: سرش را نمی‌دانم.

مورچه گفت: سرش آن است که پدرت «داود» جراحات خود را با «وَدَّ» و محبت

خدا مداوا می‌کرد، از این رو، داود نامیده شد؛ امیدوارم تو نیز به پدرت تاسی کنی.

۱. سوره نمل، آیه ۱۸.

۲. از این جمله «ادخلوا مساکنکم لا يحطمنکم سليمان و جنوده و هم لا يشعرون» استفاده می‌شود: عدالت سلیمان، حتی بر مورچگان ظاهر و آشکار بود؛ چرا که مضموش این است: اگر آنها متوجه باشند، حتی مورچه ضعیفی را پایمال نمی‌کنند، و اگر پایمال کنند، بر اثر عدم توجه آنهاست.



سپس مورچه گفت: آیا می دانی از میان همه پدیده ها چرا باد مسخر تو گردید؟
سلیمان فرمود: جهتش را نمی دانم.

مورچه گفت: مقصود خدای سبحان این بود که: به تو بفهماند اگر تمام مملکت تحت فرمانت قرار گیرند، زوال آنها همچون زوال و رها شدن باد از دست توست، در همین لحظه بود که حضرت سلیمان از سخن مورچه تبسم کرد و خندید.^۱

باب ۶۶

الْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا صَارَ عِنْدَ الْأَرْضَةِ^۲

حَيْثُ كَانَتْ مَاءٌ وَطِينٌ

۱- حَدَّثَنَا الْمُظَفَّرُ بْنُ جَعْفَرِ بْنِ الْمُظَفَّرِ الْعُلَوِيِّ رحمته الله قَالَ: حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ مَسْعُودٍ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ نَصِيرٍ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنِ الْعَبَّاسِ بْنِ مَعْرُوفٍ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَهْزِيَارٍ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ أَبِي نَصْرِ الْبَزْظِيِّ وَفَضَالَةَ، عَنْ أَبَانَ، عَنْ أَبِي بَصِيرٍ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ رحمته الله قَالَ: إِنَّ الْجِنَّ شَكَرُوا الْأَرْضَ مَا صَنَعَتْ بَعْضًا سَلِيمَانَ فَمَا تَكَادُ تَرَاهَا فِي مَكَانٍ إِلَّا وَعِنْدَهَا مَاءٌ وَطِينٌ.

۱. انسان اگر به اوج قدرت نیز برسد، باز موجودی است ضعیف، در برابر حوادث، و همچون پر کاهی است در مسیر طوفان، به هر سو پرتاب می شود. امیرمؤمنان رحمته الله در یکی از خطبه های نهج البلاغه (۱۸۲) می فرماید:

«فَلَوْ أَنَّ أَحَدًا يَجِدُ إِلَى الْبَقَاءِ سَلَمًا أَوْ لِدْفَعِ الْمَوْتِ سَبِيلًا لَكَانَ ذَلِكَ سَلِيمَانَ بْنِ دَاوُدَ رحمته الله الَّذِي سَخَّرَ لَهُ مَلِكُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ مَعَ النَّبُوَّةِ وَ الْعَظِيمِ الرَّزْقَةِ: أَكْرَى كَسَى فِي هَذِهِ الدُّنْيَا بِهَذَا الْعَالَمِ بِقَا مَيَّ يَافِتْ، وَ يَا مَيَّ تَوَاسَتْ مَرْگ رَا از خُود دُور كُند، «سَلِيمَانَ بْنِ دَاوُدَ» بُوْد، كِه حُكُومَت بِر جَن وَ اَنَس، تَوَام بِا نُبُوت وَ مَقَام وَا لا، بِرَاي او فَرَاهِم شُدِه بُوْد.»

۲. الْأَرْضَةُ - بالتحريك - يَقَالُ لَهَا فِي الْفَارْسِيَةِ «مُورِيَانَه».

باب شصت و چهارم

سر وجود داشتن آب و گل در هر جا که موریانه باشد

حدیث اول

۱۱۰

مظفر بن جعفر بن مظفر علوی رضی الله عنه می گوید: جعفر بن محمد بن مسعود، از پدرش، از محمد بن نصیر، از احمد بن محمد، از عباس بن معروف از علی بن مهزیار، از احمد بن محمد بن ابی بصیر بزنطی و فضاله، از ابان، از ابی بصیر، از حضرت باقر رضی الله عنه نقل نموده که آن جناب فرمودند:

طائفة جن^۱ از کاری که موریانه با عصای سلیمان نمود، قدردانی کرد، از این رو،

۱. چنانکه از مفهوم لغوی این کلمه «جن» به دست می آید، موجودی است ناپیدا که مشخصات زیادی در قرآن برای او ذکر شده از جمله این که: ﴿وخلق الجن من مارج من نار﴾ (سوره الرحمن، آیه ۱۵).

۲. دارای علم و ادراک و تشخیص حق از باطل و قدرت منطقی و استدلال است (آیات مختلف سوره جن).

۳. دارای تکلیف و مسئولیت است (آیات سوره جن و سوره الرحمن).

۴. گروهی از آنها مؤمن صالح و گروهی کافرند ﴿و انا منا الصالحون و منا دون ذلک﴾ (سوره جن، آیه ۱۱).

۵. دارای حشر و نشر و معادند: ﴿و اما القاسطون فکانوا لجهنم حطباً﴾ (سوره جن، آیه ۱۵).
 ۶. آنها قدرت نفوذ در آسمان ها و خبرگیری و استراق سمع داشتند، اما بعدها ممنوع شدند: ﴿و انا کنا نقعد منها مقاعد للسمع فمن﴾ (سوره جن، آیه ۹).

۷. آنها با بعضی از انسان ها ارتباط برقرار می کردند و با آگاهی محدودی که نسبت به بعضی از اسرار نهانی داشتند، به اغوای انسان ها می پرداختند: ﴿و انه کان رجال من الانس یعودون برجال من الجن فزادوهم رفقا﴾ (سوره جن، آیه ۶).

۸. در میان آنها افرادی یافت می شوند که از قدرت فراوانی برخوردارند، همان گونه که در میان



موریانه در هیچ جا یافت نمی شود، جز این که در آنجا آب و گل وجود دارد.
[در حدیث آمده که جنیان برای همیشه سپاسگذار موریانه اند، چه آن که این
حشره عصای سلیمان را خورد و آنان دریافتند که سلیمان مرده و از پیگاری نجات
یافتند، از این رو، هر جا موریانه باشد، آب و گلی در کنارش مهیا است (که اجنه آن را
فراهم می سازند) (بحارالأنوار، ج ۱۴، ص ۱۳۸)]



۲- حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ زِيَادٍ عَنْ جَعْفَرِ الْهَمْدَانِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ،
عَنْ أَبِيهِ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَعْبُدٍ، عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ خَالِدٍ، عَنْ أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى
الرَّضَاءِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ عَنْ أَبِيهِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ، عَنْ أَبِيهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ:
إِنَّ سُلَيْمَانَ بْنَ دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ ذَاتَ يَوْمٍ لِأَصْحَابِهِ: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى قَدْ وَهَبَ لِي
مَلَكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي، سَخَّرَ لِي الرِّيحَ وَالْإِنْسَ وَالْجِنَّ وَالطَّيْرَ وَالْوَحُوشَ، وَ
عَلَّمَنِي مَنْطِقَ الطَّيْرِ، وَآتَانِي مِنْ كُلِّ شَيْءٍ، وَ مَعَ جَمِيعِ مَا أُوتِيتُ مِنَ الْمَلِكِ مَا تَمَّ
سُرُورِي يَوْمَ إِلَى اللَّيْلِ، وَ قَدْ أَحْبَبْتُ أَنْ أَدْخُلَ قَصْرِي فِي غَدٍ فَأَصْعِدَ أَعْلَاهُ وَ أَنْظُرَ إِلَى
مَمَالِكِي، فَلَا تَأْذَنُوا لِأَحَدٍ عَلَيَّ لَوْلَا يَرِدُ عَلَيَّ مَا يَنْقُصُ عَلَيَّ يَوْمِي.
فَقَالُوا: نَعَمْ، فَلَمَّا كَانَ مِنَ الْغَدِ أَخَذَ عَصَاهُ بِيَدِهِ وَ صَعِدَ إِلَى أَعْلَى مَوْضِعٍ مِنْ قَصْرِهِ، وَ
وَقَفَ مَتَّكِنًا عَلَى عَصَاهُ يَنْظُرُ إِلَى مَمَالِكِهِ مَسْرُورًا بِمَا أُوتِيَ، فَرِحًا بِمَا أُعْطِيَ، إِذْ نَظَرَ إِلَى

→ انسان ها نیز چنین است: «قَالَ عَفْرِيتٌ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ»: «یکی
از گردنکشان جن به سلیمان گفت: من تخت ملک سبا را پیش از آن که از جای برخیزی از
سرزمین او به اینجا می آورم!» (نمل، آیه ۳۹)
۹- آنها قدرت بر انجام بعضی از کارهای مورد نیاز انسان ها را دارند: «وَمِنَ الْجِنِّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ
بِإِذْنِ رَبِّهِ...، يَعْمَلُونَ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِيبَ وَ تَمَائِيلَ وَ جِفَانٍ كَالْجَوَابِ»: «گروهی از جن پیش روی
سلیمان به اذن خداوند کار می کردند، و برای او معبد ها، تمثال ها، ظروف بزرگ تهیه می کردند».
(سوره سبا، آیه ۱۲-۱۳)

۱۰- خلقت آنها در روی زمین قبل از آفرینش انسان ها بوده است: «وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ» (سوره
حجر، آیه ۲۷) و ویژگی های دیگر. (تفسیر نمونه، ج ۲۵، ص ۱۵۹)



شاب حسن الوجه و اللباس، قد خرج عليه من بعض زوايا قصره، فلما أبصره سليمان قال له:

من أدخلك إلى هذا القصر، و قد أردت أن أخلو فيه اليوم، و بإذن من دخلت؟

قال الشاب: أدخلني هذا القصر ربّه، و بإذنه دخلت.

فقال: ربّه أحقّ به منّي فمن أنت؟

قال: أنا ملك الموت.

قال: و فيما جئت؟

قال: جئت لأقبض روحك.

قال: امض لما أمرت به فهذا يوم سروري، و أبى الله عزّوجلّ أن يكون لي سرور

دون لقائه.

فقبض ملك الموت روحه و هو متكئ على عصاه، فبقى سليمان متكئاً على عصاه و

هو ميت ما شاء الله و الناس ينظرون إليه و هم يقدرّون أنّه حيّ فافتنوا فيه و اختلفوا،

فمنهم من قال: إن سليمان قد بقي متكئاً على عصاه هذه الأيّام الكثيرة و لم يتعب و لم

ينم و لم يشرب و لم يأكل، أنّه لربّنا الذي يجب علينا أن نعبدّه.

و قال قوم: إنّ سليمان ساحر، و إنّّه يرينا أنّه واقف متكئ على عصاه يسحر أعيننا و

ليس كذلك.

و قال المؤمنون: إنّ سليمان هو عبد الله و نبيّه يدبّر الله أمره بما شاء، فلما اختلفوا

بعث الله عزّوجلّ الأرضة فدبت في عصاه، فلما أكلت جوفها انكسرت العصا و خرّ

سليمان من قصره على وجهه، فشكرت الجنّ للأرضة صنيعها، فلأجل ذلك لا توجد

الأرضة في مكان إلّا و عندها ماء و طين، و ذلك قول الله عزّوجلّ:

﴿فلما قضينا عليه الموت ما دلهم على موته إلّا دابة الأرض تأكل منسأته﴾^١ يعني

عصاه، فلما خرّ تبينّت الجنّ أن لو كانوا يعلمون الغيب ما لبثوا في العذاب المهين.



ثُمَّ قَالَ الصَّادِقُ (عليه السلام): وَاللَّهِ مَا نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ هَكَذَا، وَ إِنَّمَا نَزَلَتْ: فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتْ الْإِنْسُ أَنَّ الْجَنِّ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمَهِينِ.

حدیث دوم

(۱۱۱)

احمد بن زیاد بن جعفر همدانی (رضی الله عنه) می گوید: علی بن ابراهیم بن هاشم، از پدرش، از علی بن معبد، از حسین بن خالد، از حضرت رضا (علیه السلام) از پدر آن حضرت (موسی بن جعفر)، از پدر بزرگوارش جعفر بن محمد (علیه السلام) نقل نموده که آن حضرت فرمودند: روزی حضرت سلیمان به اصحابش فرمود: خدای سبحان سلطنتی به من ارزانی داشته که بعد از من زیبنده احدی نیست، باد، انسان، جن، پرندگان و وحوش را مستخر و رام من نمود، زبان پرندگان را به من یاد داده و از هر چیز مرا بهره مند ساخت، و علاوه بر این آن چه مایه سرور و شادمانی من از آغاز روز تا شب است نیز برایم فراهم نموده است.

دوست دارم فردا وارد قصر شوم و به بالاترین نقطه آن رفته و به آنچه زیر نفوذ و سلطنتم هست بنگرم، از شما می خواهم به کسی اجازه ندهید فردا به دیدارم بیاید تا نشاط و انبساط خاطر مرا بر هم زنند.

همه اصحاب عرض کردند: دستور و فرمان شما را اجرا خواهیم کرد.

روز بعد، سلیمان عصایش را به دست گرفت و به بالاترین نقطه قصرش رفت و به عصا تکیه زد و با نشاطی تمام که در واقع بر گرفته از نفوذ و قدرت بود به آنچه تحت تصرّفش بود، می نگریست.

ناگهان جوانی خوشرو، و خوش لباس، از یکی از زوایای قصر بیرون آمد، و به سوی او حرکت کرد، سلیمان تعجب کرد، گفت: تو کیستی؟ چه کسی تو را به این قصر راه داده، با این که گفته بودم امروز می خواهم تنها باشم، تو با اجازه چه کسی وارد قصر

شدی؟!



جوان گفت: صاحب این قصر مرا وارد این قصر نموده و من با اجازه او وارد شدم.

سلیمان گفت: البته صاحب این قصر از هر کسی سزاوارتر است، تو کیستی؟

جوان گفت: من فرشته مرگم.

سلیمان گفت: برای چه آمده‌ای؟

جوان گفت: آمده‌ام تا تو را قبض روح کنم.

سلیمان گفت: مأموریت خود را انجام ده که امروز، روز سرور و شادمانی من بود،

[فهمیدم] خداوند متعال نمی‌خواهد من بدون ملاقاتش مسرور باشم، پس فرشته

مرگ سلیمان را - در حالی که به عصایش تکیه زده بود - قبض روح کرد.

پیکر بی جان سلیمان با همان حال که بر عصا تکیه داده بود، مدتی باقی ماند و مردم

به آن می‌نگریستند و می‌پنداشتند او زنده است، از این رو، با هم به اختلاف پرداخته،

برخی می‌گفتند: سلیمان در این مدت، به عصا تکیه داده، و هیچ رنج و ناراحتی ندیده

و همچنان ثابت مانده، نه می‌خوابد، و نه غذا می‌خورد و نه آب می‌نوشد و این تقدیر

پروردگار است که بر ما عبادتش لازم است.

بعضی دیگر می‌گفتند: سلیمان جادوگر است و از راه سحر و جادو این گونه به ما

نشان می‌دهد که ایستاده و بر عصا تکیه زده، اما واقع امر این طور نیست.

آنها که مؤمن بودند می‌گفتند: سلیمان بنده خدا و پیامبر اوست، و خدا به آنچه

مشیت و خواستش باشد، امور را تدبیر می‌نماید.

زمانی که کار اختلاف مردم بالا گرفت، خداوند موریانه را فرستاد و این جانور به

درون عصا نفوذ کرد و محتویات آن را خورد، و پس از تهی شدن عصا و شکسته شدن

آن، پیکر سلیمان فرو افتاد، طائفه جن در برابر این کار از موریانه تشکر و قدردانی

کردند، لذا در هیچ مکانی موریانه یافت نمی‌شود، جز این که در آنجا آب و گلی به

چشم می‌خورد، و آیه شریفه ذیل به همین معنا اشاره می‌کند:



﴿فَلَمَّا قُضِيَنا عَلَيْهِ الْمَوْتُ مَا دَلَّهُمْ عَلَىٰ مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنسَأَتَهُ^۱ فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنَّ أَن لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ﴾: «پس هنگامی که مرگ را برای او مقرر داشتیم، کسی آنها را از مرگ وی آگاه نساخت مگر جنبنده زمین [= موربانه] که عصای او را می‌خورد (تا شکست و پیکر سلیمان فرو افتاد): هنگامی که بر زمین افتاد جنیان فهمیدند که اگر از غیب آگاه بودند در عذاب خوارکننده باقی نمی‌ماندند».^۲

آن گاه امام صادق علیه السلام فرمودند: مفهوم آیه بالا، این چنین است:

﴿فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْإِنْسُ أَنَّ الْجِنَّ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ﴾.^۳
یعنی: بعد از افتادن سلیمان وضع جنیان برای انسان‌ها آشکار شد، یعنی انسان‌ها فهمیدند که اگر جنیان از اسرار غیب آگاه بودند در این مدت در زحمت و رنج کارهای سنگین، باقی نمی‌ماندند.^۴



۱. «مِنْسَأَتُهُ» از ماده «نَسَأ» - بر وزن نسخ - و «نَسِي» - بر وزن نصیب به معنای تأخیر است و از آنجا که به وسیله عصا اشیا را به عقب می‌رانند و دور می‌کنند واژه «مِنْسَأَتُهُ» به آن اطلاق شده است. یعنی وسیله عقب راندنی.

برخی از مفسران گفته‌اند: این واژه از واژه‌های اهل «یمن» بوده و از آنجا که سلیمان بر این منطقه و سرزمین حکومت داشت، قرآن در مورد او به کار برده است. (مفردات راغب، تفسیر قرطبی و روح البیان)
۲. سوره سبأ، آیه ۱۴.

۳. جمله «تَبَيَّنَتِ» از ماده «تَبَيَّنَ» معمولاً به معنای آشکار شدن است «فعل لازم» و گاه به معنای دانستن و آگاه شدن از چیزی آمده است «فعل متعدی».

اگر معنای دوم در نظر گرفته شود، مفهومش این است: یعنی تا آن زمان گروه جن از مرگ سلیمان آگاه نبودند، و فهمیدند که اگر از اسرار غیب آگاه بودند، در این مدت در زحمت و رنج کارهای سنگین، باقی نمی‌ماندند.

و اگر معنای اول (فعل لازم) لحاظ شود، مفهومش چنین می‌شود: پس از افتادن سلیمان وضع جنیان برای انسان‌ها آشکار گشت، که آنها از اسرار غیب آگاه نیستند، و بی جهت عده‌ای چنین عقیده‌ای را درباره آنها داشتند. (تفسیر نمونه، ج ۱۸، ص ۵۶)

۴. تعبیر به «عذاب مُهِين» ممکن است اشاره به کارهای سنگین و سختی بوده باشد که سلیمان گاهی به عنوان جریمه و مجازات بر عهده گروهی از جن می‌گذارد، و گرنه پیامبر خدا هرگز، کسی را بی جهت در فشار و عذاب، آن هم «عذاب خوارکننده» قرار نمی‌دهد. (تفسیر نمونه، ج ۱۸، ص ۵۶)

٣- حدثنا أبي عليه السلام قال: حدثنا علي بن ابراهيم بن هاشم، عن أبيه ابراهيم بن هاشم، عن ابن أبي عمير، عن أبان، عن أبي بصير، عن أبي جعفر عليه السلام قال: أمر سليمان بن داود الجنّ فصنعوا له قبة من قوارير، فبينما هو متكئ على عصاه في القبة ينظر إلى الجنّ كيف يعملون و هم ينظرون إليه إذ حانت منه التفاتة فإذا رجل معه في القبة، قال: من أنت؟

قال: أنا الذي لا أقبل الرشا، و لا أهاب الملوك، أنا ملك الموت، فقبضه و هو قائم متكئ على عصاه في القبة، و الجنّ ينظرون إليه. قال: فمكثوا سنة يدأبون له حتى بعث الله عز وجل الأرضة فأكلت منسأته و هي العصا فلما خرّ تبينت الجنّ أن لو كانوا يعلمون الغيب ما لبثوا في العذاب المهين. قال أبو جعفر عليه السلام إنّ الجنّ يشكرون الأرضة ما صنعت بعصا سليمان عليه السلام فما تكاد تراها في مكان إلا و عندها ماء و طين، و كبرياء و عظم.

حديث سوم

١١٢

پدرم عليه السلام فرمود: علی بن ابراهیم بن هاشم، از پدرش ابراهیم بن هاشم، از ابن ابی عمیر، از ابان، از ابوبصیر، از امام باقر عليه السلام نقل کرده که آن بزرگوار فرمودند: حضرت سلیمان، به گروهی از جنّ فرمان داد تا سراپرده‌ای از بلور برای او بسازند، در حالی که جنّیان به ساختن آن مشغول بودند حضرت در سراپرده بر عصای خود تکیه داده و به آنها نگاه می‌کرد، جنّیان نیز - هنگامی که توجه سلیمان به آنها کم می‌شد - به او نگاه می‌کردند، ناگهان سلیمان متوجه حضور مردی در سراپرده شد، فرمود: تو کیستی؟

آن مرد گفت: من کسی هستم که نه رشوه می‌گیرم، و نه از شاهان می‌ترسم! من فرشته مرگم، آمده‌ام تا تو را قبض روح کنم، این را گفت و فوراً حضرت سلیمان را

قبض روح کرد، در حالی که وی بر عصایش تکیه داده و جنیان او را می نگرستند.
 امام علیه السلام فرمودند: جنیان به مدت یکسال همچنان کار می کردند تا وقتی که خداوند
 متعال موریانه را فرستاد که عصای سلیمان را از داخل خورد، هنگامی که سلیمان
 افتاد، جنیان از مرگ او آگاه شده و معلوم گشت که اگر از اسرار غیب آگاه بودند، در این
 مدت در زحمت و رنج کارهای سنگین و سخت، باقی نمی ماندند.
 سپس امام علیه السلام فرمودند: طائفه جن از این اقدام موریانه تشکر نمودند، از این رو،
 هر جا موریانه دیده شود، آب و گلی نیز در کنار آنها دیده می شود.



۴- حدَّثَنَا أَبِي عليه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى الْعَطَّارُ، عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ
 أَبَانَ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَوْرَمَةَ، عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ عَقْبَةَ، عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا،
 عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ:
 لَقَدْ شَرَكْتَ الشَّيَاطِينَ الْأَرْضَةَ حِينَ أَكَلْتَ عَصَا سُلَيْمَانَ عليه السلام حَتَّى سَقَطَ، وَقَالُوا: عَلَيْكَ
 الْخَرَابُ وَ عَلَيْنَا الْمَاءُ وَ الطِّينُ، فَلَا تَكَادُ تَرَاهَا فِي مَوْضِعٍ إِلَّا رَأَيْتَ مَاءً وَ طِيناً.

حدیث چهارم

۱۱۳

پدرم علیه السلام فرمود: محمد بن یحیی عطّار، از حسین بن حسن بن أبان، از محمد بن
 اورمه، از حسن بن علی، از علی بن عقبه، از برخی اصحاب، از امام صادق علیه السلام نقل
 کرده که آن حضرت فرمودند:
 هنگامی که موریانه عصای سلیمان را خورد، و پیکر آن حضرت افتاد، جنیان از
 موریانه قدردانی کرده، گفتند: تو خراب کن، ما آب و گل آماده می کنیم، لذا موریانه را
 در هیچ جایی نمی بینی، مگر آن که در کنارش آب و گلی نیز یافت می شود.

باب ٦٥

العلّة التي من أجلها ابتلى أيّوب النبي ﷺ

١- حدّثنا محمّد بن علي ماجيلويه رحمته الله، عن عمّه محمّد بن أبي القاسم، عن أحمد بن أبي عبدالله، عن أبيه، عن محمّد بن أبي عمير، عن أبي أيّوب، عن أبي بصير، عن أبي عبدالله رحمته الله قال:

إنّما كانت بليّة أيّوب التي ابتلى بها في الدّنيا لنعمة أنعم الله بها عليه فأدّى شكرها، وكان إبليس في ذلك الزّمان لا يحجب دون العرش، فلمّا صعد عمل أيّوب بأداء شكر النعمة حسده إبليس، فقال:

يا ربّ! إنّ أيّوب لم يؤدّ شكر هذه النعمة إلّا بما أعطيته من الدّنيا، فلو حلّت بينه وبين دنياه ما أدّى إليك شكر نعمة فسّلطني على دنياه حتّى تعلم أنّه لا يؤدّي شكر نعمة. فقال: قد سلّطتك على دنياه، فلم يدع له دنيا ولا ولداً إلّا أهلكه كلّ ذلك وهو يحمده الله تعالى.

ثمّ رجع إليه فقال: يا ربّ! إنّ أيّوب يعلم أنّك سترّدّ إليه دنياه التي أخذتها منه، فسّلطني على بدنه حتّى تعلم أنّه لا يؤدّي شكر نعمة.

قال عزّ وجلّ: قد سلّطتك على بدنه ما عدا عينيه وقلبه ولسانه وسمعه، فقال أبو بصير: قال أبو عبدالله رحمته الله فانقضّ مبادراً خشية أن تدركه رحمة الله عزّ وجلّ فتحوّل بينه وبينه فنفخ في منخريه من نار السّموم فصار جسده نقطاً نقطاً.

باب شصت وپنجم

سرّ مبتلا شدن حضرت أيّوب رحمته الله

حديث اول

محمّد بن علي ماجيلويه رحمته الله از عمويش محمّد بن أبي القاسم، از احمد بن

ابی عبدالله، از پدرش، از محمد بن ابی عمیر، از ابی ایوب، از ابی بصیر، از حضرت ابی عبدالله علیه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمودند:

گرفتاری و بلایی که ایوب علیه السلام در دنیا به آن مبتلا گشت [به خاطر کفران نعمت، گرفتار آن مصائب بزرگ نشد، بلکه به عکس] به خاطر نعمتی بود که خدا به او ارزانی نمود، و او شکر نعمتش را ادا کرد، و در آن وقت هنوز ابلیس از حوالی عرش ممنوع نشده بود، لذا وقتی عملکرد ایوب - که ادای شکر خدای سبحان بود - را بالا بردند، ابلیس نسبت به آن حسادت ورزید و به پیشگاه خدا عرضه داشت:

اگر ایوب را شاکر می بینی به خاطر نعمت فراوانی است که به او داده ای، مسلماً اگر [این نعمت ها از او گرفته شود] و بین او و دنیايش مانع شوی، هرگز بنده شکرگزاری نخواهد بود، پس مرا بر دنیايش مسلط کن تا بدانی که وی در این صورت شکرگزار نخواهد بود.

[خداوند برای این که اخلاص ایوب را بر همگان روشن سازد، و او را الگویی برای جهانیان قرار دهد که به هنگام «نعمت» و «رنج» هر دو «شاکر» و «صابر» باشند، به شیطان اجازه داد که بر دنیای او مسلط گردد از این رو] فرمود: تو را بر دنیای او مسلط ساختم، لذا دنیا را از او گرفت و فرزندى به او نداد، مگر آن که از بین برد، ولى در این حال نیز ایوب حمد خدای سبحان را به جا می آورد.

ابلیس عرضه داشت: پروردگارا! ایوب چون می داند که نعمت های گرفته شده از او، به وی باز می گردد، شکرگزار است، پس مرا بر بدنش مسلط کن تا بدانی او شکرگزار نیست، خداوند متعال فرمود: تو را بر غیر چشمان، قلب، زبان و گوشش مسلط کردم.

ابو بصیر می گوید: امام صادق علیه السلام فرمودند: ابلیس به خاطر ترس رسیدن رحمت الهی به ایوب، با سرعت و شتاب فراوان به زمین فرود آمد، و از آتش مسموم خود در دو مجرای بینی ایوب دمید به گونه ای که بدن ایوب سوراخ سوراخ شد.

٢- حَدَّثَنَا أَبِي عليه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ عِيسَى، عَنْ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ الْوَشَاءِ، عَنْ دُرِّسْتَ الْوَاسِطِيِّ قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: إِنَّ أَيُّوبَ ابْتُلِيَ مِنْ غَيْرِ ذَنْبٍ.

حَدِيث دَوِّم

١١٥

پدرم عليه السلام فرمود: سعد بن عبدالله از احمد بن محمد بن عيسى، از حسن بن علي الوشاء، از درست واسطي نقل کرده که حضرت ابي عبدالله عليه السلام فرمودند: ايوب بدون گناه به اين همه مصائب و بلاها مبتلا شد.

٣- وَ بِهَذَا الْإِسْنَادِ، عَنْ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ الْوَشَاءِ، عَنْ فَضْلِ الْأَشْعَرِيِّ، عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ الْمُخْتَارِ، عَنْ أَبِي بَصِيرٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: ابْتُلِيَ أَيُّوبُ عليه السلام سَبْعَ سِنِينَ بِبَلَاءِ ذَنْبٍ.

حَدِيث سَوِّم

١١٦

پدرم عليه السلام با همین اسناد از حسن بن علي الوشاء، از فضل اشعري، از حسين بن مختار، از ابوبصير، از امام صادق عليه السلام نقل نموده که آن حضرت فرمودند: ايوب بدون گناه مدت هفت سال به مشکلات و مصائب فراوان مبتلا شد.

٤- وَ بِهَذَا الْإِسْنَادِ عَنْ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ الْوَشَاءِ، عَنْ فَضْلِ الْأَشْعَرِيِّ، عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ الرَّبِيعِ بْنِ عَلِيٍّ الرَّبِيعِيِّ عَمَّنْ ذَكَرَهُ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى ابْتُلِيَ أَيُّوبُ عليه السلام بِبَلَاءِ ذَنْبٍ فَصَبَرَ حَتَّى عَمِرَ، وَ أَنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَا يَصْبِرُونَ عَلَى التَّعْيِيرِ.

پدرم علیه السلام با همین اسناد، از حسن بن علی الوشاء، از فضل اشعری، از حسن بن ربیع بن علی الزبعی، از کسی که ذکرش نموده، از امام صادق علیه السلام که فرمودند: خداوند متعال ایوب را - بدون هیچ گناهی به مصائب و گرفتاری‌ها آزمود - وی در برابر این همه مصائب و مشکلات فراوان شکیبایی ورزید تا وقتی که مورد سرزنش و ملامت قرار گرفت؛ چه آن که انبیاء بر سرزنش و ملامت صبر نمی‌کنند.^۱



۵ - حَدَّثَنَا أَبِي علیه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْبَرْقِيِّ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ يَحْيَى الْبَصْرِيِّ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُسْكَانٍ، عَنْ أَبِي بَصِيرٍ، قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ الْمَاضِي علیه السلام عَنْ بَلِيَّةِ أَيُّوبَ علیه السلام الَّتِي بَهَا فِي الدُّنْيَا لَأَيَّةُ عِلَّةٍ كَانَتْ؟ قَالَ: لِنِعْمَةِ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ بِهَا فِي الدُّنْيَا، فَأَدَّى شُكْرَهَا، وَكَانَ فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ لَا يَحْجُبُ إِبْلِيسُ دُونَ الْعَرْشِ، فَلَمَّا صَعِدَ أَدَاءَ شُكْرِ نِعْمَةِ أَيُّوبَ حَسَدَهُ إِبْلِيسُ فَقَالَ: يَا رَبِّ إِنَّ أَيُّوبَ لَمْ يُوَدِّ إِلَيْكَ شُكْرَ هَذِهِ النِّعْمَةِ إِلَّا بِمَا أُعْطِيَتْهُ مِنَ الدُّنْيَا، وَ لَوْ حَرَمْتَهُ دُنْيَاهُ مَا أَدَّى إِلَيْكَ شُكْرَ نِعْمَةٍ أَبَدًا.

قال: فقيل له: إني قد سلطتك على ماله و ولده.

۱. آزمون الهی آن قدر وسیع و گسترده است که حتی پیامبران بزرگ با شدیدترین و سخت‌ترین آزمایش‌ها آزموده می‌شوند؛ چرا که طبیعت زندگی این جهان، بر این اساس گذارده شده، و اصولاً بدون آزمایش‌های سخت، استعداد های نهفته انسان‌ها شکوفا نمی‌شود. آری، نعمت‌ها یکی پس از دیگری از ایوب علیه السلام گرفته می‌شد، ولی او در برابر همه این مشکلات شکیبایی ورزید، تا این که جمعی از رهبان‌ها به دیدن او آمده، گفتند: بگو ببینیم تو چه گناه بزرگی کرده‌ای که این چنین مبتلا شده‌ای؟ و به این ترتیب شماتت این و آن آغاز شد، و این امر بر ایوب علیه السلام سخت گران آمد، و رنج ایوب از زبان آنها بیش از هر رنج دیگر بود؛ چرا که طبق مثل معروف «زخم‌های نیزه و شمشیر التیام می‌یابد، ولی زخمی که از ناحیه زبان بر دل می‌نشیند، التیام‌پذیر نیست».



قال: فأنحدر إبليس فلم يبق له مالا ولا ولداً إلا أعطبه، فلما رأى إبليس أنه لا يصل إلى شيء من أمره قال:

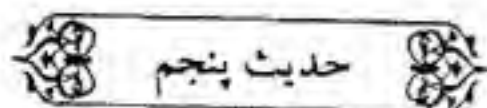
يا رب إنَّ أيوب يعلم أنك سترّد عليه دنياه التي أخذتها منه، فسَلطني على بدنه.
قال: فقيل له: إنّي قد سلطتك على بدنه ما خلا قلبه ولسانه وعينه وسمعه.
قال: فأنحدر إبليس مستعجلاً مخافة أن تدركه رحمة الرب عزّوجلّ فتحوّل بينه وبين أيوب، فلما اشتدّ به البلاء، وكان في آخر بليّته جاءه أصحابه فقالوا له:
يا أيوب ما نعلم أحداً ابتلى بمثل هذه البليّة إلا لسريّة سوء، فعَلَّك أسررت سوء في الذي تُبدي لنا.

قال فعند ذلك ناجى أيوب ربّه عزّوجلّ، فقال: ربّ ابتليتنى بهذه البليّة و أنت تعلم أنه لم يعرض لي أمران قطّ إلا لزمّت أخسّتهما على بدني، و لم آكل قطّ إلا و على خواني يتيم، فلو أنّ لي منك مقعد الخصم لأدليت بحجّتي.

قال: فعرضت له سحابة فنطق فيها ناطق فقال: *يا أيوب أدل بحجّتك.*

يا أيوب أدل بحجّتك.

قال: فشدّ عليه مزره و جثا على ركبتيه، فقال:
ابتليتنى بهذه البليّة و أنت تعلم أنه لم يعرض لي أمران قطّ إلا لزمّت أخسّتهما على بدني، و لم آكل أكلة من طعام إلا و على خواني يتيم، قال: فقيل له:
يا أيوب من حبّب إليك الطاعة، قال: فأخذ كفّاً من تراب فوضعه في فيه، ثمّ قال:
أنت يا ربّ.



پدرم عليه السلام فرمود: سعد بن عبدالله، از احمد بن ابی عبدالله برقی، از پدرش، از عبدالله بن یحیی بصری، از عبدالله بن مسکان، از ابی بصیر نقل کرده که از امام کاظم عليه السلام پرسیدم:

بلایی که دامن گیر ایوب علیه السلام شد، برای چه بود؟ (شاید فکر می کرد، کار خلافتی از او سر زده بود که خدا او را مبتلا ساخت).

امام علیه السلام فرمودند: [ایوب به خاطر کفران نعمت، گرفتار آن همه مصائب بزرگ نشد، بلکه به عکس] به خاطر نعمتی بود که خداوند در دنیا به ایوب عنایت نمود، و وی شکر آن نعمت را بجا آورد؛ زیرا در آن زمان ابلیس از اطراف عرش ممنوع نبود، وقتی ادای شکر ایوب را بالا بردند، ابلیس نسبت به این موضوع حسادت ورزید، به پیشگاه خدا عرضه داشت: اگر ایوب را شاگرد می بینی، صرفاً به خاطر نعمت فراوانی است که به او داده ای، مسلماً اگر این نعمت ها از او گرفته شود، هرگز بنده شکرگزاری نخواهد بود!

امام علیه السلام فرمودند: به ابلیس گفته شد: من تو را بر مال و فرزندش مسلط کردم، ابلیس از بالا به زمین فرود آمد، و هیچ مال و فرزندی برای ایوب باقی نگذارد، ولی به هدفش نرسید؛ زیرا ایوب همچنان شکر الهی را بجا می آورد، ابلیس وقتی دید به مقصودش نرسیده به پیشگاه خدا عرض کرد:

پروردگارا! ایوب به خوبی می داند که آنچه از وی گرفته ای به زودی به او باز می گردانی، لذا شکرگزاری می کند، مرا بر بدن ایوب مسلط کن!

به او گفته شد: تو را بر بدن ایوب به جز قلب، زبان، چشم و گوشش مسلط کردم، ابلیس به خاطر ترسی که از رسیدن لطف و رحمت الهی به ایوب داشت، با شتاب هر چه بیشتر به زمین آمد و بین ایوب و پروردگارش مانع و حائل شد، هنگامی که بلا و گرفتاری بر ایوب شدت یافت، برخی از اصحاب نزدش آمدند، گفتند:

ما کسی را ندیدیم که به این همه گرفتاری و مشکلات مبتلا شده باشد، مگر به خاطر باطن بدی که داشته، شاید تو نیز در ظاهر که خود را فردی صالح و شایسته کردار نشان می دادی، سیرت و باطن بدی داشتی و ما از آن آگاه نبودیم!

امام علیه السلام فرمودند: این امر بر ایوب سخت گران آمد و در این حال به درگاه الهی



تضرع و زاری نمود، عرض کرد: پروردگارا! مرا به رنج و محنت مبتلا ساختی، تو خود به خوبی آگاهی و می دانی که هیچ طاعت الهی پیش نیامد، مگر این که سخت ترین آن را انتخاب کردم، معبودا! هیچ لقمه غذایی نخوردم مگر این که یتیم و ضعیفی بر سر سفره با من نشسته بود، اینک اگر از ناحیه تو دشمن بخواهد مرا سرزنش و شماتت کند، من دلیل و برهان خود را بیاورم.

امام علیه السلام فرمودند: آن گاه ابری در آسمان ظاهر شد و در آن غرش ابر صدایی به گوش ایوب رسید که: ای ایوب برهان و حجت خود را بیاور. ایوب لنگ را بر کمر خود محکم بست، سپس روی دو کنده زانو قرار گرفت و در این حال عرض کرد:

پروردگارا! مرا به این بلا و گرفتاری مبتلا ساختی، تو خود می دانی هرگز در مسیر اطاعت و فرمانبرداری از تو، هیچ کاری پیش نیامد، مگر این که هماره سخت ترین آن را اختیار کردم، هیچ لقمه غذایی نخوردم، جز این که یتیم و تهیدستی بر سر سفره در کنارم نشسته بود.

به ایوب خطاب شد: ای ایوب! چه کسی طاعت و بندگی را محبوب تو قرار داد؟ آن گاه ایوب مشتی از خاک برداشت و در دهان خود ریخت [کنایه از این که دم فرو بست و مقام تسلیم و رضا را پیشه خود ساخت،] سپس عرض کرد: معبودا! تو بندگی را نزد من محبوب ساختی!

۱. قرآن کریم در این باره می فرماید:

﴿وَإِذْ نَادَى رَبُّهُ أَنِّي مَسْنِي الضُّرِّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾: «ایوب را به یاد آور هنگامی که پروردگار خود را خواند و عرض کرد: ناراحتی، درد، بیماری، مشکلات و گرفتاری به من روی آورده است، و تواز همه مهربان تری». (سوره انبیاء، آیه ۸۳)

واژه «ضُرٌّ» بر وزن «حُرٌّ» به هر گونه بدی و ناراحتی که به روح و جان یا جسم انسان برسد، و نیز به نقص عضو، از بین رفتن مال، مرگ عزیزان، پایمال شدن آبرو، و مانند آن گفته می شود، و جناب



باب ۶۶

العلة التي من أجلها صرف الله عز وجل العذاب عن قوم يونس
و قد أظلمهم و لم يصرف العذاب عن أمة قد أظلمهم غيرهم

۱- حدثنا علي بن أحمد بن محمد رحمتهما الله، قال: حدثنا محمد بن أبي عبد الله الكوفي،
عن موسى بن عمران النخعي، عن عمه الحسين بن يزيد النوفلي، عن علي بن سالم، عن
أبيه، عن أبي بصير، قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام:
لأي علة صرف الله عز وجل العذاب عن قوم يونس، و قد أظلمهم و لم يفعل كذلك
بغيرهم من الأمم؟
فقال: لأنه كان في علم الله عز وجل أنه سيصرفه عنهم لتوبتهم، و إنما ترك أخبار
يونس بذلك؛ لأنه عز وجل أراد أن يفرغه لعبادته في بطن الحوت، فيستوجب بذلك
ثوابه و كرامته.

→ ایوب گرفتار بسیاری از این ناراحتی ها شد.

ایوب علیه السلام چونان دیگر پیامبران به هنگام دعا و نیایش برای رفع این مشکلات طاقت فرسا نهایت
ادب را در پیشگاه خدا به کار می برد، حتی تعبیری که بوی شکایت بدهد نمی کند، تنها می گوید: من
گرفتار مشکلاتی شده ام و تواز همه مهربان تری، حتی نمی گوید: مشکلم را برطرف فرما؛ زیرا می داند
او بزرگ است و رسم بزرگی را می داند.

در این هنگام، درهای رحمت الهی گشوده شد، مشکلات به سرعت برطرف گشت و نعمت های الهی
افزون تر از آنچه بود به او رو آورد.

آری، مردان حق با دگرگون شدن نعمت ها، افکار و برنامه های شان دگرگون نمی شود، آنها در آسایش و
بلا، در حال آزادی و زندان، در سلامت و بیماری، در قدرت و ضعف، متوجه پروردگارند، روح بزرگ
آنها چونان اقیانوس بیکران است که هرگز طوفان ها، آرامش آن را بر هم نخواهد زد. (تفسیر نمونه،

ج ۱۳، ص ۵۲۱)

باب شخصت و ششم

سرّ این که خداوند عذاب را - که تا بالای سر قوم یونس آمده بود - برگرداند،
اما نسبت به هیچ قومی چنین نکرد

حدیث اول

۱۱۹

علی بن احمد بن محمد رحمته الله می گوید: محمد بن ابی عبدالله کوفی، از موسی بن
عمران نخعی، از عمویش حسین بن یزید نوفلی، از علی بن سالم، از پدرش، از
ابی بصیر نقل کرده که وی گفت: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: به چه جهت خداوند
عذابی را - که تا بالا سر قوم یونس آمده بود - برگرداند، ولی در مورد دیگر اقوام
چنین نکرد؟!

حضرت فرمودند: جهتش آن است که در علم خدای سبحان بود که قوم مزبور
توبه می کنند و از کرده خویش پشیمان می شوند، از این رو، عذاب را از آنان برگرداند.
اما این که خداوند این خبر «برگرداندن عذاب» را به یونس علیه السلام^۱ نداده به خاطر آن بود
که وی در شکم ماهی با فراغت کامل، خدا را عبادت کند و ثواب و کرامت این عبادت
نصیبش گردد.

■

۱. «یونس» فرزند «متی» لقب او «ذوالنون: صاحب ماهی» و از پیامبران معروفی است که ظاهراً بعد از
«موسی» و «هارون» قدم به عرصه وجود گذاشت.
بعضی او را از اولاد «هود علیه السلام» و مأموریت او را هدایت باقیمانده قوم «ثمود» دانسته اند.
سرزمین ظهور او منطقه ای از «عراق» به نام «نینوا» بود.
بعضی ظهور وی را در حدود ۸۲۵ سال قبل از میلاد مسیح علیه السلام نوشته اند، و هم اکنون در نزدیکی کوفه
در کنار شط، قبر معروفی است به نام «یونس». (تفسیر نمونه، ج ۱۹، ص ۱۷۹)

۲- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ الْوَلِيدِ رحمته الله قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ الصَّفَّارُ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ أَبِي الْخَطَّابِ، عَنْ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ فَضَّالٍ، عَنْ أَبِي الْمَغْرَاءِ حَمِيدِ بْنِ الْمُثَنَّى الْعَجَلِيِّ، عَنْ سَمَاعَةَ أَنَّهُ سَمِعَهُ رحمته الله؛ وَهُوَ يَقُولُ: مَا رَدَّ اللَّهُ الْعَذَابَ عَنْ قَوْمٍ قَدْ أَظْلَمُوا إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ.

فَقُلْتُ: أَكَانَ قَدْ أَظْلَمُوا؟

فَقَالَ: نَعَمْ، حَتَّى نَالُوهُ بِأَكْفِهِمْ.

قُلْتُ: فَكَيْفَ كَانَ ذَلِكَ؟

قَالَ: كَانَ فِي الْعِلْمِ الْمُثَبَّتِ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ، الَّذِي لَمْ يَطَّلِعْ عَلَيْهِ أَحَدٌ، إِنَّهُ سَيُصْرَفُ

عَنْهُمْ.

حدیث دوم

۱۲۰

مُحَمَّدُ بْنُ حَسَنِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ الْوَلِيدِ رحمته الله كُتِبَ: مُحَمَّدُ بْنُ حَسَنِ صَفَّارُ، از مُحَمَّدُ بْنُ حُسَيْنِ بْنِ أَبِي الْخَطَّابِ، از حَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ فَضَّالٍ، از ابی المِغْرَاءِ حَمِيدِ بْنِ مُثَنَّى عَجَلِيِّ، از سَمَاعَةَ نَقَلَ نَمُودَه كَه وَی از امام رحمته الله شَنیده كَه فرمودند: خدایوند از هیچ قوم و ملتِ عذاب نازل شده تا بالای سر را برنگرداند، مگر از قوم یونس.

راوی می گوید: به امام رحمته الله عرض کردم: آیا واقعاً عذاب تا بالا سر آنها آمده بود؟ فرمودند: آری، به گونه ای که اگر دستهای خود را بالا می بردند به آن می رسید. عرض کردم: پس چگونه و به چه جهت این عذاب حتمی از آنان دفع گردید؟! فرمودند: از علم حتمی خداوند - که کسی از اسرار آن آگاه نیست - گذشته بود که به زودی این عذاب را از آنان برطرف نماید.^۱

۱. طرح یک سؤال: در بیان سرگذشت های اقوام دیگر در آیات قرآن آمده که به هنگام نزول عذاب

باب ٩٧

العلّة التي من أجلها

سمّي إسماعيل بن حزقيل ﷺ صادق الوعد

١- حدّثنا أبي ﷺ، قال: حدّثنا سعد بن عبدالله، عن يعقوب بن يزيد، عن علي بن أحمد بن اشيم، عن سليمان الجعفري، عن أبي الحسن الرضا ﷺ قال: أتدري لمّ سمّي اسماعيل صادق الوعد؟
قال: قلت: لا أدري.

قال، وعد رجل فجلس له حولاً ينتظره.



مرکز تحقیقات کلامی و عقاید اسلامی

→ «عذاب استیصال که برای نابودی اقوام سرکش نازل گردیده» توبه و انابه بی اثر بوده است، پس چگونه در مورد قوم یونس استثنا پذیرفت؟! برای این سؤال، دو پاسخ می‌توان گفت:

نخست این که: عذاب هنوز نازل نشده بود آنها علائم مختصری که از قبیل هشدارهاست به چشم می‌خورد که آنها به موقع از این هشدارها استفاده کردند و پیش از نزول عذاب توبه نموده و ایمان آوردند.

دیگر این که: این عذاب، عذاب استیصال نبوده، و از قبیل گوشمالی‌هایی بوده که پیش از نزول عذاب پنهان‌کن به اقوام مختلف می‌داده، تا قبل از فوت فرصت بیدار شوند و راه تقوا پیش گیرند. قرآن کریم در این مورد می‌فرماید:

﴿فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ فَنَفَعَهَا إِيمَانُهَا إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ لَمَّا آمَنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ مَتَّعْنَاهُمْ إِلَىٰ حِينٍ﴾: «چرا هیچ یک از شهرها و آبادی‌ها ایمان نیاوردند (که ایمانشان به موقع باشد، و) به حالشان مفید افتد؟! مگر قوم یونس، هنگامی که ایمان آوردند، عذاب رسواکننده را در زندگی دنیا از آنان برطرف ساختیم و آنها را تا وقت معلوم (تا پایان عمرشان) بهره‌مند کردیم.» (سوره یونس، آیه ۹۸)

سرّ نامیده شدن اسماعیل بن حزقیل^۱ به «صادق الوعد»

حدیث اول

۱۲۱

پدرم علیه السلام فرمود: سعد بن عبدالله، از یعقوب بن یزید، از علی بن احمد بن اشیم، از سلیمان جعفری، از امام رضا علیه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمودند: آیا می‌دانی چرا اسماعیل را «صادق الوعد» می‌نامند؟ عرض کردم: نمی‌دانم.

فرمودند: زیرا به مردی وعده داده بود، از این دو، یک سال به انتظار آمدن آن شخص بود.^۲



مرکز اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

۲- حدّثنا محمد بن الحسن بن أحمد بن الولید علیه السلام، قال: حدّثنا محمد بن الحسن الصقّار، عن یعقوب بن یزید، عن محمد بن أبی عمیر و محمد بن سنان، عن عثمان ذکره عن أبی عبدالله علیه السلام قال: إن إسماعیل الذی قال الله عزّ وجلّ فی کتابه:

۱. «حزقیل» سومین خلیفه از خلفای موسی است که اوّل آنها «یوشع» و دوّم «کالب بن یوفنا» بوده و او را پسر پیرزن نیز می‌نامند، زیرا مادرش در سنّ پیری معجزه آسا او را به دنیا آورد. البته بعضی می‌گویند: او همان «ذوالکفل» است.

بعضی (همچون جناب مصنّف) گفته‌اند: حضرت اسماعیل علیه السلام پیش از پدر مرده، و آن که قرآن از او به «صادق الوعد» یاد کرده، اسماعیل بن حزقیل از پیامبران بنی اسرائیل بوده که خداوند او را به قومش مبعوث نمود، امتش زنده زنده پوست از سر و روی او کردند، خداوند عذاب آنها را به وی سپرد، وی از آنها گذشت نمود. (مجمع البیان و دهخدا)

۲. بدیهی است، هرگز منظور این نیست که: اسماعیل کار و زندگیش را تعطیل کرد، بلکه مفهومش این است که: در عین ادامه برنامه‌هایش مراقب آمدن آن شخص بود.



﴿وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا﴾، لم يكن اسماعيل بن إبراهيم، بل كان نبياً من الأنبياء بعثه الله عز وجل إلى قومه، فأخذوا فسلخوا فروة رأسه و وجهه، فاتاه ملك، فقال:

إِنَّ اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ بَعَثَنِي إِلَيْكَ فَمُرْنِي بِمَا شِئْتَ.

فقال: لي أسوة بما يصنع بالحسين عليه السلام.

حدیث دوم

۱۲۲

محمد بن حسن بن احمد بن وليد عليه السلام می گوید: محمد بن حسن صفار، از یعقوب بن یزید، از محمد بن ابی عمیر و محمد بن سنان، از کسی که نامش را برده، از حضرت ابی عبدالله عليه السلام نقل نموده که آن حضرت فرمودند:

این نام «اسماعیل» که خدا در قرآن کریم یاد کرده: ﴿وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا﴾، او در این کتاب (آسمانی) از اسماعیل (نیز) یاد کن، که او در وعده هایش صادق و پیامبری (بزرگ) بود!، اسماعیل فرزند ابراهیم نبوده، بلکه پیامبری از پیامبران بنی اسرائیل است که خداوند او را به سوی قومش فرستاد، اما امتش او را گرفته و پوست سر و صورتش را کردند، در این هنگام فرشته ای به او نازل شد و عرض کرد:

خدای سبحان مرا نزدت فرستاده تا آنچه می خواهی مرا به انجام آن فرمان دهی. اسماعیل عليه السلام فرمود: دوست دارم همچون حسین عليه السلام باشم، و در آنچه حضرتش انجام می دهد، من نیز پیروی کنم.



۳- حَدَّثَنَا أَبِي عليه السلام، قَالَ: حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ يَزِيدَ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سَنَانٍ، عَنْ عَمَّارِ بْنِ مَرْوَانَ، عَنْ سَمَاعَةَ، عَنْ أَبِي بَصِيرٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: إِنَّ إِسْمَاعِيلَ

كان رسولاً نبياً، سلط عليه قومه، فقشروا جلدة وجهه وفروة رأسه، فأتاه رسول من رب العالمين، فقال له: ربك يقرؤك السلام، و يقول: قد رأيت ما صنع بك و قد أمرني بطاعتك فمرني بما شئت.

فقال: يكون لي بالحسين بن علي عليه السلام أسوة.

حدیث سوم

۱۲۳

پدرم علیه السلام فرمود: سعد بن عبدالله، از یعقوب بن یزید، از محمد بن سنان، از عمار بن مروان، از سماعه، از ابی بصیر، از حضرت صادق علیه السلام نقل نموده که آن حضرت فرمودند:

اسماعیل، رسول و پیامبر بود، امتش او را گرفته، و پوست سر و صورتش را کردند، در این هنگام فرستاده‌ای از طرف خدای سبحان نزدش آمد، عرض کرد: پروردگارت سلام می‌رساند، می‌فرماید:

دیدم آنچه با تو انجام دادند، و به من فرمان داد از تو اطاعت کنم، پس آنچه می‌خواهی مرا به انجامش فرمان ده.

اسماعیل فرمود: من در تحمل رنج‌ها و سختی‌ها و همه مصائب از حسین بن علی علیه السلام الگو می‌گیرم.

■

۴- حدثنا أبي عليه السلام، قال: حدثنا محمد بن يحيى العطار، عن محمد بن أحمد بن يحيى بن عمران الأشعري، عن محمد بن الحسين، عن موسى بن سعدان، عن عبدالله بن القاسم، عن عبدالله بن سنان، قال: سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول:

إن رسول الله ﷺ وعد رجلاً إلى صخرة، فقال: إني لك ههنا حتى تأتي، قال: فاشتدت الشمس عليه، فقال أصحابه: يا رسول الله لو أنك تحولت إلى الظل.

قال: قد وعدته إلى ههنا و إن لم يجيئ كان منه المحشر.

حدیث چهارم

پدرم علیه السلام فرمود: محمد بن یحیی عطّار، از محمد بن أحمد بن یحیی بن عمران اشعری، از محمد بن حسین، از موسی بن سعدان، از عبدالله بن قاسم، از عبدالله بن سنان نقل کرده که گفت: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود:

رسول خدا صلی الله علیه و آله با شخصی قرار وعده گذاشته و فرمود: من در کنار این صخره منتظر شما هستم تا بیایی، حضرت همچنان به انتظار نشستند و حرارت آفتاب بالا گرفت، برخی از یاران آن حضرت عرض کردند: ای رسول خدا! مکان خود را تغییر دهید و زیر سایه تشریف ببرید [تا حرارت آفتاب موجب اذیت شما نگردد]، حضرت فرمودند: وعده دیدار من با آن شخص در همین مکان است، اگر نیاید همچنان تا روز محشر در همین مکان خواهم ماند.^۱



باب ۶۸

العلّة التي من أجلها صار الناس أكثر من بني آدم

۱- حدّثنا أبي عليه السلام قال: حدّثنا محمد بن يحيى العطّار، عن محمد بن أحمد بن يحيى بن عمران الأشعري، عن موسى بن جعفر البغدادي، عن علي بن معبد، عن عبيد الله بن عبدالله الدهقان، عن دُرّست، عن أبي خالد، قال: سئل أبو عبدالله عليه السلام الناس أكثر أم بنو آدم؟ فقال: الناس.

قیل: و کیف ذلک؟ قال: لأنّک إذا قلت الناس دخل آدم فیهم، و إذا قلت بنو آدم، فقد ترک آدم، لم تدخله مع بنیه، فلذلک صار الناس أكثر من بني آدم، و إدخالک إیّاه معهم، و لما قلت بنو آدم نقص آدم من الناس.

۱. مقصود از این جمله «تا روز محشر...» اهمیت وفای به وعده است که انسان باید نسبت به آن پای بند باشد.



باب شصت و هشتم

سرّ بیشتر بودن مردم از بنی آدم

حدیث اول

۱۲۵

پدرم علیه السلام فرمود: محمد بن یحیی عطار، از محمد بن احمد بن یحیی بن عمران اشعری، از موسی بن جعفر بغدادی، از علی بن معبد، از عبیدالله بن عبدالله دهقان، از دُرست، از ابو خالد نقل نموده که گفت: از امام صادق علیه السلام سؤال شد:

آیا ناس (مردم) بیشتر است یا بنی آدم (فرزندان آدم)؟

فرمودند: مردم (ناس) بیشتر است.

عرض شد: چگونه؟

فرمودند: هنگامی که می‌گویی «ناس» آدم علیه السلام نیز از مصداق آن به شمار می‌آید، اما «بنی آدم» تنها فرزندان آدم را در بر می‌گیرد.

باب ۶۹

العلّة التي من أجلها توقد النصارى النار ليلة الميلاد و تلعب بالجوز

۱- أخبرنا أبو عبد الله محمد بن شاذان بن أحمد بن عثمان البرواذي، قال: حدثنا أبو علي محمد بن محمد بن الحارث بن سفيان الحافظ السمرقندي، قال: حدثنا صالح بن سعيد الترمذي، قال: حدثنا عبد المنعم بن إدريس، عن أبيه، عن وهب بن منبه اليماني، قال: لما ألجأ المخاض من مريم عليها السلام إلى جذع النخلة اشتدّ عليها البرد، فعمد يوسف النجار إلى حطب فجعله حولها كالخطيرة، ثم أشعل فيه النار فأصابتها سخوفة الوقود من كلّ ناحية حتّى دفئت، وكسر لها سبع جوزات وجدهن في خرجه، فأطعمها، فمن أجل ذلك توقد النصارى النار ليلة الميلاد و تلعب بالجوز.

باب شخصت و نهم

سرّ این که نصرانی ها شب میلاد مسیح صلی الله علیه و آله^۱
آتش آفروخته و گردوبازی می کنند

حدیث اول

۱۲۶

ابو عبدالله محمد بن شاذان بن احمد بن عثمان پروازی گفت: ابو علی محمد بن محمد بن حارث بن سفیان حافظ سمرقندی گفت: صالح بن سعید ترمذی از عبدالمنعم بن ادریس، از پدرش، از وهب بن منبه یمنی نقل کرده که: وقتی درد زاییدن، مریم علیها السلام را به کنار تنه درخت خرمایی کشاند، وی در کنار آن نشست، در این حال سوز سرما شدت گرفت، از این رو، یوسف نجار هیزم گرد آورد و اطراف حضرت مریم چید، همان گونه که در حظیره [= جایی که خرما را خشک می کنند] هیزم می چینند، سپس هیزم را آتش زد، و گرمای آن از اطراف به حضرت مریم علیها السلام رسید و او را گرم کرد، یوسف نجار هفت عدد گردو در خروجین خود یافت، آنها را شکست و به حضرت مریم علیها السلام داد، و به همین جهت نصرانی ها شب میلاد مسیح، آتش می افروزند و با گردو بازی می کنند.

۱. اطلاق «مسیح» به معنای «مسح کننده» یا «مسح شده» بر عیسی صلی الله علیه و آله ممکن است از این نظر باشد که: او با کشیدن دست بر بدن بیماران غیر قابل درمان، آنها را به اذن خدا شفا می داد و چون این افتخار از آغاز برای او پیش بینی شده بود، خدا نام او را قبل از تولد «مسیح» گذاشت. و یا به خاطر آن است که: خداوند او را از ناپاکی و گناه مسح کرد و پاک گردانید. (تفسیر نمونه، ج ۲، ص ۶۳۹)

باب ۷۰

العلة التي من أجلها لم يتكلم النبي ﷺ بالحكمة
حين خرج من بطن أمه كما تكلم عيسى عليه السلام

۱- أخبرنا أبو عبد الله محمد بن شاذان بن أحمد بن عثمان البرواذي، قال: حدثنا أبو علي محمد بن محمد بن الحارث بن سفيان الحافظ السمرقندي، قال: حدثنا صالح بن سعيد الترمذي، قال: حدثنا عبد المنعم بن إدريس، عن أبيه، عن وهب بن منبه اليماني، قال:

إن يهودياً سأل النبي ﷺ فقال: يا محمد! أكنت في أم الكتاب نبياً قبل أن تخلق؟ قال: نعم. قال: وهؤلاء أصحابك المؤمنون مشيتون معك قبل أن يخلقوا؟ قال: نعم. قال: فما شأنك لم تتكلم بالحكمة حين خرجت من بطن أمك كما تكلم عيسى بن مريم على زعمك، وقد كنت قبل ذلك نبياً؟ فقال النبي ﷺ: إنه ليس أمري كأمر عيسى بن مريم، إن عيسى بن مريم خلقه الله عز وجل من أم ليس له أب، كما خلق آدم ﷺ من غير أب ولا أم. ولو أن عيسى حين خرج من بطن أمه لم ينطق بالحكمة، لم يكن لأمه عذر عند الناس، وقد أتت به من غير أب، وكانوا يأخذونها كما يؤخذ به مثلها من المحصنات، فجعل الله عز وجل منطقته عذراً لأمه.

باب هفتم

سر این که پیامبر اکرم ﷺ هنگام تولد، سخن نگفت،
اما حضرت عیسیٰ ﷺ لب به سخن حکمت آمیز گشود

حديث اول



محمد بن حارث بن سفیان حافظ سمرقندی از صالح بن سعید ترمذی، از عبدالمنعم بن ادریس، از پدرش، از وهب بن منبه یمانی نقل کرده که وی گفت:

یکی از یهودیان از پیامبر اکرم ﷺ پرسید: آیا پیش از این که خلق شوید در لوح محفوظ و کتاب آفرینش، پیامبر بودید؟

حضرت پاسخ دادند: آری.

یهودی عرض کرد: آیا یاران و اصحاب شما پیش از خلقت با شما ثابت بودند؟

حضرت فرمودند: آری.

یهودی عرض کرد: چرا در هنگام تولد یافتن از مادر، سخن حکمت آمیز نگفتید،

اما عیسی بن مریم به اعتقاد شما سخن حکمت آمیز گفت، با این که شما پیش از خلقت پیامبر بودید؟! 

حضرت پاسخ دادند: موقعیت من با موقعیت عیسی بن مریم تفاوت داشت؛ چه

آن که خداوند ایشان را از مادر بدون پدر آفرید، همان گونه که آدم ﷺ را بدون پدر و

مادر آفرید، و اگر عیسی ﷺ هنگام متولد شدن از مادر سخن حکمت آمیز نمی گفت،

مادرش نزد مردم عذری نداشت و در نتیجه همگان نسبت به وی بدگمان می شدند؛

زیرا وی عیسی ﷺ را بدون داشتن پدر زایید، از این رو، مردم او را مورد بازخواست

قرار می دادند، آن گونه که زنان محصنه را مورد بازخواست قرار می دهند، بدین

ترتیب خدای سبحان سخن حضرت عیسی را در واقع عذری برای مادرش قرار داد،

ولی در مورد من چنین مسأله ای وجود نداشت، از این رو، زبان گشودن به سخنان

حکمت آمیز، ضرورتی نداشت.

باب ۷۱

العلة التي من أجلها قتل الكفار زكريّا

۱- أخبرنا أبو عبد الله محمد بن شاذان بن أحمد بن عثمان البرواذي، قال: حدثنا أبو علي محمد بن الحارث بن سفيان الحافظ السمرقندي، قال: حدثنا صالح بن سعيد الترمذي، قال: حدثنا عبد المنعم بن إدريس، عن أبيه، عن وهب بن منبه اليماني، قال: انطلق إبليس يستقرئ مجالس بني إسرائيل أجمع ما يكونون، و يقول في مريم: و يقذفها بزكريّا حتى التحم الشرّ و شاعت الفاحشة على زكريّا.

فلما رأى زكريّا ذلك هرب و اتبعه سفهاؤهم و شرارهم، و سلك في وادٍ كثير الثّبت حتى إذا توسّطه انفرج له جذع شجرة، فدخل فيه و انطبقت عليه الشجرة، و أقبل إبليس يطلبه معهم حتى انتهى إلى الشجرة التي دخل فيها زكريّا، فقاَس لهم إبليس الشجرة من أسفلها إلى أعلاها حتى إذا وضع يده على موضع القلب من زكريّا أمرهم فنشروا بمنشارهم و قطعوا الشجرة و قطعوه في وسطها، ثم تفرّقوا عنه و تركوه و غاب عنهم إبليس حين فرغ ممّا أراد.

فكان آخر العهد منهم به و لم يصب زكريّا من ألم المنشار شيء، ثم بعث الله عزّ وجلّ الملائكة فغسلوا زكريّا و صلّوا عليه ثلاثة أيّام، من قبل أن يدفن، و كذلك الأنبياء عليهم السّلام لا يتغيّرون و لا يأكلهم التراب، و يصلّي عليهم ثلاثة أيّام ثم يدفنون.

باب هفتاد و یکم

سرّ این که کافران، زکریّا را به قتل رساندند

حديث اول

۱۲۸

ابو عبد الله محمد بن شاذان بن احمد بن عثمان پرواڌی، از ابو علی محمد بن محمد بن الحارث بن سفيان حافظ سمرقندی، از صالح بن سعيد ترمذی، از عبد المنعم بن



ادريس، از پدرش، از وهب بن منبه یمانی نقل کرده که وی گفت:

ابلیس به این سو و آن سو می رفت و تمام مجالس بنی اسرائیل را واری می کرد و با آنها دیدار می کرد، [و چون مریم عذرا به عیسی حامله گشت و غیر از جناب زکریا علیه السلام کسی با او ملاقات نمی کرد، ابلیس به بنی اسرائیل] می گفت: مریم و زکریا با هم رابطه پنهانی داشتند، این خبر در میان مردم انتشار یافت به گونه ای که یهود، جناب زکریا را به زنا متهم ساختند.

زکریا علیه السلام که چنین دید، از میان مردم فرار کرد، کم خردان و نادانان و اشرار به تعقیب وی پرداختند تا به مکان پر درختی رسیدند، زمانی که جناب زکریا علیه السلام به وسط آن درختان رسید، تنه درختی شکاف خورد و از هم باز شد، زکریا بلافاصله وارد شکاف درخت شد، سپس شکاف هم آمد.

در این هنگام ابلیس و مردم که در تعقیب زکریا بودند به آنجا رسیدند، ابلیس نزدیک درخت آمد و آن را از پایین به طرف بالا اندازه گرفت تا دستش به محاذی قلب زکریا رسید، در این هنگام فرمان داد درخت را از این قسمت قطع کنید، آنها درخت را از همان قسمت ازه کردند در حالی که جناب زکریا در وسط آن درخت بود، سپس زکریا را رها کرده و متفرق گشتند، ابلیس نیز پس از رسیدن به هدف خود از نظر آنها پنهان گردید.

البته حضرت زکریا علیه السلام هیچ دردی از ناحیه بریده شدن احساس نکرد، پس از این حادثه، خداوند فرشتگان را فرستاد تا پیکر زکریا را غسل داده و قبل از خاکسپاری تا سه روز بر او نماز گذارند، البته این امر تنها به جناب زکریا اختصاص نداشته، بلکه همه پیامبران و اوصیاء همین گونه بودند که پس از مرگ، بدنشان هیچ گونه تغییر نمی کرد، و خاک آنها را در بر نمی گرفت [کنایه از دفن شدن است]، تا سه روز پیکرشان به خاک سپرده نمی شود، و در این مدت بر آنها نماز گذارده می شود، آنگاه به خاک سپرده می شوند.



باب ۷۲

العلة التي من أجلها سمي الحواريون الحواريين،
و العلة التي من أجلها سميت النصارى نصارى

۱- حدثنا أبو العباس محمد بن إبراهيم بن اسحاق الطالقاني رحمته الله، قال: حدثنا أحمد بن محمد بن سعيد الكوفي، قال: حدثنا علي بن الحسن بن علي بن فضال، عن أبيه، قال: قلت لأبي الحسن رحمته الله:

لِمَ سُمِّيَ الحواريون الحواريين؟

قال: أمّا عند الناس فإنّهم سمّوا حواريين؛ لأنّهم كانوا قصّارين يخلصون الثياب من الوسخ بالغسل، و هو اسم مشتقّ من الخبز الحواري، و أمّا عندنا: فسُمِّيَ الحواريون الحواريين؛ لأنّهم كانوا مخلصين في أنفسهم، و مخلصين لغيرهم من أوساخ الذنوب بالوعظ و التذكير.

قال: فقلت له: لِمَ سُمِّيَ النصارى نصارى؟

قال: لأنّهم كانوا من قرية اسمها ناصرة من بلاد الشام، نزلتها مريم و نزلها عيسى رحمته الله بعد رجوعهما من مصر.

باب هفتاد و دوم

سرّ این که حواریون بدین نام خوانده شدند،
و جهت این که نصاری، بدین نام شهرت یافتند

حدیث اول

۱۲۹

ابوالعباس محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی رحمته الله می گوید: احمد بن محمد بن سعید کوفی از علی بن حسن بن فضال، از پدرش نقل کرده که وی گفت:
به امام رضا رحمته الله عرض کردم: چرا «حواریون» بدین نام خوانده می شوند؟



حضرت فرمودند: جمعی از مردم چنین تصور می‌کنند که آنها شغل لباسشویی داشته‌اند، یعنی به واسطه شست و شو، آلودگی و چرک را از لباس می‌زدودند، و واژه «حواری» اسمی است که از «خبز الحواری»^۱ مشتق شده است.

سپس حضرت فرمودند: اما از نظر ما، از آن جهت بدین نام «حواریون» خوانده می‌شوند که هم خود را از هر آلودگی به گناه پاک کرده و هم دیگران را به واسطه پند و نصیحت از آلودگی به گناه بر حذر داشته‌اند.^۲

به امام علیه السلام عرض کردم: چرا «نصاری» به این نام شهرت یافته‌اند؟

حضرت فرمودند: زیرا آنان از قریه‌ای بودند به نام «ناصره» که از شهرهای شام است، مریم و عیسی علیه السلام پس از مراجعت از مصر، به این شهر وارد شده و در آنجا اقامت کردند.



۱. «حواری» آرد سفید سبوس گرفته، نانی که چند بار سبوس آلودش گرفته شده باشد، البته به معنای شستن و سفید کردن نیز آمده و گاه به هر چیز سفید نیز اطلاق می‌شود، لذا غذاهای سفید را عرب «حواری» می‌گویند، و حوریان بهشتی را نیز به این جهت «حوری» می‌گویند؛ که سفید پوست اند، یا سفیدی چشمانشان درخشانده است. (تفسیر نمونه، ج ۲، ص ۶۵۷)

۲. در قرآن مجید، پنج بار از «حواریون» مسیح علیه السلام یاد شده است و آنها دوازده نفر از یاران خاص حضرت مسیح علیه السلام است، که نام آنها در انجیل‌های کنونی (انجیل متی و لوقا باب ۶) چنین آمده است: ۱- پطرس، ۲- اندریاس، ۳- یعقوب، ۴- یوحنا، ۵- فیلوپس، ۶- برتولوما، ۷- توما، ۸- متی، ۹- یعقوب بن حلفا، ۱۰- شمعون، ملقب به غیور، ۱۱- یهودا برادر یعقوب ۱۲- یهودای اسخریوطی که به مسیح خیانت کرد. (انجیل متی، باب ۱۰، شماره ۱، ص ۱۵)

در برخی از روایات آمده است: حضرت مسیح علیه السلام هر یک از آنها را به عنوان نماینده خود به یکی از مناطق مختلف جهان فرستاد، آنها افرادی مخلص، ایشاگر، مجاهد و مبارز بودند، و سخت به مسیح علیه السلام عشق می‌ورزیدند.

در حدیثی آمده است: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هنگامی که در «عقبه» با جمعی از اهل مدینه که برای بیعت آمده بودند روبرو شد، فرمود: دوازده نفر از بین خود انتخاب کنید که اینها نماینده قوم خود باشند، همان گونه که «حواریون» نسبت به «عیسی بن مریم» بوده‌اند، و این نیز اهمیت مقام آن بزرگواران را نشان می‌دهد. (در المتثور، ج ۶، ص ۲۱۴)

باب ۷۳

العلة التي من أجلها لا يجوز ضرب الأطفال على بكائهم

۱- حدثنا أبو أحمد القاسم بن محمد بن أحمد السراج الهمداني، قال: حدثنا أبو القاسم جعفر بن محمد بن إبراهيم السرندي، قال: حدثنا أبو الحسن محمد بن عبد الله بن هارون الرشيد بحلب، قال: حدثنا محمد بن آدم بن أبي أياس قال: حدثنا ابن أبي ذيب، عن نافع، عن ابن عمر، قال: قال رسول الله ﷺ: لا تضربوا أطفالكم على بكائهم؛ فإن بكائهم أربعة أشهر شهادة: أن لا إله إلا الله، و أربعة أشهر الصلاة على النبي ﷺ، و أربعة أشهر الدعاء لوالديه.

باب هفتاد و سوم

سر این که کودکان را به خاطر گریه نمی توان زد

حديث أول

۱۳۰

ابو احمد قاسم بن محمد بن احمد سراج همدانی می گوید: ابو القاسم جعفر بن محمد بن ابراهیم سرنندی، از ابو الحسن محمد بن عبد الله بن هارون الرشید در حلب، از محمد بن آدم بن ابی ایاس، از ابن ابی ذیب، از نافع، از ابن عمر نقل کرده که وی گفت: رسول خدا ﷺ فرمودند: کودکان خود را به خاطر گریه نمودن نزنید؛ چه آن که گریه آنها در چهار ماه نخستین زندگی، شهادت و گواهی به توحید «لا إله إلا الله»، و در چهار ماه دوم، درود و صلوات بر پیامبر اسلام ﷺ، و در چهار ماه سوم، دعا برای پدر و مادرش می باشد.

باب ۷۶

علّة جفاف الدّموع، و قسوة القلوب و نسيان الذنوب

۱- حدّثنا أحمد بن الحسن القطان، قال: حدّثنا أحمد بن محمد بن سعيد الهمداني، قال: حدّثنا عليّ بن الحسن بن فضال، عن أبيه، عن مروان بن مسلم، عن ثابت بن أبي صفية، عن سعد الخفاف، عن الأصبع بن نباته، قال: قال أمير المؤمنين عليه السلام: ما جفّت الدّموع إلّا لقسوة القلوب، و ما قست القلوب إلّا لكثرة الذنوب.

باب هفتاد و چهارم

سرّ خشک شدن اشک چشمان، سختی دل‌ها و از یاد بردن گناهان

حدیث اول

۱۳۱

احمد بن حسن قطان می‌گوید: احمد بن محمد بن سعيد همدانی، از علی بن حسن بن فضال، از پدرش، از مروان بن مسلم، از ثابت بن ابی صفیه، از سعد خفاف، از اصبع بن نباته نقل کرده که وی گفت: امیر مؤمنان علی عليه السلام فرمودند: به خشکی گراییدن اشک چشمان به خاطر شقاوت و سختی دل‌ها بوده، و سختی دل‌ها نیز در اثر گناهان زیاد می‌باشد.^۱

۲- حدّثنا أبي عليه السلام قال: حدّثنا محمد بن يحيى العطار، عن المقرئ الخراساني، عن

۱. رفتار ناپسند و انواع گناهان آثار سوئی روی حسّ تشخیص، درک و دید انسان می‌گذارد و سلامت فکر را به تدریج از او می‌گیرد، هر قدر در این مسیر فراتر رود پرده‌های غفلت و بی‌خبری بر دل و چشم و گوش او محکم‌تر می‌شود، سرانجام کارش به جایی می‌رسد که چشم دارد و گویی نمی‌بیند، گوش دارد و گویی نمی‌شنود، و در پیچه روح او به روی همه حقایق بسته می‌شود، و حسّ تشخیص و قدرت تمیز که برترین نعمت الهی است از آنها گرفته می‌شود.

علي بن جعفر، عن أخيه موسى بن جعفر، عن أبيه عليه السلام قال: أوحى الله عز وجل إلى موسى عليه السلام: يا موسى! لا تفرح بكثرة المال، ولا تدع ذكرى على كل حال؛ فإن كثرة المال تنسي الذنوب، وإن ترك ذكرى يقسي القلوب.

حدیث دوم

۱۳۲

پدرم عليه السلام فرمود: محمد بن یحیی عطّار، از مقری خراسانی، از علی بن جعفر، از برادرش موسی بن جعفر، از پدرش عليه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمودند: خداوند به موسی عليه السلام وحی نمود که: ای موسی! به مال فراوان مسرور و شادمان مباش، و در هیچ حال مرا فراموش مکن؛ چه آن که فراوانی مال و دارائی، گناهان را از خاطر می برد، و فراموش کردن یاد من نیز، دل را سخت می نماید.

باب ۷۵

علة المشوهين في خلقهم

۱- أبي عليه السلام قال: حدثنا محمد بن يحيى العطّار، عن محمد بن أحمد بن محمد، عن أبيه، عن الحسن بن عطية، عن ابن أبي عذافر الصيرفي قال: قال أبو عبد الله عليه السلام: ترى هؤلاء المشوهين في خلقهم؟

قال: قلت: نعم، قال: هم الذين يأتي أبائهم نساءهم في الطمث.

باب هفتاد و پنجم

سر زشتی زشت رویان

حدیث اول

۱۳۳

پدرم عليه السلام فرمود: محمد بن یحیی عطّار از محمد بن احمد بن محمد، از پدرش، از

حسن بن عطيه، از ابن ابي عذافر صيرفي از امام صادق عليه السلام نقل نموده كه آن حضرت فرمودند:

آيا زشت رويان را ديده‌اي كه در خلقتشان اين زشتي چه نمايان است؟! عرض كردم، آري.

فرمودند: آنها كساني هستند كه پدرانشان در حال ناپاكي مادرانشان با آنان تماس گرفته‌اند.^١

باب ٧٦

العلّة التي من أجلها صارت العاهات في أهل الحاجة أكثر

١- ابي عليه السلام قال: حدثنا سعد بن عبدالله، عن يعقوب بن يزيد، عن محمد بن ابي عمير، عن حفص بن البختري، عن ابي عبدالله عليه السلام، قال: إنما جعلت العاهات في أهل الحاجة لئلا تستر، و لو جعلت في الأغنياء لسترت.

باب هفتاد و ششم

علت این كه آفات^٢ در نیازمندان و تهیدستان بیشتر می‌باشد

حدیث اول

١٣٤

پدرم عليه السلام فرمود: سعد بن عبدالله، از يعقوب بن يزيد، از محمد بن ابي عمير، از حفص بن بختري، از امام صادق عليه السلام نقل کرده كه آن بزرگوار فرمودند: گرفتاری‌ها و سختی‌ها در میان نیازمندان و مستمندان به این جهت بیشتر می‌باشد

١. زیرا آمیزش در چنین حالتی، علاوه بر این كه تنفرآور است، زیان‌های بسیاری به بار می‌آورد كه طب امروز نیز، آن را اثبات کرده است.

٢. «آفات» جمع «آفت» یعنی: آسیب، بلا، زیان، هر چیزی كه مایه تباهی و فساد شود.

که این عده آن را پوشیده و پنهان نمی کنند، اما اگر در توانمندان و بی نیازان پدید آید، آن را مستور و پنهان می سازند، لذا آفت در آنان [به آسانی] دیده نمی شود.

باب ۷۷

العلّة التي في خروج المؤمن من الكافر، و خروج الكافر من المؤمن،
و العلة في إصابة المؤمن السيئة، و في إصابة الكافر الحسنة

۱- ابي عبد الله قال: حدثنا سعد بن عبدالله، عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن الحسن بن علي بن فضال، عن بعض أصحابنا، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: إن الله عز وجل خلق ماء عذبا فخلق منه أهل طاعته، و جعل ماء مراً فخلق منه أهل معصيته، ثم أمرهما فاختلطا، فلو لا ذلك ما ولد المؤمن إلا مؤمناً، و لا الكافر إلا كافراً.

باب هفتاد و هفتم

سر تولد یافتن مؤمن از کافر، و تولد کافر از مؤمن،
و سر انجام کار ناپسند از مؤمن، و کار پسندیده از کافر

حدیث اول

۱۳۵

پدرم علیه السلام فرمود: سعد بن عبدالله، از احمد بن محمد بن عيسى، از حسن بن علي بن فضال، از برخی اصحاب، از حضرت ابي عبدالله عليه السلام نقل نموده که آن حضرت فرمودند:

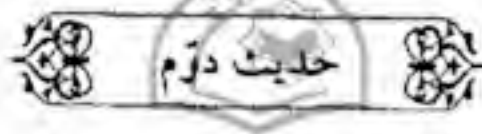
خدای توانا، آب شیرین را پدید آورد و از آن اهل معرفت و طاعت را آفرید، و نیز آب تلخ را پدید آورد و از آن اهل معصیت را آفرید، سپس به این دو آب فرمان داد، پس با هم مخلوط شدند، و اگر این اختلاط نبود، هیچگاه از مؤمن غیر مؤمن، و از کافر غیر کافر متولد نمی شد.



٢- حدَّثنا مُحَمَّد بن الحسن عليه السلام قال: حدَّثني مُحَمَّد بن الحسن الصَّقَّار عن مُحَمَّد بن الحسين بن أبي الخطاب، عن حمَّاد بن عيسى، عن ربعي بن عبدالله بن الجارود، عن ذكره، عن علي بن الحسين عليه السلام قال:

إنَّ الله عزَّ وجلَّ خلق النِّبِيِّينَ من طِينَةٍ عَلِيَّينَ و أبدانهم، و خلق قلوب المؤمنين من تلك الطِينَةِ، و خلق أبدانهم من دون ذلك، و خلق الكافرين من طِينَةٍ سَجِّيْنِ و قلوبهم و أبدانهم.

فخلط بين الطينتين فمن هذا الذي يلد المؤمن الكافر، و يلد الكافر المؤمن، و من ههنا يصيب المؤمن السيِّئة، و يصيب الكافر الحسنة، فقلوب المؤمنين تحنَّ إلى ما خلقوا منه، و قلوب الكافرين تحنَّ إلى ما خلقوا منه.



(١٣٦)

مُحَمَّد بن الحسن عليه السلام می گویند: مُحَمَّد بن حسن صَقَّار، از مُحَمَّد بن حسین بن ابی الخطاب، از حمَّاد بن عیسی، از ربعی بن عبدالله بن جارود، از کسی که ذکرش نموده، از علی بن الحسین عليه السلام نقل کرده که آن بزرگوار فرمودند:

خدای متعال، پیامبران و ابدانشان را از طینت عَلِیَّین، و قلب های مؤمنان را نیز از همان طینت آفرید، و ابدان مؤمنان را از غیر آن خلق نمود، اما کافران و قلب ها و ابدان آنها را از طینت سَجِّین^۱ آفرید، سپس خدای متعال این دو طینت را در هم آمیخت و

١. واژه «سَجِّین» از ماده «سَجَن» به معنای «زندان و حبس» گرفته شده، و معانی مختلفی دارد: زندان سخت و شدید، هر موجود صلب و محکم، وادی بسیار هولناکی در قعر جهنم، محلی که نامه های اعمال بدکاران در آنجا گذارده می شود، و آتش دوزخ. (لسان العرب، ماده سَجَن)

«طریحی» در «مجمع البحرین» در ماده «سَجَن» می گوید: «و فی التفسیر هو کتاب جامع دیوان الشرِّ دُونَ الله فیهِ أعمال الکفرة و الفسقة من الجنِّ و الإنس: در تفسیر آمده است: سَجِّین، کتابی است جامع دیوان بدی ها که خداوند اعمال کافران و فاسقان جن و انس را در آن تدوین کرده است».

این باعث شد که از مؤمن، کافر و از کافر، مؤمن متولد گردد، همان گونه که سبب شد مؤمن مرتکب کار ناپسند، و کافر عمل نیک انجام دهد، پس دل های هر یک از اهل ایمان و کفر به آنچه از آن آفریده شده اند، مایل می باشد.

■

۳- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ مَاجِيلُوِيَه. قَالَ: حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى الْعَطَّارُ، قَالَ: حَدَّثَنِي الْحُسَيْنُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ أَبَانَ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَوْرَمَةَ، عَنْ عَمْرِو بْنِ عُثْمَانَ، عَنْ الْمُنْقَرِيِّ، عَنْ عَمْرِو بْنِ ثَابِتٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ حَبَّةِ الْعَرْنِيِّ، عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ خَلَقَ آدَمَ مِنْ أَدِيمِ الْأَرْضِ، فَمِنْهُ السَّبَاخُ، وَمِنْهُ الْمَلْحُ، وَمِنْهُ الطَّيِّبُ، فَكَذَلِكَ فِي ذُرِّيَّتِهِ: الصَّالِحُ وَالطَّالِحُ.



(۱۳۷)

محمد بن علی ماجیلویه می گوید: محمد بن یحیی عطّار، از حسین بن حسن بن ابان، از محمد بن اورمه، از عمرو بن عثمان، از منقری، از عمرو بن ثابت، از پدرش، از حبة العرنی، از امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمود: خدای سبحان آدم را از سطح زمین آفرید، پس در او، شوره و نمک و بوی خوش و مطبوع بود، همچنین در ذریه و فرزندانیش نیز نیکوکار و بدکار دیده می شود.

■

۴- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مُوسَى بْنِ الْعَتُوكَلِّ، قَالَ: حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى، عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ الْحَسَنِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَوْرَمَةَ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سَنَانٍ، عَنْ مَعَاوِيَةَ بْنِ شَرِيحٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ:

→ واژه «علّین» جمع علی (بر وزن ملی) در اصل، به معنای مکان بالا یا اشخاصی است که در محل بالا می نشینند، و به ساکنان قسمت های مرتفع کوه ها نیز اطلاق شده است. در حدیثی می خوانیم: پیامبر اکرم ﷺ فرمود: منظور از «علّین» آسمان هفتم و زیر عرش خدا است. (مجمع البحرین، ماده «علو»)



إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ أَجْرَى مَاءٍ فَقَالَ لَهُ: كُنْ بَحْرًا عَذْبًا، أَخْلُقُ مِنْكَ جَنَّتِي وَ أَهْلَ طَاعَتِي،
وَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ أَجْرَى مَاءٍ فَقَالَ لَهُ: كُنْ بَحْرًا مَالِحًا أَخْلُقُ مِنْكَ نَارِي وَ أَهْلَ مَعْصِيَتِي،
ثُمَّ خَلَطَهُمَا جَمِيعًا، فَمَنْ ثُمَّ يَخْرُجُ الْمُؤْمِنُ مِنَ الْكَافِرِ، وَ يَخْرُجُ الْكَافِرُ مِنَ الْمُؤْمِنِ، وَ لَوْ لَمْ
يَخْلُطَهُمَا لَمْ يَخْرُجْ مِنْ هَذَا إِلَّا مِثْلُهُ، وَ لَا مِنْ هَذَا إِلَّا مِثْلُهُ.

حدیث چهارم

۱۳۸

محمد بن موسی بن متوکل می گوید: محمد بن یحیی، از حسین بن حسن، از
محمد بن اورمه، از محمد بن سنان، از معاویه بن شریح، از حضرت صادق علیه السلام نقل
کرده که آن حضرت فرمودند:

خداوند آبی را جاری ساخت و به آن فرمان داد، دریایی از آب شیرین شو تا از تو
بهشت و اهل طاعت را بیافرینم، و آبی دیگر را جاری کرد و به آن دستور داد، دریایی
از آب شور شو تا دوزخ و اهل معصیت را از تو بدیاد آورم، پس از خلقت هر دو را با
هم در آمیخت، و به همین جهت است که از کافر، مؤمن و از مؤمن، کافر متولد
می شود، و اگر این دو را با هم مخلوط نمی نمود، بدون شک از مؤمن و کافر، غیر از هم
مثل خود چیز دیگری متولد نمی گشت.



۵- أَبِي اللَّهِ قَالَ: حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ عِيسَى، عَنْ
الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ فَضَّالٍ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَنَانٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام فِي حَدِيثٍ طَوِيلٍ
يَقُولُ فِي آخِرِهِ:

مَهُمَا رَأَيْتَ مِنْ نَزَقٍ^١ أَصْحَابِكَ وَ خُرْقِهِمْ^٢ فَهُوَ مِمَّا أَصَابَهُمْ مِنْ لَطَخِ أَصْحَابِ
الشَّمَالِ، وَ مَا رَأَيْتَ مِنْ حَسَنِ شِيمٍ مِنْ خَائِفِهِمْ وَ وَقَارِهِمْ فَهُوَ مِنْ لَطَخِ أَصْحَابِ الْيَمِينِ.

۳۴۴

۱. النزق بالتحريك: الخفة في كل أمر، والعجلة في جهل و حق.

۲. الخرق بالضم و التحريك، ضد الرفق.

پدرم علیه السلام فرمود: سعد بن عبدالله از احمد بن محمد بن عیسی، از حسن بن علی بن فضال، از عبدالله بن سنان، از حضرت ابی عبدالله علیه السلام نقل کرده که آن حضرت در قسمت پایانی یک حدیث طولانی به من فرمودند:

هر گاه در برخی از اصحاب خود، سبک سری و نادانی دیدی، این عمل از ناحیه آلودگی آنها به زشتی و پلشتی اصحاب شمال^۱ بوده، چنانچه منش و وقاری که از مخالفان می بینی این رفتار ناشی از دست یابی آنها به کارهای نیک و شایسته اصحاب یمین می باشد.

۶- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ الصَّقَّارُ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ أَبِي الْخَطَّابِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ:

سَأَلْتَهُ عَنْ أَوَّلِ مَا خَلَقَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ؟

قَالَ: إِنَّ أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ مَا خَلَقَ مِنْهُ كُلُّ شَيْءٍ.

قُلْتُ: جَعَلْتَ فِدَاكَ وَمَا هُوَ؟

قَالَ: الْمَاءُ، إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى خَلَقَ الْمَاءَ بَحْرَيْنِ، أَحَدَهُمَا عَذْبٌ، وَالْآخَرُ مِلْحٌ.

قَلَمَّا خَلَقَهُمَا نَظَرَ إِلَى الْعَذْبِ، فَقَالَ: يَا بَحْرُ!

فَقَالَ: لَبَّيْكَ وَسَعْدِيكَ.

قَالَ: فَبِكَ بَرَكْتِي وَرَحْمَتِي وَمَنْكَ أَخْلَقَ أَهْلَ طَاعَتِي وَجَنَّتِي.

۱. اصحاب شمال، کسانی هستند که در روز رستاخیز نامه اعمالشان به دست چپشان داده می شود که در واقع رمزی است برای آن که گنهکار، آلوده و ستمگر و اهل دوزخ هستند. اما منظور از اصحاب یمین، کسانی هستند که نامه اعمالشان را به دست راستشان می دهند، و این امر در قیامت رمز و نشانه ای برای مؤمنان نیکوکار و اهل نجات است.



ثمَّ نظر إلى الآخر فقال: يا بحر! فلم يُجب فأعاد عليه ثلاث مرات يا بحر! فلم يجب.
فقال: عليك لعنتي و منك أخلق أهل معصيتي و من أسكنته ناري، ثمَّ أمرهما
فامتزجا، قال: فمن ثمَّ يخرج المؤمن من الكافر، و الكافر من المؤمن.

حدیث ششم

۱۴۰

محمد بن الحسن می گوید: محمد بن حسن صفار، از محمد بن حسین بن ابی
الخطّاب، از محمد بن سنان، از عبدالله بن سنان، از امام صادق علیه السلام نقل نموده که از آن
حضرت در مورد اولین آفریده خداوند پرسیدم.
حضرت فرمودند: نخستین پدیده خداوند، پدیده ای است که هر موجود دیگری
از آن آفریده شده است.

عرض کردم: فدایت شوم، آن آفریده کدام است؟
فرمودند: آب؛ زیرا خدای سبحان دو دریای آب آفرید، یکی از آن دو، شیرین و
دیگری شور بود، پس از ایجاد آنها، نخست به آب شیرین نظر نمود، فرمود: ای دریا!
آب پاسخ داد: خالق هستی بخش با همه توان و قدرتم در خدمت تو هستم!
خداوند فرمود: برکت و رحمت من در تو است، و اهل طاعت و بهشتم را از تو
می آفرینم.

سپس به آب شور نظر نمود، فرمود: ای دریا! آب پاسخ نداد، خداوند سه بار آن را
مورد خطاب قرار داد، ولی دریا پاسخی نداد.
خداوند فرمود: نفرین من بر تو باد! از تو اهل معصیت و ساکنان در دوزخ را ایجاد
می کنم، سپس به هر دو دریا فرمان داد تا به هم آمیخته شوند.

آنگاه امام علیه السلام فرمودند: به علت همین امتزاج و آمیختن بود که مؤمن از کافر، و کافر
از مؤمن متولد می گردد.

۷- حدَّثنا مُحَمَّد بن الحسن عليه السلام، قال: حدَّثنا مُحَمَّد بن الحسن الصفَّار، عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر البزنطي، عن أبان بن عثمان و أبي الربيع يرفعانه، قال: **إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ خَلَقَ مَاءً فَجَعَلَهُ عَذْبًا، فَجَعَلَ مِنْهُ أَهْلَ طَاعَتِهِ، وَ خَلَقَ مَاءً مُرًّا فَجَعَلَ مِنْهُ أَهْلَ مَعْصِيَتِهِ، ثُمَّ أَمَرَهُمَا فَاخْتَلَطَا، وَ لَوْ لَا ذَلِكَ مَا وَدَّ الْمُؤْمِنُ إِلَّا مُؤْمِنًا، وَ لَا الْكَافِرُ إِلَّا كَافِرًا.**

حدیث هفتم

۱۴۱

مُحَمَّد بن الحسن عليه السلام گفت: مُحَمَّد بن حسن صفَّار، از احمد بن محمد بن عيسى، از احمد بن محمد بن أبي نصر بزنطی، از ابان بن عثمان و أبي الربيع - این دو حدیث را به طور مرفوع - چنین نقل کرده‌اند:

[امام عليه السلام] فرمود: خداوند متعال، آب را آفرید و آن را شیرین ساخت، سپس اهل طاعت را از آن پدید آورد، و آبی دیگر آفرید و آن را تلخ قرار داد، سپس اهل معصیت و نافرمانی را از آن ایجاد کرد، سپس به هر دو فرمان داد تا با هم مخلوط و ممزوج شوند و آن دو نیز به هم آمیختند، و اگر این امتزاج و آمیختن (صورت نمی‌گرفت)، از مؤمن جز مؤمن، و از کافر غیر از کافر به وجود نمی‌آمد.

باب ۷۸

عَلَّةُ الذَّنْبِ وَ قَبُولُ التَّوْبَةِ

۱- أَبِي عليه السلام قال: حدَّثنا سعد بن عبدالله، قال: حدَّثني عبدالله بن محمد، عن أبيه، عن أحمد بن النضر الخراز، عن عمر بن مصعب، عن فرات بن الأحنف، عن أبي جعفر الباقر عليه السلام قال: **لَوْ لَا أَنَّ آدَمَ أَذْنِبَ مَا أَذْنِبَ مُؤْمِنٌ أَبَدًا، وَ لَوْ لَا أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ تَابَ عَلَى آدَمَ مَا تَابَ عَلَى مَذْنِبٍ أَبَدًا.**



باب هفتاد و هشتم

سر وقوع گناه و قبول توبه

حدیث اول

۱۴۲

پدرم علیه السلام فرمود: سعد بن عبدالله، از عبدالله بن محمد، از پدرش، از احمد بن نصر خزاز، از عمر بن مصعب، از فرات بن احنف، از امام باقر علیه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمودند:

اگر آدم علیه السلام لغزش نمی کرد، هیچ مؤمنی دچار لغزش و گناه نمی شد، و چنانچه خداوند توبه آدم علیه السلام را نمی پذیرفت، هرگز توبه گناهکاری مورد قبول قرار نمی گرفت.^۱



۱. آدم علیه السلام با آن مقام والایی که از نظر معرفت و تقوا و استقامت و با داشتن امتیازات فراوان مسلماً گناه نمی کند، به علاوه می دانیم او پیامبر بود و هر پیامبری معصوم است. حال این سؤال مطرح می شود: آنچه از آدم سر زد چه بود؟

در پاسخ باید گفت: گرچه «عصیان» در عرف امروز، معمولاً به معنای گناه می آید، ولی در لغت به معنای خارج شدن از اطاعت و فرمان است (اعم از این که این فرمان، یک فرمان وجوبی باشد یا مستحب).

بر این اساس، واژه «عصیان» لزوماً به معنای ترک واجب یا ارتکاب حرام نیست، بلکه می تواند یک امر مستحب، یا ارتکاب مکروه باشد.

از این گذشته گاه «امر» و «نهی» جنبه ارشادی دارد، همانند امر و نهی پزشک که به بیمار دستور می دهد، فلان دارو را بخور و از فلان غذا پرهیز کن، بدون شک اگر بیمار نسبت به دستور پزشک مخالفت ورزد، تنها به خود ضرر می زند، زیرا ارشاد و راهنمایی پزشک را نادیده گرفته است.

خداوند نیز به آدم علیه السلام فرموده بود: از میوه درخت ممنوع مخور که اگر بخوری از بهشت بیرون خواهی رفت و در زمین گرفتار دزد و رنج فراوان خواهی شد، او نسبت به فرمان مخالفت کرد و نتیجه اش را دید.

این سخن مخصوصاً با توجه به این که: دوران توقف آدم علیه السلام در بهشت دوران آزمایش بود، نه دوران



باب ۷۹

العلة التي من أجلها صار بين الناس الائتلاف و الاختلاف

۱- أبي الله قال: حدثنا سعد بن عبدالله، عن محمد بن الحسين بن أبي الخطاب، عن جعفر بن بشير، عن الحسين بن أبي العلاء، عن حبيب، قال: حدثني الثقة، عن أبي عبدالله قال: إن الله تبارك و تعالى: أخذ ميثاق العباد، و هم أظلة قبل الميلاد، فما تعارف من الأرواح ائتلف، و ما تناكر منها اختلف.

باب هفتاد و نهم

سر وقوع توافق و همدلی، و اختلاف و جدایی میان مردم

حدیث اول

۱۴۳

پدرم علیه السلام فرمود: سعد بن عبدالله، از محمد بن حسین بن ابی خطاب، از جعفر بن بشیر، از حسین بن ابی العلاء، از حبيب، وی گفت: شخصی مورد و شوق از امام

→ تکلیف، مفهوم روشن تری به خود می گیرد، به علاوه عصیان و گناه: گناه جنبه مطلق دارد (یعنی: برای همه بدون استثناء گناه است، مانند دروغ گفتن، ظلم و بیاداد و اموال حرام خوردن)، و گناه جنبه «نسبی» دارد (یعنی: کاری است که اگر از یک نفر سر بزنند نه تنها گناه نیست، بلکه گناه نسبت به او یک عمل مطلوب و شایسته است، اما اگر از دیگری سر بزنند با مقایسه به مقام او، کار نامناسبی است). مثلاً: برای ساختن یک بیمارستان از مردم تقاضای کمک می شود، شخص کارگری مزد یک روزش را به این عمل اختصاص می دهد، این کار نسبت به او ایثار و حسنه و کاملاً مطلوب است، اما اگر یک انسان ثروتمند این مقدار کمک کند، نه تنها این عمل نسبت به او پسندیده نیست، بلکه گناه در خور نکوهش نیز هست، با این که از نظر اصولی نه تنها کار حرامی مرتکب نشده بلکه به ظاهر کمک و کار خیری انجام داده است.

این همان چیزی است که به «ترک اولی» تعبیر می گردد و از آن به عنوان «گناه نسبی» یاد می شود، که نه گناه است و نه مخالف مقام عصمت. (تفسیر نمونه، ج ۱۳، ص ۳۵۳)



صادق عليه السلام نقل نموده که آن حضرت فرمودند:

خداوند از بندگان خود پیش از این که به دنیا بیایند در حالی که به صورت اشباح بودند، میثاق و پیمان گرفت^۱، بنابراین ارواحی که به واسطه اتفاق رأی و اتحاد میثاق با هم آشنا شدند، در این عالم نیز میان آنها اتفاق و اتحاد و همدلی وجود دارد، و ارواحی که در رأی و نظر با هم متباین بوده، با هم آشنائی نداشته بلکه یکدیگر را انکار می کنند، در این عالم نیز میان آنها اختلاف وجود دارد.



۲- و بهذا الإسناد، عن حبيب، عمن رواه، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: ما تقول في الأرواح إنها جنود مجتدة، فما تعارف منها ائتلف و ما تناكر منها اختلف؟ قال: فقلت: إنا نقول ذلك، فإنه كذلك؛ إن الله عز وجل أخذ من العباد میثاقهم و هم أظلة قبل السيلاد، و هو قوله عز وجل: ﴿وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ...﴾ إلى آخر الآية.

۱. منظور از این عالم و این پیمان، همان «عالم استعدادها» و «پیمان فطرت» و «تکوین و آفرینش» است، به این ترتیب که: به هنگام خروج فرزندان آدم به صورت «نطفه» از صلب پدران به رحم مادران که در آن هنگام ذراتی پیش نیستند، خداوند استعداد و آمادگی برای درک حقیقت توحید به آنها داده است، هم در نهاد و فطرتشان این سرّ الهی به صورت یک حسّ درون ذاتی به ودیعه گذارده شده است و هم در عقل و خردشان به صورت یک حقیقت خود آگاه!

بر این اساس، همه افراد بشر دارای روح توحیدند و سؤالی که خداوند از آنها کرده به زبان تکوین و آفرینش است و پاسخی که آنها داده اند نیز به همین زبان است.

این گونه تعبیرها در محاورات و گفتگوهای روزانه نیز کم نیست، مثلاً می گوییم: «رنگ رخساره خیر می دهد از سرّ درون».

در قرآن مجید نیز تعبیر سخن گفتن در زمینه زبان حال در برخی از آیات آمده است، مانند: ﴿فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ انْتِیا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قَالَتَا أَتینا طائِعین﴾: «خداوند به آسمان و زمین فرمود: یا میل یا از روی اجبار بیایید و سر بر فرمان نهید، آنها گفتند: ما از روی میل آمدیم و سر بر فرمان نهادیم».

(تفسیر نمونه، ج ۷، ص ۱۶)

قال: فمن أقر له يومئذ جاءت الفتة ههنا، و من أنكره يومئذ جاء خلافه ههنا.

حدیث دوم

(۱۴۴)

پدرم علیه السلام با اسناد روایت پیشین از حبیب، از کسی که حدیث را از امام صادق علیه السلام نقل کرده چنین روایت نمود که راوی خدمت امام علیه السلام عرض کرد: نظر مبارک شما در مورد این سخن چیست؟ که گفته اند:

«الأرواح جنود مجتدة، فما تعارف منها ائتلف، و ما تناكر منها اختلف: ارواح همچون سپاهیهائی هستند آراسته و منظم، پس آنان که به واسطه اتفاق اندیشه و اتحاد میثاق با هم آشنا گشته اند، در این عالم میان آنها انس و الفت به وجود می آید، و آنها که از نظر رأی و اندیشه با هم آشنایی نداشته بلکه یکدیگر را انکار نموده اند، در این عالم نیز میان آنها اختلاف وجود دارد».

حضرت فرمودند: ما نیز چنین می گوئیم؟ چه آن که خداوند پیش از این که بندگان را به دنیا بیاورد در حالی که به صورت اشباح [و ذراتی] بودند، از آنان پیمان گرفت، چنانچه در قرآن کریم آمده است:

﴿وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا﴾: «و (به خاطر بیاور) زمانی را که پروردگار از پشت و صلب فرزندان آدم، ذریه آنها را برگرفت؛ و آنها را گواه بر خویشستن ساخت؛ (و فرمود): آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: چرا، گواهی می دهیم».^۱

سپس حضرت فرمودند: آنان که به ربوبیت خداوند اقرار کردند، انس و الفت و همدلی میان آنها برقرار گردید، و کسانی که آن را انکار نمودند، در این عالم نیز به اختلاف پرداختند.



٣- أبي عبد الله قال: حدثنا سعد بن عبد الله، عن أيوب بن نوح، عن محمد بن أبي عمير، عن عبد الأعلى مولى آل سام، قال: سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: لو يعلم الناس كيف كان أصل الخلق لم يختلف اثنان.

حدیث سوم

١٤٥

پدرم علیه السلام فرمود: سعد بن عبد الله، از ایوب بن نوح، از محمد بن ابی عمیر، از عبد الأعلى مولى آل سام نقل نموده که وی گفت: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمودند:

اگر مردم از چگونگی اصل خلقت و آفرینش آگاه بودند، هرگز دو نفر از آنها با هم اختلاف نمی کردند.



٤- حدثنا علي بن أحمد بن محمد بن أبي عبد الله الكوفي عن أبي الخير صالح بن أبي حماد، عن أحمد بن هلال، عن محمد بن أبي عمير، عن عبد المؤمن الأنصاري، قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام: إن قوماً يروون أن رسول الله صلى الله عليه وآله قال: اختلاف أمّتي رحمة.

فقال: صدقوا.

فقلت: إن كان اختلافهم رحمة، فاجتماعهم عذاب!

قال: ليس حيث تذهب وذهبوا، وإنما أراد قول الله عز وجل:

﴿فلولا نفر من كل فرقة منهم طائفة ليتفقهوا في الدين و لينذروا قومهم إذا رجعوا إليهم لعلهم يحذرون﴾.

فأمرهم أن ينفروا إلى رسول الله صلى الله عليه وآله و يختلفوا إليه فيتعلموا، ثم يرجعوا إلى قومهم فيتعلموهم.

إنما أراد اختلافهم من البلدان لا اختلافاً في دين الله، إنما الدين واحد، إنما الدين واحد.



علی بن احمد علیه السلام می گوید: محمد بن ابی عبدالله کوفی، از ابی الخیر صالح بن ابی حماد، از احمد بن هلال، از محمد بن ابی عمیر، از عبدالمؤمن انصاری نقل کرده که وی گفت: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: جمعی روایت کرده اند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: «اختلاف امت من [مایه] رحمت است»!

آیا این روایت به نظر شما صحیح است؟

حضرت فرمودند: آری، آنها درست روایت کرده اند.

عرض کردم: اگر اختلافشان رحمت باشد، پس اجتماعشان عذاب است!

حضرت فرمودند: آن معنایی که به ذهن تو و اندیشه دیگران خطور کرده نیست، بلکه مقصود همان معنایی است که خداوند از آیه ذیل اراده فرموده است:

﴿...فَلَوْ لَا نَفَرْنَا مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لَتُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾ : «(شایسته نیست مؤمنان همگی به سوی میدان جهاد کوچ کنند)؛ چرا از هر گروهی از آنان، طایفه ای کوچ نمی کند (و طایفه ای در مدینه بماند)، تا در دین (و احکام اسلام) آگاهی یابند و به هنگام بازگشت به سوی قوم خود، آنها را بیم دهند؟ شاید (از مخالفت فرمان پروردگار) بترسند و خودداری کنند».^۱

با توجه به معنای آیه می توان گفت:

مقصود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از اختلاف امت، اختلافشان از شهرها، و رفت و آمدشان برای کسب معارف دینی و احکام اسلامی است نه اختلاف در دین، چه آن که دین یکی بیشتر نیست، سپس امام علیه السلام این عبارت «دین، تنها یکی است» را دوبار تکرار فرمودند.^۲

۱. سوره توبه، آیه ۱۲۲.

۲. مرحوم «طبرسی» در «مجمع البیان» از «ابن عباس» چنین روایت کرده است:

هنگامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به سوی میدان جهاد حرکت می کرد، همه مسلمانان به استثنای منافقان و

باب ٨٥

العلة التي من أجلها تكون في المؤمنين حدة
و لا تكون في مخالفهم

١- أبي عبد الله قال: حدثنا سعد بن عبد الله، عن يعقوب بن يزيد، عن محمد بن أبي عمير، عن ابن أذينة، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: كنّا عنده فذكرنا رجلاً من أصحابنا فقلنا فيه حدة. فقال: من علامة المؤمن أن يكون فيه حدة. قال: فقلنا له: إنّ عامّة أصحابنا فيهم حدة. فقال: إنّ الله تبارك و تعالى في وقت ما ذرأهم أمر أصحاب اليمين و أنتم هم أن يدخلوا النار، فدخلوها فأصابهم وهج^١ فالحدة من ذلك الوهج، و أمر أصحاب الشمال و هم مخالفون أن يدخلوا النار فلم يفعلوا، فمن ثمّ لهم سنت و لهم وقار.

باب هشتمادهم

سرّ این که در مؤمنان تندی است
اما در مخالفان این معنا متفی است

حدیث اول

۱۴۷

پدرم علیه السلام فرمود: سعد بن عبد الله، از یعقوب بن يزيد، از محمد بن ابی عمیر، از ابن

→ معذوران، در خدمتش در حرکت بودند، اما پس از آن که آیاتی در مذمت منافقان نازل شد، مؤمنان را پیش از پیش مصمم به شرکت در میدان های جهاد کرد، حتّی در جنگ هایی که پیامبر شخصاً شرکت نمی کرد، همگی به سوی میدان می رفتند، و پیامبر علیه السلام را تنها می گذاردند، آیه فوق ﴿...فلولا نفر من کلّ...﴾ نازل شد و اعلام کرد: در غیر مورد ضرورت، شایسته نیست همه مسلمانان به سوی میدان جنگ بروند، بلکه گروهی در «مدینه» بمانند، و معارف و احکام اسلام را از پیامبر علیه السلام بیاموزند و به دوستان مجاهدشان پس از بازگشت تعلیم دهند. (تفسیر نمونه، ج ٨، ص ٢٣٧)

١. الوهج بالتحريك: حرّ النار.



اذینه نقل نموده که وی گفت:

خدمت امام صادق علیه السلام بودیم، نام یکی از اصحاب به میان آمد، همه گفتیم: وی اندکی تند است، امام علیه السلام فرمودند: این مقدار تندی از نشانه‌های مؤمن است. عرض کردیم: در همه اصحاب و یاران ما این مقدار تندی وجود دارد، نظر مبارک شما در این باره چیست؟

فرمودند: هنگامی که خداوند انسان را می‌آفرید به اصحاب یمین - که شما از همان گروه هستید - فرمود: وارد آتش شوید، اصحاب یمین وارد آتش شده و در نتیجه سوزش آتش به آنها رسید، این تندی از رسیدن همان سوزش آتش است. خداوند سبحان به اصحاب شمال - که مخالفان شما هستند - فرمان دادند که وارد آتش شوند، اما آنها سرباز زدند و در نتیجه سوزش آتش را لمس نکرده‌اند، از این رو، دارای وقار و سنگینی هستند.

باب ۸۱

عَلَّةُ الْمَرَارَةِ فِي الْأُذُنَيْنِ، وَ الْعَذُوبَةِ فِي الشَّفَتَيْنِ،
وَ الْمَلُوحَةِ فِي الْعَيْنَيْنِ، وَ الْبُرُودَةِ فِي الْأَنْفِ

۱- اَبی علیه السلام قال: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْعَقِيلِيِّ الْقُرَشِيِّ، عَنْ عَيْسَى بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْقُرَشِيِّ رَفَعَ الْحَدِيثَ، قَالَ:

دَخَلَ أَبُو حَنِيفَةَ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام فَقَالَ لَهُ: يَا أَبَا حَنِيفَةَ بَلِّغْنِي أَنَّكَ تَقِيسُ؟
قَالَ: نَعَمْ، أَنَا أَقِيسُ.

قال: لَا تَقِسْ! فَإِنَّ أَوَّلَ مَنْ قَاسَ إِبْلِيسُ حِينَ قَالَ: خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ،
فَقَاسَ مَا بَيْنَ النَّارِ وَ الطِّينِ، وَ لَوْ قَاسَ نُورِيَّةَ آدَمَ بِنُورِيَّةِ النَّارِ عَرَفَ الْفَصْلَ مَا بَيْنَ

التورين، و صفاء أحدهما على الآخر، ولكن قس لي رأسك، أخبرني عن أذنيك ما لهما مرتتان؟

قال: لا أدري.

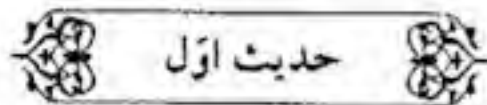
قال: فأنت لا تحسن أن تقيس رأسك، فكيف تقيس الحلال و الحرام؟

قال: يابن رسول الله أخبرني ما هو؟

قال: إن الله عز وجل جعل الأذنين مرتين؛ لئلا يدخلهما شيء إلا مات، ولولا ذلك لقتل ابن آدم الهوام، و جعل الشفتين عذبتين؛ ليجد ابن آدم طعم الحلو و المر، و جعل العينين مالحتين؛ لأنهما شحمتان، و لولا ملوحتهما لذابتا، و جعل الأنف بارداً سائلاً، لئلا يدع في الرأس داء إلا أخرجه، و لولا ذلك لثقل الدماغ و تدود.



علت وجود تلخی در گوش ها، و شیرینی در لبها،
و شوری در چشمها، و رطوبت و سردی در بینی



۱۴۸

پدرم علیه السلام فرمود: محمد بن یحیی از محمد بن احمد بن ابراهیم بن هاشم، از احمد بن عبدالله عقیلی قرشی، از عیسی بن عبدالله قرشی، که به صورت مرفوع چنین نقل کرده:

ابوحنیفه به محضر امام صادق علیه السلام رسید، امام علیه السلام به وی فرمودند:

ای ابوحنیفه! شنیدم که در مسائل و احکام شرعی قیاس می کنی؟

ابوحنیفه عرض کرد: آری، قیاس می کنم.

امام علیه السلام فرمودند: این کار را دیگر تکرار نکن؛ زیرا نخستین کسی که قیاس کرد،

ابلیس بود آنجا که گفت: ﴿خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ﴾: «مرا از آتش آفریدی و او را



از جِل» او آتش و جِل را با هم مقایسه کرد، در حالی که اگر نورانیت و روحانیت آدم را با نورانیت آتش مقایسه می کرد، تفاوت میان آن دو را می یافت، و برتری یکی را بر دیگری تشخیص می داد.

سپس امام فرمودند: تو که ادعای قیاس می کنی در سر خود برای من قیاس کن، و از دو گوش خود مرا با خبر ساز، بگو: چرا ماده تلخی در آن وجود دارد؟ ابو حنیفه عرض کرد: نمی دانم!

حضرت فرمودند: پس تو که نمی توانی در سر خود قیاس کنی، چگونه در مورد حلال و حرام خدا قیاس می کنی؟!

عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! شما بفرمایید که چرا چنین ماده تلخی در گوشها وجود دارد؟

حضرت فرمودند: خداوند به خاطر این گوشها را بدین صورت قرار داده که هیچ جنبنده ای وارد آن نمی شود، مگر آن که می میرد، و اگر چنین نبود، حشرات انسان را از بین می بردند.

و خدای سبحان، لب ها را شیرین قرار داد تا آدمی طعم و مزه شیرینی و تلخی را به خوبی و آسانی حس کند.

و چشم ها را شور گردانید، به خاطر این که دارای پیه است و اگر ماده شور در آن نباشد، آب می شوند.

و در بینی مقداری رطوبت قرار داد؛ زیرا هیچ درد و آفتی در سر پدیدار نمی شود، جز این که این رطوبت آن را بیرون می راند، و اگر این رطوبت وجود نداشت، مغز سخت و سفت می شد و کرم می گذاشت.





٢- حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ الْحَسَنِ الْقَطَّانُ قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ أَبِي حَاتِمٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو زُرْعَةَ، قَالَ: حَدَّثَنَا هِشَامُ بْنُ عَمَّارٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْقُرَشِيُّ، عَنْ ابْنِ شَبْرَمَةَ، قَالَ: دَخَلْتُ أَنَا وَابُو حَنِيفَةَ عَلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام فَقَالَ لِأَبِي حَنِيفَةَ: اتَّقِ اللَّهَ وَلَا تَقْسِ الدِّينَ بِرَأْيِكَ؛ فَإِنَّ أَوَّلَ مَنْ قَاسَ إِبْلِيسَ، أَمَرَهُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ بِالسَّجُودِ لِآدَمَ فَقَالَ:

أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ.
ثُمَّ قَالَ: أَتَحْسِنُ أَنْ تَقِيسَ رَأْسَكَ مِنْ بَدَنِكَ؟
قَالَ: لَا.

قَالَ جَعْفَرُ عليه السلام فَأَخْبَرَنِي لِأَيِّ شَيْءٍ جَعَلَ اللَّهُ الْمَلُوحَةَ فِي الْعَيْنَيْنِ وَالْمَرَارَةَ فِي الْأُذُنَيْنِ وَالْمَاءَ الْمُتَيْنِ فِي الْمُنْخَرَيْنِ وَالْعَذُوبَةَ فِي الشَّفَتَيْنِ؟
قَالَ: لَا أَدْرِي.

قَالَ جَعْفَرُ عليه السلام: لِأَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى خَلَقَ الْعَيْنَيْنِ فَجَعَلَهُمَا شَحْمَتَيْنِ، وَجَعَلَ الْمَلُوحَةَ فِيهِمَا مَنًّا مِنْهُ عَلَى ابْنِ آدَمَ، وَلَوْلَا ذَلِكَ لَذَابَتَا، وَجَعَلَ الْأُذُنَيْنِ مُرَّتَيْنِ، وَلَوْلَا ذَلِكَ لَهَجَمَتِ الدَّوَابُّ وَأَكَلَتِ دِمَاغَهُ.

وَجَعَلَ الْمَاءَ فِي الْمُنْخَرَيْنِ لِيَصْعَدَ مِنْهُ النَّفْسُ وَيَنْزِلَ، وَيَجِدَ مِنْهُ الرِّيحَ الطَّيِّبَةَ مِنَ الْخَبِيثَةِ، وَجَعَلَ الْعَذُوبَةَ فِي الشَّفَتَيْنِ لِيَجِدَ ابْنُ آدَمَ لَذَّةَ مَطْعَمِهِ وَمَشْرَبِهِ.
ثُمَّ قَالَ جَعْفَرُ عليه السلام لِأَبِي حَنِيفَةَ:

أَخْبِرْنِي عَنْ كَلِمَةٍ أَوَّلُهَا شُرْكٌ وَآخِرُهَا إِيْمَانٌ؟
قَالَ: لَا أَدْرِي.

قَالَ: هِيَ كَلِمَةُ «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»؛ لَوْ قَالَ: لَا إِلَهَ، كَانَ شُرْكًا، وَلَوْ قَالَ: إِلَّا اللَّهُ، كَانَ إِيْمَانًا.
ثُمَّ قَالَ جَعْفَرُ عليه السلام وَيَحْكُ أَيُّهُمَا أَعْظَمُ قَتْلَ النَّفْسِ أَوِ الزَّوْنَا؟
قَالَ: قَتْلُ النَّفْسِ.

قَالَ: فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ قَدْ قَبِلَ فِي قَتْلِ النَّفْسِ شَاهِدَيْنِ، وَلَمْ يَقْبَلْ فِي الزَّوْنَا إِلَّا أَرْبَعَةً.

ثم قال ﷺ: أيهما أعظم الصلاة أم الصوم؟

قال: الصلاة.

قال: فما بال الحائض تقضي الصيام و لا تقضي الصلاة، فكيف يقوم لك القياس، فاتق الله و لا تقس.

حدیث دوم

۱۴۹

احمد بن حسن قطان گفته: عبدالرحمن بن ابی حاتم از ابوزرعه، از هشام بن عمار، از محمد بن عبدالله قرشی، از ابن شبرمه نقل کرده، وی می گوید: به اتفاق ابوحنیفه محضر امام صادق علیه السلام وارد شدیم، امام علیه السلام به ابوحنیفه فرمودند: از خدا بترس و با رأی و اندیشه خود در دین، قیاس مکن؛ زیرا نخستین کسی که قیاس کرد ابلیس بود، خداوند به او دستور داد: آدم را سجده کند، او در جواب گفت: من از او بهترم؛ چه آن که مرا از آتش و او را از گِل آفریدی!

آنگاه امام علیه السلام به ابوحنیفه فرمودند: آیا می توانی در باره سر خود قیاس کنی؟ عرض کرد: خیر.

فرمودند: بگو بینم: چرا خدای سبحان، شوری را در چشم، تلخی را در گوش، آب بدمزه را در بینی، و شیرینی را در لب قرار داده است، ابوحنیفه عرض کرد: نمی دانم.

امام علیه السلام فرمودند: چشم ها را شور گردانید، به خاطر این که دارای پیه است و اگر ماده شور در آن نباشد، چشم ها آب می شوند، و در گوش ها ماده تلخی قرار داد؛ زیرا در غیر این صورت حشرات و جنبنده ها به آن هجوم می آوردند و از راه گوش به مغز راه می یافتند و آن را می خوردند. و در مجرای بینی رطوبت قرار داد تا نفس از آن بالا و پایین رود و بوی مطبوع از نامطبوع قابل تشخیص باشد. و لب ها را شیرین قرار داد تا آدمی طعم و مزه شیرینی و تلخی را به خوبی حس کند.



سپس امام عليه السلام فرمودند: آیا می دانی چه کلمه ای است که آغازش کفر، و فرجامش ایمان است؟

ابوحنیفه عرض کرد: نمی دانم.

فرمودند: آن کلمه طیبه «لا إله إلا الله» است؛ زیرا آغازش «لا إله» نفی معبود [= کفر] بوده، و پایانش «إلا الله» اقرار به معبود [= ثبوت ایمان] است.

آنگاه فرمودند: آیا قتل نفس گناه بزرگتر است یا ارتکاب زنا؟!

ابوحنیفه گفت: قتل نفس.

فرمودند: پس چرا وجود دو شاهد در اثبات قتل نفس کافی است، اما در زنا وجود چهار شاهد لازم است؟!

آنگاه فرمودند: آیا نماز با اهمیت تر است یا روزه؟



ابوحنیفه گفت: نماز.

فرمودند: پس چرا زن در زمان عادت ماهانه باید روزه اش را قضا کند، ولی قضاء نمازهای این ایام بر او واجب نیست؟!

چگونه قیاس می کنی، از خدا بترس و از این به بعد قیاس مکن.



۳- أبي بن قيس قال: حدثنا سعد بن عبد الله، عن أحمد بن أبي عبد الله البرقي، عن محمد بن علي، عن عيسى بن عبد الله القرشي رفعه قال: دخل أبوحنيفة على أبي عبد الله عليه السلام فقال له: يا أبا حنيفة بلغني أنك تقيس!

قال: نعم، أنا أقيس. فقال: ويلك لا تقس، إن أول من قاس ابليس.

قال: خلقتني من نار و خلقتة من طين، قاس ما بين النار والطين، ولو قاس نورية آدم بنور النار عرف فضل ما بين النورين و صفاء أحدهما على الآخر، ولكن قس لي رأسك من جسدك أخبرني عن أذنك ما لهما مرتان، و عن عينيك ما لهما مالحتان، و عن شفتيك ما لهما عذبتان، و عن أنفك ماله بارد؟



فقال: لا أدري.

فقال له: أنت لاتحسن أن تقيس رأسك فكيف تقيس الحلال والحرام؟

فقال: يا بن رسول الله! أخبرني كيف ذلك؟

فقال: إن الله تبارك و تعالی جعل الأذنين مرتین لئلا يدخلهما شيء إلا مات، و لولا ذلك لقتلت الدواب ابن آدم، و جعل العينین مالحتین لئنهما شحمتان، و لولا ملوحتهما لذابتا، و جعل الشفتین عذبتین، لیجد ابن آدم طعم الحلو والمر، و جعل الأنف بارداً سائلاً، لئلا يدع فی الرأس داء إلا أخرجه، و لولا ذلك لثقل الدماغ و تدود.

قال أحمد بن أبي عبدالله، و روى بعضهم أنه قال فی الأذنین: لامتناعهما من العلاج، و قال فی موضع ذکر الشفتین: الریق، فإن عذب الریق لیمیزه بین الطعام والشراب، و قال فی ذکر الأنف: لولا برد ما فی الأنف و إمساكه الدماغ لسال الدماغ من حرارته.



۱۵۰

پدرم علیه السلام فرمود: سعد بن عبدالله، از احمد بن ابی عبدالله برقی، از محمد بن علی، از عیسی بن عبدالله قرشی، وی به صورت مرفوع خبر را چنین نقل نمود:
ابو حنیفه به محضر امام صادق علیه السلام شرفیاب شد، حضرت به وی فرمود:
ای ابو حنیفه! شنیده‌ام که در مسائل و احکام شرعی به قیاس عمل می‌کنی؟
عرض کرد: آری، من قیاس می‌کنم.

فرمودند: وای بر تو! این کار را نکن؛ زیرا نخستین کسی که قیاس کرد، ابلیس بود که به خدای سبحان عرض کرد: مرا از آتش و آدم را از گِل آفریدی؟
ابلیس در این سخن آتش و گِل را با هم مقایسه کرد، در حالی که اگر نورانیت و روحانیت آدم را با نورانیت آتش مقایسه می‌کرد، تفاوت میان آن دو را در می‌یافت، و برتری یکی را بر دیگری تشخیص می‌داد.

سپس حضرت فرمودند: ای ابو حنیفه! تو که ادعای قیاس می‌کنی، سر خود را با بدنت



قیاس کن و بگو: به چه جهت در دو گوش خود ماده تلخی وجود دارد، و چرا در چشمانت ماده شور و در لبهایت ماده شیرین و در بینی ات ماده مرطوبی وجود دارد؟ ابوحنیفه گفت: نمی دانم.

امام علیه السلام فرمودند: شما که در سر خود نمی توانی قیاس کنی، پس چگونه در حلال و حرام خدا قیاس به کار میبری؟

ابوحنیفه عرض کرد: ای فرزند رسول خدا، شما در این مورد توضیح فرمایید. حضرت فرمودند: خدای قادر، در گوشها به این خاطر ماده تلخی قرار داده که هیچ جنبنده ای در آن وارد نمی شود، جز این که از بین می رود، و چنانچه غیر این بود، حشرات انسان را از بین می بردند.

و چشمها را شور نمود؛ زیرا جنس و بافت آنها از پیه است که در صورت شور نبودن، آب می شوند.

و لبها را شیرین قرار داد، تا آدمی طعم شیرینی و مزه تلخی را کاملاً حس کند، و در بینی رطوبت جاری کرد، زیرا اگر رطوبت وجود نداشت، مغز سخت و سفت می شد و کرم می گذارد.

احمد بن ابی عبدالله می گوید: برخی از راویان بخشی از حدیث را با عباراتی دیگر نقل نموده اند که از جمله در مورد گوش ها، چنین نقل کرده اند:

خداوند، گوشها را تلخ قرار داد؛ زیرا این عضو از معالجه امتناع داشته، لذا خداوند ماده تلخی در درون آن قرار داد تا از ابتلاء به امراض مصون ماند.

و آب دهان را شیرین ساخت، تا بدین وسیله بین غذا و نوشیدنی تمییز گذارده شود.

و بینی را مرطوب ساخت؛ زیرا اگر رطوبت در بینی وجود نداشت؛ مغز از گرما، جاری می شد.



٤- و قال أحمد بن أبي عبدالله، و رواه معاذ بن عبدالله، عن بشير بن يحيى العامري، عن ابن أبي ليلى قال:

دخلت أنا و النعمان على جعفر بن محمد فرحب بنا، و قال: يا بن أبي ليلى من هذا الرجل؟

قلت: جعلت فداك، هذا رجل من أهل الكوفة له رأى و نظر و نقاد.

قال: فلعله الذي يقيس الأشياء برأيه.

ثم قال: يا نعمان هل تحسن تقيس رأسك؟

قال: لا.

قال: فما أراك تحسن تقيس شيئاً و لا تهتدي إلا من عند غيرك فهل عرفت ممّا الملوحة في العينين، و المرارة في الأذنين، و البرودة في المنخرين، و العذوبة في الفم؟ قال: لا.

قال: فهل عرفت كلمة أولها كفر و آخرها إيمان؟

قال: لا.

قال ابن أبي ليلى: فقلت: جعلت فداك لا تدعنا في عمى ممّا وصفت لنا.

قال: نعم، حدّثني أبي عن آبائه، أن رسول الله ﷺ قال:

إنّ الله تبارك و تعالى خلق عيني ابن آدم على شحمتين، فجعل فيهما الملوحة، و لولا ذلك لذابتا و لم يقع فيهما شيء من القذى إلا أذابهما، و الملوحة تلفظ ما يقع في العينين من القذى، و جعل المرارة في الأذنين حجاباً للدماغ، فليس من دابة تقع في الأذنين إلا التمسست الخروج، و لولا ذلك لوصلت إلى الدماغ، و جعل البرودة في المنخرين حجاباً للدماغ، و لولا ذلك لسال الدماغ، و جعل الله العذوبة في الفم ممّا من الله على ابن آدم ليجد لذة الطعام و الشراب.

و أمّا كلمة أولها كفر و آخرها إيمان، فقول: (لا إله إلا الله)، أولها كفر و آخرها إيمان.

ثم قال: يا نعمان! إياك و القياس؛ فإنّ أبي حدّثني عن آبائه أن رسول الله قال:



من قاس شيئاً من الدين برأيه قرنه الله مع إبليس في النار؛ فإنه من قاس حين قال:
 خلقتني من نار و خلقتني من طين.
 فدعوا الرأى و القياس و ما قال قوم «ليس له في دين الله برهان» فإنّ دين الله لم
 يوضع بالأراء و المقاييس.

حدیث چهارم

۱۵۱

احمد بن ابی عبدالله گفته و معاذ بن عبدالله نیز از بشیر بن یحیی عامری، از ابن ابی
 لیلی نقل نموده که گفت: من و نعمان محضر امام صادق علیه السلام شرفیاب شدیم، آن
 حضرت به ما خیر مقدم گفته، فرمودند:
 ای ابن ابی لیلی! این مرد کیست؟
 عرض کردم: قربانت شوم، ایشان مردی از اهل کوفه و در امور مختلف صاحب
 نظر است.

حضرت فرمودند: شاید این مرد همان کسی است که مسائل را با رأی خود قیاس
 می کند، سپس به او فرمودند:
 ای نعمان: آیا در سر خود می توانی قیاس کنی؟
 نعمان عرض کرد: خیر.

فرمودند: پس نمی بینم که در چیزی بتوانی قیاس نمایی و به هیچ هدف و
 مقصودی نمی رسی مگر به ارشاد و هدایت دیگری، آیا می دانی به چه دلیل در
 چشم ها آب شور، و در گوش ها رطوبت، و در منقذهای بینی برودت، و در لب ها
 شیرینی وجود دارد؟

نعمان عرض کرد: خیر.

فرمودند: آیا می دانی چه کلمه ای است که آغازش کفر، و فرجامش ایمان است؟
 نعمان عرض کرد: خیر.



ابن ابی لیلی گفت: محضر امام عرض کردم: قربانت شوم، ما را در مورد پاسخ سؤالاتی که مطرح نمودید، محروم نفرمایید.

امام علیه السلام فرمودند: پاسخ آنها را به شما می‌گویم، پدرم از آباء خود نقل کردند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

خداوند متعال، چشم انسان را از جنس پیه آفرید، سپس در آن ماده شوری قرار داد؛ زیرا در غیر این صورت، چشم‌ها آب می‌شدند، و با بودن این ماده شور، هیچ خار و خاشاکی در آن قرار نمی‌گیرد، جز این که چشم‌ها آن را ذوب می‌نمایند، و اساساً هر ذره و خاری که در چشم وارد شود، شوری دیدگان آن را بیرون می‌راند.

و در گوش‌ها ماده تلخی را به عنوان پوشش و حجاب مغز قرار داده، و هیچ حشره و جنبنده‌ای وجود ندارد، جز این که وقتی در گوش وارد شود پس از برخورد با این ماده از آن خارج می‌شود، و چنانچه این ماده در گوش نباشد، حشراتی که در گوش وارد می‌شوند به مغز می‌رسند.

و در دو منفذ بینی برودت و سردی قرار داد تا پوشش و حجاب مغز باشد، و اگر این برودت وجود نداشت، مغز جاری می‌شد.

و خداوند مهربان بر انسان منت نهاد و در دهان ماده شیرینی قرار داد تا لذت غذا و نوشیدنی را حس کند.

سپس امام علیه السلام فرمودند: اما کلمه‌ای که آغازش کفر، و فرجامش ایمان است، کلمه طیبه «لا إله إلا الله» می‌باشد؛ زیرا آغازش «لا إله» نفی معبود [= کفر] بوده، و پایانش «إلا الله» اقرار به معبود [= ثبوت ایمان] است.

سپس امام علیه السلام فرمودند: ای نعمان! از قیاس سخت پرهیز کن؛ زیرا پدرم از آباء خود علیهم السلام نقل نمودند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

کسی که امر دین را با قیاس بسنجد، خداوند در روز قیامت او را با ابلیس، قرین خواهد کرد؛ زیرا او نخستین کسی بود که قیاس کرده، گفت: ﴿خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ



مِنْ طِينٍ : «مرا از آتش و آدم را از گِل آفریدی»^١.

■

٥- حَدَّثَنَا أَبِي وَ مُحَمَّدٌ بْنُ الْحَسَنِ رَحِمَهُمَا اللَّهُ قَالَ: حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْبَرْقِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو زَهْرٍ بْنُ شَيْبٍ عَنْ أَنَسٍ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِهِ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ:

كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام إِذْ دَخَلَ عَلَيْهِ غُلَامٌ مِنْ كِنْدَةَ فَاسْتَفْتَاهُ فِي مَسْأَلَةٍ: فَأَفْتَاهُ فِيهَا، فَعَرَفْتُ الْغُلَامَ وَ الْمَسْأَلَةَ فَقَدِمْتُ الْكُوفَةَ، فَدَخَلْتُ عَلَى أَبِي حَنِيفَةَ فَإِذَا ذَاكَ الْغُلَامُ بَعَيْنَهُ يَسْتَفْتِيهِ فِي تِلْكَ الْمَسْأَلَةِ بَعَيْنَهَا، فَأَفْتَاهُ فِيهَا بِخِلَافِ مَا أَفْتَاهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام فَقُمْتُ إِلَيْهِ فَقُلْتُ: وَيْلَكَ يَا أَبَا حَنِيفَةَ! إِنِّي كُنْتُ الْعَامَ حَاجًّا فَأَتَيْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام مُسَلِّمًا عَلَيْهِ، فَوَجَدْتُ هَذَا الْغُلَامَ يَسْتَفْتِيهِ فِي هَذِهِ الْمَسْأَلَةِ بَعَيْنَهَا، فَأَفْتَاهُ بِخِلَافِ مَا أَفْتَيْتَهُ، فَقَالَ:

وَمَا يَعْلَمُ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ أَنَا أَعْلَمُ مِنْهُ، أَنَا لَقِيتُ الرِّجَالَ، وَ سَمِعْتُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ، وَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ صُحْفِي أَخَذَ الْعِلْمَ مِنَ الْكِتَابِ سبحان الله فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: وَاللَّهِ لَا حُجَّتَ وَ لَوْ حُبَّوْا.

قَالَ: فَكُنْتُ فِي طَلَبِ حُجَّةٍ، فَجَاءَنِي حُجَّةٌ فَحُجَجْتُ، فَأَتَيْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام فَحَكَيْتُ لَهُ الْكَلَامَ، فَضَحَكَ ثُمَّ قَالَ:

أَمَا فِي قَوْلِهِ: إِنِّي رَجُلٌ صَحْفِي فَقَدْ صَدَّقَ، فَرَأَتْ صَحْفُ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى. فَقُلْتُ: وَ مِنْ لَهُ بِمِثْلِ تِلْكَ الصَّحْفِ؟

قَالَ: فَمَا لَبِثْتُ أَنْ طَرَقَ الْبَابَ طَارِقٌ، وَ كَانَ عِنْدَهُ جَمَاعَةٌ مِنْ أَصْحَابِهِ، فَقَالَ لِلْغُلَامِ: أَنْظِرْ مَنْ ذَا فَرَجِعَ الْغُلَامُ فَقَالَ أَبُو حَنِيفَةَ:

قَالَ: ادْخُلْهُ فَدَخَلَ فَسَلَّمَ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام فَرَدَّ عَلَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: أَصْلَحَكَ اللَّهُ أَتَأْذَنُ لِي فِي الْقَعُودِ؟

فأقبل على أصحابه يحدثهم و لم يلتفت إليه، ثم قال: الثانية و الثالثة، فلم يلتفت إليه فجلس أبو حنيفة من غير إذن، فلما علم أنه قد جلس التفت إليه فقال: أين أبو حنيفة؟ فقل: هو ذا أصلحك الله.

فقال: أنت فقيه أهل العراق؟

قال: نعم.

قال: فبما تفتيهم؟

قال: بكتاب الله و سنة نبيه ﷺ.

قال: يا أبا حنيفة! تعرف كتاب الله حق معرفته، و تعرف الناسخ و المنسوخ؟

قال: نعم.

قال: يا أبا حنيفة لقد ادّعت علماً، و يلك! ما جعل الله ذلك إلا عند أهل الكتاب الذين أنزل عليهم، و يلك! و لا هو إلا عند الخاص من ذرية نبيّنا ﷺ و ما ورثك الله من كتابه حرفاً؛ فإن كنت كما تقول و لست كما تقول فأخبرني عن قول الله عزّ وجلّ: ﴿سِيرُوا فِيهَا لِيَالِي و أَيَّاماً آمَنِينَ﴾^١ أين ذلك من الأرض؟

قال: أحسبه ما بين مكّة و المدينة.

فالتفت أبو عبد الله ﷺ إلى أصحابه فقال: تعلمون أنّ الناس يقطع عليهم بين المدينة و مكّة فتؤخذ أموالهم و لا يؤمنون على أنفسهم و يقتلون.

قالوا: نعم.

قال: فسكت أبو حنيفة.

حديث پنجم

۱۵۲

پدرم و محمد بن الحسن رحمهما الله گفتند: سعد بن عبدالله از احمد بن ابی عبدالله برقی، از ابو زهیر بن شبيب بن انس، از برخی اصحابش، از امام صادق ﷺ، راوی می گوید:



خدمت امام صادق علیه السلام بودم که جوانی از کِنده^۱ آمد و بر آن حضرت وارد شد و مسأله‌ای از حضرت پرسید و حضرت نیز پاسخ دادند، من آن جوان را شناخته و مسأله‌اش را نیز دانستم، پس به کوفه رفته و بر ابوحنیفه^۲ وارد شدم و آن جوان را در آنجا دیدم که دقیقاً همان مسأله را از وی می‌پرسید.

ابوحنیفه پاسخی بر خلاف پاسخ امام علیه السلام به آن جوان داد، من از این موضوع ناراحت شدم، گفتم:

وای بر تو ای ابوحنیفه! امسال به منظور انجام مناسک حج به مکه رفته و خدمت

۱. کِنده، قبیله‌ای از عرب که در یمن و شبه جزیره عربستان زندگی می‌کردند. (معارف و معاریف، ج ۸، ص ۵۸۹)

۲. نعمان بن ثابت بن زوطی بن ماء، یا نعمان بن ثابت بن نعمان بن مرزبان، امام، فقیه، کوفی، پیشوای مذهب حنفی، جدّ وی زوطی از اهل کابل، یا یابل، یا قسا، و یا ترمذ است. می‌گویند: جدّش ثابت به حضور امیر مؤمنان علیه السلام شرفیاب شده و آن حضرت برای او و ذریه‌اش از خداوند طلب برکت کرده بود.

ابوحنیفه از تابعین به شمار آمده و صحبت چهار تن از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله یعنی: «انس بن مالک، عبدالله بن ابی اوفی، سهل بن سعد ساعدی، ابوالطفیل عامر بن وائله» را درک نموده و از هر چهار تن اخذ روایت کرده است.

وی در علم فقه - بر خلاف اصحاب حدیث که اعتماد به نص و متن حدیث داشتند - دقت نظر به کار می‌برد، تفکر و استدلال عقلی را وارد فقه نمود، هر چند در این باره راه افراط پیمود و سخت به قیاس و استحسان اعتماد می‌ورزید.

به هر حال از تتبع در حالات وی چنین به نظر می‌رسد که او واقعاً به اهل بیت عصمت و طهارت به ویژه به امیر مؤمنان علی علیه السلام ارادت می‌ورزیده و مخالفان آن حضرت را ضد حق می‌دانسته است.

امام باقر علیه السلام از جمله مشایخ و اساتید او بوده است. در مناقب (۱/۱۶۷) شرح ملاقات او با حضرت صادق علیه السلام در مدینه آمده است که چگونه در پاسخ ایشان در اعتراض به شیوه قیاس با کمال ادب زانو می‌زند و خود را از قیاس فاسد بری می‌سازد.

وی از شاگردان آن حضرت بوده و خود او نقل کرده است: «لولا السُّنَّتان لهلك النعمان؛ اگر آن دو سال بهره‌برداری از محضر امام صادق علیه السلام نبود، نعمان تباه بود». (معارف و معاریف، ج ۱، ص ۳۷۸)

امام صادق علیه السلام رسیدم به آن حضرت سلام کردم، این جوان در مجلس حضرت حضور داشت که همین مسأله را از حضرت صادق علیه السلام پرسید، اما امام پاسخی بر خلاف جواب تو به وی دادند!

ابوحنیفه گفت: به آنچه جعفر بن محمد داناست، من داناتر هستم، من با اندیشمندان و اساتید بزرگی ملاقات کرده و از زبان آنها شنیده و بهره‌های فروانی برده‌ام، ولی جعفر بن محمد دانش و علمش را از کتابها گرفته و علمی که از افواه رجال گرفته شود، به مراتب بالاتر و ارزشمندتر از دانشی خواهد بود که از کتابها گرفته شده است!

راوی می‌گوید: با خود گفتم: به خدا سوگند در آینده برای دیگر بار به حج خواهم رفت، و هزینه این سفر را - گر چه دیگران به من ببخشند - به دست خواهم آورد. وی می‌گوید: هماره در اندیشه رفتن به حج بودم، تا این که ایام حج فرا رسید، من به حج رفته و پس از انجام آن خدمت امام صادق علیه السلام شرفیاب شدم و سخنان ابوحنیفه را برای امام بازگو کردم.

امام علیه السلام از شنیدن این ماجرا، خنده‌ای کرد و فرمود: این که ابوحنیفه گفت من مردی صحفی بوده و دانش را از کتابها گرفته‌ام، کلام درستی است؟ زیرا من صُحَف نیاکان خود، ابراهیم و موسی را خوانده‌ام!

عرض کردم: چه کسی این صحف را دارد؟

راوی می‌گوید: در اثنای این سؤال، متوجه شدم کسی همراه با جماعتی به درب منزل امام علیه السلام آمده‌اند، حضرت به خدمتکار خود فرمود: ببین، کیست! خدمتکار رفت و پس از لحظه‌ای آمد و گفت: ابوحنیفه است.

حضرت فرمودند: او را به داخل خانه راهنمایی کن، پس ابوحنیفه وارد شد و سلام کرد، امام علیه السلام جواب سلامش را دادند، ابوحنیفه عرض کرد: اجازه می‌فرمایید بنشینم؟ حضرت رو به اصحاب ابوحنیفه کرده و با آنها به صحبت پرداخت و به ابوحنیفه

توجهی نکرد، ابوحنیفه برای بار دوم و سوم سخن خود را تکرار کرد، اما امام علیه السلام توجهی به او نکرد، ابوحنیفه این بار بدون اجازه امام علیه السلام نشست، حضرت وقتی دیدند که او نشست به وی توجه نمود، فرمودند: ابوحنیفه کجاست؟

به حضرت عرض کردند: او ابوحنیفه است.

حضرت فرمودند: تو فقیه اهل عراق هستی؟

عرض کرد: آری.

فرمودند: برای ایشان بر اساس چه مدرکی فتوی می دهی؟

عرض کرد: بر اساس کتاب خدا، و سنت پیامبرش صلی الله علیه و آله.

فرمودند: ای ابوحنیفه! آیا به کتاب خدا - آن گونه که باید واقف باشی - آگاه هستی،



آیا ناسخ و منسوخ را می شناسی؟

عرض کرد: آری.

حضرت فرمودند: ای ابوحنیفه، ادعای فضل و دانش کردی، وای بر تو! خداوند این آگاهی و دانش را تنها در میان اهل قرآن - که آن را برایشان نازل فرموده - قرار داده، و این اسرار و علوم تنها نزد افراد خاص از ذریه پیامبر صلی الله علیه و آله بوده و خداوند از آن میراث جاویدان یک حرف آن را نیز به تو تعلیم نفرموده است.

اگر آن گونه که ادعا کنی هستی در مورد این آیه شریفه از تو سؤالی دارم:

﴿...سِيرُوا فِيهَا لِيُبَيِّنَ﴾ : «و به آنان گفتیم: شبها و روزها در این آبادیها

با ایمنی سفر کنید»^۱.

این آبادیها و شهرها در کدام نقطه زمین بودند؟

ابوحنیفه در پاسخ گفت: به گمانم بین مکه و مدینه بودند.

امام علیه السلام رو به اصحاب کرده، فرمودند: شما می دانید بین مدینه و مکه راه به هیچ

وجه امنیت نداشت و دزدان و راهزنان در این مسیر اموال مسافران را به یغما می بردند



و گاه بر اثر درگیری، مسافران در این مسیر کشته می شدند.

اصحاب عرض کردند: آری، همین گونه است که شما می فرمایید.

راوی می گوید: ابوحنیفه ساکت شد [و از ارائه پاسخ درست، باز ماند].

فقال: يا أبا حنيفة أخبرني عن قول الله عز وجل:

﴿وَمَنْ دَخَلَ كَانَ آمِنًا﴾^۱

این ذلک من الأرض؟

قال: الكعبة.

قال: أفتعلم أن الحجاج بن يوسف حين وضع المنجنيق على ابن الزبير في الكعبة

فقتله، كان آمناً فيها؟

قال: فسكت، ثم قال له يا أبا حنيفة: إذا ورد عليك شيء ليس في كتاب الله و لم تأت

به الآثار و السنة كيف تصنع؟

فقال: أصلحك الله! أقيس و أعمل فيه برأيي.

قال: يا أبا حنيفة! إن أول من قاس إبليس الملعون، قاس على ربنا تبارك و تعالى

فقال: ﴿أنا خير منه خلقتني من نار و خلقتة من طين﴾^۲ فسكت أبو حنيفة.

فقال: يا أبا حنيفة: أيما أرجس البول أو الجنابة؟

قال: البول.

فقال: فما بال الناس يغتسلون من الجنابة، و لا يغتسلون من البول؟

فسكت.

فقال: يا أبا حنيفة! أيما أفضل الصلاة أم الصوم؟

قال: الصلوة.

قال: فما بال الحائض تقضي صومها، و لا تقضي صلاتها؟

۱. سوره آل عمران، آیه ۹۷.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۲.

فسكت.

فقال: يا أبا حنيفة أخبرني عن رجل كانت له أمٌ ولد، و له منها ابنة وكانت له حرة لا تلد، فزارت الصبيّة بنت أمّ الولد أباها، فقام الرجل بعد فراغه من صلاة الفجر، فواقع أهله التي لا تلد و خرج إلى الحمام فأرادت الحرة أن تكيد أمّ الولد و ابنتها عند الرجل، فقامت إليها بحرارة ذلك الماء فوقعت عليها و هي نائمة، فعالجتها كما يعالج الرجل المرأة، فعلقته، أي شيء عندك فيها؟
قال: لا والله! ما عندي فيها شيء.

فقال: يا أبا حنيفة أخبرني عن رجل كانت له جارية فزوّجها من مملوك له، و غاب المملوك، فولد له من أهله مولود، و ولد للمملوك مولود من أمّ ولد له فسقط البيت على الجاريتين و مات المولى، من الوارث؟
فقال: جعلت فداك! لا والله ما عندي فيها شيء.

فقاله ابوحنيفة: أصلحك الله! إن عندنا قوماً بالكوفة يزعمون أنك تأمرهم بالبراءة من فلان و فلان و فلان.

فقال: ويلك يا أبا حنيفة! لم يكن هذا، معاذ الله.

فقال: أصلحك الله: إنهم يعظمون الأمر فيهم.

قال: فما تأمرني؟

قال: تكتب إليهم.

قال: بماذا؟

قال: تسألهم الكف عنهم.

قال: لا يطيعوني.

قال: بلى أصلحك الله، إذا كنت أنت الكاتب و أنا الرسول أطاعوني.

قال: يا أبا حنيفة أبيت إلا جهلاً، كم بيني و بين الكوفة من الفراسخ؟

قال: أصلحك الله ما لا يحصى.



فقال: کم بینی و بینک؟

قال: لا شیء.

قال: أنت دخلت عليّ في منزلي فاستأذنت في الجلوس ثلاث مرّات، فلم آذن لك، فجلست بغير إذني خلافاً عليّ، كيف يطيعوني أولئك، و هم هناك، و أنا ههنا؟! قال: فقَبِلَ رأسه و خرج و هو يقول: أعلم النَّاسَ و لم نره عنده عالم. فقال أبوبكر الخضرمي: جعلت فداك الجواب في المسألتين الأوليين؟ فقال: يا أبابكر! سيروا فيها ليالي و أياماً آمنين، فقال: مع قائمنا أهل البيت، و أما قوله: ﴿و من دخله كان آمناً﴾ فمن بايعه و دخل معه و مسح على يده و دخل في عقد أصحابه كان آمناً.

آنگاه امام علیه السلام خطاب به ابوحنیفه فرمودند: از تو در مورد این آیه شریفه سؤالی دارم: ﴿...وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا﴾: «و هر کس داخل آن (خانه خدا) شود، در امان خواهد بود».^۱ این مکان کدام نقطه از زمین است؟

ابوحنیفه عرض کرد: مقصود، خانه خدا «کعبه» است.

امام علیه السلام فرمودند: آیا می دانی حجاج بن یوسف در کعبه منجنيق^۲ نهاد و ابن زبیر را به قتل رساند، پس چرا ابن زبیر در امان قرار نگرفت؟

راوی گفت: این باز نیز ابوحنیفه ساکت شد [و از پاسخ صحیح باز ماند،] سپس امام به وی فرمود: ای ابوحنیفه! وقتی به موضوعی برخورد کردی که حکمش در کتاب خدا و نیز در اخبار و سنت نبوی نبود، چه خواهی کرد؟

ابوحنیفه عرض کرد: در این صورت، قیاس کرده و در آن به رأی و نظر خود عمل می کنم.

۱. سوره آل عمران، آیه ۹۷.

۲. وسیله ای است که در جنگ های قدیم برای پرتاب کردن سنگ یا گلوله های آتش به کار می رفته است.

حضرت فرمودند: ای ابوحنیفه! نخستین کسی که قیاس کرد، ابلیس ملعون بود، او در برابر خدای سبحان قیاس کرد و گفت: من از آدم برترم؛ زیرا مرا از آتش و او را از گِل آفریدی!

ابوحنیفه ساکت شد، سپس حضرت فرمودند: ای ابوحنیفه آیا ادرار نجس تر است یا منی؟

ابوحنیفه پاسخ داد: ادرار نجس تر است.

امام علیه السلام فرمودند: پس به چه دلیل مردم برای ازاله منی غسل می کنند، ولی در مورد ادرار چنین نمی کنند؟

ابوحنیفه ساکت شد.

امام علیه السلام فرمودند: ای ابوحنیفه! نماز برتر است یا روزه؟
عرض کرد: نماز.

فرمودند: پس به چه دلیل زن در ایام حیض، موظف است روزه را قضا کند، اما قضای نماز بر او نیست؟!

ابوحنیفه برای چندمین بار ساکت شد و از پاسخ باز ماند.

سپس حضرت فرمودند: ای ابوحنیفه! پاسخ این پرسش را بگو:

مردی کنیزی را به عنوان همسر خود انتخاب کرده و از این کنیز صاحب دختری شده [که اصطلاحاً چنین کنیزی اُم ولد نامیده می شود، یعنی: کنیزی که از مولای خود صاحب فرزند شده است]، این مرد همسر آزادی نیز دارد که عقیم می باشد، دختر این مرد که از اُم ولد می باشد، به قصد دیدن پدر به خانه همین زن می آید، مرد پس از خواندن نماز صبح با همسر آزادش نزدیکی می کند، سپس به حمام می رود، زن آزاد از روی حسادت و کینه در صدد مکر و حيله با اُم ولد و دخترش برآمده و در آن زمانی که شوهر به حمام رفته، این زن به سراغ دختر شوهرش رفته، به همان گونه که شوهر با وی نزدیکی نموده با این دختر مواجهه می کند و دختر از همان آب حمل بر می دارد،



این حمل از نظر تو چه حکمی دارد؟

ابوحنیفه عرض کرد: به خدا سوگند که در این مورد چیزی نمی دانم.

حضرت فرمودند: ای ابوحنیفه: چه پاسخی برای این سؤال داری: مردی کنیزی دارد که این کنیز را به تزویج مملوک [= بنده و غلام] خود در می آورد، سپس مملوک غائب می شود، از همسر این مرد [مولا] فرزندی متولد می شود، و از کنیز ام ولد که دارد و مملوک یاد شده او را حامل نموده، فرزندی به دنیا می آید، و پس از آن خانه فرو می ریزد، مرد [مولا] به اتفاق دو کنیز خود [یکی ام ولد و دیگری کنیزی که مولا او را به تزویج مملوک و عبد خود در آورده] در این حادثه [فرو ریختن خانه] می میرند، در این فرض، وارث کیست؟

ابوحنیفه [همچون گذشته] عرض کرد: فدایت شوم، به خدا سوگند در این مورد چیزی نمی دانم.

[آنگاه ابوحنیفه برای رهایی از وضعیت موجود، سؤالی را مطرح می کند، لذا] می گوید: جماعتی از اهل کوفه بر این باورند که شما به آنها فرمان داده اید که از فلان و فلان و فلان [مقصود سه خلیفه اول، دوم و سوم است] براثت و بیزاری نمایند، آیا چنین چیزی صحت دارد؟

فرمودند: وای بر تو ای ابوحنیفه! چنین مطلبی درست نیست، پناه می بریم به خدا!!! ابوحنیفه عرض کرد: خدا امور شما را اصلاح فرماید، این جماعت امر را در این سه نفر قابل اهمیت دانسته و مسأله براثت و بیزاری از آنها را خیلی بزرگ می شمارند. حضرت فرمودند: تو از من چه می خواهی؟

عرض کرد: نامه ای برای آنها بنویسید.

فرمودند: چه مطلبی باید نوشته شود؟

ابوحنیفه عرض کرد: از آنان بخواهید خود را از بیزاری نسبت به این سه تن باز دارند. حضرت فرمودند: از من اطاعت نخواهند کرد.



ابو حنیفه عرض کرد: در صورتی که شما بنویسید و من نیز حامل آن نامه باشم، اطاعت خواهند کرد.

حضرت فرمودند: ای ابو حنیفه! پافشاری تو در این کار، نوعی نادانی به حساب می آید، بین من و کوفه چند فرسخ فاصله است؟!

ابو حنیفه عرض کرد: مسافت بسیار زیاد و طولانی.

امام فرمودند: بین من و تو چقدر فاصله است؟

عرض کرد: هیچ فاصله ای نیست.

حضرت فرمودند: تو در خانه ام بر من وارد شدی و سه بار برای نشستن اجازه گرفتی، به تو این اجازه را ندادم، با این حال بدون اذن من نشستی، چگونه آن گروه و جماعت که فرسخها از من فاصله دارند، از من اطاعت و پیروی می کنند؟!

راوی می گوید: ابو حنیفه سر مبارک امام را بنویسد و از محضر ایشان مرخص شد و در آن حال می گفت: او داناترین مردم است، بدون این که دانش خود را از عالمی فرا گرفته باشد.

سپس ابوبکر حضر می می گوید: به امام علیه السلام عرض کردم: فدایت شوم! پاسخ مسأله اول و دوم چیست؟

حضرت فرمودند: ای ابوبکر! مقصود از سیر و مسافرت در آیه شریفه ﴿سِيرُوا فِيهَا لِيَتْلِيَ وَ أَيْتَاماً آمِينٌ﴾^۱ حرکت در مسیر قائم ما اهل بیت است که در ایمنی کامل خواهند بود.

و مراد از ﴿وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا﴾^۲ این است که هر کس با قائم ما بیعت نموده و با او باشد و دست ایشان را مسح کرده و از زمره اصحاب و یارانش باشد، بی گمان از هر گزندی مصون و محفوظ خواهد ماند.

۱. سوره سبأ، آیه ۱۸.

۲. سوره آل عمران، آیه ۹۷.

٦- حدَّثنا الحسين بن أحمد، عن أبيه، عن محمد بن أحمد، قال: حدَّثنا أبو عبد الله الرّازي، عن الحسن بن علي بن أبي حمزة، عن سفيان الحريري، عن معاذ بن بشير، عن يحيى العامري، عن ابن أبي ليلى، قال:

دخلت على أبي عبد الله عليه السلام و معي النعمان، فقال أبو عبد الله عليه السلام: مَنْ الَّذِي مَعَكَ؟ فقلت: جعلت فداك هذا رجل من أهل الكوفة، له نظر و نقاد و رأي، يقال له النعمان.

قال: فلعلّ هذا الذي يقيس الأشياء برأيه.

فقلت: نعم.

قال: يا نعمان! هل تحسن أن تقيس رأسك؟

فقال: لا.

فقال: ما أراك تحسن شيئاً، و لا فرضك إلا من عند غيرك، فهل عرفت كلمة أولها كفر، و آخرها إيمان؟

قال: لا.

قال: فهل عرفت ما الملوحة في العينين، و المرارة في الأذنين، و البرودة في المنخرين، و العذوبة في الشفتين؟

قال: لا.

قال ابن أبي ليلى! فقلت: جعلت فداك، فسّر لنا جميع ما وصفت.

قال: حدَّثني أبي، عن آبائه، عن رسول الله صلى الله عليه وآله: أَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى خَلَقَ عَيْنِي ابْنِ آدَمَ مِنْ شَحْمَتَيْنِ فَجَعَلَ فِيهِمَا الْمَلُوحَةَ، وَ لَوْلَا ذَلِكَ لَذَابَتْهَا، فَالْمَلُوحَةُ تَلْفِظُ مَا يَقَعُ فِي الْعَيْنِ مِنَ الْقَذَى، وَ جَعَلَ الْمَرَارَةَ فِي الْأُذْنَيْنِ حِجَاباً مِنَ الدِّمَاغِ، فَلَيْسَ مِنْ دَابَّةٍ تَقَعُ فِيهِ إِلَّا التَّمَسَّتْ الْخُرُوجَ، وَ لَوْلَا ذَلِكَ لَوَصَلَتْ إِلَى الدِّمَاغِ، وَ جَعَلَتِ الْعَذُوبَةَ فِي الشَّفَتَيْنِ مَتْنًا مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ عَلَى ابْنِ آدَمَ فَيَجِدُ بِذَلِكَ عَذُوبَةَ الرِّيقِ، وَ طَعْمَ الطَّعَامِ وَ الشَّرَابِ، وَ جَعَلَ الْبَرُودَةَ فِي الْمَنْخَرَيْنِ لئَلَّا تَدْعَ فِي الرَّأْسِ شَيْئاً إِلَّا أَخْرَجَتْهُ.



قلت: فما الكلمة التي أولها كفر، و آخرها إيمان؟
 قال: قول الرجل: لا إله إلا الله، فأولها كفر، و آخرها إيمان.
 ثم قال: يا نعمان! إياك و القياس، فقد حدثني أبي، عن آبائه، عن رسول الله ﷺ
 أنه قال: من قاس شيئاً بشيء قرنه الله عز وجل مع إبليس في النار؛ فإنه أول من قاس
 على ربه، فدع الرأي و القياس؛ فإن الدين لم يوضع بالقياس و لا بالرأي.

حدیث ششم

۱۵۳

حسین بن أحمد، از پدرش، از محمد بن احمد، از ابو عبدالله رازی، از حسن بن
 علی بن ابی حمزة، از سفیان حریری، از معاذ بن بشیر، از یحیی عامری، از ابن ابی لیلی
 نقل کرده که وی گفت: به همراه نعمان محضر امام صادق علیه السلام شرفیاب شدیم، امام علیه السلام
 از ابن ابی لیلی پرسیدند: همراه تو کیست؟
 عرض کردم: جانم به فدایت! مردی از اهل کوفه که در مسائل مختلف صاحب نظر
 بوده، نامش «نعمان» است.

امام فرمودند: شاید او همان کسی باشد که مسائل را با رأی و نظر خود قیاس می کند.
 عرض کردم: آری، درست است.

حضرت فرمودند: ای نعمان! آیا می توانی در سر خود قیاس کنی؟
 عرض کرد: خیر.

حضرت فرمودند: پس در تو این توان را نمی یابم که بتوانی در چیزی قیاس کنی و
 دانش داشته باشی، جز آن که آن علم از دیگری باشد!

سپس فرمودند: آیا کلمه ای را می دانی که آغازش کفر، و فرجامش ایمان باشد؟
 عرض کرد: خیر.

حضرت فرمودند: آیا می دانی چرا در چشم سوری، و در گوش تلخی، و در بینی
 برودت و سردی، و در لب شیرینی وجود دارد؟



عرض کرد: خیر.

ابن ابی لیلی عرض کرد: جانم به فدایت، در ارتباط با آنچه برای ما توصیف نمودید، تفسیر فرمایید.

حضرت فرمودند: پدرم از پدرانش علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل نموده که آن حضرت فرمودند:

خداوند چشمان انسان را از جنس پیه پدید آورده و در آن مایع شوری قرار داد، و اگر غیر این بود، چشم‌ها آب می‌شدند، به علاوه شوری نسبت به خار و خاشاک و ذرات ریز، عکس العمل نشان داده و آنها را بیرون می‌راند، و تلخی را در گوش حجاب و پوشش مغز قرار داد و هیچ جنبنده و حشره‌ای در گوش وارد نمی‌شود، جز آن که خواستار بیرون آمدن از آن است، و اگر این ماده تلخ وجود نداشت، حشره پس از ورود به فضای گوش خود را به مغز می‌رساند.

خداوند توانا بر انسان منت نهاد و در لب‌های او شیرینی قرار داد تا به وسیله آن طعم غذاها و نوشیدنی‌ها را به خوبی حس کند و از آنها بهره‌مند شود، و در منفذهای بینی برودت و سردی ایجاد کرد، تا آنچه در سر پیدامی‌شود، به واسطه این رطوبت و سردی از آن خارج گردد.

عرض کردم: آن کلمه‌ای که آغازش کفر، و پایانش ایمان است، چیست؟
فرمودند: آن کلمه «لا اله الا الله» است.

آنگاه حضرت فرمودند: ای نعمان! از فرجام بد قیاس بهره‌یز؛ زیرا پدرم از پدرانش از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کردند که آن حضرت فرمودند:

کسی که در امور و مسائل قیاس نماید، خداوند او را با ابلیس در دوزخ قرین می‌سازد؛ زیرا او نخستین کسی بود که قیاس کرد، پس بر تو باد که از قیاس بهره‌یزی؛ زیرا اساس دین بر قیاس و رأی شخصی [و استحقان] بنا نشده است.

باب ٨٢

العلّة التي من أجلها صار الناس يعقلون و لا يعلمون

١- حدّثنا أبي جعفر عليه السلام قال: حدّثنا محمّد بن يحيى العطّار، عن يعقوب بن يزيد، عن أحمد بن أبي محمّد بن أبي نصر، عن ثعلبة بن ميمون، عن معمر بن يحيى، قال: قلت لأبي جعفر عليه السلام:

ما بال النّاس يعقلون و لا يعلمون؟

قال: إنّ الله تبارك و تعالى حين خلق آدم، جعل أجله بين عينيه و أمله خلف ظهره، فلمّا أصاب الخطيئة حصل أمله بين عينيه، و أجله خلف ظهره، فمن ثمّ يعقلون و لا يعلمون.

باب هشتماد و دهم

سرّ این که مردم عقل دارند ولی علم ندارند

حدیث اول

١٥٢

پدرم عليه السلام فرمود: محمّد بن يحيى عطّار، از يعقوب بن يزيد، از احمد بن ابی محمّد بن ابی نصر، از ثعلبة بن ميمون، از معمر بن يحيى، وی می گوید: به امام باقر عليه السلام عرض کردم: چرا مردم با این که اهل خرد و عقل هستند، علم ندارند [و در تحصیل علم آن گونه که شایسته است، تلاش نمی کنند]؟

حضرت فرمودند: خداوند هنگامی که آدم عليه السلام را آفرید، [یاد] مرگ را بین دیدگان، و آمال و آرزو را پشت سرش قرار داد، و زمانی که آدم عليه السلام دچار آن لغزش [و ترک اولی] شد، آمال و آرزو بین دیدگان، و مرگ پشت سرش قرار گرفت، و به همین خاطر است که فرزندان آدم، عقل دارند ولی علم ندارند.

باب ۸۳

العلة التي من أجلها أوسع الله عزّ وجلّ في أرزاق الحمقى

۱- حدّثنا أبي عبد الله عليه السلام، قال: حدّثنا محمد بن يحيى العطار، عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن علي بن الحكم، عن الربيع بن محمد المسلي، عن عبد الله بن سليمان، قال: سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: إن الله عزّ وجلّ أوسع في أرزاق الحمقى لتعتبر العقلاء، و يعلمون أنّ الدنيا لا تنال بالعقل ولا بالحيلة.

باب هشتماد و سوّم

سرّ فراخی و فراوانی روزی کم خردان و ساده لوحان

حدیث اول

۱۵۵

پدرم عليه السلام فرمود: محمد بن يحيى عطار، از احمد بن محمد بن عيسى، از علي بن الحكم، از ربيع بن محمد مسلي، از عبد الله بن سليمان نقل کرده که وی گفت: از امام صادق عليه السلام شنیدم که می فرمود: خدای متعال رزق و روزی افراد کم خرد و کودن و ساده لوح را توسعه بخشیده تا عاقلان عبرت گرفته و بدانند که دنیا [و رزق و روزی] با تدبیر خودشان به دست نمی آید.^۱

۱. درست است که عالم، عالم اسباب است و آنها که تلاشگر و سخت کوشند معمولاً بهره بیشتری از روزی ها دارند، و آنها که تن پرور، تنبل و کم تلاش هستند، بهره کمتری دارند، ولی در عین حال این یک قاعده کلی و همیشگی نیست؛ زیرا گاه افراد بسیار جدی و لایقی را می بینیم که هر چه تلاش می کنند کمتر به نتیجه می رسند، و به عکس، گاه افرادی بی دست و پا را مشاهده می کنیم که درهای

باب ٨٢

العلّة التي من أجلها يفتنّ الإنسان و يحزن
من غير سبب، و يفرح و يسرّ من غير سبب

١- حدّثنا أبي عليه السلام قال: حدّثنا محمّد بن يحيى العطار، قال: حدّثنا محمّد بن أحمد بن يحيى، قال حدّثنا الحسن بن علي، عن ابن عبّاس، عن أسباط، عن أبي عبد الرحمن، قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام:

إنّي ربّما حزنت فلا أعرف في أهل و لا مال و لا ولد، و ربّما فرحت فلا أعرف في أهل و لا مال و لا ولد، فقال:

إنّه ليس من أحد إلّا و معه ملك و شيطان، فإذا كان فرحه كان من دنوّ الملك منه، فإذا كان حزنه كان من دنوّ الشيطان منه، و ذلك قول الله تبارك و تعالی:

﴿الشّيطان يعدّكم الفقر و يأمرکم بالفحشاء و الله يعدّکم مغفرة منه و فضلاً و الله واسع علیم﴾^١.

→ روزی از هر سوبه روی آنها گشوده است!

وجود این استثنایا گویای این معناست که خدا نشان دهد با تمام تأثیری که در عالم اسباب آفریده، نباید در عالم اسباب گم شوند، و نباید فراموش کنند که پشت این دستگاه، دست نیرومند دیگری است که آن را می گرداند.

از عالمی پرسیدند: «مَا الدَّلِيلُ عَلَى أَنَّ لِلْعَالَمِ صَانِعاً وَاجِداً؟ چه دلیلی داریم که عالم را خالق یکتا است؟»

در پاسخ گفت: سه دلیل: «ذُلُّ اللَّيِّبِ، وَ فَقْرُ الْأَدِيبِ، وَ سُقْمُ الطَّيِّبِ»: عقب ماندگی افراد هوشیار، تنگدستی افراد هنرمند و سخنور، و بیماری طیبیان.

یکی از اسرار ناکام ماندن جمعی از آگاهان لایق، و کامیاب شدن گروهی از جاهلان بی کفایت همین است که: هشداری برای همه مردم باشد، تا در عالم اسباب گم نشوند، و تنها بر نیروی شخصی خود تکیه نکنند. (تفسیر نمونه، ج ١٩، ص ٥١٨).

١. سوره بقره، آیه ٢٦٨.

سر غمگین و محزون شدن انسان،
و شاد و مسرور گشتن او بدون سبب

پدرم علیه السلام فرمود: محمد بن عطار، از محمد بن احمد بن یحیی، از حسن بن علی، از ابن عباس، از اسباط، از ابی عبدالرحمن نقل کرده که وی گفت:
به امام صادق علیه السلام عرض کردم: مواردی پیش می آید که احساس حزن و اندوه یا سرور و شادمانی می کنم و منشأ آن نه اهل، نه مال و نه فرزند می باشد، و به ظاهر هیچ سببی برای آن نمی بینم، سرش چیست؟
حضرت فرمودند: سرش این است که با انسان، فرشته و شیطانی همراه است، چنانچه نشاط و شادمانی بر انسان عارض گردد، از ناحیه نزدیک شدن آن فرشته به او است و اگر غم و اندوهی او را در بر گیرد، به علت نزدیک شدن شیطان به وی می باشد، چنانچه خداوند متعال فرموده است:

﴿الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَ اللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلًا وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾: «شیطان، شما را (به هنگام انفاق)، وعده فقر و تهیدستی می دهد؛ و به فحشا (و زشتی ها) امر می کند؛ ولی خداوند وعده «آمرزش» و «فزونى» به شما می دهد؛ و خداوند قدرتش وسیع، و به هر چیز دانا است»^۱.

۱. سوره بقره، آیه ۲۶۸.

تعبیر به امر کردن شیطان، اشاره به همان وسوسه های او است، و اصولاً هر نوع فکر منفی، بازدارنده و کوتاه بین، سرچشمه اش تسلیم در برابر وسوسه های شیطانی است، و در مقابل، هر گونه فکر مثبت و سازنده و آمیخته با بلندنظری، سرچشمه اش الهامات الهی و فطرت پاک خدادادی است.

در تفسیر «مجمع البیان» از امام صادق علیه السلام نقل شده است: هنگام انفاق دو چیز از طرف خدا است و دو



٢- حَدَّثَنَا أَبِي عليه السلام، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى الْعَطَّارُ، قَالَ: حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ مَالِكٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مَدِينٍ مِنْ وَلَدِ مَالِكِ بْنِ الْحَارِثِ الْأَشْثَرِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَمَّارٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ أَبِي بَصِيرٍ، قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام وَ مَعِيَ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِنَا، فَقُلْتُ لَهُ: جَعَلْتَ فِدَاكَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ، إِنِّي لِأَغْتَمَّ وَأَحْزَنُ مِنْ غَيْرِ أَنْ أَعْرِفَ لَذَلِكَ سَبَبًا؟ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام:

إِنَّ ذَلِكَ الْحُزْنَ وَ الْفَرْحَ يَصِلُ إِلَيْكُمْ مَنَّا؛ لِأَنَّا إِذَا دَخَلَ عَلَيْنَا حُزْنٌ أَوْ سُرُورٌ كَانَ ذَلِكَ دَاخِلًا عَلَيْكُمْ؛ لِأَنَّا وَ إِيَّاكُمْ مِنْ نَوْرِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ، فَجَعَلْنَا وَ طِينَتَنَا وَ طِينَتَكُمْ وَاحِدَةً، وَ لَوْ تَرَكْتُ طِينَتَكُمْ كَمَا أَخَذْتُ لَكُنَّا وَ أَنْتُمْ سَوَاءٌ، وَلَكِنْ مَزَجْتُ طِينَتَكُمْ بِطِينَةِ أَعْدَائِكُمْ، فَلَوْلَا ذَلِكَ مَا أَذْنَبْتُمْ ذَنْبًا أَبَدًا.

قال: قلت جعلت فداك أفتعود طينتنا و نورنا كما بدأ؟



فقال: إي والله يا عبدالله!

أخبرني عن هذا الشعاع الزاهر من القرص إذا طلع أهو متصل به أو باين منه؟
فقلت له: جعلت فداك بل هو باين منه.

فقال: أفليس إذا غابت الشمس و سقط القرص عاد إليه فأتصل به كما بدأ منه؟
فقلت له: نعم.

فقال: كذلك والله شيعتنا من نور الله خلقوا و إليه يعودون، والله إنكم لملحقون بنا يوم القيامة و إِنَّا لَنَشْفَعُ فَنُشَفَّعُ^١، و والله إنكم لَتَشْفَعُونَ فَنُشَفَّعُونَ، و ما من رجل منكم إلا و سترفع له نار عن شماله و جنة عن يمينه، فيدخل أحباؤه الجنة، و أعداؤه النار.

→ چیز از ناحیه شیطان، آنچه از جانب خداست: یکی «آمرزش گناهان» و دیگری «وسعت و افزونی اموال» و آنچه از طرف شیطان است: یکی «وعدۀ فقر» و دیگری امر به «فحشاء» است. بنابراین، منظور از «مغفرة»، آمرزش گناهان است و مقصود از «فضل» زیاد شدن سرمایه ها در پرتو اتفاق می باشد. (تفسیر نمونه، ج ٢، ص ٣٩٦)

١. علی بناء المجهول من التشفیع، أي: یقبل شفاعتنا.



پدرم علیه السلام فرمود: محمد بن یحیی عطار از جعفر بن محمد بن مالک، از احمد بن مدین (از فرزندان مالک بن حارث اشتر) از محمد بن عمار، از پدرش، از ابوبصیر نقل کرده که وی گفت:

به همراه یکی از اصحاب محضر امام صادق علیه السلام شرفیاب شدیم، عرض کردم: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله فدایت شوم گاه غمگین و محزون می شوم بی آن که جهت و سبب برای این حزن و اندوه وجود داشته باشد، سرش چیست؟

حضرت فرمودند: اندوه و نیز سروری که به شما دست می دهد، از ناحیه ما می باشد؛ زیرا هر گاه محزون و یا شادمان شویم، به واسطه آن شما نیز محزون و مسرور می گردید، و سرش آن است که ما و شما از یک نور (یعنی: نور خداوند متعال) هستیم، و خدا طینت و سرشت ما و شما را یکی قرار داده، و اگر طبیعت و خوی شما به حال خود واگذارده می شد به همان نحوه که در مرحله نخستین وجود داشت، بدون تردید ما و شما یکسان می شدیم، ولی طینت و جبلت شما با خلق و خوی دشمنانتان در آمیخته، لذا از مرتبه تساوی با ما خارج شدید، و اگر این حالت رخ نمی داد، هرگز دچار لغزش و مرتکب گناه نمی شدید.

آنگاه راوی (ابوبصیر) می گوید: به امام علیه السلام عرض کردم: قربانت شوم آیا سرشت و طینت و نور ما به اصل و آغاز خود بر می گردد؟
حضرت فرمودند: آری، به خدا سوگند!

به من بگو آیا این شعاع و پرتو فروزنده خورشید وقتی طلوع می کند به قرص خورشید متصل بوده یا از آن جدا می باشد؟

عرض کردم: جانم به قربانت! شعاع و پرتو جدای از قرص می باشد.

فرمودند: آن گاه که قرص خورشید غروب نموده و ناپدید گردد آیا شعاع بر نمی گردد و به آن متصل نمی شود، همان گونه که از آغاز و پیش از طلوع به آن متصل بوده است؟!



عرض کردم: آری.

فرمودند: به خدا سوگند! شیعیان و دوستان ما از نور خدا خلق گردیده و به همان نور باز می گردند.

به خدا سوگند! روز قیامت شما به ما ملحق خواهید شد، و ما از شما شفاعت خواهیم کرد و بدون تردید شفاعتمان پذیرفته خواهد شد.

به خدا سوگند! شما نیز شفاعت خواهید کرد و شفاعتتان پذیرفته خواهد شد، و کسی از شما نیست، مگر آن که از طرف چپش دوزخی، و از ناحیه راستش بهشتی بپا می گردد، پس دوستانش را به بهشت برین و دشمنانش را به دوزخ می فرستد.

[پیامبر اکرم ﷺ و امامان علیهم السلام نورند]

به تناسب حدیث بالا، لازم است دو نکته مهم مورد بحث و بررسی قرار گیرد:

۱- پیامبر و امامان علیهم السلام نورند؛

۲- شفاعت از دیدگاه اسلام.

نکته اول: (در سوره احزاب، آیه ۴۶) درباره پیامبر اکرم ﷺ می خوانیم: ﴿وَدَاعِيَا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِرَاجًا مُنِيرًا﴾: «ما تو را دعوت کننده به سوی خدا به اذن و فرمان او قرار دادیم و چراغی نور بخش».

و همچنین در مورد امامان و پیشوایان معصوم در زیارت «جامعه» آمده: «خَلَقَكُمْ اللَّهُ أَنْوَاراً فَجَعَلَكُمْ بَعْرَ شَيْءٍ مُخْدِقِينَ: خداوند شما را نورهایی قرار داد که گرد عرش او حلقه زده بودید».

«نور» دارای خواص و ویژگیهای زیر است:

۱- زیباترین و لطیف ترین موجودات در جهان ماده است و منشأ همه زیبایی ها و لطافت ها است.

۲- نور بالاترین سرعت را بر اساس آنچه در میان دانشمندان معروف است در



جهان ماده دارد، یعنی با سرعت سیصد هزار کیلومتر در ثانیه می تواند کره زمین را در یک چشم بر هم زدن هفت بار دور بزند.

۳- نور وسیله تبیین اجسام و مشاهده موجودات مختلف این جهان است، بنابراین هم «ظاهر» است و هم «مُظهِر»: ظاهر کننده غیر.

۴- نور آفتاب که مهم ترین نور در دنیا ما است، پرورش دهنده گل ها و گیاهان و رمز بقای همه موجودات است.

۵- امروزه ثابت شده تمام رنگ هایی را که ما می بینیم نتیجه تابش نور آفتاب، یا نورهای مشابه آن است، و گر نه موجودات در تاریکی مطلق رنگی ندارند.

۶- تمام انرژی های موجود در محیط ما (به جز انرژی اتمی) همه، از نور آفتاب سرچشمه می گیرد.

۷- نور آفتاب نابودکننده انواع میکروب ها و موجودات موذی است.

حال اگر بخواهیم برای ذات پاک خدا تشبیه و تمثیلی از موجودات حسی این جهان انتخاب کنیم، آیا جز واژه «نور» می توان استفاده کرد؟!

و جالب این که: هر موجودی به هر نسبت با او ارتباط دارد، به همان اندازه نورانیت و روشنایی کسب می کند:

«قرآن» نور است چون کلام اوست.

«آئین اسلام» نور است، چون آئین اوست.

«پیامبران» نورند، چون فرستادگان اویند.

«امامان معصوم» انوار الهی هستند؛ زیرا حافظان آئین او بعد از پیامبرانند.

«ایمان» نور است، چون رمز پیوند با او است.

«علم و دانش» نور است، زیرا سبب آشنایی با او است.^۱

«شفاعت» از دیدگاه اسلام

بدون شک کیفرهای الهی چه در این جهان و چه در قیامت، جنبه انتقامی ندارد، بلکه همه آنها در حقیقت ضامن اجرا برای اطاعت و پیروی از قوانین و در نتیجه پیشرفت و تکامل انسان‌ها است.

بنابراین هر چیز که این ضامن اجرا را تضعیف نماید، باید از آن پرهیز نمود تا جرأت و جسارت بر گناه در مردم پیدا نشود.

از سوی دیگر، نباید راه بازگشت و اصلاح را به کلی بر روی گناهکاران بست، بلکه باید به آنها فرصت و امکان داد تا خود را اصلاح کنند و در نتیجه به سوی خدا و پاکی باز گردند.

«شفاعت» به معنای صحیح آن برای حفظ همین تعادل است و در حقیقت وسیله‌ای است برای بازگشت گناهکاران و آلودگان، و به معنای نادرست آن، موجب تشویق و جرأت بر گناه است.

واژه «شفاعت» از ریشه «شفع» به معنای (جفت) و «ضم الشيء إلى مثله» گرفته شده، و نقطه مقابل آن، «وتر» به معنای تک و تنها است، سپس به ضمیمه شدن فرد برتر و قوی‌تر برای کمک به فرد ضعیف‌تر اطلاق گردیده است، و این واژه، در عرف و شرع به دو معنای متفاوت گفته می‌شود:

الف: «شفاعت» در لسان عامه، به این گفته می‌شود که: شخص شفیع از موقعیت و نفوذ خود استفاده کرده و نظر فرد صاحب نفوذی را در مورد مجازات زیردستان خود عوض کند.

شفاعت به این معنا هیچ گونه دگرگونی در روحیات و فکر مجرم یا متهم ایجاد نمی‌کند.

ب: مفهوم دیگر شفاعت، بر محور تحوّل و تغییر موضع «شفاعت شونده» دور می‌زند، یعنی شخص شفاعت شونده موجباتی فراهم می‌سازد که از وضع نامطلوب و



در خور کيفر و مجازات بيرون آمده و به وسيله ارتباط با شفيع، خود را در وضع مطلوبی قرار دهد که شايسته بخشودگی گردد.

ايمان به اين نوع شفاعت در واقع يک مکتب عالی تربيت و وسيله اصلاح افراد گناهکار و آلوده، و بيداری و آگاهی است، و شفاعت در منطق اسلام از نوع اخير است.

در کتاب «کافی» از امام صادق عليه السلام در نامه‌ای که برای اصحابش نوشته، چنین نقل شده: «مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَنْفَعَهُ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ عِنْدَ اللَّهِ فَلْيَطْلُبْ إِلَى اللَّهِ أَنْ يَرْضَى عَنْهُ».

لحن اين روايت نشان می‌دهد برای اصلاح اشتباهاتی که در زمینه شفاعت برای برخی از ياران امام خصوصاً، و جمعی از مسلمانان عموماً رخ داده است صادر شده، و با صراحت شفاعت‌های تشويق کننده به گناه در آن نفی شده است و می‌گوید: «هر کس دوست دارد مشمول شفاعت گردد باید خشنودی خدا را جلب کند».^[۱]

باب ۸۵

عَلَّةُ النِّسْيَانِ وَ الذِّكْرِ، وَ عَلَّةُ شَبِّهِ الرَّجُلِ بِأَعْمَامِهِ وَ أَخْوَالِهِ

۱- حَدَّثَنَا أَبِي عليه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ عِيسَى، عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَكَمِ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي حَمْزَةَ، عَنْ أَبِي بَصِيرٍ، قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام فَقُلْتُ لَهُ:

إِنَّ الرَّجُلَ رَبَّمَا أَشْبَهَ أَخْوَالَهُ، وَ رَبَّمَا أَشْبَهَ أَبَاهُ، وَ رَبَّمَا أَشْبَهَ عُمُومَتَهُ؟
فَقَالَ: إِنَّ نَظْفَةَ الرَّجُلِ بِيضَاءَ غَلِيظَةٍ وَ نَظْفَةُ الْمَرْأَةِ صَفْرَاءَ رَقِيقَةٍ، فَإِنْ غَلَبَتْ نَظْفَةُ الرَّجُلِ نَظْفَةُ الْمَرْأَةِ أَشْبَهَ الرَّجُلَ أَبَاهُ وَ عُمُومَتَهُ، وَ إِنْ غَلَبَتْ نَظْفَةُ الْمَرْأَةِ نَظْفَةُ الرَّجُلِ أَشْبَهَ الرَّجُلَ أَخْوَالَهُ.

باب هشتماد و پنجم

سرّ عروض فراموشی و حصول ذکر، و علت شبیه بودن شخص
به عمو و عمّه‌ها، و دایی و خاله‌ها

حدیث اول

۱۵۸

پدرم علیه السلام فرمود: سعد بن عبدالله، از احمد بن محمد بن عیسی، از علی بن المحکم
از علی بن ابی حمزه، از ابوبصیر نقل کرده که وی گفت:
از امام صادق علیه السلام پرسیدم: گاه مرد به دایی و خاله‌هایش شبیه بوده و گاه به پدر،
عموها و عمّه‌ها شبیه می‌باشد، علت آن چیست؟
حضرت فرمودند: نطفه مرد، سفید و غلیظ، و نطفه زن زرد و رقیق است، اگر نطفه
مرد بر نطفه زن غلبه کند، شخص مولود به پدر، عمو و عمّه‌ها شباهت دارد، و در
صورتی که نطفه زن غالب گردد، فرزندی به دایی و خاله‌ها شباهت پیدا می‌کند.

۲- أخبرني علي بن حاتم عليه السلام فيما كتب إليّ، قال: أخبرني القاسم بن محمد، عن
حمدان بن الحسين، عن الحسين بن الوليد، عن ابن بكير، عن عبدالله بن سنان، عن أبي
عبدالله عليه السلام قال:

قلت: المولود يشبه أباه و عمّه؟

قال: إذا سبق ماء الرجل ماء المرأة، فالولد يشبه أباه و عمّه، و إذا سبق ماء المرأة
ماء الرجل، يشبه الرجل أمّه و خاله.

حدیث دوم

۱۵۹

علی بن حاتم علیه السلام در نامه‌ای که به من نوشت، گفت: قاسم بن محمد، از حمدان بن
حسین، از حسین بن ولید، از ابن بکیر، از عبدالله بن سنان، از حضرت ابی عبدالله علیه السلام



نقل نموده که وی می گوید:

به امام علیه السلام عرض کردم: سرّ این که شخص مولود به پدر و عموی خود شبیه می گردد، چیست؟

فرمودند: در صورتی که منی مرد زودتر از منی زن خارج شود، مولود به پدر و عموهایش شباهت دارد، و چنانچه منی زن زودتر از منی مرد خارج گردد، مولود به مادر، خاله و دایی هایش شباهت دارد.



۳- حَدَّثَنَا أَبُو الْعَبَّاسِ مُحَمَّدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ إِسْحَاقَ الطَّالِقَانِيُّ رضی الله عنه قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يُونُسَ الْحَلَّالُ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو جَعْفَرٍ بْنُ الْخَلِيلِ الْمَخْرَمِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ بَكْرِ الْمَسْمَعِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا حَمِيدُ الطَّوِيلُ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ، قَالَ: سَمِعَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ سَلَامٍ بِقَدُومِ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم وَهُوَ فِي أَرْضٍ يَحْتَرِثُ، فَأَنَّى النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله و سلم فَقَالَ: إِنِّي سَأَلْتُكَ عَنْ ثَلَاثٍ لَا يَعْلَمُهُنَّ إِلَّا نَبِيٌّ وَوَصِيٌّ نَبِيٍّ: مَا أَوَّلُ أَشْرَاطِ السَّاعَةِ، وَ مَا أَوَّلُ طَعَامِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، وَ مَا يَنْزِعُ الْوَلَدَ إِلَى أَبِيهِ أَوْ إِلَى أُمِّهِ؟ قَالَ صلی الله علیه و آله و سلم: أَخْبِرْنِي بِهِنَّ جِبْرِئِيلُ عليه السلام أَنْفَاءً.

قال: هل أخبرك جبرئيل؟

قال: نعم.

قال: ذلك عدو اليهود من الملائكة، قال: ثُمَّ قرأ هذه الآية:

﴿قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِئِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ﴾^۱.

أَمَّا أَوَّلُ أَشْرَاطِ السَّاعَةِ، فَنَارٌ تَحْشُرُ النَّاسَ مِنَ الْمَشْرِقِ إِلَى الْمَغْرِبِ، وَ أَمَّا أَوَّلُ طَعَامِ يَأْكُلُهُ أَهْلُ الْجَنَّةِ، فَزِيَادَةُ كَبِدِ الْحَوْتِ، وَ إِذَا سَبَقَ مَاءُ الرَّجُلِ مَاءَ الْمَرْأَةِ نَزَعَ الْوَلَدَ إِلَيْهِ. قَالَ: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَ أَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ، إِنَّ الْيَهُودَ قَوْمٌ بُهَّتْ، وَ إِنَّهُمْ إِنْ عَلِمُوا بِإِسْلَامِي قَبْلَ أَنْ تَسْأَلَهُمْ عَنِّي يَبْهَتُونِي، فَجَاءَتْ الْيَهُودَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم فَقَالَ:



أي رجل عبد الله بن سلام؟

قالوا: خيرنا و ابن خيرنا، و سيدنا و ابن سيدنا، قال: رأيتم إن أسلم عبد الله؟
قالوا: أعاده الله من ذلك، فخرج عبد الله و قال: أشهد أن لا إله إلا الله و أشهد أن
محمدًا رسول الله ﷺ.

قالوا: شرنا و ابن شرنا و انفضوا.

قال: فقال هذا الذي أخاف منه يا رسول الله!

حدیث سوم

۱۶۰

ابو العباس محمد بن ابراهيم بن اسحاق طالقانی رحمته الله می گوید: محمد بن یوسف
حلال، از ابو جعفر محمد بن خلیل مخزومی، از عبد الله بن بکر مسمعی، از حمید
طویل، از انس بن مالک نقل کرده که وی گفت:

عبد الله بن سلام^۱ در قطعه زمینی به کار زراعت اشتغال داشت که شنید رسول
خدا ﷺ تشریف آورده اند، وی خدمت ایشان شرفیاب شد، عرض کرد: درباره سه
موضوع از شما می پرسم که جز پیامبر و جانشین وی کسی پاسخ آنها را نمی داند!
الف: نخستین نشانه قیامت چیست؟

ب: نخستین طعام اهل بهشت کدام است؟

ج: چه چیز مولود را به سوی پدر و مادر کشانده و او را به این دو، شبیه می سازد؟
رسول خدا ﷺ فرمودند: همین لحظه جبرئیل رحمته الله مرا از این سه موضوع باخبر
ساخت.

عبد الله بن سلام عرض کرد: آیا جبرئیل به شما خبر داده است؟

۱. عبد الله بن سلام بن حارث اسرائیلی از یهود مدینه بود که در اوائل هجرت اسلام آورد، گویند آیه ﴿و
شهد شاهد من بنی اسرائیل﴾ و آیه ﴿من عنده علم من الکتاب﴾ درباره او نازل شد.
وی با عمر در فتح بیت المقدس و جایبه حاضر بوده، و در سال ۴۳ در مدینه در گذشته، و از او در
صحیحین ۲۵ حدیث نقل شده است. (معارف و معاریف، ج ۷، ص ۲۴۲)



فرمودند: آری.

عبدالله بن سلام عرض کرد: از میان فرشتگان، جبرئیل دشمن یهود است! راوی گفت: آن گاه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله این آیه را تلاوت فرمود: ﴿قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ...﴾: «آنها می‌گویند: «ما با جبرئیل دشمن هستیم!» بگو: کسی که دشمن جبرئیل باشد (در حقیقت دشمن خداست؛ چرا که) او به فرمان خدا، قرآن را بر قلب تو نازل کرده است»^۱.

پس از آن، فرمودند: اما نخستین نشانه قیامت، آتشی است که مردم مشرق تا مغرب را جمع می‌کند.

و نخستین غذایی که اهل بهشت تناول می‌کنند، قطعه‌ای از کبد ماهی است، و اما پاسخ پرسش سوّم، هر گاه منی مرد زودتر از منی زن خارج شود، مولود به پدرش شباهت خواهد داشت.

عبدالله بن سلام [که یهودی بود پس از شنیدن این پاسخ‌ها] گفت: گواهی می‌دهم که معبودی جز خدای یگانه و بی‌همتا نیست، و شهادت می‌دهم که تو فرستاده خدایی.

آن گاه عبدالله بن سلام گفت: ملت یهود مردمی بد زبان و بهتان زن می‌باشند، چون نزد تو آیند در آغاز، حال و وضع مرا از آنها بپرس، سپس مسلمان شدنم را به آنها بگو. چون جمعی از یهود نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمدند، حضرت فرمودند: عبدالله بن سلام چگونه شخصی است؟

گفتند: او خود و پدرش از بهترین ما می‌باشند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: اگر وی اسلام اختیار کرده باشد، نظر شما در مورد او چگونه خواهد بود؟

عرض کردند: خدا نکند، سپس عبدالله بن سلام وارد شد، گفت: شهادت می‌دهم که معبودی جز خدای یگانه و بی‌همتا نیست، و گواهی می‌دهم که محمد فرستاده خداست.

یهودیان که این سخن را از عبدالله بن سلام شنیدند، گفتند: این مرد از بدترین ما می‌باشد، این را گفتند و از اطراف پیامبر ﷺ پراکنده شدند. عبدالله بن سلام عرض کرد: ای رسول خدا ﷺ از همین اتفاق بیم داشتم.



٤- حَدَّثَنَا الْمُظْفَرُ بْنُ جَعْفَرِ بْنِ الْمُظْفَرِ الْعُلَوِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ بَنِ مَسْعُودٍ، عَنْ أَبِيهِ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بَنِ زُرَّارَةَ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ جَدِّهِ، عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: تَعْتَلِجُ النَّطْفَتَانِ فِي الرَّحِمِ، فَأَيُّهُمَا كَانَتْ أَكْثَرَ جَاءَتْ تَشْبَهُهَا؛ فَإِنْ كَانَتْ نَظْفَةُ الْمَرْأَةِ أَكْثَرَ جَاءَتْ تَشْبَهُ أَخْوَالَهُ، وَإِنْ كَانَتْ نَظْفَةُ الرَّجُلِ أَكْثَرَ جَاءَتْ تَشْبَهُ أَعْسَامِهِ. وَ قَالَ: تَحْوُلُ النَّظْفَةُ فِي الرَّحِمِ أَرْبَعِينَ يَوْمًا، فَمَنْ أَرَادَ أَنْ يَدْعُو اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ فِي تِلْكَ الْأَرْبَعِينَ قَبْلَ أَنْ تَخْلُقَ، ثُمَّ يَبْعَثَ اللَّهُ مَلَكَ الْأَرْحَامِ فَيَأْخُذُ فَيَصْعَدُ بِهَا إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فَيَقِفُ مِنْهُ حَيْثُ يَشَاءُ اللَّهُ، فَيَقُولُ: يَا إِلَهِي أَذْكَرُ أَمْ أُنْثَى؟

فیوحي الله عزوجل ما يشاء و يكتب الملك.

ثم يقول: يا إلهي أشقي أم سعيد؟

فیوحي الله عزوجل من ذلك ما يشاء، و يكتب الملك، فيقول: إلهي كم رزقه و ما أجله؟

ثم يكتبه و يكتب كل شيء يصيبه في الدنيا بين عينيه، ثم يرجع به فيرده في الرحم فذلك قول الله عزوجل:

﴿مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا﴾.

مظفر بن جعفر بن مظفر علوی علیه السلام می گوید: جعفر بن محمد بن مسعود، از پدرش، از علی بن الحسن، از محمد بن عبدالله بن زرارہ، از علی بن عبدالله، از پدرش، از جدش، از امیر مؤمنان علیه السلام نقل کرده که آن بزرگوار فرمودند:

نطفه مرد و زن در رحم جمع می شود که هر کدام بیشتر باشد، مولود به همان شبیه می گردد، از این رو، اگر نطفه زن بیشتر باشد، فرزند به دایی و خاله ها شباهت خواهد داشت، و چنانچه نطفه مرد بیشتر باشد، فرزند به عمو و عمه ها شباهت پیدا می کند. سپس حضرت فرمودند: نطفه به مدت چهل روز در رحم به همین حالت می ماند، چنانچه بخواهند برای سرنوشت او دعا کرده و از خدا مقدراتش را بخواهان باشند، در این مدت - پیش از آن که نطفه وارد مرحله دیگری شود - باید اقدام کنند، پس از آن خداوند فرشته موکل بر ارحام را می فرستد تا آن را گرفته و به عالم بالا صعود داده و به نزد خدای سبحان ببرد، و هر مقداری که خدا بخواهد آن نطفه در آنجا توقف می کند، سپس فرشته موکل به درگاه الهی عرض می کند: پروردگارا! این نطفه مذکر است یا مؤنث؟

از سوی آفریدگار وحی می شود: آنچه را بخواهد، همان خواهد شد، لذا فرشته موکل خواسته آنها را می نویسد.

سپس عرض می کند: پروردگارا! آیا او تیره بخت خواهد بود یا سعادت مند؟ وحی می شود: آنچه را دعا کرده و برایش بخواهند، همان خواهد شد، سپس فرشته موکل خواسته آنها را می نویسد.

سپس عرض می کند: بارالها! روزی او چه مقدار، و مرگش چه زمان است؟ پس از دریافت جواب، فرشته موکل تمام آن چه را که در دنیا قرار است نصیب آن مولود گردد، بین دو دیده اش نوشته و سپس آن را به رحم باز می گرداند، و آیه شریفه ذیل به همین معنا اشاره می کند:



﴿مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا﴾
 إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ^۱: «هیچ مصیبتی (ناخواسته) در زمین و نه در وجود شما روی
 نمی‌دهد مگر این که همه آنها از قبل مقدر شده و در لوح محفوظ ثبت است»^۲.



۵- حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ رحمته الله قَالَ: حَدَّثَنَا حَمْزَةُ بْنُ الْقَاسِمِ الْعُلَوِيُّ، قَالَ:
 حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ جَنِيْدٍ الْبَزَّازُ، قَالَ: حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُوسَى الْفَرَّاءُ، قَالَ: حَدَّثَنَا
 مُحَمَّدُ بْنُ ثَوْرٍ، عَنْ مَعْمَرٍ، عَنْ يَحْيَى بْنِ أَبِي كَثِيرٍ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَرَّةٍ، عَنْ ثَوْبَانَ: أَنَّ
 يَهُودِيًّا جَاءَ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَقَالَ لَهُ: يَا مُحَمَّدُ، أَسْأَلُكَ فَتُخْبِرُنِي! فَرَكَّزَهُ ثَوْبَانُ بِرِجْلِهِ وَ
 قَالَ لَهُ: قُلْ يَا رَسُولَ اللَّهِ.

فَقَالَ: لَا أَدْعُوهُ إِلَّا بِمَا سَمَاءُ أَهْلِهِ، فَقَالَ: أَرَأَيْتَ قَوْلَهُ عَزَّوَجَلَّ:



مَرْكَزِ تَحْقِيقِ تَفْسِیرِ سُوْرَةِ حَدِیدِ

۱. سوره حدید، آیه ۲۲.

۲. باید توجه داشت: مصائبی که در آیه بالا به آن اشاره شده، تنها مصائبی است که به هیچ وجه قابل
 اجتناب نیست و مولود اعمال انسان‌ها نمی‌باشد؛ زیرا در (سوره شوری، آیه ۳۰) آمده است:
 ﴿وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ﴾: «هر مصیبتی به شما رسد، به
 خاطر اعمالی است که انجام داده‌اید، و بسیاری را نیز عفو می‌کند».

هنگامی که این دو آیه برابر هم قرار می‌گیرند، نشان می‌دهد، مصائبی که دامنگیر انسان می‌شود، بر دو
 گونه است: مصائبی که کیفر و کفاره گناهان او است، همچون: ظلم‌ها، بیدادگری‌ها، انحرافات،
 خیانت‌ها و... اما بخشی از مصائب است که ما هیچ‌گونه نقشی در آنها نداریم و به صورت یک امر
 حتمی و اجتناب‌ناپذیر دامن فرد یا جامعه‌ای را می‌گیرد، لذا بسیاری از انبیاء، اولیاء، صلحاء گرفتار
 این گونه مصائب می‌شدند، لذا در حدیثی می‌خوانیم: هنگامی که امام علی بن الحسین علیه السلام را با غل و
 زنجیر وارد مجلس یزید کردند، یزید این آیه ﴿وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ...﴾ را خواند، و
 می‌خواست چنین وانمود کند که مصائب شما خانواده، نتیجه اعمال خودتان است و از این طریق زخم
 زبان بزنند، اما امام علیه السلام فوراً کلام او را نفی کرد، فرمود: کَلَّا، مَا نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ فِينَا، إِنَّمَا نَزَلَتْ فِينَا: ﴿وَمَا
 أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا﴾. (تفسیر نمونه،
 ج ۲۳، ص ۳۷۵)



﴿يَوْمَ تَبْدَلَ الْأَرْضَ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَوَاتِ...﴾^۱، أَيْنَ النَّاسُ يَوْمَئِذٍ؟ قَالَ:
فِي الظُّلُمَةِ دُونَ الْمَحْشَرِ.

قال: فما أول ما يأكل أهل الجنة إذا دخلوها؟

قال: كبد الحوت.

قال: فما شرابهم على أثر ذلك؟

قال: السلسبيل.

قال: صدقت، أفلا أسألك عن شيء لا يعلمه إلا نبي؟

قال ﷺ: وما هو؟

قال: شبه الولد أباه و أمه.

قال: ماء الرجل أبيض غليظ، و ماء المرأة أصفر رقيق، فإذا علا ماء الرجل ماء المرأة
كان الولد ذكراً بإذن الله عز وجل، و من قبل ذلك يكون الشبه، و إذا علا ماء المرأة ماء
الرجل خرج الولد أنثى بإذن الله عز وجل، و من قبل ذلك يكون الشبه.
و قال ﷺ: والذي نفسي بيده ما كان عندي فيه شيء مما سألتني عنه حتى أنبأني
الله عز وجل في مجلسي هذا.

حديث پنجم

۱۶۲

علی بن احمد بن محمد رضی اللہ عنہ می گوید: حمزة بن قاسم علوی، از علی بن الحسین
بن الجنید بزاز، از ابراهیم بن موسی الفراء، از محمد بن ثور، از معمر، از یحیی بن ابی
کثیر، از عبدالله بن مرة، از ثوبان نقل کرده که وی گفت:
یکی از یهودیان محضر رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم شرفیاب شد و عرض کرد: ای محمد! از
شما سؤالی دارم، پاسخ دهید. ثوبان لگدی به آن یهودی زد و به او گفت: با این نام
«محمد» ایشان را صدا نزن، بلکه بگو: رسول الله.



یهودی گفت: او را نمی خوانم، مگر با نامی که اهلش وی را به آن می خوانند.
 یهودی عرض کرد: خداوند در قرآن فرموده: ﴿يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَ
 السَّمَوَاتِ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ﴾: «در آن روز که این زمین به زمین دیگر و آسمان ها (به
 آسمان های دیگر) تبدیل می شوند، و آنها در پیشگاه خداوند واحد قهار ظاهر می گردند»^۱،
 بفرمایید در آن روز، مردم کجا خواهند بود؟

حضرت فرمودند: در زمینی تاریک غیر از زمین محشر.
 عرض کرد: نخستین غذایی که اهل بهشت می خورند، چیست؟
 فرمودند: جگر ماهی.

عرض کرد: نخستین چیزی که می نوشند چیست؟
 فرمودند: آب سلسبیل.^۲

عرض کرد: کاملاً درست است، آیا درباره موضوعی از شما سؤال کنم که غیر از
 نبی کسی پاسخ آن را نمی داند؟
 حضرت فرمودند: آن چیست؟

عرض کرد: شبیه بودن فرزند به پدر و مادرش!

حضرت فرمودند: منی مرد سفید و غلیظ، و منی زن زرد و رقیق است، در صورتی
 که منی مرد بر منی زن غلبه کند، فرزند - به اذن خدای سبحان - مذکر بوده و به پدر
 شباهت دارد، و چنانچه منی زن بر منی مرد غلبه نماید، مولود - به اذن خداوند توانا -
 مؤنث بوده و شبیه به مادر می باشد.

آنگاه حضرت فرمودند: سوگند به خدایی که جان محمد در دست قدرت اوست،
 پاسخ سؤال تو را در همین مجلس، خدای متعال به من خبر داد و من نیز به تو انتقال دادم.

۱. سورة ابراهيم، آیه ۴۸.

۲. «سلسبیل» نوشیدنی بسیار لذیذی را می گویند که به راحتی در دهان و گلو جاری می شود، و کاملاً
 گوارا است. بسیاری معتقدند که از ماده «سلاسه» به معنای «روانی» گرفته شده، همان گونه که به
 عبارات روان و جالب نیز «سلیس» گفته می شود. (تفسیر نمونه، ج ۲۵، ص ۳۶۸)



٦- حدَّثنا أبي عليه السلام قال: حدَّثنا سعد بن عبدالله، عن أحمد بن محمد، عن ابن خالد البرقي، عن أبي هاشم داود بن القاسم الجعفري، عن أبي جعفر الثاني عليه السلام، قال: أقبل أمير المؤمنين عليه السلام و معه الحسن بن علي عليه السلام و هو متكئ على يد سلمان، فدخل المسجد الحرام، فجلس إذ أقبل رجل حسن الهيئة و اللباس، فسلم على أمير المؤمنين فردَّ عليه السلام، فجلس ثم قال:

يا أمير المؤمنين أسألك عن ثلاث مسائل، إن أخبرني بهنَّ علمت أنَّ القوم ركبوا من أمرك ما أقضى عليهم، أنهم ليسوا بأمومنين في دنياهم و لا في آخرتهم، و إن تكن الأخرى علمت أنَّك و هم شرع سواء.

فقال له أمير المؤمنين عليه السلام: سلني عما بدالك.

قال: أخبرني عن الرجل إذا نام أين تذهب روحه؟

و عن الرجل كيف يذكر و ينسى؟

و عن الرجل كيف يشبه ولده الأعمام و الأخوال؟

فالتفت أمير المؤمنين عليه السلام إلى الحسن بن علي عليه السلام فقال: يا أبا محمد أجبه. فقال الحسن عليه السلام: أمَّا ما سألت عنه من أمر الرجل إذا نام أين تذهب روحه؟ فإنَّ روحه معلقة بالريِّح، و الريِّح معلقة بالهواء إلى وقت ما يتحرَّك صاحبها لليقظة، فإذا أذن الله عزَّ وجلَّ بردَ تلك الرُّوح على صاحبها جذبت الرُّوح الريِّح، و جذبت الريِّح الهواء، فأسكنت الرُّوح في بدن صاحبها، و إذا لم يأذن الله بردَ تلك الرُّوح على صاحبها جذب الهواء الريِّح و جذبت الريِّح الرُّوح، فلم تردَّ على صاحبها إلى وقت ما يبعث.

و أمَّا ما سألت عنه من أمر الذكر و النسيان؛ فإنَّ قلب الرجل في حقِّ و على الحقِّ طبق، فإن هو صلى على النبيِّ صلاة تامَّة انكشف ذلك الطبق عن ذلك الحقِّ، فذكر الرجل ما كان نسي.

و أمَّا ما ذكرت من أمر الرجل يشبه ولده أعماله و أخواله، فإنَّ الرجل إذا أتى أهله بقلب ساكن و عروق هادئة و بدن غير مضطرب فاستكنت تلك النطفة في جوف الرحم،



فخرج الولد يشبه أباه و أمه، و إن هو أتاها بقلب غير ساكن، و عروق غير هادئة و بدن مضطرب اضطربت تلك النطفة في جوف تلك الرحم، فوقعت على عرق من العروق، فإن وقعت على عرق من عروق الأعمام أشبه الولد أعمامه، و إن وقعت على عرق من عروق الأخوال أشبه الولد أخواله.

فقال الرجل:

أشهد أن لا إله إلا الله و لم أزل أشهد بذلك، و أشهد أن محمداً رسول الله، و لم أزل أشهد بذلك و أشهد أنك وصي رسول الله و القائم بحجته بعده، و أشار أمير المؤمنين عليه السلام، و لم أزل أشهد بذلك و أشهد أنك وصيه و القائم بحجته، و أشار إلى الحسن و أشهد أن الحسين وصي أبيه و القائم بحجته بعدك. و أشهد على علي بن الحسين أنه القائم بأمر الحسين بعده، و أشهد على محمد بن علي أنه القائم بأمر علي بن الحسين، و أشهد على جعفر بن محمد أنه القائم بأمر محمد بن علي، و أشهد على موسى بن جعفر أنه القائم بأمر جعفر بن محمد، و أشهد على علي بن موسى أنه القائم بأمر موسى بن جعفر، و أشهد على محمد بن علي أنه القائم بأمر علي بن موسى، و أشهد على علي بن محمد أنه القائم بأمر محمد بن علي، و أشهد على الحسن بن علي أنه القائم بأمر علي بن محمد، و أشهد على رجل من ولد الحسين لا يكتنى و لا يسمى حتى يظهر أمره فيملأها عدلاً كما ملئت جوراً، والسلام عليك يا أمير المؤمنين و رحمة الله و بركاته.

ثم قام فمضى، فقال أمير المؤمنين للحسن عليه السلام: يا أبا محمد! اتبعه فانظر أين يقصد، فخرج الحسن بن علي عليه السلام فقال: ما كان إلا أن وضع رجله خارج المسجد فما دريت أين أخذ من أرض الله عز وجل، فرجعت إلى أمير المؤمنين عليه السلام فأعلمته.

فقال: يا أبا محمد! أتعرفه؟

قلت: الله و رسوله و أمير المؤمنين أعلم! فقال: هو الخضر عليه السلام.

پدرم علیه السلام فرمود: سعد بن عبدالله، از احمد بن محمد، از ابن خالد برقی، از ابو هاشم داود بن قاسم جعفری، از حضرت ابو جعفر ثانی علیه السلام که فرمودند:

امیر مؤمنان علیه السلام تشریف می آوردند و همراه ایشان امام حسن علیه السلام در حالی که به دست سلمان تکیه داده بودند، حرکت می کردند و داخل مسجد الحرام شده و نشستند، در این هنگام مردی زیبارو و نیکو منظر و خوش لباس خدمت امیر مؤمنان علیه السلام آمد و سلام کرد، حضرت جواب دادند، آن مرد نشست و پس از لحظه ای سکوت، عرض کرد:

ای امیر مؤمنان! من سه سؤال از شما می پرسم، اگر پاسخ آنها را بیان فرمودید، مشخص می شود آنان که بر شما پیشی گرفته و عهده دار خلافت گشته اند، بیراهه رفته و مرتکب خلاف شده و در نتیجه نه در دنیا امین هستند و نه در آخرت، و اگر پاسخ آن سؤال ها را بیان نفرمودید، معلوم می شود که شما با آنها یکسان و برابر هستید!

امیر مؤمنان علیه السلام فرمودند: هر چه می خواهی از من سؤال کن.

عرض کرد: آدمی زمانی که می خوابد، روحش کجا می رود؟

چرا انسان گاهی متذکر بوده و گاه دچار فراموشی می گردد؟

به چه دلیل، مولود گاه به عمو و عمه ها، و گاه به دایی و خاله ها شبیه می گردد؟

امیر مؤمنان علیه السلام به فرزندش حضرت مجتبی علیه السلام رو کرده و فرمودند: ای ابا محمد!

جوابش را بیان کن! حضرت امام حسن علیه السلام فرمودند:

روح آدمی معلق به باد، و باد به هواء معلق است تا زمانی که صاحب روح به خاطر

بیدار شدن بدنش در حال حرکت است، خدای سبحان اجازه می دهد که روح به

صاحبش برگردد.

روح باد را جذب کرده، و باد هوا را جذب می کند، لذا روح در کالبد صاحبش

ساکن و مستقر می شود، و زمانی که خدای سبحان اجازه برگشتن روح به کالبد

صاحبش را ندهد، هوا باد را جذب کرده و باد، روح را می گیرد و از این رو، روح به بدن باز نمی گردد تا زمانی که زنده شدن مردگان آغاز شود که در آن صورت به اذن خداوند، روح به بدن باز می گردد.

اما پاسخ سوال دوم این است که: قلب انسان در ظرفی قرار گرفته و روی آن پرده ای است، اگر شخص صلوات کامل و درود تام بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بفرستد، پرده از روی ظرف دل کنار رفته و آدمی متذکر می گردد و آنچه را فراموش کرده، به یاد می آورد.

اما سوال سوم که درباره شباهت فرزند به اعمام و احوال نمودی، پاسخش این است که: هرگاه مرد با قلبی آرام و رگهای آرمیده [و بدون هیجان] و بدن غیر مضطرب با همسرش نزدیکی کند و نطفه اش در درون رحم قرار گیرد، فرزندی که به دنیا می آید، شبیه پدر و مادرش خواهد بود، و چنانچه مرد با قلبی غیر آرام و رگهای متورم و غیر آرمیده و بدنی مضطرب و پریشان با همسرش نزدیکی کند، در این صورت نطفه اش با اضطراب در رحم قرار می گیرد و بر روی یکی از عروق واقع می شود، حال اگر بر روی عرقی از عروق اعمام قرار گیرد، فرزند به اعمام شبیه خواهد بود، و اگر بر عرقی از عروق احوال قرار گیرد، مولود به احوال (= خاله و دایی ها) شبیه می گردد.

شخص سائل پس از شنیدن پاسخ ها، عرض کرد:

شهادت می دهم معبودی، جز خدای یگانه نبوده و به این اعتقاد و باور هماره استوار و ثابت قدم هستم، و نیز گواهی می دهم که محمد، رسول و فرستاده خدای متعال است و هماره به این معنا معتقد و ثابت قدم می باشم، و شهادت می دهم که شما وصی و جانشین رسول خدا، و حجت بر خلق بعد از آن حضرت هستید و هماره بر این اعتقاد استوار خواهم ماند.

(و در حالی که به امام حسن علیه السلام اشاره می نمود، گفت:) و شهادت می دهم که شما



وصی و حجّت خدا بعد از ایشان هستید، آن گاه گفت:

شهادت می‌دهم که حسین علیه السلام وصی پدرش بوده و پس از تو، حجّت و قائم او می‌باشد. و شهادت می‌دهم بر علی بن حسین علیه السلام که استوار دارنده امر حسین، و امام بعد از او می‌باشد، و گواهی می‌دهم بر محمد بن علی علیه السلام که بر پادارنده امر علی بن الحسین، و امام پس از او خواهد بود، و شهادت می‌دهم بر جعفر بن محمد علیه السلام که حجّت و امام بعد از او خواهد بود، و گواهی می‌دهم بر موسی بن جعفر علیه السلام که قائم به امر جعفر بن محمد و امام بعد از او خواهد بود.

و شهادت می‌دهم بر علی بن موسی علیه السلام که بر پادارنده امر موسی بن جعفر، و امام بعد از او خواهد بود، و شهادت می‌دهم بر محمد بن علی علیه السلام که استوار دارنده امر علی بن موسی، و امام بعد از او خواهد بود، و شهادت می‌دهم بر علی بن محمد که قائم به امر محمد بن علی، و امام پس از او خواهد بود، و شهادت می‌دهم بر حسن بن علی علیه السلام که قائم به امر علی بن محمد، و امام بعد از او خواهد بود، و شهادت می‌دهم بر مردی از فرزندان حسین علیه السلام که نه کنیه و نه اسمش برده می‌شود، مگر پس از ظهور امرش که دنیا را از عدل و داد خود لبریز خواهد ساخت پس از آن که از جور و ستم پر شده باشد، و سلام بر تو ای امیر مؤمنان و رحمت و برکات خداوند بر تو باد!

آن گاه از جا برخاست و رفت، امیر مؤمنان علیه السلام به فرزندش (امام حسن علیه السلام) فرمودند: ابا محمد! بین این مرد کجا می‌رود؟ امام حسن علیه السلام از مجلس بیرون آمد، این مرد همین که پایش را از مسجد بیرون نهاد، ندانستم که به کدامین نقطه از زمین خدا رفته است، پس به مسجد بازگشته و به نزد امیر مؤمنان رفته و جریان را برای ایشان بازگو کردم، حضرت فرمودند: ای ابا محمد! آیا او را شناختی؟

عرض کردم: خدا و رسول و امیرالمؤمنین بهتر می‌دانند.

حضرت فرمودند: او خضر علیه السلام بود.

باب ٨٩

العلة التي من أجلها صار العقل واحداً في كثير من الناس

١- حدثنا أحمد بن محمد بن عيسى بن علي بن الحسين بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب قال: حدثنا أبو عبد الله محمد بن إبراهيم بن اسباط، قال: حدثنا أحمد بن محمد بن زياد القطان، قال: حدثنا أبو الطيب أحمد بن محمد بن عبد الله، قال: حدثنا عيسى بن جعفر بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عمر بن علي بن أبي طالب، عن آبائه، عن عمر بن علي، عن أبيه علي بن أبي طالب عليه السلام أن النبي صلى الله عليه وآله سئل ممّا خلق الله جلّ جلاله العقل؟ قال: خلقه ملك له رؤوس بعدد الخلائق من خلق و من يخلق إلى يوم القيامة، و لكلّ رأس وجه، و لكلّ آدمي رأس من رؤوس العقل، و اسم ذلك الإنسان على وجه ذلك الرأس مكتوب، و على كلّ وجه ستر ملقى لا يكشف ذلك الستّر من ذلك الوجه حتّى يولد هذا المولود، و يبلغ حدّ الرجال، أو حدّ النساء، فإذا بلغ كشف ذلك الستّر، فيقع في قلب هذا الإنسان نور فيفهم الفريضة و السنّة، و الجيّد و الرديء، ألا و مثل العقل في القلب كمثّل السراج في وسط البيت.

باب هشتاد و ششم

سرّ این که عقل بسیاری از مردم، یکسان است

حدیث اول

١٦٤

احمد بن محمد بن عيسى بن علي بن الحسين بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب می فرماید: ابو عبد الله محمد بن إبراهيم بن اسباط، از احمد بن محمد بن زياد قطان، از ابو الطيب احمد بن محمد بن عبد الله، از عيسى بن جعفر بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عمر بن علي بن أبي طالب، از آبائش، از عمر بن علي، از پدر بزرگوارش علي بن أبي طالب عليه السلام نقل نموده که آن حضرت فرمودند:

از پیامبر اکرم ﷺ سؤال شد: خداوند عقل را از چه آفرید؟

حضرت در پاسخ فرمودند: خدای سبحان فرشته‌ای را پدید آورد که به تعداد خلایق آفریده شده و آنان که بعداً آفریده می‌شوند، در او سری قرار داده و هر سر، صورتی دارد که هر یک از آن سرها به فردی از افراد انسان تعلق داشته، و نام آن شخص بر سر نوشته شده، و بر هر یک از صورتها پرده‌ای افکنده شده. و تا آن فرد به دنیا نیاید و اگر از جنس مذکر است به حدّ مردان و در صورتی که از جنس مؤنث است به حدّ زنان نرسد. آن پرده از روی صورت برداشته نخواهد شد، ولی پس از بلوغ و رسیدن مولود به حدّ مردان و زنان، پرده کنار خواهد رفت، آنگاه در قلب آن انسان نوری تابیده می‌شود که بر اثر تابش آن نور، عمل واجب و مستحب، کردار زشت و زیبا، رفتار مناسب و نیکو یا نامناسب و پست را درک می‌نماید، در واقع حکم عقل در قلب آدمی، چونان چراغی است که در وسط خانه افروخته باشند.

مرکز تحقیقات علوم دینی

باب ۸۷

علل ما خلق في الإنسان من الأعضاء

۱- حدّثنا أبو العباس محمد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقاني رحمه الله قال: حدّثنا أبو سعيد الحسن بن علي العدوي، قال: حدّثنا عباد بن صهيب [بن عباد بن صهيب]، عن أبيه، عن جدّه عن الربيع صاحب المنصور، قال: حضر أبو عبد الله عليه السلام مجلس المنصور يوماً، و عنده رجل من الهند يقرأ كتب الطب فجعل أبو عبد الله عليه السلام ينصت لقراءته، فلما فرغ الهندي قال له:

يا أبا عبد الله أترید ممّا معي شيئاً؟

قال: لا، فإن معي ما هو خير ممّا معك.

قال: و ما هو؟

قال: أدوي الحارّ بالبارد و البارد بالحارّ، و الرطب باليابس و اليابس بالرطب، و



أردّ الأمر كلّهُ إلى الله عزّ وجلّ، و أستعمل ما قاله رسول الله ﷺ: «و اعلم أنّ المعدة بيت الداء وأنّ الحميّة هي الدواء و أعود البدن ما اعتاد».

فقال الهندي: و هل الطبّ إلّا هذا؟

فقال الصادق عليه السلام: أفتراني من كتب الطبّ أخذت؟

قال: نعم.

قال: لا والله ما أخذت إلّا عن سيحانه، فأخبرني أنا أعلم بالطبّ أم أنت؟

قال الهندي: لا، بل أنا.

قال الصادق عليه السلام: فأسألك شيئاً.

قال: سل.

قال: أخبرني يا هندی لِمَ كان في الرّأس شؤون؟

قال: لا أعلم.

قال: فلمْ جعل الشّعر عليه من فوق؟

قال: لا أعلم.

قال: فلمْ خلّت الجبهة من الشّعر؟

قال: لا أعلم.

قال: فلمْ كان لها تخليط و أسارير؟

قال: لا أعلم.

قال: فلمْ كان الحاجبان من فوق العينين؟

قال: لا أعلم.

قال: فلمْ جعل العينان كاللّوزتين؟

قال: لا أعلم.

قال: فلمْ جعل الأنف فيما بينهما؟

قال: لا أعلم.



قال: فلم كان ثقب الأنف في أسفله؟

قال: لا أعلم.

قال: فلم جعلت الشفة و الشارب من فوق الفم؟

قال: لا أعلم.

قال: فلم احتد السن و عرض الضرس و طال الناب؟

قال: لا أعلم.

قال: فلم جعلت اللحية للرجال؟

قال: لا أعلم.

قال: فلم خلت الكفان من الشعر؟

قال: لا أعلم.

قال: فلم خلا الظفر و الشعر من الحياة؟

قال: لا أعلم.

قال: فلم كان القلب كحب صنوبر؟

قال: لا أعلم.

قال: فلم كانت الرئة قطعتين و جعل حركتها في موضعها؟

قال: لا أعلم.

قال: فلم كانت الكبد حدباء؟

قال: لا أعلم.

قال: فلم كانت الكلية كحب اللوبياء؟

قال: لا أعلم.

قال: فلم جعل طي الركبة إلى الخلف؟

قال: لا أعلم.

قال: فلم تحضرت القدم؟

قال: لا أعلم.



مرکز تحقیقات کتابخانه و اسناد ملی

باب هشتاد و هفتم

اسرار آفرینش اعضاء و جوارح در انسان

حدیث اول

۱۶۵

ابوالعباس طالقانی علیه السلام با اسنادش نقل کرده که امام صادق علیه السلام روزی به مجلس منصور وارد شدند، در آنجا مردی از اهل هند حضور داشت که کتابهای طبّی را می خواند، حضرت به جهت خواندن مطالب طبّی شخص یاد شده چیزی نفرموده و سکوت کردند، وقتی خواندن هندی تمام شد، به امام علیه السلام عرض کرد:

ای ابو عبدالله! از آنچه با من است خواستار چیزی هستی؟

حضرت فرمودند: خیر؛ زیرا با من چیزی هست بهتر از آنچه نزد تو می باشد!

عرض کرد: آن چیست؟

حضرت فرمودند: طبیعت گرم را با خورده‌نیها و نوشیدنیهای سرد، و طبیعت و مزاج سرد را با خورده‌نیها و نوشیدنیهای گرم معالجه نموده، و همچنین مزاج‌های مرطوبی را با خورده‌نیها و نوشیدنیهای خشک، و طبیعت‌های خشک را با چیزهای رطوبی مداوا نمود و در عین حال شفا و عافیت را از خدای سبحان طلب نموده و دستور العمل رسول خدا صلی الله علیه و آله را اجرا می نمایم که فرمودند:

«معدة خائنة همه بیماری‌ها است، امساک سرآمد همه داروها است و آنچه بدنت را

عادت داده‌ای (از عادات صحیح و مناسب) آن را از او دریغ مدار.»^۱

۱. مرحوم «طبرسی» در «مجمع البیان» می نویسد: «هارون الرشید» طبیبی مسیحی داشت که مهارت او در طب معروف بود، روزی این طبیب به یکی از دانشمندان اسلامی گفت: من در کتاب آسمانی شما چیزی از طب نمی یابم، در حالی که دانش مفید پر دو گونه است: «علم ادیان و علم ابدان».

هندی گفت: آیا طب تنها همین است؟

امام علیه السلام فرمودند: آیا گمان می‌کنی این دستورات را از کتابهای طبّی استفاده کرده‌ام؟

مرد هندی عرض کرد: آری.

امام علیه السلام فرمودند: این گونه نیست، به خدا سوگند این دستورات را تنها از خداوند گرفته‌ام. آن گاه حضرت فرمودند: آیا من به دانش طب آگاه‌تر هستم یا تو؟
هندی گفت: من.

امام علیه السلام فرمودند: در ارتباط با دانش پزشکی و اطلاعات طبّی چند سؤال دارم.
هندی گفت: سؤال کنید.

امام علیه السلام فرمودند: چرا سر از یک استخوان درست نشده بلکه از چند تکه استخوان که به هم پیوند شده‌اند تشکیل یافته است؟
هندی عرض کرد: نمی‌دانم.

امام علیه السلام فرمودند: برای چه مو بالای سر قرار گرفته است؟
هندی عرض کرد: نمی‌دانم.

فرمودند: چرا پیشانی بدون مو است؟
عرض کرد: نمی‌دانم.

فرمودند: به چه جهت ابروها بالای چشمان قرار گرفته است؟

→ او در پاسخ چنین گفت: خداوند همه دستورات طبی را در نصف آیه از کتاب خویش آورده است: «كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لَا تُسْرِفُوا: بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید». پیامبر ما نیز طب را در این دستور خویش خلاصه کرده است: «المعدة بيت الادواء و الجنة رأس كل دواء، و أعط كل بدن ما عودته».

طیب مسیحی هنگامی که این سخن را شنید، گفت: «ما ترک کتابکم و لا نیتکم لجالینوس طبّا: قرآن شما و پیامبرتان برای جالینوس (طیب معروف) طبی باقی نگذاشته است». (تفسیر نمونه، ج ۶، ص ۱۸۸)

عرض کرد: نمی دانم.

امام علیه السلام فرمودند: چرا هیأت چشم ها همچون بادام و به شکل آن می باشد؟

مرد هندی عرض کرد: نمی دانم.

فرمودند: به چه علت بینی بین دو چشم قرار گرفته است؟

عرض کرد: نمی دانم.

فرمودند: برای چه منفذ بینی در قسمت پایین قرار گرفته است؟

عرض کرد: نمی دانم.

فرمودند: چرا لب و شارب (سبیل) بالای دهان قرار داده شده است؟

عرض کرد: نمی دانم.

فرمودند: برای چه دندان های جلو تیز، و دندان های عقب پهن، و دندان های نیش

بلند است؟

عرض کرد: نمی دانم.

فرمودند: برای چه مردان ریش دارند؟

عرض کرد: نمی دانم.

فرمودند: به چه دلیل کف دست ها بدون مو است؟

عرض کرد: نمی دانم.

فرمودند: چرا ناخن و مو، روح ندارند؟

عرض کرد: نمی دانم.

فرمودند: چرا قلب به شکل دانه صنوبر [= نازو، کاج] است؟

عرض کرد: نمی دانم.

فرمودند: به چه دلیل ریه [= شش] دو قطعه بوده و در جای خود حرکت می کند؟

عرض کرد: نمی دانم.

فرمودند: برای چه کبد [= جگر] منحنی شکل است؟



عرض کرد: نمی دانم.

فرمودند: چرا کلیه به شکل دانه لوبیا است؟

عرض کرد: نمی دانم.

فرمودند: به چه دلیل به هنگام حرکت، مفصل زانو به سمت عقب می رود؟

عرض کرد: نمی دانم.

فرمودند: برای چه وسط قدم پا به زمین نمی رسد، و تنها قسمت جلو و عقب آن

روی زمین نهاده می شود؟

عرض کرد: نمی دانم.

فقال الصادق عليه السلام: لكنني أعلم.

قال: فأجب.



فقال الصادق عليه السلام: كان في الرأس شئون: لأنّ المجوف إذا كان بلا فصل أسرع إليه الصّداع، فإذا جعل ذا فصول كان الصّداع منه أبعد.

و جعل الشعر من فوقه؛ ليوصل بوصوله الأدهان إلى الدماغ، و يخرج بأطرافه البخار منه و يردّ عنه الحرّ و البرد الواردين عليه.

و خلت الجبهة من الشعر؛ لأنّها مصبّ النور إلى العينين، و جعل فيها التخطيط و الأسارير؛ ليحبس العرق الوارد من الرأس عن العين قدر ما يميّطه الإنسان عن نفسه كالأنهار في الأرض التي تحبس المياه.

و جعل الحاجبان من فوق العينين ليوردا عليهما من النور قدر الكفاية، ألا ترى يا هندي أنّ من غلبه النور جعل يده على عينيه ليردّ عليهما قدر كفايتهما منه.

و جعل الأنف فيما بينهما ليقسّم النور قسمين إلى كلّ عين سواء، و كانت العين كاللوزة؛ ليجري فيها الميل بالدواء، و يخرج منها الداء، و لو كانت مربّعة أو مدوّرة ما جرى فيها الميل و ما وصل إليها دواء، و لا خرج منها داء.

و جعل ثقب الأنف في أسفله لينزل منه الأدوية المنحدرة من الدماغ و تصعد فيه



الرّوائع إلى المشام، و لو كان في أعلاه لما أنزل داء و لا وجد رائحة.
و جعل الشارب والشفة فوق الفم ليحبس ما ينزل من الدماغ عن الفم لئلا يتنغص
على الإنسان طعامه و شرابه فيميطه عن نفسه.
و جعلت اللحية للرجال ليستغني بها عن الكشف في المنظر و يُعلم بها الذكر من
الأنثى.

و جعل السنّ حاداً؛ لأنّ به يقع العض، و جعل الضرس عريضاً؛ لأنّ به يقع الطحن و
المضغ، و كان الناب طويلاً ليشتدّ الأضراس و الأسنان كالأسطوانة في البناء.
و خلا الكفّان من الشعر؛ لأنّ بهما يعقّ اللبس فلو كان بهما شعر ما درى الإنسان ما
يقابله و يلمسه.

و خلا الشعر و الظفر من الحياة؛ لأنّ طولهما وسخ يقبح و قصّهما حسن، فلو كان
فيهما حياة لألم الإنسان لقصّهما.
و كان القلب كحبّ الصنوبر؛ لأنّه منكس فجعل رأسه رقيقاً؛ ليدخل في الرئة، فتروح
عنه ببردها لئلا يشيط الدماغ بحرّه.

و جعلت الرئة قطعتين، ليدخل في مضاعطها فتروح عنه بحركتها.
و كانت الكبد حدياء؛ لتثقل المعدة و تقع جميعها عليها فتعصرها فيخرج ما فيها من
البخار.

و جعلت الكلية كحبّ اللوبياء؛ لأنّ عليها مصبّ المني نقطة بعد نقطة، فلو كانت
مربعة أو مدوّرة لاحتبست النقطة الأولى الثانية، فلا يلتذّ بخروجها الحي، إذ المني ينزل
من فقار الظهر إلى الكلية فهي كالودودة تنقبض و تنبسط ترميه أولاً فأولاً إلى المثانة
كالبنّدة من القوس.

و جعل طيّ الركبة إلى خلف؛ لأنّ الإنسان يمشي إلى ما بين يديه فتعتدل الحركات،
و لو لا ذلك لسقط في المشي.

و جعلت القدم متخصرة، لأنّ المشي إذا وقع على الأرض جميعه ثقل ثقل حجر

الرحا، فإذا كان على حرفه رفعه الصبي، وإذا وقع على وجهه صعب نقله على الرجل.
فقال الهندي: من أين لك هذا العلم؟
فقال عليه السلام: أخذته عن آبائي عليهم السلام، عن رسول الله ﷺ، عن جبرئيل عليه السلام، عن
رب العالمين جلّ جلاله الذي خلق الأجساد والأرواح.
فقال الهندي: صدقت وأنا أشهد أن لا إله إلا الله وأن محمداً رسول الله وعبده، و
أنك أعلم أهل زمانك.

(امام علی علیه السلام از مرد هندی هجده سوال کردند که همه آنها بی پاسخ ماند و مرد هندی
تنها به گفتن «نمی دانم» بسنده نمود، آن گاه امام علی علیه السلام فرمودند: اما من پاسخ این پرسشها
را می دانم!



مرد هندی عرض کرد: پس بیان فرمایید.
حضرت فرمودند: این که سر از چند قطعه استخوان که به هم پیوند یافته اند
تشکیل شده جهتش آن است که سر تو خالی و مجوف است، از این رو، اگر از
استخوان یک تکه تشکیل می یافت، شکسته شدن و شکافتن آن به مراتب سهل تر و
زودتر صورت می گرفت.
و اما این که مو، بالا سر قرار گرفته، جهتش آن است که روغن وقتی به مو می رسد،
به وسیله آن به مغز خواهد رسید، و چون موها مجوف و تو خالی هستند از سر آنها
بخار داخل مغز خارج می شوند و نیز گرما و سرمایی که بر مغز وارد می شوند توسط
همین موها بیرون می روند.
اما سر خالی بودن پیشانی از مو آن است که نور به وسیله آن به چشم ها می رسد، لذا
لازم بود محل و سرچشمه پخش نور، مو نداشته باشد، و بر این اساس خداوند حکیم
در پیشانی شیارها و خطوطی ایجاد کرد که عرق های جاری از ناحیه سر به طرف
چشم سرازیر نشود و به مقداری که انسان آنها را از خود دور سازد مهارشان نمایند،
همانند نهرهای روی زمین که آب ها را کنترل و نگاهداری می کنند.



و ابروها را به خاطر آن بالای چشم قرار داد تا از ورود نور بیشتر از مقدار نیاز بر چشم جلوگیری نمایند، آیا نمی بینی وقتی که نور بیشتری به چشم برسد، انسان دست خود را بالای دو چشم به حالت سایبان قرار داده تا تنها از نور به مقدار نیاز و کفایت بهره ببرد!

و بینی را به خاطر آن بین دو چشم قرار داد تا نور به توسط آن به دو بخش مساوی تقسیم گردیده و بدین طریق نور به طور مساوی به چشم ها برسد. و چشم را از این جهت به شکل بادام آفرید تا میلی که حامل دوا و داروست در آن حرکت کند و بیماری از آن خارج گردد؛ زیرا اگر به شکل مربع و یا به صورت دایره بود، هرگز میل در آن جریان پیدا نمی کرد و در نتیجه دارو به چشم نمی رسید و بیماری از آن خارج نمی گشت.

و منفذ بینی را از این جهت در قسمت زیرین قرار داد تا بیماری های ناشی از مغز در آن جریان یافته و به آسانی خارج گردد و نیز بوها در آن متصاعد گشته و به مشام برسند، و اگر منفذ بینی در بالا قرار گرفته بود، نه بیماری ناشی از مغز خارج می گردید و نه بوها به مشام می رسیدند.

و شارب (سبیل) و لب را بالای دهان قرار داد تا آلودگی هایی که از مغز سرازیر گشته و از منفذ بینی خارج می گردد وارد فضای دهان نشود تا طعم و مزه خوردنی و آشامیدنی را بر انسان دگرگون نماید.

و برای مردان ریش قرار داد تا به واسطه آن مرد از زن ممتاز گردد، و دندان های پیشین را به این خاطر تیز و برنده قرار داد تا آدمی به وسیله آن بتواند لقمه ها را به خوبی و آسانی از هم جدا سازد، چنانچه پهن و عریض بودن دندان های عقب به این جهت است که انسان بتواند لقمه ها را خرد و نرم کرده و خوب جویده شود، و بلند بودن دندان های نیش به این جهت است که این دندان ها از دیگر دندان ها محکم تر و قوی تر بوده از این رو، اعتماد آنها بر این دندان مایه استحکام و در واقع موجب



حفاظت دیگر دندان‌ها می‌باشد، نظیر پایه و ستون که در ساختمان‌ها قرار می‌گیرد تا مایه استحکام بنا گردد.

و دو کف دست را بدون مو ایجاد کرد؛ زیرا لمس اشیاء با آن صورت می‌گیرد و اگر در کف دستان مو روییده شود، انسان نمی‌تواند لمس اشیاء را به خوبی و آسانی درک نماید.

و مو و ناخن را خالی از حیات و روح قرار داد؛ زیرا بلند شدن مو و ناخن مایه آلودگی و چرک بوده و آدمی را از آراستگی وضع ظاهری خارج ساخته همان گونه که کوتاهی آنها باعث آراستگی شکل ظاهری انسان می‌گردد، و اگر در مو و ناخن حیات و روح وجود داشت، کوتاه کردنشان باعث درد می‌شد، از این رو خداوند آنها را فاقد روح و حیات قرار داد.

و قلب را همچون شکل دانه صنوبر آفرید و آن را وارونه قرار داد و سر آن را باریک نمود تا در ریه و شش داخل گردیده و بر اثر خنکی ریه آن نیز خنک گشته و بدین ترتیب مغز از سوخته شدن در اثر گرما و حرارت قلب مصون ماند.

و شش را دو قطعه نمود تا با حرکت آن خنکی و برودت به همه منافذ آن برسد. و کبد را به شکل منحنی ایجاد کرد تا همه آن بر روی معده قرار گرفته و به آن فشار دهد تا آنچه از بخار در معده هست، خارج گردد.

و کلیه را به شکل دانه لوبیا آفرید؛ زیرا منی نقطه به نقطه از روی آن رد می‌شود، و اگر به شکل مربع و یا به صورت دایره بود، نقطه اول، نقطه دوم را حبس می‌کرد و منی جریان نمی‌یافت و در نتیجه خروج و حرکتش موجب لذت انسان نمی‌گشت؛ زیرا منی از ستون فقرات پشت خارج شده و به طرف کلیه حرکت می‌کند و حرکتش همچون جنبیدن کرم است، یعنی هر گاه قسمت جلوی بدنش جمع شود، قسمت عقبی بدنش باز می‌گردد، و اگر قسمت اخیر بدنش قبض و جمع گردد، قسمت مقدم و جلوی آن منبسط و باز می‌شود، منی نیز از ناحیه ستون فقرات به طرف کلیه حرکت

نموده و به آرامی جریان می یابد، همچون گلوله [و تیری که] از کمان پرتاب گشته و مسافتی را طی می کند.

اما جهت این که به هنگام حرکت، مفصل زانو به سمت عقب رانده می شود، آن است که انسان به هنگام راه رفتن قسمت بالای بدنش به سمت جلو تمایل دارد، از این رو لازم است قسمت پایین بدن که مفصل زانو است به سمت عقب مایل گردد تا تعادل در حرکت صورت گیرد، و اگر مفصل زانو به هنگام حرکت به سمت جلو تمایل پیدا می کرد، انسان به هنگام حرکت و راه رفتن به زمین می خورد.

اما علت این که قدم های پا، تنها جلو و پاشنه اش روی زمین قرار می گیرد و قسمت وسط به زمین نمی رسد، آن است که اگر تمام اجزای قدم و همه کف پا روی زمین قرار گیرد مانند سنگ آسیا بسیار سنگین می شود به گونه ای که حمل و نقلش به آسانی صورت نمی گرفت، اما اگر همین سنگ آسیا بر سر محور و گردی خود قرار گیرد، یک کودک و خردسال نیز قادر است آن را به آسانی حرکت دهد، و اگر به رو بر زمین افتد، مرد بزرگ نیز به آسانی نمی تواند آن را جابجا کرده و حرکتش دهد.

آن گاه مرد هندی گفت: شما این همه دانش و آگاهی را از کجا کسب نموده اید؟
حضرت فرمودند: از پدرانم علیهم السلام آموخته ام، و آنها نیز از رسول خدا صلی الله علیه و آله و آن حضرت نیز از جبرئیل علیه السلام، و جبرئیل از پروردگار عالمیان - همو که همه اجساد و ارواح را خلق نموده - فرا گرفته است.

مرد هندی عرض کرد: راست فرمودید، شهادت می دهم که معبودی جز معبود یگانه و بی همتا وجود نداشته، و نیز گواهی می دهم که محمد صلی الله علیه و آله فرستاده خدا و بنده او بوده، و تو داناترین و آگاه ترین شخص زمان خود هستی.

باب ۸۸

العلّة التي من أجلها صار أبغض الأشياء إلى الله عزّ وجلّ الأحمق

۱- حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكل عليه السلام، قال: حدّثنا عليّ بن الحسين السعدآبادي، عن أحمد بن أبي عبدالله البرقي، عن أبيه، عن محمّد بن أبي عمير، عن ذكره، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: ما خلق الله عزّ وجلّ شيئاً أبغض إليه من الأحمق؛ لأنّه سلبه أحبّ الأشياء إليه و هو العقل.

باب هشتماد و هشتم

سرّ این که منفورترین پدیده ها نزد خدا،
شخص احمق [= نابخرد، کم عقل] است

حدیث اول

۱۶۶

محمّد بن موسى بن متوكل عليه السلام گفت: علی بن حسین سعدآبادی، از احمد بن ابی عبدالله برقی، از پدرش، از محمّد بن ابی عمیر، از کسی که ذکرش نموده از حضرت ابی عبدالله عليه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمودند: خدای متعال موجودی بدتر از احمق نیافریده؛ زیرا محبوب ترین چیز که عقل است از او گرفته است.^۱

۱. حضرت علی عليه السلام می فرماید: «لِسَانُ الْعَاقِلِ وَرَاءَ قَلْبِهِ، وَ قَلْبُ الْأَخْفَقِ وَرَاءَ لِسَانِهِ: زبان عاقل در پشت قلب اوست، و قلب احمق در پشت زبانش قرار دارد.» (نهج البلاغه، حکمت ۴۰)
عاقل، زبانش را بدون مشورت و فکر و سنجش رها نمی سازد، اما احمق هر چه بر زبانش آید بدون فکر و دقّت می گوید، پس زبان عاقل از قلب او، و قلب احمق از زبان او فرمان می گیرد.

٢- حدَّثنا أبي عليه السلام، قال: حدَّثنا سعد بن عبدالله، عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن ابن فضال، عن الحسن بن الجهم، قال: سمعت الرضا عليه السلام يقول: صديق كل امرئ عقله، و
عدوه جهله.

حدیث دوم

١٦٧

پدرم عليه السلام فرمود: سعد بن عبدالله، از احمد بن محمد بن عيسى، از ابن فضال، از
حسن بن جهم نقل کرده که وی گفت: از امام رضا عليه السلام شنیدم که فرمودند:
دوست هر کس عقل او و دشمنش جهل و نادانی اوست.

باب ٨٩

العلة التي من أجلها لا ينبت الشعر
في بطن الراحة، و ينبت في ظاهرها

١- حدَّثنا علي بن أحمد بن محمد عليه السلام قال: حدَّثنا محمد بن أبي عبدالله الكوفي عن
محمد بن إسماعيل البرمكي، عن علي بن العباس، عن عمر بن عبدالعزيز، قال: حدَّثنا
هشام بن الحكم، قال: سألت أبا عبدالله عليه السلام:
فقلت: ما العلة في بطن الراحة، لا ينبت فيها الشعر، و ينبت في ظاهرها؟
فقال: لعلتين.

→ از امام صادق عليه السلام روایت شده که عیسی بن مریم می گفت: هر بیماری را درمان کردم و به اذن خدا
شفایش دادم، مرده را نیز به اذن خدا زنده ساختم، اما هر چه کردم نتوانستم احمق را علاج کنم.
عرض شد: یا روح الله! احمق کیست؟

فرمود: کسی که از خود و فکرش راضی بوده و هر امتیازی را برای خویش قائل باشد، و همواره خود
را طلبکار مردم بدانند و هرگز خود را بدهکار حق داری نپندارد، او همان احمقی است که دردش
درمان ندارد. (معارف و معاریف، ج ١، ص ٦٠)

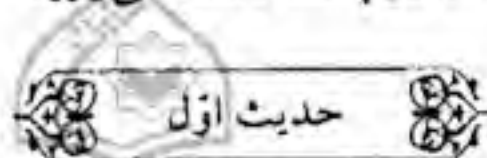
أما إحدیهما فلأنَّ النَّاسَ یعلمون الأرض التي تداس و یکثر علیہ المشي لا تنبت فیها شیئاً.

والعلة الأخری لأنها جعلت من الأبواب التي تلاقی الأشياء فترکت لا ینبت علیها الشعر لتجد مسَّ اللین و الخشن، و لا یحجبها الشعر عن وجود الأشياء، و لا یكون بقاء الخلق إلا علی ذلک.

باب هشتاد و نهم

سرّ این که در کف دست، مو نمی‌روید

اما در پشت دست می‌روید



۱۶۸

علی بن احمد بن محمد رحمه الله می‌گوید: محمد بن ابی عبد الله کوفی از محمد بن اسماعیل برمکی، از علی بن عباس، از پدرش، از عمر بن عبدالعزیز، از هشام بن حکم نقل نموده که وی گفت: از امام صادق رحمه الله پرسیدم:

به چه علت در کف دست مو نمی‌روید ولی پشت دست مو دارد؟!

حضرت فرمودند: به دو علت:

الف: مردم می‌دانند زمینی که زیر پا بوده و زیاد بر آن راه می‌روند، چیزی در آن نمی‌روید.

ب: کف دست از جمله اعضای است که زیاد با اشیاء برخورد می‌کند، از این رو خدای سبحان آن را به این صورت قرار داد تا نرمی و خشونت اشیاء را درک کند و مانعی از حس کردن کیفیات اشیاء وجود نداشته باشد، و اساساً بقاء مخلوقات به همین حالت خواهد بود.

باب ٩٥

العلّة التي من أجلها صارت التحية بين الناس:
السّلام عليكم ورحمة الله وبركاته

١- أخبرنا أبو عبد الله محمد بن شاذان بن أحمد بن عثمان البرواذي، قال: حدّثنا أبو علي محمد بن محمد بن الحارث بن سفيان الحافظ السمرقندي، قال: حدّثنا صالح بن سعيد الترمذي، قال: حدّثنا عبد المنعم بن إدريس، عن أبيه، عن وهب اليماني، قال: لمّا أسجد الله عزّ وجلّ الملائكة لآدم عليه السلام و أبي إبليس أن يسجد، قال له ربّه عزّ وجلّ: أخرج منها، فإنّك رجيم، وإنّ عليك لعنتي إلى يوم الدين، ثمّ قال عزّ وجلّ لآدم: يا آدم! انطلق إلى هؤلاء الملائكة فقل: «السّلام عليكم ورحمة الله وبركاته»، فسلم عليهم. فقالوا: و عليك السّلام ورحمة الله وبركاته. فلمّا رجع إلى ربّه عزّ وجلّ، قال له ربّه تبارك و تعالی: هذه تحيتك و تحية ذريّتك من بعدك فيما بينهم إلى يوم القيامة.

باب نودم

سرّ متداول شدن سلام و درود گفتن به عبارت
«السّلام عليكم ورحمة الله وبركاته»

حديث اول

١٦٩

ابو عبد الله محمد بن شاذان بن احمد بن عثمان پرواڌی می گوید: ابو علی محمد بن محمد بن حارث بن سفيان سمرقندی، از صالح بن سعيد ترمذی، از عبد المنعم بن إدريس، از پدرش، از وهب یمانی نقل کرده که وی گفت:
هنگامی که خدای سبحان همه فرشتگان را به سجده نمودن برای حضرت آدم علیه السلام

فرمان داد، تمام فرشتگان به این فرمان گردن نهادند، اما ابلیس از آن دستور سرپیچی نمود و سجده نکرد، خداوند به ابلیس فرمود:

﴿فَاخْرِجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ، وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ﴾ : «از آسمان‌ها (و صفوف ملائکه) خارج شو، که تو رانده درگاه منی! و بی تردید لعنت من بر تو تا روز قیامت خواهد بود»^۱.

سپس خداوند متعال به آدم علیه السلام فرمود: ای آدم! به سوی این فوج از فرشتگان برو، بگو: «السَّلامُ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَکَاتُهُ»، پس آدم علیه السلام بر آنها سلام کرد. فرشتگان نیز جواب داد، گفتند: «و عَلَیْکَ السَّلامُ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَکَاتُهُ». هنگامی که آدم علیه السلام به پیشگاه خدا بازگشت، خدا به وی فرمود: این درود و سلام تو و فرزندانت است و تا روز قیامت بین آنها باقی خواهد ماند.

باب ۹۱

عَلَّةُ سُرْعَةِ الْفَهْمِ وَ إِبْطَانُهُ

۱- أبی الله قال: حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَعْبُدٍ، عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ خَالِدٍ، عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ، قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: الرَّجُلُ آتِيَهُ أَكْلَمُهُ بَعْضُ كَلَامِي فَيَعْرِفُ كَلَمَهُ، وَ مِنْهُمْ مَنْ آتِيَهُ فَأَكْلَمَهُ بِالْكَلَامِ فَيَسْتَوْفِي كَلَامِي كَلَمَهُ، ثُمَّ يَرُدُّهُ عَلَيَّ كَمَا كَلَّمْتَهُ، وَ مِنْهُمْ مَنْ آتِيَهُ فَأَكْلَمَهُ فَيَقُولُ: أَعَدَّ عَلَيَّ؟ فَقَالَ: يَا إِسْحَاقُ! أَوْ مَا تَدْرِي لِمَ هَذَا؟ قُلْتُ: لَا.

قال: الَّذِي تَكَلَّمَهُ بَعْضُ كَلَامِكَ فَيَعْرِفُ كَلَمَهُ فَذَاكَ مِنْ عَجْزِ نَظْفَةِ بَعْقَلِهِ، وَ أَمَّا الَّذِي تَكَلَّمَهُ فَيَسْتَوْفِي كَلَامَكَ، ثُمَّ يَجِيبُكَ عَلَى كَلَامِكَ فَذَاكَ الَّذِي رَكَّبَ عَقْلَهُ فِي

بطن أمه، و أمّا الذي تكلمه بالكلام فيقول: أعد عليّ، فذاك الذي ركب عقله فيه بعد ما كثر فهو يقول: أعد عليّ.

باب نود و یکم

سرّ سرعت داشتن و کند بودن عقل و درک

حدیث اول

(۱۷۰)

پدرم علیه السلام فرمود: سعد بن عبدالله، از ابراهیم بن هاشم، از علی بن معبد، از حسین بن خالد، از اسحاق بن عمار نقل کرده که وی گفت: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: با شخصی مقداری صحبت می‌کنم، او همه مطالب را به خوبی درک نموده و می‌فهمد، و با برخی دیگر سخن می‌گویم، وی همه سخنانم را دقیقاً ضبط نموده و آنچه گفتم عیناً آنها را برای من بازگو می‌کند، و با بعضی دیگر صحبت می‌کنم، می‌گوید: سخنت را تکرار کن. حضرت فرمودند: ای اسحاق! علت این امر را می‌دانی؟! عرض کردم: خیر.

فرمودند: کسی که با وی سخن گفتی و سخنانت را فهمید اما نتوانست آنها را دقیقاً برایت بازگو کند، او کسی است که نطفه‌اش با عقلش عجین و سرشته شده، و آن که سخنانت را برای اولین بار فهمیده و عین همان سخنان را برایت بازگو می‌کند، وی کسی است که عقلش در شکم مادر با او ترکیب یافته، و اما آن که در مرتبه نخست و برای بار اول سخنانت را نفهمیده و گفته دوباره تکرار کن، او کسی است که پس از بزرگ شدن، عقلش با او ترکیب یافته است.^۱

۱. هر اندازه مقام انسان از نظر علم، درک و آگاهی بالاتر رود، اعمال نیک او به همان نسبت از عمق و ارزش بیشتری برخوردار خواهد بود، لذا در بعضی از روایات می‌خوانیم: «إِنَّ الثَّوَابَ عَلَى قَدْرِ الْعَقْلِ: ثواب و پاداش به نسبت عقل آدمی داده می‌شود». (اصول کافی، ج ۱، کتاب العقل والجهل، حدیث ۸)



۲- حدَّثنا محمد بن الحسن، قال: حدَّثنا محمد بن الحسن الصفَّار، عن أحمد بن محمد، عن الحسن بن محبوب، عن بعض أصحابه، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: دعامة الإنسان العقل، و من العقل الفطنة و الفهم و الحفظ و العمل، فإذا كان تأييد عقله من النور كان عالماً حافظاً ذكياً فظناً فهماً، و بالعقل يكمل، و هو دليله و مبصره و مفتاح أمره.

حدیث دوم

(۱۷۱)

محمد بن الحسن می گوید: محمد بن حسن صفَّار، از احمد بن محمد، از حسن بن محبوب، از برخی اصحابش، از امام صادق عليه السلام نقل کرده که آن بزرگوار فرمودند: پایه و ستون انسان عقل اوست، و در واقع زیرکی، فهم، حفظ و دانش از عقل ناشی می شوند، و هر گاه عقل انسان با نور تأیید گردد، چنین شخصی حافظ، زیرک، تیز هوش و با شعور می گردد، و به وسیله قدرت عقل همه کاستیهای خود را جبران نموده، و همین عقل، راهنما و روشنی بخش چشم و کلید همه امور خواهد بود.^۱

→ کیفرها نیز به همین نسبت بالا خواهد رفت، یک انسان بی سواد اگر گناه کبیره ای مرتکب گردد. چندان غیر منتظره نیست و به همین دلیل مجازات کمتری دارد، اما یک فرد با ایمان و عالم هر گاه گناه صغیره ای نیز انجام دهد، جای تعجب خواهد بود، لذا در بعضی از روایات می خوانیم: «یغفر للجاهل سبعون ذنباً قبل أن یغفر للعالم ذنب واحد: خداوند از هفتاد گناه جاهل می گذرد پیش از آن که از یک گناه عالم بگذرد» (اصول کافی، ج ۱، ص ۴۷)

۱. در حدیثی از حضرت علی عليه السلام آمده است: «جبرئیل» بر «آدم» نازل شده، گفت: من مأمورم تو را میان یکی از این سه موهبت مخیر سازم، تا یکی را برگزیده، و بقیه را رها کنی.
«آدم» پرسید: آنها چیستند؟

«جبرئیل» در پاسخ گفت: «عقل»، «حیاء» و «دین».

«آدم» گفت: من عقل را برگزیدم.

«جبرئیل» به حیاء و دین گفت: او را رها کنید و به دنبال کار خود بروید.

گفتند: ما مأموریم همه جا با عقل باشیم و هرگز از آن جدا نشویم!

باب ۹۲

علّة حسن الخلق و سوء الخلق

۱- أخبرني علي بن حاتم، قال: حدّثنا أبو عبد الله بن ثابت، قال: حدّثنا عبد الله بن أحمد، عن القاسم بن عروة، عن بريد بن معاوية العجلي، عن أبي جعفر عليه السلام قال: إن الله عزّ وجلّ أنزل حوراء من الجنّة إلى آدم فزوّجها أحد ابنيه، و تزوّج الآخر إلى الجنّ فولدتا جميعاً، فما كان من النّاس من جمال و حسن خلق فهو من الحوراء، و ما كان فيهم من سوء الخلق فمن بنت الجنّ، و أنكر أن يكون زوّج بنیه من بناته.

باب نود و دوم

سر نیک منشی و بد منشی

حدیث اول

۱۷۲

علی بن حاتم می گوید: ابو عبدالله بن ثابت از عبدالله بن احمد، از قاسم بن عروه، از بريد بن معاوية عجلي، از حضرت ابو جعفر عليه السلام نقل کرده که آن بزرگوار فرمودند: خدای سبحان حوریّه‌ای^۱ از بهشت نزد حضرت آدم عليه السلام فرستاد و آن حضرت

→ «جبرئیل» گفت: حال که چنین است، به مأموریت خود عمل کنید، سپس به آسمان صعود کرد.
(اصول کافی، ج ۱، ص ۱۰، حدیث ۲)

این لطیف‌ترین تعبیری است که ممکن است درباره عقل و خرد و نسبت آن با «حیاء» و «دین» گفته شود؛ زیرا اگر عقل از دین جدا گردد، با اندک چیزی بر باد می‌رود، یا به انحراف کشیده می‌شود، و اما «حیاء» که مانع انسان از ارتکاب زشتی‌ها و گناهان است، آن نیز ثمره درخت معرفت و عقل است.
(تفسیر نمونه، ج ۲۴، ص ۳۴۱).

۱. «حوراء» و «احور» به کسی می‌گویند که سیاهی چشم او کاملاً مشکی، و سفیدی آن کاملاً شفاف است.

حوریه را به تزویج یکی از دو پسرانش در آورد، و پسر دیگری را به تزویج جن در آورد، از هر دو فرزندی به دنیا آمد، پس کسانی که زیباچهره و نیک منش و خوش اخلاق هستند، از نسل آن حوریه به شمار می آیند، و آنان که به بداخلاقی و سوء خلق مبتلا هستند، از ذریه و نسل جن محسوب می شوند، و انکار نمودند که آدم علیه السلام دخترانش را به تزویج پسرانش در آورده باشد.

باب ۹۳

العلّة التي من أجلها لا يجوز أن يقول الرجل لولده:

هذا لا يشبهني، ولا يشبه آبائي

۱- أبي عليه السلام قال: حدثنا أحمد بن إدريس، عن محمد بن الحسين بن أبي الخطاب، عن جعفر بن بشير، عن رجل، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: *قال رسول الله صلى الله عليه وآله* إن الله تبارك و تعالى إذا أراد أن يخلق خلقاً جمع كل صورة بينه و بين أبيه إلى آدم، ثم خلقه على صورة أحدهم فلا يقولن أحد هذا لا يشبهني، ولا يشبه شيئاً من آبائي.

باب نود و سوم

سرّ این که جایز نیست مرد درباره فرزندش بگوید:

وی به من و پدرانم شباهتی ندارد

حدیث اول

(۱۷۳)

پدرم علیه السلام فرمود: احمد بن ادريس، از محمد بن حسين بن ابی الخطاب، از جعفر بن بشير، از مردی، از حضرت صادق عليه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمودند:

هنگامی که خداوند اراده نماید انسانی را بیافریند، صورت همه انسان های بین این مخلوق و بین پدرشان آدم عليه السلام را جمع می کند، سپس او را به صورت یکی از آنها

می آفریند، لذا کسی حق ندارد به فرزندش بگوید: این مولود نه به من شباهتی دارد و نه به آباء و اجدادم.

باب ۹۶

العلّة التي من أجلها تجد الآباء بالأبناء
ما لا تجد الأبناء بالآباء

۱- حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسرور رضی الله عنه قال: حدّثنا الحسين بن محمّد بن عامر، عن عمّه عبدالله بن عامر، عن محمّد بن أبي عمير، عن هشام بن سالم، قال: قلت للصادق عليه السلام: ما بالنا نجد بأولادنا ما لا يجدون بنا؟ قال: لأنهم منكم و لستم منهم.

باب نود و چهارم

علّت این که پدران اموری را درباره فرزندان خود دریافت می کنند
که فرزندان نسبت به پدران این گونه نیستند.^۱

حديث اول

(۱۷۴)

جعفر بن محمّد بن مسرور رضی الله عنه می گوید: حسین بن محمّد بن عامر، از عموی خود (عبدالله بن عامر)، از محمّد بن ابی عمیر، از هشام بن سالم نقل نموده که وی گفت: به امام صادق عليه السلام عرض کردم: سرّش چیست و چگونه است که ما از ناحیه فرزندانمان اموری را در می یابیم که آنها از طرف ما آن را نمی یابند؟! حضرت فرمودند: علّت این امر آن است که فرزندان شما جزئی از شما بوده [لذا

۱. مقصود این است که نوع پدران نسبت به فرزندان خود دلبستگی و علاقه خاصی داشته و همین علاقه فراوان موجب می گردد تا هماره نسبت به آنان احساس وظیفه و مسئولیت نمایند، اما این نگرانی و احساس وظیفه در مورد فرزندان نسبت به پدران، کمتر دیده می شود.



این گونه هستید [اما شما جزئی از آنها نیستید].

باب ۹۵

علّة الشّيب و ابتدائه

۱- ابي عبدالله قال: حدّثنا سعد بن عبدالله، قال: حدّثنا أيوب بن نوح بن محمّد بن ابي عمير، عن حفص البختری، عن ابي عبدالله عليه السلام قال: كان الناس لا يشيرون فأبصر إبراهيم عليه السلام شيباً في لحيته، فقال: يا رب! ما هذا؟ فقال: هذا وقار. فقال: رب زدني وقاراً.



باب نود و پنجم

سرّ پیری و آغاز آن

حدیث اول

۱۷۵

پدرم علیه السلام فرمود: سعد بن عبدالله از ایوب بن نوح، از محمّد بن ابي عمیر، از حفص بن بختری، از امام صادق علیه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمودند: پیش از این مردم پیری را به خود نمی دیدند، و نخستین کسی که آثار آن را مشاهده کرد، حضرت ابراهیم علیه السلام بود که در محاسن خود، سپیدی دید، به درگاه خدا عرض کرد: پروردگارا این چیست؟ خداوند فرمود: این نشانه وقار و سنگینی است. حضرت ابراهیم عرض کرد: خدایا! به وقار و سنگینی ام بیفز.



٢- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ الصَّفَّارُ، عَنْ الْعَبَّاسِ بْنِ مَعْرُوفٍ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَهْزِيَّارٍ، عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ عَمَّارٍ، عَنْ نَعِيمٍ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام قَالَ: أَصْبَحَ إِبْرَاهِيمُ عليه السلام فَرَأَى فِي لَحِيَّتِهِ شَيْئاً شِعْراً بَيْضاً، فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الَّذِي بَلَّغَنِي هَذَا الْمَبْلَغَ، وَ لَمْ أَعْصِ اللَّهَ طَرْفَةَ عَيْنٍ.

حدیث دوم

١٧٦

محمّد بن الحسن گفت: محمد بن حسن صفّار، از عبّاس بن معروف، از علی بن مهزیار، از حسین بن عمّار، از نعیم، از حضرت ابی جعفر عليه السلام نقل کرده که آن بزرگوار فرمودند:

روزی حضرت ابراهیم عليه السلام در محاسن یک موی سپید دید، در این حال فرمود: حمد و سپاس خدایی را سزد که مرا به این سن رسانده و یک چشم به هم زدن از دستورات وی سرپیچی نکردم. *از تحفہ کوثر علیهم السلام*



٣- أَخْبَرَنِي عَلِيُّ بْنُ حَاتِمٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا يَزِيدُ بْنُ هَارُونَ، عَنْ عُثْمَانَ، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ الرِّيَّانِ، عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ الْحُسَيْنِ، عَنْ خَالِدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ أَيُّوبَ الْمَخْزُومِيِّ، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام: أَنَّهُ سَمِعَ أَبَا الطَّيْلِيبِ يَحْدُثُ أَنَّ عَلِيّاً عليه السلام يَقُولُ: كَانَ الرَّجُلُ يَمُوتُ وَ قَدْ بَلَغَ الْهَرَمَ وَ لَمْ يَشَبْ، فَكَانَ الرَّجُلُ يَأْتِي النَّادِي فِيهِ الرَّجُلُ وَ بَنُوهُ فَلَا يَعْرِفُ الْأَبَ مِنَ الْإِبْنِ، فَيَقُولُ: أَيُّكُمْ أَبُوكُمْ، فَلَمَّا كَانَ زَمَانُ إِبْرَاهِيمَ فَقَالَ: اللَّهُمَّ اجْعَلْ لِي شَيْئاً أَعْرِفُ بِهِ! قَالَ: فَشَابَ وَ أَبْيَضَ رَأْسُهُ وَ لَحِيَّتُهُ.

حدیث سوم

١٧٧

علی بن حاتم می گوید: جعفر بن محمد از یزید بن هارون، از عثمان، از جعفر بن ریّان، از حسن بن حسین، از خالد بن اسماعیل بن ایوب مخزومی، از جعفر بن

محمد ﷺ نقل نموده که آن حضرت از ابوالطفیل^۱ شنیدند که وی گفت:
حضرت علی ﷺ فرمودند: در زمان‌های پیشین چنین بود که شخص با این که به
دوران پیری می‌رسید، اما موی سپید نداشت و با این هیأت از دنیا می‌رفت، و بسا
می‌شد که انسان به مجلسی وارد می‌شد، که در آن پدر و فرزندان بودند، اما از
یکدیگر قابل تشخیص نبودند، و کسی که وارد آن مجلس می‌شد سؤال می‌کرد: کدام
یک از شما پدر هستید؟

زمان حضرت ابراهیم ﷺ که فرارسید، وی به درگاه خدا عرض کرد:
پروردگارا! موی مرا سفید گردان تا با آن شناخته شوم، پس به دوران پیری رسید در
حالی که موی سر و محاسنش سفید بود.



عَلَّةُ الطَّبَائِعِ وَ الشَّهَوَاتِ وَ الْمَحَبَّاتِ

۱- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ الصَّقَّارُ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ
مُحَمَّدَ بْنِ عَيْسَى، عَنْ الْحَسَنِ بْنِ مَجْبُوبٍ، عَنْ عَمْرِو بْنِ أَبِي الْمَقْدَامِ، عَنْ جَابِرٍ، عَنْ أَبِي
جَعْفَرٍ ﷺ قَالَ:

قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَمَّا أَحَبَّ أَنْ يَخْلُقَ خَلْقًا بَيِّدَهُ، وَ ذَلِكَ
بَعْدَ مَا مَضَى مِنَ الْجِنِّ وَ النَّسَناسِ فِي الْأَرْضِ سَبْعَةَ آلَافِ سَنَةٍ قَالَ:

۱. عامر بن واثله الکنانی المکی از یاران باوفای حضرت علی ﷺ و همواره در رکاب آن حضرت بود.
ابن ابی خثیمه وی را در شمار شرای صحابه آورده است و گوید: او مردی فاضل و از شیعیان علی ﷺ
بود.

وی پسری به نام «طفیل» داشت که در جوانی از دنیا رفت. صاحب استیعاب می‌گوید: قول او أصح
است، وی پس از همه کسانی که به رؤیت رسول خدا ﷺ فائز شده بودند مرد. (معارف و معاریف،
ج ۱، ص ۴۴۲)



و لما كان من شأن الله أن يخلق آدم ﷺ للذي أراد من التدبير و التقدير لما هو
مكونه في السموات و الأرض، و علمه لما أراد من ذلك كله كشط عن أطباق
السموات، ثم قال للملائكة:

أنظروا إلى أهل الأرض من خلقي من الجن و النسناس، فلما رأوا ما يعملون فيها
من المعاصي و سفك الدماء و الفساد في الأرض بغير الحق عظم ذلك عليهم و غضبوا
لله و أسفوا على الأرض، و لم يملكوا غضبهم أن قالوا:

يا رب أنت العزيز القادر الجبار القاهر العظيم الشأن، و هذا خلقك الضعيف الذليل
في أرضك، يتقلبون في قبضتك و يعيشون برزقك و يستمتعون بعافيتك و هم
يعصونك بمثل هذه الذنوب العظام، لا تأسف و لا تفضب و لا تنتقم لنفسك، لما تسمع
منهم وترى، و قد عظم ذلك علينا و أكبرناه فيك.

فلما سمع الله عز وجل ذلك من الملائكة قال: إني جاعل في الأرض خليفة لي
عليهم، فيكون حجة لي عليهم في أرضي على خلقي.

فقال الملائكة: سبحانك، أتجعل فيها من يفسد فيها و يسفك الدماء و نحن نسبح
بحمدك و نقدر لك، و قالوا: فاجعله منا فإنا لا نفسد في الأرض و لا نسفك الدماء.
قال جلّ جلاله: يا ملائكتي إني أعلم ما لا تعلمون، إني أريد أن أخلق خلقاً بيدي
أجعل ذريته أنبياء مرسلين و عباداً صالحين، و أئمة مهتدين، أجعلهم خلفائي على خلقي
في أرضي، ينهونهم عن المعاصي و ينذرونهم عذابي، و يهدونهم إلى طاعتي، و
يسلكون بهم طريق سبيلي، و أجعلهم حجة لي عذراً أو تذكراً، و أبين النسناس من
أرضي فأطهرها منهم، و أنقل مرده الجن العصاة عن بريتي و خلقي و خيرتي.

و أسكنهم في الهواء و في أقطار الأرض لا يجاورون نسل خلقي، و أجعل بين
الجن و بين خلقي حجاباً، و لا يرى نسل خلقي الجن، لا يؤانسونهم و لا يخالطونهم و
لا يجالسونهم، فمن عصاني من نسل خلقي الذين اصطفيتهم لنفسي أسكنتهم مساكن
العصاة و أوردتهم مواردهم و لا أبالي.

سر پیدایش طبیعت‌ها و خواہش‌های نفسانی و محبت‌ها

حدیث اول

۱۷۸

محمد بن الحسن می‌گوید: محمد بن حسن صفار، از احمد ابن محمد بن عیسی، از حسن بن محبوب، از عمرو بن ابی مقدم، از جابر، از امام باقر علیه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمودند:

امیر مؤمنان علیه السلام فرمودند: هفت هزار سال پیش از آفرینش جن و انس^۱ در روی زمین، خدای سبحان اراده نمود که خلایق و انسان‌ها را بیافریند، و چون اراده خدای سبحان به این امر تعلق گرفت که آدم علیه السلام را به منظور تدبیر و تقدیر در آسمان‌ها و زمین که خواسته‌اش بود بیافریند و خودش نسبت به اراده و آنچه مربوط به آن بود، عالم و آگاه بود، پرده و حجاب را از طبقات آسمان‌ها کنار زده، سپس به فرشتگان فرمود: به اهل زمین و آفریده‌هایم از جن و انس بنگرید.

وقتی فرشتگان اهل زمین را دیدند و نیز گناهان و خونریزی‌ها و فسادشان را در زمین مشاهده کردند، سخت برآشفته و بر اهل زمین تأسف خوردند، از شدت خشم و غضب نتوانسته خود را کنترل کنند، لذا به پیشگاه خدای سبحان با حالت اندوه و تأسف عرض کردند:

پروردگارا! تو دارای عزت و قدرت بوده و شکوه و عظمت تو بر هر چیزی حاکم

۱. واژه «انس» - به فتح نون و به کسر نیز خوانده می‌شود - جنسی است از اجناس آفریدگان و به نقلی به شکل انسان و در برخی صفات با انسان مشترک و در برخی مغایر است. (مجمع البحرین)
البته کیفیت فردی و اجتماعی آنان مجهول است ولی چنین بر می‌آید که آنها فساد فراوانی بر روی زمین پیاکرده و مورد نفرت ملائکه بوده‌اند. برای اطلاع بیشتر به بحار الانوار (ج ۶ ص ۲۹۸) رجوع شود.



است و اینها مخلوقات و آفریده‌های ناتوان و ذلیل تو هستند و همه امور و تصرفات و حرکات آنها در قدرت بی پایان تو می‌باشد، آنها با رزق و روزی تو به حیات خود ادامه می‌دهند و با عافیت و سلامتی که تو به آنان ارزانی داشته‌ای از انواع نعمت هایت بهره‌مند می‌شوند، با این حال با انجام گناهان بزرگ از فرمان و اطاعت تو سر باز می‌زنند، پس چرا از این همه نافرمانی و طغیان و عصیان آنها آزرده نشده و خشمگین نگشته و انتقام خود را از آنها نمی‌گیری، و آنچه از آنان می‌شنوی و می‌بینی ناراحت و خشمگین نمی‌شوی در حالی که دیدن و شنیدن این همه نافرمانی، برای ما بسیار بزرگ و غیر قابل تحمل می‌باشد. هنگامی که خداوند این سخنان را از فرشتگان شنید، فرمود:

من در زمین خلیفه و جانشین خود را بر آنان حجت و گواه قرار می‌دهم.^۱
فرشتگان عرض کردند: ﴿أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ...﴾: «(پروردگارا! آیا کسی را در آن قرار می‌دهی که فساد و خونریزی کند؟) (اگر هدف از آفرینش این انسان، عبادت است،) ما تسبیح و حمد تو را به جا می‌آوریم، و تو را تقدیس می‌کنیم»^۲ و حجت را از ما قرار بده که نه در زمین فساد نموده و نه

۱. مقصد از «خلیقه» خلافت الهی و نمایندگی خدا در زمین است؛ زیرا پرستی که فرشتگان می‌کنند و می‌گویند: نسل آدم ممکن است مبدأ فساد و خونریزی شود، ولی ما تو را تسبیح و تقدیس می‌کنیم، متناسب همین معناست؛ چرا که نمایندگی خدا در زمین با این کارها سازگار است. (تفسیر نمونه، ج ۱، ص ۲۱۳)

۲. سوره بقره، آیه ۳۰.

فرشتگان روی سه مسأله درباره صفات خود تکیه کردند: «تسبیح، حمد و تقدیس»، تسبیح و حمد، یعنی: خدا را پاک از هر گونه نقص و دارای هر گونه کمال دانستن. بعضی معتقدند: «تقدیس» که از ماده «قدس» است، یعنی: پاک‌سازی روی زمین از فاسدان و مفسدان، یا پاک‌سازی خویش از هر گونه صفات زشت و نکوهیده، و تطهیر جسم و جان برای خدا، و کلمه «لک» در جمله «نُقَدِّسُ لَكَ» را شاهد بر این مقصود دانسته‌اند؛ زیرا فرشتگان نگفتند: «نُقَدِّسُكَ» تو را پاک می‌شمریم بلکه گفتند: «نُقَدِّسُ لَكَ» از برای تو جامعه را پاک می‌کنیم.

خونریزی می‌کنیم.

خدای متعال فرمود: ای فرشتگان! آنچه من می‌دانم شما نمی‌دانید، می‌خواهم به دست قدرت خود مخلوقی بیافرینم که فرزندان انبیاء و فرستادگانم به سوی خلق بوده و همه آنها بندگان شایسته و پیشوایان راستین مردم باشند.

آنها را در زمین نمایندگان و جانشین‌های خود نموده، مسئولیت و وظیفه آنها این است که بندگانم را از ارتکاب معاصی باز داشته و از کیفر و عذابم ترسانده و به پیروی از من راهنمایی کنند، بندگانم به واسطه هدایت آنها راه خشنودی مرا در پیش گیرند، آنان حجت من بوده که برای بندگان شایسته، عذر و برای منحرفان بیم و تهدید می‌باشند، طائفه نسناس و مفسدان را از زمین بیرون نموده و آن را از وجودشان پاک خواهم ساخت، سرکشان از جن را از میان مخلوقات و افراد شایسته بیرون برده و در فضا و نقاط دوردست زمین ساکن خواهم نمود، به گونه‌ای که در جوار مخلوقاتم نباشند، میان جن و بندگان شایسته‌ام حجاب و مانعی قرار خواهم داد، تا مخلوقاتم آن را نبینند و با آنها انس و الفت نگرفته و هم نشینی نکنند، آن قسم از مخلوقاتی که از قلمرو طاعت خارج گشته و سرکشی و عصیان نمایند، آنان را در خانه‌های طغیان‌گران و معصیت‌پیشگان جای خواهم داد و هیچ باکی از این کار نخواهم داشت.

فَقَالَتِ الْمَلَائِكَةُ: يَا رَبَّنَا إِفْعَلْ مَا شِئْتَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.
فَقَالَ اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ لِلْمَلَائِكَةِ: إِنِّي خَالِقُ بَشَرًا مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ فَبِإِذَا
سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوْحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ، وَكَانَ ذَلِكَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ تَقَدَّمَ
إِلَى الْمَلَائِكَةِ فِي آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَخْلُقَهُ احْتِجَاجًا مِنْهُ عَلَيْهِمُ.

→ در واقع آنها می‌خواستند بگویند: اگر هدف، اطاعت و بندگی است ما سر بر فرمانیم، و اگر عبادت است ما نیز همواره مشغول آنیم، و چنانچه پاک‌سازی خویشتن یا صفحه روی زمین است، ما چنین می‌کنیم، در حالی که این انسان مادی هم خود فاسد است و هم صفحه زمین را پر از فساد می‌کند.
(تفسیر نمونه، ج ۱، ص ۲۱۶)

قال: فاغترف تبارك وتعالى غرفة من الماء العذب الفرات فصلصلها فجمدت، ثم قال لها: منك أخلق النبيين والمرسلين وعبادي الصالحين والأئمة المهتدين الدعاة إلى الجنة وأتباعهم إلى يوم القيامة ولا أبالي، ولا أسأل عما أفعل وهم يسألون يعني بذلك خلقه. إنه اغترف غرفة من الماء المالح الأجاج فصلصلها فجمدت، ثم قال لها: منك أخلق الجبارين والفراعنة والعنقة وإخوان الشياطين والدعاة إلى النار إلى يوم القيامة وأتباعهم ولا أبالي، ولا أسأل عما أفعل وهم يسألون.

قال: و شرط في ذلك البدء ولم يشرط في أصحاب اليمين البدء، ثم خلط المائين فصلصلها ثم ألقاهما قدام عرشه، وهما سلاله من طين. ثم أمر الملائكة الأربعة: الشمال، والديور، والصبا، والجنوب، أن يجولوا على هذه السلاله من الطين فامرؤها وانشؤها ثم انزوها وجزوها وفصلوها وأجروا إليها الطبائع الأربعة: الريح، والمرّة، والدم، والبلغم.

قال: فجالت الملائكة وهي الشمال والصبا والجنوب والديور فأجروا فيها الطبائع الأربعة.

قال: والريح من الطبائع الأربعة في البدن من ناحية الشمال.

قال: والبلغم من الطبائع الأربعة في البدن من ناحية الصبا.

قال: والمرّة في الطبائع الأربعة في البدن من ناحية الديور.

قال: والدم في الطبائع الأربعة في البدن من ناحية الجنوب.

قال: فاستقلت النسمة وكمل البدن.

قال: فلزمه من ناحية الريح حب الحياة وطول الأمل والحرص، ولزمه من ناحية البلغم حب الطعام والشراب واللين والرفق، ولزمه من ناحية المرّة الغضب والسّفه والشّيطنة والتجبر والتمرد والعجلة، ولزمه من ناحية الدّم حب النساء واللذات وركوب المحارم والشهوات.

قال: عمرو: أخبرني جابر أنّ أبا جعفر عليه السلام قال: وجدناه في كتاب من كتب علي عليه السلام.



فرشتگان عرض کردند: پروردگارا! آنچه خواهی انجام ده، ما چیزی جز آنچه به ما تعلیم داده‌ای، نمی‌دانیم؛ تو دانا و حکیمی.

آن گاه خداوند به فرشتگان فرمود: ﴿...إِنِّي خَالِقُ بَشَرًا مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾: «من بشری را از گِل خشکیده‌ای که از گِل بدبویی گرفته شده، می‌آفرینم و هنگامی که کار آن را به پایان رساندم، و در او از روح خود (یک روح شایسته و بزرگ) دمیدم، همگی برای او سجده کنید».^۱

البته این فرمان الهی به فرشتگان درباره سجده بر آدم علیه السلام زمانی صادر شده بود که هنوز آدم علیه السلام خلق نشده بود، و امر مزبور برهان و دلیلی بود از ناحیه خداوند بر فرشتگان.

آن گاه امام علیه السلام فرمودند: خدای سبحان مشتی از آب شیرین فرات را برداشت و آن را به صدا درآورد، سپس آب منجمد شد، خدا به آن خطاب نموده، فرمود: [ای آب] از تو پیامبران و رسولان و بندگان شایسته کردار و پیشوایانی که مردم را به راه حق و بهشت رهنمون ساخته و پیروان آنها را - تا روز قیامت - آفریده و هیچ باکی از آن ندارم؛ زیرا من نسبت به کاری که انجام می‌دهم، هرگز مورد پرسش قرار نگرفته، بلکه خلائق مسئول اعمال خود و بازخواست خواهند شد.

و نیز مشتی از آب شور و تلخ را برداشت و آن را به صدا درآورد، سپس آب منجمد شد، خدای سبحان به او فرمود: سرکشان و زورمداران، فرعونیان، طغیانگران، پیروان و دوستان شیاطین و کسانی که دیگران را به دوزخ دعوت می‌کنند - تا روز قیامت - از تو می‌آفرینم، و باکی از این کار نداشته؛ زیرا من درباره کاری که انجام می‌دهم، هرگز مورد سؤال قرار نگرفته، بلکه این مخلوقات هستند که مسئول اعمال خود خواهند بود.

البته خدای سبحان در مورد خطاب با آب شور و تلخ - که اصحاب شمال را از آن آفرید - مسأله بداء^۱ را شرط فرمود، اما در خطاب با آب شیرین - که اصحاب یمن را از آن آفرید - این شرط را نیاورد.

سپس دو آب شیرین و شور را با هم ممزوج نمود و آن را به صدا آورد و آب

۱. «بداء» - به فتح باء - ظاهر شدن، پدید آمدن رأی دیگری در کاری یا امری، چنین امری «تبدیل رأی» در مورد خدای سبحان که علمش ازلی و تغییرناپذیر است محال می باشد، چنانکه حضرت صادق علیه السلام فرمود: هر کس بر این عقیده باشد که خداوند تغییر رأی می دهد در مورد چیزی که از آن آگاه نبوده، از وی بیزارى جوید که او مسلمان نیست. (بحار الأنوار، ج ۴، ص ۱۱۱)

از سوئی آیات و روایاتی در ثبوت آن آمده که دانشمندان اسلام در توجیه آنها بیانات مبسوطی دارند و خلاصه بخشی از آنها بدین قرار است:

خداوند را - جز لوح محفوظ که تغییرناپذیر است - لوحی است به نام «لوح محو و اثبات» که مقدرات اشخاص و اشیاء و جوامع و ملل و غیره در آن ثبت است، مثلاً نوشته شد که عمر فلانی پنجاه سال است بدین معنا که مقتضای حکمت آن است که عمرش به همین مقدار باشد اگر کاری نکند که موجب درازی یا کوتاهی عمر شود، مثلاً اگر صله رحم کرد پنجاه محو گشته و به جای آن شصت نوشته شود و اگر قطع رحم کند، چهل ثبت گردد.

«بداء» به این معنا نه تنها درباره خدای سبحان محال نیست بلکه حکمت ها و مصالح زیادی نیز در بر دارد که از آن جمله توجه مردم به کار نیک، و پرهیز از کار زشت می باشد.

از امام صادق علیه السلام روایت شده که: روزی مردی یهودی از کنار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله گذشت و گفت: «السلام علیک: مرگ بر تو باد» حضرت در پاسخ فرمودند: «و علیک» یعنی بر تو باد، یاران گفتند: او سلام نکرد بلکه جسارت نمود! فرمودند: ما نیز همان را به وی برگردانیم، سپس فرمودند:

این یهودی را ماری سیاه نیش می زند و می کشد. یهودی رفت و او هیزم کشی می کرد، هیزم گرد آورد و به دوش کشیده بازگشت، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که در مسیر او بود، فرمودند: هیزمت را به زمین نه، چون بار خود بنهاد، دید ماری سیاه در میان هیزمها چوبی به دندان گرفته و آن را محکم می جود.

فرمودند: ای یهودی! امروز چه کار نیکی انجام دادی که بلا از سر تو دفع شد؟ گفت: جز هیزم کشی کاری نکردم جز این که هنگام رفتن برای جمع آوری هیزم، دو گرده نان داشتم، یکی را خوردم و دیگری را صدقه دادم.

فرمودند: همان صدقه این بلا را دفع نموده که صدقه از مرگ های بد جلوگیری می کند. (بحار الأنوار،

ممزوج را جلوی عرش ریخت، و این دو آب در واقع حاصل طعام و شرابی است که اصل آن از گِل انتزاع شده است^۱، سپس خداوند به فرشتگان چهارگانه یعنی: «شمال، دبور، صبا و جنوب» فرمان داد که بر سلاله طین جولان داده و آن را گوارا و پرورش داده، و پس از آن محکم نموده و آن را به صورت قطعه قطعه درآورده و در آن قطعات، طبائع چهارگانه [= اخلاط چهارگانه] یعنی: باد، تلخی، خون و بلغم را جاری کنند.

پس از آن، فرشتگان بر آن سلاله طین تاخته و طبائع چهارگانه را در آن جاری ساختند، و باد از میان طبائع یاد شده از ناحیه فرشته شمال، و بلغم از ناحیه صبا در بدن جاری شد، و تلخی از طرف دبور و خون از ناحیه جنوب در بدن جاری شدند و بدین سان روح استقلال یافته و جسم کامل گردید.

سپس حضرت فرمودند: از ناحیه باد، دوست داشتن به زندگی و حیات انسانی، آرزوهای طولانی و آزمندی، و از جانب بلغم، دوست داشتن غذاها و نوشیدنی‌ها و نرمی و ملاطفت و دوستی، و از ناحیه تلخی، خشم، نادانی و کم خردی، شیطننت و بازی‌گوشی، ظلم و بیداد، طغیان و گردنکشی و شتاب‌زدگی، و از جانب خون، علاقه به زنان و درک لذت‌ها، و ارتکاب گناهان و پیروی از هواهای نفسانی ملازم جسم و جان شد.

سپس عمرو بن ابی مقدم می‌گوید: جابر گفت: امام باقر علیه السلام فرمودند: ما این روایت را در کتابی از کتابهای امیر مؤمنان علیه السلام یافتیم.



۲- ابی علیه السلام قال: حدَّثنا سعد بن عبدالله، قال: حدَّثنا أحمد بن أبي عبدالله، عن غير واحد، عن أبي طاهر بن حمزة، عن أبي الحسن الرضا علیه السلام قال:

۱. «سلالة من طین» یعنی: چکیده و خلاصه‌ای از گِل. واژه «سلالة» بر وزن (عصاره) به معنای چیزی است که از دیگری گرفته می‌شود، و در واقع خلاصه، عصاره و برگزیده‌ای از آن است.

الطبائع أربع: فمنهنّ البلغم و هو خصم جدل؛
و منهنّ الدّم و هو عبد، و ربّما قتل العبد سيّده؛
و منهنّ الرّيح، و هي ملك يداري؛
و منهنّ المرّة، و هيهات هيهات هي الأرض إذا ارتجّت ارتجّ ما عليها.

حدیث دوم

۱۷۹

پدرم علیه السلام فرمود: سعد بن عبدالله، از احمد بن ابی عبدالله، از جمعی راویان، از ابوطاهر بن حمزه، از حضرت رضا علیه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمودند: طبیعت‌ها چهارگونه است: یکی از آنها بلغم^۱ است و آن دشمنی است ستیزه‌جو [=کنایه از این که به کُندی درمان می‌شود و به آسانی از بدن خارج نمی‌شود]. و دیگری خون است و چونان بنده به شمار می‌آید، و بسا بنده‌ای که آقا و مولای خود را به قتل می‌رساند. و دیگری باد^۲ است و آن فرشته‌ای است که مدارا و ملایمت می‌نماید. و چهارم تلخی «صفراء»^۳ است، که جداً باید از آن پرهیز کرد، و آن زمین است که هر گاه بلرزد آنچه روی آن است به لرزه می‌آید.

۱. «بلغم» ترشحات لزج سلول‌های بدن به ویژه در آماسها و عفونتها و سوختیگها که غالباً در زیر یک طبقه سلولهای پوششی جمع می‌شود. (فرهنگ معین، ج ۱، ص ۵۶۹)
۲. ممکن است مقصود از آن، سوداء باشد. «سوداء» یکی از اخلاط چهارگانه و مقرر آن طحال است. (فرهنگ معین، ج ۲، ص ۱۹۴۷)
۳. صفراء مایعی است زرد رنگ در بدن انسان که کبد آن را افزای می‌کند. طعمش تلخ و دارای اصلاح معدنی است و هرگاه در مجاورت هوا واقع شود، تغییر رنگ می‌دهد و سبز رنگ می‌شود، و گاه در بدن ته نشین می‌گردد و تولید سنگ صفرا می‌کند. هرگاه مجرای صفرا بسته شود صفرا به وسیله کبد داخل خون می‌شود و تولید بیماری یرقان می‌کند. (فرهنگ عمید، ص ۷۰۱)

۳- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ عليه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ الصَّفَّارُ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ عِيسَى، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ أَبِي نَصْرِ بْنِ زَنْطِي، عَنْ أَبِي جَمِيلَةَ، عَمَّنْ ذَكَرَهُ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام قَالَ: إِنَّ الْغَلْظَةَ فِي الْكَبِدِ، وَ الْحَيَاءَ فِي الرِّيحِ، وَ الْعَقْلَ مَسْكَنَهُ الْقَلْبِ.

حدیث سوم

۱۸۰

محمد بن الحسن عليه السلام می گوید: محمد بن حسن صفار، از احمد بن محمد بن عیسی، از احمد بن محمد بن ابو نصر بن زنتی، از ابو جمیله، از کسی که وی نامش را برده، از امام باقر عليه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمودند:

غلظت ناشی از کبد چونان خون و صفرابوده، و حیاء و آزر در سوداء است و جایگاه عقل، قلب و نفس آدمی است.



۴- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مُوسَى بْنِ الْمُتَوَكِّلِ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَعْفَرٍ الْحَمِيرِي، عَنْ مُحَمَّدَ بْنِ الْحُسَيْنِ، عَنْ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ، عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا رَفَعَ الْحَدِيثَ، قَالَ: لَمَّا خَلَقَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ طِينَةَ آدَمَ أَمَرَ الرِّيحَ الْأَرْبَعَةَ فَجَرَتْ عَلَيْهَا فَأَخَذَتْ مِنْ كُلِّ رِيحٍ طَبِيعَتَهَا.

حدیث چهارم

۱۸۱

محمد بن موسی بن متوکل می گوید: عبدالله بن جعفر حمیری، از محمد بن حسین، از حسن بن محبوب، از برخی اصحاب حدیث را به صورت مرفوع نقل نموده و عنوان ساخته: هنگامی که خدای سبحان سرشت و طینت آدم عليه السلام را آفرید، به بادهای چهارگانه (باد شمال که از ناحیه قطب شمال، باد جنوب که از سوی قطب جنوب، باد صبا که از سمت شرق، و باد دبور که از جانب مغرب می وزد) فرمان داد که بر آن سرشت و طینت بوزند، پس بادهای بر آن وزیدند و در نتیجه از هر بادی طبیعت آن در طینت آدمی لحاظ گردید.



٥- حدثنا علي بن أحمد رحمته الله قال: حدثنا محمد بن أبي عبد الله الكوفي عن موسى بن عمران النخعي، عن عمه الحسين بن يزيد، عن إسماعيل بن أبي زياد السكوني، قال: قال: أبو عبد الله رحمته الله:

إنما صار الإنسان يأكل و يشرب بالنار، و يبصر و يعمل بالنور، و يسمع و يشم بالريّح، و يجد الطعام و الشراب بالماء، و يتحرّك بالروح، و لولا أنّ النار في معدته ما هضمت، أو قال: حطمت الطعام و الشراب في جوفه.

و لولا الرّيح ما التهبت نار المعدة و لا خرج الثفل من بطنه، و لولا الروح ما تحرّك و لا جاء و لا ذهب، و لولا برد الماء لأحرقت نار المعدة.

و لولا النور ما بصر و لا عقل، فالطين صورته، و العظم في جسده بمنزلة الشجر في الأرض، و الدّم في جسده بمنزلة الماء في الأرض، و لا قوام للأرض إلّا بالماء، و لا قوام لجسد الإنسان إلّا بالدّم.

و الملحّ دسم الدّم و زبده، فهكذا الإنسان خلق من شأن الدنيا و شأن الآخرة، فإذا جمع الله بينهما صارت حياته في الأرض؛ لأنّه نزل من شأن السماء إلى الدنيا، فإذا فرّق الله بينهما صارت تلك الفرقة الموت، تردّ شأن الأخرى إلى السماء.

فالحياة في الأرض و الموت في السماء، و ذلك أنّه يفرق بين الأرواح و الجسد، فردّت الروح و النور إلى القدرة الأولى، و ترك الجسد؛ لأنّه من شأن الدنيا، و إنّما فسد الجسد في الدنيا، لأنّ الرّيح تنشف الماء فييبس فيبقى الطين فيصير رفاتاً و يبلى، و يرجع كلّ إلى جوهره الأوّل.

و تحرّكت الروح بالنفس و النفس حركتها من الرّيح، فما كان من نفس المؤمن فهو نور مؤيّد بالعقل، و ما كان من نفس الكافر فهو نار مؤيّد بالتكراء له، فهذه صورة نار، و هذه صورة نور، و الموت رحمة من الله لعباده المؤمنين و نقمة على الكافرين، و الله عقوبتان: إحداهما أمر الروح، و الأخرى تسليط بعض الناس على بعض، فما كان من قبل الروح فهو السقم و الفقر، و ما كان من تسليط فهو النقمة، و ذلك قوله تعالى:

﴿و كذلك نولي بعض الظالمين بعضاً بما كانوا يكسبون﴾^۱، فما كان من ذنب الروح من ذلك سقم و فقر، و ما كان من تسليط فهو النعمة، و كان ذلك للمؤمن عقوبة له في الدنيا، و عذاب له فيها. و أمّا الكافر فنعمة عليه في الدنيا و سوء العذاب في الآخرة، و لا يكون ذلك إلا بذنب، و الذنب من الشهوة، و هي من المؤمن خطأ و نسيان، و أن يكون مستكرهاً و ما لا يطيق، و ما كان في الكافر فعمد و جحود و اعتداء و حسد، و ذلك قول الله عزوجل: ﴿كفاراً حسداً من عند أنفسهم﴾^۲.

حدیث پنجم

۱۸۲

علی بن احمد علیه السلام می گوید: محمد بن ابو عبدالله کوفی از موسی بن عمران نخعی، از عمویش حسین بن یزید، از اسماعیل بن ابی زیاد سکونی نقل کرده که او گفت: امام صادق علیه السلام فرمودند:

انسان به واسطه گرما و حرارت آتش، می خورد و می آشامد، و با روشنایی نور می بیند و اندیشه می کند، با حرکت و وزش باد می شنود و می بوید، با سردی آب طعم غذا و نوشیدنی را احساس می کند، و با روح حرکت می نماید.

اگر حرارت و گرمای لازم در معده نبود، غذا و نوشیدنی هضم نمی گشت، یا فرمودند: اگر گرمای لازم در معده نبود، غذا و نوشیدنی به درون راه نمی یافتند، و اگر باد نبود حرارت و گرمای معده زیاده نمی کشید و مواد زاید را از شکم خارج نمی ساخت، و اگر روح و جان نبود آدمی نه حرکت داشت و نه می توانست آمد و شد کند، و اگر سرما و خنکی آب نبود، گرما و حرارت معده او را می سوزاند.

و اگر روشنایی نور وجود نداشت، انسان نه می دید و نه تفکر و اندیشه می کرد،

۱. سورة أنعام، آیه ۱۲۹.

۲. سورة بقره، آیه ۱۰۹.



پس گِل، خمیر مایه و ماده انسان است که صورت می پذیرد، و استخوان آدمی چونان درخت در زمین است، و خون در آن بسان آب در زمین می باشد، بدون تردید زمین بدون آب، بقاء و دوامی ندارد، و جسد آدمی نیز بدون خون، استوار نخواهد ماند، و مغز چربی و کف خون می باشد.

آدمی از دو نشئه دنیا و آخرت آفریده شده است، (مقصود از نشئه دنیا، بدن و از نشئه آخرت، روح می باشد) و هنگامی که خدای سبحان به قدرت و حکمت خویش بین این دو را جمع نمود، روح آسمانی او به بدن زمینی اش تعلق گرفته و داخل آن می شود، و وقتی میان این دو جدایی افکند، این تفرقه و جدایی همان مرگ می باشد، در این لحظه نشئه اخروی او که همان روح و جان است به آسمان باز می گردد، پس از نظر تعلق روح و جان به بدن و جسم می توان گفت: انسان حیات و زندگی اش در زمین بوده، و به اعتبار عروج روح به آسمان صحیح است گفته شود: مرگش در آسمان می باشد.

توضیح این نکته بدین صورت است که: خداوند قادر بین روح و بدن جدایی می افکند، پس از این جدایی روح یعنی: نور حیاتی انسان به قدرت اولی یعنی عالم ارواح که شایسته ترین آفریده های خداوند است بازگشته، و تن و کالبد را در این عالم ماده که دنیا باشد، بر جا می گذارد، زیرا بدن و جسم انسان از همین نشئه است.

و علت از بین رفتن تن و پیکر انسان در دنیا این است که وزش باد، آب و رطوبت آن را خشک نموده و آن را به همان گِل برگردانده و از هم می پاشد و هر یک از عناصر به جوهر اولی خود یعنی ماهیت قبل از امتزاج باز می گردد.

به هنگام مرگ و جدایی میان جسم و جان، روح حیوانی به سبب حرکت نفس ناطقه به سمت آسمان عروج می کند، چنانچه در زمان حیات روح حیوانی به سبب نفس ناطقه در مجاری بدن و جسم جاری می شد، پس آنچه نفس ناطقه مؤمن باشد، بی تردید نوری است که عقل آن را تأیید می نماید، و آنچه نفس ناطقه کافر باشد،

آتشی است که مؤید آن شیطننت، حيله و خدعه می باشد، در نتیجه نفس کافر صورت ناری دارد، همان گونه که نفس مؤمن دارای صورت نوری می باشد، لذا مرگ رحمتی از سوی حضرت حق برای بندگان با ایمانش، اما نسبت به کافران مرگ نه تنها رحمت نبوده، بلکه عذاب و عقوبت است.

خدای سبحان دو عقوبت و کیفر دارد:

الف: آنچه از دردهای روحی که بی واسطه به انسان می رسد؛

ب: آنچه به واسطه تسلط برخی از مردم بر برخی دیگر می رسد.

آن دردها و عقوباتی که از ناحیه روح به انسان می رسد، بیماری و فقر است، و آنچه به واسطه تسلط بعضی از انسان ها بر برخی دیگر می رسد، نقيمت و عذاب است، و آیه شریفه ذیل بیانگر همین نکته است:

﴿وَكَذَلِكَ نُؤَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾: «این چنین بعضی از

ستمگران را به بعضی دیگر وا می گذاریم به خاطر اعمالی که کسب می کنند»^۱

پس عقوبتی که ناشی از گناه روح است بیماری و فقر بوده، و آنچه به واسطه تسلط برخی بر برخی به انسان می رسد، نقيمت و عذاب می باشد. البته این تنبیه نسبت به مؤمن در دنیا عقوبت و در آخرت عذاب است، اما شخص کافر در دنیا گرفتار نقيمت و در آخرت به سوء عذاب مبتلا می گردد، و این به خاطر گناهی است که آدمی در دنیا مرتکب آن گردیده، زیرا گناه و آلودگی ناشی از شهوات و هواپرستی بوده، و پیروی از هوای نفس و خواسته های درونی در مورد مؤمن سبب خطا و فراموشکاری، اکراه و عدم طاقت بوده، اما در مورد کافر مستند به عمد، انکار، دشمنی و حسادت می باشد، و آیه شریفه ذیل بیانگر همین معنا است:

﴿...وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّارًا حَسَدًا﴾: «بسیاری

از اهل کتاب، از روی حسد - که در وجود آنها ریشه دوانده - آرزو می کردند شما را بعد از اسلام

و ايمان، به حال كفر باز گردانند»^١.



٦- حدثنا محمد بن موسى بن المتوكل قال: حدثنا عبدالله بن جعفر الحميري، قال: حدثنا أحمد بن محمد بن عيسى، عن الحسن بن محبوب، عن بعض أصحابنا يرفعه قال: قال أبو عبدالله عليه السلام: عرفان المرء نفسه أن يعرفها بأربع طبائع و أربع دعائم و أربعة أركان.

و طبائعه: الدّم و المرّة و الرّيح و البلغم.

و دعائمه: العقل، و من العقل: الفطنة و الفهم و الحفظ و العلم.

و أركانه: النّور و النّار و الرّوح و الماء، فأبصر و سمع، و عقل بالنّور، و أكل و شرب بالنّار، و جامع و تحرّك بالرّوح، و وجد طعم الذّوق و الطعم بالماء، فهذا تأسيس صورته.

فإذا كان عالماً حافظاً ذكياً فطناً فهِماً، عرف: فيما هو، و من أين تأتيه الأشياء، و لأيّ شيء هو ههنا، و إلى ما هو صائر باخلاص الوجدانيّة، و الإقرار بالطّاعة.

و قد جرى فيه النفس، و هي حارّة و تجري فيه و هي باردة، فإذا حلّت به الحرارة أشرو بطر و ارتاح و قتل و سرق و بهج و استبشر و فجر و زنا و اهتزّ و بذح.

و إذا كانت باردة اهتمّ و حزن و استكان و ذبل و نسي و أيس، فهي العوارض التي يكون منها الأسقام، فإنّه سبيلها و لا يكون أوّل ذلك إلّا لخطيئة عملها، فيوافق ذلك مأكّل أو مشرب في أحد ساعات لا تكون تلك السّاعة موافقة لذلك المأكّل و المشرب بحال الخطيئة فيستوجب الألم من ألوان الأسقام.

و قال: جوارح الإنسان و عروقه و أعضاؤه جنود لله مجنّدة عليه، إذا أراد الله به سقماً سلّطها عليه، فأسقمه من حيث يريد به ذلك السقم.

محمد بن موسی بن متوکل می گوید: عبدالله بن جعفر حمیری از احمد بن محمد بن عیسی، از حسن بن محبوب، از برخی اصحاب به صورت مرفوع نقل کرده که امام صادق علیه السلام فرمودند:

برای این که انسان نسبت به نفس خویش شناخت و آگاهی پیدا کند، باید بداند که:

الف: نفس چهار طبیعت دارد؛

ب: و چهار ستون دارد؛

ج: و چهار پایه و بنیان دارد.

چهار طبیعت عبارتند از: خون، صفرا، باد (سوداء) و بلغم.

چهار ستون عبارتند از: عقل، که زیرکی، فهم و درک بالا، حفظ و دانش ناشی از عقل می باشد.

مرکز تحقیقات علمی

اما چهار پایه نفس عبارتند از: نور، آتش، روح و آب.

آدمی به واسطه نور می بیند و می شنود و تفکر و اندیشه می کند، و به توسط آتش می خورد و می آشامد، و بابت بهره گرفتن از روح، لذت می برد (مجامعت می کند) و حرکت می نماید، و به کمک آب، طعم چشیدنش را احساس می کند، آنچه گفته شد، در مورد اساس و ارکان نفس انسانی است.

آن گاه حضرت فرمودند: وقتی گفتیم انسان موجودی است، عالم، حافظ، باهوش، زیرک و بادرک، بی تردید به مسائلی که ذیلاً عنوان می شود، شناخت و آگاهی دارد:

الف: در دنیای فانی و زودگذر زندگی می کند؛

ب: رویدادها و حوادث تلخ و شیرین در صحنه زندگی از کجا و به واسطه چه چیزی متوجه او می شوند؛

ج: برای کدامین هدف و انگیزه در این دنیا زندگی می کند؛

د: به کجا خواهد رفت، در صورتی که خداوند بی همتا و یگانه را از روی صدق و



اخلاص پرستیده و به طاعتش اقرار نماید، بدون شک به بهشت برین رهنمون خواهد شد.

سپس امام علیه السلام فرمودند: نفس در انسان جاری بوده، گاه به حازی و تندی می‌گراید، و گاه خنک و سرد است، هنگامی که به حازی و تندی می‌گراید، دارای خودپسندی و تکبر، جنب و جوش بوده و مرتکب قتل و سرقت گردیده، خوشحال و مسرور بوده، دست به کارهای زشت زده و دامنش را به زنا آلوده می‌سازد، جنب و جوش زائد الوصفی داشته و به دیگران فخر می‌فروشد.

اما آن گاه که خنک است، مهموم و محزون و آرام بوده، پژمرده و فراموشکار و مأیوس می‌باشد، و این حالات درونی عوارضی است که از جمله آنها بیماری‌ها و دردها می‌باشد، و سبب عارض شدن این حالات، لغزش و گناهی است که انسان آن را انجام داده است. البته توضیح و تفصیل مطلب یاد شده به این صورت است که:

انسان در یکی از ساعات غذایی را نخورده یا شرابی را نوشیده که با آن گناه موافق بوده، و اقتضایش بروز چنین لغزش و گناهی می‌باشد، و پس از انجام آن گناه، مستوجب دردی - که یکی از انحاء دردها است - می‌باشد.

سپس امام علیه السلام فرمودند: اساساً همه پیکر آدمی اعم از جوارح و عروق و اعضا لشکرهای خدا و در واقع اعوان و ایادی او محسوب می‌شوند، لذا هر گاه خداوند فلان درد و بیماری را اراده کند، این جوارح، عروق و اعضا را بر آن شخص مسلط ساخته و به وسیله آنها بیماری و دردی را که خواسته، بر شخص مسلط می‌سازد.



٧- حدثنا محمد بن موسى البرقي، قال: حدثنا علي بن محمد ماجيلويه، عن أحمد بن أبي عبدالله، عن أبيه، عن محمد بن سنان بإسناده يرفعه إلى أمير المؤمنين عليه السلام أنه قال:

أعجب ما في الإنسان قلبه، وله مواد من الحكمة و أضداد من خلافها، فإن سنع له

الرجاء أذله الطمع، و إن هاج به الطمع أهلكه الحرص، و إن ملكه اليأس قتله الأسف، و إن عرض له الغضب اشتد به الغيظ، و إن أسعده الرضا نسي التحفظ، و إن ناله الخوف، شغله الحذر، و إن اتسع له الأمن استلبته الغفلة، و إن حدثت له النعمة أخذته العزة، و إن أصابته مصيبة فضحه الجزع، و إن استفاد مالا أطفاه الغنى، و إن عضته الفاقة شغله البلاء، و إن جهده الجوع قعد به الضعف، و إن أفرط به الشبع كظته البطنة، فكلّ تقصير به مضرّ، و كلّ إفراط به مفسد.

حدیث هفتم

۱۸۲

محمد بن موسی برقی می گوید: علی بن محمد ماجیلویه، از احمد بن ابو عبدالله، از پدرش، از محمد بن سنان به اسنادش به صورت مرفوع این خبر را از حضرت علی علیه السلام نقل نموده که آن بزرگوار فرمودند:

شگفت انگیزترین عضوی که در انسان هست قلب او می باشد؛ چه آن که مجموعه ای از صفات پسندیده و ناپسند را در خود جمع نموده است، بدین شرح: هرگاه امید و آرزو به او رو کند، آرزو و طمع خوار و ذلیلش می سازد، و اگر آرزو و طمع در آن به اوج خود رسیده و به جوش آید، آزمندی و ولع زیاد وی را به ورطه هلاکت می کشاند، و چنانچه ناامیدی بر او چیره گردد، حسرت و اندوه او را از پای در می آورد.

اگر خشم و غضب بر آن عارض گردد، خشم بر او سخت گیرد، و اگر خشنودی در او پدیدار گردد، پرهیز از ناپاکدامنی را فراموش می کند، و چنانچه بیم و هراسی به او برسد، دوری جستن از کار و تلاش مشغولش می سازد، و اگر میزان ایمنی در او افزایش یابد، بی خبری هستی اش را به یغما می برد.

اگر نعمتی به او ارزانی شود، عزّت و بزرگی اش را می گیرد، و اگر مصیبت و اندوهی به او برسد، بی تابی رسوایش می سازد، و اگر به مالی دست یازد، توانگری او

را به سرکشی و طغیان می کشاند، و اگر تهیدستی و ناداری او را بیازار، بلا و سختی گرفتارش کند، و چنانچه گرسنگی او را در کام خود گیرد، ناتوانی وی را از پای درآورد، و اگر سیری وی به حد افراط برسد، شکمبارگی او را به رنج و زحمت می کشاند، پس هر گونه کوتاهی به آن ضرر رسانده و هر زیاده روی آن را تباه می سازد.



۸ - و بهذا الإسناد عن محمد بن سنان، عن بعض أصحابه، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: سمعته يقول لرجل:

إعلم يا فلان إن منزله القلب من الجسد بمنزلة الإمام من الناس الواجب الطاعة عليهم. ألا ترى أن جميع جوارح الجسد شرط للقلب، و تراجمة له، و مؤذية عنه؛ الأذنان و العينان و الأنف و الفم و اليدين و الرجلان و الفرج. فإن القلب إذا همّ بالنظر فتح الرجل عينيه، و إذا همّ بالاستماع حرّك أذنيه و فتح مسامعه فسمع، و إذا همّ القلب بالشَّم استنشق بأنفه فأدّى تلك الرائحة إلى القلب، و إذا همّ بالنطق تكلم باللسان، و إذا همّ بالبطش عملت اليدين، و إذا همّ بالحركة سعت الرجلان، و إذا همّ بالشهوة تحرّك الذكر، فهذه كلّها مؤذية عن القلب بالتحرك و كذلك ينبغي للإمام أن يطاع للأمر فيه.

حدیث هشتم

(۱۸۵)

محمد بن موسی برقی - با همان اسناد روایت پیشین - از محمد بن سنان، از برخی اصحابش نقل کرده که گفت: از امام صادق عليه السلام شنیدم که به مردی چنین فرمودند: ای فلانی! بدان که نقش قلب نسبت به بدن و پیکر انسان چونان امام و پیشوا نسبت به مردم است، که همه باید به فرمان امام گردن نهند و از او پیروی کنند، مگر نمی بینی که همه جوارح و اعضاء بدن، ایادی و اعوان و ترجمان قلب هستند؟! گوش، چشم، بینی، دهان، دست، پا و عورت خواسته های قلب را عملی

می سازند، از این رو، هر گاه خواسته قلب نگریستن به چیزی باشد، شخص چشمانش را می گشاید.

و آن گاه که بخواهد بشنود، شخص گوشهای خود را حرکت داده و منفذ آنها را باز کرده تا مطلب مورد نظر قلب را بشنود، و هر گاه خواسته باشد بویی را استشمام نماید، شخص با بینی آن را استنشاق نموده و خواسته قلب انجام می گیرد.

و زمانی که به سخن گفتن تمایل پیدا کند، به وسیله زبان تکلم می کند، و در صورتی که خواسته اش گرفتن چیزی باشد، دستها به کار افتاده و آن را می گیرد، و چنانچه مقصودش حرکت نمودن و رفتن به جایی باشد، پاها حرکت کرده و خواسته قلب را عملی می سازند.

و به همین ترتیب اگر خواسته اش غریزه جنسی باشد، عضو مربوط به این کار فعالیت می کند. بنابراین، همه اعضاء و جوارح حرکت و فعالیت می کنند تا خواسته قلب را اجرا کنند و همه در این مسیر از قلب اطاعت و پیروی می کنند، از این رو شایسته است که همه مردم نسبت به امام علیه السلام همچون اعضاء و جوارح بوده، و از فرمان امام علیه السلام اطاعت و پیروی نمایند.



۹- أخبرنا أبو عبد الله محمد بن شاذان بن أحمد بن عثمان البرواذي، قال: حدثنا أبو علي محمد بن محمد بن العارث بن سفيان السمرقندي، قال: حدثنا صالح بن سعيد الترمذي، عن عبد المنعم بن إدريس، عن أبيه، عن وهب بن منبه: أنه وجد في التوراة صفة خلق آدم عليه السلام حين خلقه الله عز وجل و ابتدعه.

قال الله تبارك و تعالی: إني خلقت آدم و ركبت جسده من أربعة أشياء، ثم جعلتها وراثه في ولده تنمي في أجسادهم، و ينمون عليها إلى يوم القيامة، و ركبت جسده حين خلقته من رطب و يابس، و سُخْن و بارد، و ذلك إني خلقت من تراب و ماء، ثم جعلت فيه نفساً و روحاً، فبوسة كل جسد من قبل التراب، و رطوبة من قبل الماء، و حرارته

من قبل النفس، و برودته من قبل الروح، ثم خلقت في الجسد بعد هذه الخلق الأول أربعة أنواع، و هن ملاك الجسد و قوامه بإذني لا يقوم الجسد إلا بهن، و لا تقوم منهن واحدة إلا بالأخرى.

منها المرة السوداء و المرة الصفراء، و الدّم و البلغم، ثم أسكن بعض هذا الخلق في بعض، فجعل مسكن اليبوسة في المرة السوداء، و مسكن الرطوبة في المرة الصفراء، و مسكن الحرارة في الدّم، و مسكن البرودة في البلغم.

فأيما جسد اعتدلت به هذه الأنواع الأربع التي جعلتها ملاكه و قوامه و كانت كلّ واحدة منهن أربعاً لا تزيد و لا تنقص كملت صحته و اعتدل بنيانه، فإن زاد منهن واحدة عليهن فقهرتهن و مالت بهن دخل على البدن السقم من ناحيتها بقدر ما زادت، و إذا كانت ناقصة تقلّ عنهن حتى تضعف عن طاقتهن و تعجز عن مقارنتهن.

و جعل عقله في دماغه، و شرهه في كليته، و غضبه في كبده، و صرامته في قلبه، و رغبته في رئته، و ضحكه في طحال، و فرجه و جزنه و كربه في وجهه، و جعل فيه ثلاثمائة و ستين مفصلاً.

حديث نهم

١٨٦

ابو عبدالله محمد بن شاذان بن احمد بن عثمان پرواڅى مى گويد: ابو على محمد بن محمد بن حارث بن سفيان سمرقندى، از صالح بن سعيد ترمذى، از عبدالمنعم بن ادریس، از پدرش، از وهب بن منبه نقل کرده که وی گفت:

وصف آفرینش آدم ﷺ - آن گاه که خدای سبحان او را آفرید - در تورات این گونه آمده است:

خداوند متعال فرمودند: من آدم را آفریدم و پیکرش را از چهار چیز ترکیب نموده، سپس این چهار چیز را به ارث در میان فرزندان قرار دادم، این ترکیبات چهارگانه در اجساد فرزندان آدم تا روقیامت رشد می کنند.

تن آدمی را به هنگام آفرینش از تر و خشک، گرم و سرد ترکیب نمودم، آدم را از خاک و آب آفریدم، سپس در او نفس و روح قرار دادم، پیوست هر بدنی از ناحیه خاک، و رطوبتش معلول آب بوده، چنانچه حرارتش مستند به نفس، و برودتش از ناحیه روح می باشد.

پس از آفرینش نخست در جسد چهار نوع خلق کردم که به اذن من آنها قوام و ملاک جسد بوده و بقای هر یک از آنها نیز به دیگری می باشد، این چهار نوع عبارتند از: سوداء، صفراء، خون و بلغم، آن گاه برخی از آن چهار چیز را در این چهار نوع مستقر ساخت، پس جایگاه پیوست را سوداء، و منزلگاه رطوبت را صفراء، و محل حرارت را خون، و مقر برودت را بلغم قرار داد.

بنابراین، هر جسمی که این انواع چهارگانه در آن معتدل باشد، یعنی نه زیاد باشد و نه کم، آن جسم از سلامت و عافیت کامل برخوردار بوده و بنیان و اساسش معتدل خواهد بود، اما اگر یکی از این انواع چهارگانه نسبت به دیگر انواع بیشتر و غالب بر آنها باشد، به مقدار افزایش بر بدن بیماری عارض می شود، همان گونه که اگر یکی از آنها از مرز اعتدال کمتر باشد، به مقدار کاهش در برابر آنها ضعیف بوده، در نتیجه از مقارنت با دیگر انواع ناتوان می گردد.

خدای سبحان نیروی عقل و تفکر را در مغز، آرز و حرص را در کلیه، خشم و غضب را در کبد، شجاعت و دلیری را در قلب، و میل و رغبت را در ریه، تبسم و خنده را در طحال، و شادمانی، اندوه و ناراحتی را در صورت قرار داده و سیصد و شصت مفصل در او تعبیه نموده است.

قال وهب: فالطبيب العالم بالداء والدواء يعلم من حيث يأتي السقم من قبل زيادة تكون في إحدى هذه الفطرة الأربع، أو نقصان منها، و يعلم الدواء الذي به يعالجهن فيزيد في الناقصة منهن، أو ينقص من الزائد حتى يستقيم الجسد على فطرته و يعتدل الشيء بأقرانه.

ثمّ تصير هذه الأخلاق التي ركب عليها الجسد فطراً عليها تبني أخلاق بني آدم و بها توصف، فمن التراب العزم، و من الماء اللين، و من الحرارة الحدة، و من البرودة الأناة.

فإن مالت به اليبوسة كان عزمه القسوة، و إن مالت به الرطوبة كانت لينه مهانة، و إن مالت به الحرارة كانت حدته طيشاً و سفهاً، و إن مالت به البرودة كانت إناته ريباً و بلداً، فإن اعتدلت أخلاقه و كنّ سواء، و استقامت فطرته كان جازماً في أمره ليناً في عزمه حاداً في لينه، متأنياً في حدته، لا يغلبه خلق من أخلاقه، و لا يميل به، من أيّها شاء استكثر، و من أيّها شاء استقلّ، و من أيّها شاء عدل، و يعلم كلّ خلق منها إذا علا عليه بأيّ شيء يمزجه و يقومه فأخلاقه كلّها معتدلة كما يجب أن يكون.

و هب می گوید: طبیبی که به درد و درمان آگاه باشد، به خوبی می داند که بیماری موجود در بدن از کجا سرچشمه گرفته، آیا مستند به زیادی یکی از انواع بر دیگری بوده یا معلول نقصان و کاستی یکی از آنها می باشد، و نیز می داند با چه دارویی باید بیماری را مداوا نمود، از این رو، در صورت کاهش یکی از انواع آن را افزایش داده، و در صورت افزایش از میزان آن می کاهد به گونه ای که بدن به مرحله فطرت و خلقت خود بازگشته و نوع مزبور نیز به مرز اعتدال و در حدّ مقارنه با دیگر انواع قرار گیرد. اموری که جسم انسان از آنها ترکیب یافته، فطرت بنی آدم محسوب می شود که ویژگی های اخلاقی بنی آدم بر آنها استوار می گردد به این بیان که:

از خاک، عزم و اراده شکل می گیرد، و از آب، ملایمت و نرمی، از حرارت تندی و تیزی، از برودت سنگینی و وقار ناشی می شود.

حال اگر یبوست بر شخص چیره شود، عزم و اراده به قساوت می گراید، چنانچه رطوبت غلبه کند، نرمی و انعطاف به سستی و فرصت سوزی تبدیل می یابد، و اگر حرارت چیره گردد، حدّت به سبک عقلی و کم خردی تبدیل می شود، و چنانچه برودت و سردی چیره شود، سنگینی و وقار به تردید و دودلی و کند ذهنی می گراید.

اگر امور یاد شده با هم برابر و مساوی بوده و هیچ کدام بر دیگری چیره نگردد، شخص در انجام فعالیت و کارهای خویش جازم و قاطع بوده و در تصمیم و عزمش، نرم و ملایم و در عین ملایمت، تند و تیز بوده و در عین حدّت و تیزی، با طمأنینه و آرام می باشد، در چنین فردی هیچ یک از اخلاق چهارگانه بر دیگری غالب نبوده و در نتیجه هر یک از آنها را خواسته باشد، می تواند در کنترل خود قرار دهد و بر میزان آن بیفزاید، یا در صورت تمایل از میزان آن بکاهد، و در صورتی که هر یک از اخلاق چهارگانه غلبه نماید، می داند که آن را با چه ممزوج نماید تا تعدیل گردد، پس اخلاق چهارگانه آن گونه که باید باشند، در وجود چنین شخصی تعدیل می یابد.

فمن التراب قسوته و بخله و حصره و فظاظته و برمه و شحّه و یأسه و قنوطه و عزمه و اصراره، و من الماء کرمه و معروفه و توسّعه و سهولته و ترسّله و قربه و قبوله و رجاء و استبشاره، فإذا خاف ذو العقل أن یغلب علیه أخلاق التراب، و یميل به الزم کلّ خلق منها خلقاً من أخلاق الماء یمزجه بلینه.

یلزم القسوة اللین، و الحصر التوسّع، و البخل العطاء، و الفظاظه الکرم، و البرم التوسّل، و الشحّ السماع، و الیأس الرجاء، و القنوط الاستبشار، و العزم القبول، و الاصرار القرب.

ثمّ من النفس حدّته و خفّته و شهوته و لهوه و لعبه و ضحکه و سفهه و خداعه و عنفه و خوفه، و من الرّوح حلمه و وقاره و عفاقه و حیاؤه و بهاؤه و فهمه و کرمه و صدقه و رفقّه و کبره.

و إذا خاف ذو العقل أن تغلب علیه أخلاق النفس و تمیل به، الزم کلّ خلق منها خلقاً من أخلاق الرّوح یقومه به یلزم الحدة الحلم، و الخفّة الوقار، و الشهوة العفاف، و اللّعب الحیاء، و الضّحک الفهم، و السفه الکرم، و الخداع الصّدق، و العنف الرّفق، و الخوف الصّبر، ثمّ بالنفس سمع ابن آدم و أبصر، و أکل و شرب، و قام و قعد، و ضحک و بکی، و فرح و حزن، و بالرّوح عرف الحقّ من الباطل، و الرّشد من الغیّ، و الصّواب



من الخطأ، و به علم و تعلّم، و حكم و عقل، و استحيى و تكرم، و تفقه و تفهم، و تحذر و تقدّم.

ثمّ يقرن إلى أخلاقه عشر خصال أخرى:

الإيمان و الحلم و العقل و العلم و العمل و اللين و الورع و الصدق و الصبر و الرفق. ففي هذه الأخلاق العشر جميع الدّين كلّها، و لكلّ خلق منها عدوّ، فعّدوّ الإيمان الكفر، و عدوّ الحلم الحمق، و عدوّ العقل الغي، و عدوّ العلم الجهل، و عدوّ العمل الكسل، و عدوّ اللين العجلة، و عدوّ الورع الفجور، و عدوّ الصدق الكذب، و عدوّ الصبر الجزع، و عدوّ الرفق العنف.

فإذا وهن الإيمان تسلّط عليه الكفر و تعبّده و حال بينه و بين كلّ شيء يرجو منفعته، و إذا صلب الإيمان و هن له الكفر و تعبّده و استكان و اعترف الإيمان، و إذا ضعف الحلم علا الحمق و حاطه و ذبّذه و ألّسه الهوان بعد الكرامة، فإذا استقام الحلم فضح الحمق و تبين عورته و أبدى سوءته و كشف ستره و أكثر مذمته.

فإذا استقام اللين تكرّم من الخفة و العجلة و اطّردت الحدة و ظهر الوقار و العفاف، و عرفت السكينة، و إذا ضعف الورع تسلّط عليه الفجور و ظهر الإثم و تبين العدوان و كثر الظلم و نزل الحمق و علم بالباطل، و إذا ضعف الصدق كثر الكذب و قشت الفرية و جاء الإفك بكلّ وجه و البهتان.

و إذا حصل الصدق اختسأ الكذب و ذلّ و صمت الإفك و اميتت الفرية و أهين البهتان و دنا البرّ و اقترب الخير و طردت الشرّة، و إذا وهن الصبر وهن الدّين و كثر الحزن و رهق الجزع و اميتت الحسنة و ذهب الأجر.

و إذا صلب الصبر خلص الدّين و ذهب الحزن و آخر الجزع و أحييت الحسنة و عظم الأجر و تبين الحزم و ذهب الوهن، و إذا ترك الرفق ظهر الغش، و جاءت الفظاظة و اشتدّت الغلظة و كثر الغشم و ترك العلم و فتر العمل و مات الدّين و ضعف الصبر و غلب الورع و وهن الصدق و بطل تعبّد أهل الإيمان.



منشأ پیدایش حالات و صفات

از خاک، سنگدلی، تنگ نظری، تهیدستی، درشت خویی، سخت و استوار بودن، آزمندی، یأس، افسردگی، مصمم و جدی بودن و پافشاری پدید می آید.
و از آب، فتوت و جوانمردی، نیک کرداری، گشاده دستی، انعطاف پذیری، انس و الفت با دیگران، نزدیک بودن به مردم، حالت پذیرش داشتن، امیدواری، شادمانی پدید می آید.

هر گاه انسان صاحب عقل، بیم آن را داشته باشد که اخلاق و صفات خاک بر او چیره شوند، تلاش می کند تا اخلاق و صفات آب را با آنها ممزوج نموده و در نتیجه از چیره شدن صفات خاک جلوگیری به عمل آورد.

بر این اساس، قساوت و سنگدلی را با نرمی همراه ساخته و مرز میان این دو را [که همان حد اعتدال است] انتخاب می کند، تنگدستی را با سخاوت می آمیزد، و نیز تنگ نظری را با بخشش، درشت خویی را با جوانمردی و بزرگواری، استواری را با استیناس، طمع و آزمندی را با گشاده دستی، ناامیدی را با امید، افسردگی و دل مردگی را با سرور و شادی، مصمم بودن و نپذیرفتن رأی دیگران را با قبول، و پافشاری را با قرب و نزدیکی ممزوج می کند.

از نفس [= مقصود از آن روح حیوانی است] صفات ذیل ناشی می شوند:
حدّت [= تیزی، تندى، خشم و غضب]، سبکی، شهوت، سرگرمی، بازی^۱، خنده، کم خردی، خدعه و نیرنگ، درشتی، ترس.

از روح [= مقصود از آن روح ناطقه است] صفات زیر ناشی می گردند:
بردباری، وقار و سنگینی، پاکدامنی، شرم و آزر، خوبی و نیکویی، فهم و درک، جوانمردی، راستی و درستی، مدارا و ملایمت، بزرگ منشی.

هر گاه شخص صاحب عقل ترس و بیم این معنا را داشته باشد که صفات نفس بر

۱. معمولاً حرکت های بی هدف «لعب»، و هدف های سرگرم کننده «لهو» نامیده می شود.

او چیره شوند، سعی می کند صفات روح را با آنها ممزوج نموده و بدین وسیله از چیرگی صفات نفس جلوگیری به عمل آورد.

بر این اساس، تندی و خشونت را با بردباری، سبکی را با وقار و سنگینی، پیروی از هوای نفس و شهوت را با پارسایی و پاکدامنی، بازی و اشتغال به امور بیهوده را با شرم و آزر، خنده و سبک سری را با فهم و درک، کم خردی را با جوانمردی، نیرنگ و تزویر را با راستی و درستی، درشتی را با مدارا و نرمی، ترس و هراس را با صبر و شکیبایی ممزوج و همراه نماید.

انسان به وسیله نفس، می شنود و می بیند، می خورد و می آشامد، می ایستد و می نشیند، می خندد و می گرید، شاد و مسرور می شود و محزون و اندوهگین می گردد.

و به وسیله روح، حق را از باطل، هدایت را از گمراهی، درست را از نادرست تمییز می دهد، و نیز توسط روح، می داند و قرا می گیرد، حکم کرده و تعقل و اندیشه می کند، حیا و آزر می نماید و جوانمردی پیشه می کند، درک می کند و احتیاط می کند و بدین وسیله از سایرین پیشی می گیرد.

ده ویژگی به اوصاف یاد شده مقرون است که عبارتند از:

ایمان، بردباری، عقل و شعور، علم، عمل، نرمی، پرهیزکاری، راستی، شکیبایی، مدارا، تمام ارکان دین در واقع در این اوصاف دهگانه جمع می باشد.

دشمنان صفات روح

هر یک از اوصاف و اخلاق روح دشمنی دارند که عبارتند از:

دشمن دیرینه ایمان، کفر و دشمن بردباری، حماقت و کم خردی، دشمن عقل، گمراهی، دشمن دانش، جهل و نادانی، دشمن اصلی عمل، سستی و تنبلی، دشمن نرمی، شتاب زدگی، دشمن پارسایی، ارتکاب گناه و انجام امور زشت و ناپسند،



دشمن راستی و درستی، دروغ و کژی، دشمن صبر و شکیبایی، بی تابی، و دشمن مدارا و ملایمت، درشتی و خشونت می باشد.

بدیهی است آن گاه که ایمان رو به کاستی و سستی گراید، کفر و حق ستیزی بر انسان چیره می گردد و او را به خدمت خود گرفته و میان وی و آنچه امید منفعتش است، حائل و مانع می شود، اما وقتی که ایمان راسخ و مستحکم گردد، کفر با همه وجودش در برابر ایمان، خاضع گردیده و در نتیجه ایمان او را در بند خود گرفتار می سازد.

بی تردید هر گاه بردباری ضعیف و سست گردد، کم خردی و نادانی رشد نموده و احاطه اش می نماید و شخص را معلق نگاه داشته و لباس خواری بر قامتش می پوشاند، اما وقتی که بردباری در انسان استوار گردد، حماقت و نادانی در برابرش رسوا شده و عیبش هویدا گشته و قبحش برای همگان ظاهر می شود، در نتیجه مذمت و نکوهش وی زیاد می گردد.

و آن گاه که نرمی ریشه دوانده و محکم گردد، انسان از شتاب زدگی و سبکی پرهیز می نماید و در این حالت حدت و تیزی گسترش یافته و وقار و سنگینی آشکار گشته و پارسایی و پرهیزکاری پرفروغ می گردد و وقار و آرامی همه وجودش را فرا می گیرد. و هر گاه پارسایی و پرهیزکاری در انسان به کاستی و ضعف گراید، انحراف از مسیر درست و سرپیچی از حق بر او چیره می گردد، و در این حالت گناه ظاهر گشته و دشمنی آشکار، و بیدادگری زیاد، و نادانی و عمل به باطل وجودش را فرا می گیرد.

و آن گاه که راستی و درستی در انسان کم فروغ گردد، دروغ و افتراء گسترش یافته و بهتان پدیدار می گردد، ولی وقتی که راستی در وجود انسان رسوخ نماید، دروغ دور شده و خوار و خاموش می گردد، افتراء و بهتان رخت بر می بندد، خیر و نیکی نزدیک گشته و آز و حرص دور می شود.

و زمانی که شکیبایی رو به کاستی نهد، دین باوری ضعیف گشته، و در این حالت

اندوه زیاد و بی تابى نزدیک شده، و کارهای نیک بی فروغ و کم جلوه، و در نتیجه اجر و پاداش رخت بر می بندد، ولى اگر پایه های شکیبایی استوار گردد، دین و آیین از هر گونه ناخالصی پالایش شده، حزن و اندوه از میان رفته، بی تابى جایگاهی نداشته و کارهای نیک و شایسته پرفروغ گردیده و اجر و پاداش پر شکوه گشته، هوشیاری و دوراندیشی آشکار شده، و سستی و تنبلی رخت بر می بندد.

و آن گاه که مدارا ترک گردد، خیانت ظاهر گشته و درشت خوئی و بیداد پدیدار گردیده، دانش و بینش رخت بر می بندد، عمل و کردار کم فروغ گردیده، دین از بین رفته، صبر و شکیبایی سست و ضعیف شده، پارسایی مغلوب گردیده، راستی و درستی به ضعف گراییده و تعبّد اهل ایمان از بین می رود.

فمن أخلاق العقل عشرة أخلاق صالحة:

الحلم و العلم و الرّشد و العفاف و الصّيانة و الحياء و الرّزانة و المداومة على الخير، و كراهة الشرّ و طاعة الناصح.

فهذه عشرة أخلاق صالحة، ثمّ يتشعّب من كلّ خلق منها عشرة خصال:

فالحلم يتشعّب منه: حسن العواقب، و المحمّدة في الناس و تشرف المنزلة، و السلب عن السّفه، و ركوب الجميل، و صحبة الأبرار، و الارتداع عن الضّعة، و الارتفاع عن الخساسة، و شهرة اللين، و القرب من معالي الدرجات.

و يتشعّب من العلم: الشرف و إن كان دنيّاً، و العزّ، و إن كان مهيناً، و الغنى و إن كان فقيراً، و القوّة و إن كان ضعيفاً، و النّبل و إن كان حقيراً، و القرب و إن كان قصيّاً، و الجود و إن كان بخيلاً، و الحياء و إن كان صلفاً، و المهابة و إن كان ضيعاً، و السّلامة و إن كان سقيماً.

و يتشعّب من الرّشد: السّداد، و الهدى، و البرّ، و التّقوى، و العبادة، و القصد، و الاقتصاد، و القناعة، و الكرم و الصّدق.

و يتشعّب من العفاف: الكفاية، و الاستكانة، و المصادقة، و المراقبة، و الصّبر، و

النَّصْر، و اليقين، و الرِّضا، و الرِّاحة، و التسليم.
 و يتشعَّب من الصَّيانة: الكَفِّ، و الورع، و حسن الثَّناء، و التَّزكية، و المروءة، و الكرم،
 و الغبطة و السرور، و المنالة و التَّفكُّر.
 و يتشعَّب من الحياء: اللَّين، و الرَّأفة، و الرَّحمة، و المداومة، و البشاشة، و
 المطاوعة و ذلَّ النَّفس و النَّهي، و الورع، و حسن الخلق.
 و يتشعَّب من المداومة على الخير: الصِّلاح و الاقتدار، و العزَّ، و الإخبات، و الإنابة،
 و السُّودد، و الأمن، و الرِّضا في النَّاس، و حسن العاقبة.
 و يتشعَّب من كراهة الشَّر: حسن الأمانة، و ترك الخيانة، و اجتناب السَّوء و تحصين
 الفرج، و صدق اللِّسان، و التَّواضع، و التَّضَرُّع لمن هو فوقه، و الإنصاف لمن هو دونه، و
 حسن الجوار، و مجانبة إخوان الشر.
 و يتشعَّب من الرِّزانة: التَّوقُّر و السَّكون، و التَّأَنِّي، و العلم، و التَّمَكُّين، و الخطوة، و
 المحبَّة، و الفلح، و الزَّكَاية، و الإنابة.
 و يتشعَّب من طاعة النَّاصح: زيادة العقل، و كمال اللَّبِّ، و محمَّدة النَّاس، و
 الامتناع من اللَّوم، و البعد من البطش، و استصلاح الحال، و مراقبة ما هو نازل، و
 الاستعداد للغد و الاستقامة على المنهاج، و المداومة على الرِّشاد.
 فهذه مائة خصلة من أخلاق العاقل.

ویژگیهای دهگانه عقل

عقل دارای ده ویژگی پسندیده و در خور تحسین است به این شرح:
 بردباری^۱، دانش، رشد و بالندگی، عفاف [= پرهیزکاری، پارسایی، پاکدامنی،

۱. «راغب» در «مفردات» میگوید: «حلم: بردباری» به معنای خویشتن داری به هنگام هیجان غضب است، و از آنجا که این حالت از عقل و خرد ناشی می شود، گاه به معنای عقل و خرد نیز به کار رفته است.



خودداری از کار زشت و ناپسند، صیانت [= حفظ کردن، نگاه داشتن، نگاهداری، باز داشتن نفس از امور ناپسند]، شرم و آزر، رزانت [= گرانباری، گرانمایگی، بردباری، آهستگی و وقار]، مداومت بر کارهای نیک، نفرت داشتن از کارهای زشت، پیروی از خیر خواهان.

شعبه‌های دهگانه بردباری

از حلم و بردباری ده شعبه منشعب می‌شود که عبارتند از:
 نیکو بودن عواقب امور، در میان مردم محبوبیت داشتن، بلند مقام بودن، خالی بودن از سفاهت و نادانی، انجام کارهای شایسته، همنشینی با نیکان، پرهیز از امور پست و ناچیز، برکنار بودن از رذائل اخلاقی، به نرم‌خویی شهرت یافتن، نزدیک بودن به درجات عالی و کسب افتخارات معنوی.

شعبه‌های دهگانه علم و دانش

از علم و دانش نیز ده شعبه انشعب می‌یابد که عبارتند از:
 کسب شرافت و سروری، گرچه صاحب دانش پیش از تحصیل آن از جایگاه و منزلت بالایی برخوردار نبوده باشد. گرامی و ارجمند شدن، هر چند که دارنده دانش قبل از اتصاف به علم، خوار بوده باشد، غناء و بی‌نیازی، گرچه صاحب علم پیش از تحصیل آن نیازمند و تهیدست باشد، توانمندی و قوت، گرچه صاحب دانش پیش از تحصیل علم ناتوان باشد، بزرگی و سیادت، هر چند دارنده علم پیش از عالم شدن حقیر و ناچیز به شمار می‌آمد، تقرب به درگاه الهی، گرچه قبلاً از این مقام دور بوده است.
 سخاوت و بخشندگی [= یعنی حقایق را به مردم بذل و بخشش می‌کند]، اگرچه به

→ در تفسیر «حلیم» گفته‌اند: کسی است که در عین توانایی، در هیچ کاری قبل از وقتش شتاب نمی‌کند، در کیفر مجرمان عجله‌ای به خرج نمی‌دهد، روحی بزرگ دارد و بر احساسات خویش مسلط است. (تفسیر نمونه، ج ۱۹، ص ۱۲۵)

خاطر نداشتن مال، از بذل مال بخل بورزد، حیاء و آزر از بیهوده گویی و لاف زدن، گرچه پیش از تحصیل علم، از این امتیاز برخوردار نبوده است. بزرگی و شکوه معنوی، هر چند از نظر داشتن زخارف دنیوی و امکانات مادی در رتبه و جایگاه پایینی قرار گرفته باشد، صلابت روحی و سلامت روانی، اگر چه از نظر جسمی رنجور و ضعیف باشد.

شعبه‌های دهگانه رشد و شکوفایی

از رشد و بالندگی ده شعبه منشعب می‌یابد که عبارتند از: سداد [«راستی و درستی در کردار و گفتار»]، به راه راست رهنمون شدن، نیکی، پرهیزکاری، پرستش خدای بی همتا، پیمودن راه مستقیم و منحرف نشدن از آن، میانه‌روی در امور، صرفه‌جویی و راضی و خرسند به قسمت خود بودن، جوانمردی و بزرگواری، و راستی پیشه کردن.

شعبه‌های دهگانه عفاف و پاکدامنی

از عفاف و پارسایی ده شعبه انشعب می‌یابد که عبارتند از: احساس بی نیازی از غیر خدا، خاضع بودن و فروتنی کردن، برخورد صادقانه با مردم، رعایت حقوق دیگران، شکیبایی، به یاری شتافتن هموعان، به گوهر یقین^۱ دست یافتن، راضی و خرسند بودن نسبت به آنچه دارد، آسودگی و آرامش، گردن نهادن به دستورات الهی و حق‌پذیری.

۱. امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمودند: «یقین» بر چهار پایه استوار است:

پیش زیرکانه، دریافت حکیمانه واقعیت‌ها، پند گرفتن از حوادث روزگار، و پیمودن راه درست پیشینیان. پس آن کسی که هوشمندانه به واقعیت‌ها نگرست، حکمت را آشکارا بیند، و آن که حکمت را آشکارا دید، عبرت آموزی را شناسد، و آن که عبرت آموزی را شناخت گویا چنان است که با گذشتگان می‌زیسته است. (نهج البلاغه، حکمت ۳۱)

شعبه‌های دهگانه صیانت

از صیانت و بازداشتن نفس از امور ناپسند ده شعبه پدیدار می‌گردد به این شرح:
بازداشتن خود از زشتی‌ها، پرهیز از گناه، حمد و ثنای الهی را به خوبی بجا آوردن، پاکسازی نفس از پلشتی، جوانمردی و مردانگی، جود و بخشش، غبطه خوردن به حال نیکان و شایستگان و همانند آنها شدن، نشاط و شادمانی، رسیدن به مدارج بلند معنویت، اندیشه و تفکر در امور.

شعبه‌های دهگانه حیاء و آزر

از شرم و حیاء ده شعبه به وجود می‌آید که عبارتند از:
نرم‌خویی، مهرورزی، بخشیدن لغزشهای دیگران، مداومت بر کارهای نیک و پسندیده، گشاده رویی، هماهنگی با دیگران و فرمانبرداری از آنان، خوار و ذلیل کردن نفس، بازداشتن نفس، پرهیز از محرمات الهی، نیک منشی.

شعبه‌های مداومت بر کارهای نیک و پسندیده

از مداومت و استمرار بخشیدن به کردار نیک، نه شعبه پدید می‌آید، به این شرح:
نیکوکار شدن [= نیک کرداری]، قدرت داشتن و توانایی، ارجمند و گرامی شدن، تواضع و فروتنی، توبه نمودن و بازگشت از گناه و لغزش، مهتری و بزرگی، آرامش قلب، خشنودی مردم از وی، نیک فرجامی.

شعبه‌های دهگانه ناپسند داشتن بدیها

از ناخوش داشتن بدیها ده شعبه انشعاب می‌یابد که عبارتند از:
امانتداری شایسته، پرهیز از نادرستی و خیانت، دوری جستن از بدی، حفظ و کنترل نفس از ناپاکدامنی، درستی و صداقت در گفتار، فروتنی، خاکساری و تواضع در مقابل کسی که از او برتر است، به عدل و داد رفتار کردن نسبت به کسی که از او پایین‌تر است، خوب همسایگی، دوری نمودن از بدکرداران.

شعبه‌های دهگانه رزانت

از رزانت [= آهستگی و وقار، گرانمایگی] ده شعبه پدیدار می‌گردد، به این شرح:
سنگینی و وقار، سکون و آرامش، با آهستگی و آرامی کار کردن، کسب علم و دانش، قبول کردن و پذیرفتن، دستیابی به موقعیت و جایگاه شایسته، مهرورزی، رستگاری، رشد و شکوفایی، توبه نمودن از گناه و لغزش.

شعبه‌های دهگانه پیروی و اطاعت از خیرخواهان

فرمانبرداری از ناصحان نیز ده شعبه دارد، به این شرح:
شکوفایی و رشد عقلی، اوج خردورزی، کسب محبوبیت در میان مردم، خشمگین شدن از سرزنش دیگران، دوری از حمله نمودن به کسی، حال خود را نیکو ساختن، خویشستن داری و شکیبایی در برابر آنچه رخ داده است، آینده نگری و آماده شدن برای فردا، پایداری و استواری در مسیر درست، مداومت بر راستی.



۱۰- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ الْوَلِيدِ قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ الصَّقَّارِ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْبَرْقِيِّ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ حَدِيدٍ، عَنْ سَمَاعَةَ بْنِ مِهْرَانَ، قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام وَ عِنْدَهُ نَفَرٌ مِنْ مَوَالِيهِ فَجَرَى ذَكَرَ الْعَقْلَ وَ الْجَهْلَ، فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: اعْرِفُوا الْعَقْلَ وَ جَنِّدُوا، وَ اعْرِفُوا الْجَهْلَ وَ جَنِّدُوا.

قال سماعة، قلت، جعلت فداك! لا نعرف إلا ما عرّفنا!

فقال أبو عبد الله عليه السلام: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى خَلَقَ الْعَقْلَ وَ هُوَ أَوَّلُ خَلْقِ خَلْقِهِ مِنَ الرُّوحَانِيِّينَ عَنْ يَمِينِ الْعَرْشِ مِنْ نَوْرِهِ، فَقَالَ لَهُ: ادْبِرْ فَادْبِرْ، ثُمَّ قَالَ لَهُ: أَقْبِلْ فَاقْبِلْ. فَقَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَهُ: خَلَقْتُكَ خَلْقًا عَظِيمًا، وَ كَرَّمْتُكَ عَلَى جَمِيعِ خَلْقِي. قَالَ: ثُمَّ خَلَقَ الْجَهْلَ مِنَ الْبَحْرِ الْأَجَااجِ الظُّلْمَانِيِّ، فَقَالَ لَهُ: ادْبِرْ فَادْبِرْ، ثُمَّ قَالَ لَهُ: أَقْبِلْ، فَلَمْ يَقْبَلْ.



فقال الله عز وجل: استكبرت فلعنت.

ثم جعل للعقل خمسة و سبعين جنداً، فلما رأى الجهل ما أكرم الله به العقل و ما أعطاه أضر له العداوة، فقال الجهل: يا رب هذا خلق مثلي خلقتَه فكَرَّمْتَه و قَوَّيْتَه، و أنا ضده فلا قوَّة لي به، فأعطني من الجند مثل ما أعطيته.

فقال: نعم، فأن عصيتني بعد ذلك أخرجتك و جندك من رحمتي.

قال: رضيت.

فأعطاه خمسة و سبعين جنداً.

فكان ممَّا أعطاه الله عز وجل للعقل من الخمسة و السبعين الجند:

الخير و هو وزير العقل، و جعل ضده الشر و هو وزير الجهل، و الإيمان و ضده الكفر، و التصديق و ضده الجحود، و الرجاء و ضده القنوط، و العدل و ضده الجور، و الرضا و ضده السخط، و الشكر و ضده الكفران، و الطمع و ضده اليأس، و التوكل و ضده الحرص، و العلم و ضده الجهل، و الفهم و ضده الحمق، و العفة و ضدها التهتك، و الزهد و ضده الرغبة، و الرفق و ضده الخرق.

و الرهبة و ضدها الجرأة، و التواضع و ضده التكبر، و التؤدة و ضدها التسرع، و الحلم و ضده السفه، و الصمت و ضده الهذر، و الاستسلام و ضده الاستكبار، و التسليم و ضده التجبر، و العفو و ضده الحقد، و الرحمة و ضدها القسوة، و اليقين و ضده الشك، و الصبر و ضده الجزع، و الصفع و ضده الانتقام.

و الغنى و ضده الفقر، و التذكر و ضده السهو، و الحفظ و ضده النسيان، و التعطف و ضده القطيعة، و القنوع و ضده الحرص، و المواساة و ضدها المنع، و المودة و ضدها العداوة، و الوفاء و ضده الغدر، و الطاعة و ضدها المعصية.

و الخضوع و ضده التطاول، و السلامة و ضدها البلاء، و الحب و ضده البغض، و الصدق و ضده الكذب، و الحق و ضده الباطل، و الأمانة و ضدها الخيانة، و الإخلاص و ضده الشرك، و الشهامة و ضدها البلادة، و الفطنة و ضدها الغباوة، و المعرفة و

ضدّها الإنكار.

و المداراة و ضدّها المكاشفة، و سلامة الغيب و ضدّها المماكرة، و الكتمان و ضدّه الإفشاء، و الصلاة و ضدّها الإضاعة، و الصوم و ضدّه الإفطار، و الجهاد و ضدّه النكول، و الحجّ و ضدّه نبذ الميثاق، و صون الحديث و ضدّه النعيمة، و برّ الوالدين و ضدّه العقوق، و الحقيقة و ضدّها الرياء.

و المعروف و ضدّه المنكر، و الستر و ضدّه التبرّج، و التقية و ضدّها الإذاعة، و الانصاف و ضدّه الحميّة، و النظافة و ضدّها القذارة، و الحياة و ضدّه الخلع، و القصد و ضدّه العدوان، و الراحة و ضدّها التعب.

و السهولة و ضدّها الصعوبة، و البركة و ضدّها المحق، و العافية و ضدّها البلاء، و القوام و ضدّه المكاثرة، و الحكمة و ضدّها النقاوة، و الوقار و ضدّه الخفة، و السعادة و ضدّها الشقاوة، و التوبة و ضدّها الإصرار، و الاستغفار و ضدّه الاغترار، و المحافظة و ضدّها التهاون، و الدعاء و ضدّه الاستتكاف، و النشاط و ضدّه الكسل، و الفرح و ضدّه الحزن، و الألفة و ضدّها الفرقة، و السخاء و ضدّها البخل.

و لا تجتمع هذه الخصال كلّها من أجناد العقل إلّا في نبيّ أو وصيّ أو مؤمن امتحن الله قلبه للإيمان، و أمّا سائر ذلك من موالينا، فإنّ أحدهم لا يخلو من أن يكون فيه بعض هذه الجنود، حتّى يستكمل و يتقى من جنود الجهل، فعند ذلك يكون في الدرجة العليا مع الأنبياء و الأوصياء عليهم السّلام.

و إنّما يدرك الحقّ بمعرفة العقل و جنوده، و مجانبية الجهل و جنوده، و عصمنا الله و إياكم لطاعته و مرضاته.

حديث دهم

۱۸۷

محمد بن الحسن بن احمد بن وليد عليه السلام می گوید: محمد بن حسن صفّار، از محمد بن ابی عبدالله برقی، از علی بن حدید، از سماعة بن مهران نقل کرده که وی گفت:



محضر امام صادق عليه السلام مشرف شدم، نزد آن حضرت تعدادی از دوستانش حضور داشتند، سخنی از عقل و جهل به میان آمد، امام عليه السلام فرمودند:

خدای سبحان نخستین آفریده‌اش از پدیده‌های روحانی - که همان عقل است - از نور خویش آفرید و در سمت راست عرش جاداد، پس به عقل فرمان داد، رو بگردان، عقل رو گرداند آنگاه فرمود: پیش بیا [= رو بیاور]، عقل رو آورد، خداوند به او فرمود: تو را آفریده‌ای بزرگ و باشکوه ساخته و بر تمام مخلوقاتم برتری بخشیدم.

آنگاه خدای قادر، از دریای شور و تلخ و ظلمانی، جهل را پدید آورد و به او فرمود: روی گردان، پس روی گرداند، سپس فرمود: رو بیاور، جهل رو نیاورد، خداوند به او خطاب کرده، فرمود: چون تکبر ورزیدی، مورد لعن و نفرین قرار گرفتی.

سپس خداوند برای عقل، هفتاد و پنج یار و یاور قرار داد، جهل وقتی اکرام خداوند را نسبت به عقل و نیز آنچه را که به وی ارزانی داشته مشاهده نمود، کینه و دشمنی عقل را به دل گرفته و به درگاه الهی عرض کرد:

پروردگارا! این آفریده مانند من بوده، او را آفریده و اکرامش کرده و تقویت نمودی، من ضد او بوده و هیچ قدرت و نیرویی ندارم، پس همانند او به من نیز یاورانی عنایت کن.

خداوند فرمود: آری، به تو نیز یاورانی خواهم داد اما اگر پس از آن نافرمانی کنی، تو و یاورانت را از رحمت خود بیرون خواهم کرد!

جهل عرض کرد: من بدین امر راضی و خشنودم، پس خدای سبحان هفتاد و پنج یاور به او عطا کرد.

یاران عقل و جهل

هفتاد و پنج یآوری که خداوند به عقل و جهل عنایت فرمود: عبارتند از:

خیر و نیکی وزیر عقل و ضد آن بدی و زشتی است که وزیر جهل به شمار می‌آید

و دیگر یاوران آن دو بدین شرح است:

ایمان، ضدش کفر است، تصدیق، ضدش انکار است، امیدواری، ضدش ناامیدی و یأس است، عدل و داد، ضدش ظلم و بیداد است، خشنودی، ضدش ناخرسندی است، شکر، ضدش ناسپاسی و کفران است، طمع، ضدش یأس است، توکل، ضدش حرص و آزمندی می باشد.

علم و دانش، ضدش جهل و نادانی است، فهم و درک، ضدش حماقت و کم خردی است، عفت، ضدش پرده دری می باشد، زهد، ضدش رغبت و تمایل است، مدارا، ضدش افتراق و جدایی می باشد، ترس و وحشت، ضدش جسارت و جرأت است، تواضع و فروتنی، ضدش خود بزرگ بینی و فخر فروشی می باشد.

درنگ کردن و حساب شده پیش رفتن، ضدش سرعت و شتاب زدگی است، حلم و بردباری، ضدش سفاقت و کوتاه فکری است، سکوت سنجیده و حساب شده، ضدش پاوه سرایی و بیهوده گویی است، گردن نهادن در برابر حق، ضدش استکبار و تفرعن است.

کرنش در برابر حق و تسلیم نسبت به آن، ضدش گردن فرازی است، عفو و گذشت، ضدش کینه و عداوت است، دل رحمی و رقت قلب، ضدش سنگدلی است، یقین و باور به چیزی، ضدش شک و دودلی می باشد، شکیبایی، ضدش بی تابی است، چشم پوشی و نادیده گرفتن، ضدش انتقام است.

بی نیازی، ضدش نیازمندی است، به یاد آوردن، ضدش غفلت و فراموشی است، حفظ و به یاد داشتن، ضدش نسیان و فراموشی است، مهربانی و مهرورزی، ضدش نامهربانی و بی مهری است، خرسندی نسبت به آنچه دارد، ضدش آزمندی است، مواسات و به هم کمک کردن، ضدش خودداری و بی تفاوت بودن نسبت به نیازهای هموعان است.

دوستی، ضدش کینه توزی و دشمنی است، وفا یعنی حفظ و تحکیم دوستی،



ضدش نیرنگ و گسستن پیوند دوستی می باشد، طاعت و فرمانبرداری، ضدش عصیان و سر بر تافتن می باشد.

تواضع و فروتنی، ضدش گردن فرازی است، سلامت و عافیت، ضدش بلا و گرفتاری است، دوست داشتن، ضدش نفرت و دشمنی است، راستی، ضدش دروغ می باشد، حق، ضدش ناحق و باطل است، امانت، ضدش تزویر و خیانت است، اخلاص، ضدش شرک است، خوش ذهنی و تیز خاطری، ضدش کندذهنی و کودنی می باشد، زیرکی، ضدش حماقت و کم خردی است، معرفت، ضدش انکار است، ملاطفت و به نرمی با کسی برخورد کردن و نادیده گرفتن پاره ای از لغزش ها، ضدش آشکار ساختن و ظاهر نمودن آن است.

یکرنگ بودن و سالم بودن در نهان و حیلۀ نداشتن، ضدش دورنگی و فریفتن و حیلۀ نمودن می باشد، پنهان داشتن چیزی، ضدش افشاء و اظهار کردن آن است، به پا داشتن نماز و انجام نیایش، ضدش تباه کردن و اهمیت ندادن به آن می باشد، امساک و خودداری کردن، ضدش انکار نمودن و رها کردن آن است، مبارزه و پیکار در راه خدا، ضدش بر تافتن و رو گردانیدن از آن می باشد، حج و به عهد و پیمان خود عمل کردن، ضدش شکستن عهد و میثاق می باشد.

حفظ کردن و نگهداری خبر و به گوش دیگران نرساندن، ضدش سخن چینی و رساندن آن به گوش دیگران می باشد، نیکی و احسان به پدر و مادر، ضدش به نفرین و عاق پدر و مادر گرفتار شدن است، عملی را برای رضای حق به جا آوردن [= عمل حقیقی و خالص]، ضدش ریاء [= عمل بی محتوا و غیر واقعی] می باشد، کار نیک و پسندیده، ضدش عمل زشت و ناپسند می باشد.

پوشاندن، ضدش آشکار ساختن و اظهار کردن است، تقیه [= پرهیز کردن، خودداری از عقیده و مذهب یا تظاهر بر خلاف عقیده]، ضدش آشکار نمودن آن است، به انصاف و عدل رفتار کردن، ضدش امساک و خودداری از آن است، پاکیزگی و نظافت،

ضدش قذارت و آلودگی می باشد، حیا و آزر، ضدش بی شرمی و پرده دری است، از مرز اعتدال خارج نشدن و به حقوق خود قانع بودن، ضدش تعدی و دست اندازی به حقوق دیگران می باشد، آسایش و راحتی، ضدش اضطراب و رنج می باشد.

آسانی، ضدش صعوبت و سختی است، برکت [= افزایش، افزونی، فراوانی، نیکبختی و سعادت]، ضدش زوال و از بین رفتن آن می باشد، عافیت و تندرستی، ضدش گرفتاری و آفت است، اعتدال و میانه روی، ضدش مکاتره [= رقابت و هم چشمی در مال اندوزی] می باشد، حکمت و دانایی، ضدش پیروی از خواهش نفس است، وقار و سنگینی، ضدش خفت و سبکی است، نیکبختی و سعادت، ضدش تیره بختی و شقاوت می باشد.

توبه و بازگشت از لغزش و گناه، ضدش پافشاری و اصرار ورزیدن بر گناه است، طلب آمرزش، ضدش فریفته و مغرور شدن است، محافظت و نگاهداری از چیزی، ضدش سستی و بی توجهی به آن می باشد، خواستن و طلب کردن چیزی، ضدش خودداری از آن است، نشاط و شادابی، ضدش افسردگی و تنبلی است، فرح و شادی، ضدش حزن و اندوه می باشد، الفت و انس با دیگران، ضدش گوشه گیری و جدایی است، گشاده دستی و بخشش، ضدش بخل و تنگ نظری می باشد.

سپس امام علیه السلام فرمودند: تمام این امتیازات و ویژگی ها که از یاران عقل به شمار می آید، در کسی جمع نخواهد شد، مگر در نبی یا جانشین نبی، یا فرد مؤمنی را که خداوند قلبش را برای داشتن ایمان آزموده باشد، اما سایرین و دیگر دوستان ما برخی از این ویژگیها و امتیازات را کسب نموده و باید تلاش کنند تا آن ویژگی ها و اوصاف را تکمیل کرده و همواره از جهل و یاران او پرهیز نمایند که در این صورت در جایگاهی عالی با پیامبران و اولیای خدا مقرون می شوند.

البته با آگاهی و شناخت به عقل و یاران او و نیز دوری جستن از جهل و یاوران وی می توان به حق راه یافت و آن را درک نمود، خداوند ما و شما را در مسیر فرمانبرداری و انجام کارهایی که مورد رضایتش قرار می گیرد، حفظ فرماید.



١١- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ الْوَلِيدِ رحمته الله قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ الصَّفَّارُ، قَالَ: حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ هَاشِمٍ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ إِبْرَاهِيمَ بْنِ الْهَيْثَمِ الْخَفَّافِ، عَنْ رَجُلٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ هِشَامٍ، عَنْ عَلِيِّ الْأَشْعَرِيِّ رَفَعَهُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: مَا عَبْدُ اللَّهِ بِمِثْلِ الْعَقْلِ، وَ مَا تَمَّ عَقْلُ امْرِئٍ حَتَّى يَكُونَ فِيهِ عَشْرُ خِصَالٍ: الْخَيْرُ مِنْهُ مَأْمُولٌ، وَ الشَّرُّ مِنْهُ مَأْمُونٌ، يَسْتَقِلُّ كَثِيرُ الْخَيْرِ مِنْ عِنْدِهِ، وَ يَسْتَكْثِرُ قَلِيلُ الْخَيْرِ مِنْ غَيْرِهِ، وَ لَا يَتَّبِعُ بَطْلَانَ الْحَوَائِجِ إِلَيْهِ، وَ لَا يَسَامُ مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ طَوْلَ عَمَرِهِ، الْفَقْرُ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الْغِنَى، وَ الذَّلُّ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الْعِزِّ، نَصِيْبُهُ مِنَ الدُّنْيَا الْقَوْتُ.

وَ الْعَاشِرَةُ، وَ مَا الْعَاشِرَةُ؟ لَا يَرَى أَحَدًا إِلَّا قَالَ: هُوَ خَيْرٌ مِنِّي وَ أَتَقَى، إِنَّمَا النَّاسُ رَجُلَانِ؛ فَرَجُلٌ هُوَ خَيْرٌ مِنْهُ وَ أَتَقَى، وَ آخَرُ هُوَ شَرٌّ مِنْهُ وَ أَدْنَى، فَإِذَا التَّقَى الَّذِي هُوَ خَيْرٌ مِنْهُ وَ أَتَقَى تَوَاضَعَ لَهُ لِيَلْحَقَ بِهِ، وَ إِذَا التَّقَى الَّذِي هُوَ شَرٌّ مِنْهُ وَ أَدْنَى، قَالَ: عَسَى أَنْ يَكُونَ خَيْرٌ هَذَا بَاطِنًا وَ شَرٌّ ظَاهِرًا، وَ عَسَى أَنْ يَخْتَمَ لَهُ بِخَيْرٍ، فَإِذَا فَعَلَ ذَلِكَ فَقَدْ عَلَا مَجْدُهُ وَ سَادَ أَهْلُ زَمَانِهِ.

حديث يازدهم

١٨٨

مُحَمَّدُ بْنُ حُسَيْنِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ الْوَلِيدِ رحمته الله مِي گويد: مُحَمَّدُ بْنُ حُسَيْنِ صَفَّارُ از اِبْرَاهِيمِ بْنِ هَاشِمٍ، از ابی اسحاق ابراهيم بن هيثم خفاف، از مردی از اصحاب، از عبدالملك بن هشام، از علی اشعری به طور مرفوع حدیث را نقل کرده و می گوید: پیامبر اکرم ﷺ فرمودند:

هیچ مخلوق و آفریده ای خدای سبحان را همچون عقل عبادت و پرستش نکرده، و عقل و خرد هیچ انسانی به کمال نمی رسد مگر آنکه دارای ده ویژگی و خصلت باشد:

الف: مردم به خیر و نیکی اش امیدوار باشند؛

ب: و از شر و بدی اش در امنیت و آسایش باشند؛

ج: کار نیک فراوان خود را ناچیز شمارد؛



د: اما عمل نیک اندک دیگران را ارزشمند و پربها بداند؛
 ه: از مراجعه نیازمندان به وی دل تنگ و آزرده خاطر نشود؛
 و: در طول حیاتش هیچ گاه از تحصیل دانش و کسب علم کسل و ملول نگردد؛
 ز: تهیدستی نزد او از بی نیازی محبوب تر باشد؛
 ح: خاکساری و فروتنی پیش او از عزت و سربلندی محبوب تر باشد؛
 ط: نصیب و بهره وی از این دنیا، همان خوراک [= بسنده نمودن به کمترین مقدار] است؛

ی: اما آخرین و دهمین امتیاز که چه خصلت و صفت ارزشمند و گرانسنگی است؟ یعنی: کسی را نبیند جز آنکه پیش خود بگوید: [به یقین] او بهتر و پارسا تر از من می باشد؛ چه آنکه:

مردم به دو دسته و گروه تقسیم می شوند: گروهی از او بهتر و پرهیزکارترند، دسته ای از او بدتر و پایین تر هستند، هنگامی که به گروه و جماعت اول برخورد می کند، در برابر آن ها اظهار خاکساری و فروتنی می کند تا خویشن را به درجه و کمال آنها برساند، و چنانچه با گروه دوم ملاقات می کند، با خود می گوید: شاید خوبی او مستور بوده و بدی اش ظاهر شده، امید است که عاقبت به خیر شود، چون چنین کند، بزرگ گشته و در نتیجه سرور و آقای اهل زمانش می گردد.



۱۲- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مُوسَى بْنِ الْمُتَوَكِّلِ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ السَّعْدِ أَبَادِي، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْبَرْقِيِّ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ أَبِي نَهْشَلٍ، عَنْ مُحَمَّدَ بْنِ إِسْمَاعِيلَ، عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَبِي حمزة، قَالَ:

سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عليه السلام يَقُولُ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ خَلَقَنَا مِنْ أَعْلَى عَلَيِّينَ، وَ خَلَقَ قُلُوبَ شِيعَتِنَا مِمَّا خَلَقْنَا مِنْهُ، وَ خَلَقَ أَبْدَانَهُمْ مِنْ دُونَ ذَلِكَ فَقُلُوبُهُمْ تَهْوِي إِلَيْنَا، لِأَنَّهَا خُلِقَتْ مِمَّا خَلَقْنَا مِنْهُ، ثُمَّ تَلَا هَذِهِ الْآيَةَ:

﴿كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عَلَيْنَ، وَ مَا أَدْرِيكَ مَا عَلَيْنَ، كِتَابٌ مَرْقُومٌ، يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ﴾.

حدیث دوازدهم

۱۸۹

محمد بن موسی بن متوکل می گوید: علی بن حسین سعدآبادی، از احمد بن ابی عبدالله برقی، از پدرش، از ابی نهشل، از محمد بن اسماعیل، از پدرش، از ابی حمزه نقل نموده که وی می گوید: از امام باقر علیه السلام شنیدم که می فرمودند: خداوند ما (اهل بیت) را از اعلا علین آفرید و دلهای پیروان راستین و شیعیانمان را از آن چه ما را خلق کرد به وجود آورد، البته بدنهای آنها را از غیر آن آفرید، از این رو، قلبهای آنان [با اشتیاق فراوان] به سوی ما تمایل دارد، آنگاه حضرت این آیه شریفه را تلاوت فرمودند:

﴿كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عَلَيْنَ، وَ مَا أَدْرَاكَ مَا عَلَيْنَ، كِتَابٌ مَرْقُومٌ، يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ﴾: «چنان نیست، بلکه نامه اعمال نیکان در «علین» است، و تو چه می دانی «علین» چیست؟! نامه ای است رقم خورده و سرنوشتی است قطعی، که مقربان شاهد و گواه آنند».^۲

۱۳- حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ هَارُونَ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْحَمِيرِي، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ يَزِيدَ، عَنْ حَمَّادِ بْنِ عِيسَى، عَنْ أَبِي نَعِيمٍ الْهَذَلِيِّ، عَنْ رَجُلٍ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام قَالَ:

إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى خَلَقَ النَّبِيِّينَ مِنْ طِينَةِ عَلَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَ أَبْدَانِهِمْ، وَ خَلَقَ قُلُوبَ

۱. «علین» جمع «علی» - بر وزن ملی - در اصل به معنای مکان بالا یا اشخاصی است که در محل بالا می نشینند، و به ساکنان قسمتهای مرتفع کوهها نیز اطلاق شده است. و در اینجا جمعی آن را به معنای

«برترین مکان آسمان» یا «برترین مکان بهشت» تفسیر کردند. (تفسیر نمونه، ج ۲۶، ص ۲۸۱)

۲. سوره مطففین، آیه ۱۸-۲۱.

المؤمنين من تلك الطينة، و خلق أبدان المؤمنين من دون ذلك، و خلق الكفار من طينة سجّين قلوبهم و أبدانهم.

فخلط بين الطينتين، فمن هذا يلد المؤمن الكافر، و يلد الكافر المؤمن، و من ههنا يصيب المؤمن السيئة، و من ههنا يصيب الكافر الحسنة، فقلوب المؤمنين تحن إلى ما خلقوا منه، و قلوب الكافرين تحن إلى ما خلقوا منه.

حدیث سیزدهم

۱۹۰

احمد بن هارون می گوید: محمد بن عبدالله حمیری، از پدرش، از یعقوب بن یزید، از حماد بن عیسی، از ابونعیم هذلی، از مردی، از علی بن الحسین علیه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمودند:

خداوند دل‌ها و بدن‌های پیامبران را از طینت و سرشت علّیین آفرید، و دل‌های اهل ایمان را از همین طینت خلق کرد، اما بدن‌هایشان را از غیر آن آفرید، و دل‌ها و بدن‌های اهل کفر را از طینت سجّین^۱ خلق کرد، پس این دو طینت را با هم آمیخت، از این رو، از مؤمن، کافر و از کافر، مؤمن متولد می‌شود، و نیز گاه مؤمن مرتکب کار زشت و ناپسند می‌شود، و گاه کافر به انجام کار نیک و پسندیده مبادرت می‌ورزد، پس دل‌های اهل ایمان به آنچه از آن آفریده شده‌اند، تمایل دارد، همان‌گونه که دل‌های کافران به آنچه از آن خلق شده‌اند، گرایش دارد.

۱. از مجموع روایات بر می‌آید که: «سجّین» مکانی است بسیار پست در دوزخ که اعمال یا نامه اعمال بدکاران را در آن می‌نهند، یا سرنوشت آنها گرفتار شدن در آن زندان است.

از برخی روایات استفاده می‌شود: اعمالی که لایق قرب خدا نیست سقوط می‌کند و در سجّین قرار می‌گیرد، چنان‌که در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است: «إِنَّ الْمَلَكَ لَيُصْعِدُ بِعَمَلِ الْعَبْدِ مَبْتَهَجاً فَإِذَا صَعِدَ بِحَسَنَاتِهِ يَقُولُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ اجْعَلُوهَا فِي سَجِّينَ إِنَّهُ لَيْسَ إِلَّا بِأَرَادَ فِيهَا!؛ گاه می‌شود که فرشته، عمل بنده‌ای را با خوشحالی و سرور به آسمان بالا می‌برد، هنگامی که حسنات او را بالا برد، خداوند می‌فرماید: آن را در سجّین قرار دهید که او هدفش جلب رضای من نبوده است». (تفسیر نمونه، ج ۲۶، ص ۲۶۸)



١٤- حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ أَحْمَدَ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْكُوفِيُّ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ رَفَعَهُ إِلَى مُحَمَّدِ بْنِ سَنَانٍ، عَنْ زَيْدِ الشَّحَامِ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ:

إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى خَلَقَنَا مِنْ نَوْرٍ مُبْتَدِعٍ مِنْ نَوْرِ رَسَخٍ، ذَلِكَ النُّورُ فِي طِينَةٍ مِنْ أَعْلَى عَلَيِّينَ، وَخَلَقَ قُلُوبَ شِيعَتِنَا مِمَّا خَلَقَ مِنْهُ أَبْدَانَنَا، وَخَلَقَ أَبْدَانَهُمْ مِنْ طِينَةٍ دُونَ ذَلِكَ، فَقُلُوبُهُمْ تَهْوِي إِلَيْنَا؛ لِأَنَّهَا خُلِقَتْ مِمَّا خَلَقْنَا مِنْهُ، ثُمَّ قَرَأَ:

﴿كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عَلَيِّينَ، وَ مَا أَذْرِيكَ مَا عَلَيُّونَ، كِتَابٌ مَرْقُومٌ، يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ﴾، وَ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى خَلَقَ قُلُوبَ أَعْدَائِنَا مِنْ طِينَةٍ مِنْ سَجِّينَ، وَ خَلَقَ أَبْدَانَهُمْ مِنْ طِينَةٍ مِنْ دُونَ ذَلِكَ، وَ خَلَقَ قُلُوبَ شِيعَتِهِمْ مِمَّا خَلَقَ مِنْهُ أَبْدَانَهُمْ فَقُلُوبُهُمْ تَهْوِي إِلَيْهِمْ، ثُمَّ قَرَأَ:

﴿إِنَّ كِتَابَ الْفَجَّارِ لَفِي سَجِّينَ، وَ مَا أَذْرِيكَ مَا سَجِّينَ، كِتَابٌ مَرْقُومٌ، وَيَلُّ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ﴾.

حدیث چهاردهم

(١٩١)

علی بن احمد می گوید: محمد بن ابی عبدالله کوفی، از محمد بن اسماعیل حدیث را به صورت مرفوع از محمد بن سنان، از زید شحام، از امام صادق عليه السلام نقل کرده که آن بزرگوار فرمودند:

خداوند متعال ما (اهل بیت) را از نوری که در طینتی از بالاترین مرتبه علیین رسوخ نموده آفرید، و قلب های دوستان و پیروان ما را از آنچه بدن های ما را از آن خلق نمود ایجاد کرد، ولی بدن های آنها را از طینتی دیگر آفرید، لذا دل های آنها همواره به سوی ما گرایش و تمایل دارد، سپس این آیات را تلاوت نمودند:

﴿كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عَلَيِّينَ، وَ مَا أَذْرَاكَ مَا عَلَيُّونَ، كِتَابٌ مَرْقُومٌ، يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ﴾^١.



آن گاه فرمودند:

خداوند قلب‌های دشمنان ما را از طینت سجّین و بدنهایشان را از طینت دیگری آفرید و دل‌های پیروان آنها را از آنچه بدنهایشان را خلق کرد ایجاد کرد، لذا دل‌های پیروانشان به آنها تمایل دارد، سپس آیات زیر را تلاوت فرمودند:

﴿...إِنَّ كِتَابَ الْفُجَّارِ لَفِي سَجِّينٍ، وَمَا أَذْرَاكَ مَا سَجِّينٌ، كِتَابٌ مَرْقُومٌ، وَنِیلُ يَوْمَئِذٍ لِّلْمُكَذِّبِينَ﴾: «به یقین نامه اعمال بدکاران در «سجّین» است! تو چه می‌دانی «سجّین» چیست! نامه‌ای است رقم زده شده و سرنوشتی است حتمی، وای در آن روز بر تکذیب‌کنندگان»^۱



۱۵- حَدَّثَنَا أَبِي عليه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ عِيسَى، عَنْ أَبِي يَحْيَى الْوَاسِطِيِّ رَفَعَهُ قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ خَلَقَنَا مِنْ عَلَيِّينَ، وَخَلَقَ أَرْوَاحَنَا مِنْ فَوْقِ ذَلِكَ، وَخَلَقَ أَرْوَاحَ شِيعَتِنَا مِنْ عَلَيِّينَ، وَخَلَقَ أَجْسَادَهُمْ مِنْ دُونِ ذَلِكَ، فَمَنْ أَجَلَ ذَلِكَ كَانَتْ الْقَرَابَةُ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ، وَ مِنْ ثَمَّ تَحَنُّ قُلُوبُهُمْ إِلَيْنَا.

حدیث پانزدهم

۱۹۲

پدرم عليه السلام از سعد بن عبدالله، از احمد بن محمد بن عیسی، از ابویحیی واسطی حدیث را به صورت مرفوع از امام صادق عليه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمودند: خداوند متعال ما را از «علیین» آفرید، و ارواح ما را از فوق آن خلق کرد، و ارواح شیعیان و پیروانمان را از «علیین» و اجسادشان را از غیر آن ایجاد نمود، لذا بین ما و پیروان ما قرابت بوده و به همین جهت دل‌های آنها به سوی ما تمایل دارد.



١٦- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ الْوَلِيدِ عليه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ الصَّقَّارُ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ ابْنِ الْعَرْزَمِيِّ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ جَابِرِ الْجَعْفِيِّ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام قَالَ:

إِذَا أَرَدْتَ أَنْ تَعْلَمَ أَنَّ فَيْكَ خَيْرًا فَانْظُرْ إِلَى قَلْبِكَ، فَإِنْ كَانَ يَحِبُّ أَهْلَ طَاعَةِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَيَبْغِضُ أَهْلَ مَعْصِيَتِهِ فَيْكَ خَيْرٌ وَاللَّهُ يَحِبُّكَ، وَإِنْ كَانَ يَبْغِضُ أَهْلَ طَاعَةِ اللَّهِ وَيَحِبُّ أَهْلَ مَعْصِيَتِهِ فَلَيْسَ فَيْكَ خَيْرٌ، وَاللَّهُ يَبْغِضُكَ وَالْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ.

حدیث شانزدهم

١٩٣

مُحَمَّدُ بْنُ حُسَيْنِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ الْوَلِيدِ عليه السلام مِي گويد: مُحَمَّدُ بْنُ حُسَيْنِ صَقَّارُ، از احمد بن محمد، از پدرش، از ابن عرزمي، از پدرش، از جابر جعففي، از امام صادق عليه السلام نقل نموده که آن بزرگوار فرمودند:

هر گاه خواستی بدانی که در تو خیر و خوبی وجود دارد، به قلبت مراجعه کن و بنگر: اگر کسانی را که اهل طاعت و فرمانبرداری خدای سبحان هستند دوست دارد و اهل گناه و معصیت را دوست ندارد، بی تردید در تو خیر و نیکی بوده و خداوند نیز تو را دوست می دارد، اما اگر قلبت نسبت به اهل طاعت و بندگی گریزان بوده و به عکس اهل معصیت و گناه را دوست دارد، بی گمان خبری در تو نبوده و خداوند نیز نسبت به تو محبتی ندارد، و اساساً آدمی با هر کسی که دوستش می دارد، مقرون و همراه می باشد.

باب ٩٧

عَلَّةُ الْمَعْرِفَةِ وَالْجُحُودِ

١- أَبِي عليه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى، عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ فَضَّالٍ، عَنْ ابْنِ بَكِيرٍ، عَنْ زُرَّارَةَ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عليه السلام عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ: ﴿وَإِذَا أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ



بر بکم قالوا بلی ﴿۱﴾.

قال: ثبتت المعرفة و نسوا الوقت، و سیدکرونه یوماً، و لولا ذلک لم یدر أحد من خالقه و لا من رازقه.

باب نود و هفتم

سر پیدایش معرفت بندگان به خدا و انکار آن

حدیث اول

۱۹۴

پدرم ﷺ فرمود: سعد بن عبدالله، از محمد بن عیسی، از حسن بن علی بن فضال، از ابن بکیر، از زرارہ نقل کرده که گفت: از حضرت ابو جعفر ﷺ در مورد تفسیر آیه شریفه ذیل پرسیدم:

﴿وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى...﴾: «(و به خاطر بیاور) زمانی را که پروردگارت از پشت و صلب فرزندان آدم، ذریه^۱ آنها را برگرفت: و آنها را گواه بر خویشتن ساخت: (و فرمود): «آیا من پروردگار شما نیستم؟» گفتند: چرا، گواهی می دهیم!»^۲.

۱. «ذُرِّيَّة» در اصل به معنای «فرزندان کوچک و کم سن و سال» است، ولی غالباً به همه فرزندان گفته می شود. بعضی آن را از «ذَرء» به معنای آفرینش می دانند، بنابراین مفهوم اصلی «ذُرِّيَّة» با مفهوم مخلوق و آفریده شده برابر است.

بعضی آن را از «ذَر» - بر وزن (شر) - که به معنای موجودات بسیار کوچک همانند ذرات غبار و مورچه های بسیار ریز می باشند دانسته اند، از این نظر که فرزندان انسان نیز در ابتداء از نطفه بسیار کوچکی آغاز حیات می کنند.

و بعضی احتمال داده اند که از ماده «ذَرُو» - بر وزن مَرُو - به معنای پراکنده ساختن گرفته شده و این که فرزندان انسان را ذریه گفته اند به خاطر آن است که آنها پس از تکثیر نسل، به هر سو در روی زمین پراکنده می شوند. (تفسیر نمونه، ج ۷، ص ۱۴)

۲. سوره اعراف، آیه ۱۷۲.

حضرت فرمودند: معرفت و شناخت بندگان به خدای سبحان تحقق یافته و ثابت بود، اما هنگام اعتراف و اقرارشان به ربوبیت حضرت حق از یادشان رفته بود و به زودی آن را متذکر خواهند شد، و اگر تحقق و ثبوت معرفت نبود، کسی از بندگان نمی دانست که خالق و رازقش کیست!



۲- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مُوسَى بْنِ الْمُتَوَكِّلِ قَالَ، حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَعْفَرِ الْحَمِيرِيِّ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ، عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ كَثِيرٍ، عَنْ دَاوُدَ الرَّقِّيِّ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ:

لَمَّا أَرَادَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ أَنْ يَخْلُقَ الْخَلْقَ خَلَقَهُمْ وَ نَشَرَهُمْ بَيْنَ يَدَيْهِ، ثُمَّ قَالَ لَهُمْ: مَنْ رَبُّكُمْ؟

فَأَوَّلَ مَنْ نَطَقَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْأَثَمَةُ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ، فَقَالُوا: أَنْتَ رَبُّنَا. فَحَمَلَهُمُ الْعِلْمُ وَ الدِّينَ، ثُمَّ قَالَ لِلْمَلَائِكَةِ:

۱. مفسران در مورد آیه شریفه بالا نظراتی دارند که از همه مهم تر دو اندیشه زیر است:

نظر اول: هنگامی که آدم عليه السلام آفریده شد، فرزندان آینده او تا آخرین فرد از پشت او به صورت ذراتی بیرون آمدند (و بر اساس بعضی از روایات، این ذرات از گِل آدم بیرون آمدند) آنها دارای عقل و شعور کافی برای شنیدن سخن و پاسخ گفتن بودند، در این هنگام از طرف خدا به آنها خطاب شد: «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ: آیا پروردگار شما نیستم؟»

همگی در پاسخ گفتند: «بلی شهدنا: آری بر این حقیقت همگی گواهیم». سپس همه این ذرات به صلب آدم (یا به گل آدم) بازگشتند و به همین جهت، این عالم را «عالم ذر» و این پیمان را «پیمان اَلَسْتُ» می نامند. بنابراین پیمان مزبور یک پیمان «تشریعی» و قرارداد خودآگاه در میان انسان ها و پروردگارشان بوده است.

نظر دوم: منظور از این عالم و این پیمان همان «عالم استعدادها» و «پیمان فطرت» و تکوین به رحم مادران که در آن هنگام ذراتی بیش نیستند خداوند استعداد و آمادگی برای درک حقیقت توحید به آنها داده است، هم در نهاد و فطرتشان این سرالهی به صورت یک حس درون ذاتی به ودیعه گذارده شده است و هم در عقل و خردشان به صورت یک حقیقت خودآگاه. (تفسیر نمونه، ج ۷، ص ۱۶)

هؤلاء حملة ديني و علمي، و أمنائي في خلقي، و هم المسؤولون، ثم قيل لبني آدم: أقرّوا لله بالربوبية و لهؤلاء التفّر بالطاعة و الولاية. فقالوا: نعم، ربّنا أقرّنا.

فقال الله جلّ جلاله للملائكة: اشهدوا، فقالت الملائكة: شهدنا على أن لا يقولوا غداً إنّا كنّا عن هذا غافلين، أو يقولوا: إنّما أشرك آبائنا من قبل، و كنّا ذريّة من بعدهم، أفتهلكنا بما فعل المبطلون. يا داودا ولايتنا مؤكّدة عليهم في الميثاق.

حدیث دوم

۱۹۵

محمد بن موسی بن متوکل می گوید: عبدالله بن جعفر حمیری، از احمد بن محمد، از حسن بن محبوب، از عبدالرحمن بن کثیر، از داود رقی، از امام صادق علیه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمودند:

وقتی خدای قادر اراده نمود که مخلوقات را ایجاد کند، آنها را آفرید و در برابر خودش آنان را منتشر و پراکنده ساخت، سپس به آنها فرمود: پروردگار شما کیست؟ نخستین کسی که سخن گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر مؤمنان علی علیه السلام و ائمه طاهرين علیهم السلام بودند که گفتند: تو پروردگار ما هستی، پس خداوند آنان را حاملان علم و دین قرار داد و به فرشتگان فرمود:

آنها حاملان دین و دانش من بوده و امین های من در میان مخلوقاتم می باشند که مسئول خلائق هستند، سپس به بنی آدم گفته شد: به ربوبیت خدا، و نیز وجوب طاعت و ولایت این عده رسول خدا و ائمه علیهم السلام اقرار نمایید.

بنی آدم گفتند: آری، پروردگارا! اقرار نمودیم.

سپس خداوند به فرشتگان فرمود: شما شاهد و گواه اقرار بنی آدم باشید!

فرشتگان همگی گفتند: ما شاهد هستیم که بنی آدم بعدها نگویند: ما از این نکته

غافل بودیم، یا بگویند: پدرانمان پیش از ما مشرک بودند، ما هم فرزندانمان بعد از آنها بودیم؛ (و چاره‌ای جز پیروی نداشتیم) آیا ما را به آنچه باطل گرایان انجام دادند، مجازات می‌کنی؟

آن گاه امام علیه السلام به داود رقی فرمودند: ای داودا ولایت مادر عالم میثاق مورد تأکید قرار گرفت و خدای سبحان آن را بر خلائق مسلم و قطعی ساخت.



۳- أبي جعفر عليه السلام قال: حدثنا سعد بن عبدالله، عن أحمد بن محمد، عن محمد بن إسماعيل بن بزيع، عن صالح بن عقبة، عن عبدالله بن محمد الجعفي، و عقبة جميعاً عن أبي جعفر عليه السلام قال:

إن الله عز وجل خلق الخلق فخلق من أحبّ ممّا أحبّ، و كان ما أحبّ أن خلقه من طينة الجنة.

و خلق من أبغض ممّا أبغض، و كان ما أبغض أن خلقه من طينة النار، ثمّ بعثهم في الظلال.

فقلت: و أيّ شيء الظلال؟

فقال: ألم تر إلى ظلّك في الشمس شيء و ليس بشيء، ثمّ بعث منهم النبيين فدعوهم إلى الإقرار بالله و هو قوله عز وجل:

﴿و لئن سئلتهم من خلقهم ليقولنّ الله﴾^۱، ثمّ دعوهم إلى الإقرار بالنبيين فأنكر بعض و أقرّ بعض، ثمّ دعوهم إلى ولايتنا فأقرّ بها، والله من أحبّ و أنكرها من أبغض و هو قوله عز وجل:

﴿ما كانوا ليؤمنوا بما كذبوا به من قبل﴾^۲، ثمّ قال أبو جعفر عليه السلام: كان التكذيب ثمّ.

۱. سوره زخرف، آیه ۸۷.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۰۱.

پدرم علیه السلام فرمود: سعد بن عبدالله، از احمد بن محمد، از محمد بن اسماعیل بن بزيع، از صالح بن عقبه، از عبدالله بن محمد جعفی و عقبه که همگی از حضرت ابی جعفر علیه السلام نقل کردند که آن بزرگوار فرمودند:

خداوند، خلاق را آفرید، پس محبوبش را از آنچه دوست داشت آفرید، یعنی: محبوبش را از گل بهشت پدید آورد، و مبعوضش را از آنچه مورد نفرت و بغضش بود ایجاد کرد، یعنی: مبعوضش را از گل جهنم آفرید، سپس آنها را در «ظلال» برانگیخت.

راوی می گوید: محضر امام علیه السلام عرض کردم، مقصود از «ظلال» چیست؟^۱ فرمودند: آیا به سایه خود در آفتاب توجه نکردی و ندیدی که چیزی هست و در عین حال هیچ چیز نیست؟ منظور از «ظلال» همین سایه است.

آن گاه از میان خلاق، پیامبران را برانگیخت و آنان را به اقرار فراخواند، و آیه شریفه ذیل بیانگر همین نکته است:

﴿وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ...﴾: «و اگر از آنان بپرسی چه کسی آنان را آفریده؟ قطعاً می گویند: خدا».^۲

۱. عالم اظلال، جهان سایه ها، عالم مجردات را گویند که موجودات آن، اشیاء باشند و در عین حال اشیاء نباشند. مانند سایه.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده که: خداوند دو هزار سال پیش از این که انسان ها را به این بدن عنصری بیافریند، ارواح را در عالم، اظله (سایه ها) با یکدیگر الفت و برادری داد.

«طریحی» در «مجمع البحرین» گفته: این که آن جهان را به ظلال «سایه ها» تعبیر کرده اند به این جهت است که تجرد از لوازم جسم به ذهن هر کسی نمی آید، جهت تفهیم به ظلال تعبیر شده است، زیرا سایه به این مفهوم نزدیک تر است. (معارف و معاریف، ج ۷، ص ۱۸۸)

۲. سوره زخرف، آیه ۸۷.

سپس خلایق را خواند که به پیامبران و فرستادگان الهی اقرار نمایند، بعضی انکار و برخی اقرار نمودند، آن گاه از آنان خواست تا به ولایت ما، اقرار نمایند، به خدا سوگند! آنان که در پیشگاه الهی دارای محبوبیت بودند به ولایت ما، اقرار نموده و کسانی که مبعوض خدا بودند، انکار کردند، و آیه شریفه ذیل به همین معنا اشاره دارد:

﴿...فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ...﴾ : «ولی آنها چنان لجوج بودند که به آنچه قبلاً تکذیب کرده بودند، ایمان نمی آوردند»^۱

آن گاه حضرت فرمودند: مقصود، تکذیبشان در آن عالم بود.

باب ۹۸

عَلَّةُ احْتِجَابِ اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ عَنْ خَلْقِهِ

- ۱- حَدَّثَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ أَحْمَدَ، عَنْ أَبِيهِ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ بَنْدَارٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْخُرَاسَانِيِّ خَادِمِ الرَّضَا قَالَ: قَالَ بَعْضُ الزَّنادِقَةِ لِأَبِي الْحَسَنِ عليه السلام: لِمَ احْتَجَبَ اللَّهُ؟ فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام: إِنْ احْتَجَبَ عَنِ الْخَلْقِ لِكَثْرَةِ ذُنُوبِهِمْ فَأَمَّا هُوَ فَلَا تَخْفَى عَلَيْهِ خَافِيَةٌ فِي آنَاءِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ. قَالَ: فَلِمَ لَا تَدْرِكُهُ حَاسَةُ الْبَصَرِ؟ قَالَ: لِلْفَرْقِ بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ الَّذِينَ تَدْرِكُهُمْ حَاسَةُ الْأَبْصَارِ، ثُمَّ هُوَ أَجَلٌ مِنْ أَنْ تَدْرِكَهُ الْأَبْصَارُ أَوْ يَحِيطَ بِهِ وَهُمْ أَوْ يَضْبِطَهُ عَقْلٌ. قَالَ: فَحَدِّثْ لِي! قَالَ: إِنَّهُ لَا يَحْدُ. قَالَ: لِمَ؟

قال: لأنّه كلّ محدود متناهٍ إلى حدٍّ، فإذا احتمل التحديد احتمل الزيادة، و إذا احتمل الزيادة احتمل النقصان، فهو غير محدود و لا متزايد و لا متجزئ و لا متوهم.

باب نود و هشتم

سرّ پنهان بودن خدا از مخلوقاتش

حدیث اول

۱۹۷

حسین بن احمد از پدرش نقل کرده که گفت: محمد بن بندار از محمد بن علی، از محمد بن عبدالله خراسانی خادم الرضا علیه السلام نقل نموده که وی گفت: زندیقی^۱ به امام رضا علیه السلام عرض کرد:

برای چه خدا از خلائق مستور و پنهان است؟
امام علیه السلام فرمودند: پنهان بودن خدا از خلائق به خاطر کثرت گناهان بندگان است، اما در همه لحظه ها هیچ چیز پنهانی از خدا مخفی و پوشیده نمی ماند.

آن شخص عرض کرد: پس چرا دیدگان او را نمی بینند؟!
حضرت فرمودند: تا بین او و آفریده هایش فرق باشد، زیرا مخلوقات را دیدگان درک و حس می کنند، ولی خداوند منزّه است از این که چشم ها او را دیده یا وهم بر او محیط گشته، یا عقل او را محصور نماید.

شخص دهری گفت: او را برای من تعریف نما!
حضرت فرمودند: او در توصیف و تعریف نمی گنجد.
عرض کرد: چرا؟

فرمودند: زیرا هر چه دارای حدّ باشد و تعریف شود، به حدّی منتهی می گردد، و

۱. یعنی منکر خدا، یا قائل به دوگانگی مانند مجوس. معرب زندی یعنی کسی که معتقد به کتاب «زند» زردشت باشد. (معارف و معاریف، ج ۶، ص ۹۲)

آنچه احتمال حدود در آن باشد، احتمال زیاده نیز در او راه دارد، و وقتی احتمال زیاده در آن وجود داشته باشد، احتمال نقصان نیز در او وجود دارد، و چون خداوند قابل زیاده و نقصان نیست، پس محدود نبوده، چنان که متزاید نیست و اجزاء ندارد و قابل توهم نیز نخواهد بود.



۲- أخبرني علي بن حاتم، قال: حدثنا القاسم بن محمد قال: حدثنا حمدان بن الحسين، عن الحسين بن الوليد، عن عبدالله بن سنان، عن أبي حمزة الثمالي، قال: قلت لعلي بن الحسين عليه السلام: لأي علة حجب الله عز وجل الخلق عن نفسه؟ قال: لأن الله تبارك وتعالى بناهم بنية على الجهل، فلو أنهم كانوا ينظرون الله عز وجل لما كانوا بالذي يهابونه ولا يعظمونه، نظير ذلك أحدكم إذا نظر إلى بيت الله الحرام أول مرة عظمه، فإذا أتت عليه أيام، وهو يراه لا يكاد أن ينظر إليه إذا مرَّ به ولا يعظمه ذلك التعظيم.

حدیث دوم

۱۹۸

علی بن حاتم گفت: قاسم بن محمد از حمدان بن حسین، از حسین بن ولید، از عبدالله بن سنان، از ابو حمزه ثمالی^۱ نقل کرده که وی گفت:

۱. ثابت بن ابی الصفیه دینار از دی ثمالی کوفی، از صحابه علی بن حسین علیه السلام و محمد بن علی علیه السلام و جعفر بن محمد علیه السلام و موسی بن جعفر علیه السلام، از مفسران و جامعان حدیث و راویان ثقة و مورد اعتماد امامان شیعه می باشد.

شهرتش به «ثمالی» از آن جهت است که چندی در عشیره بنی ثماله (از فروع ازد) می زیسته است. ثماله در لغت به معنای کف شیر یا باقی مانده اندک از هر چیز است. این واژه برای عوف بن اسلم - جد بنی ثماله - بدان سبب لقب گردید که از مهمانان خود با شیر تازه همراه با کف روی آن پذیرایی می کرد، یا این که در جنگی همه افراد خاندان او کشته شدند و تنها او باقی ماند.

امام صادق علیه السلام درباره او فرمودند: «ابو حمزه فی زمانه مثل سلمان فی زمانه: ابو حمزه در زمان خود همان مقام و منزلت را دارد که سلمان در عصر خویش داشت». (معارف و معاریف، ج ۱، ص ۳۷۲)

به امام سجّاد علیه السلام عرض کردم: به چه جهت خداوند خود را از خلق مستور و پنهان نمود؟!

حضرت فرمودند: زیرا خداوند، خلق را این گونه ایجاد نموده که نسبت به او جاهل باشند؛ زیرا اگر او را مشاهده کنند، دیگر او را بزرگ و با عظمت نمی‌شمارند، مانند این که هر گاه کسی برای نخستین بار خانه خدا را ببیند، آن را بسیار باشکوه و با عظمت می‌شمارد، اما اگر مدّتی در آن مکان حاضر بوده و خانه خدا را در این مدّت مشاهده کند، دیگر آن را مانند نخستین بار، با عظمت و پر شکوه نخواهد دید.

باب ۹۹

عَلَّةُ إِبْطَاتِ الْأَنْبِيَاءِ وَالرَّسُلِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِمْ

وَعَلَّةُ اخْتِلَافِ دَلَالَتِهِمْ

۱- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ الصَّقَّارُ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ عِيْسَى، عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ، عَنْ عَمْرِو بْنِ أَبِي الْقَدَامِ، عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ غَالِبٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام فِي كَلَامٍ لَهُ يَقُولُ فِيهِ:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُتَحَجِّبِ بِالنُّورِ دُونَ خَلْقِهِ فِي الْأَفْقِ الطَّامِعِ وَالْعِزُّ الشَّامِعِ وَالْمَلِكُ الْبَازِخُ، فَوْقَ كُلِّ شَيْءٍ عَلَا وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ دَنَا، فَتَجَلَّى لَخَلْقِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونَ يَرَى وَهُوَ يَرَى وَهُوَ بِالْمَنْظَرِ الْأَعْلَى، فَأَحَبُّ الْإِخْتِصَاصِ بِالتَّوْحِيدِ إِذَا احْتَجَبَ بِنُورِهِ، وَ سَمَا فِي عُلُوِّهِ وَ اسْتَرَّ عَنْ خَلْقِهِ لِيَكُونَ لَهُ الْحِجَّةُ الْبَالِغَةُ وَ ابْتَعَثَ فِيهِمُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يُحْيِيَ مَنْ حَيَّى عَنْ بَيِّنَةٍ، وَ لِيَعْقِلَ الْعِبَادُ عَنْ رَبِّهِمْ مَا جَهِلُوا وَ عَرَفُوهُ بِرَبُّوبِيَّتِهِ بَعْدَ مَا أَنْكَرُوا، وَ يُوَحِّدُوهُ بِالْإِلَهِيَّةِ بَعْدَ مَا عُنِدُوا.

باب نود و نهم

سر ثابت کردن پیامبران و رسولان
و اختلاف دلائل آنها

حدیث اول

۱۹۹

محمد بن الحسن می گوید: محمد بن حسن صفار، از احمد بن محمد بن عیسی، از حسین بن علی، از عمرو بن ابی مقدم، از اسحاق بن غالب از امام صادق علیه السلام نقل نموده که آن حضرت در ضمن سخنانی که ایراد نموده، فرمودند:

حمد و ستایش یگانه معبودی را سزد که نزد مخلوقش نور مطلق بوده و در افقی بس بلند به بلندای هستی تجلی نموده، و جلال و شکوه خیرکننده و شوکت توصیف ناپذیر و ملکی عالی و غیر قابل زوال را ویژه خود ساخته و هیچ حس و عقلی را یارای درک و تعقل او نیست، فراتر از هر پدیده و موجودی بوده و در عین حال از هر چیزی نزدیک تر است، با افاضه سرمدی و اشراق جودش خود را بر خلائق ظاهر ساخته بی آن که دیده شود.

در حالی که در جایگاه و موقعیتی فراتر از دیدگان است همه را می بیند، پس دوست دارد که مخلوقاتش وی را به بی همتایی و یکتاپرستی اختصاص دهند، از مخلوقاتش نهان گشته تا برایش حجت بالغه باشد، از این رو پیامبران را برانگیخت تا به رسالت خویش - که همان دست یابی به کمال و بشارت و انذار بندگان است - عمل نمایند و خلائق را به یکتاپرستی دعوت نموده تا هلاک شوندگان با وجود دلیل و برهان هلاک شده و راه یافتگان با اقامه حجت رستگار گشته و بدین سان نسبت به آنچه را که پیش از بعثت پیامبران، آگاهی نداشته اند، تفکر نموده و به ربوبیت و یکتایی خدای سبحان که پیش از آن از روی عناد انکار نموده بودند، به فطرت و اصل خویش بازگشته، دست از عناد برداشته، و به وحدانیتش اقرار نمایند.



۲- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ الْوَلِيدِ رحمته الله قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ الصَّقَّارُ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ عِيسَى، عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ، عَنْ النَّضْرِ بْنِ سُوَيْدٍ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَنَانٍ، قَالَ: سَأَلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ رحمته الله عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: ﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً وَ لَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبُّكَ وَ لَذَلِكَ خَلَقَهُمْ﴾.

فَقَالَ: كَانُوا أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ لِيَتَّخِذَ عَلَيْهِمُ الْحُجَّةَ.



حدیث دوم



۲۰۰

مُحَمَّدُ بْنُ حَسَنِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ الْوَلِيدِ رحمته الله مِی گوید: مُحَمَّدُ بْنُ حَسَنِ صَقَّارُ، از احمد بن مُحَمَّدَ بْنِ عِيسَى، از حسین بن سعید، از نضر بن سويد، از عبدالله بن سنان نقل کرده که وی گفت:

از امام صادق رحمته الله درباره آیه شریفه ذیل سؤال شد:

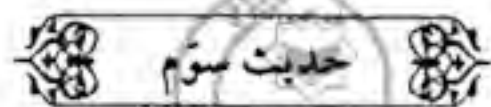
﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً وَ لَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ، إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَ لَذَلِكَ خَلَقَهُمْ...﴾ : «و اگر پروردگارت می خواست همه مردم را یک امت قرار می داد؛ ولی آنها همواره مختلفند، مگر کسی را که پروردگارت رحم کند! و برای همین (پذیرش رحمت) آنها را آفرید.»^۱

حضرت فرمودند: مردم یک امت و یک ملت بودند، خداوند پیامبران را برانگیخت و به سوی آنان فرستاد تا حجت بر آنها تمام باشد.



۳- حَدَّثَنَا حَمْزَةُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْعُلُوِي قَالَ: أَخْبَرَنِي عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ الْعَبَّاسِ بْنِ عَمْرٍو الْفَقِيمِي، عَنْ هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ رحمته الله أَنَّهُ قَالَ لِلزَّنْدِيقِ الَّذِي سَأَلَهُ مِنْ أَيْنَ أَثْبَتَ الرِّسْلَ وَ الْأَنْبِيَاءَ؟

فقال: إِنَّا لَمَّا أَثَبْنَا أَنَّ لَنَا خَالِقاً صَانِعاً مُتَعَالِياً عَنَّا، وَ عَنْ جَمِيعِ مَا خَلَقَ، وَ كَانَ ذَلِكَ الصَّانِعُ حَكِماً مُتَعَالِياً لَمْ يَجْزْ أَنْ يَشَاهِدَهُ خَلْقُهُ وَ لَا يَلَامُسُوهُ وَ لَا يَبَاشِرُهُمْ وَ لَا يَبَاشِرُوهُ وَ يَحَاجُّهُمْ وَ يَحَاجُّوهُ فَثَبِتَ أَنَّ لَهُ سَفَرَاءَ فِي خَلْقِهِ، يَعْبُرُونَ عَنْهُ إِلَى خَلْقِهِ وَ عِبَادِهِ وَ يَدُلُّونَهُمْ عَلَى مَصَالِحِهِمْ وَ مَنَافِعِهِمْ وَ مَا بِهِ بَقَاؤُهُمْ، وَ فِي تَرْكِه فَنَآؤُهُمْ فَثَبِتَ الْأُمُورُ وَ النَّاهُونَ عَنِ الْحَكِيمِ الْعَلِيمِ فِي خَلْقِهِ وَ الْمَعْبُرُونَ عَنْهُ عَزَّ وَجَلَّ، وَ هُمُ الْأَنْبِيَاءُ وَ صَفْوَتُهُ مِنْ خَلْقِهِ، حُكَمَاءُ مُؤَدِّبُونَ بِالْحِكْمَةِ، مَبْعُوثُونَ بِهَا، غَيْرُ مُشَارِكِينَ لِلنَّاسِ فِي شَيْءٍ مِنْ أَحْوَالِهِمْ، مُؤَيَّدِينَ مِنْ عِنْدِ الْحَكِيمِ الْعَلِيمِ بِالْحِكْمَةِ، ثُمَّ ثَبِتَ ذَلِكَ فِي كُلِّ دَهْرٍ وَ زَمَانٍ، مَا أَتَتْ بِهِ الرِّسَالُ وَ الْأَنْبِيَاءُ مِنَ الدَّلَائِلِ وَ الْبَرَاهِينِ لِكَيْلَا تَخْلُوا أَرْضُ اللَّهِ مِنْ حُجَّةٍ يَكُونُ مَعَهُ عِلْمٌ عَلَى صَدَقِ مَقَالَتِهِ وَ جَوَازِ عِدَالَتِهِ.



(٢٠١)

حمزة بن محمد علوی می گویند: علی بن ابراهیم، از پدرش، از عباس بن عمرو فقیمی، از هشام بن حکم نقل نموده که وی گفت: محضر امام صادق علیه السلام شرفیاب شدم، حضرت به زندیقی که از ایشان پرسید: چگونه ضرورت بعثت پیامبران الهی را ثابت می کنید؟

فرمودند بعد از آنکه اثبات کردیم خالق یکتا و صانع بی همتا داشته که از ما و همه مخلوقات برتر و فزاتر بوده، حکیمی است که ممکن نیست مخلوقات او را مشاهده نمایند و نیز لمسش نمی نمایند، با مخلوق مباشرت نداشته و مخلوق نیز با او مباشرت ندارند، او با خلایق محاجه نموده و آنان نیز با او محاجه می کنند.

پس ثابت شد که او سفیرانی در بین مردم داشته که آنان را به مصالح و منافع و آنچه که مایه بقائشان است تشویق نموده و از آنچه که فنائشان در آن است بر حذر می دارند، و همچنین ثابت شد که در میان خلایق افرادی هستند که از سوی خداوند حکیم و دانا مردم را به انجام امور واجب امر نموده و از ارتکاب محرمات نهی می کنند، این افراد

همان پیامبران و برگزیدگان خدا می باشند.

آنها حکیمانی هستند که به حکمت و دانایی آراسته شده و در هیچ حالی با مردم مشترک نبوده و هم سطح آنها نیستند، بلکه از جانب خدای سبحان تأیید گشته اند. سپس امام علیه السلام فرمودند: در هر عصر و زمانی باید فرستاده ای از سوی خدا باشد تا دلایل و براهین خود را برای مردم آورده و به ایشان ارائه دهد و بدین وسیله هیچ گاه زمین از حجتی که علم قطعی بر راستی گفتار و عدالتش دلالت دارد، خالی نباشد.



۴- حدَّثَنَا عَلِيٌّ بْنُ أَحْمَدَ رضی الله عنه قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْكُوفِيُّ عَنْ مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ، عَنْ عَمِّهِ الْحُسَيْنِ بْنِ يَزِيدَ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي حَمْزَةَ، عَنْ أَبِي بَصِيرٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام أَنَّهُ سَأَلَهُ رَجُلٌ، فَقَالَ: لَأَيِّ شَيْءٍ بَعَثَ اللَّهُ الْأَنْبِيَاءَ وَالرُّسُلَ إِلَى النَّاسِ؟ فَقَالَ: لئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حِجَّةٌ مِنْ بَعْدِ الرُّسُلِ، وَ لئَلَّا يَقُولُوا: مَا جَاءَنَا مِنْ بَشِيرٍ وَ لَا نَذِيرٍ، وَ لِيَكُونَ حِجَّةَ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَلَّا تَسْمَعَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ يَقُولُ حِكَايَةً عَنْ خَزَنَةِ جَهَنَّمَ وَ احْتِجَاجَهُمْ عَلَى أَهْلِ النَّارِ بِالْأَنْبِيَاءِ وَ الرُّسُلِ: ﴿...أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ؟ قَالُوا بَلَى قَدْ جَاءَنَا نَذِيرٌ فَكَذَّبْنَا وَ قُلْنَا مَا نَزَّلَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ كَبِيرٍ﴾.

حدیث چهارم

۲۰۲

علی بن احمد رضی الله عنه می گوید: محمد بن ابی عبدالله کوفی، از موسی بن عمران، از عمویش حسین بن یزید، از علی بن ابی حمزه، از ابوبصیر، از امام صادق علیه السلام، ابوبصیر می گوید: مردی از حضرت پرسید: به چه جهت خداوند، پیامبران را برای مردم فرستاد؟ حضرت فرمودند: برای این که پس از فرستادن پیامبران مردم حجتی بر خدا نداشته و نگویند: بشارت دهنده و بیم دهنده ای به سراغ ما نیامد و نیز برای اینکه حجت خدا بر مردم تمام باشد، و شاهد بر این سخن آیه شریفه ذیل است:



﴿...أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ؟ قَالُوا بَلَىٰ قَدْ جَاءَنَا نَذِيرٌ فَكَذَّبْنَا وَقُلْنَا مَا نَزَّلَ اللَّهُ مِن شَيْءٍ إِنْ أَنتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ كَبِيرٍ﴾ : «(نگهبانان دوزخ از آنها می پرسند): مگر بیم دهنده الهی به سراغ شما نیامد؟! در پاسخ می گویند: چرا بیم دهنده به سراغ ما آمد ولی ما او را تکذیب کردیم و گفتیم: خداوند هرگز چیزی نازل نکرده و شما در گمراهی بزرگی هستید»^۱.



۵ - أَبِي اللَّهِ قَالَ: حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ غَيْرِ وَاحِدٍ، عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ نَعِيمٍ الصَّخَّافِ، قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام:

أَيَكُونُ الرَّجُلُ مُؤْمِنًا قَدْ ثَبَتَ لَهُ الْإِيمَانُ، ثُمَّ يَنْقُلُهُ اللَّهُ بَعْدَ الْإِيمَانِ إِلَى الْكُفْرِ؟
قَالَ: إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَدْلُ، وَ إِنَّمَا بَعَثَ الرَّسُلَ لِيَدْعُوا النَّاسَ إِلَى الْإِيمَانِ بِاللَّهِ وَ لَا يَدْعُوا أَحَدًا إِلَى الْكُفْرِ.

قلت: فيكون الرجل كافراً قد ثبت له الكفر عند الله فينقله الله بعد ذلك من الكفر إلى الإيمان؟

قال: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ خَلَقَ النَّاسَ عَلَى الْفِطْرَةِ الَّتِي فَطَرَهُمُ اللَّهُ عَلَيْهَا، لَا يَعْرِفُونَ إِيمَانًا بِشَرِيعَةٍ وَ لَا كُفْرًا بِجُحُودٍ، ثُمَّ ابْتَعَثَ اللَّهُ الرَّسُلَ إِلَيْهِمْ يَدْعُونَهُمْ إِلَى الْإِيمَانِ بِاللَّهِ حُجَّةَ اللَّهِ عَلَيْهِمْ، فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَاهُ اللَّهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ يَهْدِهِ.

حديث پنجم

۲۰۳

پدرم عليه السلام فرمود: سعد بن عبدالله، از احمد بن ابی عبدالله، از پدرش، از جماعتی، از حسین بن نعیم صخاف نقل نموده که وی می گوید: به امام صادق عليه السلام عرض کردم: آیا ممکن است کسی که دارای ایمان است خداوند او را به کفر باز گرداند؟

حضرت فرمودند: خداوند عادل است، پیامبران را برانگیخت تا مردم را به یکتاپرستی و ایمان به خدا دعوت نمایند و هرگز فرستادگان الهی کسی را به کفر فرامی خوانند.



عرض کردم: کسی که کافر است آیا خداوند او را به ایمان باز می گرداند؟! حضرت فرمودند: خداوند، انسانها را بر فطرتی که در آنها به ودیعه نهاده آفریده^۱ و در این هنگام نه شریعتی داشته که ایمان را بشناسند و نه آن را انکار کردند تا کافر شوند، سپس پیامبران را به سوی آنها فرستاد که به یکتاپرستی و ایمان به خدا دعوتشان نمایند تا حجتی از سوی خدا بر مردم باشند، و باراهنمایی پیامبران برخی به فطرت خویش بازگشته و به هدایت رهنمون می شوند، اما برخی در مسیر کفر گام نهاده و هدایت نمی شوند.



۶- حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ مَسْرُورٍ رضی الله عنه قَالَ: حَدَّثَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو عَبْدِ اللَّهِ السِّيَّارِيُّ عَنْ أَبِي يَعْقُوبَ الْبَغْدَادِيِّ، قَالَ: قَالَ ابْنُ السُّكَيْتِ لِأَبِي الْحَسَنِ رضی الله عنه لَمَّا ذَا بَعَثَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ مُوسَى بْنَ عِمْرَانَ بِالْعَصَا وَ يَدَهُ الْبَيْضَاءَ وَ آلَةَ السَّحَرِ، وَ بَعَثَ عِيسَى بِالطَّبِّ وَ بَعَثَ مُحَمَّدًا صلی الله علیه و آله بِالْكَلامِ وَ الْخُطْبِ؟ فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ رضی الله عنه: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَمَّا بَعَثَ مُوسَى صلی الله علیه و آله كَانَ الْأَغْلَبُ عَلَى أَهْلِ عَصْرِهِ السَّحَرِ، فَأَتَاهُمْ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ بِمَا لَمْ يَكُنْ فِي وَسْعِ الْقَوْمِ مِثْلَهُ، وَ بِمَا أَبْطَلَ بِهِ سِحْرَهُمْ وَ أَثْبِتَ بِهِ الْحُجَّةَ عَلَيْهِمْ.

وَ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى بَعَثَ عِيسَى صلی الله علیه و آله فِي وَقْتِ ظَهَرَتْ فِيهِ الزَّمَانَاتُ وَ احْتِاجَ النَّاسُ إِلَى الطَّبِّ، فَأَتَاهُمْ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ بِمَا لَمْ يَكُنْ عَنْدهُمْ مِثْلَهُ، وَ بِمَا أَحْيَى لَهُمُ الْمَوْتَى وَ أَبْرَأَ لَهُمُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ بِإِذْنِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ، أَثْبِتَ بِهِ الْحُجَّةَ عَلَيْهِمْ. وَ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى بَعَثَ مُحَمَّدًا صلی الله علیه و آله فِي وَقْتِ كَانَ الْأَغْلَبُ عَلَى أَهْلِ عَصْرِهِ الْخُطْبَ وَ الْكَلامَ - وَ أَظَنَّهُ - قَالَ: وَالشَّعْرَ، فَأَتَاهُمْ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَ مَوَاعِظِهِ وَ

۱. دین به صورت خالص و پاک از هر گونه آلودگی، در درون جان آدمی وجود دارد و انحرافات یک امر عارضی است بنابراین وظیفه پیامبران این است که این امور عارضی را زایل کنند، و به فطرت اصلی انسان امکان شکوفایی دهند.



أحكامه ما أبطل به قولهم و أثبت به الحجّة عليهم.

فقال ابن السكّيت: تالله ما رأيت مثلك اليوم قط! فما الحجّة على الخلق اليوم؟

فقال عليه السلام: العقل يعرف به الصادق على الله فيصدق، والكاذب على الله فيكذبه.

فقال ابن السكّيت: هذا هو والله الجواب.

حدیث ششم

۲۰۴

جعفر بن محمد بن مسرور رضی الله عنه می گوید: حسین بن محمد بن علی از ابو عبدالله سیاری، از ابو یعقوب بغدادی، وی می گوید: ابن سکیت^۱ محضر امام رضا علیه السلام عرض کرد: چرا خداوند موسی علیه السلام را با در دست داشتن عصا و معجزه ید بیضاء و در اختیار داشتن اسباب سحر مبعوث فرمود، و به عیسی علیه السلام معجزه دیگری «شفای بیماران» ارزانی داشت، و به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله معجزه دیگری «کلام نافذ و خطبه های فصیح و بلیغ» بخشید؟! ^۲

مرکز تحقیقات کلامی و فقهی

۱. ابویوسف یعقوب بن اسحاق سکیت از مردم قریه دورق بود، در علم نحو مقدم بر پدر بود چنان که در شعر، بر او تقدم داشت. او در بغداد به دنیا آمد و پس از مصاحبت با بزرگان و ائمه لغت عصر و استفاده از آنان به جمع و تصحیح لغات به بادیه میان قبایل عرب رفت و پس از چندی در بغداد و سامره به تدریس پرداخت.

وی یکی از پیشوایان دانش نحو به مذهب کوفیین بود، متوکل خلیفه عباسی، تعلیم و تربیت دو فرزند خود، معتز و مؤید را به او محوّل نمود، وی پسری داشت به نام یعقوب که دوستدار اهل بیت بوده و مذهب شیعه داشت، وقتی خلیفه از او پرسید حسنین را بیشتر دوست داری یا دو فرزندم را؟ گفت: من، تو و فرزندان را با قنبر غلام علی برابر ندارم، متوکل بر آشفت و فرمان داد تا زبان از کامش بیرون آورند و غلامان خلیفه وی را به بدترین شکل به قتل رساندند. (معارف و معاریف، ج ۱، ص ۲۷۳)

۲. معجزه باید هماهنگ با شرایط زمان، مکان و چگونگی دعوت پیامبر باشد، پیامبری که آیینش جاودانی است باید معجزه جاودانی داشته باشد.

پیامبری که دعوتش جهانگیر است و باید قرون و اعصار آینده را نیز در بر گیرد و معجزه روحانی و عقلانی روشنی داشته باشد که فکر همه اندیشمندان و صاحب خردان را به سوی خود جذب کند. بی تردید برای چنین هدفی، قرآن مناسب است، نه عصای موسی علیه السلام و ید بیضاء.

حضرت فرمودند: خدای متعال زمانی حضرت موسی علیه السلام را مبعوث نمود که اغلب مردم در آن عصر، ساحر بودند، لذا موسی علیه السلام از سوی خداوند معجزه‌ای آورد که در توان و طاقت آن عصر نبوده، و علاوه بر آن به واسطه معجزه یاد شده، ساحران را باطل می‌کرد و بدین ترتیب حجت را بر آنها تمام نمود.

و هنگامی که خدای سبحان، حضرت عیسی علیه السلام را به سوی مردم فرستاد، دورانی بود که بیماریهای زمین گیر در میان مردم شیوع داشته، از این رو حضرت عیسی علیه السلام از سوی خدا - با داشتن طبّی که نظیرش در میان مردم نبود - مبعوث گردید و با در دست داشتن همین معجزه، مرده را زنده می‌کرد، کور مادرزاد و مبتلایان به پستی را به اذن خدا شفا می‌داد و بدین طریق خداوند حجت را بر مردم آن عصر تمام نمود.

و آن گاه که خداوند، حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به پیامبری مبعوث نمود، دورانی بود که زبان‌آوری و سخنوری و ایراد خطبه‌ها از فصاحت و بلاغت فراوانی برخوردار بود، (راوی می‌گوید: به گمانم حضرت به دنبال «خطب و کلام» شعر را نیز آوردند)، لذا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از سوی خداوند، قرآن را که مشتمل بر پندهای گرانمایه و احکام دینی با کلامی که در نهایت فصاحت و بلاغت است، به عنوان معجزه جاودان^۱ آورد و

۱. از میان معجزات و خارق‌عاداتی که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم صادر شده، قرآن برترین سند زنده حقایق است. قرآن کتابی است فوق افکار بشر، کسی تاکنون نتوانسته کتابی همانند آن را بیاورد، این کتاب یک معجزه بزرگ آسمانی است علت این که قرآن به عنوان سند زنده حقایق پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم معجزه بزرگ او از میان تمام معجزاتش برگزیده شده، این است که قرآن معجزه‌ای است: «گویا»، «جاودانی»، «جهانی»، «روحانی».

پیامبران پیشین می‌بایست همراه معجزات خود باشند و برای اثبات معجزه بودن آنها مخالفان را به مقابله به مثل دعوت نمایند، در حقیقت معجزات آنها زبان نداشت و گفتار پیامبران آن را تکمیل می‌کرد، این سخن در مورد دیگر معجزات پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم غیر از قرآن نیز صادق است، ولی قرآن یک معجزه گویا است نیازی به معرفی ندارد، خودش به سوی خود دعوت می‌کند، مخالفان را به مبارزه فرا می‌خواند، محکوم می‌سازد، و از میدان مبارزه پیروزمندانه بیرون می‌آید، (تفسیر نمونه،

ج ۱، ص ۱۶۵)

بدین ترتیب سخنان مخالفان و دشمنان اسلام را باطل نمود و حجت خدا را بر مردم اثبات کرد.

این سکیت عرض کرد: به خدا سوگند! در این عصر و زمان کسی را مانند شما ندیدم، پس امروز حجت خدا بر خلق چیست؟!
حضرت فرمودند: برترین حجت، همان عقل است که به وسیله آن می توان «صادق علی الله» یعنی: پیشوای راستین مردم را شناخت و تصدیقش نمود، و نیز «کاذب علی الله» یعنی: پیشوای دروغین مردم را دانست و تکذیبش کرد.

باب ۱۰۰ عَلَّةُ الْمَعْجِزَةِ

۱- حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ أَحْمَدَ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ، عَنْ عَمِّهِ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي حَمْزَةَ، عَنْ أَبِي بَصِيرٍ، قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: لَأَيِّ عِلَّةٍ أَعْطَى اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ أَنْبِيَاءَهُ وَرُسُلَهُ وَأَعْطَاكُمْ الْمَعْجِزَةَ؟
فَقَالَ: لِيَكُونَ دَلِيلًا عَلَى صَدَقِ مَنْ أَتَى بِهِ، وَ الْمَعْجِزَةُ عَلَامَةُ اللَّهِ لَا يُعْطِيهَا إِلَّا أَنْبِيَاءُهُ وَرُسُلُهُ وَ حُجَجُهُ؛ لِيَعْرِفَ بِهِ صَدَقَ الصَّادِقُ مِنْ كَذَبِ الْكَاذِبِ.

باب صدم

چرا پیامبران علیهم السلام به معجزه نیاز دارند

حديث أول

۲۰۵

علی بن احمد می گوید: محمد بن ابی عبدالله، از موسی بن عمران، از عمویش، از علی بن ابی حمزه، از ابوبصیر نقل نموده که وی می گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: به چه جهت خداوند به انبیاء و رسولانش معجزه داده است؟

حضرت فرمودند: تا دلیل و برهانی برای صدق گفتار آورنده آن باشد؛ زیرا معجزه علامت و نشانه‌ای از سوی خداوند است که آن را فقط به انبیاء و رسولان و حجّت‌هایش اعطاء می‌فرماید تا راستگو از دروغگو مشخص گردد.^۱

باب ۱۰۱

العلة التي من أجلها سمي أولو العزم أولي العزم

۱- أبي‌الله عن سعد بن عبدالله، عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن علي بن الحكم، عن المفضل بن صالح، عن جابر بن يزيد، عن أبي جعفر عليه السلام في قول الله عزوجل: ﴿وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَنسِي وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عِزْمًا﴾ قَالَ: عهد إليه في محمد و الأئمة من بعده فترک، و لم یکن له عزم فیهم آنهم هکذا. و إنما سمي أولو العزم؛ لأنهم عهد إليهم في محمد عليه السلام و الأوصياء عليهم السلام من بعده، و المهدي و سيرته فأجمع عزمهم أن ذلك كذلك و الإقرار به.

۱. منصب پیامبری و نبوت، بزرگ‌ترین منصبی است که به عده‌ای از پاکان عطا شده است؛ زیرا دیگر مناصب و مقام‌ها معمولاً حاکم بر جسم افراد است، ولی منصب نبوت، مقامی است که بر جان و دل جامعه‌ها حکومت می‌کند، از این رو به همان نسبت که ارجح بیشتری دارد، مدعیان دروغین و افراد شیاد بیشتری، این منصب را به خود می‌بندند و از آن سوء استفاده می‌کنند. در اینجا مردم می‌بایست یا ادعای هر مدعی را بپذیرند، و یا دعوت همه را رد کنند، اگر همه را بپذیرند، پیداست چه هرج و مرجی به وجود می‌آید، و اگر هیچ کدام را نپذیرند، آن هم نتیجه‌اش عقب ماندگی و گمراهی است.

بنابراین، همان دلیلی که اصل بعثت پیامبران را الزامی می‌شمارد و می‌گوید پیامبران راستین باید نشانه‌ای همراه داشته باشند که علامت امتیاز آنان از مدعیان دروغین، و سند حقانیت آنها باشد، لذا لازم است هر پیامبری معجزه‌ای بیاورد که گواه صدق رسالتش گردد. (تفسیر نمونه، ج ۱، ص ۱۶۴)

باب صد و یکم

سرّ نامیده شدن پیامبران اولوالعزم بدین نام

حدیث اول

۲۰۶

پدرم علیه السلام، از سعد بن عبدالله، از احمد بن محمد بن عیسی، از علی بن حکم، از مفضل بن صالح، از جابر بن یزید، از حضرت ابی عبدالله علیه السلام نقل کرده که آن حضرت در تفسیر آیه شریفه: ﴿وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً﴾: «پیش از این، از آدم پیمان گرفته بودیم؛ اما او فراموش کرد؛ و عزم استواری برای او نیافتیم»^۱ فرمودند:

خداوند با آدم علیه السلام در مورد حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و پیشوایان بعد از آن حضرت عهد و پیمانی بست، ولی آدم آن عهد و پیمان را ترک کرد و عزم استواری نسبت به مقام آنان - آن گونه که هستند - از خود نشان نداد.

و اساساً «اولوالعزم» به کسانی گفته می شود که درباره مقام و منزلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و اوصیاء آن حضرت علیه السلام و حضرت مهدی علیه السلام و سیره ایشان با آنها عهد و پیمان بسته شده که به این مقام اقرار کرده و عزمشان را استوار نمایند.



۲- حدّثنا محمد بن ابراهیم بن إسحاق الطالقانی رحمته الله قال: حدّثنا أحمد بن محمد بن سعید الهمدانی، قال: حدّثنا علي بن الحسن بن فضال، عن أبيه، عن أبي الحسن الرضا علیه السلام قال:

إنما سَمِيَ أولوالعزم أولي العزم؛ لأنّهم كانوا أصحاب العزائم و الشرائع، و ذلك أنّ كلّ نبيّ كان بعد نوح عليه السلام كان على شريعته و منهاجه، و تابعاً لكتابه إلى زمان ابراهیم



الخليل عليه السلام، و كل نبي كان في أيام إبراهيم و بعده كان على شريعة إبراهيم و منهاجه، و تابعاً لكتابه إلى زمن موسى عليه السلام.

و كل نبي كان في زمن موسى عليه السلام و بعده كان على شريعة موسى و منهاجه، و تابعاً لكتابه إلى أيام عيسى عليه السلام، و كل نبي كان في أيام عيسى عليه السلام و بعده كان على منهاج عيسى و شريعته، و تابعاً لكتابه إلى زمن نبينا محمداً صلى الله عليه و آله.

فهؤلاء الخمسة هم أولو العزم، و هم أفضل الأنبياء و الرسل، و شريعة محمداً صلى الله عليه و آله لا تنسخ إلى يوم القيامة و لا نبي بعده إلى يوم القيامة، فمن ادعى بعد نبينا أو أتى بعد القرآن بكتاب قدمه مباح لكل من سمع ذلك منه.

حدیث دوم

۲۰۷

محمّد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی رحمته الله می گوید: احمد بن محمد بن سعید همدانی، از علی بن حسن بن فضال، از پدرش، از امام رضا علیه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمودند:

پیامبران اولو العزم از این جهت اولو العزم نامیده شده اند که صاحبان عزم^۱ و شریعت هستند به این بیان که:

۱. «اولو العزم» به معنای «صاحبان عزم» است. واژه «عزم» به معنای اراده محکم و استوار است. «راغب» در «مفردات» می گوید: «عزم» به معنای تصمیم گرفتن بر انجام کاری است: «عَقْدُ الْقَلْبِ عَلَى إِمْضَاءِ الْأَمْرِ».

در قرآن مجید، گاه «عزم» در مورد «صبر» به کار رفته، مانند: ﴿وَلَمَن صَبَرَ وَغَفَرَ إِنَّ ذَلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ﴾. (سوری شوری، آیه ۴۳)

و گاه به معنای «وفای به عهد و پیمان» است، مانند: ﴿وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَنسَى وَ لَمْ تَجِدْ لَهُ عِزْماً﴾. (سوره طه، آیه ۱۱۵)

و با توجه به این که پیامبران صاحب شریعت جدید و آئین تازه، با مشکلات و گرفتاری های بیشتری روبرو بودند، و برای مقابله با آن عزم و اراده محکم تری لازم داشتند، به این دسته از پیامبران «اولو العزم» اطلاق شده است. (تفسیر نمونه، ج ۲۱، ص ۳۹۴)



تمام پیامبرانی که بعد از نوح علیه السلام مبعوث شدند به آئین و شریعت آن حضرت عمل کرده و پیرو کتاب او بودند تا زمان ابراهیم علیه السلام و آن چه از پیامبران در عصر ابراهیم علیه السلام و بعد از آن حضرت بودند، همگی به شریعت و آئین وی عمل کرده و پیرو کتاب ابراهیم علیه السلام بودند تا زمان حضرت موسی علیه السلام و پیامبرانی که معاصر و بعد از آن حضرت بودند به دین و آئین وی عمل نموده و تابع کتابش بودند تا زمان حضرت عیسی علیه السلام.

پیامبران دوران حضرت عیسی علیه السلام و نیز بعد از آن حضرت به شریعت و آئین او عمل کرده و پیرو کتابش بودند و این روال ادامه داشت تا زمان رسالت و بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، بنابراین، پنج تن از پیامبران، اولوالعزم به شمار می آیند^۱ که افضل انبیاء و اشرف پیامبران هستند، و شریعت و آئین پیامبر ما تا روز قیامت نسخ نخواهد شد و بعد از آن حضرت، پیامبری نخواهد بود، لذا هر کس بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ادعای پیامبری کرده یا بعد از قرآن، کتابی به عنوان کتاب آسمانی ارائه نماید، بدون تردید ریختن خونس مباح است.

۱. در حدیثی از امام سجّاد علیه السلام آمده است: «منهم خمسة أولوالعزم من المرسلین: نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله» و هنگامی که راوی سؤال می کند: «لِمَ سُمُوا أولی العزم؟» چرا آنها اولوالعزم نامیده شدند؟ امام علیه السلام در پاسخ می فرماید: «لِأَنَّهُمْ بُعِثُوا إِلَى شَرْقِهَا وَ غَرْبِهَا، وَ جَنَّتْهَا وَ اُنْسِهَا: زیرا آنها مبعوث به شرق و غرب، جن و انس شدند».

و در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است: «سادة الثبیین و المرسلین خمسة و هم أولوا العزم من الرسل و علیهم دارت الرّحی: نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله». بزرگ پیامبران و رسولان پنج نفرند، و آنها پیامبران اولوالعزم هستند، و آسیای نبوت و رسالت بر محور وجود آنها دور می زند، آنها نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد صلی الله علیه و آله بودند». (تفسیر نمونه، ج ۲۱، ص ۳۹۶)

باب ۱۰۲

العلة التي من أجلها أمر الله تعالى
بطاعة الرسل و الأئمة صلوات الله عليهم

۱- حدَّثنا محمد بن موسى المتوكل عليه السلام قال: حدَّثنا علي بن الحسن السعد آبادي، عن أحمد بن أبي عبدالله، عن أبيه، عن حماد بن عيسى، عن ابن أذينة، عن أبان بن أبي عيَّاش، عن سليم بن قيس، قال: سمعت أمير المؤمنين عليه السلام يقول: إنما الطَّاعة لله عزَّ وجلَّ و لرسوله و لولاة الأمر، و إنما أمر بطاعة أولي الأمر؛ لأنَّهم معصومون مطهَّرون، و لا يأْمرون بمعصيته.

باب صد و دوم

سرّ این که خدای سبحان به فرمانبرداری از رسولان
و پیشوایان معصوم فرمان داده است

حدیث اول

۲۰۸

محمد بن موسی بن متوکل عليه السلام می گوید: علی بن حسین سعد آبادی، از احمد بن ابی عبدالله، از پدرش، از حماد بن عیسی، از ابن اذینه، از ابان بن عیّاش، از سلیم بن قیس^۱

۱. سلیم بن قیس هلالی از اصحاب امیر مؤمنان علی عليه السلام بوده که در زمان حجّاج مورد تعقیب قرار گرفت، او به ابان بن ابی عیّاش پناهنده شد، وی سلیم را در پناه خود قرار داد و مدّتی به همین حال بود، ولی چون خود را در حال مرگ دید به ابان گفت: تو بر من حقّ بزرگی داری و اکنون که مرگ من فرارسیده، امانتی بزرگ به تو می سپارم، آن گاه کتاب خود را به وی سپرد.

علامه و جمعی از دانشمندان رجال او را تعدیل کرده و در مختصر البصائر آمده که کتاب سلیم بن قیس که ابان بن ابی عیّاش آن را روایت کرده و بر امام سجّاد عليه السلام در حضور جمعی از اصحاب قرائت نموده و حضرت این کتاب را تأیید کرده، فرمودند: این احادیث از ما، و صحیح است. (معارف و معاریف، ج ۶، ص ۳۲۱)



نقل کرده که وی گفت: از امیر مؤمنان علی علیه السلام شنیدم که فرمودند:
تنها اطاعت و فرمانبرداری از خدا و رسول و والیان امر واجب است، و سرّ این که
خداوند به اطاعت و پیروی «اولی الامر» فرمان داده، این است که آنها معصوم و پاکیزه
بوده و هیچ گاه به معصیت فرمان نمی دادند.

باب ۱۰۳

العلّة التي من أجلها يحتاج إلى النبي والإمام عليه السلام

۱- حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقاني رحمته الله، قال: حدّثنا عبد العزيز بن
يحيى، قال: حدّثنا المغيرة بن محمّد، قال: حدّثنا رجاء بن سلمة، عن عمرو بن شمر، عن
جابر بن يزيد الجعفي، قال: قلت لأبي جعفر محمّد بن علي الباقر عليه السلام:

لأي شيء يحتاج إلى النبي عليه السلام والإمام؟

فقال: لبقاء العالم على صلاحه، و ذلك أن الله عزّ وجلّ يرفع العذاب عن أهل الأرض
إذا كان فيها نبيّ أو إمام، قال الله عزّ وجلّ:

﴿و ما كان الله ليعذبهم و أنت فيهم﴾، و قال النبي عليه السلام: النجوم أمان لأهل السماء،
و أهل بيتي أمان لأهل الأرض، فإذا ذهبت النجوم أتى أهل السماء ما يكرهون و إذا
ذهب أهل بيتي أتى أهل الأرض ما يكرهون، يعني بأهل بيته الأئمة الذين قرن الله
عزّ وجلّ طاعتهم بطاعته فقال:

﴿يا أيّها الذين آمنوا أطيعوا الله و أطيعوا الرّسول و أولي الأمر منكم﴾، و هم
المعصومون المطهّرون الذين لا يذنبون و لا يعصون، و هم المؤيّدون الموقّتون المسدّدون،
بهم يرزق الله عباده، و بهم تعمّر بلاده، و بهم ينزل القطر من السماء، و بهم يخرج بركات
الأرض، و بهم يمهل أهل المعاصي، و لا يعجلّ عليهم بالعقوبة و العذاب، لا يفارقهم
روح القدس، و لا يفارقونه و لا يفارقون القرآن، و لا يفارقهم صلوات الله عليهم أجمعين.



باب صد و سوم

علت نیاز به پیامبر و امام علیه السلام

حدیث اول

۲۰۹

محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی رحمته الله می گوید: عبدالعزیز بن یحیی، از مغیره بن محمد، از رجاء بن سلمه، از عمرو بن شمر، از جابر بن یزید جعفی نقل کرده که وی گفت: محضر امام باقر علیه السلام عرض کردم: علت نیاز جامعه به معصوم (پیامبر و امام) چیست؟ حضرت فرمودند: برای آن که عالم و جهان بر صلاح باقی باشد؛ زیرا خداوند، عذاب را از اهل زمین - تا زمانی که پیامبر یا امامی در میان مردم باشند - بر می دارد و دلیل بر این سخن، آیه شریفه ذیل است:

﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ﴾ (ای پیامبر!) تا تو در میان آنها هستی خداوند آنان را مجازات نخواهد کرد»^۱

۱. قبول زندگی اجتماعی در حیات انسان ها نمی تواند از مسأله رهبری جدا باشد؛ چرا که برای مشخص نمودن خط اصلی یک جمعیت، هماره نیاز به رهبر و پیشوایی است. اصولاً پیمودن راه تکامل بدون استفاده از وجود رهبر، ممکن نیست، و سرّ ارسال پیامبران و انتخاب اوصیا برای معنا بخشیدن به همین اصل است.

در علم عقائد و کلام، نیز با استفاده از «قاعده لطف» و توجه به نقش رهبر در نظم جامعه و جلوگیری از انحراف، بعثت انبیاء و لزوم وجود امام در هر زمان اثبات شده است.

امام صادق علیه السلام فرمودند: «أَلَا تَحْمَدُونَ اللَّهَ إِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَدَعَا كُلُّ قَوْمٍ إِلَى مَنْ يَتَوَلَّوْنَهُ وَدَعَاَنَا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ وَفَرَعْتُمْ إِلَيْنَا قَائِلِينَ تَرَوْنَ يَذْهَبُ بِكُمْ إِلَى الْجَنَّةِ وَرَبُّ الْكُفَّةِ - قَالُوا ثَلَاثًا -: يَا حَمْدُ وَسُبْحَانَ اللَّهِ رَا بَجَا نَمِي أَوْرِيدُ؟! هَنَگَامِي كَه رُوز قِيَامَت مِي شُود، خُداوند هر گروهی را با کسی که ولایت او را پذیرفته، می خواند، ما را همراه پیامبر صلی الله علیه و آله و شما را همراه ما، فکر می کنید در این حال شما را به کجا می برند، به خداوند کعبه سرگند! به سوی بهشت - سه بار امام این

جمله را تکرار کرد». (تفسیر نمونه، ج ۱۲، ص ۲۲۶)

۲. سوره انفال، آیه ۳۳.



و رسول خدا ﷺ نیز فرمودند: ستارگان مایه ایمنی اهل آسمان بوده، و اهل بیت من، پناه اهل زمین می باشند، آن گاه که ستارگان از میان بروند، به اهل آسمان شر و بدی خواهد رسید، و هنگامی که اهل بیت من نباشند، اهل زمین به ناملایمات و گرفتاری مبتلا خواهند شد.

مقصود از اهل بیت پیامبر ﷺ، ائمه طاهرين علیهم السلام هستند که خدای تعالی پیروی از ایشان را مقرون به اطاعت خویش قرار داده و فرمودند:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ...﴾ : «ای

کسانی که ایمان آورده اید! اطاعت کنید خدا را! و اطاعت کنید پیامبر خدا و اولوالامر (اوصیای پیامبر) را!»^۱

مقصود از «صاحبان امر» ائمه طاهرين و پیشوایان معصوم و مطهر است که مرتکب هیچ گناهی نمی شوند و اساساً کوچک ترین لغزشی از آنها سر نمی زند، همواره مورد تأیید خدا بوده و خداوند به آنها توفیق می دهد و به واسطه آن بزرگواران بندگان روزی خورده و شهرهایشان آباد گشته و قطرات باران از آسمان می بارد و مایه رویش و بیرون آمدن برکات از زمین می باشند، به یمن وجود آنان خدا به اهل عصیان مهلت داده و در کیفرشان شتاب نمی کند، روح القدس [= جبرئیل] از آنان جدا نمی شود و آنان نیز از وی مفارقت نمی کنند، از قرآن جدا نبوده و قرآن نیز از آنها جدا نمی شود.

[أُولُوا الْأَمْرَ چه کسانی هستند؟!]

درباره این که منظور از «أُولُوا الْأَمْرَ» چیست؟ در میان مفسران اسلام سخن بسیار است که می توان آن را در چند جمله خلاصه کرد:

الف: جمعی از مفسران اهل تسنن معتقدند: منظور از «أُولُوا الْأَمْرَ» زمامداران، حکام و مصادر امورند، در هر زمان و در هر محیط، و هیچ گونه استثنائی برای آن قائل نشده اند.^۲

۱. سوره نساء، آیه ۵۹.

۲. در المنثور، ج ۲، ص ۵۷۲.



ب: برخی از مفسران «مانند نویسنده تفسیر المنار، و تفسیر فی ظلال القرآن» و بعضی دیگر معتقدند: منظور از «أولو الأمر» نمایندگان عموم طبقات، حکام، زمامداران، علما و صاحب منصبان در تمام شئون زندگی هستند، اما نه به طور مطلق، بلکه اطاعت آنها مشروط به این است که بر خلاف احکام و مقررات اسلام عملی را انجام ندهند.

ج: به نظر برخی دیگر منظور از «أولو الأمر» زمامداران معنوی و فکری یعنی علما و دانشمندانند،^۱ دانشمندانی که عادل باشند و از محتویات کتاب و سنت آگاهی کامل داشته باشند.

د: بعضی از مفسران اهل تسنن معتقدند: منظور از این کلمه، تنها خلفای چهارگانه نخستین اند،^۲ و غیر آنها را شامل نمی شود. بنابراین در اعصار دیگر «أولو الأمر» وجود خارجی نخواهد داشت.

ه: بعضی دیگر از مفسران، «أولو الأمر» را به معنای صحابه و یاران پیامبر ﷺ می دانند.^۳

و: برخی گفته اند: منظور از این کلمه، فرماندهان لشکر اسلامند.^۴

ز: همه مفسران شیعه در این زمینه اتفاق نظر دارند که مقصود از «أولو الأمر»، امامان معصوم علیهم السلام می باشند، که رهبری مادی و معنوی جامعه اسلامی، در تمام شئون زندگی از طرف خدا و پیامبر ﷺ به آنها سپرده شده است، و غیر آنها را شامل نمی شود.^۵

۱. در المنثور، ج ۲، ص ۵۷۲.

۲. در المنثور، ج ۲، ص ۵۷۲.

۳. در المنثور، ج ۲، ص ۵۷۲.

۴. در المنثور، ج ۲، ص ۵۷۲.

۵. البته کسانی که از طرف آنها به مقامی منصوب شوند و پستی را در جامعه اسلامی، به عهده بگیرند، با شرایط معینی اطاعت آنها لازم است نه به خاطر این که اولو الامرند، بلکه برای این که نمایندگان اولو الامر می باشند. (تفسیر نمونه، ج ۳، ص ۵۵۷)



بدون شک تفسیر نخست به هیچ وجه با مفهوم آیه «یا ایها الذین آمنوا اطیعوا...» و روح تعلیمات اسلام سازگار نیست، و ممکن نیست پیروی از هر حکومتی بدون قید و شرط در ردیف اطاعت خدا و پیامبر ﷺ باشد، از این رو، علاوه بر مفسران شیعه مفسران بزرگ اهل تسنن نیز آن را مردود دانسته‌اند.

تفسیر دوم نیز با اطلاق آیه شریفه سازگار نیست؛ زیرا آیه اطاعت اولوالأمر را بدون قید و شرط، لازم و واجب شمرده است.

تفسیر سوم یعنی تفسیر اولوالأمر به علما و دانشمندان عادل و آگاه از کتاب و سنت نیز با اطلاق آیه سازگار نیست؛ زیرا پیروی از علما و دانشمندان شرایطی دارد، از جمله این که: گفتار آنها بر خلاف کتاب و سنت نباشد.

بنابراین، اگر مرتکب اشتباهی شوند - چون معصوم نیستند و اشتباه می‌کنند - و یا به هر علت دیگر از حق منحرف شوند، اطاعت آنها لازم نیست، در صورتی که آیه، اطاعت اولوالأمر را به طور مطلق، همانند اطاعت پیامبر ﷺ، لازم شمرده است.

تفسیر چهارم (منحصر ساختن به خلقای چهارگانه نخستین) مفهومش این است که امروز مصداقی برای «أولوا الأمر» در میان مسلمانان وجود نداشته باشد، به علاوه، هیچ گونه دلیلی برای این تخصیص در دست نیست.

تفسیر پنجم و ششم یعنی اختصاص دادن به صحابه، یا فرماندهان لشکر نیز همین اشکال را دارد و هیچ گونه دلیلی برای این تخصیص وجود ندارد.

بنابراین، تنها تفسیری که از اشکالات گذشته سالم می‌ماند، تفسیر هفتم «تفسیر اولوا الأمر به رهبران و امامان معصوم» است؛ زیرا این تفسیر با اطلاق وجوب اطاعت که از آیه استفاده می‌شود، کاملاً سازگار است، چون مقام «عصمت» امام، او را از هر گونه خطا، اشتباه و گناه حفظ می‌کند، و بدین ترتیب، فرمان وی همانند فرمان پیامبر ﷺ بدون هیچ گونه قید و شرطی واجب و لازم است.^۱



باب ۱۰۶

العلة التي من أجلها صار النبي ﷺ أفضل الأنبياء ﷺ

۱- حدَّثنا الحسن بن علي بن أحمد الصايغ رحمته الله قال: حدَّثنا أحمد بن محمد بن سعيد الكوفي، قال: حدَّثنا جعفر بن عبيد الله، عن الحسن بن محبوب، عن صالح بن سهل، عن أبي عبد الله عليه السلام قال:

إنَّ بعض قريش قال لرسول الله ﷺ: بأي شيء سبقت الأنبياء وفضلت عليهم و أنت بعثت آخرهم و خاتمهم؟

قال: إنِّي كنت أوَّل من أقرَّ برَّبِّي جلَّ جلاله، و أوَّل من أجاب حيث أخذ الله ميثاق النبيين و أشهدهم على أنفسهم، أَلست برَّبِّكم؟ قالوا: بلى، فكنت أوَّل نبيٍّ قال: بلى، فسبقتهم إلى الإقرار بالله عزَّ وجلَّ.

باب صد و چهارم

سرّ برتری پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بر دیگر انبیاء علیهم السلام

حدیث اوّل

(۲۱۰)

حسن بن علی بن احمد صانع رحمته الله می گوید: احمد بن محمد بن سعيد کوفی، از جعفر بن عبيد الله، از حسن بن محبوب، از صالح بن سهل، از حضرت صادق عليه السلام نقل نموده که آن بزرگوار فرمودند:

برخی از اهل قریش محضر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شرفیاب شده، عرض کردند: با این که شما آخرین^۱ پیامبری هستید که مبعوث شده، به چه دلیل بر همه آنان سبقت گرفته و

۱. در کتاب «صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۷۹۰-۱۷۹۱، باب ذکر کونه صلی الله علیه و آله خاتم النبيين، از کتاب الفضائل» از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمودند: «مثلي و مثل الأنبياء كمثل رجل بني بنياناً فأحسنه و أجمله،

برتر هستید؟

حضرت فرمودند: زیرا من نخستین کسی بودم که به ربوبیت پروردگار اقرار نموده و وقتی از انبیاء عهد و پیمان گرفته شد و آنها را گواه بر خویشتن ساخت و فرمود: آیا من پروردگار شما نیستم؟ همه پیامبران گفتند: آری: من اولین نفر و نخستین کسی بودم که جواب آری دادم، پس در اقرار به ربوبیت خدای سبحان از همگان سبقت گرفتم.

باب ۱۰۵

الْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا سَمِّيَ النَّبِيُّ ﷺ الْأُمِّيَّ

۱- ابي الله قال: حدثنا سعد بن عبد الله، عن أحمد بن محمد بن محمد بن عيسى، عن أبي عبد الله محمد بن خالد البرقي، عن جعفر بن محمد الصوفي، قال: سألت أبا جعفر محمد بن علي الرضا عليه السلام فقلت: يا بن رسول الله لم سمي النبي الأمي؟ فقال: ما يقول الناس؟

قلت: يزعمون أنه إنما سمي الأمي؛ لأنه لم يحسن أن يكتب. فقال عليه السلام: كذبوا عليهم لعنة الله، أتى ذلك! والله يقول في محكم كتابه: ﴿وَهُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾، فكيف كان يعلمهم ما لا يحسن، والله لقد كان رسول الله ﷺ يقرأ و يكتب باثنتين و سبعين، أو قال: بثلاثة و سبعين لساناً، و إنما سمي الأمي؛ لأنه كان من أهل مكة، و مكة من أممات القرى، و ذلك قول الله عز وجل:

→ فجعل الناس يطيفون به يقولون ما رأينا نبياً أحسن من هذا إلا هذه اللبنة، فكنت أنا تلك اللبنة: مثل من در مقایسه با انبیاء پیشین، همانند مردی است که بنائی بسیار زیبا و جالب بسازد، مردم گرد آن بگردند، و بگویند: بنائی زیباتر از این نیست، جز این که جای یک خشت آن خالی است، و من همان خشت آخرینم.



﴿لتنذر أمّ القرى و من حولها﴾.

باب صد و پنجم

سرّ نامیده شدن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به این لقب «أُمّی»

حدیث اول

۲۱۱

پدرم صلی الله علیه و آله فرمود: سعد بن عبدالله، از احمد بن محمد بن عیسی، از ابی عبدالله محمد بن خالد برقی، از جعفر بن محمد صوفی نقل کرده که وی گفت: از امام جواد علیه السلام پرسیدم: ای فرزند رسول خدا! به چه جهت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله «أُمّی» نامیده شدند؟ حضرت فرمودند: مردم در این باره چه می‌گویند؟ عرض کردم: گمان می‌کنند چون پیامبر کتاب نمی‌دانستند به این اسم خوانده شدند! امام علیه السلام فرمودند: از رحمت خدا به دور باشند، دروغ پنداشته‌اند، این سخن چگونه درست و صحیح است در حالی که خداوند می‌فرماید:

﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ...﴾: «او کسی است که در میان جمعیت درس نخوانده رسولی از خودشان برانگیخت تا آیاتش را بر آنها می‌خواند و آنها را تزکیه می‌کند و به آنان کتاب (قرآن) و حکمت می‌آموزد».^۲

۱. البته «درس نخواندن» غیر از «بی سواد بودن» است، و کسانی که واژه «أُمّی» را به معنای «بی سواد» تفسیر می‌کنند، گویا به این تفاوت توجه ندارند. هیچ مانعی ندارد: پیامبر صلی الله علیه و آله به تعلیم الهی، «خواندن» یا «خواندن و نوشتن» را بداند، بی آن که نزد انسانی فرا گرفته باشد؛ زیرا چنین اطلاعی بدون تردید از کمالات انسانی و مکملات مقام نبوت است.

شاهد این سخن روایاتی است که از امامان اهل بیت علیهم السلام نقل شده که: پیامبر صلی الله علیه و آله می‌توانست بخواند و یا هم توانائی خواندن داشت و هم توانائی نوشتن. (تفسیر نمونه، ج ۶، ص ۴۷۴)

۲. سوره جمعه، آیه ۲.

امام عليه السلام فرمودند: چگونه تعلیم دهد چیزی را که خواندن و نوشتن نمی داند، به خدا سوگند که رسول خدا به هفتاد و دو زبان (یا این که فرمود:) به هفتاد و سه زبان می خواند و می نوشت.

اما این که به آن حضرت «أُمِّي» می گفتند به خاطر این بود که حضرت از اهل مکه بود، و مکه از مهم ترین شهرها به شمار می آمد، و آیه شریفه ذیل به همین معنا دلالت دارد:

﴿...لَتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَىٰ وَمَنْ حَوْلَهَا...﴾: «(این کتاب را فرستادیم) تا اهل امّ القری (مکه) و کسانی را گرد آن هستند، بترسانی»^۱

۲- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ عليه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، قَالَ: حَدَّثَنَا الْحَسَنُ بْنُ مُوسَى الْخَشَابِ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ حَسَّانٍ، وَ عَلِيِّ بْنِ أَصْبَاطٍ وَ غَيْرِهِ رَفَعَهُ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام قَالَ: قُلْتُ إِنَّ النَّاسَ يَزْعُمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله لَمْ يَكْتُبْ وَلَمْ يَقْرَأْ؟ فَقَالَ: كَذَبُوا لَعْنَهُمُ اللَّهُ، أَنِّي يَكُونُ ذَلِكَ وَقَدْ قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: ﴿وَهُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلِ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾، فَكَيْفَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَلَيْسَ يَحْسَنُ أَنْ يَقْرَأَ وَيَكْتُبَ. قَالَ: قُلْتُ: فَلِمَ سَمِّيَ النَّبِيُّ الْأُمِّيَّ؟ قَالَ: لِأَنَّهُ نَسَبَ إِلَى مَكَّةَ، وَ ذَلِكَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ: ﴿لَتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَىٰ وَمَنْ حَوْلَهَا﴾ فَأَمَّ الْقُرَى مَكَّةَ فَقِيلَ أُمِّي لِذَلِكَ.

حدیث دوم

۲۱۲

محمد بن الحسن عليه السلام می گوید: سعد بن عبدالله، از حسن بن موسی الخشاب، از

۵۰۸



علی بن حسان و علی بن أسباط و دیگران به صورت مرفوع حدیث را از حضرت ابی جعفر علیه السلام نقل کرده اند.

راوی می گوید: به امام علیه السلام عرض کردم: مردم چنین گمان می کنند که رسول خدا صلی الله علیه و آله نه می نوشتند و نه می خواندند؟

حضرت فرمودند: از رحمت خدا به دور باشند، دروغ پنداشته اند، این پنداری نادرست است، زیرا خداوند می فرماید:

﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾ : «او کسی است که در میان جمعیت درس نخوانده، رسولی از خودشان برانگیخت تا آیاتش را بر آنها می خواند و آنها را تزکیه می کند و به آنان کتاب (قرآن) و حکمت می آموزد و مسلماً پیش از این در گمراهی آشکاری بودند»^۱ چگونه کتاب و حکمت را تعلیم می دهد با این که خواندن و نوشتن نمی داند؟!۲

راوی می گوید: عرض کردم: پس چرا آن حضرت را «أُمِّي» می خوانند؟ فرمودند: چون منسوب به مکه است [و مکه از مهم ترین شهرها «أُم الْقُرَى» به شمار می آمد،] و آیه شریفه به همین معنا اشاره می کند:

﴿...لِتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَى وَمَنْ حَوْلَهَا...﴾ : «(این کتاب را فرستادیم) تا اهل اُم الْقُرَى (مکه) و کسانی را که اطراف آن هستند، بترسانند»^۲.

پس «أُم الْقُرَى» مکه است، از این رو به حضرت که منسوب به آن است، «أُمِّي» گفته شده است.

۱. سوره جمعه، آیه ۲.

۲. سوره انعام، آیه ۹۲.

۳- حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ يَحْيَى الْعَطَّارُ رحمته الله قَالَ: حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَامِرٍ عَنِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي نَجْرَانَ، عَنْ يَحْيَى بْنِ عِمْرَانَ الْحَلَبِيِّ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: سَأَلَ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: ﴿وَأَوْحِي إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنَ لِأُنْذِرَكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ﴾ قَالَ: بِكُلِّ لِسَانٍ.

حدیث سوم

۲۱۳

احمد بن محمد بن یحیی عطّار رحمته الله می گوید: سعد بن عبدالله از عبدالله بن عامر، از رحمن بن ابی نجران، از یحیی بن عمران حلبی، از پدرش، از امام صادق علیه السلام روایت نموده که از آن حضرت درباره آیه شریفه ذیل سؤال شد: ﴿...وَأَوْحِي إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنَ لِأُنْذِرَكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ...﴾ : «و این قرآن بر من وحی شده تا شما و تمام کسانی را که این (قرآن) به آنها می رسد، یا آن بیع دهم»^۱.
حضرت فرمودند: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به هر زبانی می توانستند اذار نمایند.



۱. جمعی از دانشمندان از تعبیراتی مانند تعبیر فوق، مسأله خاتمیت پیامبر صلی الله علیه و آله را نیز استفاده کرده اند؛ زیرا طبق تعبیر بالا پیامبر مبعوث به تمام کسانی که گفتارش به آنها می رسد، بوده و این شامل تمام کسانی می شود که تا پایان این جهان به دنیا قدم می گذارند.
در ضمن آیه فوق بیانگر این نکته است که: کسانی که سخن من به آنها برسد، در برابر آن مسئولیت دارند، و به این ترتیب، افرادی که بدون تقصیر به آنها ابلاغ نشده باشد، مسئولیتی ندارند.
در تفسیر «المنار» از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چنین نقل شده: یک گروه از اسیران را نزد پیامبر آوردند: حضرت پرسید:

آیا شما را به اسلام دعوت کرده اند؟

گفتند: نه، دستور داد آنها را رها کردند.

سپس آیه بالا را تلاوت کرد و فرمود: بگذارید آنها به جایگاه خود بازگردند؛ زیرا حقیقت اسلام به آنها ابلاغ نشده و به سوی آن دعوت نگردیده اند. (تفسیر نمونه، ج ۵، ص ۲۲۸)

۴- حدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ عليه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ أَبِي الْخَطَّابِ، عَنْ شَرِيفِ بْنِ سَابِقِ الْتَغْلِيسِيِّ، عَنِ الْفَضْلِ بْنِ أَبِي قُرَّةَ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام فِي قَوْلِ يُوسُفَ: ﴿اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ﴾، قَالَ: حَفِيظٌ بِمَا تَحْتَ يَدَيَّ عَلِيمٌ بِكُلِّ لِسَانٍ.

حدیث چهارم

۲۱۴

محمد بن الحسن عليه السلام می گوید: سعد بن عبدالله، از محمد بن حسین بن ابی الخطاب، از شریف بن سابق تغلیسی، از فضل بن ابی قره، از حضرت صادق عليه السلام نقل کرده که ایشان در ذیل کلام یوسف عليه السلام که به عزیز مصر فرمود: ﴿اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ﴾: «مرا سرپرست خزائن سرزمین مصر قرار ده که من حافظ و نگهدار خوبی هستم و هم به اسرار این کار واقفم.» فرمودند: مقصود حضرت یوسف این بود که آنچه زیر دستم هست، حافظ و مراقب بوده و به هر زبانی آگاه و عالم می باشم.

۵- أَبِي عليه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، قَالَ: حَدَّثَنِي مُعَاوِيَةُ بْنُ حَكِيمٍ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ أَبِي نَصْرٍ، عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِهِ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: كَانَ مِمَّا مَنَّ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ كَانَ يَقْرَأُ وَلَا يَكْتُبُ، فَلَمَّا تَوَجَّهَ أَبُو سَفْيَانَ إِلَى أُحُدٍ كَتَبَ الْعَبَّاسُ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَجَاءَهُ الْكِتَابُ وَهُوَ فِي بَعْضِ حَيْطَانِ الْمَدِينَةِ، فَقَرَأَهُ وَلَمْ يَخْبِرْ أَصْحَابَهُ وَأَمْرَهُمْ أَنْ يَدْخُلُوا الْمَدِينَةَ، فَلَمَّا دَخَلُوا الْمَدِينَةَ أَخْبَرَهُمْ.

این صفحه در اصل کتاب ناقص است



مرکز تحقیقات کتابخانه و اسناد ملی

این صفحه در اصل کتاب ناقص است



مرکز تحقیقات کتابخانه و اسناد ملی



عربی بود، پس در گوش ایشان تكلّم به زبان خودشان واقع می شد.
 کسانی که بارسول خدا به هر زبانی که تكلّم و خطاب می کردند، در گوش حضرت
 به زبان عربی واقع می شد، و سرّش این بود که جبرئیل علیه السلام سخن گوینده را به زبان
 عربی ترجمه می کرد و این امر در واقع بزرگداشتی بود از ناحیه خدای سبحان نسبت
 به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله.

باب ۱۰۶

العلّة التي من أجلها سمّي النبي صلی الله علیه و آله محمّداً و
 أحمد و أبا القاسم و بشيراً و نذيراً و داعياً و
 ماحياً و عاقباً و حاشراً و أحمداً و موقفاً و مقفياً

۱- حدّثنا محمّد بن علي ماجيلويه رحمته الله قال: حدّثنا عمّي محمّد بن أبي القاسم، عن
 أحمد بن أبي عبدالله، عن أبي الحسن علي بن الحسين البرقي، عن عبدالله بن جبلة، عن
 معاوية بن عمّار، عن الحسن بن عبدالله، عن آبائه، عن جدّه الحسن بن علي بن أبي
 طالب عليه السلام قال:

جاء نفر من اليهود إلى رسول الله صلی الله علیه و آله فسأله أعلمهم فيما سأله، فقال: لأيّ شيء
 سمّيت محمّداً و أحمد و أبا القاسم و بشيراً و نذيراً و داعياً؟
 فقال النبي صلی الله علیه و آله: أمّا محمّد فإني محمود في الأرض، و أمّا أحمد فإني محمود في
 السّماء، و أمّا أبو القاسم، فإنّ الله عزّ وجلّ يقسم يوم القيامة قسمة النار، فمن كفر بي من
 الأوّلين و الآخرين ففي النار، و يقسم قسمة الجنّة، فمن آمن بي و أقرّ بنبوّتي ففي
 الجنّة، و أمّا الداعي، فإني أدعوا الناس إلى دين ربّي عزّ وجلّ، و أمّا النذير، فإني أنذر
 بالنار من عصائي، و أمّا البشير، فإني أبشّر بالجنّة من أطاعني.



باب صد و ششم

سرّ نامیده شدن پیامبر اکرم ﷺ به محمد، احمد، ابوالقاسم، بشیر، نذیر، داعی، ماحی، عاقب، حاشر، أخید، موقف و مقفی

حدیث اول

۲۱۸

محمد بن علی ماجیلویه رحمته الله می گوید: عمویم محمد بن ابی القاسم، از احمد بن ابی عبدالله، از ابی الحسن علی بن حسین برقی، از عبدالله بن جبلة، از معاویه بن عمار، از حسن بن عبدالله، از پدرانش، از جدش حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام نقل نموده که آن بزرگوار فرمودند:

تنی چند از یهودیان محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله شریاب شدند، دانشمندترین آنها پرسید: به چه جهت به: محمد، احمد، ابوالقاسم، بشیر، نذیر و داعی نامیده شده اید؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: واژه «محمد» به خاطر آن است که در زمین ستوده و پسندیده می باشم، و «احمد» به جهت آن است که در آسمان پسندیده و ستوده هستم، و اما «ابوالقاسم» برای این است که خداوند در روز قیامت سهم و قسمت دوزخ را تقسیم نموده و نخستین و آخرین کسانی را که به من کفر ورزیده اند، سهم دوزخ قرار می دهد، و سهم بهشت را نیز تقسیم نمود و آنان که به من ایمان آورده و به نبوتم اقرار نموده اند، وارد بهشت می نمایند، اما نام «داعی» به این خاطر است که من مردم را به دین پروردگارم دعوت می کنم.

و از آن جهت «نذیر» نامیده شدم که هر کس از من نافرمانی کند، او را از آتش دوزخ می ترسانم، و «بشیر» به این خاطر است که هر کس از من اطاعت کند، او را به بهشت بشارت می دهم.



سعيد الكوفي، قال: حدثنا علي بن الحسن بن فضال، عن أبيه، قال: سألت أبا الحسن عليه السلام، فقلت له:

لم كنّي النبي ﷺ بأبي القاسم؟

فقال: لأنّه كان له ابن يقال له: قاسم، فكني به.

قال: فقلت له: يا ابن رسول الله فهل تراني أهلاً للزيادة؟

فقال: نعم، أما علمت أنّ رسول الله ﷺ قال: أنا و علي أبوا هذه الأمة؟

قلت: بلى.

قال: أما علمت أنّ رسول الله ﷺ أب لجميع أمته و علي عليه السلام فيهم بمنزلته؟

قلت: بلى.

قال: أما علمت أنّ علياً قاسم الجنة و النار؟



قلت: بلى.

قال: فقيل له أبو القاسم: لأنّه أبو قسيم الجنة و النار.

فقلت له: و ما معنى ذلك؟

فقال: إنّ شفقة النبي ﷺ على أمته شفقة الآباء على الأولاد، و أفضل أمته علي عليه السلام

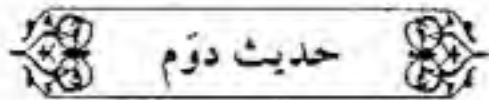
و من بعده شفقة علي عليه السلام عليهم كشفقته ﷺ؛ لأنّه وصيّ و خليفته و الإمام بعده،

فلذلك قال ﷺ: أنا و علي أبوا هذه الأمة.

و صعد النبي ﷺ المنبر، فقال: «من ترك ديناً أو ضياعاً فعلي و إلي، و من ترك

مالاً فلورثته» فصار بذلك أولى بهم من آبائهم و أمهاتهم و صار أولى بهم منهم

بأنفسهم، و كذلك أمير المؤمنين عليه السلام بعده جرى ذلك له مثل ما جرى لرسول الله ﷺ.



حديث دوم

٢١٩

محمد بن ابراهيم بن اسحاق طالقاني عليه السلام می گوید: احمد بن محمد بن سعيد

کوفی، از علی بن حسن بن فضال، از پدرش نقل کرده که گفت: از حضرت

ابا الحسن عليه السلام سؤال کردم: چرا کنیه نبی اکرم ﷺ «أبو القاسم» است؟



حضرت فرمودند: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرزندی داشتند به نام «قاسم» لذا مکنی به این اسم شدند.^۱

عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! اگر مرا شایسته می دانید، بیشتر توضیح دهید.
فرمودند: آری، آیا می دانی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

من و علی پدران این امتیم؟

عرض کردم: آری.

فرمودند: آیا می دانی رسول خدا صلی الله علیه و آله پدر تمام امت است، و علی علیه السلام در میان این امت به منزله پیامبر صلی الله علیه و آله می باشد؟

عرض کردم: آری.

فرمودند: آیا می دانی حضرت علی علیه السلام تقسیم کننده بهشت و دوزخ است؟

عرض کردم: آری.

فرمودند: به پیامبر صلی الله علیه و آله ابوالقاسم گفته می شود؛ زیرا آن بزرگوار، پدر تقسیم کننده بهشت و دوزخ هستند.

عرض کردم: در این باره توضیح بفرمایید!

فرمودند: مهربانی و نرم دلی پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به امت چونان دلسوزی و مهربانی پدران بر فرزندان است، و برترین فرد در میان امت، حضرت علی علیه السلام است، پس محبت و مهربانی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بر آن حضرت از مهربانیش نسبت به دیگران بیشتر است، و بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله مهربانی و محبت علی علیه السلام بر امت همچون دلسوزی و شفقت پیامبر بر امت می باشد، چه آن که امیر مؤمنان علیه السلام وصی و خلیفه و امام بعد از پیامبر بوده، بنابراین باید از نظر دلسوزی و مهربانی مانند پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نسبت به امت باشند، فلذا پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند:

۱. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چهار فرزند پسر، به نامهای «قاسم»، «عبدالله» ملقب به «طیب»، «طاهر» و «ابراهیم» داشت و همه آنها قبل از بلوغ دیده از جهان بستند.



من و علی پدران این امت هستیم، و پیامبر بر فراز منبر رفته و فرمودند: کسی که از خود قرض یا عیالی باقی گذارد، بدهکاری او بر عهده من، و ولایت بر عیالش با من است، و کسی که از خود مالی بر جای نهد، به ورثه‌اش تعلق دارد.
آنگاه امام علیه السلام فرمودند:

پس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نسبت به امت از پدران و مادرانشان، حتی از خود آنها نسبت به خودشان نیز اولی هستند،^۱ بعد از پیامبر، حضرت علی علیه السلام نیز همین اولویت را نسبت به امت دارند.



۳- حدَّثنا أبو الحسن محمد بن علي بن الشَّاه، قال: حدَّثنا أبو بكر محمد بن جعفر بن أحمد البغدادي بآمد، قال: حدَّثنا أبي، قال: حدَّثنا أحمد بن السخت، قال: حدَّثنا محمد بن الأسود الوراق عن أيوب بن سليمان، عن حفص بن البختري، عن محمد بن حميد،

ترجمه: حدیثی است از محمد بن علی بن شاه، که حدیثی را از ابوبکر محمد بن جعفر بن احمد البغدادی نقل کرده است. او حدیثی را از پدرش احمد بن السخت نقل کرده است. او حدیثی را از محمد بن اسود الوراق نقل کرده است. او حدیثی را از ایوب بن سلیمان، از حفص بن البختری، از محمد بن حمید،

۱. در قرآن مجید «سوره احزاب، آیه ۶» آمده است: «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ...» پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است.

قرآن در این آیه اولویت پیامبر صلی الله علیه و آله را نسبت به مسلمانان به طور مطلق ذکر کرده است و مفهومش این است که در کلیه اختیاراتی که انسان نسبت به خویشتن دارد پیامبر از خود او نیز اولی است، اگر چه برخی از مفسران آن را به مسأله «تدبیر امور اجتماعی» یا «اولویت در مسأله قضاوت» و یا «اطاعت فرمان» تفسیر کرده‌اند، اما در واقع هیچ دلیلی بر انحصار در یکی از این امور سه گانه نداریم. لذا باید گفت: پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در مسائل اجتماعی، فردی و خصوصی، و مسائل مربوط به حکومت، و قضاوت و دعوت، از هر انسانی نسبت به خودش اولی است، و اراده او، مقدم بر اراده و خواست وی می‌باشد؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله معصوم است و نماینده خدا، جز خیر و صلاح جامعه و فرد را در نظر نمی‌گیرد، و هیچ گاه منافع خود را بر دیگران مقدم نمی‌دارد، و این اولویت در حقیقت شاخه‌ای از اولویت مشیت الهی است، زیرا ما هر چه داریم از خدا است.

لذا، در حدیثی می‌خوانیم: «وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا يَوْمَنُ أَحَدُكُمْ حَتَّىٰ أَكُونَ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ نَفْسِهِ وَ مَالِهِ وَ وَلَدِهِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ» قسم به آن کسی که جانم در دست اوست، هیچ یک از شما به حقیقت ایمان نمی‌رسد، مگر زمانی که من نزد او محبوب‌تر از خودش، مالش، فرزندش و تمام مردم باشم». (تفسیر نمونه، ج ۱۷، ص ۲۲۰)



عن محمد بن المنكدر، عن جابر بن عبد الله، قال: قال رسول الله ﷺ:

أنا أشبه الناس بآدم، وإبراهيم أشبه الناس بي خلقه و خلقه، و سماني الله من فوق
عرضه عشرة أسماء و بين و صفي و بشرني على لسان كل رسول بعثه الله إلى قومه، و
سماني و نشر في التوراة اسمي و بث ذكرني في أهل التوراة و الإنجيل، و علمني كتابه
و رفعني في سمائه و شق لي اسماً من أسمائه، فسماني محمداً و هو محمود، و
أخرجني في خير قرن من أمتي.

و جعل اسمي في التوراة أحيّد فبالتوحيد حرّم أجساد أمتي على النار، و سماني في
الإنجيل أحمد، فأنا محمود في أهل السماء، و جعل أمتي الحامدين، و جعل اسمي في
الزبور ما حي محي الله عزّ وجلّ بي من الأرض عبادة الأوثان، و جعل اسمي في القرآن
محمداً، فأنا محمود في جميع القيامة في فصل القضاء، لا يشفع أحد غيري.

و سماني في القيامة حاشراً يحشر الناس على قدمي، و سماني الموقف أوقف
الناس بين يدي عزّ وجلّ، و سماني العاقب، أنا عقب النبيين، ليس بعدي رسول، و
جعلني رسول الرحمة، و رسول التوبة، و رسول الملاحم، و المقفّي، قفّيت النبيين
جساعة و أنا القيم الكامل الجامع و منّ عليّ ربّي و قال لي:

يا محمد صلى الله عليك، فقد أرسلت كل رسول إلى أمته بلسانها و أرسلتك إلى
كلّ أحمر و أسود من خلقي، و نصرتك بالرعب الذي لم أنصر به أحداً، و أحللت لك
الغنيمة، و لم تحلّ لأحد قبلك، و أعطيتك لك و لأمتك كنزاً من كنوز عرشي فاتحة
الكتاب و خاتمة سورة البقرة، و جعلت لك و لأمتك الأرض كلّها مسجداً و ترابها
طهوراً و أعطيت لك و لأمتك التكبير، و قرنت ذكرك بذكرني حتّى لا يذكروني أحد
من أمتك إلّا ذكرك مع ذكرني، فطوبى لك يا محمد و لأمتك!



حدیث سوم

۲۲۰

ابوالحسین محمد بن علی بن شاه می گوید: ابوبکر محمد بن جعفر بن احمد بغدادی در آمد، از پدرش، از احمد بن سخت، از محمد بن اسود و وراق، از ایوب بن سلیمان، از حفص بن بختری، از محمد بن حمید، از محمد بن منکدر، از جابر بن عبدالله نقل کرده که وی گفت: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند:

من شبیه ترین مردم به آدم علیه السلام بوده و ابراهیم علیه السلام از نظر منش و آفرینش شبیه ترین مردم به من می باشد و خدای سبحان از بالای عرش^۱ مرا به ده اسم افتخار بخشید و امتیاز و شرح حال مرا بیان فرمود، و هر پیامبری را که مبعوث نمود به زبان او مرا به قوش بشارت داد، و در تورات یادم نموده و نامم را انتشار داده و در میان اهل تورات و انجیل شهرتم را پر آوازه ساخت و کتابش را به من تعلیم فرمود و در آسمانش مرا بالا برد و نامی از نامهای خویش برایم انتخاب فرموده، مرا محمد نامید و خودش محمود می باشد.

مرا در میان بهترین مردم - که اتم باشند - برانگیخت، نامم را در تورات «أَحْمَد» قرار داد؛ زیرا پیکرهای اتم به خاطر یکتاپرستی بر آتش دوزخ حرام می شوند، و در

۱. واژه های ماکه برای بیان مشخصات زندگی محدود و ناچیز ما وضع شده، نمی تواند به درستی بیانگر عظمت خداوند و حتی عظمت مخلوقات بزرگ او باشد، به همین دلیل با استفاده از معانی کنائی این واژه ها، شبیحی از آن همه عظمت و شکوه را ترسیم می کنیم.

از جمله واژه ها، لفظ «عرش» است که در لغت به معنای «سقف» یا «تخت پایه بلند» در مقابل «کرسی» که به معنای «تخت پایه کوتاه» است آمده، سپس این لفظ در مورد «تخت قدرت خداوند» به عنوان «عرش پروردگار» به کار رفته است. مفسران، گاه این واژه را به معنای «علم بی پایان خدا» و گاه به معنای «مالکیت و حاکمیت خدا»، و گاه به معنای هر یک از «صفات کمالیه و جلالیه او» تفسیر کرده اند؛ زیرا هر یک از این اوصاف، بیانگر عظمت او می باشد، همان گونه که تخت سلاطین نشانه عظمت آنهاست.

بر اساس تفسیرهای یاد شده، مفهوم «عرش» به صفات ذات پاک پروردگار بر می گردد، نه یک وجود خارجی. (تفسیر نمونه، ج ۲۰، ص ۴۸)



انجیل اسم مرا، «احمد» معرفی کرد.

مرا در میان اهل آسمان، «محمود» نامید، و اُمّت را بهترین ستایشگر قرار داد، در زبور، نامم را «ماحی» نهاد؛ زیرا خدای سبحان به واسطه من زمین را از پرستش بت‌ها پاک می‌سازد، و در قرآن نامم را «محمّد» نهاد؛ زیرا در همه مراحل روز رستاخیز من ستوده بوده و کسی جز من شفاعت نمی‌کند.

نامم در قیامت، «حاشر» است؛ در روز واپسین بر همگان مقدم بوده و دیگران به دنبال من خواهند بود، و نیز مرا «موقف» نام نهاد؛ برای این که انسان‌ها را در برابر خدای سبحان، ایستاده قرار خواهم داد، چنانچه نام دیگرم را «عاقب» نهاد؛ زیرا آخرین پیامبر بوده و بعد از من پیامبری نخواهد بود، و نیز مرا رسول «رحمت» و «توبه» و ملاحم [= مرد مبارزه و پیکار با حق ستیزان] و «مقفی» نام نهاد؛ زیرا از نظر ترتیب آخرین پیامبر به شمار می‌آیم.

من، «قیم»، «کامل» و «جامع» هستم، پروردگارم بر من احسان و نیکی نموده، فرمودند:

ای محمّد! درود پروردگار بر تو، من هر پیام‌آور و فرستاده‌ای را با زبان ملّت و اُمّت خودش به سوی آنها فرستاده امارسالت تو را جهانی ساختم، با قرار دادن هیبت و سطوت در وجودت پیوسته یاری خود را بر تو ارزانی داشتم، و غنیمت را برای تو حلال ساختم که برای کسی پیش از تو حلال نکرده بودم، به تو و اُمّت گنجی از گنج‌های عرشم - که سوره فاتحة‌الکتاب و آخرین آیه از سوره بقره است - ارزانی داشتم، و برای تو و اُمّت، همه زمین را محل سجده، و خاک آن را پاک قرار دادم، و به تو و اُمّت تکبیر را هدیه نمودم، یاد تو را به یاد خود مقرون ساخته، به گونه‌ای که کسی از اُمّت مرا یاد نمی‌کند، جز آن که با آن، نام و یاد تو را بر زبان جاری می‌سازد، پس ای محمّد! خوشا به حال تو و اُمّت!



باب ١٥٧

العلّة التي من أجلها قال الله عزّ وجلّ لنبيه ﷺ:

﴿فإن كنت في شكّ ممّا أنزلنا إليك فاسأل الذين يقرؤون الكتاب من قبلك﴾

١- حدّثنا المظفر بن جعفر بن المظفر العلوي رحمته الله قال: حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسعود عن أبيه، قال: حدّثنا علي بن عبدالله، عن بكر بن صالح، عن أبي الخير، عن محمّد بن حسان، عن محمّد بن عيسى، عن محمّد بن اسماعيل الدارمي، عن محمّد بن سعيد الاذخري، وكان ممّن يصحب موسى بن محمّد بن علي الرضا، أنّ موسى أخبره أن يحيى بن أكرم كتب إليه يسأله عن مسائل فيها، وأخبرني في قول الله عزّ وجلّ: ﴿فإن كنت في شكّ ممّا أنزلنا إليك فاسأل الذين يقرؤون الكتاب من قبلك﴾ من المخاطب بالآية؟

فإن كان المخاطب به النبي ﷺ أليس قد شكّ فيما أنزل الله عزّ وجلّ إليه، وإن كان المخاطب به غيره فعلى غيره إذا أنزل الكتاب؟!

قال موسى: فسألت أخي علي بن محمّد رحمته الله عن ذلك:

قال: أمّا قوله: ﴿فإن كنت في شكّ ممّا أنزلنا إليك فاسأل الذين يقرؤون الكتاب من قبلك﴾ فإنّ المخاطب بذلك رسول الله ﷺ و لم يكن في شكّ ممّا أنزل الله عزّ وجلّ، ولكن قالت الجهلة:

كيف لا يبعث إلينا نبياً من الملائكة، إنّه لم يفرق بينه وبين غيره في الاستغناء عن المأكل والمشرب والمشى في الأسواق، فأوحى الله عزّ وجلّ إلى نبيه ﷺ:

﴿فاسأل الذين يقرؤون الكتاب من قبلك﴾ بمحضر من الجهلة، هل يبعث الله رسولا قبلك إلاّ وهو يأكل الطعام ويمشي في الأسواق، ولك بهم أسوة، وإنّما قال: وإن كنت في شكّ و لم يقل ولكن ليتبعهم كما قال له ﷺ فقل:

﴿تعالوا ندع أبنائنا و أبنائكم و نسائنا و نسائكم و أنفسنا و أنفسكم، ثمّ نبتهل



فنجعل لعنة الله على الكاذبين ﴿١﴾

و لو قال تعالوا نبتهل فنجعل لعنة الله عليكم، لم يكونوا يجيئون للمباهلة، و قد عرف أن نبيّه ﷺ مؤدّي عنه رسالته، و ما هو من الكاذبين، و كذلك عرف النبي ﷺ أنه صادق فيما يقول، و لكن أحب أن ينصف من نفسه.

باب صد و هفتم

سرّ این که خداوند به پیامبرش ﷺ فرمود:

﴿فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ فَاسْأَلِ الَّذِينَ يَقْرَأُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ﴾

حدیث اول

(۲۲۱)

مظفر بن جعفر بن مظفر علوی رحمته الله می گویند: جعفر بن محمد بن محمد بن مسعود، از پدرش، از علی بن عبدالله، از بکر بن صالح، از ابی الخیر، از محمد بن حسان، از محمد بن عیسی، از محمد بن اسماعیل دارمی، از محمد بن سعید اذخری، وی که از دوستان و همراهان نزدیک موسی بن محمد بن علی الرضا بود، موسی به او گفت: یحیی بن اکثم نامه ای به او نوشته و درباره مسائلی چند سؤال نموده، از جمله این که پرسید: در آیه شریفه: ﴿فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ فَاسْأَلِ الَّذِينَ يَقْرَأُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ...﴾ : «اگر در آنچه بر تو نازل کرده ایم تردیدی داری، از کسانی که پیش از تو کتاب آسمانی را می خوانند بپرس!»^۱ مخاطب کیست؟

اگر مخاطب در آیه بالا، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله باشد، بر اساس ظاهر آیه، پیامبر در مورد آنچه خدا نازل فرموده، شک و تردید نموده اند، و اگر مخاطب غیر پیامبر باشد، پس قرآن بر غیر آن حضرت نازل شده است؟!

موسی می گویند: من از برادرم «علی بن محمد رحمته الله» پرسیدم، حضرت فرمودند:



مخاطب در آیه شریفه، رسول خدا ﷺ است و آن حضرت در مورد آنچه خداوند نازل فرموده، تردیدی نداشتند، ولی افراد نادان و جاهل می گفتند: چرا خداوند از جنس فرشتگان پیامبری برای ما نمی فرستد؛ زیرا بین ما و او (حضرت محمد ﷺ) فرقی نیست؛ او غذا می خورد و می آشامد و در بازارها راه می رود، و امتیازی بر ما ندارد، پس او نمی تواند پیامبر باشد.

خداوند به پیامبرش ﷺ وحی فرمود که در حضور این جاهلان از علماء یهود و نصاری بهرس آیا پیش از تو خداوند پیامبری فرستاده که غذا نخورد و آب نیاشامد و برای رفع نیازهای خود به بازار نرود، همه پیامبران همچون سایر مردم به این کارهای معمولی مبادرت داشته و تو نیز به آنها اقتدا نموده و همانند آنها هستی، پس دلیلی ندارد که این گونه ایرادهای جاهلانه را عنوان نمایند.^۱

و اما این که خداوند فرمود: ﴿وَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِّمَّا...﴾ با این که پیامبر ﷺ در مورد آنچه به او نازل شده بود، هیچ گونه شک و تردیدی نداشتند و ظاهراً باید کلمه

۱. با توجه به این که پیامبر ﷺ مسأله وحی را با شهود و مشاهده دریافته بود - چنان که آیات قرآن بیانگر این معناست - شک و تردید در این مورد معنا نداشت، به علاوه این تعبیر رائج است که برای تنبیه دوردستان به افراد نزدیک خطاب می کنند و سخنی را القا می نمایند، این همان است که عرب با ضرب المثل معروف، «إِيَّاكَ أَعْنِي وَاسْمِعِي يَا جَارَه» به تو می گویم، ولی همسایه تو بشنو» از آن یاد می کند که نظیر آن را در فارسی داریم، و این گونه سخن در بسیاری از موارد، تأثیرش از خطاب صریح بیشتر است.

علاوه بر این، ذکر جمله شرطیه، همیشه دلیل بر احتمال وجود شرط نبوده، بلکه گاه برای بیان تأکید نسبت به یک مطلب است، و یا برای بیان یک قانون کلی است.

مثلاً در سوره اسراء آیه ۲۳ می خوانیم: ﴿وَقَضَىٰ رَبِّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِلَٰهًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا...﴾ پروردگارت فرمان داده که جز او را پرستش نکنید، و به پدر و مادر نیکی کنید. در این جمله مخاطب ظاهراً پیامبر است، با این که می دانیم، پیامبر ﷺ پدرش را قبل از تولد، و مادرش را در دوران خردسالی از دست داد، با این حال حکم احترام والدین، به عنوان یک قانون کلی بیان شده است، هر چند مخاطب ظاهراً پیامبر است. (تفسیر نمونه، ج ۸، ص ۴۶۸)



«لکن» آورده می‌شد، یعنی: خداوند می‌فرمود: «ولکن اسئل الذین یقرؤن...» جهت‌ش آن است چون جاهلان چنین تردیدی داشتند، برای تبعیت ظاهری از آنها، این گونه تعبیر شد، چنان که خداوند در جای دیگر خطاب به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

﴿...فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾: «بگو: بیایید ما فرزندان خود را دعوت کنیم، شما هم فرزندان خود را؛ ما زنان خویش را دعوت نماییم، شما هم زنان خود را؛ ما از نفوس خود دعوت کنیم، شما هم از نفوس خود؛ آن گاه مباحله کنیم؛ و نفرین خدا را بر دروغگویان قرار دهیم»^۱، اگر به مسیحیان نجران از آغاز گفته می‌شد: «تعالوا نبتهل فنجعل لعنة الله علیکم» هرگز به مباحله^۲ حاضر نمی‌شدند، لذا کلام به صورت خطاب آورده نشد تا آنها به مباحله حاضر شوند، و گرنه خداوند می‌دانست که پیامبرش رسالت او را اداء کرد و از دروغگویان نیست و خود پیامبر نیز به راستی و صداقت خویش آگاه و واقف بوده، فقط به خاطر این که مسیحیان نجران آن حضرت را تصدیق کرده و از در انصاف درآیند، کلام به همان گونه که در قرآن آمده ایراد گردیده است.



۲- حدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ رضی الله عنه قَالَ: حَدَّثَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ أَبَانَ، عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ

۱. سوره آل عمران، آیه ۶۱.

۲. واژه «مباحله» در اصل از ماده «بَهَلَ» - بر وزن اهل - به معنای رها کردن و قید و بند را از چیزی برداشتن است، و به همین جهت هنگامی که حیوانی را به حال خود واگذار کنند، و پستان آن را در کیسه قرار ندهند، تا نوزادش بتواند به آزادی شیر بنوشد به آن «باهل» می‌گویند، و «ابتهال» در دعا به معنای تضرع و واگذاری کار به خدا است.

و اگر آن را گاهی به معنای هلاک و لعن و دوری از خدا گرفته‌اند نیز به خاطر این است که رها کردن و واگذار کردن بنده به حال خود این نتائج را به دنبال می‌آورد.

اما مباحله از نظر مفهوم که از آیه فوق گرفته شده به معنای نفرین کردن دو نفر به یکدیگر است، بدین ترتیب افرادی که با هم درباره یک مسأله مهم مذهبی گفتگو دارند در یک جا جمع شوند و به درگاه خدا تضرع کنند و از او بخواهند که دروغگو را رسوا سازد و کیفر دهد. (تفسیر نمونه، ج ۲، ص ۶۷۱)

لنبيّه ﷺ:

سعيد، عن حمّاد بن عيسى، عن إبراهيم بن عمير رفعه إلى أحدهما في قول الله عزّ وجلّ
 ﴿فَإِنْ كُنْتَ فِي شكٍّ مِمَّا أَنزَلْنَا إِلَيْكَ فَاسْأَلِ الَّذِينَ يَقْرَأُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ﴾ قال:
 قال رسول الله ﷺ: لا أشكّ و لا أسأل.

حدیث دوم

۲۲۲

محمد بن الحسن ﷺ می گوید: حسین بن حسن بن ابان، از حسین بن سعید، از حمّاد
 بن عیسی، از ابراهیم بن عمیر حدیث را به صورت مرفوع از امام باقر یا امام صادق ﷺ
 نقل می کند، در ذیل آیه شریفه: ﴿فَإِنْ كُنْتَ فِي شكٍّ مِمَّا أَنزَلْنَا...﴾ امام ﷺ فرمودند:
 رسول خدا ﷺ فرمودند: من درباره آنچه از جانب خدا بر من نازل شده نه شک و
 تردیدی دارم و نه از کسی سؤال می کنم.

باب ۱۰۸

عَلَّةُ تَسْلِيمِ النَّبِيِّ ﷺ عَلَى الصَّبِيَّانِ

۱- حدّثنا المظفر بن جعفر بن المظفر العلوي السمرقندي قال: حدّثنا جعفر بن
 محمد بن مسعود، عن أبيه أبي النصر محمد بن العياشي، قال: حدّثنا علي بن الحسن بن
 علي بن فضال، قال: حدّثنا محمد بن الوليد، عن العباس بن هلال، عن علي بن موسى
 الرضا ﷺ، عن أبيه موسى بن جعفر، عن أبيه جعفر بن محمد، عن أبيه محمد بن علي،
 عن أبيه علي بن الحسين، عن أبيه الحسين بن علي، عن أبيه علي بن أبي طالب ﷺ
 قال: قال رسول الله ﷺ:

خمس لا أدعهنّ حتّى الممات: الأكل على الحضيض مع العبيد، و ركوبي الحمار
 مؤكفاً، و حلبي العنز بيدي، و لبس الصّفوف، و التسليم على الصّبّيان؛ ليكون ذلك سنّة
 من بعدي.

باب صد و هشتم

سرّ سلام کردن پیامبر اکرم ﷺ بر کودکان

حدیث اول

۲۲۳

مظفر بن جعفر بن مظفر علوی سمرقندی رحمته الله می گوید: جعفر بن محمد بن مسعود، از پدرش ابی النصر محمد بن مسعود عیاشی، از علی بن الحسن بن علی بن فضال، از محمد بن ولید، از عباس بن هلال، از حضرت رضا علیه السلام، از پدر بزرگوارش موسی بن جعفر، از پدر بزرگوارش جعفر بن محمد، از پدر بزرگوارش محمد بن علی، از پدر بزرگوارش علی بن الحسین، از پدر بزرگوارش حسین بن علی، از پدر بزرگوارش علی بن ابی طالب علیه السلام نقل نموده که آن حضرت فرمودند: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

تا زنده هستم پنج چیز را ترک نخواهم کرد: غذا خوردن با بردگان روی زمین، سوار شدن روی دراز گوش پالان دار، دوشیدن شیر بز با دست خودم، پوشیدن لباس پشمی، سلام کردن بر کودکان، تا بعد از من سنت شود.

باب ۱۰۹

العلة التي من أجلها سمي النبي صلی الله علیه و آله يتيماً

- ۱- حدّثنا أحمد بن الحسن القطان، قال: حدّثنا أحمد بن يحيى بن زكريّا القطان، قال: حدّثنا بكر بن عبدالله بن حبيب، قال: حدّثنا تميم بن بهلول عن أبيه، عن أبي الحسن العبدی، عن سليمان بن مهران، عن عباية بن ربعي، عن ابن عباس، قال سئل عن قول الله: ﴿ألم يجدك يتيماً فأوى﴾ قال: إنما سمي يتيماً؛ لأنه لم يكن له نظير على وجه الأرض من الأولين و الآخرين، فقال الله عز وجل مستأناً عليه نعمة:

این صفحه در اصل کتاب ناقص است



مرکز تحقیقات کتابخانه و اسناد ملی

این صفحه در اصل کتاب ناقص است



مرکز تحقیقات کتابخانه و اسناد ملی

مروان، عن ابن أبي عمير، عن بعض أصحابه، عن أبي عبد الله عليه السلام قال إن الله عز وجل أيتّم نبيّه عليه السلام؛ لئلا يكون لأحد عليه طاعة.

باب صد و دهم

سرّ این که خداوند، نبی اکرم صلی الله علیه و آله را یتیم نمود

۲۲۵

حدیث اول

حمزة بن محمد علوی رضی الله عنه می گوید: ابوالعبّاس احمد بن محمد کوفی، از علی بن حسن بن علی بن فضال، از برادرش، از احمد بن محمد بن عبدالله بن مروان، از ابن ابی عمیر، از برخی اصحابش، از حضرت صادق علیه السلام نقل نموده که آن بزرگوار فرمودند:

خدای حکیم دانا، پیامبرش صلی الله علیه و آله را یتیم نمود تا کسی بر او حقّ نداشته باشد که طاعت وی بر آن حضرت لازم باشد.

۱. این گونه از امور جزء اسرار الهی است اما از نظر ظاهر یک رهبر الهی و انسانی باید رنج های زندگی را بچشد و با تمام وجودش تلخی ها را احساس کند تا بتواند ارزیابی درستی از قشرهای محروم جامعه کند و از حال مردمی که در درد و رنج دست و پنجه نرم می کنند باخبر باشد. باید در خردسالی پدر را از دست دهد تا از درد کودکان یتیم و بی سرپرست باخبر باشد. باید روزها گرسنه بماند و شبها گرسنه بخوابد. تا درد گرسنگان را با همه وجودش درک کند. لذا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله گاه که یتیمی را می دید قطرات اشک از چشمان مبارکش سرازیر می شد. او را بر دامان می نشاند و نوازش می کرد و چونان جان شیرین در بر می گرفت.

نه تنها پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بلکه شاید همه انبیاء پرورش یافتگان رنج ها و محرومیت ها بودند. نه تنها انبیاء بلکه همه رهبران راستین و موفق چنین بودند.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم: «ما بعث الله نبیاً قطّ حتّی یسترعیه الغنم یعلمه بذلک رعیة الناس: خدا هرگز پیامبری را مبعوث نکرد. مگر این که او را به چوپانی گوسفندان گماشت تا از این طریق هدایت انسان ها را به او بیاموزد». (بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۶۴، حدیث ۷)

باب ۱۱۱

العلة التي من أجلها لم يبق لرسول الله ﷺ ولد

۱- أخبرنا علي بن حاتم القزويني فيما كتب إلي، قال: أخبرنا القاسم بن محمد، قال: حدثنا حمدان بن الحسين، عن الحسين بن الوليد، عن عبدالله بن حماد، عن عبدالله بن سنان، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: قلت له:

لأي علة لم يبق لرسول الله ﷺ ولد؟

قال: لأن الله عز وجل خلق محمداً ﷺ نبياً، وعلياً عليه السلام وصياً، فلو كان لرسول الله ولد من بعده لكان أولى برسول الله ﷺ من أمير المؤمنين، فكانت لا تثبت وصية أمير المؤمنين عليه السلام.

باب صد و یازدهم

سرّ این که برای رسول خدا ﷺ فرزند پسر باقی نماند

حدیث اول

۲۲۶

علی بن حاتم قزوینی در ضمن نامه‌ای که به من نوشت، عنوان ساخت: قاسم بن محمد، از حمدان بن حسین، از حسین بن ولید، از عبدالله بن حماد، از عبدالله بن سنان، از امام صادق علیه السلام نقل کرده که: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: علت این که برای رسول خدا ﷺ فرزند پسر باقی نماند چیست؟

حضرت فرمودند: برای این که خداوند، حضرت محمد ﷺ را پیامبر آفرید، و امیر مؤمنان علی علیه السلام را وصی و جانشین آن حضرت قرار داد، اگر از رسول خدا ﷺ فرزند پسر باقی می ماند، آن پسر از امیر مؤمنان علیه السلام به رسول خدا سزاوارتر می شد و در نتیجه او باید وصی پیامبر قرار می گرفت و در این صورت وصایت و جانشینی حضرت علی علیه السلام استوار نمی گشت.

باب ١١٢

علة المعراج

١- حدثنا محمد بن أحمد بن السناني و علي بن أحمد بن محمد الدقاق و الحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المؤدب و علي بن عبدالله الوراق عليه السلام قالوا: حدثنا محمد بن أبي عبدالله الكوفي الأسدي، عن موسى بن عمران النخعي، عن عمه الحسين بن يزيد النوفلي، عن علي بن سالم، عن أبيه، عن ثابت بن دينار، قال: سألت زين العابدين علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب عليه السلام عن الله جلّ و جلاله: هل يوصف بمكان؟

فقال: تعالى عن ذلك.

قلت: فلم أسري بنبيّه محمد عليه السلام إلى السماء؟

قال: ليريه ملكوت السماوات و ما فيها من عجائب صنعه و بدائع خلقه.

قلت: فقول الله عزّ وجلّ: ﴿ثُمَّ دَنَىٰ فَتَدَلَّىٰ فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ﴾؟

قال: ذاك رسول الله عليه السلام دنا من حجب النور، فرأى ملكوت السماوات، ثمّ تدلّى عليه السلام فنظر من تحته إلى ملكوت الأرض، حتّى ظنّ أنّه في القرب من الأرض كقاب قوسين أو أدنى.

باب صد و دوازدهم

سرّ معراج پیامبر اکرم عليه السلام

حدیث اول

۲۲۷

۵۳۲

محمد بن أحمد بن سناني و علي بن أحمد بن محمد دقاق و حسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام مؤدب و علي بن عبدالله وراق عليه السلام گفته اند: محمد بن أبي عبدالله كوفي



اسدی، از موسی بن عمران نخعی از عمویش حسین بن یزید نوفلی، از علی بن سالم، از پدرش، از ثابت بن دینار، وی می گوید: از امام سجاده علیه السلام پرسیدم: آیا خداوند در مکانی هست؟

حضرت فرمودند: خدا منزّه از آن است.

عرض کردم: پس برای چه پیامبرش را به آسمان سیر داد؟

فرمودند: تا ملکوت و باطن آسمان ها و آفریده های شگفت انگیز و پدیده های بدیعی را نشان دهد.

[طبق برخی از روایات (بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۳۱۹)، پیامبر صلی الله علیه و آله در اثناء راه به اتفاق «جبرئیل» در سرزمین «مدینه» نزول کرد، و در آنجا نماز گزارد، و نیز در «مسجد الاقصی» با حضور ارواح انبیای بزرگ، مانند «ابراهیم» و «موسی» و «عیسی» علیهم السلام نماز گزارد.

سپس از آنجا سفر آسمانی پیامبر صلی الله علیه و آله شروع شد، و آسمان های هفتگانه را یکی پس از دیگری پیمود، و در هر آسمان با صحنه های تازه ای روبرو شد، با پیامبران و فرشتگان، و در بعضی از آسمان ها با دوزخ و دوزخیان، و در بعضی با بهشت و بهشتیان برخورد کرد، و پیامبر صلی الله علیه و آله از هر یک از آنها خاطره های پر ارزش و بسیار آموزنده در روح پاک خود ذخیره فرمود، و عجایبی مشاهده کرد که هر کدام رمزی و سری از اسرار عالم هستی بود، پس از بازگشت، اینها را با صراحت، و گاه با زبان کنایه و مثال، برای آگاهی امت در فرصت های مناسب شرح می داد.

این امر نشان می دهد که یکی از اهداف مهم این سفر آسمانی، استفاده از نتایج عرفانی و تربیتی این مشاهدات پر بها بوده است.]

راوی می گوید: محضر امام علیه السلام عرض کردم: مقصود از این کلام الهی چیست؟

«ثُمَّ دَنَىٰ فَتَدَلَّىٰ فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ» : «سپس نزدیک تر و نزدیک تر شد، تا آن

که فاصله او (با پیامبر) به اندازه فاصله دو کمان یا کمتر بود.^۱

حضرت فرمودند: مقصود رسول خدا ﷺ است؛ زیرا آن حضرت به حجاب های نور نزدیک گشته و ملکوت آسمان ها را دیدند، سپس به سمت پایین آمده و از پایین به ملکوت زمین نگریسته و به قدری خود را نزدیک زمین دیدند که گویا به اندازه فاصله دو کمان یا کمتر از آن با زمین فاصله داشتند.



۲- حَدَّثَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ هِشَامٍ الْمُؤَدَّبِ وَ عَلِيٌّ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْوَرَّاقُ وَ أَحْمَدُ بْنُ زِيَادٍ بْنُ جَعْفَرٍ الْهَمْدَانِيُّ قَالُوا:

حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ يَحْيَى بْنِ أَبِي عِمْرَانَ، وَ صَالِحِ بْنِ السَّنْدِيِّ، عَنْ يُونُسَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ، قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عليه السلام: لَأَيِّ عِلَّةٍ عَرَجَ اللَّهُ بِنَبِيِّهِ عليه السلام إِلَى السَّمَاءِ وَ مِنْهَا إِلَى سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى وَ مِنْهَا إِلَى حُجُبِ النُّورِ، وَ خَاطِبِهِ وَ نَاجَاهُ هُنَاكَ وَاللَّهُ لَا يُوَصَّفُ بِالْمَكَانِ؟

فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ لَا يُوَصَّفُ بِمَكَانٍ وَ لَا يَجْرِي عَلَيْهِ زَمَانٌ، وَلَكِنَّهُ عَزَّوَجَلَّ أَرَادَ أَنْ يَشْرَفَ بِهِ مَلَائِكَتَهُ وَ سَكَّانَ سَمَاوَاتِهِ وَ يَكْرَمُهُمْ بِمُشَاهَدَتِهِ وَ يَرِيَهُ مِنْ عَجَائِبِ عَظَمَتِهِ، مَا يَخْبِرُ بِهِ بَعْدَ هَبْوَتِهِ، وَ لَيْسَ ذَلِكَ عَلَى مَا يَقُولُهُ الْمُشَبِّهُونَ سُبْحَانَ اللَّهِ وَ تَعَالَى عَمَّا يَصِفُونَ.

حدیث دوم

۲۲۸

حسین بن ابراهیم بن احمد بن هشام مؤدب و علی بن عبدالله وراق و احمد بن زیاد بن جعفر همدانی گفتند:

علی بن ابراهیم بن هاشم، از پدرش، از یحیی بن ابی عمران و صالح بن سند، از یونس بن عبدالرحمن نقل کرده که گفت: محضر امام کاظم علیه السلام عرض کردم: برای چه



هدفی خدای سبحان، پیامبرش ﷺ را به آسمان، و از آنجا به «سدرۃ المنتهی»^۱ و به «حجاب‌های نور» برد و در آنجا حضرت با خدای سبحان مناجات کرد در حالی که خداوند نیازمند به مکان نیست؟

حضرت فرمودند: مسلماً، خداوند به مکان و زمان نیازی ندارد، ولی خداوند خواست به واسطه پیامبرش، فرشتگان و ساکنان آسمان‌ها را شرافت داده و با مشاهده آن حضرت مکرم شوند، و همچنین هدفش این بود که شگفتیهای عظمت قدرتش را به حضرت نشان دهد تا پس از نزول و هبوط به زمین آن عظمت خیرکننده و اعجاب‌انگیز را برای اهل زمین بازگو فرماید، و این معنا بر اساس اندیشه باطنی که اهل تشبیه دارند، منطبق نبوده و خدا از آنچه آنها توصیف می‌کنند منزّه و مبرّاست.

[«پژوهشی پیرامون آیه شریفه فکان قاب قوسین أو أدنی»]

بی تردید، رؤیت حسی در مورد خداوند، نه در دنیا، و نه در آخرت امکان‌پذیر نیست، زیرا لازمه آن جسمانیت و مادی بودن است، و نیز لازمه آن تغییر و تحوّل و فسادپذیر بودن، و نیاز به زمان و مکان داشتن است، و ذات واجب الوجود از همه این امور مبرّاست.

۱. واژه «سِدْرَة» مطابق آنچه مفسران و علمای لغت گفته‌اند: درختی است پر برگ و پر سایه، و تعبیر به «سدرۃ المنتهی» اشاره به درخت پر برگ و پر سایه‌ای است که در اوج آسمان‌ها، در منتهی الیه عروج فرشتگان، ارواح شهداء، علوم انبیاء، و اعمال انسان‌ها قرار گرفته، جایی که فرشتگان از آن فراتر نمی‌روند، و «جبرئیل» در سفر معراج، هنگامی که به آن رسید، متوقف شد. در حدیثی از امام صادق علیه السلام نقل شده که رسول خدا ﷺ فرمودند: «إِنَّهُنَّ إِلَى سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى، وَإِذَا الْوَرْقَةُ مِنْهَا نَقَلَتْ أُتِمَّتْ مِنَ الْأُمَمِ: مَنْ بَعْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى رَسِیدِم، وَدِیدِمُ هَرِّ بَرِّکِیْ مِنْ أَنْ مِیْ تَوَانِدُ بَرِّ اَمْتِی سَايَه افکنند».

این تعبیر نشان می‌دهد که: هرگز منظور درختی شبیه آنچه در زمین می‌بینیم نبوده، بلکه اشاره به سایبان عظیمی است در جوار قرب رحمت حق که فرشتگان بر برگ‌های آن تسبیح می‌کنند، و امت‌هایی از نیکان و پاکان در سایه آن قرار دارند. (تفسیر نمونه، ج ۲۲، ص ۵۰۶)



ولی، خدا را از طریق دید دل و عقل می توان مشاهده کرد، و این همان است که امیر مؤمنان علی علیه السلام در پاسخ «ذعلب یمانی» به آن اشاره فرمود: «لا تدركه العیون بمشاهدة العیان ولكن تدركه القلوب بحقائق الايمان: چشم ها با مشاهده حسی هرگز او را ندیده، ولی دل ها با حقیقت ایمان او را دریافته اند».^۱

دید باطنی بر دو گونه است:

الف: «دید عقلانی» که از طریق استدلال حاصل می شود؛

ب: «شهود قلبی» که درکی فراتر از درک عقل، و دیدی برتر از آن است.

این مقامی است که آن را مقام استدلال نباید نام گذاشت، بلکه مقام «مشاهده» است، اما مشاهده ای با دل، و از طریق درون، این مقامی است که برای «اولیای خدا» با تفاوت مراتب و سلسله درجات، رخ می دهد.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در عین این که دارای مقام شهود بود، در طول عمر مبارکش، دو مرتبه چنان اوج گرفت که به مقام «شهود کامل» نائل گردید.

یک بار (احتمالاً) در آغاز بعثت بود، و دیگری به هنگام معراج، آن چنان به خدا نزدیک شد و بر بساط قرب او راه یافت که بسیاری از فاصله ها و حجاب ها برچیده شد.

بنابراین، تعبیراتی همچون «فکان قاب قوسین أو أدنی» همه به صورت کنایه و بیان شدت قرب است، و گر نه او با بندگان فاصله مکانی ندارد، تا با «قوس» و «ذراع» سنجیده شود.^۲

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۷۹.

۲. تفسیر نمونه، ج ۲۲، ص ۵۰۰.



باب ۱۱۳

العلة التي من أجلها لم يسأل النبي ﷺ ربه عز وجل التخفيف عن أمته من خمسين صلاة، حتى سأل موسى، والعلة التي من أجلها لم يسأل التخفيف عنهم من خمس صلوات

١- حدثنا محمد بن محمد بن عصام رحمته الله قال: حدثنا محمد بن يعقوب، قال: حدثنا علي بن محمد بن سليمان، عن إسماعيل بن إبراهيم، عن جعفر بن محمد التميمي، عن الحسين بن علوان، عن عمرو بن خالد، عن زيد بن علي رحمته الله قال: سألت أبي سيد العابدين رحمته الله فقلت له:

يا أبا! أخبرني، عن جدنا رسول الله ﷺ لما عرج به إلى السماء وأمره ربه عز وجل بخمسين صلاة، كيف لم يسأله التخفيف عن أمته، حتى قال له موسى بن عمران: ارجع إلى ربك فاسأل التخفيف، فإن أمثك لا تطيق ذلك.

فقال: يا بُني! إن رسول الله ﷺ كان لا يقترح على ربه عز وجل ولا يراجعه في شيء يأمره به، فلما سأل موسى رحمته الله ذلك، فكان شافعاً لأُمته إليه لم يجز له رد شفاعته أخيه موسى، فرجع إلى ربه فسأله التخفيف إلى أن ردها إلى خمس صلوات.

قال: قلت له: يا أبا! فلم لا يرجع إلى ربه عز وجل ويسأله التخفيف عن خمس صلوات، وقد سأل موسى رحمته الله أن يرجع إلى ربه ويسأله التخفيف؟

فقال له: يا بُني! أراد رحمته الله أن يحصل لأُمته التخفيف مع أجر خمسين صلاة، يقول الله عز وجل: ﴿من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها﴾، ألا ترى أنه رحمته الله لما هبط إلى الأرض نزل عليه جبرئيل رحمته الله فقال:

يا محمد! إن ربك يقرؤك السلام ويقول: إنها خمس بخمسين ما يبدل القول لدي وما أنا بظلام للعبيد.

قال: فقلت له: يا أبا! أليس الله تعالى ذكره لا يوصف بمكان؟
قال: تعالى الله عن ذلك علواً كبيراً.

قلت: فما معنى قول موسى ﷺ لرسول الله ارجع إلى ربك؟
 فقال معناه: معنى قول إبراهيم ﷺ إني ذاهب إلى ربي سيهدين.
 و معنى قول موسى ﴿و عجلت إليك رب لترضى﴾، و معنى قول عز وجل ﴿ففروا إلى الله﴾، يعني حجوا إلى بيت الله، يا بني! إن الكعبة بيت الله فمن حج بيت الله فقد قصد إلى الله، و المساجد بيوت الله فمن سعى إليها فقد سعى إلى الله، و قصد إليه، و المصلي مادام في صلاته فهو واقف بين يدي الله جل و جلاله، و أهل موقف عرفات هم وقوف بين يدي الله عز وجل، و إن الله تعالى بقاعاً في سماواته فمن عرج به إلى بقعة منها فقد عرج به إليه ألا تسمع الله عز وجل يقول:

﴿تخرج الملائكة و الروح إليه﴾.

و يقول في قصة عيسى ﷺ: ﴿بل رفعه الله إليه﴾.
 و يقول عز وجل: ﴿و إليه يصعد الكلم الطيب و العمل الصالح يرفعه﴾.

باب صد و سيزدهم

علت این که چرا پیامبر اکرم ﷺ از خداوند تقاضا نکرد که پنجاه نماز را بر امت کاهش دهد، تا حضرت موسی ﷺ از خدا آن را درخواست نمود، و سر این که چرا پیامبر ﷺ از پروردگار درخواست نکرد نمازهای پنجگانه را تخفیف دهد

حدیث اول

۲۲۹

محمد بن محمد بن عصام ﷺ می گوید: محمد بن یعقوب از علی بن محمد بن سلیمان، از اسماعیل بن ابراهیم، از جعفر بن محمد تمیمی، از حسین بن علوان، از عمرو بن خالد، از زید بن علی ﷺ نقل کرده که گفت:

محضر پدرم حضرت سجاد ﷺ عرض کردم: پدر جان! درباره جدمان رسول خدا ﷺ

بفرمایید آن هنگامی که ایشان را به آسمان بردند و پروردگار وی را مأمور به انجام پنجاه نماز فرمود، چرا از پروردگارش تقاضا نکرد که این نمازها را برای امتش کاهش دهد، مگر آن هنگام که حضرت موسی بن عمران به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله عرض کرد: از خدا درخواست کن تا آنها را کاهش دهد؛ زیرا امت تو طاقت آن را ندارند؟!

حضرت فرمودند: فرزندم! رسول خدا صلی الله علیه و آله بدون درخواست کسی از پروردگارش تقاضایی نمی کرد و در مورد تکلیفی که به انجام آن مأمور می شد، خواستار تجدید نظر نمی شد، ولی چون حضرت موسی علیه السلام از رسول خدا خواست که از خداوند تقاضای تخفیف کند و بدین وسیله شفیع امت گردید، حضرت نتوانست شفاعت و تقاضای موسی علیه السلام را نادیده گیرد، لذا از خدا خواستار تخفیف شد و تقاضا کرد که پنجاه نماز به پنج نماز کاهش یابد.

زید می گوید: محضر امام علیه السلام عرض کردم: پدر جان! چرا رسول خدا صلی الله علیه و آله به خداوند رجوع نکرد و از وی نخواست که پنج نماز را کاهش دهد، با این که حضرت موسی علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله درخواست تقاضای این تخفیف را نمود؟

حضرت فرمودند: فرزندم! پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خواسته اش - در عین حاصل شدن تخفیف - این بود که امت از پاداش و اجر پنجاه نماز برخوردار گردد و این عملی نمی شد، مگر این که امت در طول شبانه روز پنج نوبت نماز بخوانند، تا به موجب آیه شریفه ﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا﴾: «هر کس کار نیکی به جا آورد، ده برابر آن پاداش دارد»^۱، ثواب و پاداش پنجاه نماز نصیب آنها گردد.

لذا، دیگر جانشانست که پیامبر از خدا تقاضای کاهش بعدی و تخفیف دوم شود، و شاهد بر این سخن آن است که: وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله از معراج به زمین آمدند، جبرئیل علیه السلام به پیامبر اکرم عرض کرد: پروردگارت سلام رسانده و می فرماید: این پنج نماز به جای آن پنجاه نماز و ثواب آن منظور شده، زیرا هدفم این بود که ثواب پنجاه

نماز را برای بندگانم در نظر بگیرم، اینک که تعداد آن نمازها به پنج نماز تقلیل یافته، هدفم تغییر نکرده و به قوت خود باقی است و چون بندگانم به این ثواب و پاداش نیازمند هستند و از طرفی طاقت انجام پنجاه نماز را ندارند، من هرگز به بندگانم ستم نخواهم کرد، بلکه با آوردن پنج نماز، اجر پنجاه نماز را برای آنها در نظر می‌گیرم.

زید می‌گوید: محضر امام علیه السلام عرض کردم: پدر جان! مگر نه این است که خدای سبحان موصوف به مکان نمی‌شود؟!

حضرت فرمودند: آری، خدا منزّه و مبرّا از این اوصاف است.

عرض کردم: پس معنای سخن موسی علیه السلام به رسول خدا صلی الله علیه و آله - که عرض کرد: به سوی پروردگارت باز گرد - چیست؟

حضرت فرمودند: معنای آن سخن دقیقاً همان معنایی است که در موارد ذیل آمده است:

الف: حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود: ﴿إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيَهْدِينِ﴾: «او از این مهلکه به سلامت بیرون آمد و گفت: من به سوی پروردگارم می‌روم، او مرا هدایت خواهد کرد».^۱

[ابراهیم علیه السلام از این حادثه هولناک و توطئه خطرناکی که دشمن برای او چیده بود، سالم و سربلند بیرون آمد، و چون رسالت خود را در «بابل» پایان یافته دید، تصمیم بر مهاجرت به اراضی مقدس «شام» گرفت و گفت: من به سوی پروردگارم می‌روم، او مرا هدایت خواهد کرد.

بدیهی است، خداوند مکانی ندارد، اما مهاجرت از محیط آلوده به محیط پاک، مهاجرت به سوی خدا است.]

ب: موسی علیه السلام فرمود: ﴿...وَعَجَلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَىٰ﴾: «(پروردگارا!) من برای



رسیدن به میعادگاه و محضر وحی تو، شتاب کردم تا از من خشنود شوی».^۱

ج: خدای متعال می فرماید: ﴿فَقَرُّوا إِلَى اللَّهِ...﴾: «به سوی خدا بگریزید».^۲ یعنی: قصد بیت الله نمایید، فرزندان! کعبه خانه خداست و کسی که آهنگ رفتن به آن نماید، در واقع خدا را قصد نموده، چنانچه مسجدها، خانه های خدا محسوب می شوند، هر کسی به سوی مساجد گام نهد، در حقیقت به سوی خدا رفته است، و فرد نمازگذار تا هنگامی که در حال نماز است، در حضور خدا ایستاده و آنان که در عرفات وقوف می نمایند، در واقع در حضور خدا ایستاده اند.

و خداوند در آسمان امکنه ای دارد و کسی که به یکی از این مکانها عروج نماید، به سوی خدا اوج گرفته است؛ زیرا خداوند می فرماید: ﴿تَخْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ...﴾: «فرشتگان و روح (فرشته مقرب خداوند) به سوی او عروج می کنند».^۳

[مسلماناً، منظور از «عروج فرشتگان» عروج جسمانی نیست، بلکه عروج روحانی است، یعنی آنها به مقاب قرب خدا می شتابند، و در آن روز که روز قیامت است، آماده گرفتن فرمان، و اجرای آن می باشند].

د: خداوند در بیان قصه حضرت عیسی علیه السلام می فرماید: ﴿بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ...﴾: «[قطعاً او را نکشتند] بلکه خدا او را به سوی خود برد».^۴

ه: و نیز خداوند می فرماید: ﴿...إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ...﴾: «سخنان پاکیزه به سوی او صعود می کند، و عمل صالح را بالا می برد».^۵

۱. سوره طه، آیه ۸۴.

۲. سوره ذاریات، آیه ۵۰.

۳. سوره معارج، آیه ۴.

۴. سوره نساء آیه ۱۵۸.

۵. سوره فاطر، آیه ۱۰.

باب ١١٦

عَلَّةُ مَحَبَّةِ النَّبِيِّ ﷺ لِعَقِيلِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حُبَّيْنِ

١- حَدَّثَنَا أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ يَحْيَى بْنِ الْحَسَنِ بْنُ جَعْفَرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ قَالَ:
حَدَّثَنِي جَدِّي يَحْيَى بْنُ الْحَسَنِ، قَالَ: حَدَّثَنِي إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ يَوْسُفَ الْفَرِيَّابِيِّ
الْمَقْدَسِيِّ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحَسَنِ، عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ رَسْتَمٍ، عَنْ أَبِي حَمْزَةَ السَّكْرِيِّ،
عَنْ جَابِرِ بْنِ يَزِيدَ الْجَعْفِيِّ، عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ سَابَاطٍ، قَالَ: كَانَ النَّبِيُّ ﷺ يَقُولُ لِعَقِيلٍ:
إِنِّي لِأَحَبِّكَ يَا عَقِيلُ حُبَّيْنِ؛ حَبًّا لَكَ وَحَبًّا لِحَبِّ أَبِي طَالِبٍ لَكَ.

باب صد و چهاردهم

سَرِّ این که پیامبر اکرم ﷺ نسبت به عقیل بن ابی طالب
از دو جهت محبت داشتند

حدیث اول

۲۳۰

ابو محمد حسن بن محمد بن یحیی بن حسن بن جعفر بن عبیدالله بن حسین بن
علی بن حسین بن علی بن ابی طالب می گوید: جَدِّم یحیی بن حسن، از ابراهیم بن
محمد بن یوسف فریابی مقدسی، از علی بن حسن، از ابراهیم بن رستم، از ابو حمزه
سکری، از جابر بن یزید جعفری از عبدالرحمن بن ساباط نقل نموده که وی می گوید:
پیامبر اکرم ﷺ به عقیل^۱ می فرمودند: من از دو جهت تو را دوست دارم: یکی به جهت

۱. «عقیل» فرزند ابوطالب و فاطمه بنت اسد و برادر امیر مؤمنان علی ﷺ که بیست سال از او بزرگ تر
بود، ابوطالب از فاطمه بنت اسد، چهار پسر به نام های: طالب، عقیل، جعفر و علی داشت و بین هر یک
با دیگری ده سال فاصله بود.

علاقه‌ای که به تو دارم، و دیگری به سبب علاقه و محبتی که ابوطالب نسبت به تو دارد.

باب ۱۱۵

العلة التي من أجلها كان رسول الله ﷺ
يحب الذراع أكثر من حبه لسائر أعضاء الشاة

۱- حدَّثنا محمد بن الحسن عليه السلام قال: حدَّثنا محمد بن يحيى العطار، عن محمد بن أحمد، عن علي بن الریان، عن عبيد الله بن عبد الله الواسطي، عن واصل بن سليمان، أو عن درست يرفعه إلى أبي عبد الله عليه السلام قال: قلت له: لِمَ كان رسول الله ﷺ يحب الذراع أكثر من حبه لسائر أعضاء الشاة؟
قال: فقال: لأنَّ آدم قرب قرباناً عن الأنبياء من ذرّيته، فسَمِيَ لكلِّ نبيٍّ عضواً، وسمي لرسول الله ﷺ الذراع، فمن ثمَّ كان يحب الذراع ويشتبهها ويحبّها ويفضلها.

باب صد و پانزدهم

سرّ این که پیامبر صلی الله علیه و آله تناول از کتف [= سردست] گوسفند را
از دیگر اعضا بیشتر دوست داشت

حدیث اول

(۲۳۱)

محمد بن الحسن عليه السلام می‌گوید: محمد بن يحيى عطار، از محمد بن احمد، از علی

→ وی در جنگ بدر با اکراه و اجبار قریش حضور یافت و به دست مسلمانان اسیر و به فدیة عباس آزاد گردید و به مکه بازگشت و پیش از صلح حدیبیه به میل خود به مدینه هجرت کرد و مسلمان شد. عقیل در جنگ موته با برادرش جعفر شرکت نمود ولی در جنگ‌های جمل و صفین با علی عليه السلام نبود؛ زیرا در آن روزگار حدود هشتاد سال از عمرش می‌گذشت. عقیل در اواخر عمر نابینا شد و در بصره اقامت گزید و به سال (۵۰ هـ. ق) در ۹۶ سالگی در سفر شام دیده از این جهان فرو بست. (معارف و معاریف، ج ۷، ص ۴۱۷)

بن ریان، از عبیدالله بن عبدالله واسطی، از واصل بن سلیمان یا از درست نقل کرده که وی حدیث را به صورت مرفوع از امام صادق علیه السلام نقل کرده و می گوید: به امام علیه السلام عرض کردم: چرا رسول خدا صلی الله علیه و آله کتف گوسفند را از دیگر اعضانش بیشتر دوست داشت؟ حضرت فرمودند: به جهت این که آدم علیه السلام از طرف پیامبرانی که از نسل و ذریه او بودند، قربانی تهیه کرد، و هر عضوی از آن را به نام یکی از انبیاء قرار داد، و کتف آن را به نام رسول خدا صلی الله علیه و آله یاد کرد، لذا پیامبر این عضو را دوست داشته و آن را بر سایر اعضا تفضیل و برتری می دادند.

۲- و فی حدیث آخر: إن رسول الله صلی الله علیه و آله كان يحب الذراع لقربها من المرعى و بعدها من المبال.

حدیث دوم

۲۳۲

در حدیثی دیگر آمده است: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، کتف گوسفند را دوست داشت؛ زیرا به سر نزدیک تر و از مخرج بول دور می باشد.

باب ۱۱۶

العلة التي من أجلها سمي الأكرمون على الله تعالى:
محمدًا و عليًا و فاطمة و الحسن و الحسين صلوات الله عليهم

۱- حدَّثنا أبو نصر أحمد بن الحسين بن أحمد بن عبيد النيسابوري المرواني بنيسابور - و ما لقيت أنصب منه - قال: حدَّثنا محمد بن إسحاق بن إبراهيم بن مهران السراج، قال: حدَّثنا الحسن بن عرفة العبدي، قال: حدَّثنا وكيع بن الجراح، عن محمد بن إسرائيل، عن أبي صالح، عن أبي ذر رضي الله عنه قال:

سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و هو يقول: خلقت أنا و علي بن أبي طالب من نور واحد،

نَسَبَ اللَّهُ يَمْنَةَ الْعَرْشِ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ آدَمَ بِالْفِي عَامٍ، فَلَمَّا أَنْ خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ جَعَلَ ذَلِكَ النُّورَ فِي صُلْبِهِ، وَ لَقَدْ سَكَنَ الْجَنَّةَ، وَ نَحْنُ فِي صُلْبِهِ، وَ لَقَدْ هَمَّ بِالْخَطِيئَةِ وَ نَحْنُ فِي صُلْبِهِ. وَ لَقَدْ رَكِبَ نُوحٌ فِي السَّفِينَةِ وَ نَحْنُ فِي صُلْبِهِ، وَ لَقَدْ قَذَفَ إِبْرَاهِيمُ فِي النَّارِ وَ نَحْنُ فِي صُلْبِهِ، فَلَمْ يَزَلْ يَنْقُلُنَا اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ مِنْ أَصْلَابٍ طَاهِرَةٍ إِلَى أَرْحَامٍ طَاهِرَةٍ حَتَّى انْتَهَى بِنَا إِلَى عَبْدِ الْمَطْلَبِ.

فَقَسَّمْنَا بِنَصْفَيْنِ؛ فَجَعَلَنِي فِي صُلْبِ عَبْدِ اللَّهِ، وَ جَعَلَ عَلِيًّا فِي صُلْبِ أَبِي طَالِبٍ، وَ جَعَلَ فِي النَّبُوَّةِ وَ الْبَرَكَةِ، وَ جَعَلَ فِي عَلِيٍّ الْفَصَاحَةَ وَ الْفُرُوسِيَّةَ، وَ شَقَّ لَنَا أَسْمِينَ مِنْ أَسْمَائِهِ، فَذُو الْعَرْشِ مُحَمَّدٌ، وَ أَنَا مُحَمَّدٌ وَ اللَّهُ الْأَعْلَى وَ هَذَا عَلِيٌّ.

باب صد و شانزدهم

سرّ نامیده شدن گرامی یافتگان و عزیزان خدای سبحان
به: محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین صلوات الله عليهم اجمعین

حدیث اول

۲۲۳

ابو نصر احمد بن حسين بن احمد بن ابی عبید نیشابوری - که با کسی ارجمندتر از او ملاقات و دیدار نکردم - می فرماید: محمد بن اسحاق بن ابراهیم بن مهران سراج، از حسن بن عرفة العبدي، از وکیع بن جراح، از محمد بن اسرائیل، از ابو صالح، از ابو ذر رضی الله عنه نقل کرده که وی گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود:

من و علی بن ابیطالب از یک نور آفریده شدیم، دو هزار سال قبل از آفرینش آدم علیه السلام ما در طرف راست عرش تسبیح خدا می گفتیم، آن گاه که خداوند، آدم را خلق کرد، ما را در صلب او نهاد، زمانی که وی در بهشت اقامت گزید در صلبش بودیم،

۱. بهشت آدم علیه السلام یکی از باغ های پر نعمت و روح افزای یکی از مناطق سرسبز زمین بوده است، زیرا:

وقتی مرتکب ترک اولی گردید، در صلبش بودیم.
و نیز هنگامی که نوح علیه السلام در کشتی قرار گرفت در صلبش بودیم، و وقتی که
ابراهیم علیه السلام را در آتش افکندند، در صلب او بودیم، پیوسته خداوند ما را از اصلاص
پای به ارحام پاکیزه انتقال می داد تا سرانجام در صلب عبدالمطلب قرار گرفتیم، سپس
ما را به دو قسمت تقسیم نمود، مرا در صلب عبدالله، و علی علیه السلام را در صلب ابوطالب
قرار داد، در من نبوت و برکت، و در علی علیه السلام فصاحت و زبان آوری و شجاعت و
پایمردی را قرار داد، و دو اسم از نامهای خود را برای ما مشتق نمود، او صاحب عرش
و محمود بود، و من «محمد» می باشم، او خدای اعلی، و این «علی» می باشد.

۲- حَدَّثَنَا الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ سَعِيدٍ الْهَاشِمِيُّ الْكُوفِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا فِرَاتُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ
الْكُوفِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ مُحَمَّدٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ
الْفَضْلِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ سُلَيْمَانَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ، قَالَ: حَدَّثَنَا الْحَسَنُ
بْنُ عَلِيٍّ الزَّعْفَرَانِيُّ الْبَصْرِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا سَهْلُ بْنُ يَسَارٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ
عَلِيٍّ الطَّائِفِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ مَوْلَى بَنِي هَاشِمٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْحَاقَ، عَنْ
الْوَاقِدِيِّ، عَنْ الْهَذِيلِ، عَنْ مَكْحُولٍ، عَنْ طَاوُسٍ، عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ
لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام: لَمَّا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى ذَكَرَهُ آدَمَ وَ نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ، وَ أَسْجَدَ لَهُ
مَلَائِكَتُهُ، وَ أَسْكَنَهُ جَنَّتَهُ، وَ زَوْجَهُ حَوَّاءَ أُمَّتِهِ، فَوَقَعَ طَرَفُهُ نَحْوَ الْعَرْشِ فَبَازَأَ هُوَ بِخَمْسِ

→ اَوَّلًا - بهشت موعود، نعمت جاودانی است و بیرون رفتن از آن ممکن نیست.

و ثانیاً - ابلیس آلوده و بی ایمان را در آن بهشت راهی نخواهد بود.

ثالثاً - در روایاتی که به ما رسیده این موضوع صریحاً آمده است، یکی از راویان حدیث می گوید: از
امام صادق علیه السلام راجع به بهشت آدم پرسیدم، امام علیه السلام در جواب فرمودند: «جَنَّةٌ مِنْ جَنَّاتِ الدُّنْيَا يُطْلَعُ
فِيهَا الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ، وَ لَوْ كَانَ مِنْ جَنَّاتِ الْآخِرَةِ مَا خَرَجَ مِنْهَا أَبَدًا: بَاغِيٌّ مِنْ بَاغِيَّاتِ دُنْيَا هُوَ كَمَا
خُورِشِدُ وَ مَا هِيَ بِرَأْسِ تَابِيْدٍ، وَ إِنْ بَهِتَ جَاوِدَانِ هُوَ هَرَكُزُ آدَمَ مِنْ أَمْرِ بِيْرُونِ رَاثِدَةٍ نَمِيْ شَدَّ».

(تفسیر نمونه، ج ۱، ص ۲۳۰)



سطور مکتوبات، قال آدم: یا رب! ما هؤلاء؟

قال تعالى: هؤلاء الذين إذا شفعوا بهم إلى خلقي شفعتهم.

فقال آدم: یا رب! بقدرهم عندک ما اسمهم؟ فقال: أمّا الأوّل فأنا المحمود و هو محمد، و الثاني فأنا العالی و هذا علی، و الثالث فأنا الفاطر و هذه فاطمة، و الرابع فأنا المحسن و هذا الحسن، و الخامس فأنا ذو الإحسان و هذا الحسين، کلّ یحمد الله تعالى.

حدیث دوم

۲۳۴

حسن بن محمد بن سعید هاشمی کوفی می گوید: فرات بن ابراهیم کوفی، از حسن بن علی بن حسین بن محمد، از ابراهیم بن فضل بن جعفر بن علی بن ابراهیم بن سلیمان بن عبدالله بن عباس، از حسن بن علی زعفرانی بصری، از سهل بن یسار، از ابو جعفر محمد بن علی طائفی، از محمد بن عبدالله مولی بنی هاشم، از محمد بن اسحاق، از واقدی، از هذیل، از مکحول، از طاووس، از ابن عباس نقل نموده که وی می گوید: رسول خدا ﷺ به علی علیه السلام فرمود:

هنگامی که خداوند، آدم را آفرید و از روحش در او دمید، و فرشتگان را به سجده کردن وی امر فرمود، و او را در بهشت ساکن کرد، و حواء را به تزویجش درآورد، آدم به سمت عرش چشم دوخت، پنج سطر نوشته در آنجا دید، به درگاه الهی عرض کرد: پروردگارا! اینان چه کسانی هستند؟

خداوند فرمود: ایشان، کسانی هستند که هر گاه از خلق من شفاعت کنند، شفاعتشان را می پذیرم.

آدم عرض کرد: پروردگارا! به منزلت و عظمت آنها نزد خودت [سوگند]، نام ایشان چیست؟

خداوند فرمود: أمّا اولی: من «محمود» هستم و او «محمد» است، دوّمی: من «عالی» هستم و او «علی» هستم، سومی: من «فاطر» هستم و او «فاطمه» است، چهارمی: من «محسن»



و او «حسن» است، پنجمی: من «صاحب احسان» و او «حسین» است، و همگی آنان حمد و ستایش الهی را به جامی آورند.



۳- حدَّثنا علي بن أحمد بن محمد الدقاق رحمته الله قال: حدَّثنا محمد بن جعفر الأسدي، قال: حدَّثني موسى بن عمران النخعي، عن الحسين بن يزيد، عن محمد بن سنان، عن المفضل بن عمر، عن ثابت بن دينار، عن سعيد بن جبير، قال: قال يزيد بن قعنب: كنت جالساً مع العباس بن عبدالمطلب و فريق من عبدالعزيز بإزاء البيت الحرام إذ أقبلت فاطمة بنت أسد أم أمير المؤمنين عليه السلام و كانت حاملة به تسعة أشهر و قد أخذها الطلق، فقالت: ربّ إني مؤمنة بك و بما جاء من عندك من رسل و كتب، و إني مصدّقة بكلام جدّي إبراهيم الخليل عليه السلام و إنه بنى البيت العتيق، فيحقّ الذي بنى هذا البيت، و بحقّ المولود الذي في بطني لما يسرّت عليّ و لادتي.

قال يزيد بن قعنب: فرأينا البيت و قد انفتح عن ظهره، و دخلت فاطمة و غابت عن أبصارنا، و التزق الحائط، فرمنا أن ينفتح لنا قفل الباب فلم ينفتح، فعلمنا أن ذلك أمر من أمر الله تعالى، ثم خرجت بعد الرابع و بيدها أمير المؤمنين عليه السلام ثم قالت:

إني فضلت علي من تقدّمني من النساء؛ لأنّ آسية بنت مزاحم عبدت الله سرّاً في موضع لا يحبّ أن يعبد الله فيه إلا اضطراراً، و أنّ مريم بنت عمران هزّت النخلة اليابسة بيدها حتّى أكلت منها رطباً جنيّاً، و إني دخلت بيت الله الحرام و أكلت من ثمار الجنة و أرزاقها، فلما أردت أن أخرج هتف بي هاتف، يا فاطمة! سمّيه عليّاً، فهو عليّ و الله العليّ الأعلى يقول: إني شققت اسمه من اسمي و أدبته بأدبي و وقفته على غامض علي.

و هو الذي يكسر الأصنام في بيتي، و هو الذي يؤذّن فوق ظهر بيتي و يقدّسني و يمجّدني فطوبى لمن أحبّه و أطاعه، و ويل لمن عصاه و أبغضه، و صلى الله على محمد و آله الطاهرين.

علی بن احمد بن محمد دقاق رحمته الله می گوید: محمد بن جعفر اسدی، از موسی بن عمران نخعی از حسین بن یزید، از محمد بن سنان، از مفصل بن عمر، از ثابت بن دینار، از سعید بن جبیر، وی می گوید:

یزید بن قعنب گفت: با عباس بن عبدالمطلب و جمعی از کسانی که بت عزری را می پرستیدند در مقابل کعبه نشسته بودیم، در این هنگام فاطمه بنت اسد^۱ مادر امیر مؤمنان علیه السلام که باردار و نه ماهه بود، جلو آمد در حالی که درد وضع حمل بر او چیره شده بود، عرض کرد: پروردگارا من به تو و آنچه از نزدت آمده از رسولان و کتابهای آسمانی، ایمان کامل دارم، سخن جدّم، ابراهیم خلیل علیه السلام را تصدیق نموده و می دانم که آن بزرگوار، کعبه را بنا نهاده، پس به حق و حرمت آن کسی که این بیت را برپا نموده و به حق فرزندی که در شکم دارم، ولادتش را بر من آسان گردان.

یزید بن قعنب می گوید: ناگهان دیدم، خانه خدا از پشت شکافت و فاطمه بنت اسد وارد آن شد، و آن گاه از دیدگان ما پنهان گشت و دیوار کعبه متصل شد، تلاش کردیم قفل آن را بگشاییم، ولی در باز نشد، دانستیم که این امر از جانب خداوند است، بعد از

۱. دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف قرشی، مادر علی بن ابی طالب علیه السلام زنی صالحه بود که پیامبر صلی الله علیه و آله همواره به زیارت او می رفت. وی از زنائی است که در اسلام بر دیگران سبقت جسته و در هجرت به مدینه با فاطمه زهرا و علی علیه السلام همراه بوده و در «قبا» به پیامبر صلی الله علیه و آله پیوستند.

این بانوی عالی مقام در مدینه وفات کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله در وفاتش بسی از او تجلیل نمود و او را مادر خویش خواند، و عمامه و جامه خود را جهت کفن او اختصاص داد، و بر او نماز گزارد و پیش از آن که پیکرش را به قبر نهند، خود حضرت در قبر خوابید، و او را تلقین داد، و چون عمار از آن حضرت سبب این همه تجلیل پرسید، فرمود:

او زنی بود که فرزندان را گرسنه می داشت و مرا سیر می کرد، آنها را برهنه می داشت و مرا می پوشانید، و بدان ای عمار که در نماز فاطمه، چهل صف از ملائکه شرکت داشتند. (معارف و معاریف، ج ۷، ص ۶۷۳)



گذشت چهار روز - در حالی که امیر مؤمنان علی علیه السلام در دست فاطمه بنت اسد بود - از کعبه بیرون آمد و فرمود:

من بر همه بانوان پیش از خودم برترم؛ زیرا «آسیه» دختر مزاحم^۱ خداوند را به صورت نهانی در جایی که عبادت خدا در آن مطلوب نبود مگر از روی اضطرار، پرستش می کرد، و «مریم» دختر عمران، درخت خرماي خشک شده را با دست تکاند تا خرماي تازه از آن ریخت و تناول کر، ولی من به داخل کعبه رفته و از میوه ها و غذاهای بهشتی تناول کردم، و آن گاه که آهنگ بازگشت نمودم، هاتفی مرا صدا زد و گفت: ای فاطمه! این مولود را «علی» نام کن، پس او «علی» است و خداوند، علی اعلی می باشد، خداوند می فرماید: اسم او را از نام خود مشتق ساخته و به آداب و روش خود تأدیبش نموده و بر امور پیچیده و دشوار علم خود واقفش کردم.

او کسی است که بت های مشرکان را که در خانه ام نصب کرده اند، در هم می شکند، و بر بالای خانه ام اذان گفته و مرا تقدیس و تمجید می نماید، پس خوشا به حال کسی که به او عشق ورزد و اطاعتش نماید، و وای بر آن که از او سرپیچی نموده و دشمنش دارد، و درود خدا بر محمد و آل پاکیزه اش باد.



۱. نام همسر فرعون «آسیه» و نام پدرش «مزاحم» بوده است. هنگامی که معجزه موسی علیه السلام را در مقابل ساحران مشاهده کرد، از همان لحظه به موسی علیه السلام ایمان آورد، او همواره ایمان خود را مکتوم می داشت، ولی ایمان و عشق به خدا چیزی نیست که بتوان آن را همیشه کتمان کرد، هنگامی که فرعون از ایمان او باخبر شد، بارها او را نهی کرد، ولی این زن با استقامت، هرگز تسلیم خواسته فرعون نشد.

سرانجام، فرعون دستور داد، دست و پاهایش را با میخ ها بسته، در زیر آفتاب سوزان قرار دهند، و سنگ عظیمی بر سینه او بیفکنند، هنگامی که آخرین لحظه های عمر خویش را می گذراند، دعایش این بود:

«پروردگارا! برای من خانه ای در بهشت، در جوار خودت بنا کن، و مرا از فرعون و اعمالش رهایی بخش و مرا از این قوم ظالم نجات ده!» (تفسیر نمونه، ج ۲۴، ص ۳۱۵)



۴- حدَّثنا محمد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقاني رحمه الله قال: حدَّثنا عبدالعزيز بن يحيى الجلودي، قال: حدَّثني المغيرة بن محمد، قال: حدَّثنا رجاء بن سلمة، عن عمرو بن شمر، عن جابر الجعفي في حديث طويل يذكر أسماء أمير المؤمنين عليه السلام في التوراة والإنجيل والزبور، و عند الهند، و عند الروم، و عند الفرس، و عند الترك، و عند الزنج، و عند الكهنة، و عند الحبشة، و عند أبيه، و عند أمه، و عند ظنره، و عند العرب، ثم يفسر كل اسم بمعناه و يقول في آخره اختلف الناس من أهل المعرفة لم سمي عليّ عليّاً، فقالت طائفة: لم يسم أحد من ولد آدم قبله بهذا الاسم في العرب و لا في العجم إلا أن يكون الرجل من العرب، يقول: ابني هذا عليّ يريد من العلو لا أنه اسمه، وإنما سمي به الناس بعده و في وقته.

و قالت طائفة: سمي عليّاً لعلوه على كل من بارزه.
و قالت طائفة: سمي عليّاً لأن داره في الجنان تعلو حتى تحاذي منازل الأنبياء.
و قالت طائفة: سمي عليّاً لأنه علا على ظهر رسول الله ﷺ بقدميه طاعة لله تعالى و لم يعل أحد على ظهر نبي غيره عند حط الأصنام من وسط الكعبة.
و قالت طائفة: إنما سمي عليّاً لأنه زوج في أعلا السماوات، و لم يزوج أحد من خلق الله في ذلك الموضع غيره.
و قالت طائفة: إنما سمي عليّاً لأنه أعلى الناس علماً بعد رسول الله ﷺ.

حديث چهارم

۲۳۶

محمد بن ابراهيم بن اسحاق طالقاني رحمه الله می گوید: عبدالعزيز بن يحيى جلودی، از مغیره بن محمد، از رجاء بن سلمه، از عمرو بن شمر، از جابر جعفی در ضمن حديث طولانی و مفصل، نام های مبارک امیر مؤمنان عليه السلام در تورات و انجیل و زبور، و نزد اهل هند، روم، فارس، ترک و زنگ، و نزد غیب گویان، و اهل حبشه، و پیش پدر و مادر و دایه و نزد عرب را ذکر نموده و هر یک از آن نام ها را تفسیر نموده و در خاتمه حديث آمده است:

اهل معرفت با هم از اين نظر اختلاف دارند که چرا امير مؤمنان عليه السلام بدین نام «علی» خوانده می شود؟

گروهی می گویند: پیش از این - نه در عرب و نه در عجم - کسی بدین نام موسوم نگردیده بود، البته برخی در عرب می گفتند: پسر «علی» است، ولی این به آن معنا نبود که نام پسرش را «علی» گذارده است، بلکه مقصودش واژه علی از ماده «علو» بود، یعنی می خواست بگوید: پسر «عالی» مقام و بلند مرتبه است، بنابراین، نامگذاری به این نام از زمان نامیده شدن امير مؤمنان بدین نام «علی» صورت گرفت.

جمعی می گویند: امير مؤمنان به خاطر آن موسوم بدین نام «علی» گردید، که با هر کسی مبارزه می کرد، بر او چیره می گشت.

دسته ای دیگر می گویند: آن بزرگوار را «علی» نامیدند؛ زیرا جایگاهش در بهشت به گونه ای عالی است که با مقام و منزلت انبیاء برابری می کند.

طائفه ای می گویند: امير مؤمنان عليه السلام را بدین جهت «علی» نامیدند که برای پایین آوردن بت هایی که در کعبه بود، بر شانه نازنین پیامبر صلی الله علیه و آله پای نهاد و آنها را به زیر افکند، و احدی جز ایشان افتخار پای نهادن بر شانه پیامبر صلی الله علیه و آله را نداشت.^۱

۱. در سیره حلبی و بسیاری از کتابهای شیعه و اهل سنت آمده که از علی عليه السلام پرسیدند: هنگامی که بر شانه پیامبر صلی الله علیه و آله بالا رفتی خود را چگونه دیدی؟
فرمود: چنان دیدم که اگر می خواستم ستاره ثریا را در دست بگیرم می توانستم. (زندگانی حضرت محمد خاتم النبیین، ج ۳، ص ۹۶)
عارف نیشابوی در این باره چه زیبا سروده است!

چون دعای مستجابی بر فلک
جمله را در پای پیغمبر فکند
بر دل پاک علی این راز گشت
پای من کتف رسول الله بسود
نوبهارش را خزان غم رسید

شد به دوش احمد آن رشک ملک
از رواق کعبه بت ها در فکند
چون ز عرش دوش احمد باز گشت
کز ادب کاری که کردم دور بود
شبنم از گلبرگ رخسارش چکید



جماعتی می گویند: امیر مؤمنان علیه السلام را از این جهت «علی» نامیدند که در بالاترین طبقات آسمان تزویج نمود و احدی غیر از آن حضرت در آن مکان ازدواج ننموده است.

گروهی می گویند: امیر مؤمنان علیه السلام را از آن جهت «علی» می نامند که از نظر دانش و بینش بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله برتر و بالاتر از همه انسان ها می باشد.



۵- حدَّثنا أحمد بن الحسن القطان، قال: حدَّثنا أبو سعيد الحسن بن علي بن الحسين السكري، قال: حدَّثنا أبو عبد الله محمد بن زكريّا بن دينار الغلابي، قال: حدَّثنا علي بن حكيم، قال: حدَّثنا الربيع بن عبد الله، عن عبد الله بن الحسن، عن محمد بن علي، عن أبيه عليه السلام، عن جابر بن عبد الله الأنصاري، قال الغلابي: و حدَّثني شعيب بن واقد، قال: حدَّثني إسحاق بن جعفر بن محمد، عن الحسين بن عيسى بن زيد بن علي، عن أبيه عليه السلام، عن جابر بن عبد الله، قال الغلابي: و حدَّثنا العباس بن بكار، قال: حدَّثنا حرب بن ميمون، عن أبي حمزة الثمالي، عن زيد بن علي، عن أبيه عليه السلام، قال: لما ولدت فاطمة صلی الله علیها الحسن عليه السلام قالت لعلي: سمّه فقال: ما كنت لأسبق باسمه رسول الله.

→ گفت با او سرو گلزار خدا
در شب معراج چون بالا شدم
از شکوه بارگاه کبریا
شوق قرب دوست بر جانم فتاد
دستی آمد هوش دوشم را سترد
لذتی کانشب از آن دستم نمود
مصدتی اندر پیش بشتافتم
ای به معراج محبت جای تو
نیست جانی خالی از تو یا علی

کسی نهال بوستان هل آتی
تا به خلوتگاه او آدنی شدم
در تزلزل بودم از سر تا به پا
لرزه ای بر چار ارکانم فتاد
از ضمیرم وحشت آنحال ربود
وز شراب دوستی مستم نمود
در کف پای تو اکنون یافتم
عرش و کرسی همت والای تو
کفر اگر نبود خدائی یا علی



فجاء رسول الله ﷺ فأخرج إليه في خرقة صفراء، فقال: ألم أنهكم أن تلتفوه في خرقة صفراء، ثم رمى بها و أخذ خرقة بيضاء فلفه فيها، ثم قال لعلي عليه السلام: هل سميتاه؟ فقال: ما كنت لأسبقك باسمه.

فقال ﷺ: و ما كنت لأسبق باسمه ربّي عز وجلّ، فأوحى الله تبارك وتعالى إلى جبرئيل أنّه ولد لمحمّد ابن فاهبط فاقرأه السّلام و هنّاه و قل له: إنّ عليّاً منك بمنزلة هارون من موسى، فسّمه باسم ابن هارون، فهبط جبرئيل فهنّاه من الله تعالى، ثمّ قال: إنّ الله جلّ جلاله يأمرک أن تسمّيه باسم ابن هارون. قال: و ما كان اسمه؟

قال: شبر.

قال: لساني عربي.

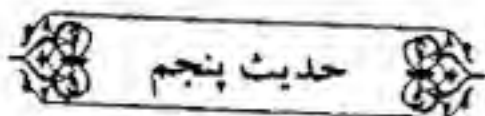
قال: سمّه الحسن فسّماه الحسن، قلّمنا ولد الحسين عليه السلام أوحى الله تعالى إلى جبرئيل عليه السلام أنّه قد ولد لمحمّد ابن فاهبط إليه فهنّاه و قل له: إنّ عليّاً منك بمنزلة هارون من موسى فسّمه باسم ابن هارون فهبط جبرئيل عليه السلام فهنّاه من الله تعالى، ثمّ قال: إنّ الله عز وجلّ يأمرک أن تسمّيه باسم ابن هارون.

فقال: و ما كان اسمه؟

قال: شبراً.

قال: لساني عربي.

قال: سمّه الحسين.



حدیث پنجم

۲۳۷

احمد بن حسن قطان می گوید: ابوسعید بن علی بن حسین سکری، از ابو عبدالله محمد بن زکریا بن دینار غلابی، از علی بن حکیم، از ربیع بن عبدالله بن حسن، از محمد بن علی، از پدرش علی بن جابر بن عبدالله انصاری، غلابی می گوید:



شعیب بن واقد، از اسحاق بن جعفر بن محمد، از حسین بن عیسی بن زید بن علی، از پدر بزرگوارش علیه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمودند:

هنگامی که حضرت فاطمه زهرا علیها السلام امام حسن علیه السلام را به دنیا آوردند، آن بانوی بزرگ اسلام، به حضرت علی علیه السلام عرض کرد: نامی برای این مولود انتخاب کنید!

حضرت فرمودند: من در اسم گذاردن بر این مولود، از رسول خدا صلی الله علیه و آله پیشی نمی گیرم، آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شدند، مولود خجسته را در پارچه ای زرد پیچیده و به محضر مبارکش آوردند، حضرت فرمودند:

مگر سفارش نکردم که مولود را در پارچه زرد نپیچید! سپس پارچه را باز کرده، و در پارچه ای سفید پیچیدند، و به حضرت علی علیه السلام فرمودند: آیا نامی برای این مولود انتخاب کرده اید؟!

حضرت علی علیه السلام عرض کرد: من در نامگذاری از شما سبقت نخواهم گرفت. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: من نیز در نامگذاری این مولود از خداوند سبقت نخواهم گرفت.

آن گاه خدای سبحان به جبرئیل فرمود: فرزندی به محمد صلی الله علیه و آله داده شده، محضرش مشرف شو، سلام و تهنیت مرا به وی برسان و عرض کن: علی علیه السلام نسبت به تو به منزله هارون نسبت به موسی است، پس این مولود را به نام فرزند هارون اسم بگذار، جبرئیل به زمین آمد، تهنیت خداوند را به پیامبر گفت، آن گاه عرض کرد: خداوند فرمان دادند که این مولود را به اسم فرزند هارون نام گذاری.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: نام فرزند هارون چیست؟

جبرئیل عرض کرد: شَبْر.^۱

۱. مؤلف «تاج العروس» می نویسد: «شَبْر» بر وزن «بَقَم» و «شَبِیر» بر وزن قمیر، «مُشَبَّر» بر وزن مُحَدَّث، نام پسران هارون نبی بوده است و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرزندان خود، «حسن، حسین و محسن»، را به این سه اسم نامیده است، و معنای این سه اسم به زبان عربی، حسن، حسین و محسن است. (لسان العرب)



حضرت فرمودند: زبان من عربی است، نه عبری.
 جبرئیل عرض کرد: نامش را «حسن» بگذار، پس پیامبر او را «حسن» نامید.
 و هنگامی که امام حسین علیه السلام متولد شد، خدای متعال به جبرئیل فرمود: فرزندی به
 محمد صلی الله علیه و آله داده شده، خدمت ایشان شرفیاب شو، سلام و تهنیت مرا به او ابلاغ کن و
 عرض کن: علی علیه السلام نسبت به تو به منزله هارون نسبت به موسی است، پس این مولود
 را به نام فرزند هارون اسم بگذار.
 جبرئیل به زمین آمد، تهنیت خداوند را به پیامبر گفت، سپس عرض کرد: خداوند
 فرمان دادند که این مولود را به اسم فرزند هارون نام گذاری.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: نام فرزند هارون چیست؟

جبرئیل عرض کرد: شبیر.

حضرت فرمودند: زبان من عربی است، نه عبری.

جبرئیل عرض کرد: نامش را «حسن» بگذار.



٦- و بهذا الإسناد عن الغلابي، قال: حدثنا العباس بن بكار، قال: حدثنا حرب بن
 میمون، عن محمد بن علي بن عبدالله بن عباس، عن أبيه، عن جدّه عبدالله بن عباس،
 قال: قال النبي صلی الله علیه و آله:

يا فاطمة! اسم الحسن و الحسين في ابني هارون شبّر و شبير لكرامتهما علي الله
 عزّوجلّ.

حدیث ششم

۲۳۸

با همین اسناد [= حدیث پیشین] از غلابی نقل شده که گفت: عباس بن بکار، از
 حرب بن میمون، از محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، از پدرش، از جدّش عبدالله
 بن عباس نقل کرده که گفت: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند:



ای فاطمه! اسم «حسن» و «حسین» در دو پسران هارون، «شَبْر» و «شَبِیر» بوده؛ زیرا آن دو نزد خداوند، گرامی و عزیز به شمار می آمدند.



۷- و بهذا الإسناد عن العباس بن بكار، قال: حدثنا عباد بن كثير و أبو بكر الهذلي، عن ابن الزبير، عن جابر قال: لما حملت فاطمة بالحسن فولدت و قد كان النبي ﷺ أمرهم أن يلقوه في خرقة بيضاء فلقوه في صفراء و قالت فاطمة ﷺ يا علي سمّه. فقال: ما كنت لأسبق باسمه رسول الله ﷺ.

فجاء النبي ﷺ فأخذه و قبله و أدخل لسانه في فيه فجعل الحسن ﷺ يمصّه، ثم قال لهم رسول الله ﷺ:

ألم أتقدم إليكم ألا تلقوه في خرقة صفراء، قد عا بخرقة بيضاء، فلقه فيها و رمى الصفراء، و أذن في أذنه اليمنى و أقام في اليسرى، ثم قال لعلي ﷺ: ما سمّيته؟ قال: ما كنت لأسبقك باسمه.

فأوحى الله تعالى ذكره إلى جبرئيل ﷺ أنه قد وُلد لمحمد ابن فاهبط إليه فاقرأه السلام و هنّئته منّي و منك، و قل له: إنّ عليّاً منك بمنزلة هارون من موسى فسمّه باسم ابن هارون.

فهبط جبرئيل فهنّأه من الله تعالى ثم قال: إنّ الله جلّ جلاله يأمرک أن تسمّيه باسم ابن هارون.

قال: ما كان اسمه؟

قال: شَبْر.

قال: لساني عربي.

قال: سمّه الحسن، فسّمّاه الحسن.

فلما ولد الحسين جاء إليهم النبي ﷺ ففعل به كما فعل بالحسن ﷺ، و هبط جبرئيل على النبي ﷺ.

فقال: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقْرُوكَ السَّلَامَ وَ يَقُولُ لَكَ: إِنَّ عَلِيًّا مِنْكَ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ
مُوسَى فَسَمِّهِ بِاسْمِ ابْنِ هَارُونَ.
قال: وَ مَا كَانَ اسْمُهُ؟
قال: شَيْبَرًا.
قال: لِسَانِي عَرَبِي.
قال: فَسَمِّهِ الْحُسَيْنَ فَسَمَّاهُ الْحُسَيْنَ.

حدیث هفتم

۲۳۹

با همین اسناد از عباس بن بکار، از عیاد بن کثیر و ابوبکر هذلی، از ابن زبیر، از جابر
نقل نموده که وی گفت: هنگامی که حضرت فاطمه زهرا علیها السلام امام حسن علیه السلام را به دنیا
آوردند، پیامبر دستور دادند تا مولود را در پارچه سفیدی پیچید، آنها مولود را در
پارچه‌ای زرد پیچیدند، حضرت زهرا علیها السلام به امیر مؤمنان عرض کرد: این مولود را نام
بگذار.

علی علیه السلام فرمودند: من در نامگذاری بر رسول خدا صلی الله علیه و آله پیشی نخواهم گرفت، پس
از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شدند، مولود را در آغوش گرفته و بوسیدند، بعد زبان
مبارک را در دهانش نهاد و مولود زبان حضرت را مکید، آنگاه حضرت به حاضران
فرمودند:

مگر پیش از این به شما نگفتم که مولود را در پارچه زرد نیچید، پس پارچه‌ای
سفید طلب نموده و مولود را در آن پیچیدند، در گوش راستش اذان و در گوش چپش
اقامه گفته، و پس از آن به علی علیه السلام فرمودند: چه نامی را برای او انتخاب کرده‌ای؟

حضرت عرض کردند: من در نامگذاری بر شما سبقت نمی‌گیرم، آن گاه خداوند
به جبرئیل فرمود: فرزندی به محمد داده شده، به زمین برو، سلام و تهنیت من و

خودت را به او برسان و بگو: علی علیه السلام نسبت به تو به منزله هارون نسبت به موسی است، پس نام پسر هارون را بر او بگذار. جبرئیل به زمین آمد و از طرف خدا به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تهنیت گفت، و عرض کرد: خداوند به شما امر نموده تا اسم این مولود را همانام پسر هارون قرار دهید.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: نام او چیست؟

جبرئیل علیه السلام عرض کرد: شَبْر.

حضرت فرمودند: زبان من عربی است، نه عبری!

جبرئیل عرض کرد: نامش را «حسن» بگذار.

پیامبر صلی الله علیه و آله نامش را «حسن» گذارد، و زمانی که امام حسین علیه السلام متولد شد، پیامبر صلی الله علیه و آله به نزد آنها آمد، و همان شیوه‌ای که هنگام ولادت امام حسن علیه السلام انجام دادند، در مورد تولد امام حسین علیه السلام نیز به کار بردند، سپس جبرئیل نازل شد، عرض کرد: خداوند به تو سلام رسانده و می‌فرماید: علی علیه السلام نسبت به تو به منزله هارون نسبت به موسی است، پس نام این مولود را همانام پسر هارون قرار ده.

حضرت فرمودند: نامش چیست؟

جبرئیل عرض کرد: شَبِیر.

حضرت فرمودند: زبان من عربی است.

جبرئیل عرض کرد: پس نامش را «حسین» بگذار، و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز نام این مولود را «حسین» نهاد.

■

۸ - و بهذا الإسناد عن الغلابي، قال: حدثنا الحكم بن أسلم: قال: حدثنا وكيع بن

الأعمش، عن سالم: قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: إني سميت ابني هذين باسم ابني هارون شَبْرًا و شَبِیرًا.

حدیث هشتم

و با همین اسناد از غلابی نقل شده که گفت: حکم بن اسلم، از وکیع، از اعمش، از سالم نقل کرده که وی گفت: رسول خدا ﷺ فرمودند: من نام این دو فرزندم را به نام دو فرزند هارون - که «شبر» و «شُبیر» بودند - نامیدم.

■

٩- حَدَّثَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ يَحْيَى الْعُلَوِيُّ قَالَ: حَدَّثَنِي جَدِّي قَالَ: حَدَّثَنِي أَحْمَدُ بْنُ صَالِحٍ التَّمِيمِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عِيسَى، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ أَبِيهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: أَهْدَى جِبْرِئِيلُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ اسْمَ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ خُرْقَةَ حَرِيرٍ مِنْ ثِيَابِ الْجَنَّةِ وَ اشْتَقَّ اسْمَ الْحُسَيْنِ مِنْ اسْمِ الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

حدیث نهم

حسن بن محمد بن یحیی علوی می گوید: جدم از احمد بن صالح تمیمی، از عبدالله بن عیسی، از حضرت جعفر بن محمد، از پدرش نقل نموده که فرمودند: جبرئیل برای رسول خدا ﷺ نام «حسن» و پارچه ای حریر از جامه های بهشت را هدیه آورد، و نام «حسین» را از نام «حسن» مشتق فرمود.

■

١٠- حَدَّثَنَا الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ يَحْيَى الْعُلَوِيُّ قَالَ: حَدَّثَنِي جَدِّي قَالَ: حَدَّثَنَا دَاوُدُ بْنُ الْقَاسِمِ، قَالَ: أَخْبَرَنَا عِيسَى، قَالَ: أَخْبَرَنَا يَوْسُفُ بْنُ يَعْقُوبَ، قَالَ: حَدَّثَنَا ابْنُ عَيْنَةَ، عَنْ عَمْرِو بْنِ دِينَارٍ، عَنْ عِكْرَمَةَ، قَالَ: لَمَّا وَلَدَتْ فَاطِمَةُ عَلَيْهَا السَّلَامُ الْحَسَنَ جَاءَتْ بِهِ إِلَى النَّبِيِّ فَسَمَّاهُ حَسَنًا، فَلَمَّا وَلَدَتْ الْحُسَيْنَ جَاءَتْ بِهِ إِلَيْهِ فَقَالَتْ: يَا رَسُولَ اللَّهِ هَذَا أَحْسَنُ مِنْ هَذَا فَسَمَّاهُ حُسَيْنًا.



حسن بن محمد بن یحیی علوی علیه السلام می گوید: جدّم از داود بن قاسم، از عیسی، از یوسف بن یعقوب، از ابن عیینه، از عمرو بن دینار، از عکرمه نقل نموده که گفت: هنگامی که حضرت فاطمه علیها السلام امام حسن علیه السلام را به دنیا آورد، وی را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آورد و رسول خدا، نامش را «حسن» نامید، و وقتی که «حسین» متولّد شد، حضرت فاطمه علیها السلام او را محضر پیامبر صلی الله علیه و آله آورد و عرض کرد: ای رسول خدا! این مولود نیز همچون فرزندم «حسن» نیکو و زیباست، پس پیامبر صلی الله علیه و آله نامش را «حسین» نامید.^۱

باب ۱۱۷

العلة التي من أجلها وجبت محبة الله تبارك وتعالى
و محبة رسوله و أهل بيته صلوات الله عليهم على العباد

۱- حدّثنا أبو سعيد محمد بن الفضل بن محمد بن إسحاق المذکر النیسابوری، قال: حدّثنا أحمد بن العباس بن حمزة، قال: حدّثنا أحمد بن یحیی الصّوفی الکوفی، قال: حدّثنا یحیی بن معین، قال: حدّثنا هشام بن یوسف، عن عبد الله بن سلیمان النوفلی، عن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس، عن أبيه، عن جدّه، قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله:
أحبّوا الله لما یغدوكم به من نعمة، و أحبّوني لحبّ الله، و أحبّوا أهل بیتي
لحبی.

۱. ممکن است مقصود از فعل تفضیل «احسن» در کلام بزرگ بانوی اسلام «هذا أحسن من هذا» معنای تفضیلی آن نباشد، یعنی: این فرزندم نیز همچون دیگر فرزندم «حسن» نیکو و زیباست، و اگر معنای تفضیلی اراده شود، می توان گفت: در نگاه مادرانه نوعاً مولود نورسیده به مراقبت و توجّه بیشتری نیاز دارد، لذا چنین تعبیر نمودند.



باب صد و هفدهم

سرّ وجوب دوست داشتن بندگان به خدا و پیامبر
و اهل بیت آن حضرت (صلوات الله عليهم أجمعين)

حدیث اول

۲۴۳

ابو سعید محمد بن فضل بن محمد بن اسحاق نيسابوري، از احمد بن عباس بن حمزه،
از احمد بن يحيى كوفي، از يحيى بن معين، از هشام بن يوسف، از عبدالله بن سليمان
نوفلي، از محمد بن علي بن عبدالله بن عباس، از پدرش، از جدش نقل نموده و می گوید:
رسول خدا ﷺ فرمودند: خداوند را دوست بدارید برای نعمت های فراوانی که به
شما ارزانی داشته، و مرا نیز دوست بدارید؛ زیرا خدا مرا دوست می دارد، و اهل بیت
مرا نیز دوست بدارید؛ زیرا من آنها را دوست می دارم.

۲- حدّثنا محمد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقاني قال: حدّثنا أبو أحمد القاسم بن
بندار المعروف بأبي صالح الحذاء، قال: حدّثنا أبو حاتم محمد بن إدريس الحنظلي،
قال: حدّثنا محمد بن عبدالله بن المثنى بن عبدالله بن أنس بن مالك الأنصاري، قال:
حدّثنا حميد الطويل عن أنس بن مالك، قال: جاء رجل من أهل البادية، وكان يعجبنا
أن يأتي الرجل من أهل البادية يسأل النبي ﷺ فقال:

يا رسول الله! متى قيام الساعة، فحضرت الصلاة فلما قضى صلاته، قال: أين السائل
عن الساعة؟ قال: أنا يا رسول الله.

قال: فما أعددت لها؟

قال: والله ما أعددت لها من كثير عملٍ لا صلاة ولا صوم إلاّ أني أحبّ الله ورسوله.
فقال له النبي ﷺ: المرء مع من أحبّ.

قال أنس: فما رأيت المسلمين فرحوا بعد الإسلام بشيء أشدّ من فرحهم بهذا.

محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی رحمته الله می گوید: ابوالاحمد قاسم بن بندار - مشهور به ابی صالح حداء - از ابو حاتم محمد بن ادريس حنظلی، از محمد بن عبدالله بن مثنی بن عبدالله بن انس بن مالک انصاری از حمید طویل، از انس بن مالک نقل کرده که وی گفت: مردی صحرانشین به دیدار پیامبر آمد و ما علاقه مند بودیم که شخصی از اهل بادیه محضر پیامبر صلی الله علیه و آله شرفیاب شود و از آن حضرت سؤال کند، این مرد عرب عرض کرد: ای رسول خدا! قیامت چه زمانی خواهد بود؟

چون وقت نماز فرا رسید، حضرت نماز را خوانده و پس از آن فرمودند: چه کسی بود که از قیامت سوال کرد؟

مرد بادیه نشین عرض کرد: ای رسول خدا! من بودم.

حضرت فرمودند: برای آن روز، چه چیزی فراهم نمودی؟

عرض کرد: به خدا سوگند که عمل زیادی نتوانستم فراهم کنم - نه نماز و نه روزه - ولی به خدا و رسولش علاقه مندم!

حضرت فرمودند: انسان به کسی که دوستش دارد، محشور خواهد شد!

راوی می گوید: من ندیدم که مسلمانان بعد از اسلام به عملی همچون محبت و عشق به خدا و رسولش شادتر و خوشحال تر باشند.



۳- حدَّثنا عبدالله بن محمد بن عبدالوهاب القرشي، قال: حدَّثنا أبو نصر منصور بن عبدالله بن إبراهيم الإصبهاني، قال: حدَّثنا علي بن عبدالله، قال: حدَّثنا عثمان بن خرذاذ، قال: حدَّثنا محمد بن عمران، قال: حدَّثنا سعيد بن عمرو، عن عبدالرحمن بن أبي لیلی، عن أبيه أبي لیلی، قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله:

لا يؤمن عبد حتى أكون أحب إليه من نفسه، و تكون عترتي إليه أعز من عترته، و يكون أهلي أحب إليه من أهله، و تكون ذاتي أحب إليه من ذاته.

حدیث سوم

عبدالله بن محمد بن عبدالوهاب قرشی از ابونصر منصور بن عبدالله بن ابراهیم اصفهانی، از علی بن عبدالله، از عثمان بن خرداد، از محمد بن عمران، از سعید بن عمرو، از عبدالرحمن بن ابی لیلی، از پدرش ابی لیلی نقل کرده که وی گفت: رسول خدا ﷺ فرمودند: هیچ بنده‌ای به حقیقت ایمان نخواهد رسید، جز این که من نزد وی از خودش عزیزتر، و فرزندانم پیش او محبوب‌تر از فرزندان خودش، و خویشانم از اهل و خویشانش نزد وی ارجمندتر، و ذات من از نظر او از ذات خودش نیز دوست داشتنی‌تر باشد.

باب ۱۱۸

عِلَّةُ عَشْقِ الْبَاطِلِ

۱- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ مَاجِيلَوِيهٖ رَحِمَهُ اللّٰهُ قَالَ: حَدَّثَنَا عَمِّي مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي الْقَاسِمِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الْكَوْفِيِّ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سَنَانٍ، عَنِ الْمُفَضَّلِ بْنِ عَمْرٍو، قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ الصَّادِقَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ الْعَشْقِ، فَقَالَ: قُلُوبُ خَلَّتْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ حُبًّا غَيْرَهُ.

باب صد و هیجدهم

سَرَّ عَشْقٍ وَ عِلَاقَهُ بِهٖ بَاطِلٍ

حدیث اول

محمد بن علی ماجیلویه رَحِمَهُ اللّٰهُ می‌گوید: عمویم محمد بن ابی القاسم، از محمد بن علی کوفی، از محمد بن سنان، از مفضل بن عمر نقل کرده که وی گفت:



از امام صادق علیه السلام در باره عشق و محبت به باطل پرسیدم.
حضرت فرمودند: هر قلبی که از ذکر خدا^۱ تهی باشد، خداوند محبت غیر خودش
را به آن می چشاند.

باب ۱۱۹

علة وجوب الحب في الله و البغض فيه و الموالاة

۱- حدَّثنا محمد بن القاسم الأسترآبادي، قال: حدَّثنا يوسف بن محمد بن زياد و
علي بن محمد بن سيار عن أبيهما، عن الحسن بن علي بن محمد بن موسى بن جعفر
بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب، عن أبيه، عن آبائه عليهم السلام قال: قال
رسول الله لبعض أصحابه ذات يوم:

يا عبدالله أحب في الله و أبغض في الله، و وال في الله و عاد في الله، فإنه لا ينال
ولاية الله إلا بذلك و لا يجد رجل طعم الإيمان و إن كثرت صلاته و صيامه حتى يكون

۱. بدون شک، منظور از «ذکر خدا» تنها یادآوری به زبان نیست، که زبان ترجمان قلب است، بلکه هدف
این است که: قلب و جان انسان با تمام وجود به ذات پاک خدا توجه نماید، همان توجهی که انسان را
از آلوده شدن به گناه باز می دارد و به اطاعت فرمان او دعوت می کند، بنابراین مقصود از ذکر خدا،
یادآوری عملی است.

در حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله می خوانیم که به حضرت علی علیه السلام وصیت فرمود، از جمله وصایای آن
حضرت این بود:

«ثلاث لا تُطيقها هذه الأمة المواساة للأخ في ماله، و إنصاف الناس من نفسه، و ذكر الله على كل
حال و ليس هو: سبحان الله و الحمد لله و لا إله إلا الله و الله أكبر، ولكن إذا ورد على ما يحرم عليه
خاف الله عز وجل عنده و تركه: سه کار است که این امت توانایی انجام آن را (به طور کامل)
ندارند:

مواسات و برابری با برادر دینی در مال، و ادای حق مردم همراه قضاوت عادلانه نسبت به خود و
دیگران، و خدا را در هر حال یاد کردن، منظور «سبحان الله و الحمد لله و لا إله إلا الله و الله أكبر»
نیست، بلکه منظور این است: هنگامی که کار حرامی در مقابل او قرار می گیرد، از خدا بترسد و
آن عمل حرام را رها کند». (کتاب خصال، ج ۱، ص ۱۲۵)



كذلك، و قد صارت مواخاة الناس يومكم هذا أكثرها في الدنيا، عليها يتوaddون و عليها يتباغضون، و ذلك لا يغني عنهم من الله شيئاً.

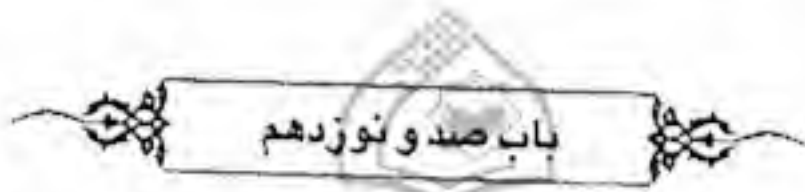
فقال له: و كيف لي أن أعلم أنني قد واليت و عاديت في الله عزوجل، و من ولي الله تعالى حتى أواليه، و من عدوه حتى أعاديه؟

فأشار له رسول الله ﷺ إلى علي عليه السلام فقال: أترى هذا؟

فقال: بلى.

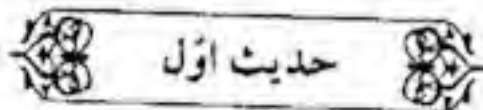
قال: وليّ هذا وليّ الله فواله و عدوّ هذا عدوّ الله فعاده.

ثم قال: والٍ وليّ هذا و لو أنّه قاتل أبيك و ولدك، و عادٍ عدوّ هذا و لو أنّه أبوك و ولدك.



باب صدق و نوزدهم

سرّ واجب شدن دوستی و دشمنی در راه خدا و لزوم موالات



حدیث اول

۲۴۷

محمد بن قاسم استرآبادی می گوید: یوسف بن محمد بن زیاد و علی بن محمد بن سیار از پدرشان، از حسن بن علی بن محمد بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب، از پدرش، از آباء بزرگوارش علیه السلام نقل نموده که فرمود: رسول خدا ﷺ روزی به یکی از اصحاب خود فرمودند: ای بنده خدا! «حُبّ» و «بغض» در راه خدا داشته باش و برای خدا و در مسیر رضایت او دوستی و دشمنی نما؛ زیرا هرگز به ولایت خداوند نخواهی رسید جز این که در این مسیر گام برداری، و اساساً انسان طعم ایمان را نخواهد چشید مگر چنین باشد، گر چه نماز و روزه اش بسیار باشد. البته بیشتر دوستی های مردم نسبت به هم، بو و رنگ دنیایی داشته و بر اساس معیارهای مادی با هم دوستی نموده یا دشمنی می نمایند، بی تردید این گونه دوستی و

دشمنی، آنان را از محبت و دوستی در راه خدا بی نیاز نمی‌کند.

پیامبر اکرم ﷺ به علی علیه السلام اشاره نمود و فرمودند: آیا ایشان را می بینی؟! عرض کرد: آری.

حضرت فرمودند: این مرد، ولی خداست، پس دوستش بدار، و دشمنش دشمن خداست، پس دشمنش بدار.

آن گاه فرمودند: دوستش را دوست بدار، گر چه قاتل پدر و فرزندت باشد. و دشمنش را دشمن بدار، گر چه پدر و فرزندت باشد.

باب ۱۲۰

فِي أَنَّ عَلَّةَ مُحَبَّةِ أَهْلِ الْبَيْتِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ
طَيِّبُ الْوَلَادَةِ، وَ أَنَّ عَلَّةَ بُغْضِهِمْ خَبِثُ الْوَلَادَةِ

١- حَدَّثَنَا أَبِي وَ مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ رَحِمَهُمَا اللَّهُ قَالَا: حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ

۱. پیوند مکتبی، مهم‌ترین پیوندی است که انسان‌ها را با یکدیگر مربوط می‌سازد که هر پیوندی تحت الشعاع آن است. و اگر این پیوند تحت تأثیر روابط دوستی، خویشاوندی و منافع شخصی قرار گیرد، ارکان مذهب متزلزل خواهد شد، به علاوه ارزش نهائی در ایمان و تقوا است، چگونه ممکن است با کسانی که فاقد این دو معیار والایی هستند، ارتباط برقرار سازیم، لذا در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم:

«مَنْ أَحَبَّ لِلَّهِ وَابْتَغَىٰ لِلَّهِ وَاعْتَصَمَ لِلَّهِ فَهُوَ مِنْ كَمَلِ إِيْمَانِهِ» کسی که برای خدا دوست دارد، و برای خدا دشمن دارد، و برای خدا بپوشد، از کسانی است که ایمانش کامل شده است. (اصول کافی، ج ۲، باب «الحب فی الله»، حدیث ۲، ص ۲۵۱)



محمد بن خالد، قال: حدثنا أبو القاسم عبد الرحمن الكوفي و أبو يوسف يعقوب بن يزيد
الأنباري، عن أبي محمد عبد الله بن محمد الغفاري، عن الحسين بن زيد، عن الصادق
أبي عبد الله جعفر بن محمد، عن أبيه، عن آبائه عليهم السلام قال: قال رسول الله ﷺ:

من أحبنا أهل البيت فليحمد الله على أول النعم.

قيل: وما أول النعم؟

قال: طيب الولادة، ولا يحبنا إلا مؤمن طابت ولادته.

باب صد و بیستم

سرّ عشق ورزیدن به اهل بیت علیهم السلام، پاکی ولادت
و سبب دشمنی با این خاندان، آلودگی ولادت است

حدیث اول

۲۴۸

پدرم و محمد بن حسن رحمهما الله فرمودند: سعد بن عبدالله، از احمد بن محمد بن
خالد، از ابو القاسم عبد الرحمن کوفی و ابو یوسف یعقوب بن یزید انباری، از ابو
محمد عبدالله بن محمد غفاری، از حسین بن زید، از امام صادق علیه السلام از پدرش، از آباء
بزرگوارشان علیهم السلام نقل نمودند که:

رسول خدا ﷺ فرمودند: کسی که نسبت به اهل بیت عشق می ورزد و به آنان
علاقه مند است، باید بر نخستین نعمت خدا را حمد و ستایش نماید

عرض شد: مقصود از نخستین نعمت چیست؟

حضرت فرمودند: پاکی ولادت، و ما را دوست ندارد مگر مؤمنی که ولادتش پاک

باشد.

۲- حدثنا علي بن أحمد بن عبد الله بن أحمد بن أبي عبد الله البرقي، قال: حدثنا أبي



عن أحمد بن أبي عبدالله، عن محمد بن عيسى، عن أبي محمد الأنصاري، عن غير واحد، عن أبي جعفر عليه السلام قال:

من أصبح بَرْدَ حُبَّتَا عَلِيٍّ قلبه فليحمد الله على بادي النعم.

قيل: وما بادي النعم؟

قال: طيب المولد.

حدیث دوم

۲۴۹

علی بن احمد بن عبدالله بن احمد بن ابی عبدالله برقی می گوید: پدرم از احمد بن ابی عبدالله، از محمد بن عیسی، از ابی محمد انصاری، از جماعتی، از حضرت باقر علیه السلام نقل نموده که آن بزرگوار فرمودند:

کسی که شب را به روز آورد و شمیم عطر آگین عشق و محبت ما را در گستره قلبش بیابد، باید خداوند را بر نخستین نعمت حمد و ستایش کند!

عرض شد: مقصود از اولین نعمت چیست؟

فرمودند: پاکی محلّ ولادت.



۳- حدَّثَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ نَاتَانَةَ عليه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ، عَنْ أَبِيهِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي عَمِيرٍ، عَنْ أَبِي زِيَادٍ الْهَنْدِيِّ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ صَالِحٍ، عَنْ زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ، عَنْ أَبِيهِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ، عَنْ أَبِيهِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ، عَنْ أَبِيهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ:

يَا عَلِيُّ مِنْ أَحَبِّتِي وَأَحَبِّكَ وَأَحَبَّ الْأُئِمَّةِ مَنْ وَلَدَكَ فَلِيَحْمَدَ اللَّهُ عَلَى طَيْبِ مَوْلَدِهِ؛ فَإِنَّهُ لَا يَحِبُّنَا إِلَّا مُؤْمِنٌ طَابَتْ وَلادته وَلَا يَبْغِضُنَا إِلَّا مَنْ خَبِثَتْ وَلادته.

حدیث سوم

۲۵۰

حسین بن ابراهیم ناتانه علیه السلام می گوید: علی بن ابراهیم، از پدرش ابراهیم بن هاشم،

از محمد بن ابی عمیر، از ابی زیاد هندی، از عبیدالله بن صالح، از زید بن علی، از پدر بزرگوارش علی بن الحسین، از پدر بزرگوارشان حسین بن علی، از پدر گرامی خود علی بن ابی طالب علیه السلام نقل نمودند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: کسی که من و تو، و ائمه و پیشوایانی را که از فرزندانست هستند دوست بدارد، باید نسبت به پاکی ولادتش خدا را بر این نعمت حمد و سپاس گوید؛ زیرا ما را دوست ندارد، مگر مؤمنی که ولادتش پاک باشد، و ما را دشمن نمی دارد، مگر کسی که ولادتش ناپاک باشد.

۴- حدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مُوسَى بْنِ الْمُتَوَكِّلِ رضی الله عنه قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى الْعَطَّارُ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ يَحْيَى بْنِ عِمْرَانَ الْأَشْعَرِيُّ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ السَّنْدِيِّ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَكَمِ، عَنْ فَضِيلِ بْنِ عَثْمَانَ، عَنْ أَبِي الزَّيْبِرِ الْمَكِّيِّ، قَالَ: رَأَيْتُ جَابِرًا مُتَوَكِّنًا عَلَى عَصَاهُ وَهُوَ يَدُورُ فِي سَكِّ الْأَنْصَارِ وَ مَجَالِسِهِمْ وَ هُوَ يَقُولُ: عَلَيَّ خَيْرَ الْبَشَرِ فَمَنْ أَبِي فَقَدْ كَفَرَ، يَا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ أَذْبُوا أَوْلَادَكُمْ عَلَى حَبِّ عَلِيٍّ، فَمَنْ أَبِي فَانظُرُوا فِي شَأْنِ أُمِّهِ.

حدیث چهارم

۲۵۱

محمد بن موسی بن متوکل رضی الله عنه می گوید: محمد بن یحیی عطار از محمد بن احمد بن یحیی بن عمران اشعری، از محمد بن سندی، از علی بن حکم، از فضیل بن عثمان، از ابی زبیر مکی نقل نموده که وی می گوید: جابر را دیدم در حالی که بر عصای خود تکیه داده بود و در محافل و مجالس انصار دور می زد، پیوسته می گفت: علی علیه السلام بهترین انسان ها است، کسی که فضائل و

۵۷۰

۱. در تفسیر «ثعلبی» از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چنین نقل شده: «سُبَّاقُ الْأُمَمِ ثَلَاثَةٌ لَمْ يَكْفُرُوا بِاللَّهِ طَرَفَةً عَيْنٍ»



مناقش را انکار کند کافر است، ای گروه انصار! فرزندان خود را با محبت و دوستی علی علیه السلام تربیت نمایید، کسی که منکر این معناست به مادرش بنگرید.



۵- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ مَاجِلُوِيَه رضی الله عنه قَالَ: حَدَّثَنَا عَمِّي مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الْكَوْفِيِّ الْقَرَشِيِّ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ الْمُفَضَّلِ بْنِ عَمْرِو، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام أَنَّهُ قَالَ:

مَنْ وَجَدَ بَرْدَ حَبْنَا عَلَى قَلْبِهِ فَلْيَكْثِرِ الدَّعَاءَ لِأُمِّهِ؛ فَإِنَّهَا لَمْ تَخُنْ أَبَاهُ.

حدیث پنجم

۲۵۲

محمد بن علی ماجیلویه رضی الله عنه می گوید: عمویم محمد بن ابی القاسم، از محمد بن علی کوفی قرشی، از محمد بن سنان، از مفضل بن عمر، از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده که آن بزرگوار فرمودند:

کسی که نسیم جانفزا و روح پرور محبت و دوستی ما را در گستره وجود و قلب خویش بیابد، به شکرانه این نعمت ارزشمند، مادرش را بسیار دعا کند؛ چه آن که به پدرش خیانت نکرده است.

[مقام آل محمد علیهم السلام و اهمیت حب آنها،

و آثار محبت آل محمد «دوازده اثر»

«زمخشری» در تفسیر خود «کشاف» حدیثی نقل کرده که «فخر رازی» و «قرطبی» نیز در تفسیرشان از وی اقتباس کرده اند، حدیث مزبور به خوبی و روشنی مقام آل

→ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام وَ صَاحِبُ يَسٍ وَ مُؤْمِنُ آلِ فِرْعَوْنَ، فَهُمْ الصُّدِّيقُونَ وَ عَلِيُّ أَفْضَلُهُمْ؛
پیشگامان امتها سه نفر بودند که هرگز حتی به اندازه یک چشم به هم زدن به خدا کافر نشدند: علی بن ابی طالب، و صاحب یس (حبيب نجار) و مؤمن آل فرعون، آنها پیامبر زمان خود را (قولاً و عملاً) تصدیق کردند، و «علی» برترین آنهاست. (تفسیر نمونه، ج ۱۸، ص ۳۸۹)



محمد و اهمیت حب آنها را بیان می دارد.

زمخشری می گوید: رسول خدا ﷺ فرمودند:

مَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ مَاتَ شَهِيداً.

أَلَا وَ مَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ ﷺ مَاتَ مَغْفُوراً لَهُ.

أَلَا وَ مَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ ﷺ مَاتَ تَائِباً.

أَلَا وَ مَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ ﷺ مَاتَ مُؤْمِناً مُسْتَكْمِلاً الْإِيمَانَ.

أَلَا وَ مَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ ﷺ بَشَّرَهُ مَلَكُ الْمَوْتِ بِالْجَنَّةِ ثُمَّ مُنْكَرٌ وَ نَكِيرٌ.

أَلَا وَ مَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ ﷺ يَزِفُّ إِلَى الْجَنَّةِ كَمَا تَزِفُّ الْعُرُوسُ إِلَى بَيْتِ

زوجهای.

أَلَا وَ مَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ ﷺ قُتِعَ لَهُ فِي قَبْرِهِ بَابَانِ إِلَى الْجَنَّةِ.

أَلَا وَ مَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ ﷺ جَعَلَ اللَّهُ قَبْرَهُ مَزَارَ مَلَائِكَةِ الرَّحْمَةِ.

أَلَا وَ مَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ ﷺ مَاتَ عَلَى السُّنَّةِ وَ الْجَمَاعَةِ.

أَلَا وَ مَنْ مَاتَ عَلَى بُغْضِ آلِ مُحَمَّدٍ ﷺ جَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَكْتُوباً بَيْنَ عَيْنَيْهِ آيِسٌ

مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ.

أَلَا وَ مَنْ مَاتَ عَلَى بُغْضِ آلِ مُحَمَّدٍ ﷺ مَاتَ كَافِراً.

أَلَا وَ مَنْ مَاتَ عَلَى بُغْضِ آلِ مُحَمَّدٍ ﷺ لَمْ يَشْمُ رَائِحَةُ الْجَنَّةِ.

«هر کس با محبت آل محمد ﷺ بمیرد، شهید از دنیا رفته است.»

«آگاه باشید! هر کس با محبت آل محمد ﷺ از دنیا رود، بخشوده است.»

«آگاه باشید! هر کس با محبت آل محمد ﷺ از دنیا رود، با توبه از دنیا رفته است.»

«آگاه باشید! هر کس با محبت آل محمد ﷺ از دنیا رود، مؤمن کامل الایمان از دنیا

رفته است.»

«آگاه باشید! هر کس با محبت آل محمد ﷺ از دنیا رود، فرشته مرگ او را به بهشت

بشارت می دهد، سپس منکر و نکیر (فرشتگان مأمور سؤال در برزخ) به او بشارت دهند.»



«آگاه باشید! هر کس با محبت آل محمد علیهم السلام از دنیا رود، او را با احترام به سوی بهشت می برند آنچنان که عروس به خانه داماد».

«آگاه باشید! هر کس با محبت آل محمد علیهم السلام از دنیا رود، در قبر او دو در به سوی بهشت گشوده می شود».

«آگاه باشید! هر کس با محبت آل محمد علیهم السلام از دنیا رود، خداوند قبر او را زیارتگاه فرشتگان رحمت، قرار می دهد».

«آگاه باشید! هر کس با محبت آل محمد علیهم السلام از دنیا رود، بر سنت و جماعت اسلام از دنیا رفته است».

«آگاه باشید! هر کس با عداوت و دشمنی آل محمد علیهم السلام از دنیا رود، روز قیامت در حالی وارد صحنه محشر می شود که در پیشانی او نوشته شده، مایوس از رحمت خدا!»

«آگاه باشید! هر کس با بغض آل محمد علیهم السلام از دنیا رود، کافر از دنیا رفته است».

«آگاه باشید! هر کس با عداوت آل محمد علیهم السلام از دنیا رود، بوی بهشت را استشمام نخواهد کرد».^۱



۶- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ عليه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ الصَّقَّارُ، قَالَ: حَدَّثَنِي أَحْمَدُ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَكَمِ عَنْ الْمُفَضَّلِ بْنِ صَالِحٍ عَنْ جَابِرِ الْجَعْفِيِّ، عَنْ إِبْرَاهِيمَ الْقُرَشِيِّ، قَالَ: كُنَّا عِنْدَ أُمِّ سَلَمَةَ رضي الله عنها فَقَالَتْ:

سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ لِعَلِيِّ عليه السلام: لَا يَبْغِضُكُمْ إِلَّا ثَلَاثَةٌ: وَلَدُ زَنَاءٍ، وَمُنَافِقٌ، وَمَنْ حَمَلَتْ بِهِ أُمُّهُ وَهِيَ حَائِضٌ.

حدیث ششم

۲۵۳

محمد بن حسن عليه السلام می گوید: محمد بن حسن صفار از احمد بن حسین بن سعید،

۱. تفسیر «کشاف» ج ۴، ص ۲۲۰، تفسیر «فخر رازی» ج ۲۷، ص ۱۶۵.



از علی بن حکم، از مفضل بن صالح، از جابر جعفی، از ابراهیم قرشی نقل نموده، وی می گوید: نزد ام سلمه رضی الله عنها بودیم: وی گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که به علی رضی الله عنه فرمودند:

سه گروه تو را دشمن می دارند:

الف: فرزندی که از طریق نامشروع متولد گردد، [= ناپاکدامن و ولد زنا]؛

ب: انسان منافق و دو چهره؛

ج: کسی که مادرش در حال حیض به او حامله شده باشد.



۷- حدَّثنا الحسن بن محمّد بن سعید الهاشمي، قال: حدَّثنا فرات بن إبراهيم بن فرات الكوفي، قال: حدَّثنا محمد بن علي بن ميمون، قال: حدَّثنا أبو عبد الله أحمد بن علي بن محمد الرملي، قال: حدَّثنا أحمد بن موسى، قال: حدَّثنا يعقوب بن إسحاق المروزي، قال: حدَّثنا عمرو بن منصور، قال: حدَّثنا إسماعيل بن أبان، عن يحيى بن كثير، عن أبيه، عن أبي هارون العبدی، عن جابر بن عبد الله الأنصاري، قال: كنّا بمنى مع رسول الله صلی الله علیه و آله إذ بصرنا برجل ساجد و راکع و متضرّع، فقلنا: یا رسول الله ما أحسن صلاته!

فقال صلی الله علیه و آله هو الذي أخرج أباکم من الجنة فمضى إليه علي رضی الله عنه غیر مکرث فهزّه هزّة أدخل أضلاعه اليمنی فی اليسری، و اليسری فی اليمنی، ثم قال: لاقتلتک إن شاء الله، فقال: لن تقدّر علی ذلك إلى أجل معلوم من عند ربّي، مالک تريد قتلي! فوالله ما أبغضک أحد إلاّ سبقت نطفتي إلى رحم أمّه قبل نطفة أبيه، و لقد شارکت مبغضیک فی الأموال و الأولاد، و هو قول الله عزّوجلّ فی محکم کتابه: ﴿و شارکهم فی الأموال و الأولاد﴾.

قال النبی صلی الله علیه و آله: صدق یا علي لا یبغضک من قریش إلاّ سفاحی، و لا من الأنصار إلاّ یهودی، و لا من العرب إلاّ دعی، و لا من سائر الناس إلاّ شقی، و لا من النساء إلاّ



سَلْقَلِيَّةٌ - وَ هِيَ الَّتِي تَحِيضُ مِنْ دُبُرِهَا - ثُمَّ أَطْرَقَ مَلِيًّا، ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ فَقَالَ:
مَعَاشِرَ الْأَنْصَارِ أَعْرَضُوا أَوْلَادَكُمْ عَلَى مَحَبَّةِ عَلِيٍّ، فَإِنْ أَجَابُوا فَهَمَّ مِنْكُمْ، وَ إِنْ أَبَوْا
فَلَيْسُوا مِنْكُمْ.

قال جابر بن عبدالله: فَكُنَّا نَعْرُضُ حَبَّ عَلِيٍّ عليه السلام عَلَى أَوْلَادِنَا، فَمَنْ أَحَبَّ عَلِيًّا عَلِمْنَا
أَنَّهُ مِنْ أَوْلَادِنَا، وَ مَنْ أَبْغَضَ عَلِيًّا انْتَفَيْنَا مِنْهُ.

حدیث هفتم

۲۵۴

حسن بن محمد بن سعید هاشمی می گوید: فرات بن ابراهیم بن فرات کوفی، از
محمد بن علی بن معمر، از ابو عبدالله احمد بن علی بن محمد رملی، از احمد بن
موسی، از یعقوب بن اسحاق مروزی، از عمرو بن منصور، از اسماعیل بن ابان، از یحیی
بن ابی کثیر، از پدرش، از ابوهارون عبدی، از جابر بن عبدالله انصاری، وی می گوید:
ما به همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله در سرزمین منی بودیم، مردی را دیدیم که در حال
عبادت و تضرع بود، عرض کردیم: ای رسول خدا! چه نمازی می خواند!

حضرت فرمودند: این مرد، همان کسی است که پدر شمارا از بهشت بیرون رانده،
علی علیه السلام بدون درنگ به سوی آن مرد رفته، به گونه ای او را تکان داد که دنده های
راستش در سمت چپ و دنده های چپش در سمت راست او فرو رفت، سپس
حضرت به او فرمود: اگر خدا بخواهد تو را خواهم کشت.

شیطان گفت: تا زمان مشخصی که پروردگارم معین نموده، تو قادر به این کار
نخواهی بود، چرا قصد داری مرا بکشی! به خدا سوگند کسی تو را دشمن نمی دارد،
مگر آن که نطفه من زودتر از نطفه پدرش در رحم مادرش قرار گرفته باشد، من در
اموال و اولاد دشمنانت شرکت دارم، چنانچه خداوند می فرماید:

﴿... وَ شَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ...﴾ : «و در ثروت و فرزندانشان شرکت جوی!»^۱



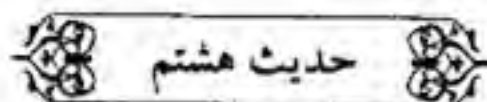
آن گاه پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: یا علی! او راست می گوید، کینه و بغض تو را کسی از قریش به دل نمی گیرد، مگر حرام زاده، و نه از انصار، مگر یهودی، و نه از عرب مگر متهم در نسب، و نه دیگر مردم، جز شقی و تیره بخت، و نه از زنان مگر آنان که از پشت حائض می شوند، سپس ساکت شدند و پس از لحظاتی سربلند کرده، فرمودند: ای جماعت انصار! فرزندانمان را بر محبت علی ﷺ عرضه بدارید، اگر جواب دادند، آنها از شما بوده، و چنانچه انکار کردند، از شما نیستند.

جابر بن عبدالله می گوید: ما نیز محبت و دوستی علی ﷺ را بر فرزندانمان عرضه می داشتیم؛ هر کس او را دوست می داشت، می فهمیدیم او از ریشه درستی برخوردار است، و آن که بغض آن حضرت را در دل می داشت، وی را از خود طرد نموده و می گفتیم از ما نیست.



۸- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ إِسْحَاقَ الطَّالِقَانِيُّ قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو سَعِيدٍ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ الْعَدَوِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنِي أَبُو عَمْرٍو حَفْصُ الْمَقْدَسِيُّ قَالَ: حَدَّثَنَا عِيسَى بْنُ إِبْرَاهِيمَ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ حَسَّانَ، عَنْ أَبِي صَالِحٍ، عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ؛ أَنَّهُ قَالَ: مَعَاشِرَ النَّاسِ! إَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى خَلَقَ خَلْقًا لَيْسَ هُمْ مِنْ ذُرِّيَّةِ آدَمَ، وَ يَلْعَنُونَ مِبْغُضِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ، فَقِيلَ لَهُ: وَمَنْ هَذَا الْخَلْقُ؟ قَالَ: الْقَنَابِرُ تَقُولُ فِي السَّحَرِ:

اللَّهُمَّ الْعَن مِبْغُضِي عَلِيٍّ، اللَّهُمَّ ابْغُضْ مَنْ ابْغُضَهُ، وَ أَحِبَّ مَنْ أَحَبَّهُ.



حدیث هشتم

۲۵۵

محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی ﷺ می گوید: ابوسعید حسن بن علی العدوی، از ابو عمرو حفص مقدسی، از عیسی بن ابراهیم، از احمد بن حسان، از ابو صالح، از ابن عباس نقل نموده، وی می گوید:

ای مردم! خدای متعال، آفریده ای دارد که از جنس ذریه آدم نبوده، ولی دشمنان



امیر مؤمنان علی علیه السلام را نفرین می کند.

از او پرسیدند: این مخلوق کیست؟

گفت: پرنده ای^۱ در سحرگاهان چنین زمزمه می کند: خدایا! دشمنان علی علیه السلام را لعنت کن، خدایا! دشمنانش را دشمن، و دوستانش را دوست بدار.



۹- حَدَّثَنَا أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ مُوسَى، قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ عَلِيٍّ، قَالَ: حَدَّثَنِي أَبُو عَلِيٍّ الْحَسَنُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ عَلِيٍّ الْعَبَّاسِيِّ، قَالَ: حَدَّثَنِي أَبُو سَعِيدٍ عَمِيرُ بْنُ مَرْدَاسٍ الدَّوَّانْقِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنِي جَعْفَرُ بْنُ بَشِيرٍ الْمَكِّيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا وَكِيعٌ، عَنِ الْمَسْعُودِيِّ رَفَعَهُ إِلَى سُلَيْمَانَ الْفَارِسِيِّ عليه السلام قَالَ: مَرَّ إِبْلِيسُ لَعَنَهُ اللَّهُ بَنَفَرٍ يَتَنَاولُونَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَوَقَفَ أَمَامَهُمْ، فَقَالَ الْقَوْمُ: مَنْ الَّذِي وَقَفَ أَمَامَنَا؟

فَقَالَ: أَنَا أَبُو مَرْءَةٍ.

فَقَالُوا: أَبَا مَرْءَةٍ أَمَا تَسْمَعُ كَلَامَنَا؟

فَقَالَ: سَوَاءٌ لَكُمْ تَسْبُونَ مَوْلَاكُمْ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ!

فَقَالُوا لَهُ: مَنْ أَيْنَ عَلِمْتَ أَنَّهُ مَوْلَانَا؟

قَالَ: مَنْ قَوْلِ نَبِيِّكُمْ صلی الله علیه و آله: مَنْ كُنْتَ مَوْلَاهُ فَعَلَيَّْ مَوْلَاهُ، اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَعَادِ مَنْ عَادَهُ، وَانصِرْ مَنْ نصره، وَاخْذِلْ مَنْ خذله.

فَقَالُوا لَهُ: فَأَنْتَ مِنْ مَوَالِيهِ وَشِيعَتِهِ؟

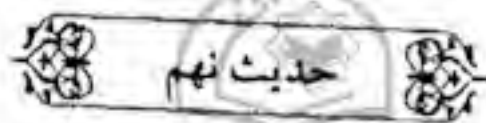
فَقَالَ: مَا أَنَا مِنْ مَوَالِيهِ وَلَا مِنْ شِيعَتِهِ، وَلَكِنِّي أَحِبُّهُ، وَمَا يَبْغِضُهُ أَحَدٌ إِلَّا شَارَكْتُهُ فِيهِ

۱. واژه «قنابر» جمع قبره - به ضم قاف و فتح پای مشدد - نام پرنده ای است کوچک و خوش آواز شبیه گنجشک و کمی بزرگتر از او، بالای سرش تاج کوچکی از پر دارد. به فارسی «چکاوک» نامیده می شود.

المال و الولد.

فقالوا له: يا أبا مرّة! فتقول في علي شيئاً.

فقال لهم: اسمعوا مني معاشر الناكثين و القاسطين و المارقين، عبت الله في الجان اثني عشر ألف سنة، فلما أهلك الجان شكوت إلى الله عز وجل الوحدة، فخرج بي إلى السماء الدنيا فعبت الله في السماء الدنيا اثني عشر ألف سنة أخرى في جملة الملائكة فبينما نحن كذلك نسبّح الله تعالى و نقدّسه إذ مرّ بنا نور شعثعاني فخرّت الملائكة لذلك النور سجداً، فقالوا: سبّوح قدّوس هذا نور ملك مقرب أو نبي مرسل، فبأذا بالنداء من قبل الله تعالى: ما هذا نور ملك مقرب و لا نبي مرسل، هذا نور طينة علي بن أبي طالب.



٢٥٦

ابو عبدالله حسين بن احمد بن محمد بن علي بن عبدالله بن جعفر بن محمد بن علي بن حسين بن ابي طالب از ابو الحسن علي بن احمد بن موسى، از احمد بن علي، از ابو علي حسن بن ابراهيم بن علي عباسي، از ابو سعيد عمير بن مرداس دوانقي، از جعفر بن بشير مكي، از وكيع، از مسعودي، وى حديث را به صورت مرفوع به سلمان فارسي رسانده و مى گويد:

سلمان فارسي گفت: ابليس ملعون به گروهى عبور كرد كه به امير مؤمنان علي عليه السلام ناسزا مى گفتند، ابليس روبه روى آنها قرار گرفت، آن گروه گفتند: اين مرد كيست كه جلوى ما ايستاده؟

ابليس گفت: من ابو مرّه هستم.

گفتند: اى ابامرّه! سخن ما را شنيدى؟

ابليس گفت: واى به حالتان! به آقا و سرور خود ناسزا مى گوييد!!

گفتند: از كجا دانستى كه او مولى و آقاى ماست؟

ابلیس گفت: از سخن پیامبرتان که فرمود: هر کس که من آقای او هستم، علی نیز آقای اوست، خدایا! کسی که او را دوست می‌دارد، دوست بدار، و آن کس که دشمنش می‌دارد، دشمن بدار، خدایا! آن کس که او را یاری می‌کند، یارش کن، و آن که او را خوار می‌نماید، خوار و ذلیلش کن.

گفتند: آیا تو از ارادتمندان و پیروانش هستی؟

ابلیس گفت: من نه از موالیان او بوده و نه شیعه‌اش می‌باشم، ولی دوستش دارم، و کسی کینه او را در دل نمی‌گیرد، مگر آن که من در مال و فرزندش شرکت می‌کنم.

گفتند: ای ابامرّه: درباره علی علیه السلام سخنی بگو!

ابلیس گفت: ای گروه ناکشین [= کسانی که با علی علیه السلام در مدینه بیعت کردند و در بصره عهد خود را شکستند، اصحاب جمل] و قاسطین [= آن گروه از اهل صفین که در صف معاویه بودند] و مارقین [= خوارج نهروان] از من بشنوید: هنگامی که در صف جنیان بودم، دوازده هزار سال خدا را عبادت کردم و پس از نابودی این قوم، از تنهایی به درگاه خدا شکایت کردم، خداوند مرا به سوی آسمان دنیا بالا برد و در میان فرشتگان دوازده هزار سال خدا را عبادت کردم، در همین حال که به تسبیح و تقدیس خدا مشغول بودیم، نوری بس درخشان از کنار ما گذشت، تمام فرشتگان برای آن نور سر تعظیم فرو آورده و گفتند: سُبُوح [= یکی از نام‌های خدای متعال؛ زیرا فقط او را تسبیح می‌کنند]، قُدُوس [= یکی از نام‌های خداوند، پاک و منزّه از هر عیب و نقص]، این نور فرشته‌ای مقرب، یا پیامبری از پیامبران است.

در جواب ندایی آمد که: این، نه نور فرشته، و نه نور پیامبری بوده، بلکه نور طینت و سرشت علی بن ابی طالب است.



۱۰- حدّثنا محمّد بن علی بن مهرویه، قال: حدّثنا أبو الحسن علی بن حسان بن معیدان الأصفهانی، قال: حدّثنا أبو حاتم، قال: حدّثنا أحمد بن عبدة، قال: حدّثنا أبو



الرَّبِيعِ الْأَعْرَجِ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عِمْرَانَ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ زَيْدِ بْنِ جَدْعَانَ، عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ، عَنْ زَيْدِ بْنِ ثَابِتٍ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: مَنْ أَحَبَّ عَلِيًّا فِي حَيَاتِي وَبَعْدَ مَوْتِي كَتَبَ اللَّهُ لَهُ الْأَمْنَ وَالْإِيمَانَ مَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ أَوْ غَرَبَتْ، وَ مَنْ أَبْغَضَهُ فِي حَيَاتِي وَبَعْدَ مَوْتِي مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً وَ حَوْسَبَ بِمَا عَمِلَ.

حدیث دهم

۲۵۷

محمد بن علی بن مہرویه، از ابوالحسن علی بن حسان بن معیدان اصفهانی، از ابو حاتم، از احمد بن عباد، از ابوریع اعرج، از عبدالله بن عمران، از علی بن زید بن جدعان، از سعید بن مسیب از زید بن ثابت نقل نموده که می گوید: رسول خدا ﷺ فرمودند: کسی که علی را در زمان حیات و نیز بعد از رحلت دوست داشته باشد، خداوند به او امنیت و ایمان ارزانی خواهد داشت، و کسی که وی را در زمان حیات و پس از وفات دشمن دارد، به روش و آئین جاهلیت از دنیا رفته و به آنچه عمل کرده، مورد بازخواست قرار می گیرد.^۱



۱۱- حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ الْحَسَنِ الْقَزْوِينِي الْمَعْرُوفُ بِابْنِ سَقْبَرَةَ، قَالَ: أَخْبَرَنَا

۱. روایات متعددی در منابع شیعه و اهل سنت در مورد آیه شریفه ﴿وَقَفَّوْهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ﴾ آنها را نگه دارید که باید بازپرسی شوند﴾ (سوره صافات، آیه ۲۴) وارد شده و بیان می کند از جمله مسائلی که آن روز از مجرمان سوال می شود، ولایت امیر مؤمنان علی است. شیخ طوسی در «امالی» از انس بن مالک از پیامبر اکرم ﷺ نقل می کند: «إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ وَنُصِبَ الصِّرَاطُ عَلَى جَهَنَّمَ لَمْ يَجْزَ عَلَيْهِ إِلَّا مَنْ مَعَهُ جَوَازٌ فِيهِ وَلَايَةُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، وَ ذَلِكَ قَوْلُهُ تَعَالَى: وَقَفَّوْهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ يَغْنِي عَنْ وَلَايَةِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ. آن گاه که رستخیز فرا می رسد و صراط بر روی جهنم، نصب می گردد، هیچ کس نمی تواند از روی آن عبور کند، مگر این که جوازی در دست داشته باشد که در آن ولایت علی است. و این، همان است که خداوند می فرماید: ﴿وَقَفَّوْهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ﴾. (تفسیر نورالشقلین، ج ۴، ص ۴۰۱. امالی شیخ طوسی، ص ۲۹۰)



محمد بن عبدالله بن عامر، قال: حدَّثنا عصام بن يوسف، قال: حدَّثنا محمد بن أيوب الكلّابي، قال: حدَّثنا عمرو بن سليمان، عن عبدالله بن عمران، عن علي بن زيد، عن سعيد بن المسيّب، عن زيد بن ثابت، قال: قال رسول الله ﷺ: من أحبّ عليّاً في حياته و بعد موته كتب الله عزّ وجلّ له الأمن و الإيمان ما طلعت شمس و غربت.

حدیث یازدهم

۲۵۸

علی بن محمد بن حسن قزوینی، مشهور به ابن مقبره می گوید: محمد بن عبدالله بن عامر، از عصام بن یوسف، از محمد بن ایوب کلّابی، از عمرو بن سلیمان، از عبدالله بن عمران، از علی بن زید، از سعید بن مسیب، از زید بن ثابت نقل نموده که می گوید: رسول خدا ﷺ فرمودند:

کسی که علی را - چه در زمان حیات آن بزرگوار و چه پس از آن - دوست بدارد، تا زمانی که خورشید طلوع و غروب می کند، خداوند به او امنیت کامل و ایمان استوار ارزانی می دارد.



۱۲- حدَّثني محمد بن المظفر بن نفيس المصري رحمه الله قال: حدَّثني أبو إسحاق إبراهيم بن محمد بن أحمد بن أخي سيّاب العطار الكوفي رحمه الله بالكوفة، قال: حدَّثنا أحمد بن الهذيل أبو العباس الهمداني، قال: حدَّثنا أبو نصر الفتح بن قرّة السمرقندي، قال: حدَّثنا محمد بن خلف المروزي، قال: حدَّثنا يوسف بن إبراهيم، قال: حدَّثنا ابن لهيعة، عن أبي الزبير، عن جابر قال: قال أبو أيوب الأنصاري:

أعرضوا حبّ عليّ عليه السلام على أولادكم، فمن أحبّه فهو منكم، و من لم يحبّه فاسألوا أمّه من أين جاءت به؛ فإنّي سمعت رسول الله ﷺ يقول لعليّ بن أبي طالب: لا يحبّك إلّا مؤمن، و لا يبغضك إلّا منافق، أو ولد زنية أو حملته أمّه و هي طامث.

حدیث دوازدهم

محمد بن مظفر بن نفیس مصری رحمته الله می گوید: ابواسحاق ابراهیم بن محمد بن احمد بن اخی سیاب عطار کوفی، از احمد بن هذیل ابوالعباس همدانی، از ابونصر فتح بن قره السمرقندی، از محمد بن خلف مروزی، از یوسف بن ابراهیم، از ابن لهیعه، از ابوزبیر، از جابر نقل نموده که می گوید: ابویوب انصاری رضی الله عنه فرمود:

عشق و محبت علی رضی الله عنه را به فرزندانان عرضه کنید، اگر او را دوست داشتند، در این صورت از شما می باشند، و چنانچه وی را دوست نداشته باشند، از مادرشان بپرسید که این فرزند را از کجا آورده است؛ زیرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که به علی بن ابی طالب می فرمود: به تو عشق نمی ورزد، مگر فرد مؤمن، و کینه تو را در دل نمی گیرد، مگر انسان منافق و دو چهره، یا ولد زنا، یا ولد حیض.

۱. ابویوب انصاری از مشاهیر صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله همان مرد شایسته ای که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در آغاز ورود به مدینه به خانه او وارد شد. وی در تمام غزوات پیامبر صلی الله علیه و آله شرکت کرده و مردانه می جنگید و پس از رحلت آن حضرت از جمله دوازده نفری بود که در داستان سقیفه صریحاً به ابوبکر اعتراض کرد.

پس از قتل عثمان از نخستین کسانی بود که با امیر مؤمنان علی رضی الله عنه بیعت کرد و در هر سه جنگ در رکاب آن حضرت بود. هنگامی که ابوایوب از جنگ صفین برگشته بود، اسود و علقمه نزد او آمده، گفتند: ای اباایوب! در فخر تو همین بس که شتر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به محض ورود حضرت به مدینه به در خانه تو وارد شد، دیگر این چه کاری است که شمشیر خود را به گردن آویخته و هماره گویندگان لا اله الا الله را می کشی؟

ابوایوب گفت: شما این را می دانید که دیدبان به سپاه خود دروغ نمی گوید، پیامبر صلی الله علیه و آله به ما فرمان دادند که با سه گروه در خدمت علی رضی الله عنه بجنگیم: «ناکثین»، «قاسطین» و «مارقین»، ناکثین اهل جمل و طلحه و زبیر بودند که با آنها جنگیدیم، «قاسطین» نیز هم اکنون از جنگشان بر می گردیم، «مارقین» که اهل نهر وان هستند و نمی دانم اینک کجا هستند، باید با آنها نیز - به خواست خدا - بجنگیم.

آن گاه فرمود: از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که به عمار می فرمود: فرقه طغیانگری تو را خواهند کشت و تو در آن حال بر حق و با حق خواهی بود، ای عمار! اگر دیدی همه مردم به راهی می روند و علی رضی الله عنه به راهی، تو راه علی را در پیش گیر، چه او تو را به راه هلاک نمی برد. (بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۳۸)



باب ۱۲۱

العلة التي من أجلها ترك الناس علياً
و عدلوا عنه إلى غيره مع معرفتهم بفضله

۱- حدَّثنا أحمد بن يحيى المكتب، قال: حدَّثنا أبو الطَّيِّب أحمد بن محمد الوراق، قال: حدَّثنا محمد بن الحسين بن دريد الأزديَّ العَمَّانيُّ: قال: حدَّثنا العباس بن الفرَج الرِّياشي، قال: حدَّثني أبو زيد النحوي الأنصاري، قال: سألت الخليل بن أحمد العروضي فقلت له: لِمَ هجر النَّاس عليّاً و قرباه من رسول الله ﷺ و موضعه من المسلمين موضعه و عناءه في الإسلام عناءه؟ فقال: بهر والله نوره أنوارهم و غلبهم على صفو كل منهل، و الناس إلى أشكالهم أميل، أما سمعت قول الأوَّل يقول:

و كلُّ شكلٍ لشكله ألف
أما ترى الفيلَ يَألفُ الفيلة
قال: و أنشدنا الرِّياشي في معناه عن العباس بن الأحنف:

و قائل كيف تهاجرتما
فقلت قولاً فيه انصاف
لم يك من شكلي فهاجرته
و الناس أشكال و آلاف

باب صد و بیست و یکم

سرّ این که چرا مردم، علی را ترک کرده و به غیر آن حضرت گرایش پیدا کردند، با این که به برتری و والایی وی شناخت داشتند

حدیث اول

۲۶۰

احمد بن يحيى مكتب می گوید: ابو الطيب احمد بن محمد و راق از محمد بن حسن بن دريد ازدي عمّاني، از عباس بن فرج رياشي، از ابو زيد نحوي انصاري نقل



نموده که وی می گوید: از خلیل بن احمد عروضی^۱ سؤال کردم که: چرا مردم از اطراف علی^{علیه السلام} پراکنده شدند، در حالی که قرابت وی به رسول خدا^{صلی الله علیه و آله} غیر قابل انکار بوده و مقام و موقعیت ایشان از دیدگاه همه مسلمانان بسیار درخشان و ممتاز بوده، و رنج ها و زحمت های وی در راه اعتلای اسلام بر همگان روشن بود؟

خلیل در پاسخ این پرسش گفت: به خدا سوگند، نور علی^{علیه السلام} به انوار دیگران غالب، صفوت و عظمت مقام وی بر همه کس در هر مورد فائق بود، و مردم نیز به هم شکل و مجانس خودشان تمایل و گرایش بیشتری دارند، چنانچه شاعر می گوید:

و کلّ شکل لشکله ألف
أما ترى الفيل يألف الفيلة

هر شکلی به مجانس و همانند خویش الفت و انس می گیرد، مگر نمی بینی که فیل با فیل الفت و پیوند برقرار می سازد؟



۱. خلیل بن احمد فراهیدی مکنی به ابو عبد الرحمن به سال صد هجری متولد شد و به سال ۱۷۵ هجری قمری درگذشت.

او از بزرگان علم و از کسانی است که عمر خود را در راه کسب علم گذراند و با تربیت شاگردان بزرگی و دست یافتن بر قواعد مهم زبان عرب نام خود را در ردیف بزرگان عالم این علم قرار داد. کتاب «العین» در لغت از تألیفات گرانسنگ این عالم بوده و از مهم ترین کتابهایی است که در لغت عرب نگاشته شده است.

خلیل از ارادت کیشان امام عارفان حضرت علی^{علیه السلام} بود، و این عبارت از ایشان است که درباره اسیر مؤمنان گفته: «احتیاج الكلّ إلیه و استغنائه عن الكلّ دلیل علی أنّه إمام الكلّ: نیاز همگان به تمام علوم و کمالات به سوی او، و بی نیازی او از همه، خود بهترین دلیل است که وی پیشوای همه است».

و نیز از او است که چون از وی خواستند فضیلتی را در باره علی^{علیه السلام} بگویند، گفت: چه بگویم در باره کسی که دوستانش از ترس، و دشمنانش از کینه توزی و حسادت فضائل و مناقب او را پنهان نمودند، و در عین حال چندان از فضائل وی آشکار گشت که شرق و غرب جهان را فرا گرفت.

از سخنان حکیمانه خلیل است: «العلم لا یعطیک بعضه حتّی تعطیه کلّک: علم و دانش چیزی است که تا همه وجودت را به آن ندهی، او بخشی از خود را در اختیار تو نخواهد گذاشت.» (ریحانة الأدب، ج ۷، ص ۱۸۲).



و ریاشی دوبیتی را که معنای همین شعر را داشت از عباس بن احنف نقل نموده که گفت:

و قائل کیف تهاجرتما فقلت قولاً فيه انصاف
لم یک من شکلي فهاجرته و الناس أشکال و آلاف

گوینده ای به من گفت: چگونه کناره گرفته و دوری گزیدی، سخنی به او گفتم که بی تردید از انصاف و درستی برخوردار بود؛ زیرا گفتم: او همانند من نبود و با من سنخیت نداشت، لذا از او جدا شدم، مردم مجانس و همانند هم بوده و با این معیار، با هم انس و الفت می نمایند.



۲- حدَّثنا أبو أحمد الحسن بن عبدالله بن سعيد بن الحسن بن إسماعيل بن حكيم العسكري، قال: أخبرنا أبو إسحاق إبراهيم رعل العيشمي، قال: حدَّثنا ثابت بن محمد، قال: حدَّثني أبو الأحوص عمّن حدّثه، عن آبائه، عن أبي محمد الحسن بن علي رضي الله عنهما قال: بينما أمير المؤمنين عليه السلام في أصعب موقف بصفين إذا أقبل عليه رجل من بني دودان، فقال له: لِمَ دفعكم قومكم عن هذا الأمر و كنتم أفضل الناس علماً بالكتاب و السنّة؟ فقال: يا أخا بني دودان ولك حقّ المسألة و ذمام الصّهر فإنّك قُلِقَ الوَضين، تُرْسِلُ في غير سَدَدٍ، كانت أثرَةٌ شَحَّتْ عليها نفوس قوم، و سَخَّتْ عنها نفوس آخريّن، و لَنِعَمَ الحَكَمُ الله، و الزَّعيمُ محمدٌ عليه السلام.

وَدَعَّ عَنْكَ نَهْياً صِيحَ فِي حَجَرَاتِهِ
وَهَلَمَّ الْخُطْبَ فِي ابْنِ أَبِي سُفْيَانَ، فَلَقَدْ أَضْحَكَنِي الدَّهْرُ بَعْدَ إِيْكَانِهِ.

و لا غَرَوَ إِلَّا جَارَتِي و سَوَالِهَا أَلَا هَلْ لَنَا أَهْلٌ سَأَلْتُ كَذَلِكَ

بشس القوم من حفصني، و حاولوا الأذهان في دين الله، فإن ترفع عنا مِحَنُ البلوى أحملهم من الحق على محضه، و إن تكن الأخرى فلا بأس على القوم الفاسقين، إليك عني يا أخا بني دودان.

حدیث دوم

ابو احمد حسن بن عبدالله بن سعید بن حسن بن اسماعیل بن حکیم عسکری، از ابواسحاق ابراهیم رعل عبشمی، از ثبیت بن محمد، از ابوالأحوص، از کسی که حدیث را برای او نقل کرده، از آباء خود، از حضرت ابی محمد حسن بن علی علیه السلام، نقل کرده که آن بزرگوار فرمودند:

هنگامی که امیر مؤمنان علی علیه السلام در صفین در حال نبرد با دشمنان و در موقعیت دشواری قرار داشتند، شخصی از قبیله بنی دودان^۱ پرسید: چگونه شما را از مقام امامت و خلافت که سزاوارتر از همه بودید، کنار زدند؟

حضرت فرمودند: ای برادر بنی دودانی! تو حق پرسش داشته و با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خویشاوندی داری،^۲ لذا با این که سؤال تو در این موقعیت حساس و شرایط دشوار چندان مناسب نیست پاسخت را می‌دهم.

تو مردی پریشان و مضطربی،^۳ اما بدان که جز خودخواهی و انحصار طلبی چیز دیگری نبود که: گروهی بخیلانه به کرسی خلافت چسبیدند، و گروهی سخاوتمندانه از آن چشم پوشیدند، داور خداست و او به بهترین وجه میان ما و ایشان حکم می‌کند، و پیشوا و مهتر ما، رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌باشد.

آن گاه امام علیه السلام فرمودند:

وَدَعْ عَنْكَ نَهْيًا صِيعَ فِي حَجْرَاتِهِ^۴

۱. در نهج البلاغه این شخص از قبیله بنی اسد به شمار آمده است.

۲. «زینب» دختر جحش، یکی از همسران پیامبر صلی الله علیه و آله از قبیله بنی اسد بود.

۳. مقصود این است که آنقدر ضعیف و کوتاه بین و ناتوانی که به کوچکترین شبهه‌ای تعادل خود را از دست می‌دهی.

۴. این شعر از امرأ القیس بوده و مصراع بعد چنین است: «وَلَكِنْ حَدِيثًا مَا حَدِيثُ الرَّوَاحِلِ». وی پس از کشته شدن پدرش، به «خالد بن سدوس» پناهنده شد، مردم بنی جدیله به او حمله کرده،



غارت گذشته را واگذار، هم اینک سخن از دزدیده شدن اسب سواری من بگو. بیا و داستان پسر ابوسفیان را به یاد آور، که روزگار مرا به خنده آورد پس از آن که مرا گریاند.

جای شگفتی نیست، مگر شگفت از این سائل و سؤالش، آیا برای ما اهلی است که چنین سؤال کردی؟

بد گروهی هستند آنان که مرا خوار نموده و توطئه خیانت در دین خدا را در سر داشتند، اگر محنت آزمایش از ما و این مردم برداشته شود، آنان را به راهی رهنمون خواهیم ساخت که سراسر حق است، و اگر به گونه دیگری انجامد، پس ای برادر بنی دودانی باکی بر این قوم فاسق نیست و خود را برای ایشان ضایع و تباه مساز.

۳- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ إِسْحَاقَ الطَّالِقَانِيُّ قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ سَعِيدٍ الْكُوفِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ فَضَّالٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام، قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام كَيْفَ مَالِ النَّاسِ عَنْهُ إِلَى غَيْرِهِ وَ قَدْ عَرَفُوا فَضْلَهُ وَ سَابِقَتَهُ وَ مَكَانَهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله؟

فَقَالَ: إِنَّمَا مَالُوا عَنْهُ إِلَى غَيْرِهِ؛ لِأَنَّهُ كَانَ قَدْ قَتَلَ آبَاءَهُمْ وَ أَجْدَادَهُمْ وَ أَعْمَامَهُمْ وَ أَخْوَالَهُمْ وَ أَقْرَبَاءَهُمُ الْمُحَارِبِينَ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ عَدَدًا كَثِيرًا، فَكَانَ حَقْدُهُمْ عَلَيْهِ لَذَلِكَ فِي قُلُوبِهِمْ، فَلَمْ يَحِبُّوا أَنْ يَتَوَلَّى عَلَيْهِمْ، وَ لَمْ يَكُنْ فِي قُلُوبِهِمْ عَلَى غَيْرِهِ مِثْلُ ذَلِكَ؛ لِأَنَّهُ لَمْ يَكُنْ لَهُ فِي الْجِهَادِ بَيْنَ يَدَيِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله مِثْلُ مَا كَانَ لَهُ فَلِذَلِكَ عَدَلُوا عَنْهُ وَ مَالُوا إِلَى غَيْرِهِ.

→ اموال و شترهایش را بردند. خالد به وی گفت: اسب سواری ات را به من ده تا اموال تو را باز پس گیرم، خالد بر اسب او سوار شد، خود را به مردم بنی جدیله رساند و اعلام کرد، این شتران و اموال از آن پناهنده من است، آن را برگردانید، مردم حمله کردند و اسب سواری را از دست او درآوردند و وقتی این خبر به امرأ القیس رسید، این شعر را سرود.

امام عليه السلام با استشهاد به این شعر می خواهد بفرماید که: واگذار و رها کن صحبت از غضب خلافت در گذشته را و به این بیندیش که با معاویه چه باید کرد؟

حدیث سوم

محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی رحمته الله از احمد بن محمد بن سعید کوفی، از علی بن حسن بن علی بن فضال، از پدرش، از حضرت ابی الحسن رحمته الله نقل نموده و می گوید: درباره امیر مؤمنان رحمته الله محضر امام عرض کردم: چگونه مردم از آن حضرت روی گردانده و به غیر ایشان گرایش پیدا کردند، با این که خود مردم به خوبی از برتری و سابقه و موقعیت آن حضرت نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آگاه بوده و اطلاع داشتند؟!

حضرت فرمودند: انگیزه روی گردانیدن مردم از آن حضرت و تمایل به غیر ایشان این بود که امیر مؤمنان رحمته الله، پدران و اجداد و عموها و دایی ها و نزدیکانشان را که تعداد زیادی بودند و با خدا و رسول خدا به جنگ و محاربه برخاسته بودند، کشت، از این رو هماره کینه آن حضرت را در دل داشتند و به هیچ وجه حاضر نبودند که وی عهده دار امور آنان باشد و خلافت و رهبری امت را در دست گیرند، ولی نسبت به غیر آن حضرت چنین عداوت و کینه ای نداشتند، لذا از آن بزرگوار روی گردانده و به غیر ایشان گرایش پیدا کردند.

باب ۱۲۲

العلّة التي من أجلها

ترك أمير المؤمنين عليه السلام مجاهدة أهل الخلاف

۱- ابي عليه السلام قال: حدثنا سعد بن عبدالله، عن الهيثم بن أبي مسروق النهدي، عن الحسن بن محبوب، عن علي بن رثاب، عن زرارة، قال: سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول: إنما سار علي عليه السلام بالكوفة عن عدوه من أجل شيعتنا؛ لأنه كان يعلم سيظهر عليهم بعده، فأحب أن يقتدي به من جاء بعده فيسير فيهم بسيرته و يقتدي بالكوفة عنهم بعده.

باب صد و بیست و دوم

علت این که امیر مؤمنان علیه السلام با اهل خلاف پیکار نکردند

حدیث اول

۲۶۳

پدرم علیه السلام فرمود: سعد بن عبدالله، از هیشم بن ابی المسروق النهدی، از حسن بن محبوب، از علی بن رئاب، از زراره نقل نموده که گفت:
از امام باقر علیه السلام شنیدم که می فرمود: شیوه و سیره امیر مؤمنان علی علیه السلام این گونه بود که به منظور حفظ و پاسداری از شیعیان و دوستان اهل بیت علیهم السلام با مخالفان و دشمنانش پیکار نمی کردند؛ زیرا می دانستند در آینده ای نه چندان دور آنان بر شیعیان چیره می شوند، از این رو، دوست داشتند که دشمنان نیز از منش و سیره وی پیروی نموده و آن گونه که امام علیه السلام با آنها برخورد نمود، آنان نیز همان شیوه را نسبت به محبتان و دوستان اهل بیت علیهم السلام انتخاب نمایند.

۲- حدیثنا جعفر بن محمد بن مسرور علیه السلام قال: حدیثنا الحسین بن محمد بن عامر، عن عمه عبدالله بن عامر، عن محمد بن ابی عمیر، عن ذکره، عن ابی عبدالله علیه السلام قال: قلت له: ما بال أمير المؤمنين علیه السلام لم یقاتل فلاناً و فلاناً و فلاناً؟

قال: لآیه فی کتاب الله عزوجل: ﴿لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَاباً أَلِيماً﴾.
قال: قلت: و ما یعنی بتزایلهم؟

قال: و دائع مؤمنین فی اصلاب قوم کافرین و کذلک القائم علیه السلام لن یظهر أبداً حتی تخرج و دائع الله تعالی فاذا خرجت ظهر علی من ظهر من أعداء الله فقتلهم.

حدیث دوم

۲۶۴

جعفر بن محمد بن مسرور علیه السلام می گوید: حسین بن محمد بن عامر، از عمویش



عبدالله بن عامر، از محمد بن ابی عمیر، از کسی که نامش را برده، از امام صادق علیه السلام،
راوی می گوید: محضر امام علیه السلام عرض کردم: چرا امیر مؤمنان علیه السلام با برخی از مخالفان
(و افراد بی ایمان و منافق) پیکار و مبارزه نکرد [و آنها را از میان نبرد]؟
فرمودند: به خاطر آیه ای که در کتاب خدا آمده است:

﴿... لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَاباً أَلِيماً﴾: «اگر مؤمنان و کفار (در مکه) از

هم جدا می شدند، کافران را عذاب دردناکی می کردیم».^۱

راوی می گوید: به امام علیه السلام عرض کردم، مقصود از تزایل^۲ مؤمنان و کافران چیست؟
امام علیه السلام فرمودند: خداوند ودیعه های با ایمانی در صلب اقوام کافر و منافق داشت
و علی علیه السلام هرگز پدران را نمی کشت تا این ودائع ظاهر گردد و همچنین قائم ما اهل
بیت علیهم السلام ظاهر نمی شود تا این ودائع آشکار گردد، اما پس از خروج آنها حضرت نیز
ظهور کرده و بر دشمنان غلبه نموده و آنها را از میان بر می دارند.

مرکز تحقیقات اسلامی

۳- حَدَّثَنَا الْمُظَفَّرُ بْنُ جَعْفَرِ بْنِ الْمُظَفَّرِ الْعُلَوِيِّ رضی الله عنه قَالَ: حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ بَنِ
مَسْعُودٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ، عَنْ
إِبْرَاهِيمَ الْكَرْخِيِّ، قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام: أَوْ قَالَ لَهُ رَجُلٌ:
أَصْلَحَكَ اللَّهُ أَلَمْ يَكُنْ عَلِيٌّ رضی الله عنه قَوِيًّا فِي دِينِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ؟
قال: بلى.

قال: فكيف ظهر عليه القوم؟ وكيف لم يدفعهم و ما منعه من ذلك؟

قال: آية في كتاب الله عزَّوَجَلَّ منعه.

قال: قلت: و أي آية؟

قال: قوله تعالى: ﴿... لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَاباً أَلِيماً﴾: أأنه كان لله

۱. سوره فتح، آیه ۲۵.

۲. «تَزَيَّلُوا» از ماده «زوال» و در آیه شریفه به معنای جدا گشتن و متفرق شدن است.



عزوجلّ ودائع مؤمنین فی اصلاب قوم کافرین و منافقین، فلم یکن علیؑ لیقتل الآباء حتّٰی تخرج الودائع فلما خرج الودائع ظهر علیؑ علی من ظهر فقاتله و کذلک قائمنا اهل البیت لن یظهر أبداً حتّٰی تظهر وداائع الله عزوجلّ فاذا ظهرت ظهر علی من ظهر فقتله.

حدیث سوم

۲۶۵

مظفر بن جعفر بن مظفر علویؑ می گوید: جعفر بن محمد بن مسعود، از پدرش، از علی بن محمد، از احمد بن محمد، از حسن بن محبوب، از ابراهیم کرخسی، وی می گوید: به امام صادقؑ عرض کردم، یا مردی حضور ایشان عرض کرد: مگر علیؑ در دین خدا قوی و با قدرت نبود؟ حضرت فرمودند: آری، قوی بود. عرض کرد: پس چرا بر اقوامی (از افراد بی ایمان و منافق) مسلط شد، اما آنها را از میان نبرد؟ چه چیز مانع آن حضرت بود؟ حضرت فرمودند: یک آیه در قرآن مجید! عرض کرد: کدام آیه؟

فرمودند: این آیه که خداوند می فرماید: ﴿...لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَاباً أَلِيماً﴾: «اگر صفوف مؤمنان از کافران در «مکه» جدا می شد، و بیم از میان رفتن مؤمنان «مکه» نبود، ما کافران را به عذاب دردناکی مجازات می کردیم»^۱.

سپس افزودند: خدای متعال ودیعه های با ایمانی در صلب اقوام کافر و منافق داشت، و علیؑ پدران را نمی کشت تا این ودائع خارج شوند، اما پس از خروج و بیرون آمدن این امانت ها، امیر مؤمنانؑ بر کسانی که پیش از این مسلط و غالب بودند، چیره گشته و آنها را از میان بر می داشت، و همچنین قائم ما اهل بیتؑ ظاهر



نمی شود تا این ودائع ظاهر شوند، و پس از آشکار شدن این ودیعه ها حضرت قائم علیه السلام نیز بر کسانی که پیش از این غالب و مسلط بوده، غلبه کرده و آنان را از میان بر می دارد.



۴- حَدَّثَنَا الْمُظْفَرُ بْنُ جَعْفَرِ بْنِ الْمُظْفَرِ الْعُلَوِيِّ عليه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ مَسْعُودٍ، عَنْ أَبِيهِ، قَالَ: حَدَّثَنَا جَبْرِئِيلُ بْنُ أَحْمَدَ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عِيسَى بْنِ عُبَيْدٍ، عَنْ يُونُسَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ، عَنْ مَنْصُورِ بْنِ حَازِمٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ:

﴿لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَاباً أَلِيماً﴾. لَوْ أَخْرَجَ اللَّهُ مَا فِي أَصْلَابِ الْمُؤْمِنِينَ مِنَ الْكَافِرِينَ وَ مَا فِي أَصْلَابِ الْكَافِرِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَعَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا.

حدیث چهارم

(۲۶۶)

مظفر بن جعفر بن مظفر علوی عليه السلام می گوید: جعفر بن محمد بن مسعود، از پدرش، از جبرئیل بن احمد، از محمد بن عیسی بن عبید، از یونس بن عبدالرحمن، از منصور بن حازم، از امام صادق عليه السلام نقل نموده که آن حضرت در تفسیر آیه شریفه ﴿...لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَاباً أَلِيماً﴾ فرمودند: اگر خدای سبحان، کافرانی را که در صلب های افراد باایمان بوده و نیز مؤمنانی که در صلب های کافران هستند، خارج نماید به طور قطع، کافران را به عذابی سخت و دردناک کیفر خواهد نمود. [درست است که خداوند می تواند از طریق اعجاز این گروه را از دیگران جدا کند، ولی سنت پروردگار - جز در موارد استثنائی - انجام کارها از طریق اسباب عادی است].



۵- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ إِسْحَاقَ الطَّالِقَانِيِّ عليه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو سَعِيدٍ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ الْعَدَوِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا الْهَيْثَمُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الرَّمَّانِيُّ، قَالَ: سَأَلْتُ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى

الرضا علیه السلام فقلت له:

یا بن رسول الله أخبرني عن علي بن أبي طالب لم لم يجاهد أعداءه خمساً وعشرين سنة بعد رسول الله ﷺ ثم جاهد في أيام ولايته؟
 فقال: لأنه اقتدى برسول الله ﷺ في تركه جهاد المشركين بمكة ثلاثة عشرة سنة بعد النبوة، و بالمدينة تسعة عشر شهراً، و ذلك لقلّة أعوانه عليهم، و كذلك علي عليه السلام ترك مجاهدة أعدائه لقلّة أعوانه عليهم، فلما لم تبطل نبوة رسول الله ﷺ مع تركه الجهاد ثلاثة عشر سنة و تسعة عشر شهراً كذلك لم تبطل إمامة علي عليه السلام مع تركه الجهاد خمساً وعشرين سنة إذ كانت العلة المانعة لهما من الجهاد واحدة.

حدیث پنجم

۲۶۷

محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی علیه السلام می گوید: ابو سعید حسن بن علی عدوی، از هیثم بن عبدالله رمانی نقل کرده که وی گفت: از امام رضا علیه السلام پرسیدم: به چه دلیل امیر مؤمنان علیه السلام پس از پیامبر اکرم ﷺ به مدت بیست و پنج سال با دشمنان خود نجنگید، ولی پس از آن، در ایام زمامداری و ولایتش با آنها به جنگ پرداخت؟
 حضرت فرمودند: زیرا امیر مؤمنان علیه السلام در این کار به رسول خدا ﷺ اقتدا نمود؛ چه آن که رسول خدا ﷺ پس از بعثت به مدت سیزده سال در مکه و نوزده ماه در مدینه مبارزه و پیکار با مشرکان را به خاطر اندک بودن اصحاب و یاران به تأخیر انداخت، امیر مؤمنان علیه السلام نیز به دلیل اندک بودن مجاهدان، مبارزه با دشمنان را رها ساختند، پس همان گونه که به خاطر به تأخیر انداختن و رها کردن پیکار و مبارزه سیزده ساله در مکه و نوزده ماه در مدینه، نبوت رسول خدا ﷺ از بین نرفت، به تأخیر انداختن و ترک نمودن جنگ و نبرد بیست و پنج ساله امیر مؤمنان علیه السلام موجب از بین رفتن امامت آن حضرت نمی گردد؛ زیرا علت به تأخیر افتادن جهاد و مبارزه در هر دو مورد، یکی است.

٦- حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ زِيَادٍ بْنُ جَعْفَرٍ الْهَمْدَانِيُّ رحمته الله قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ ابْنِ أَبِي عَمِيرٍ، عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا أَنَّهُ سَأَلَ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ رحمته الله مَا بَالُ أُمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ رحمته الله لَمْ يُقَاتِلْهُمْ؟
 قَالَ: الَّذِي سَبَقَ فِي عِلْمِ اللَّهِ أَنْ يَكُونَ وَ مَا كَانَ لَهُ أَنْ يُقَاتِلَهُمْ وَ لَيْسَ مَعَهُ إِلَّا ثَلَاثَةٌ رَهْطٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ.

حدیث ششم

(٢٦٨)

احمد بن زياد بن جعفر همدانی رحمته الله می گوید: علی بن ابراهیم، از پدرش، از ابن ابی عمیر، از برخی اصحاب، وی از امام صادق رحمته الله پرسید:
 به چه دلیل حضرت علی رحمته الله در طول مدت بیست و پنج سال با مخالفان و دشمنان پیکار نکرد؟!
 حضرت فرمودند: در علم خداوند ما و حکیم این چنین رقم خورده بود که آن حضرت از نظر عادی و جنبه ظاهری نمی توانست با دشمنان مقابله کند؛ زیرا مجموع یاران راستین آن حضرت انگشت شمار و بسیار اندک بودند.



٧- حَدَّثَنَا حَمْزَةُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْعُلَوِيُّ قَالَ: أَخْبَرَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ سَعِيدٍ، قَالَ: حَدَّثَنِي الْفَضْلُ بْنُ خُبَابٍ الْجَمْحِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ الْحَمْصِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ مُوسَى الطَّائِي، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ ابْنِ مَسْعُودٍ، قَالَ: احْتَجَّوْا فِي مَسْجِدِ الْكُوفَةِ فَقَالُوا:
 مَا بَالُ أُمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ رحمته الله لَمْ يَنَازِعِ الثَّلَاثَةَ كَمَا نَازَعَ طَلْحَةَ وَ الزُّبَيْرَ وَ عَائِشَةَ وَ مُعَاوِيَةَ؟

فَبَلَغَ ذَلِكَ عَلِيًّا رحمته الله فَأَمَرَ أَنْ يَنَادِيَ بِالصَّلَاةِ جَامِعَةً، فَلَمَّا اجْتَمَعُوا صَعِدَ الْمَنْبَرَ فَحَمَدَ اللَّهَ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: مُعَاشَرَ النَّاسِ! أَنَّهُ بَلَغَنِي عَنْكُمْ كَذَا وَ كَذَا.



قالوا: صدق أمير المؤمنين قد قلنا ذلك.

قال: فإن لي بسنة الأنبياء أسوة فيما فعلت، قال الله عز وجل في كتابه: ﴿لقد كان لكم في رسول الله أسوة حسنة﴾.

قالوا: ومن هم يا أمير المؤمنين؟

قال: أولهم إبراهيم عليه السلام إذ قال لقومه:

﴿واعتزلكم و ما تدعون من دون الله﴾، فإن قلتم إن إبراهيم اعتزل قومه لغير مكروه أصابه منهم فقد كفرتم؛ وإن قلتم اعتزلهم لمكروه رآه منهم فالوصي أعذر. ولي بآب خالته لوط أسوة؛ إذ قال لقومه: ﴿لو أن لي بكم قوة أو آوي إلى ركن شديد﴾، فإن قلتم إن لوطاً كانت له بهم قوة فقد كفرتم؛ وإن قلتم لم يكن له قوة فالوصي أعذر.

ولي بيوسف عليه السلام أسوة؛ إذ قال: ﴿رب السجن أحب إلي مما يدعونني إليه﴾، فإن قلتم إن يوسف دعا ربه و سأله السجن لسخط ربه فقد كفرتم؛ وإن قلتم: إنه أراد بذلك لئلا يسخط ربه عليه، فاختار السجن فالوصي أعذر.

ولي بموسى عليه السلام أسوة؛ إذ قال: ﴿ففررت منكم لما خفتكم﴾، فإن قلتم: إن موسى فر من قومه بلا خوف كان له منهم فقد كفرتم؛ وإن قلتم إن موسى خاف منهم فالوصي أعذر.

ولي بأخي هارون عليه السلام أسوة؛ إذ قال لأخيه: ﴿يا بن أم إن القوم استضعفوني و كادوا يقتلونني﴾، فإن قلتم: لم يستضعفوه و لم يشرفوا على قتله فقد كفرتم؛ وإن قلتم استضعفوه و أشرفوا على قتله فلذلك سكت عنهم فالوصي أعذر.

ولي بمحمد عليه السلام أسوة حين فر من قومه و لحق بالغار من خوفهم و أنا مني على فراشه، فإن قلتم فر من قومه لغير خوف منهم فقد كفرتم. و إن قلتم خافهم و أنا مني على فراشه و لحق هو بالغار من خوفهم فالوصي أعذر.

حدیث هفتم

حمزة بن محمد علوی می گوید: احمد بن محمد بن سعید، از فضل بن خباب جمحی، از محمد بن ابراهیم حمصی، از محمد بن احمد بن موسی طایی، از پدرش، از ابن مسعود نقل کرده که وی می گوید: مردم در مسجد کوفه با هم به بحث و گفتگو و احتجاج پرداخته و می گفتند:

چرا امیر مؤمنان علیه السلام با آن سه تن منازعه نکرد همان گونه که با طلحه، زبیر، عایشه و معاویه مخاصمه نمود؟

امیر مؤمنان علیه السلام از این سخن باخبر گشته و دستور دادند تا مردم در مسجد گرد هم آیند، وقتی مردم اجتماع نمودند، حضرت بر فراز منبر رفته، حمد و ثناء خداوند را بجا آورده، سپس فرمودند: ای مردم! باخبر شدم که چنین و چنان گفتید؟ مردم گفتند: آری، ای امیر مؤمنان! ما چنین گفتیم.

حضرت فرمودند: من در مورد کارهایی که انجام داده ام، از سنت و شیوه انبیاء پیروی کرده ام، خدای متعال در قرآن می فرماید:

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا﴾: «مسلمانان برای شما در زندگی رسول خدا سرمشق نیکویی است، برای آنها که امید به رحمت خدا و روز رستاخیز دارند و خدا را بسیار یاد می کنند».^۱

[واژه «أُسْوَةٌ» - بر وزن عروۃ - در اصل به معنای آن حالتی است که انسان به هنگام پیروی از دیگری به خود می گیرد، و به تعبیری دیگر، همان تأسی کردن و اقتدا نمودن است. بنابراین، معنای مصدری دارد، نه معنای وصفی، و جمله ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾ مفهومش این است که برای شما در پیامبر صلی الله علیه و آله تأسی و پیروی خوبی است، می توانید با اقتدا کردن به او خطوط خود را اصلاح و در مسیر «راه مستقیم» قرار گیرید.]

مردم گفتند: ای امیر مؤمنان! آن انبیایی که شما در کارهای خود از آنان پیروی کردید، کدامند؟

حضرت فرمودند: نخستین پیامبر، حضرت ابراهیم علیه السلام است که به قوم خود فرمود: ﴿وَأَعِزِّ لَكُمْ وَ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ ادْعُوا رَبِّي عَسَىٰ أَلَّا أَكُونَ بِدُعَاءِ رَبِّي شَقِيًّا﴾: «من از شما و بت‌هایی که به جای خدا می‌پرستید، کناره‌گیری می‌کنم؛ و پروردگارم را می‌خوانم؛ و امیدوارم در خواندن پروردگارم بی‌پاسخ نمانم».^۱

آن گاه حضرت فرمودند: اگر بگوییم حضرت ابراهیم علیه السلام بدون این که امر ناپسند و مکروهی از قومش به او برسد از آنها کناره گرفته، چنین اندیشه‌ای سر از کفر در می‌آورد، و چنانچه بگویید به خاطر کارهای ناپسندی که از ناحیه آنها به حضرت ابراهیم علیه السلام رسید، از آنها دوری نموده، می‌گوییم: وصی و جانشین پیامبر سزاوارتر به این است که به خاطر مکروهی که از ناحیه دیگران به وی رسیده، از آنها کناره گرفته و دوری گزیند.

و از پسر خاله ابراهیم، یعنی حضرت لوط علیه السلام نیز پیروی نموده‌ام؛ زیرا وی به قوم خود فرمود: ﴿قَالَ لَوْ أَنِّي لِي بِكُمْ قُوَّةٌ أَرْوِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ﴾: «گفت: «افسوس» ای کاش در برابر شما قدرتی داشتم؛ یا تکیه گاه و پشتیبان محکمی در اختیار من بود».^۲

اگر بگویید: حضرت لوط علیه السلام قدرت و توانایی جلوگیری آنها را داشت، چون سخن وی را تکذیب نموده‌اید، کافر می‌شوید، و چنانچه بگویید: او توانایی و قدرت جلوگیری آنها را نداشت، می‌گوییم: وقتی پیامبر قدرت بازداشتن دشمن را نداشته باشد، وصی و جانشین پیامبر - به واسطه نداشتن قدرت در برابر دشمن - اولی و سزاوارتر به عذر می‌باشد.

و از حضرت یوسف علیه السلام نیز تبعیت نموده‌ام؛ چه آن که فرمود: ﴿رَبِّ السَّجْنِ أَحَبُّ

۱. سوره مریم، آیه ۴۸.

۲. سوره هود، آیه ۸۰.



إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ... ﴿۱﴾ : «(یوسف) گفت: پروردگارا! زندان نزد من محبوب تر است از آن چه اینها مرا به سوی آن می خوانند».^۱

[خداوند! من به خاطر رعایت فرمان تو، و حفظ پاکدامنی خویش، از آن زندان و حشتناک استقبال می کنم، زندانی که روح من در آن آزاد است و دامانم پاک، و به این آزادی ظاهری که جانم را اسیر زندان شهوت می کند و دامانم را آلوده می سازد، پشت پامی زنم].

اگر بگویید: حضرت یوسف علیه السلام زندان را به خاطر آن از خدا درخواست کرد که پروردگارش او را مورد خشم و غضب خود قرار داده بود، بی گمان این سخن، کفرآمیز است، و اگر بگویید: مقصود یوسف علیه السلام از این خواسته آن بود که پروردگارش به او غضب نکند و از این روی زندان را اختیار کرد، می گویم: جانشین پیامبر و وصی او، به انزوا سزاوارتر خواهد بود.

و از حضرت موسی علیه السلام نیز پیروی کرده ام؛ زیرا وی فرمود: ﴿فَقَرَزْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ...﴾ : «پس هنگامی که از شما ترسیدم، فرار کردم».^۲

اگر بگویید: حضرت موسی علیه السلام بدون ترس و وحشت از قومش گریخت، چون سخن وی را تکذیب کرده اید، کافر می شوید، و چنانچه بگویید: موسی علیه السلام به طور قطع از آنها ترسیده بود، می گویم: وقتی پیامبر از دشمن خود بترسد، وصی و جانشین وی، سزاوارتر به آن می باشد.

و از هارون علیه السلام نیز متابعت نموده ام؛ چه آن که به برادرش موسی علیه السلام گفت: ﴿قَالَ ابْنُ أُمِّ إِبْرَاهِيمَ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّوْنِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي...﴾ : «(هارون) گفت: فرزند مادرم! این گروه مرا در فشار گذاردند و ناتوان کردند؛ نزدیک بود مرا بکشند».^۳

۱. سوره یوسف، آیه ۳۳.

۲. سوره شعراء، آیه ۲۱.

۳. سوره اعراف، آیه ۱۵۰.

اگر بگویید: مردم، هارون را در فشار قرار نداده و تهدید به قتل نکردند، چون سخن وی را تکذیب نموده‌اید، کافر می‌شوید، و اگر بگویید: آنچه هارون گفته، کاملاً درست بوده و از این رو، در برابر دشمن سکوت اختیار کرد و متعرض آنها نگشت، می‌گویم: وقتی پیامبر در برابر دشمنان، چنین عمل نماید، وصی و جانشین پیامبر سزاوارتر به آن می‌باشد. و از رسول خدا ﷺ نیز متابعت و پیروی نموده‌ام؛ زیرا وقتی آن حضرت از ترس دشمنانش از مکه خارج شد و به غار پناه برد، من در بستر آن حضرت خوابیدم.

اگر بگویید: پیامبر اکرم ﷺ بدون هیچ خوفی از دشمنان گریخت، بی تردید این سخن به کفر می‌انجامد، و اگر بگویید: پیامبر از خوف آنها گریخت و به غار پناه برد و من در بسترش خوابیدم، بنابراین، من که وصی و جانشین وی هستم، اولی و سزاوارتر به عذر می‌باشم.

مرکز تحقیقات اسلامی

۸- أخبرني علي بن حاتم، قال: حدثنا أحمد بن محمد بن موسى النوفلي، قال: حدثنا محمد بن حماد الشاشي، عن الحسين بن راشد، عن علي بن إسماعيل الميثمي، قال: حدثني ربعي، عن زرارة، قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام: ما منع أمير المؤمنين عليه السلام أن يدعوا الناس إلى نفسه؟

قال: خوفاً أن يرتدوا.

قال علي بن حاتم: وأحسب في الحديث ولا يشهدوا أن محمداً رسول الله ﷺ.

حدیث هشتم

۲۷۰

علی بن حاتم می‌گوید: احمد بن محمد بن موسی نوفلی، از محمد بن حماد شاشی، از حسین بن راشد، از علی بن اسماعیل میثمی، از ربعی، از زراره نقل نموده، وی می‌گوید:



محضر امام صادق عليه السلام عرض کردم: چه چیز مانع از این شد که امیر مؤمنان عليه السلام مردم را به خود دعوت فرمایند؟

امام عليه السلام در پاسخ فرمودند: ترس از این که مردم مرتد شوند.
علی بن حاتم می گوید: گمان می کنم در حدیث بالا، پس از عبارت «أن يرتدوا» این جمله و کلام «و لا يشهدوا أن محمداً رسول الله» نیز آمده است، یعنی: و شهادت ندهند که محمد صلى الله عليه وآله فرستاده خدا است.



۹- و عنه قال: حدثنا أبو العباس محمد بن جعفر الرازي، قال: حدثنا محمد بن الحسين بن أبي الخطاب، عن محمد بن إسماعيل بن بزيع، عن يونس بن عبد الرحمن، عن بكار بن أبي بكر الحضرمي، قال: سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول لسيرة علي بن أبي طالب في أهل البصرة: كانت خيراً لشيعة ما طلعت عليه الشمس أنه علم أن للقوم دولة فلو سباهم سبيت شيعة.

قال: قلت: فأخبرني عن القائم عليه السلام يسير بسيرته؟
قال: لا، إن علياً سار فيهم باليمن لما علم من دولتهم أن القائم يسير فيهم بخلاف تلك السيرة؛ لأنه لا دولة لهم.

حدیث نهم

(۲۷۱)

علی بن حاتم، از ابو العباس محمد بن جعفر رازی، از محمد بن حسین بن ابی الخطاب، از محمد بن اسماعیل بن بزیع، از یونس بن عبد الرحمن، از بکار بن ابی بکر حضرمی، وی می گوید: از حضرت اباعبدالله عليه السلام شنیدم که می فرمودند:
شیوه و سیره امیر مؤمنان عليه السلام در میان اهل بصره، برای شیعیانش بهتر از تابیدن آفتاب بر آنها بود، چه آن که حضرت می دانستند اهل بصره به زودی دولتی [به ظاهر



مقتدر [تشکیل خواهند داد، لذا اگر آنان را به اسارت می گرفتند، پس از مدتی کوتاه، اهل بصره شیعیان آن حضرت را اسیر می ساختند.

آن گاه راوی می گوید: عرض کردم: آیا حضرت قائم علیه السلام نیز به همین گونه رفتار خواهند کرد؟

حضرت فرمودند: خیر، زیرا علی علیه السلام که بر اهل بصره منت گذارده و متعرض آنها نشدند، بدین خاطر بود که آن حضرت می دانستند آنها به زودی دولتی تشکیل خواهند داد، ولی امام عصر علیه السلام می دانند که مخالفان و دشمنان دین، دولتی نخواهند داشت، لذا بر خلاف سیره حضرت علی علیه السلام با آنان رفتار می نمایند.



۱۰- أبي جعفر قال: حدثنا سعد بن عبد الله، قال: حدثنا أحمد بن محمد بن عيسى، عن العباس بن معروف، عن حماد بن عيسى، عن حريز، عن يزيد بن معاوية، عن أبي جعفر عليه السلام قال:

إِنَّ عَلِيًّا عليه السلام لَمْ يَمْنَعْهُ مِنْ أَنْ يَدْعُوا النَّاسَ إِلَى نَفْسِهِ إِلَّا أَنْتَهُمْ إِنْ يَكُونُوا ضَلَالًا لَا يَرْجِعُونَ عَنِ الْإِسْلَامِ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ أَنْ يَدْعُوهُمْ فَيَأْبُوا عَلَيْهِ فَيَصِيرُونَ كَفَّارًا كُلَّهُمْ. قال حريز: و حدثني زرارة عن أبي جعفر عليه السلام قال: لَوْ لَا أَنَّ عَلِيًّا عليه السلام سَارَ فِي أَهْلِ حَرْبِهِ بِالْكَفِّ عَنِ السُّبِّيِ وَالْغَنِيمَةِ لَلْقَيْتُ شِيعَتَهُ مِنَ النَّاسِ بَلَاءَ عَظِيمًا، ثُمَّ قَالَ: وَاللَّهِ لَسِيرَتُهُ كَانَتْ خَيْرًا لَكُمْ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ.



پدرم علیه السلام فرمود: سعد بن عبدالله، از احمد بن محمد بن عیسی، از عباس بن معروف، از حماد بن عیسی، از حریز، از یزید بن معاویه، از حضرت باقر علیه السلام نقل کرده که آن بزرگوار فرمودند:

هیچ چیزی حضرت علی علیه السلام را باز نداشت از این که مردم را به اطاعت و رهبری

خود دعوت فرمایند، مگر این که دیدند اگر مردم در آن حالت گمراهی باقی بمانند اما از دین اسلام بر نگردند، بمراتب بهتر است از این که آنان را به رهبری خویش فرا خوانند و آنها نیز از این کار امتناع نموده و در نتیجه کافر شوند.

سپس حضرت افزودند: اگر حضرت علی علیه السلام نسبت به مخالفان سیره و شیوه خویش را - یعنی: به اسارت نگرفتن و غنیمت نگرفتن - تغییر می دادند، بدون شک شیعیان و محبان آن حضرت در آینده ای بسیار نزدیک با فتنه و بلایی بس بزرگ مواجه می شدند.

به خدا سوگند، سیره و منش عملی آن حضرت نسبت به مخالفان برای شیعیان بهتر از تابیدن آفتاب بر آنها بود، چه آن که نحوه رفتار امام علیه السلام سبب شد تا شیعیان از آرامش و امنیت نسبی برخوردار گردند.



۱۱- حدثنا أحمد بن الحسين، عن أبيه، عن محمد بن أبي الصهبان، عن محمد بن أبي عمير، عن بعض أصحابنا، قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام:
 لِمَ كَفَّ عَلِيٌّ عليه السلام عَنِ الْقَوْمِ؟
 قال: مخافة أن يرجعوا كفاراً.

حدیث یازدهم

۲۷۳

احمد بن حسین، از پدرش، از محمد بن ابی صهبان، از محمد بن ابی عمیر، از برخی اصحاب نقل نموده که می گوید: محضر امام صادق علیه السلام عرض کردم:
 به چه دلیل امیر مؤمنان علیه السلام از پیکار و مقاتله با مخالفان و دشمنان خودداری کردند؟

حضرت فرمودند: بیم آن داشتند که به کفر گرایند!



١٢- حدثنا محمد بن علي ماجيلويه، عن عمه محمد بن أبي القاسم، عن أحمد بن أبي عبدالله البرقي، عن أبيه، عن ابن أبي عمير، عن أبان بن عثمان، عن أبان بن تغلب، عن عكرمة، عن ابن عباس قال: ذكرت الخلافة عند أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام فقال:

أما والله لقد تقمصها ابن أبي قحافة أخوتيم^١، وإنه ليعلم أن محلي منها محل القطب من الرّحا، ينحدر عني السيل، ولا يرقى إليّ الطير؛ فسدلت دونها ثوباً، وطويت عنها كشحاً، وطفقت أرتأي بين أن أصول بيد جذاء، أو أصبر على طخينة عمياء، يشيب فيها الصّغير، ويهرم فيها الكبير، ويكدح فيها مؤمن حتى يلقى ربه!

فرايت أن الصبر على هاتا أحجى، فصبرت وفي العين قذى، وفي الحلق شجى، أرى تراثي نهباً، حتى مضى الأول لسبيله، فأدلى بها إلى ابن الخطّاب بعده. فيا عجباً!! بينا هو يستقيها في حياته إذ عقدها لأخر بعد وفاته فصيرها في حوزة خشناء يخشن مشها، ويغلظ كلمها، ويكثر العثار فيها، والاعتذار منها، فصاحبها كراكب الصّعبة إن أشق لها حرن، وإن أسلس بها غسق، فمني الناس بتلون واعتراض، وبلوا وهو مع هنّ وهنّ فصبرت على طول المدّة وشدّة المحنة؛ حتى إذا مضى لسبيله جعلها في جماعة زعم أنني منهم.

فيآلله وللشورى! متى اعترض الرّيب مع الأول منهم، حتى صرت أقرن إلى هذه النظائر، فمال رجل لضيقه، وأصغى آخر لصهره، وقام ثالث القوم نافجاً حُضْنَيْهِ بين نَيْبِهِ ومُغْتَلَفِهِ، وقام معه بنو أبيه يخضمون مال الله خضم الإبل نبت الرّبيع، حتى أجهز عليه عمله، وكَبَتْ بِهِ بِطْنَتُهُ.

فما راعني إلاّ والناس إليّ كعرف الضّب قد انثالوا عليّ من كلّ جانب، حتى لقد وطىء الحسنان، وشقّ عطفائي، حتى إذا نهضت بالأمر نكثت طائفة، و مرق آخرون.

١. قال الفيروزآبادي: وفي قریش «تیم بن مرّة» رهط أبي بكر.



كَأَنَّهُمْ لَمْ يَسْمَعُوا اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يَقُولُ:

﴿تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾.

بلی! والله لقد سمعوها ووعوها، لكنهم اهلوت الدنيا في أعينهم، وراقهم زبرجها. أما و الذي فلق الحبة، و برأ النسمة، لولا حضور الحاضر، و قیام الحجة بوجود الناصر، و ما أخذ الله على العلماء ألا یقرّوا على كظّة ظالم، و لا سغب مظلوم، لألقيت حبلها على غاربها، و لسقيت آخرها بكأس أولها، و لألقيتم دنياكم هذه عندي أزهد من عَفْطَة عَنَز. قال: و ناوله رجل من أهل السواد كتاباً فقطع كلامه و تناول الكتاب، فقلت: یا أمیرالمؤمنین! لو اطردت مقالتيك إلى حيث بلغت.

فقال: هيهات هيهات یا بن عباس! تلك شقشقة هدرت، ثم قرّت.

قال ابن عباس: فما أسفت على كلام قطّ كأسفي على كلام أمیرالمؤمنین (علیه السلام) إذ لم یبلغ به حيث أراد.

حدیث دوازدهم

(٢٧٤)

محمد بن علی ماجیلویه، از عمرو بن محمد بن ابی القاسم، از احمد بن ابی عبد الله برقی، از پدرش، از ابن ابی عمیر، از أبان بن عثمان، از أبان بن تغلب، از عكرمه، از ابن عباس نقل کرده که گفت:

محضر امیرمؤمنان (علیه السلام) بودم، و از خلافت سخن گفتم، حضرت فرمودند: آگاه باش! به خدا سوگند که پسر ابی قحافه «ابوبکر» جامه خلافت را بر تن کرد در حالی که می دانست جایگاه و موقعیت من نسبت به حکومت اسلام چونان محور آسیاب است به آسیاب که دور آن حرکت می کند.

او می دانست که سیل علوم از دامن کوهسار من جاری است، و مرغان دور پرواز اندیشه ها به بلندای ارزش من نتوانند پرواز کرد. پس ردای خلافت را رها کرده و



دامن جمع نموده و از آن کناره گیری کردم و در این اندیشه بودم که آیا با دست تنها برای گرفتن حق خویش بپا خیزم؟ یا در این محیط خفقان‌زا و تاریکی که به وجود آوردند، صبر پیشه سازم؟ که جوانان را پیر، و پیران را فرسوده، و مردان باایمان را تا قیامت و ملاقات پروردگار اندوهگین می‌دارد!

پس از ارزیابی درست، صبر و شکیبایی را خردمندانه‌تر دیدم، پس صبر کردم در حالی که گویا خار در چشم و استخوان در گلوی من مانده بود، و با دیدگان خود می‌نگریستم که میراث مرا به غارت می‌برند!

تا این که خلیفه اول، به راه خود رفت، و خلافت را به پسر خطاب سپرد. شگفتا!! ابابکر در حیات خود از مردم می‌خواست عذرش را بپذیرند^۱، چگونه در هنگام مرگ، خلافت را به عقد دیگری درآورد؟

سرانجام اولی حکومت را به راهی درآورد و به دست کسی سپرد که مجموعه‌ای از خشونت، سختگیری، اشتباه و پوزش طلبی بود. چنین زمامداری چونان کسی است که بر شتری سرکش سوار شده، اگر عنان محکم کشد، از حرکت باز ایستاده، و اگر آزادش گذارد، در پرتگاه سقوط خواهد کرد.

به خدا سوگند! مردم در حکومت دومی، در ناراحتی و رنج مهمی گرفتار آمده بودند، و دچار دورویی و اعتراض‌ها شدند، او با دو نفر دیگر که زشت است نامشان برده شود^۲، چه وضعیت نابسامانی را به وجود آوردند! و من در این مدت طولانی محنت‌زا و عذاب‌آور، چاره‌ای جز شکیبایی نداشتم، تا آن که روزگار عمر هم سپری شد،^۳ پس او خلافت را در میان جماعتی قرار داد که مرا نیز یکی از آنان پنداشت.

۱. ابوبکر، بارها می‌گفت: «أَقِيلُونِي فَلَسْتُ بِغَيْرِ مَنكُم» مرا رها کنید و از خلافت معذور دارید؛ زیرا من بهتر از شما نیستم.

۲. این دو نفر، طلحه و زبیر بودند که از رذالت و پستی، بر امام شوریدند، و جنگ جمل را به وجود آوردند.

۳. «ابوبکر» در سال ۱۱ هجری به خلافت رسید و در جمادی الآخر سال ۱۳ هجری درگذشت، و «عمر» در سال ۱۳ هجری به خلافت رسید و در ذی الحجه سال ۲۳ هجری از دنیا رفت.



پناه بر خدا از این شورا!!! در کدامین زمان در برابر شخص اولشان در خلافت مورد تردید بودم، تا امروز با اعضای شورا همسنگ و برابر باشم؟ که هم اکنون مرا همانند آنها پندارند؟ و در صف آنان قرار دهند؟

پس یکی از آنان به خاطر کینه‌ای که از من داشت، روی برتافت^۱، و دیگری برای دامادی و خویشی خود با عثمان از من اعراض کرد.^۲

تا آن که سومی به خلافت رسید، دو پهلویش از پر خوری بپاد کرده، همواره بین آشپزخانه و دستشویی سرگردان بود، و خویشاوندان پدری او از بنی امیه بپا خاستند، و همراه او بیت‌المال را به تاراج بردند و برباد دادند، چونان شتر گرسنه‌ای که به جان گیاه بهاری بیفتد،^۳ و سرانجام اعمال او مردم را برانگیخت و شکم بارگی او نابودش ساخت.



روز بیعت، فراوانی مردم چونان یال‌های پر پشت کفتار^۴ بود، از هر طرف مرا احاطه کردند، تا این که نزدیک بود حسن و حسین لگدمال گردند، و ردای من از دو طرف پاره شد. اما آن گاه که به پا خاستم و حکومت را به دست گرفتم، جمعی پیمان

۱. «سعد ابن ابی وقاص» یکی از شورای شش نفره بود.

۲. «عبدالرحمن بن عوف» شوهر خواهر عثمان، که حق و تو در شورا داشت؛ زیرا «عمر» دستور داد اگر اختلافی در شورا به وجود آمد، ملاک، رأی داماد عثمان است.

۳. «عثمان» در سال ۲۴ هجری به خلافت رسید و در سال ۲۵ هجری کشته شد، تنها یک مرحله از اسراف بازی‌های عثمان به شرح زیر است:

به دامادش، حارث بن حکم، هزار درهم و شترهای فراوان زکات آن سال، و زمین بزرگی که پیامبر ﷺ وقف مسلمانان کرده بود بخشید. به سعید بن عاص بن امیه، از طایفه خود صد هزار درهم داد. به داماد دیگرش، مروان بن حکم، صد هزار درهم، و به ابوسقیان دویست هزار درهم داد. به یعلی بن امیه پانصد هزار دینار، و به عبدالرحمن شوهر خواهرش دو میلیون و پانصد و شصت هزار دینار داد. (الغدیر، ج ۸ ص ۲۸۶)

۴. کفتار، حیوانی که فراوانی پشم گردن او ضرب المثل بود، و اگر می‌خواستند فراوانی چیزی را بگویند با نام موهای یال کفتار مطرح می‌کردند.



شکستند،^۱ و گروهی دیگر فاسق شده^۲ و جماعتی از اطاعت من سرباز زده از دین خارج شدند،^۳ گویا سخن خدای سبحان را نشنیده بودند که می فرماید:

﴿تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾: «(آری) این سرای آخرت را (تنها) برای کسانی قرار می دهیم که اراده برتری جویی در زمین و فساد را ندارند؛ و عاقبت نیک برای پرهیزکاران است».^۴

آری به خدا سوگند این آیه را شنیده و حفظ کرده بودند، اما دنیا در دیده آنها زیبا نمود، و زیور آن چشم هایشان را خیره کرد.

سوگند به خدایی که دانه را شکافت و جان را آفرید، اگر حضور فراوان بیعت کنندگان نبود، و یاران حجت را بر من تمام نمی کردند، و اگر خداوند از علماء عهد و پیمان نگرفته بود که برابر شکم بارگی بیدادگران، و گرسنگی ستم دیدگان سکوت نکنند، مهار شتر خلافت را بر کوهان آن انداخته، رهایش می ساختم، و آخر خلافت را به کاسه اول آن سیراب می کردم، آنگاه می دیدید که دنیای شما نزد من از آب بینی بزغاله ای بی ارزش تر است.

راوی می گوید: سخن حضرت به اینجا که رسید، مردی از اهالی عراق نامه ای به دست امام علیه السلام داد و امام آن را دریافت نمود [و مطالعه می فرمود، وقتی خواندن نامه به پایان رسید]، ابن عباس می گوید: محضر امام مبارک علیه السلام عرض کردم: چه خوب بود سخن را از همانجا که قطع شد آغاز می کردید!

حضرت فرمودند: هرگز! ای پسر عباس، شعله ای از آتش دل بود، زبانه کشید و

۱. «ناکشین»، اصحاب جمل، مانند طلحه و زبیر.

۲. «قاسطین»، معاویه و یاران او که جنگ صفین را بر امام تحمیل کردند.

۳. «مارقین»، به رهبری حرقوص پسر زهیر که به «ذوالثدیة» مشهور بود که جنگ نهروان را پدید آوردند.

۴. سوره قصص، آیه ۸۳.



فرو نشست.^١

ابن عباس می گوید: به خدا سوگند! هر هیچ گفتاری مانند قطع شدن سخن امام علیه السلام این گونه اند و هناك نشدم، که امام نتوانست تا آنجا که دوست دارد به سخن ادامه دهد.
قال مصنف هذا الكتاب: سألت الحسن بن عبدالله بن سعيد العسكري عن تفسير هذا الخبر، ففسره لي. قال: تفسير الخبر:

قوله عليه السلام: «لقد تقمصها» أي لبسها مثل القميص، يقال: تقمص الرجل، و تدرّع، و تردّي، و تمندل.

و قوله: «محلّ القطب من الرّحى» أي تدور عليّ كما تدور الرّحى على قطبها.
و قوله: «ينحدر عنه السيل و لا يرتقى إليه الطير» يريد أنها ممتنعة على غيري، و لا يتمكن منها و لا يصلح لها.

و قوله: «فسدلت دونها ثوباً» أي أعرضت عنها و لم أكشف وجوبها لي، و الكشح الجنب و الخاصرة بمعنى.

و قوله: «طويت عنها كشحها» أي أعرضت عنها، و الكاشح: الذي يوليک كشحه أي جنبه.

و قوله: «طفقت» أي أقبلت و أخذت.

أرتأي أي أفكر و استعمل الرّأي و أنظر في أن أصول بيد جذاء، و هي مقطوعة، و أراد قلّة الناصر.

و قوله: «أو أصبر على طخية» فللطخية موضعان: فأحدهما الظلمة، و الآخر الغمّ و الحزن، يقال: أجد على قلبي طخياً أي حزناً و غماً، و هو ههنا يجمع الظلمة و الغمّ و الحزن.

و قوله: «يكدح المؤمن» أي يدأب، و يكسب لنفسه، و لا يعطى حقّه.

و قوله: «أجحى» أي أولى، يقال: هذا أجحى من هذا، و أخلق، و أخرى، و أوجب،

١. این عبارت «شَقِيقَةُ حَدَرَتْ: ضرب المثل است. (شقیقه، چیزی شبیه بادکنک که به هنگام خشم شتر، از زیر گلوی او بیرون می زند و پس از آرام گرفتن ناپدید می شود).



كله قريب المعنى.

و قوله: «في حوزة» أي في ناحية، يقال: حزت الشيء أحوزه حوزاً إذا جمعته، و الحوزة ناحية الدار و غيرها.

و قوله: «كراكب الصعبة» يعني الناقة التي لم ترض «إن عنف بها» و العنف ضد الرفق. و قوله: «حرن» أي وقف و لم يمش. و إنما يستعمل الحران في الدواب، فأما في الإبل فيقال: خلّت الناقة خلاً و هو مثل حران الدواب، إلا أن العرب إنما تستعيّره في الإبل.

و قوله: «أسلس بها غسق» أي أدخله في الظلمة.

و قوله: «مع هن و هن» يعني الأدنياء من الناس. تقول العرب: فلان هني، و هو تصغير هن، أي دون من الناس، و يريدون بذلك تصغير أموره.

و قوله: «فمال رجل لضغنه» و يروي لضلعه، و هما قريب، و هو أن يميل بهواه و نفسه إلى رجل بعينه.

و قوله: «و أصفى آخر لصهره» فالصغو: العبل، يقال: صفوك مع فلان أي ميلك معه. و قوله: «نافجاً حضنيه» فيقال في الطعام و الشراب و ما أشبههما: قد انتفج بطنه - بالجيم - و يقال في كل داء يعترى الإنسان قد انتفخ بطنه - بالخاء - و الحضان: جانباً الصدر.

و قوله: «بين نثيله و معتلفه» فالنثيل قضيب الجمل، و إنما استعاره للرجل ههنا، و المعتلف: الموضع الذي يعتلف فيه، أي يأكل، و معنى الكلام أي بين مطعمه و منكحه. و قوله: «يهضمون» أي يكسرون و ينقضون، و منه قوله: هضمني الطعام، أي نقض. و قوله: «أجهز» أي أتى عليه و قتله، يقال: أجهزت على الجريح إذا كانت به جراحة فقتلته.

و قوله: «كعرف الضبع» شبههم به لكثرتهم، و العرف: الشعر الذي يكون على عنق الفرس فاستعاره للضبع.

و قوله: «قد انثالوا» أي انصبوا عليّ وكثروا، و يقال: انثلت ما في كنانتي من السهام إذا صبيته.

و قوله: «و شقّ عطا في» يعني رداؤه، و العرب تسمي الرداء العطاف.

و قوله: «وراقهم زبرجها» أي أعجبهم حسننها، و أصل الزبرج: النقش و هو ههنا زهرة الدنيا و حسننها.

و قوله: «ألا يقرّوا على كظّة ظالم» فالكظّة الامتلاء يعني: أنهم لا يصبرون على امتلاء الظالم من المال الحرام، و لا يقارّوه على ظلمه.

و قوله: «و لا سغب مظلوم» فالسغب: الجوع، و معناه منعه من الحق الواجب له.

و قوله: «لألقيت حبلها على غاربها» هذا مثل، تقول العرب: ألقيت حبل البعير على غاربه، ليرعى كيف شاء.

و معنى قوله: «و لسقيت آخرها بكأس أولها» أي لتركتهم في ضلالتهم و عساهم.

و قوله: «أزهد عندي» فالزهد القليل.

و قوله: «من حبة عنز» فالحبة: ما يخرج من دبر العنز من الريح، و العفطة: ما تخرج من أنفها.

و قوله: «تلك شقشقة هدرت» فالشقشقة ما يخرج البعير من جانب فيه إذا هاج و سكر.

شرح وازدها در حديث بالا

مصنّف این کتاب می فرماید: از حسن بن عبدالله بن سعید عسکری درباره تفسیر خبر یاد شده سؤال کردم، آن را این گونه تفسیر و تبیین نمود:

عبارت «لقد تقمصها» یعنی: خلافت را به تن کرد و پوشید همچون پیراهن که آن را بر تن می نمایند. وقتی می گویند: «تَقَمَّصَ الرَّجُلُ» یعنی: آن شخص پیراهن پوشید، و «تَدَرَّعَ الرَّجُلُ: زره به تن کرد» و «تَرَدَّى الرَّجُلُ: رداء به دوش انداخت»، و «تَمَنَدَلَ الرَّجُلُ: دستار به سر بست».

و «محلّ القطب من الرّحى» یعنی خلافت بر من دور می زند، همان گونه که آسیاب بر



محور آن می چرخد.

و مقصود از «ینحدر عنه السیل، و لا یرتقی إلیه الطیر» این است که خلافت زبیده غیر من نیست و دیگری توانایی انجام آن را نداشته و برای آن صلاحیت ندارد. و عبارت «سدلت دونها ثوباً» به این معناست که: از خلافت روی برگردانده و اعراض کردم و چشم داشتی به آن نداشتم.

واژه «کشع» به معنای جنب و پهلواست، چنان که واژه «خاصره» نیز به همین معنا می باشد.

جمله «طویت عنها کسحها» یعنی: از آن روی گردانیدم، و «کاشع»، به کسی گفته می شود که پهلویش را از تو برگرداند.

«طفقت» یعنی: روی آوردم و شروع کردم، «أرقای» یعنی: فکر می کردم و اندیشه ام را به کار گرفتم که آیا می توان با دست بریده «کنایه از اندک بودن یاران» به دشمن حمله کرد.

در عبارت «أو أصبر علی طُخْیة» واژه «طُخْیة» در دو معنا کاربرد دارد: یکی در مورد تاریکی و ظلمت، و دیگری در حزن و اندوه، مثلاً گفته می شود: «أجد علی قلبی طُخْیاً» در قلبم حزن و اندوه می یابم» در این حدیث، هر دو معنا اراده شده است. عبارت «یکدح مؤمن» یعنی: انسان باایمان دچار رنج و مشقت شده و حق وی داده نمی شود.

واژه «أحجی» به معنای سزاوارتر، شایسته تر است، مثلاً می گویند: «هذا أحجی من ذاک» این از آن سزاوارتر است» و الفاظ «أحجی، أخلق، أحرى و أوجب» از نظر معنا نزدیک به هم می باشند.

واژه «حوزة» به معنای «ناحیه» است، مثلاً گفته می شود: «حُزِت الشیء أحوزة حوزاً» جمع آوری نمودم، گرد آوردم»، و کلمه «الحوزة» به ناحیه و بخشی از منزل و غیر آن اطلاق می گردد.



عبارت «کراکب الصعبة» بدین معناست: سوار ناقه‌ای که از سخت‌گیری به آن
 خوشنود نیست، و واژه «عنف» از نظر معنا، ضد رفق «مدارا کردن» می‌باشد.

«حَرَن» یعنی: بازایستد و حرکت نکند، این واژه را در مورد اسب به کار می‌برند، و
 در مورد شتر از واژه «خلا» استفاده نموده، می‌گویند: «خلت الناقة: شتر از حرکت باز
 ایستاد». بنابراین، «خلا» مانند «حرن» است، با این تفاوت که عرب زبان، این واژه «خلا»
 را در شتر به عنوان استعاره به کار می‌برد.

«أسلس بها» یعنی: اگر آن ناقه را رها کند و به حال خود واگذارد، «عَسَقَ» یعنی:
 سوارش را در ظلمت و تاریکی و پرتگاه اندازد.

مقصود از «مع هَن و هِن»، مردم پست و فرومایه است، عرب می‌گوید: «فلان هَنی»،
 «هَنی» مصغر «هن» می‌باشد، یعنی مردم فرومایه و مقصودشان این است که امور و
 کارهای شخص را کوچک و ناچیز شمارند.

«فمال رجل لضغنه» در برخی از روایات به جای «اضغنه»، ضلعه آمده که از نظر معنا
 نزدیک به هم می‌باشند، یعنی: کسی به شخص خاصی گرایش و تمایل داشته باشد.

«اصغى آخر لصهره» واژه «صغو» به معنای تمایل و گرایش است، مثلاً می‌گویند:
 «صغوك مع فلان: میل تو به فلانی است».

این عبارت «نافجاً حضنيه» را بیشتر در مورد خوردن و آشامیدن به کار می‌برند، لذا
 گفته می‌شود: «انتفج بطنه: شکمش را از خوردنی و آشامیدنی پر ساخت»، و هر دردی
 که بر انسان عارض گردد و به واسطه آن شکمش باد کند، می‌گویند: «انتفج بطنه:
 شکمش متورم گشت»، و «حضنان» به دو طرف سینه اطلاق می‌گردد.

در این عبارت «بین ثيله و معتلفه» واژه «ثیل» به آلت تناسلی شتر اطلاق می‌شود که
 در اینجا استعاره برای شخص آورده شده و واژه «معتلف» مکانی است که در آن تغذیه
 می‌کنند، مانند آشپزخانه، و معنای کلام این است که: کار سؤمی خوردن و آمیزش بود.

واژه «یهضمون» یعنی: می‌شکند و خرد می‌کند، مثلاً گفته می‌شود: «هضمني الطعام:



غذا، مرا تغییر داد و خورد کرد».

واژه «أجهز» یعنی: او را به کشتن داد، گفته می‌شود: «أجهزت علی الجریح: مجروح را کشتم».

«كعرف الضبع» یعنی: یال‌های پر پشت کفتار، حضرت انبوه جمعیت را به یال و موهای کفتار تشبیه نموده‌اند.

واژه «عُرف» مویی است که بر گردن اسب روییده باشد «یال اسب»، البته در اینجا به طور استعاره به یال کفتار اطلاق شده است، و جمله «قد انثالوا» یعنی: بر من هجوم آورده و از هر طرف مرا احاطه کردند، و عرب زبان می‌گوید: «انثلتُ ما فی کنانتی من السهام: هر چه تیر در تیردان داشتم، به کار بردم».

«شَقَّ عَطَافِي» یعنی: ردای من پاره شد، عرب زبان به ردا، «عطاف» می‌گویند. «راقهم زبرجها» یعنی: دنیا در دیده آنها زیبا نمود، و زیور آن چشم‌هایشان را خیره کرد. «زبرج» در اصل به معنای نقش است و در اینجا مقصود از آن، مظاهر فریبنده دنیا است.

«أَلَا يَقْرَؤا علی كظّة ظالم»، واژه «كظّة» به معنای پُر بودن است، یعنی: علماء در برابر شکم بارگی ستمگران، صبر و شکیبایی ننموده و آنان را نسبت به ادامه بیدادشان پابرجا نمی‌گذارند.

«و لا سَغَبِ مَظْلُومٍ» واژه «سغب» به معنای گرسنگی است، یعنی: بازداشتن ستمگر، مظلوم را از حق واجب و مسلم خودش.

این عبارت «أَلْقَيْت حبلها علی غاربها» در میان عرب زبان، ضرب المثل است، چه آن که می‌گویند: «أَلْقَيْت حبل البعير علی غاربه لیرعی کیف شاء: افسار و مهار شتر را بر کوهانش انداخته و رهایش ساختم، تا هر گونه که می‌خواهد بچرد».

مقصود از عبارت «و لسقیت آخرها بکأس أولها» آن است که: مردم را همچنان در ضلالت و گمراهی وامی‌گذاشتم.

«أزهد عندي» واژه «زهید» به معنای ناچیز و کم ارزش است.
 «حبقة عنز» یعنی: بادی که از بز خارج می شود، البته در بیشتر نسخه ها به این صورت
 «عطفة عنز» آمده است، یعنی: آبی [= عطسه ای] که از بینی بز غاله خارج می شود.
 «شقشقة هدرت»، شقشقه چیزی است کف مانند که شتر به هنگام [بانگ زدن و]
 هیجان و مستی از دهانش خارج می کند.

۱۳- و حدَّثنا بهذا الحديث محمد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقاني قال: حدَّثنا
 عبدالعزيز بن يحيى الجلودي، قال: حدَّثنا أبو عبدالله أحمد بن عمار بن خالد، قال: حدَّثنا
 يحيى بن عبدالحميد الحماني، قال: حدَّثني عيسى بن راشد عن علي بن حذيفة عن
 عكرمة، عن ابن عباس مثله سواء.

حدیث سیزدهم

(۲۷۵)

محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی رحمته الله همین حدیث را با اسناد ذیل نقل کرده و
 می گوید: عبدالعزیز بن یحیی جلودی، از ابو عبدالله احمد بن عمار بن خالد، از یحیی
 بن عبدالحمید حمانی، از عیسی بن راشد، از علی بن حذیفه، از عکرمه، از ابن عباس
 حدیث مذکور را عیناً نقل کرده است.

۱۴- حدَّثنا محمد بن الحسن، قال: حدَّثنا محمد بن الحسن الصفار، عن يعقوب بن
 يزيد، عن حماد بن عيسى، عن ربعي، عن فضيل بن يسار، قال: قلت لأبي جعفر أو لأبي
 عبدالله حين قبض رسول الله ﷺ لمن كان الأمر بعده؟
 فقال: لنا أهل البيت.

قلت: فكيف صار في غيركم؟

قال: إنك قد سألت فافهم الجواب: إن الله تبارك وتعالى لما علمه أنه يفسد في

الأرض، و تنكح الفروج الحرام، و يحكم بغير ما أنزل الله تبارک و تعالی، أراد أن يلي ذلك غيرنا.

حدیث چهاردهم

۲۷۶

محمد بن حسن، از محمد بن حسن صفار، از یعقوب بن یزید، از حماد بن عیسی، از ربیع، از فضیل بن یسار، وی می گوید: محضر امام باقر یا امام صادق علیه السلام عرض کردم:

پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله امور خلافت و رهبری جامعه بر عهده چه کسی است؟ حضرت فرمودند: بر عهده ما اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله.

عرض کردم: پس به چه دلیل غیر از شما آن را بر عهده گرفته اند؟

فرمودند: پاسخ این سؤال را به خوبی دریاب: خدای سبحان چون می دانست مردم در زمین فساد می کنند و دامن خود را به ناپاکی الوده و ملوث می سازند، و احکام غیر الهی را جاری خواهند ساخت، اراده فرمود تا غیر ما عهده دار مردم نبوده و این گونه خلافت ها زیر پوشش خلافت و رهبری ما صورت نگیرد.

باب ۱۲۳

العلّة التي من أجلها

قاتل أمير المؤمنين عليه السلام أهل البصرة و ترك أموالهم

۱- حدّثنا محمد بن الحسن عليه السلام قال: حدّثنا محمد بن الحسن الصفّار، عن أحمد بن محمد بن عیسی، عن علی بن الحکم، عن الربیع بن محمد، عن عبد الله بن سلیمان قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام:

إنّ الناس يروون أنّ عليّاً عليه السلام قتل أهل البصرة و ترك أموالهم.

فقال: إنّ دار الشّرك يحلّ ما فيها، و دار الإسلام لا يحلّ ما فيها.

فقال: إِنَّ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّمَا مَنَّ عَلَيْهِمْ كَمَا مَنَّ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلَى أَهْلِ مَكَّةَ، وَ إِنَّمَا تَرَكَ عَلَى ﷺ أَمْوَالَهُمْ؛ لِأَنَّهُ كَانَ يَعْلَمُ أَنَّهُ سَيَكُونُ لَهُ شِيعَةٌ، وَ أَنَّ دَوْلَةَ الْبَاطِلِ مُسْتَظْهَرٌ عَلَيْهِمْ، فَأَرَادَ أَنْ يَقْتَدِيَ بِهِ فِي شِيعَتِهِ، وَ قَدْ رَأَيْتُمْ آثَارَ ذَلِكَ هُوَ ذَايَسَارٍ فِي النَّاسِ بِسِيرَةِ عَلِيٍّ ﷺ. وَ لَوْ قَتَلَ عَلِيٌّ ﷺ أَهْلَ الْبَصْرَةِ جَمِيعاً وَ أَخَذَ أَمْوَالَهُمْ لَكَانَ ذَلِكَ لَهُ حِلَالاً، لَكِنَّهُ مَنَّ عَلَيْهِمْ لِيَمُنَّ عَلَى شِيعَتِهِ مِنْ بَعْدِهِ.

باب صد و بیست و سوم

سرّ این که امیرالمؤمنین ﷺ با اهل بصره جنگید
اما اموالشان را به حال خود گذارد

حدیث اول

۲۷۷

محمّد بن حسن ﷺ می گوید: محمّد بن حسن صفّار، از احمد بن محمد بن عیسی، از علی بن حکم، از ربیع بن محمّد، از عبدالله بن سلیمان نقل نموده، وی می گوید: محضر امام صادق ﷺ عرض کردم: مردم این گونه نقل می کنند که حضرت علی ﷺ با اهل بصره جنگید اما اموالشان را به حال خود گذارد، جهت آن چیست؟

حضرت فرمودند: آنچه در بلاد کفر و شرک باشد، [در صورت غلبه مسلمانان بر آنها] برای مسلمانان حلال است و می توانند به عنوان غنائم استفاده نمایند، اما اموال بلاد اسلامی برای مسلمانان حلال نخواهد بود. آن گاه فرمودند: علی ﷺ بر اهل بصره مَنّت گذاردند، همان گونه که رسول خدا ﷺ بر اهل مکه مَنّت نهادند.

سپس افزودند: حضرت علی ﷺ چون می دانستند که در آینده ای بسیار نزدیک پیروان و محبان ایشان فراوان گشته و دولت باطل بر آنها چیره خواهد شد، بر این اساس اموال اهل بصره را به حال خود گذارده و متعرض آنها نشد، تا دولت و



حکومت بعدی به آن حضرت تأسی نموده و اموال شیعیان را به تاراج بُرد. اکنون شما آثار این شیوه و سیره حضرت را مشاهده کرده و می بینید که همان سیره در مورد دوستداران و شیعیان اجرا می گردد و اگر امیرالمؤمنین علیه السلام اهل بصره را می کشت و اموالشان را از آنان می گرفت - گر چه برای آن حضرت گرفتن اموال اهل بصره مباح و حلال بود - اما بر آنها منت نهاد تا پس از حضرت بر شیعیانش منت گذارده شود و اموالشان را نگیرند.



۲- و قد روي أنّ النَّاسَ اجتمعوا إلى أمير المؤمنين يوم البصرة، فقالوا: يا أمير المؤمنين أقسم بيننا غنائمهم!
قال: أيكم يأخذ أم المؤمنين في سهمه؟



حدیث دوم

۲۷۸

روایت شده که در روز فتح بصره، مردم پیرامون امیر مؤمنان علیه السلام اجتماع کرده و به آن حضرت عرض کردند:
ای امیر مؤمنان! غنائم اهل بصره را بین ما تقسیم فرما!
حضرت فرمودند: کدام یک از شما حاضر است، أم المؤمنين [= عاتشه] را سهم خود به شمار آورده و تصاحب نماید.

باب ۱۲۶

العلة التي من أجلها

ترك أمير المؤمنين فداك لما ولي الناس

۱- حدثنا علي بن أحمد بن محمد الدقاق رحمته الله قال: حدثني محمد بن أبي عبد الله الكوفي عن موسى بن عمران النخعي، عن عمه الحسين بن يزيد التوفلي، عن علي بن

سالم، عن أبيه، عن أبي بصير عن أبي عبد الله عليه السلام قال:
قلت له: لِمَ لَمْ يأخذ أمير المؤمنين عليه السلام فذك لَمَّا وَلَّى الناس، و لَأَيَّ عِلَّةٍ تركها؟
فقال: لَأَنَّ الظَّالِمَ و المَظْلُومَ كانا قدما على الله عزَّ وجلَّ، و أثاب الله المَظْلُومَ، و عاقب
الظَّالِمَ، فكره أن يسترجع شيئاً قد عاقب الله عليه غاصبه و أثاب عليه المغصوب.

باب صد و بیست و چهارم

سرّ این که امیر مؤمنان عليه السلام هنگام زمامداری
و خلافت خویش نسبت به فذک اقدامی نکردند

حدیث اول

۲۷۹

علی بن احمد بن محمد دقاق رحمته الله می گوید: محمد بن ابی عبد الله کوفی، از موسی بن
عمران نخعی، از عمویش حمید بن یزید نیرفلی، از علی بن سالم، از پدرش، از
ابو بصیر، از حضرت ابو عبد الله عليه السلام، وی گفت: محضر مبارک امام عرض کردم: چرا
امیر مؤمنان عليه السلام هنگام خلافت و ولایتشان بر مردم، نسبت به فذک اقدامی نکردند؟
امام عليه السلام فرمودند: زیرا استعمار و ستمدیده هر دو بر خدای متعال وارد شدند،
خدای سبحان ستمدیده را پاداش، و بیدادگر را کیفر فرمود، از این رو حضرت
کراهت داشتند نسبت به چیزی را که خدا غاصب آن را کیفر نموده و مغصوب را
پاداش داده، به خود باز گردانند.

■

۲- حدَّثنا أحمد بن علي بن إبراهيم بن هاشم عليه السلام قال: حدَّثنا أبي، عن أبيه إبراهيم بن
هاشم، عن محمد بن أبي عمير، عن إبراهيم الكرخي، قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام فقلت له:
لَأَيَّ عِلَّةٍ ترك علي بن أبي طالب عليه السلام فذک لَمَّا وَلَّى الناس؟
فقال: للاقتداء برسول الله صلى الله عليه وآله لَمَّا فتح مكة، و قد باع عقيل بن أبي طالب داره، فقیل



له: یا رسول الله ألا ترجع إلی دارک؟

فقال ﷺ: و هل ترک عقیل لنا داراً؟

إنّا أهل بیت لا نسترجع شیئاً یؤخذ منا ظلماً، فلذلک لم یسترجع فدک لماً ولی.

حدیث دوم

۲۸۰

احمد بن علی بن ابراهیم بن هاشم رضی الله عنه می گوید: پدرم، از پدرش ابراهیم بن هاشم، از محمد بن ابی عمیر، از ابراهیم کرخی نقل نموده که وی گفت: از حضرت اباعبدالله علیه السلام پرسیدم: آنگاه که امیر مؤمنان زمامداری و خلافت مردم را به عهده گرفتند، به چه دلیل نسبت به باز پس گرفتن فدک اقدامی به عمل نیاوردند؟ امام علیه السلام در پاسخ فرمودند: به خاطر تأسی نمودن به رسول خدا صلی الله علیه و آله؛ زیرا آن حضرت وقتی مکه را فتح کردند، عقیل بن ابی طالب منزل پیامبر صلی الله علیه و آله را فروخته بود و حضرت آن را پس نگرفتند، به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض شد: ای رسول خدا! چرا به منزل خودتان نمی روید؟

حضرت فرمودند: آیا عقیل برای ما منزلی باقی گذارده تا ما به آن برگردیم؟ سپس امام صادق علیه السلام فرمودند: ما اهل بیت چیزی را که از ما به ظلم گرفته اند، اقدام نکرده و به خود باز نمی گردانیم، و به همین جهت بود که امیر مؤمنان علی علیه السلام در زمان زمامداری و خلافت نسبت به باز پس گرفتن فدک اقدامی نکردند.



۳- حدَّثنا أحمد بن الحسن القطان، قال: حدَّثنا أحمد بن سعید الهمدانی، قال: حدَّثنا علی بن الحسن بن علی بن فضال، عن أبيه، عن أبي الحسن علیه السلام قال: سألته عن أمير المؤمنين لم لم یسترجع فدکاً لماً ولی الناس؟ فقال: لأنّا أهل بیت لا نأخذ حقوقنا ممّن ظلمنا إلا هو و نحن أولیاء المؤمنين؛ إنّما نحکم و نأخذ حقوقهم ممّن ظلمهم و لا نأخذ لأنفسنا.

حدیث سوم

احمد بن حسن قطان می گوید: احمد بن سعید همدانی، از علی بن حسن بن علی بن فضال، از پدرش، از حضرت ابوالحسن علیه السلام نقل نموده که از آن بزرگوار پرسیدم: چرا امیر مؤمنان علیه السلام آنگاه که عهده دار خلافت شدند، نسبت به فدک هیچ اقدامی نکردند؟ حضرت فرمودند: ما اهل بیت، حقوق خود را از کسانی که به ما ظلم کرده اند نمی گیریم، امیر مؤمنان علیه السلام و ما اولیای مؤمنین هستیم، نسبت به حقوق مؤمنان حکم نموده و حقوق آنان را از بیدادگران و ظلم پیشگان می گیریم، اما حقوق خود را برای خویش نمی گیریم.

[سرگذشت فدک^۱]

سرزمین آباد و محصول خیزی را که در نزدیکی خیبر قرار داشت و فاصله آن با مدینه حدود ۱۴۰ کیلومتر بود، پیامبر صلی الله علیه و آله از آن که نیروهای یهود را در «خیبر» و «وادی القری» و «تیماء» در هم شکست، برای پایان دادن به قدرت های یهود در این سرزمین که برای اسلام و مسلمانان کانون خطر و تحریک بر ضد اسلام به شمار می رفتند، سفیری به نام «محیط» پیش سران فدک فرستاد، «بوشع بن نون» که ریاست دهکده را به عهده داشت، صلح و سازش را بر نبرد ترجیح داد، و ساکنان آنجا متعهد شدند که نیمی از حاصل را هر سال در اختیار پیامبر اسلام بگذارند.

سرزمین هایی که در اسلام به وسیله نبرد و قدرت نظامی گرفته می شود، به عموم مسلمانان تعلق دارد، و اداره آن به دست فرمانروای اسلام می باشد، اما سرزمینی که بدون اقدام نظامی و اعزام نیرو به دست مسلمانان می افتد، مربوط به شخص پیامبر و امام پس از وی می باشد؛ و اختیار این نوع سرزمین ها با اوست، می تواند ببخشد؛

۱. روستائی که تا مدینه دو یا سه روز راه می باشد، و چشمه های جوشان و باغ های نخل فراوان در آن است و در سال هفتم هجرت بدون جنگ و خون ریزی به دست پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله افتاد. (معجم البلدان)

می تواند اجاره دهد، و یکی از آن موارد این است که با این اموال و املاک نیازمندیهای مشروع نزدیکان خود را به وجه آبرومندی برطرف سازد.

بر این اساس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فدک را به دختر گرامی خود حضرت زهرا علیها السلام بخشید، البته منظور پیامبر از بخشیدن این ملک دو چیز بود:

۱- زمامداری مسلمانان پس از رحلت پیامبر، طبق تصریح مکرر پیامبر، با امیر مؤمنان بود، و چنین مقام و منصبی به هزینه سنگین نیاز داشت، گویا دستگاه خلافت از این پیش بینی مطلع شده بود که در همان روزهای آغازین «فدک» را از دست خاندان پیامبر بیرون ساخت.

۲- خاندان پیامبر که فرد کامل آن، یگانه دختر وی و نور دیدگانش حضرت حسن و حضرت حسین بود؛ باید پس از رحلت پیامبر، به صورت آبرومندی زندگی کنند، برای این هدف پیامبر «فدک» را به دختر خود بخشید.

محدثان و مفسران شیعه و گروهی از دانشمندان سنی می نویسند: وقتی آیه شریفه ﴿وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ...﴾: «و حق نزدیکان و همچنین حق مستمند و وامانده در راه را بپرداز»^۱ نازل گردید، پیامبر دختر خود فاطمه را خواست و فدک را به وی واگذار نمود، ناقل این مطلب «ابوسعید خدری» است که یکی از صحابه بزرگ رسول خدا می باشد.

مفسران شیعه و سنی قبول دارند که آیه در حق نزدیکان و خویشاوندان پیامبر نازل گردیده، و دختر وی روشن ترین مصداق برای «ذی القربی» است، حتی امام سجاد علیه السلام به هنگام اسارت در «شام» با همین آیه با شامیان استدلال نموده، فرمودند: منظور از آیه ﴿وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ﴾، مانیم که خدا به پیامبرش دستور داده: حق ما ادا شود (و این چنین شما شامیان همه این حقوق را ضایع کردید).^۲

۱. سوره اسراء، آیه ۲۶.

۲. نور الثقلین، ج ۳، ص ۱۵۵.

وقتی مأمون خواست «فدک» را به فرزندان حضرت فاطمه برگرداند، نامه‌ای به یکی از محدثان معروف «عبدالله بن موسی» نوشت، و از او درخواست نمود که او را در این مسأله روشن سازد، وی حدیث بالا را که در حقیقت شأن نزول آیه است، به وی نوشت، و او نیز «فدک» را به فرزندان حضرت فاطمه بازگردانید^۱، و به فرماندار خود در مدینه نوشت؛ پیامبر اسلام دهکده فدک را به دختر خود بخشیده و این یک مسأله مسلمی است.^۲

شیعه در اثبات این مطلب که «فدک» ملک طلق حضرت زهرا علیها السلام بود، به مدارکی که ارائه شد، نیازمند نیست؛ زیرا امیر مؤمنان در یکی از نامه‌های خود که به استاندار بصره - عثمان بن حنیف - نوشته صریحاً یادآور شده و می‌فرماید:

«بلی کانت فی ایدینا فدک من کل ما اظلمت السماء فشحت علیها نفوس قوم، و سخت عنها نفوس قوم آخرین و نعم الحکم الله: آری از میان آن چه آسمان بر آن سایه افکنده است، فقط در دست ما از اموال قابل ملاحظه دهکده فدک بود، گروهی بر آن بخل ورزیده، و نفوس بزرگی روی مصالحی از آن چشم پوشیدند، و خدا بهترین داور است».

پس از رحلت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله، دختر پیامبر از ملک طلق خود محروم گردید، و عمال و کارگران وی را از آنجا خارج کردند، او در صدد برآمد که از طریق قانون حق خود را از دستگاه خلافت بازگیرد.

او شخصیتی همچون حضرت علی علیه السلام، و زنی را به نام «أم ایمن» که پیامبر گواهی داده بود او از زنان بهشت است، و بنا به نقل «بلاذری»^۳ آزاد شده پیامبر به نام «رباح» را برای شهادت پیش خلیفه برد، ولی دستگاه خلافت به شهادت آنها ترتیب اثر نداد، و

۱. مجمع البیان، ج ۲، ص ۴۱۱، و فتوح البلدان ص ۴۵.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۲۱۷ به نقل از فروغ ابدیت.

۳. فتوح البلدان، ص ۴۳.



محرومیت دختر پیامبر از ملکی که پدرش به او بخشیده بود، قطعی گردید.
ابن ابی الحدید می گوید: من به یکی از متکلمان امامیه به نام «علی بن نقی» گفتم:
دهکده فدک آن چنان وسعت نداشت، و سرزمین به این کوچکی که جز چند نخل
بیشتر در آنجا نبود، این قدر مهم نبود، تا مخالفان فاطمه در آن طمع ورزند.
او در پاسخ من گفت: تو در این عقیده اشتباه می کنی، شمار نخل های آنجا از
نخل های کنونی کوفه کمتر نبود، به طور قطع، محروم ساختن خاندان پیامبر از این
سرزمین حاصلخیز برای این بود که مبادا امیر مؤمنان از درآمد آنجا برای مبارزه با
دستگاه خلافت کمک بگیرد، از این رو، نه تنها فاطمه را از «فدک» محروم ساخته،
بلکه بنی هاشم و فرزندان عبدالمطلب را از حقوق مشروع خود «خمس غنائم» هم بی
نصیب نمودند؛ زیرا جمعیتی که باید به دنبال زندگی بروند، و با کمال نیازمندی به
سربرند، هرگز فکر مبارزه با وضع موجود را در اندیشه خود نمی پرورانند.^۱
مؤلف کتاب گرانسنگ فروغ ابدیت^۲ می نویسد: باز همین نویسنده (ابن ابی الحدید)
از یکی از مدرسان عالی مقام مدرسه غربی بغداد به نام «علی بن الفارقی» این مطلب را
نقل می کند که می گوید: من به وی گفتم: دختر پیامبر در ادعای خود راستگو بود؟
گفت: آری.

گفتم: خلیفه می دانست او زنی راستگو است؟

گفت: آری.

گفتم: چرا خلیفه حق مسلم او را در اختیارش نگذاشت؟

استاد لبخندی زد و با کمال وقار گفت: هرگاه سخن او را در آن هنگام می پذیرفت،
و روی این جهت که وی یک زن راستگو است بدون درخواست شاهد، فدک را به او
رد می نمود، فردا از این موقعیت به سود شوهر خود استفاده می کرد و می گفت:

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۲۳۶.

۲. تجزیه و تحلیل کاملی از زندگانی پیامبر اکرم ﷺ، به قلم حضرت آیه الله سبحانی.



خلافت مربوط به شوهرم علی است، و او در این صورت ناچار بود، خلافت را به علی تفویض کند؛ زیرا وی را راستگو می‌داند، اما برای این که باب تقاضا و مناظره بسته شود، او را از حق مسلم وی محروم ساخت!

ممنوعیت فرزندان فاطمه از «فدک» در زمان خلیفه اول پی‌ریزی گردید، و پس از شهادت حضرت علی علیه السلام، معاویه زعام امور را در دست گرفت، و «فدک» را میان سه نفر «مروان، عمرو بن عثمان و فرزندش یزید» تقسیم نمود.

در دوران خلافت مروان، همه سهام در اختیار او قرار گرفت، و وی آن را به فرزند خود «عبدالعزیز» بخشید، او نیز آن را به فرزندش «عمر بن عبدالعزیز» داد، از آنجا که او در میان خلفای بنی امیه یک مرد روبه‌راهی بود، نخستین بدعتی را که برداشت، این بود که «فدک» را به فرزندان حضرت زهرا بازگردد دانید، و پس از مرگ وی خلفای بعدی، فدک را از دست بنی هاشم گرفتند، و تاروژی که طومار زندگی خلفای بنی امیه در هم پیچیده شد، فدک در اختیار آنان باقی بود.

در دوران خلافت بنی عباس، مسأله فدک نوسان عجیبی داشت، مثلاً «سفاح» آن را به «عبدالله بن الحسن» واگذار نمود، پس از وی، «منصور دوانقی» آن را باز گرفت، اما فرزند او «مهدی» آن را به اولاد زهرا بازگردد دانید، و پس از وی، «موسی و هارون» روی مصالح سیاسی از دست آنها درآوردند تا این که نوبت خلافت به «مأمون» رسید.

«مأمون» طی تشریفات، حق را به صاحبانش واگذار نمود، پس از مرگ وی، دیگر بار «فدک» دچار نوسان گردید، گاه مردود و گاه ممنوع گشت.

«فدک» در عصر خلفای بنی امیه و بنی عباس، بیش از آن که جنبه انتفاعی داشته باشد، جنبه سیاسی به خود گرفته بود، و اگر خلفای صدر اسلام به درآمد آن نیازمند بودند، اما در اعصار بعدی ثروت و دارایی در میان امرا و خلفا بقدری بود، که هیچ نیازی به درآمد فدک نداشتند؛ از این رو، وقتی عمر بن عبدالعزیز، فدک را به اولاد فاطمه واگذار نمود، بنی امیه او را مورد توبیخ قرار داده، گفتند:

«تو با این کار، شیخین را تخطئه نمودی، و او را وادار نمودند که در آمد آن را میان فرزندان فاطمه زهرا علیها السلام تقسیم کند، و اصل مالکیت آن را در اختیار خود داشته باشد...»^۱

باب ۱۲۵

العلة التي من أجلها كنى رسول الله صلى الله عليه وآله
أمير المؤمنين علي بن أبي طالب أبا تراب

۱- حدثنا أحمد بن الحسن القطان، قال: حدثنا أبو سعيد الحسن بن علي السكري، قال: حدثنا الحسين بن حسان العبدي، قال: حدثنا عبد العزيز بن مسلم، عن يحيى بن عبدالله، عن أبيه، عن أبي هريرة، قال: صلى بنا رسول الله صلى الله عليه وآله الفجر، ثم قام بوجه كئيب^۲، و قمنا معه حتى صار إلى منزل فاطمة صلوات الله عليها، فأبصر علينا نائماً بين يدي الباب على الدقعاء^۳، فجلس النبي صلى الله عليه وآله فجعل يمسح التراب عن ظهره ويقول: قم فداك أبي و أمي يا أبا تراب! ثم أخذ بيده و دخلا منزل فاطمة فمكثنا هنيهة، ثم سمعنا ضحكاً عالياً، ثم خرج علينا رسول الله صلى الله عليه وآله بوجه مشرق. فقلنا: يا رسول الله! دخلت بوجه كئيب و خرجت بخلافه. فقال: كيف لا أفرح، و قد أصلحت بين اثنين أحب أهل الأرض إلي و إلى أهل السماء.

۱. شرح نهج البلاغه ابن أبي الحديد، ج ۱۶، ص ۲۷۸.

۲. الكئيب: من كان في غم و سوء حال و انكسار من حزن.

۳. الدقعاء - بالفتح - التراب.

باب صد و بیست و پنجم

سرّ این که رسول اکرم ﷺ
کنیه امیر مؤمنان ﷺ را «ابو تراب» قرار داد

حدیث اول

۲۸۲

احمد بن حسن قطان، از ابوسعید حسن بن علی سکری، از حسین بن حسان
عبدی، از عبد العزیز بن مسلم، از یحیی بن عبدالله، از پدرش، از ابوهریره^۱، نقل نموده
که وی می گوید:

۱. عبدالرحمن بن صخر ازدی یا دوسی از عشیره سلیم بن فهم، از اصحاب پیامبر ﷺ و در غزوه خیبر
اسلام آورد.
وی چون به گریه علاقه فراوان داشت، روزی بچه گریه ای با خود داشت و به حضور پیامبر ﷺ آمد.
حضرت او را «ابوهریره» خواند و بدین نام شهرت یافت.
در خلافت عمر، حاکم بحرین بود، و در عهد عثمان قضاوت مکه به او محول شد، در زمان معاویه
چندی حاکم مدینه بود.
محدثان شیعه و جمعی از علمای سنت به روایات او اعتماد نمی کنند؛ زیرا وی بیش از چهار سال
مصاحبت پیامبر را نداشته و از نزدیکان آن حضرت نیز نبوده با این حال احادیث بسیاری از آن
حضرت نقل کرده است، وی در زمان حیاتش نیز متهم به دروغ بوده است.
ابوهریره پس از استیلای معاویه بر عراق به همراه معاویه به کوفه آمد، شبها در مسجد کوفه
می نشست و مردم پیرامونش گرد می آمدند و حدیث می گفت.
شبی جوانی در مجلس پیا خاست و گفت: ای اباهریره! تو را به خدا سوگند آیا از پیامبر ﷺ شنیدی که
درباره علی ﷺ می گفت: «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه»؟
ابوهریره گفت: خدا را گواه می گیرم که این سخن را از پیامبر ﷺ شنیدم.
جوان گفت: پس من گواهی می دهم که از دوست او گسیختی و به دشمن وی پیوستی، این را گفت و از
مجلس برخاست.

وی به سال ۵۷ یا ۵۸ در مدینه، و به نقلی در شام درگذشت. از امام صادق ﷺ روایت شده است که
فرمود: سه نفر بودند که به پیامبر اکرم ﷺ دروغ می بستند: ابوهریره، انس بن مالک و زنی.
(بحار الأنوار، ۳۷/۱۹۹ و ۲۲/۲۴۲)

رسول خدا ﷺ نماز صبح را با ما خواند، سپس با چهره‌ای محزون ایستاد، ما نیز با او ایستاده، سپس همراه ایشان حرکت کردیم تا به منزل حضرت فاطمه علیها السلام رسیدیم، دیدم حضرت علی علیه السلام مقابل درب، روی زمین خوابیده‌اند، پیامبر اکرم ﷺ نشستند و خاک را از پشت امیر مؤمنان پاک کرده و فرمودند:

پدر و مادرم به قربانت، ای ابوتراب بایست، سپس دست امیر مؤمنان را گرفتند و هر دو وارد منزل حضرت زهرا علیها السلام شدند.

ما بیرون از خانه مدتی درنگ کردیم، سپس صدای خنده بلندی شنیدیم، پس از چند لحظه رسول خدا ﷺ با چهره‌ای گشاده از منزل بیرون آمدند.

عرض کردیم: ای رسول خدا! سرش چیست، شما با حالتی محزون وارد منزل شدید، اما با چهره‌ای گشاده بیرون آمدید؟!

فرمودند: چگونه مسرور و شادمان نباشم در حالی که میان دو تن - که محبوب‌ترین افراد اهل زمین و آسمان نزد من هستند - صلح و سازش برقرار نمودم.^۱

■

۲- حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ الْحَسَنِ الْقَطَّانُ، قَالَ: حَدَّثَنَا الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ السَّكْرِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا عُثْمَانُ بْنُ عَمْرَانَ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَبِيدَةُ اللَّهِ بْنُ مُوسَى، عَنْ عَبْدِ الْعَزِيزِ، عَنْ حَبِيبِ بْنِ أَبِي ثَابِتٍ، قَالَ:

كَانَ بَيْنَ عَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ كَلَامٌ، فَدَخَلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَ أَلْقَى لَهُ مِثَالَ فَاضْطَجَعَ عَلَيْهِ، فَجَاءَتْ فَاطِمَةُ عَلَيْهَا السَّلَامُ فَاضْطَجَعَتْ مِنْ جَانِبِ، وَ جَاءَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَاضْطَجَعَ مِنْ جَانِبِ، فَأَخَذَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَدَ فَاطِمَةَ فَوَضَعَهَا عَلَى سَرْتِهِ، وَ أَخَذَ يَدَ فَاطِمَةَ فَوَضَعَهَا عَلَى سَرْتِهِ فَلَمْ يَزَلْ حَتَّى أَصْلَحَ بَيْنَهُمَا، ثُمَّ خَرَجَ.

فَقِيلَ لَهُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ دَخَلْتَ وَ أَنْتَ عَلَى حَالٍ، وَ خَرَجْتَ وَ نَحْنُ نَرَى الْبَشْرَى فِي وَجْهِكَ!

۱. یا توجه به دروغ بافی ابوهریره - که راوی این حدیث است - تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل!!

حدیث دوم

قال: ما يمنعني، و قد أصلحت بين اثنين أحب من علي وجه الأرض إلي.

احمد بن حسن قطان می گوید: حسن بن علی بن حسین سکری، از عثمان بن عمران، از عبیدالله بن موسی، از عبدالعزیز، از حبیب بن ابی ثابت نقل نموده که گفت: بین حضرت علی و فاطمه زهرا علیهما السلام حرف و حدیثی پیش آمده بود که به کدورت بین آنها انجامید، پس از این جریان، رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد منزلشان شد، بستری برای رسول خدا صلی الله علیه و آله پهن شد، حضرت به پهلو روی بستر آرمیدند، آنگاه حضرت فاطمه علیها السلام وارد شدند و در کنار رسول خدا به پهلو روی بستر آرمیدند، سپس حضرت علی علیه السلام نیز آمدند و در طرف دیگر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله قرار گرفتند، پیامبر دست امیر مؤمنان را گرفته و آن را روی ناف خود قرار دادند و دست دختر بزرگوارشان را نیز گرفته و روی همان موضع قرار دادند، مدتی به همین صورت و حالت بودند تا بین آن دو بزرگوار صلح و آشتی برقرار شد، آنگاه رسول خدا از منزل خارج گشتند. به حضرت عرض شد: ای رسول خدا! هنگام ورود به منزل، شادمان نبودید، اما زمان بیرون آمدن از منزل، مسرور و شادمان بودید، سرش چیست؟! فرمودند: چگونه مسرور و شادمان نباشم در حالی که میان دو تن - که محبوب ترین افراد روی زمین نزد من هستند - صلح و آشتی برقرار ساختم.

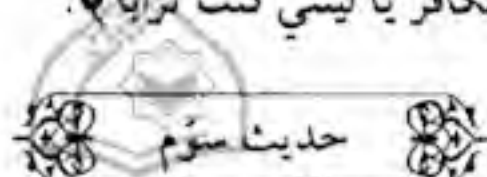


٣- قال محمد بن علي بن الحسين، مصنف هذا الكتاب: ليس هذا الخبر عندي بمعتمد، ولا هو لي بمعتقد في هذه العلة؛ لأن علياً عليه السلام و فاطمة عليها السلام ما كان ليقع بينهما كلام يحتاج رسول الله صلی الله علیه و آله إلى الإصلاح بينهما؛ لأنه عليه السلام سيد الوصيين، و هي سيّدة نساء العالمين، مقتديان بنبي الله صلی الله علیه و آله في حسن الخلق، لكنني اعتمد في ذلك على ما حدّثني به أحمد بن الحسن القطان.

قال: حدثنا أبو العباس أحمد بن يحيى بن زكريا، قال: حدثنا بكر بن عبد الله بن حبيب، قال: حدثنا تميم بن بهلول، عن أبيه، قال: حدثنا أبو الحسن العبدى، عن سليمان بن مهران، عن عباية بن ربعي، قال: قلت لعبد الله بن عباس: لم كنّى رسول الله ﷺ علياً أبا تراب؟

قال: لأنّه صاحب الأرض و حجة الله على أهلها بعده، و به بقاؤها و إليه سكونها، و لقد سمعت رسول الله ﷺ يقول:

إنّه إذا كان يوم القيامة و رأى الكافر ما أعدّ الله تبارك و تعالى لشيعة علي من الثواب و الزلفى و الكرامة، قال: «يا ليتني كنت تراباً» يعنى من شيعة علي، و ذلك قول الله عزّ وجلّ: ﴿و يقول الكافر يا ليتني كنت تراباً﴾.



۲۸۴

محمد بن علی بن حسین نویسنده این کتاب می گوید: حدیث مزبور از دیدگاه من مورد اعتماد نبوده و مردود می باشد و به همین علت، به وجه نامگذاری امیر مؤمنان به «ابو تراب» نیز معتقد نیستم.

البته دلیل اعتماد نداشتن من به خبر یاد شده آن است که: این دو شخصیت عالیقدر جهان هستی هرگز در مسائل زندگی مشترک و خانوادگی اختلافی با هم نداشتند تا این که رسول خدا ﷺ بخواهد برای رفع اختلاف و نزاع بین آنها صلح و آشتی برقرار سازد؛ زیرا امیر مؤمنان، سرور همه اوصیا، و حضرت زهرا ؓ بزرگ بانوی عالم خلقت، و هر دو در والایی منش و رفتار به رسول خدا ﷺ اقتدا می کردند.

آنگاه جناب مصنف می فرماید: من در نقل حدیث به آن چه احمد بن حسن قطان نقل نموده، اعتماد کردم.

احمد بن حسن قطان می گوید: أبو العباس احمد بن يحيى بن زكريا، از بكر بن عبد الله بن حبيب، از تميم بن بهلول، از پدرش، از أبو الحسن عبدی، از سليمان بن



مهران، از عبایه بن ربیع نقل نموده که وی گفت: به عبدالله بن عباس گفتم: به چه دلیل، رسول خدا ﷺ کنیه علی را «ابو تراب» قرار داد؟

ابن عباس گفت: زیرا امیر مؤمنان ﷺ صاحب زمین و حجت خدا پس از پیامبر اکرم ﷺ بر اهل زمین بوده و به یمن وجود مبارکش زمین پایدار و آرام است، از رسول خدا ﷺ شنیدم که می فرمود:

روز رستاخیز وقتی که کافران، پاداش و منزلت و کرامتی را که خدای متعال برای رهروان راستین امیر مؤمنان ﷺ آماده ساخته مشاهده می کنند، در آن حال می گویند: «کاش من خاک بودم» یعنی: ای کاش از شیعیان علی ﷺ بودیم، و آیه شریفه ﴿... وَ يَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا﴾: «و کافر می گوید: ای کاش خاک بودم»^۱ به همین معنا اشاره دارد.



۴- حَدَّثَنِي الْحُسَيْنُ بْنُ يَحْيَى بْنِ ضَرِيرٍ، عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ صَالِحِ بْنِ ضَرِيرِ بْنِ الْبَجَلِيِّ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو عَوَانَةَ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يَزِيدَ وَ هِشَامُ الزَّرَاعِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنِي عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مَيْمُونٍ الطَّهَوِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا لَيْثٌ، عَنْ مُجَاهِدٍ، عَنْ ابْنِ عَمْرٍو، قَالَ:

بَيْنَا أَنَا مَعَ النَّبِيِّ ﷺ فِي نَخِيلِ الْمَدِينَةِ وَ هُوَ يَطْلُبُ عَلِيًّا ﷺ إِذَا انْتَهَى إِلَى حَائِطٍ، فَاطْلَعَ فِيهِ فَنَظَرَ إِلَى عَلِيٍّ ﷺ وَ هُوَ يَعْمَلُ فِي الْأَرْضِ وَ قَدْ أَغْبَرُ، فَقَالَ مَا أَلُومُ النَّاسَ إِنْ يَكْتُوكَ أَبَا تَرَابٍ، فَلَقَدْ رَأَيْتُ عَلِيًّا تَمْعُرُ وَجْهَهُ، وَ تَغْيَرُ لَوْنُهُ، وَ اشْتَدَّ ذَلِكَ عَلَيْهِ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ أَلَا أَرْضِيكَ يَا عَلِيُّ؟

قال: نعم يا رسول الله، فأخذ بيده فقال:

أَنْتَ أَخِي وَ وَزِيرِي وَ خَلِيفَتِي فِي أَهْلِي، تَقْضِي دِينِي وَ تَبْرِئُ ذِمَّتِي، مَنْ أَحَبَّكَ فِي حَيَاةٍ مَنِّي فَقَدْ قَضَى لَهُ بِالْجَنَّةِ، وَ مَنْ أَحَبَّكَ فِي حَيَاةٍ مِنْكَ بَعْدِي خَتَمَ اللَّهُ لَهُ بِالْأَمْنِ وَ



الإيمان و آمنه يوم الفزع الأكبر، و من مات و هو يبغضك يا علي! مات ميتة جاهليّة
يحاسبه الله عزّوجلّ بما عمل في الإسلام.

حدیث چهارم

۲۸۵

حسین بن یحیی بن ضریس، از معاویة بن صالح بن ضریس بجلی، از ابو عوانه، از
محمد بن یزید و هشام زراعی، از عبدالله بن میمون طهوی، از لیث، از مجاهد، از ابن
عمر نقل کرده که وی گفت:

پیامبر اکرم ﷺ در نخلستانهای مدینه در جستجوی علی ﷺ بود و من نیز
همراهش بودم که به باغی رسیدیم، پیامبر ﷺ مشاهده کردند که امیر مؤمنان ﷺ در
زمین مشغول به کار می باشند، و سر و روی آن بزرگوار غبار آلود بود، رسول خدا ﷺ
فرمودند: من مردم را سرزنش نمی کنم اگر کنیه تو را «ابوتراب» قرار دهند.

راوی می گوید: چهره امام دگرگون و رنگ چهره اش تغییر یافته و بر اثر فعالیت
خسته بود، پیامبر ﷺ فرمودند: آیا [دوست داری] تو را راضی و خشنود سازم؟!
عرض کرد: آری، ای رسول خدا ﷺ!

آنگاه حضرت دست امیر مؤمنان را گرفت و فرمود:

تو برادر و وزیر و جانشینم در میان اهل من هستی، دین مرا تو ادا خواهی کرد، و
ذمه ام را تو به بهترین وجه ایفا خواهی نمود، کسی که در زمان حیات من تو را دوست
بدارد، به بهشت رهنمون خواهد شد، و آن که پس از من به تو علاقه مند باشد، خداوند
به وی امنیت و ایمان می بخشد و در روز رستاخیز به وی ایمنی می بخشد، و آن که
بمیرد و دشمنی تو را به دل داشته باشد، به مرگ جاهلیت از دنیا رفته، اما به آن چه در
اسلام عمل کرده، مورد محاسبه قرار می گیرد.

باب ١٢٦

العلّة التي من أجلها كان أمير المؤمنين عليه السلام
يتختّم بأربعة خواتيم

١- حدّثنا أبو سعيد محمّد بن الفضل بن محمّد بن إسحاق المذكر المعروف بأبي سعيد المعلم النيسابوري بنيسابور، قال: أخبرنا أبو جعفر محمّد بن أحمد بن سعيد، قال: حدّثنا أبو عبد الله محمّد بن مسلم بن زرارة الرازي، قال: حدّثنا محمّد بن يوسف الفريابي، قال: حدّثنا سفيان الثوري، عن إسماعيل السندي، عن عبد خير، قال: كان لعلي بن أبي طالب أربعة خواتيم يتختّم بها ياقوت لنبله، و فيروزج لنصره، و الحديد الصيني لقوته،^١ و عقيق لحرازه، و كان نقش الياقوت: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ الْمُبِينُ»، و نقش الفيروزج: «اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ الْمُبِينُ»، و نقش الحديد الصيني: «الْعِزَّةُ لِلَّهِ جَمِيعاً»، و نقش العقيق ثلاثة أسطر: «مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ».

باب صدوبيست و ششم

سرّ این که امیر مؤمنان عليه السلام چهار انگشتر به دست می نمودند

حدیث اول

٢٨٦

ابو سعيد محمّد بن فضل بن محمّد بن اسحاق مذكر، مشهور به ابو سعيد معلم نیشابوری می گوید: ابو جعفر محمّد بن احمد بن سعيد، از ابو عبد الله محمّد بن مسلم بن زراره رازی، از محمّد بن يوسف فريابی، از سفيان ثوري، از اسماعيل سندی، از عبد خير نقل نموده که وی می گوید:

٦٣٢

١. لأنه يقوي القلب و البصر. و النبيل بالضم: الذكاء و النجابة.

امیر مؤمنان علی علیه السلام چهار انگشتر به دست می نمودند، یاقوت^۱ به منظور نجابت و بزرگی، فیروزه^۲ به نیت پیروزی و یاری شدن، حدید چینی به قصد قوی و نیرومند شدن، و عقیق^۳ به نیت مصون و محفوظ ماندن.

نقش انگشتر یاقوت آن حضرت: «لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ الْمُبِينُ»، و نقش انگشتر فیروزه «اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ الْمُبِينُ»، و نقش انگشتر حدید چینی «الْعَزَّةُ لِلَّهِ جَمِيعاً» و نقش عقیق، سه جمله بود به این صورت: «ما شاء الله، لا قوَّةَ إِلَّا بالله، أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ».

۱. «عن الرضا عليه السلام قال: كان أبو عبد الله عليه السلام يقول: تَخْتَمُوا بِالْيَاقُوتِ فَإِنَّهَا تُنْفِي الْفَقْرَ: امام رضا عليه السلام فرمود: امام صادق عليه السلام می فرمود: انگشتری یاقوت به دست نماید که موجب از میان بردن فقر و تهیدستی است». (ثواب الأعمال، ص ۳۹۱)

۲. «عن عبد المؤمن الأنصاري، قال: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام يَقُولُ: مَا افْتَقَرْتُ كَفُّ تَخْتَمْتُ بِالْفَيْرُوزِ: عبد المؤمن انصاری گفت: از امام صادق عليه السلام شنیدم که می فرمود: دستی که انگشتری فیروزه در آن باشد، تهیدست نمی شود». (ثواب الأعمال، ص ۳۸۹)

«عن الحسن بن علي بن مهران، قال: دخلت على أبي الحسن موسى بن جعفر صلوات الله عليهما فرأيت في يده عليه السلام خاتماً فضة فيروزج، نقشه: «اللَّهُ الْمَلِكُ» فأدمت النظر إليه، فقال عليه السلام: مالك تنظر فيه؟ هذا حجر أهداه جبرئيل لرسول الله عليه السلام من الجنة فوهبه رسول الله عليه السلام لعلِّي عليه السلام أندري ما اسمه؟ قال: قلت: فيروزج، قال: هذا اسمه بالفارسية، تعرف اسمه بالعربية؟ قال: قلت: لا، قال: هو الظفر». (ثواب الأعمال ص ۳۸۹)

حسن بن علی بن مهران گفت: محضر امام کاظم عليه السلام شرفیاب شدم و در دست حضرت انگشتری دیدم که نگین فیروزه و نقش «اللَّهُ الْمَلِكُ: خدا مالک و صاحب اختیار است» بر آن بود، نگاه من به آن انگشتری ادامه داشت، حضرت فرمودند: چه شده که این گونه به انگشتری نگاه می کنی؟ این سنگی است که جبرئیل عليه السلام از بهشت برای رسول خدا عليه السلام هدیه آورده و پیامبر نیز آن را به امیر مؤمنان عليه السلام بخشیدند.

آیا می دانی نام این چیست؟ عرض کردم: فیروزه است، فرمودند: این نام ایرانی آن است، آیا نام عربی آن را می دانی؟ عرض کردم: نمی دانم. فرمودند: نام عربی آن ظفر [= پیروزی] است.

۳. «قال رسول الله عليه السلام: تَخْتَمُوا بِالْعَقِيقِ فَإِنَّهُ مُبَارَكٌ، وَ مَنْ تَخْتَمَ بِالْعَقِيقِ يُوشِكُ أَنْ يُقْضَى لَهُ بِالْعُسْطَى: رسول خدا عليه السلام فرمودند: از عقیق انگشتری بسازید که آن مبارک است و هر که انگشتری عقیق به دست کند، امید است که حاجت و نیازش به بهترین شکل، روا گردد». (فروع کافی، ج ۶، ص ۴۷۰)

باب ١٢٧

عَلَّةُ تَخْتَمُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فِي يَمِينِهِ

١- حَدَّثَنَا عَبْدُ الْوَاحِدِ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ عَبْدِ وَاسِعٍ الْغَطَارِيُّ نِيسَابُورِي عليه السلام، قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ قَتِيبَةَ النِّيسَابُورِي، قَالَ: حَدَّثَنَا الْفَضْلُ بْنُ شَاذَانَ، عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ أَبِي عَمِيرٍ، قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عليه السلام أَخْبِرْنِي عَنْ تَخْتَمِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام يَمِينُهُ لِأَيِّ شَيْءٍ كَانَ؟ فَقَالَ: إِنَّمَا كَانَ يَتَخْتَمُ يَمِينُهُ، لِأَنَّهُ إِمَامُ أَصْحَابِ الْيَمِينِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله، وَ قَدْ مَدَحَ اللَّهُ تَعَالَى أَصْحَابَ الْيَمِينِ، وَ ذَمَّ أَصْحَابَ الشَّمَالِ، وَ قَدْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله يَتَخْتَمُ يَمِينُهُ، وَ هُوَ عَلَامَةٌ لِشِيعَتِنَا يَعْرِفُونَ بِهِ، وَ بِالمَحَافِظَةِ عَلَى أَوْقَاتِ الصَّلَاةِ، وَ إِتْيَاءِ الزَّكَاةِ، وَ مُوَاسَاةِ الْإِخْوَانِ، وَ الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ.

باب صد و بیست و هفتم

سَرِّ این که امیر مؤمنان عليه السلام انگشتر را به دست راست می کردند

حدیث اول

۲۸۷

عبد الواحد بن محمد بن عبد و اسع عطاری نیشابوری عليه السلام می گوید: علی بن محمد بن قتیبه نیشابوری، از فضل بن شاذان، از محمد بن ابی عمیر نقل نموده که می گوید: به امام کاظم عليه السلام عرض کردم: سر این که امیر مؤمنان عليه السلام انگشتر به دست راست می کردند، چیست؟

حضرت فرمودند: زیرا آن حضرت پس از رسول خدا صلى الله عليه وآله امام و پیشوای اصحاب یمین می باشند، و خداوند اصحاب یمین را مدح، و اصحاب شمال را مذمت نمودند، و پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله نیز انگشتر را به دست راست می کردند، و این یکی از نشانه های شیعه است که با آن شناخته می شوند، و علامت و نشان های دیگر شیعه عبارتند از: مواظبت در اوقات نماز، ادای زکات، همدردی با برادران دینی، امر به معروف و نهی از منکر.

۲- حدَّثنا عبدالله بن محمد بن عبد الوهاب القرشي، قال: حدَّثنا محمد بن ابراهيم القايني، قال: حدَّثنا أبو قريش، قال: حدَّثنا عبد الجبار و محمد بن منصور الخزاز، قالوا: حدَّثنا عبدالله بن ميمون القداح، عن جعفر بن محمد، عن أبيه عليه السلام، عن جابر بن عبدالله، إن النبي صلى الله عليه وآله كان يتختم بيمينه.

حدیث دوم

۲۸۸

عبدالله بن محمد بن عبد الوهاب قرشی، از محمد بن ابراهیم قاینی، از ابو قریش، از عبد الجبار و محمد بن منصور خزاز، این دو تن می گویند: عبدالله بن میمون قداح، از امام صادق علیه السلام، از پدر بزرگوارش علیه السلام نقل کردند که جابر بن عبدالله انصاری گفت: رسول خدا صلى الله عليه وآله انگشتر را به دست راست می کردند.

۳- حدَّثنا عبدالله بن محمد بن عبد الوهاب القرشي، قال: حدَّثنا منصور بن عبدالله بن ابراهيم الإصفهاني، قال: حدَّثنا علي بن عبدالله الاسكندراني، قال: حدَّثنا عباس بن العباس القانعي، قال: حدَّثنا سعيد الكندي عن عبدالله بن حازم الخزاعي، عن ابراهيم بن موسى الجهني، عن سلمان الفارسي، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله لعلي عليه السلام: يا علي! تختم باليمين تكن من المقرّين.

قال: يا رسول الله! وما المقرّيون؟

قال: جبرئيل و ميكائيل.

قال: بما أتختم؟ يا رسول الله!

قال: بالعقيق الأحمر؛ فإنه أقرّ لله عزّ وجلّ بالوحدانية، ولي بالنبوة، و لك يا علي بالوصاية، و لولدك بالإمامة، و لمحبيك بالجنة، و لشيعته ولدك بالفردوس.

حدیث سوم

عبدالله بن محمد بن عبدالوهاب قرشی، از منصور بن عبدالله بن ابراهیم اصفهانی، از علی بن عبدالله اسکندرانی، از عباس بن عباس قانعی، از سعید کندی، از عبدالله بن حازم خزاعی، از ابراهیم بن موسی جهنی، از سلمان فارسی نقل نموده که وی گفت: رسول خدا ﷺ به امیر مؤمنان علیه السلام فرمودند: انگشتر را به دست راست کن تا از مقربان درگاه الهی باشی.

امیر مؤمنان علیه السلام عرض کرد: ای رسول خدا! مقربان بارگاه الهی چه کسانی هستند؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: جبرئیل و میکائیل. علی علیه السلام عرض کرد: چه انگشتری به دست نمایم؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: عقیق سرخ^۱، زیرا این سنگ به یگانگی خدا، و به نبوت من، و به وصی بودن تو، و به امامت فرزندان، و به بهشتی بودن دوستان، و به اهل فردوس بودن پیروان و شیعیان فرزندان اقرار نموده است.

باب ۱۲۸

عَلَّةُ الصِّلَعِ فِي رَأْسِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام،
و الْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا سَمِّيَ الْأَنْزَعُ الْبَطِينُ

۱- حَدَّثَنَا أَبِي وَ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ علیه السلام قَالَا: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ إِدْرِيسَ وَ مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى الْعَطَّارُ جَمِيعاً عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ يَحْيَى بْنِ عِمْرَانَ الْأَشْعَرِيِّ بِإِسْنَادٍ مُتَّصِلٍ لَمْ أَحْفَظْهُ،

۱. «عقیق» سنگی است مشهور که بهترین نوع آن در بلاد یمن و ساحل بحر روم وجود دارد که سرخ و شفاف است. (معارف و معاریف، ج ۷، ص ۴۱۶)

بشیر دهان می گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: فدایت گردم! کدام نگین بر انگشترم سوار کنم؟ فرمودند: از عقیق سرخ، و عقیق زرد و عقیق سفید که اینها سه کوه در بهشت اند. (بحار الأنوار، ج ۸، ص ۱۸۷).

أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام قَالَ:

إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بَعْدَ خَيْرٍ رَمَاهُ بِالصَّلَعِ فَتَحَاتِ الشَّعْرُ عَنْ رَأْسِهِ^١، وَ هَا أَنَا ذَا.

باب صد و بیست و هشتم

سَرَّ این که جلوی سر حضرت علی علیه السلام مو نداشت،

و عَظمت نامیده شدن آن جناب به «انزع البطين»

حديث أول

۲۹۰

پدرم و محمد بن الحسن علیه السلام فرمودند: احمد بن ادریس و محمد بن یحیی عطار، از محمد بن احمد بن یحیی بن عمران اشعری با اسناد متصل - که من اسامی همه ناقلان را به خاطر ندارم - نقل کرده که: امیر مؤمنان علیه السلام فرمودند: هر گاه خدا برای بنده ای خیر و نیکی بخواهد، او را «اصلع» می نماید^۲، و من مصداق بارز آن هستم.

■

۲- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ إِسْحَاقَ الطَّالِقَانِيِّ عليه السلام، قَالَ: حَدَّثَنَا الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ الْعَدَوِيُّ، عَنْ عِبَادِ بْنِ صَهْبٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ جَدِّهِ، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام قَالَ: سَأَلَ رَجُلٌ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَقَالَ: أَسْأَلُكَ عَنْ ثَلَاثٍ هُنَّ فَيْكَ، أَسْأَلُكَ عَنْ قِصْرِ خَلْقِكَ، وَ كِبَرِ بَطْنِكَ، وَ عَنْ صَلَعِ رَأْسِكَ؟

فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَمْ يَخْلُقْنِي طَوِيلًا، وَ لَمْ يَخْلُقْنِي قَصِيرًا، وَلَكِنْ خَلَقْنِي مُعْتَدِلًا، أَضْرِبُ الْقَصِيرَ فَأَقْطَعُهُ، وَ أَضْرِبُ الطَّوِيلَ فَأَقْطَعُهُ^۳، وَ أَمَّا كِبَرُ

۱. الصَّلَعُ محرّكة: سقوط الشعر من مقدّم الرأس. التحات بتضعيف التاء، مصدر التفاعل، يقال: تحات الشعر عن رأسه إذا تساقط.

۲. أصلع: کسی که موهای جلو سر وی ریخته باشد. (فرهنگ معین)

۳. القد بالفتح و التشديد: الشق أو القطع طولاً. القط بالفتح و التشديد: القطع عرضاً.



بطني فإن رسول الله ﷺ علمني باباً من العلم ففتح ذلك الباب ألف باب فازدحم في
بطني فنفخت عن ضلوعي.

حدیث دوم

۲۹۱

محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی رحمته الله از حسن بن علی عدوی، از عباد بن
صهیب، از پدرش، از جدش، از جعفر بن محمد نقل نموده که آن بزرگوار فرمودند:
مردی از حضرت علی رضی الله عنه پرسش نمود و گفت: در مورد سه چیز - که در شما هست -
می پرسم:

از تنومند نبودن جثه، بزرگی شکم، و ریخته شدن موی جلو سر شما.
امیر مؤمنان رضی الله عنه فرمودند: خداوند مرا نم بلند آفریده و نه کوتاه، بلکه معتدل خلق
نموده، از این رو در میدان مبارزه هنگامی که به افراد کوتاه قامت ضربت می زنم، آنها
را از فرق دو نیمه می نمایم، و زمانی که به افراد بلند قامت ضربت می زنم آنها را از کمر
دو نیمه می سازم.

و بزرگی شکم برای آن است که رسول خدا صلی الله علیه و آله بابی از ابواب دانش به من تعلیم
فرمود که از آن هزار باب گشوده می گردد، و این ابواب در شکم من جمع گردیده، و
این امر سبب شده که شکم من فراخ گردد.



۳- حدَّثنا أحمد بن الحسن القطان، قال: حدَّثنا أحمد بن يحيى بن زكريا القطان، قال:
حدَّثنا بكر بن عبد الله بن حبيب، عن تميم بن بهلول، عن عباية بن ربيع، قال: جاء رجل
إلى ابن عباس، فقال له: أخبرني عن الأنزع البطين علي بن أبي طالب، فقد اختلف
الناس فيه؟!

فقال له ابن عباس: أيها الرجل! والله لقد سألت عن رجل ما وطئ الحصى بعد
رسول الله ﷺ أفضل منه، و أنه لأخو رسول الله، و ابن عمه، و وصيه، و خليفة علي

أَمَّتْهُ، وَ أَنَّهُ الْأَنْزَعُ مِنَ الشَّرْكِ، بَطْنٌ مِنَ الْعِلْمِ، وَ لَقَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: مَنْ أَرَادَ النِّجَاةَ غَدَاً فَلْيَأْخُذْ بِحُجْزِهِ^۱ هَذَا الْأَنْزَعُ، يَعْنِي عَلِيّاً ع.

حدیث سوم

۲۹۲

احمد بن حسن قطان می گوید: احمد بن یحیی بن زکریا قطان، از بکر بن عبدالله بن حبیب، از تمیم بن بهلول، از عبایه بن ربیع نقل نموده که می گوید: مردی نزد ابن عباس آمد و به او گفت: مرا از «انزع بطن»^۲ باخبر ساز، مردم در مورد وی اختلاف نظر دارند؟! ابن عباس گفت: ای مرد! به خدا سوگند از شخصیتی سوال نمودی که پس از رسول خدا ﷺ در فضل و بزرگی، کسی همانند او نیست، او برادر، پسر عمو، وصی و جانشین حضرت ختمی مرتبت می باشد، وی از شرک میرا، و وجودش لبریز از علم و حکمت است.

از رسول خدا ﷺ شنیدم که می فرمود: کسی که دوست دارد، روز رستاخیز از نجات یافتگان باشد، باید دامن همین شخصیت والا مقام را بگیرد.

باب ۱۲۹

الْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا سَمِّيَ عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ «أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ».

و الْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا سَمِّيَ سَيْفَهُ «ذَافِقَار».

و الْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا سَمِّيَ الْقَائِمُ «قَائِماً»، وَ الْمَهْدِي «مَهْدِياً».

۱- حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ الدَّقَاقُ وَ مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ عَصَامٍ (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا)

۱. صفت امیر مؤمنان است؛ چه آن که سر آن حضرت تاس بوده و شکمش اندکی برآمدگی داشت. (معارف و معاریف، ج ۳، ص ۲۰۲)

۲. «انزع» به کسی گفته می شود که موی دو سوی پیشانی اش ریخته باشد، و مؤنث آن - بر غیر قیاس - زعراء می باشد. (معارف و معاریف، ج ۲، ص ۵۰۳)



قالا: حدثنا محمد بن يعقوب الكليني، قال: حدثنا القاسم بن العلا، قال: حدثنا إسماعيل الفزاري، قال: حدثنا محمد بن جمهور العمى، عن ابن أبي نجران عمّن ذكره، عن أبي حمزة ثابت بن دينار الثمالي، قال:

سألت أبا جعفر محمد بن علي الباقر عليه السلام يا بن رسول الله! لم سمي علي عليه السلام أمير المؤمنين؟ و هو اسم ما سمي به أحد قبله، و لا يحل لأحد بعده.
قال: لأنّه ميرة العلم يمتار منه،^١ و لا يمتار من أحد غيره.

قال: فقلت: يا بن رسول الله! فلم سمي سيفه ذالفقار؟
فقال عليه السلام: لأنّه ما ضرب به أحداً من خلق الله إلا أفقره من هذه الدّنيا من أهله و ولده، و أفقره في الآخرة من الجنّة.

قال: فقلت: يا بن رسول الله! فليستم كلّكم قائمين بالحق؟
قال: بلى.

قلت: فلم سمي القائم قائماً؟

قال: لما قُتل جدّي الحسين عليه السلام ضجّت عليه الملائكة إلى الله تعالى بالبكاء و النحيب، و قالوا: إلهنا و سيّدنا أتغفل عمّن قتل صفوتك و ابن صفوتك و خيرتك من خلقك؟

فأوحى الله عزّ وجلّ إليهم قرّوا ملائكتي، فوعزّتي و جلالتي لأنتقمنّ منهم ولو بعد حين، ثمّ كشف الله عزّ وجلّ عن الأئمة من ولد الحسين عليه السلام للملائكة، فسرت الملائكة بذلك، فإذا أحدهم قائم يصلي، فقال الله عزّ وجلّ: بذلك القائم انتقم منهم.

١. «مار، يميز، ميراً عياله» أي: أتاهاهم بالطعام و المؤنة. الميرة بالكسر: الطعام الذي يدخره الإنسان.
قوله: «يمتار منه» أي يؤخذ منه.



باب صد و بیست و نهم

سرّ این که حضرت علی علیه السلام، امیر مؤمنان نامیده شده،
و علت نامیده شدن شمشیر آن جناب به «ذوالفقار»،
و علت نامیده شدن قائم به «قائم»، و مهدی به «مهدی»

حدیث اول

۲۹۳

علی بن احمد بن محمد دقاق و محمد بن محمد بن عصام (رضی الله عنهما) گفته اند:
محمد بن یعقوب کلینی، از قاسم بن علا، از اسماعیل فزاری، از محمد بن جمهور
عمی، از ابن ابی نجران، از کسی که یادش نموده، از ابو حمزه ثابت بن دینار ثعالی
نقل نموده که وی می گوید:

محضر مبارک امام باقر علیه السلام عرض کردم: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله به چه جهت
علی علیه السلام بدین نام «امیر مؤمنان» لقب یافت؟ و کسی پیش از آن جناب بدین اسم نامیده
نشده بود، و پس از ایشان نیز کسی زینده چنین اسمی نخواهد بود!

حضرت فرمودند: زیرا آن حضرت، گنجینه دانش بود که همگان در دانش اندوزی
از وی استفاده می کردند، و کسی جز آن حضرت دارای چنین ویژگی و امتیاز نبوده است.^۱

۱. در نهج البلاغه (خطبه ۱۲۸) می خوانیم: هنگامی که علی علیه السلام از بعضی حوادث آینده خبر می داد،
یکی از یاران عرض کرد: ای امیر مؤمنان! از غیب سخن می گویی؟ و به علم غیب آشنایی؟
امام تبسم نموده، و به آن مرد که از طایفه «بنی کلب» بود فرمود: «يَا أَخَا كَلْبٍ! لَيْسَ هُوَ يَعْلَمُ الْغَيْبَ، وَ إِنَّمَا هُوَ
تَعْلَمُ مِنْ ذِي عِلْمٍ، وَ إِنَّمَا عِلْمُ الْغَيْبِ عِلْمُ السَّاعَةِ، وَ مَا عَدَدَةُ اللَّهِ سُبْحَانَهُ بِقَوْلِهِ إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ...
فَيَعْلَمُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ مَا فِي الْأَرْحَامِ، مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَى، وَ قَبِيحٍ أَوْ جَمِيلٍ، وَ سَخِيٍّ أَوْ بَخِيلٍ، وَ شَقِيٍّ أَوْ سَعِيدٍ، وَ مَنْ
يَكُونُ فِي النَّارِ حَطْبًا أَوْ فِي الْجَنَّةِ لَشِيْبًا مُرَافِقًا، فَهَذَا عِلْمُ الْغَيْبِ الَّذِي لَا يَعْلَمُهُ أَحَدٌ إِلَّا اللَّهُ، وَ مَا يَسْوَى
ذَلِكَ فَعِلْمُ عَلَّمَهُ اللَّهُ نَبِيَّهُ فَعَلَّمْنِيهِ، وَ دَعَا لِي بِأَنْ يَجِيئَهُ صَدْرِي وَ تَضُمَّ عَلَيْهِ جَوَانِحِي».

ای برادر کلبی! این علم غیب نیست، این فرا گرفته ای است از عالمی (یعنی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله)، علم

عرض کردم: سرّ این که شمشیرش را «ذوالفقار» می‌نامند، چیست؟
حضرت فرمودند: زیرا کسی را با آن شمشیر نمی‌زد، جز این که در دنیا او را از اهل
و فرزند، و در آخرت وی را از بهشت محروم می‌ساخت.
عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! مگر شما همگی قائم به حق نیستید؟!
فرمودند: آری.

عرض کردم: پس به چه دلیل، تنها حضرت قائم علیه السلام بدین نام خوانده می‌شود؟
در پاسخ فرمودند: هنگامی که جدّم - امام حسین علیه السلام - کشته شد، فرشتگان گریسته
و به درگاه الهی ناله و ضجّه نمود، گفتند: ای خدا و سرور ما! آیا کسی که برگزیده و
فرزند برگزیده و بهترین آفریده تو را این چنین کشته، رها می‌کنی؟!
خدای سبحان به آنان وحی فرمود که: ای فرشتگان من آرام باشید، به ارجمندی و
شکوه و بزرگی‌ام سوگند که از آنان سخت انتقام خواهم گرفت، گر چه زمانی فاصله
شود، آنگاه پیشوایانی که از فرزندان امام حسین علیه السلام هستند، به فرشتگان نشان داد، و
آنان مسرور و شادمان گشتند، و در میان فرزندان حضرت یکی از آنها ایستاده و نماز
می‌خواند، خداوند حکیم فرمود: با این قائم، از آنها انتقام خواهم گرفت.



۲- حدّثنا محمد بن محمد بن عصام الكليني، قال: حدّثنا محمد بن يعقوب، عن
علان الكليني رفعه إلى أبي عبد الله عليه السلام أنّه قال:
إنّما سمّي سيفُ أمير المؤمنين ذالْفَقار؛ لأنّه كان في وسطه خط في طوله، فشبهه بفقار

→ غیب تنها علم قیامت است، و آنچه خداوند سبحان در این آیه (سوره لقمان، آیه ۳۴) برشمرده...
خداوند سبحان از آن چه در رحمتها قرار دارد آگاه است، پسر است یا دختر؛ زشت است یا زیبا؟
سخاوتمند است یا بخیل؟ سعادتمند است یا تیره‌بخت؟ چه کسی آتش‌گیره دوزخ است، و چه کسی
در بهشت، دوست پیامبران؟... اینها علوم غیبیه‌ای است که غیر از خدا کسی نمی‌داند، و غیر از آن
علوم است که خداوند به پیامبرش تعلیم کرده، و او به من آموخته است، و برایم دعا نموده که خدا آن
را در سینه‌ام جای دهد، و اعضای پیکرم را از آن مالا مال سازد.



الظهر، فسَمِّي ذوالفقار بذلك، و كان سيفاً نزل به جبرئيل عليه السلام من السماء، و كانت حلقتة فضة، و هو الذي نادى به مناد من السماء: «لا سيف إلا ذوالفقار، و لا فتى إلا علي».

حديث دوم

۲۹۴

محمد بن محمد بن عصام کلینی می گوید: محمد بن یعقوب، از علان کلینی حدیث را به صورت مرفوع از امام صادق علیه السلام نقل نموده که آن بزرگوار فرمودند: شمشیر امیر مؤمنان علیه السلام را بدین جهت «ذوالفقار» نامیدند که در طول آن گره هایی مانند فقرات کمر بود،^۱ این شمشیر را جبرئیل علیه السلام از آسمان آورد، و دسته آن از نقره بود، زمانی که شمشیر از آسمان به سوی زمین آورده می شد، صدایی از آسمان به گوش می رسید که منادی می گفت: «لا سيف إلا ذوالفقار، و لا فتى إلا علي: شمشیری نیست مگر (ذوالفقار)، و جوانمردی نیست، جز علی علیه السلام».

مرکز اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

۳- حَدَّثَنَا أَبِي عليه السلام، قَالَ: حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ الْكُوفِيِّ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْمَغِيرَةِ، عَنْ سَفْيَانَ بْنِ عَبْدِ الْمُؤْمِنِ الْأَنْصَارِيِّ، عَنْ عَمْرِو بْنِ شَمْرٍ، عَنْ جَابِرٍ، قَالَ: أَقْبَلَ رَجُلٌ إِلَى أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام وَ أَنَا حَاضِرٌ، فَقَالَ: رَحِمَكَ اللَّهُ، أَقْبَضَ هَذِهِ الْخَمْسَمِائَةَ دِرْهَمَ فَضَعَهَا فِي مَوْضِعِهَا فَإِنَّهَا زَكَاةُ مَالِي.

فَقَالَ لَهُ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام: بَلْ خَذَهَا أَنْتَ فَضَعَهَا فِي جِيرَانِكَ وَ الْإِيْتَامِ وَ الْمَسَاكِينِ، وَ فِي إِخْوَانِكَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ، إِنَّمَا يَكُونُ هَذَا إِذَا قَامَ قَائِمُنَا، فَإِنَّهُ يَقْسَمُ بِالسَّوِيَّةِ، وَ يَعْدِلُ فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ، الْبِرُّ مِنْهُمْ وَ الْفَاجِرُ، فَمَنْ أَطَاعَهُ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ، وَ مَنْ عَصَاهُ فَقَدْ عَصَى اللَّهَ، فَإِنَّمَا سَمِّيَ الْمَهْدِي؛ لِأَنَّهُ يَهْدِي لِأَمْرِ خَفِيِّ، يَسْتَخْرِجُ التَّوْرَةَ وَ سَائِرَ كُتُبِ اللَّهِ مِنْ غَارِ بَانِطَاكِيَّةٍ، فَيُحْكَمُ بَيْنَ أَهْلِ التَّوْرَةِ بِالتَّوْرَةِ، وَ بَيْنَ أَهْلِ الْإِنْجِيلِ بِالْإِنْجِيلِ، وَ بَيْنَ أَهْلِ الزَّبُورِ بِالزَّبُورِ، وَ بَيْنَ أَهْلِ الْفُرْقَانِ بِالْفُرْقَانِ، وَ تَجْمَعُ إِلَيْهِ أَمْوَالُ الدُّنْيَا كُلُّهَا مَا فِي بَطْنِ

۱. در تاریخ ابن ابی یعقوب آمده: طول ذوالفقار، هفت و جب، و پهنای آن یک و جب بود. (معارف و معاریف، ج ۵، ص ۵۵۷)



الأرض و ظهرها، فيقول للناس:

تعالوا إلى ما قطعتم فيه الأرحام، و سفكتم فيه الدماء، و ركبتم فيه محارم الله،
 فيعطي شيئاً لم يعط أحداً كان قبله.

قال: و قال رسول الله ﷺ: و هو رجل مني اسمه كاسمي، يحفظني الله فيه، و يعمل
 بسنتي، يملأ الأرض قسطاً و عدلاً و نوراً، بعد ما تمتلئ ظلماً و جوراً و سوءاً.

حديث سوم

٢٩٥

پدرم ﷺ فرمود: سعد بن عبدالله، از حسن بن علی کوفی، از عبدالله بن مغیره، از
 سفیان بن عبدالمؤمن انصاری، از عمرو بن شعبر، از جابر نقل نموده که گفت:

مردی محضر امام باقر ﷺ شرفیاب شد. و من نیز در آن مجلس حضور داشتم -
 عرض کرد: رحمت خدا بر شما باد! این پانصد درهم زکات مال من است، خواهشمندم
 آن را گرفته و در موردش مصرف نمایند.

حضرت به آن شخص فرمودند: در دست خودت باشد و آن را به همسایگان،
 یتیمان، تهیدستان و برادران دینی بده، دادن زکات به دست امام ﷺ زمانی است که قائم
 ما ظهور نماید، زیرا آن حضرت، اموال را به طور یکسان و مساوی میان انسانها تقسیم
 می نمایند، چه افراد نیکوکار باشند و خواه بدکردار، و هر که از آن حضرت اطاعت کند، در
 واقع از خدا، اطاعت نموده، و آن که نافرمانی کند، از خدا، نافرمانی کرده است.

در ادامه فرمودند: آن حضرت را به این جهت «مهدی» نامیده اند، که مردم را به امر
 پوشیده و پنهان هدایت می نماید، چه آن که تورات و دیگر کتابهای آسمانی را از
 غاری که در شهر «انطاکیه» است، بیرون می آورد، و میان اهل تورات، به تورات، و بین
 اهل انجیل به انجیل، و میان اهل زبور، به زبور، و بین اهل فرقان، به فرقان حکم
 می نماید، همه دارایی و اموال دنیا - آن چه در دل زمین باشد یا روی آن - در اختیار
 ایشان قرار می گیرد.

سپس به مردم می فرماید: بپایید به سوی آن چه که به سبب آن، قطع رحم نموده، خون‌ها ریخته، و محرمات الهی را مرتکب شده‌اید، آنگاه چنان در میان مردم می‌بخشد که پیش از ایشان، کسی به چنین کاری مبادرت نکرده باشد.

راوی می‌گوید: رسول خدا ﷺ فرمودند: او مردی از تبار من، اسمش همانند اسم من است، و خداوند آیین مرا در وجود او حفظ می‌فرماید: به سنت من عمل نموده، کران تا کران عالم را از عدل و داد و نورانیت لبریز خواهد ساخت، پس از آن که ظلم و بیداد و پلشتی همه عالم را گرفته باشد.



۴- حَدَّثَنَا الْمُظْفَرُ بْنُ جَعْفَرِ بْنِ الْمُظْفَرِ الْعُلَوِيِّ قَالَ: حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ مَسْعُودٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا جَبْرِئِيلُ بْنُ أَحْمَدَ، قَالَ: حَدَّثَنِي الْحَسَنُ بْنُ خَرْدَادٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُوسَى بْنِ الْفَرَاتِ، عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ سُوَيْدٍ، عَنْ جَعْفَرٍ عنه قَالَ: قُلْتُ لَهُ: جَعَلْتَ فِدَاكَ، لِمَ سَمَّيْتَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام؟ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟
قال: لِأَنَّهُ يُمِيرُهُمُ الْعِلْمَ، أَمَا سَمِعْتَ كِتَابَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ: ﴿وَنُمِيزُ أَهْلَنَا﴾.

حدیث چهارم

۲۹۶

مظفر بن جعفر بن مظفر علوی عنه می‌گوید: جعفر بن محمد بن مسعود، از جبرئیل بن احمد، از حسن بن خرداد، از محمد بن موسی بن فرات، از یعقوب بن سوید، نقل نموده که گفت: محضر امام صادق عنه عرض کردم: قربانت گردم، به چه جهت «امیر مؤمنان» بدین نام خوانده شد؟

امام عنه فرمودند: برای این که آن حضرت خوان گسترده دانش [و حکمت] را به دیگران ارزانی می‌نمودند، نشنیدی که خدای سبحان در قرآن کریم می‌فرماید: ﴿...وَنُمِيزُ أَهْلَنَا...﴾: «و ما برای خانواده خویش مواد غذایی می‌آوریم».^۱



باب ١٣٥

العلّة التي من أجلها صار علي بن أبي طالب
قسيم الله بين الجنة والنار

١- حدثنا أحمد بن الحسن القطان، قال: حدثنا أحمد بن يحيى بن زكريّا أبو العباس القطان، قال: حدثنا محمد بن إسماعيل البرمكي، قال: حدثنا عبد الله بن داهر، قال: حدثنا أبي، عن محمد بن سنان، عن المفضل بن عمر، قال: قلت لأبي عبد الله جعفر بن محمد الصادق عليه السلام: لم صار أمير المؤمنين علي بن أبي طالب قسيم الجنة والنار؟ قال: لأنّ حبّه إيمان و بغضه كفر، و إنّما خلقت الجنة لأهل الإيمان، و خلقت النار لأهل الكفر، فهو عليه السلام قسيم الجنة و النار لهذه العلّة، فالجنة لا يدخلها إلاّ أهل محبته، و النار لا يدخلها إلاّ أهل بغضه.

قال المفضل: فقلت: يا بن رسول الله! فالأنبياء و الأوصياء عليهم السلام كانوا يحبّونه، و أعدائهم كانوا يبغضونه؟

قال: نعم.

قلت: فكيف ذلك؟

قال: أما علمت أنّ النبي صلى الله عليه وآله قال يوم خبير:

لأعطين الرّاية غداً رجلاً يحبّ الله و رسوله، و يحبّه الله و رسوله، ما يرجع حتّى يفتح الله على يديه، فدفع الرّاية إلى علي عليه السلام ففتح الله تعالى على يديه؟ قلت: بلى.

قال: أما علمت أنّ رسول الله صلى الله عليه وآله لما أتى بالطائر المشوي قال صلى الله عليه وآله: اللهم ائمني بأحبّ خلقك إليك و إليّ، يأكل معي من هذا الطائر، و عني به عليّاً عليه السلام؟ قلت: بلى.

قال: فهل يجوز أن لا يحبّ أنبياء الله و رسله و أوصيائهم عليهم السلام رجلاً يحبّه الله و



رسوله، و يحب الله و رسوله.

فقلت له: لا.

قال: فهل يجوز أن يكون المؤمنون من أممهم لا يحبون حبيب الله و حبيب رسوله و أنبيائهم ﷺ؟

قلت: لا.

قال: فقد ثبت أن جميع أنبياء الله و رسله و جميع المؤمنين كانوا لعلي بن أبي طالب محبين، و ثبت أن أعدائهم و المخالفين لهم كانوا لهم و لجميع أهل محبتهم مبغضين.

قلت: نعم.

قال: فلا يدخل الجنة إلا من أحبه من الأولين و الآخرين، و لا يدخل النار إلا من أبغضه من الأولين و الآخرين، فهو إذن قسيم الجنة و النار.

قال المفضل بن عمر: فقلت له:

يا بن رسول الله! فرجت عني فرج الله عنك، فزدني مما علمك الله.

قال: سل يا مفضل!

فقلت له: يا بن رسول الله! فعلي بن أبي طالب ﷺ يدخل محبة الجنة و مبغضه النار؟ أو رضوان و مالک؟

فقال: يا مفضل! أما علمت أن الله تبارك و تعالى بعث رسول الله ﷺ و هو روح إلى الأنبياء ﷺ، و هم أرواح قبل خلق الخلق بألفي عام؟

فقلت: بلى.

قال: أما علمت أنه دعاهم إلى توحيد الله و طاعته و اتباع أمره، و وعدهم الجنة على ذلك، و أوعدهم من خالف ما أجابوا إليه و أنكروه النار؟

قلت: بلى.

قال: أفليس النبي ﷺ ضامناً لما وعد و أوعده عن ربه عز وجل؟

قلت: بلى.

قال: أوليس علي بن أبي طالب خليفة و إمام أمته؟

قلت: بلى.

قال: أوليس رضوان و مالك من جملة الملائكة، و المستغفرين لشيعة الناجين بمحبته؟

قلت: بلى.

قال: فعلي بن أبي طالب إذن قسيم الجنة و النار عن رسول الله و رضوان و مالك صادران عن أمره بأمر الله تبارك و تعالى.

يا مفضل! خذ هذا! فإنه من مخزون العلم و مكنونه، لا تخرجه إلا إلى أهله.

باب صد و سیام

سرّ این که امیر مؤمنان علیه السلام قسمت کننده بهشت و دوزخ می باشد

حدیث اول

۲۹۷

احمد بن حسن قطان، از احمد بن یحیی بن زکریا ابوالعباس قطان، از محمد بن اسماعیل برمکی، از عبدالله بن داهر، از پدرش، از محمد بن سنان، از مفضل بن عمر، نقل نموده که گفت: محضر امام صادق علیه السلام عرض کردم: سرّ این که «امیر مؤمنان» قسمت کننده بهشت و دوزخ می باشد، چیست؟

حضرت فرمودند: برای آن که دوستی آن حضرت، ایمان و دشمنی او، کفر است و بهشت برای ایمان آورندگان، و دوزخ برای کفرپیشگان آفریده شده، و از این رو، آن حضرت تقسیم کننده بهشت و دوزخ می باشد و تنها کسانی که عشق و محبت به آن حضرت دارند، وارد بهشت می شوند، و آنان که دشمنی و کینه آن حضرت را به دل دارند، به دوزخ خواهند رفت.

راوی می گوید: عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! بنابراین، پیامبران و اوصیای الهی، امیر مؤمنان علیه السلام را دوست داشته و دشمنانش را دشمن می داشتند که اهل بهشت هستند؟



امام علیه السلام فرمودند: آری.

عرض کردم: [دوست دارم در این زمینه] توضیح فرمایید!

حضرت فرمودند: آیا نمی دانی، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در فتح خیبر فرمودند: فردا، پرچم را به دست مردی خواهم داد که خدا و رسولش را دوست می دارد، و خدا و رسولش نیز او را دوست می دارند، او از میدان مبارزه بر نمی گردد، جز این که خدا به دست وی، پیروزی را نصیب مسلمانان می سازد؟

عرض کردم: آری.

فرمودند: آیا نمی دانی، آن هنگام که مرغ پریان شده ای را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آوردند، حضرت فرمودند: پروردگارا! آن که نزد تو و من از محبوب ترین بندگان به شمار می آید، برسان تا از این غذا تناول کنند، و مقصود پیامبر صلی الله علیه و آله از این کلام، امیر مؤمنان علیه السلام بود؟

عرض کردم: آری.

سپس فرمودند: آیا ممکن است انبیاء و اوصیای الهی - مردی را که خدا و پیامبرش او را دوست داشته و او نیز خدا و پیامبرش را دوست دارد - دوست نداشته باشند؟! عرض کردم: خیر.

فرمودند: آیا امکان دارد اهل ایمان از امت پیامبران، حبیب خدا و رسولش و نیز دوست پیامبران را دوست نداشته باشند؟! عرض کردم: خیر.

فرمودند: بنابراین، ثابت شد که همه پیامبران و رسولان الهی و تمام مؤمنان، دوستدار علی علیه السلام هستند، و نیز ثابت شد که دشمنان و مخالفان رسولان و پیامبران، دشمن آن بزرگوار و همه دوستانش می باشند.

عرض کردم: آری.

فرمودند: بر این اساس، از خلق نخستین تا آخرین، کسی وارد بهشت نخواهد شد،



جز این که دوستدار امیر مؤمنان علیه السلام باشد، همان گونه که کسی در آتش دوزخ افکنده نخواهد شد، مگر این که دشمن آن حضرت باشد، پس ثابت شد که امیر مؤمنان علیه السلام تقسیم کننده بهشت و دوزخ می باشد.^۱

راوی می گوید: محضر امام علیه السلام عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! مرا دلشاد کردی، خدا دلخوش و شادمانت گرداند، باز هم از آن دانش و علمی که خدای سبحان به شما ارزانی داشته، به من بیاموزید!

فرمودند: سؤال کن [تا پاسخ گویم]

عرض کردم: آیا امیر مؤمنان علیه السلام همه دوستانش را به بهشت برده و دشمنانش را به دوزخ می افکند؟

فرمودند: ای مفضل! آیا می دانی که خدای سبحان، دو هزار سال پیش از خلقت در عالم ارواح، روح پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را به سوی ارواح انبیاء مبعوث نمود؟ عرض کردم: آری.

فرمودند: آیا می دانی که پیامبر صلی الله علیه و آله همه انبیاء را به توحید و فرمانبرداری از خدا دعوت نموده و آنان را به بهشت جاویدان وعده داده، و آنان که دعوت انبیاء را نادیده گرفته و انکار کردند، به دوزخ تهدید نمودند؟ عرض کردم: آری.

۱. «خطیب خوارزمی» در کتاب «مناقب، ص ۲۲۹» به سند خود از «مجاهد» و او از «عبدالله بن عباس» روایت می کند که: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: روز رستاخیز، خداوند جبرئیل و محمد صلی الله علیه و آله را بر پل صراط نگاه می دارد و بدین ترتیب کسی از صراط نمی گذرد، مگر این که براتی از امیر مؤمنان علیه السلام با وی باشد که نشان دهد، اهل بهشت است.

و نیز «خطیب بغدادی» در «جلد ۳، تاریخ بغداد، ص ۱۶۱» به سند خود از ابن عباس روایت می کند که گفت: به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کردم: آیا برای تیرنه از آتش دوزخ نیز گذرنامه ای هست؟ فرمودند: آری. گفتیم: آن چیست؟ فرمودند: محبت علی بن ابیطالب.



فرمودند: آیا پیامبر اکرم ﷺ، وعده و وعیدی که داده، ضامن نیستند؟

عرض کردم: آری.

فرمودند: آیا علی ﷺ جانشین پیامبر، و پیشوای امت وی نیست؟

عرض کردم: آری.

فرمودند: آیا رضوان و مالک، از فرشتگانی نیستند که برای شیعه امیر مؤمنان ﷺ

استغفار نموده، و به سبب عشق و محبت به آن حضرت نجات می یابند؟

عرض کردم: آری.

فرمودند: به این ترتیب، حضرت علی ﷺ از سوی رسول خدا ﷺ تقسیم کننده

بهشت و دوزخ بوده، و رضوان [= فرشته ای که دوستان حضرت علی ﷺ را به بهشت

رهنمون می سازد] و مالک [= فرشته ای که دشمنان حضرتش را به دوزخ می افکند] به

فرمان خدا، از دستور امیر مؤمنان ﷺ اطاعت می نمایند.

ای مفضل! این معانی ژرف و نکات ارز شمنند را به خاطر بسپار که از علوم

مخزون و اسرار بوده، و در نقل آن مواظب باش که تنها به اهلش برسانی، [و آن را از

نااهلان پوشیده دار].



۲- اَبی ﷺ قال: حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: حَدَّثَنَا الْحَسَنُ بْنُ عَرَفَةَ بِسَرٍّ مِنْ رَأْيِ،

قال: حَدَّثَنَا وَكِيعٌ، قال: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ إِسْرَائِيلَ، قال: حَدَّثَنَا أَبُو صَالِحٍ عَنْ أَبِي ذَرٍّ -

رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ - قال:

كُنْتُ أَنَا وَجَعْفَرُ بْنُ أَبِي طَالِبٍ مُهَاجِرِينَ إِلَى بِلَادِ الْحَبَشَةِ، فَأَهْدَيْتُ لَجَعْفَرٍ جَارِيَةَ

قِيمَتُهَا أَرْبَعَةُ آلَافٍ دِرْهَمٍ، فَلَمَّا قَدَمْنَا الْمَدِينَةَ أَهْدَاهَا لِعَلِيِّ ﷺ تَخْدَمُهُ، فَجَعَلَهَا عَلِيٌّ ﷺ

فِي مَنْزِلِ فَاطِمَةَ، فَدَخَلَتْ فَاطِمَةُ ﷺ يَوْمًا فَنَظَرَتْ إِلَى رَأْسِ عَلِيٍّ ﷺ فِي حَجَرِ الْجَارِيَةِ،

فَقَالَتْ: يَا أَبَا الْحَسَنِ! فَعَلْتَهَا؟

فَقَالَ: لَا وَاللَّهِ يَا بِنْتَ مُحَمَّدٍ! مَا فَعَلْتُ شَيْئًا، فَمَا الَّذِي تَرِيدِينَ؟



قالت: تأذن لي في المصير إلى منزل أبي رسول الله ﷺ؟

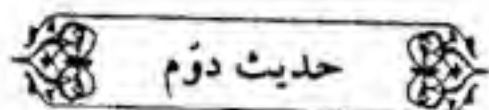
فقال لها: قد أذنت لك، فتجلبيت بجلبابها و تبرقعت ببرقعها و أرادت النبي ﷺ

فهبط جبرئيل ﷺ فقال:

يا محمد! إن الله يقرؤك السلام و يقول لك: إن هذه فاطمة قد أقبلت إليك تشكو عليك فلا تقبل منها في علي شيئاً، فدخلت فاطمة فقال لها رسول الله ﷺ: جئت تشكين علياً؟

قالت: إي و رب الكعبة.

فقال لها: ارجعي إليه فقولي له رغم أنفي لرضاك، فرجعت إلى علي ﷺ، فقالت له: يا أبا الحسن! رغم أنفي لرضاك، تقولها ثلاثاً، فقال لها علي ﷺ، شكوتيني إلى خليلي و حبيبي رسول الله ﷺ و اسأته من رسول الله ﷺ، أشهد الله يا فاطمة! أن الجارية حرة لوجه الله و أن الأربعمئة درهم التي فضلت من عطائي صدقة على فقراء أهل المدينة، ثم تلبس و انتعل و أراد النبي ﷺ فهبط جبرئيل، فقال: يا محمد! إن الله يقرؤك السلام، و يقول لك: قل لعلي: قد أعطيتك الجنة الجارية في رضا فاطمة و النار بالأربعمئة درهم التي تصدقت بها، فأدخل الجنة من شئت برحمتي، و أخرج من النار من شئت بعفوي، فعندها قال علي ﷺ: أنا قسيم الله بين الجنة و النار.



٢٩٨

پدرم ﷺ فرمود: سعد بن عبدالله از حسن بن عرفه در «سُرَّ مَنْ رَأَى»^۱ از وکیع، از

۱. «سامراء» شهری در عراق - بین بغداد و تکریت - گویند این شهر به وسیله «سام بن نوح» بنا شد، و به فارسی «سام راه» گویند.

این شهر چندین بار خراب شده و به سال ۲۲۱ معتمد عباسی در آنجا نزول و به عمران آن پرداخت و آن را «سُرَّ مَنْ رَأَى» هر کس ببیند، مسرور می‌گردد» نامید، و چون به ویرانی رفت آن را «ساء من رأی» خواندند و مخفف آن سامراء شد. (گزیده‌ای از معجم البلدان به نقل از معارف و معاریف، ج ۶، ص ۱۶۸)

محمد بن اسرائیل، از ابو صالح، از ابوذر رضی الله عنه نقل نموده که آن بزرگوار فرمود: من و جعفر بن ابی طالب به سرزمین حبشه رفتیم، کنیزی که بهایش چهار هزار درهم بود، به جعفر هدیه دادند، وقتی که به مدینه بازگشتیم، جعفر آن کنیز را به حضرت علی رضی الله عنه هدیه داد تا در خدمت آن حضرت باشد.

روزی حضرت فاطمه رضی الله عنها وارد منزل شد، دید سر امیر مؤمنان در دامن کنیز است، عرض کرد: ای ابوالحسن! با او تماس برقرار کردی؟
علی رضی الله عنه فرمود: نه به خدا سوگند، ای دخت پیامبر! من با این کنیز عملی انجام ندادم، تو چه قصدی داری؟

عرض کرد: آیا اجازه می دهی به منزل پدرم رسول خدا صلی الله علیه و آله بروم؟
علی رضی الله عنه فرمود: آری، به تو این اجازه را می دهم.

فاطمه رضی الله عنها چادر به سر نمود و نقاب انداخت و عازم منزل پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شد، پیش از آن که فاطمه رضی الله عنها به منزل پدر برسد، جبرئیل نازل شد، عرض کرد: ای محمد! خداوند به تو درود و سلام می فرستد و می فرماید:

فاطمه رضی الله عنها نزدت می آید و از علی شکایت دارد، از او در مورد علی رضی الله عنه چیزی قبول مکن، در همین لحظه فاطمه وارد شد، پیامبر صلی الله علیه و آله به ایشان فرمود: آمده ای از علی شکایت کنی؟

عرض کرد: آری، سوگند به خدای کعبه.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: به سوی علی رضی الله عنه بازگرد، و به او عرض کن، در هر حال، خواستار رضایت و خشنودی تو هستم.

فاطمه رضی الله عنها بازگشت و نزد علی رضی الله عنه آمد و به آن حضرت - سه بار - عرض کرد: مطیع و خواهان خشنودی تو هستم.

علی رضی الله عنه فرمود: شکایت مرا نزد دوست و محبوبم رسول خدا صلی الله علیه و آله بردی، به خدا پناه می برم از رسوایی، ای فاطمه! خدا را گواه می گیرم که کنیز را در راه خدا آزاد نموده

و چهار صد درهم نیز - که از غنیمت نصیب من شده - آن را به بینوایان و تهیدستان مدینه صدقه دادم، آنگاه لباسش را پوشید و نعلین به پا کرد و به سوی منزل پیامبر ﷺ حرکت نمود.

در این اثناء جبرئیل بر پیامبر نازل شد، عرض کرد: ای محمد! خداوند به تو درود و سلام می فرستد و می فرماید: به علی علیه السلام بگو: در برابر این کنیزی که آزاد کردی، و خشنودی فاطمه علیها السلام را فراهم ساختی، بهشت به تو ارزانی گشته، و در مقابل چهار صد درهمی که صدقه دادی، دوزخ را در اختیار تو قرار دادم، پس هر کس را که دوست داری - به برکت رحمت من - وارد بهشت نما و با عفو و بخشش من از دوزخ بیرون آور، در این جا بود که علی علیه السلام فرمودند:

من - به اذن خدا - قسمت کننده بهشت و دوزخ هستم.

۳- أبي الله قال: حدثنا سعد بن عبد الله، عن أحمد بن محمد بن عيسى و عبد الله بن عامر بن سعيد، عن محمد بن سنان، عن المفضل بن عمر، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قال أمير المؤمنين عليه السلام: أنا قسم الله بين الجنة و النار، و أنا الفاروق الأكبر، و أنا صاحب العصا و الميسم.

حدیث سوم

۲۹۹

پدرم علیه السلام فرمود: سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى و عبد الله بن عامر بن سعيد، از محمد بن سنان، از مفضل بن عمر، از حضرت صادق نقل نموده که آن بزرگوار فرمودند:

امیر مؤمنان علیه السلام فرمودند: من به اذن خدای سبحان، مردم را بین بهشت و دوزخ تقسیم می کنم، من فاروق اکبر و صاحب عصا و نشانه می باشم.



۴- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ عليه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ الصَّقَّارُ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ أَبِي الْخَطَّابِ، عَنْ مُوسَى بْنِ سَعْدَانَ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْقَاسِمِ الْحَضْرَمِيِّ، عَنْ سَمَاعَةَ بْنِ مِهْرَانَ، قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ وَضِعَ مَنْبَرٌ يَرَاهُ جَمِيعُ الْخَلَائِقِ يَقِفُ عَلَيْهِ رَجُلٌ يَقُومُ مَلِكٌ عَنْ يَمِينِهِ وَ مَلِكٌ عَنْ يَسَارِهِ فَيُنَادِي الَّذِي عَنْ يَمِينِهِ يَقُولُ: يَا مَعْشَرَ الْخَلَائِقِ هَذَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ صَاحِبُ الْجَنَّةِ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ شَاءَ، وَ يُنَادِي الَّذِي عَنْ يَسَارِهِ يَا مَعْشَرَ الْخَلَائِقِ هَذَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ صَاحِبُ النَّارِ يَدْخُلُهَا مَنْ شَاءَ.

حديث چهارم

۳۰۰

محمّد بن حسن عليه السلام می گوید: محمّد بن حسن صقّار، از محمّد بن حسین بن ابی الخطّاب، از موسی بن سعدان، از عبدالله بن قاسم حضرمی، از سماعة بن مهران نقل نموده که وی می گوید:

امام صادق عليه السلام فرمودند: روز رستاخیز، منبری قرار می دهند که همه خلایق آن را می بینند، آنگاه مردی بر فراز آن ایستاده، و فرشته ای در سمت راست وی، و فرشته ای در سمت چپش می ایستد، فرشته ای که در جانب راست قرار گرفته، ندا سر می دهد: ای اهل محشر! این مرد، علی بن ابی طالب عليه السلام است که صاحب بهشت می باشد، و هر کس را بخواهد، وارد بهشت می نماید، سپس فرشته ای که در سمت چپ وی قرار دارد، ندا می کند: ای اهل محشر! این شخص، علی بن ابی طالب عليه السلام است که صاحب دوزخ است و هر کس را بخواهد، وارد آن می نماید.



۵- أَبِي عليه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، قَالَ: حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُحَمَّدٍ الثَّقَفِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ دَاوُدَ الدِّينَوْرِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا مَنْذَرُ الشَّعْرَانِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ زَيْدٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو قَبِيلٍ، عَنْ أَبِي الْجَارُودِ، رَفَعَهُ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ:



إنَّ حلقة باب الجنة من ياقوته حمراء على صفائح الذهب، فإذا دقت الحلقة على الصحيفة طنت و قالت: يا علي!

حدیث پنجم

۳۰۱

پدرم علیه السلام فرمود: سعد بن عبدالله، از ابراهیم بن محمد ثقفی، از محمد بن داود دینوری، از منذر شعرانی، از سعد بن زید، از ابو قبیل، از ابی الجارود^۱ نقل نموده، وی حدیث را به صورت مرفوع چنین نقل می کند:

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: حلقه در بهشت از یاقوت سرخ که روی صفحه طلائی در نصب گردیده، آنگاه که حلقه در نواخته شود، نوای «یا علی» طنین انداز می شود.



۶- أبی علیه السلام قال: حدَّثنا سعد بن عبدالله، قال: حدَّثنا أحمد بن محمد بن عیسی، عن العباس بن معروف، عن عبدالله بن المغيرة الخزاز، عن أبي حفص العبدي، عن أبي هارون العبدي، عن أبي سعيد الخدري، قال: كان النبي صلی الله علیه و آله يقول:

إذا سألتكم الله لي فاسألوه الوسيلة، فسالنا النبي صلی الله علیه و آله عن الوسيلة؟ فقال: هي درجتي في الجنة، و هي ألف مرقاة بين المرقاة إلى المرقاة حضر الفرس، فرس الجواد شهراً، و هي ما بين مرقاة جوهر إلى مرقاة زبرجد إلى مرقاة ياقوت إلى مرقاة ذهب إلى مرقاة

۱. «زیاد بن منذر» یا «ابن ابی زیاد» کوفی یا «خراسانی» از دانشمندان معاصر امام صادق علیه السلام بوده و احادیث بسیاری را از آن حضرت نقل نموده، و به نقل ابن ندیم تفسیری از قرآن کریم از امام باقر علیه السلام روایت کرده است.

بر اساس تحقیق مرحوم حاجی نوری وی در نقل حدیث موثق و معتبر، و در آغاز شیعه دوازده امامی بوده و آخر الامر به مذهب زیدیه گرایش پیدا کرده است.

ابن حجر گفته: ابوالجارود نایبای کوفی رافضی است.

صاحب جامع الزوایة گفته: در برخی روایات آمده که وی کذاب و کافر بوده است، یحیی بن معین نیز وی را در نقل حدیث، دروغگو شمرده است.

فضة، فيؤتى بها يوم القيامة حتى تنصب مع درجة النبيين، فهي في درج النبيين كالقمر بين الكواكب، فلا يبقى يومئذ نبي ولا صديق ولا شهيد إلا قال:

طوبى لمن كانت هذه الدرجة درجته، فينادي مناد يسمع النداء جميع النبيين و الصديقين والشهداء والمؤمنين هذه درجة محمد.

قال رسول الله ﷺ: فأقبل أنا يومئذ متزراً بريطة من نور علي تاج الملك، وإكيل الكرامة وعلي بن أبي طالب أمامي ولوائي بيده، وهو لواء الحمد مكتوب عليه: «لا إله إلا الله المفلحون هم الفائزون بالله» فإذا مررنا بالنبيين قالوا:

ملكين مقرئين، وإذا مررنا بالملائكة قالوا: هذان ملكان ولم نعرفهما ولم نرهما، وإذا مررنا بالمؤمنين قالوا:

هذان نبيان مرسلان حتى أعلوا الدرجة وعلي يتبعني حتى إذا صرت في أعلا درجة منها، وعلي أسفل مني بدرجة وبيده لوائي، فلا يبقى يومئذ نبي ولا وصي ولا مؤمن إلا رفعوا رؤوسهم إلي يقولون:

طوبى لهذين العبدین ما أكرمهما على الله تعالى! فيأتي النداء من عند الله تعالى يسمع النبيون وجميع الخلق: هذا حبيبي محمد، وهذا وليي علي.

طوبى لمن أحبه، وويل لمن أبغضه وكذب عليه، قال النبي ﷺ لعلي عليه السلام: يا علي! فلا يبقى يومئذ في مشهد القيامة أحد يحبك إلا استروح إلى هذا الكلام وأبيض وجهه وفرح قلبه، ولا يبقى أحد ممن عاداك أو نصب لك حرباً أو جحد لك حقاً إلا أسود وجهه واضطربت قدماه.

ثم قال رسول الله ﷺ: فبينما أنا كذلك إذا ملكان قد أقبلا إليّ أما أحدهما فرضوان خازن الجنة، وأما الآخر فمالك خازن النار، فيدنو رضوان فيسلم عليّ، فيقول: السلام عليك يا رسول الله!

فأرد عليه السلام، وأقول: أيها الملك الطيب الريح الحسن الوجه الكريم على ربه من أنت؟



فيقول: أنا رضوان خازن الجنة، أمرني ربي أن آتيك بمفاتيح الجنة فادفعها إليك
فخذها يا أحمد!

فأقول: قد قبلت ذلك من ربي، فله الحمد علي ما أنعم به علي فادفعها إلي أخي
علي بن أبي طالب عليه السلام فيدفعها إلي علي عليه السلام و يرجع رضوان، ثم يدنو مالك، فيقول:
السلام عليك يا أحمد!

فأقول: و عليك السلام أيها الملك، ما أنكر رؤيتك و أقبح وجهك من أنت؟
فيقول: أنا مالك خازن النار، أمرني ربي أن آتيك بمقاليد النار، فأقول: قد قبلت
ذلك من ربي، فله الحمد علي ما فضّلني به، ادفّعها إلي أخي علي بن أبي طالب عليه السلام
فيدفعها إليه، ثم يرجع مالك فيقبل علي عليه السلام و معه مفاتيح الجنة و مقاليد النار حتّى
يقعد علي عجرة جهنّم فيأخذ زمامها بيده و قد علا زفيرها و اشتدّ حرّها و تطاير شررها،
فتنادي جهنّم جزني يا علي! فد أطفأ نورك لهبي، فيقول لها علي عليه السلام: قري يا جهنّم!
خذي هذا و اتركي هذا، خذي هذا عدوي و اتركي هذا وليي، فلجهنّم يومئذٍ أشدّ
مطوعة لعلّي عليه السلام من غلام أحدكم لصاحبه، فإن شاء يذهبها يسمة، و إن شاء يذهبها
يسرة، و لجهنّم يومئذٍ أشدّ مطوعة لعلّي فيما يأمرها به من جميع الخلائق.
و قد أخرجت هذه الأخبار التي رويتها في هذا المعنى في كتاب «المعرفة».

حديث ششم

٣٠٢

پدرم عليه السلام فرمود: سعد بن عبدالله، از احمد بن محمد بن عيسى، از عباس بن
معروف، از عبدالله بن مغيرة خزاز، از ابو حفص عبيد، از ابوهارون عبيد، از
ابو سعيد خدری نقل نموده كه گفت: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند:

هر گاه، از خدا برای من سؤال کردید، [نخست] وسیله را بخواهید!

از آن حضرت پرسیدم: مقصود از «وسيلة» چیست؟

فرمودند: نردبان من در بهشت می باشد كه دارای هزار پله است، فاصله هر پله تا



پله بعدی، به مقداری است که اسب راهوار یک ماه طی نماید، پله‌های این نردبان از سنگ‌های قیمتی و ارزشمند همچون زبرجد، یاقوت، طلا و نقره می‌باشند، این نردبان را روز رستاخیز می‌آورند، و نردبان‌های دیگر انبیاء را نصب می‌کنند، موقعیت این نردبان در مقایسه با دیگر نردبان‌ها چونان جایگاه ماه در بین ستارگان می‌باشد. هیچ پیامبر و صدیق و شهیدی نیست، جز آن که می‌گوید: خوشا به حال آن کسی که این نردبان و درجه به او تعلق دارد، در این لحظه منادی با صدایی که همه انبیاء، و صدیقین و شهداء و مؤمنین می‌شنوند، ندا می‌کند که: این نردبان و موقعیت از آن محمد ﷺ است.

آنگاه رسول خدا ﷺ فرمودند: در این روز، من در حالی که جامه‌ای از جنس نور به دوش انداخته و تاج پادشاهی و اکلیل کرامت بر سر نهاده، جلو آمده و علی بن ابی طالب علیه السلام جلوی من بوده، و پرچم مرا که پرچم حمد و ستایش است و بر آن شعار «لا إله إلا الله، المفلحون هم الفائزون» نوشته شده، در دست گرفته و با این صورت حرکت کرده و بر دیگر انبیاء می‌گذریم، آنان در این حالت می‌گویند:

این دو، فرشته مقرب هستند، وقتی بر فرشتگان عبور می‌کنیم، آنها می‌گویند: این دو فرشته‌ای هستند که ما نه آنها را شناخته و نه دیده‌ایم، و آنگاه که از کنار مؤمنان عبور می‌کنیم، آنان می‌گویند:

این دو، از پیامبران مرسل‌اند، و ما همچنان به حرکت خویش ادامه می‌دهیم تا به بالاترین پله نردبان صعود نموده، و علی علیه السلام نیز به دنبال من حرکت نموده تا در پله‌ای پایین‌تر از من قرار گرفته، در حالی که پرچم من در دستش می‌باشد.

در آن روز، هیچ پیامبر، و وصی پیامبر، و مؤمنی نیست، مگر این که سرهای خود را به سوی ما بالا گرفته و در آن حال می‌گویند: خوشا به حال این دو بنده، چه جایگاه و منزلتی در پیشگاه خدا دارند!!

سپس ندایی از جانب خدا در فضا طنین انداز می‌شود و همه انبیاء و اهل محشر آن



را می شنوند که: این حبیب من «محمد» و آن ولی من «علی» است، خوشا به حال کسانی که دوستدار وی بوده، و بدا به حال آنان که او را دشمن داشته و تکذیبش می نمودند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمودند: ای علی! در آن روز، که روز رستاخیز است، کسی از دوستان نیست، مگر آن که با این کلام آرامش یافته و صورتش درخشان، و قلبش شادمان می گردد، و کسی از دشمنان، یا آنان که با تو به جنگ پرداخته یا حق تو را انکار نمودند، نخواهد بود جز این که در آن روز، صورتش سیاه، و قدمهایش لرزان می گردد.

آنگاه رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: ما همچنان که بدین حالت هستیم، دو فرشته به سوی من آمده، یکی «رضوان» نگهبان بهشت و دیگری «مالک» خازن دوزخ است، «رضوان» نزدیک آمده و می گوید: سلام بر تو، ای رسول خدا!

من نیز پاسخش را داده، به او می گویم: ای فرشته خوشبو، زیباچهره و ارجمند در پیشگاه خدا! تو کیستی؟

در پاسخ می گوید: من «رضوان» نگهبان و خازن بهشت هستم، پروردگارم به من فرمان داده تا همه کلیدهای بهشت را حضورتان آورده و تقدیم کنم، آنها را از من بگیری!

به او می گویم: از پروردگارم پذیرفتم، و سپاس و حمد وی را بجا می آورم، اما آنها را به برادرم - علی بن ابی طالب علیه السلام - بده، «رضوان» نیز آنها را به حضور حضرت علی علیه السلام آورده و به ایشان تقدیم می نماید و به جایگاه خویش باز می گردد.

سپس «مالک» نزدیک آمده، می گوید: سلام بر تو، ای احمد!

من در پاسخش می گویم: سلام بر تو! چقدر بدرؤیت و زشت صورت هستی! تو کیستی؟

در پاسخ می گوید: من «مالک» نگهبان دوزخ هستم، پروردگارم فرمان داده تا همه کلیدهای دوزخ را خدمت شما تقدیم نمایم.



به او می‌گویم: از پروردگار پذیرفتم، و سپاس و ستایش او را بجا می‌آورم، اما آنها را به برادرم - علی بن ابی طالب علیه السلام - بده، «مالک» نیز آنها را به حضور حضرت علی علیه السلام آورده و به ایشان تقدیم می‌نماید، و به جایگاه خویش باز می‌گردد.

آنگاه علی علیه السلام در حالی که کلیدهای بهشت و دوزخ در دست اوست، پیش می‌آید تا آن که پشت دوزخ می‌نشیند و افسار آن را - چونان سواری که بر مرکب نشسته - در دست می‌گیرد، در این لحظه است که نعره‌های دوزخ بلند گشته، حرارتش شدت یافته و شعله‌هایش از هر سوزبانه می‌کشد، در آن حال ندا می‌کند که: ای علی! از من درگذر، نورت شعله‌هایم را خاموش ساخت.

علی علیه السلام می‌فرماید: ای دوزخ! آرام باش، این شخص را بگیر، و این فرد را رها کن، این دشمن من است، او را در کام خود گیر، و آن دوست من است، او را رها کن. در آن روز، دوزخ با همه وجود، منقاد و مطیع فرمان علی علیه السلام است، به گونه‌ای که اگر امیر مؤمنان بخواهد، دوزخ را به راست، و چنانچه بخواهد به چپ می‌برد، چونان سواری که مرکبش را به هر سو که بخواهد، می‌راند.

آنگاه جناب مصنف این کتاب می‌فرماید: اخباری که بیانگر این معنا بوده و در این باب آورده‌ام، به طور مستقل آنها را در کتاب «المعرفة» جمع آوری و نقل نموده‌ام.

باب ۱۳۱

الْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا

أَوْصَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَى عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَام دُونَ غَيْرِهِ

۱- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ مَاجِيلُوِيَه رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى الْعَطَّارُ، قَالَ: حَدَّثَنَا سَهْلُ بْنُ زِيَادٍ الْأَدَمِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْوَلِيدِ الصِّرَفِيُّ، عَنْ أَبَانَ بْنِ عَثْمَانَ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَام، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ جَدِّهِ عَلَيْهِ السَّلَام، قَالَ: لَمَّا حَضَرَتْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْوَفَاةَ دَعَا الْعَبَّاسُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَأَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمَا السَّلَام فَقَالَ لِلْعَبَّاسِ: يَا عَمَّ مُحَمَّدًا!



تأخذ تراث محمد و تقضي دينه و تنجز عاداته؟

فرّد عليه و قال: يا رسول الله ﷺ! أنا شيخ كبير، كثير العيال، قليل المال، من يطيقك و أنت تباري الريح؟!^١

قال: فاطرق ﷺ هنيئة ثم قال: يا عباس! أتأخذ تراث رسول الله و تنجز عاداته و تؤدّي دينه؟

فقال: بأبي أنت و أمي! أنا شيخ كبير، كثير العيال، قليل المال، من يطيقك و أنت تباري الريح؟!

فقال رسول الله ﷺ: أما أني سأعطيها من يأخذ بحقّها، ثم قال: يا علي! يا أخا محمد! أتنبّز عادة محمد و تقضي دينه و تأخذ تراثه؟

قال: نعم بأبي أنت و أمي.

قال: فنظرت إليه حتّى نزع خاتمه من إصبعه، فقال: تختم بهذا في حياتي.

قال: فنظرت إلى الخاتم حين وضعه علي ﷺ في إصبعه اليمنى، فصاح رسول الله ﷺ يا بلال! عليّ بالمغفر و الدرع و الراية و سيفي ذي الفقار و عمامتي السحاب و البرد و الابرة و القضيب (يقال له: المشوق). فوالله ما رأيته قبل ساعتى تيك - يعني الابرة - كادت تخطف الأبصار، فإذا هي من أبرق الجنة، فقال: يا علي!

إنّ جبرئيل أتاني بها، فقال: يا محمد! اجعلها في حلقة الدرع و استوفر بها مكان المنطقة، ثمّ دعا بزوجي نعال عربيّين، أحدهما: مخصوفة، و الأخرى غير مخصوفة، و القميص الذي أسرى به فيه، و القميص الذي خرج فيه يوم أحد، و القلائس الثلاث: قلنسوة السفر، و قلنسوة العيدين، و قلنسوة كان يلبسها و يقعد مع أصحابه، ثمّ قال رسول الله ﷺ:

يا بلال! عليّ بالبغلتين: الشبهاء و الدلدل، و الناقتين: العضباء و الصبهاء، و القرسين:

١. يقال: «فلان يباري الريح سخاء» أي يعارضه و يفعل مثل فعله.

الجنّاح الذی کان یوقف بیاب مسجد رسول الله ﷺ لحوائج الناس، یبعث رسول الله ﷺ الرجل فی حاجة فیرکبه، و حیّزوم و هو الذی یقول أقدم حیّزوم، و الحمار الیعفور، ثمّ قال: یا علی! اقبضها فی حیاتی، لا ینازعک فیها أحد بعدی.

ثمّ قال أبو عبد الله ﷺ: إنّ أوّل شیء مات من الدواب حماره الیعفور، توفی ساعة قبض رسول الله ﷺ قطع خطامه، ثمّ مرّ یرکض حتّی وافى بئر بنی حطمة بسقبا فرمى بنفسه فیها فكانت قبره، ثمّ قال أبو عبد الله ﷺ: إنّ یعفور کلم رسول الله ﷺ فقال: بأبی أنت و أمّی! إنّ أبی حدّثنی عن أبیه عن جدّه:

أنّه کان مع نوح فی السفینة فنظر إلیه یوماً نوح ﷺ و مسح یده علی وجهه، ثمّ قال: ینخرج من صلب هذا الحمار حمار یرکبه سیّد النبیّین و خاتمهم، و الحمد لله الذی جعلنی ذلک الحمار.



باب صدوسی و یکم

سرّ این که رسول خدا ﷺ تنها علی ﷺ را وصی خود قرار داد

حدیث اوّل

۳۰۳

محمد بن علی ماجیلویه رحمته الله می گوید: محمد بن یحیی عطار، از سهل بن زیاد آدمی، از محمد بن ولید صیرفی، از ابان بن عثمان، از حضرت صادق رحمته الله، از پدرش، از جدّش رحمته الله نقل نموده که فرمودند:

هنگامی که وفات رسول خدا ﷺ فرا رسید، عباس بن عبدالمطلب و امیر مؤمنان علی بن ابی طالب رحمته الله را فراخواند و به عباس فرمود:

ای عموی محمد! آیا میراث محمد را بر می داری و در مقابل دینش را ادا کرده و به وصایایش عمل کنی؟

عبّاس در پاسخ عرض کرد: ای رسول خدا ﷺ! من مردی پیر، عیالمند و مال و



ثروت چندانی ندارم، کیست که توان و طاقت تو را داشته باشد، تو از نظر بخشش و دهش با باد معارضه می‌کنی!

آنگاه امام علیه السلام فرمود: پس از سخنان عباس، رسول خدا صلی الله علیه و آله اندکی سکوت نموده، سپس فرمودند: ای عباس! آیا میراث محمد را می‌گیری و در برابر آن به وصایایش عمل نموده و دینش را پردازی؟!

دیگر بار، عباس عرض کرد: پدر و مادرم به قربانت! من مردی پیر، عیالمند و از توان مالی چندانی برخوردار نیستم، کیست که طاقت و توان تو را داشته باشد، تو از نظر سخاوت و بخشش با باد معارضه می‌کنی!

آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: به زودی آن میراث را به کسی می‌بخشم که به حق شایسته و سزاوار آن است، سپس فرمودند: ای علی و ای برادر محمد! آیا به وصایای محمد عمل می‌کنی، و دینش را به شایستگی می‌پردازی و میراثش را قبول می‌کنی؟

علی علیه السلام عرض کرد: آری، پدر و مادرم فدایت باد!

عباس می‌گوید: در حالی که توجه و نگاهم به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله بود، دیدم آن حضرت انگشتی خود را از انگشت بیرون آورد و به علی علیه السلام فرمود: [دوست دارم] این انگشتی را در زمان حیاتم در انگشت خود کنی.

سپس عباس می‌گوید: آنگاه که علی علیه السلام انگشت را به انگشت راست خود می‌کرد، پیامبر با صدای بلند فرمود: بلال! کلاه خود، زره، پرچم، شمشیر ذوالفقار، عمامه سحاب، بُرد، ریسمان سیاه و سفید و چوبدستی مرا بیاور.

عباس می‌گوید: به خدا سوگند تا آن زمان برقه و ریسمانی را ندیده بودم که این چنین چشم‌ها را خیره کند، این ریسمان از ریسمان‌های بهشت بود.

آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: ای علی! جبرئیل این ریسمان را برای من آورد و گفت: ای محمد! این را در حلقه زره قرار بده و به جای کمر بند از آن استفاده کن.

سپس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دو لنگه نعلین عربی را طلب نمود، یکی از آن دو، وصله‌دار



و دیگری بدون وصله بود، و همچنین پیراهنی را طلبید که در آن به معراج رفته بودند، و نیز آن پیراهنی که در جنگ أخذ به تن کرده بودند، و نیز دستور دادند سه عرقچین بیاورند، عرقچینی که در سفر استفاده می کردند، عرقچینی که در دو عید فطر و قربان از آن استفاده می کردند، و نیز عرقچینی که در جمع اصحاب بر سر می نهادند.

آنگاه رسول خدا ﷺ فرمودند: بلال، آن دو قاطر - به نام های شهباء و دلل - و آن دو شتر - به نام های عضباء و صهباء - و نیز آن دو استر را بیاور، یعنی: «جناح» که برای رسیدگی به نیازهای مردم از آن استفاده می شد، و زمانی که پیامبر اکرم، کسی را جهت انجام کاری به جایی می فرستادند، وی سوار بر آن اسب می شد، و اسب دیگر به نام «حیزوم» بود، و این همان اسبی بود که پیامبر به او می فرمود: «اقدام حیزوم: ای حیزوم، حرکت کن و جلو بیا»، آن حیوان نیز حرکت می کرد، و نیز پیامبر اکرم ﷺ دستور دادند تا مرکب و دراز گوش - به نام یعفور - را بیاورند.

سپس فرمودند: ای علی! اینها را در زمان حیاتم برادر تا پس از من کسی با تو درباره آنها نزاع نکند.

سپس امام صادق علیه السلام فرمودند: نخستین حیوانی که از این چهار پایان مُرد، همین دراز گوش - یعفور - بود و زمانی که رسول خدا ﷺ از این جهان رحلت نمودند، این حیوان ریسمان خود را پاره کرد و همچنان می دوید تا به چاه بنی حطمه در منطقه قبا رسید و خود را در آن چاه انداخت و مُرد.

آنگاه امام علی علیه السلام فرمودند: این چهار پا - یعفور - بار رسول خدا ﷺ سخن گفت و اظهار نمود: پدر و مادرم به قربانت پدرم از پدرش از جدش نقل نمود که با حضرت نوح علیه السلام در کشتی بود، روزی حضرت به او نگاه کرد و دست به صورتش کشید و فرمود: از نسل این مرکب، درازگوشی به وجود می آید که خاتم الانبیاء ﷺ بر آن سوار می شود، اینک از خدا سپاسگزارم که این افتخار را به من ارزانی داشته است.

٢- حدثنا محمد بن موسى بن المتوكل، قال: حدثنا سعد بن عبدالله، عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن محمد بن خالد، عن إبراهيم بن إسحاق الأزدي، عن أبيه، قال: أتيت الأعمش سليمان بن مهران أسأله عن وصية رسول الله ﷺ، فقال: إيت محمد بن عبدالله فأسأله.

قال: فأتيته فحدثني عن زيد بن علي عليه السلام فقال: لما حضرت رسول الله ﷺ الوفاة و رأسه في حجر علي عليه السلام و البيت غاص بمن فيه من المهاجرين و الأنصار، و العباس قاعد قدأمه، قال رسول الله ﷺ: يا عباس! أتقبل وصيتي و تقضي ديني و تنجز موعدي؟ فقال: إني امرء كبير السن كثير العيال، لا مالى لي فأعادها عليه ثلاثاً، كل ذلك يردّها عليه، فقال رسول الله ﷺ:

سأعطيها رجلاً يأخذها بحقها، لا يقول مثل ما تقول، ثم قال: يا علي! أتقبل وصيتي و تقضي ديني و تنجز موعدي؟

قال: فخنقته العبرة، و لم يستطع أن يجيبه، و لقد رأى رأس رسول الله ﷺ يذهب و يجيء في حجره، ثم أعاد عليه، فقال له علي عليه السلام:

نعم بأبي أنت و أمي يا رسول الله!

فقال: يا بلال! إيت بدرع رسول الله ﷺ فأتى بها، ثم قال: يا بلال! إيت براية رسول الله ﷺ فأتى بها، ثم قال: يا بلال! إيت ببغلة رسول الله ﷺ بسرجهها و لجامها، فأتى بها، ثم قال: يا علي! قم قاقبض هذا بشهادة من في البيت من المهاجرين و الأنصار؛ كي لا ينازعك فيه أحد من بعدي.

قال: فقام علي عليه السلام و حمل ذلك حتى استودع جميع ذلك في منزله ثم رجع.

محمد بن خالد، از ابراهیم بن اسحاق از دی، از پدرش نقل نموده که می گفت: نزد اعمش - سلیمان بن مهران - رفتم و از وی درباره وصیت رسول خدا ﷺ پرسیدم. اعمش به من گفت: نزد محمد بن عبدالله برو و از وی در این خصوص سؤال کن. راوی می گوید: نزد محمد بن عبدالله رفته و از وی در این باره سؤال کردم، او از زید بن علی رضی الله عنه چنین نقل کرد: هنگامی که وفات رسول خدا ﷺ فرا رسید، سر مبارک آن حضرت در دامن علی رضی الله عنه بود، عده زیادی از مهاجرین و انصار در منزل رسول خدا ﷺ اجتماع کرده بودند، عباس مقابل پیامبر نشسته بود، رسول خدا ﷺ به عباس فرمودند:

ای عباس! آیا وصیت مرا می پذیری و دین مرا ادا می کنی و به آنچه وعده داده ام وفا می کنی؟

عباس عرض کرد: [ای رسول خدا] من مردی پیر و عیالمند بوده و از نظر مالی نیز ضعیف هستم.

حضرت سخن خود را تا سه مرتبه تکرار نمودند و در هر بار عباس آن را نپذیرفت.

سپس رسول خدا ﷺ فرمودند: به زودی میراث خود را به کسی خواهم داد که آنها را به شایستگی انجام خواهد داد و خواسته مرا اجابت نموده و همانند تو پاسخ نخواهد داد.

سپس فرمودند: ای علی! آیا وصیت مرا می پذیری و دین مرا ادا می کنی و وعده های مرا جامه عمل می پوشانی؟

راوی می گوید: گریه آنچنان گلوی حضرت را می فشرد که توان پاسخ را از آن بزرگوار گرفته بود، چه آن که مشاهده می کردند سر مبارک رسول خدا ﷺ در دامانش می رفت و می آمد.

دیگر بار، رسول خدا ﷺ سؤال خود را تکرار نمودند، علی رضی الله عنه عرض کرد: پدر و



مادرم فدای تو بادا آری، می پذیرم.

آنگاه پیامبر فرمودند: بلال، زره مرا بیاور، بلال زره را آورد، حضرت فرمودند: بلال، پرچم را بیاور، بلال پرچم را آورد، فرمودند: بلال، مرکب رسول خدا را بازین و لجامش بیاور، بلال نیز امثال نموده و آنها را حاضر کرد.

سپس رسول خدا ﷺ فرمودند: ای علی! بپا خیز و این موارد را در حضور این جمع از مهاجرین و انصار بپذیر تا پس از من کسی با تو در این باره نزاع نکند. سپس علی علیه السلام بپا خاست و همه آنها را به منزل خویش برد و آنگاه بازگشت.



۳- حدثنا محمد بن علي ماجيلويه، عن عمه محمد بن أبي القاسم، عن أحمد بن محمد بن خالد، عن أبيه، عن أبي إسماعيل إبراهيم بن إسحاق الأزدي، عن أبيه، عن أبي خالد عمرو بن خالد الواسطي، عن زيد بن علي عليه السلام قال: لما حضرت رسول الله ﷺ الوفاة، قال للعباس: أتعلم وصيتي و تقضي ديني و تنجز موعدتي؟

قال: إني امرء كبير السنّ ذو عيال لا مال لي، فأعاده ثلاثاً فردّها. فقال رسول الله: لأعطينّها رجلاً يأخذها بحقّها، لا يقول مثل ما تقول، ثم قال يا علي: تقبل وصيتي و تقضي ديني و تنجز موعدتي؟

قال: فخنقته العبرة، ثم أعاد عليه، فقال علي عليه السلام: نعم يا رسول الله! فقال: يا بلال! إيت بدرع رسول الله، فأتى بها، ثم قال: يا بلال! إيت بسيف رسول الله، فأتى به، ثم قال: يا بلال! إيت برأية رسول الله، فأتى بها، قال: حتّى تفقّد عصا به كان يعصب بها بطنه في الحرب، فأتى بها، ثم قال: يا بلال! إيت ببغلة رسول الله بسرجهها و لجامها، فأتى بها، ثم قال لعلي عليه السلام: قم فاقبض هذا بشهادة من هنا من المهاجرين و الأنصار حتّى لا ينزعك فيه أحد من بعدي.

قال: فقام علي عليه السلام و حمل ذلك حتّى استودعه منزله ثم رجع.

محمد بن علی ماجیلویه علیه السلام از عمویش محمد بن ابی القاسم، از احمد بن محمد بن خالد، از پدرش، از ابی اسماعیل ابراهیم بن اسحاق ازدی، از پدرش، از ابی خالد عمرو بن خالد واسطی، از زید بن علی علیه السلام چنین نقل نموده است:

هنگامی که وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله فرا رسید به عباس فرمودند: آیا وصیت مرا می پذیری و دین مرا ادا نموده و به وعده هایم عمل می کنی؟

عباس عرض کرد: ای رسول خدا! من مردی پیر و سالخورده و عیالمند بوده و توان مالی ندارم.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سه بار سخن خود را تکرار نموده و هر بار عباس آن را نپذیرفت، سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: البته میراث خود را به کسی خواهم داد که آن را به شایستگی دریافت نموده و سخنی همانند تو نخواهد گفت.

آنگاه فرمودند: ای علی! آیا تو وصیت مرا پذیرفته و دین مرا ادا کرده و به آنچه وعده داده ام عمل خواهی کرد؟

راوی می گوید: گریه آنچنان گلوی حضرت را می فشرد که توان پاسخ را از آن حضرت گرفته بود، رسول خدا دیگر بار سخن خود را تکرار نمودند، علی علیه السلام عرض کردند: آری، می پذیرم.

آنگاه پیامبر فرمودند: بلال، زره مرا بیاور، بلال زره را آورد، حضرت فرمودند: بلال، شمشیر رسول خدا را بیاور، بلال آن را آورد، سپس حضرت فرمودند: بلال، پرچم رسول خدا را بیاور، بلال نیز امتثال کرد، آنگاه پیامبر، دستمالی را که در جنگ به شکم مبارک خود می بستند درخواست نموده و بلال آن را آورد، آنگاه فرمودند: بلال، مرکب و قاطر رسول خدا را با زین و افسارش بیاور، بلال آن را نیز آورد، سپس به علی علیه السلام فرمودند: ای علی! بپاخیز و در حضور این جمع اینها را بردار، تا پس از من کسی در این باره با تو نزاع نکند.

راوی می گوید: امام علی (ع) بپا خاست و آنها را به منزل خویش برد و آنگاه نزد پیامبر ﷺ بازگشت.

باب ۱۳۲

علّة تربية النبي ﷺ لأئمة المؤمنين

۱- حدّثنا أبو محمّد الحسن بن محمّد بن يحيى بن الحسن بن عبيد الله بن الحسين بن علي بن أبي طالب قال: حدّثني جدّي يحيى بن الحسن، قال: حدّثني عبد الله بن عبيد الله الطلحي، قال: حدّثنا أبي، عن ابن هاني مولى بني مخزوم، عن محمّد بن إسحاق، قال: حدّثني ابن أبي نجیح، عن مجاهد بن جبر أبي الحجاج، قال: كان من نعم الله على علي بن أبي طالب (ع) ما صنع الله له و أراد به من الخير، إنّ قريشاً أصابتهم أزمّة شديدة، و كان أبو طالب في عيال كثير، فقال رسول الله ﷺ لعمّه العباس و كان من أيسر بني هاشم: يا أبا الفاضل! إنّ أخاك أبا طالب كثير العيال، و قد أصاب الناس ما ترى في هذه الأزمّة فانطلق بنا إليه، فنخفف عنه عياله آخذ من بنيّه رجلاً و تأخذ رجلاً فنكفلها عنه، فقال العباس: قم، فانطلقا حتّى أتيا أبا طالب فقالا: إنّنا نريد أن نخفف عنك عيالك حتّى ينكشف عن الناس ما هم فيه من هذه الأزمّة، فقال لهما أبو طالب: إذا تركتما لي عقيلاً فاصنعا ما شئتما، فأخذ رسول الله ﷺ عليّاً و أخذ العباس جعفرأ فلم يزل علي (ع) مع رسول الله ﷺ حتّى بعثه الله عزّ وجلّ نبياً فآمن به و اتبعه و صدّقه، و لم يزل جعفر مع العباس حتّى أسلم و استغنى عنه.



باب صد و سی و دوم

سرّ این که رسول خدا ﷺ
تربیت و پرورش حضرت علی علیه السلام را به عهده گرفتند

حدیث اول

(۳۰۶)

ابو محمد حسن بن محمد بن یحیی بن حسن بن عبیدالله بن حسین بن علی بن ابی طالب از جدّش یحیی بن حسن، از عبدالله بن عبیدالله طلحی نقل نموده که وی می‌گوید: پدرم از ابن هانی بنی مخزوم، از محمد بن اسحاق، از ابن ابی نجیح، از مجاهد بن جبر ابی الحجاج نقل نموده که وی می‌گوید: از جمله نعمت‌های خدای سبحان نسبت به امیر مؤمنان علیه السلام که بسیار ارزشمند بود و در واقع خیر فراوانی داشت، این بود که قریش در تنگدستی و مشکلات اقتصادی شدیدی واقع شده بودند و ابو طالب عموی پیامبر که عائله زیادی داشت و بزرگ قریش بود وضع درآمد او با هزینه زندگی اش چندان متوازن نبود، رسول خدا ﷺ به عموی خود «هبّاس» که از همه بنی هاشم از نظر وضع اقتصادی بهتر بود، فرمودند: ای ابافاضل! برادرت ابو طالب عیالمند است و در این وضعیت که خشکسالی و تنگدستی مردم را فرا گرفته و آنها را تهدید می‌نماید، بهتر این است که نزد وی رفته و برای رفع این مشکل، عیال او را کاهش داده، یکی از پسرانش را من، و دیگری را تو تحت تکفل گرفته، تا از این راه به هزینه زندگی او کمک کنیم.^۱

۱. منظور پیامبر از تربیت علی این بود که تا حدی خدمات «ابو طالب» را جبران کند. علی علیه السلام از دوران کودکی در خانه پیامبر پرورش یافته، و پیامبر بزرگ بسان یک پدر مهربان و دلسوز در تربیت او می‌کوشید.

خوب است این گفتار را از زبان خود علی علیه السلام بشنویم:

عباس عرض کرد: پذیرفتم، برخیز تا نزد وی برویم، پس هر دو به اتفاق نزد ابوطالب رفته و به او گفتند:

ما قصد داریم غیال تو را کاهش داده و برخی از آنها را تحت سرپرستی و تکفل خود درآوریم و تا وقتی که گشایشی به وجود آید، همواره از آنها مراقبت خواهیم کرد. ابوطالب به آنها گفت: عقیل را به من واگذار نموده، هر کدام را که خواستید نزد خود ببرید.

در نتیجه «علی» را پیامبر و «جعفر» را عباس به خانه خود برد، همواره علی علیه السلام با رسول خدا صلی الله علیه و آله بود تا وقتی که خدای سبحان آن حضرت را به پیامبری برگزید، علی علیه السلام به آن حضرت ایمان آورد و از آن بزرگوار پیروی نموده و همواره او را تصدیق می نمود، جعفر نیز با عباس بود تا اسلام آورد و از او مستغنی گردید.

باب ۱۳۳

العلّة التي من أجلها

ورث علي بن أبي طالب عليه السلام رسول الله صلی الله علیه و آله دون غيره

۱- حدّثنا محمد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقاني عليه السلام قال: حدّثني عبدالعزيز بن يحيى الجلودي بالبصرة، قال: حدّثنا محمد بن زكريّا، قال: حدّثنا عبدالواحد بن غياث، قال: حدّثنا أبو عباية، عن عمرو بن المغيرة، عن أبي صادق، عن ربيعة بن ناجد، أنّ رجلاً

→ وی در خطبه «قاصعه» منزلت و نزدیکی خود را با پیامبر چنین تشریح می کند:
شما قدر و منزلت مرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله بسبب خویشی نزدیک و مقام بلند و احترام «که نزد آن حضرت داشتم» می دانید، زمان کودکی مرا در کنار خود پرورش داد، و به سینه اش می چسبانید، در بسترش در آغوش می داشت، و بوی خوش او را استشمام می کردم و... و من پی او می رفتم مانند رفتن بچه شتر پی مادرش! در هر روزی از فضائل اخلاقی خود، نشانه ای نمایان می کرد و پیروی از آن را به من امر می فرمود، و در هر سالی در حراء (پیش از رسالتش) اقامت می نمود، من او را می دیدم و غیر من نمی دید (تنها من به دیدارش می رفتم).



قال لعلي عليه السلام:

يا أمير المؤمنين بما ورثت ابن عمك دون عمك؟

فقال: يا معشر الناس! فافتحوا آذانكم و استمعوا.

فقال عليه السلام: جمعنا رسول الله ﷺ بني عبدالمطلب في بيت رجل منا أو قال أكبرنا، فدعا بمُدٍّ و نصف من طعام و قدح له يقال له الغُمر^١، فأكلنا و شربنا و بقي الطعام كما هو و الشراب كما هو.

و فينا من يأكل الجذعة و يشرب الفرق^٢، فقال رسول الله ﷺ: إن قد ترون هذه فأياكم يبأيعني على أنه أخي و وارثي و وصيّي؟ فقمتم إليه و كنت أصغر القوم، و قلت: أنا.

قال: اجلس، ثم قال ذلك ثلاث مرّات، كلّ ذلك أقوم إليه، فيقول: اجلس، حتّى كان في الثالثة، فضرب بيده على يدي فبذلك ورثت ابن عمّي دون عمّي.

باب صد و سی و سوم

سرّ این که فقط علی علیه السلام از رسول خدا ﷺ ارث برد

حدیث اول

(۳۰۷)

محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی رحمه الله از عبدالعزیز بن یحیی جلودی در بصره، از محمد بن زکریّا، از عبدالواحد بن غیاث، از ابو عبایه، از عمرو بن مغیره، از ابو صادق، از ربیعہ بن ناجد نقل کرده که:

شخصی به امیر مؤمنان علیه السلام عرض کرد: ای امیر مؤمنان! چرا شما از پسر عموی خود [= پیامبر اکرم ﷺ] ارث بردید، اما عموی شما از ایشان ارث نبرد؟!

۱. التمر كصرد: قدح صغير.

۲. الفرق بالتحريك: مكیال، و بسكون الراء مكیال آخر.

حضرت در پاسخ فرمودند: ای مردم! کاملاً به سخنانم گوش فرا دارید؛ رسول خدا ﷺ ما فرزندان عبدالمطلب را در خانه مردی از خودمان - یا فرمودند: در خانه مردی که بزرگ‌تر ما به شمار می‌آمد - جمع نمودند، سپس یک مد و نیم [= معادل یک چارک و نیم] طعام با قدحی که به آن عَمَر می‌گفتند طلب نموده و از ما پذیرایی کردند، ما غذا را خورده و نوشیدنی را آشامیدیم، اما پس از دست کشیدن از غذا و نوشیدنی، متوجه شدیم که غذا و نوشیدنی همچنان باقی مانده و گویا کسی از آن چیزی استفاده نکرده است، و حال آن که در جمع ما بعضی بودند که یک بزغاله را خورده و یک ظرف شانزده رطلی را می‌آشامید.

رسول خدا ﷺ فرمودند: اینک که این صحنه را مشاهده کردید، کدامیک از شما با من بیعت می‌کند تا برادر و وارث و وصی من باشد؟

حضرت علی علیه السلام فرمود: من از جابر خاستم و در حالی که در آن جمع از همه کوچک‌تر بودم، عرض کردم: من.

پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: بنشین، سپس سخن خود را سه بار تکرار نموده، و در هر بار من از جابر خاستم و عرض می‌کردم: من با شما بیعت می‌کنم، اما آن حضرت می‌فرمودند: بنشین، تا در مرتبه سوّم که اظهار آمادگی کردم، رسول خدا ﷺ با من دست داد و پیمان بست، از این رو، تنها من وارث آن حضرت هستم نه دیگران.

■

۲- و عنه قال: حدّثنا عبدالعزیز، قال: حدّثنا المغيرة بن محمد، قال: حدّثنا إبراهيم بن محمد بن عبدالرحمن الأزدي، قال: حدّثنا قيس بن الربيع و شريك بن عبدالله، عن الأعمش، عن المنهال بن عمرو، عن عبدالله بن الحارث بن نوفل، عن علي بن أبي طالب عليه السلام قال:

لَمَّا نَزَلَتْ ﴿وَإِنْزِلْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ أَي رَهْطِكَ الْمَخْلَصِينَ، دَعَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَ هُمْ إِذْ ذَاكَ أَرْبَعُونَ رَجُلًا يَزِيدُونَ رَجُلًا أَوْ يَنْقُصُونَ رَجُلًا، فَقَالَ: أَيُّكُمْ



يكون أخي و وصي و وارثي و وزيري و خليفتي فيكم بعدي؟
 فعرض عليهم ذلك رجلاً رجلاً كلهم يأبى ذلك حتى أتى عليّ، فقلت: أنا يا رسول الله!
 فقال: يا بني عبدالمطلب! هذا أخي و وارثي و وصي و وزيري و خليفتي فيكم بعدي.
 فقام القوم يضحك بعضهم إلى بعض و يقولون لأبي طالب: قد أمرک أن تسمع و
 تطيع لهذا الغلام.

حدیث دوم

۳۰۸

از محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی، از عبدالعزیز، از مغیره بن محمد، از
 ابراهیم بن محمد بن عبدالرحمن ازدی، از قیس بن ربیع و شریک بن عبدالله، از
 اعمش، از منهل بن عمرو، از عبدالله بن حارث بن نوفل، از علی بن ابی طالب علیه السلام نقل
 شده که آن بزرگوار فرمودند:

آنگاه که آیه شریفه ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾: «و خویشتاوندان نزديکت را انداز
 کن»^۱ نازل شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرزندان عبدالمطلب را که در آن روز چهل مرد - یک
 تن کمتر یا بیشتر - بودند، دعوت نمود و به آنان فرمود:

کدامیک از شما حاضرید برادر، وصی، وارث، وزیر و جانشینم پس از من در جمع
 خود باشید؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله این سخن را به هر یک از آنها ابلاغ نموده، اما آنان از این خواسته
 سر باز زده و امتناع کردند تا به من رسیدند، عرض کردم: ای رسول خدا! من حاضریم.
 پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: ای فرزندان عبدالمطلب، این برادر، وارث، وصی، وزیر
 و جانشینم در میان شما پس از من می باشد.

آن جمع از مجلس برخاستند، در حالی که خنده تمسخرآمیزی بر لب داشتند، به
 ابوطالب می گفتند: به تو دستور می دهد: گوش به فرمان این نوجوان باشی و از وی

باب ۱۳۴

العلّة التي من أجلها دخل أمير المؤمنين عليه السلام في الشورى

۱- ابي عليه السلام قال: حدثنا علي بن ابراهيم بن هاشم، عن أبيه بإسناده رفعه إلى أبي عبد الله عليه السلام قال:

لما كتب عمر كتاب الشورى بدأ بعثمان في أول الصحيفة وآخر علياً أمير المؤمنين عليه السلام فجعله في آخر القوم، فقال العباس: يا أمير المؤمنين يا أبا الحسن! أشرت عليك في يوم قبض رسول الله أن تمدّ يدك

۱. کیفیت این ابلاغ و انداز، به طور اجمال چنین بوده که: پیامبر صلی الله علیه و آله بستگان نزدیکش را به خانه «ابوطالب» دعوت کرد، آنها در آن روز، حدود چهل نفر بودند، و از عموهای پیامبر صلی الله علیه و آله «ابوطالب» و «حمزه» و «ابولهب» حضور داشتند، پس از صرف غذا، هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله می خواست وظیفه خود را ابلاغ کند، «ابولهب» با سخنان خود زمینه را از میان برد، لذا فردای همان روز پیامبر صلی الله علیه و آله دیگر بار آنها را دعوت کرد.

پس از صرف غذا چنین فرمود: «ای فرزندان عبدالمطلب! به خدا سوگند من هیچ جوانی را در عرب نمی شناسم که برای قومش چیزی بهتر از آنچه من آورده ام آورده باشد، من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده ام، و خداوند به من دستور داده است که شما را به این آئین دعوت کنم، کدام یک از شما مرا در این کار یاری خواهید کرد، تا برادر من و وصی و جانشین من باشد؟». جمعیت، همگی سر باز زدند، جز علی علیه السلام که از همه کوچک تر بود، برخاست و عرض کرد: ای پیامبر خدا! من در این راه یار و یاور شما هستم، پیامبر صلی الله علیه و آله دست بر گردن علی علیه السلام نهاد و فرمود: «إِنَّ هَذَا أَخِي وَ وَصِيِّي وَ خَلِيفَتِي فَيَكُم فَاسْمَعُوا لَهُ وَ أَطِيعُوهُ».

جمعیت، از جا برخاستند در حالی که خنده تمسخر آمیزی بر لب داشتند و به «ابوطالب» گفتند: به تو فرمان می دهد: گوش به فرمان پسر ت باشی، و از وی اطاعت کنی. (تفسیر نمونه، ج ۱۵، ص ۳۹۸) این حدیث، نشان می دهد: تا چه اندازه پیامبر صلی الله علیه و آله در آن روز تنها بود، و چگونه در پاسخ دعوتش جز استهزاء و سخریه، عکس العملی نداشتند، و چگونه علی علیه السلام از نخستین روزهای دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله که از تنهایی، سخت رنج می برد، در کنار حضرتش ایستاد و مدافع او بود.

فنبایعک، فإنّ هذا الأمر لمن سبق إليه، فعصيتني حتى بویع أبوبکر، و أنا أشیر علیک
اليوم أنّ عمر قد كتب اسمک فی الشّوری و جعلک آخر القوم، و هم یخرجونک منها،
فأطعني و لا تدخل فی الشّوری فلم یجبه بشيء، فلما بویع عثمان قال له العباس: ألم
أقل لک؟

قال له: یا عم! قد خفی علیک أمر، أما سمعت قوله علی المنبر: ما کان الله لیجمع
لأهل هذا البيت الخلافة و النبوّة، فأردت أن یکذب نفسه بلسانه فیعلم الناس أنّ قوله
بالأمس کان کذباً باطلاً و إنّنا نصلح للخلافة، فسکت العباس.

باب صد و سی و چهارم

سرّ وارد شدن امیر مؤمنان علیه السلام در شوری

حدیث اول

۳۰۹

پدرم علیه السلام فرمود: علی بن ابراهیم بن هاشم از پدرش به اسنادش - حدیث را به
صورت مرفوع - از امام صادق علیه السلام نقل نموده که آن حضرت فرمودند:
آنگاه که عمر آئین نامه شورا را می نوشت و اسامی نامزدهای خلافت را پس از
خود در آن می نگاشت، نخست نام «عثمان» را در صدر و نام مبارک علی علیه السلام را آخرین
فرد قرار داد، عباس به امیر مؤمنان علیه السلام عرض کرد:
ای امیر مؤمنان، ای اباالحسن! روزی که رسول خدا از این جهان رحلت می کردند،
من به شما اشاره کردم دست بگشایا تا تو بیعت کنیم، زیرا خلافت از آن کسی است که
سابق بر دیگران است، اما شما مخالفت نموده و از آن سر باز زدید، تا این که مردم با
ابوبکر بیعت کردند.

امروز نیز یادآوری می کنم که «عمر» اسم شما را در شورا نوشته و آخرین نفر قرار
داده، و به خوبی می دانم که شما را از جمع آنان خارج خواهد ساخت، پس سختم را



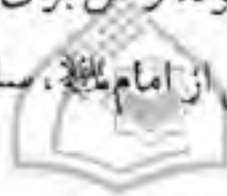
بشنو و داخل شورا مشو!

امیر مؤمنان علیه السلام در این خصوص سکوت نموده و جواب عباس را ندادند و زمانی که مردم با «عثمان» بیعت کردند، عباس به حضرت عرض کرد: آیا نگفتم که آنها با تو چنین خواهند کرد؟!

علی علیه السلام در پاسخ فرمودند: ای عمو! به طور قطع یک امر مهم برای تو پوشیده می باشد، آیا نشنیدی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روزی بر فراز منبر فرمودند: خدای متعال برای بیعت پیامبرش بین نبوت و خلافت جمع نمی کند؟!

اینک، من نفس پیامبر و سخن حضرتش را تکذیب کنم تا مردم بدانند که سخن دیروز آن حضرت دروغ و باطل بوده و من برای خلافت شایسته ام؟!

عباس پس از شنیدن این سخن از امام علیه السلام، ساکت شد.^۱



۱. چنان که می دانیم خلفای سه گانه هر یک به نحوی بر سر کار آمدند، «ابوبکر» به انتخاب گروهی در «سقیفه بنی ساعده» و «عمر» به دستور ابوبکر به این امر منصوب شد، و چون نوبت به «عثمان» رسید، «عمر» دید هیچ یک از آن دو شیوه میسر نیست، آن را به گونه ای خاص در شورا نهاد، به این ترتیب که شش نفر را به عنوان اعضای شورا انتخاب کرد که عبارت بودند از: علی علیه السلام، عثمان، عبدالرحمن بن عوف، طلحه، زبیر و سعد بن ابی وقاص.

آنگاه دستور داد این شش نفر سه روز مهلت دارند تا از میان خود یک نفر را به خلافت برگزینند، و «صهیب» در این سه روز، امام جماعت مدینه باشد و به حاضران از مهاجر و انصار فرمان داد که اگر اینها ظرف سه روز به نتیجه نرسیدند، هر شش نفر آنها را گردن بزنند، و چنانچه چهار نفرشان بر فردی متفق شدند و دو نفر مخالفت کردند، آن دو را بکشند و کسی حق ندارد با آنان تعاس داشته باشد جز عبدالله بن عمر که وی طرف مشورت باشد ولی خود سهمی از خلافت نداشته باشد، و اگر دو نفر آنها یکی را انتخاب کردند و دو نفر دیگر فرد دیگری را معین نمودند، آن گروه که عبدالرحمن بن عوف در میانشان بود مورد قبول است، و چون آن سه تن دیگر مخالفت کردند آنها را بکشند.

چون سخن عمر به اینجا رسید که در واقع پایان وصیت او نیز بود - علی علیه السلام از مجلس برخاست و در حالی که ابن عباس با او بود از آنجا بیرون آمد و به ابن عباس گفت: «عمر» کار را تمام کرد، عبدالله گفت: چطور؟!

باب ۱۳۵

العلة التي من أجلها خرج بعض الأئمة عليهم السلام بالسيف، و بعضهم
لزم منزله و سكت، و بعضهم أظهر أمره و بعضهم أخفى أمره،
و بعضهم نشر العلوم و بعضهم لم ينشرها

۱- أبي عليه السلام قال: حدثنا عبد الله بن جعفر الحميري، عن أبي القاسم الهاشمي، عن عبيد
بن قيس الأنصاري، قال: حدثنا الحسن بن سماعة، عن أبي عبد الله عليه السلام قال:
نزل جبرئيل عليه السلام على رسول الله صلى الله عليه وآله بصحيفة من السماء لم ينزل الله تعالى كتاباً قبله
و بعده و فيه خواتيم من الذهب، فقال له: يا محمد! هذه وصيتك إلى النجيب من
أهلك.



فقال له: يا جبرئيل! من النجيب من أهلي؟
قال: علي بن أبي طالب مره إذا توقيت أن يفك خاتمها و يعمل بما فيه، فلما قبض
رسول الله صلى الله عليه وآله فك علي عليه السلام خاتماً، ثم عمل بما فيه و ما تعداه، ثم دفعها إلى الحسن بن
علي عليه السلام ففك خاتماً و عمل بما فيه و ما تعداه، ثم دفعها إلى الحسين بن علي عليه السلام ففك
خاتماً فوجد فيه:

أخرج بقوم إلى الشهادة لهم معك و أشر نفسك لله فعمل بما فيه و ما تعداه، ثم
دفعها إلى رجل بعده، ففك خاتماً فوجد فيه أطرق و أصمت و ألزم منزلك و اعبد
ربك حتى يأتيك اليقين، ثم دفعها إلى رجل بعده، ففك خاتماً فوجد فيه أن حدث
الناس و افتهم و انشر علم آبائك، فعمل بما فيه و ما تعداه، ثم دفعها إلى رجل بعده،
ففك خاتماً فوجد فيه أن حدث الناس و افتهم و صدق آبائك و لا تخافن إلا الله،

فإنك في حرز من الله و ضمان، و هو يدفعها إلى رجل بعده، و يدفعها من بعده إلى من بعده إلى يوم القيامة.^١

باب صدوسی و پنجم

سرّ این که برخی از امامان علیهم السلام قیام نموده، و بعضی سکوت اختیار کرده، بعضی امر را آشکار ساخته و تنی چند از آنان امر را مخفی نموده، بعضی به نشر علوم پرداخته و بعضی آن را منتشر نساختند.

حدیث اول

۳۱۰

پدرم علیه السلام فرمود: عبدالله بن جعفر حمیری، از ابوالقاسم هاشمی، از عبید بن قیس انصاری، از حسن بن سماعه، از حضرت ابی عبدالله علیه السلام نقل نموده که آن بزرگوار فرمودند.

جبرئیل علیه السلام بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل گشت و صفحه‌ای از آسمان با خود آورد که نه پیش از آن و نه پس از آن چنین چیزی نازل نگردیده بود، در آن صفحه و ورقه مهرهایی از جنس طلا بود، جبرئیل علیه السلام به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد: ای محمد! این وصیت تو است به برگزیده از اهلت.

حضرت فرمود: ای جبرئیل! برگزیده از اهل من کیست؟

جبرئیل عرض کرد: علی بن ابی طالب، به او فرمان ده تا پس از رحلت شما، مهر این صفحه را بگشاید و به آنچه در آن نوشته عمل کند.

پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله امیر مؤمنان علیه السلام مهر از نامه گشوده و به آنچه در آن نوشته بود، عمل کرد، و هنگام رحلت آن را به امام حسن علیه السلام داد، آن حضرت نیز مهر بعدی را گشوده و به آنچه در آن نوشته بود رفتار نمود، و به هنگام ارتحال آن صفحه را

١. وفي بعض النسخ «إلى قیام المهدي» بدل «إلى يوم القيامة».

به امام حسین علیه السلام داد، آن حضرت نیز مهر بعدی را گشود، در نامه نوشته بود: خویشان و یارانت را با خود سمت شهادت ببر و در مسلخ عشق خود را قربانی کن، حضرت نیز به مفاد نامه عمل فرمود، و به هنگام شهادت آن ورقه را به امام زین العابدین علیه السلام داد، آن حضرت مهر بعدی را باز نمود و در آن نوشته بود: سکوت اختیار کن و ملازم منزل باش و به پرستش خدای یگانه مشغول باش تا زمان رحلت فرا رسد، سپس آن حضرت، نامه را به امام بعد از خود تحویل داد، آن امام نیز پس از گشودن مهر، به مفاد نامه عمل نمود و در آن نوشته بود: برای مردم حدیث بگو، فتوی بده و علم و دانش پدرانت را منتشر ساز، و به هنگام وفات، نامه را به امام بعد از خود تسلیم کرد، آن حضرت مهر از نامه گشود و در آن نوشته بود:

برای مردم حدیث بگو، فتوی بده و پدرانت را تصدیق کن، و در این مسیر جز از خدا هرگز از چیزی نترس؛ زیرا تو در امان خدا هستی، سپس آن حضرت نامه را به امام بعد از خود تحویل داد، و آن حضرت نیز آن را به امام پس از خود تسلیم کرد، و به این ترتیب هر یک از امامان آن را به امام بعدی تحویل می داد تا روز رستاخیز فرا رسد.

باب ۱۳۶

الْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا دَفَعَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَى عَلِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ سَهْمِينَ،
وَقَدْ اسْتَخْلَفَهُ عَلَى أَهْلِهِ بِالْمَدِينَةِ

- ۱- حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ الْحَسَنِ الْقَطَّانُ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ مُحَمَّدٍ الْحُسَيْنِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنِي فَرَاتُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ الْكُوفِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ الْحَسَنِ اللَّوْلُؤِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ نُوحٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبِي، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مِرْوَانَ، عَنْ أَبِي دَاوُدَ، عَنْ مُعَاذِ بْنِ سَالِمٍ، عَنْ بَشْرِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ الْأَنْصَارِيِّ، عَنْ خَلِيفَةَ بْنِ سُلَيْمَانَ الْجَهْمِيِّ، عَنْ أَبِي سَلَمَةَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ، قَالَ:



فلما رجع النبي إلى المدينة و كان علي قد تخلف على أهله قسّم المغانم، فدفع إلى علي بن أبي طالب عليه السلام سهمين، و هو بالمدينة متخلف، و قال: معاشر الناس: ناشدتكم بالله و برسوله! ألم تروا إلى الفارس الذي حمل على المشركين من يمين العسكر فهزمهم ثم رجع إليّ فقال: يا محمّد! إنّ لي معك سهماً و قد جعلته لعلي بن أبي طالب و هو جبرئيل عليه السلام، معاشر الناس! ناشدتكم بالله و برسوله! هل رأيتم الفارس الذي حمل على المشركين من يسار العسكر، ثم رجع فكلّمني فقال لي: يا محمّد! إنّ لي معك سهماً و قد جعلته لعلي بن أبي طالب فهو ميكائيل، والله ما دفعت إلى علي عليه السلام إلاّ سهم جبرئيل و ميكائيل عليه السلام، فكبّر الناس بأجمعهم.

باب صدق سري و ششم

سرّ این که رسول خدا صلی الله علیه و آله از غنائم جنگی دو سهم به امیر مؤمنان علیه السلام دادند، با این که آن حضرت در مدینه بود و در جنگ حضور نداشت

حدیث اول

۳۱۱

احمد بن حسن قطان از عبدالرحمن بن محمّد حسنی، از فرات بن ابراهیم کوفی، از علی بن محمّد بن حسن لؤلؤیی، از علی بن نوح، از محمّد بن مروان، از ابی داود، از معاذ بن سالم، از بشر بن ابراهیم انصاری، از خلیفه بن سلیمان جهمی، از ابی سلمه بن عبدالرحمن، از ابوهریره نقل نموده که گفت: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از میدان جنگ به مدینه مراجعت نمودند، علی علیه السلام به دستور پیامبر در جنگ شرکت نکرده و در مدینه بودند، رسول خدا صلی الله علیه و آله غنائم جنگی را تقسیم نموده و دو سهم به علی علیه السلام دادند، آنگاه فرمودند: شمارا به خدا و رسولش سوگند می‌دهم آیا در میدان نبرد سواری را ندیدید که از



سمت راست لشکر به سوی مشرکان یورش می برد و جمع آنها را فراری می داد، سپس نزد من برگشت و گفت:

ای محمد! من از غنائم یک سهم دارم که آن را برای علی علیه السلام قرار دادم، آن سوار جبرئیل علیه السلام بود.

آنگاه فرمودند: دیگر بار شما را به خدا و رسولش سوگند می دهم آیا در میدان کارزار سواری را ندیدید که از ناحیه چپ لشکر به سوی کافران حمله می کرد، سپس نزد من مراجعت نمود و گفت:

ای محمد! من از غنائم یک سهم دارم که آن را برای علی علیه السلام قرار دادم، آن سوار میکائیل علیه السلام بود، آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: به خدا سوگند! من به علی علیه السلام چیزی ندادم جز سهم جبرئیل و میکائیل علیهما السلام. مردم پس از شنیدن این کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله، همگی با صدای بلند، زبان به تکبیر گشودند.

فیه تکریم رسول خدا

۲- و حدّثنی بهذا الحدیث الحسن بن محمد الهاشمی الکوفی، عن فرات بن ابراهیم، بإسناد مثله سواء.

حدیث دوم

۳۱۲

حسن بن محمد بن هاشمی کوفی، از فرات بن ابراهیم - با اسنادی همچون اسناد حدیث پیشین - خبری همانند آن را نقل کرده است.

باب ۱۳۷

العلة التي من أجلها

صار علي بن أبي طالب عليه السلام أول من يدخل الجنة

۱- حدّثنا الحسين بن علي الصوفي رحمته الله قال: حدّثنا أبو العباس عبد الله بن جعفر

الحميري، قال: حدثنا محمد بن عبدالله القرشي، قال: حدثنا علي بن أحمد التميمي، قال: حدثنا محمد بن مروان، قال: حدثنا عبدالله بن يحيى، قال: حدثنا محمد بن الحسين بن علي بن الحسين، عن أبيه، عن جدّه، عن الحسين بن علي، عن أبيه علي بن أبي طالب عليه السلام، قال: قال لي رسول الله ﷺ: أنت أول من يدخل الجنة، فقلت، يا رسول الله! ادخلها قبلك؟ قال: نعم. إنك صاحب لوائي في الآخرة كما إنك صاحب لوائي في الدنيا، وحامل اللواء هو المتقدم، ثم قال ﷺ: يا علي! كأتني بك، وقد دخلت الجنة وبيدك لوائي، و هو لواء الحمد تحته آدم فمن دونه.

باب صدوقی و هفتم

سرّ این که علی عليه السلام نخستین فردی است که وارد بهشت می شود

حدیث اول

(۳۱۳)

حسین بن علی صوفی عليه السلام می گوید: ابوالعباس عبدالله بن جعفر حمیری، از محمد بن عبدالله قرشی، از علی بن احمد تمیمی، از محمد بن مروان، از عبدالله بن يحيى، از محمد بن حسين بن علي بن حسين، از پدرش، از جدش، از حسين بن علي، از پدرش علی بن ابی طالب عليه السلام نقل نموده که آن حضرت فرمودند: رسول خدا ﷺ به من فرمودند: تو نخستین فردی است که وارد بهشت می شوی. عرض کردم: ای رسول خدا! یعنی پیش از شما، وارد بهشت می شوم؟! رسول اکرم ﷺ فرمودند: آری، زیرا تو پرچمدار من در آخرت هستی، همان گونه که در دنیا چنین می باشی، و پرچمدار مقدم بر دیگران است. آنگاه فرمودند: یا علی! من و تو با هم بوده و وقتی وارد بهشت می شوم در دست تو پرچم من قرار دارد، و آن پرچم حمد و ستایش خدای سبحان است و همه خلق از آدم



گرفته تا سایرین، گرد این پرچم اجتماع خواهند کرد.

باب ۱۳۸

العلة التي من أجلها لم يخضب أمير المؤمنين عليه السلام

۱- حدَّثنا محمد بن أحمد السناني رحمته الله، قال: حدَّثنا محمد بن أبي عبد الله الكوفي، قال: حدَّثنا محمد بن أبي بشر، قال: حدَّثنا الحسين بن الهيثم، عن سليمان بن داود، عن علي بن غراب، قال: حدَّثنا ثابت بن أبي صفية، عن سعد بن ظريف، عن الأصبع بن نباتة، قال: قلت لأمر المؤمنين عليه السلام: ما منعك من الخضب؟ و قد اختضب رسول الله صلى الله عليه وآله؟ قال: انتظر أشقاها أن يخضب لحيتي من دم رأسي بعد عهد معهود أخبرني به حبيبي رسول الله صلى الله عليه وآله.

باب صد و سی و هشتم

سر خضاب نکردن امیر مؤمنان عليه السلام

حدیث اول

۳۱۲

محمد بن احمد سناني رحمته الله می گوید: محمد بن ابی عبدالله کوفی، از محمد بن ابی بشر، از حسین بن هیثم، از سلیمان بن داود، از علی بن غراب، از ثابت بن ابی صفیه، از سعد بن ظریف، از اصبع بن نباته نقل نموده که وی گفت: محضر امام علی عليه السلام شرفیاب شدم و عرض کردم: چه چیز مانع از خضاب کردن^۱

۱. «خضاب» رنگ کردن موی سر و ریش، دست و پا به حنا و وسه و هر رنگ زینتی. این کار در شرع اسلام معدوح و مستحب است.

شما شده است، و حال آن که رسول خدا ﷺ خضاب می نمودند؟
فرمودند: در انتظارم تا شقی ترین فرد امت برانگیخته شود و محاسن مرا به خون
سرم خضاب نماید؛ زیرا حبيب و دوستم [= رسول خدا ﷺ] مرا بدان خبر داده است.

باب ۱۳۹

العلة التي من أجلها لم يطق أمير المؤمنين عليه السلام
حمل رسول الله ﷺ لما أراد حط الأصنام من سطح الكعبة

۱- حدثنا أبو علي أحمد بن يحيى المكنب، قال: حدثنا أحمد بن محمد الوراق، قال:
حدثنا بشر بن سعيد بن قلوبيه المعدل بالرافقة، قال: حدثنا عبد الجبار بن كثير اليماني،
قال: سمعت محمد بن حرب الهلالي أمير المدينة يقول:
سألت جعفر بن محمد بن محمد عليه السلام فقلت له: يا ابن رسول الله! في نفسي مسألة أريد أن
أسألك عنها.

فقال: إن شئت أخبرتك بمسألتك قبل أن تسألني و إن شئت فسل.
قال: قلت له: يا ابن رسول الله! و بأي شيء تعرف ما في نفسي قبل سؤالي؟
فقال: بالتوسم و التفرس أما سمعت قول الله عز وجل: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ
لِّمُتَوَسِّمِينَ﴾ و قول رسول الله ﷺ: «اتقوا فراسة المؤمن فإنه ينظر بنور الله».

→ ابوبکر حضرمی می گوید: از امام صادق علیه السلام درباره خضاب به وسه پرسیدم، فرمودند: اشکالی
ندارد، امام حسین علیه السلام هنگامی که به شهادت رسید خضاب کرده بود. (بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۹۴) به
نقل از معارف و معاریف، ج ۵، ص ۱۳۹

حسن بن جهم گوید: روزی محضر امام کاظم علیه السلام شرفیاب شدم، دیدم امام موی خویش را به رنگ
سیاه درآورده است، عرض کردم: فدایت شوم، موی خود را سیاه نموده ای؟
فرمود: خضاب را نزد خدا ثوابی است؛ زیرا خضاب نمودن و خویشن را آراستن موجب ازدیاد عفت
زنان می شود، و این که زنان عفت خویش را رها می کنند، بدین سبب است که همسرانشان خود را
برای آنها آرایش نمی دهند. (بحار الأنوار، ج ۷۶، ص ۱۰۰ به نقل از معارف و معاریف، ج ۵، ص ۱۳۹)



قال: فقلت له: يا بن رسول الله! فأخبرني بمسألتي.

قال: أردت أن تسألني عن رسول الله ﷺ لِمَ لَمْ يَطْقِ حمله علي عليه السلام عند حطّ الأصنام من سطح الكعبة مع قوّته و شدّته، و ما ظهر منه في قلع باب القموص بخبير، و الرحي به إلى ورائه أربعين ذراعاً، و كان لا يطيق حمله أربعون رجلاً، و قد كان رسول الله ﷺ يركب الناقة و الفرس و الحمار، و ركب البراق ليلة المعراج، و كلّ ذلك دون عليّ في القوّة و الشدّة.

قال: فقلت له: عن هذا و الله أردت أن أسألك يا بن رسول الله فأخبرني؟

فقال: إنّ عليّاً برسول الله تشرّف، و به ارتفع، و به وصل إلى أن أطفأ نار الشّرك، و أبطل كلّ معبود من دون الله عزّ وجلّ، و لو علاه النبي ﷺ لحطّ الأصنام لكان ﷺ بعلي مرتفعاً و تشريفاً و واصلاً إلى حطّ الأصنام، و لو كان ذلك كذلك لكان أفضل منه، ألا ترى أنّ عليّاً قال: لما علوت ظهر رسول الله ﷺ شرفت و ارتفعت حتّى لو شئت أن أنال السّماء لنلتها. أما علمت أنّ المصباح هو الذي يهتدي به في الظلمة، و انبعاث فرعه من أصله، و قد قال علي عليه السلام:

أنا من أحمد كالضوء من الضوء، أما علمت أنّ محمّداً و عليّاً - صلوات الله عليهما - كانا نوراً بين يدي الله عزّ وجلّ قبل خلق الخلق بألفي عام، و أنّ الملائكة لما رأت ذلك النور رأت له أصلاً قد تشعب منه شعاع لامع فقالت:

إلهنا و سيّدنا ما هذا النور؟!

فأوحى الله تبارك و تعالّى إليهم: هذا نور من نوري أصله نبوّة و فرعه إمامة، أمّا النبوّة فلمحمّد عبدي و رسولي، و أمّا الإمامة فلعليّ حجّتي و وليّتي، و لولا هما ما خلقت خلقي.

باب صد و سی و نهم

سرّ این که امیر مؤمنان علیه السلام طاقت نیاورد رسول خدا صلی الله علیه و آله را
به هنگام بزیر افکندن بت‌ها از پشت بام کعبه - حمل نماید

حدیث اول

۳۱۵

ابوعلی احمد بن یحیی مکتب از احمد بن محمد وراق، از بشر بن ساعد بن قلبویه
که در رافقه ساکن بود - از عبد الجبار بن کثیر تمیمی یمانی نقل نمود که وی گفت: از
محمد بن حرب هلالی حاکم مدینه شنیدم که می‌گفت: به امام صادق علیه السلام عرض کردم:
سؤالی دارم، دوست دارم آن را محضر شما مطرح نموده و پاسخش را دریافت کنم.
حضرت فرمودند: اگر بخواهی می‌توانم پیش از آن که سؤال کنی، پاسخ دهم و
چنانچه مایلی سؤال کن تا جواب دهم.
عرض کردم: چگونه از ضمیر من آگاه شدید و پیش از پرسش از آن اطلاع یافتید؟
فرمودند: با فراست سؤال را دریافتم، مگر سخن خدا را نشنیده‌ای که می‌فرماید:
﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّمُتَوَسِّمِينَ﴾: «در این (سرگذشت عبرت‌انگیز) نشانه‌هایی است برای
هوشیاران».^۱


و سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله را نشنیده‌ای که فرمود: «اتَّقُوا فَرَأْسَةَ الْمُؤْمِنِ؛ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ؛
از فراست و تیزهوشی مؤمن بپرهیزید؛ چرا که او با نور خدا می‌بیند».^۲

۱. سوره حجر، آیه ۷۵.

۲. متوسّم یعنی با فراست، سریع الانتقال و کاملاً هوشیار.


در روایتی می‌خوانیم: امام صادق علیه السلام فرمودند: «متوسّمین، امامانند».و از امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل شده که فرمود: «متوسّم، پیامبر بود، و من بعد از او و سپس امامان از
دودمان من». (نور الثقلین، ج ۲، ص ۲۳)

محمد بن حرب می گوید: به امام علی علیه السلام عرض کردم: سؤال را بیان فرمایید، حضرت فرمودند: می خواهی درباره رسول خدا ﷺ پرسشی که به چه دلیل هنگام به زیر افکندن بت ها از بام کعبه، حضرت علی علیه السلام طاقت نیاورد آن حضرت را روی دوش خود حمل کند، با این که توان و قدرت امیر مؤمنان علی علیه السلام به مراتب بیش از این مقدار بوده و شاهد بر آن توان و صف ناپذیر آن جناب در مورد کندن در قلعه خیبر است که حضرت آن را از جا کنده و آنگاه به فاصله چهل ذراع آن را به پشت سر پرتاب کردند و چهل مرد توان حمل آن در را نداشتند.

پیامبر اکرم ﷺ بر شتر و اسب و درازگوش سوار می شدند و نیز در شب معراج رسول خدا ﷺ بر براق سوار شدند و آن حیوان حضرت را حمل کرد، پس چگونه امام علی علیه السلام طاقت نیاورد آن حضرت را روی دوش خود حمل کند با توجه به این که قدرت حضرت بیش از این بوده است؟! 

امام در پاسخ این پرسش فرمودند: امیر مؤمنان علی علیه السلام به واسطه رسول خدا ﷺ شرافت یافت و با برکت پیامبر ﷺ مقام عالی پیدا کرد و به یمن وجود آن بزرگوار به این رتبه و منزلت دست یافت که آتش شرک و کفر را خاموش ساخته و هر معبودی غیر از خدای یگانه را محو و باطل سازد، حال اگر رسول خدا ﷺ برای به زیر افکندن بت ها بر دوش علی علیه السلام سوار می شد و این کار را به انجام می رسانید، این سؤال پیش می آمد که پیامبر به واسطه علی علیه السلام این مقام و منزلت را کسب نموده و در این صورت امیر مؤمنان از پیامبر برتر بود، از این رو، وقتی حضرت علی علیه السلام بر دوش رسول خدا ﷺ قرار گرفت، فرمود:

به گونه ای شرافت و ارتفاع مقام پیدا کردم که اگر بخواهم به آسمان دست یابم، خواهم توانست.

آنگاه امام صادق علیه السلام فرمودند: ای محمد! آیا می دانی که چراغ و سیله ای برای هدایت یافتن در تاریکی است، و فرع از اصلش سرچشمه می گیرد؟! 



امير مؤمنان نیز به همین جهت فرمودند: من از احمد عليه السلام چونان نور از نور می باشم، سپس امام فرمودند: ای محمد! آیا می دانی که رسول خدا عليه السلام و علی عليه السلام هر دو نوری بودند که دو هزار سال پیش از خلقت آفریده شده بودند، و هنگامی که فرشتگان این نور عجیب و خیره کننده را دیدند به خوبی دریافتند که این نور از سرچشمه الهی انشعاب یافته است، از این رو وقتی از حقیقت این نور درخشان پرسیدند، خدای سبحان به آنها وحی نمود که: این نوری از نور من است، اصلش نبوت، و فرعش امامت است؛ اما نبوت از آن بنده و رسول محمد، و امامت از آن حجت و ولی من، علی می باشد. و اگر وجود این دو نبود، هرگز دیگر مخلوقات را نمی آفریدم!

أما علمت أن رسول الله ﷺ رفع يد علي عليه السلام بغدير خم حتى نظر الناس إلى بياض إبطيهما فجعله مولى المسلمين وإمامهم، وقد احتمل الحسن والحسين عليه السلام يوم حظيرة بني النجار، فلما قال له بعض أصحابه: ناولني أحدهما يا رسول الله قال: نعم الراكبان وأبوهما خير منهما، وأنه ﷺ كان يصلي بأصحابه فأطال سجدة من سجداته فلما سلم قيل له: يا رسول الله لقد أطلت هذه السجدة، فقال: إن ابني ارتحلني فكرهت أن أعاجله حتى ينزل، وإنما أراد بذلك ﷺ رفعهم وتثريفهم، فالنبي ﷺ إمام و نبي، و علي إمام ليس بنبي و لا رسول، فهو غير مطبق لحمل أئقال النبوة.

قال محمد بن حرب الهلالي: فقلت له: زدني يابن رسول الله، فقال: إنك لأهل للزيادة، إن رسول الله ﷺ حمل علياً عليه السلام على ظهره يريد بذلك أنه أبو ولده، وإمام الأئمة من صلبه كما حوّل رداءه في صلاة الاستسقاء، و أراد أن يعلم أصحابه بذلك أنه قد تحوّل الجذب خصباً، قال: قلت له: زدني يابن رسول الله ﷺ فقال: احتمل رسول الله ﷺ علياً عليه السلام يريد بذلك أن يعلم قومه أنه هو الذي يخفف عن ظهر رسول الله ﷺ ما عليه من الدين و العادات و الأداء عنه من بعده.



قال: فقلت له: يا بن رسول الله ﷺ زدني فقال:

احتمله ليعلم بذلك أنه قد احتمله و ما حمل إلا لأنه معصوم لا يحمل وزراً فتكون أفعاله عند الناس حكمة و صواباً، و قد قال النبي ﷺ لعلي: يا علي! إن الله تبارك و تعالى حملني ذنوب شيعتك، ثم غفرها لي، و ذلك قوله تعالى: ﴿ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ما تأخر﴾ و لما أنزل الله عز وجل عليه ﴿عليكم أنفسكم﴾.

قال النبي ﷺ: أيها الناس عليكم أنفسكم لا يضركم من ضل إذا اهتديتم و على نفسي و أخي، أطيعوا علياً؛ فإنه مطهر معصوم لا يضل و لا يشقى، ثم تلا هذه الآية: ﴿قل أطيعوا الله و أطيعوا الرسول؛ فإن تولوا فإنما عليه ما حمل و عليكم ما حملتم و إن تطيعوه تهتدوا و ما على الرسول إلا البلاغ المبين﴾.

قال محمد بن حرب الهلالي: ثم قال جعفر بن محمد ﷺ: أيها الأمير لو أخبرتك بما في حمل النبي ﷺ علياً عند حط الأصنام من سطح الكعبة من المعاني التي أرادها به لقلت: إن جعفر بن محمد لمجنون، فحسبك من ذلك ما قد سمعت فقلت إليه و قبلت رأسه و قلت: الله أعلم حيث يجعل رسالته.

در ادامه گفت و گو امام ﷺ فرمودند: ای محمد! آیامی دانی رسول خدا ﷺ در روز غدیر خم دست علی ﷺ را گرفت و به قدری بالا برد که سفیدی زیر بغل هر دو پیدا بود، و در همان روز رسول خدا ﷺ امیر مؤمنان ﷺ را امام و پیشوای مسلمانان قرار دادند. و همچنین رسول گرامی در روز حظیره بنی النجار، امام حسن و حسین ﷺ را به دوش گرفته، و وقتی یکی از یاران حضرت عرض کرد: ای رسول خدا! یکی از آن دو را به من دهید، حضرت فرمودند: این دو خوب را کبی هستند و پدرشان از آنها بهتر است! و آنگاه که رسول خدا ﷺ در جمع یاران و اصحابش نماز می خواندند، یکی از سجده ها را طولانی کردند، وقتی سلام دادند، محضر حضرتش عرض کردند: ای رسول خدا! چرا سجده را طولانی نمودید؟!

فرمودند: فرزندم بر دوشم سوار شده بود، خوش نداشتم او را پایین آورم، صبر



کردم تا خود [به آرامی] پایین آید، و مقصود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از این عمل، نشان دادن مقام و منزلت آن حضرت بوده است.

آنگاه امام علیه السلام فرمودند: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هم امام و هم نبی بود، اما علی علیه السلام تنها امام بود، نبی و رسول نبود، از این رو طاقت نداشت سنگینی نبوت را به دوش خود حمل کند.

راوی می گوید: محضر امام علیه السلام عرض کردم: خواهشمندم بیشتر توضیح دهید، حضرت فرمودند: تو برای توضیح بیشتر شایستگی و اهلیت داری، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله امیر مؤمنان علیه السلام را بر دوش خود سوار نمود، با این عمل خواست مردم را به این نکته توجه دهد که علی علیه السلام: پدر فرزندان و پیشوای انعمه ای است که از نسل او به وجود می آیند، چنانچه در نمازی که برای طلب باران خواندند، عبای خویش را وارونه نموده و قصدشان از این کار آن بود که مردم بدانند خشکسالی و قحطی به فراوانی و نزول نعمت تبدیل خواهد شد.

محمد بن حرب می گوید: دیگر بار عرض کردم: بیشتر توضیح دهید، فرمودند: رسول خدا صلی الله علیه و آله امیر مؤمنان علیه السلام را به دوش کشیده و حمل نمودند، تا دیگران را متوجه این سرّ و نکته نمایند که علی علیه السلام کسی است که ذمه رسول خدا را از دین و وعده هایی که داده سبک ساخته و از طرف آن حضرت به آنها وفا خواهد کرد.

راوی می گوید: عرض کردم: خواهان توضیح بیشتری هستم، امام علیه السلام فرمودند: پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را بر دوش خود حمل نمود تا با این عمل به دیگران اعلام نماید که: چون علی علیه السلام معصوم است به این عمل مبادرت ورزیده و گرنه وجود مبارکش هرگز حامل گناه و گناهکار نخواهد بود، و بدین سان مردم را متوجه این نکته ساخت که همه اعمال و کردار آن بزرگوار از روی حکمت و مطابق با واقع است، از این رو رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

ای علی! خدای سبحان لغزشها و گناهان شیعیانت را بر من حمل نموده، آنگاه آن



گناهان را به برکت وجود من بخشیده است و آیه شریفه ذیل به همین معنا اشاره دارد:
﴿لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ...﴾: «تا خداوند گناهان گذشته و آینده امت تو را ببخشد».^۱

و آنگاه که خدای سبحان آیه شریفه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسُكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ...﴾: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! مراقب خود باشید! اگر شما هدایت یافته‌اید، گمراهی کسانی که گمراه شده‌اند، به شما زیانی نمی‌رساند»^۲ را نازل فرمود، پیامبر اکرم فرمودند: ای مردم! مراقب خود باشید، وقتی هدایت شده‌اید گمراه شدن دیگران ضرری به شما نمی‌رساند، و علی علیه السلام نفس و برادر من است، او را اطاعت کنید، زیرا وی پاک و معصوم بوده، و هیچگاه گمراه نخواهد شد، سپس آیه شریفه ذیل را قرائت فرمودند:

﴿قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَ عَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ وَ إِنْ تَطِيعُوهُ تَهْتَدُوا وَ مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ﴾: «بگو: خدا را اطاعت کنید، و از پیامبرش فرمان برید: و اگر سرپیچی نمایید، پیامبر مسئول اعمال خویش است و شما مسئول اعمال خود! اما اگر از او اطاعت کنید، هدایت خواهید شد، و بر پیامبر چیزی جز رساندن آشکار نیست».^۳

راوی می‌گوید: سپس امام صادق علیه السلام فرمودند: ای امیر! اگر در مورد اسرار این حمل [= به دوش گرفتن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله امیر مؤمنان علیه السلام را در به زیر افکندن بت‌ها از بام کعبه] تو را باخبر سازم، بدون شک خواهی گفت: جعفر بن محمد مجنون گشته، از این رو همین مقدار که شنیدی کافی است.

محمد بن حرب هلالی می‌گوید: پس از شنیدن این سخنان شیوا، بپا خاسته و نزد

۱. سوره فتح، آیه ۲.

۲. سوره مائده، آیه ۱۰۵.

۳. سوره نور، آیه ۵۴.

آن حضرت آمده، سر مبارکش را بوسیده و عرض کردم: خدای حکیم می داند رسالت خویش را در کجا قرار دهد!

باب ۱۶۰

العلة التي من أجلها قال رسول الله ﷺ:
من بشرني بخروج آذار فله الجنة

١- حدثنا محمد بن أحمد السناني، و أحمد بن الحسن القطان، و الحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المؤدب، و علي بن عبدالله الوراق، و علي بن أحمد بن محمد الدقاق قالوا:

حدثنا أبو العباس أحمد بن يحيى بن زكريا القطان، قال: حدثنا بكر بن عبدالله بن حبيب، عن تميم بن بهلول، عن أبيه، عن أبي الحسن العبدی، عن سليمان بن مهران، عن سعيد بن جبیر، عن ابن عباس، قال:

كان النبي ﷺ ذات يوم في مسجد قبا و عنده نفر من أصحابه فقال: أول من يدخل عليكم الساعة رجل من أهل الجنة، فلما سمعوا ذلك قام نفر منهم فخرجوا و كل واحد منهم يحب أن يعود؛ ليكون هو أول داخل فيستوجب الجنة، فعلم النبي ﷺ ذلك منهم فقال: لمن بقى عنده من أصحابه سيدخل عليكم جماعة يستبقون فمن بشرني بخروج آذار فله الجنة، فعاد القوم و دخلوا و معهم أبو ذر رضي الله عنه فقال لهم:

في أي شهر نحن من الشهور الرومية، فقال أبو ذر: قد خرج آذار يا رسول الله، فقال ﷺ: قد علمت ذلك يا أبا ذر! ولكن أحببت أن يعلم قومي إنك رجل من أهل الجنة، و كيف لا تكون كذلك و أنت المطرود من حرمي بعدي لمحبتك لأهل بيتي، فتعيش وحدك و تموت وحدك و يسعد بك قوم يتولون تجهيزك و دفنك أولئك رفقائي في الجنة الخلد التي وعد المتقون.

سرّ فرمایش رسول خدا ﷺ:

کسی که مرا به پایان یافتن ماه آذر بشارت دهد، اهل بهشت است

حدیث اول

۳۱۶

محمد بن احمد سنانی و احمد بن حسن قطان و حسین بن ابراهیم بن احمد بن هشام مؤدب و علی بن عبدالله و راق و علی بن احمد بن محمد دقاق از ابوالعباس احمد بن یحیی بن زکریّا قطان، از بکر بن عبدالله بن حبیب، از تمیم بن بهلول، از پدرش، از ابوالحسن عبدی، از سلیمان بن مهران، از سعید بن جبیر، از ابن عباس چنین نقل نمودند که وی گفت:

روزی رسول خدا ﷺ با جمعی از اصحاب خویش در مسجد قبا نشسته بودند، حضرت فرمودند: نخستین کسی که بر شما وارد می شود، اهل بهشت است. وقتی اصحاب این سخن را شنیدند، برخی از آنها از مسجد بیرون آمدند، و هر یک در تلاش بودند زودتر از دیگری وارد مسجد شوند تا نخستین فرد باشند و این افتخار را ویژه خود سازند، پیامبر ﷺ از حرکت آنها آگاه گردید، خطاب به جمعیت حاضر در مسجد فرمودند:

به زودی گروهی بر شما وارد خواهند شد که هر یک بر دیگری سبقت می گیرد، کسی که مرا به پایان یافتن ماه آذر بشارت دهد، اهل بهشت می باشد، گروهی که از مسجد خارج شده بودند، بازگشتند، در میان آنها جناب ابوذر نیز حضور داشتند، رسول خدا ﷺ فرمودند: در چه ماهی از ماههای رومی هستیم؟

ابوذر عرض کرد: ای رسول خدا! ماه آذر سپری شده است.

پیامبر ﷺ فرمودند: می دانستم، اما می خواستم اصحاب بدانند که تو از اهل بهشتی، و چگونه چنین نباشی در حالی که تو را پس از من به سبب محبت و عشق به



اهل بيت من از حرم من بیرون می کنند، تو تنها در غربت خواهی بود و تنها خواهی مُرد، جماعتی به واسطه تو سعادتمند خواهند شد، آنها کسانی هستند که در تجهیز و تدفین تو شرکت می نمایند، این عده دوستان من در بهشت برین خواهند بود، همان بهشت جاودانی که خدای سبحان به اهل تقوا و پرهیزکاران وعده داده است.^۱

باب ۱۶۱

الْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ:

مَا أَظَلَّتِ الْخُضْرَاءُ وَلَا أَقَلَّتِ الْغُبَرَاءُ عَلَى ذِي لَهْجَةٍ أَصْدَقَ مِنْ أَبِي ذَرٍّ

- ۱- حَدَّثَنَا أَبُو الْحَسَنِ مُحَمَّدُ بْنُ عَمْرٍو بْنِ عَلِيٍّ الْبَصْرِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ السَّلَامِ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ هَارُونَ الْهَاشِمِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ عَقْبَةَ الشَّيْبَانِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو الْقَاسِمِ الْخَضِرُ بْنُ أَبَانَ، عَنْ أَبِي هَدَبَةَ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ، قَالَ:

۱. در سال ۳۰ هجری هنگامی که عثمان، جناب اباذر را به پیابان خشک ریزه تبعید می کرد، فرمانی صادر کرد که کسی حق ندارد او را بدرقه کند، حضرت علی علیه السلام و فرزندان او اعتنایی به آن نکردند و اباذر را بدرقه کردند. امام علیه السلام به هنگام بدرقه او فرمود:

ای اباذر! همانا تو برای خدا به خشم آمدی، پس امید به کسی داشته باش که به خاطر او غضبت از تو بردارد. این مردم برای دنیای خود از تو ترسیدند، و تو بر دین خویش از آنان ترسیدی، پس دنیا را به خاطر آن که از تو ترسیدند به خودشان واگذار، و با دین خود که برای آن ترسیدی از این مردم بگیر، این دنیا پرستان چه محتاجند به آنچه که تو آنان را از آن ترساندی، و چه بی نیازی از آنچه آنان تو را منع کردند، و به زودی خواهی یافت که چه کسی فردا سود می برد؟ و چه کسی بر او بیشتر حسد می ورزد؟

اگر آسمان و زمین درهای خود را بر روی بندهای ببندند و او از خدا بترسد، به یقین خدا راه نجاتی از میان آن دو برای او خواهد گشود، آرامش خود را تنها در حق جستجو کن، و جز باطل چیزی تو را به وحشت نیندازد.

اگر تو دنیای این مردم را می پذیری، تو را دوست داشتند، و اگر سهمی از آن بر می گرفتی دست از تو بر می داشتند. (نهج البلاغه، خطبه ۱۳۰)



أتى أبوذر يوماً إلى مسجد رسول الله ﷺ فقال: ما رأيت كما رأيت البارحة.
قالوا: وما رأيت البارحة؟ قال: رأيت رسول الله ﷺ ببابه، فخرج ليلاً فأخذ بيد علي
بن أبي طالب و قد خرجا إلى البقيع فما زلت أقفوا أثرهما إلى أن أتيا مقابر مكة فعدل
إلى قبر أبيه فصلّى عنده ركعتين فإذا بالقبر قد انشق، وإذا بعبد الله جالس، و هو يقول:
أشهد أن لا إله إلا الله و أن محمداً عبده و رسوله.

فقال له: من وليك يا أبة؟

فقال: و ما الولي يا بني؟

قال: هو هذا علي، قال: و أن علياً ولي.

قال: فارجع إلى روضتك، ثم عدل إلى قبر أمه، فصنع كما صنع عند قبر أبيه، فإذا
بالقبر قد انشق فإذا هي تقول:

أشهد أن لا إله إلا الله و أنك نبي الله و رسوله، فقال لها: من وليك يا أمّاه؟

فقلت: و من الولي يا بني؟

فقال: هو هذا علي بن أبي طالب.

فقلت: و أن علياً ولي.

فقال: ارجعي إلى حفرتك و روضتك، فكذبوه و لئبوه و قالوا: يا رسول الله كذب
عليك اليوم.

فقال: و ما كان من ذلك؟

قال: إن جندب حكى عنك كيت و كيت.

فقال النبي ﷺ: ما أظلت الخضراء و لا أقلت الغبراء على ذي لهجة أصدق من أبي ذر.

قال عبدالسلام بن محمد: فعرضت هذا الخبر على الهجيمي محمد بن عبدالأعلى

فقال: أما علمت أن النبي ﷺ قال: أتاني جبرئيل فقال: إن الله عز وجل حرّم النار على
ظهر أنزلك، و بطن حملك، و ثدي أرضك، و حجر كفلك.

باب صد و چهل و یکم

سر فرمایش رسول خدا ﷺ درباره ابوذر :
 آسمان فیروزه قام بر سر کسی سایه نیفکند، و زمین بر
 روی خود کسی را حمل نکرده که راستگوتر از ابوذر باشد

حدیث اول

۳۱۷

ابوالحسن محمد بن عمرو بن علی بصری از عبدالسلام بن محمد بن هارون
 هاشمی، از محمد بن محمد بن عقبه شیبانی، از ابوالقاسم خضر بن ابان، از ابوهدیه، از
 انس بن مالک نقل نموده که می گوید:
 روزی جناب ابوذر وارد مسجد رسول خدا شد و گفت: آنچه شب گذشته دیدم تا
 به حال چنین ندیده‌ام! حاضران در مسجد گفتند: شب پیشین چه دیدی؟
 گفت: رسول خدا ﷺ را دیدم که از منزل خویش بیرون آمده و دست علی را
 گرفته و به سوی بقیع حرکت کردند، من نیز به دنبال ایشان رفتم تا به قبرهای مکه
 رسیده، آنگاه بر سر مزار پدر خود [= عبدالله] درنگ کرده و دو رکعت نماز خواندند،
 در این هنگام قبر شکافته شد و حضرت عبدالله در قبر نشسته بودند و می گفتند:
 «أشهد أن لا إله إلا الله و أن محمداً عبده و رسوله».

پیامبر ﷺ به او فرمودند: ای پدر! ولی تو کیست؟

عبدالله عرض کرد، فرزندم! ولی چیست؟

پیامبر فرمودند: ولی این شخص است، آنگاه به علی اشاره نمودند.

عبدالله [پس از شنیدن این سخن به دنبال شهادتین] گفت: و أشهد أن علیاً ولیی.
 پیامبر فرمودند: به روضه خود بازگرد، آنگاه بر سر مزار مادر خود [= آمنه] آمده و
 آنچه در کنار قبر پدرشان انجام دادند، در این جا نیز انجام دادند: در این هنگام قبر
 شکافته شد و مادر آن حضرت می گفتند: «أشهد أن لا إله إلا الله و أنك نبی الله و رسوله».



پیامبر ﷺ به مادر خود فرمودند: ای مادر! ولی تو کیست؟

آن بانو عرض کرد: فرزندم! ولی کیست؟

پیامبر فرمودند: ولی این شخص است، آنگاه به علی علیه السلام اشاره کردند.

آن بانو پس از شنیدن این کلام به دنبال شهادتین گفت: «أشهد أن علياً وليي». سپس

پیامبر ﷺ فرمودند: به روضه خویش بازگرد.

حاضران وقتی که این حکایت را از جناب اباذر شنیدند، سخت وی را تکذیب

کرده و گریباننش را گرفته و به محضر پیامبر آوردند و عرض کردند: ای رسول خدا!

وی امروز دروغی بر شما بسته است.

پیامبر ﷺ فرمودند: آن دروغ چیست؟

گفتند: وی درباره شما چنین و چنان گفته است [و اصل ماجرا را بازگو کردند].

پیامبر ﷺ فرمودند: گنبد سبز و آسمان فیروزه‌فام بر سر کسی سایه نیفکند، و

زمین بر روی خود کسی را حمل نکرده که راستگو تر از اباذر باشد.

عبد السلام بن محمد می‌گوید: این جریان و حکایت را به هجیمی [= محمد بن

عبد الا علی] عرضه کردم، وی گفت: مگر نمی‌دانی پیامبر ﷺ فرمودند:

جبرئیل بر من نازل شد و گفت: خدای سبحان آتش را حرام کرده بر پستی که تو را

فرو فرستاده و شکمی که تو را حمل کرده و پستانی که تو را شیر داده و دامانی که تو را

تکفل نموده است.



۲- حدَّثنا أحمد بن الحسن القطان، قال: حدَّثنا الحسن بن علي بن الحسين السكري،

قال: حدَّثنا محمد بن زكريّا الجوهري الغلابي البصري، حدَّثنا عثمان بن عمران، قال:

حدَّثنا عباد بن صهيب، قال: قلت للصادق جعفر بن محمد عليه السلام: أخبرني عن أبي ذر أهو

أفضل أم أنتم أهل البيت؟

فقال: يابن صهيب كم شهر السنة؟

فقلت: اثني عشر شهراً.

فقال: وكم الحُرْم منها؟

قلت: أربعة أشهر.

قال: فشهْر رمضان منها؟

قلت: لا.

قال: فشهْر رمضان أفضل أم أشهر الحُرْم؟

فقلت: بل شهْر رمضان.

قال: فكذلك نحن- أهل البيت لا يقاس بنا أحد.

وإنَّ أباذر كان في قوم من أصحاب رسول الله ﷺ فتذاكروا فضائل هذه الأمة فقال أبوذر:

أفضل هذه الأمة علي بن أبي طالب، وهو قسيم الجنة والنار، وهو صديق هذه الأمة وفاروقها، وحجة الله عليها، فما بقي من القوم أحد إلا أعرض عنه بوجهه وأنكر عليه قوله وكذبه.

فذهب أبو إمامة الباهلي من بينهم إلى رسول الله ﷺ فأخبره بقول أبي ذر و إعراضهم عنه و تكذيبهم له، فقال رسول الله ﷺ: ما أظلت الخضراء ولا أقلت الغبراء - يعني منكم يا أبا إمامة - من ذي لهجة أصدق من أبي ذر.

حديث دوم

٣١٨

احمد بن حسن قطان می گوید: حسن بن علی بن حسین سکری، از محمد بن زکریا جوهری غلابی بصری، از عثمان بن عمران، از عباد بن صهیب نقل کرده که وی گفت: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: خواستم درباره جناب اباذر از شما سؤال کنم که: آیا از نظر فضل او برتر است یا شما اهل بیت؟

حضرت در پاسخ این پرسش فرمودند: ای صهیب! یک سال چند ماه است؟



عرض کردم: دوازده ماه.

فرمودند: چند ماه در میان آنها ماه حرام به شمار می رود؟

عرض کردم: چهار ماه.

فرمودند: آیا ماه رمضان یکی از ماههای حرام به حساب می آید؟

عرض کردم: خیر.

فرمودند: ماه رمضان برتر است یا ماههای حرام؟

عرض کردم: ماه رمضان برتر است.

فرمودند: کسی با ما اهل بیت مقایسه نمی شود و برابری نمی کند.

جناب اباذر در میان جمعی از اصحاب رسول خدا ﷺ بودند، در مورد فضائل و مناقب این ائمت با یکدیگر بحث و گفت و گو می کردند، اباذر عنوان کرد: برترین فرد از افراد این ائمت، وجود نازنین حضرت علی علیه السلام است که قسیم بهشت و جهنم، صدیق و فاروق این ائمت و حجت خدا بر این ائمت است.

سخن جناب اباذر که به اینجا رسید، کسی از اصحاب باقی نماند، جز آن که چهره خویش را از ایشان برگردانده و کلامش را تکذیب و انکار کردند.

ابو امامه باهلی که در آن جمع حضور داشت، این سخنان را برای رسول خدا ﷺ نقل نموده و عرض کرد: اصحاب از سخن اباذر روی بر تافته و او را تکذیب کردند.

پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: آسمان فیروزه فام بر کسی سایه نیفکنده و زمین با آن وسعتش بر روی خود کسی را حمل نکرده که راستگوتر از ابوذر باشد.

باب ۱۶۲

العلة التي من أجلها سميت فاطمة عليها السلام فاطمة

۱- حدثنا أحمد بن الحسن القطان، قال: حدثنا أبو سعيد الحسن بن علي بن الحسين

السكري، قال: حدثنا أبو عبد الله محمد بن زكريّا الغلابي، قال: حدثنا محمد بن عمير الحنفي، قال: حدثني بشر بن إبراهيم الأنصاري، عن الأوزاعي، عن يحيى بن أبي كثير، عن أبيه، عن أبي هريرة، قال: إنما سميت فاطمة فاطمة؛ لأن الله فطم من أحبها من النار.

باب صد و چهل و دوم

سرّ نامیده شدن حضرت فاطمه عليها السلام بدین نام

حدیث اول

۳۱۹

احمد بن حسن قطان از ابو سعید حسن بن علی بن حسین سکری، از ابو عبد الله محمد بن زكريّا غلابی، از محمد بن عمير حنفی، از بشر بن ابراهيم انصاری، از اوزاعی، از يحيى بن ابی كثير، از پدرش، از ابو هريره نقل نموده كه گفت: فاطمه عليها السلام را بدین جهت «فاطمه» نامیده اند كه خدای سبحان دوستداران آن حضرت را از آتش دوزخ جدا می سازد.

۲- أبي الله قال: حدثنا علي بن إبراهيم، عن محمد بن عيسى، قال: حدثنا محمد بن زياد مولى بني هاشم، قال: حدثنا شيخ لنا ثقة يقال له: نجية بن إسحاق الفزاري، قال: حدثنا عبد الله بن الحسن بن الحسن، قال: قال لي أبو الحسن عليه السلام: لم سميت فاطمة فاطمة؟ قلت: فرقاً بينه وبين الأسماء.

قال: إن ذلك لمن الأسماء ولكن الاسم الذي سميت به أن الله تبارك و تعالى علم ما كان قبل كونه فعلم أن رسول الله ﷺ يتزوج في الأحياء و أنهم يطمعون في وراثة هذا الأمر فيهم من قبله، فلما ولدت فاطمة سماها الله تبارك و تعالى فاطمة لما أخرج منها و جعل في ولدها، فقطعهم عما طمعوا، فبهذا سميت فاطمة؛ لأنها فطمت طمعهم، و معنى فطمت قطعت.

پدرم علیه السلام فرمود: علی بن ابراهیم، از محمد بن عیسی، از محمد بن زیاد مولی بنی هاشم، از شیخ مورد وثوق ما - نجیة بن اسحاق فزاری - نقل نموده که عبدالله بن حسن بن حسن گفت: حضرت ابوالحسن علیه السلام به من فرمودند: به چه جهت حضرت فاطمه علیها السلام بدین نام خوانده شده‌اند؟

عرض کردم: برای آن که بین این اسم و دیگر اسمها فرق و امتیاز باشد [البته عبدالله بن حسن چنین تصور کرده بود که این اسم پیش از این برای کسی قرار داده نشده بود، از این رو چنین پاسخ داد].

امام علیه السلام فرمودند: این اسم نیز از اسم‌هایی است که برخی به آن نامیده شده‌اند، اما جهتش آن است که خدای سبحان نسبت به همه رخدادهای پیش از وقوع آنها آگاه و عالم است، خدا می‌داند که رسول خدا صلی الله علیه و آله از دواج خواهد کرد و همه در طمع آن هستند که امر ولایت از طریق وراثت به آنها برسد، از این رو هنگامی که فاطمه علیها السلام دیده به جهان گشودند، خدای سبحان نام وی را «فاطمه» نهاد؛ زیرا فرزندان از آن حضرت متولد می‌شوند که خداوند امر ولایت را در میان آنها قرار داده و بدین ترتیب طمع دیگران را نسبت به امر ولایت قطع و جدا کرد؛ زیرا معنای «فطمت» قطع و جدا نمودن است.



۳- حدَّثنا محمد بن موسى بن المتوكل علیه السلام، قال: حدَّثنا علي بن الحسين السَّعَد آبادي، عن أحمد بن أبي عبدالله البرقي، عن عبدالعظيم بن عبدالله الحسني، قال: حدَّثني الحسن بن عبدالله بن يونس بن ظبيان، قال: قال أبو عبدالله علیه السلام: لفاطمة علیها السلام أسماء عند الله عز وجل: فاطمة، و الصديقة، و المباركة، و الطاهرة، و الزكية، و الراضية، و المرضية، و المحدثة، و الزهراء، ثم قال: أتدري أي شيء تفسير فاطمة علیها السلام؟ قلت: أخبرني يا سيدي.



قال: فطمت من الشر.

قال: ثم قال: لولا أن أمير المؤمنين عليه السلام تزوجها ما كان لها كفؤ إلى يوم القيامة على وجه الأرض آدم فمن دونه.

حدیث سوم

۳۲۱

محمد بن موسی بن متوکل رضی الله عنه می گوید: علی بن حسین سعد آبادی، از احمد بن ابی عبدالله برقی، از عبدالعظیم بن عبدالله حسنی، از حسن بن عبدالله بن یونس بن ظبیان نقل نموده که: حضرت ابو عبدالله علیه السلام فرمودند:

حضرت فاطمه علیها السلام نزد خدای سبحان دارای نه اسم است، به این ترتیب: فاطمه، صدیقه، مبارکه، طاهره، زکیه، راضیه، مرضیه، محدثه، زهراء، سپس فرمودند: آیا تفسیر و معنای این اسم «فاطمه» را می دانی؟

عرض کردم: ای مولای من! خودتان بفرمایید.

حضرت فرمودند: آن جناب از شر و بدی جدا گشته بود، از این جهت این نام را برای آن بانو انتخاب کردند.

آنگاه فرمودند: اگر امیر مؤمنان علیه السلام نبود که با حضرت فاطمه علیها السلام ازدواج کند، تا روز رستاخیز برای آن بانو - از حضرت آدم گرفته تا سایرین - همتایی پیدا نمی شد.



۴- حدثنا محمد بن علي ماجيلويه رضی الله عنه قال: حدثنا محمد بن يحيى العطار، عن محمد بن الحسين، عن محمد بن صالح بن عقبة، عن يزيد بن عبد الملك، عن أبي جعفر عليه السلام قال:

لما ولدت فاطمة علیها السلام أوحى الله عز وجل إلى ملك فأنطلق به لسان محمد فسماها فاطمة، ثم قال: إني فطمتك بالعلم، و فطمتك عن الطمث، ثم قال أبو جعفر عليه السلام: والله لقد فطمها الله تبارك و تعالی بالعلم، و عن الطمث بالميثاق.



حدیث چهارم

۳۲۲

محمد بن علی ماجیلویه رضی الله عنه می گوید: محمد بن یحیی عطار، از محمد بن حسین، از محمد بن صالح بن عقبه، از یزید بن عبدالملک، از امام باقر رضی الله عنه نقل نموده که آن حضرت فرمودند:

آنگاه که حضرت فاطمه رضی الله عنها دیده به این جهان گشودند، خدای سبحان به فرشته وحی فرمود که بر زبان محمد صلی الله علیه و آله جاری کند تا نام این مولود خجسته را «فاطمه» گذارد، سپس فرمود: تو را به سبب دانش و آگاهی از جهل و نادانی جدا ساخته، چنانچه از هر گونه آلودگی پاک و پاکیزه داشتم.

آنگاه امام صلی الله علیه و آله فرمودند: به خدا سوگند که خدای سبحان به موجب عهد و میثاقی که نمود، آن بانو را به واسطه علم، از جهل و نیز از هر گونه رجس و آلودگی بر حذر داشت.

مرکز تحقیقات کلامی و فقهی



۵- حدَّثنا محمد بن الحسن رضی الله عنه قال: حدَّثنا أحمد بن علویة الأصبهانی، عن إبراهیم بن محمد الثقفی، عن جندل بن والی، قال: حدَّثنا محمد بن عمر البصری، عن جعفر بن محمد بن علی، عن أبیه رضی الله عنه قال:

قال رسول الله صلی الله علیه و آله: یا فاطمة! أتدرین لم سمیت فاطمة؟

فقال علی رضی الله عنه: یا رسول الله! لم سمیت؟

قال: لأنّها فطمت هی و شیعتها من النار

حدیث پنجم

۳۲۳

محمد بن حسن رضی الله عنه گفت: احمد بن علویه اصفهانی، از ابراهیم بن محمد ثقفی، از جندل بن والی، از محمد بن عمر بصری، از امام صادق رضی الله عنه از پدر بزرگوارش چنین نقل نمودند:

رسول خدا ﷺ فرمودند: ای فاطمه! آیا می دانی به چه جهت بدین نام خوانده شدی؟

امیر مؤمنان علیه السلام عرض کرد: ای رسول خدا! به چه خاطر بدین اسم نامیده شد؟
رسول خدا ﷺ فرمودند: زیرا او و شیعیانش از آتش دوزخ برحذر خواهند بود.



۶- حدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مُوسَى بْنِ الْمُتَوَكِّلِ، قَالَ: حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ عِيسَى، عَنْ مُحَمَّدَ بْنِ سَنَانَ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْكَانَ، عَنْ مُحَمَّدَ بْنِ مُسْلِمٍ الثَّقَفِيِّ، قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عليه السلام يَقُولُ: لِفَاطِمَةَ وَقْفَةٌ عَلَى بَابِ جَهَنَّمَ، فَإِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ كُتِبَ بَيْنَ عَيْنِي كُلِّ رَجُلٍ مُؤْمِنٍ أَوْ كَافِرٍ فَيُؤْمَرُ بِمَحَبٍّ قَدْ كَثُرَتْ ذُنُوبُهُ إِلَى النَّارِ، فَتَقْرَأُ فَاطِمَةُ بَيْنَ عَيْنَيْهِ مَحَبًّا فَتَقُولُ:

إِلَهِي وَ سَيِّدِي! سَمِّيتَنِي فَاطِمَةَ، وَ فَطَمْتَ بَنِيَّ مِنْ تَوْلَاتِي وَ تَوَلَّيْتُ ذُرِّيَّتِي مِنَ النَّارِ، وَ وَعَدَكَ الْحَقُّ وَ أَنْتَ لَا تَخْلِفُ الْمِيعَادَ، فَيَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: صَدَقْتَ يَا فَاطِمَةُ! إِنِّي سَمِّيتُكَ فَاطِمَةَ، وَ فَطَمْتُ بِكَ مِنْ أَحَبِّكَ وَ تَوْلَاكَ وَ أَحَبَّ ذُرِّيَّتِكَ وَ تَوْلَاهُمْ مِنَ النَّارِ، وَ وَعَدِي الْحَقُّ وَ أَنَا لَا أَخْلِفُ الْمِيعَادَ، وَ إِنَّمَا أَمَرْتُ بَعْدِي هَذَا إِلَى النَّارِ لِتَشْفَعِي فِيهِ فَأَشْفَعَكَ، وَ لِيَتَبَيَّنَ لِمَلَائِكَتِي وَ أَنْبِيَائِي وَ رُسُلِي وَ أَهْلِ الْمَوْقِفِ مَوْقِفَكَ مِنِّي وَ مَكَانَتَكَ عِنْدِي، فَمَنْ قَرَأَتْ بَيْنَ عَيْنَيْهِ مُؤْمِنًا فَخَذِي بِيَدِهِ وَ أَدْخِلِيهِ الْجَنَّةَ.

حدیث ششم

۳۲۴

محمد بن موسی بن متوکل علیه السلام از سعد بن عبدالله، از احمد بن محمد بن عیسی، از محمد بن سنان، از عبدالله بن مسکان، از محمد بن مسلم ثقفی نقل نموده که وی می گوید: از امام باقر علیه السلام شنیدم که فرمودند:

حضرت فاطمه علیه السلام بر درب جهنم درنگ و توقفی دارند، آنگاه که روز رستاخیز

فرارسد میان دیدگان هر شخصی نوشته می شود که او مؤمن است یا کافر، افرادی که دوستدار اهل بیت پیامبرند، گاه به واسطه گناهان فراوانی که مرتکب شده اند، مستوجب آتش دوزخ می باشند، حضرت فاطمه علیها السلام بین دیدگانشان را می خواند که نوشته شده است: او از دوستداران و محبان اهل بیت است، آن بانوی بزرگوار به پیشگاه خدا عرض می کند:

سرورم! تو مرا «فاطمه» نام نهادی و چنین وعده دادی که: هر کس من و ذریه ام را دوست بدارد، از آتش دوزخ برحذر خواهد بود، وعده تو حق بوده و هرگز تخلف نخواهد شد.

خدای سبحان می فرماید: ای فاطمه! همانا تو راست می گویی، من نام تو را «فاطمه» نهادم، و وعده دادم: آن که دوستدار تو و فرزندان تو باشد، از آتش دوزخ برکنار خواهم داشت، وعده من نیز حق بوده و هرگز نسبت به آن تخلف نخواهم کرد، اینک به بنده ام فرمان دادم تا به دوزخ رود، اما اگر تو از او شفاعت کنی، شفاعت تو را خواهم پذیرفت تا جایگاه و منزلت تو در پیشگاه من برای همه فرشتگان، پیامبران و رسولان مشخص گردد، از این رو آن که بین دیدگانش به عنوان «دوستداران تو و فرزندان تو» نوشته شده، دستش را بگیر و به بهشت رهنمون ساز.

باب ۱۶۳

الْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا سَمَّيْتُ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ علیها السلام زهراء

۱- اَبی علیه السلام قال: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مَعْقِلٍ الْقُرْمَسِينِيُّ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ زَيْدِ الْجَزْرِيِّ، عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ إِسْحَاقَ النَّهْأَوْنَدِيِّ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ حَمَّادٍ، عَنْ عَمْرِو بْنِ شُعْرٍ، عَنْ جَابِرٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: قُلْتُ لَهُ: لِمَ سَمَّيْتُ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ زَهْرَاءَ؟

فَقَالَ: لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ خَلَقَهَا مِنْ نُورِ عِظْمَتِهِ، فَلَمَّا أَشْرَقَتْ أَضَاءُ السَّمَوَاتِ وَ

الأرض بنورها، و غشيت أبصار الملائكة، و خرت الملائكة لله ساجدين، و قالوا: إلهنا و سيدنا! ما لهذا النور؟

فأوحى الله إليهم هذا نور من نوري أسكنته في سمائي، خلقتة من عظمتي، أخرجته من صلب نبي من أنبيائي، أفضله على جميع الأنبياء، و أخرج من ذلك النور أنمة يقومون بأمرى يهدون إلى حقي، و أجعلهم خلفائي في أرضي بعد انقضاء وحيي.

باب صد و جهل و سوء

سرّ نامیده شدن فاطمه زهراء عليها السلام به زهراء

حديث اول

۳۲۵

پدرم عليه السلام فرمود: محمد بن معقل فرمید، از محمد بن جزری، از ابراهیم بن اسحاق نهاوندی، از عبدالله بن حماد، از عمرو بن شعبر، از جابر، از امام صادق عليه السلام، جابر می گوید: به امام عليه السلام عرض کردم: به چه جهت فاطمه زهراء عليها السلام به این نام «زهراء» خوانده شدند؟ حضرت فرمودند: زیرا خداوند، آن بانو را از نور عظمت خویش آفرید، و آنگاه که نور وجود آن حضرت پرتو افکند، آسمان ها و زمین به نورش روشن گشته و دیدگان فرشتگان از درخشش آن نور خیره کننده بسته شد، و همه فرشتگان سجده نموده و در آن حال عرض کردند: معبودا! این نور از چه خصوصیت و امتیازی برخوردار است که این گونه تابناک است؟

خداوند به فرشتگان وحی فرمود که: این نور پرفروغ از من است که در آسمان ساکن کرده و از عظمت خویش آفریدم، آن را از صلب پیامبری از پیامبران - که بر همه انبیاء برتری داده ام - بیرون آورده ام، از این فروغ تابناک - پیشوایانی را که به فرمان من قیام می کنند و مردم را به هدایت رهنمون می سازند - بیرون می آورم، و این پیشوایان را پس از انقطاع وحی، جانشینان خود در روی زمین قرار می دهم.

۲- ابي الله قال: حدثنا سعد بن عبدالله، قال: حدثني جعفر بن سهل الصيقل، عن محمد بن اسماعيل الدارمي، عن حماد بن عمار، عن محمد بن جعفر الهرمزان، عن ابان بن تغلب، قال: قلت لأبي عبدالله عليه السلام: يا بن رسول الله! لم سميت الزهراء عليها السلام زهراء؟ فقال: لأنها تزهر لأمر المؤمنين عليه السلام في النهار ثلاث مرّات بالنور، كان يزهر نور وجهها صلاة الغداة و الناس في فرشهم، فيدخل بياض ذلك النور إلى حجراتهم بالمدينة، فتبيض حيطانهم فيعجبون من ذلك، فيأتون النبي صلى الله عليه وآله فيسألونه عما رأوا، فيرسلهم إلى منزل فاطمة عليها السلام فيأتون منزلها، فيرونها قاعدة في محرابها تصلي، و النور يسطع من محرابها و من وجهها، فيعلمون أنّ الذي رأوه كان من نور فاطمة، فإذا نصف النهار و ترتبت للصلاة زهر وجهها عليها السلام بالصفرة، فتدخل الصفرة حجرات الناس فتصفر ثيابهم و ألوانهم، فيأتون النبي صلى الله عليه وآله فيسألونه عما رأوا، فيرسلهم إلى منزل فاطمة عليها السلام فيرونها قائمة في محرابها، و قد زهر نور وجهها عليها السلام بالصفرة، فيعلمون أنّ الذي رأوا كان من نور وجهها.

فإذا كان آخر النهار و غربت الشمس احمرّ وجه فاطمة عليها السلام فأشرق وجهها بالحمرة فرحاً و شكراً لله عزّ وجلّ، فكان يدخل حمرة وجهها حجرات القوم، و تحمرّ حيطانهم فيعجبون من ذلك، و يأتون النبي صلى الله عليه وآله و يسألونه عن ذلك، فيرسلهم إلى منزل فاطمة فيرونها جالسة تسبح الله و تمجّده و نور وجهها يزهر بالحمرة، فيعلمون أنّ الذي رأوا كان من نور وجه فاطمة عليها السلام فلم يزل ذلك النور في وجهها حتى ولد الحسين عليه السلام فهو يتقلب في وجوهنا إلى يوم القيامة في الأئمة منّا أهل البيت إمام بعد إمام.

پدرم الله فرمود: سعد بن عبدالله، از جعفر بن سهل صيقل، از محمد بن اسماعيل دارمي، از کسی که برای او این حدیث را گفته، از محمد بن جعفر هرمزانی، از ابان بن تغلب نقل نموده که وی می گوید: محضر مبارک امام صادق علیه السلام عرض کردم: ای فرزند



رسول خدا! به چه جهت فاطمه زهراء عليها السلام بدین نام «زهراء» خوانده شدند؟
امام عليه السلام فرمودند: زیرا آن بزرگ بانو، در هر روز سه مرتبه با سه نور مختلف برای
امیر مؤمنان عليه السلام می درخشید!

۱- هنگامه نماز صبح که مردم در بسترشان بودند، نور صورت آن بانو می درخشید
و سفیدی آن نور به خانه هایشان راه می یافت به گونه ای که دیوار اطاق ها و
خانه هایشان به نور سفید منور می گشت و از درخشش این نور تعجب می کردند، از
این رو به محضر رسول خدا شرفیاب می شدند و به آن چه دیده بودند از حضرت
سؤال می کردند.

پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را به خانه حضرت زهراء عليها السلام می فرستادند، آنها به منزل فاطمه
زهراء عليها السلام می رفتند و می دیدند آن بزرگوار در محراب نماز نشسته، و نور از سمت
محراب و صورت ایشان می درخشد، آنگاه می فهمیدند که آن نور، از درخشش
حضرت فاطمه عليها السلام است.

۲- هنگامه ظهر، یعنی وقتی که آن حضرت خود را برای خواندن نماز ظهر آماده
می کردند، نوری زرد رنگ از صورت آن حضرت می درخشید، به گونه ای که زردی
آن نور در خانه هایشان آشکار می گشت و لباس ها و رخسارشان به همین رنگ در
می آید، دیگر بار محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله شرفیاب می شدند و از آن بزرگوار درباره
آنچه دیده بودند سؤال می کردند، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آنان را به سوی منزل حضرت
فاطمه عليها السلام می فرستادند، آنها بعد از رسیدن به منزل آن بانو می دیدند آن بزرگوار در
محراب عبادت ایستاده و نور زرد رنگی از ناحیه محراب و صورت ایشان
می درخشد، آنگاه متوجه می شدند که آن نور، از پرتو درخشش ایشان است.

۳- آنگاه که روز به پایان می رسید و خورشید در حال غروب کردن بود، نور چهره
آن بانو به سرخی می گرایید، این علامت شادمانی و نشانه شکر گذاری آن حضرت در
پیشگاه خدای سبحان بود، این نور نیز خانه های آنها را روشن می کرد، دیگر بار با



حالت شگفتی به محضر رسول خدا ﷺ آمده و در مورد آن چه دیده بودند سؤال می کردند، رسول خدا ﷺ نیز آنان را به منزل حضرت فاطمه ﷺ می فرستادند، آنها پس از رسیدن به درب خانه آن بانو می دیدند آن حضرت نشسته و به حمد و سپاس خدا مشغول است و چهره اش با رنگی قرمز می درخشد و از این حالت متوجه می شدند که آن نور، از درخشش ایشان است.

آنگاه امام ﷺ فرمودند: همواره این نور در چهره آن حضرت بود تا زمانی که امام حسین ﷺ چشم به جهان گشودند، از این زمان آن نور در چهره ما امامان پدیدار گشت و به همین ترتیب این نور - تا روز رستاخیز - در هر امامی وجود دارد.



۳- حدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ إِسْحَاقَ بْنِ عَلِيٍّ قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ الْعَزِيزِ بْنُ يَحْيَى الْجَلُودِي، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ زَكَرِيَّا الْجَوْهَرِيُّ، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَمَارَةَ، عَنْ أَبِيهِ، قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ﷺ عَنْ فَاطِمَةَ لَمْ سَمَّيْتَ الزَّهْرَاءَ؟ فَقَالَ: لِأَنَّهَا كَانَتْ إِذَا قَامَتْ فِي مَحْرَابِهَا زَهْرٌ نُورُهَا لِأَهْلِ السَّمَاءِ كَمَا تَزْهَرُ نُورُ الْكَوَاكِبِ لِأَهْلِ الْأَرْضِ.

حدیث سوم

۳۲۷

محمد بن ابراهیم بن اسحاق ﷺ می گوید: عبدالعزیز بن یحیی جلودی، از محمد بن زکریا جوهری، از جعفر بن محمد بن عماره، از پدرش نقل نموده که وی از امام صادق ﷺ سؤال می کند، به چه جهت حضرت فاطمه ﷺ بدین نام «زهراء» نامیده شده اند؟

حضرت فرمودند: به جهت این که هر گاه آن بزرگ بانو در محراب عبادت می ایستادند، نورش به اهل آسمان می تابید، همان گونه که نور ستارگان به اهل زمین می تابد.

باب ١٢٢

العلة التي من أجلها

سميت فاطمة عليها السلام البتول وكذلك مريم عليها السلام

١- حدثنا أحمد بن محمد بن عيسى بن علي بن الحسين بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب، قال: حدثنا أبو عبد الله محمد بن إبراهيم بن أسباط، قال: حدثنا أحمد بن محمد بن زياد القطان، قال: حدثني أبو الطيب أحمد بن محمد بن عبد الله، قال: حدثني عيسى بن جعفر بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عمر بن علي بن أبي طالب عليه السلام عن آبائه، عن عمر بن علي، عن أبيه علي بن أبي طالب عليه السلام أن النبي صلى الله عليه وآله سئل ما البتول؟ فإنما سمعناك يا رسول الله! تقول: إن مريم بتول و فاطمة بتول. فقال صلى الله عليه وآله: البتول التي لم تر حُرْفَةً قط، أي لم تحض؛ فإن الحيض مكروه في بنات الأنبياء.

باب صد و جهل و چهارم

سرّ این که حضرت فاطمه و مريم عليهما السلام بتول نامیده شدند

حدیث اول

۳۲۸

أحمد بن محمد بن عيسى بن علي بن حسين بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب عليه السلام، از ابو عبد الله محمد بن إبراهيم بن أسباط، از احمد بن محمد بن قطان، از ابو الطيب احمد بن محمد بن عبد الله، از عيسى بن جعفر بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عمر بن علي بن أبي طالب عليه السلام، از پدران بزرگوارشان، از عمر بن علي، از پدرش علي بن أبي طالب عليه السلام نقل نموده که آن جناب فرمودند: از پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله سؤال شد: بتول یعنی چه؟ ما از شما شنیده ایم که می فرمودید: مريم و فاطمه عليهما السلام بتول می باشند.

رسول خدا ﷺ فرمودند: «بتول» به زنی گفته می شود که هرگز حیض نمی شود؛ زیرا حیض در دختران پیامبران ناپسند می باشد.

باب ۱۶۵

العلة التي من أجلها

كانت فاطمة عليها السلام تدعو لغيرها، و لا تدعو لنفسها

۱- حدَّثنا علي بن محمد بن الحسن القزويني المعروف بابن مقبرة، قال: حدَّثنا محمد بن عبدالله الحضرمي قال: حدَّثنا جندل بن والي، قال: حدَّثنا محمد بن عمر المازني، عن عبادة الكلبي، عن جعفر بن محمد، عن أبيه، عن علي بن الحسين، عن فاطمة الصغرى، عن الحسين بن علي، عن أخيه الحسن بن علي بن أبي طالب عليه السلام قال: رأيت أمي فاطمة عليها السلام قامت في محرابها ليلة جمعتها فلم تزل راکعة ساجدة حتى اتضح عمود الصبح، و سمعتها تدعو للمؤمنين و المؤمنات، و تسميهم و تكثر الدعاء لهم، و لا تدعو لنفسها بشيء، فقلت لها، يا أمّاه! لم لا تدعو لنفسك كما تدعو لغيرك؟ فقالت: يا بني! الجار، ثم الدار.

باب صد و چهل و پنجم

سرّ این که حضرت فاطمه عليها السلام در دعا، دیگران را بر خود مقدم می داشتند

حديث أول

۳۲۹

علی بن محمد بن حسن قزوینی معروف به (ابن مقبره) می گوید: محمد بن عبدالله الحضرمی، از جندل بن والی، از محمد بن عمر مازنی، از عبادة الكلبي، از جعفر بن



محمد، از پدر بزرگوارش، از علی بن الحسین، از فاطمه صغری، از حسین بن علی، از برادرش - حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام - نقل نموده که آن بزرگوار فرمودند: در شب جمعه ای دیدم مادرم فاطمه علیها السلام در محراب عبادت ایستاده و همواره در طول شب در حال رکوع و سجود است تا سفیدی صبح در افق آشکار شد، و در این مدت پیوسته برای مردان و زنان مؤمن دعا می کردند اما برای خود دعایی نمی کردند. پرسیدم: ای مادر! همواره برای دیگران دعا می کنی و برای خود دعایی نمی کنی؟! فرمودند: فرزندم! اول همسایگان، سپس اهل خانه.



۲- حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ الْحَاكِمُ الْمُرُوزِيُّ الْمَقْرِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ الْمَقْرِيُّ أَبُو عَمْرٍو قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ الْمَوْصِلِيُّ بِبَغْدَادَ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَاصِمٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو زَيْدٍ الْكَحَّالُ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ آبَائِهِ عليهم السلام قَالَ: كَانَتْ فَاطِمَةُ علیها السلام إِذَا دَعَتْ تَدْعُو لِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَلَا تَدْعُو لِنَفْسِهَا. فَقِيلَ لَهَا يَا بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله! إِنَّكَ تَدْعُو لِلنَّاسِ وَلَا تَدْعُو لِنَفْسِكَ؟ فَقَالَتْ: الْجَارُ، ثُمَّ الدَّارُ.

حدیث دوم

۳۳۰

احمد بن محمد بن عبدالرحمن حاکم مروزی مقری می گوید: محمد بن جعفر مقری ابو عمرو، از محمد بن حسن موصلی در بغداد، از محمد بن عاصم، از ابوزید کحال، از پدرش، از موسی بن جعفر، از پدر و اجداد بزرگوارشان نقل فرمودند: هرگاه فاطمه علیها السلام دعا می نمودند، همواره مردان و زنان مؤمن را در نظر می گرفتند، و برای خود دعایی نمی نمودند. به آن بانو عرض شد: ای دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله! شما همواره برای مردم دعا می کنید



و برای خود دعا نمی‌کنید؟!

فرمودند: نخست همسایه، آنگاه اهل خانه.

باب ۱۶۶

العلة التي من أجلها سميت فاطمة عليها السلام محدثة

۱- حدَّثنا أحمد بن الحسن القطان، قال: حدَّثنا الحسن بن علي السكري، عن محمد بن زكريّا الجوهري، قال: حدَّثنا شعيب بن واقد، قال: حدَّثني إسحاق بن جعفر بن محمد بن عيسى بن زيد بن علي، قال: سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: إنما سميت فاطمة عليها السلام محدثة؛ لأن الملائكة كانت تهبط من السماء فتناديها كما تنادي مريم بنت عمران، فتقول: يا فاطمة! «الله اصطفاك و طهرک و اصطفاک علی نساء العالمين» يا فاطمة! «اقتني لربك و اسجدی و اركعي مع الراكعين» فتحدثهم و يحدثونها. فقالت لهم ذات ليلة: أليست المفضلة على نساء العالمين مريم بنت عمران؟ فقالوا: إن مريم كانت سيّدة نساء عالمها، و إن الله عزّوجلّ جعلك سيّدة نساء عالمك و عالمها، و سيّدة نساء الأولين و الآخرين.

باب صد و چهل و ششم

سرّ نامیده شدن حضرت فاطمه عليها السلام به «محدثة»

حديث اول

۳۳۱

احمد بن حسن قطان، از حسن بن علی سکری، از محمد بن زکریّا جوهری، از شعیب بن واقد، از اسحاق بن جعفر بن محمد بن عیسی بن زید بن علی عليه السلام نقل نموده که وی می‌گوید:



از حضرت ابا عبد الله عليه السلام شنیدم که می فرمود:

حضرت فاطمه عليها السلام را بدین جهت «محدثه» نامیدند که فرشتگان از آسمان فرود می آمدند و آن بانو را می خواندند، همان گونه که مریم - دختر عمران - را فرا می خواندند، فرشتگان ندا سر می دادند:

«ای فاطمه! خداوند تو را برگزید و پاکیزه ات ساخت و بر همه زنان عالم برتری داد. ای فاطمه! پروردگارت را بخوان و او را سجده کن و با رکوع کنندگان رکوع کن». این گونه آن بانوی بزرگ با فرشتگان سخن می گفت و آنها نیز با ایشان سخن می گفتند. در یکی از شبها فاطمه عليها السلام به فرشتگان فرمود: آیا مریم - بنت عمران - بر همه زنان عالم برتر نیست؟

فرشتگان عرض کردند: مریم، سرور زنان عالم خودش بود، اما خدای سبحان تو را سرور و بانوی زنان عالم خودت و عالم مریم قرار داده و بدین سان تو سرور همه زنان عالم - از آغاز تا فرجام - هستی.



۲- أبي الله قال: حدثنا عبد الله بن الحسن المؤدب، عن أحمد بن علي الأصبهاني، عن إبراهيم بن محمد الثقفي، عن إسماعيل بن بشار، قال: حدثنا علي بن جعفر الحضرمي بمصر منذ ثلاثين سنة، قال: حدثنا سليمان، قال محمد بن أبي بكر: لما قرأ ﴿و ما أرسلنا من قبلك من رسول ولا نبي﴾ ولا محدث، قلت: و هل يحدث الملائكة إلا الأنبياء؟ قال: مریم لم تكن نبيّة و كانت محدثة، و أم موسى بن عمران كانت محدثة و لم تكن نبيّة، و سارة امرأة إبراهيم قد عاينت الملائكة فبشروها بإسحاق و من وراء إسحاق يعقوب و لم تكن نبيّة، و فاطمة بنت رسول الله عليه السلام كانت محدثة و لم تكن نبيّة. قال مصنف هذا الكتاب، قد أخبر الله عز وجل في كتابه بأنه ما أرسل من النساء أحداً إلى الناس في قوله تبارك و تعالى: ﴿و ما أرسلنا من قبلك إلا رجالاً نوحي إليهم﴾ و لم يقل نساء المحدثون ليسوا برسل و لا أنبياء.

و قد روي أن سلمان الفارسي كان محدثاً فسئل الصادق عليه السلام عن ذلك و قيل له: من كان يحدثه؟

فقال: رسول الله صلى الله عليه وآله و أمير المؤمنين و إنما صار محدثاً دون غيره ممن كان يحدثانه؛ لأنهما كانا يحدثانه بما لا يحتمله غيره من مخزون علم الله و مكنونه.

حدیث دوم

(۳۳۲)

پدرم علیه السلام فرمود: عبدالله بن حسن مؤدب، از احمد بن علی اصفهانی، از ابراهیم بن محمد ثقفی، از اسماعیل بن بشار نقل نموده که وی می گفت: علی بن جعفر حضرمی - سی سال قبل در مصر - از سلیمان حکایت کرد که وی گفت: هنگامی که محمد بن ابوبکر آیه **﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ﴾**^۱ را قرائت کرد، پس از «ولا نبی» این لفظ «ولا محدث» را آورد، به او گفتم: این واژه «ولا محدث» زاید است؛ چه آن که فرشته تنها با انبیاء سخن می گویند، از این رو، محدثی که نبی نباشد، وجود ندارد. محمد بن ابوبکر در پاسخ گفت: حضرت مریم نبی نبود اما محدثه بود، مادر موسی بن عمران نبی نبود ولی محدثه بود، ساره همسر حضرت ابراهیم علیه السلام ملائکه را با چشمانش و به وضوح دید و آنها به او به دنیا آوردن اسحاق و یعقوب را بشارت دادند با توجه به اینکه ساره نبی نبود، و همچنین حضرت فاطمه علیها السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله با این که نبی نبود، محدثه بود.

آنگاه مصنف این کتاب «مرحوم شیخ صدوق» می فرماید: خداوند در قرآن بیان کرده که از میان زنان کسی را به عنوان «رسول» قرار نداده و به سوی مردم نفرستاده است؛ **﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ...﴾**^۲ : «و پیش از تو، جز مردانی که به آنها وحی می کردیم، نفرستادیم».

۱. سوره حج، آیه ۵۲.

۲. سوره نحل، آیه ۴۳.

در این آیه خداوند فرموده: «ما أرسلنا من قبلك إلا رجالاً» و نفرموده: «... إلا نساء» و می‌توان چنین برداشت کرد که: زنان، نبی یا رسول نبوده‌اند، اما این که «محدث» نبوده‌اند، آیه شریفه بالا دلالتی بر آن نخواهد داشت و اصولاً می‌توان گفت: «محدثون» غیر از رسولان و انبیاء هستند؛ زیرا مردانی بودند که «محدث» به شمار می‌آمدند و در عین حال «نبی و رسول» نبودند، شاهد این مدعا روایتی است که در این خصوص آمده، مبنی بر این که جناب سلمان فارسی «محدث» بود، از امام صادق علیه السلام سؤال شد: چه کسی با سلمان حدیث می‌گفت؟

حضرت فرمودند: رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر مؤمنان علیه السلام با او سخن می‌گفتند، البته افراد دیگری غیر از سلمان نیز بودند که پیامبر و امیر مؤمنان برای آنها حدیث می‌گفتند اما این عنوان «محدث» به دیگر افراد اطلاق نمی‌شد، و این مطلب، بیانگر مقام و منزلت جناب سلمان است و سخنانی که پیامبر و امیر مؤمنان به سلمان می‌گفتند از اسرار علم الهی بود که کسی جز سلمان طالب تحمل و ظرفیت آن را نداشت.

باب ۱۲۷

العلّة التي من أجلها

كان رسول الله صلی الله علیه و آله يكثر تقبيل فاطمة عليها السلام

۱- حدّثنا أحمد بن الحسن القطان، قال: حدّثنا الحسن بن علي السّكري، قال: أخبرنا محمد بن زكريّا، قال: حدّثنا جعفر بن محمد بن عمارة الكندي، قال: حدّثني أبي عن جابر، عن أبي جعفر محمد بن علي عليه السلام، عن جابر بن عبد الله، قال: قيل: يا رسول الله! إنك تلثم فاطمة و تلتزمها و تدنيها منك و تفعل بها ما لا تفعله بأحد من بناتك؟ فقال: إن جبرئيل عليه السلام أتاني بتفاحة من تفاح الجنة، فأكلتها فتحوّلت ماءً في صلبی، ثم وقعت خديجة فحملت بفاطمة، فأنا أشم منها رائحة الجنة.

باب صد و چهل و هفتم

سرّ این که رسول خدا ﷺ فاطمه را بسیار می بوسیدند

۳۳۳

حدیث اول

احمد بن حسن قطان، از حسن بن علی سکری، از محمد بن زکریّا، از جعفر بن محمد بن عماره الکندی، از پدرش، از جابر، از امام باقر ﷺ از جابر بن عبدالله، وی می گوید: محضر مبارک رسول خدا ﷺ عرض شد:

ای رسول خدا! به چه دلیل شما دهان و صورت فاطمه را بوسه می زنید و ملازم وی هستید و ایشان را به خود نزدیک نموده و در آغوش می گیرید و در حقش بی دریغ مهر می ورزید اما نسبت به دیگر دختران خود این گونه نیستید؟!

حضرت فرمودند: جبرئیل سیبی از سیب های بهشتی به من داد، من آن را خوردم، سیب در صلب من به آب حیات یعنی نطفه مبدل گشت، سپس با حضرت خدیجه ﷺ مواجهه نمودم، وی به فاطمه ﷺ باردار شد، من از دخترم بوی بهشت استشمام می کنم.^۱

۱. عایشه می گوید: فاطمه ﷺ در سخن گفتن، شبیه ترین مردم به رسول خدا ﷺ بود، وقتی بر پیامبر وارد می شد، آن حضرت دستش را می گرفت و می بوسید و در جای خود می نشاند. هر گاه رسول خدا بر فاطمه وارد می شد به احترام پدر از جا بر می خاست، دست آن حضرت را می بوسید و در جای خودش می نشاند. (کشف الغمّه، ج ۲، ص ۷۹)

روزی عایشه، پیامبر را دید که فاطمه را می بوسد، عرض کرد: یا رسول الله! آیا هنوز هم فاطمه را می بوسی با این که شوهر دارد؟

فرمودند: اگر می دانستی من چه اندازه فاطمه را دوست دارم، محبت تو هم نسبت به او بیشتر می شد، فاطمه حوری های است به صورت انسان، هر گاه مشتاق بوی بهشت می شوم، او را می بوسم. (کشف الغمّه، ج ۲، ص ۸۵)

فاطمه ﷺ می فرماید: وقتی این آیه نازل شد: ﴿لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا﴾



٢- و بهذا الإسناد عن محمد بن زكريّا، قال: حدّثنا عمر بن عمران، قال: حدّثنا عبيد الله بن موسى العبسي، قال: أخبرني جبلة المكي، عن طاووس اليماني، عن ابن عباس، قال: دخلت عائشة على رسول الله و هو يقبل فاطمة، فقالت له: أتحبّها يا رسول الله!؟

قال: أما والله لو علمت حبّي لها لأزددت لها حبّاً، إنّه لمّا عرج بي إلى السّماء الرّابعة أذن جبرئيل و أقام ميكائيل، ثم قيل لي: أدن يا محمد!

فقلت: أتقدّم و أنت بحضرتي يا جبرئيل!

قال: نعم، إنّ الله عزّ وجلّ فضل أنبيائه المرسلين على ملائكته المقربين، و فضلك أنت خاصّة، فدنوت فصليت بأهل السّماء الرّابعة، ثم التفت عن يميني فإذا أنا بإبراهيم عليه السلام في روضة من رياض الجنّة، و قد اكتنفها جماعة من الملائكة، ثم إنني صرت إلى السّماء الخامسة، و منها إلى السادسة فنوديت يا محمد! نعم الأب أبوك إبراهيم، و نعم الأخ أخوك علي، فلمّا صيرت إلى الحجب أخذ جبرئيل بيدي، فأدخلني الجنّة فإذا أنا بشجرة من نور في أصلها ملكان يطويان الحلل و الحلّي، فقلت: حبيبي جبرئيل! لمن هذه الشجرة؟

فقال: هذه لأخيك علي بن أبي طالب، و هذان الملكان يطويان له الحلّي و الحلل إلى يوم القيامة، ثم تقدّمت أمامي فإذا أنا برطب ألين من الزبد، و أطيّب رائحة من المسك، و أحلى من العسل، فأخذت رطبة فأكلتها فتحوّلت الرطبة نطفة في صلبني، فلمّا أن هبطت إلى الأرض واقعت خديجة، فحملت بفاطمة، ففاطمة حوراء انسية، فإذا اشتقت إلى الجنّة شممت رائحة فاطمة عليه السلام.

→ من دیگر پدرم را «بابا» خطاب نمی کردم و «یا رسول الله» می گفتم. چندین مرتبه او را صدا زدم ولی جوابم را نداد، سپس فرمود: فاطمه جان! این آیه درباره تو و فرزندانانت نازل نشده است، تو از منی، و من از تو هستم، توبه من «بابا» بگو، زیرا این عبارت قلب مرا زنده می کند و پروردگار جهان را خشنود می سازد. (بیت الأحزان، ص ۱۰)



و با همین اسناد، از محمد بن زکریا، از عمر بن عمران، از عبید الله بن موسی عیسی، از جبلة مکی، از طاووس یعانی، از ابن عباس نقل شده که وی گفت: روزی عائشه پیامبر را دید که فاطمه علیها السلام را می بوسد، عرض کرد: یا رسول الله! آیا او را دوست دارید؟! حضرت فرمودند: اگر می دانستی من چقدر فاطمه را دوست دارم و به او عشق می ورزم، محبت تو نیز نسبت به او بیشتر می شد.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: آنگاه که مرا به آسمان چهارم بردند، جبرئیل اذان و میکائیل اقامه گفت، سپس به من گفته شد: ای محمد! نزدیک شو! به جبرئیل گفتم: نزدیک شوم! با این که تو در حضور من هستی؟

جبرئیل گفت: آری، خداوند، پیامبران خویش را بر فرشتگان مقرب خود برتری داده، و برای تو برتری خاص و ویژه ای نسبت به همه فرشتگان قائل است، من جلو رفتم و با اهل آسمان چهارم نماز گذاردم، آنگاه به سمت راست خود توجه کردم، حضرت ابراهیم علیه السلام را در بستانی از باغ های بهشت دیدم که جمعی از فرشتگان دورش حلقه زده بودند، سپس به آسمان پنجم و ششم رفتم به این آسمان که رسیدم، ندا آمد: ای محمد! پدرت ابراهیم، خوب پدری است، و برادرت علی، خوب برادری است، از آسمان ششم نیز عبور کردم، وقتی به تمام حُجُب رسیدم، جبرئیل دستم را گرفت و وارد بهشت کرد، ناگهان به درختی از نور برخورددم که در اصل و ریشه آن دو فرشته - که به حله ها و زیورها تزیین شده بودند - قرار داشتند، به جبرئیل گفتم: دوست من! این درخت از آن چه کسی است؟!

جبرئیل گفت: این درخت از آن برادرت - علی بن ابی طالب علیه السلام - است و این دو فرشته تا روز بازپسین به همین حله ها و زیورها آراسته خواهند شد، سپس گامی جلوتر نهادم، درخت خرمايي را مشاهده کردم که خرماي آن لطیف تر از کف، و خوشبو تر از مشک، و شیرین تر از عسل بود، خرمايي از آن درخت چیدم و خوردم،



آن خرما به نطفه در صلب من تبدیل یافت، وقتی به زمین آمدم با خدیجه همبستر شدم، او به فاطمه باردار شد، فاطمه حوریه‌ای است به صورت انسان، هرگاه مشتاق بوی بهشت می‌شوم، [او را می‌بوسم] و بوی بهشت را از آن ریحانه استشمام می‌کنم.

باب ۱۶۸

العلّة التي من أجلها غسل فاطمة،
أمير المؤمنين لما توفيت

۱- أبي عليه السلام قال: حدثني أحمد بن إدريس، قال: حدثنا أحمد بن محمد بن عيسى، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر، عن عبد الرحمن بن سالم، عن المفضل بن عمر، قال: قلت لأبي عبدالله عليه السلام:

جعلت فداك من غسل فاطمة عليها السلام؟
قال: ذاك أمير المؤمنين عليه السلام، قال: فكأنني استعظمت ذلك من قوله، فقال: كأنك ضقت مما أخبرتك به.

قلت: قد كان ذلك، جعلت فداك.

قال: لا تضيقن؛ فإنها صديقة لا يغسلها إلا صديق، أما علمت أن مريم لم يغسلها إلا عيسى عليه السلام.

باب صد و چهل و هشتم

سرّ این که امیر مؤمنان عليه السلام
حضرت فاطمه عليها السلام را پس از وفات غسل داد

حدیث اول

۳۳۵

۷۲۲

پدرم عليه السلام فرمود: احمد بن ادريس، از احمد بن محمد بن عيسى، از احمد بن محمد



بن ابی نصر، از عبدالرحمن بن سالم، از مفضل بن عمر نقل نموده که وی گفت:
به امام صادق علیه السلام عرض کردم: فدایت شوم! چه کسی فاطمه علیها السلام را غسل داد؟
فرمودند: امیر مؤمنان علیه السلام.

آنگاه راوی [= مفضل] می گوید: این مطلب بر من سنگین بود، از این رو، حضرت
فرمودند: گویا از خبری که عنوان کردم، سینه ات تنگ شده است!
عرض کردم: فدایت شوم! آری، این چنین است که می فرمایید.
فرمودند: پذیرش این معنا بر تو سنگین نباشد؛ زیرا فاطمه علیها السلام صدیقه است، و
صدیقه را تنها صدیق غسل می دهد، همان گونه که حضرت مریم را تنها حضرت
عیسی علیه السلام غسل داد.



باب ۱۲۹

العلة التي من أجلها

دفنت فاطمة علیها السلام بالليل و لم تدفن بالنهار

۱- حدَّثنا علي بن أحمد بن محمد علیه السلام قال: حدَّثنا محمد بن أبي عبدالله الكوفي.
قال: حدَّثنا موسى بن عمران النخعي، عن عمه الحسين بن يزيد، عن الحسن بن علي بن
أبي حمزة، عن أبيه، قال: سألت أبا عبدالله علیه السلام:
لأي علة دفنت فاطمة علیها السلام بالليل و لم تدفن بالنهار؟
قال: لأنها أوصت أن لا يصلي عليها رجال.^۱

باب صد و چهل و نهم

سرّ این که حضرت فاطمه علیها السلام شبانه به خاک سپرده شد

حدیث اول

۳۳۶

علی بن احمد بن محمد علیه السلام می گوید: محمد بن ابو عبدالله کوفی، از موسی بن عمران نخعی، از عمرویش - حسین بن یزید - از حسن بن علی بن ابی حمزه، از پدرش نقل نموده که وی گفت: از امام صادق علیه السلام پرسیدم، به چه دلیل مراسم خاکسپاری حضرت فاطمه علیها السلام در شب صورت گرفت؟
حضرت فرمودند: زیرا خود آن حضرت وصیت کرده بودند که مراسم تدفین این گونه انجام یابد و مردان بر او نماز نگذارند.^۱

۲- حدّثنا علی بن أحمد، قال: حدّثنا أبو العباس أحمد بن محمد بن یحیی، عن عمرو بن أبي المقدم، و زیاد بن عبدالله قالوا:
أتی رجل أبا عبدالله علیه السلام فقال له: یرحمک الله هل تشیع الجنّاة بنار و یسّی معها بجمرة أو قنديل أو غیر ذلك ممّا یضاء به؟
قال: یتغیّر لون أبي عبدالله علیه السلام من ذلك، و استوی جالساً، ثم قال: أنّه جاء شقی من الأشقیاء إلى فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه و آله فقال لها:
أما علمت أنّ علیاً قد خطب بنت أبي جهل؟ فقالت: حقّاً ما تقول؟ فقال: حقّاً ما أقول
ثلاث مرّات، فدخلها من الغيرة ما لا تملك نفسها، و ذلك أنّ الله تبارک و تعالی کتب
على النساء غيرة و کتب على الرجال جهاداً، و جعل للمحتسبة الصابرة منهنّ من الأجر

۱. در قسمتی از وصیت نامه آن حضرت آمده است: مرا شبانه غسل بده و کفن کن و به خاک بسپار، اجازه نده اشخاصی که حقم را غصب کردند و اذیت و آزارم نمودند بر من نماز بخوانند یا به تشییع جنازه ام حاضر شوند. (بحار الأنوار، ج ۴۳، ص ۱۹۲)



ما جعل للمرابط المهاجر في سبيل الله.

قال: فاشتدَّ غمُّ فاطمة من ذلك، و بقيت متفكِّرة هي حتَّى أمست، و جاء الليل حملت الحسن على عاتقها الأيمن، و الحسين على عاتقها الأيسر، و أخذت بيد أمِّ كلثوم اليسرى بيدها اليمنى، ثمَّ تحولت إلى حجرة أبيها، فجاء عليٌّ فدخل حجرته، فلم ير فاطمة، فاشتدَّ لذلك غمُّه و عظم عليه، و لم يعلم القصَّة ما هي؟ فاستحى أن يدعوها من منزل أبيها، فخرج إلى المسجد يصلي فيه ما شاء الله ثمَّ جمع شيئاً من كتيب المسجد و اتكى عليه، فلمَّا رأى النبي ﷺ ما بفاطمة من الحزن أفاض عليها من الماء، ثمَّ لبس ثوبه و دخل المسجد، فلم يزل يصلي بين رакع و ساجد، و كلَّمَا صلى ركعتين دعا الله أن يذهب ما بفاطمة من الحزن و الغمِّ، و ذلك أنَّه خرج من عندها و هي تتقلب و تنفَّس الصعداء، فلمَّا رآها النبي ﷺ أنَّها لا يهنيها النوم و ليس لها قرار، قال لها:

قومي يا بنتي! فقامت فحمل النبي ﷺ الحسن و حملت فاطمة الحسين و أخذت بيد أمِّ كلثوم، فانتهى إلى عليٍّ و هو نائم فوضع النبي ﷺ رجله على رجل عليٍّ فغمزه، و قال: قم يا أبا تراب! فكم ساكن أزعجته، ادع لي أباكر من داره، و عمر من مجلسه، و طلحة، فخرج عليٌّ فاستخرجهما من منزلهما، و اجتمعوا عند رسول الله ﷺ فقال رسول الله ﷺ: يا عليُّ! أما علمت أن فاطمة بضعة مني و أنا منها، فمن آذاها فقد آذاني و من آذاني فقد آذى الله و من آذاها بعد موتي كان كمن آذاها في حياتي، و من آذاها في حياتي كان كمن آذاها بعد موتي.

قال: فقال عليٌّ: بلى يا رسول الله! قال: فما دعاك إلى ما صنعت؟ فقال عليٌّ: والذي بعثك بالحق نبياً ما كان مني ممَّا بلغها شيء، و لا حدثت بها نفسي.

فقال النبي ﷺ: صدقت و صدقت، ففرحت فاطمة بذلك، و تبسَّمت حتَّى رني ثغرها، فقال أحدهما لصاحبه: إنَّه لعجب لحيته ما دعاه إلى ما دعانا هذه الساعة؟ قال: ثمَّ أخذ النبي ﷺ بيد عليٍّ فشبك أصابعه بأصابعه، فحمل النبي ﷺ الحسن و حمل الحسين عليٌّ و حملت فاطمة أمِّ كلثوم و أدخلهم النبي ﷺ بيتهم و وضع عليهم قطيفة، و استودعهم الله، ثمَّ خرج و صلى بقيَّة الليل.



حدیث دوم

۳۳۷

علی بن احمد، از ابوالعباس احمد بن محمد بن یحیی، از عمرو بن مقداد^۱ و زیاد بن عبدالله نقل نموده و گفتند: مردی محضر امام صادق علیه السلام شرفیاب شد و به آن بزرگوار عرض کند: خدا رحمتت کند، آیا می توان جنازه را در نور آتش، یا با آتش و قندیل و یا وسیله دیگری که روشنایی می دهد تشییع کرد؟

راوی می گوید: من دیدم رنگ امام علیه السلام از این پرسش و سخن تغییر نمود و بر زمین نشست، آنگاه فرمودند: یکی از تیره بخت ترین افراد، نزد حضرت فاطمه علیها السلام آمد و به ایشان عرض کرد: آیا می دانی علی علیه السلام از دختر ابوجهل خواستگاری کرده است؟ فاطمه علیها السلام فرمودند: آیا سخن به حقیقت می گویی؟

آن مرد سه بار سخن خویش را تکرار نمود و گفت: آنچه می گویم حقیقت است، پس غیرت فاطمه تحریک شد به گونه ای که نتوانست خویشتن داری کند و بر احساسات خود فائق آید، و این حالت بدان جهت بود که خدای سبحان برای زنان،

۱. فقره نخست این حدیث در هیچیک از کتابهای حدیثی شعبه نیامده و حتی خود مؤلف «مرحوم شیخ صدوق» این حدیث را در دیگر کتابهای حدیثی خود نقل نکرده و تنها علامه مجلسی (در بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۰۱) آن را از همین کتاب نقل نموده است.
- حدیث مزبور از نظر سند و مضمون محل اشکال و در نتیجه از درجه اعتبار ساقط است، اما از نظر سند باید گفت: در کتاب معجم رجال الحديث (ج ۳، ص ۱۲۲) آمده: احمد بن محمد بن یحیی که این حدیث را نقل نموده، مجهول است، و باز در همین کتاب (معجم رجال الحديث، ج ۴، ص ۸۲) آمده: در طریق شیخ صدوق به عمرو بن مقدم، شخصی به نام حکم بن مسکین قرار گرفته - البته نام این شخص در اینجا نیامده - که او نیز توثیق نشده است، و طریق صدوق به عمرو بن مقدم، ضعیف است. و از نظر مضمون نیز حدیث مزبور از اعتبار ساقط است و این معنا به خوبی از جریان یاد شده معلوم و مشخص است و این گونه از احادیث، معمول و از اسرائیلیات است و مرحوم سید مرتضی آن را ساختگی دانسته و فرموده: کسانی که آن را جعل کرده اند، دشمنان علی علیه السلام و اهل بیت بوده اند، برای تحقیق بیشتر می توانید به کتاب گرائسنگ (تزیه الانبیاء، ص ۲۱۸) و نیز کتاب ثمین و ارزشمند (مقدمة الفوائد الرجالية، ج ۱، ص ۸۸) مراجعه فرمایید.



غیرت و برای مردان جهاد را واجب فرموده است و برای زنانی که در این مسیر صبر و شکیبایی نمایند، اجر و پاداش کسی را که پاسدار مرزها و مهاجر در راه خداست، بهره‌مند خواهد ساخت.

سپس راوی می‌گوید: حزن و اندوه حضرت فاطمه از این ماجرا بیشتر شد و در این اندیشه بود، که شب فرا رسید، وی حسن علیه السلام را بر شانه راست، و حسین علیه السلام را بر شانه چپ و دست چپ ام‌کلثوم را به دست خویش گرفت و به خانه پیامبر صلی الله علیه و آله آمد، علی علیه السلام وارد خانه شد و فاطمه علیه السلام را ندید و از این جهت سخت آزرده خاطر شد، در حالی که نمی‌دانست ماجرا چیست، امام علیه السلام از این که حضرت فاطمه علیه السلام را از خانه پدرش فرا خواند، خجالت می‌کشید، از این رو به مسجد آمد و به خواندن نماز مشغول گشت، و پس از آن تعدادی از ریگ‌های مسجد را انباشته کرد و بر آن تکیه داد.

وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله حزن و اندوه فاطمه علیه السلام را دید، مقداری آب به او داد، سپس لباسش را پوشید و به مسجد رفت، رسول خدا صلی الله علیه و آله همچنان نماز می‌خواند، و هرگاه دو رکعت نماز به جای می‌آورد، از خدا می‌خواست تا حزن و اندوه فاطمه را برطرف سازد، زیرا وقتی از نزد فاطمه به سوی مسجد می‌آمد، او بسیار ناراحت و اندوهگین بود و پیامبر صلی الله علیه و آله متوجه شد که فاطمه بی‌تاب گشته و آرام و قرار ندارد، از این رو، به او فرمود:

دخترم! برخیز، و ایشان نیز برخاست، پیامبر، حسن را و فاطمه، حسین را برداشت و دست ام‌کلثوم را گرفت تا نزد علی علیه السلام آمدند، پیامبر پای خود را روی پای علی نهاد و او را بیدار کرد و فرمود: برخیز ای ابوتراب که دل آرامی را بی‌قرار ساخته‌ای.

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ابوبکر را از خانه‌اش و عمر را از مجلسش و نیز طلحه را فرا خوان، علی علیه السلام بیرون آمد و آنها را صدا زد همگی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله حاضر شدند.

پیامبر ﷺ فرمود: ای علی! مگر نمی دانی که فاطمه پاره تن من است و من از او هستم؟ هر کس او را بیازارد مرا آزرده، و هر کس مرا اذیت کند، خدا را اذیت کرده و آن که او را پس از مرگ من مورد آزار و اذیت قرار دهد، همانند آن است که در حال حیاتم مرا آزرده است، و هر کس وی را در حال حیاتم برنجاند، مانند این است که او را پس از مرگ من آزرده است؟

راوی می گوید: علی علیه السلام عرض کرد: آری، چنین است که می فرمایید، سپس پیامبر فرمود: پس چه چیزی موجب گردیده که چنین کنی؟ علی علیه السلام عرض کرد: سوگند به کسی که شما را به حق به پیامبری برگزیده، آنچه به او رسیده، هرگز از ناحیه من نبوده و حتی من اندیشه آن را هم به خود راه نداده ام.

آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: راست گفتی، راست گفتی. آنگاه فاطمه علیها السلام خوشحال شد و تبسمی نمود به گونه ای که دندان هایش دیده شد، پس یکی از آن دو نفر به دوست خود گفت: جای تعجب است که پیامبر ما را در این ساعت برای چه خواسته بود؟ سپس پیامبر دست علی را گرفت و انگشتانش را به انگشتان او چسبانید، پیامبر حسن را برداشت، و علی حسین را، و فاطمه ام کلثوم را، آنگاه پیامبر آنها را به خانه خود آورد و پارچه ای انداخت و آنها را به خدا سپرد و از منزل بیرون آمد و بقیه شب را به خواندن نماز مشغول گشت.

فلما مرضت فاطمة مرضها الذي ماتت فيه أتيها عائدين و استأذنا عليها، فأبت أن تأذن لهما، فلما رأى ذلك أبو بكر أعطى الله عهداً أن لا يظله سقف بيت حتى يدخل على فاطمة و يتراضاها، فبات ليلة في البقيع ما يظله شيء، ثم إن عمر أتى علياً عليه السلام فقال له:

إن أبا بكر شيخ رقيق القلب، و قد كان مع رسول الله ﷺ في الغار فله صحبة، و قد أتيها غير هذه المرة مراراً نريد الإذن عليها، و هي تأبى أن تأذن لنا حتى ندخل عليها فنتراضى، فإن رأيت أن تستأذن لنا عليها فافعل.



قال: نعم، فدخل عليّ فاطمة عليها السلام، فقال: يا بنت رسول الله ﷺ! قد كان من هذين الرجلين ما قد رأيت، وقد تردّدا مراراً كثيرة ورددتهما و لم تأذني لهما، و قد سألتني أن أستاذن لهما عليك، فقالت: والله لا آذن لهما و لا أكلمهما كلمة من رأسي حتّى ألقى أبي فأشكوهما إليه بما صنعاه و ارتكباه مني.

فقال عليّ عليه السلام: فإنّي ضمننت لهما ذلك، قالت: إن كنت قد ضمننت لهما شيئاً فاليّ بيتك، و النساء تتبّع الرجال، لا أخالف عليك بشيء، فأذن لمن أحببت، فخرج عليّ عليه السلام فأذن لهما، فلمّا وقع بصرهما على فاطمة عليها السلام سلّما عليها، فلم تردّ عليهما و حولت وجهها عنهما، فتحولّا و استقبلا وجهها حتّى فعلت مراراً، و قالت: يا عليّ! جاف الثوب و قالت لنسوة حولها: حولن وجهي، فلمّا حولن وجهها حولاً إليها، فقال أبو بكر:

يا بنت رسول الله! إنّما أتيناك ابتغاء مرضاتك و اجتناب سخطك. نسألك أن تغفري لنا و تصفحي عما كان منا إليك. قالت: لا أكلمكما من رأسي كلمة واحدة أبداً حتّى ألقى أبي و أشكوكما إليه و أشكو صتيّكما و فعالكما، و ما ارتكبتما مني.

قالا: إنّنا جئنا معذرين مبتغيين مرضاتك، فاغفري و اصفحي عنا، و لا تؤاخذينا بما كان منا، فالتفتت إلى عليّ عليه السلام و قالت: إنّني لا أكلمكما من رأسي كلمة حتّى أسألهما عن شيء سمعاه من رسول الله، فإن صدّقاني رأيت رأيي.

قالا: اللهمّ ذلك لها و إنّنا لا نقول إلا حقاً، و لا نشهد إلا صدقاً، فقالت: أنشدكما الله أتذكّران أنّ رسول الله ﷺ استخرجكما في جوف الليل لشيء كان حدث من أمر عليّ؟ فقالا: اللهمّ نعم، فقالت: أنشدكما بالله هل سمعتما النّبي ﷺ يقول: فاطمة بضعة منّي و أنا منها، من آذاها فقد آذاني، و من آذاني فقد آذى الله، و من آذاها بعد موتي فكان كمن آذاها في حياتي، و من آذاها في حياتي كان كمن آذاها بعد موتي؟ قالا: اللهمّ نعم. قالت: الحمد لله، ثمّ قالت: اللهمّ إنّني أشهدك فاشهدوا يا من حضرني أنّهما قد آذيانني في حياتي و عند موتي، والله لا أكلمكما من رأسي كلمة حتّى ألقى ربّي فأشكوكما بما صنعتما بي، و ارتكبتما مني. فدعا أبو بكر بالويل و الثبور، و قال: ليت أمّي لم



تلدني، فقال عمر: عجباً للناس كيف ولوك أمورهم و أنت شيخ قد خرفت تجزع لغضب امرأة و تفرح برضاها، و ما لمن أغضب امرأة و قاما و خرجا.
قال: فلما نعي إلى فاطمة نفسها أرسلت إلى أم أيمن و كانت أوثق نسائها عندها و في نفسها، فقالت لها: يا أم أيمن! إن نفسي نعت إلي فادعي لي علياً فدعته لها، فلما دخل عليها قالت له: يا بن العم! أريد أن أوصيك بأشياء فاحفظها علي، فقال لها! قولي ما أحببت، قالت له: تزوج فلانة تكون لولدي مربية من بعدي مثلي، و اعمل نعلماً رأيت الملائكة قد صورته لي، فقال لها علي: أريني كيف صورته؟ فأرته ذلك كما وصفت له و كما أمرت به، ثم قالت: فإذا أنا قضيت نحبي فأخرجني من ساعتك أي ساعة كانت من ليل أو نهار، و لا يحضرن من أعداء الله و أعداء رسوله للصلاة علي أحد.

قال علي عليه السلام: أفعل. فلما قضت نجبتها صلى الله عليها و هم في ذلك في جوف الليل، أخذ علي في جهازها من ساعته كما أوصته، فلما فرغ من جهازها أخرج على الجنابة، و أشعل النار في جريد النخل، و مشى مع الجنابة بالنار حتى صلى عليها و دفنها ليلاً، فلما أصبح أبوبكر و عمر عاودا عاندين لفاطمة، فلقيا رجلاً من قریش، فقالا له: من أين أقبلت؟ قال: عزيت علياً بفاطمة، قالوا: و قد ماتت؟ قال: نعم، و دفنت في جوف الليل، فجزعا جزعاً شديداً، ثم أقبلا إلى علي عليه السلام فلقياه، و قالوا له:

والله ما تركت شيئاً من غوايلنا و مسائتنا و ما هذا إلا من شيء في صدرك علينا، هل هذا إلا كما غسلت رسول الله ﷺ دوننا، و لم تدخلنا معك، و كما علمت ابنك أن يصيح بأبي بكر أن أنزل عن منبر أبي فقال لهما علي عليه السلام: أتصدقاني إن حلفت لكما، قالوا: نعم، فحلف فأدخلهما على المسجد فقال: إن رسول الله ﷺ لقد أوصاني و تقدم إليّ إنه لا يطلع على عورته أحد إلا ابن عمه، فكنت أغسله و الملائكة تقلبه، و الفضل بن العباس يناولني الماء، و هو مربوط العينين بالخرقة، و لقد أردت أن أنزع القميص فصاح بي صائح من البيت - سمع الصوت و لم أرا الصورة - لا تنزع قميص رسول الله، و

لقد سمعت يكرّره عليّ فأدخلت يدي من بين القميص فغسلته ثمّ قدّم إليّ الكفن فكفّفته، ثم نزعته القميص بعد ما كفّفته.

و أمّا الحسن ابني فقد تعلّمان و يعلم أهل المدينة أنّه يتخطّى الصوف حتّى يأتي النبي ﷺ و هو ساجد فيركب ظهره، فيقوم النبي ﷺ و يده على ظهر الحسن و الأخرى على رقبته حتّى يتمّ الصلاة، قالوا: نعم، قد علمنا ذلك، ثم قال: تعلّمان و يعلم أهل المدينة أنّ الحسن كان يسعى إلى النبيّ و يركب على رقبته، و يدلي الحسن رجله على صدر النبي ﷺ حتّى يرى بريق خلخاله من أقصى المسجد، و النبي ﷺ يخطب و لا يزال على رقبته حتّى يفرغ النبي ﷺ من خطبته، و الحسن على رقبته، فلمّا رأى الصبي على منبر أبيه غيره شقّ عليه ذلك، والله ما أمرته بذلك و لا فعله عن أمري.

و أمّا فاطمة فهي المرأة التي استأذنت لكما عليها فقد رأيتها ما كان من كلامها لكما. والله لقد أوصتني أن لا تحضرا جنازتها، و لا الصلوة عليها، و ما كنت الذي أخالف أمرها و وصيّتها إليّ فيكما. و قال عمر: دع عنك هذه الهمهمة أنا أمضي إلى المقابر فأنبشها حتّى أصلي عليها، فقال له عليّ ﷺ:

والله لو ذهبت تروم من ذلك شيئاً، و علمت أنّك لا تصل إلى ذلك حتّى يندر عنك الذي فيه عيناك، فإنّي كنت لا أعاملك إلّا بالسيف قبل أن تصل إلى شيء من ذلك، فوقع بين عليّ و عمر كلام حتّى تلاحيا و استبّيا و اجتمع المهاجرون و الأنصار فقالوا: والله ما نرضى بهذا أن يقال في ابن عمّ رسول الله ﷺ و أخيه و وصيّيه، و كادت أن تقع فتنة ففترقا.

و هنگامی که فاطمه علیها السلام بیمار گشت، همان بیماری که سبب رحلت آن بزرگ بانو شد، آن دو نفر به عیادتش آمده و از وی اجازه خواستند، اما ایشان اجازه نداد، وقتی ابوبکر با این صحنه مواجه شد، با خدا پیمان بست که زیر هیچ سقفی نرود، جز این که محضر فاطمه علیها السلام مشرف شود و او را از خود راضی سازد. به هر حال ابوبکر یک شب در بقیع بیتوته کرد در حالی که هیچ سقفی بالای سرش نبود.

عمر، به حضور امیر مؤمنان علیه السلام آمد و عرض کرد: ابوبکر پیرمردی حساس و نازک دل است و یار غار پیامبر بوده، ما چندین بار آمدیم و از حضرت فاطمه اجازه خواستیم، اما وی اجازه نداد تا ما به عیادتش برویم و بدین وسیله رضایت خاطر او را فراهم کنیم، اگر تو می توانی برای ما اجازه ملاقات بگیری، این ملاقات را ترتیب ده، امیر مؤمنان علیه السلام نزد فاطمه علیه السلام آمد و فرمود: ای دختر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تو خود دیدی که این دو نفر چه کردند، بارها آمدند و تو آنها را نپذیرفتی و اجازه ملاقات ندادی، اینک از من تقاضا نمودند که از تو اجازه ملاقات بگیرم.

فاطمه علیه السلام عرض کرد: به خدا سوگند که چنین اجازه ای نخواهم داد و هرگز با آنها سخنی نخواهم گفت تا وقتی که به دیدار پدرم بروم و شکایت خویش را نزد ایشان ببرم!

علی علیه السلام فرمود: من برای این کار ضامن آنها می شوم، فاطمه علیه السلام عرض کرد: اگر تو ضمانت کرده ای، خانه، خانه توست و زن تابع شوهر خود است و من با تو مخالفتی نداشته، و به هر کس خواستی اجازه بده!

امام علیه السلام بیرون آمد و به آن دو نفر اجازه ورود داد، وقتی چشم آنها به فاطمه علیه السلام افتاد، به او سلام کردند، حضرت پاسخ نداد و چهره از آنان برگردانید، آنها به سمتی که صورت حضرت بود رفتند، دیگر بار حضرت از آنها رخ برتافت و چندین بار به این عمل مبادرت ورزید.

آنگاه فاطمه علیه السلام خطاب به امام علی علیه السلام عرض کرد: یا علی! چهره ام را بپوشان، و به زنانی که اطراف او بودند: فرمود: صورت مرا برگردانید و چون صورت ایشان را برگردانیدند آن دو نفر باز به سوی آن بانو بازگشتند، ابوبکر گفت: ای دختر رسول خدا! ما به منظور جلب رضایت تو، و دوری از خشم تو نزدت آمده ایم، از تو درخواست می کنیم تا ما را ببخشی، و در مورد چیزی که از ناحیه ما سر زده، در گذری! حضرت فاطمه علیه السلام فرمود: من هرگز سخنی با شما - حتی یک کلمه - نخواهم گفت



تا وقتی که با پدرم ملاقات کنم و از شما و نیز رفتاری که نسبت به من روا داشتید، به پیامبر خدا شکایت خواهم کرد.

گفتند: ما از تو عذرخواهی می‌کنیم و در صدد جلب رضایت تو هستیم، از ما بگذر و نسبت به اعمالی که انجام دادیم، در گذر. فاطمه علیها السلام به سوی علی علیه السلام نگاه کرد و گفت: من هرگز با آنها سخنی نخواهم گفت، جز این که از آنها در مورد کلامی که از رسول خدا شنیده‌اند بپرسم، اگر این سخن را تصدیق کردند، نظر نهایی خویش را خواهم گفت.

گفتند: ما جز حق نگفته و جز به راستی گواهی و شهادت نخواهیم داد.

فاطمه علیها السلام فرمود: شما را به خدا سوگند آیا به یاد دارید که رسول خدا صلی الله علیه و آله شما را شب هنگام - برای کاری که از علی علیه السلام صادر شده بود - دعوت کرد؟

گفتند: آری، به یاد داریم. آن‌گاه فاطمه علیها السلام فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم! آیا از پیامبر خدا شنیدید که فرمودند: فاطمه پاره تن من است، من از او هستم، هر کس او را بیازارد، مرا آزرده، و هر کس مرا برنجاند خدا را از خود ناخشنود ساخته، و هر کس او را پس از مرگ من اذیت کند، گویا مرا در حال حیاتم اذیت کرده، و هر کس او را در حال حیاتم بیازارد، همانند آن است که مرا پیش از مرگم آزرده است؟ گفتند: آری، گواهی می‌دهیم که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله چنین فرمودند.

حضرت فرمود: سپاس خدا را، آن‌گاه فرمود: معبودا! تو را گواه می‌گیرم، ای کسانی که در این مجلس حضور دارید، شما نیز گواه باشید که این دو نفر مرا در زندگی و در حال مرگ آزرده‌اند، به خدا سوگند که دیگر سخنی با شما نخواهم کرد تا پروردگارم را ملاقات کنم و از شما در مورد اعمالی که انجام داده‌اید، شکایت کنم.

ابوبکر با شنیدن این سخن گفت: وای بر من! نابود شدم، ای کاش مادر مرا نزاییده بود، عمر گفت: از مردم تعجب می‌کنم که چگونه زمام امور خویش را به دست تو داده‌اند! تو پیرمرد خرفتی هستی که برای خشم و ناراحتی یک زن، این چنین فریاد



می‌کنی، و با خوشنودی و رضایت او شادمان می‌شوی! برای کسی که زنی را از خود خشمناک ساخته چیزی نیست. پس از این سخن، از مجلس برخاستند و بیرون آمدند. آنگاه راوی می‌گوید: هنگامی که حضرت فاطمه علیها السلام آثار مرگ را در خود مشاهده کرد، کسی را نزد «أم ایمن» - که نزد حضرتش از مقام و منزلت خاصی برخوردار بود - فرستاد، و به او فرمود: ای أم ایمن! آثار مرگ در من آشکار گشته، علی را نزد من فرا خوان، أم ایمن نیز علی علیه السلام را فرا خواند، هنگامی که امام علیه السلام نزد فاطمه علیها السلام آمد، دختر رسول خدا به امام علیه السلام عرض کرد: ای پسر عموا به چند چیز وصیت می‌کنم، آنها را در مورد من رعایت کن، امام علیه السلام فرمود: آنچه دوست داری بگو. آن بانو عرض کرد: با فلانی^۱ ازدواج کن تا پس از من فرزندانم را همانند خودم تربیت کنند، و برای من تابوتی بساز که فرشتگان شکل آن را برای من تصویر کرده‌اند.

امام علیه السلام فرمود: شکل آن را برایم بازگو، فاطمه علیها السلام صورت تابوت را برای امام توصیف نمود. سپس عرض کرد: وقتی از دنیا رفتم، مرا همان وقت - روز باشد یا شب - به خاک بسپار، و کسی از دشمنان خدا و رسولش در نماز من شرکت نکند. امام علیه السلام فرمود: چنین خواهم کرد.

زمانی که فاطمه علیها السلام جان به جان آفرین تسلیم کرد، علی علیه السلام طبق وصیت آن بانوی بزرگ عمل کرد و در همان زمان به تجهیز او پرداخت، وقتی از تجهیز وی فارغ گشت، جنازه را بر روی تابوت نهاد، شاخه‌ای از درخت خرما را روشن ساخت و حرکت کرد و پس از خواندن نماز، شبانه مراسم خاکسپاری را انجام داد. چون صبح شد، ابوبکر و عمر دیگر بار می‌خواستند به عیادت فاطمه علیها السلام بروند،

۱. حضرت زهراء علیها السلام وصیت نمود که پس از من با «أمامه» ازدواج کن که وی خواهرزاده من است و با فرزندانم مهربان است؛ زیرا مادر أمامه، زینب دختر پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است. حضرت پس از فوت حضرت صدیقه با أمامه ازدواج نمود و از او فرزندی به نام محمد بن علی (أوسط) متولد گشت. (بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۱۵۷)



در مسیر خود با مردی از قریش ملاقات کردند و به او گفتند: از کجای می آیی؟ در پاسخ گفت: رحلت جانگداز فاطمه را به علی تسلیت گفتم.

گفتند: مگر فاطمه از دنیا رفته؟ گفت: آری، شبانه دفن شده است. به شدت ناراحت شده، نزد علی علیه السلام رفته و با وی ملاقات کرده و گفتند: چیزی را در مورد هلاک نمودن و بدی کردن نسبت به ما فروگذاری نکردی، این کار تنها برای این بود که تو در دل از ما ناراحت بودی، همان گونه که در رحلت پیامبر نیز به این کار مبادرت کردی و بدون حضور ما او را غسل دادی و پسرش را وادار کردی که به ابوبکر تنگی کند و داد بزند که از منبر پدرم پایین بیا!

علی علیه السلام به آنها فرمود: اگر سوگند یاد کنم باور خواهید کرد؟ گفتند: آری، حضرت سوگند خورد و آنها را به مسجد برد و فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من وصیت نموده بود که کسی جز پسر عمویش بر عورت او آگاه نشود، و من پیکر ایشان را غسل می دادم و فرشتگان او را حرکت می دادند و فضل بن عباس نیز آب می ریخت در حالی که چشمان خود را با پارچه ای بسته بود.

زمانی که می خواستم پیراهن پیامبر را از تن مبارکش بیرون آورم، فریادی از سمت خانه شنیدم که می گفت: پیراهن پیامبر را در نیاور! من صدا را می شنیدم اما کسی را نمی دیدم و چندین بار این سخن تکرار شد، پس من دستم را از میان پیراهن بیرون کرده و او را غسل دادم، آنگاه کفنی به من داده شد، و من پیامبر را کفن کردم و از زیر آن، پیراهن را در آوردم.

و اما فرزندانم حسن، شما دو نفر به خوبی می دانید و اهل مدینه نیز می دانند که وی در میان صف های نمازگزاران می رفت تا به پیامبر برسد و در حالی که آن بزرگوار در حال سجده بود، بر پشت او سوار می شد و پیامبر از سجده بر می خاست در حالی که یک دست ایشان بر پشت حسن و دست دیگرش بر زانوی او بود تا نماز تمام شود.

گفتند: آری، این را می دانیم، آنگاه امام علیه السلام فرمود: شما می دانید و اهل مدینه نیز



می دانند که فرزندم حسن به طرف پیامبر ﷺ می رفت و بر دوش او سوار می شد و پاهایش را بر سینه پیامبر می انداخت به گونه ای که برق خلخالهایش از آخر مسجد مشاهده می شد و پیامبر در حال خواندن خطبه بود و او همچنان بر دوش پیامبر بود، تا این که از خطبه فارغ می شد، اینک که این کودک کسی دیگر را بر فراز منبر پدرش می بیند، دیدن چنین چیزی بر او گران است، به خدا سوگند من به او چیزی نگفتم و این عمل را به دستور من انجام نداده است.

و اقا در مورد فاطمه علیها السلام [باید بگویم] من برای شما از آن بانو اجازه ملاقات گرفتم، و شما دیدید که ایشان چه سخنی به شما گفت، به خدا سوگند به من وصیت کرد که شما دو نفر در تشییع و نماز وی حاضر نشوید: و من نمی توانستم بر خلاف وصیت ایشان عمل کنم.

آنگاه عمر گفت: این گفت و گو را رها کن، من خود به قبرستان رفته و نبش قبر نموده، و بر او نماز می خوانم. *مراختنه که بزرگوار بود*

امام علیه السلام فرمود: به خدا سوگند اگر به چنین کاری اقدام کنی به آن دست نخواهی یافت مگر این که سرت از پیکرت جدا گردد، و پیش از آن که به آنجا برسی شمشیر از نیام کشیده و با تو مقابله خواهم کرد، پس میان علی و عمر بحث شدت گرفت، آنگاه مهاجرین و انصار جمع شدند و گفتند: مادر مورد این که نسبت به پسر عمو و برادر و وصی پیامبر چیزی گفته شود، راضی نخواهیم بود و بدین ترتیب نزاع و درگیری پایان یافت.

باب ۱۵۰

الْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا رَدَّ النَّبِيُّ ﷺ

مَنْ كَانَ دَفَعَ إِلَيْهِ سُورَةُ بَرَاءَةِ وَبَعَثَ عَلِيًّا ﷺ مَكَانَهُ

۱- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ إِسْحَاقَ قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ يَحْيَى بْنِ زَهِيرٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا يَوْسُفُ بْنُ مُوسَى، قَالَ: حَدَّثَنَا مَالِكُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ، قَالَ: حَدَّثَنَا مَنْصُورُ بْنُ أَبِي الْأَسْوَدِ، قَالَ: حَدَّثَنَا كَثِيرُ أَبُو إِسْمَاعِيلَ، عَنْ جَمِيعِ بْنِ عَمِيرٍ، قَالَ: صَلَّيْتُ فِي الْمَسْجِدِ الْجَامِعِ، فَرَأَيْتُ ابْنَ عَمْرِو جَالِسًا فَجَلَسْتُ إِلَيْهِ، فَقُلْتُ: حَدَّثَنِي عَنْ عَلِيٍّ. فَقَالَ: بَعَثَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَبَا بَكْرٍ بِبَرَاءَةِ، فَلَمَّا أَتَى ذَا الْحَلِيفَةِ أَتَبَعَهُ عَلِيًّا ﷺ فَأَخَذَهَا مِنْهُ. قَالَ أَبُو بَكْرٍ: يَا عَلِيُّ مَا لِي أَنْزَلَ فِيَّ شَيْءٌ؟ قَالَ: لَا، وَلَكِنْ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ قَالَ: لَا يُؤَدِّي عَنِّي إِلَّا أَنَا أَوْ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي. قَالَ: فَرَجَعَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَنْزَلَ فِيَّ شَيْءٌ؟ قَالَ: لَا، وَلَكِنْ لَا يُؤَدِّي عَنِّي إِلَّا أَنَا أَوْ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي. قَالَ كَثِيرٌ: قُلْتُ لَجَمِيعٍ: أَتَشْهَدُ عَلَى ابْنِ عَمْرِو بِهَذَا؟ قَالَ: نَعَمْ ثَلَاثًا.

باب صد و پنجاهم

به چه دلیل رسول خدا ﷺ - کسی را که برای ابلاغ سوره براءت به مشرکان مکه فرستاده بودند - باز گردانده و امیر مؤمنان ﷺ را برای انجام این مهم فرستادند

حدیث اول

۳۳۸

محمّد بن ابراهیم بن اسحاق، از احمد بن یحیی بن زهیر، از یوسف بن موسی، از مالک بن اسماعیل، از منصور بن ابوالأسود، از کثیر ابواسماعیل، از جمیع بن عمیر نقل نموده که وی می گوید: در مسجد جامع نماز می خواندم، ابن عمر را دیدم که در



آنجا نشسته است، نزدش رفتم و گفتم: حدیثی از [فضائل و مناقب] امیر مؤمنان علیه السلام برایم بازگو!

ابن عمر گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به ابوبکر مأموریت داد تا سوره برائت را نزد مشرکان مکه برده و بخواند، زمانی که ابوبکر به «ذی الحلیفه» - نام دیگرش مسجد شجره است که در یک فرسخی مدینه قرار دارد - رسید، علی علیه السلام [به دستور پیامبر] سوره را از وی گرفت، ابوبکر گفت: ای علی! آیا درباره من آیه ای نازل شده است؟ حضرت فرمودند: خیر، اما رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: من مأمور شده‌ام یا خود آن را ابلاغ کنم یا مردی از خاندانم آن را ابلاغ کند.

ابوبکر به سوی مدینه بازگشت و به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله آیا در مورد من آیه ای نازل شده است؟ حضرت فرمودند: خیر، ولی رسالت و تکلیف مرا کسی ادا نمی‌کند مگر خودم یا مردی از خاندانم.

آنگاه ابواسماعیل می‌گوید: من به جمیع بن عمیر گفتم: آیا این ماجرا را بر ابن عمر شهادت می‌دهی و تصدیق می‌کنی؟ جمیع گفت: آری، و سه مرتبه این سخن را تکرار کرد.



۲- حدَّثنا محمد بن علي ماجيلويه، حدَّثنا عَمِي محمد بن أبي القاسم، عن أحمد بن محمد بن خالد، عن أبيه، عن خلف بن حماد الأسدي، عن أبي الحسن العبدی، عن سليمان بن مهران، عن الحكيم بن مقسم، عن ابن عباس: أن رسول الله بعث أبا بكر ببراءة ثم اتبعه علياً فأخذها منه.

فقال أبو بكر: يا رسول الله! خيف في شيء، قال: لا، إلا أنه لا يؤدي عني إلا أنا أو علي، وكان الذي بعث فيه علي عليه السلام لا يدخل الجنة إلا نفس مسلمة، ولا يحج بعد هذا العام مشرك، ولا يطوف بالبيت عريان، ومن كان بينه وبين رسول الله عهد فهو إلى مدته.



محمد بن علی ماجیلویه، از عمویش محمد بن ابی القاسم، از احمد بن محمد بن خالد، از پدرش، از خلف بن حماد اسدی، از ابی الحسن عبدی، از سلیمان بن مهران، از حکیم بن مقسم، از ابن عباس نقل کرده که وی می گوید:

رسول خدا ﷺ ابوبکر را فرستاد و سوره برانت را به او داد تا به مشرکان مکه ابلاغ کند، سپس علی علیه السلام را به دنبالش فرستاد، و امام علی علیه السلام به او رسید و آن را از او گرفت. ابوبکر به مدینه بازگشت و به محضر رسول خدا ﷺ رسید [و در دل یک نوع ناراحتی احساس کرد و] عرض کرد: ای رسول خدا! آیا از ناحیه من چیزی نگران کننده ای رخ داده است؟

رسول خدا ﷺ فرمودند: خیر، برای هیچ کس سزاوار نیست این سوره را ابلاغ کند، مگر خودم یا مردی از خاندانم. به هر حال امیر مؤمنان مأمور شد تا موارد ذیل را به مشرکان مکه ابلاغ کند:

- ۱- عدم ورود مشرکان به بهشت؛^۱
- ۲- عدم حق شرکت آنها در مراسم حج سال آینده؛
- ۳- ممنوع بودن طواف افراد عربیان و برهنه [که تا آن زمان در میان مشرکان رایج بود]؛
- ۴- آنان که پیمانشان با پیامبر ﷺ مدت دارد تا پایان مدت محترم است، و آنها که پیمانشان مدت ندارد، مدتش چهار ماه خواهد بود.^۲

۱. در پاره‌ای از روایات «عدم ورود مشرکان به خانه خدا» ذکر شده است. (مستدرک، ج ۹، ص ۴۰۸ و ۴۰۹ چاپ آل البیت)

۲. از گفتار مورخان و برخی مفسران چنین استفاده می‌شود که آنها گروهی از طایفه «بنی کنانه» و «بنی ضمره» بودند که نه ماه از مدت پیمان ترک مخاصمه آنها باقی مانده بود، و چون به مواد پیمان وفادار مانده بودند و در تقویت دشمنان اسلام شرکت نداشتند، پیامبر ﷺ تا پایان مدت نسبت به پیمانشان وفادار ماند. برخی دیگر طایفه‌ای از «بنی خزاعه» را جزء این گروه که پیمانشان مدت داشت دانسته‌اند. (تفسیر نمونه، ج ۷، ص ۲۴۸)

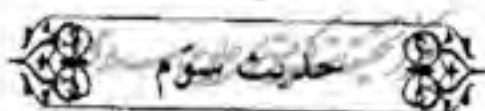


٣- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ إِسْحَاقَ عليه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ جَرِيرٍ الطَّبْرِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا سُلَيْمَانُ بْنُ عَبْدِ الْجَبَّارِ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ قَادِمٍ، قَالَ: أَخْبَرَنَا إِسْرَائِيلُ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ شَرِيكٍ، عَنْ الْحَرِثِ بْنِ مَالِكٍ، قَالَ: خَرَجْتُ إِلَى مَكَّةَ فَلَقِيتُ سَعْدَ بْنَ مَالِكٍ، فَقُلْتُ لَهُ: هَلْ سَمِعْتَ لِعَلِيِّ عليه السلام مَنَقِبَةً؟

قَالَ: قَدْ شَهِدْتُ لَهُ أَرْبَعَةً لَأَنْ تَكُونَ لِي إِحْدَاهُنَّ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنَ الدُّنْيَا أَعْمَرَ فِيهَا عُمَرُ نُوحٍ!

إِحْدَاهَا: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله بَعَثَ أَبَا بَكْرٍ بِبَرَاءَةٍ إِلَى مُشْرِكِينَ قَرِيشَ، فَسَارَ بِهَا يَوْمًا وَ لَيْلَةً، ثُمَّ قَالَ لِعَلِيِّ عليه السلام: أَتَبِعُ أَبَا بَكْرٍ، فَبَلَغَهَا وَ رَدَّ أَبَا بَكْرٍ، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَنْزِلْ فِيَّ شَيْءًا؟

قَالَ: لَا، إِلَّا أَنَّهُ لَا يَبْلُغُ عَنِّي إِلَّا أَنَا أَوْ رَجُلٌ مَنِي.



٣٤٠

مُحَمَّدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ إِسْحَاقَ عليه السلام مِی گوید: مُحَمَّدُ بْنُ جَرِيرٍ طَبْرِيُّ، از سُلَيْمَانُ بْنُ عَبْدِ الْجَبَّارِ، از عَلِيُّ بْنُ قَادِمٍ، از إِسْرَائِيلُ، از عَبْدِ اللَّهِ بْنِ شَرِيكٍ، از الْحَرِثِ بْنِ مَالِكٍ نقل کرده که وی گفت: به مَكَّةَ رفتم و سعد بن مالک را دیدم و به او گفتم: آیا در فضل و منقبت امیر مؤمنان عليه السلام چیزی شنیده‌ای؟

وی گفت: شاهد چهار فضیلت و امتیاز برای آن حضرت بوده‌ام، که اگر یکی از آن مناقب و فضائل را داشته باشم، از دنیایی که در آن همچون نوح عمر کنم بهتر است، یکی از آن چهار منقبت و فضیلت این است که رسول خدا صلى الله عليه وآله سوره براءت را به ابوبکر داد تا آن را برای مشرکان قریش برساند، ابوبکر یک شبانه روز راه پیموده بود که رسول خدا صلى الله عليه وآله به علی عليه السلام فرمود: از پی ابوبکر برو و سوره را از وی بگیر و او را بازگردان و خودت این مأموریت را به عهده بگیر.



هنگامی که ابوبکر به محضر رسول خدا ﷺ شرفیاب شد، عرض کرد: ای رسول خدا! آیا در مورد من چیزی نازل شده است؟
حضرت فرمود: خیر، من مأمور شدم یا خودم آن را ابلاغ کنم یا مردی از خاندانم این رسالت را به عهده گیرد.



۴- حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ إِسْحَاقَ الدِّينُورِيُّ، قَالَ: أَخْبَرَنَا أَبُو الْقَاسِمِ عَبْدِ اللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مَنْصُورٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو سَلَمَةَ، قَالَ: حَدَّثَنَا حَمَّادُ بْنُ سَلَمَةَ، عَنْ سَمَّاءَ بِنِ حَرْبٍ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ، أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ بَعَثَ بِرَأْنَةَ إِلَى أَهْلِ مَكَّةَ مَعَ أَبِي بَكْرٍ، فَبَعَثَ عَلَيْهِمَا ﷺ وَ قَالَ: لَا يَلْتَفِئَا إِلَّا رَجُلًا مِنْ أَهْلِ بَيْتِي.
و قد رويت في هذا المعنى أخباراً كثيرة أوردت منها في هذا الباب ما يستغنى به عما لم أورد.

ترجمه: ابوبکر و رانته را به سوی مکه فرستاد.



حدیث چهارم



۳۴۱

احمد بن محمد بن اسحاق دینوری می گوید: ابوالقاسم عبدالله بن محمد بن عبدالعزیز، از احمد بن منصور، از ابوسلمه، از حماد بن سلمه، از سماء بن حرب، از انس بن مالک نقل کرده که وی گفت:
رسول خدا ﷺ سوره براءت را با ابوبکر فرستاد، سپس علی را فرستاد [و فرمود به دنبال ابوبکر برو، هر کجا به او رسیدی نامه را از او بگیر...] و به دنبال آن پیامبر به ابوبکر فرمود: برای هیچ کس سزاوار نیست این سوره را ابلاغ کند مگر مردی از خاندانم.

و در این باب اخبار فراوانی وارد شده و آنچه در این کتاب و در این مبحث نقل نمودم - از آنچه نقل نکردم - کفایت می کند.

باب ١٥١

العلّة التي من أجلها

أمر خالد بن الوليد بقتل أمير المؤمنين عليه السلام

١- أبي عليه السلام قال: حدثنا علي بن إبراهيم، عن أبيه، عن ابن أبي عمير، عن ذكره، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: لما منع أبوبكر فاطمة عليها السلام فداكاً، وأخرج وكيلها جاء أمير المؤمنين عليه السلام إلى المسجد وأبوبكر جالس وحوله المهاجرون والأنصار، فقال: يا أبا بكر! لم منعت فاطمة عليها السلام ما جعله رسول الله ﷺ لها، ووكيلها فيه منذ سنين؟ فقال أبوبكر: هذا فيء للمسلمين، فإن أتت بشهود عدول وإلا فلا حق لها فيه، قال: يا أبا بكر تحكم فينا بخلاف ما تحكم في المسلمين؟! قال: لا، قال: أخبرني لو كان في يد المسلمين شيء فادّعت أنا فيه ممن كنت تسأل البيّنة؟

قال: إياك كنت أسأل. قال: فإذا كان في يدي شيء فادّعى فيه المسلمون تسألني فيه البيّنة؟ قال: فسكت أبوبكر، فقال عمر: هذا فيء للمسلمين وللسنا من خصومتك في شيء، فقال أمير المؤمنين عليه السلام لأبي بكر: يا أبا بكر! تقرّ بالقرآن؟ قال: بلى. قال: فأخبرني عن قول الله عزّ وجلّ: ﴿إِنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾ أفينا أو في غيرنا نزلت؟

قال: فيكم. قال: فأخبرني لو أنّ شاهدين من المسلمين شهدا على فاطمة عليها السلام بفاحشة ما كنت صانعاً؟ قال: كنت أقيم عليها الحدّ كما أقيم على نساء العالمين قال: كنت إذن عند الله من الكافرين. قال: و لم؟ قال: لأنك كنت تردّ شهادة الله، و تقبل شهادة غيره؛ لأنّ الله عزّ وجلّ قد شهد لها بالطّهارة، فإذا رددت شهادة الله و قبلت شهادة غيره كنت عند الله من الكافرين.



قال: فبكى الناس و تفرّقوا و دمدموا، فلما رجع أبو بكر إلى منزله بعث إلى عمر، فقال: ويحك يا ابن الخطّاب! أما رأيت عليّاً و ما فعل بنا، والله لئن قعد مقعد آخر ليفسدنّ هذا الأمر علينا، و لا تنتهنا بشيء مادام حيّاً.

قال عمر: ما له إلاّ خالد بن الوليد، فبعثوا إليه، فقال له أبو بكر: نريد أن نحملك على أمر عظيم. قال: احملني على ما شئت ولو على قتل عليّ. قال: فهو قتل عليّ. قال: فصر بجنبه فإذا أنا سلمت فاضرب عنقه، فبعثت أسماء بنت عميس و هي أمّ محمّد بن أبي بكر خادمتهما، فقالت اذهبي إلى فاطمة فأقرئيها السّلام، فإذا دخلت من الباب فقولي: ﴿إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ﴾ فإن فهمتها وإلاّ فأعيديها مرّة أخرى، فجاءت فدخلت و قالت:

إِنَّ مَوْلَاتِي تَقُولُ: يَا بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ! كَيْفَ أَنْتُمْ؟ ثُمَّ قَرَأَتْ هَذِهِ الْآيَةَ: ﴿إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ...﴾ الْآيَةَ، فَلَمَّا أَرَادَتْ أَنْ تَخْرُجَ قَرَأْتُهَا فَقَالَ لَهَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ: إِقْرَأِي مَوْلَاتِكَ مَنِّي السَّلَامَ، وَ قَوْلِي لَهَا: إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ يَحُولُ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مَا يَرِيدُونَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ، فَوَقَفَ خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ بِجَنْبِهِ، فَلَمَّا أَرَادَ أَنْ يَسْلَمَ لَمْ يَسْلَمْ، وَ قَالَ: يَا خَالِدُ لَا تَفْعَلْ مَا أَمَرْتُكَ السَّلَامَ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ.

فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام): مَا هَذَا الْأَمْرُ الَّذِي أَمَرَكَ بِهِ ثُمَّ نَهَاكَ قَبْلَ أَنْ يَسْلَمَ؟ قَالَ: أَمَرَنِي بِضَرْبِ عُنُقِكَ، وَ إِنَّمَا أَمَرَنِي بَعْدَ التَّسْلِيمِ. فَقَالَ: أَوْ كُنْتَ فَاعِلاً؟ فَقَالَ: إِي وَ اللَّهِ لَوْ لَمْ يَنْهَنِي لَفَعَلْتُ.

قال: فقام أمير المؤمنين (عليه السلام) فأخذ بمجامع ثوب خالد ثم ضرب به الحائط، و قال لعمر: يا صهاك! والله لولا عهد من رسول الله و كتاب من الله سبق لعلمت أيّنا أضعف جنداً و أقلّ عدداً.

باب صد و پنجاه و یکم

سر مأمور شدن خالد بن ولید برای کشتن امیر مؤمنان علیه السلام

حدیث اول

۳۴۲

پدرم علیه السلام فرمود: علی بن ابراهیم، از پدرش، از ابن ابی عمیر - از کسی که ذکرش نموده - از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده که آن بزرگوار فرمودند:

هنگامی که ابوبکر، فاطمه علیها السلام را از «فدک»^۱ منع نمود، و وکیل آن حضرت را بیرون کرد، امیر مؤمنان به مسجد آمد و در حالی که ابوبکر نشسته بود و جمعی از مهاجرین و انصار اطراف او بودند، امام علیه السلام فرمودند: ای ابابکر! به چه دلیل فاطمه علیها السلام را در مورد آنچه که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای او قرار داده بود، منع نمودی، و وکیلش را که سالها در آنجا بود بیرون راندی؟!

ابوبکر در پاسخ گفت: این ملک، از عتائیم بوده و به همه مسلمانان تعلق دارد، و اگر شما دلیلی و شاهی دارید که این ملک از آن فاطمه علیها السلام است [من نیز تصدیق خواهم کرد]، وگرنه وی در این ملک حقی ندارد.

امیر مؤمنان علیه السلام فرمودند: آیا در مورد ما به خلاف آنچه درباره مسلمانان اجرا می‌کنی، حکم می‌کنی؟!

ابوبکر در پاسخ گفت: خیر، حضرت فرمودند: اگر در دست کسی مالی باشد و من

۱. «فدک» زمین آباد و محصول خیزی در نزدیکی «خیبر» بود، و از مدینه حدود ۱۴۰ کیلومتر فاصله داشت، بعد از مدینه، خیبر نقطه اتکاء یهودیان در «حجاز» به شمار می‌رفت (به کتاب «مراصد الاطلاع» ماده «فدک» مراجعه شود).

پس از آن که یهودیان این منطقه بدون جنگ تسلیم شدند، پیامبر صلی الله علیه و آله این سرزمین را - طبق اسناد و شواهد معتبر - به فاطمه علیها السلام بخشید، اما بعد از رحلت آن حضرت، مخالفان آن را غصب نمودند، و سالیان دراز به صورت یک حربه سیاسی در دست آنها بود، اما برخی از خلفا اقدام به تحویل آن به فرزندان فاطمه علیها السلام نمودند.



مَدْعَى بَاشُمْ كِه آن مال به من تعلق دارد، در این صورت از چه کسی بیّنه و شاهد می خواهی؟!

ابوبکر گفت: از شما شاهد و بیّنه می خواهم.

حضرت فرمودند: اگر در دست من مالی باشد و کسی ادعا کند که از آن خود او است، در این صورت آیا از من شاهد و بیّنه می خواهی؟!

ابوبکر سکوت کرد، عمر گفت: این ملک از غنائم بوده و به همه مسلمانان تعلق دارد، و ما نسبت به شما کینه و خصومتی نداریم!!

امام علیه السلام به ابوبکر فرمودند: آیا به قرآن اقرار داری؟

ابوبکر گفت: آری، حضرت فرمودند: در مورد این آیه چه می گویی: ﴿...إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ : «خداوند می خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملاً شما را پاک سازد». آیا آیه شریفه در شأن ما نازل شده یا در شأن غیر ما بوده است؟! *از تفسیر کبیر ج ۳ ص ۳۰۱*

ابوبکر پاسخ داد: در شأن شماست.

حضرت فرمودند: اگر دو شاهد از مسلمانان گواهی دهند که فاطمه علیها السلام مرتکب فحشاء شده، چه خواهی کرد؟

ابوبکر گفت: بر او حد جاری می کنم، همان گونه که بر دیگر زنان مسلمان این حکم را اجرا خواهم کرد.

حضرت فرمودند: در این صورت تو در پیشگاه خداوند از کافران خواهی بود!

ابوبکر [با تعجب] گفت: چرا؟

حضرت فرمودند: زیرا تو گواهی و شهادت خدا را کنار زده، و شهادت غیر او را پذیرفتی؛ چه آن که خدای سبحان به طهارت این بانو شهادت داده، اما تو شهادت خدا را رد کردی و شهادت غیر او را پذیرفتی، از این رو، در پیشگاه خدا کافری!



آنگاه امام صادق علیه السلام فرمودند: مردم که این احتجاج و استدلال امیر مؤمنان را نسبت به حقانیت فاطمه علیها السلام شنیدند، اندوهناک گشته و گریستند، و زمانی که ابوبکر به منزلش بازگشت، فردی را نزد عمر فرستاد و به او گفت: وای بر تو ای پسر خطاب! دیدی چه شد و علی علیه السلام چگونه استدلال کرد، به خدا سوگند که اگر یک جلسه دیگر با ما چنین برخوردی داشته باشد، خلافت را از ما خواهد گرفت و تا وقتی که او زنده است، آب خوش از گلوی ما پایین نمی‌رود.

عمر گفت: کسی غیر از خالد بن ولید^۱ نمی‌تواند از عهده این کار برآید، از این رو خالد را خواستند، ابوبکر به خالد گفت: می‌خواهیم تو را برای کار مهمی مأمور سازیم. خالد گفت: هر کاری باشد انجام خواهم داد، گر چه کشتن علی باشد! ابوبکر گفت: مأموریت تو نیز کشتن علی است.

خالد گفت: فرمانبردارم، به سوی او می‌روم و گردنش را خواهم زد. اسماء بنت عمیس^۲ - مادر محمد بن ابی بکر - خدمتکار خود را فراخواند و گفت:

۱. خالد بن ولید بن مغیره مخزومی قرشی، از معاریف مکه قبل از اسلام بوده و در جنگ‌های مردم مکه ریاست سواران را به عهده داشته و در همه جنگ‌های مشرکان علیه پیامبر صلی الله علیه و آله شرکت داشته است. در سال هشتم هجری پس از فتح مکه به اتفاق عمرو عاص اسلام آورد و به مدینه هجرت نمود. وی در عهد خلافت ابوبکر فرماندهی سپاهیان را که به جنگ سرکشان اعزام می‌داشت به عهده داشت، و در زمان عمر از سمت فرماندهی عزل شد. وی به سال ۲۱ هجری در «حمص» و به نقلی در «مدینه» درگذشت. (معارف و معاریف، ج ۵، ص ۲۴)

۲. از بانوان با شخصیت اسلام است که دوران زندگی عجیبی دارد، ابتدا به همسری «جعفر بن ابی طالب» درآمد، در آغاز بعثت اسلام اختیار کرد و به همراه همسرش جعفر به حبشه هجرت کرد، در دورانی که در حبشه بود سه فرزند آورد: عبدالله، محمد و عون.

در سال ششم یا هشتم هجرت به اتفاق همسرش به مدینه بازگشت، پس از آن که «جعفر» در موته به به شهادت رسید به همسری «ابوبکر» درآمد و از این همسر، دارای یک فرزند «محمد بن ابی بکر» شد و پس از مرگ ابوبکر با امیر مؤمنان علیه السلام ازدواج کرد و از آن حضرت دارای دو فرزند «یحیی و محمد» شد. (معارف و معاریف، ج ۲، ص ۱۹۴)



نزد فاطمه علیها السلام برو، وقتی از درب داخل شدی این آیه را بخوان: ﴿...إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ﴾: [ای موسی!] این جمعیت برای کشتن تو به مشورت نشسته‌اند، فوراً (از شهر) خارج شو، که من از خیرخواهان توام! اگر متوجه شد [چه بهتر]، وگرنه آن را تکرار کن.

زن خدمتکار محضر فاطمه علیها السلام رسید و عرض کرد: خانم من [= اسماء بنت عمیس] عرضه می‌دارد، ای دختر رسول خدا حالتان چطور است، سپس این آیه را تلاوت کرد، و هنگامی که خواست خارج شود، دوباره آیه را خواند.

امیر مؤمنان به آن زن فرمودند: از طرف من به خانم خود سلام برسان و به او بگو: خدای سبحان بین ایشان و هدفشان مانع می‌شود.

در روز اجرای نقشه، خالد بن ولید در کنار امیر مؤمنان علیه السلام ایستاد، هنگامی که خواست آن حضرت را تسلیم کند، حضرت که از حقیقت امر آگاه بود تسلیمش نشد، ابوبکر گفت: ای خالد! مأموریت خویش را انجام نده، علی علیه السلام به خالد فرمود: کاری که ابوبکر تو را به آن مأمور ساخت و سپس تو را از آن باز داشت، چیست؟

خالد گفت: به من دستور داد بعد از آن که تسلیم شدی، تو را به قتل برسانم!

حضرت فرمودند: آیا به چنین کاری اقدام می‌کردی؟!

خالد گفت: به خدا سوگند که اگر مرا از انجام آن باز نمی‌داشت، اقدام می‌کردم.

آنگاه امام صادق علیه السلام فرمودند: امام علیه السلام از جابر خواست و گریبان خالد را گرفت و او را به دیوار کوبید و به عمر فرمود: ای پسر صهاک! به خدا سوگند اگر با رسول خدا عهد نبسته بودم و از طرف خدای سبحان مأمور به صبر و شکیبایی نبودم، به خوبی در می‌یافتی که کدامیک از ما از نظر دوستان و تعداد کمتر هستیم.

باب ١٥٢

علة اثبات الأئمة صلوات الله عليهم

١- أبي جعفر قال: حدثنا سعد بن عبدالله، عن يعقوب بن يزيد، عن صفوان بن يحيى، عن منصور بن حازم، قال: قلت لأبي عبدالله عليه السلام: إني ناظرت قوماً فقلت: أستم تعلمون أن رسول الله ﷺ هو الحجّة من الله على الخلق؟ فحين ذهب رسول الله من كان الحجّة من بعده؟ فقالوا: القرآن، فنظرت في القرآن فإذا هو يخاصم فيه المرجئ و الحروري و الزنديق الذي لا يؤمن حتى يغلب الرجل خصمه، فعرفت أن القرآن لا يكون حجّة إلاّ بقيّم ما قال فيه من شيء كان حقاً.

قلت لهم: فمن قيّم القرآن؟ قالوا: قد كان عبدالله بن مسعود، و فلان يعلم و فلان. قلت: كلّهم؟ قالوا: لا، فلم أجد أحداً يقال: أنّه يعرف ذلك كلّهم إلاّ علي بن أبي طالب عليه السلام، و إذا كان الشيء بين القوم، و قال هذا: لا أدري، و قال هذا: لا أدري، و قال هذا: لا أدري، و قال هذا: لا أدري، فاشهد أن علي بن أبي طالب كان قيّم القرآن، و كانت طاعته مفروضة و كان حجّة بعد رسول الله ﷺ على الناس كلّهم، و أنّه ما قال في القرآن فهو حق.

فقال: رحمك الله، فقبّلت رأسه، و قلت: إنّ علي بن أبي طالب لم يذهب حتى ترك حجّة من بعده كما ترك رسول الله ﷺ حجّة من بعده، و إنّ الحجّة من بعد علي عليه السلام الحسن بن علي عليه السلام، و أشهد على الحسن بن علي عليه السلام أنّه كان الحجّة، و أنّ طاعته مفترضة، فقال: رحمك الله، فقبّلت رأسه، و قلت: أشهد على الحسن بن علي أنّه لم يذهب حتى ترك حجّة من بعده كما ترك رسول الله ﷺ و أبوه صلى الله عليه و آله، و أنّ الحجّة من بعد الحسن الحسين بن علي عليه السلام، و كانت طاعته مفترضة، فقال:



رحمک الله، فقَبِلْتُ رأسه، و قلت: أشهد على الحسين بن علي عليه السلام أنه لم يذهب حتى ترك حجة من بعده، و كان الحجة من بعده علي بن الحسين عليه السلام و كانت طاعته مفترضة، فقال: رحمک الله، فقَبِلْتُ رأسه، و قلت: أشهد على علي بن الحسين أنه لم يذهب حتى ترك حجة من بعده و أن الحجة من بعده محمد بن علي أبو جعفر، و كانت طاعته مفترضة، فقال:

رحمک الله، قلت: أصلحك الله أعطني رأسك فقَبِلْتُ رأسه، فضحك، فقلت: أصلحك الله، قد علمت أن أباك لم يذهب حتى ترك حجة من بعده كما ترك أبوه، فأشهد بالله أنك أنت الحجة من بعده، و أن طاعتك مفترضة، قال: كف رحمک الله، قلت: أعطني رأسك أقبله فضحك، قال: سلني عما شئت فلا انكرک بعد اليوم أبداً.



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

باب صد و پنجاه و دوم

سَرِّ اثبات ائمه صلوات الله عليهم



حديث اول



۳۴۳

پدرم علیه السلام فرمود: سعد بن عبدالله، از یعقوب بن یزید، از صفوان بن یحیی، از منصور بن حازم نقل کرده که وی گفت: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: با جمعی به بحث و گفت و گو پرداخته و به آنها گفتم: آیا نمی دانید که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله حجّت خدا بر مردم است؟ و زمانی که آن بزرگوار از این عالم رخت برپست حجّت بعد از او کیست؟

در جواب گفتند: قرآن، به قرآن مراجعه کردم و پس از توجه و دقت نظر به این نتیجه رسیدم که: قرآن به تنهایی مورد تسالم همه فرقه ها نبوده بلکه گروه هایی



همچون «مرجئه»^۱ و «حروریه»^۲ و «زنداقه»^۳ - که اصلاً ایمان ندارند - در مورد آن منازعه نموده و هر گروه و عقیده‌ای تلاش می‌کند که بدون مراجعه به قرآن بر رقیب و خصم خویش فائق آید، از این رو دانستم که: قرآن به تنهایی حجت نبوده، بلکه با وجود عالم و قیّم می‌توان به آن استناد کرد، و از این رو آنچه را که قیّم بیان کند، همان حقّ است. با گروهی که به گفتمان و مناظره پرداختم، گفتم: قیّم قرآن کیست؟ گفتند: عبدالله بن مسعود^۴، فلانی، فلانی عالم به آن هستند؟

۱. واژه «مرجئه» مؤنث مُرْجِی، اسم فاعل است از ارجاء به معنای «تاخیر افکتنده». مرجئه نام فرقه‌ای از فرق اسلامی است که در پایان نیمه نخست قرن اوّل هجری پدید آمد. این فرقه از خوارج اند که مرتکب گناه کبیره را مغلّد در دوزخ نمی‌دانستند، بلکه کار او را به خدا وا می‌گذاشتند. اکثریت مرجئه، امامت را از برای غیر قریشی جایز نمی‌دانستند، اما برخی از آنان می‌گفتند: هر کس احکام قرآن و سنت رسول را برپا دارد می‌تواند امام باشد. مکتب مرجئه برای «امویان» که از ارتکاب معاصی بزرگ پرهیزی نداشتند پناهگاه خوبی بود، از این رو امویان از این مکتب حمایت می‌کردند. (برای اطلاع بیشتر به کتاب «الملل و النحل شهرستانی» مراجعه شود.
۲. یکی از فرق پانزده گانه خوارج و پیروان «نجدة بن عامر حنفی حروری خارجی» می‌باشند، و از این جهت آنها را «حروری» نامند که آغاز اجتماع و تشکّل آنها در «حروراء» بوده است. (معارف و معاریف، ج ۴، ص ۴۶۲)
۳. انکار قیامت یا وحدانیت خدا، یا یکی از عقائد اصیل اسلامی و یا یکی از ضروریات دین، در عین بودن شخص در سلک اسلام. «زنداقه» به اجماع مسلمین، محکوم به کفر است. برخی گفته‌اند: «زنداقه» در ایام دولت شاپور بن اردشیر - دومین شاه ساسانی - آشکار گردید، و بنیان گذار آن «مانی بن بتک» بود، وی در این باره کتابی تألیف نمود، و شاپور را به دین اختراعی خود دعوت کرد، شاپور نیز گرفت و به قتل وی فرمان داد. (معارف و معاریف، ج ۶، ص ۸۷)
۴. عبدالله بن مسعود، اهل مکه و از قبیله «هذیل» و هم پیمان بنی زهره بود، او ششمین کسی است که اسلام آورد، نخستین کسی بود که در مکه قرآن را آشکارا خواند و کفار قریش او را به شدّت زدند. عبدالله به حبشه هجرت کرد و سپس به مدینه بازگشت، وی در غزوات پیامبر شرکت نمود، اما چون قامتی کوتاه و اندامی نارسا داشت از عهده جنگ و کارهایی از این قبیل بر نمی‌آمد، از این رو بیشتر وقت خود را به خدمتکاری پیامبر می‌گذراند. وی مردی حق جو و حق طلب بود و همواره با ظم و بیداد مبارزه می‌کرد و از جمله معترضین به عثمان بود.



گفتم: آیا آنها نسبت به همه قرآن آگاه و عالمند؟

گفتند: خیر، هر چه تفحص کردم کسی را نیافتم که بگویند وی به تمام قرآن عالم و آگاه است، جز حضرت علی علیه السلام، زیرا هر گاه در مورد موضوعی از قرآن که در میان این قوم - که می گویند قیّم و عالم به قرآن هستند - سؤال کنیم، عنوان می کند، نمی دانم و از آن پیرسم، باز می گوید نمی دانم، و از هر کس پرسش کنیم همین جواب را خواهد داد، اما وقتی از قیّم حقیقی و حجّت خدا - امیر مؤمنان علیه السلام - پرسسیم، پاسخ خواهد داد، از این رو شهادت می دهم که آن حضرت قیّم قرآن بوده و طاعتش واجب است، و بعد از پیامبر، حجّت خدا بر مردم می باشد و آنچه درباره قرآن بیان کند، مطابق با واقع و حق است.

آنگاه امام صادق علیه السلام فرمودند: خدا تو را رحمت کند، پس من سر مبارک حضرت را بوسیده و عرض کردم: امیر مؤمنان علیه السلام از این جهان رخت بر نیست، مگر این که پس از خود حجّتی بر جای نهاد، همان گونه که رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از خود حجّتی بر جای گذارد، و حجّت خدا بر مردم بعد از علی علیه السلام، امام حسن علیه السلام می باشد، و شهادت می دهم که این امام بزرگوار پیشوای خلق و حجّت خدا بر مردم بوده و اطاعت از ایشان واجب است.

امام صادق علیه السلام فرمودند: خدا تو را رحمت کند، پس من نزدیک آمده و سر مبارک حضرت را بوسیدم و عرض کردم: شهادت می دهم که حسن بن علی از دنیا رحلت نکرد، جز آن که بعد از خود پیشوا و حجّتی بر جای نهاد، همان گونه که رسول

→ چون مرگ عبدالله نزدیک شد به کسانی که در کنارش بودند، گفت: چه کسی وصیت مرا به عهده می گیرد؟ حضار چون مرادش را می دانستند همه سکوت کردند. عمار یاسر گفت: من حاضریم، هر چه می خواهی بگو. عبدالله گفت: نخست این که عثمان بر من نماز نخواند، عمار گفت: وصیت تو را اجرا خواهم کرد، از این رو عمار بر جنازه عبدالله نماز خواند و شبانه او را به خاک سپردند، چون عثمان خبردار شد، عمار را توبیخ کرد، عمار گفت: چه کنم، وصیت او چنین بود. (معارف و معاریف، ج ۷، ص ۲۷۶)

خدا عزوجل و پدرش علیه السلام پس از خود جانشین و حجّتی بر جای گذاردند، و پیشوا و حجّت بعد از امام حسن، حسین بن علی علیه السلام است که پیروی و اطاعت از آن بزرگوار فرض و واجب می باشد.

امام صادق علیه السلام فرمودند: خدا تو را رحمت کند، دیگر بار سر مبارک امام را بوسیدم و عرض کردم: شهادت می دهم که حسین بن علی علیه السلام از این جهان رحلت نکرد، جز آن که بعد از خود جانشین و حجّتی بر جای گذارد، و حجّت و امام پس از آن حضرت، علی بن الحسین علیه السلام است که همچون دیگر امامان، پیروی و اطاعت از وی واجب می باشد.

آنگاه امام علیه السلام فرمودند: رحمت خدا بر تو باد، من نیز سر مبارک حضرت را بوسیده و عرض کردم: شهادت می دهم که امام سجّاد علیه السلام از دنیا رحلت نفرمود، مگر این که پس از خود حجّت و جانشینی بر جای گذارد، و حجّت و پیشوای بعد از آن حضرت، محمّد بن علی ابوجعفر می باشد که اطاعت از وی واجب می باشد.

امام علیه السلام فرمودند: خدا رحمت کند، من نیز گفتم: خدا امور شما را اصلاح نماید، آنگاه سر مبارک حضرت را بوسیدم، حضرت تبسمی کردند، عرض کردم: به یقین می دانم پدر شما از دنیا رحلت نکردند، جز این که حجّتی بعد از خود بر جای گذاردند، همان گونه که پدر بزرگوارش چنین نمود، پس شهادت می دهم که شما حجّت خدا پس از او بوده و اطاعت از شما بر همگان لازم و واجب می باشد.

حضرت فرمودند: همین مقدار کافی است، خدا تو را رحمت کند، آنگاه سر مبارک حضرت را بوسیدم، آن بزرگوار تبسم نموده و فرمودند: آنچه می خواهی بپرس، از این به بعد هرگز تو را از یاد نخواهم برد.



۲- أبي الله قال: حدّثنا سعد بن عبدالله، قال: حدّثنا إبراهيم بن هاشم، قال: حدّثنا اسماعيل بن مرار، قال: حدّثني يونس بن عبدالرحمان، عن يونس بن يعقوب، قال: كان



عند أبي عبد الله عليه السلام جماعة من أصحابه، فيهم حمران بن أعين، و مؤمن الطاق، و هشام بن سالم، و الطيَّار، و جماعة من أصحابه، فيهم هشام الحكم و هو شاب، فقال أبو عبد الله: يا هشام! قال: لبيك يا بن رسول الله! قال: ألا تخبرني كيف صنعت بعمر و بن عبيد و كيف سألته؟

قال هشام: جعلت فداك، يا بن رسول الله! إنني أجلك و أستحييك، و لا يعمل لساني بين يديك، فقال: أبو عبد الله عليه السلام: إذا أمرتكم بشيء فافعلوه.

قال هشام: بلغني ما كان فيه عمرو بن عبيد و جلوسه في مسجد البصرة و عظم ذلك عليّ فخرجت إليه و دخلت البصرة يوم الجمعة فأتيت مسجد البصرة، فإذا بحلقة كبيرة، و إذا أنا بعمر و بن عبيد، و عليه شملة سوداء متزرة بها من صوف، و شمعة مرتد بها، و الناس يسألونه فاستفرجت الناس فأفرجوا لي، ثم قعدت في آخر القوم على ركبتي، ثم قلت: أيها العالم أنا رجل غريب تاذن لي فأسألك عن مسألة؟

فقال: نعم، قلت له: ألك عين؟ قال: يا بني! أي شيء هذا من السؤال، و شيء تراه كيف تسأل عنه؟ فقلت هذا مسألتني، فقال: يا بني سل و إن كانت مسألتك حمقاء، قلت: أجبني فيها، قال: فقال لي سل؟ قال: قلت: ألك عين؟ قال: نعم، قال: قلت: فما ترى بها؟ قال: أرى بها الألوان و الأشخاص.

قال: قلت: فلك أنف؟ قال: نعم، قلت: فما تصنع به؟ قال: أشم به الرائحة، قال: قلت: ألك فم؟ قال: نعم، قال: قلت: فما تصنع به؟ قال: أعرف به المطاعم على اختلافها، قال: قلت: ألك لسان؟ قال: نعم، قلت: فما تصنع به؟ قال: أتكلّم به، قال: قلت: ألك أذن؟ قال: نعم، قال: قلت: فما تصنع بها؟ قال: أسمع بها الأصوات، قال: قلت: ألك يدان؟ قال: نعم، قال: قلت: فما تصنع بهما؟ قال: أبطش بهما، و أعرف بهما اللين من الخشن.

قال: قلت: ألك رجلان؟ قال: نعم، قال: قلت: فما تصنع بهما؟ قال: أنتقل بهما من مكان إلى مكان، قال: قلت: ألك قلب؟ قال: نعم، قال: قلت: فما تصنع به؟ قال: أميز به كلّما ورد على هذه الجوارح، قال: قلت: أفليس في هذه الجوارح غنى عن القلب؟ قال:



لا. قلت: وكيف ذلك و هي صحيحة سليمة؟ قال: يا بني إن الجوارح إذا شكّت في شيء شمتته أو رأته أو ذاقته أو سمعته ردّته إلى القلب فيستيقن اليقين و يبطل الشكّ. قال: قلت: فإنّما أقام الله القلب لشكّ الجوارح؟ قال: نعم. قال: قلت: فلا بدّ من القلب و إلّا لم تستيقن الجوارح؟ قال: نعم. قال: قلت له: يا أبا مروان! إن الله لم يترك جوارحك حتّى جعل لها إماماً يصحّح لها الصحيح، و تتيقّن به ما شككت فيه و يترك هذا الخلق كلّهم في حيرتهم و شكّهم و اختلافهم لا يقيم لهم إماماً يردّون إليه شكّهم و حيرتهم و يقيم لك إماماً لجوارحك تردّ إليه حيرتك و شكّك؟ قال: فسكت، و لم يقل لي شيئاً. قال: ثمّ التفت إليّ فقال: أنت هشام؟ فقلت: لا. فقال لي: بالله أأنت هو؟ فقلت: لا. فقال: أمن جلسائه؟ قلت: لا. قال: فمن أين أنت؟ قلت: من أهل الكوفة. قال: فإذا أنت هو. قال: ثمّ ضمني إليه و أقعدني في مجلسه و زال عن مجلسه و ما نطق حتّى قمت. فضحك أبو عبد الله عليه السلام ثمّ قال: يا هشام! من علمك هذا؟ قال: قلت: يا بن رسول الله! جرى عليّ لساني. قال: يا هشام! هذا والله مكتوب في صحف إبراهيم و موسى.

حديث دوم

(٣٤٤)

پدرم عليه السلام فرمود: سعد بن عبدالله، از ابراهیم بن هاشم، از اسماعیل بن مرار، از یونس بن عبدالرحمن، از یونس بن یعقوب نقل کرده که وی گفت: گروهی از یاران امام صادق عليه السلام که در آن میان حمزان بن أعین و مؤمن طاق و هشام بن سالم و طیار و جمعی دیگر از اصحاب آن حضرت که در میان آنها، هشام بن حکم^۱ نیز - که در دوران

۱. هشام بن حکم، مکنی به «ابو محمّد» شیعه و از یاران دانشمند امام صادق عليه السلام و امام کاظم عليه السلام و سخنگوی شیعه در عصر این دو امام به شمار می آمد، و از جمله کسانی بود که در اثبات امامت و حقیقت مذهب تشیع، باب بحث و گفتمان و استدلال با مخالفان راگشوده و در رشته کلام و برهان

جوانی بود - حضور داشت، حضرت فرمودند: ای هشام! هشام عرض کرد: بلی، ای فرزند رسول خدا!

حضرت فرمودند: آیا جریان ملاقاتی که با «عمرو بن عبید» داشتی و پرسش‌هایی که از او کردی، بازگو نمی‌کنی؟!

هشام عرض کرد: فدایت شوم، من در برابر عظمت مقام و جلالت منزلت شما خجالت می‌کشم و زبانم گویا نیست تا ماجرای که بین من و او واقع شده، توضیح دهم.

امام علیه السلام فرمودند: هنگامی که تو را به چیزی فرمان دادم، امثال کن.

هشام عرض کرد: من شنیدم که عمرو بن عبید در مسجد بصره مجلس درسی ترتیب داده و مردم را به دور خود گرد آورده و سخنانی دارد، این امر همواره مرا رنج می‌داد و نتوانستم تحمل کنم، پس به سوی او حرکت کردم تا به بصره رسیدم، روز جمعه بود که به آنجا وارد شدم، بدون درنگ به سوی مسجد شتافتم، جمع فراوانی را پیرامون او نشسته دیدم، او در حالی که پارچه‌ای مشکی از جنس پشم به خود پیچیده بود و پارچه‌ای را رداء نموده و به دوش افکنده بود در میان آنها بود، مردم از او سؤال می‌کردند، من در میان جمعیت جایی برای خود پیدا کردم و در پشت صفوف مردم روی زانو نشستم، آنگاه به وی خطاب کردم و گفتم: ای عالم! من مردی غریب هستم، سؤالی دارم، اجازه می‌فرمایید سؤال خود را مطرح کنم؟

در پاسخ گفت: آری، پرس. گفتم: چشم داری؟ گفت: فرزندم! این چه سؤالی است که می‌کنی؟! چیزی را که می‌بینی چگونه از آن سؤال می‌کنی؟!

→ تسلطی کامل داشته و در حاضر جوانی و سرعت انتقال نابغه بود، و چون امام صادق علیه السلام به فداکاریهای او در این امر آگاه شد، او را دعا کرد و پس از آن هرگز در بحث و مناظره شکست نخورد. وی به سال ۱۷۹ پس از شهادت امام کاظم علیه السلام از این جهان رخت بر بست. (معارف و معاریف، ج ۱۰، ص ۴۸۷)

گفتم: سؤال من همین است. گفت: پس پرس، گر چه سؤالت احمقانه است. گفتم: همین را پاسخ ده. گفت: آری، دارم. گفتم: با آن چه می بینی؟ گفت: رنگ ها و اشخاص را با آن می بینم. گفتم: بینی داری؟ گفت: آری. گفتم: با آن چه کار می کنی؟ گفت: بوها را با آن می بویم. گفتم: دهان داری؟ گفت: آری. گفتم: با آن چه می کنی؟ گفت: طعم های مختلف را درک می کنم. گفتم: زبان داری؟ گفت: آری. گفتم: چه گونه از آن استفاده می کنی؟ گفت: به وسیله آن سخن می گویم.

گفتم: گوش داری؟ گفت: آری. گفتم: چه بهره ای از آن میبری؟ گفت: صداها را با آن می شنوم. گفتم: دست داری؟ گفت: آری. گفتم: با آن چه می کنی؟ گفت: به وسیله آن از خود دفاع می کنم و نرمی و زبری اشیاء را تشخیص می دهم. گفتم: پا داری؟ گفت: آری. گفتم: با آن چه کار می کنی؟ گفت: به وسیله آن از مکانی به مکان دیگر می روم. گفتم: قلب داری؟ گفت: آری. گفتم: با آن چه می کنی؟ گفت: عوارضی که بر جوارح و اعضای بدنم عارض گردد به وسیله قلب تشخیص می دهم. گفتم: با وجود این جوارح و اعضاء از قلب بی نیاز هستیم یا نه؟ گفت: نه. گفتم: چگونه بی نیاز نیستیم با این که این اعضاء و جوارح صحیح و سالم هستند؟!

گفت: آخر ای فرزندم، این اعضاء و جوارح زمانی که در کار خود شک کنند - مانند بویی که به مشام می رسد، یا چیزی که آن را درک کند، یا غذایی که دهان آن را بچشد... - به قلب رجوع می کنند و قلب تکلیف آنها را روشن ساخته و شکشان را برطرف می کند. گفتم: پس خداوند قلب را برای رفع شک جوارح قرار داده است. گفت: آری. گفتم: پس قلب در وجود آدمی ضرورت دارد، و اعضاء و جوارح بدون قلب، استوار نخواهد ماند.

گفتم: ای ابامروان! خداوند اعضای یک انسان را بدون راهنمایی که شک و تردید را از آنها بزداید، رها نساخته، و برای آنها امامی قرار داده تا افعال صحیح آنها را



تصحیح کرده و شک آنها را به یقین مبدل سازد، پس چگونه ممکن است این خلایق را با آن همه اختلاف آراء و تشتت عقاید، بدون پیشوارها نموده و آنان را در وادی سرگردانی و شک به حال خود گذارد؟!

هشام می گوید: سخنی که به این جا رسید، عمرو بن عبید ساکت ماند و چیزی نگفت، آنگاه نگاهی به من کرد و گفت: تو هشام نیستی؟! من [از روی تقیه] گفتم: نه. گفت: آیا از دوستان و همشینیان او نیستی؟ گفتم: خیر. گفت: از مردم کدام شهری؟ گفتم: از اهل کوفه هستم. گفت: پس تو هشامی، آنگاه مرا در آغوش گرفت و به جای خود نشاند، و تا من نشسته بودم سخنی نگفت.

یونس می گوید: چون سخن هشام به این جا رسید، امام علیه السلام خندیدند، سپس فرمودند: ای هشام این را از چه کسی آموختی؟ هشام گفت: ای فرزند رسول خدا! بر زبانم این گونه جاری شد. حضرت فرمودند: به خدا سوگند این [نحوه استدلال] در صحف ابراهیم و موسی نوشته شده است.

باب ۱۵۳

العلة التي من أجلها

لا تخلو الأرض من حجة الله عز وجل على خلقه

۱- ابي عليه السلام قال: حدثنا سعد بن عبدالله، عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن محمد بن سنان، عن نعمان الرازي، قال: كنت جالساً أنا و بشير الدهان عند أبي عبدالله عليه السلام، فقال: لما انقضت نبوة آدم و انقطع أكله أوحى الله عز وجل إليه: أن يا آدم! قد انقضت نبوتك و انقطع أكلك، فانظر إلى ما عندك من العلم و الإيمان و ميراث النبوة و أثره العلم و الاسم الأعظم فاجعله في العقب من ذريتك عند هبة الله، فإنني لم أدع الأرض بغير عالم يعرف به طاعتي و ديني و يكون نجاة لمن أطاعه.

باب صد و پنجاه و سوم

سر این که زمین از حجت خدا بر خلق خالی نیست

حدیث اول

۳۴۵

پدرم علیه السلام فرمود: سعد بن عبدالله، از احمد بن محمد بن عیسی، از محمد بن سنان، از نعمان رازی نقل کرده که وی می گوید: من و بشیر دهان در حضور امام صادق علیه السلام نشسته بودیم، حضرت فرمودند: هنگامی که نبوت حضرت آدم علیه السلام سپری شد و دوران زندگی وی در این جهان به پایان رسید، خداوند به او وحی نمود که: ای آدم! نبوت تو به پایان رسیده و عمرت به سر آمده، پس آنچه نزد تو از علم و ایمان و میراث نبوت و دانش برگزیده از علم و اسم اعظم بر جای مانده، آن را برای ذریه خود قرار بده، زیرا من زمین را از عالمی که به واسطه او طاعت و دین خدا شناخته شود، خالی نخواهم گذارد، و کسانی که از وی اطاعت کنند، سعادتمند خواهند شد.

■

۲- ابي عليه السلام قال: حدثنا سعد بن عبدالله، عن محمد بن عيسى بن عبيد، عن الحسن بن محبوب، عن هشام بن سالم، عن ابي إسحاق الهمداني، قال: حدثني الثقة من أصحابنا أنه سمع أمير المؤمنين عليه السلام يقول:

اللَّهُمَّ لَا تَخُلْ الْأَرْضَ مِنْ حِجَّةٍ لَكَ عَلَى خَلْقِكَ ظَاهِرٍ أَوْ خَائِفٍ مَغْمُورٍ؛ لئَلَّا تَبْطُلَ حُجُجُكَ وَبَيِّنَاتُكَ.

حدیث دوم

۳۴۶

پدرم علیه السلام فرمود: سعد بن عبدالله، از محمد بن عیسی بن عبید، از حسن بن محبوب، از هشام بن سالم، از ابواسحاق همدانی، از شخص مورد وثوقی از اصحاب نقل کرده که می گوید: از حضرت علی علیه السلام شنیدم که آن بزرگوار فرمودند: خداوند! [هرگز]

زمین را از حجت خود بر خلایق خالی مگذار، خواه ظاهر و آشکار باشد یا [بر اثر نداشتن پیروان کافی] ترسان و پنهان باشد، تا نشانه‌ها و دلایل و فرمان تو از میان نرود.

■

۳- اَبی‌الله قال: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ أَبِي الْخَطَّابِ، عَنْ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ، عَنْ يَعْقُوبَ السَّرَّاجِ، قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: تَبْقَى الْأَرْضُ بِعَالَمٍ حَتَّى ظَاهِرٌ يَفْزَعُ إِلَيْهِ النَّاسُ فِي حِلَالِهِمْ وَحَرَامِهِمْ؟ فَقَالَ لِي: إِذَا لَا يَعْبُدُ اللَّهَ يَا أَبَا يُوسُفَ.

حدیث سوم

۳۴۷

پدرم علیه السلام فرمود: مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى، از مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ أَبِي الْخَطَّابِ، از حسن بن محبوب، از يَعْقُوبَ السَّرَّاجِ نقل کرده که وی گفت: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: آیا زمین بدون حجت و عالم زنده ظاهری که مردم در مسائل و احکام دینی خود به او مراجعه کنند، باقی می‌ماند؟

حضرت فرمودند: ای ابایوسف! اگر چنین شخصیتی روی زمین نباشد، خدا عبادت نخواهد شد.^۱

۱. در حدیث معروفی که از امام باقر علیه السلام نقل شده، هنگامی که: سخن از ارکان اصلی اسلام به میان می‌آورد، «ولایت» را پنجمین و مهم‌ترین رکن معرفی می‌کند، در حالی که «نماز» که معرف پیوند خلق با خالق است، و «روزه» که رمز مبارزه شهوات است، و «زکات» که پیوند خلق با خلق است، و «حج» که جنبه‌های اجتماعی اسلام را بیان می‌کند، چهار رکن اصلی دیگر به حساب می‌آیند. سپس امام علیه السلام اضافه می‌کند: «هیچ چیز به اندازه ولایت و رهبری اهمیت ندارد». (چرا که اصول دیگر در پرتو آن تحقق خواهد گرفت). (اصول کافی، ج ۲، ص ۱۸)

و نیز به همین دلیل در حدیث معروفی از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده: «مَنْ مَاتَ بِغَيْرِ إِمَامٍ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً» کسی که بدون امام و رهبر از دنیا برود، مرگ او مرگ جاهلیت است. (نور الثقلین، ج ۳، ص ۱۹۴)

←



٤- أبي الله قال: حدثنا سعد بن عبدالله، عن محمد بن عيسى بن عبيد، عن محمد بن سنان و صفوان بن يحيى و عبدالله بن المغيرة و علي بن النعمان كلهم، عن عبدالله بن مسكان، عن أبي بصير، عن أبي عبدالله عليه السلام قال:

إِنَّ اللَّهَ لَا يَدْعُ الْأَرْضَ إِلَّا وَفِيهَا عَالَمٌ يَعْلَمُ الزِّيَادَةَ وَ النِّقْصَانَ، فَإِذَا زَادَ الْمُؤْمِنُونَ شَيْئاً رَدَّاهُمْ، وَ إِذَا نَقَصُوا أَكْمَلَهُ لَهُمْ، فَقَالَ: خَذُوهُ كَامِلاً، وَلَوْ لَا ذَلِكَ لَالْتَبَسَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَمْرُهُمْ، وَ لَمْ يَفْرُقْ بَيْنَ الْحَقِّ وَ الْبَاطِلِ.

حدیث چهارم

۳۴۸

پدرم علیه السلام فرمود: سعد بن عبدالله، از محمد بن عیسی بن عبید، از محمد بن سنان و صفوان بن یحیی و عبدالله بن مغیره و علی بن نعمان همگی از عبدالله بن مسکان، از ابوبصیر، از امام صادق علیه السلام نقل کرده اند که آن بزرگوار فرمودند: خدای سبحان زمین را و انمی گذارد، مگر آن که در آن عالمی قرار می دهد که به زیاده و نقصان آگاه است، و زمانی که اهل ایمان چیزی اضافه می کنند آنها را بر می گرداند، و هنگامی که چیزی را

→ همان ملت با همان نیروهای انسانی و دیگر منابع، به خاطر رهبری ضعیف و نالایق آن چنان سقوط می کند که شاید کسی باور نکند، این همان ملت پیشتاز است، مگر عرب جاهلی نبود که در جهل، بدبختی، فساد، ذلت، نکبت، پراکندگی و انحطاط غوطه ور بود؟ چرا که رهبر لایقی نداشت. اما با ظهور رهبر الهی یعنی محمد ﷺ چنان راه ترقی، تکامل و عظمت را با سرعت پیمود که دنیائی را در شگفتی فرو برد.

البته، خداوند برای هر عصر و زمانی، رهبری برای نجات و هدایت انسان ها قرار داد؟ چرا که حکمت او ایجاب می کند، فرمان سعادت بدون ضامن اجرا نباشد، اما مهم این است که مردم رهبرشان را بشناسند، و در دام رهبران گمراه، فاسد و مفسد گرفتار نشوند.

اعتقاد شیعه به وجود یک امام معصوم، در هر عصر و زمان فلسفه اش همین است آن گونه که علی علیه السلام فرمود: «اللَّهُمَّ بَلِّغْهُ لَا تَخْلُ الْأَرْضَ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ بِحُجَّةٍ إِلَّا ظَاهِراً مَشْهُوراً وَ إِمَاماً خَائِفاً مَغْموراً لِلَّهِ تَبْطُلُ حُجُجُ اللَّهِ وَ بَيِّنَاتُهُ: أَرَى بِهِ خُداً سَوَّكُنْدُ! صَفْحَةُ رُوی زَمینِ هَرگِز از رَهِبِری که با حُجَّتِ الهی قِیام کند، خالی نشود، خواه ظاهر و آشکار باشد (یا بر اثر نداشتن پیروان کافی) ترسان و پنهان، تا نشانه های الهی و دلائل فرمان او از میان نرود. (نهج البلاغه، کلمات قصار، جمله ۱۴۷)



ناقص گذارند، آن را کامل می نماید.

آنگاه امام علیه السلام فرمودند: و اگر در صفحه روی زمین چنین پیشوا و حجّتی نباشد، حقیقت امر برای اهل ایمان مشتبه می گردد و در نتیجه میان حق و باطل فرق گذارده نمی شود.^۱



۵- حدّثنا محمّد بن الحسن، قال: حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار، عن محمّد بن عیسی، عن محمّد بن الفضل، عن أبي حمزة، قال: قلت لأبي عبد الله علیه السلام: تبقى الأرض بغير إمام؟ قال: لو بقيت الأرض بغير إمام لساخت.

حدیث پنجم

۳۴۹

محمّد بن الحسن، از محمّد بن حسن صفّار، از محمّد بن عیسی، از محمّد بن فضل، از ابو حمزه نقل کرده که وی می گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: آیا زمین بدون امام معصوم باقی می ماند؟

فرمودند: اگر صفحه زمین بدون امام باشد، فرو خواهد رفت.



۶- حدّثنا الحسين بن أحمد علیه السلام قال: حدّثنا أحمد بن إدريس، عن عبد الله بن محمّد، عن ابن الخشاب، عن جعفر بن محمّد، عن كرام، قال: قال أبو عبد الله علیه السلام: لو كان الناس رجلين لكان أحدهما الإمام.

و قال: إنّ آخر من يموت الإمام؛ لئلاّ يحتجّ أحدهم على الله عزّ وجلّ تركه بغير حجّة الله عليه.

۱. این که در بعضی از روایات «میزان» به وجود «امام علیه السلام» تفسیر شده، به خاطر آن است که وجود مبارک امام معصوم، وسیله ای است برای سنجش حق از باطل، و معیاری است برای تشخیص حقایق، و عامل مؤثری است برای هدایت. (تفسیر نمونه، ج ۲۳، ص ۱۲۰)

حدیث ششم

حسین بن احمد رحمته الله می گوید: احمد بن ادریس، از عبدالله بن محمد، از ابن خثاب، از جعفر بن محمد، از کرام [بن عبدالکریم بن عمرو بن صالح خثعمی] نقل کرده که وی گفت: امام صادق علیه السلام فرمودند: اگر در روی زمین تنها دو نفر باشند، به طور یقین یکی از آن دو، امام باید باشد.

و نیز فرمودند: آخرین فردی که از دنیا می رود امام است؛ تا کسی از مردم بر خدا احتجاج نکند که او را بدون حجت گذارده است.^۱

۷- أبي الله قال: حدثنا سعد بن عبدالله، عن الحسن بن موسى الخشاب، عن عبدالرحمان بن أبي نجران، عن عبدالکریم و غيره، عن أبي عبدالله عليه السلام: إن جبرئيل نزل على محمد عليه السلام يخبر عن ربه عز وجل، فقال له:

يا محمد! لم أترك الأرض إلا فيها عالم يعرف طاعتي و هداي، و يكون نجاة فيما قبض النبي إلى خروج النبي الآخر، و لم أكن أترك إبليس يضل الناس، و ليس في الأرض حجة وداع إلي و هاد إلى سبيلي، و عارف بأمري، و إني قد قضيت لكل قوم هادياً أهدي به السعداء و يكون حجة على الأشقياء.

حدیث هفتم

پدرم عليه السلام فرمود: سعد بن عبدالله، از حسن بن موسی خشاب، از عبدالرحمن بن ابی

۱. قبول زندگی جمعی در حیات انسان ها نمی تواند از مسأله رهبری جدا باشد؛ چرا که برای مشخص ساختن خط اصلی یک جمعیت، همواره نیاز به رهبر و پیشوایی است. اصولاً پیمودن راه تکامل بدون استفاده از وجود رهبر، ممکن نیست، و سرّ ارسال پیامبران و انتخاب اوصیا برای آنان، همین است. در علم «عقائد و کلام» نیز با استفاده از «قاعده لطف» و توجه به نقش رهبر در نظم جامعه و جلوگیری از انحرافات، بعثت انبیاء و لزوم وجود امام در هر زمان اثبات شده است. (تفسیر نمونه، ج ۱۲، ص ۲۲۶)



نجران، از عبدالکریم و غیر او، از امام صادق علیه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمودند: جبرئیل بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد و از طرف خدای سبحان خبر داد و گفت: ای محمد! من صفحه روی زمین را وانمی گذارم، مگر آن که در آن عالمی باشد که به راه های طاعت و هدایت من آگاه باشد. و در فاصله میان از دنیا رفتن پیامبری تا ظهور پیامبر دیگر، موجب رهایی و نجات مردم باشد، و همچنین وانخواهم گذارد ابلیس را که مردم را گمراه کند، در حالی که روی زمین پیشوا و حجّت و راهنما و عارفی به حق و شئونات من نباشد. [یعنی: در صورتی که زمین خالی از حجّت و راهنما باشد، هرگز ابلیس را روی زمین باقی نخواهم گذارد، بلکه همزمان با وجود ابلیس روی زمین، امام و حجّت نیز خواهد بود] و برای هر ملت و جمعیتی هادی و راهنمایی را مقدر ساخته ام که افراد نیک بخت و سعادتمند را هدایت کرده و حجّت بر تیره بختان باشد.

در تفسیر کبیر جلد سوم



۸- اَبی علیه السلام قال: حدّثنا سعد بن عبدالله، عن محمد بن عیسی، عن سعد بن اَبی خلف، عن الحسن بن زیاد، عن اَبی عبدالله علیه السلام قال: الأرض لا تكون إلا فیها عالم یصلحهم، و لا یصلح الناس إلا ذلک.

حدیث هشتم

۳۵۲

پدرم علیه السلام فرمود: سعد بن عبدالله، از محمد بن عیسی، از سعد بن اَبی خلف، از حسن بن زیاد، از امام صادق علیه السلام نقل کرده که آن بزرگوار فرمودند: زمین باقی نخواهد ماند، مگر آن که در روی آن حجّت و پیشوای معصومی باشد که مردم را اصلاح کند، و مردم جز با وجود چنین فردی، اصلاح نخواهند شد.



٩- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ الصَّقَّارُ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى، عَنْ صفوان بن يحيى، عن ابن مسكان، عن الحسن بن زياد، عن أبي عبد الله عليه السلام قَالَ: لَا يَصْلِحُ النَّاسُ إِلَّا بِإِمَامٍ، وَلَا تَصْلَحُ الْأَرْضُ إِلَّا بِذَلِكَ.

حدیث نهم

۳۵۳

محمد بن حسن عليه السلام می گوید: محمد بن حسن صفار، از محمد بن عیسی، از صفوان بن یحیی، از ابن مسکان، از حسن بن زیاد، از امام صادق عليه السلام نقل کرده که آن جناب فرمودند: مردم اصلاح نمی شوند، مگر با وجود حجت و امام عليه السلام و زمین نیز اصلاح نخواهد شد، جز به وجود امام عليه السلام.

١٠- أَبِي عليه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سَنَانٍ، عَنْ أَبِي عَمَّارَةَ بْنِ الطَّيَّارِ، قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام يَقُولُ: لَوْ لَمْ يَبْقَ فِي الْأَرْضِ إِلَّا رَجُلَانِ لَكَانَ أَحَدُهُمَا الْحِجَّةَ.

حدیث دهم

۳۵۴

پدرم عليه السلام فرمود: سعد بن عبدالله، از محمد بن عیسی، از محمد بن سنان، از ابی عماره بن طیار نقل کرده که وی گفت: از امام صادق عليه السلام شنیدم که فرمودند: اگر در روی زمین تنها دو نفر باقی باشند، بدون شک یکی از آن دو نفر، حجت خدا خواهد بود.

١١- أَبِي عليه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى رَفَعَهُ إِلَى أَبِي حَمْزَةَ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام قَالَ: وَاللَّهِ مَا تَرَكَ الْأَرْضُ مِنْذُ قَبْضِ اللَّهِ آدَمَ إِلَّا وَفِيهَا إِمَامٌ يَهْتَدِي بِهِ إِلَى اللَّهِ، وَهُوَ حِجَّةُ اللَّهِ عَلَى عِبَادِهِ، وَلَا تَبْقَى الْأَرْضُ بِغَيْرِ حِجَّةٍ لِلَّهِ عَلَى عِبَادِهِ.

حدیث یازدهم

۳۵۵

پدرم علیه السلام فرمود: سعد بن عبدالله، از محمد بن عیسی به صورت مرفوع حدیث را از ابو حمزه، از امام باقر علیه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمودند: به خدا سوگند! خدای سبحان از زمان رحلت حضرت آدم، زمین را به حال خود واگذار نکرد، مگر آن که در آن امامی را قرار داد که مردم به واسطه وی هدایت یافته‌اند، امام، حجت خدا بر بندگان است، و هرگز زمین بدون حجت باقی نخواهد ماند.



۱۲- ابي عليه السلام قال: حدثنا عبدالله بن جعفر الحميري، عن السندي بن محمد، عن العلاء بن رزين، عن محمد بن مسلم، عن ابي جعفر عليه السلام قال: لا تبقى الأرض بغير إمام ظاهر أو باطن.

حدیث دوازدهم

۳۵۶

پدرم علیه السلام فرمود: عبدالله بن جعفر حمیری، از سندی بن محمد، از علاء بن رزین، از محمد بن مسلم، از حضرت ابی جعفر علیه السلام نقل کرده که آن بزرگوار فرمودند: هرگز زمین بدون حجت و امام - چه ظاهر باشد و چه پنهان - باقی نمی‌ماند.



۱۳- ابي عليه السلام قال: حدثنا عبدالله بن جعفر الحميري، عن ابراهيم بن هاشم، عن محمد بن حفص، عن ميثم بن أسلم، عن ذريح المحاربي، عن ابي عبدالله عليه السلام قال: سمعته يقول: والله ما ترك الله الأرض منذ قبض آدم إلا وفيها إمام يهتدي به إلى الله عز وجل، وهو حجة الله عز وجل على العباد، من تركه هلك، ومن لزمه نجا حقاً على الله عز وجل.

حدیث سیزدهم

۳۵۷

پدرم علیه السلام فرمود: عبدالله بن جعفر حمیری، از ابراهیم بن هاشم، از محمد بن

حفص، از میثم بن اسلم، از ذریح المحاربی، از امام صادق علیه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمودند: به خدا سوگند از زمانی که حضرت آدم علیه السلام از دنیا رحلت کرده است، خدای سبحان، زمین را به حال خود رها نساخته، مگر این که در آن امامی قرار داد تا مردم را به سوی او هدایت کند، او حجّت خدا بر بندگان است، هر کس رهایش کند، نابود می شود، و آن که ملازمش گردد، نجات می یابد.

■

۱۴- أبي الله قال: حدثنا محمد بن يحيى، عن عبد الله بن محمد بن عيسى، عن محمد بن إبراهيم، عن زيد الشحام، عن داود بن العلا، عن أبي حمزة الثمالي، قال: ما خلت الدنيا منذ خلق الله السماوات والأرض من إمام عدل إلى أن تقوم الساعة حجة لله فيها على خلقه.

حدیث چهاردهم

(۳۵۸)

پدرم علیه السلام فرمود: محمد بن یحیی، از عبدالله بن محمد بن عیسی، از محمد بن ابراهیم، از زید شحام، از داود بن علا، از ابو حمزه ثمالی نقل کرده که وی گفت: از زمانی که خدای سبحان آسمانها و زمین را آفرید تا روز رستاخیز، هرگز زمین از حجّت و امام خالی نمی ماند.

■

۱۵- أبي الله قال: حدثنا سعد بن عبد الله، عن محمد بن الحسين بن أبي الخطاب، و الهيثم بن أبي مسروق النهدي، عن أبي داود سليمان بن سفيان المسترق، عن أحمد بن عمر الحلال، عن أبي الحسن علیه السلام قال: قلت هل تبقى الأرض بغير إمام؟ فإنا نروي عن أبي عبد الله علیه السلام أنه قال: لا تبقى إلا أن يسخط الله على العباد.

حدیث پانزدهم

(۳۵۹)

پدرم علیه السلام فرمود: سعد بن عبدالله، از محمد بن حسین بن ابی خطاب، و هیثم بن ابی

مسروق نهدی، از ابی داود سلیمان بن سفیان مسترق، از احمد بن عمر الحلال، از امام کاظم علیه السلام نقل کرده و می گوید: به امام علیه السلام عرض کردم: آیا زمین بدون حجت و امام باقی می ماند؟ چه آن که از امام صادق علیه السلام برای ما روایت شده که آن حضرت فرمودند: هیچگاه زمین بدون وجود امام باقی نمی ماند، مگر آنکه خدای سبحان بر بندگان غضب نماید!

حضرت فرمودند: زمین باقی نمی ماند، اگر صفحه روی زمین بدون وجود امام باشد، زمین اهلش را در کام خود فرو خواهد برد.



۱۶- حدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ رضی الله عنه قَالَ: حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ أَبِي الْخَطَّابِ، وَ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى بْنِ عُبَيْدٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْفَضِيلِ الصِّيرْفِيِّ، عَنْ أَبِي حَمْرَةَ الثَّمَالِيِّ، قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: تَبْقَى الْأَرْضُ بِغَيْرِ إِمَامٍ؟ قَالَ: لَوْ بَقِيََتْ بِغَيْرِ إِمَامٍ لَسَاخَتْ.

حدیث شانزدهم

۳۶۰

محمد بن حسن رضی الله عنه از سعد بن عبدالله، از محمد حسین بن ابی خطاب و محمد بن عیسی بن عبید، از محمد بن عبید، از محمد بن فضیل صیرفی، از ابو حمزه ثمالی نقل کرده که وی می گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: آیا زمین بدون حجت خدا باقی می ماند؟

فرمودند: بدون وجود امام، زمین فرو خواهد رفت [و اهلش را در کام خود می گیرد].



۱۷- أَبِي عليه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ عِيسَى وَ عَلِيَّ بْنِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ عِيسَى، عَنْ الْعَبَّاسِ بْنِ مَعْرُوفٍ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَهْزِيَّارٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْقَاسِمِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْفَضِيلِ، عَنْ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام قَالَ: قُلْتُ لَهُ: تَكُونُ الْأَرْضُ وَلَا إِمَامٍ فِيهَا؟ فَقَالَ: لَا، إِذَا لَسَاخَتْ بِأَهْلِهَا.

حدیث هفدهم

پدرم علیه السلام فرمود: سعد بن عبدالله، از احمد بن محمد بن عیسی، و علی بن اسماعیل بن عیسی، از عباس بن معروف، از علی بن مهزیار، از محمد بن قاسم، از محمد بن فضیل، از امام رضا علیه السلام نقل کرده و می گوید: به امام علیه السلام عرض کردم: آیا ممکن است زمین باقی بماند و امام علیه السلام روی آن نباشد؟ حضرت فرمودند: خیر، در این هنگام زمین اهلش را در کام خود فرو خواهد برد.

۱۸- ابي عليه السلام قال: حدثنا سعد بن عبدالله، عن محمد بن الحسين بن أبي الخطاب، عن النضر بن سويد، عن محمد بن الفضيل، عن أبي حمزة الثمالي، قال: قلت لأبي عبدالله عليه السلام: تبقى الأرض بغير إمام؟ فقال: لا، لو بقيت الأرض بغير إمام لساخت.

حدیث هجدهم

پدرم علیه السلام فرمود: سعد بن عبدالله، از محمد بن حسین بن ابی خطاب، از نضر بن سويد، از محمد بن فضیل، از ابو حمزه ثمالی نقل کرده، وی می گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: آیا زمین بدون وجود امام باقی می ماند؟ فرمودند: خیر، در این هنگام زمین فرو خواهد رفت.

۱۹- ابي عليه السلام قال: حدثنا سعد بن عبدالله، عن عباد بن سليمان، عن سعد بن الأشعري، عن أحمد بن عمر، عن أبي الحسن الرضا عليه السلام قال: قلت له: هل تبقى الأرض بغير إمام؟ قال: لا. قلت: فإننا نروي عن أبي عبدالله عليه السلام أنه قال: لا تبقى الأرض بغير إمام إلا أن يسخط الله على العباد.



فقال: لا تبقى إذن لساخت.

حدیث نوزدهم

۳۶۳

پدرم علیه السلام فرمود: سعد بن عبدالله، از عباد بن سلیمان، از سعد بن سعد اشعری، از احمد بن عمر، از امام رضا علیه السلام نقل کرده و می گوید: به امام هشتم علیه السلام عرض کردم: آیا زمین بدون حجت خدا و امام باقی می ماند؟

فرمودند: خیر، عرض کردم: از امام صادق علیه السلام برای ما روایت شده که آن حضرت فرمودند: زمین بدون وجود امام باقی نخواهد ماند، مگر آن که خدا بر بندگانش غضب کند.

امام علیه السلام فرمودند: زمین بدون وجود حجت خدا، اهلش را در کام خود فرو خواهد برد.

ترجمه حدیث نوزدهم

۲۰- حدثنا جعفر بن محمد بن مسرور، قال: حدثنا الحسين بن عامر، عن المعلی بن محمد النصري، عن الحسن بن علي الوشاء، قال: قلت لأبي الحسن الرضا علیه السلام: هل تبقى الأرض بغير إمام؟

فقال: لا. فقلت: إنا نروي أنها لا تبقى إلا أن يسخط الله على العباد. فقال: لا تبقى إذن لساخت.

حدیث بیستم

۳۶۴

جعفر بن محمد بن مسرور، از حسین بن عامر، از معلی بن محمد نصری، از حسن بن علی و شاء نقل نموده که می گوید: به امام رضا علیه السلام عرض کردم: آیا زمین بدون وجود امام باقی می ماند؟

فرمودند: خیر، عرض کردم، برای ما روایت شده که: زمین باقی نمی ماند، مگر آن



که خداوند بر بندگان غصب کند.

فرمودند: زمین بدون وجود امام و حجّت خدا، فرو می‌رود.



۲۱- أبي الله قال: حدثنا سعد بن عبد الله، عن الحسن بن علي الدينوري، و محمد بن أحمد بن أبي قتادة، عن أحمد بن هلال، عن سعيد بن سليمان بن جعفر الجعفري، قال: سألت الرضا عليه السلام: تخلو الأرض من حجة؟ فقال: لو خلت الأرض طرفة عين من حجة لساخت بأهلها.

حدیث بیست و یکم

۳۶۵

پدرم علیه السلام فرمود: سعد بن عبدالله، از حسن بن علی دینوری، و محمد بن احمد بن ابی قتاده، از احمد بن هلال، از سعید بن سلیمان بن جعفر جعفری نقل کرده که وی می‌گوید: از امام رضا علیه السلام پرسیدم: آیا زمین از وجود حجّت خدا خالی می‌ماند؟ فرمودند: اگر زمین از حجّت خدا - گر چه به اندازه یک چشم به هم زدن باشد - خالی بماند، اهلیش را در کام خویش فرو می‌برد.



۲۲- أبي الله قال: حدثنا سعد بن عبد الله، عن أحمد بن عيسى، و محمد بن الحسين بن أبي الخطاب، و محمد بن عيسى بن عبيد، عن محمد بن سنان، و علي بن النعمان، عن عبد الله بن مسكان، عن أبي بصير، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: إن الله عز وجل لم يدع الأرض إلا و فيها عالم يعلم الزيادة و النقصان في الأرض، فإذا زاد المؤمنون شيئاً ردهم، و إذا نقصوا أكمله لهم. فقال: خذوه كاملاً، و لولا ذلك لا لتبس على المؤمنين أمورهم، و لم يفرقوا بين الحق و الباطل.

حدیث بیست و دوم

۳۶۶

۷۷۰

پدرم علیه السلام فرمود: سعد بن عبدالله، از احمد بن محمد بن عیسی، و محمد بن حسین



بن ابی خطاب، و محمد بن عیسی بن عبید، از محمد بن سنان، و علی بن نعمان، از عبدالله بن مسکان، از ابوبصیر، از امام صادق علیه السلام نقل کرده که آن بزرگوار فرمودند: خدای سبحان زمین را به حال خود وانمی گذارد، مگر آن که در روی آن امام و عالمی باشد که به زیاده و نقصان جهان واقف و آگاه باشد، هر گاه اهل ایمان چیزی را زیاد کردند، امام علیه السلام آن را بر می گرداند، و آن گاه که چیزی را کاهش دهند، حجت خدا به آنان می گوید: آن را کامل نمایید، و اگر صفحه زمین از وجود چنین عالمی خالی باشد، حقیقت امر برای اهل ایمان مشتبه خواهد شد، در نتیجه نمی توانند مرز میان حق و باطل را تشخیص دهند.



۲۳- ابی علیه السلام قال: حدَّثنا سعد بن عبدالله، عن يعقوب بن يزيد، عن محمد بن أبي عمير، عن منصور بن يونس، عن إسحاق بن عمار، عن أبي عبدالله، قال: سمعته يقول: إِنَّ الْأَرْضَ لَا تَخْلُو إِلَّا وَفِيهَا عَالَمٌ، كُلَّمَا زَادَ الْمُؤْمِنُونَ شَيْئًا رَدَّاهُمْ، وَإِنْ نَقَصُوا شَيْئًا تَمَمَهُ لَهُمْ.



حدیث بیست و سوم



۳۶۷

پدرم علیه السلام فرمود: سعد بن عبدالله، از یعقوب بن یزید، از محمد بن ابی عمیر، از منصور بن یونس، از اسحاق بن عمار، از امام صادق علیه السلام نقل کرده که آن بزرگوار فرمودند: هرگز زمین خالی نمی ماند، مگر آن که در روی زمین عالمی است که هر گاه اهل ایمان چیزی را بیافزایند، آن عالم آنها را بر می گرداند، و اگر چیزی را کاهش دهند، برای ایشان تمام و کامل می گرداند.



۲۴- حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ علیه السلام عَنْ أَبِيهِ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ عِيسَى، وَ مُحَمَّدَ بْنَ عَبْدِ الْجَبَّارِ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ الْحَجَّالِ، عَنْ ثَعْلَبَةَ بْنِ مَيْمُونٍ، عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: إِنَّ الْأَرْضَ لَا تَخْلُو مِنْ أَنْ يَكُونَ فِيهَا مَنْ يَعْلَمُ الزِّيَادَةَ وَالنَّقْصَانَ،



فإذا جاء المسلمون بزيادة طرحها، و إذا جاؤوا بالنقصان، أكمله لهم، فلو لا ذلك اختلط على المسلمين أمورهم.

حدیث بیست و چهارم

(۳۶۸)

۲۴- احمد بن محمد رضی الله عنه از پدرش، از احمد بن محمد بن عیسی، و محمد بن عبد الجبار، از عبدالله بن محمد حجاج، از ثعلبة بن میمون، از اسحاق بن عمار، از امام صادق رضی الله عنه نقل کرده که آن بزرگوار فرمودند: هرگز زمین از کسی که به زیاده و نقصان واقف و آگاه است خالی نمی باشد، از این رو، هر گاه مسلمانان چیزی را بیافزایند، آن عالم و حجت خدا آن را باز می گرداند، و چنانچه چیزی را کاهش دهند، وی آن را برایشان تکمیل می نماید، و اگر حجت خدا نباشد، حقیقت امر برای مسلمانان مشتبه می گردید، در نتیجه مرز میان حق و باطل مشخص و معلوم نمی گشت.

مرکز تحقیقات اسلامی

۲۵- أبي الله قال: حدثنا سعد بن عبدالله، عن أحمد بن محمد، و محمد بن عبد الجبار، عن محمد بن خالد البرقي، عن فضالة بن أيوب، عن شعيب، عن أبي حمزة، قال: قال أبو عبدالله رضی الله عنه: لن تبقى الأرض إلا و فيها من يعرف الحق، فإذا زاد الناس فيه، قال: قد زادوا، و إذا نقصوا منه قال: قد نقصوا، و إذا جاؤوا به صدقهم، و لو لم يكن كذلك لم يعرف الحق من الباطل.

حدیث بیست و پنجم

(۳۶۹)

پدرم رضی الله عنه فرمود: سعد بن عبدالله، از احمد بن محمد، و محمد بن عبد الجبار، از محمد بن خالد برقی، از فضالة بن أيوب، از شعيب، از ابو حمزه نقل کرده که وی گفت: امام صادق رضی الله عنه فرمودند: زمین باقی نمی ماند، مگر آن که در آن کسی باید باشد که به حق آگاه و عالم است به گونه ای که اگر مردم نسبت به حق چیزی را بیافزایند او بگوید:

مردم به حق افزودند و چنانچه چیزی از حق بکاهند، بگویند: مردم آن را کاهش دادند، و آن گاه که در مسیر عدالت گام سپارند و به حق عمل کنند، آنان را تصدیق کند، و اگر چنین نباشد، حق از باطل تشخیص داده نمی شود.

■

۲۶- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ عليه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ الْحَسَنِ بْنُ أَبَانَ، عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ، عَنْ النَّضْرِ بْنِ سُوَيْدٍ، عَنْ يَحْيَى بْنِ عِمْرَانَ الْحَلَبِيِّ، عَنْ شُعَيْبِ بْنِ الْحِذَاءِ، عَنْ أَبِي حَمْزَةَ الثَّمَالِيِّ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام قَالَ: إِنَّ الْأَرْضَ لَا تَبْقَى إِلَّا وَ مَثَا فِيهَا مَنْ يَعْرِفُ الْحَقَّ، فَإِذَا زَادَ النَّاسُ قَالَ: قَدْ زَادُوا، وَإِذَا نَقَصُوا مِنْهُ قَالَ: قَدْ نَقَصُوا، وَلَوْلَا أَنَّ ذَلِكَ كَذَلِكَ لَمْ يَعْرِفِ الْحَقُّ مِنَ الْبَاطِلِ.

حدیث بیست و ششم

۳۷۰

محمد بن حسن عليه السلام از حسین بن حسن بن ابان، از حسین بن سعید، از نضر بن سدید، از یحیی بن عمران حلبی، از شعیب حداء، از ابو حمزه ثمالی، از حضرت باقر عليه السلام نقل کرده که آن بزرگوار فرمودند:

زمین باقی نمی ماند، مگر این که از اهل بیت ما کسی باشد که به حق عالم و آگاه است به گونه ای که اگر مردم به حق چیزی بیافزایند، بگویند: به حق اضافه کردند، و چنانچه چیزی از آن بکاهند، بگویند: از حق کاستند، و اگر چنین نباشد حق از باطل قابل تشخیص نخواهد بود.

■

۲۷- أَبِي عليه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ يَحْيَى بْنِ عِمْرَانَ الْهَمْدَانِيِّ، عَنْ يُونُسَ، عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام قَالَ: إِنَّ اللَّهَ لَا يَدْعُ الْأَرْضَ إِلَّا وَ فِيهَا عَالَمٌ يَعْلَمُ الزِّيَادَةَ وَ النِّقْصَانَ مِنْ دِينِ اللَّهِ تَعَالَى، فَإِذَا زَادَ

المؤمنون شيئاً ردهم، وإذا نقصوا أكمله لهم، ولولا ذلك لالتبس على المسلمين أمرهم.

حدیث بیست و هفتم

۳۷۱

یدرم علیه السلام فرمود: علی بن ابراهیم، از پدرش، از یحیی بن ابی عمران همدانی، از یونس، از اسحاق بن عمار، از محمد بن مسلم، از حضرت ابی جعفر علیه السلام نقل کرده که آن بزرگوار فرمودند: خداوند زمین را به حال خود وانمی گذارد، مگر آن که در روی آن پیشوا و عالمی قرار می دهد که به زیاده و نقصان در دین و شریعت آگاه و عالم است، به گونه ای که اگر اهل ایمان چیزی را به دین اضافه کنند، آنها را بر می گردانند، و هر گاه چیزی از دین بکاهند، برای ایشان تمام و تکمیل می نماید، و اگر چنین نباشد حقیقت امر برای مسلمانان مشتبّه خواهد شد.



۲۸- حدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ علیه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ الْحَسَنِ بْنُ أَبَانَ، عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ أُسْبَاطٍ، عَنْ سَلِيمٍ مَوْلَى طَرِبَالٍ، عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ، قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام يَقُولُ: إِنَّ الْأَرْضَ لَنْ تَخْلُو إِلَّا وَفِيهَا عَالِمٌ، كُلَّمَا زَادَ الْمُؤْمِنُونَ شَيْئاً رَدَّهُمْ، وَإِذَا نَقَصُوا أَكْمَلَهُ لَهُمْ، فَقَالَ: خَذُوهُ كَامِلاً، وَلَوْلَا ذَلِكَ لَالْتَبَسَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أُمُورُهُمْ، وَلَمْ يَفَرِّقُوا بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ.

حدیث بیست و هشتم

۳۷۲

محمد بن حسن علیه السلام می گوید: حسین بن حسن بن أبان، از حسین بن سعید، از علی بن أُسبَاط، از سلیم مولى طربال، از اسحاق بن عمار نقل کرده که وی گفت: از امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمودند: زمین هرگز از حجت خدا و عالم خالی نخواهد بود و همواره حجت خدا مردم را به طریق صواب و راه حق راهنمایی می کند، و اگر اهل ایمان چیزی را به دین اضافه نمایند، آنها را بر می گردانند، و زمانی که چیزی را از دین



بکاهند، وی آن را تکمیل نموده و کاستی را برطرف می‌سازد و می‌گوید: اینک به آن عمل کنید، و اگر چنین نباشد، امور مسلمانان برای آنها مشتبّه می‌شود و در نتیجه حق از باطل تشخیص داده نمی‌شود.



۲۹- أبي بن حنبله قال: حدثنا سعد بن عبد الله، عن يعقوب بن يزيد، و محمد بن عيسى بن عبيد، عن محمد بن أبي عمير، عن منصور بن يونس، عن إسحاق بن عمار، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: سمعته يقول: إنّ الأرض لا تخلو إلّا و فيها عالم، كلّما زاد المؤمنون شيئاً ردّهم، و إن نقصوا شيئاً تمّمه لهم.

حدیث بیست و نهم

۳۷۳

پدرم علیه السلام فرمود: سعد بن عبد الله، از یعقوب بن یزید، و محمد بن عیسی بن عبید، از محمد بن ابی عمیر، از منصور بن یونس، از اسحاق بن عمار، از امام صادق علیه السلام نقل کرده که آن جناب فرمودند: هرگز زمین خالی نمی‌ماند، مگر آن که عالمی در آن قرار دارد که هر گاه اهل ایمان چیزی به دین اضافه کنند، آن عالم راه صواب را به آنها نشان می‌دهد، و چنانچه چیزی از دین بکاهند، برای آنها تمام و تکمیل می‌نماید.



۳۰- أبي بن حنبله قال: حدثنا سعد بن عبد الله، عن أحمد بن محمد بن عيسى، و محمد بن عبد الجبار، عن عبد الله بن محمد الحجاج، عن ثعلبة بن ميمون، عن إسحاق بن عمار، قال: قال أبو عبد الله عليه السلام: الأرض لا تخلو من أن يكون فيها من يعلم الزيادة و النقصان، فإذا جاء المسلمون بزيادة طرحها، و إذا جاؤوا بالنقصان أكمله لهم، و لولا ذلك لا اختلط على المسلمين أمورهم.

حدیث سی ام

۳۷۴

پدرم علیه السلام فرمود: سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عیسی، و محمد بن

عبدالجبار، از عبدالله بن محمد حَجَّال، از ثعلبة بن ميمون، از اسحاق بن عمار نقل کرده که وی گفت: امام صادق عليه السلام فرمودند: زمین از وجود کسی که به زیاده و نقصان دین و شریعت خدا عالم و آگاه است خالی نیست، هر گاه مسلمانان چیزی به دین اضافه نمایند، و آن عالم راه صواب را به آنها نشان می دهد، در نتیجه چیزی که از دین به شمار نمی آید کنار می زند، و زمانی که چیزی از دین کاهش دهند، برای آنها تکمیل می نماید، و اگر چنین نباشد حقیقت امر برای مسلمانان مشتبه خواهد شد.



۳۱- أبي الله قال: حدثنا سعد بن عبدالله، عن أحمد بن محمد بن عيسى، و محمد بن عبد الجبار، عن محمد بن خالد البرقي، عن فضالة بن أيوب، عن شعيب الحذاء، عن أبي حمزة الثمالي، قال: قال أبو عبدالله عليه السلام:
 لن تبقى الأرض إلا و فيها رجل متا يعرف الحق، فإذا زاد الناس فيه قال: قد زادوا، و إذا نقصوا قال: قد نقصوا، و إذا جاؤوا به صدقهم، و لو لم يكن كذلك لم يعرف الحق من الباطل.

حدیث سی و یکم

(۲۷۵)

پدرم عليه السلام فرمود: سعد بن عبدالله، از احمد بن محمد بن عيسى، و محمد بن عبد الجبار، از محمد بن خالد برقي، از فضالة بن أيوب، از شعيب حذاء، از ابو حمزه ثمالی نقل کرده که وی گفت: امام صادق عليه السلام فرمودند: زمین باقی نمی ماند، مگر آن که مردی از اهل بیت ما که عارف و عالم به حق است در روی آن قرار دارد، به گونه ای که اگر مردم چیزی به حق اضافه نمایند، می گوید: به دین خدا چیزی افزودند، و چنانچه چیزی از آن بکاهند، می گوید: مردم از حق کاستند، و زمانی که حق را بدون زیاده و نقصان آشکار سازند، آن حجت خدا آنان را تصدیق می کند، و اگر چنین نباشد حق از باطل قابل تشخیص نخواهد بود.

۳۲- أبي الله قال: حدثنا سعد بن عبدالله، قال: حدثنا محمد بن عيسى بن عبيد، عن علي بن إسماعيل الميثمي، عن ثعلبة بن ميمون، عن عبد الأعلى مولى آل سام، عن أبي جعفر عليه السلام قال: سمعته يقول: ما ترك الله الأرض بغير عالم ينقص ما زاد الناس، ويزيد ما نقصوا، ولولا ذلك لاختلط على الناس أمورهم.

حدیث سی و دوم

۳۷۶

پدرم علیه السلام فرمود: سعد بن عبدالله، از محمد بن عيسى بن عبيد، از علي بن اسماعيل ميثمي، از ثعلبة بن ميمون، از عبد الأعلى مولى آل سام نقل کرده که وی گفت: از امام باقر علیه السلام شنیدم که می فرمود: خداوند زمین را بدو عالمی که افزودن مردم را کاسته، و کاستن آنها را افزایش دهد، و انمی گذارد؛ و اگر چنین نباشد امور مردم بر آنها مشتبه خواهد شد.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

باب ۱۵۲

العلة التي من أجلها سد رسول الله صلى الله عليه وآله الأبواب كلها إلى المسجد، و ترك باب علي عليه السلام

۱- حدثنا محمد بن أحمد الشيباني عليه السلام قال: حدثنا محمد بن أبي عبدالله الكوفي، قال: حدثنا محمد بن إسماعيل البرمكي، قال: حدثنا عبدالله بن أحمد، عن سليمان بن حفص المروزي، عن عمرو بن ثابت، عن سعد بن طريف، عن سعيد بن جبيرة، عن ابن عباس، قال: لما سد رسول الله صلى الله عليه وآله الأبواب الشارعة إلى المسجد إلا باب علي عليه السلام ضج أصحابه من ذلك فقالوا: يا رسول الله لم سدت أبوابنا و تركت هذا الغلام؟ فقال: إن الله تبارك و تعالى أمرني بسد أبوابكم و ترك باب علي؛ فإنما أنا متبع لما يوحى إلي من ربي.

باب صد و پنجاه و چهارم

سرّ این که رسول خدا ﷺ درب همه منزل‌ها
- جز درب منزل علی ﷺ - را به مسجد بستند

حدیث اول

۳۷۷

محمد بن احمد شیبانی رحمته الله از محمد بن ابی عبدالله کوفی، از محمد بن اسماعیل
برمکی، از عبدالله بن احمد، از سلیمان بن حفص مروزی، از عمرو بن ثابت، از سعد
بن طریف، از سعید بن جبیر، از ابن عباس نقل کرده که وی گفت: هنگامی که رسول
خدا ﷺ همه درهایی که به مسجد باز می‌شد بستند، و تنها در خانه علی رضی الله عنه را باز
گذارند، اصحاب از این رفتار ناراحت گشته و به عنوان گله و شکایت نزد رسول
خدا ﷺ آمده و گفتند: یا رسول الله! چه دلیل درب منازل ما را بستی و درب منزل
این جوان را باز گذاردی؟!

رسول خدا ﷺ فرمودند: من از جانب خود هرگز دستور باز ماندن و بسته شدن
دری را ندادم، بلکه دستوری بود از طرف خدا، و من تابع وحیی هستم که از سوی
پروردگارم به من می‌شود.^۱



۱... هنگامی که ساختمان مسجد به پایان رسید، اطراف مسجد خانه‌های رسول خدا ﷺ و اصحاب
وی بود، و هر کدام از خانه‌های خود دری به مسجد داشتند و از درهای خصوصی وارد مسجد
می‌شدند، ناگهان دستوری از پروردگار جهان رسید که تمام درهای خصوصی که از خانه‌ها به مسجد
باز می‌گردید، بسته شود، جز در خانه علی رضی الله عنه.

سبط ابن الجوزی می‌نویسد: این عمل سر و صدایی در میان برخی به وجود آورد، و گمان کردند این
استثناء جنبه عاطفی داشته است، رسول خدا برای روشن شدن اذهان مردم خطبه‌ای خواندند، در
ضمن آن فرمودند: من از طرف خود هرگز دستور باز ماندن و بسته شدن دری را ندادم، بلکه این
دستوری از طرف خدا بود، و من ناچارم که از آن پیروی کنم. (تذکرة الخواص، ص ۴۶)



۲- حَدَّثَنَا الْمُظَفَّرُ بْنُ جَعْفَرٍ بْنِ الْمُظَفَّرِ الْعُلَوِيِّ عليه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ مَسْعُودٍ، عَنْ أَبِيهِ، قَالَ: حَدَّثَنَا نَصْرُ بْنُ أَحْمَدَ الْبَغْدَادِيِّ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَيْسَى بْنُ مِهْرَانَ، قَالَ: حَدَّثَنَا مَحْوِلٌ، قَالَ: أَخْبَرَنَا عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ الْأَسْوَدِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي رَافِعٍ، عَنْ أَبِيهِ وَ عَمِّهِ، عَنْ أَبِيهِمَا، عَنْ أَبِي رَافِعٍ، قَالَ:

إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله خَطَبَ النَّاسَ فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ أَمَرَ مُوسَى وَ هَارُونَ أَنْ يَبْنِيَا لِقَوْمِهِمَا بِمِصْرَ بَيْوتاً وَ أَمْرُهُمَا أَنْ لَا يَبْنِيَا فِي مَسْجِدٍ هُمَا جَنْبٌ، وَلَا يَقْرُبُ فِيهِ النِّسَاءُ إِلَّا هَارُونَ وَ ذُرِّيَّتُهُ، وَ أَنْ عَلِيّاً عليه السلام مَنِيَّ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى فَلَا يَحِلُّ لِأَحَدٍ أَنْ يَقْرُبَ النِّسَاءَ فِي مَسْجِدِي، وَ لَا يَبْنِيَا فِيهِ جَنْبٌ إِلَّا عَلِيٌّ وَ ذُرِّيَّتُهُ، فَمَنْ سَاءَ ذَلِكَ فَهَنَّا، وَ ضَرْبَ بِيَدِهِ نَحْوَ الشَّامِ.



۳۷۸

مُظَفَّرُ بْنُ جَعْفَرٍ بْنِ مُظَفَّرِ عَلَوِيِّ عليه السلام از جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ مَسْعُودٍ، از پدرش، از نصر بن احمد بغدادی، از عیسی بن مهران، از محویل، از عبدالرحمن بن أسود، از محمد بن عبیدالله بن ابی رافع، از پدر و عمویش، از پدر این دو، از ابی رافع نقل کرده که وی می گوید: [رسول خدا برای روشن شدن اذهان مردم] خطبه ای خواندند و فرمودند: ای مردم! خداوند به موسی و هارون علیه السلام فرمان داد تا در مصر برای قوم خود خانه هایی بسازند، و دستور داد که در مسجد موسی و هارون شخص جنب بیتوته نکند و با همسر خود نزدیکی نکند، و جز هارون و فرزندان او کسی را ساکن نگرداند. آنگاه رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمودند: مسجد من برای هیچ کس حلال نیست که با زن خود همبستر شود مگر علی و فرزندان او که از این حکم مستثنی هستند! پس هر کس ناراحت است به آنجا برود، و با دست مبارک به طرف شام اشاره کردند.

۳- حَدَّثَنَا الْمُظَفَّرُ بْنُ جَعْفَرٍ بْنِ الْمُظَفَّرِ الْعُلَوِيِّ عليه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ

مسعود، عن أبيه، قال: حدثنا نصر بن أحمد البغدادي، قال: حدثنا محمد بن عبيد بن عتبة، قال: حدثنا إسماعيل بن أبان، عن سالم بن أبي عمرة، عن معروف بن خربوذ، عن أبي الطفيل، عن حذيفة بن أسيد الغفاري، قال: إن النبي ﷺ قام خطيباً فقال: إن رجالاً لا يجدون في أنفسهم أن أسكن علياً في المسجد و أخرجهم، والله ما أخرجتم و أسكنته، بل الله أخرجهم و أسكنه، إن الله عز وجل أوحى إلى موسى و أخيه تبوءا لقومكما بمصر بيوتاً و اجعلوا بيوتكم قبلة و أقيموا الصلاة، ثم أمر موسى أن لا يسكن مسجده، و لا ينكح فيه، و لا يدخله جنب إلا هارون و ذريته، و أن علياً مني بمنزلة هارون من موسى، و هو أخي دون أهلي، و لا يحل لأحد أن ينكح فيه النساء إلا علي و ذريته، فمن ساءه فهنا، و أشار بيده نحو الشام.

حديث سوم

٣٧٩

مظفر بن جعفر بن مظفر علوي رحمته الله از جعفر بن محمد بن مسعود، از پدرش، از نصر بن احمد بغدادی، از محمد بن عبيد بن عتبة، از اسماعيل بن أبان، از سالم بن ابی عمره، از معروف بن خربوذ، از ابی طفيل، از اسيد غفاري نقل کرده که وی می گوید: رسول اکرم صلی الله علیه و آله به طور ایستاده خطبه خوانده و در ضمن آن فرمودند: مردانی از این که من علی علیه السلام را در مسجد ساکن گردانیدم و آنها را بیرون کردم، در خود احساس ناراحتی می کنند. به خدا سوگند! من آنها را از مسجد بیرون نکردم، و من علی را ساکن نگردانیدم، بلکه این کار را به دستور خدا انجام دادم، خداوند به موسی و برادرش وحی فرمود که در مصر برای قوم خود خانه هایی بنا کنید و آن خانه ها را قبله خود قرار دهید و در آن نماز بخوانید، سپس به موسی فرمان داد کسی را در مسجدش سکونت ندهد و در آنجا با همسرش نزدیکی نکند، و جز هارون و فرزندان کسی را ساکن نگرداند. علی علیه السلام هم نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی است، او میان خاندانم برادر من است، مسجد من برای هیچکس حلال نیست



که با زن خود همبستر شود، مگر علی و فرزندان او که از این حکم مستثنی هستند، پس هر کس ناراحت است به آنجا برود، و با دست مبارک به سوی شام اشاره کردند.^۱

۱. حدیث «منزلت» که از نظر اسناد از محکم‌ترین روایات اسلامی است که در کتب تمام گروه‌های مسلمین بدون استثناء آمده است از نظر دلالت نیز برای اهل انصاف در زمینه افضلیت علی علیه السلام نسبت به تمام امت و نیز جانشینی بلافصل او نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله روشن است.

نکته دیگر این که: بر خلاف آنچه بعضی تصور می‌کنند، پیامبر صلی الله علیه و آله این سخن را تنها در جنگ «تبوک» نفرموده، بلکه در چندین مورد دیگر نیز این سخن از آن بزرگوار شنیده شده است، از جمله: ۱- در «یوم المؤاخاة اول» یعنی در نخستین مرتبه که پیامبر صلی الله علیه و آله در «مکه» میان یارانش پیمان برادری بست، علی علیه السلام را در این پیمان برادر خودش انتخاب نمود و فرمود: «أنت مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي».

۲- در «یوم المؤاخاة ثانیة» یعنی روز دیگری که در «مدینه» میان مهاجر و انصار پیمان برادری برقرار ساخت، این سخن را به او فرمود: «أنت مني بمنزلة هارون من موسى غیر أنه لا نبي بعدي و أنت أخي و وارثي».

۳- «أم سلیم» که از زنان برجسته و با شخصیت و از دعوت کنندگان به سوی اسلام بود و پدر و برادرش در میدان جهاد در خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شربت شهادت نوشیدند، و به خاطر این که: شوهرش، دعوت اسلام را نپذیرفت از او جدا شد.

گاه پیامبر صلی الله علیه و آله برای دیدنش به خانه او می‌آمد و او را تسلی می‌داد، روزی به او فرمود: ای ام سلیم! «إِنَّ عَلِيًّا لَحَمَةٌ مِنْ لَحْمِي وَ دَمَةٌ مِنْ دَمِي وَ هُوَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى».

۴- «ابن عباس» می‌گوید: روزی «عمر بن خطاب» گفت: نام علی را به بدی نبرید؛ زیرا من از پیامبر صلی الله علیه و آله سه جمله درباره او شنیدم که اگر یکی از آنها را داشتم از آن چه آفتاب بر آن می‌تابد نزد من محبوب‌تر بود.

من و ابوبکر و ابوعبیده و جمعی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله نزد او بودیم، پیامبر صلی الله علیه و آله بر علی علیه السلام تکیه کرده بود، دست بر شانه او زد، سپس فرمود:

«أنت يا عليّ أوّل المؤمنين إيماناً و أوّلهم إسلاماً، ثم قال أنت مني بمنزلة هارون من موسى».

۵- «نسائی» در کتاب «خصائص» نقل می‌کند: علی علیه السلام و جعفر و زید درباره سرپرستی فرزند حمزه با هم گفتگو داشتند و هر یک می‌خواستند این خدمت به او سپرده شود، در این هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: «أنت مني بمنزلة...».

ع در آن روز که پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد، درهای خانه‌هایی که به مسجد گشوده می‌شد بسته شود، و

باب ١٥٥

العلّة التي من أجلها يجب أن يكون الإمام معروف القبيلة،
معروف الجنس، معروف النسب، معروف البيت، و العلّة
التي من أجلها يجب أن يكون الإمام أعلم الخلق و أسخى
الخلق و أشجع الخلق و أعف الخلق معصوماً من الذنوب

١- حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل، قال: حدّثنا علي بن الحسين السعد آبادي،
عن أحمد بن أبي عبدالله البرقي، عن أبيه، عن الحسن بن علي بن أبي حمزة، عن أبيه،
قال: سألت ضرار هشام بن الحكم عن الدليل على الإمام بعد النبي ﷺ، فقال هشام:
الدلالة عليه ثمان دلالات: أربعة منها في نعت نفسه، و أربعة في نعت نفسه.
أمّا الأربعة التي في نعت نفسه: فإن يكون معروف القبيلة، معروف الجنس، معروف
النسب، معروف البيت، و ذلك أنّه إذا لم يكن معروف القبيلة، معروف الجنس، معروف
النسب، معروف البيت جاز أن يكون في أطراف الأرض و في كلّ جنس من النّاس، فلما
لم يجز أن يكون إلّا هكذا، و لم نجد جنساً في العالم أشهر من جنس محمّد ﷺ، و هو
جنس العرب الذي منه صاحب الملة و الدّعوة الذي ينادى باسمه في كلّ يوم و ليلة
خمس مرّات على الصوامع و المساجد في جميع الأماكن: أشهد أن لا إله إلّا الله و أنّ
محمّداً رسول الله، و وصل دعوته إلى كلّ برّ و فاجر من عالم و جاهل معروف غير منكر
في كلّ يوم و ليلة، فلم يجز أن يكون الدليل في أشهر الأجناس، و لمّا لم يجز أن يكون
إلّا في هذا الجنس لشهرته لم يجز إلّا أن يكون في هذه القبيلة التي منها صاحب الملة
دون سائر القبائل من العرب.

→ تنها در خانه علی علیه السلام را باز گذارد.
همه این موارد در کتابهای اهل سنت آمده، و گرنه روایاتی که از طرق شیعه وارد شده، موارد دیگری
نیز از پیامبر ﷺ نقل شده که این جمله را فرموده است. (تفسیر نمونه، ج ٦، ص ٤١٣)



و لما لم يجرز إلا أن يكون في هذه القبيلة التي منها صاحب الدعوة لاتصالها بالملة لم يجرز إلا أن يكون في هذا البيت الذي هو بيت النبي ﷺ لقرب نسبه من النبي ﷺ إشارة إليه دون غيره من أهل بيته، ثم إن لم يكن إشارة إليه أشركت أهل هذا البيت و ادعيت فيه، فإذا وقعت الدعوة فيه وقع الاختلاف و الفساد بينهم، و لا يجوز إلا أن يكون من النبي ﷺ إشارة إلى رجل من أهل بيته دون غيره؛ لثلاً يختلف فيه أهل البيت أنه أفضلهم و أعلمهم و أصلحهم لذلك الأمر.

و أما الأربعة التي في نعت نفسه: فأن يكون أعلم الخلق و أسخى الخلق و أشجع الخلق و أعف الخلق و أعصمهم من الذنوب صغيرها و كبيرها، لم تصبه فترة و لا جاهلية، و لابد من أن يكون في كل زمان قائم بهذه الصفة إلى أن تقوم الساعة. فقال عبدالله بن يزيد الأباضي - و كان حاضراً من أين زعمت يا هشام أنه لابد أن يكون أعلم الخلق؟

قال: إن لم يكن عالماً لم يؤمن أن ينقلب شرائعه و أحكامه فيقطع من يجب عليه الحد، و يحد من يجب عليه القطع، و تصديق ذلك قول الله عز وجل: ﴿أفمن يهدي إلى الحق أحق أن يتبع أمّن لا يهدي إلا أن يهدي فما لكم كيف تحكمون﴾ قال: فمن أين زعمت أنه لابد من أن يكون معصوماً من جميع الذنوب؟

قال: إن لم يكن معصوماً لم يؤمن أن يدخل فيما دخل فيه غيره من الذنوب، فيحتاج إلى من يقيم عليه الحد، كما يقيم على غيره، و إذا دخل في الذنوب لم يؤمن أن يكتف على جاره و حبيبه و قريبه و صديقه، و تصديق ذلك قول الله عز وجل: ﴿إني جاعلك للناس إماماً و من ذريتي قال لا ينال عهدي الظالمين﴾، قال له: فمن أين زعمت أنه لابد أن يكون أشجع الخلق؟

قال: لأنه قيمهم الذي يرجعون إليه في الحرب، فإن هرب فقد باء بغضب من الله و لا يجوز أن يئوئ الإمام بغضب من الله، و ذلك قوله عز وجل: ﴿إذا لقيتم الذين كفروا زحفوا فلا تولوهم الأدبار، و من يولهم يومئذ دبره إلا متحرفاً لقتال أو متحيزاً إلى فئة فقد باء



بغضب من الله و مأويه جهنم و بش المصير ﴿١﴾.

قال: فمن أين زعمت أنه لا بد أن يكون أسخى الخلق؟

قال: لأنه إن لم يكن سخياً لم يصلح للإمامة لحاجة الناس إلى نواله و فضله و القسمة بينهم بالسوية، و ليجعل الحق في موضعه؛ لأنه إذا كان سخياً لم يتق نفسه إلى أخذ شيء من حقوق الناس و المسلمين، و لا يفضل نصيبه في القسمة على أحد من رعيته، و قد قلنا: إنه معصوم؛ فإذا لم يكن أشجع الخلق و أعلم الخلق و أسخى الخلق و أعف الخلق لم يجز أن يكون إماماً.

باب صد و پنجاه و پنجم

سرّ این که واجب است امام معصوم از نظر قبیله، جنس، نسب و خاندان شناخته شده باشد، و به چه دلیل امام باید داناترین، باسماوات‌ترین، دلیرترین و پاکدامن‌ترین مردم بوده و از همه گناهان پاک و منزّه باشد

حدیث اول

۳۸۰

محمد بن موسی بن متوکل، از علی بن حسین سعدآبادی، از احمد بن ابی عبدالله برقی، از پدرش، از حسن بن علی بن ابی حمزه، از پدرش نقل کرده و گفت: ضرار از هشام بن حکم پرسید: دلیل بر وجود امام معصوم علیه السلام پس از پیامبر صلی الله علیه و آله چیست؟^۱

۱. در این مبحث لازم است در مورد سه واژه «نبوت» و «امامت» و «رسالت» بررسی کوتاهی داشته باشیم.

به طوری که از اشارات موجود در آیات و تعبیرات مختلفی که در احادیث وارد شده، برمی آید کسانی که از طرف خدا مأموریت داشتند، دارای مقامات مختلفی بودند:

۱- «مقام نبوت» یعنی دریافت وحی از خداوند، بنابراین «نبی» کسی است که «وحی» بر او نازل



هشام در پاسخ گفت: هشت دلیل بر آن دلالت می نماید، با این تفاوت که چهار دلیل پیرامون توصیف نسب امام معصوم علیه السلام می باشد و چهار دلیل مربوط به توصیف نفس ایشان می باشد.

اما چهار دلیلی که در حوزه توصیف نسب امام می باشد عبارتند از: امام علیه السلام باید از نظر قبیله، جنس، نسب و خاندان شناخته شده باشد؛ زیرا اگر لازم نباشد امام علیه السلام از نظر امور یاد شده معروف باشد، در این صورت ممکن است از هر قبیله ای که در اطراف کره زمین وجود دارد، انتخاب شود، گرچه از قبیله غیر معروف و نازلی باشد که احتمال هر گونه کاستی و کمبودی از نظر خلق و خَلق در اهل آن داده شود. بدون شک چنین امری مردود و باطل است، از این رو لازم است امام علیه السلام از نظر امور یاد شده شناخته شده باشد، پس از بررسی و تفحص به این نتیجه می رسیم که: هیچ

→ می شود، و آنچه را به وسیله وحی دریافت می دارد چنان که مردم از او بخواهند در اختیار آنها می گذارد.

۲- «مقام رسالت» یعنی مقام ابلاغ وحی و تبلیغ و نشر احکام خداوند و تربیت نفوس از طریق تعلیم و آگاهی بخشیدن، بنابراین «رسول» کسی است که موظف است در حوزه مأموریت خود به تلاش و کوشش برخیزد و از هر وسیله ای برای دعوت مردم به سوی خدا و ابلاغ فرمان او استفاده کند، و برای یک انقلاب فرهنگی و فکری و عقیدتی تلاش نماید.

۳- «مقام امامت» یعنی رهبری و پیشوایی خلق، در واقع امام کسی است که با تشکیل یک حکومت الهی و به دست آوردن قدرت های لازم، تلاش می کند احکام خدا را به مرحله اجرا درآورد، و اگر هم نتواند به طور رسمی تشکیل حکومت دهد تا آنجا که در توان دارد در اجرای احکام می کوشد. به سخن دیگر: وظیفه امام اجرای دستورات الهی است در حالی که وظیفه رسول ابلاغ این دستورات می باشد.

و به تعبیر دیگر: رسول «ارائه طریق» می کند، ولی امام «ایصال به مطلوب» می نماید، البته علاوه بر وظایف سنگین دیگری که بر عهده وی می باشد.

بسیاری از پیامبران - مانند پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله - همه مقامات را داشتند، هم دریافت وحی می کردند، هم تبلیغ فرمان های الهی، هم در تشکیل حکومت و اجرای احکام تلاش می کردند و هم از طریق باطنی به تربیت نفوس می پرداختند. (تفسیر نمونه، ج ۱، ص ۵۰۰)



جنسی در این جهان مشهورتر و معروفتر از جنس محمد ﷺ نمی یابیم، و شاهد صدق این مدعا آن است که آن بزرگوار، هم صاحب ملت است و هم صاحب دعوت می باشد. اما این که نبی اکرم ﷺ صاحب ملت است بدان جهت است که در هر شبانه روز، نام مبارکش پنج بار در معابد و مساجدی که در همه اماکن وجود دارد، برده می شود و مؤذنان با صدای رسا بانگ بر می آورند: «أشهد أن لا إله إلا الله و أن محمداً رسول الله».

و اما این که آن بزرگوار صاحب دعوت است بدان جهت است که دعوتش به گوش هر نیکوکار و بدکردار، عالم و جاهل رسیده و آن چنان شهرت یافته که جای هیچ انکاری برای کسی نخواهد بود، از این رو باید امام از مشهورترین و معروفترین اجناس تعیین گردد، از طرفی مشهورترین اجناس، جنس عرب می باشد، و در میان این ملت، تنها قبیله قریش صاحب ملت می باشد نه دیگر قبائل، بنابراین امام باید از میان این قبیله تعیین شود، و چون در میان این قبیله تنها خاندان نبی اکرم ﷺ است که صاحب دعوت می باشد، بنابر این لازم است امام از این خاندان معرفی و تعیین گردد. البته در میان این خاندان نیز باید کسی امام باشد که علاوه بر قرابت نسب به پیامبر اکرم ﷺ از ناحیه آن حضرت به امامت وی اشاره شده باشد، چه در غیر این صورت دیگر افراد این خاندان در مورد قرابت نسب با نبی اکرم ﷺ مشترک بوده و هر یک از آنان امکان دارد ادعای امامت نموده و مردم را به سوی خود دعوت کند و بدین ترتیب اختلاف و تباهی در میان افراد خاندان پیامبر ﷺ پدیدار گردد، در نتیجه باید بگوییم: لازم است خود پیامبر اکرم ﷺ به مردی از اهل بیت و خاندانش که افضل و أعلم و اصلح آنها برای امامت است، اشاره نمایند.

و اما چهار دلیلی که مربوط به تعریف نفس شریف امام می باشد عبارتند از: امام ﷺ باید داناترین، سخاوتمندترین، شجاعترین و پاکدامنترین فرد در میان خلق بوده و از همه گناهان - چه صغیره و چه کبیره - منزّه و معصوم باشد و فترت و جاهلیت



هیچ گونه اثری در وی ایجاد نکرده باشد. بهر حال در هر عصر و زمانی لازم است امامی با این اوصاف وجود داشته باشد.

عبدالله بن یزید اباضی که در مجلس حضور داشت، گفت: ای هشام! به چه دلیل می‌پنداری که امام علیه السلام باید داناترین فرد در میان خلق باشد؟

هشام در پاسخ گفت: اگر امام داناترین فرد نباشد، وثوق و اطمینان مردم از او سلب می‌گردد، چه آن که احتمال دارد احکام شریعت را دگرگون سازد، مثلاً به کسی که حدّی بر او واجب شده حدّ جاری نکند بلکه عضوی از اعضایش را قطع نماید، یا به عکس در مورد کسی که قطع عضویش واجب شده حدّ جاری کند، و شاهد بر این سخن [که امام باید از همه مردم داناتر باشد] قرآن کریم است که می‌فرماید:

﴿...أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾: «آیا کسی که به سوی حق هدایت می‌کند، شایسته برای پیروی است، یا آن کس که خود هدایت نمی‌شود مگر آن که هدایتش کنند؟ شما را چه می‌شود، چگونه داوری می‌کنید؟»^۱

آنگاه عبدالله بن یزید گفت: ای هشام! از کجا دانستی که امام علیه السلام باید معصوم باشد و از همه گناهان منزّه باشد؟

هشام گفت: اگر معصوم نباشد مورد وثوق و اطمینان نخواهد بود، چه آن که احتمال دارد مانند دیگران مرتکب معصیت و گناه گردد و با انجام پاره‌ای از گناهان بر او حدّ جاری شود، همان گونه که بر غیر او حدّ جاری می‌شود. بنابراین با وجود این احتمال [= ارتکاب گناه] اطمینانی به او نیست و ممکن است گناه خویش را از همسایه، دوست و نزدیک پنهان دارد، و شاهد بر این سخن [= لزوم عصمت در امام] قرآن کریم است که می‌فرماید:



﴿...إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي، قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ : «من

تو را پیشوای مردم قرار دادم! ابراهیم عرض کرد: از دودمان من [نیز امامانی قرار بده!] خداوند فرمود: پیمان من به ستمکاران نمی‌رسد»^۱.

آن‌گاه عبدالله بن یزید گفت: ای هشام! از کجا دانستی که امام باید در میان مردم شجاع‌ترین فرد باشد؟

هشام گفت: به این دلیل که امام قیّم و سرپرست مردم است که در جنگ [و دیگر مسائل مهم] به او رجوع می‌کنند، حال اگر امام در میدان جنگ بترسد و فرار کند به غضب الهی گرفتار می‌شود و ابتلا به غضب الهی در مورد امام ممکن نیست، و دلیل بر این مدّعا، قرآن کریم است که می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفًا فَلَا تُولُوهُمْ الْأَدْبَارَ، وَمَنْ يُولُوهُمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرُهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِّقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّيًا إِلَىٰ فِتْنَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِّنَ اللَّهِ وَ مَأْوَاهُ جَهَنَّمُ

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر با کفار روبرو شوید و آن‌ها را از پشت پیروی نکنید، و هر کس آن‌ها را از پشت پیروی کند، در روز قیامت پشت او جز آنکه به جهنم است.

۱. سوره بقره، آیه ۱۲۴. ناگفته نماند منظور از «ظلم» در جمله ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ تنها ستم کردن به دیگران نیست، بلکه ظلم (در برابر عدل) در اینجا به معنای وسیع کلمه به کار رفته و در واقع نقطه مقابل «عدالت» به معنای گذاردن هر چیز به جای خویش است.

بنابراین «ظلم» آن است که شخص یا کار یا چیزی را در موقعیتی که شایسته آن نیست قرار دهد و از آنجا که مقام امامت و رهبری ظاهری و باطنی خلق، مقامی خطیر و پرمسئولیتی است، یک لحظه گناه، نافرمانی و سوء پیشینه سبب می‌گردد که لیاقت این مقام سلب گردد.

لذا در احادیث می‌خوانیم: امامان اهل بیت علیهم‌السلام برای اثبات انحصار خلافت بلافصل پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به علی علیه‌السلام به همین آیه مورد بحث استدلال می‌کردند، اشاره به این که دیگران در دوره جاهلیت بت پرست بودند، تنها کسی که یک لحظه در مقابل بت سجده نکرد علی علیه‌السلام بود، چه ظلمی از این بالاتر که انسان بت پرستی کند.

هشام بن سالم از امام صادق علیه‌السلام نقل می‌کند: «... قد کان ابراهیم علیه‌السلام نبیاً» فقال الله: ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾، من عید صنماً او و ثناً لا یکون اماماً: ابراهیم علیه‌السلام پیامبر بود، پیش از آن که امام باشد، تا این که خداوند فرمود: من تو را امام قرار می‌دهم، او عرض کرد: از دودمان من نیز امامانی قرار ده، فرمود: پیمان من به ستمکاران نمی‌رسد، آنان که بتی را پرستش کردند، امام نخواهند بود». (تفسیر



وَيْشَسَ الْمَصِيرُ: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هنگامی که با انبوه کافران در میدان جنگ روبه‌رو شوید، به آنها پشت نکنید [و فرار ننمائید]، و هر کس در آن هنگام به آنها پشت کند - مگر آنکه هدفش کناره‌گیری از میدان برای حمله مجدد، و یا به قصد پیوستن به گروهی از مجاهدان بوده باشد - چنین کسی به غضب خدا گرفتار خواهد شد؛ و جایگاه او جهنم است، و چه بد جایگاهی است!»^۱

آنگاه عبدالله بن یزید گفت: ای هشام! از کجا دانستی که امام باید در میان مردم سخاوتمندترین فرد باشد؟

هشام گفت: اگر امام از چنین ویژگی برخوردار نباشد، برای امامت شایستگی ندارد؛ زیرا مردم به دهش و بخشش او نیازمند می‌باشند و خواستار آن هستند که سهمشان را به طور مساوی بین آنها تقسیم کند و حق را در همه امور و شئونات رعایت کند. و وقتی امام از این صفت برخوردار باشد، هرگز از حقوق مردم چیزی نخواهد کاست و به هنگام تقسیم غنائم نصیب و سهم خود را بیشتر از دیگران قرار نمی‌دهد، بنابراین کسی که از این ویژگی‌ها بی‌بهره باشد، هرگز نمی‌تواند امامت جامعه را به عهده گیرد.



۲- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ مَاجِيلُويه، قَالَ: حَدَّثَنِي عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ ابْنِ أَبِي عمير، قَالَ: مَا سَمِعْتُ وَ لَا اسْتَفَدْتُ مِنْ هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ فِي طَوْلِ صَحْبَتِي لَهُ شَيْئاً أَحْسَنَ مِنْ هَذَا الْكَلَامِ فِي صِفَةِ عَصْمَةِ الْإِمَامِ، فَإِنِّي سَأَلْتُهُ يَوْمَاً عَنْ الْإِمَامِ أَهْوِ مَعْصُوم؟

۱. سوره انفال، آیه ۱۵-۱۶. در میان امتیازات فراوانی که علی علیه السلام داشت، و گاه خودش به عنوان سرمشق برای دیگران به آن اشاره می‌کند، همین مسأله فرار از میدان جهاد است، آنجا که می‌فرماید: «فَأَنِّي لَمْ أَفِرْ مِنَ الزُّخْفِ قَطُّ وَ لَمْ يَبَارِزْنِي أَحَدٌ إِلَّا سَقَيْتِ الْأَرْضَ مِنْ دَمِهِ! من هیچ گاه از برابر انبوه دشمن فرار نکردم (با این که در طول عمرم در میدان‌های زیاد شرکت جست) و هیچ کس در میدان جنگ با من روبه‌رو نشد مگر این که زمین را از خونسیراب کردم. (وسائل الشیعه، ج ۱۵، ص ۸۷ چاپ آل البیت، بحار الأنوار، ج ۶، ص ۹۸ و ج ۷۶، ص ۹)



فقال: نعم. قلت له: فما صفة العصمة فيه، و بأي شيء تعرف؟

فقال: إن جميع الذنوب لها أربعة أوجه و لا خامس لها: الحرص و الحسد و الغضب و الشهوة، فهذه منفية عنه، لا يجوز أن يكون حريصاً على هذه الدنيا، و هي تحت خاتمه؛ لأنّه خازن المسلمين فعلى ما ذا يحرص؟ و لا يجوز أن يكون حسوداً؛ لأنّ الإنسان إنّما يحسد من فوقه و ليس فوقه أحد، فكيف يحسد من هو دونه؟ و لا يجوز أن يغضب لشيء من أمور الدنيا إلا أن يكون غضبه لله عزّ وجلّ؛ فإن الله فرض عليه إقامة الحدود، و أن لا تأخذه في الله لومة لائم، و لا رافة في دينه حتّى يقيم حدود الله.

و لا يجوز أن يتبع الشهوات و يؤثر الدنيا على الآخرة؛ لأنّ الله عزّ وجلّ حبّب إليه الآخرة كما حبّب إلينا الدنيا، فهو ينظر إلى الآخرة كما ننظر إلى الدنيا، فهل رأيت أحداً ترك وجهاً حسناً لوجه قبيح، و طعاماً طيباً لطعام مرّ، و ثوباً ليناً لثوب خشن، و نعمة دائمة باقية لدنيا زائلة فانية؟

حديث دوم

۳۸۱

محمد بن علی ماجیلویه، از علی بن ابراهیم، از پدرش، از ابن ابی عمیر نقل کرده که وی گفت: در طول مدّتی که با هشام بن حکم مصاحبت داشتم، سخنی برتر و کلامی شیواتر از این کلام که در ارتباط با عصمت امام علیه السلام عنوان کرد، نشنیدم؛ زیرا روزی از او پرسیدم: آیا امام، معصوم است؟
هشام پاسخ داد: آری. گفتم: این ویژگی چیست، و اصولاً چگونه شناخته می شود.^۱

۱. برخی از دانشمندان بنام اهل تسنن از جمله مفسر معروف «فخر رازی» در ذیل آیه شریفه «أطيعوا الله و أطيعوا الرسول و أُولی الأمر منکم...» می گوید:

کسی که خدا اطاعت او را به طور قطع و بدون چون و چرا لازم بشمارد، بدون تردید باید معصوم باشد؛ زیرا اگر معصوم از خطا نباشد، به هنگامی که مرتکب اشتباهی می شود، خداوند اطاعت او را لازم



هشام گفت: [در یک نگرش کلی] سرچشمه همه لغزشها و گناهان چهار چیز است که عبارتند از: حرص، حسد، غضب و شهوت و تمام این صفات نکوهیده در مورد امام معصوم منتفی است و تفصیل آن بدین صورت است: جایز نیست امام علیه السلام نسبت به دنیا حریص و آزمند باشد؛ زیرا بهره‌مند شدن از دنیا و آنچه در آن است، زیر نگین امام است؛ چه آن که وی خزانه دار و گنجور مسلمانان است و اختیار دنیا با همه شئوناتش از آن اوست، لذا چه دلیلی وجود دارد که چنین شخصیتی با در دست داشتن این همه امکانات، آزمند باشد!

و نیز جایز نیست، حسود باشد؛ زیرا اصولاً منشأ این صفت نکوهیده نسبت به کسی است که به انسان برتر و بالاتر از خود حسادت نماید و موجودی برتر از امام علیه السلام نیست تا بخواهد نسبت به او حسد بورزد، بلکه همه انسان‌ها از نظر رتبه و مقام پایین‌تر از امام علیه السلام می‌باشند، و اساساً حسد ورزیدن نسبت به انسان پایین‌تر معقول نیست.

و نیز جایز نیست امام علیه السلام نسبت به امری از امور دنیا خشمناک گردد، مگر آن که خشم و غضب وی در مسیر حق و برای خدا باشد، مانند این که خداوند اقامه حدود را بر حضرت واجب کرده و وی را مأمور نموده در راه خدا و جلب رضایت او از سرزنش هیچ سرزنش‌کننده‌ای نهراسد و در دین خدا و اجرای احکام الهی مسامحه نکند.

و همچنین جایز نیست امام از هوای نفس پیروی کند و در نتیجه دنیا را بر آخرت ترجیح دهد؛ زیرا خدای سبحان سرای آخرت را محبوب آن حضرت قرار داده، همان گونه که علاقه به دنیا را محبوب ما ساخته است. تمام توجه امام علیه السلام به آخرت

→ شمرده، و پیروی از او را در انجام خطا لازم دانسته، و این خود یک نوع تضاد در حکم الهی ایجاد می‌کند؛ چرا که از یک سو انجام آن عمل ممنوع است و از طرف دیگر پیروی «اولو الامر» لازم است، و این موجب اجتماع «امر» و «نهی» می‌شود.

از این مقدمه چنین استفاده می‌کنیم که «اولو الامر» که در آیه به آنها اشاره شده، باید معصوم باشند. (تفسیر فخر رازی، ج ۱۰، ص ۱۴۴)

است همان طوری که ما به دنیا توجه داریم، بنابراین چگونه معقول است امام آخرت را ترک کند و دنیا را برگزیند؟!

آیا این تفکر و اندیشه معقول است که کسی صورت دلربا و زیبا را به خاطر چهره زشت و قبیح رها کند، یا غذای پاکیزه و لذیذ را به خاطر غذای نامطبوع و تلخ ترک نماید، یا لباس نرم و لطیف را کنار نهاده و از لباس زبر و خشن استفاده کند و یا نعمت همیشگی و غیر قابل زوال را به خاطر نعمت چند روزه و فانی رها کند؟!

باب ۱۵۶

العلة التي من أجلها صارت الإمامة

في ولد الحسين دون الحسن صلوات الله عليهما

۱- أبي عبد الله قال: حدثنا عبد الله بن جعفر الحميري، عن علي بن إسماعيل، عن سعدان، عن بعض رجاله، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: لما علفت فاطمة عليها السلام بالحسين صلوات الله عليه قال لها رسول الله ﷺ:

يا فاطمة! إن الله قد وهب لك غلاماً اسمه الحسين تقتله أمتي. قالت: فلا حاجة لي فيه. قال: إن الله عز وجل قد وعدني فيه أن يجعل الأئمة من ولده. قالت: قد رضيت يا رسول الله.

باب صد و پنجاه و ششم

سرّ این که امامت در فرزندان امام حسین علیهما السلام

قرار داده شده در فرزندان امام حسن علیهما السلام

حدیث اول

۳۸۲

۷۹۲

پدرم ﷺ از عبدالله بن جعفر حمیری، از علی بن اسماعیل، از سعدان، از برخی از بزرگان و اساتیدش، از حضرت ابی عبدالله علیه السلام نقل کرده که آن بزرگوار فرمودند:

هنگامی که حضرت فاطمه علیها السلام به امام حسین علیه السلام باردار شدند، رسول خدا صلی الله علیه و آله به ایشان فرمودند: ای فاطمه! خداوند فرزندی به تو ارزانی می‌دارد که نامش «حسین» است و امت من او را می‌کشند! فاطمه علیها السلام عرض کرد: [در این صورت] نیازی به او ندارم.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: خداوند به من وعده داده که پیشوایان دین را از فرزندان او قرار می‌دهد.

آن‌گاه حضرت فاطمه علیها السلام عرض کرد: ای رسول خدا! اینک راضی شدم.

۲- أبی قال: حدَّثنا سعد بن عبدالله، عن الحسن بن موسى الخشاب، عن علي بن حسان الواسطي، عن عمِّه عبدالرحمن بن كثير، قال: قلت لأبي عبدالله عليه السلام: ما عني الله عزَّ وجلَّ بقوله: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾؟ قال: نزلت في النبيِّ وأمير المؤمنين والحسن والحسين وفاطمة عليها السلام، فلَمَّا قبض الله عزَّ وجلَّ نبيَّه كان أمير المؤمنين، ثم الحسن، ثم الحسين عليهم السلام ثم وقع تأويل هذه الآية: ﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾ و كان علي بن الحسين عليهما السلام إماماً، ثم جرت في الأئمة من ولده الأوصياء عليهم السلام فطاعتهم طاعة الله، و معصيتهم معصية الله عزَّ وجلَّ.

حدیث دوم

(۳۸۳)

پدرم صلی الله علیه و آله از سعد بن عبدالله، از حسین بن موسی خشاب، از علی بن حسان واسطی، از عمویش عبدالرحمن بن کثیر نقل کرده که وی گفت: محضر مبارک حضرت ابی عبدالله علیه السلام عرض کردم: مقصود خدای سبحان از این آیه چیست؟

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾: «خداوند

می‌خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملاً شما را پاک سازد».^۱

حضرت فرمودند: آیه شأن در منزلت و مقام والای رسول خدا ﷺ، امیر مؤمنان، حسن، حسین و فاطمه علیها السلام، نازل شده است^۱، و پس از آن که پیامبر رحلت کرد، خداوند امیر مؤمنان علی علیهما السلام، سپس امام حسن و آنگاه امام حسین علیهما السلام را به جای آن حضرت قرار داد، سپس تأویل این آیه به وقوع پیوست:

﴿... وَ أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ...﴾: «در کتاب خدا برخی از خویشاوندان نسبت به بعضی دیگر اولی و سزاوارترند»^۲.

حضرت سجاد علیهما السلام بعد از پدر بزرگوارش امام و پیشوا گردید، سپس امامت در فرزندان وی ادامه یافت، بنابراین اطاعت ایشان اطاعت از خدا و نافرمانی آنها در واقع نافرمانی از خدا به شمار می آید.

۳- حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ الْحَسَنِ قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ يَحْيَى، قَالَ: حَدَّثَنَا بَكْرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ حَبِيبٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا تَمِيمُ بْنُ بَهْلُولٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ حَسَّانٍ الْوَاسِطِيُّ، عَنْ

۱. تعبیر به «إِنَّمَا» در آیه شریفه ﴿إِنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ...﴾ که نوعاً بیانگر حصر است، دلیل بر آن است که این موهبت ویژه خاندان رسالت است.

جمله «یرید» اشاره به «اراده تکوینی» خداوند است، و گرنه اراده تشریعی [= لزوم پاک داشتن خود] انحصاری به خاندان پیامبر ﷺ ندارد، و همه مردم، بدون استثناء، به حکم شرع موظف اند از هر گونه گناه و پلیدی پاک باشند.

ممکن است گفته شود: «اراده تکوینی» موجب یک نوع جبر است! در پاسخ باید گفت: امامان علیهم السلام دارای یک نوع شایستگی اکتسابی از طریق اعمال خویشند، و یک نوع لیاقت ذاتی و موهبتی از سوی پروردگار، تا بتوانند الگو و اسوه مردم باشند.

و به سخن دیگر: پیشوایان معصوم به خاطر تأییدات الهی، و اعمال پاک خویش، چنان هستند که در عین داشتن قدرت و اختیار برای گناه کردن، گناه نمی کنند، درست همان گونه که هیچ فرد عاقلی حاضر نیست قطعه آتشی را بردارد و به دهان خویش بگذارد، با این که نه اجباری در این کار است و نه اکراهی، و این حالتی است که از درون وجود انسان بر اثر آگاهیها و مبادی فطری و طبیعی می جوشد، بی آن که جبری در کار باشد. (تفسیر نمونه، ج ۱۷، ص ۳۱۵)

۲. سوره انفال، آیه ۷۵.



عبدالرحمن بن كثير الهاشمي، قال: قلت لأبي عبدالله عليه السلام: جعلت فداك، من أين جاء لولد الحسين الفضل على ولد الحسن و هما يجريان في شرع واحد؟ فقال: لا أريكم تأخذون به، إن جبرئيل عليه السلام نزل على محمد عليه السلام و ما ولد الحسين بعد، فقال له: يولد لك غلام تقتله أمتك من بعدك. فقال: يا جبرئيل! لا حاجة لي فيه، فخاطبه ثلاثاً، ثم دعا علياً، فقال له: إن جبرئيل يخبرني عن الله عز وجل أنه يولد لك غلام تقتله أمتك من بعدك، فقال: لا حاجة لي فيه يا رسول الله، فخاطب علياً عليه السلام ثلاثاً، ثم قال: إنه يكون فيه و في ولده الإمامة و الوراثة و الخزانة، فأرسل إلى فاطمة عليها السلام إن الله يبشرك بغلام تقتله أمتي من بعدي.

فقالت فاطمة: ليس لي حاجة فيه يا أبة، فخاطبها ثلاثاً، ثم أرسل إليها لابد أن يكون فيه الإمامة و الوراثة و الخزانة، فقالت له: رضيت عن الله عز وجل، فعلمت و حملت بالحسين فحملت ستة أشهر، ثم وضعت، و لم يعيش مولود قطّ لستة أشهر غير الحسين بن علي و عيسى بن مريم عليهما السلام، فكفلته أم سلمة، و كان رسول الله يأتيه في كل يوم فيضع لسانه في فم الحسين عليه السلام فيمصّه حتى يروي، فأنبئت الله تعالى لحمه من لحم رسول الله صلى الله عليه و آله و لم يرضع من فاطمة عليها السلام و لا من غيرها لبناً قطّ، فلمّا أنزل الله تبارك و تعالى فيه: ﴿و حملة و فصالة ثلاثون شهراً حتى إذا بلغ أشده و بلغ أربعين سنة قال رب أوزعني أن أشكر نعمتك التي أنعمت عليّ و على والديّ و أن أعمل صالحاً﴾ ترضاه و أصلح لي في ذريّتي» فلو قال: أصلح لي ذريّتي كانوا كلّهم أنمة لكن خصّ هكذا.

حدیث سوم

(۳۸۴)

احمد بن حسن عليه السلام از احمد بن يحيى، از بكر بن عبدالله بن حبيب، از تميم بن بهلول، از علي بن حسان واسطی، از عبدالرحمن بن كثير هاشمی نقل کرده كه وی گفت: به امام صادق عليه السلام عرض كردم: فدایت شوم، از كجا برای فرزندان امام حسين عليه السلام



فضيلت و برتری نسبت به فرزندان امام حسن عليه السلام پيدا شد، با توجه به اين که اين دو امام از نظر مقام و منزلت با هم يکسان بودند؟!

امام عليه السلام فرمودند: نمی بینم که از من بپذیرید، با اين حال بيان می کنم: هنوز امام حسين عليه السلام به دنيا نیامده بود که جبرئيل عليه السلام بر پیامبر عليه السلام نازل شد و عرض کرد: فرزندی از شما چشم به دنيا خواهد گشود که امت شما او را خواهند گشت!

حضرت فرمودند: ای جبرئيل [در اين صورت] به چنين فرزندی نیاز ندارم. جبرئيل تا سه بار سخن خویش را تکرار نمود، سپس پیامبر عليه السلام علی عليه السلام را فرا خواند و به ایشان فرمود: جبرئيل از طرف خداوند به من خبر داده که فرزندی برای شما متولد خواهد شد که امت پس از شما او را می کشند.

علی عليه السلام عرض کرد: ای رسول خدا! نیازی به چنين فرزندی ندارم. پیامبر سه مرتبه سخن خود را تکرار نمود، سپس فرمود: خداوند، امامت و وراثت را در او و فرزندان او قرار خواهد داد.

سپس پیامبر اکرم عليه السلام کسی را به دنبال فاطمه عليها السلام فرستاد و به ایشان فرمودند: خداوند به دنيا آمدن فرزندی را به تو بشارت داده که امت پس از من او را می کشند. فاطمه عليها السلام عرض کرد: من نیازی به اين فرزند ندارم. رسول خدا سه مرتبه سخن خود را تکرار نمودند، آنگاه فرمودند: امامت و وراثت از نبوت در اين فرزند خواهد بود. فاطمه عليها السلام عرض کرد: اينک به داشتن چنين فرزندی راضی شدم، پس به حسين عليه السلام باردار شد و مدت حمل شش ماه انجامید و پس از آن به دنيا آمد و هيچ مولودی غير از آن بزرگوار و حضرت عیسی بن مریم شش ماهه متولد نشد که زنده بماند.

پس از تولد اين مولود خجسته، ام سلمه متکفل آن حضرت شد، رسول خدا عليه السلام هر روز به دیدار امام حسين عليه السلام می آمد و زبان مبارک خود را در دهانش می نهاد و آن مولود می مکید تا سیراب می گردید، و بدین ترتیب خدای سبحان گوشت بدن امام حسين عليه السلام را از گوشت رسول خدا عليه السلام رویاند و آن حضرت هرگز از زنی - نه از

فاطمه علیها السلام و نه از زن دیگر - شیر نیاشامید، و چون خدای سبحان این آیه شریفه را نازل فرمود:

﴿...وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي...﴾ : «دوران حمل و از شیر باز گرفتنش سی ماه است؛ تا زمانی که به کمال قدرت و رشد برسد و به چهل سالگی بالغ گردد می‌گوید: پروردگارا! مرا توفیق ده تا شکر نعمتی را که به من و پدر و مادرم دادی به جا آورم و کار شایسته‌ای انجام دهم که از آن خشنود باشی، و فرزندان مرا صالح گردان.»^۱ امام حسین علیه السلام بر اساس مفاد این آیه از خداوند درخواست نمود، پروردگار نیز دعای حضرت را اجابت نمود.

البته اگر به جای عبارت «أصلح لي في ذريتي» سؤال و درخواست با این عبارت «أصلح لي ذريتي» صورت می‌گرفت، همه فرزندان آن بزرگوار، امام و پیشوای می‌شدند.

۴- أبی علیه السلام قال: حدثنا سعد بن عبدالله، عن أحمد و عبدالله ابني محمد بن عيسى، عن أبيهما، عن عبدالله بن المغيرة، عن عبدالله بن مسكان، عن عبدالرحيم القصير، عن أبي جعفر علیه السلام قال: سألته عن قول الله عز وجل: ﴿النبي أولى بالمؤمنين من أنفسهم و أزواجه أمهاتهم و أولوا الأرحام بعضهم أولى ببعض في كتاب الله﴾ فيمن نزلت؟ قال: نزلت في الأمرة إن هذه الآية جرت في الحسين بن علي، و في ولد الحسين من بعده، فنحن أولى بالأمر و برسول الله صلی الله علیه و آله من المؤمنين و المهاجرين. فقلت: لولد جعفر فيها نصيب؟ قال: لا. قال: فعددت عليه بطون بني عبدالمطلب كل ذلك يقول: لا، و نسيت ولد الحسن قد خلت عليه بعد ذلك، فقلت: هل لولد الحسن فيها نصيب؟ فقال: لا، يا أبا عبدالرحمن! ما لمحمد في فيها نصيب غيرنا.

حدیث چهارم

پدرم علیه السلام فرمود: سعد بن عبدالله، از احمد و عبدالله پسران محمد بن عیسی، از پدرشان، از عبدالله بن مغیره، از عبدالله بن مسکان، از عبدالرحیم قصیر، از امام باقر علیه السلام نقل کرده، و می گوید، از امام علیه السلام در مورد آیه شریفه ﴿النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾: «پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است، و همسران او مادران آنها [= مؤمنان] محسوب می شوند؛ و در کتاب خدا خویشاوندان نسبی بعضی اولی و سزاوارتر از برخی دیگر هستند»^۱

پرسیدم: این آیه شریفه درباره چه کسی نازل شده است؟

حضرت در پاسخ فرمودند: آیه شریفه در مورد پیشوایان و در شأن امام حسین علیه السلام و فرزندان آن حضرت نازل شده است، مابقی امر ولایت و امامت از همه مردم سزاوارتریم.

عرض کردم: آیا فرزندان جعفر در آن نصیبی دارند؟

فرمودند: خیر، راوی می گوید: من در مورد هر یک از فرزندان بنی عبدالمطلب پرسیدم و عرض کردم: آیا اینها نصیبی دارند؟ حضرت نسبت به همه آنها فرمودند: خیر، من فراموش کردم در مورد فرزندان امام حسن علیه السلام از حضرت سؤال کنم، دیگر بار که به محضر حضرت شرفیاب شدم، عرض کردم: آیا فرزندان امام حسن علیه السلام نصیبی در این امر دارند؟

فرمودند: خیر، ای اباعبدالله! هیچیک از اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله غیر از ما [امامان معصوم] در این امر نصیبی ندارند.

۵- ابي عليه السلام قال: حدثنا سعد بن عبدالله، عن محمد بن عيسى بن عبيد، عن حماد بن عيسى، عن عبدالعلي بن أعين، قال: سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول: إن الله عز وجل خص علياً عليه السلام بوصية رسول الله صلى الله عليه وآله و ما يصيبه له، فأقر الحسن و الحسين له بذلك، ثم وصيته للحسن و تسليم الحسين للحسن ذلك حتى أفضى الأمر إلى الحسين، لا ينازعه فيه أحد له من السابقة مثل ما له، و استحقها علي بن الحسين لقول الله عز وجل: ﴿و أولوا الأرحام بعضهم أولى ببعض في كتاب الله﴾ فلا تكون بعد علي بن الحسين إلا في الأعقاب و أعقاب الأعقاب.

حدیث پنجم

۳۸۶

پدرم عليه السلام فرمود: سعد بن عبدالله، از محمد بن عيسى بن عبيد، از حماد بن عيسى، از عبدالعلي بن أعين نقل کرده که وی می گوید: از امام صادق عليه السلام شنیدم که فرمودند: خداوند، علی عليه السلام را به عنوان وصی و جانشین آن حضرت انتخاب فرمود، و آنچه از پیامبر [اعم از اموال و ماترک و ودایع نبوت] بر جای ماند از آن علی عليه السلام گردید، و امام حسن و امام حسین عليه السلام نیز به این معنا اقرار نمودند، سپس علی عليه السلام وصیت کردند که ماترک آن حضرت به امام حسن عليه السلام انتقال یابد، امام حسین عليه السلام نیز آنها را به برادر بزرگوارش تحویل داد، و زمانی که امر ولایت و پیشوایی به امام حسین عليه السلام رسید، همه ماترک و ودائع به آن حضرت رسید و کسی با آن حضرت در این باره نزاعی نداشت، و بعد از آن حضرت، تمام اموال و ودائع به امام سجاد عليه السلام رسید، در نتیجه امر زعامت و پیشوایی امت به ایشان واگذار گردید، به دلیل آیه شریفه ﴿و أولوا الأرحام بعضهم أولى ببعض في كتاب الله﴾^۱ و پس از امام زین العابدین عليه السلام امر ولایت و ودایع امامت تنها در اعقاب آن حضرت جریان یافت.

این صفحه در اصل کتاب ناقص است



مرکز تحقیقات کتابخانه و اسناد ملی

این صفحه در اصل کتاب ناقص است



مرکز تحقیقات کتابخانه و اسناد ملی

[= مقصود سلطان عادل یعنی امام معصوم است] را که سلطنت کند نیافتم، مگر این که نام خودش و همچنین اسم پدرش در آن ثبت شده است، و از فرزندان امام حسن علیه السلام هیچ نامی در این کتاب نیافتم.



۸- أبي الله قال: حدثنا سعد بن عبد الله، عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن الحسين بن سعيد، عن حماد بن عيسى، عن إبراهيم بن عمر اليماني، عن أبي الطفيل، عن أبي جعفر عليه السلام، قال: قال رسول الله لأُمير المؤمنين عليه السلام: أكتب ما أُملي عليك. قال: يا نبي الله! أو تخاف عليّ النسيان؟

فقال: لست أخاف عليك النسيان، و قد دعوت الله لك أن يحفظك و لا ينسيك و لكن أكتب لشركائك. قال: فقلت: و من شركائي؟ يا نبي الله! قال: الأئمة من ولدك بهم تسقى أمتي الغيث، و بهم يستجاب دعائهم، و بهم يصرف الله عنهم البلاء، و بهم تنزل الرحمة من السماء، و هذا أولهم، و أومئ إلى الحسن، ثم أومئ بيده إلى الحسين، ثم قال: الأئمة من ولده.

حدیث هشتم

۳۸۹

پدرم علیه السلام از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد بن عيسى، از حسين بن سعيد، از حماد بن عيسى، از ابراهيم بن عمر يمانی، از ابو طفیل، از امام باقر علیه السلام نقل کرده که آن جناب فرمودند: رسول خدا صلی الله علیه و آله به امیر مؤمنان علیه السلام فرمودند: آنچه بر تو املاء می کنم

→ زهرا علیها السلام قرار داد تا تسلی بخش غمهای او و هم صحبت در تنهایی او باشد. فاطمه علیها السلام این مطلب را به علی علیه السلام بازگو نمود، حضرت فرمود: هرگاه احساس کردی که فرشته به حضورت آمد، و صدای او را شنیدی مرا باخبر کن، و از املاء جبرئیل و فرشتگان دیگر که امیر مؤمنان کاتب آنها بود، «مصحف فاطمه علیها السلام» فراهم آمد، که علی علیه السلام درباره آن فرمود: در این مصحف مسائل شرعی از حلال و حرام مطرح نیست، بلکه دانشی است از آنچه واقع شده و یا به وقوع خواهد پیوست. (فاطمه الزهراء، گفتار علامه امینی، ص ۷۲)



بنویس. امیر مؤمنان علیه السلام عرض کرد: ای رسول خدا! آیا بیم آن داری که سخنان شما را فراموش کنم؟

حضرت فرمودند: از فراموشی آن بر تو بیم ندارم! چه آن که از خدا خواسته‌ام تا توان و قدرت حفظ و ضبط تو را نگاه دارد، اما شرکاء خود را بنویس.

علی علیه السلام عرض کرد: ای پیامبر خدا! شریکان من چه کسانی هستند؟

حضرت فرمودند: امامان و پیشوایانی که از فرزند تو به وجود می‌آیند، [آنان در پیشگاه خدا از قدر و منزلتی خاص برخوردارند به گونه‌ای که] به واسطه آنان امت من از نعمت باران بهره‌مند می‌شوند و خواسته‌هایشان اجابت می‌گردد و بلا و آفت از آنها رفع می‌گردد و رحمت الهی از آسمان بر آنها نازل می‌شود، این شخص - به امام حسن علیه السلام اشاره کردند - نخستین امام و پیشوا - بعد از تو - می‌باشد، سپس بادت مبارک به امام حسین علیه السلام اشاره نمودند، آنگاه فرمودند: پیشوایان بعد از فرزندان او خواهند بود.

نخستین کسی که بر سر امامت می‌نشیند

۹- أبي بن ابي طالب قال: حدثنا محمد بن يحيى، عن محمد بن أحمد، عن علي بن محمد، عن القاسم بن محمد، عن سلمان بن داود المنقري، عن محمد بن يحيى، عن الحسين الواسطي، عن يونس بن عبد الرحمن، عن أبي فاختة، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: لا تكون الإمامة في أخوين بعد الحسن والحسين، وهي جارية في الأعقاب في عقب الحسين عليه السلام.



حدیث نهم



۳۹۰

پدرم علیه السلام از محمد بن یحیی، از محمد بن احمد، از علی بن محمد، از قاسم بن محمد، از سلمان بن داود منقری، از محمد بن یحیی، از حسین واسطی، از یونس بن عبد الرحمن، از ابوفاخته [= سعید بن حمران]، از امام صادق علیه السلام نقل کرده که ایشان فرمودند: پس از امام حسن و امام حسین علیه السلام امامت بین دو برادر واقع نشد، بلکه به فرزندان امام حسین انتقال یافت.

١٠- حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْبَرْقِيُّ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ جَدِّهِ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ مُحَمَّدَ بْنِ عِيسَى، عَنْ مُحَمَّدَ بْنِ أَبِي يَعْقُوبَ الْبَلْخِيِّ، قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ الرِّضَا عليه السلام قُلْتُ لَهُ:

لَأَيِّ عِلَّةٍ صَارَتْ الْإِمَامَةُ فِي وَلَدِ الْحُسَيْنِ دُونَ وَلَدِ الْحَسَنِ عليه السلام؟
قَالَ: لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ جَعَلَهَا فِي وَلَدِ الْحُسَيْنِ، وَلَمْ يَجْعَلَهَا فِي وَلَدِ الْحَسَنِ، وَاللَّهُ لَا يَسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ.

حديث دهم

(٣٩١)

علی بن احمد بن عبدالله برقی، از پدرش، از جدش، از احمد بن ابی عبدالله، از محمد بن عیسی، از محمد بن ابی یعقوب بلخی نقل کرده که وی می گوید: از امام رضا عليه السلام پرسیدم: به چه جهت امامت به فرزندان امام حسن عليه السلام انتقال نیافت؟ حضرت فرمودند: به دلیل این که خداوند امر امامت و پیشوایی را در میان فرزندان امام حسین عليه السلام قرار داد، نه فرزندان امام حسن عليه السلام، [خداوند این گونه صلاح دانسته و عمل نموده] از این رو، نمی توان از فعل خداوند پرسش نمود.

■

١١- حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ هَارُونَ الْهَاشِمِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ أَبِي الثَّلَاجِ، قَالَ: حَدَّثَنَا عِيسَى بْنُ مِهْرَانَ، قَالَ: حَدَّثَنَا مَنْذَرُ الشَّرَّاحِ، قَالَ: حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ عَلِيٍّ، قَالَ: أَخْبَرَنِي أُسْلَمُ بْنُ مَيْسَرَةَ الْعَجَلِيُّ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ، عَنْ مُعَاذِ بْنِ جَبَلٍ، أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ خَلَقَنِي وَعَلِيًّا وَفَاطِمَةَ وَالحَسَنَ وَالحُسَيْنَ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ الدُّنْيَا بِسَبْعَةِ آلَافِ عَامٍ.

قلت: فأين كنتم يا رسول الله؟ قال: قدام العرش نسبح الله تعالى ونحمده ونقدسّه ونمجّده.

قلت: على أيّ مثال؟ قال: أشباح نور حتّى إذا أراد الله عزّوجلّ أن يخلق صورنا



صیرنا عمود نور، ثم قذفنا في صلب آدم، ثم أخرجنا إلى أصلاب الآباء و أرحام الأمهات، و لا يصيينا نجس الشرك و لا سفاح الكفر، يسعد بنا قوم، و يشقى بنا آخرون، فلما صیرنا إلى صلب عبدالمطلب أخرج ذلك النور فشقه نصفين فجعل نصفه في عبدالله و نصفه في أبي طالب، ثم أخرج النصف الذي لي إلى آمنه، و النصف إلى فاطمة بنت أسد، فأخرجتني آمنه، و أخرجت فاطمة علياً، ثم أعاد عزوجل العمود إليّ فخرجت مني فاطمة، ثم أعاد عزوجل العمود إلى عليّ فخرج منه الحسن و الحسين يعني من النصفين جميعاً فما كان من نور عليّ فصار في ولد الحسن، و ما كان من نوري صار في ولد الحسين، فهو ينتقل في الأئمة من ولده إلى يوم القيامة.

حدیث یازدهم

(۳۹۲)

ابراهیم بن هارون هاشمی، از محمد بن احمد بن ابی ثلج، از عیسی بن مهران، از منذر اشراک، از اسماعیل بن علیه، از اسلم بن میسره عجللی، از انس بن مالک، از معاذ بن جبل^۱ نقل کرده که وی گفت: پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: خداوند هفت هزار سال پیش از آفرینش دنیا، من، علی، فاطمه، حسن و حسین را آفرید.

معاذ می گوید: عرض کردم: ای رسول خدا! پیش از آفرینش دنیا کجا بودید؟ فرمودند: پیشاپیش عرش، و همواره به تسبیح و تقدیس و تمجید خدای سبحان مشغول بودیم.

عرض کردم: به چه هیأتی بودید؟

۱. معاذ بن جبل بن عمرو بن اوس انصاری خزرجی سلمی، از یاران پیامبر ﷺ بود، وی در هیچده سالگی ایمان آورد و در عقبه دوّم شرکت کرد. وی از جمله افرادی بود که در بدو ورود رسول خدا ﷺ به مدینه بسیار فعالیت نمود. پیامبر وی را به حکومت یمن و حضرموت منصوب کرد، معاذ تا آخر عمر پیامبر در یمن بسر برد و چون ابوبکر به خلافت رسید به مدینه بازگشت، سپس با ابوعبیده جراح در جنگ شام شرکت کرد و بنا به نقل برخی در همان دیار - به سال ۱۸ هجری - به مرض طاعون از دنیا رفت. (معارف و معاریف، ج ۹، ص ۴۵۷)



فرمودند: به صورت اشباح و هاله هایی از نور، تا این که خداوند اراده کرد صورت ما را بیافریند، و ما را عمودی از نور ساخت و در صلب آدم قرار داد، سپس ما را به اصلاب پدران و ارحام مادرانمان درآورد، و هرگز پلشتی شرک و ناپاکی کفر به وجودمان راه نیافت، جمعی به وسیله ما سعادتمند، و گروهی دیگر تیره بخت می شوند.

هنگامی که خدای سبحان ما را به صلب عبدالمطلب وارد کرد، آن نور را بیرون آورد و به دو قسمت کرد، نیمی از آن را در صلب عبدالله، و نیمی دیگر را در صلب ابوطالب قرار داد، سپس آن بخشی که متعلق به من بود را به آمنه، و آن قسمت را که به علی تعلق داشت به فاطمه دختر بنت اسد انتقال داد، آنگاه آمنه مرا، و فاطمه علی را به دنیا آورد، سپس خدای سبحان آن عمود نور را به من بازگرداند و بدین سان فاطمه از همان نور به وجود آمد، آنگاه عمود نور را به علی دادم، و بدین ترتیب حسن و حسین از آن نور پدیدار گشتند، و آنچه از نور علی بود در فرزندان حسن، و آنچه از نور من بود در فرزندان حسین قرار گرفت و از همین نور که در فرزندان حسین بود، به پیشوایان و امامان بعدی انتقال یافت و تا روز واپسین ثابت خواهد ماند.



۱۲- حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ الْحَسَنِ الْقَطَّانُ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو سَعِيدٍ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ السَّكْرِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو عَبْدِ اللَّهِ مُحَمَّدُ بْنُ زَكَرِيَّا بْنُ دِينَارٍ الْغَلَابِيُّ الْبَصْرِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ حَاتِمٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا الرَّبِيعُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، قَالَ: وَقَعَ بَيْنِي وَبَيْنَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَسَنِ كَلَامٌ فِي الْإِمَامَةِ، فَقَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْحَسَنِ:

إِنَّ الْإِمَامَةَ فِي وَلَدِ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فَقُلْتُ: بَلْ هِيَ فِي وَلَدِ الْحُسَيْنِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، دُونَ وَلَدِ الْحَسَنِ، فَقَالَ لِي: وَكَيْفَ صَارَتْ فِي وَلَدِ الْحُسَيْنِ دُونَ الْحَسَنِ وَ هُمَا سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، وَ هُمَا فِي الْفَضْلِ سَوَاءٌ إِلَّا أَنَّ لِلْحَسَنِ عَلَى الْحُسَيْنِ فَضْلًا بِالْكِبَرِ، وَ كَانَ الْوَاجِبُ أَنْ تَكُونَ الْإِمَامَةُ إِذْنٌ فِي الْأَفْضَلِ؟

فَقُلْتُ لَهُ: إِنَّ مُوسَى وَ هَارُونَ كَانَا نَبِيَّيْنِ مَرْسَلَيْنِ، وَ كَانَ مُوسَى أَفْضَلَ مِنْ هَارُونَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ



فجعل الله عز وجل النبوة و الخلافة في ولد هارون دون ولد موسى، و كذلك جعل الله عز وجل الإمامة في ولد الحسين دون الحسن ليجري في هذه الأمة سنن من قبلها من الأمم حذو النعل بالنعل، فما أجبته في أمر موسى و هارون عليه السلام بشيء فهو جوابي في أمر الحسن و الحسين عليه السلام فانقطع، و دخلت على الصادق عليه السلام فلما بصري قال لي: أحسنت يا ربيع فيما كلمت به عبدالله بن الحسن ثبكت الله.

حدیث دوازدهم

۳۹۳

احمد بن حسن قطان، از ابوسعید حسن بن علی سکری، از ابو عبدالله محمد بن زکریا بن دینار غلابی بصری، از علی بن حاتم، از ربيع بن عبدالله نقل کرده که وی می گوید: درباره امامت بین من و عبدالله بن حسن مباحثه ای انجام گرفت، عبدالله بن حسن گفت: امامت در مورد فرزندان امام حسن و امام حسین علیه السلام هر دو جریان دارد! گفتم: نه، امامت - تا روز رستاخیز - فقط در مورد فرزندان امام حسین علیه السلام جاری می شود.

عبدالله بن حسن گفت: به چه دلیل امامت تنها در مورد فرزندان امام حسین علیه السلام باشد، نه امام حسن، با این که هر دو از جوانان و سروران اهل بهشت، و در فضل و کمال با هم برابرند، با این تفاوت که امام حسن علیه السلام نسبت به امام حسین علیه السلام به خاطر بزرگتر بودن افضل به شمار می آید، در این صورت واجب است امامت در افضل قرار داده شود! در پاسخ گفتم: موسی و هارون هر دو پیامبر بودند، با این که موسی علیه السلام افضل از هارون علیه السلام بود، خداوند نبوت و ولایت را در خاندان هارون قرار داد، همچنین خدای سبحان امامت را در فرزندان امام حسین علیه السلام قرار داد تا سنت های امت پیشین در این امت نیز جریان یابد، و همان پاسخی که تو درباره نبوت و خلافت موسی و هارون دادی، همان جواب در مورد امامت فرزندان امام حسین علیه السلام نیز خواهد بود.

آنگاه ربيع بن عبدالله می گوید: با چنین پاسخی، عبدالله بن حسن ساکت شد

و بحث پایان یافت. پس از این گفتگو و مباحثه، محضر امام صادق علیه السلام شرفیاب شدم تا چشم حضرت به من افتاد، فرمودند: ای ربیع! در این مباحثه، نیکو سخن گفتی و به شایستگی پاسخ دادی، همواره خداوند تو را [در راه دین] ثابت قدم گرداند.

باب ۱۵۷

العلة التي من أجلها لا يسع الأمة إلا معرفة الإمام بعد النبي صلى الله عليه وآله، و يسعهم أن لا يعرفوا الأئمة الذين كانوا قبله

۱- أخبرني علي بن حاتم رضي الله عنه فيما كتب إلي قال: أخبرني القاسم بن محمد، قال: حدثنا حمدان بن الحسن، قال: حدثنا الحسين بن الوليد، عن ابن بكير، عن حنان بن سدير، قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام:
لأي علة لم يسعنا إلا أن نعرف كل إمام بعد النبي صلى الله عليه وآله و يسعنا أن لا نعرف كل إمام قبل النبي صلى الله عليه وآله؟
قال: لاختلاف الشرائع.

باب صد و پنجاه و هفتم

سرّ این که چرا بر امت شناخت و معرفت امامان بعد از پیامبر واجب است، اما آگاهی و بینش نسبت به پیشوایان قبل از پیامبر صلى الله عليه وآله واجب نیست

حدیث اول

۳۹۴

علی بن حاتم رضي الله عنه در نامه‌ای برایم نوشت: قاسم بن محمد، از حمدان بن حسین، از حسین بن ولید، از حنان بن سدير نقل کرده که وی گفت: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: به چه دلیل برای ما لازم و واجب است که نسبت به امامان و پیشوایان بعد از

پیامبر ﷺ تحقیق نموده و در مورد آنها شناخت پیدا کنیم، اما این شناخت و آگاهی در مورد پیشوایان قبل از پیامبر ﷺ واجب و لازم نیست؟! حضرت فرمودند: پیش از پیامبر ﷺ، ادیان و شرائع فراوانی وجود داشته است؛ از این رو، شناخت همه مذاهب و معرفت یکایک آنها واجب نیست، [بلکه آگاهی و اطلاع اجمالی کافی خواهد بود].

باب ۱۵۸

الْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا سَارَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام
بِالْمَنْ وَالْكَفِّ وَ يَسِيرُ الْقَائِمُ بِالْبِسْطِ وَ السَّبِي

۱- اَبِي عليه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ عَيْسَى، عَنْ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ فَضَّالٍ، عَنْ ثَعْلَبَةَ بْنِ مَيْمُونٍ، عَنْ الْحَسَنِ بْنِ هَارُونَ، قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام جَالِسًا فَسَأَلَهُ الْمَعْلَى بْنُ خَنْسٍ أَيْسِرَ الْقَائِمِ بِخِلَافِ سِيرَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ؟ فَقَالَ: نَعَمْ، وَ ذَلِكَ أَنَّ عَلِيًّا عليه السلام سَارَ فِيهِمُ بِالْمَنْ وَ الْكَفِّ؛ لِأَنَّهُ عَلِمَ أَنَّ شِيعَتَهُ سَيُظْهِرُ عَلَيْهِمُ عَدُوَّهُمْ مِنْ بَعْدِهِ، وَ أَنَّ الْقَائِمَ عليه السلام إِذَا قَامَ سَارَ فِيهِمُ بِالْبِسْطِ وَ السَّبِي، وَ ذَلِكَ أَنَّهُ يَعْلَمُ أَنَّ شِيعَتَهُ لَنْ يَظْهِرَ عَلَيْهِمْ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا.

باب صد و پنجاه و هشتم

سرّ این که چرا شیوه امیرمؤمنان عليه السلام درباره اسیران این گونه بود که آنان را آزاد می ساخت، اما امام عصر عليه السلام شیوه دیگری خواهند داشت

فضال، از ثعلبة بن میمون، از حسن بن هارون نقل کرده که وی گفت: محضر امام صادق علیه السلام بودم: معلى بن خنيس از آن حضرت پرسید: آیا شیوه حضرت قائم علیه السلام بر خلاف سیره امیر مؤمنان علیه السلام است؟

حضرت فرمودند: آری، زیرا علی علیه السلام نسبت به اسیران این گونه بود که بر آنها منت می نهاد و آزادشان می کرد [و از کشتن آنها صرف نظر می کرد]؛ زیرا آن حضرت به خوبی می دانست که دشمنان و مخالفان به زودی بر شیعیان چیره خواهند گشت [و هر رفتاری که آن حضرت نسبت به اسیران داشتند، دشمنان و مخالفان نیز همان شیوه را انتخاب می کردند، از این رو با آنها مدارا می کرد]، اما زمانی که امام مهدی علیه السلام قیام کنند، از قدرت و نفوذ لازم برخوردار بوده، لذا نسبت به دشمنان برخورد خواهند کرد؛ زیرا امام علیه السلام می دانند که هرگز دشمنان بر شیعیان چیره نخواهند شد.^۱

باب ۱۵۹

العلة التي من أجلها صالح الحسن بن علي صلوات الله عليه

معاوية بن أبي سفيان وداهنه و لم يجاهده

۱- أبي عليه السلام قال: حدثنا سعد بن عبدالله، عن أحمد بن أبي عبدالله، عن ابن فضال، عن

۱. در کتابهای معروفی همچون «ارشاد مفید» و «روضه کافی» و «إكمال الدين صدوق» و «تفسير قمی» آمده است: امام صادق علیه السلام در تفسیر این آیه شریفه «إِنْ نَشَأْ نُزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةٌ فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ»: «اگر اراده کنیم، از آسمان بر آنان آیه ای نازل می کنیم که گردن هایشان در برابر آن خاضع گردد!» فرمودند: «منظور طغیانگران بنی امیه هستند که به هنگام قیام مهدی علیه السلام آیه آسمانی می بینند و در برابر آن ناچار به تسلیم می شوند». (نور الثقلین، ج ۴، ص ۴۷) منظور از این روایات، بیان مصداقی از مفهوم وسیع آیه است که سرانجام به هنگام ظهور مهدی علیه السلام رهبر حکومت جهانی، تمام حکومت های ظلم و پیداد که خط «بنی امیه» را ادامه می دهند به حکم اجبار در برابر قدرت حضرت مهدی علیه السلام و حمایت های الهی او سر تسلیم فرود می آورند. (تفسیر نمونه، ج ۱۵، ص ۲۱۲)



ثعلبة، عن عمر بن أبي نصر، عن سدير، قال: قال أبو جعفر عليه السلام و معنا ابني: يا سدير! اذكر لنا أمرک الذي أنت عليه، فإن كان فيه إغراق کفناک عنه، و إن كان مقصراً أرشدناک! قال: فذهبت أن أتکلم فقال أبو جعفر عليه السلام: أمسک حتى أكفيک أن العلم الذي وضع رسول الله صلى الله عليه وآله عند علي عليه السلام من عرفه کان مؤمناً، و من جحدہ کان کافراً، ثم کان من بعده الحسن عليه السلام.

قلت: كيف يكون بذلك المنزلة، و قد کان منه ما کان دفعها إلى معاوية؟
فقال: اسکت؛ فإنه أعلم بما صنع، لولا ما صنع لکان أمر عظیم.

باب صد و پنجاه و نهم

علل و عوامل صلح امام حسن عليه السلام با معاوية بن ابی سفیان

حدیث اول

۳۹۶

پدرم عليه السلام از سعد بن عبدالله، از احمد بن ابی عبدالله، از ابن فضال، از ثعلبه، از عمر بن ابی نصر، از سدير نقل کرده که وی گفت: به همراه فرزندم در محضر امام باقر عليه السلام بودیم، حضرت فرمودند: ایمان و باوری که بر آن استوار هستی و به آن اعتقاد داری برای ما بیان کن تا اگر راه اغراق و مبالغه را پیش گرفته‌ای تو را از آن باز دارم، و چنانچه در مسیر ایمان و اعتقاد دچار کاستی گشتی، هدایت و ارشادت کنم.
سدير می‌گوید: همین که خواستم سخنی بگویم، امام عليه السلام فرمودند: اندکی تأمل کن تا تو را کفایت کنم، علم و دانشی که رسول خدا صلى الله عليه وآله به علی عليه السلام داد، اگر کسی آن را بداند و بشناسد از اهل ایمان به شمار می‌آید، و چنانچه منکر گردد، کافر است، بعد از علی عليه السلام امام حسن عليه السلام است.

عرض کردم: چگونه وی از نظر مقام و منزلت با علی عليه السلام برابر است، در حالی که امور خلافت را به معاویه واگذار کرد؟!



حضرت فرمودند: [در مورد چیزی که نمی دانی] ساکت باش! آن بزرگوار نسبت به آنچه انجام داد، داناتر بود، و اگر چنین رفتار نمی کرد، حادثه بزرگی رخ می داد.^۱



۲- حَدَّثَنَا عَلِي بن أَحْمَد بن مُحَمَّد رحمه الله قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّد بن موسى بن داود الدَّقَاق، قَالَ: حَدَّثَنَا الحسن بن أَحْمَد بن الليث، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّد بن حميد، قَالَ: حَدَّثَنَا يحيى بن أبي بكير، قَالَ: حَدَّثَنَا أبو العلاء الخفاف، عن أبي سعيد عقيصا، قَالَ: قلت للحسن بن علي بن أبي طالب: يا بن رسول الله! لم داهنت معاوية و صالحته و قد علمت أَنَّ الحقَّ لك دونه، و أَنَّ معاوية ضالَّ باغ؟

فقال: يا أبا سعيد! ألسنت حجة الله تعالى ذكره على خلقه، و إماماً عليهم بعد أبي عليه السلام؟ قلت: بلى. قال: ألسنت الذي قال رسول الله صلى الله عليه وآله لي و لأخي: الحسن و الحسين إمامان قاما أو قعدا؟ قلت: بلى.



قال: فأنا إذن إمام لو قمت و أنا إمام إذا لو قعدت، يا أبا سعيد! علّة مصالحتي لمعاوية علّة مصالحة رسول الله صلى الله عليه وآله لبني ضمرة و بني أشجع، و لأهل مكّة حين انصرف من الحديبية، أولئك كفّار بالتنزيل، و معاوية و أصحابه كفّار بالتأويل. يا أبا سعيد! إذا كنت إماماً من قبل الله تعالى ذكره لم يجب أن يسفه رأيي فيما أتيت من مهادنة أو

۱. ابن اثیر روایت کرده که: امام حسن رضی الله عنه بعد از حمد خداوند فرمود: به خدا سوگند! ما را از جهاد با اهل شام باز نداشته شکمی و نه ندامتی، همانا با اهل شام پیکار می کردیم در حال سلامتی از اختلاف و دشمنی، و صبر و شکیبایی، پس سلامتی به دشمنی، و صبر به ناشکیبی تبدیل شد. به هنگام رفتن به صفین، دین شما پیشاپیش دنیای شما بود، اما امروز دنیای شما جلوی دین شما است!

آگاه باشید! که ما برای شما همچنان هستیم که بودیم، و شما برای ما آن چنان که بودید نیستید! امام رضی الله عنه در پایان خطبه فرمود: معاویه ما را به امری فراخوانده که در آن عزّت و انصاف و عدالت نیست، اگر آماده فداکاری و جانبازی هستید پیشنهاد او را رد می کنیم، و او را با شمشیر برای محاکمه به سوی خدا می فرستیم، و اگر این زندگی دنیا را می خواهید، رضای شما را می گیریم، مردم از هر سو فریاد زدند: ما را باقی بدار! پس چون او را تنها گذاردند، صلح کرد. (اسد الغابه، ج ۲، ص ۱۳)

محاربة، و إن كان وجه الحكمة فيما أتته ملتبساً، ألا ترى الخضر عليه السلام لما خرق السفينة، و قتل الغلام، و أقام الجدار سخط موسى عليه السلام فعله لاشتباه وجه الحكمة عليه، حتى أخبره فرضي، هكذا أنا، سخطتم عليّ بجهلكم بوجه الحكمة فيه، و لولا ما أتيت لما ترك من شيعتنا على وجه الأرض أحد إلا قتل.

حدیث دوم

۳۹۷

علی بن احمد بن محمد رحمته الله از محمد بن موسی بن داود دقاق، از حسن بن احمد بن لیث، از محمد بن حمید، از یحیی بن ابی بکر، از ابوالعلا خفاف، از ابی عقیصا نقل کرده که وی گفت: به امام حسن عليه السلام عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! به چه دلیل با معاویه صلح کردید، در حالی که می دانستید، خلافت حق شماست نه او، و معاویه گمراه و ستمکار است؟! حضرت فرمودند: آیا من بعد از پدرم، حجّت خدا بر مردم و پیشوای آنان نیستم؟

عرض کردم: آری، فرمودند: پس من امام هستم، چه قیام کنم و چه صلح کنم. ای اباسعید! به همان دلیلی که رسول خدا صلی الله علیه و آله با بنی ضمیره و بنی أشجع و با اهل مکه به هنگام بازگشت از حدیبیه صلح کردند، من نیز با معاویه صلح کردم، کسانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله با آنها صلح کردند به نصّ قرآن کافر بودند، و معاویه و یارانش به موجب تأویل قرآن کافر می باشند.

ای اباسعید! وقتی من از طرف خدا پیشوا و امام باشم، نباید رأی و نظرم را نادیده بگیری و آنچه را انجام داده ام - چه صلح و سازش و چه جنگ و پیکار - لازم است که با تمام وجود بپذیری، گر چه حکمت عملکرد من برای تو پوشیده باشد، مگر نمی بینی وقتی حضرت خضر عليه السلام کشتی را معیوب نمود و آن جوان را کشت و دیوار را تعمیر کرد، حضرت موسی عليه السلام از این عمل به شدّت ناراحت شد، و علّت خشم موسی عليه السلام



این بود که حکمت کارهای خضر بر او پوشیده و مخفی بود تا این که خضر علیه السلام حکمت ماجر را بازگو کرد و موسی فهمید سخت در اشتباه بوده است، رفتار و نحوه برخورد من با معاویه نیز همین گونه است و چون حکمت این ماجر برای شما پوشیده و پنهان است، سخت خشمناک هستید، و اگر من غیر از این عمل می کردم، حتی یک نفر از شیعیان و محبتان ما روی زمین باقی نمی ماند.^۱

قال محمد بن علي مصنف هذا الكتاب: قد ذكر محمد بن بحر الشيباني رحمته الله في كتابه المعروف بكتاب «الفروق بين الأباطيل والحقوق» في معنى موادة الحسن بن

۱. ... چون امام حسن علیه السلام در «مدائن» به منظور آزمایش اصحاب خود که آیا مطیع و منقاد امام خود هستند خطبه ای ایراد می کند و در آن می فرماید: باید بدانید که وظیفه شما تسلیم در برابر دستور و فرمان من است، جمعی از آنها با کمال جسارت می گویند: معلوم می شود که تو خیال صلح با معاویه را در سرداری! تو همانند پدرت کافر شدی و شروع کردند شعار «کفر الرجل» را سر دادن و در این حال به دسیسه خوارج یا جاسوسان معاویه در لشکر امام شایع شد که «قیس بن سعد بن عباده» - که یکی از سرداران لشکر امام حسن علیه السلام بود - به همراه «عبید الله بن عباس» جهت جلوگیری معاویه از ورود به عراق رفته بود کشته شده، و این نیز موجب دلسردی برخی و گستاخی بعضی دیگر شد و کار به جایی رسید که جمعیت به خیمه حضرت یورش برده، اسباب امام را تاراج نموده و سجداده از زیر پا، و عبا از دوش حضرت کشیدند و چون حضرت از آنجا حرکت کرد مردی به نام «جراح بن سنان» خنجر بی به ران حضرت زد که سخت مجروح گشت، امام را به خانه «سعید بن مسعود ثقفی» که عامل امیر مؤمنان علیه السلام در مدائن بود بردند و زخم حضرت را معالجه کردند.

امام علیه السلام در همان روزها شنید که عده ای از سران قبائل عراق به معاویه نامه نوشته اند که ما تسلیم تو هستیم، به آسودگی خاطر به عراق بیا، ما حسن را دست بسته به تو تسلیم خواهیم کرد! از آن سو معاویه سردار لشکر امام حسن «عبید الله بن عباس» را به پانصد هزار درهم خرید و او به معاویه پیوست و «قیس بن سعد» ماجر را برای امام علیه السلام نوشت. معاویه که همه این امور را زیر نظر داشت به حضرت نامه ای نوشت و از آن حضرت درخواست صلح کرد و چون نامه معاویه به امام رسید، حضرت دید اگر صلح نکند به زودی اصحابش به جز تعداد اندکی از خاصان، از دور او پراکنده می شوند و او را تنها می گذارند و خود با این گروه اندک به قتل می رسد، ضعفای شیعه نیز به دست درخیمان سپاه معاویه تار و مار می گردند و در نتیجه خط اصيل اسلام که خط تشیع است به طور کلی محو و نابود خواهد شد، به ناچار با معاویه صلح کردند. (معارف و معاریف، ج ۴، ص ۵۰۶)



علي بن أبي طالب عليه السلام لمعاوية، فذكر سؤال سائل عن تفسير حديث يوسف بن مازن الراشي في هذا المعنى، و الجواب عنه، و هو الذي رواه أبو بكر محمد بن الحسن بن أسحاق بن خزيمة النيسابوري، قال: حدثنا أبو طالب زيد بن أحزم، قال: حدثنا أبو داود، قال: حدثنا القاسم بن الفضل، قال: حدثنا يوسف بن مازن الراشي، قال:

بايع الحسن بن علي صلوات الله عليه معاوية على أن لا يسميه أمير المؤمنين و لا يقيم عنده شهادة، و على أن لا يتعقب على شيعة علي شيئاً، و على أن يفرق في أولاد من قتل مع أبيه يوم الجمل، و أولاد من قتل مع أبيه بصفين ألف ألف درهم، و أن يجعل ذلك من خراج دار أجرد^١، قال: ما أطف حيلة الحسن صلوات الله عليه هذه في إسقاطه إياه عن إمرة^٢ المؤمنين، قال يوسف: فسمعت القاسم بن محيصة يقول: ما وفي معاوية للحسن بن علي صلوات الله عليه بشيء عاهده عليه، و إنني قرأت كتاب الحسن عليه السلام إلى معاوية يعد عليه ذنوبه إليه و إلى شيعة علي عليه السلام فبدأ بذكر عبدالله بن يحيى الحضرمي و من قتلهم معه.

فنقول رحمك الله، إن ما قال يوسف بن مازن من أمر الحسن عليه السلام و معاوية عند أهل التمييز و التحصيل تسمى المهادنة و المعاهدة، ألا ترى كيف يقول: ما وفي معاوية للحسن بن علي عليه السلام بشيء عاهده عليه و هادنه، و لم يقل بشيء بايعه عليه، و المبايعة على ما يدعيه المدعون على الشرائط التي ذكرناها، ثم لم يف بها لم يلزم الحسن عليه السلام، و أشد ما هيهنا من الحجّة على الخصوم معاهدته إياه أن لا يسميه أمير المؤمنين، و الحسن عليه السلام عند نفسه لا محالة مؤمن، فعاهده أن لا يكون عليه أميراً إذا الأمير هو الذي يأمر فيؤتمر له، فاحتال الحسن صلوات الله عليه لا سقاط الايتمار لمعاوية إذا أمره أمراً على نفسه، و الأمير هو الذي أمره مأمور من فوقه فدلّ على أن الله عز وجلّ لم يؤمره

١. ولاية بفارس.

٢. الإمرة بالكسر: الإمارة.

این صفحه در اصل کتاب ناقص است



مرکز تحقیقات کتابخانه و اسناد ملی

این صفحه در اصل کتاب ناقص است



مرکز تحقیقات کتابخانه و اسناد ملی

واقعه‌ای که بین امام حسن علیه السلام و معاویه صورت گرفت - و یوسف بن مازن آن را نقل کرد - از نظر اهل تحقیق و صاحبان تشخیص، مهاده [= صلح و توافق] و معاهده [= پیمان و تعهد بستن] نامیده می‌شود نه مبايعه [بیعت کردن]، و شاهد بر این سخن، عبارتی است که یوسف از قاسم بن محبمه نقل کرده و گفته است: معاویه نسبت به آنچه با امام حسن علیه السلام معاهده و مهاده نمود، وفا نکرد. وی از واژه «عاهده علیه» و «هاده» استفاده کرد، نه از واژه «بايعه علیه».

بنابراین مشخص است که جریان واقع میان امام حسن علیه السلام و معاویه، بیعت نبود، و به فرض این که «بیعت» باشد و ادعای کسانی که این امر را «بیعت» نام نهاده‌اند بپذیریم، در پاسخ می‌گوییم: این مبايعه با در نظر گرفتن شرایطی صورت گرفته بود، و چون معاویه نسبت به مفاد آنها وفا نکرد، تعهد نسبت به آن برای امام علیه السلام الزام آور نبود. و محکم‌ترین دلیل و برهان که می‌توان در این خصوص [امام حسن علیه السلام با معاویه بیعت نکرد و بر او لازم نبود که به مفاد آن عمل کند] اقامه نمود آن است که امام علیه السلام در ضمن معاهده شرط کردند که معاویه خود را امیر مؤمنان نخواند، بی تردید امام علیه السلام از نظر معاویه، مؤمن بود و بر اساس شرط مزبور که معاویه نیز آن را پذیرفت، حق نداشت خود را امیر امام حسن علیه السلام بداند؛ زیرا امیر کسی است که وقتی فرمان داد، مأمور باید از دستور وی اطاعت کند، ولی امام علیه السلام و جوب اطاعت امر معاویه را از خود ساقط کرد.

دیگر از دلایلی که معاویه، امیر نبوده این است که: «امیر» به کسی گفته می‌شود که شخصیت بالاتر و برتر که خود از مقام بالاتری مأمور است وی را به عنوان «امیر» نصب کرده باشد، و بدیهی است که نه خدا و نه رسولش، معاویه را بر امام حسن علیه السلام امیر نکرده‌اند، و دلیل بر سلب این عنوان از معاویه، فرمایش رسول خدا است که فرمودند: «لا یلین مفاء علی مقی»؛ غنیمت گرفته شده بر غنیمت گیرنده ولایتی ندارد.



مقصود این است که: قبیله «هوازن» که به دست مهاجران و انصار اسیر گشتند، حکم فیئ و غنیمت بر آنان اجرا گردید، اما با وساطت و خیرخواهی پیامبر ﷺ قبیله مزبور همگی آزاد شدند، در نتیجه قبیله هوازن آزاد شده گروه مهاجر و انصارند که با لطف پیامبر ﷺ این آزادی صورت گرفت و این کمک پیامبر به پاس داشت حق شیرخوارگی بود که افراد قبیله بنی سعد که در میان قبیله هوازن بودند بر پیامبر ﷺ داشتند.^۱

و حکم کفار قریش و مشرکان مکه - بعد از این که به اسارت مسلمانان در آمدند - حکم قبیله هوازن را دارند و چون مسلمانان آنان را آزاد کردند در ولایت مسلمین در آمدند،^۲

۱. پس از فتح مکه، همه قبائل عرب از پیامبر ﷺ اطاعت کردند، مگر دو قبیله «هوازن» و «ثقیف» که حاضر نشدند در برابر نیروی توحید و اسلام تسلیم گردند و با هم پیمان بستند که با پیامبر ﷺ بجنگند، «مالک بن عوف نصری» که از سران قبائل هوازن بود به تجهیز لشکر پرداخت و از قبیله بنی سعد - همان قبیله‌ای که رسول خدا ﷺ دوران کودکی خود را در میان آنها گذراند - کمک خواست، آنها گفتند: محمد ﷺ رضیع ما است اما مالک بن عوف جمعی از آنان را برای نبرد با رسول خدا ﷺ با خود همراه ساخت و در منطقه‌ای به نام «حنین» - نزدیکی طائف - جنگ سختی میان آنها و ارتش اسلام به وقوع پیوست، در این جنگ تعداد زیادی از مسلمانان کشته شدند و سرانجام جنگ به نفع مسلمانان به پایان رسید، دشمن با دادن شش هزار اسیر، بیست و چهار هزار شتر و چهل هزار گوسفند و چهل هزار وقیه [= هر وقیه حدود ۲۱۳ گرم] نقره، پا به فرار نهادند، در میان اسیران، «شیماء» - دختر حلیمه که خواهر رضاعی پیامبر بود - به چشم می‌خورد، حضرت به شفاعت شیماء و حرمت رعایت حق شیرخوارگی از حق خود گذشتند و اسیران را آزاد کردند، مسلمانان نیز به خاطر پیامبر از حق خود چشم پوشی کرده و آنها را آزاد کردند. (فروع ابدیت، ج ۲، ص ۷۴۲)

۲. پس از آن که رسول خدا ﷺ مکه را فتح نمود، صدای دلتواز و روح پرور فاتح مکه در فضا طنین انداز شد و با همان جمله‌ای که بیست سال پیش دعوت آسمانی خود را با آن آغاز کرده بود، سخن خویش را آغاز کرد و فرمود: «لا إله إلا الله وحده لا شریک له، صدق وعده و نصر عبده و هزم الأحزاب وحده».

آنگاه برای آن که خیال قریش را از هر گونه انتقامی که فکر می‌کردند آزاد سازد، فرمود: «ما ذا تقولون و ما ذا تظنون؟ - درباره من چه می‌گوئید و چه فکر می‌کنید؟». آنان که سخت تحت تأثیر قدرت و عظمت پیامبر اسلام قرار گرفته بودند با زبانی تضرع آمیز و یوزش طلبانه گفتند: «نقول خیراً



پس کسی را که پیامبر اکرم ﷺ بر آنها امیر نموده، او امیر است، و تعیین امیر بر ایشان در واقع تأمیر [= امارت و حکومت دادن، امیر قرار دادن] از طرف خدا و رسولش محسوب می‌گردد.

گاه تأمیر از طرف مردم صورت می‌گیرد، چنانچه در غیر معاویه گفته‌اند: اَمْتُ اتَّفَاقَ نَظَرٍ پیداکردند و اجماع نمودند که مثلاً فلان کس و فلان شخص را بر خود امیر سازند، این نوع تعیین امیر نیز، تأمیر نامیده می‌شود، با این تفاوت که این گونه تعیین امیر، از طرف خدا و رسولش نبوده بلکه از طرف مردم صورت گرفته است.

حال اگر تعیین امیر [= تأمیر] از مصادیق موارد بالا نباشد، یعنی نه از جانب خدا، و نه از طرف رسول خدا، و نه از سوی مؤمنان باشد، چنین موردی تأمیر از ناحیه خود شخص نخواهد بود، مانند تعیین معاویه بر امارت و حکومت؛ زیرا خدا و رسولش او را تعیین نکردند، و همچنین مؤمنان نیز او را به امارت انتخاب نکردند و خود امام حسن (علیه السلام) - که یکی از افراد مؤمن است - او را بر خود امیر نساخته؛ زیرا در ضمن

→ و نَظَرٌ خَیْرًا، أَخَ کریم و ابن أَخ کریم و قد قدرت! ما جز خیر و خوبی درباره تو چیزی نمی‌گوییم و جز خیر و نیکی گمانی به تو نمی‌بریم! تو برادری مهربان و کریم و برادرزاده «و فامیل» بزرگوار ما هستی که اکنون همه گونه قدرت در اختیار توست!.

آنگاه حضرت با لحنی زیبا فرمود: «فَإِنِّي أَقُولُ لَكُمْ مَا قَالَ أَخِي يُوسُفُ: لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ: همان سخنی را به شما می‌گویم که برادرم یوسف (آنگاه که برادران او را شناختند) گفت: امروز ملامتی بر شما نیست، خدایتان بیامرزد که او مهربان‌ترین مهربانان است». آنگاه افزود: «همانا شما مردمانی بودید که پیامبر خود را تکذیب کردید و او را از شهر و دیارش آواره ساختید، و به این مقدار نیز راضی نشدید تا آن جا که در دیگر نقاط نیز به جنگ من آمدید!». این سخنان دیگر بار برخی دل‌ها را مضطرب ساخت که شاید پیامبر بخواهد تلافی کند، اما رسول خدا ﷺ برای رفع این نگرانی، بدون درنگ فرمود: «فَاذْهَبُوا فَأَنْتُمْ الطَّلَاقُ! بروید که همه آزادید!». حضرت می‌توانستند آنان را اسیر ساخته و بکشند؛ زیرا فتح مکه با قهر و به اصطلاح «عُنُوَّة» صورت گرفته بود، اما این کار را نکردند و بر آنها مَنّت نهاده و فرمود: «أَنْتُمْ الطَّلَاقُ» و در میان آنها معاویه بن ابوسفیان بود، پس وی در ولایت امام مسلمین درآمد، حال چگونه می‌تواند بر او و مؤمنان امیر باشد؟!.



معاهده شرط کردند که معاویه خود را امیر مؤمنان نخواند، از این رو، بر امام علیه السلام لازم نبود آنچه معاویه فرمان می داد، ملتزم باشند؛ به دلیل این که امام علیه السلام خود را از گرفتن بیعت مؤمنان با معاویه خلاص کردند، و وقتی خود آن بزرگوار با معاویه بیعت نکردند و امیری او را تصدیق ننمودند، به طور قطع مؤمنان واقعی نیز با وی بیعت نکردند و او را به عنوان «امیر» به رسمیت نشناختند.

دلیل دیگر بر سلب امارت از معاویه آن است که مؤمنان جامعه به امیری و وجوب اطاعتش اعتقادی نداشتند، بلکه امام علیه السلام را رهبر و فرمانروای نیکان و قاتل فاجران و بدکاران می دانستند، چنان که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در شأن علی علیه السلام فرمودند: علی، امیر مؤمنان و فرمانروای نیک سیرتان و دشمن بدکاران و دیوسیرتان است.

بنابراین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در این کلام به این نکته پرمحتوا و عمیق اشاره فرمودند که: اطاعت نیکان از غیر نیکان شایسته نیست.

مرکز تحقیقات اسلامی

هكذا يقتضي مراد رسول الله صلی الله علیه و آله و لو لم يشترط الحسن بن علي علیه السلام على معاوية هذه الشروط و سمّاه أمير المؤمنين، و قد قال النبي صلی الله علیه و آله: قریش ائمة الناس أبرارها لأبرارها و فجّارها لفجّارها، و كلّ من اعتقد من قریش أن معاوية إمامه بحقيقة الإمامة من الله عزّوجلّ اعتقد الائتمار له وجوباً عليه فقد اعتقد وجوب اتخاذ مال الله دولا، و عبادة خولا، و دینه دخلا، و ترک أمر الله إیّاه إن کان مؤمناً، فقد أمر الله عزّوجلّ المؤمنين بالتعاون على البرّ و التقوی فقال: ﴿و تعاونوا على البرّ و التقوی و لا تعاونوا على الإثم و العدوان﴾.

فإن کان اتخاذ مال الله دولا، و عبادة خولا، و دین الله دخلا من البرّ و التقوی جاز على تأویلك من اتّخذة إماماً و أمره على نفسه كما ترون التأمیر على العباد، و من اعتقد أن قهر مال الله على ما يقهر عليه و قهر دین الله على ما یسأم و أهل دین الله على ما یسأمون هو بقهر من اتّخذهم خولا، أن لله من قبله مديلاً في تخلص المال من الدول، و الدین من الدغل، و العباد من الخول علم و سلم، و من أمن و اتقى إن البر



مقهور في يد الفاجر، و الأبرار مقهورون في أيدي الفجّار بتعاونهم مع الفجار على الإثم و العدوان المزجور عنه، المأمور بضده و خلافه و منافيه.

و قد سئل الثوري السّفيان عن العدوان ما هو؟ فقال: هو أن ينقل صدقة بانقيا إلى الحيرة فتفرق في أهل السهام بالحيرة و بيانقيا أهل السهام و أنا أقسم بالله قسماً باراً أن حراسة سفيان، و معاوية بن مرّة، و مالك بن معول، و خيثمة بن عبد الرحمن خشبة زيد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب عليه السلام بكناس الكوفة بأمر هشام بن عبد الملك من العدوان الذي زجر الله عزّ وجلّ عنه، و أن حراسة من سمّيتهم بخشبة زيد رضوان الله عليه الداعية بنقل صدقة بانقيا إلى الحيرة.

فإن عذر عاذر عمن سمّيتهم بالعجز عن نصر البرّ الذي هو الإمام من قبل الله عزّ وجلّ الذي فرض طاعته على العباد، على الفاجر الذي تأمر بإعانة الفجر إيّاه. قلنا: لعمرى أن العاجز معذور فيما عجز عنه، ولكن ليس الجاهل بمعذور في ترك الطلب في ما فرض الله عزّ وجلّ عليه، و إيجابه على نفسه فرض طاعته و طاعة رسوله و طاعة أولى الأمر، و بأنّه لا يجوز أن يكون سريرة ولاة الأمر بخلاف علانيتهم كما لم يجز أن يكون سريرة النبي الذي هو أصل ولاة الأمر و هم فرعه بخلاف علانيته، و أن الله تعالى العالم بالسرائر و الضمائر، و المطلع على ما في صدور العباد لم يكل علم ما لم يعلمه العباد إلى العباد جلّ و عزّ عن تكليف العباد ما ليس في وسعهم و طوقهم، إذ ذاك ظلم من المكلف و عبث منه و أنّه لا يجوز أن يجعل جلّ و تقدّس اختيار من يستوي سريرته بعلانيته و من لا يجوز ارتكاب الكبائر الموبقة و الغضب و الظلم منه إلى من لا يعلم السرائر و الضمائر، فلا يسع أحداً جهل هذه الأشياء، و إن وسع العاجز بعجزه ترك ما يعجز عنه، فإنّه لا يسعه الجهل بالإمام البرّ الذي هو إمام الأبرار، و العاجز بعجزه معذور، و الجاهل غير معذور، فلا يجوز أن لا يكون للأبرار إمام و إن كان مقهوراً في قهر الفاجر و الفجّار، فمتى لم يكن للبرّ إمام برّ قاهر أو مقهور فمات ميتة جاهليّة إذا مات و ليس يعرف إمامه.



دنباله سخنان مصنف پیرامون صلح امام حسن علیه السلام

مقصود رسول خدا صلی الله علیه و آله از حدیث «لَا يَلِيَنَّ مَفَاءَ عَلِيٍّ مَفِيئٌ» همین معنایی است که بیان شد، گرچه امام حسن علیه السلام شروط یاد شده را هم در معاهده نمی آورند و معاویه را امیرالمؤمنین می نامیدند. حال اگر کسی از اهل قریش به کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله استناد کند که فرمودند: قریش پیشوایان مردم هستند، افراد شایسته و نیک کردار پیشوای نیک کرداران، و بدکاران آنها پیشوا و رهبر بدکاران می باشند، و بر این اعتقاد و باور باشد که معاویه، پیشوا و رهبر اوست، و پیشوایی و امامت او از سوی خداست و در نتیجه اطاعتش واجب می باشد!

لازمه تفکر یاد شده این است که باید معتقد باشد: مال و حق الهی دست به دست گشته و هر کسی در آن بدون در نظر گرفتن صلاحیت تصرف کرده و بندگان، برده و خدمتکار دیگران شده، و دین خدا دستخوش تغییر گشته و تباه گردد؛^۱ زیرا حکومت جابرانه معاویه این سه ویژگی را داشت و اصول خلافتش بدین شیوه بود، در حالی که چنین اعتقادی فاسد و باطل است، به علاوه شخصی که دارای چنین اعتقاد و باوری باشد، اگر از اهل ایمان است، بی تردید از دستور و فرمان الهی سرباز زده؛ زیرا خدای سبحان در قرآن خطاب به مؤمنان می فرماید: ﴿...وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ...﴾: «و (همواره) در راه نیکی و پرهیزکاری با هم تعاون کنید! و (هرگز) در راه گناه و تعدی همکاری ننمایید».^۲

حال اگر چنین شخصی بر این باور و اعتقاد باشد که مال خدا و حق الهی دست به دست گشته و هر کسی بدون در نظر گرفتن صلاحیت در آن تصرف نماید و بندگان را زیر دست و برده قرار دهد و دین خدا را بازیچه قرار دهد و مایه تباهی و فساد آن

۱. واژه «دُول» جمع دولة است، یعنی آنچه دست به دست می گردد، و «خَوَل» به معنای برده و خدمتکار، و «دَخَلَ» به معنای فساد و عیب و آنچه مایه تباهی و فساد باشد.

۲. سوره مائده، آیه ۲.



گردد و این امور را از مصادیق «بر و تقوی» دانسته و ادعا کند که از او امر الهی سرپیچی نکرده، لازمه این اعتقاد آن است که رهبر قرار دادن معاویه و امیر دانستن او را بر نفس خویش جایز می‌داند.

کسی بر این باور باشد که: مقهور شدن مال و حق الهی در دست نااهلان، و مغلوب گردیدن دین خدا به بدترین وضعیت، و قرار گرفتن اهل دین در جایگاه نامناسب و وخامت اوضاع آنها تنها به خاطر چیره شدن کسی است که شایستگی این منصب را نداشته و آنان را به بردگی و خدمت گرفته است. [همه اینها از مصادیق روشن و بارز عدوان به شمار می‌آید که خدای سبحان از آن نهی کرده است]^۱، البته عاقبت خداوند دین را از فساد و تباهی حفظ کرده و بندگان را از دست بیدادگران و دژخیمان رهایی خواهد بخشید.

چنین شخصی به خوبی می‌داند که: نیکی و خوبی مقهور بدکاران، و نیکان و پروا پیشگان مغلوب بدکرداران گشته‌اند، و این امر به سبب همکاری نمودن نیک کرداران با بدکرداران در مسیر ظلم و گناه است که این گونه همکاری از مصادیق عدوان بوده و مورد نهی قرار گرفته و عکس آن «یعنی تعاون و همکاری در راه نیکی و پرهیزکاری» امر شده است.

ثوری از سفیان پرسید: «عدوان چیست؟»

سفیان گفت: یکی از مصادیق «عدوان» آن است که مال صدقه را از «بائقیاء»^۲ به

۱. از رسول خدا ﷺ نقل شده که فرمود: «إذا كان يوم القيامة نادى مناد أين الظلمة؟ و أعوان الظلمة؟ و أشباه الظلمة؟ حتى من برء لزمهم قلعاً و لاق لهم دواتاً، قال: فيجتمعون في تابوت من حديد ثم يرمى بهم في جهنم: هنگامی که روز رستاخیز برپا شود، منادی ندا در می‌دهد: کجا هستید ستمکاران! و کجا هستید یاوران آنها، و کسانی که خود را به آنها شبیه ساخته‌اند؟ - حتی کسانی که برای آنها قلمی تراشیده‌اند و یا دواتی را لایقه کرده‌اند - همه آنها را در تابوتی از آهن قرار می‌دهند سپس در میان جهنم پرتاب می‌شوند». (وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۳۱)

۲. به کسر نون، منطقه‌ای است در کوفه.



«حیره»^۱ ببرند و با این که در این منطقه «بانقیاء» مستحق هست آن را در «حیره» هزینہ کنند، و من سوگند یاد می‌کنم که نگهبانی سفیان و معاویہ بن مرہ و مالک بن معول و خیشمہ بن عبدالرحمن از چوبہ داری که زید بن علی را در کُناسہ کوفہ بہ دستور هشام بن عبدالملک بہ آن آویخته بودند، از مصادیق بارز «عداوت» بہ شمار می‌آید کہ خدای سبحان از آن نہی فرمودہ است.

نگهبانی کسانی را کہ اسم آنها را در مورد بہ دار آویخته شدن زید بن علی بردم، همان تعاون بر ظلم و بیداد است، تعاون این گونه افراد باعث شد بسیاری از احکام خدا دستخوش تغییر گردد، از جملہ آنها نقل دادن صدقہ بانقیاء بہ حیره است.

اگر کسی در صدد توجیہ بودہ و در مقام عذر بگوید: افرادی کہ نام آنها را بردید و عنوان کردید عمل و رفتارشان از مصادیق همکاری بر گناه و تعدی است قابل قبول نخواهد بود؛ زیرا آنها نسبت بہ یاری کردن خوبی و نیکی - یعنی: امام از طرف خدای سبحان کہ پیروی و اطاعتش بر بندگان واجب است - عاجز و ناتوان بودند.

در پاسخ توجیہ یاد شدہ باید بگوییم: اصولاً فرد ناتوان نسبت بہ کارهایی کہ از انجام آن عاجز است، عذرش موجب و منطقی است، اما در مورد رها کردن و وانهادن چیزی کہ خدا بر او واجب کردہ - همچون فرمانبرداری از خدا و رسولش و صاحبان امر - هرگز معذور نخواهد بود.

ممکن نیست کہ سیرت و باطن والیان و پیشوایان بر خلاف ظاهرشان باشد، همان گونه کہ پیامبر خدا ﷺ کہ نسبت بہ دیگر پیشوایان راستین، اصل بودہ و دیگر والیان و امیران فرع او بہ شمار می‌آیند، باطنشان هیچگاه بر خلاف ظاهرشان نبودہ است، بہ علاوہ خداوندی کہ عالم و دانای ظاهر و باطن افراد است و آنچه در دل‌های بندگان می‌گذرد آگاہ است، هرگز بندگان را بہ چیزی کہ نمی‌دانند و در توان و طاقتشان



نیست تکلیف نخواهد کرد؛ چه آن که چنین تکلیفی از مکلف از مصادیق ظلم و بیداد بوده و بیهوده تلقی می گردد.

و امکان ندارد خداوند حکیم اختیار کسی که باطن و ظاهرش یکی است و نیز شخصی که هرگز مرتکب گناهان بزرگ نمی شود را به کسی واگذار کند که به اسرار جهان آفرینش آگاهی ندارد، و این گونه مطالب از اموری است که بر کسی پوشیده و مجهول نیست.

اما در مورد رها کردن کسی نسبت به چیزی که از دست یابی به آن عاجز است، گفتیم عذر چنین شخصی موجه و منطقی به نظر می رسد، اما جایز نیست نسبت به امامی که پیشوای شایستگان و نیکان است جاهل باشد و بدین ترتیب در کسب معرفت امام خود کوتاهی کند.

و به سخن دیگر: شخص عاجز به واسطه ناتوان و عاجز بودنش معذور است، اما جاهل معذور نخواهد بود و از این رو باید بگوییم: جایز نیست اهل ایمان و نیکان بدون رهبر و امام باشند، گر چه از نظر ظاهر مقهور دژخیمان و مغلوب بدکاران باشند، و چنانچه [بر فرض محال] بپذیریم که برای اهل ایمان و شایستگان و نیک کرداران، وجود امام و پیشوای معصومی - خواه از قدرت برخوردار بوده و چه به خاطر حکومت ستمگران از قدرت ظاهری برخوردار نباشد - لازم نیست، حال اگر کسی از دنیا برود، چون نسبت به امام خود شناختی نداشته، گویا به مرگ جاهلیت از دنیا رفته است.

فإن قيل: فما تأويل عهد الحسن عليه السلام و شرطه على معاوية بأن لا يقيم عنده شهادة لا يجاب الله عز وجل عليه إقامة شهادة بما عليه قبل شرطه على معاوية؟

قيل: إن لإقامة الشهادة من الشاهد شرائط: وهي حدودها التي لا يجوز تعدّيها؛ لأن من تعدّى حدود الله عز وجل فقد ظلم نفسه، وأوكد شرائطها إقامتها عند قاض فصل و حكم عدل، ثم الثقة من الشاهد أن يقيمها عند من تجد شهادته حقاً، و يسميت بها أثرة و

يزيل بها ظلماً، فإذا لم يكن من يشهد عنده سقط عنه فرض إقامة الشهادة، و لم يكن معاوية عند الحسن عليه السلام أميراً أقامه الله تعالى و رسوله ﷺ أو حاكماً من ولاية الحكم، فلو كان حاكماً من قبل الله و قبل رسوله، ثم علم الحسن عليه السلام أن الحكم هو الأمير و الأمير هو الحكم و قد شرط عليه الحسن عليه السلام أن لا يؤمر حين شرط أن لا يسميه أمير المؤمنين فكيف يقيم الشهادة عند من أزال عنه الامرة بشرط أن لا يسميه أمير المؤمنين، و إذا أزال ذلك بالشرط أزال عنه الحكم؛ لأن الأمير هو الحاكم و هو المقيم للحاكم، و من ليس له تأمير و لا تحاكم يحكم فحكمه هذر و لا تقام الشهادة عند من حكمه هذر.

فإن قال: فما تأويل عهد الحسن عليه السلام على معاوية و شرطه عليه ألا يتعقب على شيعة علي عليه السلام شيئاً؟

قيل: إن الحسن عليه السلام علم أن القوم جوزوا لأنفسهم التأويل و سوغوا في تأويلهم إراقة ما أرادوا إراقتهم من الدماء، و إن كان الله تعالى حقنه و حقن ما أرادوا حقنه و إن كان الله تعالى أراقه في حكمه، فأراد الحسن عليه السلام أن يبين أن تأويل معاوية على شيعة علي عليه السلام يتعقبه عليهم ما يتعقبه زائل مضمحل فاسد، كما أنه أزال إمرته عنه و عن المؤمنين بشرط أن لا يسميه أمير المؤمنين، و إن إمرته زالت عنه و عنهم، و أفسد حكمه عليه و عليهم، ثم سوغ الحسن عليه السلام بشرطه عليه أن لا يقيم عنده شهادة للمؤمنين القدوة منهم به، في أن لا يقيموا عنده شهادة فيكون حينئذ داره دائرة و قدرته قائمة لغير الحسن و لغير المؤمنين، و يكون داره كدار بخت نصر و هو بمنزلة دانيال فيها، و كدار العزيز و هو كيوسف فيها.

فإن قال: دانيال و يوسف عليهما السلام كانا يحكمان لبخت نصر و العزيز.

قلنا: لو أراد بخت نصر دانيال و العزيز يوسف أن يريقا بشهادة عمار بن الوليد و عقبة بن أبي معيط و شهاة أبي بردة بن أبي موسى، و شهادة عبدالرحمن بن الأشعث بن قيس دم حجر بن عدي ابن الأديب و أصحابه - رحمة الله عليهم - و أن يحكما له بأن



زياداً أخوه، و أن دم حجر و أصحابه مراقبة بشهادة من ذكرت لما جاز أن يحكما لبخت نصر و العزيز، و الحكم بالعدل يرمي الحاكم به في قدرة عدل أو جائر، و مؤمن أو كافر لا سيما إذا كان الحاكم مضطراً إلى أن يدين قدر الجائر الكافر، و المبطل و المحق بحكمه.

طرح یک پرسش و پاسخ آن

اگر کسی بگوید: توجیه و تأویل شرطی که امام حسن علیه السلام نمود و قرار شد که آن بزرگوار در حضور معاویه اقامه شهادت نکند، چیست؟ زیرا پیش از انعقاد شرط یاد شده، خداوند بر امام علیه السلام واجب فرموده بود نسبت به آنچه می داند اقامه شهادت کند، حال با این شرط چگونه واجب یاد شده ساقط می گردد؟

در پاسخ این سؤال گفته می شود: اقامه شهادت از سوی شاهد، بستگی به شرائطی دارد که آن شرائط در واقع حدود شهادت محسوب می گردد و تعدی از آنها جایز نیست؛ زیرا کسی که از حدود الهی تجاوز کند، به نفس خویش ستم کرده است. از مهم ترین این شرائط آن است که شهادت باید در حضور قاضی و حاکم عادل اقامه شود تا بدین وسیله نزاع خاتمه یابد. و یکی دیگر از حدود و شرائط شهادت آن است که: شاهد ثقه لازم است شهادت را در حضور کسی اقامه کند که شهادتش را حق و درست بداند تا بدین وسیله اثر بخش بوده و ظلم و بیداد از بین برود، بنابراین اگر شاهد ثقه، چنین کسی را نیافت تا نزدش شهادت دهد، وجوب اقامه از وی ساقط می گردد. از جمع بندی این مقدمات نتیجه می گیریم که: از نظر امام حسن علیه السلام، معاویه امیری نبود که از سوی خدای سبحان و رسولش یا از جانب والیان حکم به این مقام منصوب شده باشد.

اگر معاویه از طرف خدا و رسولش حاکم بود و امام علیه السلام نیز بدین معنا واقف بود که حاکم همان امیر و امیر همان حاکم است، جایز نبود امام علیه السلام ولایت و حاکمیت را با شرط یاد شده از معاویه سلب کند، لذا از خود این شرط می توان اثبات کرد که معاویه امیر و حاکم نبوده، تا امام علیه السلام در حضورش اقامه شهادت کند.



در نتیجه باید بگوییم: اساساً معاویه ولایت و امارت نداشت تا حق حکم کردن داشته باشد، لذا حکمش به موجب این اصل لغو و بیهوده بوده، و کسی که حکمش بی اثر باشد، نمی توان در حضور وی اقامه شهادت کرد.

طرح یک پرسش و پاسخ آن

اگر کسی بگوید: توجیه و تأویل این شرط امام حسن علیه السلام بر معاویه که تأکید نمودند معاویه شیعیان علی علیه السلام را تعقیب نکند و کاری به آن ها نداشته باشد چیست؟ در پاسخ این سؤال گفته می شود: امام حسن علیه السلام به خوبی می دانست که معاویه و یارانش در ادامه حکومت خود توجیهات و تأویلاتی تراشیده و بر اساس همین توجیهات در ریختن خون محبتان و شیعیان علی علیه السلام دستشان باز خواهد بود، گرچه خدای سبحان همواره شیعیان را از دست دشمنان و بیدادگران حفظ می فرماید، با این وجود امام حسن علیه السلام در صدد بودند با تثبیت این شرط در صلحنامه آشکار سازند که توجیه معاویه در ریختن خون شیعیان علی علیه السلام مردود و فاسد است، همان گونه که با شرط اول [= معاویه پذیرفت که او را «امیر مؤمنان» نخوانند] ولایت و امیری معاویه را از خود و مؤمنان زائل کردند، و وقتی امارت و ولایت معاویه از بین برود، حکمش نیز بر امام علیه السلام و مؤمنان فاسد و باطل خواهد بود.

اما در مورد شرط دوم «معاویه پذیرفت که امام حسن علیه السلام در حضور او اقامه شهادت نکند» امام علیه السلام با این شرط تجویز نمودند که مؤمنان نیز همچون حضرت عمل نموده و به او اقتدا کنند و بدین ترتیب نفوذ و قدرت معاویه بر امام علیه السلام و مؤمنان از بین رفت و این سلطه متوجه دیگران شد و در نتیجه خانه معاویه همچون بخت نصر^۱ و امام علیه السلام

۱. «بخت نصر» از پادشاهان بزرگ بابل بوده که از سال ۴۰۶ ق.م تا ۵۶۲ ق.م در بابل حکومت می کرد، وی در آغاز سلطنت خویش به جنگ فرعون مصر رفت و او را مغلوب ساخت، سپس اورشلیم را فتح کرد، و برخی اهالی آن را که «دانیال» نیز از آن جمله بود با خود به اسیری برد... (معارف و معاریف، ج ۳، ص ۷۱)



چونان دانیال^۱ شد، یا خانه معاویه مانند خانه عزیز مصر، و امام علی^{علیه السلام} بسان یوسف گشت.

طرح یک سؤال و پاسخ آن

اگر کسی بگوید: شما عنوان کردید: معاویه همچون بخت نصر و عزیز مصر، و امام حسن علی^{علیه السلام} بسان دانیال و یوسف می باشند، این توجیه درست نیست، زیرا «دانیال» برای بخت نصر، و «یوسف» برای عزیز مصر حکم می کردند، اما امام علی^{علیه السلام} برای معاویه حکم نمی کرد، از این رو تشبیه این دو به یکدیگر درست به نظر نمی رسد.

در پاسخ این پرسش گفته می شود: این تشبیه و تنزیل کاملاً درست است؛ چه آن که اگر فرض کنیم «بخت نصر» و «عزیز مصر» به جای «معاویه» بودند و از «دانیال» و «یوسف» می خواستند که به شهادت و گواهی عمار بن ولید، عقبه بن ابی معیط، ابی بردة بن ابی موسی و عبدالرحمن بن اشعث بن قیس، خون «حجر بن عدی»^۲ و یارانش

۱. «دانیال» از پیامبران بنی اسرائیل و از نسل داود^{علیه السلام} است، وی به اسارت بخت نصر درآمد و با گروهی از بنی اسرائیل به بابل فرستاده شد و چون به فرمان فرمانروای بابل در نیامد، وی را نزد شیران درنده افکندند، ولی شیران متعرض او نشدند. وی معاصر «عزیز» پیغمبر بوده و پس از مرگ بخت نصر از سوی «بهمن» پسر اسفندیار به بیت المقدس بازگردانیده شد و از آنجا به اهواز رفت و در شوش دیده از جهان فرو بست. (معارف و معاریف، ج ۵، ص ۳۴۹)

۲. «حجر بن عدی» از فدائیان بنام دین اسلام است، وی در آغاز جوانی خود در سلک یاران پیامبر^{صلی الله علیه و آله} درآمد و در عین حال او را در شمار بزرگان و فضیلتی اصحاب آن حضرت یاد کرده اند. این شخصیت و الامقام در جنگ «صفین» بر قبیله کننده فرماندهی می کرد، در «نهروان» بر میسر لشکر امیر مؤمنان^{علیه السلام} انجام وظیفه کرد و در جنگ «جمل» نیز در رکاب آن حضرت بود. وی عمر خود را در اعتلای کلمه توحید و دفاع از حریم ولایت صرف کرد و عاقبت در راه طرفداری از امیر مؤمنان^{علیه السلام} و مخالفت با حکومت فاسد بنی امیه به دستور معاویه توسط نماینده اش در عراق دستگیر و او و یارانش را به شام اعزام کرده و در آنجا به شهادت رساندند.

چون خبر شهادت «حجر» و یارانش انتشار یافت، مسلمانان در هر جا که بودند - چه کسانی که طرفدار علی^{علیه السلام} بودند و چه آنان که مخالف بودند - نفرت خویش را از این عمل شنیع ابراز کردند.



را بریزند، همان گونه که این افراد برای معاویه چنین شهادتی دادند، به طور قطع «یوسف» و «دانیال» به ریختن خون این بزرگواران حکم نمی کردند، همان گونه که امام حسن علیه السلام هرگز به چنین کاری اقدام نکردند.

و یا اگر بخت نصر و عزیز مصر به جای «معاویه»، و «دانیال» و «یوسف» به جای امام حسن علیه السلام بودند، آن دو تن از این دو پیامبر می خواستند که چنین حکم کنند که «زیاد بن ابیه» برادر معاویه است، هرگز چنین حکمی نمی کردند، همان گونه که امام حسن علیه السلام حکم نکردند.

طرح یک پرسش و پاسخ آن

اگر کسی بگوید: همان گونه که «دانیال» و «یوسف» برای بخت نصر و عزیز مصر به عدل و داد حکم می کردند، امام حسن علیه السلام نیز برای معاویه به عدل حکم می کرد! در پاسخ گفته می شود: حاکمی که به عدل و داد حکم می کند با حکم خود قدرت و نفوذ امیر را افزایش می دهد - خواه آن امیر عدالت پیشه یا ستمکار، و خواه مؤمن و یا کافر باشد - به ویژه اگر حاکم در تنگنا قرار گیرد و اضطراب باعث شود تا بر اساس میل و خواسته سلطان ظالم و بیدادگر رفتار کند.

فإن قال: و لم خص الحسن علیه السلام عذ الذنوب إليه و إلى شيعة علي علیه السلام و قدّم أمامها قتله عبدالله بن يحيى الحضرمي و أصحابه و قد قتل حجر و أصحابه و غيرهم؟ قلنا: لو قدّم الحسن علیه السلام في عذّه علي معاوية ذنوب حجر و أصحابه علي عبدالله بن

→ حسن بصری وقتی این خبر را شنید، پرسید: آیا وقتی که آنها را کشتند بر آنان نماز خواندند؟ گفتند: آری، گفت: معاویه با این عمل، خود را محکوم کرده است.

«عایشه» روزی به معاویه گفت: چه چیزی باعث شد که «حجر» و یارانش را کشتی؟! معاویه گفت: ای أم المؤمنین! تشخیص دادم کشتن آنها مصلحت امت و ماندن آنها مایه فساد امت است!! عایشه گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: گروهی در عذراء کشته خواهند شد که خدا و اهل آسمان ها از کشتن آنان به خشم می آیند. (معارف و معاریف، ج ۴، ص ۴۰۲)



يحيى الحضرمي و أصحابه لكان سؤالك قائماً فتقول: لم قدم حجراً على عبدالله بن يحيى و أصحابه أهل الأخيار و الزهد في الدنيا و الإعراض عنها، فأخبر معاوية بما كان عليه ابن يحيى و أصحابه من الحزق على أمير المؤمنين عليه السلام و شدة حبهم إياه و أفاضتهم في ذكره و فضله، فجاءهم فضرب أعناقهم صبراً.

و من أنزل راهباً من صومعته فقتله بلا جناية منه إلى قاتله أعجب ممن يخرج قساً من ديره فيقتله؛ لأن صاحب الدير أقرب إلى بسط اليد لتناول ما معه على التشريط من صاحب الصومعة الذي هو بين السماء و الأرض، فتقديم الحسن عليه السلام العباد على العباد، و الزهاد على الزهاد، و مصاييح البلاد على مصاييح البلاد لا يتعجب منه، بل يتعجب لو قدم في الذكر مقصراً على مخبت و مقتصداً على مجتهد.

فإن قال: ما تأويل اختيار مال دار أبجرّد على سائر الأموال لما اشترط أن يجعله لأولاد من قتل مع أبيه - صلوات الله عليهم - يوم الجمل و بصفين.

قيل: لدار أبجرّد خطب في شأن الحسن بخلاف جميع فارس، و قلنا: إن المال مالان: الفيء الذي ادّعوا أنه موقوف على المصالح الدّاعية إلى قوام الملة و عمارتها من تجييش الجيوش للدفع عن البيضة و لأرزاق الأسارى، و مال الصدقة الذي خصّ به أهل السهام.

و قد جرى في فتوح الأرضين بفارس و الأهواز و غيرها من البلدان ممّا فتح منها صلحاً، و ممّا فتح عنوة، و ما أسلم أهلها عليها هنات هنات و أسباب و أسباب بإيجاب الشرائط الدالة لها، و قد كتب ابن عبدالعزيز إلى عبدالحميد بن زيد بن الخطاب و هو عامله على العراق:

أيّدك الله، هاش في السواد ما يركبون فيه البراذين و يتختّمون بالذهب، و يلبسون الطيالة، و خذ فضل ذلك فضعه في بيت المال، و كتب ابن الزبير إلى عامله جنبوا بيت مال المسلمين ما يؤخذ على المناظر و القناطر؛ فإنه سحت فقصر المال عمّا كان، فكتب إليهم ما للمال قد قصر؟ فكتبوا إليه: إن أمير المؤمنين نهانا عمّا يؤخذ على المناظر و

القناطر، فلذلك قصر المال، فكتب إليهم: عودوا إلى ما كنتم عليه هذا بعد قوله: أنه سحت، و لابد أن يكون أولاد من قتل من أصحاب علي - صلوات الله عليه - بالجمل و بصقن من أهل الفيء و مال المصلحة، و من أهل الصدقة و السهام، و قد قال رسول الله ﷺ في الصدقة:

أمرت أن أخذها من أغنيائكم وأردّها في فقرائكم - بالكاف و الميم ضمير من وجبت عليهم في أموالهم الصدقة، و من وجبت لهم الصدقة -، فخاف الحسن ﷺ أن كثيراً منهم لا يرى لنفسه أخذ الصدقة من كثير منهم، و لا أكل صدقة كثير منهم إذ كانت غسالة ذنوبهم، و لم يكن للحسن ﷺ في مال الصدقة سهم.

روى ابن حكيم بن معاوية بن حيدة القشيري، عن أبيه، عن جدّه، أن رسول الله ﷺ قال: في كلّ أربعين من الإبل ابنة لبون، و لا تفرق إبل عن حسابها من أتانابها مؤتجراً فله أجرها، و من منعناها أخذناها منه، و شطر إبله عزمة من عزمات ربنا ليس لمحمد و آل محمد فيها شيء، و في كلّ غنيمة خمس أهل الخمس بكتاب الله عزّ وجلّ و إن منعوا، فخصّ الحسن ﷺ ما لعلّه كان عنده أعف و أنظف من مال أردشير خزّره؛ لأنّها حوصرت سبع سنين حتّى اتخذ المحاصرون لها في مدّة حصارهم إياها مصانع و عمارات، ثم ميّزوها من جملة ما فتحوها بنوع من الحكم و بين الاصطخر الأوّل و الاصطخر الثاني هنات علمها الربّاني الذي هو الحسن ﷺ فاختر لهم أنظف ما عرف.

فقد روي عن النبي ﷺ أنّه قال في تفسير قوله عزّ وجلّ: ﴿وقفواهم إنهم مسئولون﴾ أنّه لا يجاوز قدما عبد حتّى يسأل عن أربع: عن شبابه فيما أبلاه، و عن عمره فيما أفناه، و عن ماله من أين جمعه و فيما أنفقه، و عن حبنا أهل البيت.

و كان الحسن و الحسين ﷺ ابنا علي ﷺ يأخذان من معاوية الأموال، فلا ينفقان من ذلك على أنفسهما و على عيالهما ما تحمله الدابة بقيتها.

قال شيبه بن نعام: كان علي بن الحسين ﷺ ينحل فلما مات نظروا فإذا هو يعول في المدينة أربعمائة بيت من حيث لم يقف الناس عليه.

طرح یک سؤال و پاسخ آن

اگر کسی بگوید: در نامه‌ای که امام حسن علیه السلام به معاویه نوشتند، چرا تنها گناهانی که وی نسبت به امام و شیعیان امیر مؤمنان علیه السلام مرتکب شده بود بر شمردند و در آغاز نامه نارضایتی خویش را در مورد کشته شدن عبدالله بن یحیی حضرمی و اصحابش اعلام کردند، در حالی که معاویه، «حجر بن عدی» و یارانش و همچنین جمع دیگری از شخصیت‌های شیعه را کشته بود؟

در پاسخ باید بگوییم: اگر امام حسن علیه السلام در بر شمردن بیدادگریهای معاویه، کشته شدن «حجر بن عدی» و یارانش را بر قتل عبدالله بن یحیی حضرمی و یارانش، مقدم می‌داشتند، پرسشگر می‌پرسید: چرا امام علیه السلام در نامه خود، کشته شدن «حجر بن عدی» را بر «عبدالله بن یحیی» و اصحابش - که همه از شخصیت‌های برجسته روزگار بودند - مقدم داشته‌اند!

معاویه در پاسخ امام علیه السلام گفت: دلیل از میان بردن عبدالله بن یحیی و یارانش این بود که این عده از محبان، امیر مؤمنان علیه السلام بودند و همواره فضائل و مناقب علی علیه السلام را منتشر می‌ساختند.

کسی که راهب و دیرنشینی را از عبادتگاه و صومعه‌اش بیرون آورد و بدون آن که جرمی مرتکب شده باشد، او را به قتل برساند، شگفت‌انگیزتر از این است که قسّیس و بزرگ راهبان را از دیرش بیرون آورد و بدون هیچ گناهی او را به قتل برساند؛ چه آن که صاحب دیر و بزرگ راهبان نسبت به دیرنشین از جایگاه و موقعیت برتری برخوردار است، برای قتل راهب گوشه نشینی که به کسی کاری ندارد هیچ توجیهی وجود ندارد، از این جهت کشتن وی شگفت‌انگیزتر است.

از جمع بندی این مقدمات، نتیجه می‌گیریم: این که امام حسن علیه السلام برخی از چهره‌های برجسته - از عابدان و پرهیزکاران - را بر بعضی از ناموران و اعیان شیعه مقدم داشتند، جای تعجب و شگفتی نخواهد بود، بلکه اگر امام علیه السلام در مقام توبیخ و

تخطئه معاویه، قتل حجر بن عدی را مقدم می‌داشتند، جای سؤال داشت، زیرا خطر و زیانی که عبدالله بن یحیی بر معاویه داشت، کمتر از ضرری بود که «حجر بن عدی» و یارانش داشتند، از این رو کشتن عبدالله بن یحیی، قبیح و زشتی بیشتری داشت و بر همین اساس امام علی (ع) قتل عبدالله بن یحیی را از جنایات هولناک معاویه برشمردند.

طرح یک پرسش و پاسخ آن

اگر کسی بگوید: به چه دلیل امام علی (ع) اموال منطقه اُجرَد [= منطقه‌ای در فارس] را برای فرزندان کسانی که در رکاب امیر مؤمنان (ع) در جنگ «جمل» و «صفین» به شهادت رسیدند، اختصاص دادند؟

در پاسخ گفته می‌شود: اموال این منطقه از دیدگاه آن بزرگوار نسبت به دیگر اموال، امتیازی خاص داشت؛ زیرا مال بر دو قسم است:

الف: غنیمت، این گونه از اموال را باید در مصارفی که دوام و بقای ملت و آبادانی جامعه به واسطه آن صورت می‌گیرد هزینه نمود، از قبیل: سامان بخشیدن به قوای نظامی برای مبارزه و دفاع از کیان اسلام و پرداختن هزینه اسیران.

ب: مال صدقه، این گونه از اموال را به اهل سهام [که در هشت مورد است] اختصاص می‌دهند.

در مورد اراضی فارس و اهواز و دیگر بلاد که یا به عنوان صلح با مسلمانان، یا به صورت قهر و جبر، و یا با پذیرش اسلام آن منطقه به دست مسلمانان فتح می‌گردید، گاه این اموال خالی از اشکال نبود، از مصادیق این قسم نامه‌ای است که عبدالعزیز به عبدالحمید بن خطاب - که عامل ابن عبدالعزیز در عراق بود - نوشت، در بخشی از این نامه آمده است: در سرزمین عراق نسبت به مرکب‌هایی که سوار می‌شوند و آرایه‌های طلایی که به کار می‌برند و از لباس‌های حریری که می‌پوشند از حرام گرد آورده‌اند، زیادی این اموال را از آنها بگیر در بیت المال قرار بده.

و همچنین «ابن زبیر» به عامل خود نوشت: از مالیات‌هایی که بر چشم اندازها و مناظر و پل‌ها مقرر شده، اجتناب کنید و در بیت المال قرار ندهید، زیرا این گونه درآمدها نامشروع است. پس از آن که عامل زبیر به این دستور عمل کرد، درآمد بیت المال به طور چشمگیری کاهش یافت، ابن زبیر وقتی متوجه شد که درآمد بیت المال سیر نزولی پیدا کرده، به عاملان خود نوشت: چرا درآمد بیت المال این گونه کاهش یافته است؟!

عاملان در پاسخ نوشتند: ای ابن زبیر! ما را از گرفتن مالیات در مورد مناظر و قناطر نهی کردی، از این رو، درآمد بیت المال کاهش یافته است! آنگاه ابن زبیر نامه‌ای نوشت و از عاملان خود خواست که به همان شیوه گذشته عمل کنند.

به هر حال فرزندان کسانی که در وکایت علی علیه السلام در جنگ «جمل» و «صفین» به شهادت رسیدند، باید از اهل فقی و غنیمت و صدقه به شمار آورد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مورد صدقه فرمودند: فرمان می‌دهم صدقه را از توانمندان جامعه بگیرید و به تهیدستان بدهید. امام حسن علیه السلام از دو جهت نگران بودند: این که بسیاری از مردم روا نمی‌دانستند که حضرت از آنها صدقه بگیرد، چنانچه بسیاری از آنها روا نمی‌دانستند که حضرت از صدقه تناول کند؛ زیرا استفاده از صدقه برای آن حضرت جایز نبود.

ابن حکیم بن معاویه بن حیدة القشیری، از پدرش، از جدش روایت کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: در هر چهل شتر، یک شتر ماده دو تا سه سال باید به عنوان صدقه بدهند و آن را از حساب چهل نباید کم نمود، هر کس این صدقه را نزد ما بیاورد و از خدا پاداش و اجر آن را درخواست کند، البته از ثواب و پاداش معنوی برخوردار خواهد شد، و هر کس ما را از آن منع کند، از او خواهیم گرفت، زیرا گرفتن سهم صدقه حقی از حقوق الهی است که البته برای محمد و خاندان وی در آن هیچ سهمی نخواهد بود، و در مورد هر غنیمتی یک پنجم به آن تعلق می‌گیرد که در کتاب خدا، واجب گردیده است، گر چه پرداخت نکنند و به اهلش نرسانند.



با این گفتار، معلوم گردید که به چه دلیل امام حسن علیه السلام مقرر کردند تا معاویه اموال ابجر را برای فرزندان شهدای جنگ جمل و صفین هزینه کند. آنگاه جناب مصنف می فرماید: شاید اختصاص این اموال بدین جهت بوده که از بهترین و پاکیزه ترین اموالی بوده که در اختیار اردشیر بوده، و علت دیگر آن است که این سرزمین هفت سال در محاصره بود تا به تصرف درآمد، در طول مدت محاصره، افرادی که این منطقه را در محاصره داشتند برخی از ساختمان ها و مراکز را تصرف کردند و آنها را از دیگر اماکنی که بعدها فتح شده بود، با تنظیم سندی که آن زمان رائج بوده، تفکیک کردند، و بین اصطخر^۱ اول قبل از فتح و اصطخر دوم بعد از فتح فتنه هایی رخ داد که امام علیه السلام از آنها آگاه بودند، لذا بهترین و پاکیزه ترین مال از اموال را برای هزینه فرزندان شهدای جنگ جمل و صفین اختیار کردند.

در تفسیر آیه شریفه ﴿وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ﴾: «آنها را نگه دارید که باید بازپرسی شوند»^۲ از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده که آن حضرت فرمودند: در روز رستاخیز هیچ بنده ای گام نخواهد گذارد، تا در مورد چهار چیز بازخواست شود: از دورانی جوانی که چگونه آن را سپری کرده، از عمر گرانبهایش که در چه مسیری به پایان رسانده، از مال و دارائی اش که از چه طریقی به دست آورده، و از دوستی و دلدادگی به ما اهل بیت.^۳

۱. نام شهری که به «قلعه فارس» مشهور است و آن پایتخت دارا بن داراب بوده است. معرب استخر، پرسپولیس. در تاریخ گاهی کشور فارس باستان را نیز به بلاد اصطخر تعبیر می کنند. (معارف و معاریف، ج ۲، ص ۲۶۳)

۲. سوره صافات، آیه ۲۴.

۳. شیخ طوسی در «امالی» از «انس بن مالک» از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می کند، «إذا کان یومُ القیامة و نُصِبَ الصُّرَاطُ عَلٰی جِهَتِّمْ لَمْ یَجْزِ عَلَیْهِ إِلَّا مِنْ مَعَهُ جَوَازُ فِیْهِ وَلا یَایَةُ عَلِیِّ بْنِ اَبِی طَالِبٍ، وَ ذَلِکَ قَوْلُهُ تَعَالٰی: وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ یَعْنِیْ عَنْ وَلا یَایَةُ عَلِیِّ بْنِ اَبِی طَالِبٍ علیه السلام؛ زمانی که روز رستاخیز فرا می رسد و صراط بر روی جِهَتِّمْ نصب می گردد، هیچ کس نمی تواند از روی آن عبور کند، مگر این که جوازی در دست داشته باشد که در آن ولایت علی علیه السلام باشد، و این همان سخنی است که خداوند می فرماید: وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ». (امالی شیخ طوسی، ص ۲۹۰)



امام حسن و امام حسين عليهما السلام اموال را از معاويه می گرفتند، اما از آن اموال چیزی را برای خود و عیالشان هزینه نمی کردند.

شبیبة بن نعامه می گوید: امام زین العابدین علیه السلام زیاد هزینه می کردند و به افراد تهیدست کمک می کردند، پس از شهادت آن بزرگوار، مردم متوجه شدند که حضرت سرپرستی چهارصد خانواده را در مدینه بر عهده داشتند، بدون این که کسی اطلاع داشته باشد.

فإن قال: هذا محمد بن إسحاق بن خزيمة النيسابوري قال: حدثنا أبو بشر الواسطي، قال: حدثنا خالد بن داود، عن عامر، قال: بايع الحسن بن علي عليهما السلام معاوية على أن يسالم من سالم و يحارب من حارب، و لم يبایعه علی أنه أمير المؤمنين.

قلنا: هذا حديث ينقض آخره أوله و أنه لم يؤمره، و إذا لم يؤمره لم يلزمه الائتمار له إذا أمره، و قد روينا من غير وجه ما ينقض قوله: يسالم من سالم و يحارب من حارب، فلم نعلم فرقة من الأئمة أشد على معاوية من الخوارج، و خرج على المعاوية بالكوفة جویریة بن ذراع أو ابن وداع أو غيره من الخوارج، فقال معاوية للحسن: أخرج إليهم و قاتلهم، فقال: یا بئى الله لی بذلك، قال: فلم؟ أليس هم أعداؤك و أعدائي؟

قال: نعم، یا معاوية! ولكن ليس من طلب الحق فأخطأه كمن طلب الباطل فوجده، فأسكت معاوية، و لو كان ما رواه أنه بايع على أن يسالم من سالم و يحارب من حارب لكان معاوية لا يسكت على ما حجه به الحسن عليه السلام و لأنه يقول له: قد بايعتني على أن تحارب من حاربت كائناً من كان، و تسالم من سالم كائناً من كان، و إذا قال عامر في حديثه و لم يبایعه علی أنه أمير المؤمنين قد ناقض، لأن الأمير هو الأمر و الزاجر، و المأمور هو المؤتمر و المنزجر فأبى تصرف الأمر فقد أزال الحسن عليه السلام في موادعته معاوية الائتمار له، فقد خرج من تحت أمره حين شرط أن لا يسميه أمير المؤمنين، و لو انتبه معاوية بحيلة الحسن عليه السلام بما احتال عليه لقال له: یا أبا محمد! أنت مؤمن و أنا أمير، فإذا لم أكن أميرك لم أكن للمؤمنين أيضاً أميراً، و هذا حيلة منك تزيل أمري



عنک، و تدفع حکمی لک و علیک، فلو کان قوله:
یحارب من حارب مطلقاً و لم یکن شرطه أن قاتلک من هو شرّ منک قاتلته، و أن
قاتلک من هو خیر منک فی الشر و أنت أقرب منه إلیه لم أقاتله، و لأن شرط الله علی
الحسن عليه السلام و علی جمیع عبادہ التعاون علی البرّ و التقوی، و ترک التعاون علی الإثم و
العدوان، و إن قتال من طلب الحق فأخطأه مع من طلب الباطل فوجده تعاون علی الإثم
و العدوان، و المبیاع غیر المبیاع و المؤازر غیر المؤازر.^۱

طرح یک پرسش و پاسخ آن

اگر کسی بگوید: محمد بن اسحاق بن خنیزمه نیشابوری گفته است: ابو بشر
واسطی، از خالد بن داود، از عامر نقل کرده است که امام حسن عليه السلام با معاویه بیعت کرد
به شرط آن که امام عليه السلام نسبت به کسانی که با معاویه سازش و صلح نموده‌اند، جنگ
نکند و با کسانی که به جنگ معاویه آمده‌اند، جنگ و پیکار کند، اما امام عليه السلام این گونه
بیعت نکردند که معاویه را به عنوان «امیر المؤمنین» پذیرفته باشند.

در جواب باید بگوییم: آغاز این حدیث با آخرش تناقض دارد، به علاوه وقتی که
امام عليه السلام امیر بودن معاویه را قبول نکردند، پذیرفتن دیگر اوامر معاویه بر حضرت
لازم نبود، البته در برخی از روایات مطالبی آمده که با این بخش از حدیث «یسالم من
سالم، و یحارب من حارب» در تضاد است؛ زیرا ما گروه و طائفه‌ای از خوارج را در این
امت نمی‌شناسیم که از معاویه خطرناکتر باشد، هنگامی که برخی از خوارج - جویریة
بن ذراع یا ابن وداع و یا بعضی دیگر - علیه معاویه شورش کردند، معاویه به امام
حسن عليه السلام گفت: با این عده که علیه من شورش کردند، پیکار کن! حضرت فرمودند:
خداوند مرا از این کار باز داشته است. معاویه گفت: به چه دلیل؟ آیا این گروه شورشی،
دشمن تو و من نیستند؟!



حضرت فرمودند: آری، ای معاویه! اما این طور نیست کسی که خواستار حق و عدالتخواهی بوده ولی به خطار رود، چونان کسی است که در پی باطل باشد و آن را به دست آورد!

معاویه از این پاسخ امام علیه السلام جوابی نداد و ساکت شد، در حالی که اگر حضرت با این شرط «یسالم من سالم و یحارب من حارب» امام علیه السلام با کسی که با معاویه صلح و سازش کرده، صلح کند و با آن که به جنگ معاویه آمده پیکار کند بیعت کرده بودند، معاویه هرگز ساکت نمی شد، و می توانست بگوید: با من به این شرط بیعت کردی که من با هر کس مبارزه و پیکار کنم تو نیز علیه او پیکار و مقاتله کنی، و با هر کس صلح نمودم، تو نیز سازش کنی.

بنابراین حدیثی که «عامر» آن را نقل کرده: «امام این طور بیعت نکرد که معاویه را به عنوان «امیر مؤمنان» پذیرفته باشد» این بخش از حدیث، با صدر آن تناقض دارد؛ زیرا «امیر» کسی است که به موجب امارت خود، امر و نهی می کند، و مأمور کسی است که از امیر اطاعت می کند، وقتی امام علیه السلام با معاویه این گونه بیعت نکرده باشد، از اطاعت او به عنوان «امیر بودن» امتناع ورزیده و در نتیجه با پیمان صلح و معاهده، لزوم اطاعت از وی را ساقط کرده است.

و اگر معاویه متوجه این تدبیر هوشمندانه امام علیه السلام می شد، بدون شک به امام می گفت: ای ابا محمد! شما مؤمن هستید و من امیر می باشم، وقتی من امیر شما نباشم، امارت بر مؤمنان نیز نخواهم داشت، و این تدبیر و چاره اندیشی شماست که بدین گونه امر مرا از خود ساقط کرده و حکم مرا - چه به ضرر و خواه به سود شما باشد - زائل کردید.

بنابراین اگر عبارت «یحارب من حارب» مطلق بوده، و امام علیه السلام شرط نکرده باشند که: اگر کسی در طغیان و شرارت از تو بدتر باشد و بخواهد با تو جنگ کند، با او مقاتله خواهم کرد، اما اگر در فتنه گری و آشوب همانند تو بوده، یا تو بدتر از او باشی، پیکار



نخواهم کرد؛ زیرا خداوند بر امام علیه السلام و نیز همه مؤمنان شرط کرده است که همواره در راه نیکی و پرهیزکاری با هم تعاون کنید و هرگز در راه گناه و تعدی همکاری ننمایید. و بدیهی است مقاتله و جنگ بین کسی که خواستار حق است اما به خطا رفته، و بین کسی که در پی باطل است و به آن دست می‌یابد^۱، اگر با جویای حق مقاتله شود، چنین جنگی بدون شک از مصادیق روشن همکاری و تعاون در مسیر گناه و بیداد است.

فإن قال: هذا حديث أنس بن سيرين يرويه محمد بن إسحاق بن خزيمة، قال: حدثنا بشار، قال: حدثنا ابن أبي عدي، عن ابن عون، عن أنس بن سيرين، قال: حدثنا الحسن بن علي عليه السلام يوم كلم فقال:

ما بين جابرسا و جابلقا رجل جدّه نبی غیری و غیر آخی و إني رأيت أن أصلح بين أمة محمد، و كنت أحقهم بذلك، فإنّا بايعنا معاوية و لعنه قتلة لكم و متاع إلى حين. قلنا: ألا ترى إلى قول أنس كيف يقول: «يوم كلم الحسن» و لم يقل: «يوم بايع» إذ لم يكن عندهبيعة حقيقة، و إنما كانت مهادنة كما يكون بين أولياء الله و أعدائه لا مبايعة تكون بين أوليائه و أوليائه، فرأى الحسن عليه السلام رفع السيف مع العجز بينه و بين معاوية كما رأى رسول الله صلى الله عليه وآله رفع السيف بينه و بين أبي سفيان و سهل بن عمرو، و لو لم يكن رسول الله صلى الله عليه وآله مضطراً إلى تلك المصالحة و المودعة لما فعل.

فأن قال: قد ضرب رسول الله صلى الله عليه وآله بينه و بين سهل و أبي سفيان مدة و لم يجعل الحسن بينه و بين معاوية مدة.

قلنا: بل ضرب الحسن عليه السلام أيضاً بينه و بين معاوية مدة، و إن جهلناها و لم نعلمها، و هي ارتفاع الفتنة و انتهاء مدتها و هو متاع إلى حين.

۱. گروه خوارج در نهایت کفرشان بهتر از معاویه و یارانش بودند؛ زیرا خوارج در جستجوی حقیقت بودند اما در این مسیر دچار شبهه شده و فریب خوردند، بر خلاف معاویه و پیروانش که همواره در پی باطل و عناد بودند.

الخلافة؟

فإن قال: فإن الحسن قال لجبير بن نفير حين قال له: إن الناس يقولون: إنك تريد الخلافة؟ فقال: قد كان جماجم العرب في يدي يحاربون من حاربت و يسالمون من سالمته تركتها ابتغاء وجه الله و حقن دماء أمة محمد، ثم أثيرها يا تيّاس أهل الحجاز؟! إن جبيراً كان دسيساً إلى الحسن عليه السلام دسّه معاوية إليه يختبره هل في نفسه الاثارة، و كان جبير يعلم أن الموادعة التي وادع معاوية غير مانعة من الاثارة التي اتهمه بها، و لو لم يجز للحسن عليه السلام مع المهادنة التي هادن أن يطلب الخلافة لكان جبير يعلم ذلك فلا يسأله؛ لأنّه يعلم أن الحسن عليه السلام لا يطلب ما ليس له طلبه، فلما اتهمه بطلب ماله طلبه دسّ إليه دسياسة هذا ليستبرئ برأيه، و علم أنّه الصادق و ابن الصادق و أنّه إذا أعطاه بلسانه أنّه لا يثيرها بعد تسكينه إيّاها؛ فإنه وفي بوعده صادق في عهده، فلما مقتته قول جبير قال له: يا تيّاس أهل الحجاز! و التيّاس بياع عسب الفعل الذي هو حرام. و أمّا قوله: «بيدي جماجم العرب» فقد صدق عليه السلام ولكن كان من تلك الجماجم الأشعث بن قيس في عشرين ألفاً و يزهدونهم.

قال الأشعث يوم رفع المصاحف و وقع تلك المكيدة: إن لم تجب إلى مادعيت إليه لم يرم معك غداً يمانيان بسهم، و لم يطعن يمانيان برمح، و لا يضرب يمانيان بسيف، و أومن بقوله إلى أصحابه أبناء الطمع، و كان في تلك الجماجم شيث بن ربيع تابع كلّ ناعق و مشير كلّ فتنة، و عمرو بن حريث الذي ظهر على علي - صلوات الله عليه - و بايع ضبة احتوشها مع الأشعث، و المنذر بن الجارود الطاغوي الباغي، و صدق الحسن - صلوات الله عليه - أنّه كان بيده هذه الجماجم يحاربون من حارب و لكن محاربة منهم للطمع، و يسالمون من سالم لذلك، و كان من حارب لله عزّ وجلّ و ابتغى القرية إليه و الحظوة منه قليلاً ليس فيهم عدد يتكافى أهل الحرب لله و النزاع لأولياء الله و استمداد كلّ مدد و كلّ عدد و كلّ شدة على حجج الله عزّ وجلّ.



طرح یک پرسش و پاسخ آن

اگر کسی بگوید: بر اساس روایتی، امام حسن علیه السلام با معاویه بیعت کرده است؛ زیرا در خبری آمده است: محمد بن اسحاق بن خزیمه، از بشار، از ابن ابی عدی، از ابن عون، از انس بن سیرین نقل کرده که وی گفت: روزی که امام حسن علیه السلام با معاویه صحبت کرد، فرمود: بین جابر سا و جابلقا^۱ مردی نیست که جدش رسول اکرم صلی الله علیه و آله باشد، جز من و برادرم، من چنین صلاح دانستم که میان امت محمد، صلح و سازش برقرار گردد، و سزاوارترین شخص به صلح و سازش در میان جامعه و امت اسلامی، من هستم، ما با معاویه بیعت کردیم، شاید این بیعت آزمایشی برای شما باشد، [و بدین وسیله آتش فتنه ها خاموش گردد].

در پاسخ باید بگوییم: حدیث یاد شده بر بیعت دلالت ندارد، آیا توجه نکردی و نمی بینی در حدیث مزبور که انس بن سیرین آن را نقل کرده، این چنین «یوم کلم الحسن» آمده و راوی نگفته: «یوم بايع الحسن»؛ زیرا به عقیده ابن سیرین بیعتی صورت نگرفته بود، بلکه در واقع «مهادنه» و پیمان و تعهد بوده است. همان گونه که چنین مهادنه ای میان دوستان خدا با دشمنانش نیز صورت می گیرد، لذا امام حسن علیه السلام صلاح دیدند که بین ایشان و معاویه، جنگ و خونریزی رخ ندهد، چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز با ابوسفیان پیمانی منعقد می کنند.^۲

۱. در کتاب «منتخب البصائر» حدیثی از امام صادق علیه السلام روایت شده که در مشرق شهری به نام «جابلقا» و در مغرب شهر دیگری به نام «جابر سا» وجود دارد. در این سخن امام حسن علیه السلام نیز نام این دو شهر آمده است. (بحار الأنوار، ج ۵۷، ص ۳۳۴)

۲. سال ششم هجرت، مردم قریش «سهیل بن عمرو» و «حفص بن احنف» را با پیام پیشنهاد صلح نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستادند و حضرت موافقت نمود و مقرر شد که شرائط صلح را مکتوب دارند. گذشت و مسالمتی که رهبر عالیقدر اسلام در تنظیم این پیمان از خود نشان داد، در تمام جهان بی سابقه است و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برای حفظ پایه های صلح در برابر تمام سخت گیری های طرف مقابل از در مسالمت



اگر کسی بگوید: پیامبر در این پیمان، زمانی را برای صلح معین فرمودند، ولی امام حسن علیه السلام مدتی را برای این پیمان مقرر نکردند.

در جواب می‌گوییم: امام حسن علیه السلام نیز زمان و مدتی را مشخص کردند، گرچه پایان آن مدت را نمی‌دانیم و آن وقتی است که فتنه‌ها خاموش گردد.

اگر کسی بگوید: «جبیر بن نفیر» خدمت امام حسن علیه السلام عرض کرد: مردم می‌گویند شما خواهان خلافت هستید، آیا حقیقت امر این چنین است؟

حضرت در پاسخ فرمودند: شخصیت‌های برجسته و سرشناس عرب در اختیار من بودند، با هر کسی که من جنگ می‌کردم آنها نیز پیکار می‌کردند، و با هر کسی که من صلح می‌نمودم، آنها نیز صلح می‌کردند، اما من به جهت رضایت خدا و حفظ خون



→ وارد شده است.

متن پیمان

۱- قریش و مسلمانان متعهد می‌شوند که مدت ده سال جنگ را بر ضد یکدیگر ترک کنند، تا امنیت اجتماعی و صلح عمومی در نقاط عربستان مستقر گردد.

۲- هر فردی از اقراذ قریش اگر بدون اجازه بزرگتر خود از مکه فرار کند و اسلام آورد و به مسلمانان پیوندد؛ محمد باید او را به سوی قریش باز گرداند، ولی اگر فردی از مسلمانان به سوی قریش بگریزد، قریش موظف نیست آن را تحویل مسلمانان دهد.

۳- مسلمانان و قریش می‌توانند با هر قبیله‌ای که خواستند پیمان ببندند.

۴- محمد و یاران او امسال از همین نقطه به مدینه باز گردند، اما در سال‌های آینده می‌توانند آزادانه، خانه خدا را زیارت کنند، مشروط به این که سه روز بیشتر در مکه توقف نکنند، و سلاحی جز سلاح مسافر - که همان شمشیر است - همراه نداشته باشند.

۵- مسلمانان مقیم مکه به موجب این پیمان می‌توانند آزادانه شعائر مذهبی خود را انجام دهند، و قریش حق ندارد آنها را آزار دهد و یا مجبور کند که از آئین خود برگردند و یا آئین آنها را مسخره نماید.

۶- امضاء کنندگان متعهد می‌شوند که اموال یکدیگر را محترم بشمارند، و قلب‌های آنها نسبت به یکدیگر خالی از هر گونه کینه باشد.

۷- مسلمانانی که از مدینه وارد مکه می‌شوند، مال و جان آنها محترم است. (فروع ابدیت، ج ۲، ص ۵۹۲)

امت محمد ﷺ حاضر به جنگ نشدم، اینک ای تیاس! آیا رواست که اهل حجاز را به شورش دعوت کنم؟!

البته «جبیر بن نفیر» از طرف معاویه جاسوس بود که نزد امام ﷺ بیاید و از نزدیک ببیند که آیا امام ﷺ در صدد قیام و نهضت است؟

«جبیر» می دانست پیمانی که بین امام ﷺ و معاویه منعقد گردید، مانع از قیام و نهضتی که برخی امام ﷺ را به آن متهم کرده اند نیست، و اگر با انعقاد پیمان مزبور، نهضت و قیام برای به دست آوردن خلافت برای امام ممکن نبود، بی تردید «جبیر» از آن آگاه می شد و دیگر سوال نمی کرد؛ زیرا او به خوبی می دانست که امام ﷺ چیزی را که نباید طلب کند، در پی آن نخواهد رفت، اما چون این اتهام - که امام خواهان خلافت و در صدد شورش علیه معاویه است - شایع شده بود، لذا برای تحقیق و درک حقیقت از طرف معاویه به جاسوسی آمد، وقتی امام ﷺ بیان کردند که چنین قصدی ندارند، یقین کرد که نهضتی در شرف وقوع نیست؛ زیرا می دانست امام راستگو و فرزندی راستگو است هر گاه سخنی بگویند، هرگز بر خلاف آن عمل نمی کنند، و چون سخن جبیر، امام ﷺ را ناراحت و آزرده ساخت، به او فرمودند: ای تیاس! آیا رواست که اهل حجاز را به شورش فراخوانم؟

این واژه «تیاس» به کسی گفته می شود که حیوان نر را به جهت تولید مثل روی حیوان ماده می برد و از این طریق، مزد دریافت می کند و این شغل از کسب های حرام است.

امام ﷺ در فرازی از سخنان خویش فرمودند: چهره های سرشناس و بزرگان عرب در اختیار من بودند، این سخن امام ﷺ کاملاً درست بود، با این تفاوت که آن افراد در عقیده و ایمان خود سست رای بودند و مناصب دنیوی را بر خشنودی خدا و



اطاعت از امام، ترجیح می دادند، از جمله این افراد سرشناس اشعث بن قیس^۱ بود که فرماندهی بیست هزار نفر را به عهده داشت که افرادش را از جنگ و قیام علیه معاویه بر حذر می داشت.

خود اشعث می گوید: روزی که قرآن ها بالای نیزه رفت و این خدعه و نیرنگ از طرف معاویه و پیروانش شکل گرفت، به امیر المؤمنین علی علیه السلام گفتند: اگر به آنچه فراخوانده شدی پاسخ مثبت ندهی، سپاه و لشگریانت نه در رکاب تو تیر انداخته و نه نیزه زده و نه شمشیر می زنند، در حالی که این سخن را می گفت با دست به اصحاب و لشگریانش اشاره کرد، آنان که اهل دنیا بودند.

و نیز در میان آنها، «شبت بن ربعی»^۲ بود که در پی هر صدایی می رفت و در هر آشوبی حضور داشت.



۱. «اشعث» در سال دهم هجری به اتفاق شصت نفر از قبیله گنده نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و اسلام آورد. و پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله از دین برگشت، ابوبکر سپاهی را به جنگ او فرستاد، او در این جنگ شکست خورد و به اسارت درآمد، به ابوبکر گفت: اگر مرا آزاد کنی و خواهرت را به عقد من درآوری، تو را یاری خواهم کرد، ابوبکر نیز او را آزاد ساخت و خواهرش «أم فروه» را به عقد وی درآورد. امام صادق علیه السلام می فرماید: «اشعث» خود در ریختن خون حضرت علی علیه السلام شریک بود، دخترش «جعه» امام حسن علیه السلام را مسموم کرد و پسرش «محمد» در کشتن امام علیه السلام شرکت داشت. (بحار الأنوار، ج ۸ ص ۴۶۶ و ج ۴۲ ص ۲۲۸ به نقل از معارف و معاریف، ج ۲، ص ۲۴۶)

۲. وی نخست در سلک یاران امیر مؤمنان علیه السلام بود، حضرت او را با «عدی بن حاتم» یا با «صعصعة بن صوحان» نزد معاویه فرستاد تا وی را به اطاعت از خود بخوانند، شبت نیز به شایستگی با معاویه سخن گفت. در جنگ «صفین» در رکاب حضرت بود، اما هنگام عزیمت حضرت به «نهروان»، او و اشعث بن قیس و عمرو بن حریت سر از اطاعت امام برتافته و دیگران را نیز از اطاعت آن حضرت باز می داشتند و به قصد تفریح به «خورنق» رفتند، در آنجا سوسماری دیدند به تمسخر دست به دست آن داده و گفتند: یا امیر المؤمنین علیه السلام بیعت نمودیم، امام علیه السلام از حرکت زشت آنها آگاه شد و با هر یک در مورد سرنوشت و آینده شان سخنانی گفت، به شبت و عمرو بن حریت فرمود: به خدا سوگند، شما دو نفر با فرزندم حسین جنگ خواهید کرد و سرانجام شبت در کربلا سردار پیادگان سپاه ابن زیاد شد. (معارف و معاریف، ج ۶، ص ۴۴۰)

و همچنین «عمرو بن حریث» که در مقابل علی علیه السلام صف آرایی کرد و به همراه «اشعث» و «منذر بن جارود» از اطاعت امام علیه السلام سر بر تافتند و به تمسخر دست به دست سوسماری داده و گفتند: با امیر مؤمنان بیعت نمودیم.

به هر حال امام علیه السلام که فرمودند: بزرگان و چهره‌های سرشناس عرب در اختیار من بودند و با هر کسی که جنگ می‌کردم آنها نیز جنگ می‌کردند، کاملاً درست است، ولی جنگ آنها برای دنیا و کسب قدرت بود، چنانچه امام حسن علیه السلام با هر کسی صلح می‌کرد آنها نیز صلح می‌کردند، اما انگیزه آنها برای این کار، دنیاطلبی بودن نه رضایت و خوشنودی خدا، و تعداد بسیار اندکی بودند که صرفاً برای رضای خدا و اطاعت از امام علیه السلام جنگ و پیکار می‌کردند، بدون شک این عده اندک نمی‌توانستند امام علیه السلام را در جنگ با دشمن یاری دهند.



باب ۱۶۰

السَّبَبُ الدَّاعِي لِلْحَسَنِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ
إِلَى مُوَادَعَةِ مُعَاوِيَةَ، وَ مَا هُوَ، وَ كَيْفَ هُوَ؟

دس معاویه إلى عمرو بن حریث، و الأشعث بن قیس، و إلى حجر بن الحجر، و شیبث بن ربعی دسیساً أفرد کلّ واحد منهم بعین من عیونه أنك إن قتلت الحسن بن علی فلک مائتا ألف درهم، و جند من أجناد الشام، و بنت من بناتی، فبلغ الحسن علیه السلام ذلک فاستلام و لبس درعاً و کفرها، و کان یحترز ولا یتقدّم للصلاة بهم إلا کذلک، فرماه أحدهم فی الصلاة بسهم، فلم یثبت فیہ لما علیہ من اللامة، فلما صار فی مظلم سابط ضربه أحدهم بخنجر مسموم، فعمل فیہ الخنجر، فأمر علیه السلام أن یعدل به إلى بطن جریحی و علیها عمّ المختار بن أبی عبید مسعود بن قیلة، فقال المختار لعنه: تعالی حتّی نأخذ الحسن و نسلّمه إلى معاویه، فیجعل لنا العراق، فنذر بذلک

الشيعة من قول المختار لعنه، فهموا بقتل المختار فتلطّف عمّه لمسألة الشيعة بالعفو عن المختار ففعلوا، فقال الحسن عليه السلام: ويلكم، والله إنّ معاوية لا يفي لأحد منكم بما ضمنه في قتلي، وإنّي أظنّ أنّي إن وضعت يدي في يده فأساله لم يتركني أدين لدين جدّي عليه السلام وإنّي أقدر أن أعبد الله وحدي، ولكنّي كأنّي أنظر إلى أبنائكم واقفين على أبواب أبنائهم يستسقونهم و يستطعمونهم بما جعله الله لهم فلا يسقون و لا يطعمون فبعداً وسحقاً لما كسبته أيديكم، ﴿و سيعلم الذين ظلموا أيّ منقلب ينقلبون﴾^١ فجعلوا يعتذرون بما لا عذر لهم فيه، فكتب الحسن عليه السلام من فوره ذلك إلى معاوية:

أما بعد فإنّ خطبي انتهى إلى اليأس من حقّ أحبيّه، و باطل أميته، و خطبك خطب من انتهى إلى مراده، و إنّي اعتزل هذا الأمر و أخليه لك، و إن كان تخليتي إياه شراً لك في معادك، و لي شرط أشرطها لا تبهظك إن وفيت لي بها بعهد و لا تخف إن غدرت و كتب الشرط في كتاب آخر فيه يعنيه بالوفاء و ترك الغدر، و ستندم يا معاوية كما ندم غيرك ممّن نهض في الباطل، أو قعد عن الحق حين لم ينفع الندم و السّلام.

باب صد و شصتم

سرّ و چگونگی صلح امام حسن عليه السلام با معاوية

معاوية تنی چند از افراد خود را به صورت سرّی و مخفیانه نزد «عمرو بن حریث» و «اشعث بن قیس» و «حجر بن حجر» و «شبیث بن ربعی» فرستاد و به هر یک از این افراد - که از فرماندهان سپاه امام حسن عليه السلام بودند - وعده داد، در صورتی که امام حسن عليه السلام را به قتل برسانید، دویست هزار درهم خواهید گرفت، و علاوه بر آن، به فرماندهی و امیری سپاهی از سپاهیان شام منصوب می گردید، و دختری از دخترانم را به شما خواهم داد.

این خبر به امام حسن علیه السلام رسید، پس از آن، امام علیه السلام همواره زره بر تن می کردند و آن را زیر لباس مخفی می ساختند و مراقب اوضاع بودند و در نماز جماعت نیز زره به تن می کردند، در یکی از این روزها به هنگام نماز یکی از اشخاص فریب خورده، تیری به سوی حضرت رها کرد، اما چون امام علیه السلام زره بر تن داشت، تیر به بدن حضرت اصابت نکرد.

دیگر بار در تاریکی مدائن، شخصی که در تعقیب امام علیه السلام بود با خنجر زهرآلود ضربتی به امام علیه السلام زد و آن بزرگوار را مجروح کرد، امام علیه السلام دستور داد تا وی را به قبیله جریحی - که رئیس این قبیله عموی مختار بن ابی عبید مسعود بن قیله بود - ببرند، حضرت را به آنجا بردند، مختار به عموی خود گفت: ایشان «حسن» را دستگیر کن و به معاویه تحویل بده، او بابت این کار، عراق را به ما خواهد داد، شیعیان از گفتار مختار سخت ناراحت شدند و تصمیم گرفتند او را به قتل برسانند، عموی مختار از شیعیان عذرخواهی کرد و خواهش کرد او را ببخشند، از این رو شیعیان از قتل مختار صرف نظر کردند.

امام علیه السلام خطاب به افرادی که معاویه آنها را فریب داده بود، فرمودند: وای بر شما! به خدا سوگند، معاویه به آنچه در مقابل کشتن من به شما وعده داده، وفا نخواهد کرد، من معتقدم اگر دست در دست معاویه گذارم و با وی صلح کنم، هرگز مرا به حال خود نخواهد گذاشت تا به آیین جدم عمل کنم.

من به تنهایی می توانم به وظیفه بندگی خود عمل نموده و خدا را پرستش کنم، اما نگران آینده جامعه هستم، آن روزی را می بینم که فرزندانان برای تأمین هزینه زندگی - که خداوند رزق و روزی ایشان را مقدر کرده اند - در نهایت خواری و زبونی بر در خانه های فرزندان آنها ایستاده و لقمه ای نان و جرعه ای آب مطالبه می کنند که به خواسته فرزندانان توجهی نمی کنند، این ذلت و نابودی نتیجه عملکرد خودتان است، ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾: «آنان که ستم کردند به زودی



خواهند دانست که بازگشتشان به کجاست و سرنوشتشان چگونه است؟^۱
مردم پس از شنیدن سخنان امام علیه السلام عذرخواهی کردند، در حالی که برای توجیه عمل
خود هیچ عذری نداشتند، آنگاه امام علیه السلام نامه‌ای برای معاویه نوشتند:
وظیفه من [در انجام رسالت] به پایان رسید، [تلاش کردم] حقّی را زنده سازم و
باطلی را از میان بردارم، از این کار مأیوس شدم، اما کار تو [به ظاهر] با خواسته ات
هماهنگ گشت، من از خلافت کناره می‌گیرم و آن را به تو وا می‌گذارم، و این کار به
ضرر تو در قیامت خواهد بود.

شرائطی را پیشنهاد می‌کنم که وفای به آن بر تو سخت و سنگین نخواهد بود، آنگاه
امام علیه السلام شروط پیشنهادی خود را در نامه‌ای دیگر نوشته و خواستار آن شدند که
معاویه به مفاد آنها پای بند گشته و راه مکر و حيله را پیش نگیرد.
امام علیه السلام در خاتمه نوشتند: ای معاویه! به زودی از عمل خویش پشیمان خواهی
شد، آن سان که غیر از تو وقتی در مسیر باطل گام نهاده‌اند، یا از جاده حق منحرف شدند،
سخت از کار خود پشیمان گشتند، اما ندامت سودی به حالشان نداشت.

فإن قال قائل: من هو النادم الناهض و النادم القاعد؟

قلنا: هذا الزبير ذكره أمير المؤمنين - صلوات الله عليه - ما أيقن بخطأ ما أتاه، و باطل
ما قضاه و بتأويل ما عزاه فرجع عنه القهقري، و لو وفى بما كان في بيعته لمحانكته، و
لكنه أبان ظاهراً الندم و السريرة إلى عالمها.

و هذا عبد الله بن عمر بن الخطاب، روى أصحاب الأثر في فضائله أنه قال: مهما
آسى عليه من شيء فإني لا آسى على شيء أسفى عليّ إني لم أقاتل الفئة الباغية مع
عليّ، فهذا ندم القاعد.

و هذه عائشة، روى الرواة أنها لم أنبها مؤنب فيما أتته قالت: قضى القضاء و جفت



الأقلام، والله لو كان لي من رسول الله عشرون ذكراً كلهم مثل عبدالرحمن بن الحارث بن هشام فشككتهم بموت و قتل كان أيسر عليّ من خروجي على علي، و مسعاي التي سعت فإلى الله أشكو لا إلى غيره.

و هذا سعد بن أبي وقاص، لما أنهى إليه أن عليّاً صلوات الله عليه قتل ذا الشدية أخذه ما قدّم و ما أخرو فلق و نزق، و قال: والله لو علمت أن ذلك كذلك لمشيت إليه ولو حبواً.

و لما قدم معاوية دخل إليه سعد و قال له: يا أبا إسحاق! ما الذي منعك أن تعينني على الطلب بدم الإمام المظلوم؟ فقال: كنت أقاتل معك عليّاً؟ و قد سمعت رسول الله ﷺ يقول: أنت منّي بمنزلة هارون من موسى، فقال: أنت سمعت هذا من رسول الله ﷺ؟ قال: نعم و إلا صمتا. قال: أنت الآن أقلّ عذراً في القعود عن النصرة، فوالله لو سمعت هذا من رسول الله ما قاتلته.

و قد أحال فقد سمع رسول الله يقول لعلي أكثر ذلك فقاتله، و هو بعد مفارقتة للدنيا يلعنه و يشتمه، و يرى أن ملكه و ثبات قدرته بذلك إلا أنه أراد أن يقطع عذر سعد في القعود عن نصره و الله المستعان.

اگر کسی بگوید: چه کسی پشیمان می شود، قیام کننده یا آن که دست از قیام کشیده و گوشه گیری کرده است؟

در پاسخ می گوییم: موارد فرق می کند، گاه قیام کنندگان از قیام خود پشیمان شده اند، از مصادیق این قسم می توان «زبیر»^۱ را نام برد، زیرا حضرت علی علیه السلام

۱. زبیر بن عوام، برادرزاده خدیجه بنت خویلد و عمه زاده پیامبر اکرم ﷺ است، وی دوازده یا پانزده ساله بود که مسلمان شد، دو بار هجرت کرد، مرتبه اول به حبشه و مرتبه دوم به مدینه. جنگ جمل را او و طلحة بن عبیدالله بپا کردند تا وقتی که آتش جنگ زیانه کشید، زبیر کناره گرفت و به سوی منزلش می رفت که ابن جرمود او را کشت. وی هنگام مرگ ۶۶ یا ۶۷ سال داشت. (تاریخ یعقوبی، ج ۲، ۱۷۱، استیعاب، ج ۳، ص ۷۰)

فرمودند: «زبیر» به اشتباه خود پی برد و به باطل بودن آنچه حکم کرده بود آگاه گردید. اگر به آنچه در بیعت خود ملتزم شد وفا می کرد آن را نقض نمی کرد، به هر حال زبیر به ظاهر از کار خویش پشیمان گشت اما باطن را خدا می داند.

در برخی موارد، قاعدین ابراز ندامت کردند، از مصادیق این قسم «عبدالله بن عمر بن خطاب» است. اصحاب حدیث در فضائل وی گفته اند: خود عبدالله می گفت: هرگاه نسبت به چیزی محزون می شدم به خودم می گفتم: نباید بر این امور اندوه و تأسف خورد، اما در تمام زندگی ام بیش از هر چیز بر این افسوس می خورم که چرا با علی علیه السلام در جنگهایش با سرکشان و طاغیان زمانش شرکت نکردم!

از جمله قیام کننده هایی که از کار خویش پشیمان شدند عائشه است، اصحاب حدیث گفته اند: شخصی، عائشه را در برابر کاری که انجام داده بود ملامت می کرد، عائشه گفت: کاری که نمی باید انجام می گرفت، واقع شد، به خدا سوگند اگر از رسول خدا صلی الله علیه و آله بیست فرزند پسر داشتیم که همه آنها با «عبدالرحمن بن حارث بن هشام» بودند، آنگاه برای مرگ یا کشته شدن آنها به سوگ می نشستیم، تحمل این همه مصیبت بر من آسان تر بود از این که بر علی علیه السلام خروج می کردم.

از جمله کسانی که قیام نکردند، اما بعدها از کار خود پشیمان شدند، «سعد بن ابی وقاص» است. سعد با امیر مؤمنان علیه السلام بیعت نکرد، اما هنگامی که شنید ذوالشویه خارجی در نهر وان به دست علی علیه السلام کشته شده، از رفتار خویش نسبت به امام علیه السلام و نیز از عذاب آخرت بیعتناک بود و خود را ملامت می کرد و می گفت: اگر این را می دانستم بی تردید به یاری امام علیه السلام می شتافتم، اگر چه بر شکم و دستهایم راه می رفتم. [کنایه از این که قطعاً در رکاب امام می جنگیدم و اگر قادر نبودم روی پاهای خود بایستم، سینه خیز حرکت می کردم].

روزی سعد بر معاویه وارد شد، معاویه به او گفت: ای ابواسحاق! چه چیز باعث شد که مرا در خونخواهی از عثمان یاری نکنی؟



سعد گفت: همراه تو با علی جنگ می کردم؟! از رسول خدا ﷺ شنیدم که به حضرت علی ﷺ فرمود: تو نسبت به من، به منزله هارون نسبت به موسی هستی. معاویه گفت: این حدیث را از رسول خدا ﷺ شنیدی؟ سعد گفت: آری، با دو گوش های خود شنیدم.

معاویه گفت: تو از این که کناره گرفتی و آن حضرت را کمک نکردی، هیچ عذری نداری! به خدا سوگند اگر این حدیث را از پیامبر شنیده بودم، با او جنگ نمی کردم. جناب مصنف «مرحوم شیخ صدوق» می فرماید: معاویه قطعاً دروغ می گفت و چیز محالی را ادعا می کرد، او از رسول خدا ﷺ بیش از این در مورد مناقب و فضائل امیر مؤمنان ﷺ شنیده بود، با این وجود با علی ﷺ می جنگید و پس از شهادت امام ﷺ دست از دشمنی با آن حضرت برنداشت و بقای حکومتش را در همین می دید، و سخن معاویه با «سعد» صرفاً به این خاطر بود که به او بفهماند که در مورد یاری نکردن علی ﷺ هیچ عذر و توجیهی ندارد.

فَإِنْ قَالَ قَاتِلْ لِحَمَقِهِ وَ خَرَقَهُ^۱؛ فَإِنَّ عَلِيًّا نَدِمَ مِمَّا كَانَ مِنْهُ مِنَ النَّهْوِ فِي تِلْكَ الْأُمُورِ وَ إِرَاقَةَ تِلْكَ الدَّمَاءِ كَمَا نَدِمُوا هُمْ فِي النَّهْوِ وَ الْقَعُودِ. قيل: كَذِبٌ وَ أَحَلَّتْ، لِأَنَّهُ فِي غَيْرِ مَقَامٍ، قَالَ: إِنِّي قَلْبَتُ أَمْرِي وَ أَمْرُهُمْ ظَهراً لِبَطْنٍ فَمَا وَجَدْتُ إِلَّا قِتَالَهُمْ أَوْ الْكُفْرَ بِمَا جَاءَ بِهِ مُحَمَّدٌ ﷺ.

و قد روي عنه أمرت بقتال الناكثين و القاسطين و المارقين، و روي هذا الحديث من ثمانية عشر وجهاً عن النبي ﷺ أَنَّكَ تَقَاتِلُ النَّاكِثِينَ وَ الْقَاسِطِينَ وَ الْمَارِقِينَ، وَ لَوْ أَظْهَرَ نَدماً بِحَضْرَةِ مَنْ سَمِعُوا مِنْهُ هَذَا وَ هُوَ يَرْوِيهِ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ لَكَانَ مَكْذَباً فِيهِ نَفْسُهُ وَ كَانَ فِيهِمُ الْمُهَاجِرُونَ كَعِمَارٍ وَ الْأَنْصَارُ كَأَبِي الْهَيْثَمِ وَ أَبِي أَيُّوبَ وَ دُونَهُمَا فَإِنْ لَمْ يَتَحَرَّجْ وَ لَمْ يَتَوَرَّعْ عَنِ الْكَذْبِ عَلَى مَنْ كَذَبَ عَلَيْهِ تَبَوَّءَ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ اسْتَحْيَى مَنْ



هؤلاء الأعيان من المهاجرين و الأنصار و عمار الذي يقول النبي ﷺ: عمار مع الحق و الحق مع عمار يدور معه حيث دار، يحلف جهد إيمانه: والله لو بلغوا بنا قصبات هجر لعلمت إنا على الحق و إنهم على الباطل، و يحلف أنه قاتل رايته الذي أحضرها صفين و هي التي أحضرها يوم أحد و الأحزاب، والله لقد قاتلت هذه الراية آخر، أربع مرات، والله ما هي عندي بأهدى من الأولى و كان يقول:

إنهم أظهروا الإسلام و أسروا الكفر حتى وجدوا عليه أعواناً، و لو ندم علي ﷺ بعد قوله: أمرت أن أقاتل الناكثين و القاسطين و المارقين لكان من مع عليّ يقول له: كذبت على رسول الله و إقراره بذلك على نفسه.

و كانت الأمة الزبير و عائشة و حزبهما، و علي و أبو أيوب و خزيمة بن ثابت و عمار و أصحابه و سعد بن عمرو أصحابه، فإذا اجتمعوا جميعاً على الندم فلا بد من أن يكون اجتمعوا على ندم من شيء فعلوه و ودّوا أنهم لم يفعلوه، و إن الفعل الذي فعلوه باطل فقد اجتمعوا على الباطل و هم الأمة التي لا تجتمع على الباطل أو اجتمعوا على الندم من ترك شيء لم يفعلوه، و ودّوا أنهم فعلوه فقد اجتمعوا على الباطل بتركهم جميعاً الحق، و لابد من أن يكون النبي ﷺ حين قال لعلي ﷺ:

إنك تقاتل الناكثين و القاسطين و المارقين كان ذلك من النبي ﷺ خيراً و لا يجوز أن لا يكون ما أخبر إلا بأن يكذب المخبر، أو يكون أمره بقتالهم فتركه للاتمرار بما أمر به عنده كما قال علي ﷺ: أنه كفر.

اگر کسی به خاطر کم خردی و نادانی خود بگوید: علی ﷺ پس از جنگ و نبرد نسبت با مخالفان، پشیمان شد و از خون هایی که در این مبارزات ریخته بود اظهار ندامت می کرد، همان گونه که قیام کنندگان و نشستگان ابراز ندامت کردند.

در پاسخ چنین کسی گفته می شود: سخن به دروغ گفתי و چیز محالی را ادعا می کنی؛ و بهترین شاهد و حجت برای ما، سخن امام علی ﷺ در این باره است که در جاهای مختلف و موارد متعدد فرمودند: من درباره فرجام کار خود و چگونگی



برخورد با مخالفان و معاندان را کاملاً بررسی کردم، و به این نتیجه دست یافتم که یکی از دو کار را باید انجام دهم؛ یا باید با آنها پیکار و مبارزه کنم و یا به آنچه محمد ﷺ آورده کافر شوم.

و از آن حضرت روایت شده که فرمودند: من مأموریت یافتم تا با این گروه‌ها [= ناکثین، قاسطین و مارقین] پیکار و جنگ کنم. این حدیث با هیچ‌ده طریق از پیامبر اکرم ﷺ روایت شده که آن بزرگوار فرمودند: ای علی: با این سه گروه «ناکثین، قاسطین و مارقین» به جنگ خواهی پرداخت.^۱

اگر امیر مؤمنان ﷺ که خود این حدیث را از رسول خدا ﷺ نقل کرده در حضور کسانی که این حدیث را از پیامبر شنیده‌اند اظهار ندامت می‌کرد، لازمه پذیرش این سخن آن است که امام ﷺ هم خود و هم شنوندگان حدیث را که در جمع آنها برخی از مهاجران - همچون عمار - و انصار - همانند ابوهیثم و ابوایوب و دیگران بودند، تکذیب کند.

اگر کسی بگوید: از تکذیب مهاجران و انصار باکی نخواهد بود! در پاسخ باید گفت: جایگاه کسی که مهاجران و انصار را تکذیب کند، دوزخ است، و لازم است که از این شخصیت‌های والامقام و چهره‌های سرشناس اسلام، شرم و حیا کرد و چنین نسبت‌های ناروایی را به آنها نداد، به ویژه نسبت به برخی از اعیان و بزرگان همچون «عمار» که پیامبر اکرم ﷺ در شأن و منزلتش فرمودند: «عمار با حق، و

۱. «قاسطین» لقب آن دسته از اهل صفین که در صف معاویه بودند، بدین جهت که از راه حق عدول و به دیگر سو منحرف گردیدند، در برابر «ناکثین» یعنی اصحاب جمل، و «مارقین» یعنی خوارج نهروان. امیر مؤمنان ﷺ در یکی از خطبه‌های جمعه فرمودند: ای مردم! من بنده خدا و برادر رسول خدایم، و این ادعا را پس از من جز کذابی نکند، از روزی که رسول خدا ﷺ رحلت کرد، همواره من مظلوم بوده‌ام، پیغمبر به من فرمود که با ناکثین [= پیمان شکنان] طلحه و زبیر، و قاسطین [= معاویه و مردم شام] و مارقین [= خارج شدگان از دین] که اهل نهروان می‌باشند، بجنگم، و اگر می‌فرمود با چهارمین فرقه نیز بجنگم می‌جنگیدم. (بحار الأنوار، ج ۸، ص ۱۶۵)



حق با عمار است، عمار همراه حق است هر کجا باشد».

عمار شخصیتی است که از شدت ایمانش به عائشه گفت: به خدا سوگند اگر شما بر ما چیره شوید و تا نخلستان هجر ما را تعقیب کنید، بدون شک ما بر حق و شما بر باطل می باشید.

عمار در جنگ صفین سوگند یاد کرد که با پرچم معاویه برخورد خواهد کرد، این همان پرچمی بود که در جنگ احد و احزاب دشمنان دین خدا آن را به میدان آورده بودند، عمار گفت: به خدا سوگند، سه مرتبه با صاحبان این پرچم به جنگ برخاستم و اینک نیز چنین خواهم کرد، مبارزه من با این گروه کمتر از مرتبه اول نخواهد بود، و همان گونه که این پرچم در مرتبه اول، پرچم شرک و کفر بوده، اینک نیز همان حکم را دارد، و همواره می گفت: این عده اسلام را اظهار کردند، اما کفر خود را تحت پوشش دین پنهان داشته اند، از این رو یارانی دور خود جمع کرده اند.

اگر علی علیه السلام پس از این کلام «أَمَرْتُ أَنْ أَقَاتِلَ النَّاكِثِينَ وَالْقَاسِطِينَ وَالْمَارِقِينَ: مأموریت یافتم تا با این گروه ها مبارزه کنم» اظهار پشیمانی می کرد، بدون تردید کسانی که با آن حضرت بودند به ایشان می گفتند: به رسول خدا صلی الله علیه و آله دروغ بسته ای، حضرت نیز باید به آن اقرار می کرد!

امت عبارت بودند از: «زبیر» و «عائشه» و حزب آنها، و علی علیه السلام و ابو ایوب و خزیمه بن ثابت و عمار و یارانش و سعد بن عمر و اصحابش، اگر همه آنها نسبت به کاری که انجام داده بودند، اظهار ندامت کرده باشند، و به طور اتفاق همه آنها کار انجام شده را باطل می دانستند، نتیجه اش این است که همه آنها بر باطل اجتماع کرده اند و چون از امت بودند، امت بر باطل اجتماع نمی کنند. بنابراین باید بگوییم: اگر همه نسبت به کاری که انجام نداده بودند، اظهار ندامت کردند و دوست داشتند که آن را انجام می دادند، بنابراین وقتی همه آن کار را ترک کرده اند، بر باطل اجتماع نموده اند.

و از این سو، باید اقرار کنیم سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله که به علی علیه السلام فرمودند: ای علی!



تو با سه گروه «ناکثین، قاسطین و مارقین» جنگ خواهی کرد، صرفاً جنبه خبری داشته و امکان ندارد مضمون خبر در خارج واقع شود، مگر این که خبر آورنده دروغ گفته باشد. و اگر سخن پیامبر ﷺ امر باشد، ترک اطاعت چنین امری - همان گونه که امام ﷺ فرموده - کفر به شمار می آید.

فإن قال قائل: إنَّ الحسن ﷺ أخبر بأنه حقن دماء أنت تدَّعي أنَّ عليّاً كان مأموراً بإراقتها و الحقن لما أمر الله و رسوله بإراقتها من الحاقن عصيان.

قلنا: إنَّ الأُمَّة التي ذكر الحسن ﷺ أمَّتان و فرقتان و طائفتان، هالكة و ناجية و باغية و مبغى عليها، فإذا لم يكن حقن دماء المبغى عليها إلاَّ بحقن دماء الباغية؛ لأنَّهما إذا اقتتلا و ليس للمبغى عليها قوام بإزالة الباغية حقن دم المبغى عليها، و إراقة دم الباغية مع العجز عن ذلك إراقة لدم المبغى عليها لا غير، فهذا هذا.

فإن قال: فما الباغي عندك مؤمن أو كافر أو لا مؤمن و لا كافر؟

قلنا: إنَّ الباغي بإجماع أهل الصلاة و سماءهم أهل الأرجاء مؤمنين مع تسميتهم إياهم بالباغين، و سماءهم أهل الوعيد كفَّاراً مشركين و كفَّاراً غير مشركين كالأباضية و الزيدية و فساقاً خالدين في النار كواصل و عمر، و منافقين خالدين في الدرك الأسفل من النار كالحسن و أصحابه، فكلَّهم قد أزال الباغي عما كان فيه قبل البغي فأخرجه قوم إلى الكفر و الشرك كجميع الخوارج غير الأباضية، و إلى الكفر غير الشرك كالأباضية و الزيدية، و إلى الفسق و النفاق، و أقلَّ ما حكم عليهم أهل الأرجاء إسقاطهم من السنن و العدالة و القبول.

فإن قال: فإنَّ الله عزَّ وجلَّ سَمَّى الباغي مؤمناً فقال عزَّ وجلَّ: ﴿و إن طائفتان من المؤمنين اقتتلوا﴾ فجعلهم مؤمنين.

قلنا: لا بدَّ من أنَّ المأمور بالإصلاح بين الطائفتين المقتتلين كان قبل اقتتالهما عالماً بالباغية منهما أو لم يكن عالماً بالباغية منهما، فإن كان عالماً بالباغية منهما كان مأموراً بقتالها مع المبغى عليها حتَّى تنفيء إلى أمر الله، و هو الرجوع إلى ما خرج منه بالبغي، و



إن كان المأمور بالإصلاح جاهلاً بالباغية و المبغى عليها فإنه كان جاهلاً بالمؤمن غير الباغي من المؤمن الباغي و كان المؤمن غير الباغي عرف بعد التبيين و الفرق بينه و بين الباغي كان مجمعاً من أهل الصلاة على إيمانه لا اختلاف بينهم في اسمه و المؤمن الباغي بزعمك مختلف فيه، فلا يسمى مؤمناً حتى يجمع على أنه مؤمن كما أجمع على أنه باغ، فلا يسمى الباغي مؤمناً إلا بإجماع أهل الصلاة على تسميته مؤمناً كما أجمعوا عليه و على تسميته باغياً.

فإن قال: فإن الله عز وجل سمي الباغي للمؤمنين أخاً و لا يكون أخ المؤمنين إلا مؤمناً. قيل: أحلت و باعدت فإن الله عز وجل سمي هوداً و هو نبي أخا عاد و هم كفار فقال: ﴿و إلى عاد أخاهم هوداً﴾ و قد يقال للشامي: يا أخا الشام، و لليمانى: يا أخا اليمن، و قد يقال للمساييف: اللازم له المقاتل به: فلان أخ السيف، فليس في يد المتأول أخ المؤمن لا يكون إلا مؤمناً مع شهادة القرآن بخلافه، و شهادة اللغة بأنه يكون المؤمن أخا الجهاد الذي هو الشام و اليمن و السيف و الرمح، و بالله أستعين على أمورنا في أدياننا و دنيانا و آخرتنا و إياه نسأل التوفيق لما قرب منه و أزلف لديه بمنه و كرمه.

طرح یک پرسش و پاسخ آن

اگر کسی بگوید: امام حسن علیه السلام فرمود: برای حفظ خون‌های [شیعیان] با معاویه صلح کردم، شما می‌گویید: علی علیه السلام مأمور به ریختن خون‌ها بود، بدیهی است حفظ خونی که خدا و رسولش به ریختن آن فرمان داده‌اند، گناه و عصیان است. در پاسخ این پرسش و اشکال باید بگوییم: امتی که امام حسن علیه السلام از آن یاد کرده‌اند، دو گروه بودند: امت هالکه و امت ناجیه، یا امت باغیه^۱ «ظالم» و امت مبغی علیها «مظلوم».

۱. در فقه اسلامی در کتاب «جهاد» بحثی تحت عنوان «قتال اهل البغی» مطرح است که منظور از آن ستمگرانی است که بر ضد امام عادل و پیشوای راستین مسلمین قیام می‌کنند.



اگر محفوظ ماندن خون گروه مظلوم تنها به محفوظ ماندن خون گروه ظالم و باغی باشد، به این بیان که اگر این دو گروه با یکدیگر به جنگ پردازند، گروه مظلوم توان و قدرت بازداشتن گروه ظالم را ندارد و اگر به پیکار خود ادامه دهد، قطعاً نابود خواهد شد، در این صورت برای محفوظ ماندن خون گروه ضعیف و مظلوم باید خون گروه ظالم را نیز حفظ کرد؛ زیرا در فرض یاد شده با ریختن خون گروه ظالم، خون گروه مظلوم نیز ریخته خواهد شد.

اگر کسی بگوید: شخص باغی [= ظالم و آن که بر ضد امام عادل مسلمین قیام می کند] از نظر شما چگونه است، آیا مؤمن به شمار می آید، یا کافر است؟ آیا نه مؤمن و نه کافر است؟

در پاسخ باید بگوییم: شخص باغی به اجماع اهل قبله [= اجماع مسلمین]، ظالم محسوب می گردد، با این تفاوت که طائفه «مرجئه» آنها را مؤمن به شمار می آورد، اهل وعید آنان را «کفار مشرک» و «کفار غیر مشرک» می دانند، نظیر فرقه اباضیه^۱ و طائفه زیدیه^۲، و برخی همچون واصل و عمر، فاسق و مخلد در دوزخ می باشند، و بعضی دیگر همانند حسن و یارانش منافق و مخلد در دوزخ می باشند.

بنا به عقیده همه اهل آراء، باغی از آنچه قبل از بغی بر آن بوده خارج گردیده است، برخی از آنها کافر گشته اند، همچون همه گروه های خوارج غیر از اباضیه، و بعضی از

۱. فرقه ای از خوارج که پیروان عبدالله اباضی می باشند، این گروه مخالفین خود را از اهل قبله و کافر می دانند و می گویند: مرتکب کبیره، موحد است اما مؤمن نیست و امیر مؤمنان علیه السلام و بیشتر صحابه را کافر می دانند. (معارف و معاریف، ج ۱، ص ۱۷۰).

۲. این فرقه، پیروان زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام هستند که امامت امام باقر علیه السلام را نپذیرفتند و به جای ایشان به امامت زید، برادر او و فرزند امام سجاد علیه السلام گراییدند. عقیده آنان این است که امامت باید در اولاد حضرت فاطمه علیه السلام باشد نه در غیر آنها.

این فرقه معتقدند که: هر عالم شجاع و با سخاوت فاطمی که به عنوان امام خروج کند، اطاعتش واجب است، خواه از اولاد امام حسن علیه السلام باشد و یا از اولاد امام حسین علیه السلام.



آنها کافر اما غیر مشرک اند، مانند فرقه اباضیه و زیدیه، و گروهی فاسق و منافق اند، نظیر واصل، و کمترین حکمی که فرقه مرجئه در مورد ایشان داشته اند این است که آنها را از عدالت و مقبولیت اسقاط کرده اند.

طرح یک پرسش و پاسخ آن

اگر کسی بگوید: خداوند در قرآن، باغی را مؤمن خوانده چه آن که می فرماید: ﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا...﴾: «هرگاه دو گروه از مؤمنان با هم به نزاع و جنگ پردازند، آنها را آشتی دهید».^۱

در جواب باید بگوییم: کسی که مأموریت یافته میان دو گروه متخاصم و درگیر صلح و آشتی برقرار سازد، نخست باید پیش از شروع نزاع میان آن دو، بداند باغی [= ظالم] و مبنی علیه [= مظلوم] کیست، اگر تشخیص داد، وظیفه اش آن است که همراه گروه مظلوم [= مبنی علیه] یا باغی [= ظالم] جنگ و مبارزه نماید تا به فرمان الهی گردن نهند، و اگر باغی [= ظالم] را از مظلوم تشخیص نداد، در این صورت جاهل است، زیرا نمی داند مؤمن غیر باغی کیست و مؤمن باغی کدام است، البته مؤمن غیر باغی پس از بررسی و تفحص مشخص خواهد شد.

«فرق بین مؤمن غیر باغی و مؤمن باغی»

اجماع مسلمین بر این باور است که غیر باغی، مؤمن است و در این خصوص اختلاف نظر ندارند، اما در مورد مؤمن باغی اختلاف نظر وجود دارد، از این رو به باغی، مؤمن اطلاق نمی شود، مگر آن که اجماع بر ایمانش تحقق یابد، همان گونه که بر «باغی» بودنش اجماع است، پس «باغی» مؤمن نامیده نمی شود، مگر این که اجماع بر ایمانش محقق گردد، همان گونه که اجماع قائم بر «بنی» او وجود دارد.



طرح یک سؤال و پاسخ آن

اگر کسی بگوید: خداوند، «باغی» را برادر مؤمنان دانسته، و برادر مؤمن نیز مؤمن می‌باشد! در پاسخ باید بگوییم: این سخن، ادعایی محال و غیر معقول است؛ زیرا خداوند در قرآن هود را - که پیامبر است - برادر عاد - که قومی کافر بودند - معرفی کرده است: ﴿وَإِلَىٰ عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَهِ غَيْرُهُ...﴾: «و به سوی قوم عاد، برادرشان «هود» را فرستادیم! گفت: ای قوم من! تنها خدا را پرستش کنید که جز او معبودی برای شما نیست».^۱

و به شخصی که اهل شام است، گفته می‌شود: «یا أخا الشام» و به یمانی می‌گویند: «یا أخا الیمن»، یا کسی که ملازم با شمشیر است، می‌گویند: «فلان أخ السیف». در این گونه موارد، از تأویل و مجاز^۲ استفاده شده است، و این چنین نیست که اگر کسی را به طور مجاز، برادر مؤمن خطاب کردند، باید مؤمن باشد، با این که قرآن و نیز لغت [و عرف] بر خلاف آن شهادت داده که جماد، نظیر شام، یمن، سیف و رمح برادر مؤمن است و این شهادت از قرآن و لغت تنها شاهد بر اصل جواز استعمال است، اما دلیلی بر استعمال حقیقی در آن نخواهد بود.

از خداوند تقاضا می‌کنیم که در امور دنیوی و اخروی ما را یاری فرماید، و توفیق و

۱. سوره اعراف، آیه ۶۵.

۲. حضرت هود با «قوم عاد» پیوند خویشاوندی داشت و شاید تعبیر به «أخاهم» اشاره به همین پیوند نسبی باشد که در میان هود و قوم عاد بود. این احتمال نیز وجود دارد که تعبیر به «برادر» در مورد حضرت هود و همچنین در مورد چند نفر دیگر از پیامبران الهی مانند: «نوح، صالح، لوط و شعیب» به خاطر این باشد که آنها در نهایت دلسوزی و مهربانی، همچون یک برادر، با قوم و جمعیت خود رفتار می‌کردند، و از هیچ کوشش و تلاشی برای هدایت آنها دریغ نمی‌کردند، این تعبیر در مورد کسانی که نهایت دلسوزی درباره فرد یا جمعیتی به خرج می‌دهند گفته می‌شود، به علاوه این تعبیر حاکی از یک نوع برابری و تقی هر گونه تفوق جویی و ریاست‌طلبی است.

یعنی این مردان خدا هیچ گونه داعیه‌ای در زمینه هدایت آنها در سر نداشته‌اند، بلکه صرفاً برای نجات آنان از گرداب پدبختی تلاش می‌کردند. (تفسیر نمونه، ج ۶، ص ۲۷۳)

نیز مقام قرب به ما مرحمت فرماید.

باب ۱۶۱

العلة التي من أجلها لم يدفن

الحسن بن علي بن أبي طالب مع رسول الله ﷺ

۱- حدثنا محمد بن الحسن ﷺ قال: حدثنا الحسين بن الحسن بن أبان، عن الحسين بن سعيد، عن النضر بن سويد، عن هشام بن سالم، عن سليمان بن خالد، عن أبي عبد الله ﷺ قال:

إن الحسين بن علي ﷺ أراد أن يدفن الحسين بن علي ﷺ مع رسول الله ﷺ و جمع جمعاً فقال رجل سمع الحسن بن علي ﷺ يقول: قولوا للحسين: ألا يهرق في دماً، لولا ذلك ما انتهى الحسين ﷺ حتى يدفنه مع رسول الله ﷺ. وقال أبو عبد الله ﷺ أول امرأة ركبت البغل بعد رسول الله ﷺ عائشة جاءت إلى المسجد فمنعت أن يدفن الحسن بن علي مع رسول الله ﷺ.

باب صدو شصت و یکم

سر دفن نشدن امام حسن ﷺ در جوار مرقد رسول خدا ﷺ

حديث أول

۳۹۸

محمد بن حسن ﷺ می گوید: حسین بن حسن بن أبان، از حسین بن سعيد، از نضر بن سويد، از هشام بن سالم، از سليمان بن خالد، از امام صادق ﷺ نقل کرده که آن حضرت فرمودند: امام حسین ﷺ تصمیم گرفتند، امام حسن ﷺ را در جوار مرقد رسول خدا ﷺ دفن کنند، و افرادی را جمع کردند، مردی که در آن جمع حضور

داشت، گفت: از امام حسن علیه السلام شنیدم که می فرمود: به حسین علیه السلام بگویید در پای جنازه من خونی ریخته نشود، اگر این توصیه و سفارش نبود، امام حسین علیه السلام از تصمیم خود منصرف نمی شد.

آنگاه امام صادق علیه السلام فرمودند: نخستین زنی که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار قاطر شد عائشه بود که در آن حال به مسجد آمد و مانع از دفن امام حسن علیه السلام در جوار مرقد رسول خدا صلی الله علیه و آله شد.

باب ۱۶۲

العلّة التي من أجلها صار يوم عاشوراء أعظم الأيام مصيبة

۱- حدّثنا محمد بن علي بن بشّار القزويني رحمته الله قال: حدّثنا أبو الفرج المظفر بن أحمد القزويني، قال: حدّثنا محمد بن جعفر الكوفي الأسدي، قال: حدّثنا سهل بن زياد الآدمي، قال: حدّثنا سليمان بن عبدالله الخزّاز الكوفي، قال: حدّثنا عبدالله بن الفضل الهاشمي، قال: قلت لأبي عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام.

يا بن رسول الله! كيف صار يوم عاشوراء يوم مصيبة و غم و جزع و بكاء دون اليوم الذي قبض فيه رسول الله صلی الله علیه و آله، و اليوم الذي ماتت فيه فاطمة علیها السلام، و اليوم الذي قتل فيه أمير المؤمنين علیه السلام، و اليوم الذي قتل فيه الحسن علیه السلام بالسم؟

فقال: إنّ يوم الحسين علیه السلام أعظم مصيبة من جميع سائر الأيام، و ذلك أنّ أصحاب الكساء الذين كانوا أكرم الخلق على الله تعالى كانوا خمسة، فلمّا مضى عنهم النبي صلی الله علیه و آله بقي أمير المؤمنين و فاطمة و الحسن و الحسين علیهم السلام، فكان فيهم للناس عزاء و سلوة، فلمّا مضت فاطمة علیها السلام كان في أمير المؤمنين و الحسن و الحسين للناس عزاء و سلوة، فلمّا مضى منهم أمير المؤمنين كان للناس في الحسن و الحسين عزاء و سلوة، فلمّا مضى



الحسن كان للناس في الحسين عزاء و سلوة، فلما قتل الحسين لم يكن بقي من أهل الكساء أحد للناس فيه بعده عزاء و سلوة، فكان ذهابه كذهاب جميعهم كما كان بقاءه كبقاء جميعهم، فلذلك صار يومه أعظم مصيبة.

قال عبدالله بن الفضل الهاشمي: فقلت له: يا بن رسول الله! فلم لم يكن للناس في علي بن الحسين عزاء و سلوة مثل ما كان لهم في آبائه عليه السلام؟

فقال: بلى، إن علي بن الحسين كان سيّد العابدين و إماماً و حجة على الخلق بعد آبائه الماضين، ولكنه لم يلق رسول الله صلى الله عليه وآله و لم يسمع منه، و كان علمه و رايته عن أبيه عن جدّه عن النبي صلى الله عليه وآله و كان أمير المؤمنين و فاطمة و الحسن و الحسين عليهم السلام قد شاهدتهم الناس مع رسول الله صلى الله عليه وآله في أحوال في آن يتوالى، فكانوا متى نظروا إلى أحد منهم تذكروا حاله مع رسول الله صلى الله عليه وآله و قول رسول الله له و فيه، فلما مضوا فقد الناس مشاهدة الأكرمين على الله عز وجل و لم يكن في أحد منهم فقد جميعهم إلا في فقد الحسين عليه السلام؛ لأنه مضى آخرهم، فلذلك صار يومه أعظم الأيام مصيبة.

قال عبدالله بن الفضل الهاشمي: فقلت له: يا بن رسول الله! فكيف سمّت العامة يوم عاشوراء يوم بركة؟ فبكى عليه السلام ثم قال: لما قتل الحسين عليه السلام تقرب الناس بالشام إلى يزيد، فوضعوا له الأخبار، و أخذوا عليه الجوائز من الأموال، فكان ممّا وضعوا له أمر هذا اليوم، و أنّه يوم بركة ليعدل الناس فيه من الجزع و البكاء و المصيبة و الحزن إلى الفرح و السرور و التبرّك و الاستعداد فيه، حكم الله بيننا و بينهم.

قال: ثم قال عليه السلام يا بن عمّ! و إنّ ذلك لأقلّ ضرراً على الإسلام و أهله ممّا وضعه قوم انتحلوا مودّتنا و زعموا أنّهم يدينون بمواليتنا و يقولون بإمامتنا، زعموا أنّ الحسين عليه السلام لم يقتل و أنّه شبه للناس أمره كعيسى بن مريم فلا لأثمة إذن علي بن أبي أمية، و لا عتب على زعمهم، يا بن عمّ! من زعم أنّ الحسين عليه السلام لم يقتل فقد كذب رسول الله صلى الله عليه وآله و عليّاً و كذب من بعده الأئمة عليهم السلام في أخبارهم بقتله، و من كذبهم فهو كافر بالله العظيم، و دمه مباح لكل من سمع ذلك منه.

قال عبد الله بن الفضل: فقلت له: يا بن رسول الله! فما تقول في قوم من شيعتك يقولون به؟

فقال ﷺ: ما هؤلاء من شيعتي، و إنني بريء منهم [كذا و كذا و كذا و كذا] إبطال القرآن و الجنة و النار.

قال: فقلت: فقول الله عز وجل: ﴿و لقد علمتم الذين اعتدوا منكم في السبت فقلنا لهم كونوا قردة خاسئين﴾ قال: إن أولئك مسخوا ثلاثة أيام ثم ماتوا و لم يتناسلوا، و إن القردة اليوم مثل أولئك، و كذلك الخنازير و سائر المسوخ، ما وجد منها اليوم من شيء فهو مثله، لا يحل أن يؤكل لحمه. ثم قال ﷺ: لعن الله الغلاة و المفوضة فإنهم صغروا عصيان الله و كفروا به و أشركوا و ضلوا و أضلوا فراراً من إقامة الفرائض و أداء الحقوق.



باب صد و شصت و دوم

سرّ این که روز عاشوراء از نظر مصیبت
بزرگترین روزها می باشد

حدیث اول

۳۹۹

محمد بن علی بن بشّار قزوینی رحمته الله می گوید: ابوالفرج مظفر بن احمد قزوینی، از محمد بن جعفر کوفی اسدی، از سهل بن زیاد آدمی، از سلیمان بن عبدالله خزّاز کوفی، از عبدالله بن فضل هاشمی نقل کرده که وی گفت: محضر مبارک امام صادق علیه السلام عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! چرا روز عاشوراء، روز مصیبت، حزن و گریه گردید، نه روزی که در آن رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت کرد، یا روزی که حضرت فاطمه علیها السلام از دنیا رحلت کرد، یا روزی که امیر مؤمنان علیه السلام به شهادت رسید، و یا روزی که امام حسن علیه السلام به زهر کین شهید شدند؟!



امام علیه السلام فرمودند: روز عاشوراء (روز حسین علیه السلام) از تمام ایام مصیبتش بزرگتر است؛ زیرا اصحاب کساء که محبوب ترین و شریف ترین موجودات در نزد خدا بودند، پنج تن می باشند، زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از میان این جمع رحلت کردند، چهار تن (امیر مؤمنان، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام) باقی ماندند، و مردم به ایشان تسلیت می دادند آنگاه که حضرت فاطمه علیها السلام رحلت کردند، مردم به امیر مؤمنان، حسن و حسین علیهم السلام تعزیت و تسلیت می گفتند؛ وقتی امیر مؤمنان علیه السلام به شهادت رسیدند، مردم به امام حسن و امام حسین علیهم السلام تعزیت می گفتند؛ وقتی امام حسن علیه السلام به شهادت رسیدند، مردم به امام حسین علیه السلام تسلیت می گفتند، اما زمانی که امام حسین علیه السلام شهید شدند، از جمع اصحاب کساء کسی باقی نمانده بود که مردم به او تسلیت بگویند، شهادت امام حسین علیه السلام همانند این بود که تمام اصحاب کساء از دنیا رحلت کرده اند، همان گونه که وجود و بقاء آن حضرت چونان وجود و بقای همه آنها بود، از این جهت روز شهادت آن حضرت از نظر مصیبت از تمام ایام بزرگتر است.

عبدالله بن فضل هاشمی می گوید: به امام عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! چگونه مردم به امام سجّاد علیه السلام تسلیت نمی گفتند همان گونه که به پدرانش علیهم السلام تعزیت می گفتند، مگر آن بزرگوار مانند دیگر پیشوایان، امام و حجّت خدا نبودند؟

امام علیه السلام فرمودند: آری، امام علی بن الحسین علیه السلام سرور عبادت کنندگان و حجّت خدا بر مردم بود، ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله را ملاقات نکرد و از آن حضرت حدیثی نشنید، و علم امام سجّاد از طریق وراثت یعنی از پدر، و پدر از جد، و جدش از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اخذ نمودند، اما امیر مؤمنان، حضرت فاطمه، امام حسن و امام حسین علیهم السلام را مردم به وضوح و به طور مکرر با رسول خدا صلی الله علیه و آله مشاهده کرده بودند، از این رو، هر گاه مردم یکی از این بزرگواران را می دیدند، به یاد مصاحبت او با رسول خدا صلی الله علیه و آله می افتادند و سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله را با او و در باره او به یاد می آوردند، اما وقتی آن عزیزان از دنیا رفتند و مردم از دیدار آنان محروم شدند، فقدان هیچیک از آنها به مثابه



فقدان همه نبود، مگر در مورد امام حسین علیه السلام، لذا روز شهادت آن حضرت از نظر مصیبت از تمام ایام بزرگتر است.

عبدالله بن فضل می گوید: به امام علیه السلام عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! چرا عامه و دشمنان دین روز عاشورا را روز برکت نام نهادند؟

امام علیه السلام نخست گریستند، آنگاه فرمودند: زمانی که امام حسین علیه السلام به شهادت رسیدند، مردم در شام خود را به یزید نزدیک می ساختند و اخبار و حوادث کربلا را برای او بازگو می کردند و از این بابت هدایا و جوایز دریافت می کردند، و از جمله اخباری که برای او جعل کردند، حوادث این روز بود که روز برکت است و این نام را به خاطر آن انتخاب کردند تا مردم از جزع، گریه، مصیبت و اندوه به شادی و سرور و تبرک عدول نمایند که خداوند میان ما و آنها داور می کند.

عبدالله بن فضل می گوید: آنگاه امام علیه السلام فرمودند: ای پسر عمو! رفتاری که این قوم انجام دادند، ضررش بر اسلام و اهل آن به مراتب کمتر است از آنچه را که گروهی دیگر جعل کردند. این گروه به ظاهر دوستی و محبت ما را آئین خود قرار دادند و چنین گمان می کنند که به دوستی ما اهل بیت معتقد هستند، توهم می کنند که امام حسین علیه السلام شهید نشده است و امر آن همچون عیسی بن مریم علیه السلام بر مردم مشتبه گردیده است، و از نظر این گروه، سرزنی بر بنی امیه نیست.

ای پسر عمو! کسی که گمان کند امام حسین علیه السلام کشته نشده، به طور مسلم رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و دیگر ائمه را تکذیب کرده است؛ زیرا این ذوات مقدسه از کشته شدن آن بزرگوار خبر داده اند، و کسی که ایشان را تکذیب کند، به خدای سبحان کافر گشته و خونس - بر هر کسی که آن را بشنود - مباح است.

راوی می گوید: به امام علیه السلام عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! نسبت به این گروه از پیروان شما که دارای چنین عقیده ای هستند چه می فرمایید:

حضرت فرمودند: این گروه، شیعه من نیستند و من از آنها بیزارم!



عبدالله بن فضل می گوید: از امام علیه السلام در مورد این آیه سؤال کردم: ﴿وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوْا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ﴾: «به طور قطع از حال کسانی از شما، که در روز شنبه نافرمانی و گناه کردند، آگاه شده اید! ما به آنها گفتیم: به صورت بوزینه هایی طرد شده درآئید».^۱

حضرت فرمودند: آن گروه (اصحاب سبت) مسخ شدند و به صورت بوزینه در آمدند و تنها سه روز به این شکل بودند، سپس مردند، مسخ شدگان تولید مثل نکردند و بوزینه های امروز شبیه آنها هستند، چنان که خوک ها و دیگر مسخ شدگان همین طور هستند، امروزه یک فرد از آنها باقی نمانده است و آنچه شبیه مسخ شده ها باشد، گوشتشان قابل خوردن نخواهد بود.^۲

آنگاه امام علیه السلام فرمودند: خداوند، غلات و مفوضه^۳ را لعنت کند، این گروه خدا را کوچک شمردند و کفر ورزیدند و شرک آوردند و گمراه شدند و دیگران را نیز به

ترجمه کتب تفسیری

۱. سوره بقره، آیه ۶۵.

۲. «مسخ» یا به تعبیر دیگر «تغییر شکل انسانی به صورت حیوان» به طور قطع موضوعی بر خلاف جریان عادی طبیعی است. البته «موتاسیون» و جهش و تغییر شکل حیوانات به صورت دیگر، در موارد جزئی دیده شده است، و پایه های فرضیه تکامل در علوم طبیعی امروز بر همان بنا نهاده شده است، ولی مواردی که در آن «موتاسیون» و جهش دیده شده، صفات جزئی حیوانات است نه صفات کلی، یعنی هرگز دیده نشده، نوع حیوانی بر اثر «موتاسیون» تبدیل به نوع دیگر شود، بلکه خصوصیتی از حیوان ممکن است دگرگون گردد.

بنابراین دگرگون شدن صورت انسان یا حیوانی به صورت نوع دیگر امری خارق العاده است و پس از قبول امکان وقوع معجزات و خارق عادات، مسخ و دگرگون شدن صورت انسانی به انسان دیگر، مانعی ندارد.

و وجود چنین خارق عاداتی نه استثناء در قانون «علیت» است و نه بر خلاف عقل و خرد، بلکه تنها یک جریان «عادی» طبیعی در این گونه موارد شکسته می شود که نظیرش را در انسان های استثنائی دیده ایم. (تفسیر نمونه، ج ۶، ص ۴۹۹)

۳. فرقه غلات در حق پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و اهل بیت او علیهم السلام غلو کرده و حتی آنها را از محدوده مخلوق بودن بیرون دانسته اند. فرقه ای که به غلو شهرت دارد، مفوضه هستند.

گمراهی کشاندند، و با این افکار غلط و نادرست خود از اقامه فرائض و پرداخت حقوق شانه خالی کردند.

۲- حدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ إِسْحَاقَ، قَالَ: أَخْبَرَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْهَمْدَانِيُّ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ فَضَالٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا عليه السلام قَالَ: مَنْ تَرَكَ السَّعْيَ فِي حَوَائِجِهِ يَوْمَ عَاشُورَاءَ قَضَى اللَّهُ لَهُ حَوَائِجَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، وَ مَنْ كَانَ يَوْمَ عَاشُورَاءَ يَوْمَ مَصِيبَتِهِ وَ حَزَنِهِ وَ بَكَائِهِ يَجْعَلُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَوْمَ فَرَحِهِ وَ سُرُورِهِ، وَ قَرَّتْ بِنَا فِي الْجَنَّةِ عَيْنُهُ، وَ مَنْ سَقَى يَوْمَ عَاشُورَاءَ يَوْمَ بَرَكَتِهِ وَ آخِرَ لِمَنْزِلِهِ شَيْئًا لَمْ يَبَارِكْ لَهُ فِيمَا آخَرَ وَ حَشَرَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَعَ يَزِيدَ وَ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادَ وَ عَمْرٍو بْنِ سَعْدٍ (لعنهم الله) إِلَى أَسْفَلِ دَرَكٍ مِنَ النَّارِ.

حدیث دوم

۴۰۰

محمد بن ابراهیم بن اسحاق، از احمد بن محمد همدانی، از علی بن حسن بن فضال، از پدرش، از حضرت علی بن موسی الرضا عليه السلام نقل کرده که آن بزرگوار فرمودند: کسی که در روز عاشوراء به دنبال نیازهای خود نرود، خداوند خواسته‌های دنیا و آخرتش را برآورده می‌سازد، و کسی که روز عاشوراء روز مصیبت و حزن و اندوه او باشد، خداوند روز رستاخیز را روز شادمانی و سرور او قرار می‌دهد و در بهشت برین دیدگانش را به جمال ما روشن می‌کند، اما اگر کسی روز عاشوراء را روز برکت بنامد و در خانه‌اش چیزی [از مواد غذایی و دیگر نیازهای غیر ضروری] ذخیره کند، این کار نتیجه خوبی برای او به دنبال ندارد و روز رستاخیز با دشمنان امام حسین عليه السلام نظیر: یزید، عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد (لعنهم الله) در پایین‌ترین و پست‌ترین نقطه دوزخ محشور خواهد شد.



٣- حدّثنا الحسين بن أحمد بن إدريس رحمته الله قال: حدّثنا أبي، عن محمد بن الحسين بن أبي الخطاب، عن نصر بن مزاحم، عن عمرو بن سعيد، عن أرطاة بن حبيب، عن فضيل الرسان، عن جبلة المكية، قالت: سمعت ميثم التمار - قدّس الله روحه - يقول: والله لتقتل هذه الأمة ابن نبيّها في المحرّم لعشر يمضين منه، و ليتخذنّ أعداء الله ذلك اليوم يوم بركة، وإنّ ذلك لكائن قد سبق في علم الله - تعالى ذكره - أعلم ذلك بعهد عهده إليّ مولاي أمير المؤمنين عليه السلام و لقد أخبرني أنّه يبكي عليه كلّ شيء حتّى الوحوش في الفلوات، و الحيتان في البحر، و الطير في السّماء، و يبكي عليه الشمس و القمر و النجوم و السّماء و الأرض، و مؤمنوا الإنس و الجنّ، و جميع ملائكة السماوات و الأرضين، و رضوان و مالک و حملة العرش، و تمطر السّماء دماً و رماداً.

ثم قال: وجبت لعنة الله على قتلة الحسين عليه السلام كما وجبت على المشركين الذين يجعلون مع الله إلهاً آخر، و كما وجبت على اليهود و النصارى و المجوس.

قالت جبلة: فقلت له: يا ميثم! فكيف يتخذ الناس ذلك اليوم الذي قتل فيه الحسين عليه السلام يوم بركة؟

فبكي ميثم عليه السلام ثم قال: يزعمون لحديث يضعونه أنّه اليوم الذي تاب الله فيه على آدم، و إنّما تاب الله على آدم في ذي الحجة، و يزعمون أنّه اليوم الذي قبل الله فيه توبة داود، و إنّما قبل الله عزّ وجلّ توبته في ذي الحجة، و يزعمون أنّه اليوم الذي أخرج الله فيه يونس من بطن الحوت، و إنّما أخرج الله يونس من بطن الحوت في ذي الحجة، و يزعمون أنّه اليوم الذي استوت فيه سفينة نوح على الجودي، و إنّما استوت على الجودي يوم الثامن عشر من ذي الحجة و يزعمون أنّه اليوم الذي فلق الله تعالى فيه البحر لبني إسرائيل، و إنّما كان ذلك في ربيع الأوّل.

ثم قال ميثم: يا جبلة! اعلمي أنّ الحسين بن علي عليهما السلام سيّد الشهداء يوم القيامة و لأصحابه على سائر الشهداء درجة، يا جبلة إذا نظرت السماء حمراء كأنّها دم عبيط فاعلمي أنّ سيّد الشهداء الحسين قد قتل، قالت جبلة: فخرجت ذات يوم فرأيت الشمس



على الحيطان كأنها الملاحف المعصفرة فصحت حينئذ و بكيت و قلت: قد والله قتل
سيدنا الحسين عليه السلام.

حدیث سوم

۲۰۱

حسین بن احمد بن ادریس رحمه الله، از پدرش، از محمد بن حسین بن ابی الخطاب، از
نصر بن مزاحم، از عمرو بن سعید، از ارطاة بن حبیب، از فضیل الرسان، از جبله مکیه
نقل کرده که وی گفت: از میثم تمّار^۱ (قدّس الله روحه) شنیدم که گفت: به خدا سوگند این
اقت پسر پیامبرشان را در دهم ماه محرم خواهند کشت و دشمنان خدا این روز را روز
برکت قرار می دهند، این حادثه در علم خدای سبحان رقم خورده است و این نکته را
مولایم علی علیه السلام به من فرمود و مرا از این واقعه جانگداز باخبر ساخت که همه
موجودات حتی درندگان در بیابان ها، ماهیان در دریاها، پرندگان در آسمان ها برای

۱. میثم بن یحیی تمّار از ممتازترین اصحاب امیر مؤمنان علیه السلام و اهل راز بود. زیرا حضرت علوم فراوانی
به وی آموخته بود و چه بسا گوشه ای از آن علوم را به مردم می گفت آنها آن را افسانه می پنداشتند تا
این که روزی به وی فرمود: ای میثم! تو را پس از من دستگیر می کنند و به دار می آویزند و محلی که تو
را در آن به دار می آویزند کنار خانه «عمرو بن حریث» است و آن خرما هستی که تو را بر چوبه آن
می آویزند به تو نشان می دهم. امام علیه السلام پس از دو روز آن درخت را به میثم نشان داد، وی هر روز کنار
آن درخت خرما می آمد و آنجا نماز می خواند و می گفت چه مبارک درختی هستی! گاه عمرو بن
حریث را می دید و به وی می گفت: روزگاری من همسایه تو خواهم شد. روزگاری گذشت تا این که
میثم را دستگیر کردند و نزد «عبیدالله بن زیاد» بردند، ابن زیاد چون چشمش به میثم افتاد، گفت:
خدایت در کجاست؟ میثم گفت: در کمین ستمکاران! گفت: شنیده ام که تو از خاصان یاران علی
بودی؟ گفت: تا حدودی چنین است. ابن زیاد نخست میثم را به زندان افکند و پس از مدتی او را به
پای چوبه دار بردند، چشمش به آن تنه درخت افتاد، تبسم کرد و گفت: من برای تو آفریده شده ام و تو
برای من روئیده ای. چون وی را به چوبه بالا بردند و مردم به درب خانه عمرو بن حریث که در آنجا
بود گرد آمدند، عمرو گفت: میثم همیشه می گفت من روزی همسایه تو خواهم شد ولی من معنای
سخن او را نمی دانستم. شهادت این بزرگ مرد اسلام ده روز پیش از ورود امام حسین علیه السلام به عراق
اتفاق افتاد. (بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۲۴۳)

سالار شهیدان می‌گیرند، و همچنین خورشید، ماه، ستارگان، آسمان و زمین، همه مؤمنان - از جن و انس - و فرشتگان آسمان‌ها و زمین، فرشته رضوان و مالک، و حاملان عرش الهی بر آن حضرت گریه می‌کنند و از آسمان خون و خاکستر می‌بارد. آنگاه امام علیه السلام فرمودند: نفرین خدا بر قاتلان حسین علیه السلام واجب شد، همان گونه که بر مشرکان - آنان که برای خدای بی‌همتا، شریک و انبازی قرار می‌دهند - لعنت خدا واجب شد، چنانچه یهود، نصاری و مجوس مورد لعن قرار گرفتند.

جبله می‌گوید: به میثم گفتم: چگونه مردم روزی که امام حسین علیه السلام در آن به شهادت می‌رسد، روز برکت می‌نامند؟!

میثم گریست و آنگاه گفت: به خاطر حدیثی که آن را جعل کرده‌اند و چنین می‌پنداشتند که این روز (عاشورا) روزی است که خداوند توبه آدم علیه السلام را در آن پذیرفته است در حالی که خداوند توبه او را در ذی الحجه پذیرفته است. و همچنین گمان می‌کردند که در این روز خداوند توبه حضرت داود علیه السلام را قبول کرده و حال آن که توبه وی را در ذی الحجه پذیرفته است، و گمان می‌کردند در این روز خداوند حضرت یونس علیه السلام را از شکم ماهی بیرون آورده است در حالی که این واقعه در ذی الحجه رخ داده بود، و می‌پنداشتند کشتی نوح علیه السلام در این روز به کوه جودی رسیده است در حالی که استقرار آن در روز هیجدهم ذی الحجه بوده است و نیز می‌پنداشتند که خداوند در این روز دریا را برای بنی اسرائیل شکافته است، و حال آن که این ماجرا در ربیع الأول اتفاق افتاده بود.

آنگاه میثم گفت: ای جبله! بدان که امام حسین علیه السلام در روز رستاخیز سرور همه شهیدان و مقام و منزلت یارانش از دیگر شهداء بالاتر است. ای جبله! هرگاه نظاره گر آسمان شدی و آن را سرخ رنگ چونان خون تازه دیدی، بدان که سیدالشهداء حضرت حسین بن علی علیه السلام شهیده شده است.

جبله می‌گوید: روزی از منزل بیرون آمدم، ناگهان متوجه شدم که نور خورشید بر



روی دیوار چو نان چادری سرخ کشیده شده است، در این لحظه صیحه زدم و سخت گریستم و گفتم: به خدا سوگند، سرور ما حسین علیه السلام کشته شد!

باب ۱۶۳

علّة إقدام أصحاب الحسين عليه السلام على القتل

۱- حدّثنا محمد بن ابراهيم بن اسحاق عليه السلام قال: حدّثنا عبدالعزيز بن يحيى الجلودي، قال: حدّثنا محمد بن زكريا الجوهرى، قال: حدّثنا جعفر بن محمد بن عماره، عن أبيه، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: قلت له: أخبرني عن أصحاب الحسين عليه السلام و إقدامهم على الموت؟

فقال: إنهم كشف لهم الغطاء حتى رأوا منارلهم من الجنة فكان الرجل منهم يقدم على القتل ليبادر إلى حوراء يعانقها و إلى مكانه من الجنة.

باب صد و شصت و سوم

سرّ اقدام اصحاب امام حسين عليه السلام بر کشته شدن

حديث اول

۴۰۲

محمد بن ابراهيم بن اسحاق عليه السلام از عبدالعزيز بن يحيى جلودی، از محمد بن زکریا جوهری، از جعفر بن محمد عماره، از پدرش، از امام صادق عليه السلام نقل کرده و می گوید: به امام عليه السلام عرض کردم: سرّ این که یاران امام حسین عليه السلام در مسیر شهادت بر یکدیگر سبقت می گرفتند، چیست؟

حضرت فرمودند: حجاب ها و پرده ها از جلوی دیدگان آنها کنار زده شد و هر یک از آنها جایگاه خویش را در بهشت دیدند، از این رو اقدام بر کشته شدن می نمودند تا

هر چه سریع تر به نعمت های بی پایان بهشت دست یابند.^۱

باب ۱۶۶

العلّة التي من أجلها يقتل القائم عليه السلام
 ذراري قتلة الحسين عليه السلام بفعال آبائهم

۱- حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمداني عليه السلام قال: حدّثنا علي بن إبراهيم، عن أبيه، عن عبد السلام بن صالح الهروي، قال: قلت لأبي الحسن علي بن موسى الرضا عليه السلام: يا بن رسول الله! ما تقول في حديث روي عن الصادق عليه السلام أنّه قال: إذا خرج القائم قتل ذراري قتلة الحسين عليه السلام بفعال آبائهم؟

فقال عليه السلام: هو كذلك. فقلت: فقول الله عزّ وجلّ: ﴿و لا تزر وازرة وزر أخرى﴾ ما

معناه؟

فقال: صدق الله في جميع أقواله، لكن ذراري قتلة الحسين يرضون أفعال آبائهم و يفتخرون بها، و من رضي شيئاً كان كمن أتاه، و لو أنّ رجلاً قتل في المشرق فرضي بقتله رجل في المغرب لكان الراضي عند الله شريك القاتل، و إنّما يقتلهم القائم إذا خرج لرضاهم بفعل آبائهم.

۱. این خصوصیت در میان همه شهدای کربلا بود، که «آثَرُوا الْمَوْتَ» یعنی از روی اختبار مردن را بر زندگی ننگ آور ترجیح دادند. کسی در میان آنها نبود که راه نجات نداشته باشد. گاه اتفاق می افتد که جمعیتی ناگهان در جایی گرفتار می شوند و به وضع فجیعی کشته می شوند؛ ولی خصوصیت حادثه کربلا در میان حوادث فجیع دیگر جهان این است که همه آنها با آن که راهی برای نجات داشتند اما با قبول ذلّت و بی ایمانی، طریق ایمان و ایثار و تعظیم حق را ترجیح دادند. آنها جمال اخلاق و زیبایی شهادت و کمال عبودیت را درک کرده بودند. ویژگی دیگر اصحاب امام حسین عليه السلام این بود که خودشان را قبل از شهادت حضرت و بنی هاشم به شهادت رساندند و این، دلیل بر کمال ایمان آنها نسبت به رهبرشان بود.



قال: فقلت له: بأي شيء يبدأ القائم فيهم إذا قام؟
قال: يبدأ ببني شيبه و يقطع أيديهم؛ لأنهم سراق بيت الله عز وجل.

باب صد و شصت و چهارم

سر این که حضرت مهدی علیه السلام فرزندان قاتلان امام حسین علیه السلام را به خاطر عملکرد پدرانشان می کشد

حدیث اول

۴۰۳

احمد بن زیاد بن جعفر همدانی رضی الله عنه از علی بن ابراهیم، از پدرش، از عبدالسلام بن صالح هروی نقل کرده که وی می گوید: به امام رضا علیه السلام عرض کردم: روایتی از امام صادق علیه السلام نقل شده که: هرگاه حضرت قائم علیه السلام خروج کنند، فرزندان قاتلان امام حسین علیه السلام را به خاطر رفتار پدرانشان می کشد، در این باره چه می فرمایید؟
حضرت فرمودند: واقع امر همین گونه است، عرض کردم پس معنای آیه شریفه ﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى...﴾: «هیچ گنهکاری بار گناه دیگری را بر دوش نمی کشد»^۱ چیست؟

حضرت فرمودند: همه سخنان خداوند، صادق است، [در صورتی گناه کسی را بر دیگری نمی نویسند که هیچ دخالتی در آن نداشته باشد اما] فرزندان قاتلان امام حسین علیه السلام به رفتار و کردار پدرانشان راضی بودند و به آنها افتخار می کردند و به مثابه (کسی که از عمل و کاری خشنود باشد همانند کسی است که آن کار را انجام داده است) فرزندان قاتلان همانند قاتلان امام حسین علیه السلام می باشند.^۲ و بر این اساس اگر

۱. سوره فاطر، آیه ۱۸.

۲. آیا آیه شریفه ﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى﴾ با آنچه در روایات فراوان درباره سنت حسنه و سینه



شخصی در شرق این عالم [مظلومانه و بدون گناه] کشته شود، و کسی در غرب دنیا از این عمل راضی و خشنود باشد، این فرد در پیشگاه خداوند، شریک جرم قاتل است، از این رو وقتی حضرت مهدی علیه السلام قیام کنند فرزندان قاتلان امام حسین علیه السلام را می کشد، زیرا آنها به رفتار و عملکرد پدرانشان راضی بودند.

آنگاه راوی می گوید: به امام علیه السلام عرض کردم: وقتی حضرت قیام می کنند چرا نخست این عده را می کشد؟

حضرت فرمودند: امام مهدی علیه السلام نخست از بنی شیبه^۱ انتقام می گیرند و دستهایشان

→ وارد شده، منافات ندارد؟ زیرا این روایات می گوید: «هر کس سنت نیکویی بگذارد، پاداش تمام کسانی که به آن عمل کنند، برای او نوشته خواهد شد، بی آن که از پاداش آنها کاسته شود، و کسی که سنت بدی بگذارد و زر کسانی که به آن عمل کنند بر او خواهد بود، بی آن که از گناه آنها کاسته شود».

و با توجه به این نکته، پاسخ این سؤال روشن می شود و آن این که: در صورتی گناه کسی را بر دیگری نمی نویسند که هیچ دخالتی در آن نداشته باشد، اما اگر از طریق ایجاد سنت، یا معاونت و کمک، یا تشویق و ترغیب، سهمی در ایجاد آن عمل داشته باشد، به طور قطع عمل او محسوب می شود، و در آن شریک و سهیم است.

۱. «بنو شیبه» یا «بنو شیبان» نام کلیدداران و متولیان و پرده داران کعبه بوده که از قدیم عهده دار این سمت بودند.

حریر از یاسین ضریر از امام باقر علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود: جمعی از اهل مصر که عازم حج بودند، در بین راه یکی از آنها از دنیا رفت، وصیت کرد که هزار درهم از مال مرا به کعبه دهید، چون یاران او به مکه رسیدند وصی به جستجو افتاد که این مال را به چه کسی تحویل دهد، او را به «بنی شیبه» که خدمه کعبه بودند هدایت کردند. وی چون به نزد آنها رفت و ماجرا را گفت، آنها گفتند: امانت خود را به ما تحویل بده، اما او به این مقدار قانع نشد، او را به من هدایت کردند، چون مسأله را از من پرسید، به وی گفتم: کعبه از این مال بی نیاز است، بین در میان حاجیان درمانده و گرفتاری که نتواند به وطن خویش بازگردد وجود دارد، اگر بود این مال را به او بده!

وی از نزد من برخاست و باز به نزد «بنی شیبه» رفت و گفته مرا برای آنها بازگو کرد، آنها گفتند: این مردی گمراه و بدعت گذار است و کسی از او مسأله نمی پرسد و از دانشی برخوردار نیست، تو را به این



را قطع می کنند؛ زیرا آنها دزدان خانه خدا هستند.

باب ۱۶۵

العلّة التي من أجلها

سقي علي بن الحسين زين العابدين

۱- حدّثنا عبدالله بن النضر بن سمعان التميمي الخرقاني رحمته الله قال: حدّثنا أبو القاسم جعفر بن محمّد المكي، قال: حدّثنا أبو الحسن عبدالله بن محمّد بن عمر الأطروش الحراني، قال: حدّثنا صالح بن زياد أبو سعيد الشونسي، قال: حدّثنا أبو عثمان عبدالله بن ميمون السكري، قال: حدّثنا عبدالله بن معين الأودي، قال: حدّثنا عمران بن سليم، قال: كان الزهري إذا حدث عن علي بن الحسين رحمته الله قال: حدّثني زين العابدين علي بن الحسين، فقال له سفيان بن عيينة: و لم تقول له زين العابدين؟ قال: لأنّي سمعت سعيد بن المسيّب يحدث عن ابن عباس، أنّ رسول الله صلّى الله عليه وآله قال: إذا كان يوم القيامة ينادي مناد أين زين العابدين؟ فكأنّي أنظر إلى ولدي علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب يخطو بين الصفوف.

→ خانه سوگند می دهیم که نزد وی برو، و همین سخنان ما را برای او بازگو کن، وی به نزد من آمد و هر آنچه از آنها شنیده بود باز گفت. به او گفتم: از علم من یکی این است که اگر بخشی از امور مسلمانان به دست من بود، دست اینها را قطع می کردم و به پرده کعبه می آویختم و همه آنها را در برابر دیدگان مردم قرار می دادم و می گفتم: منادی ندا کند: «اینها دزدان خدا هستند، خوب بشناسید».

از امیر مؤمنان رحمته الله روایت شده که فرمودند: اگر دو وادی داشتم که از هر دو سیل طلا و نقره سرازیر می شد، به کعبه هدیه نمی کردم؛ زیرا می دانم همه این اموال به دست این خدمه «بنی شیبه» می رسد و چیزی عائد فقرا نمی شود. (معارف و معاریف، ج ۶، ص ۵۸۹)

باب صد و شصت و پنجم

سرّ این که حضرت علی بن الحسین علیه السلام

زین العابدین نامیده شدند

حدیث اول

۴۰۴

عبدالله بن نصر بن سمعان تمیمی خرقانی رضی الله عنه از ابوالقاسم جعفر بن محمد مکی، از ابوالحسن عبدالله بن محمد بن عمر اطروش، از صالح بن زیاد ابوسعید شونی، از ابو عثمان بن میمون سکری، از عبدالله بن معن اودی، از عمران بن سلیم نقل کرده که وی گفت: زهری^۱ هر گاه از امام علی بن الحسین علیه السلام حدیثی نقل می کرد، می گفت: «زین العابدین» برای من حدیث کرد.

سفیان بن عیینه گفت: به چه جهت وی را «زین العابدین» می خوانی؟

گفت: برای این که از سعید بن مسیب شنیدم که از ابن عباس نقل کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: هر گاه قیامت برپا گردد، منادی ندا می کند: زین العابدین کجاست؟ آنگاه من به فرزندم علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب می نگرم که از میان صفوف [اهل محشر] گام بر می دارد و جلو می آید.

■

۱. محمد بن مسلم بن عبیدالله (۵۸-۱۲۴ هـ) وی در آغاز از اتباع بنی امیه بود، و اواخر عمر به امام سجاد رضی الله عنه پیوست و احادیثی از آن حضرت نقل کرده است. زهری آن چنان به علم و تحقیق علاقه داشت که همواره در خانه خود می نشست و کتابها به اطراف خود می چید و به چیزی از امور دنیا توجهی نداشت تا این که همسرش می گفت: این کتابها زیانشان بر من از سه هوو بیشتر است. وی دو هزار و دویست حدیث ضبط کرده بود که نیمی از آنها مسند است، حتی در حال طواف، لوح و ورق با خود همراه داشت تا اگر حدیثی از کسی شنید آن را ضبط نماید. (بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۱۳۲ به نقل از معارف و معاریف، ج ۶، ص ۱۰۵)



۲- حدَّثنا مُحَمَّد بن علي ماجيلويه عليه السلام قال: حدَّثنا مُحَمَّد بن يحيى العطار، قال: حدَّثنا مُحَمَّد بن أحمد بن يحيى بن عمران الأشعري، قال: حدَّثني العباس بن معروف، عن مُحَمَّد بن سهل البحراني، عن بعض أصحابنا، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: ينادي مناد يوم القيامة أين زين العابدين؟ فكأنني أنظر إلى علي بن الحسين عليه السلام يخطو بين الصفوف.

حدیث دوم

(۴۰۵)

مُحَمَّد بن علي ماجيلويه عليه السلام از مُحَمَّد بن يحيى عطار، از مُحَمَّد بن أحمد بن يحيى بن عمران اشعري، از عباس بن معروف، از مُحَمَّد بن سهل بحراني، از برخی اصحاب، از امام صادق عليه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمودند: روز رستاخیز منادی ندا می‌کند: «زین العابدین» کجاست؟ پس گویا من به علي بن الحسين عليه السلام می‌نگرم که از میان جمعیت گام بر می‌دارد و جلو می‌آید.



۳- حدَّثنا مُحَمَّد بن القاسم الأستر آبادي، قال: حدَّثنا علي بن مُحَمَّد بن سيار، قال: حدَّثنا أبو يحيى مُحَمَّد بن يزيد المنقري، عن سفيان بن عيينة، قال: قيل للزهري: من أزهَد الناس في الدنيا؟

قال: علي بن الحسين عليه السلام حيث كان، و قد قيل له فيما بينه و بين مُحَمَّد بن الحنفية من المنازعة في صدقات علي بن أبي طالب عليه السلام: لو ركبت إلى الوليد بن عبد الملك ركبة لكشف عنك من غرر شره و ميله عليك بمحمد، فإن بينه و بينه خلة.

قال: و كان هو بمكة و الوليد بها فقال: ويحك أفي حرم الله أسأل غير الله عز وجل؟! أني آنف لمن أسأل الدنيا خالقها، فكيف أسألها مخلوقاً مثلي!

و قال الزهري: لأجرم أن الله عز وجل ألقى هبة في قلب الوليد حتى حكم له علي مُحَمَّد بن الحنفية.

حدیث سوم

محمد بن قاسم استرآبادی، از علی بن محمد بن سیار، از ابو یحیی محمد بن یزید منقری، از سفیان بن عیینہ نقل کرده کہ وی می گوید: بہ زہری گفتہ شد: زاہدترین مردم در دنیا چہ کسی است؟

در پاسخ گفت: امام زین العابدین علیہ السلام؛ زیرا هنگامی کہ میان آن حضرت و محمد بن حنفیہ در مورد صدقات امیر مؤمنان علیہ السلام نزاع بود بہ آن جناب عرض شد: اگر نزد ولید بن عبدالملک بروید، اختلاف و کدورتش با شما برطرف می شود، زیرا عبدالملک با محمد بن حنفیہ دوست است.

راوی گفت: این پیشنهاد را زمانی مطرح کردم کہ حضرت و ولید ہر دو در مکہ بودند. امام علیہ السلام بہ من فرمودند: وای بر تو، آیا در حرم خدا از غیر خدا چیزی بخواہم؟ من خوش ندارم از خالق این جہان در مورد دنیا چیزی بخواہم، تا چہ رسد از مخلوقی مثل خود، چیزی تقاضا کنم.

آنگاہ زہری می گوید: خداوند قادر آن چنان رعبی از آن حضرت در دل ولید انداخت، کہ بہ نفع امام علیہ السلام حکم صادر کرد.



٤۔ حدثنا محمد بن القاسم الأسترآبادي قال: حدثنا علي بن محمد بن سيّار، عن أبي يحيى محمد بن يزيد المنقري، عن سفیان بن عيينة، قال: قلت للزهري لقيت علي بن الحسين عليه السلام؟

قال: نعم، لقيته و ما لقيت أحداً أفضل منه، والله ما علمت له صديقاً في السرّ و لا عدواً في العلانية، فقليل له: و كيف ذلك؟

قال: لأنّي لم أر أحداً و إن كان يحبه إلاّ و هو لشدة معرفته بفضله يحسده، و لا رأيت أحداً و إن كان يبغضه إلاّ و هو لشدة مداراته له يداريه.



حدیث چهارم

۴۰۷

محمد بن قاسم استرآبادی، از علی بن محمد بن سیار، از ابویحیی محمد بن یزید منقری، از سفیان بن عیینه نقل کرده که گفت: به زهری گفتم: آیا علی بن الحسین علیه السلام را ملاقات کردی؟

گفت: آری، ملاقات کردم، و هیچ کسی را بهتر از او ندیدم، به خدا سوگند همه رقیبان او از شدت مناقب و امتیازاتی که در او بود، بر او رشک می بردند و او را دشمن می داشتند، ولی همان افراد چون او را می دیدند از اخلاق شایسته و برخورد انسانی وی از دوستان و ارادتمندانش می شدند.



۵- و بهذا الأسناد، عن سفیان بن عیینة، قال: رأى الزهري علي بن الحسين ليلة باردة مطيرة و على ظهره دقيق و حطب و هو يمشي، فقال له: يا بن رسول الله! ما هذا؟ قال: أريد سفرأ أعد له زاداً أحمله إلى موضع حريز، فقال الزهري، فهذا غلامي يحمله عنك فأبى، قال: أنا أحمله عنك، فإني أرفعك عن حمله، فقال علي بن الحسين: لكنني لا أرفع نفسي عما ينجيني في سفري، و يحسن ورودي على ما أرد عليه، أسألك بحق الله لما مضيت لحاجتك و تركتني فأنصرفت عنه، فلما كان بعد أيام قلت له: يا بن رسول الله! لست أرى لذلك السفر الذي ذكرته أثراً، قال: بلى يا زهري! ليس ما ظننته ولكنه الموت، و له كنت أستعد، إنما الاستعداد للموت تجنب الحرام و بذل الندي و الخير.

حدیث پنجم

۴۰۸

و با همین اسناد از سفیان بن عیینه نقل کرده و می گوید: زهری در شبی سرد و بارانی امام سجّاد علیه السلام را دید در حالی که آن حضرت بر دوشش آرد و هیزم حمل می کرد، عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! این بار و توشه برای چیست؟



فرمودند: قصد سفر دارم، و به همین خاطر توشه‌ای مهیا کرده‌ام تا به مکان امن و محفوظی ببرم.

زهري عرض کرد: این خدمتکار من است و در خدمت شماست و بار را حمل می‌کند، حضرت قبول نکردند.

زهري عرض کرد: من خودم شخصاً این توشه را حمل می‌کنم، آسوده خاطر باشید!

فرمودند: من خویشتن را از آنچه در این سفر نجاتم می‌دهد و ورودم را برای آنچه قصد کرده‌ام نیکو می‌گرداند خلاص نمی‌کنم، تو را به خدا اصرار نکن!

زهري می‌گوید: من نیز به دنبال کار خود رفتم، پس از چند روز، دیگر بار حضرت را دیدم و خدمت ایشان عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! هیچ اثری از سفری که فرمودید در شما نمی‌بینم!

فرمودند: آری، سفری که پنداشتی مقصود من نبود، بلکه مقصودم از آن مرگ بود و برای آن خودم را آماده می‌ساختم، اثر آماده شدن برای مرگ این است که از محرمات الهی اجتناب کنی و آنچه در توان داری دهش و بخشش نمایی.



۶- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ الْوَلِيدِ رحمته الله قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ الصَّقَّارِ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ أَبِي الْخَطَّابِ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَسْبَاطٍ، عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ الْمَنْصُورِ، عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا، قَالَ: لَمَّا وَضَعَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام عَلَى السَّرِيرِ لِيُغْسَلَ نَظَرَ إِلَى ظَهْرِهِ وَ عَلَيْهِ مِثْلُ رَكَبِ الْإِبِلِ مِمَّا كَانَ يَحْمِلُ عَلَى ظَهْرِهِ إِلَى مَنَازِلِ الْفُقَرَاءِ وَ الْمَسَاكِينِ.

بن ابی خطاب، از علی بن اسباط، از اسماعیل بن منصور، از برخی اصحاب نقل کرده که وی گفت: زمانی که پیکر مطهر امام سجّاد علیه السلام را روی تخت نهادند تا غسل دهند، نگاه کسانی که در غسل حضرت حضور داشتند به پشت حضرت افتاد که چونان زانوی شتر، پینه داشت و این بر اثر انبان هایی بود که حضرت وسایل مورد نیاز تهیدستان و فقیران را بر دوش مبارکشان می گذاردند و به منزل مستمندان مدینه می بردند.^۱



۷- حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الولید علیه السلام قال: حدّثنا محمّد بن الحسن الصقّار، عن علي بن إسماعيل، عن محمّد بن عمر، عن أبيه، عن علي بن المغيرة، عن أبان بن تغلب، قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام: إني رأيت علي بن الحسين عليه السلام إذا قام في الصلاة غشي لونه لون آخر، فقال لي: والله إن علي بن الحسين كان يعرف الذي يقوم بين يديه.

مرکز تحقیقات اسلامی قم

حدیث هفتم

۴۱۰

محمّد بن حسن بن احمد بن ولید علیه السلام از محمّد بن حسن صفّار، از علی بن اسماعیل، از محمّد بن عمر، از پدرش، از علی بن مغیره، از ابان بن تغلب نقل کرده که وی گفت: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: امام سجّاد علیه السلام را دیدم که هر گاه به نماز می ایستاد چهره اش تغییر می کرد. امام علیه السلام فرمودند: به خدا سوگند، امام سجّاد علیه السلام به خوبی می دانست و شناخت داشت که در برابر چه کسی ایستاده است.

۱. در کتاب «حلیة الأولیاء» و «الأغانی» از محمّد بن اسحاق مورّخ معروف اهل سنت روایت شده که خانواده هایی در مدینه زندگی می کردند که معلوم نبود نیازهایشان چگونه تأمین می شود و چون امام سجّاد علیه السلام از دنیا رفت، معلوم شد آن بزرگوار بود که شبانه وسایل مورد نیاز این افراد را تأمین می کرد و به در خانه هایشان می برد. (معارف و معاریف، ج ۷، ص ۴۶۸)



٨ - حدثنا محمد بن الحسن عليه السلام قال: حدثنا الحسين بن الحسن بن أبان، عن الحسين بن سعيد، عن حماد بن عيسى، قال: حدثني بعض أصحابنا، عن أبي حمزة الثمالي، قال: رأيت علي بن الحسين عليه السلام يصلي فسقط رداؤه عن أحد منكبيه، قال: فلم يسوّه حتى فرغ من صلاته، قال: فسألته عن ذلك؟ فقال: ويحك أتدري بين يدي من كنت؟ إن العبد لا يقبل من صلاته إلا ما أقبل عليه منها بقلبه، وكان علي بن الحسين عليه السلام ليخرج في الليلة الظلماء فيحمل الجراب فيه الصرر من الدنانير و الدراهم، حتى يأتي باباً باباً فيقرعه، ثم يناول من يخرج إليه، فلما مات علي بن الحسين عليه السلام فقدوا ذلك فعلموا أن علي بن الحسين عليه السلام الذي كان يفعل ذلك.

حدیث هشتم

(٢١١)

محمد بن حسن عليه السلام از حسین بن حسن بن ابان، از حسین بن سعید، از حماد بن عیسی، از برخی اصحاب، از ابو حمزه ثمالی نقل کرده که وی گفت: امام سجّاد عليه السلام را دیدم که مشغول به نماز است و عبا آن حضرت از روی یکی از شانه هایشان افتاده بود، امام عليه السلام همچنان به نماز ادامه دادند تا از آن فارغ شدند، از آن بزرگوار پرسیدم که چرا عباي خود را مرتّب نکردند؟!

فرمودند: وای بر تو، آیا می دانی در برابر چه کسی ایستاده بودم، انسان نمازش مورد قبول قرار نمی گیرد مگر در صورتی که با تمام وجود در برابر عظمت خداوند حضور یابد.

آنگاه راوی می گوید: امام سجّاد عليه السلام در شبهای تیره و تاریک و به دور از دیدگان مردم بر دوش خود انبانی را می گذاردند که در آن کیسه هایی از سکه - درهم و دینار - قرار داشت و آن را به در خانه های تهیدستان و محتاجان می بردند، آنگاه دق الباب می کردند، سپس کسی که درب منزل را می گشود، اهدایی حضرت را دریافت می کرد. وقتی آن بزرگوار از دنیا رحلت کردند، مردم متوجّه شدند که آن شخص، امام سجّاد عليه السلام بوده است.

۹- حَدَّثَنَا عَلِي بْنُ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْكُوفِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ الْبَرْمَكِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ الْهَيْثَمِ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَبَادُ بْنُ يَعْقُوبَ، قَالَ: حَدَّثَنَا الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي حَمْزَةَ، عَنْ أَبِيهِ، قَالَ: سَأَلْتُ مَوْلَاةَ لِعَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام بَعْدَ مَوْتِهِ، فَقُلْتُ: صَفِي لِي أُمُورُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام، فَقَالَتْ: أَطْنِبُ أَوْ أُخْتَصِرُ؟ فَقُلْتُ: بَلْ اخْتَصِرِي، قَالَتْ: مَا أَتَيْتَهُ بِطَعَامٍ نَهَاراً قَطُّ وَ لَا فَرَشْتُ لَهُ فِرَاشاً بَلِيلَ قَطُّ.

حدیث نهم

۴۱۲

علی بن احمد بن محمد عليه السلام از محمد بن ابی عبدالله کوفی، از محمد بن اسماعیل برمکی، از حسین بن هیثم، از عباد بن یعقوب، از حسن بن علی بن ابی حمزه، از پدرش نقل کرده که وی گفت: پس از رحلت امام زین العابدین عليه السلام یکی از کنیزان آن حضرت را دیدم و گفتم: شخصیت ایشان را برای من توصیف کن! کنیز گفت: به طور مشروح امتیازات و ویژگی های حضرت را بازگو کنم یا کوتاه و مختصر؟! گفتم: به طور مختصر و کوتاه.

گفت: نه در روز هرگز برایش طعامی بردم، و نه در شب بستری برای آن جناب پهن کردم.^۱

۱۰- حَدَّثَنَا الْمُظَفَّرُ بْنُ جَعْفَرِ بْنِ الْمُظَفَّرِ الْعُلَوِيِّ عليه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ بَنِ مَسْعُودٍ، عَنْ أَبِيهِ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ حَاتِمٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو مَعْمَرٍ إِسْمَاعِيلُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ

۱. روزی آن حضرت یکی از غلامان خود را دو بار صدا زد اما پاسخی نشنید، بار سوم چون جواب داد، به وی فرمود: ای فرزندم! چرا بار اول و دوم جواب ندادی؟ گفت: زیرا آسوده خاطر بودم که از ناحیه شما به من آسیبی نمی رسد.

حضرت فرمودند: خدا را سپاس می گویم که بنده ام از من ایمن است. (معارف و معاریف، ج ۷، ص ۴۶۸)



بن معمر، قال: حدثنا عبدالعزيز بن أبي حازم، قال: سمعت أبا حازم، يقول: ما رأيت هاشمياً أفضل من علي بن الحسين، وكان عليه السلام يصلي في اليوم و الليلة ألف ركعة حتى خرج بجبهته آثار سجوده مثل كركرة البعير.

حديث دهم

٤١٣

مظفر بن جعفر بن مظفر علوي عليه السلام از جعفر بن محمد بن مسعود، از پدرش، از محمد بن حاتم، از ابو معمر اسماعيل بن ابراهيم بن معمر، از عبدالعزيز بن أبي حازم نقل کرد و گفت: از ابو حازم شنیدم که می گفت: من هیچ هاشمی را بهتر از امام سجاده عليه السلام ندیدم، آن حضرت در شبانه روز هزار رکعت نماز می خواند تا این که پیشانی او از کثرت سجود بسان زانوی شیر شده بود.



العلّة التي من أجلها

سمي علي بن الحسين عليه السلام السجّاد

١- حدثنا محمد بن محمد بن عصام الكليني عليه السلام قال: حدثنا محمد بن يعقوب الكليني عليه السلام قال: حدثنا الحسين بن الحسن الحسني و علي بن محمد بن عبدالله جميعاً، عن إبراهيم بن إسحاق الأحمر، عن عبدالرحمن بن عبدالله الخزاعي، عن نصر بن مزاحم المنقري، عن عمرو بن شعمر، عن جابر بن يزيد الجعفي، قال: قال أبو جعفر محمد بن علي الباقر عليه السلام:

إنّ أبي علي بن الحسين عليه السلام ما ذكر نعمة الله عليه إلاّ سجد، و لا قرأ آية من كتاب الله عزّ وجلّ فيها سجود إلاّ سجد، و لا دفع الله عزّ وجلّ عنه سوء يخشاه أو كيد كاید إلاّ سجد، و لا فرغ من صلاة مفروضة إلاّ سجد، و لا وفق لإصلاح بين اثنين إلاّ سجد، و كان أثر السجود في جميع مواضع سجوده، فسمي السجّاد لذلك.



باب صد و شصت و ششم

سرّ نامیده شدن امام علی بن الحسین علیه السلام به سجّاد

حدیث اول

(۴۱۴)

محمد بن محمد بن عصام کلینی رحمه الله از محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله، از حسین بن حسن حسنی و علی بن محمد بن عبدالله، از ابراهیم بن اسحاق احمر، از عبدالرحمن بن عبدالله خزاعی، از نصر بن مزاحم منقری، از عمرو بن شمر، از جابر بن یزید جعفی نقل کرده که وی گفت: امام باقر علیه السلام فرمودند: پدرم علی بن الحسین علیه السلام نعمتی از نعمت‌های خدا را ذکر نمی‌فرمود، مگر این که برای شکر آن نعمت سجده می‌کرد، آیه‌ای از آیات قرآن مجید را که در آن سجده بود تلاوت نمی‌کرد، مگر این که سجده می‌کرد، و هرگاه خدای سبحان، امر ناخوشایند و مکروهی به حضرت از آن بیمناک بود - یا مکر و خدعه حيله گری را از آن جناب بر طرف می‌کرد، به شکرانه آن سجده می‌کرد، و آثار سجده در تمام مواضع سجود آن حضرت به خوبی آشکار بود، و به همین جهت، «سجّاد» نامیده شد.

باب ۱۶۷

العلة التي من أجلها

سقي علي بن الحسين عليه السلام ذا الثفّنات^۱

۱- حدّثنا محمد بن محمد بن عصام الكليني رحمه الله قال: حدّثنا محمد بن يعقوب الكليني، قال: حدّثنا علي بن محمد، عن أبي علي محمد بن إسماعيل بن موسى بن

۱. الثفنة بكسر الفاء من البعير: الركبة وما من الأرض من كركرته وسعداناته وأصول افخاذه، ومن الإنسان الركبة.

جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب، عن أبيه، عن آبائه، عن محمد بن علي الباقر عليه السلام قال: كان لأبي عليه السلام في موضع سجوده آثار ناتية^١ و كان يقطعها في السنة مرتين، في كل مرة خمس ثغفات، فسُمِّي ذا الثغفات لذلك.

باب صد و شصت و هفتم

سرّ نامیده شدن علی بن الحسین عليه السلام به «ذو الثغفات»

حدیث اول

۴۱۵

محمد بن محمد بن عصام کلینی رحمته الله از محمد بن یعقوب کلینی، از علی بن محمد، از ابو علی محمد بن اسماعیل بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب، از پدرش، از آباء خود، از محمد بن علی الباقر عليه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمودند: بر اثر سجده‌های فراوان و طولانی پدرم در جای سجود ایشان پینه بسته بود، و هر سال پدرم دو مرتبه آن‌ها را می‌چید و در هر مرتبه پنج پینه چیده می‌شد، از این رو به آن حضرت ذو الثغفات [= صاحب پینه] گفته می‌شد.^۲

باب ۱۶۸

العلّة التي من أجلها سمي أبو جعفر محمد بن علي الباقر

۱- حدثنا أبو العباس محمد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقاني رحمته الله قال: حدثنا

۱. أي: مرتفعة متورمة.

۲. وقتی آن حضرت به نماز می‌ایستاد، بدنش به لرزه می‌افتاد و رنگش زرد می‌شد و چون در قرائت حمد به «مالک يوم الدين» می‌رسید آن را تکرار می‌کرد که نزدیک بود قالب تهی کند، و چون به سجده می‌رفت سر از سجده بر نمی‌داشت تا عرق از پیشانی ایشان جاری می‌شد. (معارف و معاریف، ج ۷، ص ۴۷۰)



عبدالعزیز بن یحیی البصری بالبصرة، قال: حدّثني المغيرة بن محمد، قال: حدّثنا رجاء بن سلمة، عن عمرو بن شمر، قال: سألت جابر بن يزيد الجعفي، فقلت له: لم سمّي الباقر باقراً؟ قال: لأنّه بقر العلم بقرأ أي شقّه شقّاً و أظهره إظهاراً.

و لقد حدّثني جابر بن عبد الله الأنصاري أنّه سمع رسول الله ﷺ يقول: يا جابر! إنك ستبقى حتّى تلقى ولدي محمد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب المعروف في التوراة بباقر، فإذا لقيته فاقرأه مني السّلام، فلقيه جابر بن عبد الله الأنصاري في بعض سكك المدينة فقال له: يا غلام من أنت؟ قال: أنا محمد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب، قال له جابر: يا بني أقبل فأقبل، ثم قال له: أدبر فأدبر، فقال: شمائل رسول الله و ربّ الكعبة، ثم قال:

يا بني! رسول الله يقرؤك السّلام، فقال: عليّ رسول الله ﷺ السّلام مادامت السماوات و الأرض، و عليك يا جابر بما بلغت السّلام، فقال له جابر: يا باقر! يا باقر! يا باقر! أنت الباقر حقّاً، أنت الذي تبقر العلم بقرأ، ثم كان جابر يأتيه فيجلس بين يديه، فيعلمه و ربّما غلط جابر فيما يحدث به عن رسول الله ﷺ فيردّ عليه و يذكره فيقبل ذلك منه، و يرجع إلى قوله، و كان يقول: يا باقر! يا باقر! يا باقر! أشهد بالله إنك قد أوتيت الحكم صبيّاً.

باب صد و شصت و هشتم

سرّ نامیده شدن ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام به «باقر»

حدیث اول

۴۱۶

ابوالعباس محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی علیه السلام از عبدالعزیز بن یحیی بصری در بصره، از مغیره بن محمد، از رجاء بن سلمه، از عمرو بن شمر نقل کرده که وی گفت: از جابر بن یزید جعفی پرسیدم: به چه جهت امام پنجم علیه السلام را باقر می نامند؟



گفت: برای این که آن حضرت علم را آن چنان که شایسته بود مورد کنکاش قرار

داد.

راوی می گوید: جابر بن عبدالله انصاری برای من نقل کرد که از رسول خدا ﷺ شنید که فرمودند: ای جابر! تو عمر زیادی خواهی داشت تا فرزندم امام باقر ﷺ را که در تورات به همین نام شهرت دارد ملاقات کنی، وقتی او را دیدی از طرف من به او سلام برسان، جابر در برخی از کوچه های مدینه امام باقر ﷺ را ملاقات کرد و به حضرت عرض کرد: ای جوان کیستی؟

حضرت فرمودند: من محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب هستم. جابر عرض کرد: فرزندم! نزدیک بیا، حضرت نزدیک آمد، جابر عرض کرد: برگرد، پس آن حضرت برگشت. جابر گفت: به خدای کعبه سوگند که شما مثل تو [شکل و هیأت، خلق و خوی] چونان شما مثل رسول خدا ﷺ می باشد. جابر عرض کرد: فرزندم! رسول خدا ﷺ به تو سلام رسانده است. حضرت فرمودند: بر رسول خدا - تا زمانی که آسمان ها و زمین استوارند - سلام باد، و بر تو نیز که حامل سلام هستی، سلام باد.

جابر عرض کرد: به حقیقت تو «باقر» هستی، تویی که علم را به شایستگی شکافتی، آنگاه جابر در کنار حضرت می نشست و از حضرت استفاده علمی می کرد، و گاه جابر در مورد مطالبی که از رسول خدا ﷺ نقل می کرد دچار اشتباه می شد، حضرت متذکر می شدند و جابر نیز با کمال احترام می پذیرفت، دیگر بار به امام عرض کرد: ای باقر - و این لفظ را سه بار تکرار کرد - خدا را گواه می گیرم که از دوران نوباوگی و خردسالی حکمت را به شما ارزانی داشته است.



باب ۱۶۹

العلة التي من أجلها

سمي أبو عبدالله جعفر بن محمد عليه السلام الصادق

۱- حدَّثنا علي بن أحمد بن محمد عليه السلام قال: حدَّثنا محمد بن هارون الصوفي، قال: حدَّثنا أبو بكر عبيدالله بن موسى الحبال الطبري، قال: حدَّثنا محمد بن الحسين الخشاب، قال: حدَّثنا محمد بن الحصين، قال: حدَّثنا المفضل بن عمر، عن أبي حمزة ثابت بن دينار الثمالي، عن علي بن الحسين، عن أبيه، عن جدّه عليه السلام قال: قال رسول الله ﷺ: إذا ولد ابني جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب فسمّوه الصادق؛ فإنّه سيكون في ولده سمي له يدعي الإمامة بغير حقّها و يسمّى كذاباً.

باب صد و شصت و نهم

سرّ نامیده شدن ابو عبدالله جعفر بن محمد عليه السلام به «صادق»

حديث أول

۴۱۷

علی بن احمد بن محمد عليه السلام از محمد بن هارون صوفی، از ابوبکر عبيدالله بن موسى الحبال طبري، از محمد بن حسين خشاب، از محمد بن حصين، از مفضل بن عمر، از ابو حمزه ثابت بن دينار ثمالي، از حضرت سجّاد، از پدرش، از جدّش عليه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمود: رسول خدا ﷺ فرمود: هر گاه فرزندانم جعفر بن محمد عليه السلام متولد شد، نامش را «صادق» بنامید؛ زیرا به زودی در فرزندان این امام - کسی که هم نامش است - به ناحق ادّعای امامت می کند که «کذاب» نامیده می شود.





٢- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ السَّنَانِيُّ قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْكُوفِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي بَشِيرٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ الْهَيْثَمِ، قَالَ: حَدَّثَنَا سُلَيْمَانُ بْنُ دَاوُدَ الْمَنْقَرِيُّ، قَالَ: كَانَ حَفْصُ بْنُ غِيَاثٍ إِذَا حَدَّثَنَا عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ قَالَ: حَدَّثَنِي خَيْرُ الْجَعْفَرِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عليه السلام.

حَدِيث دَوَم

٢١٨

مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ سَنَانِي عليه السلام از مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ كُوفِي، از مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي بَشِيرٍ، از حُسَيْنُ بْنُ هَيْثَمٍ، از سُلَيْمَانُ بْنُ دَاوُدَ مَنْقَرِي نقل کرده که وی گفت: هر گاه حَفْصُ بْنُ غِيَاثٍ از جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عليه السلام حدیثی نقل می کرد، می گفت: بهترین جعفرها، یعنی جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عليه السلام برای من حدیث گفت.

مرکز تحقیقات کلامی و عقاید اسلامی

٣- حَدَّثَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْعُلُوِيَّ قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْكُوفِيُّ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَشِيرٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ الْهَيْثَمِ، عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ دَاوُدَ الْمَنْقَرِيِّ، قَالَ: كَانَ عَلِيُّ بْنُ غَرَابٍ إِذَا حَدَّثَنَا عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ يَقُولُ: حَدَّثَنِي الصَّادِقُ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عليه السلام.

حَدِيث سَوَم

٢١٩

حُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَلَوِي عليه السلام از مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ كُوفِي، از مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي بَشِيرٍ، از حُسَيْنُ بْنُ هَيْثَمٍ، از سُلَيْمَانُ بْنُ دَاوُدَ مَنْقَرِي نقل کرده که وی گفت: هر گاه عَلِيُّ بْنُ غَرَابٍ از جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عليه السلام حدیث نقل می کرد، می گفت: امام صادق، جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عليه السلام برای من حدیث گفت.

۴- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مُوسَى بْنِ الْمُتَوَكِّلِ رحمته الله قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ السَّعْدِ أَبَادِي، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ خَالِدٍ، عَنْ أَبِيهِ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو أَحْمَدَ مُحَمَّدُ بْنُ زِيَادٍ الْأَزْدِيُّ، قَالَ: سَمِعْتُ مَالِكَ بْنَ أَنَسٍ فُقَيْهَ الْمَدِينَةِ يَقُولُ: كُنْتُ أَدْخُلُ إِلَى الصَّادِقِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ رحمته الله فَيَقْدَمُ لِي مَخْدَةً، وَيَعْرِفُ لِي قَدْرًا، وَيَقُولُ: يَا مَالِكُ إِنِّي أَحْبَبْتُكَ، فَكُنْتُ أَسْرَ بِذَلِكَ وَأَحْمَدُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ عَلَيْهِ، قَالَ: وَكَانَ لَا يَخْلُو مِنْ أَحَدٍ ثَلَاثَ خِصَالٍ: إِمَّا صَانِمًا وَ إِمَّا قَائِمًا وَ إِمَّا ذَاكِرًا، وَكَانَ مِنْ عِظَمَاءِ الْعِبَادِ، وَ أَكَابِرِ الزَّهَّادِ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ، وَ كَانَ كَثِيرَ الْحَدِيثِ، طَيِّبَ الْمَجَالِسَةِ، كَثِيرَ الْفَوَائِدِ، فَإِذَا قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله أَخْضَرُ مَرَّةً وَ أَصْفَرُ أُخْرَى، حَتَّى يَنْكُرَهُ مَنْ يَعْرِفُهُ وَ لَقَدْ حَبَجْتُ مَعَهُ سَنَةً فَلَمَّا اسْتَوَتْ بِهِ رَاحِلَتُهُ عِنْدَ الْإِحْرَامِ كَانَ كَلِمًا هَمَّ بِالتَّلْبِيَةِ انْقَطَعَ الصَّوْتُ فِي حَلْقِهِ، وَ كَادَ أَنْ يَخْرَ مِنْ رَاحِلَتِهِ، فَقُلْتُ: قُلْ يَا بَنَ رَسُولَ اللَّهِ! وَ لَا يَذَلُّكَ مِنْ أَنْ تَقُولَ، فَقَالَ: يَا بَنَ أَبِي عَامِرٍ! كَيْفَ أَجْسِرُ أَنْ أَقُولَ: لَبَّيْكَ وَ أَخْشَى أَنْ يَقُولَ عَزَّوَجَلَّ لِي: لَا لَبَّيْكَ وَ لَا سَعْدِيكَ.

حدیث چهارم

(۴۲۰)

مُحَمَّدُ بْنُ مُوسَى بْنِ الْمُتَوَكِّلِ رحمته الله أَزَّ عَلِيَّ بْنَ حُسَيْنِ سَعْدِ أَبَادِي، أَزَّ أَحْمَدَ بْنَ مُحَمَّدَ بْنِ خَالِدٍ، أَزَّ پَدَرَش، أَزَّ أَبُو أَحْمَدَ مُحَمَّدَ بْنَ زِيَادٍ أَزْدِي نَقْل كَرْدَه كَه گُفْتُ: أَزَّ مَالِكُ بْنُ أَنَسٍ كَه فُقَيْهَ مَدِينَه بُوَد شَنِيدَم كَه مِي گُفْتُ: مُحَضَّرُ إِمَامِ صَادِقٍ رحمته الله شَرَفِيَابِ مِي شُدَم، ايشان براي من بالش و مثکا می آورد و از من تجلیل می کرد و می فرمود: ای مالک! من تو را دوست دارم. از این سخن حضرت مسرور و شادمان می گشتم و حمد و سپاس خدا را بجا می آوردم.

سپس مالک گفت: [حضرت همواره از فرصت ها نهایت استفاده را می کرد و هر گاه به دیدارش می رفتم] یا روزه داشت، یا به عبادت و نماز مشغول بود و یا ذکر می گفت، آن حضرت از بندگان شایسته خدا و از بزرگترین پرهیزکاران و عابدان

عصر خویش بود، سخنان و احادیث فراوانی بیان می فرمود، خوش مجلس و جذّاب بود، همگان از محضرش فیض می بردند^۱، هر گاه می فرمود: رسول خدا ﷺ فرمودند: چهره اش تغییر می یافت، گاه سبز و زمانی زرد می شد به گونه ای که افراد آشنا آن حضرت را نمی شناختند.

سالی در معیت آن حضرت به حج مشرف شدم، هنگامی که مرکب آن حضرت به هنگام احرام آرام گرفت، هر چه حضرت تلاش کرد «تلبیه» بگوید، نتوانست و صدا از گلوئی حضرت بیرون نمی آمد، نزدیک بود از بالای مرکب به زمین افتد، عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! چرا «لَبَّيْكَ» نمی گوئید، چاره ای از گفتن تلبیه نیست. فرمودند: ای ابو عامر! چگونه جرأت کنم و بگویم: «لَبَّيْكَ...»، از آن بیم دارم که خداوند بفرماید: «لَا لَبَّيْكَ وَلَا سَعْدِيكَ»!

باب ۱۷۰

الْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا سَمِّيَ الْكَاضِمُ

۱- حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْوَرَّاقُ رحمته الله قَالَ: حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْبَرْقِيُّ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ رَبِيعِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ، قَالَ: كَانَ وَاللَّهِ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ رحمته الله مِنَ الْمُتَوَسِّمِينَ، يَعْلَمُ مَنْ يَقِفُ عَلَيْهِ بَعْدَ مَوْتِهِ، وَيَجْعَدُ الْإِمَامَةَ بَعْدَ إِمَامَتِهِ، وَكَانَ يَكْظُمُ غَيْظَهُ عَلَيْهِمْ، وَ لَا يَبْدِي لَهُمْ مَا يَعْرِفُهُ مِنْهُمْ، فَسَمِّيَ الْكَاضِمُ لِذَلِكَ.

۱. فضائل و مناقب آن حضرت افزون تر از آن است که در این مختصر آورده شود، شخصیتی که تاریخ نگاران جهان از بیان علوم و برکات فضائل وی که شرق و غرب عالم را فرا گرفته ناتوانند. اصحاب حدیث کسانی را که از آن حضرت حدیث نقل کرده اند بیش از چهار هزار نفر می دانند. «زركلی» در کتاب «أعلام» از منابع معتبر نقل کرده که جمع فراوانی از محققان و دانشمندان در محضر آن حضرت کسب فیض کرده اند، از جمله دو امام اهل سنت: ابو حنیفه و مالک بن انس.



باب صد و هفتادم

سرّ نامیده شدن امام موسی بن جعفر علیه السلام به «کاظم»

حدیث اول

(۴۲۱)

علی بن عبدالله و راق علیه السلام از سعد بن عبدالله، از احمد بن ابی عبدالله برقی، از پدرش، از ربیع بن عبدالرحمن نقل کرده که وی گفت: به خدا سوگند، حضرت موسی بن جعفر علیه السلام به خوبی می دانست که پس از ارتحالش از این دنیا، چه کسی بر آن امام وقف کرده و امامت پیشوای بعدی را انکار می کند، با این وجود همواره خشم خود را فرو می برد و آنچه را از ایشان می دانست آشکار نمی ساخت، و به همین جهت [= فرو بردن خشم] «کاظم» نامیده شد.

باب ۱۷۱

العلة التي من أجلها

قليل بالوقف على موسى بن جعفر علیه السلام

۱- حدّثنا محمد بن الحسن بن أحمد بن الوليد علیه السلام قال: حدّثنا محمد بن يحيى العطار، عن أحمد بن الحسين بن سعيد، عن محمد بن جمهور، عن أحمد بن الفضل، عن يونس بن عبدالرحمن، قال: مات أبو الحسن علیه السلام و ليس من قوّامه أحد إلاّ و عنده المال الكثير، فكان ذلك سبب وقفهم و جحودهم لموته، و كان عند زياد القندي سبعون ألف دينار، و عند علي بن أبي حمزة ثلاثون ألف دينار، قال: فلمّا رأيت ذلك و تبين الحق و عرفت من أمر أبي الحسن الرضا علیه السلام ما علمت تكلمت و دعوت الناس إليه، قال:

فبعثنا إليّ، و قالوا لي: ما يدعوك إلى هذا، إن كنت تريد المال فنحن نغنيك و ضمنا لي عشرة آلاف دينار، و قالوا لي: كفّ فأبيت و قلت لهم: إنّنا روينّا عن الصادقين علیهم السلام



إنهم قالوا: إذا ظهرت البدع فعلى العالم أن يظهر علمه، فإن لم يفعل سلب منه نور الإيمان، وما كنت لأدع الجهاد في أمر الله على كل حال، فناصراني وضمرا لي العداوة.

باب صد و هفتاد و یکم

سر پدید آمدن مسلک وقف بر امام موسی بن جعفر علیه السلام

حدیث اول

(۴۲۲)

محمد بن حسن بن احمد وليد علیه السلام از محمد بن یحیی عطار، از احمد بن حسین بن سعید، از محمد بن جمهور، از احمد بن فضل، از یونس بن عبدالرحمن نقل کرده که وی گفت: امام موسی علیه السلام از دنیا رفتند و نزد وکلای آن حضرت چیزی باقی نماند، مگر مال فراوانی، و همین امر سبب وقف و انکار آنها نسبت به رحلت آن حضرت شد؛ زیرا مبلغ هفتاد هزار دینار نزد زیاد قندی، و سی هزار دینار نزد علی بن ابی حمزه بود.

یونس بن عبدالرحمن می گوید: وقتی که چنین دیدم و حق برای من روشن گردید و دانستم که پیشوای پس از حضرت کاظم علیه السلام، امام رضا علیه السلام است، سخنرانی کردم و مردم را به امامت و پیشوایی آن حضرت فراخواندم، وقتی زیاد قندی و علی بن ابی حمزه از این جریان آگاه شدند، نزد من آمدند و گفتند: چه انگیزه‌ای برای این کار داری، اگر مال و ثروت می خواهی، ما تو را از این نظر بی نیاز خواهیم کرد و هر دو پرداخت ده هزار دینار را بر عهده گرفتند و گفتند: [با گرفتن این وجه] از ادامه این کار خودداری کن، من پیشنهاد آن دو را نپذیرفتم و گفتم: از پیشوایان معصوم علیهم السلام روایت شده است که: هر گاه بدعت در جامعه پدیدار گشت، بر شخص دانا و آگاه، واجب است که دانش خود را آشکار سازد، و گرنه حقیقت و نور ایمان از او سلب می شود. در ادامه گفتم: من جهاد در راه خدا را هرگز رها نمی کنم، آن دو از سخن و اندیشه



من سخت ناراحت شدند و کینه مرا در دل گرفتند.^۱



۲- و بهذا الأسناد عن محمد بن جمهور، عن أحمد بن حماد، قال: أحد القوام عثمان بن عيسى، و كان بمصر و كان عنده مال كثير و ستة جوارى، قال: فبعث إليه أبو الحسن الرضا عليه السلام فيهن و في المال، قال: فكتب إليه أن أباك لم يمت. قال: فكتب إليه أن أبي قد مات، و قد اقتسمنا ميراثه، و قد صحت الأخبار بموته، و احتج عليه فيه، قال: فكتب إليه إن لم يكن أبوك مات فليس لك من ذلك شيء، و إن كان قد مات على ما تحكي فلم يأمرني بدفع شيء إليك، و قد اعتقت الجوارى و تزوجتهن.

قال محمد بن علي بن الحسين مصنف هذا الكتاب: لم يكن موسى بن جعفر عليه السلام ممن يجمع المال، ولكنه حصل في وقت الرشيد، و أكثر أعداؤه، و لم يقدر على تفريق ما كان يجمع إلا على القليل ممن يثق بهم في كتمان السر، فاجتمعت هذه الأموال لأجل

۱. این فرقه «واقفیه» به امامت امام صادق علیه السلام معتقد بودند، و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را بعد از او امام، و مهدی منتظر که هنوز هم حیات دارد، می دانستند. به گمان آنها حضرت موسی بن جعفر علیه السلام وارد خانه رشید شد و از آن بیرون نیامد، لذا می گویند: ما به امامت ایشان یقین داریم ولی در مرگ ایشان شک داریم، چون آن حضرت امام بعد از خود را تعیین نکرده اند، به طور قطع خودشان همچنان زنده اند. (الفرق بین الفرق، ص ۶۳)

ابو عمرو کشی صاحب کتاب رجال معروف در مورد ظهور این فرقه گفته است: ظهور این فرقه وقتی بود که سی هزار نفر برای پرداختن زکات اموال خود نزد «اشاعنه» گرد آمدند و زکات اموال خود را به دو تن از وکلای امام موسی بن جعفر علیه السلام در کوفه (حنان بن سراج و فرد دیگر) دادند، و این در حالی بود که آن حضرت در زندان بود، دو وکیل مزبور با این اموال برای خود خانه های متعدد، املاک و مستغلات خریدند. پس از رسیدن خبر وفات امام موسی بن جعفر علیه السلام به این دو نفر، وفات امام را تکذیب و در میان شیعیان پخش کردند که آن حضرت همان حضرت قائم است و هرگز از دنیا نمی رود. گروهی از شیعیان به گفته آنها اعتماد کردند و بدین ترتیب نظر آن دو در میان شیعیان انتشار یافت، ولی هنگام مرگ وصیت کردند تا وجوهات را به ورثه امام موسی بن جعفر علیه السلام تحویل دهند. در این هنگام برای شیعیان روشن شد که این دو از روی طمع به چنین کاری اقدام کرده اند. (رجال الکشی، ص ۳۹۰، شماره ۳۲۹)

حدیث دوم

ذلک، لفرق ما اجتماع من هذه الأموال على أنها لم تكن أموال الفقراء، و إنما كانت أموالاً تصله به موالیه، لتكون له إكراماً منهم له و برّاً منهم به صلى الله عليه.

و با همین اسناد از محمد بن جمهور، از احمد بن حماد نقل کرده که وی گفت: یکی از وکلای حضرت موسی بن جعفر علیه السلام به نام «عثمان بن عیسی» در مصر سکونت داشت، اموال فراوانی و نیز شش کنیز نزد وی بود، امام رضا علیه السلام پس از شهادت پدر بزرگوارش، کسی را نزد وکیل یاد شده فرستاد تا اموال و کنیزها را به امام رضا علیه السلام بازگرداند، عثمان بن عیسی نامه‌ای به حضرت نوشت و در آن نامه تصریح کرد که پدر شما از دنیا نرفته است.

امام رضا علیه السلام در جواب نامه عثمان بن عیسی چنین مرقوم کردند: پدرم از دنیا رفت و ما نیز اموال وی را تقسیم کردیم و خبر رجعت ایشان کاملاً درست است. دیگر بار، عثمان بن عیسی نامه نوشت و عنوان کرد: اگر پدرت از دنیا نرفته باشد، در این اموال و کنیزها، حقی نداری، و اگر طبق خبر شما از دنیا رفته، چون امام کاظم علیه السلام در این خصوص به من دستوری نداده تا این اموال را به شما واگذار کنم، از این رو از باز پس دادن آنها به شما معذورم، و کنیزها را نیز آزاد ساخته و به عقد از دواج دیگران در آورده‌ام.

اندیشه جناب مصنف در این خصوص

مصنف این کتاب می‌گوید: امام کاظم علیه السلام اهل جمع کردن مال و دارائی نبودند، ولی این اموال در زمان رشید، جمع شده بود و از طرفی آن حضرت دشمنان زیادی داشت و نمی‌توانست همه اموال را یکجا میان مردم مستمند تقسیم کند، مگر به تدریج بین افرادی که اطمینان داشت که اهل سر هستند، از این رو اموال زیادی در دست حضرت و وکلای ایشان قرار گرفت، گذشته از این، اموال یاد شده مربوط به مستمندان و

نیازمندان نبود تا اینکه حضرت در تقسیم آنها شتاب ننماید، بلکه اموالی بود که دوستداران آن حضرت به رسم هدیه به شخص امام فرستاده بودند، و در واقع از اموال شخصی حضرت به شمار می آمد.

باب ۱۷۲

العلة التي من أجلها سمي علي بن موسى الرضا

۱- حدثنا أحمد بن علي بن إبراهيم عليه السلام قال: حدثني أبي، عن جدي إبراهيم بن هاشم، عن أحمد بن أبي نصر البرنطي، قال: قلت لأبي جعفر محمد بن علي الثاني عليه السلام: إن قوماً من مخالفيكم يزعمون أن أباك - صلوات الله عليه - إنما سمّاه المأمون الرضا، لما رضى له لولاية عهده، فقال: كذبوا والله و فجروا بل الله تعالى سمّاه الرضا؛ لأنّه كان عليه السلام رضى الله تعالى ذكره في سمائه و رضى لرسوله و الأئمة بعده عليه السلام في أرضه. قال: فقلت له: ألم يكن كلّ واحد من آبائك الماضين عليه السلام رضى الله تعالى و لرسوله و الأئمة بعده؟ فقال: بلى. فقلت له: فلم سمي أباك عليه السلام من بينهم الرضا؟ قال: لأنّه رضى به المخالفون من أعدائه كما رضى الموافقون من أوليائه، و لم يكن ذلك لأحد من آبائه عليه السلام، فلذلك سمي من بينهم الرضا عليه السلام.

باب صد و هفتاد و دوم

سرّ نامیده شدن امام هشتم عليه السلام به «رضا»

حديث اول

۴۲۴

احمد بن علی بن ابراهیم عليه السلام از پدرش، از جدش - ابراهیم بن هاشم - از احمد بن ابونصر برنطی نقل کرده که وی می گوید: به امام جواد عليه السلام عرض کردم: گروهی از

مخالفان شما چنین می پندارند که مأمون نام پدر شما را «رضا» گذارده به خاطر این که آن حضرت به ولایت عهدی مأمون راضی بوده اند!

حضرت فرمودند: [نه، چنین نیست که می پندارند،] به خدا سوگند که این گروه دروغ می گویند و با این اندیشه، مرتکب فسق شده اند، خداوند آن حضرت را بدین نام «رضا» خواند؛ زیرا آن حضرت از خداوند در آسمانش، و از رسول خدا و ائمه علیهم السلام که بعد از رسول خدا بودند، در زمین راضی و خشنود بود.

راوی می گوید: به امام جواد علیه السلام عرض کردم: مگر پدران شما علیهم السلام از خدا و رسولش و ائمه بعد از آن حضرت راضی نبودند؟! حضرت فرمودند: آری. عرض کردم: پس چرا در میان آن بزرگواران تنها پدر شما بدین نام «رضا» خوانده شد؟

حضرت فرمودند: زیرا همه مخالفان و دشمنان حضرت، از وی راضی بودند، همان گونه که همه محبان و دوستان حضرتش از ایشان خشنود بودند، و این ویژگی برای هیچ یک از آبائش علیهم السلام نبود، به همین جهت از میان همه تنها آن حضرت بدین نام موسوم گردید.

باب ۱۷۳

العلّة التي من أجلها

قبل الرضا عليه السلام من المأمون ولاية عهده

۱- حدثنا الحسين بن إبراهيم بن ناتانة، قال: حدثنا علي بن إبراهيم، عن أبيه - إبراهيم بن هاشم - عن أبي الصلت الهروي، قال: إن المأمون قال للرضا علي بن موسى عليه السلام: يا ابن رسول الله! قد عرفت فضلك و علمك و زهدك و ورعك و عبادتك، و أراك أحق بالخلافة مني، فقال الرضا عليه السلام: بالعبودية لله عزّ وجلّ أفتر، و بالزهد في الدنيا أرجو النجاة من شرّ الدنيا، و بالورع عن المحارم أرجو الفوز بالمغانم، و بالتواضع في الدنيا أرجو الرّفعة عند الله عزّ وجلّ.



فقال له المأمون: إني قد رأيت أن أعزل نفسي عن الخلافة و اجعلها لك و أبايعك، فقال له الرضا: إن كانت هذه الخلافة لك و جعلها الله لك فلا يجوز لك أن تخلع لباساً ألبسه الله و تجعله لغيرك، و إن كانت الخلافة ليست لك فلا يجوز لك أن تجعل لي ما ليس لك.

فقال له المأمون: يا بن رسول الله! لا بد لك من قبول هذا الأمر، فقال: لست أفعل ذلك طائعاً أبداً، فما زال يجهد به أَيْاماً حَتَّى يئس من قبوله، فقال له: فإن لم تقبل الخلافة، و لم تحبّ مبايعتي لك فكن ولي عهدي، لتكون لك الخلافة بعدي.

فقال الرضا عليه السلام: والله لقد حدّثني أبي، عن آبائه، عن أمير المؤمنين، عن رسول الله صلى الله عليه وآله إني أخرج من الدنيا قبلك بالسمّ مظلوماً تبكي عليّ ملائكة السماء و ملائكة الأرض، و أدفن في أرض غربة إلى جنب هارون الرشيد، فبكى المأمون، ثم قال له: يا بن رسول الله! و من الذي يقتلك أو يقدر الإساءة إليك و أنا حيّ؟

قال الرضا عليه السلام: أمّا إني لو أشاء أن أقول من الذي يقتلني لقلت، فقال المأمون: يا بن رسول الله! إنّما تريد بقولك هذا التخفيف عن نفسك، و دفع هذا الأمر عنك، ليقول الناس: إنك زاهد في الدنيا، فقال الرضا عليه السلام: والله ما كذبت منذ خلقتني ربّي - عزّ وجلّ - و ما زهدت في الدنيا للدنيا، و إني لأعلم ما تريد. قال المأمون: و ما أريد؟ قال: الأمان على الصدق. قال: لك الأمان. قال: تريد أن يقول الناس: إنّ عليّ بن موسى الرضا لم يزهد في الدنيا بل زهدت الدنيا فيه، ألا ترون كيف قبل ولاية العهد طمعاً في الخلافة فغضب المأمون، ثم قال: إنك تتلقاني أبداً بما أكرهه، و قد آمنت سطوتي، فبالله أقسم لئن قبلت ولاية العهد و إلّا أجبرتكم على ذلك، فإن فعلت و إلّا ضربت عنقكم.

فقال الرضا عليه السلام: قد نهاني الله عزّ وجلّ أن ألقى بيدي إلى التهلكة، فإن كان الأمر على هذا فافعل ما بدالك، و أنا أقبل ذلك على أن لا أولي أحداً و لا أعزل أحداً، و لا أنقض رسماً و لا سنّة، و أكون في الأمر بعيداً مشيراً فرضي منه بذلك، و جعله وليّ عهده على كراهة منه عليه السلام لذلك.

باب صد و هفتاد و سوم

سرّ این که امام رضا علیه السلام ولایت عهدی را از مأمون پذیرفت

حدیث اول

۴۲۵

حسین بن ابراهیم بن ناتانه، از علی بن ابراهیم، از پدرش (ابراهیم بن هاشم)، از ابوالصلت هروی^۱ نقل کرده که وی گفت: مأمون به امام رضا علیه السلام عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! بزرگی، دانش، زهد و پرهیزکاری و عبادت شما به خوبی برای من آشکار است [از این رو] شما را سزاوارتر از خود به خلافت می دانم.

حضرت فرمودند: به پرستش خدا، افتخار می کنم، و به واسطه زهد در دنیا، امیدوارم از شر دنیا رهایی یابم، با پرهیزکاری و اجتناب از محارم الهی، دست یابی به سعادت و رستگاری را آرزو مندم، و با تواضع در دنیا امیدوارم در پیشگاه خداوند رفعت مقام پیدا کنم.

مأمون عرض کرد: در این اندیشه ام که از خلافت کناره گیری کنم و آن را به شما واگذار نموده و با شما بیعت کنم!

۱. وی در جستجوی دانش به نقاط مختلف همچون عراق، حجاز و یمن، سفر کرده و از دانشمندانی مانند حماد بن زید، شریک، عطاء بن مسلم، معتمر بن سلیمان، عبدالرزاق صنعانی، مالک بن انس، فضیل بن عیاض و عبدالله بن مبارک استماع حدیث کرده است و چندی محضر امام رضا علیه السلام را درک کرده و از آن حضرت روایت نموده است.

شیخ طوسی او را از عامه شمرده، گروهی از محدثان اهل سنت تنها بر تشیع او خرده گرفته اند، نجاشی وی را توثیق کرده چنان که بعضی دیگر همانند جوزجانی، نسائی، ابوحاتم رازی و دارقطنی او را تضعیف نموده اند.

«ابوصلت» کتابی در باب وفات امام رضا علیه السلام تألیف کرده که نجاشی از آن نام می برد و این بابویه از آن در «عیون اخبار الرضا» استفاده کرده است. هم اکنون آرامگاهی به نام وی در سمت شرقی بیرون شهر مشهد وجود دارد.



امام علیه السلام فرمودند: [ای مأمون!] اگر خداوند، خلافت را برای تو قرار داده، حق نداری لباسی را که خدا از آن تو ساخته درآوری و برای دیگری قرار دهی، و چنانچه از آن تو نیست، نمی توانی آن را برای من قرار دهی!

مأمون عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! چاره ای نیست، شما باید این امر را بپذیری.

امام علیه السلام فرمودند: من هرگز به چنین کاری اقدام نخواهم کرد، مأمون همواره در تحمیل خواسته خود کوشش می کرد و همچنان اصرار می ورزید تا از قبول حضرت مایوس گشت، آنگاه به امام عرض کرد: اگر خلافت را نمی پذیری و بیعت مرا دوست نداری، پس ولیعهد من باش تا بعد از من خلافت از آن شما باشد.

امام رضا علیه السلام فرمودند: به خدا سوگند، پدرم از پدران و آباء خود از امیر مؤمنان علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرد که من بیش از تو، مظلومانه با سم جفا کشته خواهم شد و همه فرشتگان آسمان و زمین در سوگ من می گریند و در دیار غربت و تنهایی در جنب قبر هارون الرشید دفن خواهم شد.

مأمون [از این سخن امام، محزون گشت و] گریست، آنگاه عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! چه کسی شما را خواهد کشت، یا چه کسی قدرت دارد نسبت به شما چنین رفتار بدی داشته باشد در حالی که من زنده باشم؟

امام علیه السلام فرمودند: اگر بخواهم بگویم چه کسی مرا خواهد کشت، خواهم گفت. مأمون عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! با این سخن قصد داری خلافت را از خود دور سازی تا مردم بگویند که تو در دنیا زاهد هستی.

حضرت فرمودند: به خدا سوگند، از آن روزی که خداوند مرا آفریده سخنی به دروغ نگفتم، و هرگز در دنیا به خاطر دنیا طلبی، زهد نورزیده ام، البته من به خوبی می دانم قصد تو چیست!

مأمون عرض کرد: چه قصدی دارم؟

حضرت فرمودند: اگر بی پرده آن را فاش سازم، در امانم؟

مأمون عرض کرد: آری، در امانی.

امام فرمودند: مقصودت از این برنامه آن است که مردم بگویند: علی بن موسی الرضا به دنیا بی رغبت نبود بلکه دنیا اقبالی به او نشان نداد، مگر نمی بینید چگونه ولایت عهدی را به طمع خلافت پذیرفت.

مأمون از شنیدن سخنان امام علیه السلام سخت برآشفته و گفت: همواره تو نسبت به آنچه از آن کراحت دارم، با من برخورد می کنی و از قدرت من احساس امنیت می کنی، به خدا سوگند، اگر ولایت عهدی را پذیرفتی [کاری با تو نخواهم داشت]، وگرنه تو را برای قبول آن مجبور خواهم ساخت، اگر خواسته مرا بجا آوردی کاری با تو ندارم، در غیر این صورت تو را خواهم کشت.

امام علیه السلام فرمودند: خداوند مرا از این که خود را به هلاکت اندازم نهی فرموده است، اینک که بدین امر مجبور گشتم، آنچه می خواهم انجام ده، ولی پذیرش این امر از طرف من مشروط به این است که در عزل و نصب افراد در امور حکومت دخالتی نداشته باشم، و باور دینی و سنتی را نقض نکنم و از جریانهای حکومتی به دور باشم و تنها در مقام مشورت به نکاتی که صواب در آنست اشاره ای داشته باشم.

مأمون بدین امر راضی گشت و حضرت را ولیعهد خود قرار داد، در حالی که حضرت از پذیرش آن کراحت داشت.



۲- حَدَّثَنَا الْمُظَفَّرُ بْنُ جَعْفَرِ بْنِ الْمُظَفَّرِ رضی الله عنه قَالَ: حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ مَسْعُودٍ، عَنْ أَبِيهِ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ نَصِيرٍ، عَنْ الْحَسَنِ بْنِ مُوسَى، قَالَ: رَوَى أَصْحَابُنَا عَنْ الرِّضَا علیه السلام أَنَّهُ قَالَ لَهُ رَجُلٌ: أَصْلَحَكَ اللَّهُ كَيْفَ صَرْتَ إِلَى مَا صَرْتَ إِلَيْهِ مِنَ الْمَأْمُونِ، فَكَأَنَّهُ أَنْكَرَ ذَلِكَ عَلَيْهِ، فَقَالَ لَهُ أَبُو الْحَسَنِ رضی الله عنه: يَا هَذَا! أَيُّمَا أَفْضَلِ النَّبِيِّ أَوْ الْوَصِيِّ؟ فَقَالَ: لَا، بَلِ النَّبِيِّ. قَالَ: فَأَيُّمَا أَفْضَلِ مُسْلِمٍ أَوْ مُشْرِكٍ؟ قَالَ: لَا، بَلِ مُسْلِمٍ. قَالَ: فَإِنَّ الْعَزِيزَ



عزیز مصر کان مشرکاً، و کان یوسف علیه السلام نبیاً، و إنَّ المأمون مسلم، و أنا وصی، و یوسف سأل العزیز أن یولیہ حین قال: ﴿اجعلنی علی خزائن الأرض، إني حفیظ علیم﴾ و المأمون أجبرنی علی ما أنا فیہ. و قال علیه السلام فی قوله تعالی: ﴿اجعلنی علی خزائن الأرض إني حفیظ علیم﴾ قال: حافظ لما فی یدی عالم بكل لسان.

حدیث دوم

۴۲۶

مظفر بن جعفر بن مظفر علیه السلام از جعفر بن محمد بن مسعود، از پدرش، از محمد بن نصیر، از حسن بن موسی نقل کرده که گفت: اصحاب روایت کرده اند شخصی به امام رضا علیه السلام عرض کرد: چگونه پیشنهاد مأمون را پذیرفتید؟ البته این شخص در مقام اعتراض به حضرت این پرسش را عنوان کرده بود، لذا حضرت به او فرمودند: ای مرد! (این قدر شتاب زده قضاوت نکن) آیا نبی برتر است یا وصی او؟ آن مرد گفت: نبی، برتر است.

حضرت فرمودند: آیا مسلمان برتر است یا مشرک؟

عرض کرد: مسلمان، برتر است.

حضرت فرمودند: عزیز مصر، فردی مشرک، و یوسف پیامبر بود، مأمون فردی [به ظاهر] مسلمان است و من وصی پیامبرم، یوسف از عزیز مصر درخواست کرد که او را والی و سرپرست خزائن سرزمین مصر قرار دهد: ﴿قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِیظٌ عَلِيمٌ﴾: «(یوسف) گفت مرا سرپرست خزائن سرزمین (مصر) قرار ده که نگهدارنده و آگاهم»^۱ در حالی که مأمون مرا به پذیرش این مقام «ولایت عهدی» مجبور کرده بود، سپس حضرت در تفسیر آیه شریفه فرمودند: مراد از «حفیظ» آن است که من حافظ و نگهدارنده اموالی هستم که در دست من قرار گرفته است و مقصود از «علیم» آن



است که به هر زبانی عالم و آگاه هستم.^۱



۳- حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ زِيَادٍ الْهَمْدَانِيُّ قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنِ الرِّيَّانِ بْنِ الصَّلْتِ، قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا عليه السلام فَقُلْتُ لَهُ: يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ! إِنَّ النَّاسَ يَقُولُونَ: إِنَّكَ قَبِلْتَ وَلَايَةَ الْعَهْدِ مَعَ إِظْهَارِكَ الزَّهْدِ فِي الدُّنْيَا! فَقَالَ عليه السلام: قَدْ عَلِمَ اللَّهُ كِرَاهَتِي لَذَلِكَ، فَلَمَّا خَيَّرْتُ بَيْنَ قَبُولِ ذَلِكَ وَبَيْنَ الْقَتْلِ اخْتَرْتُ الْقَبُولَ عَلَى الْقَتْلِ وَيَحْتَمِلُهُمْ! أَمَا عَلِمُوا أَنَّ يَوْسُفَ عليه السلام كَانَ نَبِيًّا رَسُولًا، فَلَمَّا دَفَعَتْهُ الضَّرُورَةُ إِلَى تَوَلِّي خَزَائِنِ الْعَزِيزِ قَالَ لَهُ: ﴿اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ﴾ وَدَفَعْتَنِي الضَّرُورَةُ إِلَى قَبُولِ ذَلِكَ عَلَى إِكْرَاهٍ وَإِجْبَارٍ بَعْدَ الْإِشْرَافِ عَلَى الْهَلَاكِ عَلَى أَنِّي

۱. چگونه یوسف عليه السلام حاضر شد، خزانه داری یا نخست وزیری یکی از طاغوت های زمان را بپذیرد و با او همکاری کند؟

پاسخ این پرسش در حقیقت در خود آیه گفته است، او به عنوان یک انسان «حفیظ و علیم» امین و آگاه» عهده دار این منصب شد، تا بیت المال را که مال مردم بود به نفع آنها حفظ کند و در مسیر منافع آنان به کار گیرد، به ویژه حق مستضعفان را که در غالب جامعه ها پایمال می گردد به آنها برساند. در «فقه» در بحث قبول ولایت از طرف ظالم نیز این بحث به طور گسترده آمده است که قبول پست و مقام از سوی ظالم همیشه حرام نیست، بلکه گاه مستحب و یا حتی واجب می گردد و این در صورتی است که منافع پذیرش آن و مرجحات دینی بیش از زیان های حاصل از تقویت دستگاه باشد. در روایات متعددی می خوانیم که ائمه اهل بیت علیهم السلام به برخی از دوستان نزدیک خود (مانند علی بن یقطین که از یاران امام کاظم علیه السلام بود و وزارت فرعون زمان خود هارون الرشید را به اجازه امام پذیرفت) چنین اجازه ای را می دادند.

به هر حال قبول یا رد این گونه پست ها تابع قانون «اهم و مهم» است و باید سود و زیان آن از نظر دینی و اجتماعی سنجیده شود، چه بسا کسی که چنین مقامی را قبول می کند سرانجام به خلع ید ظالم می انجامد (همان گونه که بر اساس بعضی از روایات در جریان زندگی یوسف علیه السلام اتفاق افتاد) و گاه سرچشمه ای می شود برای انقلاب ها و قیام های بعدی، زیرا او از درون دستگاه زمینه انقلاب را فراهم می سازد (شاید مؤمن آل فرعون از این نمونه بود). و گاه حداقل این گونه اشخاص سنگر و پناهگاهی هستند برای مظلومان و محرومان و از فشار دستگاه روی این گونه افراد می کاهند. این ها اموری است که هر یک به تنهایی می تواند مجوز قبول این گونه پست ها باشد. (تفسیر نمونه، ج ۱۰، ص ۷)

ما دخلت في هذا الأمر إلا دخول خارج منه، فإلى الله المشتكى و هو المستعان.

حدیث سوم

۴۲۷

احمد بن زیاد همدانی رضی اللہ عنہ از علی بن ابراهیم بن هاشم، از پدرش، از ریان بن صلت روایت کرده که گفت: محضر امام رضا علیه السلام شرفیاب شدم، عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! مردم می گویند: شما با وجود این که مدعی زهد و بی رغبتی به دنیا می باشید، چگونه ولایت عهدی مأمون را پذیرفتید؟!

حضرت فرمودند: خداوند می داند که من به اختیار خودم این امر را نپذیرفتم، بلکه مأمون مرا بر این کار و ادار ساخت، و چون امر خود را میان کشته شدن و پذیرش ولایت عهدی دیدم، پذیرفتن آن را انتخاب کردم، وای بر این مردم مگر نمی دانند یوسف علیه السلام که دارای مقام رسالت و نبوت بود چون احساس وظیفه کرد به عزیز مصر گفت: ﴿اجعلني على خزائن الأرض إني حفيظ عليم﴾^۱: «مرا سرپرست خزائن سرزمین مصر قرار ده که نگهدارنده و آگاهم» من نیز به ضرورت این امر را پذیرفتم، به علاوه از روزی که وارد این سمت گشتم به فکر بیرون شدن از آن بوده ام، پس به خدا شکایت می برم و از او مدد می جویم.

باب ۱۷۶

علة قتل المأمون للرضا عليه السلام بالسّم

۱- حدّثنا أبو الطيّب الحسين بن أحمد بن محمد اللؤلؤي، قال: حدّثنا علي بن محمد بن ماجيلويه، قال: حدّثنا أحمد بن محمد بن خالد البرقي، قال: أخبرنا الريّان بن شيب خال المعتصم أخو ماردة، أنّ المأمون لما أراد أن يأخذ البيعة لنفسه بإمرة المؤمنين و

لأبي الحسن علي بن موسى الرضا عليه السلام بولاية العهد، وللفضل بن سهل بالوزارة أمر بثلاثة كراسي تنصب لهم، فلما قعدوا عليها إذن للناس فدخلوا يبائعون، فكانوا يصفقون بأيامهم على أيمان الثلاثة من أعلى الإبهام إلى أعلى الخنصر و يخرجون حتى بايع آخر الناس فتى من الأنصار فصفق بيمينه من الخنصر إلى أعلى الإبهام فتبسم أبو الحسن عليه السلام ثم قال: كل من بايعنا بايع بفسخ البيعة، غير هذا الفتى؛ فإنه بايعنا بعقدها، فقال المأمون: وما فسخ البيعة من عقدها؟

قال أبو الحسن عليه السلام: عقد البيعة هو من أعلى الخنصر إلى أعلى الإبهام، و فسخها من أعلى الإبهام إلى أعلى الخنصر. قال: فماج الناس في ذلك و أمر المأمون بإعادة الناس إلى البيعة على ما وصفه أبو الحسن عليه السلام و قال: الناس كيف يستحق الإمامة من لا يعرف عقد البيعة؟ إن من علم لأولى بها ممن لا يعلم. قال: فحملة ذلك على ما فعله من ستمه.

باب صد و هفتاد و چهارم

سر این که مأمون امام رضا عليه السلام را با سم به قتل رساند

حديث اول

(۴۲۸)

ابوطیب حسین بن احمد بن محمد لؤلؤی، از علی بن محمد بن ماجیلویه، از احمد بن محمد بن خالد برقی، از ریان بن شیب دایی معتصم و برادر مارده نقل کرده که گفت: وقتی مأمون تصمیم گرفت برای خودش از مردم بیعت بگیرد تا وی را امیرالمؤمنین نامند و برای امام رضا عليه السلام از مردم بیعت بگیرد تا آن حضرت را ولیعهد بنامند، و برای فضل بن سهل بیعت بگیرد تا او را وزیرش بدانند، دستور داد تا سه صندلی آماده کنند و وقتی هر سه بر صندلی ها نشستند، به مردم اذن داد تا وارد شوند و بیعت کنند.

مردم نیز وارد مجلس می شدند و دست راستشان را به دست راست آن سه نفر قرار

می دادند و به گونه ای که از بالای انگشتان ابهام تا بالای انگشتان کوچکشان با هم منطبق می شد و بدین ترتیب بیعت می کردند، آخرین فرد جوانی از انصار بود، وی بر خلاف همه بیعت کنندگان، دست راستش را از بالای انگشت کوچک تا بالای انگشت ابهام در دست آن سه نفر قرار داد و با آنان بیعت کرد، امام علیه السلام از بیعت این جوان تبسم کرده، سپس فرمودند: همه کسانی که با ما بیعت کردند، بیعت آنها به صورت فسخ بیعت انجام گرفت به استثنای این جوان که بیعتش در صورت عقد بیعت قرار گرفت. مأمون [از این سخن در شگفت شد و] عرض کرد: فرق بین این دو چیست؟

حضرت فرمودند: عقد بیعت بدین گونه است که طرفین از بالای انگشت کوچک تا بالای انگشت ابهام دستهای خویش را با هم منطبق سازند و انگشتان کوچک بالا و انگشتان ابهام پایین قرار گیرد، اما فسخ بیعت به عکس آن است، یعنی انگشتان ابهام بالا و انگشتان کوچک پایین قرار گیرد.

آنگاه راوی می گوید: این امر موجب اختلاف و اضطراب میان مردم شد، مأمون دستور داد همه مردم بیعت را اعاده کنند و به همان نحوی که امام توصیف کرده بودند، بیعت صورت گرفت، مردم از مشاهده این وضعیت می گفتند: کسی که عقد بیعت را نمی داند، چگونه می تواند زعامت و خلافت مسلمانان را به عهده گیرد، به طور قطع کسی که عالم و آگاه به امور مسلمین است [یعنی: امام رضاء الله] سزاوارتر است از کسی که به آن جاهل است.

راوی می گوید: همین امر [مورد سرزنش قرار گرفتن مأمون و آگاه نبودن وی در نحوه بیعت گرفتن از مردم] مأمون را وادار کرد تا امام علیه السلام را با سم مسموم کند.



۲- حَدَّثَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ هِشَامِ الْمُؤَدَّبِ، وَ عَلِيُّ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْوَرَّاقِ، وَ أَحْمَدُ بْنُ زِيَادٍ بْنُ جَعْفَرِ الْهَمْدَانِيِّ رضي الله عنه قَالُوا: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سَنَانَ، قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ مَوْلَايَ الرَّضَاءِ رضي الله عنه بِخُرَاسَانَ، وَ كَانَ الْمَأْمُونُ يَسْقَعُهُ



على يمينه إذا قعد للناس يوم الاثنين و يوم الخميس، فرفع إلى المأمون أن رجلاً من الصوفية سرق فأمر بإحضاره، فلما نظر إليه وجده متقشفاً بين عينيه أثر السجود، فقال: سواة لهذه الآثار الجميلة و هذا الفعل القبيح! أتنسب إلى السرقة مع ما أرى من جميل آثارك و ظاهرك؟ قال: فقال ذلك اضطراراً لا اختياراً حين منعتني حقّي من الخمس و الفيء. قال المأمون: و أي حقّ لك في الخمس و الفيء؟ قال: إنّ الله عزّ وجلّ قسّم الخمس ستّة أقسام، فقال:

﴿واعلموا أنّما غنمتم من شيء فإنّ لله خمسة و للرسول ولذي القربى و اليتامى و المساكين و ابن السبيل إن كنتم آمنتم بالله و ما أنزلنا على عبدنا يوم الفرقان يوم التقى الجمعان﴾ و قسّم الفيء على ستّة أسهم، فقال الله عزّ وجلّ: ﴿ما أفاء الله على رسوله من أهل القرى فللّه و للرسول ولذي القربى و اليتامى و المساكين و ابن السبيل كيلا يكون دولة بين الأغنياء منكم﴾ فمستعني حقّي و أنا ابن السبيل منقطع بي و مسكين لا أرجع إلى شيء. و من حملة القرآن *عبد الله بن مسعود*

فقال المأمون: أعطل حدّاً من حدود الله و حكماً من أحكامه في السارق من أجل أساطير هذه؟ فقال الصوفي: إبدأ بنفسك فطهرها، ثم طهر غيرك، و أقم حدّ الله عليها، فالتفت المأمون إلى أبي الحسن *عليه السلام* فقال: ما يقول؟ فقال: إنّهُ يقول سرقت فسرق، فغضب المأمون غضباً شديداً، ثم قال للصوفي: والله لأقطعنك، فقال الصوفي: أتقطعني و أنت عبدلي؟!

فقال المأمون: ويلك و من أين صرت عبداً لك؟ قال: لأنّ أمّك اشتريت من مال المسلمين، فأنت عبد لمن في المشرق و المغرب حتّى يعتقوك و أنا لم أعتقك ثم بلغت الخمس بعد ذلك، فلا أعطيت آل الرسول حقّاً و لا أعطيتني و نظرائي حقّاً، و أخرى أنّ الخبيث لا يطهر خبيثاً مثله، إنّما يطهره طاهر، و من في جنبه الحدّ فلا يقيم الحدود على غيره حتّى يبدأ بنفسه، أما سمعت الله عزّ وجلّ يقول: ﴿أتأمرون الناس بالبرّ و تنسون أنفسكم و أنتم تتلون الكتاب أفلا تعقلون﴾ فالتفت المأمون إلى

أبي الحسن عليه السلام فقال: ماترى في أمره؟

فقال عليه السلام: إن الله جلّ جلاله قال لمحمد عليه السلام: فله الحجة البالغة و هي التي تبلغ الجاهل فيعلمها بجهله كما يعلمها العالم بعلمه و الدنيا و الآخرة قائمتان بالحجة، و قد احتجّ الرجل بالقرآن، فأمر المأمون عند ذلك بإطلاق الصوفي، و احتجب عن الناس و اشتغل بأبي الحسن عليه السلام حتى سته فقتله، و قتل الفضل بن سهل، و جماعة من الشيعة.

حدیث دوم

۴۲۹

حسین بن ابراهیم بن احمد بن هشام مؤدّب و علی بن عبدالله و راق و احمد بن زیاد بن جعفر همدانی رحمتهما الله گفتند: علی بن ابراهیم بن هاشم، از پدرش، از محمد بن سنان نقل کرده که وی گفت: مأمون در خراسان در ایام هفته، دو روز «دوشنبه و پنجشنبه» بارعام می داد و در این نشست، امام علیه السلام را سمت راست خود می نشاند، من در محضر سرور و مولایم (امام رضا علیه السلام) بودم که شنیدم مردی از گروه صوفیه دزدی کرده است، مأمون دستور داد سارق را احضار کنند، وقتی شخص سارق را احضار کردند، چشم مأمون به شخصی افتاد که ظاهر آراسته ای ندارد و معلوم است که از وضعیت مالی مناسبی برخوردار نیست، اما آثار سجود در پیشانیش هویدا است، مأمون گفت: این عمل زشت و قبیح [= سرقت] با این آثار زیبا [= اثر سجده در پیشانی]، چقدر زشت و ناپسند است! آیا تو اقدام به دزدی کردی با این که آثار سجده در جبین تو هویدا است؟

مرد صوفی گفت: از روی ناچاری و اضطرار به چنین کاری اقدام کردم؛ زیرا تو نسبت به حقّ من کوتاهی کردی و سهم مرا از خمس و غنیمت ندادی.

مأمون گفت: تو چه حقّی در خمس و غنیمت داری؟

مرد صوفی گفت: خداوند، خمس را شش سهم کرده و فرمودند: ﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ

السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلَى عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَى الْجَمْعَانِ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿١﴾ : «بدانید هر گونه غنیمتی بدست آورید، خمس آن برای خدا، و پیامبر، و نزدیکان و یتیمان و مسکینان و واماندگان در راه (از آنها) است، اگر به خدا و آنچه بر بنده خود در روز جدائی حق از باطل، روز درگیری دو گروه (باایمان و بی ایمان یعنی جنگ بدر) نازل کردیم، ایمان آورده‌اید؛ و خداوند بر هر چیزی تواناست»^۱

و خداوند، غنیمت را شش سهم قرار داده و فرمودند: ﴿مَا أَقَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِدِي الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ كُنِيَ لَا يَكُونُ دَوْلَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ...﴾ : «آنچه را خداوند از اهل این آبادیها به رسولش باز گرداند از آن خدا و رسولش و خویشاوندان او و یتیمان و مستمندان و در راه ماندگان است، تا (این اموال فراوان) در میان ثروتمندان شما دست به دست نگردد»^۲

آنگاه مرد صوفی گفت: ای مأمون! تو حق مرا ندادی در حالی که من «ابن السبیل» بوده و در سفر مانده‌ام، مسکین نیز هستم و از حاملان قرآن نیز می‌باشم.
مأمون گفت: آیا به خاطر این سخنان بیهوده، حدی از حدود الهی را تعطیل کنم، و حکمی از احکام خدا را در مورد سارق نادیده بگیرم؟!

مرد صوفی گفت: نخست خودت را تطهیر کن، سپس به تطهیر دیگری پرداز! مأمون [در حالی که از پاسخ باز مانده بود] رو به امام علیه السلام عرض کرد: نظر شما چیست؟ حضرت فرمودند: این مرد می‌گوید: تو سرقت کردی که مال سرقت شد! مأمون سخت برآشفته و به مرد صوفی گفت: به خدا سوگند، تو را خواهم کشت. مرد صوفی [پاسخ دندان شکنی به مأمون داد و] گفت: آیا تو سرم را از بدنم جدا می‌کنی و حال آن که بنده من هستی؟!

مأمون [دیگر بار به خشم آمد و] گفت: وای بر تو، چگونه من بنده تو هستم؟!

۱. سوره انفال، آیه ۴۱.

۲. سوره حشر، آیه ۷.



مرد صوفی گفت: مادرت از اموال مسلمانان خریده شد^۱، بنابراین تو بنده همه مسلمانان - از شرق تا غرب عالم - هستی تا زمانی که تو را آزاد کنند، و من تو را آزاد نمی‌کنم، علاوه بر این، تو خمس را بلعیدی و سهم آل رسول، و سهم من و همانند مرا ندادی، از این گذشته هیچگاه فرد خبیث نمی‌تواند خبیثی همانند خود را پاک و تطهیر کند، فقط طاهر است که می‌تواند خبیث را تطهیر نماید، و کسی که حدی از حدود الهی بر عهده‌اش باشد، هرگز نمی‌تواند بر دیگری اقامه حد کند، مگر آن که نخست از خود شروع کند، مگر نشنیده‌ای که خداوند می‌فرماید: ﴿أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْإِيمَانِ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾^۲: «آیا مردم را به نیکی (و ایمان به پیامبری که صفاتش آشکارا در تورات آمده) دعوت می‌کنید، اما خودتان را فراموش می‌نمایید، با این که شما کتاب (آسمانی) را می‌خوانید! آیا نمی‌اندیشید؟»^۳

دیگر بار مأمون رو به امام علیه السلام نمود و عرض کرد: نظر شما درباره این مرد چیست؟ حضرت فرمودند: خداوند به حضرت محمد صلی الله علیه و آله فرمود: برای خدا [همواره] حجت و برهان آشکار است، یعنی آن حجت آشکار و برهان روشن به شخص جاهل می‌رسد و در عین جهلش به آن عالم می‌گردد، همان گونه که این حجت و گواه روشن به عالم می‌رسد، دنیا و آخرت با حجت قائم است، این مرد به قرآن استدلال کرده [و با برهان قاطع و حجت آشکار تو را منکوب و مجاب ساخته] است. مأمون چاره‌ای ندید، جز آن که فرمان داد تا صوفی را رها کنند، و همه فکر و اندیشه‌اش را معطوف به کشتن امام علیه السلام ساخت و بدین ترتیب آن بزرگوار را مسموم کرد و کشت، و فضل بن سهل^۴ و نیز جماعتی از شیعیان را به قتل رسانید.

۱. مأمون در سال ۱۷۰ از کنیزی ایرانی به نام «مراجل» متولد شد. (معارف و معاریف، ج ۹، ص ۵۳).

۲. سوره بقره، آیه ۴۴.

۳. فضل بن سهل (ذوالریاستین) وزیر مأمون عباسی بود، وی در آغاز مجوسی بود و به دست یحیی بن خالد برمکی یا مهدی عباسی مسلمان شد و یحیی نسبت به محبتی که به او داشت وی را در خدمت مأمون گماشت. (معارف و معاریف، ج ۸، ص ۶۷)

باب ١٧٥

العلّة التي من أجلها سمّي محمد بن علي بن موسى عليه السلام النقي،

و علي بن محمد بن علي بن موسى عليه السلام النقي

١- ههنا في كثير من النسخ بياض تركه النساخ و الذي يظهر من كلام المصنف عليه السلام في كتاب المعاني في باب معاني أسماء محمد و علي و فاطمة و الحسن و الحسين و الأئمة عليهم السلام أن نسخه لم تكن كذلك حيث قال عليه السلام: و سمّي محمد بن علي الثاني عليه السلام النقي؛ لأنّه اتقى الله عزّ وجلّ، فوقاه الله شرّ السّامون لما دخل عليه بالليل سكران فضربه بسيفه حتّى ظنّ أنّه كان قد قتله، فوقاه الله شرّه إلى قوله وقد أخرجت هذه الفصول مرتبة مسندة في كتاب «علل الشرائع و الأحكام و الأسباب» انتهى. و أمّا علّة تسمية علي بن محمد بن علي بن موسى بالنقي فقد قيل: إنّ أبا الحسن عليّاً سمّي نقيّاً لنقاؤه و حسن باطنه.

باب صد و هفتاد و پنجم

سرّ نامیده شدن امام جواد عليه السلام به «نقی»

و امام هادی عليه السلام به «نقی»

حديث اول

٢٣٠

در بسیاری از نسخه های کتاب «علل الشرائع» ذیل این باب، سفید بوده و حدیثی ذکر نشده است، به نظر می رسد نساخ آن را ترک کرده اند، زیرا آنچه از گفتار جناب مصنف در کتاب «المعانی» در باب معانی اسم های پنج تن آل عبا [= محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین] و دیگر ائمه عليهم السلام ظاهر می شود آن است که نسخه اصلی کتاب «علل الشرائع» این گونه نبوده است؛ زیرا مرحوم مصنف گفته اند: حضرت محمد بن علی ثانی عليه السلام را «نقی» نامیده اند؛ زیرا آن بزرگوار همواره تقوای الهی را پیشه خود

ساخته بود، و خداوند نیز سرّ مأمون را از آن جناب بر طرف ساخت و آن هنگامی بود که شبی مأمون در حالی که مست بود بر آن حضرت وارد شد و با شمشیرش ضربتی بر آن جناب وارد ساخت، و اطمینان پیدا کرد که آن حضرت را به قتل رسانده است، اما خداوند، آن بزرگوار را از آن ضربت حفظ کرد... آنگاه جناب مصطفیٰ ﷺ فرمود: این فصول را در کتاب علل الشرائع و احکام و اسباب، به ترتیب و مسند آورده‌ام. اما در مورد نامیده شدن امام هادی ﷺ به «نقی» برخی گفته‌اند: آن حضرت به خاطر پاکی بسیار و برگزیده شدنش از سوی خدا و نیز حسن باطنش بدین نام خوانده شده است.

باب ۱۷۶

الْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا سَمِّيَ

عَلِيٌّ بْنُ مُحَمَّدٍ وَ الْحَسَنِ بْنُ عَلِيٍّ الْعَسْكَرِيِّينَ

سمعت مشايخنا ﷺ يقولون: إِنَّ الْمَحَلَّةَ الَّتِي يَسْكُنُهَا الْإِمَامَانِ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ وَ الْحَسَنِ بْنُ عَلِيٍّ ﷺ بِسَرٍّ مِنْ رَأْيِ كَانَتْ تَسَمَّى عَسْكَرًا، فَلِذَلِكَ قِيلَ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا الْعَسْكَرِيُّ.

باب صد و هفتاد و ششم

سرّ نامیده شدن حضرت علی بن محمد

و حسن بن علی ﷺ به «عسکرین»

حدیث اول

(۴۳۱)

از مشایخ و بزرگان ﷺ شنیدم که می‌فرمودند: محله‌ای که این دو امام و پیشوای بزرگ [= علی بن محمد و حسن بن علی ﷺ] در سامراء زندگی می‌کردند، «عسکر» نامیده می‌شد، و بر این اساس به هر یک از آن دو امام همام، «عسکری» گفته می‌شد.



باب ١٧٧

العلّة التي من أجلها لم يجعل الله عزّ وجلّ
الأنبياء والأئمّة عليهم السلام في جميع أحوالهم غالبين

١- حدثنا محمد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقاني عليه السلام قال: كنت عند الشيخ أبي القاسم الحسين بن روح - قدّس الله روحه - مع جماعة فيهم علي بن عيسى القصري، فقام إليه رجل فقال له: أريد أسألك عن شيء، فقال له: سل عما بدالك، فقال الرجل: أخبرني عن الحسين بن علي عليهما السلام أهو وليّ الله؟ قال: نعم. قال: أخبرني عن قاتله لعنه الله أهو عدوّ الله؟ قال: نعم. قال الرجل: فهل يجوز أن يسلّط الله عدوّه على وليّه؟ فقال له أبو القاسم - قدّس الله روحه - أفهم عني ما أقول لك: اعلم أنّ الله عزّ وجلّ لا يخاطب الناس بشهادة العيان، ولا يشافهم بالكلام، ولكنّه عزّ وجلّ بعث إليهم رسولا من أجناسهم وأصنافهم بشرأ مثلهم، فلو بعث إليهم رسلا من غير صنفهم وصورهم لنفروا عنهم، ولم يقبلوا منهم، فلمّا جاؤوهم وكانوا من جنسهم يأكلون الطعام ويمشون في الأسواق قالوا لهم: أنتم مثلنا، فلا نقبل منكم حتّى تأتوننا بشيء نعجز أن نأتي بمثله، فنعلم أنّكم مخصوصون دوننا بما لا نقدر عليه، فجعل الله عزّ وجلّ لهم المعجزات التي يعجز الخلق عنها فمنهم من جاء بالطوفان بعد الإنذار والأعداء، ففرق جميع من طغى وتمرد، ومنهم من ألقى في النار فكانت عليه برداً وسلاماً، ومنهم من أخرج من الحجر الصلد ناقة وأجرى في ضرعها لبناً، ومنهم من فلق له البحر وفجر له من الحجر العيون، وجعل له العصا اليابسة ثعباناً، فتلقف ما يأفكون، ومنهم من أبرأ الأكمه والأبرص وأحيا الموتى بإذن الله عزّ وجلّ، وأنباهم بما يأكلون وما يدخرون في بيوتهم، ومنهم من انشقّ له القمر وكلمته البهائم مثل البعير والذئب، وغير ذلك. فلمّا أتوا بمثل ذلك، وعجز الخلق من أممهم عن أن يأتوا بمثله كان من تقدير الله عزّ وجلّ ولطفه بعباده وحكمته أن جعل أنبيائه مع هذه المعجزات في حال غالبين، و



في أخرى مغلوبين، و في حال قاهرين، و في حال مقهورين، و لو جعلهم عزّوجلّ في جميع أحوالهم غالبين و قاهرين و لم يبتلهم و لم يمتحنهم لا تأخذهم الناس آلهة من دون الله عزّوجلّ و لما عرف فضل صبرهم على البلاء و المحن و الاختبار، ولكنّه عزّوجلّ جعل أحوالهم في ذلك كأحوال غيرهم ليكونوا في حال المحنة و البلوى صابرين، و في حال العافية و الظهور على الأعداء شاكرين، و يكونوا في جميع أحوالهم متواضعين غير شامخين و لا متجبرين، و ليعلم العباد أنّ لهم ربّاً إلهاً هو خالقهم و مدبرهم فيعبده و يطيعوا رسله و تكون حجة الله تعالى ثابتة على من تجاوز الحدّ فيهم، و ادّعى لهم الربوبية، أو عاند و خالف و عصى و جحد بما أتت به الأنبياء و الرسل و ليهلك من هلك عن بينة و يحيى من حيّ عن بينة.

قال محمد بن إبراهيم بن إسحاق عليه السلام: فعدت إلى شيخ أبي القاسم الحسين بن روح - قدّس الله روحه - من الغدو أنا أقول في نفسي أترأى ذكر ما ذكر لنا يوم أمس من عند نفسه؟ فابتدأني فقال لي: يا محمد بن إبراهيم لأن آخر من السماء فتخطفني الطير أو تهوى بي الريح في مكان سحيق أحبّ إليّ من أن أقول في دين الله - تعالى ذكره - برأيي و من عند نفسي، بل ذلك عن الأصل و مسموع عن الحجة صلوات الله و سلامه عليه.

باب صد و هفتاد و هفتم

سرّ این که خدای سبحان، انبیاء و ائمّه علیهم السلام را در همه احوال [بر دشمنان] چیره ساخت

حدیث اول

(۴۳۲)

محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی رحمته الله می گوید: به اتفاق جماعتی که در بین آنها علی بن عیسیٰ قصری نیز بود، محضر شیخ ابوالقاسم حسین بن روح - قدّس الله روحه -



شرفیاب شدیم، مردی از میان این جمع برخاست و به ایشان گفت: سؤالی دارم، حسین بن روح^۱ گفت: آنچه در نظر داری، سؤال کن.

آن مرد گفت: آیا حسین بن علی^{علیه السلام} ولی خدا هست یا نه؟

حسین بن روح پاسخ داد: آری، او ولی خدا می باشد.

آن مرد گفت: آیا قاتل آن حضرت، دشمن خدا بود یا نه؟

حسین بن روح گفت: آری، دشمن خدا بود.

آن مرد گفت: آیا امکان دارد خدا دشمن خود را بر دوست و ولی خویش چیره سازد؟!

حسین بن روح پاسخ داد: خوب به سخنانم توجه کن، بدان که خدای سبحان بدون

واسطه مردم را مورد خطاب قرار نمی دهد و به صورت شفاهی با آنها صحبت

نمی کند، بلکه رسولی از جنس خودشان و بشری از صنف خود آنها را به سوی آنان

می فرستد و به وسیله رسولش خواسته خود را به آنها ابلاغ می کند. حال اگر فرستاده

خدا از صنف و سنخ مردم و به صورت خود آنها نباشد، بدیهی است که مردم از وی

دوری می کنند و در نتیجه پیام و گفتارش را نمی پذیرند.

بنابراین، وقتی فرستاده خدا از جنس و صنف مردم باشد، مردم به او می گویند: تو

همانند ما هستی، از تو نخواهیم پذیرفت، مگر آن که معجزه ای ارائه کنی تا یقین پیدا

کنیم که تو رسول خدا هستی و از امتیاز و خصوصیتی برخوردار هستی که در قدرت

و توان ما نیست.

از این رو، خداوند برای رسولان خود معجزه ای قرار داده که خلق از آوردن آن

ناتوان است، البته معجزه رسولان و پیامبران الهی متفاوت است و هر یک بر اساس

وجود شرایط و مقتضیات معجزه مخصوص به خود دارند، معجزه برخی را «طوفان»

۱. حسین بن روح بن ابی بحر نوبختی مکنی به «ابوالقاسم» سومین نایب از نواب چهارگانه حضرت

مهدی^{علیه السلام} در عصر غیبت صغری بود که پس از محمد بن عثمان به دستور امام^{علیه السلام} توسط محمد بن

عثمان به نیابت منصوب گشت. وی در شعبان ۳۲۶ در بغداد چهره در نقاب خاک کشید و در همانجا به

خاک سپرده شد. (معارف و معاریف، ج ۴، ص ۵۳۳)



قرار داد، چه آن که این پیامبر، نخست مردم را از عذاب دردناک الهی بیم داد و حجت را بر آنها تمام کرد، وقتی مردم از پیامبر خود روی گردان شدند و به دستور آتش عمل نکردند، خداوند همه طغیان‌گران و متمردان را غرق کرد.

معجزه برخی را در آتش قرار داد، زیرا وقتی دشمنان این پیامبر وی را در آتش افکندند، آتش بر او سرد و سالم گردید.

معجزه برخی را چنین قرار داد که از سنگ و صخره سخت، شتر بیرون آورد و در پستان شتر، شیر جاری کند. و برای برخی دریا شکافته شد و از سنگ، چشمه جاری کرد و عصای بی‌جان را برای او به صورت اژدها درآورد، برخی از پیامبران کور مادرزاد و بیماران مبتلی به پیسی را شفا می‌داد و مردگان را به اذن خدا زنده می‌کرد و از آنچه مردم می‌خوردند و یا در خانه‌های خود ذخیره می‌کردند، آگاه بود.

معجزه برخی از پیامبران شکافته شدن ماه بود و همچنین سخن گفتن حیوانات همچون شتر و گرگ و غیر این دو، که هر یک از معجزات پیامبران الهی به شمار می‌آید.

وقتی پیامبران و رسولان الهی نظیر این معجزات را آشکار سازند و خلق از آوردن امثال آن عاجز و ناتوان باشند، تقدیر خدای سبحان و لطف وی نسبت به بندگان و حکمتش ایجاب می‌کند که پیامبرانش را با وجود این معجزات، گاه غالب و گاه مغلوب قرار دهد، و اگر در همه حال آنها را غالب و چیره می‌ساخت، و هرگز به بلا و مصیبت و گرفتاری مبتلا نمی‌کرد، چه بسا مردم آنان را معبود خود قرار می‌دادند، از این گذشته میزان تحمل و صبر آنها در برابر گرفتاری‌ها و بلاها معلوم نمی‌شد.

بنابراین، خداوند حکیم، حالات پیامبران و فرستادگان خود را همچون حالات دیگر انسان‌ها قرار داد، تا در حال برخورد با گرفتاری‌ها و مصیبت‌ها، شکیبیا باشند و به هنگام عافیت و پیروزی بر دشمن، شاکر بوده و در همه حال متواضع و فروتن باشند، و مردم نیز بدانند که سفیران و رسولان، معبودی دارند که تنها او هستی بخش و آفریننده و

تدبیر کننده نظام هستی است و تنها او را پرستش کرده و از پیامبران اطاعت کنند، تا بدین ترتیب حجت خداوند - بر کسانی که از حد خویش تجاوز کرده و ادعای ربوبیت نموده، یا به آنچه پیامبران الهی آورده‌اند، مخالفت می‌ورزند - ثابت گردد و به فرموده قرآن مجید، هیچ عذر و بهانه‌ای در پیشگاه خدای سبحان نداشته باشند: ﴿...لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يُخَيِّى مَنْ حَيٍّ عَنْ بَيِّنَةٍ...﴾: «تا آنان که هلاک می‌شوند، از روی اتمام حجت باشد؛ و آن‌ها که زنده می‌شوند [و هدایت می‌یابند] از روی دلیل روشن باشد».^۱

آنگاه محمد بن ابراهیم بن اسحاق رحمته الله می‌گوید: روز بعد نزد حسین بن روح - قدس الله روحه - رفتم، در حالی که با خود می‌گفتم: آیا آنچه شیخ دیروز عنوان کرد از پیش خود گفته بود یا نه؟!

حسین بن روح خطاب به من گفت: ای محمد بن ابراهیم! اگر از آسمان سقوط کنم و در همان حال پرنده‌ای مرا بر باید، یا باد مرا به مکان دوری پرت کند، تحمل این وضع به مراتب نزد من محبوب‌تر از این است که در مورد دین خدا، مطلبی را بر اساس رأی خود بگویم! بنابراین، آنچه دیروز گفتم برگرفته از اصل بود و آن سخنان و مطالب را از حجت خدا شنیده بودم.

باب ۱۷۸

علّة عداوة بني أمية لبني هاشم

هیهنا بیاض ترکہ النساخ، لکن السید الجزائری روی فی الأنوار النعمانیة نقلاً من الکلبینی رحمته الله أنّه کان بین الحسین عليه السلام و بین یزید عداوة اصلیة و عداوة فرعیة، أما العداوة اصلیة فلأنّه ولد لعبد مناف ولدان: هاشم و أمیة ملتزقاً ظهر کلّ واحد منهما بظهر الآخر، ففرق بینهما بالسيف فلم یرتفع السيف من بینهما و بین أولادهما حتّی وقع



بین حرب بن اُمیّه و عبدالمطلب بن هاشم و بین اُبی سفیان بن حرب و اُبی طالب و بین معاویّه بن اُبی سفیان و علی بن اُبی طالب علیه السلام و بین یزید بن معاویّه و الحسین بن علی علیه السلام.

باب صد و هفتاد و هشتم

سر دشمنی بنی اُمیّه با بنی هاشم

در ذیل این عنوان، حدیثی نقل نشده و نساخ چیزی ذکر نکرده اند، اما مرحوم سیّد نعمت الله جزائری در کتاب «أنوار نعمانیّه» از جناب کلینی علیه السلام نقل کرد که بین امام حسین علیه السلام و یزید - لعن الله علیه - عداوت اصلی و عداوت فرعی بود، اما دشمنی اصلی به خاطر این بود که عبد مناف صاحب دو فرزند (به نام های هاشم و اُمیّه) شد، پشت هر یک از این دو به یکدیگر چسبیده بود که به واسطه شمشیر از هم جدا شدند، این شمشیر از میان این دو و فرزندان شان برداشته نشد، لذا بین حرب بن اُمیّه و عبدالمطلب بن هاشم، آنگاه میان اُبی سفیان و اُبی طالب، سپس بین معاویّه و امام علی علیه السلام، و پس از آن بین یزید و امام حسین علیه السلام همواره حق با باطل در ستیز و پیکار بود.^۱

۱. البته علت اصلی این خصومت، اختلاف طینت و سرشت آنها بود. آل علی به ایمان و اخلاق و فضیلت پایبند بودند و آل معاویّه به منافع و جاه و مقام و ثروت، مجموع علل را می توان گفت عبارت است از: اختلاف نژادی و خونخواهی ها و سیاست یا رقابت سیاسی، کینه شخصی، اختلاف در طرز فکر و ادراک و احساس. البته آل علی از بسیاری از این امور منزّه بودند، ولی در آل معاویّه همه این امور تأثیر داشت، به علاوه احساس حسادت که از کرامت آل علی و شرف مردمی آنها می کردند. عنصر آل علی به حسب اصل فطرت و تربیت و جِبرهایی که آنها را پرورش داده بود، با عنصر اموی فرق می کرد. اُمیّه و هاشم از قدیم با هم بر سر زعامت اختلاف کردند و اُمیّه شکست خورد و به شام رفت. در اسلام هم اُبو سفیان که از همه قریش زیرک تر بود تحت تأثیر عواطف کینه آمیز تافتح مکه با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مبارزه کرد.

حدیث دوم

۴۳۴

احمد بن محمد بن یحیی عطّار، از پدرش، از محمد بن احمد بن یحیی، از احمد بن حسین بن عمر، از محمد بن عبدالله، از مروان انباری نقل کرده که گفت: حضرت ابو جعفر علیه السلام فرمودند: هر گاه خدای سبحان همسایگی و همجواری طائفه‌ای را برای ما دوست نداشته باشد، از میان آن جمع ما را بیرون می‌آورد.

■

۳- اَبی‌الله علیه السلام قال: حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَعْفَرٍ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ هَلَالٍ، عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي نَجْرَانَ، عَنْ فَضَالَةَ بْنِ أَيُّوبَ، عَنْ سَدِيرٍ، قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام يَقُولُ: إِنَّ فِي الْقَائِمِ شِبْهَ مَنْ يُوسُفَ، قُلْتُ: كَأَنَّكَ تَذْكُرُ حَيَاتِهِ أَوْ غَيْبَتِهِ، قَالَ لِي: وَ مَا يَنْكَرُ مِنْ ذَلِكَ، هَذِهِ الْأُمَّةُ أَشْبَاهُ الْخَنَازِيرِ إِنَّ إِخْوَةَ يُوسُفَ كَانُوا أَسْبَاطًا أَوْلَادَ أَنْبِيَاءَ، تَاجَرُوا بِيُوسُفَ وَ بَاعُوهُ وَ خَاطَبُوهُ وَ هُمْ إِخْوَتُهُ وَ هُوَ أَخُوهُمْ، فَلَمْ يَعْرِفُوهُ حَتَّى قَالَ لَهُمْ يُوسُفُ: أَنَا يُوسُفُ، فَمَا تَنْكَرُ هَذِهِ الْأُمَّةُ الْمَلْعُونَةُ أَنْ يَفْعَلَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِحُجَّتِهِ فِي وَقْتٍ مِنَ الْأَوْقَاتِ كَمَا فَعَلَ بِيُوسُفَ، أَنَّ يُوسُفَ علیه السلام كَانَ إِلَيْهِ مَلِكُ مِصْرَ، وَ كَانَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ وَالِدِهِ مَسِيرَةَ ثَمَانِيَةِ عَشْرِ يَوْمًا، فَلَوْ أَرَادَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ يَعْلَمَهُ لَقَدَّرَ عَلَى ذَلِكَ، وَ اللَّهُ لَقَدْ سَارَ يَعْقُوبُ وَ وَلَدُهُ عِنْدَ الْبَشَارَةِ تِسْعَةَ أَيَّامٍ مِنْ بَدْوِهِمْ إِلَى مِصْرَ فَمَا تَنْكَرُ هَذِهِ الْأُمَّةُ أَنْ يَكُونَ اللَّهُ يَفْعَلُ بِحُجَّتِهِ مَا فَعَلَ بِيُوسُفَ، وَ أَنْ يَكُونَ يَسِيرُ فِي أَسْوَاقِهِمْ وَ يَطَّأُ بِسَطْرِهِمْ وَ هُمْ لَا يَعْرِفُونَهُ، حَتَّى يَأْذَنَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ يَعْرِفَهُمْ نَفْسَهُ، كَمَا أَذِنَ لِيُوسُفَ حِينَ قَالَ: هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ قَالُوا أَيْنَكَ لَا أَنْتَ يُوسُفَ، قَالَ أَنَا يُوسُفَ وَ هَذَا أَخِي».

و قد أخرجت الأخبار التي رويتها في هذا المعنى في كتاب «الغيبة».

حدیث سوم

۴۳۵

پدرم علیه السلام فرمود: عبدالله بن جعفر، از احمد بن هلال، از عبدالرحمن بن ابي نجران،



از فضالة بن ايوب، از سدیر نقل کرده که وی گفت: از حضرت ابی عبدالله علیه السلام شنیدم که می فرمودند: حضرت قائم علیه السلام از جهتی به حضرت یوسف علیه السلام شباهت دارد. عرض کردم: گویا مقصود شما حیات آن بزرگوار است یا مراد غیبت ایشان از وطنش می باشد.

حضرت فرمودند: آن امت که از نظر خوی و طبیعت به خوکها شباهت دارند، چه چیز را انکار کردند؟ برادران یوسف از تبار و نسل پیامبر بودند، و هنگامی که برای خرید گندم وارد مصر شدند، یوسف را مورد خطاب قرار دادند، در حالی که آنها برادران یوسف بودند و یوسف نیز برادر آنها بود، ولی او را نشناختند تا این که یوسف علیه السلام به آنها فرمود: من یوسف هستم و این هم برادرم است، پس چگونه این امت می توانند انکار کنند در حالی که خداوند هر گاه اراده کند، می تواند حجّت خود را مستور سازد، چنانچه نسبت به حضرت یوسف علیه السلام چنین اراده کردند.

خدای سبحان سلطنت مصر را به یوسف علیه السلام ارزانی داشت، و بین او و پدرش مسافت هیجده روز فاصله بود، اگر خداوند می خواست مکان یوسف را آشکار سازد، قدرت این کار را داشت، زمانی که زنده بودن یوسف را به یعقوب بشارت دادند، وی با فرزندانش این مسیر را در مدت نه روز پیمود و خود را به مصر رسانید، پس چگونه این امت [= امت اسلام] حجّت خدا را انکار می کنند، و همان گونه که خداوند، یوسف علیه السلام را از همه خطرهای و حوادث حفظ کردند، حجّت خویش را نیز از همه بلایا و خطرات حفظ خواهند کرد، و منافاتی ندارد که حجّت خدا به صورت ناشناس در میان مردم زندگی کند و همچنان این وضعیت ادامه داشته باشد تا وقتی که خدا اذن دهد آن بزرگوار خود را معرفی کند، همان گونه که به یوسف علیه السلام اجازه داد تا خود را به برادران معرفی کند: ﴿قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ يَوْسُفَ وَ أَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ؟ قَالُوا: أَأَنْتَ يَوْسُفُ، قَالَ أَنَا يَوْسُفُ وَ هَذَا أَخِي﴾: «یوسف گفت: هیچ می دانید شما در آن هنگام که جاهل و نادان بودید نسبت به یوسف و برادرش چه کردید؟»

گفتند: آیا تو همان یوسف هستی؟ گفت: (آری) منم یوسف! و این برادریم (بنیامین) است.^۱
جناب مصنف می فرماید: اخبار و احادیث وارد در این باب را در کتاب «الغیبة» نقل کرده ام.

۴- أبی الله قال: حدَّثنا سعد بن عبدالله، عن الحسن بن عيسى بن محمد بن علي بن جعفر، عن جدّه محمد بن علي بن جعفر، عن أخيه موسى بن جعفر عليه السلام قال: إذا فقد الخامس من ولد السابع فالله الله في أديانكم لا يزيلكم أحد عنها، يا بنيّ أنّه لا بدّ لصاحب هذا الأمر من غيبة حتّى يرجع عن هذا الأمر من كان يقول به، إنّما هي محنة من الله عزّ وجلّ امتحن بها خلقه، ولو علم آباءكم و أجدادكم ديناً أصح من هذا لا تبعوه.
فقلت: يا سيّدي من الخامس من ولد السابع؟ قال: يا بنيّ! عقولكم تصغر عن هذا، و أحلامكم تضيق عن حمله، ولكن أن تعيشوا فسوف تدركوه.

حدیث چهارم

(۴۳۶)

پدرم عليه السلام فرمود: سعد بن عبدالله، از حسن بن عیسی بن محمد بن علی بن جعفر، از جدّش محمد بن علی بن جعفر، از برادرش موسی بن جعفر عليه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمودند: هنگامی که پنجمین فرزند از امام هفتم غائب گردد، به خدا پناه برید، کسی شما را از دینتان دور نکند.

فرزندم! وقوع غیبت برای صاحب این امر (حضرت حجت عليه السلام) غیر قابل اجتناب است، این غیبت آنچنان طولانی می شود، حتی کسانی که به صاحب این امر معتقد هستند از آن بر می گردند. به طور قطع غیبت حضرت حجت عليه السلام آزمایش و امتحانی از سوی خداوند است که به وسیله آن، مردم در بوته آزمون قرار می گیرند، و اگر پدران و نیاکان شما دینی بهتر و شایسته تر از این می شناختند، به طور قطع از آن پیروی می کردند.

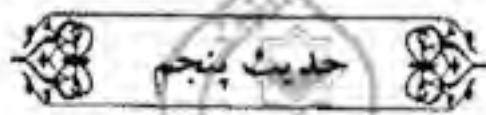


راوی می گوید، عرض کردم: مولای من: پنجمین فرزند از هفتمین امام کیست؟
حضرت فرمودند: فرزندانم! عقل های شما از درک آن عاجز است و اندیشه و افکار
شما تاب و تحمل آن را ندارد، اما اگر زنده بمانید به زودی او را درک خواهید کرد.



۵- أبي بن ابي طالب قال: حدثنا سعد بن عبد الله، قال: حدثنا محمد بن أحمد العلوي، عن أبي
هاشم الجعفري، قال: سمعت أبا الحسن العسكري عليه السلام يقول: الخلف من بعدي الحسن
ابني فكيف لكم بالخلف من بعد الخلف.

قلت: و لم؟ جعلني الله فداك، فقال: لأنكم لا ترون شخصه، و لا يحلّ لكم ذكره
باسمه، قلت: فكيف نذكره؟ فقال: قولوا: الحجّة من آل محمد صلوات الله و سلامه عليه.



۴۳۷

پدرم الله فرمود: سعد بن عبد الله، از محمد بن احمد علوی، از ابو هاشم جعفری
نقل کرد و گفت: از امام ابوالحسن العسكري عليه السلام شنیدم که می فرمودند: پس از من،
فرزندم [= امام حسن عسکری عليه السلام] جانشین من است، با جانشینی بعد از جانشین من
چگونه هستید؟!

عرض کردم: فدایت شوم، برای چه؟
فرمودند: برای این که شما از دیدن وی محروم خواهید شد و جایز نیست به اسم
او را یاد کنید.

عرض کردم: پس چگونه یادش نماییم؟
فرمودند: بگویید: حجّت [خدا بر خلق] از آل محمد (صلوات الله و سلامه عليه).



۶- حدثنا محمد بن إبراهيم بن إسحاق عليه السلام قال: حدثنا أحمد بن محمد الهمداني،
قال: حدثنا علي بن الحسن بن علي بن فضال، عن أبيه، عن أبي الحسن علي بن موسى



الرضا عليه السلام أنه قال: كَأَنِّي بِالشَّيْعَةِ عِنْدَ فَقْدِهِمُ الثَّالِثَ مِنْ وَلَدِي يَطْلُبُونَ الْمَرْعَى فَلَا يَجِدُونَهُ، قُلْتُ لَهُ: وَ لَمْ ذَلِكَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ؟ قَالَ: لِأَنَّ إِمَامَهُمْ يَغِيبُ عَنْهُمْ، فَقُلْتُ: وَلَمْ؟ قَالَ: لئَلَّا يَكُونَ فِي عُنُقِهِ لِأَحَدٍ حُجَّةٌ إِذَا قَامَ بِالسَّيْفِ.

حدیث ششم

(۴۳۸)

محمد بن ابراهیم بن اسحاق رضی الله عنه از احمد بن محمد همدانی، از علی بن حسن بن علی بن فضال، از پدرش، از امام رضا عليه السلام نقل کرده که آن بزرگوار فرمودند: گویا می بینم شیعیان را هنگامی که سومین فرزند من غائب می شود و هر چه جستجو می کنند او را نمی یابند.

عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! چرا؟
فرمودند: زیرا پیشوا و امامشان از نظرها پنهان و غائب است.

عرض کردم: سر غیبت آن حضرت چیست؟
فرمودند: به خاطر این که وقتی با شمشیر قیام کرد، کسی حجت و برهانی بر آن حضرت نداشته باشد.



۷- حَدَّثَنَا الْمُظَفَّرُ بْنُ جَعْفَرِ بْنِ الْمُظَفَّرِ الْعُلَوِيِّ رضی الله عنه قَالَ: حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بْنُ مَسْعُودٍ وَ حَيْدَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ السَّمَرْقَنْدِيُّ جَمِيعاً قَالَا: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مَسْعُودٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا جَبْرِئِيلُ بْنُ أَحْمَدَ، عَنْ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ الْبَغْدَادِيِّ، قَالَ: حَدَّثَنِي الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّيْرَفِيِّ، عَنْ حَنَانِ بْنِ سَدِيرٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: إِنَّ لِلْقَائِمِ مَنَّا غَيْبَةً يَطُولُ أَمْدُهَا، فَقُلْتُ لَهُ: وَلَمْ ذَاكَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ!

قال: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَمَرَهُ أَنْ يَجْرِيَ فِيهِ سَنَنُ الْأَنْبِيَاءِ عليهم السلام فِي غِيَابَتِهِمْ، وَإِنَّهُ لَا بَدَلَ لَهُ يَا سَدِيرُ مِنْ اسْتِيفَاءِ مَدَدِ غِيَابَتِهِمْ، قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: «لَتَرْكَبَنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ» أَيَّ سَنَئاً عَلَى سَنَنِ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ.

حدیث هفتم

مظفر بن جعفر بن مظفر علوی علیه السلام از جعفر بن مسعود و حیدر بن محمد سمرقندی، از محمد بن مسعود، از جبرئیل بن احمد، از موسی بن جعفر بغدادی، از حسن بن محمد صیرفی، از حنان بن سدير، از پدرش، از حضرت اباعبدالله علیه السلام نقل کرده که آن بزرگوار فرمودند: قائم ما غیبتی می کند که زمان آن طولانی است.

عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! به چه جهت؟

فرمودند: خداوند اراده نموده که در غیبت آن امام، سنت های انبیاء و رسولان علیهم السلام را جاری کنند. ای سدير! همان گونه که غیبت انبیاء غیر قابل اجتناب است و باید مدت و زمان غیبت به پایان برسد، غیبت حجت خدا و امام منتظر علیه السلام نیز چنین است، خداوند می فرماید: ﴿لَتَرْكِبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ﴾: «که همه شما پیوسته از حالی به حال دیگر منتقل می شوید [تا به کمال برسید]»^۱ یعنی: سنن و حالاتی را که در اقوام و امت های پیشین بود، در مورد شما نیز اجرا خواهد شد.



۸- حدَّثنا عبدالواحد بن محمد بن عبدوس النيسابوري العطار علیه السلام قال: حدَّثنا علي بن محمد بن قتيبة النيسابوري، قال: حدَّثنا حمدان بن سليمان النيسابوري، قال: حدَّثنا أحمد بن عبدالله بن جعفر المدائني، عن عبدالله بن الفضل الهاشمي، قال: سمعت الصادق جعفر بن محمد علیه السلام يقول: إِنَّ لَصَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ غِيْبَةً لَا بَدَّ مِنْهَا، يَرْتَابُ فِيهَا كُلُّ مُبْطِلٍ، فَقُلْتُ لَهُ: وَ لَمْ جَعَلْتَ فِدَاكَ؟ قَالَ: لِأَمْرٍ لَمْ يُوْذَنْ لَنَا فِي كَشْفِهِ لَكُمْ، قُلْتُ: فَمَا وَجْهُ الْحِكْمَةِ فِي غِيْبَتِهِ؟

قال: وَجْهُ الْحِكْمَةِ فِي غِيْبَتِهِ وَجْهُ الْحِكْمَةِ فِي غِيْبَاتِ مَنْ تَقَدَّمَ مِنْ حُجَجِ اللَّهِ تَعَالَى ذَكَرَهُ أَنَّ وَجْهَ الْحِكْمَةِ فِي ذَلِكَ لَا يَنْكَشِفُ إِلَّا بَعْدَ ظُهُورِهِ، كَمَا لَا يَنْكَشِفُ وَجْهُ الْحِكْمَةِ

لما أتاه الخضر عليه السلام من خرق السفينة، و قتل الغلام، و إقامة الجدار لموسى عليه السلام إلا وقت إفتراقهما.

يا بن الفضل! إن هذا الأمر أمر من الله، و سر من سر الله و غيب من غيب الله، و متى علمنا أنه عز وجل حكيم صدقنا بأن أفعاله كلها حكمة، و إن كان وجهها غير منكشف لنا.

حدیث هشتم

۴۴۰

عبدالواحد بن محمد بن عبدوس نیشابوری عطار رحمته الله از علی بن محمد بن قتیبه نیشابوری، از حمدان بن سلیمان نیشابوری، از احمد بن عبدالله بن جعفر مدائنی، از عبدالله بن فضل هاشمی نقل کرده که وی گفت: از امام صادق عليه السلام شنیدم که می فرمودند: غیبت صاحب امر عليه السلام از امور غیر قابل اجتناب است، این غیبت آنچنان طولانی است که هر فرد گمراهی دچار شک و تردید می گردد.

عرض کردم: فدایت شوم، به چه جهت؟

فرمودند: به خاطر سری که در این امر نهفته است و ما اجازه نداریم آن را بازگو کنیم.

عرض کردم: حکمت در غیبت آن حضرت چیست؟

فرمودند: حکمتش در واقع همان حکمتی است که در غیبت حجّت های گذشته وجود داشت که پس از ظهورش آشکار خواهد شد، چنانچه حکمت کارهایی که حضرت خضر عليه السلام انجام دادند (از قبیل شکستن و سوراخ نمودن کشتی، کشتن جوان و تعمیر و ترمیم دیوار) برای موسی عليه السلام مستور بود که پس از جدا شدنش از خضر، آشکار و معلوم گردید.

ای فرزند فضل! غیبت آن حضرت، از اسرار الهی است، وقتی قبول کردیم که خداوند، حکیم است و هیچ کاری را بدون حکمت انجام نمی دهد، در این صورت همه کارها و افعال خدای سبحان را تصدیق می کنیم و معتقد هستیم هر کاری که او انجام می دهد، حکمتی دارد، گر چه حقیقت و حکمت آن بر ما پوشیده باشد.



٩- حَدَّثَنَا عَبْدُ الْوَاحِدِ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ عَبْدِ وَاسِطِ بْنِ أَبِي إِسْحَاقَ الْغَطَّارِيُّ قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ قَتِيبَةَ، عَنْ حَمْدَانَ بْنِ سُلَيْمَانَ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ، عَنْ ابْنِ مَحْبُوبٍ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ رِيَّابٍ، عَنْ زُرَّارَةَ، قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عليه السلام يَقُولُ: إِنَّ لِلْقَائِمِ غِيَّةً قَبْلَ ظَهْرِهِ، قُلْتُ: وَ لَمْ؟ قَالَ: يَخَافُ وَ أَوْمِئَ بِيَدِهِ إِلَى بَطْنِهِ، قَالَ زُرَّارَةُ: يَعْنِي الْقَتْلَ. وَ قَدْ أَخْرَجْتُ مَا رَوَيْتَهُ مِنَ الْأَخْبَارِ فِي هَذَا الْمَعْنَى فِي كِتَابِ «كَمَالِ الدِّينِ وَ تَمَامِ النِّعْمَةِ فِي إِبْطَاتِ الْغِيَّةِ وَ كَشْفِ الْحَيْرَةِ».

حديث نهم

(٤٤١)

عبد الواحد بن محمد بن عبدوس نيشابوري عطار عليه السلام از علی بن محمد بن قتیبه، از حمدان بن سلیمان، از محمد بن حسین، از ابن محبوب، از علی بن رثاب، از زراره نقل کرده که وی گفت: از امام باقر عليه السلام شنیدم که می فرمودند: حضرت قائم قبل از ظهورشان مدتی از نظرها غائب خواهند شد. عرض کردم: برای چه؟ فرمودند: بیمناک است، بعد به شکم خود اشاره کردند. زراره می گوید: یعنی بیم از کشته شدن. جناب مصنف می فرماید: اخبار و احادیث وارد در این باب را در کتاب «کمال الدین و تمام النعمة فی إثبات الغيبة و کشف الحيرة» نقل کرده ام.

باب ۱۸۰

علة دفاع الله عز وجل عن أهل المعاصي

١- حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ هَارُونَ الْقَاسِمِيُّ قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرِ الْحَمِيرِيِّ، قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي، عَنْ هَارُونَ بْنِ مُسْلِمٍ، عَنْ مُسْعِدَةَ بْنِ صَدْقَةَ، عَنْ الصَّادِقِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ آبَائِهِ عليهم السلام أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله قَالَ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ إِذَا رَأَى



أهل قرية قد أسرفوا في المعاصي و فيها ثلاث نفر من المؤمنين ناداهم جلّ جلاله و تقدّست أسماؤه يا أهل معصيتي لو لا فيكم من المؤمنين المتحايين بجلالي العامرين بصلاتهم أرضي و مساجدي و المستغفرين بالأسحار خوفاً منّي لأنزلت بكم عذابي، ثم لا أبالي.

باب صد و هشتادم

سرّ حمایت خداوند از معصیت کاران

حدیث اول

(۴۴۲)

احمد بن هارون فامی رحمه الله از محمد بن عبد الله بن جعفر حمیری، از پدرش، از هارون بن مسلم، از مسعدة بن صدقة، از امام صادق، از پدر و اجداد بزرگوارشان رحمهم الله نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: خدای مهربان هنگامی که می بیند ساکنان منطقه ای دست به گناه می یازند و در این کار اسراف می نمایند - در حالی که سه نفر از مؤمنان در جمع آنها باشد - ندا می کند: ای کسانی که از فرمان من سرپیچی می کنید اگر تنی چند از اهل ایمان که اظهار محبت به شکوه و بزرگی ام می نمایند و زمین و مساجد مرا با عبادت خود آباد می کنند، و به جهت پروای از من در سحرگاهان طلب آمرزش می نمایند، در جمع شما نبود، به طور مسلم از کیفر و عذابیم ایمن نبودید و عذاب خود را بر شما فرو می فرستادم و باکی نداشتیم.

باب ۱۸۱

علّة کون الشّقاء و الضّیف

۱- أخبرني أبو الهيثم عبد الله بن محمد، قال: أخبرنا محمد بن علي بن يزيد الصايغ، قال: حدّثنا سعيد بن منصور، قال: حدّثنا سفيان، عن الزهري، عن سعيد بن المسيب، عن

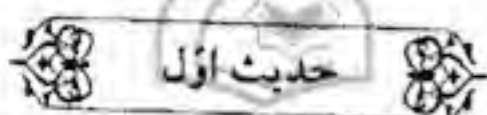


أبي هريرة، قال: قال رسول الله ﷺ إذا اشتد الحر فأبردوا بالصلاة، فإن الحر من فيح جهنم و اشتكت النار إلى ربها، فأذن لها في النفسين نفساً في الشتاء، و نفساً في الصيف، فشدّة ما تجدون من الحر من فيحها، و ما تجدون من البرد من زمهريرها.

قال مصنف هذا الكتاب، معنى قوله: «فأبردوا بالصلاة» أي عجلوا بها و هو مأخوذ من البريد، و تصديق ذلك ما روي: أنه ما من صلاة يحضر وقتها إلا نادى ملك قوموا إلى نيرانكم التي أوقدتموها على ظهوركم فاطفئوها بصلاتكم.

باب صد و هشتاد و يك

سر پیدایش زمستان و تابستان



۴۴۳

ابوالهیثم عبدالله بن محمد، از محمد بن علی بن یزید صایغ، از سعید بن منصور، از سفیان از هری، از سعید بن مسیب، از ابوهریره نقل کرده که می گوید: رسول خدا ﷺ فرمودند: آنگاه که گرما به اوج خود می رسد، نماز (مقصود نماز ظهر و عصر است) را تأخیر اندازید تا از گرمای هوا کاسته شود، این گرما ناشی از زبانه کشیدن آتش دوزخ است، زیرا آتش دوزخ بر اثر زبانه کشیدن و غلیان در تنگنا قرار گرفت، خداوند به آتش اجازه داد تا دو نفس بکشد، یک نفس در زمستان و یک نفس در تابستان، پس اوج گرما در تابستان از زبانه کشیدن آتش دوزخ است، و شدت سرما در زمستان از زمهریر^۱ جهنم می باشد.

۱. واژه «زمهریر» از ماده «زَمَهَرَ» به معنای شدت سرما، یا شدت غضب، یا سرخ شدن چشم بر اثر خشم می باشد. البته در اینجا منظور همان معنای اول (شدت سرما) است.

در حدیثی آمده است: در جهنم نقطه ای وجود دارد که از شدت سرما اعضای بدن از هم متلاشی می شود. (در المنثور، ج ۶، ص ۳۰۰)

جناب مصنف می فرماید: مقصود از «أبردوا بالصلاة» آن است که در خواندن نماز شتاب کنید، زیرا «أبردوا» مشتق از «برید» به معنای (نامه رسان، پیک بپا) است و شاهد بر این گفتار، روایتی است که وارد شده: هیچ نمازی وقتش فرا نمی رسد، مگر آن که فرشته ای ندا می کند: بپا خیزید برای آتشی که پشت سر خود برافروخته اید، پس آن را با خواندن نماز خاموش کنید.^۱

باب ۱۸۲

علل الشرایع و اصول الإسلام

۱- أبي الله قال: حدثنا سعد بن عبدالله، قال: حدثنا إبراهيم بن مهزيار، عن أخيه علي، عن حماد بن عيسى، عن إبراهيم بن عمر بإسناده يرفعه إلى علي بن أبي طالب عليه السلام أنه كان يقول: إن أفضل ما تتوسل به المتوسلون بالإيمان بالله ورسوله، والجهاد في سبيل الله، وكلمة الإخلاص فإنها الفطرة وتمام الصلاة فإنها الملة، وإيتاء الزكاة فإنها من فرائض الله، وصوم شهر رمضان فإنه جنة من عذابه، وحج البيت فإنه منقاه للفقر و مدحضة للذنوب، وصلة الرحم فإنه مثراء للمال ومنساة للأجل، وصدقة السر فإنها تطفي الخطيئة و تطفى غضب الرب، وصنائع المعروف فإنها تدفع ميتة السوء، و تقي مصارع الهوان ألا فتصدقوا فإن الله مع من تصدق و جانبوا الكذب فإن الكذب بجانب الإيمان ألا إن الصادق على شفا منجاة و كرامة ألا و إن الكاذبين على شفا مخزاة و هلكة ألا و قولوا خيراً تعرفوا به، و اعلموا به تكونوا من أهله، و أدوا الأمانة إلى من ائتمنكم عليها، و صلوا أرحام من قطعكم، و عودوا بالفضل على من سألکم.

۱. جناب مصنف فرمودند: «أبردوا» مشتق از «برید» است و آن را به معنای نامه رسان یا پیک تهریا گرفته اند، البته این معنا بعید به نظر می رسد، بلکه مشتق از «تبرید» است. یعنی: نماز ظهر وعصر را به تأخیر اندازید تا از گرمای هوا کاسته شود.

باب صد و هشتاد و دوم

اسرار شرائع و ارکان اسلام

حدیث اول

۴۴۴

پدرم علیه السلام فرمود: سعد بن عبدالله، از ابراهیم بن مهزیار، از برادرش علی، از حماد بن عیسی، از ابراهیم بن عمر به اسنادش به صورت مرفوع از حضرت علی علیه السلام نقل کرده که آن بزرگوار فرمودند: از پایه‌های اساسی و بنیادینی که اهل ایمان به آن توسل می‌جویند عبارت است از: ایمان به خدا و رسولش، جهاد در راه خدا، و کلمه اخلاص که ندای فطرت می‌باشد، و نماز را با همه خصوصیات و ویژگی‌های آن بجا آوردن که پیروی از آیین و ملت حنیف است، پرداختن زکات که از فرائض به شمار می‌آید، روزه ماه رمضان که چونان سپری در برابر عذاب دوزخ است، انجام مناسک حج و زیارت خانه خدا که برطرف کننده تهیدستی و نیاز، و محوکننده لغزش و معصیت است.

پیوند با خویشان و بستگان که زیادکننده مال و تأخیر اندازنده مرگ است، صدقه و دهش پنهانی که گناهان را محو می‌کند و خشم خدا را فرو می‌نشاند، انجام کارهای نیک و پسندیده که از مرگ بد جلوگیری می‌کند و آدمی را از سقوط در پرتگاه‌ها محفوظ می‌دارد و از خواری و ذلت می‌رهاند.

هان به هوش باشید! راست گفتار باشید که خدا با راستگویان است و از دروغ پرهیزید که دروغ سرمایه ایمان آدمی را بر باد می‌دهد. بدانید که انسان راستگو در ساحل نجات و کرامت است، و دروغگو در معرض نابودی و هلاکت می‌باشد، نیک کردار و نیک گفتار باشید، چه آن که به وسیله آن شناخته می‌شوید و به آن عمل کنید تا اهل آن باشید، امانت را به صاحبش بازگردانید، آن کسی که از شما برید، پیوند نمایید، هرگاه کسی از شما چیزی درخواست کرد، بیش از خواسته‌اش او را بهره‌مند سازید.



۲- حدَّثنا مُحَمَّد بن موسى بن المتوكل عليه السلام قال: حدَّثنا علي بن الحسين السعد آبادي، عن أحمد بن أبي عبدالله البرقي، عن إسماعيل بن مهران، عن أحمد بن محمد بن جابر، عن زينب بنت علي، قالت: قالت فاطمة عليها السلام في خطبتها: «لله فيكم عهد قدّمه إليكم، وبقية استخلفها عليكم: كتاب الله بيّنة بصائر، و آي منكشفة سرائره، و برهان متجلية ظواهره، مديم للبرية استماعه، و قائد إلى الرضوان اتباعه، و مؤدّ إلى النجاة أشياعه، فيه تبيان حجج الله المنيرة، و محارمه المحرمة، و فضائله المدونة، و جملة الكافية، و رخصه الموهوبة، و شرائعه المكتوبة و بيّياته الجليلة، ففرض الإيمان تطهيراً من الشرك، و الصلاة تنزيهاً عن الكبر، و الزكاة زيادة في الرزق، و الصيام تثبيتاً للإخلاص، و الحجّ تسليّة للدين، و العدل تسكيناً للقلوب، و الطاعة نظاماً للملّة، و الإمامة لئلاّ من الفرقة، و الجهاد عزّاً للإسلام، و الصبر معونة على الاستيجاب، و الأمر بالمعروف مصلحة للعامة، و برّ الوالدين وقاية عن السخط، و صلة الأرحام منعمة للعدد، و القصاص حقناً للدماء، و الوفاء للنذر تعريضاً للمغفرة، و توفيه المكائيل و الموازين تغييراً للبخسة، و اجتناب قذف المحصنات حجباً عن اللعنة، و مجانبة السرقة إيجاباً للعفة، و أكل أموال اليتامى إجارة من الظلم، و العدل في الأحكام إيناساً للرعية، و حرّم الله عزّ وجلّ الشرك إخلاصاً للربوبية، فاتقوا الله حقّ تقاته فيما أمركم به، و انتهوا عمّا نهاكم عنه».



محمد بن موسى بن متوكل عليه السلام از علی بن حسین سعدآبادی، از احمد بن ابو عبدالله برقی، از اسماعیل بن مهران، از احمد بن محمد بن جابر، از حضرت زينب عليها السلام نقل کرده که آن بانوی ارجمند فرمود: حضرت فاطمه عليها السلام در خطبه اش فرمودند: خدای سبحان در بین شما عهدي دارد که آن را مقدم ساخته و جانشینی دارد که آن را حاکم بر شما قرار داده است و آن عبارت است از: کتاب خدا که براهین و



دلائلش آشکار است و آیه هایش از امور نهانی کتاب پرده بر می دارند، قرآن برهانی است که ظواهرش روشن بوده و همواره انسان را به استماعش فرا می خواند و پیروانش را به بهشت جاودان رهنمون می سازد و تابعانش را نجات می دهد.

در آن حجّت های نورانی حق و محرمات الهی و فضائل تدوین یافته، جمله ها و الفاظ گویای معانی بلندش است، و نعمت های ارزانی شده اش، و شرانع و احکام واجبش، و دلائل آشکارش بیان گردیده است.

خداوند ایمان را وسیله پاکی از شرک قرار داد، نماز را تشریع کرد تا از، خود بزرگ بینی جلوگیری کند، زکات را برای تهذیب نفس و توسعه رزق واجب نمود، روزه را برای اثبات اخلاص بندگان تشریع کرد، به وسیله تشریع حج، بنیان دین را استوار ساخت، عدالت را سبب نظم و نزدیکی قلب ها گردانید، اطاعت و پیروی از اهل بیت را سبب نظم ملت، و امامت را مانع از پراکندگی قرار داد، جهاد در راه دین را سبب عزّت و بزرگی اسلام قرار داد، شکیبایی و بردباری را مایه رسیدن به ثواب قرار داد، امر به معروف را به منظور اصلاح جامعه از کثری و انحراف واجب کرد، نیکی به پدر و مادر را مانع از خشم و غضب آنان قرار داد، برای تأخیر اجل و از یاد نسل به صله رحم و پیوند با خویشاوندان دستور داد، برای جلوگیری از قتل نفس قصاص را تشریع کرد، وفای به نذر را اسباب آمرزش قرار داد، پیمان و ترازو را قرار داد تا از کم فروشی پرهیز گردد، اجتناب از بهتان و نسبت زنا را مانع لعنت گردانید، اجتناب از سرقت را از اسباب عفت و پاکی قرار داد، پرهیز از خوردن مال یتیمان را به منظور دوری از بیداد و ستم واجب فرمود، عدالت خواهی و دادگری در احکام را به خاطر انس گرفتن با مردم واجب کرد، شرک به خدا را به منظور حصول اخلاص، ممنوع ساخت. [ای مردم!] تا آنجا که می توانید تقوی و پرهیزکاری را سر لوحه زندگی خود قرار دهید و از محرمات الهی دوری کنید.

۳- أخبرني علي بن حاتم، قال: حدثنا محمد بن أسلم، قال: حدثني عبد الجليل الباقلاني، قال: حدثني الحسن بن موسى الخشاب، قال: حدثني عبد الله بن محمد العلوي، عن رجال من أهل بيته، عن زينب بنت علي، عن فاطمة عليها السلام بمثله.

حدیث سوم

۴۴۶

علی بن حاتم، از محمد بن اسلم، از عبد الجلیل باقلانی، از حسن بن موسی الخشاب، از عبد الله بن محمد علوی، از تنی چند از اهل بیتش، از حضرت زینب علیها السلام، از حضرت فاطمه علیها السلام مثل خطبه پیشین را نقل کرده است.

۴- و أخبرني علي بن حاتم أيضاً، قال: حدثني محمد بن أبي عمير، قال: حدثني محمد بن عمار، قال: حدثني محمد بن إبراهيم المصري، قال: حدثني هارون بن يحيى الناشب، قال: حدثنا عبيد الله بن موسى العبسي، عن عبيد الله بن موسى العمري، عن حفص الأحمر، عن زيد بن علي، عن عمته زينب بنت علي، عن فاطمة عليها السلام بمثله، وزاد بعضهم على بعض في اللفظ.

حدیث چهارم

۴۴۷

علی بن حاتم، از محمد بن ابی عمیر، از محمد بن عمار، از محمد بن ابراهیم مصری، از هارون... از زید بن علی، از عمه اش حضرت زینب علیها السلام، از حضرت فاطمه علیها السلام همانند خطبه پیشین را نقل کرده است. البته برخی از راویان همین خطبه را با عبارات بیشتری نقل کرده اند.

۵- و أخبرني علي بن حاتم، قال: حدثنا أحمد بن علي العبدی، قال: حدثنا الحسن بن إبراهيم الهاشمي، قال: إسحاق بن إبراهيم الديري، قال: حدثنا عبد الرزاق بن همام، عن معمر، عن قتادة، عن أنس بن مالك، قال: قال رسول الله ﷺ: جائي جبرئيل فقال



لي: يا أحمد! الإسلام عشرة أسهم، وقد خاب من لا سهم له فيها أولها: شهادة أن لا إله إلا الله و هي الكلمة، و الثانية: الصلاة و هي الطهر، و الثالثة: الزكاة و هي الفطرة، و الرابعة: الصوم و هي الجنة، و الخامسة: الحج و هي الشريعة، و السادسة: الجهاد و هو العز، و السابعة: الأمر بالمعروف و هو الوفاء، و الثامنة: النهي عن المنكر و هي الحجة، و التاسعة: الجماعة و هي الألفة، و العاشرة: الطاعة و هي العصمة.

قال حبيبي جبرئيل: إن مثل هذا الدين كمثل شجرة ثابتة، الإيمان أصلها، و الصلاة عروقتها، و الزكاة ماؤها، و الصوم سعتها، و حسن الخلق ورقها، و الكف عن المحارم ثمرها، فلا تكمل شجرة إلا بالثمر، كذلك الإيمان لا يكمل إلا بالكف عن المحارم.

حديث پنجم

(٤٢٨)

علی بن حاتم، از احمد بن علی عبدی، از حسن بن ابراهیم هاشمی، از اسحاق بن ابراهیم دیری، از عبدالرزاق همام، از معمر، از قتادة، از انس بن مالک نقل کرده که گفت: رسول خدا ﷺ فرمودند: جبرئیل نزد آمد و گفت: ای احمد! اسلام دارای ده جزء است، زیانکار حقیقی کسی است که سهمی از این ده جزء نداشته باشد.

آن ده جزء عبارت است از:

- ۱- شهادت و گواهی دادن به «لا إله إلا الله» و آن کلمه توحید است.
- ۲- نماز که انسان را از گناهان پاک می کند.
- ۳- زکات، که آن [از ارکان] دین است.
- ۴- روزه، که چونان سپری در برابر آتش دوزخ می باشد.
- ۵- انجام مناسک حج و زیارت خانه خدا، که آینه تمام نمای شریعت است.
- ۶- جهاد در راه خدا که موجب عزت و سرافرازی دین است.
- ۷- امر به معروف که وفای به عهد و میثاق با خداست.
- ۸- نهی از منکر که اتمام حجت خداوند بر خلق می باشد.

۹- حضور در جمع مسلمانان و همراه بودن با آنان که موجب انس و الفت میان مردم می باشد.

۱۰- طاعت و فرمانبرداری از فرمان الهی که انسان را از آلودگی و گناه باز می دارد. حبیب من جبرئیل گفت: دین چنان درختی ثابت و استوار است که ایمان، پایه بنیادین آن، نماز ریشه هایش، زکات بسان آب، روزه شاخه هایش، خوش اخلاقی برگهای آن، و پرهیز از محارم، همچون میوه اش است، همان گونه که درخت با داشتن میوه کامل می شود، ایمان نیز با پرهیز از محرمات الهی، کامل می گردد.



۶- حدَّثنا علي بن أحمد رحمه الله قال: حدَّثنا محمد بن يعقوب، عن علي بن محمد، عن إسحاق بن إسماعيل النيسابوري، أن العالم كتب إليه يعني الحسن بن علي عليه السلام أن الله تعالى بمنه و رحمته لما فرض عليكم الفرائض لم يفرض ذلك عليكم لحاجة منه إليه، بل رحمة منه إليكم، لا إله إلا هو ليميز الخبيث من الطيب، و ليبتلي ما في صدوركم و ليمحص ما في قلوبكم، و لتسابقوا إلى رحمته، و لتفاضل منازلكم في جنته ففوض عليكم الحجّ و العمرة، و إقام الصلاة، و إيتاء الزكاة و الصوم و الولاية، و جعل لكم باباً لتفتحوا به أبواب الفرائض، و مفتاحاً إلى سبيله، و لولا محمد صلى الله عليه و آله و الأوصياء من ولده كنتم حيارى كالبهايم لا تعرفون فرضاً من الفرائض، و هل تدخل قرية إلا من بابها؟ فلما من الله عليكم بإقامة الأولياء بعد نبيكم صلى الله عليه و آله قال الله عزّ وجلّ:

﴿أَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِيناً﴾ و فرض عليكم لأوليائه حقوقاً فأمركم بأدائها إليهم ليحلّ لكم ما وراء ظهوركم من أزواجكم و أموالكم و ماكلكم و مشربكم، و يعرفكم بذلك البركة و النماء و الثروة، و ليعلم من يطيعه منكم بالغيب، و قال الله تبارك و تعالى:

﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾ فاعلموا أن من يبخل فإنما يبخل على نفسه إن الله هو الغني و أنتم الفقراء إليه، لا إله إلا هو، فاعملوا من بعدما شئتم،

فسیری الله عملکم و رسوله و المؤمنون ثم تردون إلى عالم الغیب و الشهادة، فینبئکم بما کنتم تعملون و العاقبة للمتقين و الحمد لله رب العالمین.

حدیث ششم

۴۴۹

علی بن احمد علیه السلام از محمد بن یعقوب، از علی بن محمد، از اسحاق بن اسماعیل نیشابوری نقل کرد و گفت: امام حسن عسکری علیه السلام به اسحاق بن اسماعیل نوشتند: خدای سبحان بر شما منت نهاد و به موجب رحمتش انجام واجبات را لازم فرمود، البته انجام واجبات به خاطر این نیست که به شما نیازمند باشد، بلکه شما را مشمول لطف و رحمت بیکرانیش ساخت، به هر حال واجب نمودن پاره‌ای از احکام به این خاطر صورت گرفت که پاکی از ناپاکی جدا گردد و آنچه در اندیشه و قلب‌های شماست در بوته آزمایش و امتحان قرار گیرد و بدین ترتیب نیت‌ها را خالص سازد، و هر یک از بندگان نسبت به رحمت بی‌پایانش هر دیگری سبقت گیرد و جایگاه شما در بهشت جاودان و مراتب هر یک معلوم گردد، بر همین اساس انجام حج و عمره، اقامه نماز و پرداخت زکات و روزه گرفتن و برگزیدن و انتخاب پیشوایان و ولایت را به شما تفویض کرد، و برای سعادت‌مند شدن شما راهی قرار داد تا به وسیله آن درهای واجبات برای شما گشوده گردد، و اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و اوصیای آن حضرت نبودند، هرگز به مقصود خویش دست نمی‌یافتید و چونان بهائم در وادی حیرت و تحیر از مقصد باز می‌ماندید و نسبت به هیچ واجبی شناخت پیدا نمی‌کردید.

بنابراین، راه ورود و شناخت به واجبات و فرائض الهی در واقع تنها از طریق پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و اوصیای آن حضرت امکان‌پذیر است و از این باب و دروازه می‌توان به سعادت و نیک بختی دست یافت، زیرا خداوند وقتی بر شما منت نهاد و بعد از وجود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اوصیای آن حضرت را جهت شناخت و معرفت دین و شریعت و رسیدن به مقصود انتخاب کرد، فرمود: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ



نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا ﴿١﴾ : «امروز، دین شما را کامل کردم؛ و نعمت خود را بر شما تمام نمودم؛ و اسلام را به عنوان آیین (جاودان) شما پذیرفتم»،^۱ البته خداوند برای اولیانش حقوقی بر عهده شما نهاده و فرمان داد آنها را انجام دهید تا بدین ترتیب همسران، اموال، درآمد و کسب کار بر شما حلال گردد و به واسطه وجود اوصیای الهی، در عرصه‌های مختلف به رشد و شکوفایی برسید.

خداوند در قرآن مجید می‌فرماید: ﴿... قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ...﴾ : «بگو: من هیچ پاداشی از شما برای رسالتم درخواست نمی‌کنم جز دوست داشتن نزدیکانم [= اهل بیتم]».^۲

بدانید: هر کس بخل ورزد، نسبت به خود بخل کرده است، و خداوند بی نیاز است و شما همه به او نیازمند هستید، و معبودی جز او نیست، پس به آنچه خواستید عمل کنید! خداوند و فرستاده او و مؤمنان، اعمال شما را می‌بینند، و به زودی به سوی دانای نهان و آشکار بازگردانده می‌شوید، و شما را به آنچه عمل می‌کردید، خبر می‌دهد. [و بدانید که] عاقبت و فرجام کار از آن پرهیزکاران می‌باشد، حمد و سپاس ویژه پروردگار جهانیان است.



۷- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ مَاجِيلُوِيَهٗ عَنْ عَمِّهِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي الْقَاسِمِ، عَنْ يَحْيَى بْنِ عَلِيٍّ الْكُوفِيِّ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سَنَانَ، عَنْ صَبَاحِ الْمَدَائِنِيِّ، عَنْ الْمُفَضَّلِ بْنِ عَمْرِو، أَنَّ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام كَتَبَ إِلَيْهِ كِتَابًا فِيهِ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمْ يَبْعَثْ نَبِيًّا قَطُّ يَدْعُو إِلَى مَعْرِفَةِ اللَّهِ لَيْسَ مَعَهَا طَاعَةٌ فِي أَمْرٍ وَلَا نَهْيٍ، وَ إِنَّمَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنَ الْعِبَادِ الْعَمَلُ بِالْفَرَائِضِ الَّتِي فَرَضَهَا اللَّهُ عَلَى حُدُودِهَا مَعَ مَعْرِفَةِ مَنْ دَعَا إِلَيْهِ، وَ مَنْ أَطَاعَ حَرَّمَ الْحَرَامَ ظَاهِرَهُ وَ بَاطِنَهُ، وَ صَلَّى وَ صَامَ وَ حَجَّ وَ اعْتَمَرَ وَ عَظَّمَ حُرْمَاتِ اللَّهِ كُلَّهَا، وَ لَمْ يَدْعُ مِنْهَا شَيْئًا، وَ عَمِلَ بِالْبَرِّ كُلِّهِ وَ

۱. سوره مائده، آیه ۳.

۲. سوره شوری، آیه ۲۳.



مكارم الأخلاق كلها، و تجنب سيئها، و من زعم أنه يحلّ الحلال و يحرم الحرام بغير معرفة النبي ﷺ لم يحلّ لله حلالاً و لم يحرم له حراماً، و أن من صلى و زكى و حجّ و اعتمر و فعل ذلك كله بغير معرفة من افترض الله عليه طاعته فلم يفعل شيئاً من ذلك، لم يصل و لم يصم و لم يرك و لم يحج و لم يعتمر و لم يغتسل من الجنابة و لم يتطهر، و لم يحرم لله حراماً و لم يحلّ لله حلالاً، و ليس له صلاة و إن ركع و إن سجد، و لا له زكاة و لا حج، و إنما ذلك كله يكون بمعرفة رجل من الله عزّ وجل على خلقه بطاعته، و أمر بالأخذ عنه فمن عرفه و أخذ عنه أطاع الله، و من زعم أن ذلك إنما هي المعرفة و أنه إذا عرف اكتفى بغير طاعة، فقد كذب و أشرك، و إنما قيل أعرف و اعمل ما شئت من الخير، فإنه لا يقبل منك ذلك بغير معرفة فإذا عرفت فاعمل لنفسك ما شئت من الطاعة قلّ أو كثر، فإنه مقبول منك.



٢٥٠

محمد بن علی ماجیلویه رحمته الله از عمویش - محمد بن ابی القاسم - از یحیی بن علی کوفی، از محمد بن سنان، از صباح مدائنی، از مفضل بن عمر نقل کرده که گفت: امام صادق علیه السلام به مفضل بن عمر نوشتند: خداوند هرگز پیامبری را مبعوث نکرد که مردم را به معرفت خدا دعوت کند، اما نسبت به او امر و نواهی سفارش نکند. خداوند از بندگان خود عمل به واجباتی را که شرایط و حدود آن را مشخص ساخته می‌پذیرد، مشروط به این که بنده در انجام تکالیف خود نسبت به پروردگار شناخت و معرفت داشته باشد. کسی که از خدا اطاعت می‌کند، حرام را - در ظاهر و باطن - حرام می‌داند، نماز می‌خواند و روزه می‌گیرد، حج و عمره بجای می‌آورد، همه محرمات الهی را بزرگ می‌شمرد و نسبت به دستورات دینی مقید است، به گونه‌ای که همه کارهای نیک و پسندیده را انجام می‌دهد و آنچه مکارم اخلاق است خود را به آن متخلق می‌سازد و از آنچه زشت و ناپسند است، اجتناب می‌کند.

کسی که به گمان و پندار خود، حلال خدا را حلال و حرامش را حرام می داند، اما نسبت به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شناخت و معرفتی ندارد، به طور مسلم برای خدا حلالی را حلال و حرامی را حرام قرار نداده است، و همچنین کسی که بدون شناخت - نسبت به آن کس که خداوند اطاعتش را واجب نموده است - واجبات الهی را انجام دهد، یعنی نماز بخواند، زکات بپردازد، حج و عمره بجا آورد، گویا نه نماز خوانده، نه روزه گرفته، نه زکات داده، و نه به حج و عمره رفته، نه از جنابت غسل کرده، نه تطهیر کرده، و همانند کسی است که حرامی را برای خدا ترک نکرده و حلالی را برای او انجام نداده است. بنابراین، انجام تکالیف در صورتی قابل قبول خواهد بود که شخص مکلف اعمال خود را با معرفت داشتن - به کسی که خداوند طاعتش را بر او واجب نموده است - بجا آورد، بر این اساس کسی که به او معرفت داشت و احکام و مسائل دین را از وی گرفت، به طور قطع از خدا اطاعت کرده است. اگر کسی صرفاً احکام و معالم دین را از واجب الاطاعه بگیرد و چنین تصور کند که همین مقدار شناخت کافی است، و لازم نیست از وی اطاعت کند، به طور قطع بیراهه رفته و مرتکب شرک شده است، به چنین فردی گفته می شود: بشناس، و هر کار نیکی که خواستی انجام ده، اما بدان که بدون معرفت، قابل قبول نخواهد بود، بلکه هر گاه کسب معرفت کردی آن مقدار از اطاعت که خواستی انجام ده - خواه اندک باشد، خواه بسیار - بدون شک چنین طاعتی از تو پذیرفته خواهد شد.

■

۸- حدیثنا محمد بن علی ماجیلویه، عن عمه محمد بن أبي القاسم، عن أحمد بن أبي عبدالله، عن أبي الحسن علي بن الحسين البرقي، عن عبدالله بن جبلة، عن معاوية بن عمار، عن الحسن بن عبدالله، عن آبائه، عن جدّه الحسن بن علي بن أبي طالب عليه السلام قال: جاء نفر من اليهود إلى رسول الله صلی الله علیه و آله فسأله أعلمهم، فقال له: أخبرني عن تفسير «سبحان الله، والحمد لله و لا إله إلا الله، والله أكبر»؟



فقال النبي ﷺ: علم الله عز وجل أن بني آدم يكذبون على الله عز وجل، فقال: «سبحان الله» براءة مما يقولون، و أما قوله: «الحمد لله» فإنه علم أن العباد لا يؤدون شكر نعمته، فحمد نفسه قبل أن يحمده العباد، و هو أول كلام لولا ذلك لما أنعم الله عز وجل على أحد بنعمته، و قوله: «لا إله إلا الله» يعني وحدانيته، لا يقبل الأعمال إلا بها، و هي كلمة التقوى، يثقل الله بها الموازين يوم القيامة.

و أما قوله: «الله أكبر» فهي كلمة أعلى الكلمات و أحبها إلى الله عز وجل، يعني أنه ليس شيء أكبر منه، و لا تصح الصلاة إلا بها لكرامتها على الله عز وجل و هو الاسم الأعز الأكرم.

قال اليهودي: صدقت يا محمد! فما جزاء قائلها؟ قال: إذا قال العبد: سبحان الله سبح معه مادون العرش فيعطى قائلها عشر أمثالها، و إذا قال: الحمد لله، أنعم الله عليه بنعم الدنيا موصولاً بنعم الآخرة، و هي الكلمة التي يقولها أهل الجنة إذا دخلوها، و ينقطع الكلام الذي يقولونه في الدنيا ما خلا الحمد لله، و ذلك قوله تعالى: ﴿دعواهم فيها سبحانك اللهم و تحيتهم فيها سلام و آخر دعواهم أن الحمد لله رب العالمين﴾. و أما قوله: «لا إله إلا الله» فثمنها الجنة، و ذلك قول الله عز وجل: ﴿هل جزاء الإحسان إلا الإحسان﴾ قال: هل جزاء من قال: «لا إله إلا الله إلا الجنة»، فقال اليهودي: صدقت يا محمد!

حديث هشتم

(٤٥١)

محمد بن علي ماجيلويه، از عمويش - محمد بن ابوالقاسم - از احمد بن ابو عبدالله، از ابو حسن علي بن حسين برقي، از عبدالله جبله، از معاوية بن عمار، از حسن بن عبدالله، از نياكانش، از جدش امام حسن عليه السلام نقل کرده که آن بزرگوار فرمودند: تنی چند از يهوديان محضر رسول خدا صلى الله عليه وآله شرفياب شدند، داناترين آنها به حضرت عرض کرد: تفسير اين كلام «سبحان الله و الحمد لله و لا إله إلا الله و الله أكبر» چيست؟

رسول خدا ﷺ فرمودند: خداوند می‌داند که بنی آدم بر خدا دروغ می‌بندد، لذا فرمودند: «سبحان الله» یعنی خدا منزّه و مبرا است از آنچه برخی می‌گویند. اما تفسیر «الحمد لله»، خداوند می‌داند که بندگان هرگز نمی‌توانند شکر نعمتش را [آن گونه که شایسته اوست] ادا کنند، لذا پیش از آن که بندگان او را حمد کنند، خودش را ستود. این حمد از سوی خدای سبحان، نخستین کلام است که اگر نبود، خداوند هرگز به کسی نعمتی ارزانی نمی‌کرد.

اما تفسیر «لا اله الا الله» این کلام، شهادت و گواهی به وحدانیت خداوند است، اعمال بندگان پذیرفته نمی‌شود، مگر به آن؛ زیرا این عبارت، کلمه توحید و تقوی است که در روز رستاخیز ترازوی عمل انسان به واسطه آن، ارزش می‌یابد و سنگین می‌شود.

اما تفسیر «الله اکبر»، این عبارت برترین کلمات و محبوب‌ترین لفظ نزد خداوند است، یعنی چیزی در عالم هستی برتر و بالاتر از آن نیست، و نماز، صحیح نخواهد بود مگر به واسطه آن، زیرا نماز در پیشگاه خدا سبحان، عزیز و ارجمند است و «الله» اسم عزیز و ارجمند خداوند می‌باشد.

یهودی گفت: ای محمدا درست گفתי، پاداش کسی که این کلمات را بگوید، چیست؟

رسول خدا ﷺ فرمودند: وقتی بنده بگوید: «سبحان الله» همه موجودات جهان هستی با وی هم‌نوا می‌شوند و خدا را ستایش می‌کنند، و خداوند به گوینده‌اش ده برابر پاداش خواهد داد.

و آنگاه که بگوید: «الحمد لله» خدای سبحان نعمت‌های دنیا را - در حالی که به نعمت‌های آخرت وصل شده‌اند - به او ارزانی می‌دارد، و این سخنی است که بهشتیان هنگام ورود به بهشت بر زبان جاری می‌سازند، و هر سخنی که شخص در دنیا می‌گوید قطع می‌شود، مگر «الحمد لله» و آیه شریفه ذیل گویای همین نکته است:



﴿دَعُواهُمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَتَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ، وَ آخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ : «گفتار (و دعای) آنها در بهشت این است که: «خداوند! منزهی تو!» و تحیت آنها در آنجا: سلام؛ و آخرین سخنشان این است که: حمد مخصوص خدا، پروردگار عالمیان است»^۱.

اما «لا إله إلا الله» پاداش آن بهشت جاودان است، خداوند در قرآن می فرماید: ﴿هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ﴾ : «آیا جزای نیکی جز نیکی است»^۲.
حضرت فرمودند: آیا پاداشی کسی که بگوید: «لا إله إلا الله» غیر از بهشت است؟^۳
یهودی گفت: ای محمد! راست گفتی.



۱. سوره یونس، آیه ۱۰.

۲. سوره الرحمن، آیه ۶۰.

۳. آیه شریفه ﴿هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ﴾ بیانگر یک قانون عمومی در منطق قرآن است که خدا و خلق و همه بندگان را در بر می گیرد.

عمومیت این قانون به همه مسلمانان می آموزد که هر نیکی را از هر کسی که باشد جبران کنند، و به فرموده امام صادق (ع): جبران، آن نیست که همانندش را انجام دهند، بلکه باید برتر باشد، و گرنه آن که ابتدا به احسان کرده است برتری خواهد داشت.

در مورد اعمال ما در پیشگاه خداوند، مسأله شکل دیگری به خود می گیرد؛ چرا که طرف، خداوند کریمی است که امواج رحمتش کران تا کران عالم هستی را فرا گرفته، و اکرام و نعمت هایش شایسته ذات او است، نه هموزن اعمال بندگان.

بنابراین، جای شگفتی نیست که در تاریخ امت ها می خوانیم، افرادی با انجام کار کوچکی از روی اخلاص، مشمول عنایات بزرگی شده اند، از جمله این که: برخی از مفسران نقل کرده اند: یکی از مسلمانان، پیرزن کافری را دید که دانه هایی برای پرندگان در وقت زمستان می پاشید، به او گفت: از امثال تو این عمل پذیرفته نمی شود، او در پاسخ گفت: من این کار را می کنم، خواه پذیرفته شود یا نشود، این ماجرا گذشت، پس از مدتی او را در «مکه» دید، گفت: ای مرد! خداوند به برکت مشتی دانه برای پرندگان، نعمت اسلام را به من ارزانی داشت. (روح البیان، ج ۹، ص ۳۱۰، به نقل از تفسیر نمونه،

ج ۲۳، ص ۱۸۳)

٩- حدّثني عبدالواحد بن محمّد بن عبدوس النيسابوري العطّار، قال: حدّثني أبو الحسن علي بن محمّد بن قتيبة النيسابوري، قال: قال أبو محمّد الفضل بن شاذان النيسابوري، إن سأل سائل فقال: أخبرني هل يجوز أن يكلف الحكيم عبده فعلاً من الأفاعيل لغير علة و لا معنى؟ قيل له: لا يجوز؛ لأنّه حكيم غير عايب و لا جاهل.

فإن قال قائل: فأخبرني لم كلف الخلق؟ قيل: لعل.

فإن قال: فأخبرني عن تلك العلل معروفة موجودة هي أم غير معروفة و لا موجودة؟ قيل: بل هي معروفة موجودة عند أهلها.

فإن قال قائل: أتعرفونها أنتم أم لا تعرفونها؟ قيل لهم: منها ما نعرفه و منها ما لا نعرفه.

فإن قال قائل: فما أوّل الفرائض؟ قيل: الإقرار بالله و برسوله و حجّته و بما جاء من عنده.

فإن قال قائل: لم أمر الخلق بالإقرار بالله و برسوله و حجّته و بما جاء من عنده؟ قيل لعل كثيرة:

منها: أن من لم يقرّ بالله لم يتجنّب معاصيه، و لم ينته عن ارتكاب الكبائر، و لم يراقب أحداً فيما يشتهي و يستلذّ من الفساد و الظلم، و إذا فعل الناس هذه الأشياء و ارتكب كلّ إنسان ما يشتهي و يهواه من غير مراقبة لأحد كان في ذلك فساد الخلق أجمعين و وثوب بعضهم على بعض، فغصبوا الفروج و الأموال، و أباحوا الدماء و السبي، و قتل بعضهم بعضاً من غير حق و لاجرم، فيكون في ذلك خراب الدنيا و هلاك الخلق و فساد الحرث و النسل.

و منها:

أن الله عزّ وجلّ حكيم و لا يكون الحكيم و لا يوصف بالحكمة إلّا الذي يحظر الفساد، و يأمر بالصلاح، و يزجر عن الظلم، و ينهى عن الفواحش، و لا يكون حظر



الفساد و الأمر بالصالح و النهي عن الفواحش إلا بعد الإقرار بالله و معرفة الأمر و النهي، فلو ترك الناس بغير إقرار بالله و لا معرفة لم يثبت أمر بصالح و لا نهى عن فساد إذ لا أمر و لا نهى.

و منها:

إنّا قد وجدنا الخلق قد يفسدون بأمور باطنة مستورة عن الخلق، فلو لا إقرار بالله و خشيته بالغيب لم يكن أحد إذا خلا بشهوته و إرادته يراقب أحداً في ترك معصية و انتهاك حرمة و ارتكاب كبيرة، إذا كان فعله ذلك مستوراً عن الخلق غير مراقب لأحد، فكان يكون في ذلك هلاك الخلق أجمعين، فلم يكن قوام الخلق و صلاحهم إلا بالإقرار منهم بعليم خبير يعلم السرّ و أخفى أمر بالصالح ناه عن الفساد، و لا يخفى عليه خافية ليكون في ذلك انزجار لهم يخلون به من أنواع الفساد.

فإن قال قائل: فلم وجب عليكم معرفة الرسل و الإقرار بهم و الإذعان لهم بالطاعة؟ قيل له: لأنه لما لم يكتف في خلقهم و قواهم ما يشتون به لمباشرة الصانع عز وجلّ حتى يكلمهم و يشافهم لضعفهم و عجزهم و كان الصانع متعالياً عن أن يرى و يباشر و كان ضعفهم و عجزهم عن إدراكه ظاهراً لم يكن بدلهم من رسوله بينه و بينهم معصوم يؤدي إليهم أمره و نهيه و أدبه، و يقفهم على ما يكون به اجتلاب منافعهم و دفع مضارهم، إذ لم يكن في خلقهم ما يعرفون به ما يحتاجون إليه من منافعهم و مضارهم، فلو لم يجب عليهم معرفته و طاعته لم يكن في مجيء الرسول منفعة ولا سدّ حاجة، و لكان يكون اتيانه عبثاً لغير منفعة ولا صلاح، وليس هذا من صفة الحكيم الذي أتقن كل شيء.

حديث نهم

٤٥٢

٩٤٨

عبد الواحد بن محمد بن عبدوس نيشابوري عطار، از ابو الحسن على بن محمد بن



فقیه نیشابوری، از ابو محمد فضل بن شاذان نیشابوری^۱، وی گفت: اگر کسی در مقام پرسش بگوید: آیا امکان دارد حکیم بنده اش را بدون علت و قصد به انجام کاری تکلیف کند؟

در پاسخ گفته می شود: هرگز؛ زیرا او حکیم است و کار بیهوده و غیر عالمانه انجام نمی دهد.

اگر کسی پرسد: به چه دلیل خداوند بندگانش را مکلف کرده است؟
در پاسخ گفته می شود: به چند علت.

اگر کسی پرسد: آیا آن علت ها معروف و موجود هستند؛ یا غیر معروف و غیر موجود می باشند؟

در پاسخ گفته می شود: آن علت ها شناخته شده و نزد اهلش موجود می باشند.

اگر کسی سؤال کند: آیا شما آن علت ها را می شناسید یا نمی شناسید؟

در پاسخ گفته می شود: برخی از آنها را شناخته و بعضی را نمی شناسیم.

اگر سؤال شود: نخستین واجب کدام است؟

در پاسخ گفته می شود: اقرار به خدا و رسولش و حجّت خدا و نیز اقرار به آنچه رسول از نزد خدا آورده است.

اگر سؤال شود: چرا خلائق مکلف اند به خدا و رسول و حجّت خدا و به آنچه رسول از نزد خدا آورده است، اقرار کنند؟

۱. وی از یاران امام جواد علیه السلام و به نقلی حضرت رضا علیه السلام نیز بوده و از آن دو بزرگوار حدیث نقل کرده است. شخصیتی جلیل القدر و از بزرگان شیعه و سخنگوی این طایفه به شمار می آمد. از حضرت عسکری علیه السلام در مدح او نقل شده که فرمود: من بر اهل خراسان غبطه می برم که مردی همچون فضل بن شاذان در میان آنها زندگی می کند.

وی کتب و مصنفات بسیاری در حدیث و دیگر علوم دینی داشته، از تألیفات اوست: «الإیمان»، «محنة الإسلام»، «الرد على الدامغة الثنوية»، «التوحيد» و «الرد على الباطنية والقرامطة». (معارف و معاریف، ج ۸، ص ۶۸)



در پاسخ گفته می شود: علت های فراوانی دارد، از جمله آن که: کسی که به وحدانیت و یگانگی خدا اقرار نکند، از معاصی اجتناب نخواهد کرد و از گناهان بزرگ خود را باز نمی دارد و نسبت به آنچه می خواهد انجام می دهد و از فساد و بیداد لذت می برد، زمانی که مردم هر عمل ناپسندی را مرتکب گردند و هر چه دلشان خواست انجام دهند، تباهی و بیداد در جامعه پدیدار می گردد، در نتیجه عرض و آبرو و اموال مردم به تاراج می رود و بسیاری از مردم کشته می شوند و یا به اسارت گرفته می شوند، برخی از مردم بعضی دیگر را به ناحق از بین می برند و این امور موجب هلاکت خلق و تباهی نسل خواهد بود.

و از جمله آن که: خدای سبحان، حکیم است و حکیم متصف به حکمت نخواهد شد، مگر آن که از فساد جلوگیری کند و به خیر و صلاح امر کرده و از بیداد و کارهای ناشایست نهی کند، البته باز داشتن از فساد، و امر به خیر و صلاح و نهی از کارهای زشت تحقق نخواهد یافت مگر بعد از اقرار به خدا و شناخت نسبت به امر [= دستور دهنده به انجام کارهای نیک] و ناهی [= باز دارنده از انجام کارهای ناروا و زشت]. اگر مردم به حال خود رها شوند و به خدا اقرار نکنند و شناختی نسبت به امر و ناهی نداشته باشند، امر به صلاح، و نهی از فساد ثابت نمی گردد؛ زیرا مردم نسبت به امر و ناهی شناختی ندارند تا امر و نهی تحقق یابد.

و از جمله آن که: ما مردم را این گونه یافته ایم که گاه مرتکب فساد می شوند و با انجام اعمال ناروا، سلامت و امنیت جامعه را تهدید می نمایند، اگر اقرار به یگانگی خدا و پروای از وی و خدا محوری و ایمان به غیب نباشد، کسی را نخواهیم یافت که وقتی با امیال و خواهشهای درونی خود مواجه شود، حقوق و حریم دیگران را رعایت نموده و معصیت خدا را ترک کرده و دست از هتک حرمت دیگران برداشته و مرتکب گناهان بزرگ نگردد، بنابراین استواری و اصلاح امور جامعه امکان پذیر نخواهد بود، مگر این که انسان ها به وجود دانای حکیمی که از پنهان و آشکار باخبر



بوده و به صلاح امر نموده و از فساد و تباهی نهی می‌کند، اقرار نمایند تا از همه بدی‌ها و پلشتی‌ها رهایی یابند.

اگر کسی بگوید: به چه دلیل شناخت پیامبران و اقرار به آنان و قبول اطاعت از ایشان بر شما واجب و ضروری گردیده است؟

در پاسخ گفته می‌شود: آنگاه که خدای سبحان خلایق را آفرید و آنان را از نیروی تفکر و اندیشه برخوردار ساخت به آن اکتفا نکرد، بلکه اراده نمود خواسته خویش را به صورت شفاهی با آنها مطرح سازد، زیرا خلایق هرگز نمی‌توانند بدون خطاب به مطلوب و خواسته خداوند دست یابند، از طرفی خدای سبحان منزّه از این است که دیده شود و به طور مستقیم با آنان سخن گوید و برای خلق نیز محال است که وی را به صورت ظاهر و آشکار درک کنند، باید بین خدا و خلق واسطه‌ای قرار گیرد تا خواسته وی را به آنان ابلاغ نماید و این همان رسول و فرستاده خدا می‌باشد که باید معصوم باشد و دستورات الهی را به مردم برساند و مصالح و مفاسد را به آنها تفهیم نماید؛ زیرا خلق بدون واسطه پیامبران نمی‌توانند به حقائق امور دست یابند، بر این اساس لازم است پیامبر را بشناسند و از او پیروی کنند، چه آن‌که اگر شناختن پیامبران و اطاعت از آنها واجب و ضروری نبود، آمدن آنها بی‌فایده بود، و این کار از خداوندی که هر چیزی را از روی حکمت و انگیزه آفریده، سازش نخواهد داشت.

فإن قال قائل: و لم جعل أولي الأمر و أمر بطاعتهم؟

قیل: لعل كثيرة، منها:

أن الخلق لما وقفوا على حدّ محدود، و أمروا أن لا يتعدّوا تلك الحدود، لما فيه من فسادهم لم يكن يثبت ذلك ولا يقوم إلّا بأن يجعل عليهم فيها أميناً يأخذهم بالوقت عندما أبيح لهم و يمنعهم من التعدي على ما حظر عليهم، لأنّه لو لم يكن ذلك لكان أحد لا يترك لذّته و منفعتة لفساد غيره، فجعل عليهم قيّم من الفساد و يقيم فيهم الحدود و الأحكام.



و منها: أنا لانجد فرقة من الفرق، ولا ملة من الملل بقوا و عاشوا إلا بقيم و رئيس، لما لابد لهم منه في أمر الدين والدنيا، فلم يجز في حكمة الحكيم أن يترك الخلق ممّا يعلم أنّه لابد لهم منه، ولا قوام لهم إلا به، فيقاتلون به عدوّهم و يقسمون به فيثهم، و يقيمون به جمعهم و جماعتهم، و يمنع ظالمهم من مظلومهم.

و منها: أنّه لو لم يجعل لهم إماماً قيماً أميناً حافظاً مستودعاً لدرست الملة و ذهب الدين و غيّرت السنن والأحكام، و لزاد فيه المبتدعون و نقص منه الملحدون و شبّهوا ذلك على المسلمين، إذ قد وجدنا الخلق منقوصين محتاجين غير كاملين مع اختلافهم و اختلاف أهوائهم و تشتت حالاتهم فلو لم يجعل فيها قيماً حافظاً لما جاء به الرسول الأوّل لفسدوا على نحو ما بيّنا، و غيّرت الشرائع و السنن و الأحكام والإيمان و كان في ذلك فساد الخلق أجمعين.

فإن قيل: فلم لا يجوز أن يكون في الأرض إمامان في وقت واحد أو أكثر من ذلك؟ قيل: لعل.

منها: أنّ الواحد لا يختلف فعله و تدبيره، والاثنين لا يتفق فعلهما و تدبيرهما و ذلك إنّما لم نجد اثنين إلا مختلفي الهمم والإرادة، فإذا كانا اثنين ثمّ اختلفت همتهما و إرادتهما و كانا كلاهما مفترضي الطاعة لم يكن أحدهما أولى بالطاعة من صاحبه، فكان يكون في ذلك اختلاف الخلق و التشاجر و الفساد، ثمّ لا يكون أحد مطيعاً لأحدهما إلا و هو عاص للآخر فتعمّ المعصية أهل الأرض، ثمّ لا يكون لهم مع ذلك السبيل إلى الطاعة و الإيمان، و يكونون إنّما أتوا في ذلك من قبل الصانع، و الذي وضع لهم باب الاختلاف و سبب التشاجر، إذ أمرهم باتّباع المختلفين.

و منها: أنّه لو كانا إمامين لكان لكلّ من الخصمين أن يدعو إلى غير الذي يدعوا إليه الآخر في الحكومة، ثمّ لا يكون أحدهما أولى بأن يتّبع صاحبه من الآخر، فتبطل الحقوق و الأحكام والحدود.

و منها: أنّه لا يكون واحد من الحجتين أولى بالنظر و الحكم و الأمر و النهي من



الآخر، فإذا كان هذا كذلك وجب عليهم أن يبتدوا الكلام و ليس لأحدهما أن يسبق صاحبه بشيء إذا كانا في الإمامة شرعاً واحداً، فإن جاز لأحدهما السكوت جاز للآخر مثل ذلك، وإذا جاز لهما السكوت بطلت الحقوق و الأحكام و عطّلت الحدود، و صار الناس كأنهم لا إمام لهم.

اگر کسی پرسد: به چه دلیل خدای سبحان پیشوایانی را به عنوان «اولی الامر» انتخاب نمود و ما را به اطاعت از ایشان فرمان داد؟

در پاسخ گفته می شود: به چند علت، از جمله این که: وقتی انسان ها دریافتند که باید در قلمرو و محدودیت خاصی گام نهند و خدای سبحان برای آنان حد و مرزی قرار داده و موظفند از آن محدوده تجاوز نکنند، زیرا فراتر از حد در واقع موجب تباهی خودشان خواهد بود، به طور یقین خواهند دانست که حرکت در محدوده و قلمرو تحقق نخواهد یافت مگر این که خداوند برای آنان رهبر و پیشوایی قرار دهد تا امور مباح و جایز را برای ایشان بیان کرده و از امور غیر جایز آنان را باز دارد، زیرا اگر رهبری امین و پیشوایی دلسوز در میان آنان نباشد چه بسا ممکن است انسان برای رسیدن به خواسته ها و منافع خویش به هر کار ناپسندی اقدام کند، گرچه این عمل وی موجب تباهی و مایه فساد دیگران گردد. از این رو خدای سبحان برای هدایت انسان ها، پیشوایان و رهبرانی را قرارداد تا مردم را از فساد و تباهی باز داشته و حدود و احکام را اقامه نمایند.

و از جمله این که: ما هیچ طایفه و ملتی را نمی یابیم که بدون سرپرست و رهبر به حیات خود ادامه دهد، زیرا در امور دین و دنیا باید کسی سرپرستی جامعه را به دست گیرد، و حکمت حکیم مقتضی آن است که افراد جامعه را بدون ولی و سرپرست قرار ندهد تا به واسطه اش با دشمنان خود پیکار کرده و به رهنمود وی غنائم را تقسیم نموده و به امامتش جمعه و جماعاتشان را اقامه نموده و به موجب رهبری و سرپرستی او فرد ظالم از تجاوز و بیداد خود دست برداشته و به حقوق ستم دیده تعدی نکند.



و از جمله این که: اگر خداوند برای مردم پیشوایی شایسته و نگهبانی امین قرار ندهد به طور قطع آن جامعه و ملت در معرض زوال و نابودی قرار می گیرند، دین و آیین از میان مردم رخت بر می بندد و سنت ها و احکام تغییر یافته، اهل بدعت مسائل و مطالب گوناگونی را به نام دین بر آن می افزایند و اهل الحاد و شرک از محتوای دین می کاهند و چه بسا این افزایش و کاستی برای اهل ایمان مشتبه گردد، از این رو اگر در میان اهل ایمان سرپرستی امین که مردم را به راه درست هدایت کند وجود نداشته باشد تا آنچه را رسول اول از جانب خدا آورده حفظ نماید، به یقین فساد و تباهی در دین پدیدار گردیده و شرایع و سنن دستخوش تغییر گشته و محتوای دین تبدیل می یابد و بدین گونه تباهی در جامعه همگان را فرا خواهد گرفت.

اگر کسی بپرسد: به چه دلیل جایز نیست در هر عصر و زمان بیش از یک امام و پیشوا وجود داشته باشد؟

در پاسخ باید گفت: به چند دلیل، از جمله این که: عملکرد و تدبیر پیشوای واحد یکسان بوده و مختلف نخواهد بود همان گونه که عملکرد و تدبیر دو رهبر با هم یکسان نخواهد بود؛ زیرا تاکنون دیده نشده که دو نفر از نظر قصد و اراده کاملاً با هم هماهنگ باشند.

بنابراین اگر در یک زمان دو نفر هدایت و سرپرستی جامعه ای را به عهده گیرند و از نظر تصمیم و قصد نیز اختلاف نظر داشته باشند و فرض کنیم که اطاعت از هر دو نیز واجب باشد و هیچ یک از آن دو بر دیگری برتری نداشته باشد، لازمه پذیرش این سخن، وجود اختلاف در میان جامعه و در نتیجه سقوط و تباهی مردم را به دنبال خواهد داشت؛ زیرا هر یک از افراد آن جامعه که فرمانبردار یکی از آن دو رهبر باشد نسبت به دیگر رهبر عاصی و خطاکار به شمار می آید و بدین ترتیب گناه و معصیت اهل زمین را فرا می گیرد و اصولاً برای مردم امکان طاعت و دست یافتن به ایمان امری محال خواهد بود و سرچشمه این امر در واقع دستور و فرمان صانع به پیروی از دو

نفر می باشد و به جای این که صانع این عالم اختلاف را از میان بردارد آن را ایجاد کرده است و چنین امری با حکمت خدای سبحان سازگار نخواهد بود.

و از جمله این که: اگر دو پیشوا و رهبر در یک زمان باشند، چه بسا ممکن است هر یک از متخصصین در مورد نزاع و اختلافی که باهم دارند به امامی غیر از امامی که دیگری به او مراجعه کرده رجوع کند و از وی در حل اختلاف و نزاع یاری طلبد و هر یک از دو پیشوا ممکن است حکمی مخالف با دیگری صادر نماید و هیچ یک نیز سزاوارتر نیستند که در صدور حکم از دیگری تبعیت نمایند و بدین ترتیب حقوق افراد در جامعه از بین خواهد رفت و احکام و حدود الهی تباه خواهد شد.

و از جمله این که: اگر دو ولی و حجت در یک عصر و زمان باشند هیچ یک از آن دو اولی و سزاوارتر از دیگری نسبت به حکم نمودن و امر و نهی کردن نخواهد بود و وقتی امر این چنین باشد هر مردم واجب است ابتدا به کلام نمایند و زمانی که دو ولی و حجت باهم برابر و مساوی باشند، یکی از آن دو حق ندارد بر دیگری در کلام سبقت گیرد، زیرا اگر سکوت بر یکی جایز باشد بر دیگری نیز جایز خواهد بود، و زمانی که هر دو در برابر مردم سکوت اختیار کنند و به سؤال مردم پاسخ ندهند، حدود و احکام الهی در معرض زوال قرار می گیرد و مردم چنین عصری همانند مردمی خواهند بود که گویا امام و پیشوایی در میان آنان نباشد.

فإن قيل: فلم لا يجوز أن يكون الإمام من غير جنس الرسول؟ قيل: لعل: منها: أنه كان الإمام مفترض الطاعة لم يكن بد من دلالة تدل عليه، و يتميز بها من غيره، و هي القرابة المشهورة و الوصية الظاهرة، ليعرف من غيره و يهتدي إليه بعينه. و منها: أنه لو جاز في غير جنس الرسول لكان قد فضل من ليس برسول على الرسول، إذ جعل أولاد الرسول أتباعاً لأولاد أعدائه كأبي جهل و ابن أبي معيط، لأنه قد يجوز بزعمه أنه ينتقل ذلك في أولادهم إذا كانوا مؤمنين، فيصير أولاد الرسول تابعين، و أولاد أعداء الله و أعداء رسوله متبوعين، فكان الرسول أولى بهذه الفضيلة من غيره

و أحق.

ومنها: أن الخلق إذا أقرّوا للرسول بالرسالة و أذعنوا له بالطاعة لم يتكبر أحد منهم عن أن يتبع ولده و يطيع ذريته و لم يتعاضم ذلك في أنفس الناس، و إذا كان في غير جنس الرسول كان كلّ واحد منهم في نفسه أولى به من غيره، و دخلهم من ذلك الكبر و لم تسخ أنفسهم بالطاعة لمن هو عندهم دونهم، فكان يكون في ذلك داعية لهم إلى الفساد و النفاق و الاختلاف.

فإن قال قائل: فلم وجب عليهم الإقرار و المعرفة بأن الله واحد أحد؟ قيل: لعل: منها: أنه لو لم يجب ذلك عليهم لجاز لهم أن يتوهّموا مدبرين أو أكثر من ذلك، و إذا جاز ذلك لم يهتدوا إلى الصانع لهم من غيره؛ لأنّ كلّ إنسان منهم لا يدري لعلّه إنّما يعبد غير الذي خلقه، و يطبع غير الذي أمره، فلا يكونوا على حقيقة من صانعهم و خالقهم، ولا يثبت عندهم أمر أمر ولا نهي ناه، إذ لا يعرف الأمر بعينه، ولا الناهي من غيره.

ومنها: أنه لو جاز أن يكون اثنين لم يكن أحد الشريكين أولى بأن يعبد و يطاع من الآخر، و في إجازة أن يطاع ذلك الشريك إجازة أن لا يطاع الله، و في أن لا يطاع الله الكفر بالله، و بجميع كتبه و رسله، و إثبات كلّ باطل، و ترك كلّ حقّ، و تحليل كلّ حرام، و تحریم كلّ حلال، و الدخول في كلّ معصية، و الخروج من كلّ طاعة، و إباحة كلّ فساد، و إبطال كلّ حقّ.

ومنها: أنه لو جاز أن يكون أكثر من واحد لجاز لإبليس أن يدّعي أنه ذلك الآخر حتّى يضادّ الله في جميع حكمه، و يصرف العباد إلى نفسه، فيكون في ذلك أعظم الكفر، و أشدّ النفاق.

اگر کسی سؤال کند: چرا جایز نیست امام از غیر جنس رسول باشد؟

در پاسخ گفته می شود: به چند دلیل، از جمله این که: اطاعت و پیروی از امام واجب است و باید دلیلی بر وجود امام دلالت کند و بدین ترتیب وی را از سایرین

ممتاز نماید، و بهترین دلیل همان قرابت مشهور امام به نبی اکرم ﷺ و وصی پیامبر بودن است و بدین ترتیب امام و پیشوا از سایرین ممتاز گشته و مردم به واسطه حجت و ولی هدایت می گردند.

و از جمله این که: اگر جایز باشد امام از غیر جنس رسول باشد، لازمه پذیرش این سخن آن است که غیر رسول بر رسول تفضیل و برتری داده شود؛ زیرا در فرض یاد شده ممکن است امام از نسل دشمنان رسول - همچون ابوجهل و ابن ابی معیط - باشد، البته این فرض در صورتی است که فرزندان آنها از اهل ایمان باشند که در این حالت لازم است اولاد رسول تابع آنها بوده و فرزندان دشمنان رسول متبوع باشند و در این فرض لازم است متبوع برتر از تابع باشد و پذیرش این معنا [که فرزندان دشمنان رسول متبوع، و اولاد رسول تابع آنها باشند] فضیلتی برای دشمنان رسول خواهد بود، و حال آن که رسول به این فضیلت از دیگران شایسته تر و اولی خواهد بود.

و از جمله این که: آن گاه که مردم به اصل رسالت اقرار نموده و به وجوب پیروی و اطاعت از رسول اذعان نمودند، کسی از تبعیت و پیروی از فرزندان رسول مخالفت و سرپیچی نخواهد کرد و همگان از ذریه اش اطاعت می کنند و پیروی از آنها در نفس مردم گران نخواهد بود، در حالی که اگر امام در غیر اولاد رسول قرار گیرد، هر یک از انسان ها در نفس خویش، خود را از وی برتر دانسته و بدین ترتیب دچار کبر و غرور گشته و این امر مانع از اطاعت امام خواهد شد، در نتیجه موجب پیدایش تباهی و نفاق و اختلاف می گردد.

اگر کسی بپرسد: به چه جهت بر مردم واجب است که نسبت به خدای سبحان معرفت پیدا کنند و به وحدانیت و یگانگی وی گواهی دهند؟

در پاسخ باید گفت: به چند دلیل، از جمله این که اگر این معرفت و آگاهی و گواهی به یگانگی خدای سبحان واجب نبود، ممکن بود برخی چنین تصور و توهم نمایند که



جهان هستی دارای دو مدبّر و یا بیشتر است، این توهم موجب می‌گردد تا انسان‌ها نتوانند به آفریننده خود هدایت یابند و در نتیجه او را از غیرش ممتاز سازند؛ زیرا در فرض یاد شده برای هر انسانی این شک و تردید به وجود می‌آید شاید خدایی که می‌پرستد غیر از خالق و آفریننده واقعی باشد، و نسبت به کسی که اطاعت می‌کند شاید غیر از معبودی باشد که به او فرمان داده است و بدین ترتیب هیچ انسانی به طور حقیقی آفریننده واقعی خود را نشناخته و از او اطاعت نکرده است و همچنین امر امر و نهی ناهی نزد کسی ثابت نمی‌گردد؛ زیرا امر و ناهی واقعی را نمی‌شناسد.

از جمله این که: اگر شریک و هم‌تقرر دادن برای خدا جایز باشد، در این صورت هیچ یک در پرستش و اطاعت مردم از آن دو بر دیگری سزاوارتر نخواهد بود، و چنانچه تنها اطاعت و پرستش یکی از آن دو جایز باشد، چه بسا ممکن است آن دیگری معبود واقعی باشد، و در این فرض آفریننده و خالق حقیقی مورد پرستش و اطاعت قرار نگرفته است و این امر مستلزم کفر به خدا و کتابهای آسمانی و همه فرستادگان و پیامبران می‌باشد، و در این فرض لازم است هر باطلی را اثبات کرده و هر حقی را ترک نماییم، همان گونه که لازم می‌آید هر حرامی را حلال، و هر حلالی را حرام ساخته، و در هر معصیتی وارد، و از هر طاعتی خارج گردیم، و نیز لازم می‌آید که هر امر فاسدی را مباح و جایز دانسته و هر حقی را باطل نماییم.

و از جمله این که: اگر جایز باشد که خدا بیش از یکی فرض شود، ممکن است ابلیس ادعا کند که من همان خدای دیگر هستم، و احکام صادر از طرف ابلیس کاملاً ضد احکام صادر آن خدای دیگر باشد، و بندگان خدا را به متابعت و پیروی از خود فراخوانده و از معبود واقعی متصرف سازد، و این فرض مستلزم بدترین نوع از کفر و نفاق می‌باشد.

فإن قال قائل: فلم وجب عليهم الإقرار بالله بأنه ليس كمثله شيء؟ قيل: لعل منها: لأن يكونوا قاصدين نحوه بالعبادة والطاعة دون غيره غير مشبه عليهم ربهم و



صانعهم و رازقهم.

و منها: أنهم لو لم يعلموا أنه ليس كمثله شيء لم يدروا لعل ربهم و صانعهم هذه الأصنام التي نصبها لهم آباؤهم و الشمس و القمر و النيران إذا كان جائزاً أن يكون مشبهاً و كان يكون في ذلك الفساد و ترك طاعاته كلها، و ارتكاب معاصيه كلها على قدر ما يتناهى إليهم من أخبار هذه الأرباب و أمرها و نهيا.

و منها: أنه لو لم يجب عليهم أن يعرفوا أنه ليس كمثله شيء لجاز عندهم أن يجري عليه ما يجري على المخلوقين من العجز و الجهل و التغير و الزوال و الفناء و الكذب و الاعتداء، و من جازت عليه هذه الأشياء لم يؤمن فناؤه و لم يوثق بعدله، و لم يحقق قوله و أمره و نهيه و وعده و وعيده و ثوابه و عقابه، و في ذلك فساد الخلق و إبطال الربوبية.

فإن قال قائل: لم أمر الله العباد و نهاهم؟

قيل: لأنه لا يكون بقاؤهم و صلاحهم إلا بالأمر و النهي و المنع عن الفساد و التغاصب.

فإن قال قائل: لم يعبدوه؟ قيل: لئلا يكونوا ناسين لذكره، و لا تاركين لأدبه، و لا لاهين عن أمره و نهيه، إذا كان فيه صلاحهم و فسادهم و قوامهم، فلو تركوا بغير تعبد لطلال عليهم الأمد و قست قلوبهم.

و إن قيل: فلم أمروا بالصلاة؟ قيل: لأن في الصلاة الإقرار بالربوبية و هو صلاح عام؛ لأن فيه خلع الأنداد و القيام بين يدي الجبار بالذل و الاستكانة و الخضوع و الاعتراف و الطلب في الإقالة من سالف الذنوب، و وضع الجبهة على الأرض كل يوم، ليكون ذاكراً لله غير ناس له، و يكون خاشعاً و جلاً متذلاً طالباً راغباً مع الطلب للدين و الدنيا بالزيادة مع مافيه من الإنزجار عن الفساد جداً، و صار ذلك عليه في كل يوم و ليلة لئلا ينسى العبد مدبره و خالقه فيبطر و يطغى، وليكون في ذكر خالقه و القيام بين يدي ربه زاجراً عن المعاصي، و حاجزاً و مانعاً عن أنواع الفساد.



اگر کسی سؤال کند: به چه دلیل بر بندگان واجب است اقرار کنند چیزی همانند
خدای سبحان نیست؟^۱

در پاسخ این پرسش باید گفت: به چند دلیل، از جمله این که: مردم قصد کنند تنها
او را عبادت و اطاعت کنند در حالی که پروردگار و خالق و رازقشان به هیچ موجودی
شباهت ندارد.

و از جمله این که: اگر ندانند موجودی شبیه او نیست، شاید پروردگار و معبود
خود را از بت‌هایی قرار دهند که پدرانشان نصب کرده‌اند، یا خورشید و ماه و آتش
باشد، و پذیرش این معنا مستلزم فساد و ترک طاعت و ارتکاب معاصی می‌باشد.
و از جمله این که: اگر هر مردم اقرار این معنا - که هیچ موجودی شبیه او نیست -
واجب نباشد، در این صورت باید جایز باشد آنچه بر مخلوق جاری می‌گردد - از قبیل



۱. اشاره به آیه شریفه «... لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»؛ هیچ چیز همانند او نیست». (سوره شوری، آیه ۱۱)
امیر مؤمنان علی علیه السلام این حقیقت را در نهج البلاغه (خطبه ۱۸۶) به وضوح بازگو کرده است، آنجا که
می‌فرماید: «مَا وَحَدَهُ مِنْ كَيْفَةٍ، وَلَا حَقِيقَتَهُ أَصَابَ مِنْ مَثَلَةٍ، وَلَا إِثْبَاتٌ عَنْهُ مِنْ شَبْهَةٍ، وَلَا ضَعْفٌ مِنْ
أَشَارٍ إِلَيْهِ وَ تَوْهَقَهُ: آن کس که برای او کیفیت قائل شود، او را یکتا ندانسته، و کسی که برای او مثل و
مانندی قرار دهد به حقیقت ذاتش پی نبرده، و هر کس او را شبیه چیزی شمرد او را قصد نکرده، و آن
کس که به او اشاره کند، یا در وهم و اندیشه خویش آورد، او را از ابعاد منزّه ندانسته است».
در جای دیگر (نهج البلاغه، خطبه ۶۵) می‌فرماید: «كُلُّ مُسْتَقًّى بِالْوَحْدَةِ غَيْرُهُ قَلِيلٌ: هر چیز نام
وحدت بر آن گذارده شود، موجود کمی است، جز او که وحدتش دلیل بر عظمت نامتناهی اوست».
بیان یک نکته ادبی: بنا به گفته برخی از ارباب لغت، چند واژه داریم که همه معنای «مثل» را
می‌رسانند، اما هیچ کدام جامعیت مفهوم آن را ندارد:

«ند» - بر وزن ضد - در جایی گفته می‌شود که فقط منظور شباهت در جوهر و ماهیت است.

«شبه» در جایی که تنها سخن از کیفیت در میان است.

«مساوی» تنها در موردی گفته می‌شود که بحث از کمیت است.

«شکل» در جایی به کار می‌رود که قدر و مساحت مطرح است.

ولی «مثل» مفهوم گسترده و عامی دارد که همه این مفاهیم در آن جمع است، لذا هنگامی که خداوند
اراده می‌کند، هرگونه شبیه و نظیر را از ذات خود نفی می‌کند. (تفسیر نمونه، ج ۲۰، ص ۳۹۳)



ناتوانی، نادانی، تغییر، زوال، فناء، تعدی و کینه توزی - بر او نیز جاری شود، و کسی که به این صفات متّصف گردد، از فناء و زوالش در امان نبوده و به عدل وی اطمینانی نیست و در نتیجه کلامش و نیز امر، نهی، وعده، وعید، ثواب و عقابش محقق نخواهد شد و بدین ترتیب فساد و تباهی در میان بندگان پدیدار گشته و ربوبیت باطل می گردد.

اگر کسی پرسد: چرا خداوند به بندگان امر و نهی کرده است؟ در پاسخ گفته می شود: زیرا دوام و بقای مردم و صلاح آنها تأمین نمی شود مگر به واسطه امر و نهی نمودن و باز داشتن از فساد و جلوگیری از غصب حقوق محرومان. اگر کسی سؤال کند: به چه دلیل مردم، خدا را عبادت می کنند؟

در پاسخ گفته می شود: برای این که در نماز اقرار به وحدانیت پروردگار و صلاح فرد و جامعه در آن نهفته است؛ زیرا در نماز همانندی خدای سبحان نفی گردیده و بنده در اوج خاکساری و اعتراف به بندگی و درخواست عفو از گناهان گذشته خویش در برابر عظمت پروردگارش ایستاده و در هر روز پیشانی بر خاک می ساید و بدین ترتیب همواره به یاد خداوند بوده و حالت خاکساری و خشوع خود را در برابر قدرت و جبروت خداوند به نمایش می گذارد، علاوه بر این که در این مراسم باشکوه از خدای خویش سعادت دنیا و آخرت را طلب می نماید و از وی می خواهد تا در مسیر سعادت گام بردارد و هرگز در وادی گمراهی و تباهی حرکت نکند.^۱

۱. از آنجا که طبیعت نماز، انسان را به یاد نیرومندترین عامل بازدارنده، یعنی اعتقاد به مبدأ و معاد می اندازد، دارای اثر باز دارندگی از فحشاء و منکر است.

انسانی که به نماز می ایستد، تکبیر می گوید، خدا را از همه چیز برتر و بالاتر می شمرد، به یاد نعمت های او می افتد، حمد و سپاس او می گوید، او را به رحمانیت و رحیمیت می ستاید، به یاد روز جزای او می افتد، اعتراف به بندگی او می کند، از او یاری می جوید، صراط مستقیم از او می طلبد، راه کسانی که به آنها نعمت داده شده، غضب بر آنها نشده و گمراه نگشته اند.



البته بنده در هر روز و شب باید این عبادت و نیایش سازنده را بجا آورد تا خدای خویش را از یاد نبرد و به طغیان و گردنگشی نپردازد. اصولاً به یاد معبود بودن و ایستادن در برابر وی موجب می‌گردد تا بنده از انجام گناه پرهیز نموده و میان خود و انجام معاصی و منکرات سدی محکم و استوار ایجاد کند.^۱

فإن قال قائل: فلم أمر بالوضوء و بدأ به؟ قيل: لأنه يكون العبد طاهراً إذا قام بين يدي الجبار عند مناجاته إياه مطيعاً له فيما أمره نقيّاً من الأدناس و النجاسة، مع مافيه من ذهاب الكسل و طرد النعاس و تزكية الفؤاد للقيام بين يدي الجبار.

فإن قال قائل: فلم وجب ذلك على الوجه واليدين و مسح الرأس والرجلين؟ قيل: لأن العبد إذا قام بين يدي الجبار قائماً ينكشف من جوارحه، و يظهر ما وجب فيه



بدون تردید در قلب و روح چنین انسانی، جنبشی به سوی حق، و حرکتی به سوی پاکی، و جهشی به سوی تقوا پیدا می‌شود.

برای خدا «رکوع» می‌کند، در پیشگاه او پیشانی بر خاک می‌نهد، غرق در عظمت او می‌شود، و خودخواهی‌ها را فراموش می‌کند.

شهادت به یگانگی او و گواهی به رسالت پیامبر ﷺ می‌دهد، بر پیامبرش درود می‌فرستد، دست به درگاه خدای یگانه برمی‌دارد که در زمره بندگان صالح او قرار گیرد. (تفسیر نمونه، ج ۱۶، ص ۳۰۱)

۱. قرآن کریم (سوره عنکبوت، آیه ۴۵) به فلسفه مهم نماز پرداخته، می‌فرماید: «إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُتَكْرِ: نماز (انسان را) از زشتی‌ها و گناه باز می‌دارد».

البته هر نمازی، به همان اندازه که از شرایط کمال و روح عبادت برخوردار است، نهی از فحشا و منکر می‌کند.

و به سخن دیگر: نهی از فحشا و منکر، سلسله مراتب و درجات زیادی دارد و هر نمازی، به نسبت رعایت شرایط، دارای بعضی از این درجات است.

این اثر نماز به قدری اهمیت دارد که در برخی از روایات به عنوان معیار سنجش نماز مقبول و غیر مقبول از آن یاد شده است، چنان که امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَعْلَمَ أَقْبَلَتْ صَلَاتُهُ أَمْ لَمْ تُقْبَلْ؟ فَلْيَنْظُرْ: هَلْ مَنَعَتْهُ صَلَاتُهُ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُتَكْرِ؟ فَيَقْدِرُ مَا مَنَعَتْهُ قَبِلَتْ مِنْهُ: کسی که دوست دارد ببیند آیا نمازش مقبول درگاه الهی شده یا نه؟ به همان مقدار که بازداشته نمازش قبول است».

(مجمع البیان، ج ۸، ص ۲۸۵)



الوضوء، و ذلك أنه بوجهه يستقبل و يسجد و يخضع، و بيده يسأل و يرغب و يرهب و يتبتّل، و برأسه يستقبل في ركوعه و سجوده، و برجليه يقوم و يقعد.

فإن قيل: فلم وجب الغسل على الوجه و اليدين و المسح على الرأس و الرجلين، و لم يجعل غسلًا كله و لا مسحاً كله؟ قيل: لعل شتى؛

منها: أن العبادة إنما هي الركوع و السجود، و إنما يكون الركوع و السجود بالوجه و اليدين لا بالرأس و الرجلين.

و منها: أن الخلق لا يطيقون في كل وقت غسل الرأس و الرجلين، و يشتد ذلك عليهم في البرد و السفر و المرض و الليل و النهار، و غسل الوجه و اليدين أخف من غسل الرأس و الرجلين، و إنما وضعت الفرائض على قدر أقل الناس طاقة من أهل الصحة، ثم عمّ فيها القوي و الضعيف.

و منها: أن الرأس و الرجلين هما في كل وقت باديين و ظاهرين كالوجه و اليدين لموضع العمامة و الخفين و غير ذلك.

فإن قال قائل: فلم وجب الوضوء ممّا خرج من الطرفين خاصّة و من النوم دون سائر الأشياء؟ قيل: لأن الطرفين هما طريق النجاسة، و ليس للإنسان طريق تصيبه النجاسة من نفسه إلاّ منهما فأمروا بالطهارة عندما تصيبهم تلك النجاسة من أنفسهم، و أمّا النوم فإنّ النائم إذا غلب عليه النوم يفتح كل شيء منه و استرخى، فكان أغلب الأشياء كله فيما يخرج منه، فوجب عليه الوضوء بهذه العلة.

فإن قال قائل: فلم لم يؤمروا بالغسل من هذه النجاسة كما أمروا بالغسل من الجنابة؟ قيل: لأنّ هذا شيء دائم غير ممكن للخلق الاغتسال منه كلّما يصيب ذلك، ولا يكلف الله نفساً إلاّ وسعها، و الجنابة ليست هي أمراً دائماً إنما هي شهوة يصيبها إذا أراد، و يمكنه تعجيلها و تأخيرها للأيام الثلاثة و الأقلّ و الأكثر، و ليس ذلك هكذا.

فإن قيل: فلم أمروا بالغسل من الجنابة ولم يؤمروا بالغسل من الخلاء و هو أنجس من الجنابة و أقدر؟ قيل: من أجل أن الجنابة من نفس الإنسان و هو شيء يخرج من



جميع جسده، و الخلاء ليس هو من نفس الإنسان إنما هو غذاء يدخل من باب و يخرج من باب.

فإن قال قائل: فلم صار الاستنجاء بالماء فرضاً؟ قيل: لأنه لا يجوز للعبد أن يقوم بين يدي الجبار و شيء من ثيابه و جسده نجس. قال مصنف هذا الكتاب غلط الفضل و ذلك لأن الاستنجاء به ليس بفرض و إنما هو سنة.

اگر کسی سؤال کند: به چه جهت خدای سبحان به بندگان خود فرمان داده [تا پیش از خواندن نماز] وضو بگیرند؟

در پاسخ گفته می شود: برای این که وقتی بنده در برابر پروردگار قادر^۱ می ایستد، پاک و پاکیزه باشد، و فرمان او را که به منظور پرهیز از آلودگی ها (ظاهری و معنوی) صادر شده اطاعت کرده باشد، علاوه بر آن با تحصیل طهارت، کسالت و خواب آلودگی را از خود دور ساخته و با قلبی روشن و ظاهری آراسته خود را تزکیه نموده و بدین وسیله با طهارت جسم و جان در برابر پروردگار جهانیان به عبادت می ایستد. اگر کسی این پرسش را مطرح کند که: چرا در وضو، شستن صورت و دست ها و مسح سر و پاها واجب گردیده است؟

در پاسخ گفته می شود: برای این که بنده هنگامی که در برابر پروردگار قاهر ایستاد،

۱. واژه «جبار» که در متن آمده از ماده «جبر» گرفته شده، گاه به معنای قهر و غلبه و نفوذ اراده، و گاه به معنای جبران و اصلاح می آید.

«راغب» در «مفردات» هر دو معنا را به هم آمیخته، می گوید: اصل جبر، اصلاح کردن چیزی با غلبه و قدرت است.

این واژه هنگامی که در مورد خداوند به کار رود، بیانگر یکی از صفات بزرگ او است که با نفوذ اراده و کمال قدرت به اصلاح هر فساد می پردازد، و هر گاه در مورد غیر او به کار رود، بیانگر مذمت است، و به کسی گفته می شود که می خواهد کاستی ها و کمبودهای خود را با ادعای مقاماتی که شایسته آن نیست جبران کند. (تفسیر نمونه، ج ۲۳، ص ۵۶۲)

از جوارح و اعضائش مانع را بر طرف ساخته و آنچه را در وضو واجب است شسته یا مسح کند ظاهر می سازد؛ زیرا صورت خود را رو به سمت قبله قرار می دهد و در این حال با فروتنی و خاکساری در برابر عظمت خداوند سجده می کند، و با دست خویش از درگاه خداوند بی نیاز، طلب نیاز نموده و از غیر خدا رو بر می گرداند، و با سر در رکوع و سجده خود را مقابل قبله قرار می دهد، و با پاها بر می خیزد و می نشیند. اگر کسی بپرسد: چرا به هنگام وضو ساختن، صورت و دو دست را باید شست، و سر و پاها را مسح نمود، و سر این که شستن همه اعضای وضو یا مسح همه آن واجب نشده چیست؟

در پاسخ باید گفت: این امر دلائل فراوانی دارد، از جمله این که: عبادت و نماز دارای رکوع و سجده است و این دو نیز با صورت و دو دست انجام می گیرد، از این رو، لازم است صورت و دستها شسته شوند. و از جمله این که: شستن سر و پاها در هر وضو برای نوع مردم - در سرما و گرما، سفر و حضر، بیماری و سلامتی، شب و روز - دشوار است به خلاف شستن صورت و دست ها که مشقت چندانی ندارد. اصولاً انجام امور واجب و عبادات بر اساس توان و قدرت ضعیف ترین افراد در نظر گرفته شده است، آنگاه تعمیم داده شده و اشخاص قوی را نیز دربر گرفته است.

و از جمله این که: سر و پاها در همه وقت همچون صورت و دست ها ظاهر نیست، بلکه غالباً به وسیله عمامه و کلاه، جوراب و کفش پوشیده شده است، از این رو آلودگی کمتری دارد و بر این اساس شستن آنها چندان ضرورتی ندارد.

اگر کسی سؤال کند: به چه جهت تنها خروج ادرار و غایط یا خواب موجب بطلان وضو می شود، اما دیگر امور مبطل وضو نیست؟

در پاسخ گفته می شود: طرفین انسان (پیش و پس) راه خروج نجاست است و هیچ راهی غیر از این دو نیست که از خود انسان نجاست به او رسیده و وی را متنجس



نماید، بنابراین وقتی نجاست از این دو راه خارج شد، انسان‌ها برای تحصیل طهارت باید وضو بگیرند.

اما خواب نیز یکی از مواردی است که وضو را باطل می‌کند، زیرا وقتی خواب بر انسان غلبه کند آنچه از منافذ در انسان است گشوده و سست می‌گردند، از این رو وضو به خاطر خواب بر انسان واجب می‌گردد.

اگر کسی پیرسد: چرا برای خروج نجاست از طرفین (پیش و پس) غسل واجب نشده همان گونه که در جنابت واجب می‌شود؟

در پاسخ باید گفت: برای نوع مردم ممکن نیست هر بار که نجاست بول یا غائط به آنها اصابت کند غسل نمایند، زیرا اصابت این نجاست به انسان، امر دائمی بوده و در نتیجه تکلیف به غسل در هر بار، در توان نوع مردم نیست و خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا...﴾: «خداوند هیچ کس را، چیزی به اندازه تواناییش تکلیف نمی‌کند»^۱، اما جنابت امر دائمی نبوده بلکه غریزه جنسی است که انسان وقتی اراده کند به او اصابت می‌کند.

بر این اساس انسان می‌تواند آن را نسبت به ایام سه گانه (= صبح، ظهر و مغرب) مقدم داشته یا مؤخر نماید، از آن بکاهد یا افزایش دهد، اما بول و غائط این چنین نیست.

اگر کسی این سؤال را مطرح کند که: به چه جهت انسان در صورت حصول جنابت باید غسل کند، اما با خروج بول و غائط غسل واجب نیست، با توجه به این که نجاست این دو، از جنابت بیشتر است؟

در پاسخ باید گفت: برای این که جنابت از نفس انسان سرچشمه می‌گیرد و از تمام

۱. سوره بقره، آیه ۲۸۶.

از رسول اکرم ﷺ نقل شده که فرمودند: «بُعِثْتُ بِالْحَنِيفَةِ السَّمْعَةِ السَّهْلَةِ: من به آیینی مبعوث شده‌ام که عمل به آن برای همگان سهل و آسان است». (بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۵۴۸)



بدن بیرون می آید، اما بول و غائط این چنین نیست؛ زیرا غذا از منفذی وارد بدن انسان می شود و بخشی از آن پس از سوخت و ساز از منفذ دیگر خارج می گردد، از این رو در جنابت شستن همه بدن (غسل) واجب است.^۱

اگر کسی بپرسد: چرا در صورت اصابت نجاست بول و غائط به انسان، شستن با آب واجب می باشد؟

۱. بعضی می پرسند: چرا اسلام دستور می دهد که به هنگام جنب شدن تمام بدن را بشویند، در حالی که تنها عضو معینی آلوده می شود، آیا میان بول کردن و خارج شدن منی تفاوتی هست، که در یکی فقط محل را باید شست و در دیگری تمام بدن را؟

این سؤال یک پاسخ اجمالی دارد و یک پاسخ مشروح: پاسخ اجمالی: خارج شدن منی از انسان، یک عمل موضعی نیست (مانند بول و سایر زوائد) به دلیل این که اثر آن در تمام بدن آشکار می گردد، و تمام بدن به دنبال خروج آن در یک حالت سستی مخصوص فرو می روند.

پاسخ مشروح: بر اساس تحقیقات دانشمندان، در بدن انسان دو سلسله اعصاب نباتی وجود دارد که تمام فعالیت های بدن را کنترل می کند، «اعصاب سمپاتیک» و «اعصاب پاراسمپاتیک»، وظیفه اعصاب سمپاتیک «تند کردن» و به فعالیت و داشتن دستگاه های مختلف بدن است، و وظیفه اعصاب پاراسمپاتیک «کند کردن» فعالیت آنهاست، در واقع یکی نقش «گاز» اتومبیل و دیگری نقش «ترمز» را دارد، و از تعادل این دو دسته اعصاب نباتی، دستگاه های بدن به طور متعادل کار می کنند. گاه جریان هایی در بدن رخ می دهد که این تعادل را به هم می زنند، از جمله این جریان ها مسأله «ارگاسم» (اوج لذت جنسی) است که معمولاً مقارن خروج منی صورت می گیرد. در این موقع سلسله اعصاب پاراسمپاتیک (اعصاب ترمز کننده) بر اعصاب سمپاتیک (اعصاب محرک) پیشی می گیرد و تعادل به شکل منفی به هم می خورد.

این موضوع نیز ثابت شده است که از جمله اموری که می تواند اعصاب سمپاتیک را به کار وادارد و تعادل از دست رفته را تأمین کند، تماس آب با بدن است، و از آن جا که تأثیر «ارگاسم» روی تمام اعضای بدن به طور محسوس دیده می شود، و تعادل این دو دسته اعصاب در سراسر بدن به هم می خورد، دستور داده شده است که پس از آمیزش جنسی، یا خروج منی، تمام بدن با آب شسته شود. البته فایده غسل منحصر به این نیست، بلکه علاوه بر این، یک نوع عبادت نیز می باشد که اثرات اخلاقی آن قابل انکار نیست، و به همین دلیل اگر بدن را بدون نیت و قصد قربت و اطاعت فرمان خدا بشویند، غسل صحیح نیست. (تفسیر نمونه، ج ۴، ص ۲۹۲)

در پاسخ گفته می شود: برای این که جایز نیست بنده با چنین حالتی (که لباس یا بدنش آلوده و نجس است) در مقابل پروردگار به عبادت مشغول گردد.
آنگاه جناب مصنف می فرماید: فضل بن شاذان در این فقره از بحث دچار اشتباه شده، زیرا شستن با آب واجب نیست، بلکه مخرج غائط را می توان با سنگ و پارچه و امثال آن نیز تطهیر کرد، بلی شستن و تطهیر با آب، سنت به شمار می آید.

رجعنا إلى كلام الفضل. فإن قال قائل: فأخبرني عن الأذان لم أمروا؟ قيل: لعل كثيرة منها: أن يكون تذكيراً للسّاهي و تنبيهاً للغافل و تعريفاً لمن جهل الوقت و اشتغل عنه، و داعياً إلى عبادة الخالق، مرغباً فيها مقرأً له بالتوحيد، مجاهراً بالإيمان معلناً بالإسلام، مؤذناً لمن يتساهى، و إنّما يقال مؤذن، لأنّه المؤذن بالصلاة.
فإن قيل: فلم بدأ بالتكبير قبل التسييح و التهليل و التحميد؟ قيل: لأنّه أراد أن يبدأ بذكره و اسمه؛ لأنّ اسم الله في التكبير في أوّل الحرف، و في التسييح و التهليل اسم الله في آخر الحرف، فبدأ بالحرف الذي اسم الله في أوّله لا في آخره.
فإن قيل: فلم جعل مثنى مثنى؟ قيل: لأن يكون مكرراً في آذان المستمعين مؤكداً عليهم إن سهى أحد عن الأوّل لم يسه عن الثاني، ولأنّ الصلاة ركعتان فكذلك جعل الأذان مثنى مثنى.

فإن قال قائل: فلم جعل التكبير في الأوّل الأذان أربعاً؟ قيل: لأنّ أوّل الأذان إنّما يبدأ بغفلة، و ليست قبله كلام ينبّه المستمع له، فجعل الأوّلين تنبيهاً للمستمعين لما بعده في الأذان.

فإن قال قائل: فلم جعل بعد التكبيرين الشهادتين؟ قيل: لأنّ إكمال الإيمان هو التوحيد و الاقرار لله بالوحدانية، و الثاني الإقرار للرسول بالرسالة؛ لأنّ طاعتها و معرفتهما مقرونتان؛ و لأنّ أصل الإيمان إنّما هو الشهادة فجعلت الشهادتين شهادتين كما جعل سائر الحقوق شهادتين، فإذا أقرّ لله بالوحدانية و أقرّ للرسول بالرسالة فقد أقرّ بجملة الإيمان؛ لأنّ أصل الإيمان إنّما هو الإقرار بالله و رسوله.

فإن قال قائل: فلم جعل بعد الشهادتين الدعاء إلى الصلاة؟ قيل: لأن الأذان إنما وضع لموضع الصلاة، وإنما هو نداء إلى الصلاة، فجعل النداء إلى الصلاة في وسط الأذان فقدم قبلها أربعاً التكبيرتين والشهادتين وأخر بعدها أربعاً يدعو إلى الفلاح حثاً على البر والصلاة، ثم دعا إلى خير العمل مرغباً فيها وفي عملها وفي أدائها، ثم نادى بالتكبير والتهليل ليتيم بعدها أربعاً كما أتم قبلها أربعاً وليختتم كلامه بذكر الله و تحميده كما فتحه بذكره و تحميده.

فإن قال قائل: فلم جعل آخرها التهليل و لم يجعل آخرها التكبير كما جعل في أولها التكبير؟ قيل: لأن التهليل اسم الله في آخر الحرف منه فأحب الله أن يختتم الكلام باسمه كما فتحه باسمه.

فإن قيل: فلم لم يجعل بدل التهليل التسبيح و التحميد، و اسم الله في آخر الحرف من هذين الحرفين؟ قيل: لأن التهليل إقرار له بالتوحيد و خلع الأنداد من دون الله، و هو أول الإيمان و أعظم من التسبيح و التحميد.

فإن قال قائل: فلم بدأ في الاستفتاح و الركوع و السجود و القيام و القعود بالتكبير؟ قيل: للعلّة التي ذكرناها في الأذان.

اگر کسی سؤال کند، به چه جهت پیش از نماز، اذان گفته می شود؟ در پاسخ باید گفت: به چند دلیل، از جمله این که: یادآوری برای فراموشکار، هوشیاری برای فرد بی خبر و غافل، و معرفی کردن برای شخصی که وقت نماز را نمی داند و به کار دیگری مشغول گردیده است.

بنابراین شنیدن اذان در این افراد ایجاد انگیزه می کند و موجب می گردد تا به نیایش و عبادت پروردگار قیام کنند و بدین ترتیب به یگانگی خدا اقرار نموده و به صورت علنی و آشکار ایمان و اسلام را اظهار می نمایند و به اذان گو از این جهت «مؤذن» گفته می شود که وقت نماز را اعلام می دارد.

اگر کسی بپرسد: چرا در اذان - پیش از تسبیح، تهلیل و تحمید - نخست باید

تکبیر گفت؟

در پاسخ گفته می‌شود: خدای سبحان ابتدا به تکبیر را واجب فرموده، زیرا در این جمله نخست نام «الله» آمده است و خداوند اراده فرموده تا اذان به نام مبارک او آغاز گردد و در تسبیح «سبحان الله» و تحمید «الحمد لله» و تهلیل «لا اله الا الله» نام خدا «الله» در آخر این کلمات آمده است.

اگر کسی پرسد: چرا فصول اذان دو تا، دو تا آورده می‌شود؟
در جواب گفته می‌شود: تکرار موجب تأکید و توجه بیشتر شنوندگان به مضامین اذان می‌باشد، و اگر در مرتبه نخست نشنیده باشند، دیگر بار به آوای مؤذن گوش جان سپرند، علاوه بر این چون نماز دو رکعت، دو رکعت است، اذان نیز دو تا، دو تا قرار داده شده است.

اگر سؤال شود: چرا تکبیر در آغاز اذان چهار مرتبه گفته می‌شود؟
در پاسخ باید گفت: آغاز اذان نوعاً در حال غفلت شنوندگان شروع می‌شود، زیرا پیش از آن کلامی که شنونده را آگاه سازد وجود ندارد، از این رو دو تکبیر آغازین را به منظور آگاهی و توجه دادن شنوندگان می‌گویند تا برای شنیدن جمله‌های بعد آمادگی پیدا کنند.

اگر کسی پرسد: چرا پس از تکبیر، شهادتین گفته می‌شود؟
در جواب گفته می‌شود: اتمام و اکمال ایمان به دو چیز است:
الف: توحید و اقرار به یگانگی خداوند؛

ب: اقرار به رسالت حضرت ختمی مرتبت ﷺ، زیرا اطاعت از خدا و رسولش و نیز معرفت و شناخت این دو با هم مقرون می‌باشد، بر این اساس شهادتین بعد از تکبیر آورده می‌شود، علاوه بر این که اصل ایمان، شهادت است، از این رو آن را دو شهادت قرار دادند، همان گونه که در دیگر حقوق دو شهادت آورده می‌شود.

بنابراین هنگامی که مؤذن به یگانگی خدا و نیز به رسالت پیامبر اکرم اقرار نمود،

بدون تردید به کلّ ایمان اقرار نموده است؛ زیرا اصل ایمان در واقع همان اقرار به خدا و رسولش می باشد.

اگر کسی سؤال کند: چرا پس از اقرار به شهادتین، دعوت به خواندن نماز شده است؟

در پاسخ گفته می شود: اصولاً اذان برای برپا داشتن و خواندن نماز تشریع گردیده است و در واقع اذان عبارت از فراخوان عمومی مردم به نماز است، لذا این فراخوان را در وسط اذان قرار داده اند، یعنی پیش از آن چهار فصل و پس از آن نیز چهار فصل قرار گرفته، چهار فصل قبل عبارتند از: دو تکبیر، و دو شهادت، و چهار فصل بعد عبارتند از:

دعوت به سعادت و رستگاری تا بدین وسیله مردم بر انجام کارهای نیک و خواندن نماز ترغیب و تحریص شوند، آنگاه دعوت به انجام برترین کارها تا به خواندن نماز تشویق گردند، سپس مؤذن به تکبیر و پس از آن به تهلیل ندا سر می دهد، و بدین ترتیب پس از دعوت به نماز، چهار فصل قرار می گیرد همان گونه که قبل از آن چهار فصل قرار گرفته بود، سپس مؤذن کلامش را به یاد خدا «الله» و حمد او به پایان می برد، همان گونه که به یاد خدا و تحمید او آغاز کرده بود.

اگر کسی بپرسد: چرا اذان به تهلیل «لا اله الا الله» ختم می گردد و همانند آغازش با تکبیر «الله اکبر» پایان نمی یابد؟

در پاسخ گفته می شود: در تهلیل نام خدا «الله» در آخر قرار گرفته، خداوند دوست داشت کلام به نامش ختم گردد، همان گونه که با نام مبارک وی آغاز گردیده است.

اگر گفته شود: در تسبیح «سبحان الله» و تحمید «الحمد لله» نیز نام خدا «الله» در آخر قرار گرفته، پس چرا در پایان اذان به جای تهلیل، این دو را نیاوردند؟

در پاسخ گفته می شود: تهلیل بیانگر اقرار به یگانگی معبود و نفی هرگونه شرک و همانند است و این معنا، اصل و آغاز ایمان بوده و در نتیجه برتر از تسبیح و فرائر از



تحميد به شمار می آید.

اگر کسی این پرسش را مطرح کند که: چرا در آغاز نماز، و هنگام رکوع، سجده، قیام و قعود تکبیر می گویند؟
در پاسخ گفته می شود: به همان دلیل و علتی که در اذان عنوان کردیم.

فإن قال: فلم جعل الدعاء في الركعة الأولى قبل القراءة و لم جعل في الركعة الثانية القنوت بعد القراءة؟ قيل: لأنه أحب أن يفتح قيامه لربه و عبادته بالتحميد و التقديس و الرغبة و الرهبة و يختمه بمثل ذلك و ليكون في القيام عند القنوت بعض الطول، فأحرى أن يدرك المدرك الركوع فلا يفوته الركعتان في الجماعة.

فإن قال: فلم أمروا بالقراءة في الصلاة؟ قيل: لأن لا يكون القرآن مهجوراً مضيعاً بل يكون محفوظاً مدروساً، فلا يضحل ولا يجهل.

فإن قال: فلم بدأ بالحمد في كل قراءة دون سائر السور؟ قيل: لأنه ليس شيء من القرآن والكلام جمع فيه من جوامع الخير و الحكمة ما جمع في سورة الحمد، و ذلك قوله: - عز وجل - «الحمد لله» إنما هو أداء لما أوجب الله على خلقه من الشكر، و شكر لما وفق عبده للخير، «رب العالمين» تمجيداً له، و تحميداً و إقراراً بأنه هو الخالق المالك لا غير.

«الرحمن الرحيم» استعطاف و ذكر لربه و نعمانه على جميع خلقه، «مالك يوم الدين» إقرار له بالبعث و الحساب و المجازاة، إيجاب له ملك الآخرة كما أوجب له ملك الدنيا، «إياك نعبد» رغبة و تقرباً إلى الله و إخلاصاً بالعمل له دون غيره، «و إياك نستعين» استزادة من توفيقه و عبادته و استدامة لما أنعم عليه و نصره، «إهدنا الصراط المستقيم» استرشاداً لأدبه و معتصماً بحبله و استزادة في المعرفة بربه، و بعظمته و كبريائه.

«صراط الذين أنعمت عليهم» توكيداً في السؤال و الرغبة و ذكر لما قد تقدم من نعمه على أوليائه و رغبة في مثل تلك النعم، «غير المغضوب عليهم» استعاذة من أن

يكون من المعاندين الكافرين المستخفين به و بأمره و نهيه، «ولا الضالين» اعتصاماً من أن يكون من الذين ضلّوا عن سبيله من غير معرفة، و هم يحسبون أنهم يحسنون صنعا، فقد اجتمع فيه من جوامع الخير و الحكمة في أمر الآخرة و الدنيا ما لا يجمعه شيء من الأشياء.

اگر کسی سؤال کند: چرا در رکعت اول نماز، دعا پیش از قرائت حمد آورده می شود [مقصود دعاهاى مستحبی است که قبل از تکبيرة الإحرام و نیز در میان تکبیرهای افتتاحیه ششگانه خوانده می شود]، ولی در رکعت دوم، قنوت بعد از قرائت حمد و قبل از رکوع خوانده می شود؟

در پاسخ گفته می شود: خداوند دوست دارد قیام برای عبادتش با حمد و سپاس و تقدیس (= به پاکی ستودن) و شوق توأم با خشیت آغاز گردد و پایان آن نیز به همین منوال و روش انجام گیرد، لذا رکعت دوم را با خواندن قنوت که مشتمل بر ویژگی های یاد شده است به پایان می رسانند.

و جهت دیگرش آن است که در نماز جماعت گاه مأموم در رکعت دوم امام را درک می کند، یعنی پس از خواندن حمد و سوره، وقتی امام پیش از رفتن به رکوع به خواندن قنوت مشغول شود، قیام طولانی گردیده و در نتیجه مأموم در رکعت دوم، رکوع امام را درک می کند و بدین ترتیب هر دو رکعت از او فوت نمی شود.

اگر کسی بپرسد: چرا در نماز قرائت [حمد و سوره] واجب است؟

در پاسخ گفته می شود: برای این که قرآن در میان مردم مهجور و متروک نگردد، بلکه همواره محفوظ و ماندگار باشد.

اگر سؤال شود: چرا در هر قرائتی تنها به سوره حمد باید آغاز نمود نه سوره های دیگر؟

در پاسخ گفته می شود: برای این که هیچ سوره ای از قرآن همچون سوره حمد، مشتمل بر جوامع خیر و حکمت نیست، [زیرا این سوره در حقیقت فهرستی از



مجموع محتوای قرآن است^۱ و شرح آن چنین است:

«الحمد لله» با این کلام، بنده شکر خداوند را به جای می آورد که به او توفیق بخشیده تا کارهای شایسته و اعمال نیک انجام دهد.

«رب العالمین» این سخن، تمجید از خدای سبحان و حمد و ستایش او محسوب می شود، بدین وسیله بنده اقرار می کند که تنها او آفریدگار و مالک همه چیز است نه دیگری.

«الرحمن الرحیم» با این سخن، بنده مهر و عطوفت آفریدگار جهان را نسبت به خود طلب نموده و پروردگار و نیز گستره نعمت های بی پایان او را متذکر می شود.

«مالک يوم الدين» با این کلام، بنده به بعث و زنده شدن مردگان و محاسبه اعمال و مجازات بندگان اقرار می کند و نیز با این سخن اقرار می کند که حاکمیت و مالکیت جهان آخرت از آن اوست، همان گونه که مالکیت و حاکمیت مطلق دنیا برای او می باشد.

«إياک نعبد» با این عبارت، بنده شوق و نیز تقرب خود را به خدا بیان کرده و نیز اقرار می کند که عبادت و همه کارها را تنها برای جلب رضایت پروردگار انجام می دهد.

۱. دلیل این سخن، با تأمل در محتوای این سوره روشن می شود، زیرا بخشی از آن توحید و شناخت صفات خدا است، بخشی در زمینه معاد و رستخیز سخن می گوید، و بخشی از هدایت و ضلالت که خط فاصل مؤمنان و کافران است سخن می گوید. و نیز در آن اشاره ای است به حاکمیت مطلق پروردگار و مقام ربوبیت و نعمت های بی پایانش که به دو بخش عمومی و خصوصی (رحمانیت و رحیمیت) تقسیم می گردد. و همچنین اشاره به مسأله عبادت و بندگی، و اختصاص آن به ذات پاک او شده است.

درحقیقت بیانگر «توحید ذات»، «توحید صفات»، «توحید افعال» و «توحید عبادت» است. شاید به همین دلیل است که ابن عباس مفسر معروف اسلامی می گوید: «إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ أَسَاسًا... وَ أَسَاسُ الْقُرْآنِ الْفَاتِحَةُ: هر چیزی اساس و شالوده ای دارد... و بنیان وزیر بنای قرآن، سوره حمد است». (تفسیر نمونه، ج ۱، ص ۲۴)



«ایاک نستعین» با این سخن از خدا درخواست می‌کند تا در انجام کارهای نیک و پرستش حضرت حق، توفیق یابد و از خداوند می‌خواهد تا نعمت‌ها و باری خود را نسبت به او همچنان استمرار بخشد.

«إلهدنا الصراط المستقیم» با این کلام از خدا تقاضای ارشاد و هدایت کرده و بدین ترتیب به ریسمان هدایتش چنگ زده، و از خدا می‌خواهد تا معرفت و نیز عظمت و کبریائیش را به او افزایش دهد.

«صراط الذین أنعمت علیهم» این کلام، بیانگر تاکید بنده نسبت به هدایت و رغبت وی در رشد و شکوفایی است و همچنین با این سخن نعمت‌های خداوند را نسبت به دوستان و اولیائش متذکر می‌شود و از پروردگار درخواست می‌کند تا از نعمت‌های بی‌شمارش بهره‌مند گردد.

«غیر المغضوب علیهم» با این عبارت، بنده با کمال عجز از خداوند درخواست می‌کند و به او پناه می‌برد که مبادا از زمره دشمنان و حق‌ستیزان و کسانی باشد که خدای سبحان و نیز دستورات وی را کوچک و ناچیز می‌شمارند.

«ولا الضالین» با این کلام، بنده از خدا تقاضا می‌کند او را از لغزشها و گناهان حفظ فرماید و در گروه افرادی قرار نگیرد که از مسیر هدایت خارج گشته و در وادی گمراهی گام نهاده و بدون معرفت و شناخت چنین می‌پندارند که کارهای نیک و اعمال شایسته انجام می‌دهند.

باری، در این سوره جوامع خیر و حکمت نسبت به امر آخرت و دنیا وجود دارد، از این رو، هیچ کلامی از نظر محتوا همانند این سوره نخواهد بود.^۱

۱. هفت آیه‌ای که در این سوره وجود دارد، هر کدام اشاره به مطلب مهمی دارد.

۱. «بسم الله» سرآغازی است برای هر کار، و استمداد از ذات پاک خدا را به هنگام شروع در هر کار به ما می‌آموزد.



فإن قال: فلم جعل التسبيح و الركوع و السجود؟ قيل: لعل منها: أن يكون العبد مع خضوعه و خشوعه و تعبده و توزّعه و استكانته و تذلّله و تواضعه و تقربه إلى ربه مقدّساً له ممجّداً معظماً شاكراً لخالقه و رازقه، و ليستعمل التسبيح و التحميد كما استعمل التكبير و التهليل، و ليشغل قلبه و ذهنه بذكر الله، و لم يذهب به الفكر و الأمانى غير الله.

فإن قال: فلم جعل أصل الصلاة ركعتين ركعتين، و لم زيد على بعضها ركعة و على بعضها ركعتان، و لم يزد على بعضها شيء؟

قيل: لأن أصل الصلاة إنما هي ركعة واحدة، لأن أصل العدد واحد، فإذا نقصت من واحد فليست هي صلاة، فعلم الله عزّ وجلّ أن العباد لا يؤدّون تلك الركعة الواحدة التي لا صلاة أقلّ بكمالها و تمامها و الإقبال عليها، فقرن إليها ركعة أخرى ليتمّ بالثانية ما نقص من الأولى، ففرض الله أصل الصلاة ركعتين.

ثمّ علم رسول الله ﷺ أن العباد لا يؤدّون هاتين الركعتين بتمام ما أمروا به و بكمالها، فضمّ إلى الظهر و العصر و العشاء الآخرة ركعتين ركعتين، ليكون فيها تمام

→ ٢. «الحمد لله ربّ العالمين» درسی است از بازگشت همه نعمت‌ها و تربیت همه موجودات به «الله» و

توجه به این حقیقت که همه این مواهب از ذات پاکش سرچشمه می‌گیرد.

٣. «الرحمن الرحيم» این نکته را بازگو می‌کند که اساس خلقت، تربیت و حاکمیت او بر پایه رحمت و

رحمانیت است، و محور اصلی نظام تربیتی جهان را همین اصل تشکیل می‌دهد.

٤. «مالك يوم الدين» توجهی است به معاد، و سرای پاداش اعمال، و حاکمیت خدای سبحان بر آن

دادگاه عظیم.

٥. «إياك نعبد و إياك نستعين» توحید در عبادت و توحید در نقطه اتکاء انسان‌ها را بیان می‌کند.

٦. «اهدنا الصراط المستقيم» نمایشگر نیاز و عشق بندگان به مسأله هدایت، و نیز توجهی است به این

حقیقت که هدایت‌ها همه از سوی اوست.

٧. «صراط الذين أنعمت عليهم غير المغضوب عليهم و لا الضالين» ترسیم واضح و روشنی است از

«صراط مستقيم» راه کسانی است که مشمول نعمت‌های او شده‌اند، و از راه مغضوبین و گمراهان

جداست. (تفسیر نمونه، ج ١، ص ٢٨)

الركعتين الأوليين، ثم علم أن صلاة المغرب يكون شغل الناس في وقتها أكثر للانصراف إلى الإفطار و الأكل و الوضوء و التهيئة للمبيت، فزاد فيها ركعة واحدة، لتكون أخف عليهم. ولأن تصير ركعات الصلاة في اليوم و الليلة فرداً، ثم ترك الغداة على حسابها، لأن الاشتغال في وقتها أكثر، و المبادرة إلى الحوائج فيها أعم، ولأن القلوب أخلى من الفكر، لقلة معاملات الناس بالليل، و قلة الأخذ و الإعطاء، فالإنسان فيها أقبل على صلاته منه في غيرها من الصلوات؛ لأن الفكر أقل لعدم العمل من الليل.

فإن قال: فلم جعل في الاستفتاح سبع تكبيرات؟ قيل: لأن الفرض منها واحد و سائرهما سنة، و إنما جعل ذلك، لأن التكبير في الصلاة الأولى التي هي الأصل كله سبع تكبيرات: تكبيرة الاستفتاح، و تكبيرة الركوع، و تكبیرتی السجود، و تكبيرة أيضاً في الركوع، و تكبيرتين للسجود، فإذا كبر الإنسان في أول صلاته سبع تكبيرات فقد علم أجزاء التكبير كله، فإن سهى في شيء منها، أو تركها لم يدخل عليه نقص في صلاته، كما قال أبو جعفر و أبو عبد الله عليهما السلام:

من كبر أول صلاته سبع تكبيرات أجزأه، و تجزئ تكبيرة واحدة، ثم إن لم يكبر في شيء من صلاته أجزأه عند ذلك، و إنما عني بذلك إذا تركها ساهياً أو ناسياً، قال مصنف هذا الكتاب: غلط الفضل أن تكبيرة الافتتاح فريضة، و إنما هي سنة واجبة، رجعنا إلى كلام الفضل.

اگر کسی بپرسد: به چه دلیل، نماز مشتمل بر تسبیح، رکوع و سجده است؟ در پاسخ گفته می شود: علت های متعددی دارد، از جمله این که: بنده علاوه بر فروتنی، خواری و زاری، بندگی کردن، پاکدامنی و پارسایی، اظهار خواری و تقرب به خدای سبحان او را تقدیس [= به پاکی ستودن، پاک و منزّه دانستن] و تمجید [= بزرگ شمردن و به عظمت یاد کردن] نموده و از خالق و رازق سپاسگزاری کند، و نیز برای آن که بنده همان گونه که تکبیر و تهلیل نموده، تسبیح و تمجید وی را نیز به جای آورد.

و جهت دیگرش آن است که قلب و اندیشه بنده به یاد خدا مشغول گشته و از غیر او انصراف یابد.

اگر کسی سؤال کند: چرا اصل نماز، دو رکعت، دو رکعت قرار داده شده، و در بعضی از نمازها، یک رکعت، و در برخی دو رکعت، و در پاره‌ای هیچ رکعتی افزوده نشده است؟

در پاسخ گفته می‌شود: برای آن که اصل نماز یک رکعت است، زیرا اصل عدد، یک می‌باشد، از این رو هر گاه نماز از یک رکعت کمتر آورده شود، نماز نخواهد بود، چون خداوند می‌دانست بندگان آن یک رکعتی - که کمتر از آن نماز محسوب نمی‌گردد - نمی‌توانند به صورت تام و کامل انجام دهند، لذا یک رکعت دیگر را به آن مقرون ساخت، تا با رکعت دوم، نقص و کاستی رکعت نخست جبران شود و بدین ترتیب اصل نماز، دو رکعت گردید.

از طرفی رسول خدا ﷺ نیز می‌دانست که نمازگزاران این دو رکعت را نمی‌توانند به صورت تام و کامل بجا آورند، لذا به هر یک از نمازهای ظهر، عصر و عشاء دو رکعت ضمیمه شد تا بدین وسیله نقص و کاستی دو رکعت اول و دوم جبران گردد.

و همچنین رسول خدا ﷺ می‌دانست که اکثر نمازگزاران هنگام مغرب از خواندن این نماز منصرف گشته و به کارهایی از قبیل افطار و غذا خوردن و وضو گرفتن و استراحت سرگرم می‌شوند، لذا یک رکعت به آن اضافه کردند تا خواندن نماز مغرب برای آنها دشوار نباشد.

البته جهت دیگرش آن است که تعداد رکعات نماز در شبانه روز (هفده رکعت) یعنی عدد فرد می‌گردد. اما نماز صبح به همان حالت باقی ماند و چیزی بر آن افزوده نگردید، زیرا اشتغال مردم به هنگام این نماز از دیگر اوقات بیشتر می‌باشد.

و جهت دیگرش آن است که قلب‌های مردم هنگام نماز صبح نسبت به دیگر اوقات از فکر و اندیشه خالی‌تر است، زیرا در شب نوعاً معاملات و داد و ستد مردم

کمتر می باشد و از این رو توجه و اقبال انسان در این وقت بیشتر از دیگر اوقات خواهد بود.

اگر کسی پرسد: چرا در آغاز نماز، هفت تکبیر آورده می شود؟
در پاسخ باید گفت: یکی از این هفت تکبیر واجب بوده، اما شش تکبیر دیگر مستحب می باشد. سر استحباب تکبیرهای هفت گانه آن است که در نماز اصلی [= دو رکعت نماز اصل] مجموع تکبیرها به عدد هفت می رسد، به این شرح:
۱. تکبیر استفتاح (تکبیرة الإحرام) ۲. تکبیر رکوع در رکعت اول، ۳ و ۴ - دو تکبیر برای سجده تین در رکعت نخست، ۵ - تکبیر رکوع در رکعت دوم ۶ و ۷ - دو تکبیر برای سجده تین در رکعت دوم.

حال اگر نمازگزار در آغاز هر نمازی هفت تکبیر بگوید، یقین پیدا می کند که همه تکبیرها را در یک نماز گفته است، لذا اگر یکی از آن تکبیرها را از روی سهو یا عمد ترک نماید، نقصی در نمازش از این جهت نخواهد بود، چنانچه امام باقر و امام صادق علیه السلام فرمودند: کسی که در آغاز نمازش هفت تکبیر بگوید وی را کفایت می کند، گر چه یک تکبیر نیز بگوید کافی است. البته مقصود امام علیه السلام از ترک تکبیر صورت سهو یا نسیان می باشد.

آنگاه جناب مصنف می فرماید: این که جناب فضل بن شاذان تکبیرة الإفتتاح را واجب دانسته، دچار اشتباه شده است، زیرا این تکبیر سنت لازم می باشد.

فإن قال: فلم جعل ركعة و سجدة تین؟ قيل: لأنَّ الركوع من فعل القيام، و السجود من فعل القعود، و صلاة القاعد على النصف من صلاة القائم، فضعف السجود ليستوي بالركوع، فلا يكون بينهما تفاوت؛ لأنَّ الصلاة إنما هي ركوع و سجود.

فإن قال: فلم جعل التشهد بعد الركعتين؟ قيل: لأنه كما قدَّم قبل الركوع و السجود من الأذان و الدعاء و القراءة، فكذلك أيضاً آخر بعدها التشهد و التحميد و الدعاء.
فإن قال: فلم جعل التسليم تحليل الصلاة، ولم يجعل بدلها تكبيراً أو تسبيحاً أو ضرباً

آخر؟ قيل: لأنه لما كان في الدخول في الصلاة تحريم الكلام للمخلوقين، و التوجه إلى الخالق كان تحليلها كلام المخلوقين، و الانتقال عنها، و إنما بدأ المخلوقين في الكلام أولاً بالتسليم.

فإن قال: فلم جعل القراءة في الركعتين الأوليين، و التسبيح في الأخيرتين؟ قيل: للفرق بين ما فرضه الله عز وجل من عنده، و ما فرضه من عند رسوله.

فإن قال: فلم جعلت الجماعة؟ قيل: لأن لا يكون الإخلاص و التوحيد و الإسلام و العبادة لله إلا ظاهراً مكشوفاً مشهوداً؛ لأن في إظهاره حجة على أهل الشرق و الغرب لله عز وجل وحده، وليكون المنافق المستخف مؤدياً لما أقربه بظاهر الإسلام و المراقبة، ولأن تكون شهادات الناس بالإسلام من بعضهم لبعض جائزة ممكنة، مع ما فيه من المساعدة على البر و التقوى، و الزجر عن كثير من معاصي الله عز وجل.

فإن قال: فلم جعل الجهر في بعض الصلوات، ولا يجهر في بعض؟ قيل: لأن الصلوات التي يجهر فيها إنما هي صلوات تصلى في أوقات مظلمة، لأن يمر المار فيعلم أن ههنا جماعة، فإن أراد أن يصلي صلى، لأنه إن لم يرد جماعة تصلي سمع و علم ذلك من جهة السماع، و الصلاتان اللتان لا يجهر فيهما فإنما هما صلاة تكون بالنهار و في أوقات مضيئة، فهي تعلم من جهة الرؤية، فلا يحتاج فيها إلى السماع.

اگر سؤال شود: چرا نماز را یک رکعت با دو سجده قرار داده اند؟

در پاسخ گفته می شود: زیرا رکوع [به منزله جزئی از] قیام، و سجود [همانند برخی از] قعود لحاظ گردیده، و نماز فرد قاعد [= نشسته] نصف نماز شخص قائم [= ایستاده] به حساب می آید، از این رو سجده در هر رکعت دو برابر شده تا بارکوع مساوی گردد و بدین ترتیب بینشان تفاوتی نباشد؛ زیرا نماز عبارت است از رکوع و سجود، بنابراین در مقابل هر یک رکوع، دو سجده خواهد بود.

اگر کسی بپرسد: چرا تشهد بعد از دو رکعت خوانده می شود؟

در پاسخ می توان گفت: همان گونه که پیش از رکوع و سجود، اذان و دعا [منظور



دعای توجّه است که قبل از تکبیرة الإحرام و در خلال تکبیرات افتتاحیه شش گانه آورده می شود] و قرائت آورده می شود، همچنین بعد از اینها، تشهد و حمد و دعا قرار داده شده است.

اگر کسی در مقام پرسش مطرح کند که: چرا سلام را محلّل نماز قرار داده اند و به جای آن تکبیر یا تسبیح، یا چیز دیگری قرار نگرفته است؟

در پاسخ این پرسش می توان گفت: چون به هنگام وارد شدن در نماز، سخن گفتن با مردم حرام شده و در این حالت لازم است فرد نماز گزار توجّه کامل به پروردگار پیدا کند، بر این اساس به هنگام خارج شدن از نماز، کلام مخلوقین حلال می گردد، و چون انسان ها به هنگام سخن گفتن، نخست سلام نموده، آنگاه صحبت می کنند، نماز گزاری که می خواهد از نماز خارج شود و نشان دهد که سخن گفتن با مردم برای او حلال گشته، سلام را نشانه و علامت آن قرار داده اند.

اگر کسی پرسد: چرا در دو رکعت اول، قرائت قرار داده شده و در دو رکعت آخر تسبیحات آورده می شود؟

در پاسخ می توان گفت: برای این که فرق باشد بین آنچه را خداوند از جانب خود واجب فرموده (قرائت در دو رکعت اول و دوم) و بین آنچه را خداوند از سوی رسولش واجب نموده است (تسبیح در دو رکعت سوم و چهارم).

اگر کسی سؤال کند: خواندن نماز به صورت جماعت برای چیست؟

در پاسخ باید گفت: برای این که اخلاص، توحید، اسلام و پرستش خداوند ظاهر و مشهود باشد، زیرا با اظهار آن، حجت بر شرق و غرب عالم بر مردم تمام می شود و هیچ عذری برای آنان باقی نمی ماند، و جهت دیگر آن است که: منافقی که نماز را در باطن، سبک و خفیف می شمارد، مجبور است آنچه را به صورت ظاهر اقرار دارد، به صورت آشکار آن را انجام دهد و از آن مراقبت نماید، و این امر موجب قدرت اسلام خواهد بود.



و جهت دیگر آن که: در جماعت برخی از مردم در حضور یکدیگر به اسلام شهادت می دهند و خود این عمل، حرکتی پسندیده و مطلوب است، به علاوه حضور پرشور مردم در کنار هم موجب می گردد تا کارهای نیک در جامعه رواج یابد و کردارهای زشت و ناپسند از میان آنها رخت بربندد.

اگر کسی پرسد: چرا برخی از نمازها به صورت بلند و برخی آهسته خوانده می شود؟

در پاسخ گفته می شود: نمازهایی که بلند خوانده می شود، در اوقات تاریک بجا آورده می شود، از این رو واجب است با صدای بلند خوانده شود تا اگر کسی از آنجا عبور می کند، صدای شنیده و از این طریق متوجه می شود که در آنجا جماعتی منعقد گردیده، در نتیجه اگر می خواهد نماز بخواند خود را به آن جماعت می رساند و با آنها نماز می خواند.

و جهت دیگر آن که: اگر کسی جماعت را به واسطه تاریکی هوانمی بیند، با شنیدن صدای نمازگزاران از جماعت اطلاع می یابد، اما دو نماز (ظهر و عصر) به صورت آهسته خوانده می شود، زیرا در روز و روشنی هوا بجا آورده می شود و با دیدن مشخص می شود، لذا نیازی به شنیدن صدای نمازگزاران نخواهد بود.

فإن قال: فلم جعلت الصلوات في هذه الأوقات، و لم تقدّم ولم تؤخّر؟ قيل: لأنّ الأوقات المشهورة المعلومّة التي تعمّ أهل الأرض فيعرفها الجاهل و العالم أربعة: غروب الشمس مشهور معروف، فوجب عندها المغرب، و سقوط الشفق مشهور، فوجب عنده عشاء الآخرة، و طلوع الفجر مشهور، فوجب عنده الغداة، و زوال الشمس و إبقاء الفياء مشهور معلوم، فوجب عنده الظهر، و لم يكن للعصر وقت معلوم مشهور مثل هذه الأوقات الأربعة، فجعل وقتها الفراغ من الصلاة التي قبلها إلى أن يصير الظلّ من كلّ شيء أضعافه.



و علة أخرى: أن الله عز وجل أحب أن يبدأ الناس في كل عمل أولاً بطاعة و عبادة، فأمرهم أول النهار أن يبدءوا بعبادته، ثم ينتشروا فيما أحبوا من مؤنة دنياهم، فأوجب صلاة الفجر عليهم، فإذا كان نصف النهار و تركوا ما كانوا فيه من الشغل، و هو وقت يضع الناس فيه ثيابهم، و يستريحون، و يشتغلون بطعامهم و قيلولتهم، فأمرهم أن يبدءوا بذكره و عبادته، فأوجب عليهم الظهر، ثم يتفرغوا لما أحبوا من ذلك، فإذا قضاوا ظهرهم و أرادوا الانتشار في العمل لآخر النهار بدءوا أيضاً بعبادته، ثم صاروا إلى ما أحبوا من ذلك، فأوجب عليهم العصر، ثم ينتشرون فيما شاءوا من مؤنة دنياهم، فإذا جاء الليل و وضعوا زينتهم و عادوا إلى أوطانهم بدءوا أولاً لعبادة ربهم، ثم يتفرغون لما أحبوا من ذلك، فأوجب عليهم المغرب، فإذا جاء وقت النوم، و فرغوا مما كانوا به مشغولين أحب أن يبدءوا أولاً بعبادته و طاعته، ثم يصيرون إلى ما شاءوا أن يصيروا إليه من ذلك، فيكونوا قد بدءوا في كل عمل بطاعته و عبادته، فأوجب عليهم العتمة، فإذا فعلوا ذلك لم ينسوه و لم يغفلوا عنه، و لم تقس قلوبهم، و لم تقل رغبتهم.

فإن قال: فلم إذا لم يكن للعصر وقت مشهور مثل تلك الأوقات أوجبها بين الظهر و المغرب، و لم يوجبها بين العتمة و الغداة أو بين الغداة و الظهر؟ قيل: لأنه ليس وقت على الناس أخف ولا أيسر ولا أخرى أن يعم فيه الضعيف و القوي بهذه الصلاة من هذا الوقت، و ذلك أن الناس عامتهم يشتغلون في أول النهار بالتجارات و المعاملات و الذهاب في الحوائج و إقامة الأسواق، فأراد أن لا يشغلهم عن طلب معاشهم و مصلحة دنياهم، و ليس الخلق كلهم على قيام الليل، ولا يشتغلون به، ولا ينتبهون لوقته لو كان واجباً، ولا يمكنهم ذلك، فخفف الله عنهم، و لم يجعلها في أشد الأوقات عليهم، ولكن جعلها في أخف الأوقات عليهم كما قال الله عز وجل: ﴿يريد الله بكم اليسر و لا يريد بكم العسر﴾.

اگر کسی بپرسد: چرا نمازهای یومیه در وقت خاص خوانده می شود و جایز



نیست مقدم یا مؤخر از آن زمان مخصوص بجا آورده شود؟^۱

در پاسخ گفته می شود: اوقات معین و مشهوری که همه مکلفین را شامل می شود و هر جاهل و عالمی از آن آگاه است، چهار زمان خاص و معین می باشد به این شرح: غروب خورشید که معروف و مشهور است و در این وقت نماز مغرب خوانده می شود، سقوط شفق که آن نیز معلوم و مشهور است که در این وقت نماز عشا خوانده می شود، طلوع فجر که آن نیز معروف و مشهور است و در این وقت نماز صبح بجا آورده می شود، زوال آفتاب و بازگشت سایه به سمت شرق نیز مشهور و معروف است و در این زمان نماز ظهر خوانده می شود.

البته برای عصر زمان و وقت مشهوری همچون دیگر نمازها وجود ندارد، لذا وقت آن را پس از فراغت از نماز قبلی قرار داده اند تا هنگامی که سایه شاخص چهار برابر خود شاخص گردد.



علت دیگر آن است که: خداوند دوست دارد مردم در هر کاری نخست طاعت و عبادتش را انجام دهند، از این رو، در آغاز روز (بامداد) دستور فرمودند تا مردم عبادتش را بجا آورند، سپس برای رفع نیازها و خواسته های خود حرکت کنند و به دنبال کارها و امور دنیوی خود بروند، لذا نماز صبح را بر ایشان واجب فرمودند.

۱. بعضی می گویند: ما منکر فلسفه و اهمیت نماز و تاثیر تربیتی آن نیستیم، اما چه لزومی دارد که در اوقات معینی انجام شود! آیا بهتر نیست که مردم آزاد گذارده شوند و هر کس به هنگام فرصت و آمادگی روحی این وظیفه را انجام دهد؟

در پاسخ باید گفت: تجربه نشان داده که اگر مسائل تربیتی تحت انضباط و شرایط معین قرار نگیرد عده ای آن را به دست فراموشی می سپارند، و اساس آن به کلی متزلزل می گردد، این گونه مسائل حتماً باید در اوقات معین و تحت انضباط دقیق قرار گیرد، تا هیچ کس عذر و بهانه ای برای ترک کردن آن نداشته باشد، به خصوص این که انجام این عبادات در وقت معین، به ویژه به صورت دسته جمعی، دارای شکوه و تاثیر خاصی است که قابل انکار نمی باشد، و در حقیقت یک کلاس بزرگ انسان سازی تشکیل می دهد. (تفسیر نمونه، ج ۴، ص ۱۰۵)

و هنگامی که نیمی از روز سپری شد و مردم دست از کار و حرفه خویش کشیده و زمان استراحت فرارسیده و به خوردن و خوابیدن قیلوله پرداختند، به آنان فرمان داد که از یاد پروردگار خود غفلت نکنند و پیش از اشتغال به امور یاد شده، عبادتش کنند، از این رو نماز ظهر را بر آنها واجب کرد، و پس از بجا آوردن نماز ظهر می توانند به سوی خواسته های خویش حرکت کنند.

پس از سپری شدن ظهر، هنگامی که خواستند برای انجام کارها در آخر روز حرکت کنند، دیگر بار نیز به عبادت مشغول می شوند، سپس به دنبال خواسته ها و کارهای خود می روند، لذا نماز عصر را بر ایشان واجب فرمود، و پس از بجا آوردن نماز عصر به دنبال خواسته های خود حرکت می کنند.

و زمانی که شب فرارسید و مردم به منظور استراحت دست از کارها شسته و به خانه های خود بازگشتند، نخست به عبادت خدای سبحان می پردازند، آنگاه به دنبال خواسته های خود می روند، لذا نماز مغرب را بر آنها واجب فرمود.

و آن هنگام که زمان خواب فرارسید و مردم از اشتغال روزانه خود فراغت یافتند، خداوند دوست دارد قبل از خوابیدن نخست او را عبادت کنند، لذا نماز عشا را بر آنها واجب کرد.

وقتی مردم بر اساس این دستور و فرمان الهی عمل کرده و قبل از انجام هر کاری نخست به پرستش و عبادت او پردازند، آنگاه امور دنیوی خود را سامان بخشند، هرگز خدا را فراموش نخواهند کرد و بدین ترتیب غبار تیرگی بر قلب هایشان نمی نشیند و میل و شوق آنها به پروردگارشان کاهش نمی یابد.

اگر کسی سؤال کند: اگر برای نماز عصر وقت مشهوری نیست، چرا خداوند بجا آوردن این نماز را بین ظهر و مغرب واجب فرموده، و بین عشا و صبح، یا بین صبح و ظهر قرار ندادند؟

در پاسخ گفته می شود: برای عموم مردم بجا آوردن نماز عصر در زمان یاد شده



آسان تر از دیگر اوقات است، چه آن که ضعیف و قوی توانایی انجام آن را در این زمان دارند.

به سخن دیگر: عموم مردم در آغاز روز، به داد و ستد و رفع نیازها و رونق بخشیدن به امور خود مشغول هستند، از این رو خداوند نمی خواست مردم از طلب معاش و مصالح دنیوی خود محروم شوند، به علاوه همه مردم قدرت قیام در شب را نداشته و نمی توانند در آن وقت از خواب بیدار شوند، و اگر نماز عصر در چنین وقتی بر آنها واجب می شد، قادر بر انجام آن نبودند، لذا خدای سبحان بجای آوردن این نماز را برای مردم آسان نمود و آن را در زمانی قرار داد تا همگان بر انجام آن قادر باشند، چنانچه در قرآن شریف آمده است:

﴿...يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ...﴾: «خداوند راحتی شما را می خواهد،

نه زحمت شما را»^۱



فإن قال: فلم يرفع اليدين في التكبير؟ قيل: لأن رفع اليدين ضرب من الابتهاال والتبطل والتضرع، فأحب الله عز وجل أن يكون في وقت ذكره متبتلاً متضرعاً، ولأن في وقت رفع اليدين أحضار النية وإقبال القلب على ما قال وقصد، لأن الفرض من الذكر إنما هو الاستفتاح، وكل سنة فإنها تؤدى على جهة الفرض، فلما أن كان في الاستفتاح الذي هو الفرض رفع اليدين، أحب أن يؤدوا السنة على جهة ما يؤدى الفرض.

فإن قال: فلم جعل صلاة السنة أربعة و ثلاثين ركعة؟ قيل: لأن الفريضة سبع عشرة ركعة، فجعلت السنة مثلي الفريضة كمالاً للفريضة.

۱. سوره بقره، آیه ۱۸۵.

اساس قوانين اسلام بر سخت گيرى نيست، و اگر در جايى حکمى توليد مشقت شديد کند، موقتاً برداشته مى شود، چنان که فقها فرموده اند: «هرگاه وضو گرفتن يا ايستادن به هنگام نماز و مانند اينها انسان را به مشقت بيندازد، مبدل به تيمم و نماز نشسته مى شود». (تفسير نمونه، ج ۱، ص



فإن قال: فلم جعل صلاة السنة في أوقات مختلفة، ولم تجعل في وقت واحد؟ قيل: لأن أفضل الأوقات ثلاثة: عند زوال الشمس و بعد الغروب و بالأسحر، فأوجب أن يصلي له في هذه الأوقات الثلاثة، لأنه إذا فرقت السنة في أوقات شتى كان أداؤها أيسر و أخف من أن تجمع كلها في وقت.

فإن قال: فلم صارت صلاة الجمعة إذا كانت مع الإمام ركعتين، و إذا كانت بغير إمام ركعتين و ركعتين؟ قيل: لعل شتى.

منها: أن الناس يتخطون إلى الجمعة من بعد، فأحب الله عز وجل أن يخفف عنهم لموضع التعب الذي صاروا إليه.

و منها: أن الإمام يحبسهم للخطبة، و هم منتظرون للصلاة، و من انتظر الصلاة فهو في الصلاة في حكم التمام.

و منها: أن الصلاة مع الإمام أتم و أكمل، لعلمه و فقهه و فضله و عدله.

و منها: أن الجمعة عيد، و صلاة العيد ركعتين، ولم تقصر لمكان الخطبتين.

فإن قال: فلم جعلت الخطبة؟ قيل: لأن الجمعة مشهد عام، فأراد أن يكون للإمام سبب إلى موعظتهم و ترغيبهم في الطاعة، و ترهيبهم من المعصية، و فعلهم و توقيفهم على ما أرادوا من مصلحة دينهم و دنياهم، و يخبرهم بما ورد عليهم من الآفات و من الأحوال التي لهم فيها المضرة و المنفعة، ولا يكون الصائر في الصلاة منفصلاً، وليس بفاعل غيره ممن يؤم الناس في غير يوم الجمعة.

فإن قال: فلم جعلت خطبتان؟ قيل: لأن تكون واحدة للثناء و التحميد و التقديس لله عز وجل، و الأخرى للحوائح و الأعذار و الأنذار و الدعاء، ولما يريد أن يعلمهم من أمره و نهيه ما فيه الصلاح و الفساد.

فإن قيل: فلم جعلت الخطبة في يوم الجمعة في أول الصلاة، و جعلت في العيدين بعد الصلاة؟ قيل: لأن الجمعة أمر دائم، و تكون في الشهر مراراً، و في السنة كثيراً، و إذا كثر ذلك على الناس ملّوا و تركوا ولم يقيموا عليه و تفرّقوا عنه، فجعلت قبل الصلاة



ليحتبسوا على الصلاة ولا يتفرقوا ولا يذهبوا، وأما العيدين فإنما هو في السنة مرتين، و هو أعظم من الجمعة و الزحام فيه أكثر، و الناس فيه أرغب، فإن تفرق بعض الناس بقي عاقبتهم، وليس هو بكثير فيملأوا و يستخفوا به.

قال مصنف هذا الكتاب: جاء هذا الخبر هكذا، و الخطبتان في الجمعة و العيدين من بعد الصلاة؛ لأنهما بمنزلة الركعتين الأخريين، و إن أول من قدم الخطبتين عثمان؛ لأنه لما أحدث ما أحدث لم يكن الناس ليقفوا على خطبته، و يقولون ما نصنع بمواعظه، و قد أحدث ما أحدث، فقدم الخطبتين لتقف الناس انتظاراً للصلاة.

اگر کسی سؤال کند: چرا برای تکبیر دستها را بالا می‌برند؟

در پاسخ گفته می‌شود: برای این که بالا بردن و بلند کردن دستها نوعی تضرع به شمار می‌آید، خداوند دوست دارد هنگامی که بندگان یادش می‌کنند با حالت تضرع باشند. جهت دیگر آن است که: هنگام بالا بردن دستها، نیت در ذهن حاضر گشته، و قلب به آنچه می‌گوید و قصد می‌کند، توجه و اقبال دارد.

به بیان دیگر: مقدار واجب از ذکر خدا همان استفتاح و وارد شدن در نماز است، و هر مستحبی که مقرون با آن می‌گردد، باید در جهت ادای واجب صورت گیرد، و چون در ورود به نماز بالا بردن دستها در جهت کمک به انجام این واجب (استفتاح) است، از این رو خداوند دوست دارد که این سنت (بالا بردن دستها) در جهت ادای واجب صورت پذیرد.

اگر کسی بپرسد: چرا نمازهای مستحبی (مقصود نمازهای مستحبی رواتب است که در طول شبانه روز خوانده می‌شود) سی و چهار رکعت است؟

در جواب گفته می‌شود: برای آن که نمازهای واجب هفده رکعت است، نمازهای مستحبی دو برابر فریضه قرار گرفت تا فریضه کمال یابد.

اگر کسی سؤال کند: چرا نمازهای مستحبی در زمان‌های مختلف خوانده می‌شوند نه در یک زمان؟

در پاسخ گفته می شود: برای این که سه وقت از بهترین اوقات محسوب می گردد: هنگام زوال خورشید، پس از غروب، هنگام سحر، خداوند بجا آوردن نماز را در این اوقات سه گانه واجب کرد، وقتی نمازهای مستحبی در این اوقات تقسیم شود، خواندن آنها بین این اوقات آسان تر خواهد بود تا این که تمام آنها در یک زمان بجا آورده شود.

اگر کسی پرسد: چرا نماز جمعه هنگامی که با امام خوانده می شود دو رکعت است؟ و هر گاه با غیر امام بجا آورده شود، دو رکعت دیگر نیز به آن افزوده می گردد؟ در پاسخ گفته می شود: به چند علت، از جمله آن که: مردم به منظور انجام این فریضه از راه های دور می آیند، خداوند دوست دارد تا در حق نمازگزاران تخفیفی حاصل شود و بدین وسیله سختی و رنج راه جبران گردد.

علت دیگر آن که: امام جمعه مردم را برای ایراد خطبه محصور می کند و نمازگزاران همواره در انتظار اقامه نماز هستند، و هر کس منتظر نماز باشد، گویا در نماز است.

و جهت دیگر آن که: بجا آوردن نماز با امام، اتم و اکمل است، زیرا امام دارای ویژگی هایی همچون دانش و آگاهی، فقه، فضل و عدالت است.

سر دیگر این که: روز جمعه، عید است و نماز عید، دو رکعت می باشد. البته نماز جمعه، قصر و شکسته نیست، بلکه تمام است، زیرا دو خطبه بمنزله دو رکعت می باشد.

اگر کسی پرسد: ایراد خطبه در نماز جمعه برای چیست؟

در پاسخ گفته می شود: برای این که جمعه محل اجتماع مردم است، خداوند خواسته اند تا امام جمعه وسیله ای جهت ارشاد و موعظه مردم باشد و آنان را به فرمانبرداری از خدا و پرهیز از گناه دعوت کند و نیز آنها را نسبت به آسیب هایی که تهدیدشان می کند هشدار دهد و نسبت به اموری که صلاح و منفعت مردم در آن است آگاهی بخشد.



البته شرایط یاد شده در غیر جمعه وجود ندارد، زیرا تنها امامی که منفصل از نماز می تواند به چنین اجتماع و فرصتی دست یابد، امام جمعه است.

اگر کسی سؤال کند: چرا نماز جمعه مشتمل بر دو خطبه است؟

در پاسخ گفته می شود: زیرا در خطبه نخست حمد و ستایش و عظمت خداوند ایراد می گردد، و خطبه دوم مشتمل بر نیازهای جامعه و مسائل مربوط به آن است و نیز بر حذر داشتن مردم از گناه و هر آنچه صلاح و فساد مردم در آن است مطرح می شود.

اگر سؤال شود: چرا در جمعه، خطبه را قبل از نماز، و در عید فطر و قربان بعد از نماز می خوانند؟

در پاسخ گفته می شود: برای این که جمعه امری مستمر و دائم است، در هر ماه چند بار و در طول سال تعداد زیادی مراسم نماز جمعه برگزار می شود، عادت نوع مردم این گونه است که هرگاه مسأله ای جنبه تکراری پیدا کند و همچنان ادامه یابد، از آن خسته شده و در نتیجه رها می کنند، بر این اساس در نماز جمعه، خطبه را در آغاز قرار دادند تا مردم متفرق نشوند و بعد از ایراد خطبه نماز را بجا آورند.

اما نماز عیدین در هر سال دو مرتبه انجام می گیرد و این نماز از اهمیت ویژه ای برخوردار بوده و جمعیت نمازگزاران در آن بیشتر است و مردم نیز برای ادای این نماز رغبت بیشتری از خود نشان می دهند، و اگر پس از نماز تعداد اندکی از مردم متفرق شوند، باز عموم آنها باقی می مانند، از این رو تعداد افراد متفرق زیاد نیست تا با پراکنده شدنشان نماز سبک شمرده شود.

سپس جناب مصنف می فرماید: خبر به این صورت نقل شده که: دو خطبه در نماز جمعه و عیدین بعد از نماز خوانده می شود، زیرا دو خطبه به منزله دو رکعت اخیر می باشد، و نخستین کسی که در نماز جمعه دو خطبه را مقدم داشت، عثمان بن عفان بود، پس از آن که عثمان اعمال زشت و ناپسندی را مرتکب گردید، مردم برای شنیدن



خطبه او حاضر نمی شدند و می گفتند: او خود مرتکب اعمالی ناپسند گشته، چگونه می خواهد ما را ارشاد و نصیحت کند!! عثمان چون از این مطلب باخبر بود، برای این که مردم پراکنده نشوند، خطبه را بر نماز مقدم داشت تا مردم به خاطر بجا آوردن نماز متفرق نشوند.^۱

فإن قال: فلم وجبت الجمعة على من يكون على فرسخين لا أكثر من ذلك؟ قيل: لأن ما يقصر فيه الصلاة پریدان ذاهباً أو برید ذاهباً و جاثياً، و البرید أربعة فراسخ، فوجبت الجمعة على من هو على نصف البرید الذي يجب فيه التقصير، و ذلك أنه يجيء فرسخين و يذهب فرسخين، فذلك أربعة فراسخ، و هو نصف طريق المسافر.

فإن قال: فلم زيد في صلاة السنة يوم الجمعة أربع ركعات؟ قيل: تعظيماً لذلك اليوم و تفرقة بينه و بين سائر الأيام.

فإن قيل: فلم قصرت الصلاة في السفر؟ قيل: لأن الصلاة المفروضة أولاً إنما هي

۱. نماز جمعه همواره به عنوان یک اهرم نیرومند سیاسی در دست حکومت ها بوده است. با این تفاوت که حکومت های عدل، همچون حکومت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از آن بهترین بهره برداری ها را به نفع اسلام، و حکومت های جور، همانند بنی امیه از آن سوء استفاده و برای تحکیم پایه های قدرت خود می کردند.

در طول تاریخ مواردی را مشاهده می کنیم که هر کس می خواست بر ضد حکومتی قیام کند، نخست از شرکت در نماز جمعه او خودداری می کرد، چنان که در حادثه عاشورا می خوانیم: گروهی از شیعیان در خانه «سلیمان بن صرد خزاعی» جمع شدند و نامه ای خدمت امام حسین علیه السلام از کوفه فرستادند، در نامه آمده بود: «نعمان بن بشیر» و ابی بنی امیه بر کوفه، منزوی شده، ما در نماز جمعه او شرکت نمی کنیم، و چنانچه بدانیم شما به سوی ما حرکت کرده اید، او را از کوفه بیرون خواهیم کرد.

در «صحیفه سجادیه» از امام سجّاد علی بن الحسین علیه السلام می خوانیم:

«اللهم إن هذا المقام لخلفائك و أصفیائك و مواضع أمانك في الدرجة الرفیعة التي اختصتهم بها قد ابتزوها: خداوند! این (اشاره به نماز جمعه و عید قربان) مقامی است که مخصوص خلفاء، برگزیدگان و امناء عالی مقام تو است که ویژه آنها نمودی، و (خلفای جور بنی امیه) آن را به زور از اولیای حق گرفته و غصب کرده اند». (تفسیر نمونه، ج ۲۴، ص ۱۴۷)

عشر ركعات، و السبع إنما زیدت فيها بعد، فحَقَّفَ الله عزَّ وجلَّ تلك الزيادة لموضع سفره و تعب و نصبه و اشتغاله بامر نفسه و ظعنه و إقامته، لئلا يشتغل عما لابدَّ له من معيشته، رحمة من الله و تعطفاً عليه، إلا صلاة المغرب، فإنها لم تقصر، لأنَّها صلاة مقصورة في الأصل.

فإن قال: فلم وجب التقصير في ثمانية فراسخ، لا أقلَّ من ذلك و لا أكثر؟ قيل: لأنَّ ثمانية فراسخ مسيرة يوم للعامة و القوافل و الأثقال، فوجب التقصير في مسيرة يوم. فإن قال: فلم وجب التقصير في مسيرة يوم؟ قيل: لأنَّه لو لم يجب في مسيرة يوم لما وجب في مسيرة ألف سنة، وذلك أن كلَّ يوم يكون بعد هذا اليوم فإنَّما هو نظير هذا اليوم، فلو لم يجب في هذا اليوم لما وجب في نظيره إذا كان نظيره مثله و لا فرق بينهما. فإن قال: قد يختلف المسير، و ذلك أنَّ سير البقر إنما هو أربعة فراسخ، و سير الفرس عشرين فرسخاً، فلم جعلت أنت مسيرة يوم ثمانية فراسخ؟ قيل: لأنَّ ثمانية فراسخ هو سير الجمال و القوافل، و هو الغالب على المسير، و هو أعظم السير الذي يسيره الجمالون و المكارون.

فإن قال: فلم ترك في السفر تطوُّع النهار و لم يترك تطوُّع الليل؟ قيل: كلَّ صلاة لا تقصر فيها فلا تقصر في تطوُّعها، و ذلك أنَّ المغرب لا يقصر فيها، فلا يقصر فيما بعدها من التطوُّع، و كذلك الغداة لا يقصر فيها و لا فيما قبلها من التطوُّع. فإن قال: فما بال العتمة مقصورة و ليس تترك ركعتاها؟ قيل: إنَّ تلك الركعتين ليستاهي من الخمسين، و إنما هي زيادة في الخمسين تطوُّعاً ليتمَّ بها بدل ركعة من الفريضة ركعتين من التطوُّع.

اگر کسی بپرسد: چرا نماز جمعه بر کسانی واجب است که فاصله آنها تا محل اقامه جمعه دو فرسخ باشد نه بیشتر از آن؟
در پاسخ گفته می شود: زیرا مقدار مسافتی که در آن نماز شکسته می شود، دو برید

رفتن، یا یک برید رفتن و یک برید بازگشتن است.^۱

خواندن نماز جمعه بر کسی که فاصله اش تا نماز، نصف برید باشد واجب است، یعنی اگر مجموع رفت و بازگشت کسی به مقدار چهار فرسخ - که نصف مسافت مسافر است - باشد، نماز جمعه بر او واجب می شود.

اگر سؤال شود: چرا در روز آدینه چهار رکعت به نوافل اضافه می شود؟ در پاسخ گفته می شود: افزایش مزبور به منظور بزرگداشت این روز است تا بدین ترتیب بین این روز با روزهای دیگر هفته فرق باشد.

اگر کسی پرسد: چرا در سفر نماز به صورت قصر خوانده می شود؟ در پاسخ می توان گفت: برای این که نماز واجب در اصل ده رکعت بوده که بعدها هفت رکعت به آن افزوده شد، آنگاه خداوند برای شخص مسافر تخفیف قائل شد، به این بیان که برای تحمل سختی و دشواری سفر و نیز پرداختن به اموری که فرد مسافر باید نسبت به آنها اقدام کند، از باب لطف رکعاتی را که به نمازها اضافه شده بود، ساقط فرمودند، مگر از نماز مغرب، زیرا این نماز در اصل به صورت قصر خوانده می شود. اگر کسی سؤال کند: چرا نماز در مسافت هشت فرسخ به صورت قصر خوانده می شود؟

در پاسخ گفته می شود: زیرا هشت فرسخ، سیر یک روز برای عموم مردم، قافله ها و حیوانات باربر است، لذا به مقدار سیر یک روز واجب است نماز به صورت قصر بجا آورده شود.

اگر کسی پرسد: چرا به مقدار مسافت سیر یک روز، نماز شکسته می شود؟ در پاسخ گفته می شود: اگر شکسته شدن نماز به مقدار مسافت و سیر یک روز واجب نشود، در سیر هزار سال نیز نباید واجب گردد، زیرا هر روز که بعد از امروز

۱. هر برید چهار فرسخ محسوب می شود، واژه «برید» به معنای قاصد، چاپار، نامه بر، پُست، پیک است و در عربی نیز «برید» می گویند و جمع آن «بُرُود» است. (فرهنگ عمید)



باشد، نظیر آن بوده و فرقی نخواهند داشت، و چنانچه در سیر امروز نماز قصر نگیرد، در نظیرش نیز شکسته نمی شود، زیرا امروز با روز بعد، از این نظر تفاوتی ندارد. اگر این سؤال مطرح شود که: چرا مقدار سیر یک روز را هشت فرسخ قرار دادید، و حال آن که سیرها متفاوت است، مثلاً سیر گاو در یک روز، چهار فرسخ است، اما سیر اسب بیست فرسخ می باشد؟

در پاسخ این پرسش گفته می شود: در این خصوص، غالب سیرها ملاک قرار می گیرد، زیرا هشت فرسخ سیر شترها و قافله ها - که غالب سیرها می باشند - است که نوع شتر داران و غالب قافله باشی ها این مسافت را در یک روز می پیمودند.

اگر سؤال شود؟ چرا در سفر، تنها نوافل روز ساقط می شود؟

در پاسخ گفته می شود: در این خصوص نماز واجب ملاک قرار می گیرد، یعنی هر نماز واجبی که در سفر قصر نشود، نافله اش نیز شکسته نمی شود، لذا نماز مغرب به صورت قصر انجام نمی گیرد، نافله اش نیز مقصور نمی گردد، و نماز صبح در سفر شکسته نمی شود، از این رو نافله اش نیز مقصور نمی گردد.

اگر سؤال شود: چرا در مورد نماز عشا این حکم جریان ندارد، زیرا این نماز در سفر به صورت قصر آورده می شود، اما نافله اش شکسته نمی شود؟

در پاسخ گفته می شود: نافله عشا (دو رکعت) از نمازهای (مجموع فرائض و نوافل) نیست، بلکه این نافله در ضمن پنجاه رکعت آورده می شود، تا به واسطه این نافله در برابر هر یک رکعت فریضه دو رکعت نافله قرار گیرد.

فإن قيل: فلم وجب على المسافر و المريض أن يصلّيا صلاة الليل في أول الليل؟
قيل: لا اشتغاله وضعفه ليحرز صلاته، فيستريح المريض في وقت راحته، و يشتغل المسافر باشتغاله و ارتحاله و سفره.

فإن قيل: فلم أمروا بالصلاة على الميت؟ قيل: ليشفعوا له و يدعوا له بالمغفرة، لأنّه لم يكن في وقت من الأوقات أحوج إلى الشفاعة فيه، و الطلبة و الدعاء و الاستغفار

من تلك الساعة.

فإن قيل: فلم جعلت خمس تكبيرات دون أن تصير أربعاً أو ستاً؟ قيل: إنما الخمس أخذت من الخمس الصلوات في اليوم و الليلة، و ذلك أنه ليس في الصلاة تكبيرة مفروضة إلا تكبيرة الافتتاح، فجمعت التكبيرات المفروضات في اليوم و الليلة، فجعلت صلاة على الميت.

فإن قال: فلم لم يكن فيها ركوع ولا سجود؟ قيل: لأنه لم يكن يريد بهذه الصلاة التذلل و الخضوع، إنما أريد بها الشفاعة لهذا العبد الذي قد تخلى عما خلف و احتاج إلى ما قدم.

فإن قيل: فلم أمر بغسل الميت؟ قيل: لأنه إذا مات كان الغالب عليه النجاسة و الآفة والأذى، فأحب أن يكون طاهراً إذا باشر أهل الطهارة من الملائكة الذين يلونه و يماسونه فيما بينهم نظيفاً موجهاً به إلى الله عز وجل، و قد روي عن بعض الأئمة عليهم السلام أنه قال: ليس من ميت يموت إلا خرجت منه الجنابة، فلذلك واجب الغسل.

فإن قيل: فلم أمر أن يكفن الميت؟ قيل: لأن يلقي ربه طاهر الجسد، و لئلا تبدو عورته لمن يحمله أو يدفنه، و لئلا يظهر الناس على بعض حاله و قبح منظره، و لئلا يقسو القلب من كثرة النظر إلى مثل ذلك العاهة و الفساد، و لأن يكون أطيب لأنفس الأحياء، و لئلا يبغضه حميم فيلقى ذكره و مودته، و لا يحفظه فيما خلف و أوصاه و أمر به واجب.

فإن قيل: فلم أمر بدفنه؟ قيل: لئلا يظهر الناس على فساد جسده و قبح منظره و تغير ريحه، و لا يتأذى به الأحياء بريحه، و بما يدخل عليه من الآفة و الدنس و الفساد، و ليكون مستوراً عن الأولياء و الأعداء، فلا يشمت عدو ولا يحزن صديق.

فإن قيل: فلم أمر من يغسله بالغسل؟ قيل: لعل الطهارة ممّا أصابه من نضح الميت؛ لأن الميت إذا خرج منه الروح بقي منه أكثر آفته، و لئلا يلهج الناس به و بمماسته، إذ قد غلبت علّة النجاسة والآفة.



اگر کسی سؤال کند: چرا بر مسافر و بیمار لازم است که نماز شب را در اول شب بجا آورند؟

در پاسخ گفته می شود: به خاطر [خسته بودن و] مشغول بودن مسافر، و رنجور و ناتوان بودن بیمار، از این رو، بیمار را در توسعه قرار دادند تا پس از ادای نماز شب به استراحت پردازد، و مسافر نیز با فراغت و آسایش بیشتری به کارهای خود مشغول گردد.

اگر کسی پرسد: برای چه باید بر میت نماز خوانده شود؟

در پاسخ گفته می شود: برای این که مؤمنان در حق وی طلب آمرزش نموده و دعا کنند تا خداوند او را مورد لطف و عنایت خویش قرار دهد، زیرا انسان در هیچ زمانی نیازمندتر به طلب آمرزش از سوی مؤمنان و دوستان از این ساعت نمی باشد.

اگر سؤال شود: چرا در نماز میت، پنج تکبیر واجب است، نه کمتر و نه بیشتر از آن؟ در پاسخ گفته می شود: عدد مزبور برگرفته از پنج نمازی است که در روز و شب خوانده می شود؛ زیرا در نمازهای واجب یومیه، هیچ تکبیری واجب نیست، جز تکبیر الاحرام و تعداد نمازهایی که در روز و شب بجا آورده می شود، پنج نماز است و مجموع تکبیرهایی که در آغاز نماز (تکبيرة الإحرام) آورده می شود: پنج تکبیر است، لذا مجموع این تکبیرها را برای نماز میت قرار داده اند.

اگر کسی پرسد: چرا نماز میت بدون رکوع و سجود است؟

در پاسخ گفته می شود: زیرا غرض از آوردن این نماز، اظهار خواری و خاکساری و فروتنی نیست، بلکه مقصود از آن طلب آمرزش از بنده ای است که از دنیا رفته و از بازماندگان جدا گردیده است.

اگر سؤال شود: چرا لازم است میت را غسل دهند؟

در پاسخ گفته می شود: وقتی انسان فوت می کند، نوعاً بدنش آلوده به نجاست است، خداوند دوست دارد وقتی که انسان از دنیا رخت بر پست هنگام ملاقات با

فرشتگان با بدنی پاکیزه آنان را ملاقات کند و با طهارت جسم به دیدار پروردگار نایل شود. و از برخی امامان علیهم السلام نقل شده که فرمودند: هیچ انسانی نمی میرد، مگر آن که از او جنابت خارج می گردد، لذا غسل دادن میت واجب است.

اگر سؤال شود: برای چه باید میت را کفن کنند؟

در پاسخ گفته می شود: برای این که وقتی متوفی، خدا را ملاقات می کند بدنش پاکیزه و نظیف بوده و نیز عورتش در برابر کسی که او را حمل یا دفن می نماید، آشکار و مکشوف نباشد، و مردم از وضع ظاهری میت - که در برخی از حالات چهره اش تغییر می یابد - آگاه نشوند، و از نگاه زیاد بر میت قساوت قلب پیدا نکنند.

البته نوع مردم پوشانده شدن میت را با کفن بهتر می پسندند، و نیز برای این که برخی نزدیکان از دیدن وضع ظاهری و تغییر یافتن چهره اش از وی گریزان نگشته، در نتیجه یاد و خاطره اش را در میان بازماندگان گرامی نداشته، و به وصیت و دستورات و خواسته هایش عمل نکنند.

اگر کسی سؤال کند: چرا باید میت را دفن کنند؟

در پاسخ گفته می شود: برای این که مردم از متلاشی شدن جسد، بد منظر و بدبو شدن میت آگاه نشوند، و زندگان از بوی مشمئز کننده و آلودگی و تغییری که در جسدش پیدا می شود، اذیت نشوند، و نیز برای این که از معرض دید دوست و دشمن پوشیده بماند تا نه دشمنان وی را سرزنش کنند، و نه دوستان از دیدن آن صحنه دلخراش محزون گردند.

اگر سؤال شود: چرا سفارش شده کسی که مباشر غسل میت است باید غسل کند؟

در پاسخ گفته می شود: تا از رطوبتی که از میت به او می رسد، پاک گردد؛ زیرا هنگامی که روح از بدن خارج می شود، بیشتر آلودگی ها در او باقی می ماند، و نیز به خاطر این که مردم به میت و تماس با او حریص نباشند، زیرا بدن میت در این حالت آلوده است.



فإن قيل: فلم لا يجب الغسل على من مس شيئاً من الأموات من غير الإنسان كالطير و البهائم و السباع و غير ذلك؟ قيل: لأن هذه الأشياء كلها ملبسة ريشاً و صوفاً و شعراً و وبراً، و هذا كله زكي ولا يموت، و إنما يماس منه الشيء الذي هو زكي من الحي و الميت الذي قد ألبسه وعلاه.

فإن قيل: فلم جوزتم الصلاة على الميت بغير وضوء؟ قيل: لأنه ليس فيها ركوع ولا سجود، و إنما هي دعاء و مسألة، وقد يجوز أن تدعوا لله عز وجل، و تسأله على أي حال كنت، و إنما يجب الوضوء في الصلاة التي فيها ركوع و سجود.

فإن قيل: فلم جوزتم الصلاة عليه قبل المغرب و بعد الفجر؟ قيل: لأن هذه الصلاة إنما تجب في وقت الحضور و العلة، وليست هي موقته كسائر الصلوات، و إنما هي صلاة تجب في وقت حدوث الحدث، ليس للإنسان فيه اختيار، و إنما هو حق يؤدي، و جائز أن تؤدي الحقوق في أي وقت كان، إذا لم يكن الحق موقتاً.

فإن قيل: فلم جعلت لكسوف صلاة؟ قيل: لأنه آية من آيات الله لا يدري لرحمة ظهرت أم لعذاب، فأحب النبي ﷺ أن يفرغ أمته لخالقها و راحمها عند ذلك، ليصرف عنهم شرها و يقيهم مكروهاها، كما صرف عن قوم يونس حين تضرعوا إلى الله عز وجل. فإن قيل: فلم جعلت عشر ركعات؟ قيل: إن الصلاة التي نزل فرضها من السماء أولاً في اليوم و الليلة فإنما هي عشر ركعات، فجمعت تلك الركعات ههنا، و إنما جعل فيها السجود؛ لأنه لا يكون صلاة فيها ركوع إلا و فيها سجود، ولأن يختتموا صلاتهم أيضاً بالسجود و الخضوع و الخشوع، و إنما جعلت أربع سجعات؛ لأن كل صلاة نقص سجودها من أربع سجعات لا تكون صلاة؛ لأن أقل الغرض من السجود في الصلاة لا يكون إلا على أربع سجعات.

فإن قيل: فلم لم يجعل بدل الركوع سجوداً؟ قيل: لأن الصلاة قائماً أفضل من الصلاة قاعداً، ولأن القائم يرى الكسوف و الإنجلاء، و الساجد لا يرى.

فإن قيل: فلم غيرت عن أصل الصلاة التي قد افترضها الله عز وجل؟ قيل: لأنها



صلاة لعلّة تغیر أمر من الأمور، و هو الكسوف، فلما تغیرت العلّة تغیر المعلول.

اگر گفته شود: چرا اگر کسی مرده غیر انسان - همچون پرندگان، چهارپایان، درندگان و غیر اینها - را مس کند، غسل بر او واجب نیست؟
در پاسخ گفته می شود: زیرا مرده غیر انسان پوشیده به لباسی همچون پر، مو و کرک می باشند، این اشیاء نیز پاک بوده و اصولاً حیاتی در آنها نیست تا مرگی باشد، و نوعاً آنچه از این حیوانات مورد مس قرار می گیرد همین پوشش آنهاست که موجب غسل نیست.

اگر گفته شود: چرا خواندن نماز بر میت را بدون طهارت جایز می دانید؟
در پاسخ باید گفت: این نماز مشتمل بر رکوع و سجود نیست، بلکه مشتمل بر دعا و طلب آمرزش از خدای سبحان برای فرد متوفی است، و در هر حال - چه با طهارت و چه بدون آن - می توان دعا کرد، و تحصیل طهارت و داشتن وضو تنها در نمازی واجب است که مشتمل بر رکوع و سجود باشد.

اگر کسی بپرسد: چرا خواندن نماز بر میت را پیش از غروب، و بعد از طلوع فجر جایز می دانند؟

در پاسخ گفته می شود: خواندن این نماز به هنگام حضور مرگ واجب است و زمان معینی - همچون دیگر نمازها - ندارد، بلکه نمازی است که به هنگام حدوث مرگ - که امری غیر اختیاری است - بر انسان واجب می گردد، و در حقیقت خواندن این نماز حقی است از طرف میت که بر عهده زندگان می باشد که باید آن را ادا نمایند، و اصولاً حقوق را می توان در هر زمانی ادا کرد، مشروط به این که ادای آن حق، زمان معینی نداشته باشد، خواندن نماز میت نیز از همین قبیل است.

اگر سؤال شود: چرا خواندن نماز به هنگام کسوف واجب گردیده است؟



در پاسخ گفته می‌شود: برای این که کسوف^۱ آیه و نشانه‌ای از آیات الهی است و معلوم نیست آیا نشانه رحمت الهی ظاهر شده یا بیانگر عذاب الهی است؟ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دوست دارند که امتش هنگام پدید آمدن این نشانه در برابر عظمت و قدرت خداوند اظهار عجز و ناتوانی و خاکساری کنند تا اگر چنین امری بیانگر عذاب است، خداوند آنها را از شر چنین حادثه هولناکی حفظ فرماید، چنانچه قوم یونس آن هنگام که به درگاه پروردگار اظهار خضوع و خشوع، تضرع و زاری کردند، عذاب الهی از آنها برداشته شد.^۲

اگر گفته شود: چرا نماز آیات، ده رکعت است؟

در پاسخ گفته می‌شود: نماز واجبی که ابتدا از آسمان نازل شده، ده رکعت بود، پس آن ده رکعت در این نماز جمع گردید.
و سجود در این نماز، واجب است زیرا هر نمازی که دارای رکوع باشد، مشتمل بر سجود نیز خواهد بود، و جهت دیگر وجود سجود در این نماز آن است که مردم

۱. گرفته شدن آفتاب و تاریک شدن قرص خورشید، هنگامی که ماه میان زمین و خورشید واقع می‌شود و نمی‌گذارد اشعه خورشید به زمین برسد.
«کسوف» گرفته شدن ماه است و این حالت در اثر حائل شدن زمین میان خورشید و ماه رخ می‌دهد، و تمام یا قسمتی از ماه تاریک می‌شود، زیرا جرم زمین مانع رسیدن نور خورشید به ماه می‌گردد.
۲. در اینجا سؤالی مطرح می‌شود و آن این که: در بیان سرگذشت‌های اقوام دیگر در آیات قرآن آمده است که به هنگام نزول عذاب (عذاب استیصال که برای نابودی اقوام سرکش نازل می‌شده) توبه و انابه بی اثر بوده است، چگونه این مسأله در مورد قوم یونس استثنا پذیرفت؟
در برابر این سؤال دو پاسخ می‌توان گفت:

نخست این که: عذاب هنوز نازل نشده بود، تنها علائم مختصری که از قبیل هشدارها است به چشم می‌خورد که آنها به موقع از این هشدارها استفاده کردند و پیش از نزول عذاب توبه نمودند و ایمان آوردند.

دیگر این که: این عذاب، «عذاب استیصال» نبوده، و از قبیل گوشمالی‌هایی بوده که قبل از نزول عذاب بنیان کن، به اقوام مختلف داده می‌شود، تا قبل از دست رفتن فرصت بیدار شوند و راه تقوا پیش گیرند. (تفسیر نمونه، ج ۱۹، ص ۱۸۴)



نمازشان را به سجود و خضوع و خشوع ختم می کنند.

حال این سؤال مطرح است که: چرا این نماز دارای چهار سجده است؟
در پاسخ باید گفت: هر نمازی که سجده های آن کمتر از چهار سجده باشد نماز نخواهد بود؛ زیرا کمترین غرضی که از سجود در نماز تأمین می گردد، با چهار سجده تحقق می یابد.

اگر سؤال شود: چرا رکوع جایگزین سجده قرار نگرفت؟
در پاسخ گفته می شود: برای این که نماز ایستاده برتر از نشسته است، و فرد ایستاده، کسوف و باز شدن قرص را می بیند، اما شخص نشسته نمی بیند.
اگر کسی پرسد: چرا نماز آیات از اصل نمازی که خداوند واجب فرموده، تغییر یافته است؟

در پاسخ گفته می شود: زیرا نماز آیات به علت تغییر یافتن امری از امور آفرینش (وجود کسوف، یا خسوف یا زلزله و همانند آن) است، و چون علت تغییر یافته، معلول نیز تغییر می یابد.

فإن قيل: فلم جعل يوم الفطر العيد؟ قيل: لأن يكون للمسلمين مجتمعا يجتمعون فيه، و يبرزون لله عز وجل، فيحمدونه على ما منّ عليهم، فيكون يوم عيد و يوم اجتماع و يوم فطر و يوم زكاة و يوم رغبة و يوم تضرّع، ولأنه أول يوم من السنة يحلّ فيه الأكل و الشرب، لأنّ أول شهور السنة عند أهل الحق شهر رمضان، فأحبّ الله عز وجل أن يكون لهم في ذلك اليوم مجمع يحمدونه فيه و يقدّسونه.

فإن قيل: فلم جعل التكبير فيها أكثر منه في غيرها من الصلاة؟ قيل: لأنّ التكبير إنّما هو تعظيم لله و تحميد على ما هدى و عافى، كما قال الله عز وجل: ﴿وَلِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَى مَا هَدَيْكُمْ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾.

فإن قيل: فلم جعل اثنتا عشرة تكبيرة فيها؟ قيل: لأنّه يكون في الركعتين اثنتا عشرة تكبيرة، فلذلك جعل فيها اثنتا عشرة تكبيرة.



فإن قيل: فلم جعل في الأولى سبع، و خمس في الثانية، ولم يسوّ بينهما؟ قيل: لأنّ السّنة في صلاة الفريضة أن يستفتح بسبع تكبيرات، فلذلك بدأ ههنا بسبع تكبيرات، و جعل في الثانية خمس تكبيرات؛ لأنّ التحريم من التكبير في اليوم و الليلة خمس تكبيرات، و ليكون التكبير في الركعتين جميعاً وترّاً وترّاً.

فإن قيل: فلم أمروا بالصوم؟ قيل: لكي يعرفوا ألمّ الجوع و العطش، و يستدلّوا على فقر الآخرة، و ليكون الصائم خاشعاً ذليلاً مستكيناً مأجوراً محتسباً عارفاً صابراً على ما أصابه من الجوع و العطش، فيستوجب الثواب مع ما فيه من الإمساك عن الشهوات، و ليكون ذلك واعظاً لهم في العاجل، و راضياً لهم على أداء ما كلفهم، و دليلاً لهم في الآجل، وليعرفوا شدّة مبلغ ذلك على أهل الفقر و المسكنة في الدنيا، فيؤدّوا إليهم ما فرض الله لهم في أموالهم.

فإن قيل: فلم جعل الصوم في شهر رمضان خاصّة دون سائر الشهور؟ قيل: لأنّ شهر رمضان هو الشهر الذي أنزل الله فيه القرآن، و فيه فرّق الله بين أهل الحقّ و الباطل، كما قال الله تعالى: ﴿شهر رمضان الذي أنزل فيه القرآن هدى للنّاس و بَيِّنَات مِنَ الْهُدَى وَ الْفُرْقَانِ﴾ و فيه نبيّ محمّد^١ و فيه ليلة القدر التي هي خير من ألف شهر، و فيها يفرق كلّ أمر حكيم و هو رأس السنة، و يقدر فيها ما يكون في السنة من خير أو شرّ أو مضرة أو منفعة أو رزق أو أجل، ولذلك سمّيت ليلة القدر.

فإن قيل: فلم أمروا بصوم شهر رمضان لا أقلّ من ذلك ولا أكثر، قيل: لأنّه قوّة العباد الذي يعمّ فيه القوي و الضعيف، و إنّما أوجب الله الفرائض على أغلب الأشياء و أعمّ القوى، ثمّ رخص لأهل الضعف، و إنّما أوجب الله و رغّب أهل القوّة في الفضل، و لو كانوا يصلحون على أقلّ من ذلك لنقصهم، و لو احتاجوا إلى أكثر من ذلك لزادهم.

١. و في الأخبار المستفيضة أنّ النبوّة لسبع و عشرين من رجب و عليه اتفاق الإمامية، و أما العامة فلمهم خمسة أقوال، ثلاثة منها أنّ النبوّة في شهر رمضان.



اگر سؤال شود: چرا روز فطر را عید قرار داده‌اند؟

در جواب گفته می‌شود: به دو جهت:

الف: در این روز مردم اجتماع می‌کنند و حمد خداوند را بجا می‌آورند و به شکرانه الطاف و نعمت‌هایی که خدا به بندگان ارزانی داشته، از او سپاسگزاری می‌کنند، پس این روز، روز عید، روز اجتماع، روز زکات، روز رغبت و روز تضرع می‌باشد.

ب: روز فطر، نخستین روز سال است که خوردن و آشامیدن در آن روز حلال است، زیرا نخستین ماه سال از دیدگاه عارفان و حق طلبان، ماه رمضان محسوب می‌گردد [که خوردن و آشامیدن و دیگر مفطرات در طول روز از آغاز تا پایان این ماه جایز نیست، و بعد از سپری شدن ماه مبارک رمضان، روز فطر، نخستین روز سال است که خوردن و آشامیدن در آن حلال می‌باشد]، لذا خداوند دوست دارد که مردم در این روز اجتماع کنند و حمد و ستایش او را بجا آورند.

اگر سؤال شود: چرا تکبیر نماز عید فطر از دیگر نمازها بیشتر است؟

در جواب گفته می‌شود: تکبیر در واقع نمایشگر گرامی داشت و ستایش خداوند در برابر هدایت و عافیتی است که به بندگان ارزانی فرموده، چنانچه در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿... وَ لِيُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَىٰ مَا هَدَاكُم وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾ : «و خدا را بر این که شما را

هدایت کرده، بزرگ بشمرید؛ باشد که شکرگزاری کنید»^۱

۱. سوره بقره، آیه ۱۸۵.

شایان توجه است که خداوند سبحان مسأله شکرگزاری را با کلمه «لعل» آورده است، ولی مسأله بزرگداشت پروردگار را به طور قاطع ذکر فرموده است، این تفاوت تعبیر، ممکن است به این جهت باشد که انجام این عبادت (روزه) به هر حال تعظیم مقام پروردگار است، اما شکر که همان صرف کردن نعمت‌ها در جای خود و بهره‌گیری از آثار و فلسفه‌های عملی روزه است، شرائطی دارد که تا آن شرائط حاصل نشود انجام نمی‌گیرد، و مهم‌ترین آن شرائط، اخلاص کامل و شناخت حقیقت روزه و آگاهی از فلسفه‌های آن است، (تفسیر نمونه، ج ۱، ص ۷۰۸)



اگر سؤال شود، چرا این نماز (نماز عید فطر) مشتمل بر دوازده تکبیر است؟
در جواب گفته می‌شود: برای این که در هر دو رکعت نماز، دوازده تکبیر مشروع
می‌باشد، از این رو، این نماز نیز مشتمل بر دوازده تکبیر است.
اگر کسی بپرسد: چرا رکعت اول این نماز دارای هفت تکبیر، و رکعت دوم مشتمل
بر پنج تکبیر است، و هر دو رکعت از این جهت باهم مساوی نیستند؟
در پاسخ گفته می‌شود: برای این که در نمازهای واجب گفتن هفت تکبیر در آغاز
نماز مستحب می‌باشد، لذا رکعت اول این نماز دارای هفت تکبیر است، و چون
نمازهای واجب شبانه روز مجموعاً دارای پنج تکبیر است، رکعت دوم این نماز
مشتمل بر پنج تکبیر می‌باشد، و جهت دیگر آن که: در هر یک از دو رکعت، عدد فرد و
وتر برای تکبیر در نظر گرفته شده است.

اگر کسی بپرسد: چرا روزه، واجب شده است؟

در پاسخ گفته می‌شود: علت وجوب روزه، پنج امر می‌باشد.

الف: رنج و درد گرسنگی و تشنگی را با تمام وجود درک کنند؛

ب: از این حالت، به فقر و نیاز خود در آخرت اندیشه کنند؛

ج: فرد روزه دار خویشتن را در برابر پروردگار ذلیل و فروتن سازد، در ضمن بر

اثر تحمل گرسنگی و تشنگی از اجر و پاداش، صبر و شناخت برخوردار شود، علاوه

بر این که روزه موجب می‌گردد تا آدمی در برابر لذائد و امیال نفسانی خود را حفظ

کند.^۱

۱. از فوائد مهم روزه این است که: روح انسان را «تلطیف»، و اراده انسان را «نیرومند» و غرائز او را «تعدیل» می‌کند.

روزه دار باید در حال روزه با وجود گرسنگی و تشنگی از غذا و آب و همچنین لذت جنسی چشم
پوشد، و عملاً ثابت کند، او همچون حیوان، در بند اصطبل و علف نیست، او می‌تواند زمام نفس
سرکش را به دست گیرد، و بر هوس‌ها و شهوات خود مسلط گردد.



د: روزه در دنیا چونان واعظ و اندرز دهنده‌ای است که شخص روزه دار را بر ادای واجبات و تکالیف تشویق می‌کند، و در آخرت بسان راهنمایی را ماند [که وی را به بهشت رهنمون می‌سازد].

ه: روزه دار سختی گرسنگی و رنج تشنگی فقیران و تهیدستان را به خوبی لمس می‌کند، این امر موجب می‌گردد تا نسبت به حقوق فقرا و بینوایان اقدام نموده و از مال و دارایی خود آنان را بهره‌مند سازد.

اگر سؤال شود: چرا روزه در خصوص ماه رمضان واجب شده نه ماههای دیگر؟ در پاسخ گفته می‌شود: به خاطر ویژگی‌ها و امتیازاتی که این ماه از دیگر ماه‌ها دارد، برخی از آنها عبارتست از:



الف: قرآن کریم در این ماه نازل شده است.
ب: در این ماه، قرآن - کتاب هدایت و راهنمای بشر - که «لرْقَان» است با دستورات و قوانین خود روش‌های صحیح را از ناصحیح، حق را از باطل جدا کرده و سعادت انسان‌ها را تضمین نموده است، چنانچه خداوند در قرآن مجید می‌فرماید:

﴿شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَ بَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَىٰ وَ الْفُرْقَانِ...﴾: «[روزه در چند روز معدود] ماه رمضان است؛ ماهی که قرآن برای راهنمایی مردم، و نشانه‌های هدایت، و فرق میان حق و باطل، در آن نازل شده است».^۱

ج: در این ماه حضرت محمد ﷺ [بنا به نقل برخی] به رسالت و پیامبری مبعوث گردید.

د: شب قدر، در این ماه می‌باشد که از هزار ماه بهتر و برتر است، و در این شب «ليلة القدر» هر امری بر اساس حکمت خداوند تنظیم و تعیین می‌گردد و آغاز سال به شمار می‌آید، و آنچه از نیکی و بدی، سود و زیان، روزی و مرگ در این شب برای



انسان مقدر می شود، از این رو «ليلة القدر» نامیده می شود.^۱

اگر کسی بپرسد: چرا بر مردم واجب است تنها در این ماه و به همین مقدار - نه کمتر و نه بیشتر از آن - روزه بگیرند.

در پاسخ گفته می شود: توان و قدرت بندگان - اعم از قوی و ضعیف - به همین مقدار است، و خداوند انجام تکالیف و واجبات را بر اساس غالب و توان عمومی در نظر می گیرد، آنگاه افراد ضعیف و ناتوان را از این قاعده استثنا می نماید، چنانچه افراد قوی و توانمند را به بیشتر از این مقدار ترغیب می نماید، و چنانچه به مقدار کمتر از آن صلاحیت داشته باشند، انجام تکلیف را در حق آنها کاهش می دهد، همان گونه که اگر نیازشان بیشتر از آن باشد، تکلیف را نسبت به آنان افزایش می دهد.

فإن قيل: فلم إذا حاضت المرأة لا تصوم ولا تصلی؟ قيل: لأنها في حد نجاسة، فأحب أن لا تتعبد إلا طاهرة، ولأنه لا صوم لمن لا صلاة له.

فإن قيل: فلم صارت تقضي الصيام ولا تقضي الصلاة؟ قيل: لعل شئ.

فمنها: أن الصيام لا يمنعها من خدمة نفسها وخدمة زوجها، وإصلاح بيتها، والقيام بأمورها، والاشتغال بمرمة معيشتها، والصلاة تمنعها من ذلك كله؛ لأن الصلاة تكون في اليوم و الليلة مراراً فلا تقوى على ذلك، والصوم ليس كذلك.

ومنها: أن الصلاة فيها عناء و تعب و اشتغال الأركان، وليس في الصوم شيء من

۱. شاهد این معنا سوره دخان است که می فرماید: «إنا أنزلناه في ليلة مباركة إنا كنا منذرين فيها يفرق كل أمر حكيم» «ما این کتاب مبین را در شبی پر برکت نازل کردیم، ما همواره انذار کننده بوده ایم، در آن شب هر امری بر طبق حکمت خداوند تنظیم و تعیین می گردد».

این بیان هماهنگ با روایات متعددی است که می گوید: «در آن شب، مقدرات یکسال انسان ها تعیین می گردد، و ارزاق و سرآمد عمرها، و دیگر امور در آن شب مبارک تفریق و تبیین می شود».

البته این امر هیچگونه تضادی با آزادی اراده انسان و مسأله اختیار ندارد، زیرا تقدیر الهی به وسیله فرشتگان بر طبق شایستگی ها و لیاقت های افراد، و میزان ایمان و تقوا و پاکی نیت و اعمال آنها است.



ذلك، وإنما هو ترك الطعام و الشراب، وليس فيه اشتغال الأركان.

و منها: أنه ليس من وقت يجيء إلّا و يجب عليها فيه صلاة جديدة في يومها و ليلتها، و ليس الصوم كذلك، لأنّه ليس كلّها حدث عليها يوم و جب عليها الصوم، و كلّما حدث وقت الصلاة و جبت عليها الصلاة.

فإن قيل: فلم إذا مرض الرجل أو سافر في شهر رمضان فلم يخرج من سفره أو لم يفق من مرضه حتى يدخل عليه شهر رمضان آخر و جب عليه الفداء للأوّل و سقط القضاء، و إذا أفاق بينهما أو أقام ولم يقضه و جب عليه القضاء و الفداء؟

قيل: لأنّ ذلك الصوم إنّما و جب عليه في تلك السنة في هذا الشهر، فأما الذي لم يفق فإنّه لمّا مرّ عليه السنة كلّها، و قد غلب الله عليه، فلم يجعل له السبيل إلى أدائها سقط عنه، و كذلك كلّ ما غلب الله عليه مثل المغنى عليه الذي يغنى عليه في يوم و ليلة، فلا يجب عليه قضاء الصلوات كما قال الصادق عليه السلام: كلّما غلب الله على العبد فهو أعذر له، لأنّه دخل الشهر و هو مريض، فلم يجب عليه الصوم في شهره، ولا سنته للمرض الذي كان فيه و و جب عليه الفداء؛ لأنّه بمنزلة من و جب عليه الصوم، فلم يستطع أداءه، فوجب عليه الفداء كما قال الله عزّ وجلّ:

﴿فصيام شهرين متتابعين... فمن لم يستطع فإطعام ستين مسكيناً﴾، و كما قال: ﴿ففدية من صيام أو صدقة﴾ فأقام الصدقة مقام الصيام إذا عسر عليه.

فإن قيل: فإن لم يستطع إذ ذاك فهو الآن يستطيع؟ قيل: لأنّه لمّا دخل عليه شهر رمضان آخر و جب عليه الفداء للماضي، لأنّه كان بمنزلة من و جب عليه صوم في كفارة، فلم يستطعه، فوجب عليها الفداء، و إذا و جب عليه الفداء سقط الصوم، و الصوم ساقط و الفداء لازم، فإن أفاق فيما بينهما ولم يصمه و جب عليه الفداء لتضييعه، و الصوم لاستطاعته.

اگر سؤال شود: چرا حائض در ایام عادت نه روزه می گیرد و نه نماز می خواند؟
در پاسخ گفته می شود: برای این که وجود حیض در حدّ نجاست است، و خداوند



دوست دارد، زن تنها در حال طهارت او را عبادت نماید، و جهت دیگر آن است که: کسی که نمازش درست و مشروع نباشد، روزه اش نیز مشروع نخواهد بود. اگر کسی پیرسد: پس چرا زن وقتی از حیض پاک می شود، روزه اش را باید قضا کند، اما نمازش قضا ندارد؟

در پاسخ گفته می شود: این حکم، علت های متعددی دارد: از جمله این که: روزه مانع نخواهد بود از این که زن از خانه داری، رعایت حقوق همسر و سامان بخشیدن به دیگر امور بازماند، بخلاف نماز که از تمام امور یاد شده ممانعت می کند، زیرا نماز در طول روز و شب چند مرتبه تکرار می گردد، لذا قضاء نمازها با دیگر کارها تزامن دارد، در حالی که روزه از انجام تکلیف یاد شده ممانعتی ایجاد نمی کند.

از جمله این که: بجا آوردن قضاء نمازها تکلیفی مشکل و توأم با مشقت است، اما روزه این گونه نیست، بلکه صرفاً ترک خوردن و آشامیدن و دیگر مفطرات کفایت می کند، لذا زحمت و مشقت چندانی ندارد.

از جمله این که: در طول روز و شب با فرارسیدن وقت نماز، نماز جدیدی واجب می شود، در حالی که روزه چنین نیست، یعنی هر زمانی که حادث می گردد، این چنین نیست که روزه اش واجب باشد، به خلاف نماز که هر وقتی از اوقات نماز حادث گردد، خواندن نماز در آن وقت واجب می باشد.

اگر سؤال شود: چرا هرگاه شخص در ماه رمضان بیمار گردد یا مسافرت کند، و تا ماه رمضان آینده همچنان به سفرش ادامه دهد و یا بیماریش بهبود نیابد؛ تنها فدیة بر او واجب است اما قضاء روزه ساقط می شود، اما اگر بین دو رمضان بیماریش بهبود یابد، یا در وطن و یا جای دیگر اقامت کند و قضاء روزه رمضان گذشته را نگیرد تا ماه رمضان آینده فرارسد، قضا و فدیة واجب می شود؟

در پاسخ گفته می شود: اگر در طول سال بیمار گردد و همچنان بیماری وی ادامه

یابد به گونه‌ای که نتواند روزه بگیرد، روزه از وی ساقط می‌شود، و همچنین است حکم کسی که مغلوب تقدیر الهی قرار گیرد مانند کسی که مبتلا به اغماء گردیده است که در این فرض، واجب نیست قضاء نمازهای فوت شده را بجا آورد، چنانچه امام صادق علیه السلام می‌فرماید: هر چه را که خدای سبحان بر بنده‌اش چیره نماید و وی مغلوب آن قرار گیرد، در پیشگاه الهی معذور به شمار می‌آید، زیرا با حلول ماه رمضان شخص بیمار بوده و این بیماری همچنان تا سال آینده ادامه یافت، تنها باید فدیة بدهد، چنانچه خدای سبحان در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامَ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ... فَأِطْعَامُ سِتِّينَ مِسْكِينًا...﴾: «کسی که توانایی آزاد کردن برده‌ای نداشته باشد، باید دو ماه پیاپی روزه بگیرد؛ و کسی که این را هم نتواند، شصت مسکین را اطعام کند».

و در جای دیگر می‌فرماید: ﴿...فَفِدْيَةٌ مِنْ صِيَامٍ أَوْ صَدَقَةٍ﴾: «و اگر کسی از شما بیمار بود و یا ناراحتی در سر داشت، باید فدیة و کفاره‌ای از قبیل روزه یا صدقه بدهد»^۱
در آیه شریفه، صدقه - در صورت عسر و سختی - به جای روزه قرار گرفته است. اگر این سؤال مطرح شود که: گرچه شخص در رمضان گذشته و طول سال تا رمضان آینده استطاعت نداشت، ولی فرض این است که در رمضان آینده تمکّن دارد، بنابراین قضاء بر عهده او خواهد بود نه فدیة؟^۲

در پاسخ گفته می‌شود: هنگامی که ماه رمضان آینده فرا برسد، وی نمی‌تواند غیر از روزه همین سال روزه دیگری بگیرد، بنابراین چون نسبت به قضاء روزه سال گذشته مستطیع نیست، تنها فدیة بر ذمه‌اش خواهد بود، زیرا همانند کسی است که به خاطر کفاره، روزه بر ذمه‌اش تعلق گرفته، اما استطاعت گرفتن روزه را ندارد، تنها فدیة به ذمه‌اش تعلق می‌گیرد نه قضا.

۱. سوره مجادله، آیه ۴.

۲. سوره بقره، آیه ۱۹۶.

در فرض مورد بحث نیز تنها فدیة واجب است، اما قضا از وی ساقط می شود. حال اگر بین دو رمضان از بیماری بهبود یابد، و به فرض تمکّن از گرفتن روزه، آن را بجا نیاورد، با حلول رمضان آینده، فدیة و قضا بر او واجب می شود؛ فدیة به خاطر ضایع ساختن قضا، و روزه قضا به علت استطاعت و تمکّن از روزه گرفتن.

فإن قيل: فلم جعل صوم السنة؟ قيل: ليكمل به صوم الفرض.
فإن قيل: فلم جعل في كل شهر ثلاثة أيام في كل عشرة يوماً؟ قيل: لأن الله عز وجل يقول: ﴿من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها﴾ فمن صام في كل عشرة يوماً واحداً فكأنما صام الدهر كله، كما قال سلمان الفارسي عليه السلام: صوم ثلاثة أيام في الشهر صوم الدهر كله. فمن وجد شيئاً غير الدهر فليصمه.

فإن قيل: فلم جعل أول خميس في العشر الأول و آخر خميس في العشر الآخر و أربعا في العشر الأوسط؟ قيل: أما الخميس فإنه قال الصادق عليه السلام: يعرض كل خميس أعمال العباد على الله عز وجل، فأحب أن يعرض عمل العبد على الله و هو صائم.
فإن قيل: فلم جعل آخر خميس؟ قيل: لأنه إذا عرض العبد ثلاثة أيام و العبد صائم كان أشرف و أفضل من أن يعرض عمل يومين و هو صائم، و إنما جعل الأربعا في العشر الأوسط؛ لأن الصادق عليه السلام أخبر بأن الله عز وجل خلق النار في ذلك اليوم، و فيه أهلك القرون الأولى، و هو يوم نحس مستمر، فأحب أن يدفع العبد عن نفسه نحس ذلك اليوم بصومه.

فإن قيل: فلم وجب في الكفارة على من لم يجد تحرير رقبة، الصيام دون الحج و الصلاة و غيرهما من الأنواع؟ قيل: لأن الصلاة و الحج و سائر الفرائض مانعة للإنسان من التقلب في أمر دنياه و مصلحة معيشتة، مع تلك العلل التي ذكرناها في الحائض التي تقضي الصوم و لا تقضي الصلاة.

فإن قيل: فلم وجب عليه صوم شهرين متتابعين دون أن يجب عليه شهر واحد أو ثلاثة أشهر؟ قيل: لأن الفرض الذي فرضه الله عز وجل على الخلق هو شهر واحد،

فضوعف هذا الشهر في الكفارة توكيداً أو تغليظاً عليه.

فإن قيل: فلم جعلت متتابعين؟ قيل: لتلايهون عليه الأداء فيستخف به؛ لأنه إذا قضى متفرقاً هان عليه القضاء و استخف بالإيمان.

اگر سؤال شود: علت تشریع روزه مستحبی چیست؟

در پاسخ گفته می شود: تا با انجام روزه مستحبی، [کاستی و نقصان] روزه واجب جبران گردد.

اگر کسی پرسد: چرا در هر ماه سه روز، روزه گرفتن مستحب است، یعنی از هر دهه، یک روز؟

در پاسخ گفته می شود: برای این که خدای سبحان می فرماید: ﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَثْمَالِهَا...﴾: «هر کس کار نیکی به جا آورد، ده برابر آن پاداش دارد»،^۱ پس کسی که

از خدای تعالی بخواهد که...

۱. سوره انعام، آیه ۱۶۰.

در آیه شریفه پاداش کار نیک «حسنه»، ده برابر ذکر شده، در حالی که در بعضی از آیات، تنها به عنوان «أضعافاً كثيرة: چندین برابر» اکتفا شده، و در بعضی دیگر، پاداش پاره ای از اعمال - مانند انفاق - را به هفتصد برابر بلکه بیشتر می رساند، و در بعضی دیگر اجرایی حساب ذکر کرده است. بسی روشن است که این آیات هیچ گونه اختلافی باهم ندارند، در حقیقت کمترین پاداش که به نیکوکاران داده می شود، ده برابر است و به نسبت اهمیت عمل، و درجه اخلاص آن بیشتر می شود، تا به جایی که هر حد و مرزی را درهم می شکنند و جز خدا حد آن را نمی داند. مثلاً «انفاق» که فوق العاده در اسلام اهمیت دارد، پاداشش از حد معمول پاداش عمل نیک که ده برابر است، فراتر می باشد.

و در مورد «استقامت» که ریشه تمام موفقیت ها، سعادت ها و خوشبختی ها است، و هیچ عقیده و عمل نیکی بدون آن استوار نخواهد بود، پاداش بی حساب ذکر شده است.

جناب «ابوذر» می گوید: پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَالَ: الْحَسَنَةُ عَشْرُ أَوْ أَرْبَعٌ وَاحِدَةٍ أَوْ أَغْفَرُ، فَالْوَيْلُ لِمَنْ غَلَبَتْ أَحَادَةُ أَعْشَارِهِ: خداوند می فرماید: کارهای نیک و شایسته راده برابر یا بیشتر پاداش می دهد، و کارهای ناپسند را تنها یک برابر کیفر می دهد و یا می بخشم، وای به حال آن کس که احادش بر عشراتش پیشی گیرد» (یعنی گناهانش از طاعاتش افزون شود). (تفسیر

نمونه، ج ۶، ص ۷۵)



در هر ده روز، یک روز روزه بگیرد، گویا تمام دهر را روزه گرفته، چنانچه سلمان فارسی رضی الله عنه فرمود: روزه سه روز در هر ماه، معادل روزه دهر است، پس کسی به چیزی غیر از دهر دست یافت، در آن روزه بگیرد.

اگر سؤال شود: چرا گرفتن روزه در آغازین پنج شنبه دهه نخست، و آخرین پنج شنبه دهه پایانی، و اولین چهارشنبه دهه وسط مستحب است؟

در پاسخ گفته می شود: امام صادق علیه السلام فرمودند: در هر پنج شنبه کارهای بندگان را بر خداوند عرضه می دارند، خداوند دوست دارد اعمال بندگان را در حالی که روزه دار هستند، عرضه بدارند.

اگر سؤال شود: چرا روزه گرفتن در آخرین پنج شنبه دهه پایانی مستحب شده است؟

در پاسخ گفته می شود: [اگر روزه در آخرین پنج شنبه پایانی مستحب باشد، برخی از موارد اتفاق می افتد که شخص از دهه آخر دو روز روزه می گیرد، به این بیان: فرض کنید آخر ماه مردد بین چهارشنبه و پنج شنبه باشد که بنابر فرض یاد شده، شخص در دهه پایانی دو پنج شنبه را روزه می گیرد، یکی پنج شنبه اول که احتمال دارد چهارشنبه آخر ماه باشد، دیگر پنج شنبه دوم که محتمل است آخر ماه باشد.

بنابراین فرض مزبور ممکن است در یک ماه، سه پنج شنبه را روزه گرفته باشد، یک پنج شنبه در دهه آغازین، دو پنج شنبه در دهه پایانی [بنابراین وقتی عمل بنده ای به پیشگاه خداوند عرضه شود، در صورتی که سه روز روزه گرفته باشد، این عمل با فضیلت تر از آن است که دو روز روزه گرفته باشد.

اما علت استحباب روزه چهارشنبه در دهه وسط آن است که امام صادق علیه السلام می فرماید: خداوند آتش را در این روز آفرید، و امت های گمراه را در همین روز هلاک فرمود، از این رو، روز نحسی است و خداوند دوست دارد، بنده اش شر و نحوست این روز را با گرفتن روزه از خود دور کند.

اگر گفته شود: چرا در مورد کفاره کسی که از آزاد ساختن برده عاجز است، تنها روزه واجب شده و دیگر عبادات - همچون حج، یا نماز و یا غیر این دو - واجب نشده است؟

در پاسخ گفته می‌شود: برای این که نماز و حج و دیگر عبادات مانع می‌شوند از این که انسان به امور مربوط به معاش و مصالح دنیوی خود پردازد، به خلاف روزه که صرفاً با ترک خوردن و آشامیدن و دیگر مفطرات تحقق می‌یابد.

اگر سؤال شود: چرا در کفاره، روزه دو ماه متوالی^۱ واجب شده و به جای آن یک ماه یا سه ماه واجب نشده است؟

در پاسخ گفته می‌شود: برای این که ادای کفاره برای معصیت کار، آسان و سبک نباشد، زیرا در صورت سهل و ناچیز بودن، ارتکاب گناه و خلاف در نظرش بی مقدار و ناچیز تلقی می‌گردد، زیرا اگر کفاره را بتواند با فاصله انجام دهد، ادای کفاره بر او سهل و بدون تکلف خواهد بود و این امر موجب می‌گردد تا اثر تربیتی کفاره [تقویت ایمان و خدا باوری] از بین برود. [اصولاً تمام کفارات، جنبه بازدارنده و تربیتی دارد، وای بسا کفاره‌هایی که جنبه مالی دارد، تأثیرش از غالب تعزیرات که جنبه بدنی دارد، بیشتر است].

فإن قيل: فلم أمر بالحج؟ قيل: لعلّ الوفاة إلى الله عز وجل وطلب الزيادة، و الخروج من كل ما اقترب العبد، تائباً ممّا مضى، مستأنفاً لما يستقبل مع ما فيه من إخراج الأموال، و تعب الأبدان، و الاشتغال عن الأهل و الولد، و حظر النفس عن اللذات،

۱. البته ظاهر آیه (سوره مجادله، آیه ۴) این است که هر شصت روز پی در پی انجام شود، و بسیاری از فقهای اهل سنت نیز، بر طبق آن فتوا داده‌اند، ولی در روایات ائمه اهل بیت علیهم‌السلام آمده است: اگر کمی از ماه دوم را (حتی یک روز) به دنبال ماه اول روزه بگیرد، مصداق دو ماه پی در پی خواهد بود؛ زیرا هرگاه منظور متوالی بودن دو ماه بوده باشد نه متوالی بودن تمام روزهای آنها، به محض شروع در ماه دوم این نوع توالی تحقق می‌یابد.



شاخصاً في الحر و البرد، ثابتاً عليه ذلك، دائماً مع الخضوع و الاستكانة و التذلل، مع ما في ذلك لجميع الخلق من المنافع كل ذلك لطلب الرغبة إلى الله، و الرهبة منه، و ترك قساوة القلب، و خسارة الأنفس، و نسيان الذكر و انقطاع الرجاء و الأمل، و تجديد الحقوق، و حظر الأنفس عن الفساد مع ما في ذلك من المنافع لجميع من في شرق الأرض و غربها، و من في البر و البحر ممن يحجّ و ممن لم يحجّ من بين تاجر و جالب و بائع و مشتري و كاسب و مسكين، و مكار و فقير، و قضاء حوائج أهل الأطراف في المواضع الممكن لهم الاجتماع فيه، مع ما فيه من التفقه و نقل أخبار الأنسنة ﷺ إلى كل صقع و ناحية كما قال الله عز وجل:

﴿فلو لانفر من كل فرقة منهم طائفة ليتفقهوا في الدين ولينذروا قومهم إذا رجعوا إليهم لعلهم يحذرون﴾ و ﴿ليشهدوا منافع لهم﴾.

فإن قيل: فلم أمروا بحجة واحدة لا أكثر من ذلك؟ قيل: لأن الله تبارك تعالى وضع الفرائض على أدنى القوم قوة كما قال الله عز وجل: ﴿فما استيسر من الهدي﴾ يعني شاة ليسع القوي و الضعيف، و كذلك سائر الفرائض إنما وضعت على أدنى القوم قوة، فكان من تلك الفرائض الحج المفروض واحداً ثم رغب بعد أهل القوة بقدر طاقتهم.

اگر سؤال شود: برای چه باید حج بجا آورده شود؟

در پاسخ گفته می شود: به خاطر وارد شدن بر خداوند [و حضور در این کنگره و همایش جهانی اسلام] و درخواست افزایش [و توفیق بیشتر و دست یابی به سعادت دنیا و آخرت]، بیرون آمدن از گناهان و توبه نمودن از کارهای ناپسند گذشته و تصمیم جدی برای انجام کارهای پسندیده در آینده، و در مسیر رضایت پروردگار گام نهادن، و هزینه کردن مال، و به رنج واداشتن جسم و دور بودن از اهل و فرزندان، بازداشتن نفس از لذت ها، مسافرت نمودن در شدت گرما و سرما، استمرار بخشیدن به عبادت و



طاعت با حالت خضوع و خشوع^۱

آری، آثار و منافعی که در این عبادت پرشور و باشکوه وجود دارد، جنبه همگانی دارد، و این بدان جهت است که در بندگان میل و شوق بیشتری نسبت به پروردگار جهان هستی ایجاد گردد، و در عین حال پارسائی از خدا را در دل زنده نگهداشته، سنگ دلی را ریشه کن نموده، پستی و فرومایگی از نفسشان زائل گشته، غفلت از خدا و فراموشی یاد او و نیز انقطاع رجاء و آرزو از او دور گشته، حقها مراعات و تجدید گردیده و جانها از تباهی و فساد بازداشته شوند.

از اینها گذشته، آثار و برکات این عبادت شکوهمند به همگان باز می گردد، اهل مشرق و مغرب، ساکنان در خشکی و دریا، حاجی و غیرحاجی، بازرگان و غیره، فروشنده و خریدار، کاسب و مسکین، توانمند و تهیدست.

دیگر از منافع این عبادت، ادا شدن و تأمین معاش ساکنان آن نواحی است که حاجیان جهت انجام این فریضه در آن مناطق و نواحی اجتماع می کنند. از آثار معنوی انجام مناسک حج و در واقع با اهمیت ترین قسمت این است که

۱. مفسر عالی مقام جناب «ابوالفتوح رازی» سرگذشت جالبی را از مردی به نام «ابوالقاسم، بشر بن محمد» نقل می کند، می گوید: در حال طواف، پیرمردی را دیدم در نهایت ضعف و ناتوانی که آثار سفر در چهره او نمایان بود، در حال طواف نزدیک او رفتم و از او پرسیدم: از کجا می آیی؟ گفت: از راهی بسیار دور، پنج سال است که راه سپرده ام تا به اینجا رسیده ام! گفتم: به خدا سوگند این مشقتی بزرگ و در عین حال اطاعتی نیکو و محبتی صادقانه در پیشگاه خدا است. از شنیدن این سخن شاد شد، لبخندی زد و این دو بیت را قرائت کرد.

رُزُّ مَنْ هَوَيْتَ وَ إِنْ شَطَطَ بِكَ الدَّارُ وَ خَالَ مِنْ دُونِهِ حُجُبٌ وَ أَسْتَارُ
لَا يَمْنَعُكَ بُغْدٌ مِنْ زِيَارَتِهِ إِنْ السُّجُبُ لِمَنْ يَهْوَاهُ زَوَارُ

آن کس را که دل به او بسته ای زیارت کن، هر چند خانه ات دور باشد و حجابها و پرده ها میان تو و او جدایی بیفکند.

دوری راه هرگز نباید مانع از زیارتش گردد؛ چرا که دوست و عاشق بی قرار به هر حال باید به دیدار محبوبش نائل گردد. (تفسیر نمونه، ج ۱۴، ص ۸۲)



حاجیان به هنگام برگزاری مراسم، علم دین می آموزند و میزان فهم و دانایی خود را در ارتباط با مسائل اسلامی افزایش می دهند و اخبار ائمه علیهم السلام را به همه نقاط برده و گسترش می دهند، چنانچه خداوند در قرآن کریم می فرماید:

﴿...فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾: «چرا از هر گروهی از آنان، طایفه‌ای کوچ نمی‌کند (و طایفه‌ای در مدینه بماند) تا در دین (و احکام اسلام) آگاهی یابند و به هنگام بازگشت به سوی قوم خود، آنها را بیم دهند؟ شاید (از مخالفت فرمان پروردگار) بترسند، و خودداری کنند».^۱

و نیز خدای سبحان در قرآن مجید (سوره حج، آیه ۲۸) به آثار و منافع حج اشاره نموده، می فرماید: ﴿لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ وَ...﴾: «تا شاهد منافع خویش (در این برنامه حیات بخش) باشند».

اگر سؤال شود: چرا مردم تنها به یک حج امر شده‌اند نه بیشتر؟ در پاسخ گفته می شود: برای این که خداوند انجام فرائض و واجبات را بر اساس توان و نیروی ضعیف‌ترین مردم جعل و تشریع فرمودند، چنانچه در قرآن کریم آمده است:

﴿فَإِذَا أَمِنتُمْ فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ﴾: «و هنگامی که (از بیماری و دشمن) در امان بودید، کسانی که عمره را تمام کرده و حج را آغاز می‌کنند، آنچه از قربانی میسر است ذبح کنند».^۲

قربانی ممکن است شتر، یا گاو، یا گوسفند باشد، که آسان‌ترین آنها گوسفند است؛ زیرا قوی و ضعیف می توانند آن را قربانی کنند.

دیگر فرائض نیز بر اساس توان و نیروی ضعیف‌ترین مردم وضع گردیده، و از جمله این واجبات حج است که در طول عمر تنها یک بار واجب می باشد، آنگاه

۱. سوره توبه، آیه ۱۲۲.

۲. سوره بقره، آیه ۱۹۶.



کسانی که از توان و قدرت بیشتری برخوردار باشند، به تکرار این مراسم ترغیب شده‌اند که بر اساس توانایی خود می‌توانند چندین بار به انجام مناسک حج مبادرت ورزند.

فإن قيل: فلم أمروا بالتمتع في الحج؟ قيل: ذلك تخفيف من ربكم و رحمة، لأن يسلم الناس في إحرامهم ولا يطول ذلك عليهم فيدخل عليهم الفساد، و أن يكون الحج و العمرة واجبين جميعاً، فلا تعطل العمرة و تبطل، ولا يكون الحج مفرداً من العمرة و يكون بينهما فصل و تمييز، و أن لا يكون الطواف بالبيت محظوراً؛ لأنَّ المحرم إذا طاف بالبيت قد أحلَّ إلا لعلّة، فلو لا التمتع لم يكن للحاج أن يطوف؛ لأنّه إن طاف أحلَّ و فسد إحرامه، و يخرج منه قبل أداء الحج، و لأنَّ يجب على الناس الهدي و الكفارة فيذبحون و ينحرون و يتقربون إلى الله جلّ جلاله، فلا تبطل هراقة الدماء و الصدقة على المسلمين.

فإن قيل: فلم جعل وقتها عشر ذي الحجة، ولم يقدّم ولم يؤخّر؟ قيل: قد يجوز أن يكون لما أوجب الله عزّ وجلّ أن يعبد بهذه العبادة وضع البيت و المواضع في أيام التشريق، فكان أوّل ما حجّت لله الملائكة و طافت به في هذا الوقت، فجعله سنّة و وقتاً إلى يوم القيامة، فأما النبيّون آدم و نوح و إبراهيم و موسى و عيسى و محمّد - صلوات الله عليهم - و غيرهم من الأنبياء ﷺ إنّما حجّوا في هذا الوقت فجعلت سنّة في أولادهم إلى يوم الدين.

فإن قيل: فلم أمروا بالإحرام؟ قيل: لأن يخشعوا قبل دخولهم حرم الله و أمنه، و لئلا يلهوا و يشتغلوا بشيء من أمور الدنيا و زينتها و لذاتها، و يكونوا صابرين فيما هم فيه قاصدين نحوه مقبلين عليه بكلّيتهم، مع ما فيه من التعظيم لله عزّ وجلّ و لبيته و التذلل لأنفسهم عند قصدهم إلى الله عزّ وجلّ و وفادتهم إليه راجين ثوابه، راهبين من عقابه، ماضين نحوه، مقبلين إليه بالذلّ و الاستكانة و الخضوع، و صلى الله على محمّد و آله أجمعين.

حدّثنا عبدالواحد بن محمّد بن عبدوس النيسابوري العطّار، قال: حدّثنا علي بن محمّد بن قتيبة النيسابوري، قال: قلت للفضل بن شاذان، لمّا سمعت منه هذه العلل،

أخبرني عن هذه العلل التي ذكرتها عن الاستنباط والاستخراج و هي من نتائج العقل أو هي مما سمعته و رؤيته؟

فقال لي: ما كنت أعلم مراد الله بما فرض ولا مراد رسوله ﷺ بما شرع و سنّ، ولا أعلم ذلك من ذات نفسي، بل سمعنا من مولاي أبي الحسن علي بن موسى الرضا عليه السلام مرة بعد مرة، و الشيء بعد الشيء فجمعتها، فقلت: فأخذت بها عنك عن الرضا عليه السلام؟ فقال: نعم.

اگر سؤال شود: چرا در بین عمره و حج، تمتع مشروع گردیده است؟^۱ در پاسخ گفته می شود: این کار [بیرون آمدن از احرام] تخفیف و در واقع رحمتی است از ناحیه خدای سبحان بر بندگانش، تا بدین وسیله مردم در احرامشان سالم بمانند، و محروم بودنشان از لذائد طولانی نشود و اعمالشان باطل نگردد. حج و عمره هر دو واجب است، و اگر بین این دو، خروج از احرام و تمتع از لذائد نبود، چه بسا مردم به واسطه طولانی شدن زمان احرام، عمره را رها می کردند، لذا جهت پیشگیری از آن، در بین حج و عمره، تمتع مشروع گردید.

جهت دیگر برای تمتع آن است که با فاصله شدن بین حج و عمره، طواف بیت برای حاجی ممنوع نمی گردد، زیرا محرم وقتی در عمره اش طواف کند محل می شود و از احرام بیرون می آید، و اگر تمتع نمی بود حاجی نمی توانست برای حج خود

۱. حج بر سه قسم است: حج تمتع، حج قرآن و افراد.

حج تمتع ویژه افرادی است که فاصله آنها از «مکه» ۴۸ میل یا بیشتر باشد (۱۶ فرسخ، حدود ۹۶ کیلومتر) و حج قرآن و افراد مربوط به کسانی است که در کمتر از این فاصله زندگی می کنند. در حج تمتع، نخست عمره را به جا می آورند، آن گاه از احرام بیرون می آیند، بعداً مراسم حج را در ایام مخصوصش انجام می دهند. ولی در حج قرآن و افراد، اول مراسم حج به جا آورده می شود، و بعد از پایان آن مراسم عمره، با این تفاوت که در حج قرآن، قربانی همراه می آورند و در حج افراد این قربانی نیست، ولی به عقیده اهل سنت، حج قرآن آن است که حج و عمره را در یک احرام باهم قصد می کند.

(تفسیر نمونه، ج ۲، ص ۶۳)



طواف زیارت را انجام دهد، زیرا به واسطه طواف در عمره، از احرام بیرون آمد، بنابراین پیش از اداء حج از احرام خارج گردیده و نمی تواند اعمال حج را بجا آورد. و علت دیگر آن است که: چه بسا در احرام عمره، قربانی و کفاره واجب می گردد، و این در صورتی ممکن است که از احرام عمره بیرون آمده باشند، و گرنه قربانی آنها و نیز صدقه دادن گوشت قربانی به مسلمانان، باطل خواهد بود، لذا برای پیشگیری از این امور، بین عمره و حج، تمتع قرار داده شده است.

اگر سؤال شود: چرا مراسم حج در ایام مخصوص (دهه اول ذی حجه) انجام می گیرد؟

در پاسخ گفته می شود: زمانی که خداوند این عبادت را برای بندگانش واجب کرد، زیارت خانه خود و نیز دیگر مکان های عبادت (همچون مشعر، منی و عرفات) را در ایام تشریق^۱ وضع فرمودند، و نخستین کسانی که توفیق انجام این مراسم و عبادت شکوهمند را پیدا کردند فرشتگان بودند که در ایام یاد شده خانه خدا را طواف کردند، سپس خداوند برای بندگان خود - آنچه را فرشتگان انجام دادند - تا روز قیامت سنت قرار دادند.

افا انبیا و پیامبران همچون حضرت آدم، نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد - صلوات الله عليهم اجمعین - و دیگر انبیا در همین ایام مناسک حج را بجا آوردند، آنگاه خداوند انجام این مراسم را تا روز قیامت در فرزندان آنها سنت قرار داد.

اگر کسی پرسد: علت پوشیدن لباس احرام چیست؟

۱. در قرآن کریم (سوره بقره، آیه ۲۰۳) آمده است: ﴿وَاذْكُرُوا اللَّهَ فِي أَيَّامٍ مَّعْدُودَاتٍ...﴾: «خدا را در روزهای معینی یاد کنید»، این دستور مربوط به پایان مراسم حج است که ناظر به روزهای یازده و دوازده و سیزده ماه خواهد بود که در لسان روایات به عنوان «ایام تشریق» نامیده می شود، و چنان که از نامش پیداست، ایامی است روشنی بخش که روح و جسم انسان را در پرتو این مراسم، نورانی می کند.

در پاسخ گفته می شود: برای این که پیش از ورود به حرم امن الهی آن حالت خضوع و خشوع برای انسان به وجود آید، و قلب خود را به کار ببهوده و امور دنیوی و لذت های آن مشغول نسازد، و به آنچه قصد کرده شکبیا بوده و کاملاً توجه اش به امور معنوی باشد و در این حال خدا را به عظمت و بزرگی یاد کند، به ثوابش امیدوار بوده و از کیفرش بیمناک باشد.

عبدالواحد بن محمد بن عبدوس نیشابوری عطار از علی بن محمد بن قتیبه نیشابوری نقل کرده که وی گفت: هنگامی که این اسرار و علل را از جناب فضل بن شاذان شنیدم، به او گفتم: علت هایی را که بیان کردی استنباط شخصی خودت بوده یا این مطالب و اسرار را از معصوم علیه السلام شنیده یا نقل کردی؟

در پاسخ گفت: من مقصود آنچه را خداوند واجب فرموده و نیز مراد آنچه را رسول صلی الله علیه و آله تشریع کرده، نمی دانم و هیچیک از مسائل و احکام یاد شده را بر اساس تعلیل خود بیان نکردم، بلکه همه این اسرار و علل را به طور مکرر از زبان مبارک مولا و سرورم حضرت رضا علیه السلام شنیدم، سپس آن مطالب را جمع آوری کرده و تقریر نمودم.

به او گفتم: آیا مجاز هستم این روایات را از طریق تو نقل کنم؟
پاسخ داد: آری.

باب ۱۸۳

علة الغائط و نتنه

۱- أبي عليه السلام قال: حدثنا سعد بن عبد الله، عن إبراهيم بن هاشم، عن النوفلي، عن السكوني، عن جعفر بن محمد، عن أبيه عليه السلام، قال: سأله عن الغائط؟ فقال: تصغيراً لابن آدم لكيلا يتكبر، و هو يحمل غائط معه.

باب صد و هشتاد و سوم

سرّ پدید آمدن غائط در انسان و بدبو بودن آن

حدیث اول

۴۵۳

پدرم علیه السلام از سعد بن عبدالله، از ابراهیم بن هاشم، از نوفلی، از سکونی، از حضرت جعفر بن محمد، از پدرش علیه السلام، سکونی می گوید: از امام علیه السلام در مورد علت پدید آمدن غائط در انسان سؤال کردم.

فرمودند: به خاطر کوچک نمودن انسان بوده است تا متوجه شود کسی که چنین چیزی را با خود حمل می کند، نباید دچار خودداری بینی گردد.

۲. حدّثنا علی بن أحمد بن محمد علیه السلام قال: حدّثنا محمد بن أبي عبدالله الكوفي، عن سهل بن زياد الأدمي، عن عبدالعظيم بن عبدالله الحسني، قال كتبت إلى أبي جعفر محمد بن علي بن موسى علیه السلام أسأله عن علّة الغائط و ننته. قال: إنّ الله عزّوجلّ خلق آدم علیه السلام و كان جسده طيّباً و بقي أربعين سنة ملقى تمرّ به الملائكة، فتقول لأمر ما خلقت! و كان إبليس يدخل من فيه و يخرج من دبره، فلذلك صار ما في جوف آدم منتناً خبيثاً غير طيّب.

حدیث دوم

۴۵۴

علی بن احمد بن محمد علیه السلام از محمد بن ابی عبدالله کوفی، از سهل بن زیاد آدمی، از عبدالعظیم بن عبدالله حسنی^۱ نقل کرده که وی گفت: نامه ای خدمت امام جواد علیه السلام

۱. عبدالعظیم بن عبدالله حسنی بن علی بن حسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی



نوشتیم و از آن حضرت در مورد علت پدید آمدن غائط و تعفن آن پرسیدیم. حضرت در پاسخ مرقوم فرمودند: خدای سبحان، آدم را آفرید و جسدش پاکیزه و معطر بود، پس از مرگش، جسدش چهل سال همچنان باقی بود، فرشتگان به او عبور کرده و گفتند: خدایا! چه چیز شگفت آوری خلق کردی! از کنارش عبور کردیم و دیدیم شیطان وارد دهانش شده و از دبر او بیرون می آید، از این رو آنچه در شکم آدم بود، متعفن و بدبو و ناپاک گردید.

باب ۱۸۶

عَلَّةُ نَظَرِ الْإِنْسَانِ إِلَى سَفَلِهِ وَقْتَ التَّغَوُّطِ

۱- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ عليه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ إِدْرِيسَ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ يَحْيَى، عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ، عَنْ دَاوُدَ الْجَمَّالِ، عَنْ الْعِيصِ بْنِ أَبِي مَهِينَةَ، قَالَ: شَهِدْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام وَ سَأَلَهُ عَمْرُو بْنُ عَبِيدٍ، فَقَالَ: مَا بَالُ الرَّجُلِ إِذَا أَرَادَ أَنْ يَقْضِيَ حَاجَةً إِنَّمَا يَنْظُرُ إِلَى سَفَلِهِ وَ مَا يَخْرُجُ مِنْ ثَمٍّ؟ فَقَالَ: إِنَّهُ لَيْسَ أَحَدٌ يَرِيدُ ذَلِكَ إِلَّا وَكَّلَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ بِهِ مَلَكًا يَأْخُذُ بَعُنْقِهِ لِيَرِيهِ مَا يَخْرُجُ مِنْهُ أَحْلَالٌ أَوْ حَرَامٌ!

→ طالب عليه السلام مردی متقی، پارسا و پرهیزکار و از اصحاب امام جواد عليه السلام و امام هادی عليه السلام و از روات موثق و مورد اعتماد نزد آن دو بزرگوار بوده است، مرقد آن بزرگوار در شهر ری معروف است. بزرگان اصحاب، این حدیث را درباره او نقل کرده اند که یکی از اهالی ری به نزد امام هادی عليه السلام رفت، حضرت از او پرسید: کجا بودی؟ عرض کرد: به زیارت امام حسین عليه السلام رفته بودم. فرمود: اما اگر قبر عبدالعظیم را که نزد خودتان می باشد، زیارت کرده بودی، ثواب کسی را داشتی که قبر حسین عليه السلام را زیارت کرده باشد. (معارف و معاریف، ج ۷، ص ۲۲۳)

باب صد و هشتاد و چهارم

علت این که انسان به هنگام قضای حاجت
و تخی به پایین خود می نگرد

حدیث اول

۴۵۵

محمد بن الحسن علیه السلام از احمد بن ادریس، از محمد بن احمد بن یحیی، از ابراهیم بن هاشم، از ابی جعفر، از داود جمال، از عبص بن ابی مهینه نقل کرده که وی گفت: خدمت امام صادق علیه السلام بودم که عمرو بن عبید از آن جناب پرسید: سر این چیست که شخص هنگام تخی و قضای حاجت به پایین خود و آنچه از وی دفع می شود، می نگرد؟

حضرت در پاسخ فرمودند: کسی نیست که قصد قضای حاجت کند، مگر آن که خدای سبحان فرشته ای را موکل او قرار می دهد که گردن وی را بگیرد و به پایین آورد تا آنچه از او دفع می شود ببیند [و در این حالت اندیشه کند آیا به دنبال کسب رزق و روزی] حلال بوده است یا حرام!



۲- ابی علیه السلام قال: حدَّثنا سعد بن عبدالله، عن أيوب بن نوح، عن محمد بن أبي عمير، عن غير واحد، عن أبي عبدالله عليه السلام، عن أبيه، عن جدّه عليه السلام، قال: قال أمير المؤمنين عليه السلام: عَجِبْتُ لِابْنِ آدَمَ أَوَّلَهُ نَظْفَةً وَ آخِرَهُ جِيفَةً، وَ هُوَ قَائِمٌ بَيْنَهُمَا وَ عَاءٌ لِلْغَائِطِ، ثُمَّ يَتَكَبَّرُ.

حدیث دوم

۴۵۶

پدرم علیه السلام از سعد بن عبدالله، از ایوب بن نوح، از محمد بن ابی عمیر، از جماعتی، از حضرت ابی عبدالله علیه السلام، از پدرش، از جدش علیه السلام نقل نموده و فرمود: امیر مؤمنان علیه السلام فرمودند: از فرزند آدم در شگفتم که اولش نطفه و پایانش مردار، و در این میان، ظرف

برای نجاست می باشد، با این حال بر خود می بالد.^۱



۳- حدثنا محمد بن علي ماجيلويه، عن عمه محمد بن أبي القاسم، عن محمد بن علي الكوفي، عن محمد بن سنان، عن المفضل بن عمر، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: وقع بين سلمان و بين رجل كلام، فقال له: من أنت و ما أنت؟ فقال سلمان: أما أولاي و أوليك فنطفة قذرة، و أما أخراي و أخراك فجيفة منتنة، فإذا كان يوم القيامة و نصبت الموازين فهو اللثيم، و من ثقل ميزانه فهو الكريم.

حديث سوم

(۴۵۷)

محمد بن علی ماجیلویه، از عمویش محمد بن ابوالقاسم، از محمد بن علی کوفی، از محمد بن سنان، از مفضل بن عمر، از حضرت ابی عبد الله عليه السلام نقل کرده که آن بزرگوار فرمودند: بین جناب سلمان و مردی سخنی واقع شد آن مرد گفت: تو کیسی و چیستی؟!

جناب سلمان گفت: اما آغاز من و تو نطفه ای گندیده، و فرجام من و تو مرداری متعفن می باشد، هر گاه رستاخیز بر پا شود و ترازوی اعمال^۲ را نصب کنند، آن کس که

۱. و در حدیثی دیگر می فرماید: «مَا لِابْنِ آدَمَ وَالْفَخْرِ: أَوَّلُهُ نُطْفَةٌ، وَ آخِرُهُ جِيفَةٌ وَ لَا يَزُقُّ نَفْسَهُ، وَ لَا يَدْفَعُ حَقَّهُ: فَرَزَنْدِ آدَمَ رَا بَا فَخْرُ فَرْوَشِي چِه کار؟! او که در آغاز نطفه ای گندیده، و در پایان مرداری متعفن است، نه می تواند روزی خویشتن را فراهم کند، و نه مرگ را از خود دور نماید». (نهج البلاغه، حکمت ۴۵۴)

۲. اگر کسی سؤال کند: ترازوی سنجش اعمال در قیامت چیست؟ در پاسخ گفته می شود: اگر مقایسه زندگی آن جهان را با زندگی دنیا کنار بگذاریم و توجه داشته باشیم که: همه چیز در آنجا با اینجا متفاوت است، درست همانند تفاوتی که میان زندگی جنین در عالم رحم، با زندگی انسان در این دنیا وجود دارد.

و نیز توجه داشته باشیم که: در فهم معانی الفاظ، نباید همیشه به دنبال مصداق های موجود و معین

ترازوی اعمالش سبک باشد، فرو مایه و بی مقدار است، و آن که ترازوی اعمالش سنگین باشد، در خور ستایش و مورد اکرام قرار می گیرد.



۴- أبي الله قال: حدثنا سعد بن عبد الله، عن أحمد بن محمد، عن صالح بن السدي، عن جعفر بن بشير، عن صالح الحذاء، عن أبي أسامة، قال: كنت عند أبي عبد الله عليه السلام فسأله رجل من المغيرة عن شيء من السنن، فقال: ما من شيء يحتاج إليه أحد من ولد آدم إلا وقد جرت فيه من الله و من رسوله سنة عرفها من عرفها، و أنكرها من أنكرها، قال الرجل: فما السنة في دخول الخلاء؟

قال: تذكر الله و تتعوذ من الشيطان، و إذا فرغت قلت: الحمد لله على ما أخرج مني من الأذى في يسر [منه] و عافية، قال الرجل: فالإنسان يكون على تلك الحال ولا يصبر حتى ينظر إلى ما يخرج منه، فقال: إنه ليس في الأرض آدمي إلا و معه ملكان

راستی و چپتر خود می

→ برویم، بلکه مفاهیم را از نظر نتیجه بررسی کنیم، مسأله «وزن در روز رستاخیز» کاملاً حل خواهد شد.

از باب مثال، در گذشته هنگامی که نام «چراغ» برده می شد، ظرفی به نظر می رسید که مقداری ماده روغنی در آن ریخته شده بود و فتیله ای در میان آن نصب گردیده و گاه حبابی نیز روی آن برای تنظیم هوا قرار داده شده بود، اما امروز از واژه «چراغ» چیز دیگری می فهمیم، دستگاهی که نه ظرفی برای روغن دارد، نه فتیله ای، و نه حبابی برای تنظیم هوا، ولی آنچه چراغ امروز را با دیروز پیوند می دهد همان هدف و نتیجه آن است، یعنی وسیله ای که تاریکی را از میان می برد.

در مسأله «میزان» نیز چنین است، در همین جهان می بینیم با گذشت زمان ترازوها چه اندازه دگرگون شده اند، و حتی لفظ میزان به وسائل دیگر سنجش نیز گفته می شود، مانند «میزان الحرارة» وسیله سنجش گرما، «میزان الهواء» وسیله سنجش هوا و مانند آن.

بنابراین آنچه مسلم است این است که: در روز رستاخیز اعمال انسان با وسیله خاصی سنجیده می شود، نه با ترازوهایی همانند ترازوهای دنیا، و چه بسا آن وسیله، همان وجود انبیاء، امامان و افراد صالح باشد.

در روایتی چنین آمده است: «إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْأَئِمَّةَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ هُمُ الْمَوَازِينُ: امیر مؤمنان و امامان از فرزندان او ترازوهای سنجش اند»، (تفسیر نمونه، ج ۶، ص ۱۱۸)



موکلان به، فإذا کان علی تلك الحال ثنیا رقبته، ثم قال: یا بن آدم انظر إلی ما کنت تکدح له فی الدنیا إلی ما هو صائر.

حدیث چهارم

(۴۵۸)

پدرم علیه السلام از سعد بن عبدالله، از احمد بن محمد، از صالح بن سندی، از جعفر بن بشیر، از صالح حداء، از ابواسامه نقل کرده که وی گفت: محضر امام صادق علیه السلام مشرف شدم شخصی از طایفه مغیریة^۱ در مورد یکی از احکام و سنن سؤال کرد، حضرت فرمودند: چیزی نیست که انسان به آن نیاز مند باشد، مگر آن که از طرف خدای سبحان و رسولش در آن مورد حکمی جریان دارد، کسی که نسبت به آن سنت و حکم، آگاه باشد، از شناخت و آگاهی برخوردار است، و آن کس که نشناسد، ناآگاه خواهد بود.

مرد عرض کرد: در وارد شدن به بیت الخلاء سنت چیست؟

فرمودند: [در هیچ حال از یاد خدا غفلت نکنی، حتی در آن حال] ذکر خدا گفته و

یاد او باشی و از شرّ شیطان به خدا پناه ببری و زمانی که فراغت یافتی، بگویی:

«الحمد لله علی ما أخرج مني من الأذى فی یسر و عافیة: حمد و ستایش شایسته

خداوندی است که مرا از ناراحتی و اذیت رهایی بخشیده و در آسایش و عافیت قرار داد».

۱. مغیریة بن سعید، ملقب به ابتر، رئیس فرقه «مغیریة» از فرق زیدیه است. وی از کسانی بود که قائل به «تجسم» بود و می گفت: «خدا به صورت مردی است که تاجی به سر دارد و اعضای او به عدد حروف هجا است».

مغیره به الوهیت علی علیه السلام قائل بود. در زمان امارت خالد بن عبدالله قسری در بیرون کوفه خروج کرد، خالد بر او دست یافت و به سال (۱۱۹) او و یارانش را سوزانید. (معارف و معاریف، ج ۹، ص ۵۱۸)

مغیره در زمان امام باقر و امام صادق علیه السلام می زیسته، وی مردی دروغگو و دروغ پرداز بوده، احادیث جعلی به آن دو امام نسبت می داد. وی در آغاز به امامت محمد بن عبدالله بن حسن دعوت می کرد. امام صادق علیه السلام به شدت از او ناراحت بود و اصحاب را به برائت از او سفارش می نمود. (بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۲۸۹)

مرد گفت: انسان در این حالت صبر و قرار ندارد و به آنچه از او خارج می شود، می نگرَد.

فرمودند: در روی کره زمین انسانی نیست، مگر آن که دو فرشته همراه او است، و هر گاه برای قضای حاجت می رود، آن دو فرشته گردنش را به سمت پایین خم می کنند، به او می گویند: ای فرزند آدم! چقدر در دنیا خود را به سختی و ا می داشتی، اینک خوب نگاه کن، [همان غذاهای مطبوع و معطر و سفره های رنگین که در دست یازیدن به آنها از هیچ کاری دریغ نمی کردی] به چه صورتی در آمده است!

باب ۱۸۵

الْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا نَهَى عَنِ التَّغَوُّطِ تَحْتَ الْأَشْجَارِ
الْمُثْمَرَةِ، وَالْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا يَكُونُ لِلْأَشْجَارِ^۱ الَّتِي عَلَيْهَا
الْثَمَارُ أَنْسَاءٌ، وَالْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا سَقِيَتْ سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى

۱- أَبِي بَكْرٍ قَالَ: حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ عِيسَى، عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ، عَنْ مَالِكِ بْنِ عَيْنَةَ، عَنْ حَبِيبِ السَّجِسْتَانِيِّ، قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ^۲ عَنْ قَوْلِهِ عَزَّوَجَلَّ: «ثُمَّ دَنَى فَتَدَلَّى»، فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى، فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى^۳ فَقَالَ لِي: يَا حَبِيبُ! لَا تَقْرَأْ هَكَذَا اقْرَأْ^۴: «ثُمَّ دَنَا فَتَدَانَا فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ فِي الْقَرَبِ أَوْ أَدْنَى فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَى عَبْدِهِ يَعْنِي رَسُولَ اللَّهِ ﷺ مَا أَوْحَى» يَا حَبِيبُ! إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ لَمَّا فَتَحَ مَكَّةَ أَتَعَِبَ نَفْسَهُ فِي عِبَادَةِ اللَّهِ تَعَالَى وَ الشُّكْرِ لِنَعْمِهِ فِي الطَّوَافِ بِالْبَيْتِ، وَ كَانَ عَلِيٌّ^۵ مَعَهُ، قَالَ: فَلَمَّا غَشِيَهُمُ اللَّيْلُ انْطَلَقَا إِلَى الصَّفَا وَ الْمَرْوَةِ يَرِيدَانِ السَّعْيَ، قَالَ: فَلَمَّا هَبَطَا مِنَ الصَّفَا إِلَى الْمَرْوَةِ وَ صَارَا فِي الْوَادِي دُونَ الْعِلْمِ الَّذِي

۱. و الظاهر زيادة حرف الجار، و أنَّ الصواب «الأشجار» مكان «للأشجار».

۲. و في بعض النسخ: «اقرأها» بزيادة الضمير.

رأيت غشيتهما من السماء نور فأضاءت جبال مكة و خشعت أبصارهما، قال: ففزعا لذلك فزعا شديداً، قال: فمضى رسول الله ﷺ حتى ارتفع عن الوادي وتبعه علي عليه السلام فرفع رسول الله ﷺ رأسه إلى السماء، فإذا هو برماتين على رأسه، قال فتناولهما رسول الله ﷺ فأوحى الله عز وجل إلى محمد يا محمد! إنها من قطف الجنة فلا تأكل منهما^١ إلا أنت و وصيک علي بن أبي طالب، قال: فأكل رسول الله ﷺ إحدیهما و أكل علي عليه السلام الأخرى، ثم أوحى الله عز وجل إلى محمد ﷺ ما أوحى.

قال أبو جعفر عليه السلام يا حبيب «ولقد رآه نزلة أخرى عند سدره المنتهى عندها جنة المأوى» يعني عندها وافى به جبرئيل حين صعد إلى السماء، قال: فلما انتهى إلى محل السدره وقف جبرئيل دونها، وقال: يا محمد! إن هذا موقفي الذي وضعني الله عز وجل فيه، ولن أقدر على أن أتقدمه، ولكن امض أنت أمامك إلى السدره فقف عندها، قال: فتقدم رسول الله ﷺ إلى السدره و تخلف جبرئيل عليه السلام، قال أبو جعفر عليه السلام:

إنما سميت سدره المنتهى، لأن أعمال أهل الأرض تصعد بها الملائكة الحفظة إلى محل السدره، و الحفظة الكرام البررة دون السدره يكتبون ما ترفع إليهم الملائكة من أعمال العباد إلى الأرض، قال: فينتهون بها إلى محل السدره، قال: فنظر رسول الله ﷺ فرأى أغصانها تحت العرش و حوله، قال:

فتجلى بمحمد ﷺ نور الجبار عز وجل، فلما غشي محمداً النور شخص ببصره و ارتعدت فرائضه، قال: فشد الله عز وجل لمحمد قلبه، و قوى له بصره حتى رأى من آيات ربه ما رأى، و ذلك قول الله عز وجل:

«و لقد رآه نزلة أخرى عند سدره المنتهى عندها جنة المأوى»، قال: يعني الموافاة قال فرأى محمد ﷺ ما رأى ببصره من آيات ربه الكبرى يعني أكبر الآيات. قال أبو جعفر عليه السلام: و إن غلط السدره بمسيرة مائة عام من أيام الدنيا، و إن الورقة

١. و في جملة من النسخ «إنهما» و «منهما» بضمير التثنية بدل «إنها» و «منها». و القطف بالكسر: اسم للثمار المقطوفة.



منها تغطي أهل الدنيا، وإنَّ لله عزَّ وجلَّ ملائكة وكلَّهم بنبات الأرض من الشجر و النخل فليس من شجرة ولا نخلة إلَّا و معها ملك من الله عزَّ وجلَّ يحفظها و ما كان فيها، و لولا أنَّ معها من يمنعها لأكلها السباع و هوام الأرض إذا كان فيها ثمرها، قال: و إنَّما نهى رسول الله ﷺ أن يضرب أحد من المسلمين خلاه تحت شجرة أو نخلة قد أثمرت لمكان الملائكة الموكِّلين بها، قال: و لذلك يكون للشجرة و النخل أنسا إذا كان فيه حملة؛ لأنَّ الملائكة تحضره.

باب صد و هشتاد و پنجم

سرّ نهی شدن از تخلی در زیر درختان میوه دار، و علت انس داشتن درختان میوه دار، و سرّ نامیده شدن «مدرّة المنتهی» بدین نام

حدیث اول

۴۵۹

پدرم ﷺ از سعد بن عبدالله، از احمد بن محمد بن عیسی، از حسن بن محبوب، از مالک بن عیینه، از حبیب سجستانی نقل کرده که وی گفت: از امام باقر ﷺ در مورد آیه شریفه ذیل پرسیدم:

﴿ثُمَّ دَنَىٰ فَتَدَلَّىٰ فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ﴾ : «سپس

نزدیک تر و نزدیک تر شد تا آن که فاصله او (با پیامبر) به اندازه فاصله دو کمان یا کمتر بود، در اینجا خداوند آنچه را وحی کردنی بود به بنده اش وحی نمود»^۱.

۱. سوره نجم، آیات ۸-۱۱.

منظور از این آیات، شهود باطنی خاصی نسبت به ذات پاک خدا است که برای پیامبر ﷺ در این صحنه روی داد، و در معراج بار دیگر تکرار شد، و رسول خدا ﷺ فوق العاده تحت تأثیر جذبه معنوی این دیدار قرار گرفت.

بدون شک، رؤیت حسی در مورد خداوند، نه در دنیا و نه در آخرت امکان پذیر نیست، چرا که لازمه



حضرت فرمودند: ای حبیب! آیه را این گونه بخوان: «ثم دنى، فتدانا فكان قاب قوسين في القرب أو أدنى، فأوحى الله إلى عبده يعني رسول الله ﷺ ما أوحى». ای حبیب! هنگامی که رسول خدا ﷺ مکه را فتح کردند، وجودشان را در عبادت خدای سبحان و شکر نعمت هایش را با طواف کردن خانه خدا به سختی و داشتند، امیر مؤمنان علیه السلام نیز همراه آن حضرت بودند.

آنگاه امام علیه السلام فرمودند: زمانی که تاریکی شب اهل مکه را دربرگرفت، رسول خدا ﷺ و امیر مؤمنان علیه السلام به قصد سعی، به صفا و مروه رفتند، وقتی از صفا به سوی مروه می آمدند در مکانی نزدیک نشانه و علامتی که دیدی قرار گرفتند، نوری از آسمان تابید و آن دو بزرگوار را فراگرفت، آن چنان فروزان و درخشنده بود که کوه های مکه در فروغ آن روشن گردید، پس هر دو از دیدن این صحنه سخت بیمناک گشته، آنگاه رسول خدا ﷺ سر به آسمان بلند کرده، ناگهان دیدند دو انار بر سر مبارک ایشان قرار گرفته است.

خداوند به رسول خدا ﷺ وحی فرستاد که ای محمد! این دو انار از میوه های بهشتی می باشد، تنها تو و وصی تو علی بن ابی طالب از این دو انار بخورید، آنگاه یکی از آن دو را رسول خدا ﷺ و دیگری را علی علیه السلام تناول فرمودند، سپس خداوند آنچه را وحی کردنی بود به پیامبرش وحی نمود.

آنگاه امام باقر علیه السلام فرمودند: ای حبیب! بار دیگر رسول خدا ﷺ جبرئیل علیه السلام را در کنار «سدره المنتهی» ملاقات کرد که بهشت برین در کنار سدره المنتهی قرار گرفته و

→ آن جسمانیت و مادی بودن است، همچنین لازمه آن تغییر و تحول و فسادپذیر بودن، و نیاز به زمان و مکان داشتن است، و ذات واجب الوجود از همه این امور میراست، ولی خدا را از طریق دل و عقل می توان مشاهده کرد، و این همان معنایی است که امیر مؤمنان علیه السلام در پاسخ «ذعلب یمانی» به آن اشاره فرمودند: «لَا تُدْرِكُهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْعَيْنِ وَلَكِنْ تُدْرِكُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ: چشم ها با مشاهده حسی هرگز او را ندیده، ولی دل ها با حقیقت ایمان او را دریافته اند». (تفسیر نمونه، ج ۲۲، ص ۴۹۹)



جایگاه صالحان و تقوا پیشگان است.^۱

هنگامی که پیامبر به سمت آسمان بالا رفتند، جبرئیل در «سدرۃ المنتهی» توقف کرد و به رسول خدا عرض کرد: ای محمد! این جا محلّ توقف من است و هرگز نمی توانم از آن فراتر روم، اما شما می توانید جلوتر روید، آنگاه رسول خدا ﷺ جلوتر رفتند و جبرئیل در همان جا توقف کرد.

حضرت ابو جعفر علیّه السلام فرمودند: چون فرشتگان نگهبان اعمال اهل زمین را به محلّ سدره بالا برده و در آنجا قرار می دهند، این مکان بدین نام «سدرۃ المنتهی» نامیده شده است، فرشتگان اعمال بندگان را به سدره می رسانند، و رسول خدا ﷺ نگاه می کنند و می بینند که شاخه های این درخت، زیر عرش و اطراف آن می باشد.

آنگاه امام علیّه السلام فرمودند: نور خداوند جبار به رسول خدا ﷺ تجلی می کند و آن حضرت را در بر می گیرد، در این لحظه از عظمت آن نور، چشمان حضرت بازمانده و

۱. واژه «سِدْرَة» - بر وزن (حرفه) - درختی است پر برگ و پر سایه، و تعبیر به «سدرۃ المنتهی» اشاره به درخت پر برگ و پر سایه ای است که در اوج آسمان ها، در منها الیه عروج فرشتگان، ارواح شهداء، علوم انبیاء، و اعمال انسان ها قرار گرفته، جایی که ملائکه پروردگار از آن فراتر نمی روند، و «جبرئیل» نیز در سفر معراج، هنگامی که به آن رسید، متوقف شد.

درباره «سدرۃ المنتهی» در اخبار توصیف های گوناگونی شده و همه بیانگر این واقعیت است که انتخاب این تعبیر، به عنوان یک نوع تشبیه، و به خاطر تنگی و کوتاهی لغات ما از بیان این گونه واقعیات بزرگ است.

در حدیثی از رسول خدا ﷺ نقل شده است که: «رأيت على كل ورقة من أوراقها ملكاً قائماً يسبح الله تعالى: من بر هر یک از برگ های آن فرشته ای دیدم که ایستاده بود و به تسبیح خدا مشغول بود». و در حدیثی از امام صادق علیّه السلام نقل شده است که رسول خدا ﷺ فرمودند: «انتهيت إلى سدرۃ المنتهی، و إذا الورقة منها تظلّ أمة من الأمم: من به سدرۃ المنتهی رسیدم، و دیدم هر برگی از آن می تواند بر امتی سایه بپفکند».

این تعبیرات نشان می دهد که: هرگز، منظور درختی شبیه آنچه در زمین می بینیم نبوده، بلکه اشاره به سایبان عظیمی است در جوار قرب رحمت حق، که فرشتگان بر برگ های آن تسبیح می کنند، و امت هایی از نیکان و پاکان در سایه آن قرار دارند. (تفسیر نمونه، ج ۲۲، ص ۵۰۶)

شانه‌های مبارکش به لرزه می‌آید، سپس خدای سبحان قلب رسولش را محکم و استوار، و نور دیدگانش را پر فروغ ساخت و آیات بزرگ الهی را با چشم دیدند، و آیات ذیل بیانگر همین معناست:

﴿وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَى، عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنتَهَى، عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى﴾: «بار دیگر پیامبر

او را مشاهده کرد و این شهود در کنار «سدرۃ المنتهی» روی داد، همان که بهشت برین در کنار آن است»^۱.

مقصود رسیدن آن حضرت به سدرۃ المنتهی می‌باشد و پس از رسیدن حضرت آیات بزرگ الهی را با چشمان خود مشاهده کردند.

آنگاه امام علیه السلام فرمودند: ضخامت سدرۃ المنتهی به مقدار صد سال راه بوده و هر برگی از آن اهل دنیا را می‌پوشاند، و خداوند فرشتگانی دارد که آنان را مأمور پاسداری و مراقبت درخت و نخل خرما قرار داده‌اند، از این رو، هیچ درخت و نخلی نیست مگر این که فرشته‌ای از آن نگهداری می‌کند، و اگر چنین نبود، درندگان و حشرات زمین همه آنها را با میوه هایشان می‌خوردند.

در خاتمه امام علیه السلام فرمودند: سرّ این که رسول خدا صلی الله علیه و آله از تخلی نمودن زیر درخت یا نخل نهی فرمودند آن است که فرشتگان موکل آنجا حضور دارند و به همین خاطر است که انسان به درخت دارای میوه، انس و الفت خاصی دارد.

باب ۱۸۶

عَلَّةُ التَّوْقِي عَنْ الْبَوْلِ

- ۱- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ رضی الله عنه قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى الْعَطَّارُ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِسْمَاعِيلَ، عَنْ صَفْوَانَ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْكَانَ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام.

قال: كان رسول الله ﷺ أشدَّ الناس توقُّياً عن البول، كان إذا أراد البول يعمد إلى مكان مرتفع أو مكان من الأمكنة يكون فيه التراب الكثير كراهة أن ينضح عليه البول.

باب صد و هشتاد و ششم

سرّ اجتناب از ادرار

حدیث اول

۴۶۰

محمّد بن الحسن ﷺ از محمّد بن یحیی عطّار، از محمّد بن احمد، از علی بن اسماعیل، از صفوان، از عبدالله بن مسکان، از امام صادق ﷺ نقل کرده که آن جناب فرمودند:

رسول خدا ﷺ به شدّت از ادرار اجتناب می کردند، و هر گاه می خواستند ادرار کنند، یا به مکان مرتفع و بلند، یا مکانی که خاک زیادی داشت می رفتند، زیرا خوش نداشتند، ادرار به آن جناب ترشح کند.

باب ۱۸۷

العلة التي من أجلها يكره طول الجلوس على الخلاء

۱- أبي ﷺ قال: حدّثنا سعد بن عبد الله، عن الفضل بن عامر، عن موسى بن القاسم البلخي، عمّن ذكره، عن محمّد بن مسلم، قال: سمعت أبا جعفر ﷺ يقول: طول الجلوس على الخلاء يورث البواسير.

باب صد و هشتاد و هفتم

سر کراحت طولانی شدن زمان تخلی

حدیث اول

۴۶۱

پدرم علیه السلام از سعد بن عبدالله، از فضل بن عامر، از موسی بن قاسم بلخی، از کسی که روایت نموده، از محمد بن مسلم نقل کرده که وی گفت: از امام باقر علیه السلام شنیدم که می فرمود: زیاد نشستن برای قضای حاجت و تخلی، موجب بواسیر خواهد شد.

باب ۱۸۸

العلة التي من أجلها يكره صب الماء على المتوضئ

۱- ابي علیه السلام قال: حدثنا محمد بن يحيى العطار، قال: حدثنا محمد بن أحمد، قال: حدثنا أبو إسحاق إبراهيم بن إسحاق، عن عبدالله بن حماد، عن إبراهيم بن عبد الحميد، عن شهاب بن عبد ربّه، عن أبي عبدالله علیه السلام، قال: كان أمير المؤمنين علیه السلام إذا توضأ لم يدع أحداً يصب عليه الماء، قال: لا أحب أن اشرك في صلاتي أحداً.

باب صد و هشتاد و هشتم

سر کراحت کمک گرفتن از دیگری در امر وضو

حدیث اول

۴۶۲

پدرم علیه السلام از محمد بن يحيى عطار، از محمد بن احمد، از ابواسحاق ابراهيم بن اسحاق، از عبدالله بن حماد، از ابراهيم بن عبد الحميد، از شهاب بن عبد ربّه، از امام صادق علیه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمودند: امیر مؤمنان علیه السلام هر گاه وضو



می گرفتند، نمی گذاشتند کسی در این امر به ایشان کمک کند و می فرمودند: دوست ندارم کسی را در نماز خود شریک سازم.^۱

باب ۱۸۹

الْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا جَعَلَ الْوُضُوءَ

۱- اَبِي بَلَلَةَ قَالَ: حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ يَزِيدَ، عَنْ حَمَّادِ بْنِ عِيسَى، عَنْ حَرِيزِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ زُرَّارَةَ وَ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام قَالَ: إِنَّمَا الْوُضُوءُ حَدٌّ مِنْ حُدُودِ اللَّهِ، لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَطِيعُهُ وَ مَنْ يَعْصِيهِ، وَ إِنَّ الْمُؤْمِنَ لَا يَنْجِسُهُ شَيْءٌ وَ- إِنَّمَا يَكْفِيهِ مِثْلُ الدَّهْنِ.



مرکز تحقیقات کلامی و فقهی

۱. در روایات اسلامی به مسأله «نیت» اهمیت ویژه‌ای داده شده است، و اصولاً برنامه اسلام این است که هر عملی را با رنگ نیت و انگیزه آن می‌پذیرد، و بعد از مسأله نیت، روی «اخلاص» تکیه شده است که اگر آن باشد، عمل انسان فوق العاده ارزشمند خواهد بود. «اخلاص» آن است که عمل انسان از هر گونه شائبه غیر الهی پاک باشد و می‌توان آن را «توحید نیت» نامید، یعنی در تمام برنامه‌ها تنها به پروردگار و رضای او اندیشیدن. در مورد شأن نزول آیه شریفه ﴿... فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾ از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چنین نقل شده: شخصی خدمتش آمده عرض کرد: یا رسول الله! من در راه خدا اتفاق می‌کنم، صله رحم به جا می‌آورم، و این اعمال را فقط به خاطر خدا انجام می‌دهم، اما هنگامی که مردم از این اعمال من سخن می‌گویند و ستایش می‌کنند، مسرور می‌گردم، این اعمال من چگونه است؟

پیامبر صلی الله علیه و آله سکوت فرموده سخنی نگفت، تا این که آیه فوق نازل شد و به این سؤال پاسخ داد که تنها عملی مقبول درگاه خداست که با اخلاص کامل همراه باشد. بدون شک مقصود از این روایت، آن حالت سرور غیر اختیاری نیست، بلکه حالتی است که انگیزه عمل انسان گردد و یا حکایت از عدم خلوص نیت کند (تفسیر نمونه، ج ۱۲، ص ۶۲۴)

باب صد و هشتاد و نهم

سر تشریع وضو

حدیث اول

۴۶۳

پدرم علیه السلام از سعد بن عبدالله، از یعقوب بن یزید، از حماد بن عیسی، از حریر بن عبدالله، از زراره و محمد بن مسلم، از حضرت باقر علیه السلام نقل کرده که آن بزرگوار فرمودند: وضو حکمی از احکام خدا است تا خداوند فرمانبردار و عصیانگر را بشناسد، مؤمن را هیچ چیز آلوده و نجس نمی‌کند، و در واقع شدن وضو به کاربردن آب همچون به کار بردن روغن کفایت می‌کند.

۲. أبي عبد الله قال: حدثنا علي بن إبراهيم، عن أبيه، عن النوفلي، عن السكوني، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: من تعدى في الوضوء كان كذا قصه.

حدیث دوم

۴۶۴

پدرم علیه السلام از علی بن ابراهیم، از پدرش، از نوفلی، از سکونی، از امام صادق علیه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمودند: کسی که در وضو زیاده روی کند [و برای این عمل، آب زیادی مصرف کند] همچون کسی است که آن را به صورت ناقص و ناتمام بگیرد.

باب ۱۹۰

العلّة التي من أجلها صار المسح ببعض الرأس وبعض الرجلين

۱- أبي عبد الله قال: حدثنا سعد بن عبدالله، عن يعقوب بن يزيد، عن حماد، عن حرير، عن زرارة، قال: قلت لأبي جعفر عليه السلام، ألا تخبرني من أين علمت وقلت: إن المسح ببعض الرأس وبعض الرجلين؟

فضحك، ثم قال: يا زرارۃ! قاله رسول الله ﷺ و نزل به الكتاب من الله؛ لأن الله عز وجل يقول: ﴿فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ﴾ فعرفنا أن الوجه كله ينبغي له أن يغسل، ثم قال: ﴿وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ﴾، ثم فصل بين الكلامين، فقال: ﴿وَأَمْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ﴾ فعرفنا حين قال: «برؤوسكم» أن المسح ببعض الرأس لمكان الباء، ثم وصل الرجلين بالرأس كما وصل اليدين بالوجه، فقال: «وَأَزْجُلَكُمْ إِلَى الْكَفَّيْنِ» فعرفنا حين وصلها بالرأس أن المسح على بعضها، ثم فسر ذلك رسول الله ﷺ للناس فضيَعوه.

ثم قال: ﴿فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً فَامْسَحُوا بِوُجُوْهِكُمْ﴾ فلما وضع عمن لم يجد الماء أثبت مكان الغسل مسحاً؛ لأنه قال «بوجوهكم»، ثم وصل بها «وأيديكم» ثم قال: «منه» - أي من ذلك التيمم - لأنه علم أن ذلك أجمع لم يجر على الوجه، لأنه يعلق من ذلك الصعيد ببعض الكف، ولا يعلق ببعضها، ثم قال: ﴿مَا يَرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ﴾ و الحرج الضيق.

باب صد و نودم

سر این که مسح به جزئی از سر و پاها می باشد

حدیث اول

۴۶۵

پدرم از سعد بن عبدالله، از یعقوب بن یزید، از حماد، از حریر، از زرارہ نقل کرده که وی گفت: محضر امام باقر علیه السلام عرض کردم: آیا بیان نمی فرمایید از کجا دانستید که مسح به جزئی از سر و پاها تحقق می یابد؟

امام علیه السلام تبسم نموده و فرمودند: ای زرارہ! رسول خدا ﷺ و قرآن این حکم را بیان نموده اند، زیرا خداوند می فرماید: ﴿...فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ﴾: «صورت های خود را بشوید»^۱ از این آیه دانستم که شایسته است تمام صورت شسته شود، سپس فرمودند:



﴿وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ﴾: «دست‌های خود را تا آرنج بشوید»^۱، پس از آن بین شستن و مسح کردن فرق گذارد و فرمود: ﴿وَأَمْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ﴾: «و سرهای خود را مسح کنید»، از این قسمت که فرمود: «برؤوسکم» دانستم که باید قسمتی از سر مسح گردد، به خاطر کلمه «باء» [کلمه «ب» در «برؤوسکم» به معنای «تبعيض» می‌باشد، یعنی قسمتی از سر را مسح کنید که در روایات ما محل آن به یک چهارم جلوی سر، محدود شده و باید قسمتی از این یک چهارم را هر چند کم باشد با دست مسح کرد، بنابراین، آنچه در میان بعضی از طوائف اهل تسنن معمول است که تمام سر و حتی گوش‌ها را مسح می‌کنند، با مفهوم آیه سازگار نمی‌باشد.]

سپس «أَرْجُلَكُمْ» را عطف به «برؤوسکم» نمود؛ یعنی در پاها نیز قسمتی از آن را مسح کنید، همان گونه «وایدیکم» را به «وجوهکم» وصل نمود، لذا دست‌ها مانند صورت باید شسته شود، و در مسح پاها فرمود: ﴿وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ﴾: «پاها را تا مفصل [= برآمدگی روی پا] مسح کنید».

از این عطف متوجه می‌شویم که پاها نیز مانند سر، باید به جزئی از آنها باشد. [قرار گرفتن «أَرْجُلَكُمْ» در کنار «رؤوسکم» گواه بر این است که پاها نیز باید مسح شود]

۱. حدّ دست که باید در وضو شسته شود، تا آرنج ذکر شده، زیرا «مرافق» جمع «مرفق» به معنای «آرنج» است، و چون هنگامی گفته شود دست را بشوید ممکن است به ذهن چنین برسد که دست‌ها را تا مچ بشوید، زیرا غالباً این مقدار شسته می‌شود، برای رفع این توهّم می‌فرماید: «تا آرنج بشوید».

بنابراین کلمه «إلى» در آیه شریفه تنها برای حدّ شستن است نه کیفیت شستن، که بعضی توهّم کرده‌اند و چنین پنداشته‌اند که آیه می‌گوید: دست‌ها را از سر انگشتان به طرف آرنج بشوید. این درست مانند آن است که انسان به نقّاشی سفارش کند دیوار اطاق را از کف تا یک متر رنگ کند، بدیهی است منظور این نیست که دیوار از پایین به بالا رنگ شود، بلکه منظور این است که این مقدار باید رنگ شود نه بیشتر و نه کمتر.

بنابراین، فقط مقداری از دست که باید شسته شود در آیه ذکر شده، اما کیفیت آن در سنّت پیامبر ﷺ که به وسیله اهل بیت ﷺ به ما رسیده آمده است و آن شستن از آرنج است به طرف سر انگشتان.

نه این که آن را بشویند، و اگر ملاحظه می‌کنیم «أَرْجُلُكُمْ» به فتح لام قرائت شده به خاطر آن است که عطف بر محل «برؤوسکم» است نه عطف بر «وُجُوهُكُمْ»، سپس رسول خدا ﷺ آن را برای مردم تشریح و تفسیر فرمودند: ولی آنها این حکم را ضایع ساخته و به آن عمل نکردند.

آنگاه خداوند فرمودند: ﴿... فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوْهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ مِنْهُ...﴾: «پس اگر آب (برای غسل یا وضو) نیابید، با خاک پاکی تیمم کنید و از آن بر صورت [= پیشانی] و دست‌ها بکشید».^۱

در آیه شریفه، خداوند نسبت به کسی که فاقد آب است شستن را ساقط نموده و به

۱. واژه «طَيِّبًا» به چیزهایی گفته می‌شود که با طبع آدمی سازگار باشد و در قرآن به بسیاری از موضوعات اطلاق شده است «البلد الطيب، مساكن طيبة - ربيع طيب، حياة طيبة و...» و هر چیز پاکیزه را نیز «طيب» می‌گویند؛ زیرا طبع آدمی ذاتاً از اشیاء ناپاک متنفر است. و از اینجا روشن می‌شود که خاک تیمم باید کاملاً پاک و پاکیزه باشد، در روایتی چنین می‌خوانیم: «نَهَى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ أَنْ يَتَيَمَّمَ الرَّجُلُ بِتُرَابٍ مِنْ أَثَرِ الطَّرِيقِ: عَلَى مَا كَانَ مِنْهُ مِنْ تَيَمُّمٍ» از تیمم کردن به روی خاک‌های آلوده که در جاده‌ها است نهی فرمود. (وسائل الشیعه، ج ۲، ص ۹۶۹)

طرح یک پرسش: دست زدن به روی خاک و کشیدن به پیشانی و پشت دست‌ها، چه فایده‌ای می‌تواند داشته باشد؟

در پاسخ باید گفت: تیمم دارای دو فایده است:

الف فایده اخلاقی: تیمم یکی از عبادات است، و روح عبادت به معنای واقعی کلمه در آن منعکس می‌باشد، زیرا انسان پیشانی خود را که شریف‌ترین عضو بدن او است، با دستی که بر خاک زده، لمس می‌کند تا فروتنی و تواضع خود را در پیشگاه خدا آشکار سازد.

ب: فایده بهداشتی: امروزه ثابت شده خاک به خاطر داشتن باکتری‌های فراوان، می‌تواند آلودگی‌ها را از بین ببرد، این باکتری‌ها که کار آنها تجزیه کردن مواد آلی و از بین بردن انواع عفونت‌هاست، معمولاً در سطح زمین و اعماق کم که از هوا و نور آفتاب بهتر می‌توانند استفاده کنند، فراوانند.

اصولاً خاک خاصیتی شبیه مواد «آنتی بیوتیک» دارد و تأثیر آن در کشتن میکروب‌ها فوق‌العاده زیاد است. بنابراین، خاک پاک نه تنها آلوده نیست، که از بین برنده آلودگی‌ها است و می‌تواند از این نظر تا حدودی جانشین آب شود، با این تفاوت که آب حلال است، یعنی میکروب‌ها را حل کرده و با خود می‌برد، ولی خاک میکروب کش است (تفسیر نمونه، ج ۳، ص ۵۰۸)

جای آن مسح (= تیمم) را واجب کرده و فرمودند: به وسیله آن (= خاک) صورت و دست‌های خود را مسح کنید.

و علت این که فرمود: مقداری از آن خاک را به صورت و دست‌های خود بکشید، آن است که خداوند می‌داند که تمام آن خاک‌ها به صورت کشیده نمی‌شود، زیرا دست را که روی خاک می‌زنند، مقداری از آن بدست می‌نشیند، لذا وقتی دست را به صورت می‌کشند، قسمتی از آن خاک به صورت مسح می‌شود نه تمام آن، آنگاه فرمودند: ﴿...مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ...﴾ : «خداوند نمی‌خواهد مشکلی برای شما پیش آید» و مقصود از «حرج»، سخت‌گیری و تکلیف مشقف بار در دین است.

باب ۱۹۱

الْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا

تَوْضِئُ الْجَوَارِحِ الْأَرْبَعِ دُونَ غَيْرِهَا

۱- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مُوسَى بْنِ الْمُتَوَكِّلِ رحمته الله قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ السَّعْدِ الْأَبَادِيُّ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ فَضَالَةَ، عَنِ الْحَسَنِ بْنِ أَبِي الْعَلَاءِ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ رحمته الله قَالَ: جَاءَ نَفَرٌ مِنَ الْيَهُودِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فَسَأَلُوهُ عَنْ مَسَائِلَ، فَكَانَ فِيهَا سَأَلُوهُ، أَخْبَرَنَا يَا مُحَمَّدُ! لَأَيِّ عِلَّةٍ تَوْضِئُ هَذِهِ الْجَوَارِحِ الْأَرْبَعِ، وَهِيَ أَنْظَفُ الْمَوَاضِعِ فِي الْجَسَدِ؟ فَقَالَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله لَمَّا أَنَّ وَسْوَاسَ الشَّيْطَانِ إِلَى آدَمَ وَدَنَا مِنَ الشَّجَرَةِ وَنَظَرَ إِلَيْهَا ذَهَبَ مَاءَ وَجْهِهِ، ثُمَّ قَامَ وَمَشَى إِلَيْهَا، وَهِيَ أَوَّلُ قَدَمٍ مَشَتْ إِلَى الْخَطِيئَةِ، ثُمَّ تَنَاوَلَ يَدَيْهِ مِنْهَا مِمَّا عَلَيْهَا، فَأَكَلَ فَطَارَ الْحَلِيِّ وَالحَلَلِ عَنْ جَسَدِهِ، فَوَضَعَ آدَمُ يَدَهُ عَلَى أَمْرِهِ وَرَأْسَهُ وَبَكَى، فَلَمَّا تَابَ اللَّهُ عَلَيْهِ فَرَضَ عَلَيْهِ وَ عَلَى ذُرِّيَّتِهِ غَسْلَ هَذِهِ الْجَوَارِحِ الْأَرْبَعِ، وَ أَمَرَهُ بِغَسْلِ الْوَجْهِ، لَمَّا نَظَرَ إِلَى الشَّجَرَةِ وَ أَمَرَهُ بِغَسْلِ الْيَدَيْنِ إِلَى الْمَرْفَقَيْنِ، لَمَّا تَنَاوَلَ مِنْهَا، وَ أَمَرَهُ بِمَسْحِ الرَّأْسِ لَمَّا وَضَعَ يَدَهُ عَلَى أَمْرِهِ وَرَأْسَهُ، وَ أَمَرَهُ بِمَسْحِ الْقَدَمَيْنِ لَمَّا مَشَى بِهِمَا إِلَى الْخَطِيئَةِ.

سرّ این که وضو تنها در چهار عضو
(صورت، دست، پا و سر) شکل می گیرد

حدیث اول

۴۶۶

محمد بن موسی بن متوکل رحمه الله از علی بن حسین سعدآبادی، از احمد بن ابی عبد الله، از پدرش، از فضاله، از حسن بن ابی العلاء، از امام صادق رحمه الله نقل کرده که آن بزرگوار فرمودند: چند نفر یهودی محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله شرفیاب شدند و درباره مسائلی از حضرت سؤال کردند، از جمله این که پرسیدند: ای محمد! بفرماید برای چه تنها اعضای چهارگانه (صورت، دست، پا و سر) را که پاکیزه ترین مواضع بدن به شمار می آید، وضو می دهند؟

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: هنگامی که ابلیس، آدم را وسوسه کرد و او را به درخت ممنوع نزدیک ساخت و آدم به درخت نگریست، روشنی و جلاء صورتش از بین رفت، سپس به سمت درخت حرکت کرد، و این نخستین گامی بود که در عالم وجود به سمت لغزش برداشته شد، آنگاه با دستش میوه درخت را خورد و با این عمل، زینت و پوشش از بدنش ریخت، در این حالت آدم دست بر سر نهاد و گریست.

زمانی که خداوند توبه آدم را پذیرفت، بر او و فرزندانش واجب کرد که این مواضع چهارگانه را وضو دهند؛ زیرا وقتی به درخت چشم دوخت، به او فرمان داد صورتش را بشوید، و زمانی که با دست خود میوه درخت را چید، به او دستور داد که دستهایش را تا آرنج بشوید، و چون دست بر سر نهاد، مسح سر را بر او واجب کرد، و آنگاه که به وسیله پاها به سمت لغزش گام نهاد، مسح پاها را بر او واجب کرد.

٢- حدثنا محمد بن علي ماجيلويه، عن عمه محمد بن أبي القاسم، عن محمد بن علي الكوفي، عن محمد بن سنان، أن أبا الحسن الرضا عليه السلام كتب إليه في جواب كتابه: أن علة الوضوء التي من أجلها صار غسل الوجه و الذراعين و مسح الرأس و الرجلين فليقيامه بين يديه الله عز وجل و استقباله إياه بجوارحه الظاهرة و ملاقاته بها الكرام الكاتبين، فغسل الوجه للسجود و الخضوع، و غسل اليدين ليقبلهما و يرغب بهما و يرهب و يتبتل، و مسح الرأس و القدمين لأنهما ظاهران مكشوفان مستقبل بهما في كل حالاته، و ليس فيها من الخضوع و التبتل ما في الوجه و الذراعين.

حديث دوم

(٢٦٧)

محمد بن علي ماجيلويه، از عمویش محمد بن ابوالقاسم، از محمد بن علی کوفی، از محمد بن سنان نقل کرده که حضرت رضا علیه السلام در جواب نامه وی مرقوم فرمودند: علت وضویی که به خاطر آن، شستن صورت و دست‌ها، و مسح سر و پاها واجب شده آن است که بنده می‌خواهد در پیشگاه پروردگار بایستد، و با اعضای ظاهری او را ملاقات نماید، لذا شستن صورت به خاطر سجود و خضوع لازم گردیده است، و شستن دست‌ها برای حرکت دادنشان، و این که به توسط آنها میل و رغبت، خوف و وحشت، از دنیا بریدن و به خدا پیوستن تحقق می‌یابد واجب گردید، و مسح سر و پاها بدین جهت که ظاهر و آشکار بوده و در تمام حالات به واسطه آنها به سوی خدا روی می‌آورد، واجب گردید.

باب ۱۹۲

العلقة التي من أجلها يستحب فتح العيون عند الوضوء

١- حدثنا محمد بن الحسن، قال: حدثنا محمد بن الحسن الصفار، عن العباس بن معروف، عن أبي همام، عن محمد بن سعيد بن غزوان، عن السكوني، عن ابن جريح،

عن عطاء، عن ابن عباس، قال: قال رسول الله ﷺ: افتحوا عيونكم عند الوضوء لعلها لا تری نار جهنم.

باب صد و نود و دوم

سر استحباب گشودن چشم ها هنگام وضو

حدیث اول

۴۶۸

محمد بن الحسن، از محمد بن حسن صفار، از عباس بن معروف، از ابو همام، از محمد بن سعید بن غزوآن، از سکونی، از ابن جریج، از عطاء، از ابن عباس نقل کرده که وی گفت: رسول خدا ﷺ فرمودند: هنگام وضو گرفتن چشمان خویش را بگشایید، باشد که چشم هایتان هیچگاه آتش دوزخ را نبیند.

باب ۱۹۳

العلّة التي من أجلها يستحبّ صفق الوجه بالماء في الوضوء

۱- ابي ﷺ قال: حدّثنا سعد بن عبد الله، عن معاوية بن حكيم، عن ابن المغيرة، عن رجل، عن أبي عبد الله ﷺ قال: إذا توضأ الرجل فليصفق وجهه بالماء، فيأته إن كان ناعساً فزع و استيقظ، و إن كان البرد فزع فلم يجد البرد.

باب صد و نود و سوم

سر استحباب زدن آب به صورت هنگام وضو

حدیث اول

۴۶۹

پدرم ﷺ از سعد بن عبد الله، از معاوية بن حكيم، از ابن مغیره، از مردی، از حضرت

صديق عليه السلام نقل کرده که آن جناب فرمودند: هنگامی که وضو می گیرد، شایسته است آب را به صورتش بزند، زیرا اگر در حال چرت باشد، بازدن آب به صورتش هراسان گشته و بدین وسیله از خواب آلودگی رهایی می یابد، و چنانچه هوا سرد باشد، بازدن آب به صورتش هراسان گردیده و در نتیجه سرما را چندان حس نمی کند.

باب ۱۹۶

العلّة التي من أجلها

يكره استعمال الماء الذي تسخنه الشمس

۱- أبي عليه السلام قال: حدثنا سعد بن عبد الله قال: حدثنا محمد بن عيسى، عن درست، عن إبراهيم بن عبد الحميد، عن أبي الحسن عليه السلام قال: دخل رسول الله صلى الله عليه وآله على عائشة و قد وضعت قمقمها في الشمس، فقال: يا حميراء! ما هذا؟ قالت: أغسل رأسي و جسدي، قال: لا تعودي، فإنه يورث البرص.

باب صد و نود و چهارم

سر کراحت داشتن از استعمال
آبی که آفتاب آن را گرم کرده است

حديث أول

۴۷۰

پدرم عليه السلام از سعد بن عبد الله، از محمد بن عيسى، از درست، از ابراهیم بن عبد الحمید، از حضرت ابی الحسن عليه السلام نقل نموده که آن جناب فرمودند: رسول خدا صلى الله عليه وآله بر عائشه وارد شدند و دیدند ظرف آب را در آفتاب گذارده است، حضرت فرمودند: ای حمیرا! این چیست؟



عرض کرد: می خواهم با این آب، سر و بدنم را بشویم.
حضرت فرمودند: این کار را تکرار نکن؛ زیرا موجب برص [= پیسی، مرضی که
لکه های سفید روی پوست بدن تولید می کند] می شود.



۲- حدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ الْوَلِيدِ رحمته الله قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ
الصَّقَّارِ، عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ، عَنِ النُّوفَلِيِّ، عَنِ السَّكُونِيِّ، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ أَبِيهِ،
عَنْ آبَائِهِ عليهم السلام قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: الْمَاءُ الَّذِي تَسْخَنُهُ الشَّمْسُ لَا تَتَوَضَّؤُوا بِهِ، وَلَا
تَغْسِلُوا بِهِ، وَلَا تَعْجَنُوا بِهِ؛ فَإِنَّهُ يورث البرص.

حدیث دوم

(۴۷۱)

محمد بن الحسن بن احمد بن ولید رحمته الله از محمد بن حسن صفار، از ابراهیم بن
هاشم، از نوفلی، از سکونی، از امام صادق، از پدرش، از اجداد بزرگوارشان نقل نموده
که رسول خدا ﷺ فرمودند: با آبی که توسط آتش گرم شده، وضو نگیرید و غسل
نکنید، و با آن آرد را خمیر نسازید؛ زیرا تولید برص می کند.

باب ۱۹۵

الْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا وَجِبَ الْغَسْلُ مِنَ الْجَنَابَةِ،

وَلَمْ يَجِبْ مِنَ الْبَوْلِ وَالْغَائِطِ

۱- حدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ مَاجِيلَوِيهِ، عَنْ عَمِّهِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الْكَوْفِيِّ، عَنْ مُحَمَّدِ
بْنِ سَنَانَ، أَنَّ الرِّضَاءَ رحمته الله كَتَبَ إِلَيْهِ فِيمَا كَتَبَهُ مِنْ جَوَابِ مَسَائِلِهِ: عِلَّةُ غَسْلِ الْجَنَابَةِ النِّظَافَةُ
وَتَطْهِيرُ الْإِنْسَانِ نَفْسَهُ مِمَّا أَصَابَهُ مِنْ أَذَاهُ وَتَطْهِيرُ جَسَدِهِ؛ لِأَنَّ الْجَنَابَةَ خَارِجَةٌ مِنْ كُلِّ
جَسَدِهِ، فَلِذَلِكَ وَجِبَ عَلَيْهِ تَطْهِيرُ جَسَدِهِ كُلِّهِ، وَ عِلَّةُ التَّخْفِيفِ فِي الْبَوْلِ وَالْغَائِطِ؛ لِأَنَّهُ



أكثر و أدوم من الجنابة، فرضي فيه بالوضوء، لكثرتة و مشقته و مجينه بغير إرادة منه
ولا شهوة، و الجنابة لا تكون إلا بالاستلذاذ منهم و الإكراه لأنفسهم.

باب صد و نود و پنجم

سرّ این که جنابت موجب غسل است نه ادرار و غائط



حدیث اول



(۴۷۲)

محمد بن علی ماجیلویه، از عمویش، از محمد بن علی کوفی، از محمد بن سنان
نقل کرده که وی گفت: حضرت رضا علیه السلام در جواب سؤالاتی که در ضمن نامه‌ای از
ایشان پرسیده بودم، مرقوم فرمودند: علت غسل جنابت، تطهیر نفس انسان از
آلودگی، و پاک نمودن جسد از نجاست می باشد، زیرا جنابت از تمام بدن خارج
می گردد، لذا بر انسان واجب است همه بدن را تطهیر کند.

و علت تخفیف یافتن حکم در ادرار و غائط آن است که این دو نسبت به
جنابت بیشتر و دارای استمرار است، لذا شارع مقدس - به خاطر کثرت، مشقت،
و خروجشان بدون اراده و شهوت - به وضو راضی شده است، اما جنابت
بیرون نمی آید، مگر توأم با استلذاذ و اجبار نفس، از این رو، غسل را واجب
کرده است.



۲- حدّثنا محمد بن علی ماجیلویه، عن عمّه، عن أحمد بن أبي عبد الله، عن أبي
الحسن علي بن الحسن البرقي، عن عبد الله بن جبلة، عن معاوية بن عمّار، عن الحسن
بن عبد الله، عن آبانة، عن جدّه الحسن بن علي بن أبي طالب عليه السلام قال: جاء نفر من
اليهود إلى رسول الله صلى الله عليه وآله فسأله أعلمهم عن مسائل، فكان فيما سأله أن قال: لأيّ
شيء أمر الله بالاعتسال من الجنابة، و لم يأمر من الغائط و البول؟

فقال رسول الله ﷺ: إنَّ آدمَ لَمَّا أَكَلَ مِنَ الشَّجَرَةِ دَبَّ ذَلِكَ فِي عُرْوَقِهِ وَشَعْرِهِ وَبَشَرِهِ، فَإِذَا جَامَعَ الرَّجُلُ أَهْلَهُ خَرَجَ الْمَاءُ مِنْ كُلِّ عِرْقٍ وَشَعْرَةٍ فِي جَسَدِهِ، فَأَوْجِبَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ عَلَى ذُرِّيَّتِهِ الْإِغْتِسَالَ مِنَ الْجَنَابَةِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، وَابْتِغَاءَ الْبَوْلِ يَخْرُجُ مِنْ فَضْلَةِ الشَّرَابِ الَّذِي يَشْرِبُهُ الْإِنْسَانُ، وَالْغَائِطُ يَخْرُجُ مِنْ فَضْلَةِ الطَّعَامِ الَّذِي يَأْكُلُهُ الْإِنْسَانُ، فَأَوْجِبَ عَلَيْهِ فِي ذَلِكَ الْوَضوءَ. قال اليهودي: صدقت يا محمد!

حدیث دوم

۴۷۳

محمد بن علی ماجیلویه، از عمویش، از احمد بن ابی عبداللّه، از ابوالحسن علی بن حسن برقی، از عبداللّه بن جبله، از معاویه بن عمار، از حسن بن عبداللّه، از پدرانش، از جدّش، از امام حسن مجتبیٰ علیّه السلام نقل کرده که آن بزرگوار فرمودند: تنی چند از یهودیان محضر رسول خدا ﷺ شرفیاب شدند، دانایترین آنها مسائلی چند از حضرت سؤال کرد، از جمله این که پرسید: چرا خداوند در مورد جنابت، غسل را واجب کرده، اما در صورت خروج ادرار و غائط، غسل را واجب نکرده است؟ رسول خدا ﷺ فرمودند: زمانی که آدم علیّه السلام از درخت ممنوع تناول کرد، آنچه را خورد به آرامی جذب بدنش گردید، لذا وقتی مردی با همسرش همبستر می شود، آب از تمام بدنش بیرون می آید، به همین جهت خداوند بر فرزندان آدم علیّه السلام غسل جنابت را واجب فرموده و این حکم تا روز قیامت جریان خواهد داشت، ولی ادرار از زیادی مایعاتی که انسان می نوشد، بیرون می آید، همان گونه که غائط از زیادی طعامی که می خورد، خارج می شود، از این رو، خروج این دو موجب غسل نخواهد بود. مرد یهودی عرض کرد: ای محمد! درست گفتی!

باب ١٩٦

العلّة التي من أجلها إذا استيقظ الرجل من نومه
لم يجز له أن يدخل يده في الإناء قبل أن يغسلها

١- حدثنا محمد بن الحسن، قال: حدثنا الحسن بن الحسن بن أبان، عن الحسين بن سعيد، عن محمد بن سنان، عن ابن مسكان، عن أبي بصير، عن عبد الكريم بن عتبة، قال: سألته عن الرجل يستيقظ من نومه، ولم يبل يدخل يده في الإناء قبل أن يغسلها؟ قال: لا، لأنّه لا يدري أين باتت يده فيغسلها.

باب صدق نود و ششم

سرّ این که وقتی کسی از خواب بیدار شد، صحیح نیست
دستش را قبل از شستن در ظرف آب وضو داخل کند

حديث اول

٤٧٤

محمد بن الحسن، از حسین بن حسن بن ابان، از حسین بن سعید، از محمد بن سنان، از ابن مسکان، از ابوبصیر، از عبدالمکریم بن عتبه نقل کرده که وی می گوید:
از او پرسیدم: شخصی از خواب بیدار شده و ادرار نکرده است، آیا می تواند دستش را پیش از شستن، در ظرف آب وضو داخل کند؟
در پاسخ گفت: نه، زیرا وی نمی داند به هنگام خواب دستش به چه چیزی تماس داشته، از این رو، باید بعد از خواب دستش را بشوید.

باب ۱۹۷

العلّة التي من أجلها

يجب الوضوء ممّا يخرج، ولا يجب ممّا يدخل

۱- حدّثنا أبي و محمد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضي الله عنهما) قالوا: حدّثنا محمد بن يحيى العطار، عن الحسين بن الحسن بن أبان، عن محمد بن أورمة، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر البزنطي و عبدالرحمن بن أبي نجران، عن مثنى الحنّاط، عن منصور بن حازم، عن سعيد بن أحمد، عن ابن عباس، قال: قال رسول الله ﷺ: توضّؤوا ممّا يخرج، ولا تتوضّؤوا ممّا يدخل، فإنّه يدخل طيّباً و يخرج خبيثاً.

باب صد و نود و هفتم

سرّ واجب بودن وضو برای آنچه از بدن خارج می شود،
و عدم وجوب وضو برای آنچه داخل بدن می شود

حدیث اول

۴۷۵

پدرم و محمد بن حسن بن احمد بن وليد (رضي الله عنهما) گفتند: محمد بن يحيى عطار، از حسين بن حسن بن ابان، از محمد بن اورمه، از احمد بن محمد بن ابو نصر بزنطي و عبدالرحمن بن ابي نجران، از مثنى حنّاط، از منصور بن حازم، از سعيد بن احمد، از ابن عباس نقل کرده که وی گفت: رسول خدا ﷺ فرمودند: برای آنچه از بدن خارج می شود وضو بگیريد، نه برای آنچه وارد بدن می شود؛ زیرا آنچه وارد می شود، پاک و پاکیزه است، اما وقتی خارج می شود، ناپاک و نجس است.

باب ١٩٨

علّة الوضوء قبل الطعام و بعده

١- حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد عليه السلام قال: حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار، عن أحمد بن أبي عبدالله البرقي، عن أبيه، عن القاسم بن محمّد و غيره، عن صفوان بن مهران الجمّال، عن أبي نميرة، قال: قال أبو عبدالله عليه السلام: الوضوء قبل الطعام و بعده يذهبان الفقر.
قال: قلت يذهبان الفقر؟ قال: يذهبان الفقر.

باب صد و نود و هشتم

سرّ مستحب بودن وضو پیش از غذا و بعد از آن

حدیث اول

(٢٧٦)

محمّد بن حسن بن أحمد بن ولید عليه السلام می گوید: محمّد بن حسن صفّار، از احمد بن ابی عبدالله برقی، از پدرش، از قاسم بن محمّد و برخی دیگر، از صفوان بن مهران جمّال، از ابی نمیره نقل کرده که وی گفت: امام صادق عليه السلام فرمودند: وضو پیش از خوردن غذا و بعد از آن، فقر و تهیدستی را می برد.

راوی گفت: خدمت امام عرض کردم: فقر را از بین می برد؟ فرمودند: آری.

باب ١٩٩

العلّة الّتی من أجلها یغسل بالأشنان

من الغمر خارج الفم دون داخله

١- حدّثنا أبی عليه السلام قال: حدّثنا علی بن موسی بن جعفر بن أبی جعفر الکمیدانی، عن

أحمد بن محمد بن عيسى، عن عبد العزيز، عن الرضا عليه السلام قال: إنما يغسل بالاشنان خارج القم، فأما داخل القم فلا يقبل الغمر.

باب صد و نود و نهم

سر شستن چربی خارج دهان را با اشنان
و نشستن داخل دهان را با آن

حدیث اول

۴۷۷

پدرم علیه السلام از علی بن موسی بن جعفر بن ابی جعفر کمیدانی، از احمد بن محمد بن عیسی، از عبد العزیز، از امام رضا علیه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمود با «اشنان» تنها چربی خارج دهان را باید شست، اما قضای دهان با آن شسته نمی شود.^۱

باب ۲۰۰

عَلَّةُ النَّهْيِ عَنِ الْبَوْلِ فِي الْمَاءِ النَّقِيعِ

۱- حَدَّثَنَا أَبِي عليه السلام قال: حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ عِيسَى، عَنْ مُحَمَّدَ بْنِ أَبِي عَمِيرٍ، عَنْ حَمَّادٍ، عَنْ الْحَلْبِيِّ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام، قال: لَا تَشْرَبْ وَأَنْتَ

۱. «اشنان» گیاهی است دارای شاخه های باریک و ساقه ستبر، در شوره زارها می روید، طعمش شور است، از خاکستر آن شخار به دست می آید، ریشه آن را پس از خشک کردن نرم می کوبند و در شستن جامه به کار می برند و آن را «چوبک اشنان» و «آذر بو» و «آذر بویه» هم گفته اند. (فرهنگ عمید)
سعید بن سعد می گوید: به امام رضا علیه السلام عرض کردم: ما اشنان را می خوریم، فرمود: پدرم هر گاه صورتش را با «اشنان» می شست دهان خود را می بست (مبادا چیزی از آن وارد دهان شود) و در آن صفات ناپسندی است: لاغری می آورد، آب کمر را از بین می برد، زانو را سست می کند.

از امام موسی بن جعفر علیه السلام نقل شده که: خوردن اشنان بدن را آب می کند (معارف و معاریف، ج ۲، ص ۲۵۳)

قائم، لا تطف بقبر، ولا تبل في ماء نقيع، فإنه من فعل ذلك فأصابه شيء فلا يلومن إلا نفسه، و من فعل شيئا من ذلك لم يكن يفارقه إلا ما شاء الله.

باب دویستم

سر نهی نمودن از ادرار کردن در آب راکد

حدیث اول

(۴۷۸)

پدرم علیه السلام از سعد بن عبدالله، از احمد بن محمد بن عیسی، از محمد بن ابی عمیر، از حماد، از حلبی، از امام صادق علیه السلام نقل کرده که آن جناب فرمودند: ایستاده، آب ننوش، و قبر را طواف مکن، و در آب ایستاده و راکد ادرار نکن، و هر کس این امور را انجام دهد و به عارضه‌ای گرفتار گردد، فقط باید خودش را ملامت و سرزنش کند، و آن کس که یکی از امور یادشده را بجا آورد، از پیامد آن جدا نخواهد شد، مگر خدا بخواهد.

باب ۲۰۱

العلّة التي من أجلها لا يجوز الكلام على الخلاء

۱- حدّثنا علي بن أحمد بن محمد علیه السلام قال: حدّثنا محمد بن أبي عبدالله الكوفي، عن موسى بن عمران النخعي، عن عمّه الحسين بن يزيد النوفلي، عن علي بن سالم، عن أبيه، عن أبي بصير، قال: قال أبو عبدالله علیه السلام: لا تتكلّم على الخلاء، فإنّ من تكلم على الخلاء لم تقض له حاجة.

باب دویست و یکم

سرّ جایز نبودن تکلم در حال تخلّی

حدیث اول

۴۷۹

علی بن احمد بن محمد رحمته الله از محمد بن ابی عبد الله کوفی، از موسی بن عمران نخعی، از عمویش حسین بن یزید نوفلی، از علی بن سالم، از پدرش، از ابوبصیر نقل کرده که وی می گوید: امام صادق علیه السلام فرمودند: در حال تخلّی سخن نگوئید، زیرا کسی که در این حال صحبت کند، حاجتش روان نمی گردد.

۲- حدّثنا الحسین بن أحمد بن إدريس رحمته الله عن أبيه، عن محمد بن أحمد بن يحيى بن عمران الأشعري، عن إبراهيم بن هاشم و غيره، عن صفوان بن يحيى، عن أبي الحسن الرضا عليه السلام أنّه قال: نهى رسول الله صلّى الله عليه وآله أن يجيب الرجل أحداً و هو على الغائط و يكلمه حتّى يفرغ.

حدیث دوم

۴۸۰

حسین بن احمد بن ادریس رحمته الله، از پدرش، از محمد بن احمد بن یحیی بن عمران اشعری، از ابراهیم بن هاشم و دیگری، از صفوان بن یحیی، از حضرت رضا علیه السلام نقل کرده که آن بزرگوار فرمودند: رسول خدا صلّى الله عليه وآله نهی فرمودند از این که در حال تخلّی جواب کسی را بدهد و با او سخن گوید، مگر این که از آن فراغت یابد.

باب ٢٠٢

العلّة التي من أجلها يجوز أن يقول المتغوّط و هو
على الخلاء كما يقول المؤذن و يذكر الله عزّوجلّ

١- حدّثنا علي بن أحمد بن محمّد عليه السلام قال: حدّثنا محمّد بن أبي عبد الله الكوفي،
عن موسى بن عمران النخعي، عن عمّه الحسين بن يزيد النوفلي، عن علي بن سالم، عن
أبيه، عن أبي بصير، قال: قال أبو عبد الله عليه السلام إن سمعت الأذان و أنت على الخلاء فقل
مثل ما يقول المؤذن، ولا تدع ذكر الله عزّوجلّ في تلك الحال؛ لأنّ ذكر الله حسن على
كلّ حال.

ثمّ قال عليه السلام: لما ناجى الله عزّوجلّ موسى بن عمران عليه السلام، قال موسى: يا ربّ أبعد
أنت منّي فأناديك أم قريب فأناجيك؟
فأوحى الله عزّوجلّ إليه يا موسى! أنا جليس من ذكرني، فقال موسى: يا ربّ إنّي
أكون في حال أجلك أن أذكرك فيها، فقال، يا موسى! اذكرني على كلّ حال.

باب دويست و دوّم

سرّ جواز حکایت اذان و ذکر خدا برای شخص در حال تخلّی

حدیث اول

۴۸۱

علی بن احمد بن محمّد عليه السلام از محمّد بن ابی عبد الله کوفی، از موسی بن عمران
نخعی، از عمویش حسین بن یزید نوفلی، از علی بن سالم، از پدرش، از ابوبصیر نقل
کرده که وی گفت: امام صادق عليه السلام فرمودند: اگر در حال تخلّی بودی و بانگ مؤذن را
شنیدی، آنچه مؤذن می گوید، تو نیز بگو، و در این حال، یاد خدا را فراموش مکن؛
زیرا ذکر خدا در هر حال مطلوب و پسندیده است، سپس فرمودند: هنگامی که
حضرت موسی بن عمران عليه السلام با خدا راز و نیاز می کرد، عرض کرد: پروردگارا! آیا از

من دور هستی تا صدايت کنم يا نزديک هستی تا با تو نجوا کنم!^۱
خداوند وحی فرستاد: ای موسی! من همنشین هر کسی هستم که به یادم باشد،
موسی علیه السلام عرض کرد: گاه در حالی هستم که تو را برتر از آن می دانم که در آن حالت به
یادت باشم!

خداوند سبحان فرمودند: ای موسی! در هر حالی که هستی از یاد من غافل مشو!^۱



۲- حدثنا محمد بن الحسن بن أحمد بن الوليد رحمته الله قال: حدثنا محمد بن الحسن
الصفار، عن يعقوب بن يزيد، عن حماد بن عيسى، عن حريز بن عبد الله، عن محمد بن
مسلم، قال: قال لي: يابن مسلم! لاتدعن ذكر الله عز وجل على كل حال، فلو سمعت
المنادي ينادي بالأذان و أنت على الخلاء فاذكر الله عز وجل و قل كما يقول.

حدیث دوم

۴۸۲

محمد بن حسن بن احمد بن ولید رحمته الله از محمد بن حسن صفار، از یعقوب بن
یزید، از حماد بن عیسی، از حریر بن عبد الله، از محمد بن مسلم، وی می گوید:

۱. بدون تردید منظور از «ذکر خدا» تنها یادآوری به زبان نیست، که زبان ترجمان قلب است، هدف این
است: با تمام وجود به ذات پاک خدا توجه داشته باشید، همان توجهی که انسان را از گناه باز می دارد
و به اطاعت فرمان او دعوت می کند، به همین دلیل در احادیث متعددی از پیشوایان اسلام نقل شده
است منظور از «ذکر خدا» یادآوری عملی است، در حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله می خوانیم که به حضرت
علی رضی الله عنه وصیت فرمود، از جمله وصایایش این بود:

«ثلاث لا تطيقها هذه الأمة: المواساة للأخ في ماله، وانصاف الناس من نفسه، و ذكر الله على كل
حال و ليس هو سبحانه الله و الحمد لله ولا إله إلا الله و الله أكبر ولكن إذا ورد على ما يحرم عليه
خاف الله عز وجل عنده و تركه: سه کار است که این امت توانایی انجام آن را (به طور کامل) ندارند:
مواسات و برابری با برادر دینی در مال، و ادای حق مردم با قضاوت عادلانه نسبت به خود و دیگران،
و خدا را در هر حال یاد کردن، منظور «سبحان الله و الحمد لله ولا إله إلا الله و الله أكبر» نیست،
بلکه منظور این است: هنگامی که کار حرامی در مقابل او قرار می گیرد از خدا بترسد و آن را ترک
کند». (بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۴۵، من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۲۵۸)

حریر بن عبداللہ^۱ به من فرمود: ای پسر مسلم! ذکر خدا را در هیچ حال ترک مکن، لذا اگر شنیدی مؤذن اذان می گوید و تو در حال تخلی بودی، تو نیز ذکر خدا بگو و آنچه مؤذن می گوید، زمزمه کن.



۳- حدَّثنا محمد بن الحسن بن أحمد بن الوليد رحمته الله قال: حدَّثنا محمد بن الحسن الصفار، عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن الحسين بن سعيد، عن محمد بن أبي عمير، عن عمير بن أذينة، عن زرارة، قال: قلت لأبي جعفر عليه السلام ما أقول إذا سمعت الأذان؟ قال: اذكر الله مع كل ذكر.

حدیث سوم

(۴۸۳)

محمد بن حسن بن احمد بن ولید رحمته الله از محمد بن حسن صفار، از احمد بن محمد بن عیسی، از حسین بن سعید، از محمد بن ابی عمیر، از عمیر بن اذینه، از زراره، وی می گوید: به امام باقر علیه السلام عرض کردم: وقتی بانگ مؤذن را می شنوم، چه بگویم؟ حضرت فرمودند: با هر ذاکری، خدا را یاد کن.



۱. حریر بن عبداللہ کوفی، از یاران نخبه و فرهیخته امام صادق علیه السلام، وی چندین کتاب مشتمل بر احادیث مربوط به احکام داشته که از آن حضرت و دیگر معصومین روایت کرده است. وی را از آن جهت سجستانی نامند که جهت تجارت روغن و زیتون بدانجا می رفته، و اواخر عمر خود را در آنجا می گذراند تا به شهادت رسید. وی در سجستان یاران و پیروانی از شیعه داشته و آن روز بیشتر مردم آن سامان از خوارج بوده اند، یاران حریر هرگاه از آنجا نسبت به امیر مؤمنان علیه السلام جسارتی می شنیدند به حریر گزارش می دادند و از او در کشتن آنها دستور می گرفتند، خوارج می دیدند یکی پس از دیگری از جمع و گروه آنها کشته می شود، بالاخره متوجه شدند که باعث اصلی آن کشتارها حریر بوده است، پس او و یارانش را در مسجد محاصره نموده و مسجد را بر سر آنها خراب کردند و همه را به شهادت رساندند. (بحار الأنوار، ج ۴۷، ص ۳۹۴)

۴- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ السَّنَانِيُّ قَالَ: حَدَّثَنَا حَمْزَةُ بْنُ الْقَاسِمِ الْعُلَوِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ مَالِكِ الْكُوفِيِّ، قَالَ: حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بْنُ سُلَيْمَانَ الْمُرُوزِيِّ، عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ مِقْبَلٍ الْمَدَائِنِيِّ، قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عليه السلام: لَا يَأْتِي عِلَّةٌ يَسْتَحِبُّ لِلْإِنْسَانِ إِذَا سَمِعَ الْأَذَانَ أَنْ يَقُولَ كَمَا يَقُولُ الْمُؤَذِّنُ وَإِنْ كَانَ عَلَى الْبَوْلِ وَالْغَائِطِ. قَالَ: إِنَّ ذَلِكَ يَزِيدُ فِي الرِّزْقِ.

حدیث چهارم

(۴۸۲)

محمّد بن احمد سنّانی رحمته الله از حمزة بن قاسم علوی، از جعفر بن محمد بن مالک کوفی، از جعفر بن سلیمان مروزی، از سلیمان بن مقبل مدائنی نقل کرده که می گوید: به امام کاظم عليه السلام عرض کردم: به چه جهت مستحب است وقتی کسی صدای مؤذن را شنید، هر چه مؤذن می گوید او نیز بگوید، گر چه در حال تخلی باشد؟ حضرت فرمودند: این کار باعث افزایش روزی می شود.

باب ۲۰۳

عِلَّةٌ وَجُوبُ غَسْلِ يَوْمِ الْجُمُعَةِ

۱- أَبِي عليه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، قَالَ: حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ هَاشِمٍ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَعْبُدٍ، عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ خَالِدٍ الصِّرَفِيِّ، قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ الْأَوَّلَ عليه السلام كَيْفَ صَارَ غَسْلُ الْجُمُعَةِ وَاجِبًا؟ فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَتَمَّ صَلَاةَ الْفَرِيضَةِ بِصَلَاةِ النَّافِلَةِ، وَاتَمَّ صِيَامَ الْفَرِيضَةِ بِصِيَامِ النَّافِلَةِ، وَاتَمَّ وَضُوءَ الْفَرِيضَةِ بِغَسْلِ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فِيمَا كَانَ مِنْ ذَلِكَ مِنْ سَهْوٍ أَوْ تَقْصِيرٍ أَوْ نَسْيَانٍ.

باب دویست و سوم

سرّ وجوب غسل روز جمعه^۱

حدیث اول

۴۸۵

پدرم علیه السلام از سعد بن عبدالله، از ابراهیم بن هاشم، از علی بن معبد، از حسین بن خالد صیرفی نقل کرده که وی گفت: از حضرت ابوالحسن اول علیه السلام پرسیدم: چگونه غسل جمعه واجب گردیده است؟

فرمودند: خداوند نماز فریضه را با نماز نافله، و روزه واجب را با روزه نافله، و وضو فریضه را با غسل جمعه، کامل و تکمیل فرموده، از این رو کاستی و نقصی که از روی سهو، یا کوتاهی و یا فراموشی رخ داده بدین ترتیب کامل می شود.

مرکز تحقیقات فقهی و حقوقی

۲- حدّثنا محمد بن الحسن علیه السلام قال: حدّثنا محمد بن یحیی العطار، عن محمد بن أحمد، عن ابراهیم بن إسحاق، عن عبدالله بن حماد الأنصاری، عن صباح المزنی، عن الحارث، عن الأصبع بن نباتة، قال: کان علی علیه السلام إذا أراد أن یؤیخ الرجل یقول له: أنت أعجز من تارک الغسل یوم الجمعة، فإنّه لا یزال فی طهر إلى الجمعة الأخری.

۱. مقصود از وجوب، واجب به معنای اخص نیست، بلکه منظور تأکید استحباب و سفارش به انجام این عمل است و در برخی از روایات به «سنت واجب» تعبیر شده، چنانچه امام صادق علیه السلام فرمودند: «غسل یوم الجمعة سنّة واجبة علی الرجال و النساء، فی السفر و العضر: غسل روز جمعه بر مردان و زنان در سفر و حضر دستور و سنتی واجب و لازم است. (بحار الأنوار، ج ۷۸، ص ۱۲۸ و مستدرک الوسائل، ج ۱، ص ۱۵۲)

و امام باقر علیه السلام فرمودند: «لا تدع الغسل یوم الجمعة، فإنّه من السنّة ولیکن غسلک قبل الزوال: روز جمعه غسل جمعه را ترک ننمائید، زیرا غسل روز جمعه سنت است و باید غسل قبل از ظهر باشد». (مستدرک الوسائل، ج ۱، ص ۱۵۳)



محمد بن حسن رضی الله عنه از محمد بن یحیی عطار، از محمد بن احمد، از ابراهیم بن اسحاق، از عبدالله بن حماد انصاری، از صباح مزنی، از حارث، از اصبع بن نباته نقل نموده که وی می‌گوید: امیر مؤمنان رضی الله عنه هر گاه می‌خواستند کسی را توبیخ و سرزنش کنند، می‌فرمودند: تو از ترک کننده غسل جمعه ناتوانتری، کسی که در روز جمعه غسل کند همواره از جمعه تا جمعه دیگر با طهارت می‌باشد.



۳- ابی رضی الله عنه قال: حدّثنا سعد بن عبدالله، عن أحمد بن محمد بن عیسی، عن عثمان بن عیسی، عن محمد بن عبدالله، عن ابی عبدالله رضی الله عنه، قال: كانت الأنصار تعمل في نواضحها و أموالها، فإذا كان يوم الجمعة جاؤوا فتأذی بأرواح آبائهم و أجسادهم، فأمرهم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بالغسل يوم الجمعة فجرت بذلك السنة.



پدرم رضی الله عنه از سعد بن عبدالله، از احمد بن محمد بن عیسی، از عثمان بن عیسی، از محمد بن عبدالله، از ابی عبدالله رضی الله عنه نقل کرده که آن حضرت فرمودند: گروه انصار در طول هفته همواره با شتران آبکش کار و تلاش می‌کردند، وقتی روز جمعه فرا می‌رسید و در نماز جمعه و اجتماع مسلمانان شرکت می‌کردند، مردم از بوی زیر بغل و بدن آنها اذیت می‌شدند، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به آنان امر فرمود در روز جمعه غسل کنند، و این سنت همچنان استمرار یافت.



۴- حدّثنا محمد بن علی ماجیلویه، عن عمّه، عن محمد بن علی الکوفی، عن محمد بن سنان، أن الرضا رضی الله عنه كتب إليه فيما كتب من جواب مسائله علّة غسل العیدین و

الجمعة و غير ذلك من الأغسال لما فيه من تعظيم العبد ربه، و استقباله الكريم الجليل، و طلبه المغفرة لذنوبه، وليكون لهم يوم عيد معروف يجتمعون فيه على ذكر الله، فجعل فيه الغسل تعظيماً لذلك اليوم، و تفضيلاً له على سائر الأيام، و زيادة في النوافل و العبادة، وليكون ذلك طهارة له من الجمعة إلى الجمعة.

حديث چهارم

(۴۸۸)

محمد بن علی ماجیلویه، از عمویش، از محمد بن علی کوفی، از محمد بن سنان نقل کرده که وی گفت: امام رضا علیه السلام در جواب سؤالات او چنین مرقوم فرمودند: علت غسل عید فطر و عید قربان و جمعه و دیگر غسل ها، یکی آن است که بنده پروردگار خود را بزرگ داشته و به تکریم و تجلیل وی رو آورد، و از پیشگاهش از گناهان خود طلب آمرزش نماید، و جهت دیگر آن است که برای بندگان این ایام، عید معروفی باشد که برای یاد خدا گرد هم آیند، و غسل در این ایام تشریع شده تا بندگان مراسم این ایام را باشکوه خاصی بجا آورند و بر دیگر ایام تفضیل دهند، به علاوه اینها وقتی در روز جمعه غسل کنند همواره از جمعه تا جمعه دیگر با طهارت می باشند.

باب ۲۰۴

الْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا رَخَّصَ لِلنِّسَاءِ
فِي السَّفَرِ فِي تَرْكِ غَسْلِ الْجُمُعَةِ

۱- ابي عليه السلام قال: حدَّثنا محمد بن يحيى العطار، عن محمد بن أحمد بن يحيى رفعه، قال: غسل الجمعة واجب على الرجال و النساء في السفر و الحضر، إلا أنه رخص للنساء في السفر لقلة الماء.

باب دویست و چهارم

سرّ این که زنان مجازند در سفر غسل جمعه را ترک کنند

حدیث اول

۴۸۹

پدرم علیه السلام از محمد بن یحیی عطار، از محمد بن احمد بن یحیی به صورت مرفوع نقل کرده که فرمود: غسل جمعه بر مردان و زنان در سفر و حضر واجب است، جز آن که زنان در سفر به خاطر کمبود آب، مرخص می باشند.

باب ۲۰۵

العلة التي من أجلها كان الناس يستنجون بثلاثة أحجار، والعلة التي من أجلها صاروا يستنجون بالماء

۱- ابي عليه السلام قال: حدثنا سعد بن عبد الله، قال: حدثنا محمد بن الحسين، علي عبد الرحمن بن هاشم البجلي، عن ابي خديجة، عن ابي عبد الله عليه السلام، قال: كان الناس يستنجون بثلاثة أحجار، لأنهم كانوا يأكلون البسر فكانوا يبعرون بعراً، فأكل رجل من الأنصار الدبا فلان بطنه و استنجى بالماء، فبعث إليه النبي صلى الله عليه وآله قال: فجاء الرجل و هو خائف يظن أن يكون قد نزل فيه أمر يسوؤه في استنجائه بالماء، فقال له: هل عملت في يومك هذا شيئاً؟

فقال: نعم يا رسول الله! إني والله ما حملني على الاستنجاء بالماء إلا أكلت طعاماً فلان بطني، فلم تغن عني الحجارة شيئاً، فاستنجيت بالماء.

فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: هنيئاً لك، فإن الله عز وجل قد أنزل فيك آية فأبشر أن الله يحب التوابين و يحب المتطهرين، فكنت أول من صنع هذا أول التوابين و أول المتطهرين.

باب دویست و پنجم

سرّ این که مردم با سه سنگ مخرج غائط را تطهیر می کردند،
و جهت این که بعدها آن موضع را با آب تطهیر می نمودند

حدیث اول

۴۹۰

پدرم علیه السلام از سعد بن عبدالله، از محمد بن الحسین، از عبدالرحمن بن هاشم بجلی، از ابی خدیجه، از امام صادق علیه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمودند: مردم با سه سنگ خود را پاک می کردند، زیرا خرماي نارس می خوردند و مدفوع آنها به صورت خشک دفع می شد، لذا محل غائط را با سنگ تطهیر می کردند، روزی مردی از انصار، کدو خورد و بر اثر آن شکمش روان شد و با آب خود را تطهیر کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله شخصی را پی او فرستاد، اما این مرد می ترسید و چنین تصوّر می کرد، شاید به خاطر تطهیر موضع غائط با آب، آیه ای در موردش نازل شده است.

پس از آن که به محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله شرفیاب شد، پیامبر به او فرمودند: آیا امروز عملی انجام دادی؟ عرض کرد: آری، من طعامی خوردم که بر اثر آن شکم روان شد، و به کار بردن سنگ مرا کفایت نکرد، از این رو با آب استنجاء نمودم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: خوشا به حالت! خداوند درباره تو آیه ای نازل فرموده و بشارت داده که توبه کنندگان و پاکان را دوست دارد، تو نخستین کسی است که این کار را نموده، و اولین فرد از توأیین و متطهرین محسوب می شوی.

■

۲- أبی علیه السلام قال: حدّثنا عبدالله بن جعفر الحميري، عن هارون بن مسلم، عن مسعدة بن زياد، عن أبي عبدالله عليه السلام: أن رسول الله صلی الله علیه و آله قال لبعض نسائه: مري نساء المؤمنين أن يستجین بالماء و يبالغن؛ فإنه مطهره للحواشي و مذهبة للبواسير.

حدیث دوم

۴۹۱

پدرم علیه السلام از عبدالله بن جعفر حمیری، از هارون بن مسلم، از مسعدة بن زیاد، از امام صادق علیه السلام نقل کرده که آن بزرگوار فرمودند: رسول خدا صلی الله علیه و آله به برخی از زنان خود فرمودند: به زنان مؤمن امر کنید که بعد از تخلی خود را با آب تطهیر کنند و آن موضع را به دقت بشویند، زیرا آب اطراف مخرج را پاک نموده، و علاوه بر آن بواسیر را برطرف می سازد.

باب ۲۰۶

العلة في المضمضة والاستنشاق و أنهما ليسا من الوضوء

۱- حدَّثنا محمد بن الحسن علیه السلام قال: حدَّثنا محمد بن الحسن الصفار، عن إبراهيم بن هاشم، عن إسماعيل بن مرار، عن يونس بن عبد الرحمن، عن أخيه، عن أبي بصير، عن أبي جعفر و أبي عبدالله علیهما السلام أنهما قالَا: المضمضة والاستنشاق ليسا من الوضوء؛ لأنهما من الجوف.

باب دویست و ششم

سرّ این که مضمضه و استنشاق جزء وضو محسوب نمی شود

حدیث اول

۴۹۲

محمد بن الحسن علیه السلام از محمد بن حسن صفار، از ابراهیم بن هاشم، از اسماعیل بن مرار، از یونس بن عبد الرحمن، از کسی که به او خبر داده، از ابوبصیر، از حضرت باقر



و صادق عليه السلام نقل کرده که آن دو بزرگوار فرمودند: مضمضه^۱ و استنشاق^۲ جزء وضو نیستند، زیرا محلّ این دو باطن به شمار می آید، اما اعضای وضو ظاهر می باشند.

باب ۲۰۷

العلّة التي من أجلها لا يجب غسل الثوب
الذي يقع في الماء الذي يستنجى به

أبي عليه السلام قال: حدّثنا سعد بن عبد الله، قال: حدّثنا محمد بن الحسين، عن محمد بن إسماعيل بن بزيع، عن يونس بن عبد الرحمن، عن رجل من أهل المشرق، عن العنزاء، عن الأحول، قال: دخلت على أبي عبد الله عليه السلام فقال: سل عما شئت فارتجت عليّ المسائل، فقال لي: سل ما بدالك، فقلت: جعلت فداك! الرجل يستنجي فيقع ثوبه في الماء الذي يستنجي به؟ فقال: لا بأس به فسكت، فقال: أو تدري لم صار لا بأس به؟ قلت: لا والله جعلت فداك، فقال: لأنّ الماء أكثر من القدر.

۱. «مضمضه» آب در دهان گردانیدن و شستشوی آن، امیر مؤمنان علیه السلام فرمودند: آب به دهان و بینی زدن سنت است و دهان و بینی را پاکیزه می کند. (بحار الأنوار، ج ۸۰، ص ۳۳۴)
- انس (خادم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم) می گوید: گوسفندی را دوشیدم، حضرت از آن شیر نوشید و پس از آن آب به دهان زد و مضمضه نمود و فرمود، شیر چربی داشت، از این رو، آب به دهان زدم.
۲. «استنشاق» آب به بینی زدن جهت نظافت آن که از جمله مستحبات وضو است، در نامه امیر مؤمنان علیه السلام به محمد بن ابی بکر آمده است: وضوی خویش را نیک واری کن که وضو از شروط نماز است، سه بار در آن دهان خود را شستشو کن، و سه بار آب به بینی زن. (وسائل الشیعه، باب ۱۵ از ابواب وضو)



باب دویست و هفتم

سرّ این که واجب نیست جامه‌ای که در آب استنجاء افتاده، شسته شود

حدیث اول

۴۹۳

پدرم علیه السلام از سعد بن عبدالله، از محمد بن الحسین، از محمد بن اسماعیل بن بزيع، از یونس بن عبدالرحمن، از مردی از اهل مشرق، از عنزاه از احول نقل کرده که وی گفت: محضر امام صادق علیه السلام مشرف شدم، حضرت فرمودند: درباره آنچه می‌خواهی سؤال کن، آنگاه مسائلی چند به ذهنم رسید، امام علیه السلام فرمودند: آنچه به خاطرت رسیده، بپرس.

عرض کردم: فدایت شوم، شخصی بعد از تخیلی استنجاء می‌کند و جامه‌اش در آب استنجاء می‌افتد، وظیفه‌اش چیست؟ *از تخیل کوچکتر و بزرگتر*
حضرت فرمودند: اشکالی ندارد [و نیازی به شستن لباس نخواهد بود]، بعد از این سخن، حضرت اندکی سکوت کرده، آنگاه فرمودند: آیا می‌دانی چرا اشکالی ندارد؟

عرض کردم: فدایت گردم، به خدا سوگند دلیلش را نمی‌دانم. فرمودند: به دلیل این که آب در آب استنجاء بیشتر از نجاست و آلودگی در آن می‌باشد.

باب ۲۰۸

العلّة التي من أجلها لم تجب المضمضة والاستنشاق في غسل الجنابة

۱- أبی علیه السلام قال: حدّثنا سعد بن عبدالله، عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن أبي يحيى الواسطي، عن حدّثه، قال: قلت لأبي عبدالله علیه السلام: الجنب يتمضمض؟ فقال: لا، إنّما يجنب الظاهر ولا يجنب الباطن، والفم من الباطن.

باب دویست و هشتم

سرّ این که مضمضه و استنشاق در غسل جنابت واجب نیست

حدیث اول

۴۹۴

پدرم علیه السلام از سعد بن عبدالله، از احمد بن محمد بن عیسی، از ابویحیی واسطی، از کسی که برایش حدیث را نقل کرده، گفت: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: آیا شخص جنب به هنگام غسل، مضمضه می‌کند؟ فرمودند: نه، واجب نیست، زیرا ظاهر او جنب شده نه باطنش، و دهان جزء باطن به شمار می‌آید.

۲- وروي في حديث آخر، أنّ الصادق علیه السلام قال في غسل الجنابة، إن شئت أن تتضمض و تستنشق فافعل، و ليس بواجب؛ لأنّ الغسل على ما ظهر لا على ما بطن.

حدیث دوم

۴۹۵

در حدیثی دیگر آمده است که: امام صادق علیه السلام در مورد غسل جنابت فرمودند: هنگام غسل، اگر خواستی می‌توانی مضمضه و استنشاق کنی، اما این کار واجب نیست؛ چه آن که در غسل اعضای ظاهر را باید شست نه باطن را.

باب ۲۰۹

العلة التي من أجلها إذا اغتسل الرجل من الجنابة
قبل أن يبول، ثم خرج منه شيء أعاد الغسل، و
المرأة إذا خرج منها شيء بعد الغسل لم تعد الغسل

۱۰۶۶

۱- حدثنا محمد بن الحسن علیه السلام قال: حدثنا الحسين بن الحسن بن أبان، عن الحسين



بن سعید، عن عثمان بن عیسی، عن ابن مسکان، عن سلیمان بن خالد، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: سألته عن رجل أجنب فاغتسل قبل أن يبول فخرج منه شيء، قال: يعيد الغسل.

قلت: فامرأة يخرج منها شيء بعد الغسل، قال: لا تعيد، قلت: فما الفرق بينهما؟ قال: لأن ما يخرج من المرأة إنما هو من ماء الرجل.

باب دویست و نهم

سرّ این که اگر مرد پیش از ادرار غسل کند و بعد از غسل رطوبتی از او خارج شود باید غسل را اعاده کند، اما در مورد زن اعاده غسل واجب نیست

حدیث اول

۴۹۶

محمد بن الحسن عليه السلام از حسین بن حسن بن ابان، از حسین بن سعید، از عثمان بن عیسی، از ابن مسکان، از سلیمان بن خالد، از امام صادق عليه السلام نقل نموده و می گوید: از آن حضرت درباره مردی که جنب شده و پیش از ادرار نمودن غسل کرده و پس از انجام غسل رطوبتی از او خارج گشته، پرسیدم؟

حضرت فرمودند: واجب است غسل را اعاده کند، عرض کردم: اگر زنی پیش از ادرار غسل کند، آنگاه رطوبتی از او خارج گردد، حکمش چیست؟ فرمودند: نیازی به اعاده غسل نیست.

عرض کردم: بین مرد و زن در این حکم چه تفاوتی هست؟ فرمودند: رطوبتی که از زن خارج می شود، در واقع همان آب مرد است، از این رو، اعاده غسل لازم نخواهد بود.

باب ٢١٠

العلة التي من أجلها يجوز للحائض و الجنب
أن يجوزا في المسجد، ولا يضعافيه شيئاً

١- أبي عبد الله قال: حدثنا سعد بن عبد الله، قال: حدثنا يعقوب بن يزيد، عن حماد بن عيسى، عن حريز، عن زرارة و محمد بن مسلم، عن أبي جعفر عليه السلام قال: قلنا له: الحائض و الجنب يدخلان المسجد أم لا؟ قال: الحائض و الجنب لا يدخلان المسجد إلا مجتازين، إن الله تبارك و تعالى يقول: ﴿ولا جنباً إلا عابري سبيل حتى يغتسلوا﴾ و يأخذان من المسجد ولا يضعان فيه شيئاً.
قال زرارة: قلت له: فما بهما يأخذان منه ولا يضعان فيه؟ قال: لأتھما لا يقدران على أخذ ما فيه و يقدران على وضع ما بيدهما في غيره.
قلت: فهل يقرآن من القرآن شيئاً؟ قال: نعم، ما شاء الله إلا السجدة، و يذكران الله على كل حال.

باب دویست و دهم

سرّ این که بر حائض و جنب جایز است از مسجد عبور کنند،
اما حق ندارند چیزی در آن بگذارند.

حدیث اول

۴۹۷

پدرم عليه السلام، از سعد بن عبد الله، از یعقوب بن یزید، از حماد بن عیسی، از حریز، از زراره و محمد بن مسلم، از حضرت باقر عليه السلام، این دو (زراره و محمد بن مسلم) می گویند: به امام باقر عليه السلام عرض کردیم: آیا حائض^۱ و جنب می توانند داخل مسجد

۱۰۶۸

۱. در تفسیر «فخر رازی» آمده که: «حیض» در اصل به معنای سیل است، لذا هنگامی که سیل جریان



شوند یا نه؟

فرمودند: این دو، نمی‌توانند وارد مسجد شوند، مگر اینکه به صورت عبوری باشد، زیرا خداوند می‌فرماید: ﴿...وَلَا جُنُبًا إِلَّا عَابِرِي سَبِيلٍ حَتَّى تَغْتَسِلُوا...﴾: «و تا زمانی که غسل نکردید با حالت جنابت وارد مسجد نشوید، مگر این که عبوراً از مسجد بگذرید»^۱، سپس حضرت فرمودند: این دو، می‌توانند چیزی از مسجد بردارند، اما نمی‌توانند چیزی در آن بگذارند.

زراره می‌گوید: به امام عرض کردم: چگونه است که جنب و حائض می‌توانند از مسجد چیزی بردارند، اما حق ندارند چیزی در آن نهند؟

فرمودند: این دو قادر نیستند آنچه را در مسجد نهادند، از غیر مسجد بردارند، لذا به صورت عبور می‌توانند آن را بردارند، ولی آنچه در دست دارند، در غیر مسجد نیز می‌توانند بگذارند؛ از این رو، نهادن چیزی - در این حالت - در مسجد جایز نخواهد بود.

آنگاه محضر مبارکشان عرض کردم: آیا می‌توانند قرآن تلاوت کنند؟
فرمودند: آری، آنچه بخواهند از قرآن تلاوت کنند، جایز است مگر سوره‌هایی که مشتمل بر سجده باشد، و همچنین در آن حال، ذکر خدا جایز است.

→ پیدا کند، گفته می‌شود: «حَاضٌ السَّيْلُ»، و حوض را نیز به همین مناسبت حوض می‌گویند که آب به سوی آن جریان پیدا می‌کند.

اما از گفته «راغب» در «مفردات» عکس این معنا استفاده می‌شود که: این واژه در اصل به معنای همان خون عادت است، سپس به معانی دیگر اطلاق شده است. (تفسیر نمونه، ج ۲، ص ۱۶۷)

۱. سوره نساء، آیه ۴۳.

در بعضی از روایات آمده است که: جمعی از مسلمانان و صحابه پیامبر ﷺ خانه‌هایی در اطراف مسجد پیامبر ساخته بودند که درهای آن به مسجد گشوده می‌شد، و اجازه داشتند که در حال جنابت از مسجد بگذرند، بدون این که در آن توقف کنند. (بحار الأنوار، ج ۷۸، ص ۴۴، وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۴۸۶)

(ص ۴۸۶)

باب ٢١١

العلّة في الفرق بين ما يخرج من الصحيح
و بين ما يخرج من المريض من الماء الرقيق

١- أبي عبد الله قال: حدثنا علي بن إبراهيم، عن أبيه، عن ابن المغيرة، عن حريز، عن ابن أبي يعفور، قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام: الرجل يرى في المنام أنّه يجامع و يجد الشهوة، فيستيقظ و ينظر فلا يرى شيئاً، ثمّ يمكث بعد فيخرج؟ قال: إن كان مريضاً فليغتسل، و إن لم يكن مريضاً فلا شيء عليه.
قال: قلت: فما الفرق بينهما؟ قال: لأنّ الرجل إذا كان صحيحاً جاء الماء بدفقة قويّة، و إن كان مريضاً لم يجيء إلاّ بضعف.

باب دویست و یازدهم

سرّ فرق نهادن بین آبی که از شخص سالم خارج می شود،
و آب رقیقی که از بیمار بیرون می آید

حدیث اول

٢٩٨

پدرم علیه السلام از علی بن ابراهیم، از پدرش، از ابن مغیره، از حریز، از ابن ابی یعفور نقل کرده و می گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: شخصی در خواب می بیند که مجامعت می کند و شهوت بر او عارض می شود، آنگاه بیدار می شود و پس از واریسی چیزی نمی بیند، اما پس از مدّت کوتاهی، رطوبتی از او خارج می شود، وظیفه اش چیست؟
فرمودند: اگر بیمار باشد و چنین حالتی را مشاهده کند، باید غسل کند و چنانچه بیمار نباشد، لازم نیست غسل کند.

عرض کردم: بین این دو (بیمار و سالم) چه فرقی است؟
فرمودند: آب از شخص صحیح و سالم با جهش و قوّت خارج می شود، اما آب

فرد بیمار با ضعف و مستی دفع می گردد.

۲- ابي جعفر عليه السلام قال: حدثنا علي بن ابراهيم، عن أبيه، عن حماد، عن حريز، عن زرارة، عن ابي جعفر عليه السلام، قال: إذا كنت مريضاً فأصابك شهوة، فإنه ربما كان هو الدافق، لكنه يجيء مجيئاً ضعيفاً ليست له قوة لكان مرضك ساعة بعد ساعة قليلاً قليلاً فاغتسل منه.

حدیث دوم

۴۹۹

پدرم عليه السلام از علی بن ابراهیم، از پدرش، از حماد، از حریز، از زراره، از امام باقر عليه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمودند: هرگاه بیمار و رنجور شدی، پس شهوت بر تو عارض شود، چه بسا آب جهنده از تو خارج می شود، اما به علت بیماری، خروج آب ضعیف بوده و به تدریج و آهستگی بیرون می آید، در چنین حالتی واجب است غسل کنی.

باب ۲۱۲

الفوادر

۱- ابي جعفر عليه السلام قال: حدثنا سعد بن عبدالله، عن الحسن بن علي الكوفي، عن عبدالله بن جبلة، عن رجل، عن ابي عبدالله عليه السلام قال: إن الرجل ليعبد الله أربعين سنة، و ما يطيعه في الوضوء.

باب دویست و دوازدهم

ذکر پاره‌ای از امور نادر (و در عین حال تعجب‌انگیز)

حدیث اول

۵۰۰

پدرم عليه السلام از سعد بن عبدالله، از حسن بن علی کوفی، از عبدالله بن جبلة، از کسی که

نامش عنوان نشده، از امام صادق علیه السلام نقل شده که آن جناب فرمودند: مردی به مدت چهل سال خدا را عبادت می‌کند، اما به واسطه [برخوردار نبودن از شناخت و آگاهی لازم و] عدم اطاعتش در وضو و باطل ساختن آن، عبادتش به گونه درست و صحیح انجام نمی‌گیرد.



۲- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ الصَّفَّارُ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ أَبِي الْخَطَّابِ، عَنْ الْحَكَمِ بْنِ مَسْكِينٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مَرْوَانَ، قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: يَأْتِي عَلَى الرَّجُلِ سِتُّونَ أَوْ سَبْعُونَ سَنَةً مَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنْهُ صَلَاةً! قَالَ: قُلْتُ: فَكَيْفَ ذَاكَ؟ قَالَ: يَغْسِلُ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِمَسْحِهِ.

حدیث دوم

۵۰۱

محمد بن الحسن، از محمد بن حسن صفار، از محمد بن حسین بن ابی الخطاب، از حکم بن مسکین، از محمد بن مروان نقل کرده که وی می‌گوید: حضرت ابو عبد الله علیه السلام فرمودند: شصت یا هفتاد سال بر برخی می‌گذرد، و خداوند حتی یک نماز او را قبول نمی‌کند.

راوی می‌گوید: به امام علیه السلام عرض کردم: چگونه ممکن است کسی این همه سال نماز بخواند، در عین حال حتی یک نمازش مورد قبول قرار نگیرد؟
امام علیه السلام در پاسخ فرمودند: به خاطر این که مسیر درست را انتخاب نکرده، و فرمان خدا را به شیوه صحیح عملی نساخته، جایی که باید مسح کند، آن را می‌شوید.

باب ۲۱۳

الْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا يَجِبُ أَنْ يَسْمِيَ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ عِنْدَ الْوُضُوءِ

۱- أَبِي عليه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى الْعَطَّارُ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ، عَنْ

محمد بن اسماعیل، عن علی بن الحکم، عن داود العجلی مولى أبي المغيرة، عن أبي بصير، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: قال: يا أبا محمد! من توضأ فذكر اسم الله طهر جميع جسده، و كان الوضوء إلى الوضوء كفارة لما بينهما من الذنوب، و من لم يسم لم يطهر من جسده إلا ما أصابه الماء.

باب دویست و سیزدهم

سر این که هنگام وضو، شایسته است نام خدا برده شود

حدیث اول

۵۰۲

پدرم عليه السلام از محمد بن یحیی عطار، از محمد بن احمد، از محمد بن اسماعیل، از علی بن حکم، از داود عجلای مولای ابی مغیره، از ابی بصیر، از امام صادق عليه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمودند: ای ابا محمد! کسی که به هنگام وضو ذکر خدا بگوید، تمام بدنش پاک و طاهر خواهد بود، و اثر این وضو تا وضو بعدی محو شدن گناهانی است که ممکن است بین دو وضو از او صادر شده باشد، اما کسی که به هنگام وضو ذکر خدا نگوید، بدنش به مقداری که آب به آن رسیده، طاهر می گردد.

باب ۲۱۲

العلّة التي من أجلها إذا نسي المتوضئ
الذراع و الرأس كان عليه أن يعيد الوضوء

۱- أبي عليه السلام قال: حدثني الحسين بن محمد بن عامر، عن معلى بن محمد، عن الحسن بن علي الوشاء، عن حماد بن عثمان، عن حكم بن حكيم، قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام عن رجل نسي من الوضوء الذراع و الرأس؟ قال: يعيد الوضوء، إنَّ الوضوء يتبع بعضه بعضاً.

باب دویست و چهاردهم

سرّ این که هر گاه وضو گیرنده، وضو دو عضو (دست و سر)
را فراموش کند، باید آن را اعاده نماید

حدیث اول

۵۰۳

پدرم علیه السلام از حسین بن محمد بن عامر، از معلى بن محمد، از حسن بن علی و شاء، از حماد بن عثمان، از حکم بن حکیم نقل نموده که می گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: شخصی به هنگام وضو گرفتن، وضو دو عضو (دست و سر) را فراموش کرده، وظیفه اش چیست؟ فرمودند: در این صورت، باید وضو را اعاده کند، زیرا در وضو برخی از اعضا پیرو بعضی دیگر است.



۲- أبی علیه السلام قال: حدّثنا سعد بن عبد الله، عن أحمد بن محمد، عن الحسين بن سعيد، عن فضالة بن أيوب، عن سماعة، عن أبي بصير، عن أبي عبد الله علیه السلام، قال: إذا توضأت بعض وضوئک فعرضت لک حاجة حتى یبس وضوئک فأعد وضوئک؛ فإنّ الوضوء لا یبغض.

حدیث دوم

۵۰۴

پدرم علیه السلام از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد، از حسین بن سعيد، از فضالة بن ایوب، از سماعة، از ابی بصیر، از امام صادق علیه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمودند: هنگامی که برخی از افعال وضو را انجام دادی و در این میان کاری پیش آمد که به آن پرداختی، در صورتی می توانی به وضو ادامه دهی که اعضای شسته شده خشک نگردیده باشد، چه در غیر این صورت [یعنی: خشک شدن اعضای شسته شده] باید وضو را اعاده کنی؛ زیرا وضو تبغیض بردار نیست [یعنی: این افعال باید پی در پی و به کیفیت یاد شده انجام گیرد، و نمی توان بخشی از افعال وضو را با تأخیر و فاصله زیاد انجام داد].

باب ۲۱۵

عَلَّة الطَّمْث

۱. اَبی‌الله قال: حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ عِيسَى، عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَكَمِ، عَنْ أَبِي جَمِيلَةَ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام، قَالَ: إِنَّ بَنَاتِ الْأَنْبِيَاءِ - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ - لَا يَطْمَثْنَ، إِنَّمَا الطَّمْثُ عَقُوبَةٌ وَ أَوَّلُ مَنْ طَمَثَتْ سَارَةَ.

باب دویست و پانزدهم

عَلَّتْ پیدایش حیض در زنان

حدیث اول

۵۰۵

پدرم عليه السلام از سعد بن عبدالله، از احمد بن محمد بن عیسی، از علی بن حکم، از ابی جمیل، از امام باقر عليه السلام نقل کرده که آن بزرگوار فرمودند: دختران پیامبران^۱ - صلوات الله عليهم اجمعین - حیض نمی‌بینند، زیرا حیض یک گونه عقوبت [= سزای بدی و لغزش] است و نخستین زنی که حیض دید، ساره^۲ بود.

۱. امیر مؤمنان علی عليه السلام می‌فرماید: از پیامبر سؤال شد، معنای «بتول» چیست؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «بتول» آن زنی را می‌گویند که هرگز آثار حیض و نفاس معمول زنانه در او مشاهده نشود، زیرا حالت حیض شدن در دختر پیامبران مکروه می‌باشد. (فاطمه زهراء، گفتار مرحوم علامه امینی، ص ۶۶)

۲. همسر حضرت ابراهیم خلیل عليه السلام و دختر هادان بن باخور، و به تقلی دختر «احج» از پیامبران غیر مرسل بود. چون ساره عقیم بود، هاجر را به ابراهیم بخشید، و اسماعیل عليه السلام از هاجر متولد شد، ساره در سن ۱۲۷ سالگی در حبرون «خلیل» از دنیا رفت و در آنجا به خاک سپرده شد.

از امام صادق (ع) روایت شده که ابراهیم عليه السلام از بدخلقی ساره نزد خدا شکوه نمود، و حی آمد که زن به دنده کج می‌ماند، اگر راستش کنی می‌شکند، و اگر آن را به حال خود رها کنی از آن بهره می‌بری، بر این اخلاق شکبیا باش. (بحارالانوار، ج ۱۲، ص ۱۱۶ به نقل از معارف و معاریف، ج ۶، ص ۱۵۸)

٢- حدَّثنا محمد بن موسى بن المتوكل، قال حدَّثنا علي بن الحسين السعد آبادي، قال حدَّثنا أحمد بن أبي عبد الله البرقي، قال: حدَّثنا الحسن بن محبوب، عن أبي أيوب الخزاز، عن أبي عبيدة الحذاء، عن أبي جعفر محمد بن علي عليه السلام قال:

الحيض من النساء نجاسة رماهن الله بها، قال: وقد كنَّ النساء في زمن نوح إنما تحيض المرأة في كلِّ سنة حيضة حتى خرجن نسوة من حجابهنَّ، و هنَّ سبعمائة امرأة، فانطلقن فلبسن المعصفرات من الثياب و تحلَّين و تعطَّرن، ثمَّ خرجن فتفرَّقن في البلاد، فجلسن مع الرجال، و شهدن الأعياد معهم، و جلسن في صفوفهم، فرماهن الله بالحيض عند ذلك في كلِّ شهر، أولئك النسوة بأعيانهن فسالت دماؤهنَّ فخرجن من بين الرجال و كنَّ يحضن في كلِّ شهر حيضة، قال:

فاشغلهنَّ الله تبارك و تعالى بالحيض و كثر شهوتهنَّ، قال و كان غيرهنَّ من النساء اللواتي لم يفعلن مثل فعلهنَّ كنَّ يحضن في كلِّ سنة حيضة، قال فتزوَّج بنو اللاتي يحضن في كلِّ شهر حيضة بنات اللاتي يحضن في كلِّ سنة حيضة، قال فامتزج القوم فحضن بنات هؤلاء و هؤلاء في كلِّ شهر حيضة، قال: و كثر أولاد اللاتي يحضن في كلِّ شهر حيضة لاستقامة الحيض، و قلَّ أولاد اللاتي لا يحضن في السنة إلا حيضة لفساد الدم، قال فكثر نسل هؤلاء، و قلَّ نسل أولئك.

حديث دوم

٥٠٦

محمد بن موسى بن متوكل، از علی بن حسین سعد آبادی، از احمد بن ابی عبد الله برقی، از حسن بن محبوب، از ابی ایوب خزاز، از ابی عبيده حذاء، از امام باقر عليه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمودند: (خونِ) حیض آلوده و نجس است که خداوند در زنان قرار داده است، در زمان حضرت نوح عليه السلام زنان در هر سال تنها یک بار حیض می دیدند تا این که گروهی از بانوان که هفتصد نفر بودند از حجاب و پوشش بیرون آمدند، این گروه از زنان لباسهای رنگین می پوشیدند و خود را آراسته و معطر ساخته

و در شهرها پراکنده شدند، با مردان همنشین گشته و در جشن‌ها و یادبودها، و دیگر مجالس در جمع آنها حضور داشته و شرکت می‌کردند، آنگاه خداوند آنها را به دیدن حیض در هر ماه مبتلا ساخت، این گروه از زنان پس از مشاهده چنین حالتی مجبور شدند از جمع مردان کناره گیرند.

سپس حضرت فرمودند: خداوند آنها را مبتلا به حیض و گرفتار شهوت ساخت، و دیگر زنان - که چنین رفتاری نداشتند - در هر سال یک بار حیض می‌دیدند، آنگاه حضرت فرمودند: پسران آن زنانی که در هر ماه حیض می‌شدند با دختران این زنانی که سالی یک بار به آن مبتلا می‌شدند، ازدواج کردند، پس از مدتی دخترانی که از این ازدواج متولد می‌شدند، همه آنها در هر ماه یک بار حیض می‌دیدند و بدین ترتیب نسل زنانی که در هر ماه یک بار به آن مبتلا می‌شدند فراوان گردید، و دلیل فراوانی نسل این زنان آن بود که حیض این گروه متعارف بود، و در برابر این گروه، آن زنانی که در هر سال یک بار حائض می‌شدند، به علت مبتلا به فساد خون، فرزندانشان اندک بود، لذا نسل آن زنان، رو به فزونی نهاد، و از نسل این زنان کاسته شد.

باب ۲۱۶

العلة التي من أجلها يبدأ صاحب البيت بالوضوء قبل الطعام

۱- حدَّثنا محمد بن موسى بن المتوكل رحمته الله قال: حدَّثنا علي بن الحسين السعد آبادي، عن أحمد بن أبي عبد الله البرقي، عن محمد بن علي الكوفي، عن عثمان بن عيسى، عن محمد بن عجلان، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: الوضوء قبل الطعام يبدأ صاحب البيت، لئلا يحتشم أحد، فإذا فرغ من الطعام يبدأ من عن يمين الباب حرّاً كان أو عبداً.

باب دویست و شانزدهم

سرّ این که میزبان - پیش از خوردن غذا -
زودتر از میهمان دستش را می شوید

حدیث اول

۵۰۷

محمد بن موسی بن متوکل رحمه الله از علی بن حسین سعدآبادی، از احمد بن ابی عبد الله برقی، از محمد بن علی کوفی، از عثمان بن عیسی، از محمد بن عجلان، از امام صادق رحمه الله نقل کرده که آن حضرت فرمودند: [شایسته است] میزبان - قبل از غذا خوردن - زودتر از همه دستش را بشوید، تا دیگران خجالت نکشند، و پس از خوردن غذا، دست حاضران را بشوید، با این تفاوت که این کار را از جانب راست درب آغاز کند، خواه آن میهمان [= نفر دست راست درب] آزاد باشد، و خواه بنده.

۲- و فی حدیث آخر: فلیغسل أولاً ربّ البيت یده، ثمّ یدأ بمن عن یمینه، و إذا رفع الطعام بدأ بمن علی یسار صاحب المنزل، و یکون آخر من یغسل یده صاحب المنزل، لأنّه أولى بالغمر، و یتّمتل عند ذلک.

حدیث دوم

۵۰۸

و در حدیثی دیگر آمده: نخست میزبان دستش را بشوید، آنگاه دست کسی را که سمت راستش قرار گرفته بشوید، و پس از صرف غذا، نخست میزبان دست کسی را که در سمت چپش نشسته می شوید و بعد از همه، دستش را می شوید، زیرا وی سزاوارتر است که چربی انگشتان دستش را تحمّل کند و پس از آن با دستمال خشک کند.^۱

۱. اسلام، اهمیت خاصی برای مسأله میهمان نوازی قائل شده، تا آنجا که در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله



باب ۲۱۷

الْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا أُعْطِيَتْ النِّفْسَاءُ ثَمَانِيَةَ
عَشْرٍ يَوْمًا، وَلَمْ تَعْطَ أَقْلَ مِنْهَا وَلَا أَكْثَرَ

۱- أخبرني علي بن حاتم، قال: أخبرني القاسم بن محمد، قال حدثنا حمدان بن الحسين، عن الحسين بن الوليد، عن حنان بن سدير، قال: قلت: لأي علة أعطيت النفساء ثمانية عشر يوماً ولم تعط أقل منها ولا أكثر؟ قال: لأن الحيض أقله ثلاثة أيام، وأوسطه خمسة أيام، وأكثره عشرة أيام، فأعطيت أقل الحيض وأوسطه وأكثره.

باب دویست و هفدهم

سرّ این که دوران نقاهت زن نِفْسَاء (= زنی که تازه زاییده باشد)
هیجده روز است، نه کمتر و نه بیشتر از آن

حدیث اول

۵۰۹

علی بن حاتم، از قاسم بن محمد، از حمدان بن حسین، از حسین بن ولید، از حنان بن سدير نقل کرده که وی گفت: سؤال کردم: به چه جهت دوران نقاهت زن نِفْسَاء، هیجده روز است؟

→ می‌خوانیم: «الضَّيْفُ ذَكِيلُ الْجَنَّةِ: میهمان راهنمای راه بهشت است».

اهمیت و احترام میهمان، به اندازه‌ای است که در اسلام به عنوان یک «هدیه آسمانی» تلقی شده، رسول خدا ﷺ می‌فرماید:

«إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ خَيْرًا أَهْدَى إِلَيْهِمْ هَدِيَّةً، قَالُوا: وَمَا تِلْكَ الْهَدِيَّةُ؟ قَالَ: الضَّيْفُ يُنْزَلُ بِرِزْقِهِ، وَ يَرْتَجِلُ بِذُنُوبِ أَهْلِهِ: هنگامی که خداوند اراده کند نسبت به جمعیتی نیکی کند، هدیه گران بهایی برای آنها می‌فرستد، عرض کردند: ای پیامبر خدا! چه هدیه‌ای؟ فرمود: میهمان، با روزی خویش وارد می‌شود، و گناهان خانواده را با خود می‌برد (بخشوده می‌شوند)». بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۴۶۰

در پاسخ گفت: برای این که کمتری مدت حیض، سه روز، و حد وسط آن، پنج روز و بیشترین مدت آن، ده روز است، بنابراین، مجموع این سه مدت را برای نفساء لحاظ نموده‌اند.

باب ۲۱۸

العلة التي من أجلها لا يجوز للحائض أن تختضب

۱- حدثنا محمد بن علي ماجيلويه، قال حدثنا محمد بن يحيى، عن محمد بن أحمد بن يحيى، عن أحمد بن أبي عبد الله، عن علي بن أسباط، عن عمه يعقوب، عن أبي بكر الحضرمي، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: سألت عن الحائض هل تختضب؟ قال: لا، لأنه يخاف عليها من الشيطان.

باب نويست و هيجهم

سر این که شایسته نیست حائض خضاب کند

حديث أول

۵۱۰

محمد بن علي ماجيلويه، از محمد بن يحيى، از محمد بن احمد بن يحيى، از احمد بن ابي عبد الله، از علي بن اسباط، از عمويش يعقوب، از ابوبكر حضرمي، از امام صادق عليه السلام نقل نموده و می‌گوید: از آن حضرت پرسیدم: آیا حائض، خضاب می‌کند؟ فرمودند: خیر، زیرا در این حال ممکن است از شر شیطان در امان نباشد!

باب ۲۱۹

العلة التي من أجلها لا ترى الحامل الحيض

۱- أبي عليه السلام قال: حدثنا محمد بن أبي القاسم، عن محمد بن علي الكوفي، عن عبد الله

بن عبدالرحمن الأصم، عن الهيثم بن واقد، عن مقرن، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: سألت سلمان - رحمه الله عليه - عن رزق الولد في بطن أمه؟ فقال: إن الله تبارك و تعالی حبس عليه الحيضة، فجعلها رزقه في بطن أمه.

باب دویست و نوزدهم

سرّ این که زن حامل، حیض نمی شود

حدیث اول

۵۱۱

پدرم علیه السلام از محمد بن ابوالقاسم، از محمد بن علی کوفی، از عبداللّه بن عبدالرحمن اصم، از هيثم بن واقد، از مقرن، از حضرت ابی عبداللّه عليه السلام نقل کرده که آن بزرگوار فرمودند: جناب سلمان عليه السلام از حضرت علی عليه السلام درباره روزی فرزندی که در شکم مادرش است، پرسید: حضرت فرمودند: خداوند، خون حیض را مسدود ساخت و آن را رزق و روزی فرزند در شکم مادرش قرار داد.

باب ۲۲۰

آداب الحمام

۱- حدّثنا محمد بن الحسن عليه السلام قال: حدّثنا سعد بن عبداللّه، عن أحمد بن الحسن بن علي بن فضال، عن الحسن بن علي، عن عبداللّه بن بكير، عن عبداللّه بن أبي يعفور، قال: لآحاني زرارة بن أعين في نتف الإبط وحلقه، فقلت: نتفه أفضل من حلقه و طليه أفضل منهما جميعاً، فأتينا باب أبي عبداللّه عليه السلام فطلبنا الإذن عليه فقبل لنا: هو في الحمام، فذهبنا إلى الحمام، فخرج عليه السلام علينا و قد أطلّى إبطه، فقلت لزرارة يكفيك؟ قال: لا، لعله إنّما فعله لعلة به، فقال فيما أتيتما؟

فقلت: لآحاني زرارة بن أعين في نتف الإبط وحلقه، فقلت نتفه أفضل من حلقه،

وطليه أفضل منهما، فقال: أمّا أنک أصبت السنّة، و أخطأها زرارة، أمّا أن نتفه أفضل من حلقة، و طليه أفضل منهما.

ثمّ قال لنا: اطلّيا، فقلنا: فعلنا منذ ثلاث، فقال: أعيذا، فإنّ الاطلاء ظهور ففعلنا، فقال لي: تعلّم يا بن أبي يعقوب فقلت: جعلت فداك علّمني، فقال: إيتاك والاضطجاع في الحّمّام، فإنّه يذيب شحم الكليتين، و إيتاك والاستلقاء على القفا في الحّمّام، فإنّه يورث داء الدبيلة، و إيتاك و التمشّط في الحّمّام، فإنّه يورث وباء الشعر، و إيتاك و السواك في الحّمّام، فإنّه يورث وباء الأسنان، و إيتاك أن تغسل رأسك بالطين، فإنّه يسمج الوجه، و إيتاك أن تدلك رأسك و وجهك بمزّر، فإنّه يذهب بساء الوجه، و إيتاك أن تدلك تحت قدمك بالخزف، فإنّه يورث البرص، و إيتاك أن تغتسل من غسالة الحّمّام، ففيها يجتمع غسالة اليهودي و النصراني و المجوسي و الناصب لنا أهل البيت و هو شرّهم، فإن الله تبارك و تعالى لم يخلق خلقا أنجس من الكلب، و إنّ الناصب لنا أهل البيت أنجس منه.

قال مصنف هذا الكتاب: رويت في خبر آخر أنّ هذا الطين هو طين مصر، و أنّ هذا الخزف هو خزف الشام.

باب دويست و بيستم

آداب حّمّام

حديث اول

٥١٢

محمّد بن الحسن عليه السلام از سعد بن عبدالله، از احمد بن الحسن بن علي بن فضال، از حسن بن علي، از عبدالله بن بكير، از عبدالله بن ابي يعقوب نقل کرده كه وی گفت: بازاره راجع به كندن يا تراشيدن موی زیر بغل بحث نموديم. من گفتم: كندن آن بهتر از تراشيدن و داروی نظافت گذاشتن از هر دو بهتر است، هر دو به اتفاق به سمت

منزل امام صادق علیه السلام رفتیم، اجازه ورود گرفتیم، به ما گفتند: حضرت به حمام تشریف برده‌اند، به طرف حمام رفتیم، امام علیه السلام از حمام بیرون آمدند در حالی که زیر بغلهایش را نوره کشیده بود.

به زراره گفتیم: آیا این عمل امام تو را کافی نیست؟
 زراره گفت: نه، ممکن است این کار برای خود ایشان باشد و برای دیگران جایز نباشد.

حضرت فرمودند: برای چه اینجا آمدید؟

عرض کردم: باززاره درباره کردن یا تراشیدن موی زیر بغل بحث داریم، من می‌گویم کردن آن بهتر از تراشیدن و نوره کشیدن از هر دو بهتر است.

حضرت فرمودند: سخن تو در این مورد بر طبق سنت است، و زراره اشتباه گفته است، بدانید کردن آن بهتر از تراشیدن، و نوره کشیدن از هر دو برتر است، سپس فرمودند: شما نیز همین کار را انجام دهید، عرض کردیم: سه روز پیش انجام دادیم.
 فرمودند: اعاده کنید، زیرا نوره کشیدن باعث [از بین رفتن بوی بد می‌شود که این] پاکیزگی است، پس ما این کار را کردیم، حضرت به من فرمودند: یاد بگیر.

عرض کردم: فدایت شوم، مرا تعلیم فرمایید، فرمودند: از به پهلوی خوابیدن در حمام اجتناب کن، زیرا این کار پیه [= چربی، سفیدی روی گوشت] کلیه‌ها را آب می‌کند، و از طاقباز خوابیدن [= به پشت خوابیدن] در حمام پرهیز نما، زیرا موجب زخم معده می‌شود، و از شانه کردن در حمام بپرهیز باش، زیرا موجب ریزش مو خواهد بود، و نیز از مسواک کردن در حمام بپرهیز که موجب تباهی دندان‌ها می‌گردد، و از شستن سر با گل دوری کن، زیرا موجب زشتی چهره می‌شود، و همچنین از مالیدن لنگ به سرو صورت بپرهیز که شادابی چهره و نشاط آن را از بین می‌برد، و نیز از مالیدن سفال و اسفنج به کف پا اجتناب کن که موجب برص خواهد بود، و از شستن با آب غساله (= آبی که با آن چیزی را شسته باشند) دوری کن، زیرا آلوده و کثیف بوده



و در آن غساله یهودی، نصرانی، زرتشتی و ناصب ما اهل بیت که از همه گروه و فرقه ها بدتر است، جمع می باشد.

سپس جناب مصنف می فرمایند: در حدیثی دیگر آمده که: مقصود از گِل، گِل مصر بوده، و مراد از سفال، سفال شام است.

باب ۲۲۱

الْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا

لَمْ يَأْمُرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِالسَّوَاكِ مَعَ كُلِّ صَلَاةٍ

۱- اَبی بَکَرٍ قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَيْمُونٍ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ ﷺ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: لَوْلَا أَنْ أَشَقَّ عَلَيَّ أُمَّتِي لِأَمْرَتِهِمْ بِالسَّوَاكِ مَعَ كُلِّ صَلَاةٍ.

باب دویست و بیست و یکم

سرّ این که پیامبر ﷺ دستور مسواک زدن با هر نمازی را صادر نفرمودند

حدیث اول

۵۱۳

پدرم ﷺ از علی بن ابراهیم، از پدرش، از عبدالله بن میمون، از امام باقر ﷺ نقل کرده که آن بزرگوار فرمودند: رسول خدا ﷺ فرمودند: اگر بر ائمتّم دشوار نبود، فرمان می دادم تا با هر نمازی مسواک بزنند.^۱

۱. پیامبر اکرم ﷺ فرمود: آنقدر جبرئیل درباره مسواک به من تأکید نمود که گمان کردم آن را در شمار واجبات قرار خواهد داد.

در حدیثی دیگر از آن حضرت آمده که: مسواک ده خاصیت دارد: دهان را پاکیزه و خدا را خشنود، دندان ها را سفید می کند، سوراخ های دندان را (که بر اثر کرم خوردگی تولید می شود) برطرف

باب ۲۲۲

العلة التي من أجلها سنّ السواك وقت القيام بالليل

۱- ابي بن علي قال: حدثنا علي بن ابراهيم، عن أبيه، عن ذكره، عن عبد الله بن حماد، عن أبي بكر بن أبي سمار، قال: قال أبو عبد الله عليه السلام: إذا قممت بالليل فاستك، فإن الملك يأتيك فيضع فاه على فيك، فليس من حرف تتلوه و تنطق به إلا صعد به إلى السماء، فليكن فاك طيب الريح.

باب دویست و بیست و دوم

سرّ این که هنگام بیدار شدن برای تهجد،
مسواک زدن سنت گردیده است

حدیث اول

۵۱۲

پدرم از علی بن ابراهیم، از پدرش، از کسی که نامش برده، از عبد الله بن حماد، از ابی بکر بن ابی سمار، وی می گوید: امام صادق فرمودند: هرگاه در شب [برای تهجد] برخاستی، مسواک کن، زیرا فرشته ای نزد تو خواهد آمد و دهانش را بر دهانت می گذارد، پس سخنی نخواهی گفت، جز این که آن سخن را به آسمان می برد، پس چه نیکوست دهانت خوشبو و معطر باشد.

→ می سازد و بلغم را کاهش می دهد و اشتها آور است، کارهای نیکی که انسان در حال نظافت دندان انجام می دهد، ثوابش دو چندان می شود، و به سنت اسلام عمل شده و ملائکه در کنار چنین کسی حضور می یابند و لثه را محکم می کند و قرآن از دهان پاک می گذرد، دو رکعت نماز که با مسواک انجام گیرد، نزد خدا به از هفتاد رکعت است که بدون مسواک باشد (معارف و معاریف، ج ۹، ص ۳۷۹) در مکارم اخلاق آمده است که: پیامبر هر شب سه مرتبه مسواک می زد، یک مرتبه قبل از خواب، یک مرتبه هنگامی که برای تهجد و نماز شب بر می خاست و مرتبه دیگر قبل از خارج شدن برای نماز صبح (سنن النبی، ص ۲۷۴)

باب ٢٢٣

العلّة التي من أجلها كنّ نساء النبي ﷺ إذا اغتسلن
من الجنابة أبقين صفرة الطيب على أجسادهن

١- أبي ﷺ قال: حدّثنا سعد بن عبدالله، عن إبراهيم بن هاشم، عن النوفلي، عن السكوني، عن جعفر بن محمد، عن أبيه، عن آبائه ﷺ قال: كنّ نساء النبي ﷺ إذا اغتسلن من الجنابة أبقين صفرة الطيب على أجسادهن، و ذلك أنّ النبي ﷺ أمرهنّ أن يصبين الماء صبّاً على أجسادهنّ.

باب دويست و بیست و سوم

سرّ این که زنان پیامبر ﷺ وقتی غسل جنابت می کردند،
زردی عطر را از بدن خود بر طرف نمی کردند

حدیث اول

٥١٥

پدرم ﷺ از سعد بن عبدالله، از ابراهیم بن هاشم، از نوفلی، از سکونی، از حضرت جعفر بن محمد، از پدرش، از اجدادش ﷺ نقل کرده که فرمودند: زنان پیامبر ﷺ وقتی غسل جنابت می کردند، زردی عطر را بر بدن خود باقی می گذارند، زیرا رسول خدا ﷺ به آنها امر کرده بود که به هنگام غسل، آب را بر بدن خود بریزند.

باب ٢٢٤

العلّة التي من أجلها تقضي الحائض الصوم و لا تقضي الصلاة

١- أبي ﷺ قال: حدّثنا سعد بن عبدالله، قال: حدّثنا أحمد بن إدريس، عن محمد بن أحمد، عن محمد بن عبد الجبار، عن علي بن مهزيار، قال كتبت إليه: امرأة طهرت من

حیضها أو من دم نفاسها في أوّل يوم من شهر رمضان، ثمّ استحاضت فصلت وصامت شهر رمضان كلّ من غير أن تعمل كما تعلمه المستحاضة من الغسل لكلّ صلاتين هل يجوز صومها و صلاتها أم لا؟

فكتب: تقضي صومها ولا تقضي صلاتها؛ لأنّ رسول الله ﷺ كان يأمر المؤمنات من نسائه بذلك.

باب دویست و بیست و چهارم

سرّ این که زن حائض باید روزه را قضا کند، اما نماز را قضا نمی کند

حدیث اوّل

۵۱۶

پدرم علیه السلام از سعد بن عبداللّه، از احمد بن ادریس، از محمد بن احمد، از محمد بن عبد الجبار، از علی بن مهزیار^۱ نقل کرده که وی گفت: زنی محضر امام علیه السلام نوشت که از حیض یا خون نفاس در روز اوّل ماه رمضان پاک شده، سپس استحاضه شده، و در طول این ماه همه نمازها را خوانده و روزه ها را گرفته بدون این که افعال مستحاضه را - که غسل نمودن برای هر دو نماز است - انجام بدهد، آیا روزه و نمازش درست بوده یا نه؟ امام علیه السلام در پاسخ چنین مرقوم فرمودند: روزه اش را قضا کند و نمازش را قضا نکند، زیرا رسول خدا ﷺ به زنان خویش چنین امر می فرمودند.

۱. علی بن مهزیار دورقی اهوازی از فقهای شیعه و از راویان احادیث ائمه اطهار بوده، در وثاقت او شک و تردیدی وجود ندارد. وی از پدری نصرانی بوده، او از امام رضا علیه السلام حدیث نموده و از جانب حضرت جواد و حضرت هادی علیه السلام و کالت و ثبابت داشته است.

نامه ها و توقیعاتی که از طرف حضرت جواد و حضرت هادی علیه السلام در امر شیعیان اهواز به وی نوشته شده و بر جلالت قدر او دلالت دارند، در کتاب های رجال مسطور است. سی کتاب از او نقل شده که از آن جمله است: الانبیاء، الزهد، المکاسب، الملاحم. وی تا سال ۲۲۹ در قید حیات بود. (معارف و معاریف، ج ۷، ص ۴۸۳)



٢- حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ أَحْمَدَ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ عُمَرَ، عَنْ عَمِّهِ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي حَمْزَةَ، عَنْ أَبِي بَصِيرٍ، قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام مَا بَالُ الْحَائِضِ تَقْضِي الصَّوْمَ وَلَا تَقْضِي الصَّلَاةَ؟
قَالَ: لِأَنَّ الصَّوْمَ إِنَّمَا هُوَ فِي السَّنَةِ شَهْرٌ، وَالصَّلَاةُ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ، فَأَوْجِبَ اللَّهُ عَلَيْهَا قِضَاءَ الصَّوْمِ وَلَمْ يَوْجِبْ عَلَيْهَا قِضَاءَ الصَّلَاةِ لِذَلِكَ.

حديث دوم

٥١٧

علی بن احمد، از محمد بن ابی عبداللہ، از موسی بن عمران، از عمویش، از علی بن ابی حمزہ، از ابوبصیر نقل کرده و می گوید: از امام صادق عليه السلام سؤال کردم: چرا حائض باید روزه اش را قضا کند ولی نمازش را قضا نمی کند؟
فرمودند: برای این که روزه در هر سال تنها یک ماه بوده اما نماز در هر روز و شب است، خداوند بر زن واجب کرده که روزه اش را قضا کند ولی قضاء نماز را به همین جهت [که تکلیف سخت و مشکلی است و مقتضای شریعت آسان گرفتن تکلیف است] واجب نکرده است.

باب ۲۲۵

العلة التي من أجلها يغسل الثوب من لبن الجارية وبوله

١- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ الْوَلِيدِ عليه السلام، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ الصَّفَّارِ، عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ، عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ يَزِيدٍ النَّوْفَلِيِّ، عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ مُسْلِمٍ السَّكُونِيِّ، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ أَبِيهِ عليه السلام أَنَّ عَلِيًّا عليه السلام قَالَ: لَبَنُ الْجَارِيَةِ وَبَوْلُهَا يَغْسَلُ مِنْهُ الثَّوْبَ قَبْلَ أَنْ تَطْعَمَ، لِأَنَّ لَبَنَهَا يَخْرُجُ مِنْ مِثَانَةِ أُمِّهَا، وَلَبَنُ الْغَلَامِ لَا يَغْسَلُ مِنْهُ الثَّوْبَ وَلَا بَوْلُهُ قَبْلَ أَنْ يَطْعَمَ، لِأَنَّ لَبَنَ الْغَلَامِ يَخْرُجُ مِنَ الْمَنَكِبَيْنِ وَالْعُضْدَيْنِ.

باب دویست و بیست و پنجم

سرّ این که لباسی را که با شیر و ادرار دختر بچه ملاقات کند باید شسته شود، اما در صورت ملاقات با شیر و ادرار پسر بچه لازم نیست شسته شود

حدیث اول

۵۱۸

محمد بن حسن بن احمد بن ولید رحمته الله از محمد بن حسن صفار، از ابراهیم بن هاشم، از حسین بن یزید نوفلی، از اسماعیل بن مسلم سکونی، از امام باقر، از پدرش علیه السلام نقل کرده که فرمودند: حضرت علی علیه السلام فرمودند: شیری که دختر بچه می نوشد و ادراری که از وی خارج می شود، اگر به لباس اصابت کند، در صورتی که تنها شیر خواره بوده و هنوز غذا خور نشده باشد، باید جامه را آب کشید، زیرا شیر او از مثانه مادرش خارج می شود، اما شیری که پسر بچه می خورد و ادراری که از وی خارج می شود، در صورتی که غذا خور نشده باشد، اگر به جامه اصابت کند، لازم نیست شسته شود، زیرا شیر از پشت شانه ها و بازوها خارج می شود.

باب ۲۲۶

العلة التي من أجلها لا يجب غسل باطن الأنف من الزعاف

ههنا بياض تركه النساخ لكن في الوسائل بإسناده عن عمّار الساباطي قال: سئل أبو عبد الله عليه السلام عن رجل يسيل من أنفه الدم هل عليه أن يغسل باطنه - يعني جوف الأنف - ؟ فقال: إنما عليه أن يغسل مظهر منه فافهم.

باب دویست و بیست و ششم

سرّ این که پس از بیرون آمدن خون از بینی،
شستن داخل آن لازم نیست

این قسمت از کتاب در نسخه اصلی سفیده بوده و نسخ حدیثی را نقل نکرده‌اند،
اما در وسائل به اسنادش از عمار سابقی نقل کرده: از امام صادق علیه السلام سؤال شد: کسی
خون دماغ شده، آیا واجب است، داخل بینی را بشوید؟
فرمودند: تنها لازم است ظاهر بینی را آب بکشد.

باب ۲۲۷

العلة التي من أجلها
كانت الأزد أعذب الناس أفواهاً

۱- أبي الله قال: حدثنا محمد بن يحيى العطار، عن محمد بن أحمد، عن محمد بن
حسن الرازي، عن محمد بن يزيد الرازي، عن أبي البختری، عن أبي عبد الله عليه السلام،
قال: قال رسول الله ﷺ: لما دخل الناس في الدين أفواجا أتتهم الأزد أرقها
قلوباً و أعذبها أفواهاً، قيل: يا رسول الله هذه أرقها قلوباً عرفناه، فلم صارت أعذبها
أفواهاً؟

قال ﷺ: لأنها كانت تستاك في الجاهلية. قال: وقال جعفر عليه السلام: لكل شيء طهور،
وطهور الفم السواك.

باب دویست و بیست و هفتم

سرّ این که طائفه اَزْد^۱ از همه مهربان‌تر
و دهانشان از دیگران خوشبو تر بود

حدیث اول

۵۱۹

پدرم علیه السلام از محمد بن یحیی عطار، از محمد بن احمد، از محمد بن حسان رازی، از محمد بن یزید رازی، از ابوالبختری، از امام صادق علیه السلام نقل کرده که آن بزرگوار فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: هنگامی که مردم فوج فوج به دین اسلام می‌گرویدند طایفه و قبیله اَزْد نیز آمدند، ولی آنان از همه مهربان‌تر و دهانشان از دیگران خوشبو تر بود. محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض شد: این که طایفه اَزْد از همه مردم مهربان‌تر هستند دانستیم، اما مرادتان از پاکیزگی دهان آنها چیست؟

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: زیرا این طایفه در زمان جاهلیت (= قبل از ظهور اسلام) مسواک می‌زدند.

آنگاه امام صادق علیه السلام فرمودند: هر چیزی را پاک کننده‌ای است، و پاکیزه کننده دهان، مسواک است.

۱. «اَزْد» نام قبیله‌ای از قبایل ده گانه عرب که همه انصار از آنها، و به ازدین غوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلان بن سبأ بن یشجب بن یعرب قحطان منتهی می‌گردند. این قبیله نخست در یمن بودند، سپس از یمن هجرت نموده در بلاد پراکنده شدند، بنو نصر بن اَزْد در «سراة» و «عمان» مقیم گشتند، بنو ثعلبه بن عمرو موزیقیاء در «یشرب»، و بنو حارثه بن عمرو در «مرالظهران مکه» و بنو موزیقیاء بین بلاد اشعریین و عک کنار آبی به نام «غسان» منزل گزیدند. در سال دهم هجری هیأتی از این قبیله به ریاست «سرد بن عبدالله اَزْدی» به حضور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شرفیاب شدند و به نمایندگی از سوی قبیله اسلام آوردند (معارف و معاریف، ج ۲، ص ۱۰۷)

باب ۲۲۸

العلّة التي من أجلها ترك الصادق عليه السلام السواك بسنتين

١- أبي عليه السلام قال: حدثنا سعد بن عبد الله، عن محمد بن الحسين، عن عبد الله بن جبلة، عن إسحاق بن عمار، قال: حدثنا مسلم مولى لأبي عبد الله، قال: ترك أبو عبد الله عليه السلام السواك قبل أن يقبض بسنتين، وذلك أن أسنانه ضعفت.

باب دويست و بیست و هشتم

سرّ این که امام صادق عليه السلام به مدت دو سال مسواک نزدند

حدیث اول

۵۲۰

پدرم عليه السلام از سعد بن عبد الله از محمد بن الحسين، از عبد الله بن جبلة، از اسحاق بن عمار نقل کرده که وی گفت: مسلم خدمتکار امام صادق عليه السلام گفت: امام صادق عليه السلام دو سال قبل از رحلتشان مسواک زدن را ترک کردند، و جهتش این بود که دندانهای آن حضرت ضعیف شده بود.

باب ۲۲۹

العلّة التي من أجلها

صار جميع جسد الحائض طاهراً إلا موضع الحيض

هیهنا بیاض ترکه النساخ لکن فی الوسائل بإسناده عن سورة بن کليب، قال: سألت أبا عبد الله عن المرأة الحائض أتغسل ثيابها التي لبستها في طمئنها؟ قال: تغسل ما أصاب ثيابها من الدم، و تدع ما سوى ذلك، قلت له: وقد عرقت فيها، قال: إن العرق ليس من الحيض.

باب دویست و بیست و نهم

سرّ این که تمام بدن حائض پاک است مگر موضع حیض

این قسمت از کتاب در نسخه اصل سفید بوده و نسخا حدیثی نقل نکرده‌اند، ولی در وسائل به اسنادش از سوره بن کلیب نقل کرده که وی گفت: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: آیا حائض لباس‌هایی را که در حال حیض پوشیده باید آب بکشد یا نه؟ فرمودند: آنچه را خون حیض به آن رسیده، آب بکشد.

عرض کردم: چه بسا حائض در آن لباس، عرق کرده است؟ فرمودند: عرق که از خون حیض نیست تا نجس باشد!



باب ۲۳

العلة التي من أجلها يستحب

أن يكون الإنسان في جميع الأحوال على وضوء

۱- ابي عليه السلام قال: حدثنا سعد بن عبد الله، قال: حدثنا محمد بن عيسى اليعقوبي، عن القاسم بن يحيى، عن جده الحسن بن راشد، عن ابي بصير، عن ابي عبد الله عليه السلام، قال: حدثني ابي، عن جدّي، عن آبائه، عن أمير المؤمنين عليه السلام قال: لا ينام المسلم و هو جنب، ولا ينام إلا على طهور، فإن لم يجد الماء فليتيّم بالصعيد، فإن روح المؤمن تروح إلى الله تعالى فيلقياها و يبارك عليها، فإن كان أجلها قد حضر جعلها في مكنون رحمته، و إن لم يكن أجلها قد حضر بعث بها مع أمنائه من الملائكة فيردوها في جسده.

باب دویست و سیام

سرّ این که مستحب است انسان در هر حال با وضو باشد

حدیث اوّل

۵۲۱

پدرم علیه السلام از سعد بن عبدالله، از محمد بن عیسیٰ بقطینی، از قاسم بن یحیی، از جدّش حسن بن راشد، از ابوبصیر، از امام صادق علیه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمودند: پدرم، از جدّم، از پدرانش، از امیر مؤمنان علیه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمودند: مسلمان در حال جنابت نمی‌خواهد و نیز هیچ مسلمانی نمی‌خواهد مگر با طهارت، و اگر دسترسی به آب نداشت با خاک تیمّم کند، زیرا انسان مؤمن وقتی خوابید روحش به عالم ملکوت و به سمت خداوند سبحان رفته و با او ملاقات می‌کند، اگر در این لحظه مرگ او فرا رسیده باشد، خداوند وی را قرین رحمتش می‌سازد، و چنانچه مرگش نرسیده باشد، روحش را با فرشتگان خود به زمین فرستاده و آن را به بدن برمی‌گرداند.

باب ۲۳۱

العلة التي من أجلها صار المذي والودي لاينقضان الوضوء

۱- أبي عليه السلام قال: حدّثنا علي بن إبراهيم، عن أبيه، عن حمّاد، عن حريز، عن زرارة، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: إن سأل من ذكرک شيء من مذي أو ودي و أنت في الصلاة فلا تقطع الصلاة، ولا تنقض له الوضوء، وإن بلغ عقبک، إنّما ذلك بمنزلة النخامة، و كلّ شيء خرج منك بعد الوضوء فإنّه من الحبائل^۱ أو من البواسير فليس بشيء، فلا تغسله من ثوبک إلاّ أن تقدّره.

۱۰۹۴

۱. الحبائل: عروق ظهر الإنسان.



باب دویست و سی و یکم

سرّ این که «مذی» و «ودی» وضو را باطل نمی‌کند

حدیث اول

(۵۲۲)

پدرم علیه السلام از علی بن ابراهیم، از پدرش، از حماد، از حریز، از زراره، از امام صادق علیه السلام نقل کرده که آن بزرگوار فرمودند: اگر از آلت تو «مذی» یا «ودی» خارج شد و در حال خواندن نماز بودی، نماز را قطع مکن و وضو تو باطل نمی‌شود، گرچه این رطوبت به اندازه‌ای باشد که به پشت تو برسد، در واقع این دو، به منزله آب بینی است که وضو را باطل نمی‌کند، و اصولاً هر رطوبتی که بعد از وضو از تو خارج شود همچون عرق بوده یا رطوبت بواسیر است، از این رو نگران مباش و به آن اعتنا نکن و جامه‌ات را به خاطر آن آب نکش، مگر آن که متنجس شده باشد.



۲- و بهذا الإسناد عن حریز، قال: سألت أبا جعفر علیه السلام عن المذي يسيل حتى يبلغ الفخذ، قال: لا يقطع صلاته ولا يفسله من فخذ، لأنّه لم يخرج من مخرج المني إنّما هو بمنزلة النخامة.

حدیث دوم

(۵۲۳)

و با همین اسناد از حریز نقل شده که وی گفت: از امام باقر علیه السلام درباره «مذی» سؤال کردم که اگر این رطوبت از مرد خارج شود تا به ران برسد، وظیفه چیست؟ حضرت فرمودند: نماز را به خاطر آن قطع نکن و ران را آب مکش، زیرا این رطوبت از مخرج منی بیرون نیامده، بلکه به منزله آب بینی است که نجس نیست.



۳- حدّثنا محمد بن الحسن علیه السلام قال: حدّثنا محمد بن الحسن الصفّار، عن إبراهيم بن

هاشم، عن ابن أبي عمير، عن عمر بن أذينة، عن يزيد بن معاوية، قال: سألت أحدهما عليه السلام عن المذي؟ فقال: لا ينقض الوضوء ولا يغسل منه ثوب ولا جسد، إنما هو بمنزلة البصاق والمخاط.

حديث سوم

٥٢٤

محمد بن الحسن عليه السلام از محمد بن حسن صفار، از ابراهیم بن هاشم، از ابن ابی عمیر، از عمر بن اذینه، از یزید بن معاویه، وی می گوید: از یکی از دو امام (باقر، صادق علیهما السلام) در مورد حکم مذي سؤال کردم.

در پاسخ فرمودند: چنین رطوبتی، وضو را باطل نمی کند و چنانچه به لباس و بدن برسد، آب کشیدن آنها واجب نیست، در واقع این رطوبت به منزله آب دهان و بینی می باشد.

٤- أبي عليه السلام قال حدثنا محمد بن يحيى، عن أحمد بن محمد، عن ابن فضال، عن ابن بكير، عن عمر بن حنظلة، قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام عن المذي؟ قال: ماهو و النخامة إلا سواء.

حديث چهارم

٥٢٥

پدرم عليه السلام از محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از ابن فضال، از ابن بکیر، از عمر بن حنظله نقل کرده که گفت: از امام صادق عليه السلام درباره حکم مذي پرسیدم؟ پاسخ دادند: حکم چنین رطوبتی با آب بینی برابر است.

باب ٢٣٢

العلّة التي من أجلها يحمل أهل الكتاب موتاهم إلى الشام

١- أبي عليه السلام قال: حدثنا سعد بن عبد الله، عن أحمد بن محمد، عن الحسن بن علي بن فضال، عن أبي الحسن عليه السلام أنه قال: احتبس القمر عن بني إسرائيل فأوحى الله إلى

موسیٰ أن أخرج عظام يوسف من مصر، و وعده طلوع القمر إذا أخرج عظامه، فسأل موسى عمن يعلم موضع قبر يوسف، فقبل له: ههنا عجوز تعلم علمه، فبعث إليها فأتى بعجوز مقعدة عمياء، فقال لها: أتعرفين موضع قبر يوسف؟ قالت: نعم، قال: فأخبريني به، قالت: لا، حتى تعطيني أربع خصال: تطلق لي رجلي، و تعيد إليّ بصري، و تعيد إليّ شبابي، و تجعلني معك في الجنة!

قال: فكبر ذلك على موسى، قال: فأوحى الله عز وجلّ إليه: يا موسى! إعطها ما سألت، فإنك إنما تعطي على فعل، فدلته عليه، فاستخرجه من شاطئ النيل في صندوق مرمر، فلما أخرجته طلع القمر فحملة إلى الشام، فلذلك تحمل أهل الكتاب موتاهم إلى الشام.

باب دویست و سی و دوم

سرّ این که اهل کتاب مردگان خود را به شام حمل می کنند

حدیث اول

۵۲۶

پدرم علیه السلام از سعد بن عبدالله، از احمد بن محمد، از حسن بن علی بن فضال^۱، از امام هشتم علیه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمودند: مدّتی ماه بر بنی اسرائیل طلوع نمی کرد و همچنان مستور بود، خداوند به حضرت موسی علیه السلام وحی نمود که استخوان های یوسف علیه السلام را از مصر خارج کند و در این صورت ماه طلوع خواهد کرد، موسی علیه السلام از کسی که محل قبر یوسف علیه السلام را می دانست سؤال کرد، به موسی گفته شد: در این دیار پیرزنی است که وی از محل قبر آگاه است، موسی علیه السلام کسی را برای احضار پیرزن

۱. ابو محمد حسن بن علی بن فضال متوفی به سال ۲۲۴، فقیه و محدّث، از اصحاب حضرت رضا علیه السلام به شمار می آمد. در آغاز فطحنی مذهب بوده، سپس به امام رضا علیه السلام رجوع کرد، وی به زهد و کثرت عبادت مشهور بوده و بعضی از تألیفات وی عبارتند از: الزیارات، النبشرات، الرد علی الغالیة، المتعة، الناسخ والمنسوخ، (معارف و معاریف، ج ۳، ص ۲۷۲)

فرستاد، آنگاه پیرزنی زمین گیر و نابینا را آوردند، حضرت به او فرمود: آیا محلّ قبر یوسف علیه السلام را می دانی؟

گفت: آری، موسی علیه السلام فرمود: مرا از آن باخبر می سازی؟ گفت: نه، مگر این که چهار خواسته مرا برآورده سازی: پایم را سالم گردانی، چشمم را بینا سازی، جوانی مرا باز گردانی، مرا در بهشت قرین خود نمایی!

این درخواست بر موسی گران آمد، خداوند به موسی وحی فرمود: ای موسی آنچه را خواست اجابت کن، زیرا این خواسته ها در برابر کار او خواهد بود.

سرانجام آن زن، موسی را بر قبر یوسف راهنمایی کرد و از کنار نیل استخوان های حضرت یوسف علیه السلام را که در صندوق مرمر بود، بیرون آوردند و هنگامی که آن را از مصر خارج کردند ماه طلوع نمود، سپس استخوانها را به شام حمل کردند، و به همین جهت اهل کتاب مردگان شان را به شام حمل می کنند.

ترجمه تفسیر قرآن مجید

باب ۲۳۳

العلة التي من أجلها صار حمى ليلة كفارة سنة

۱- أبي الله قال: حدثنا سعد بن عبد الله، عن القاسم بن محمد، عن سليمان بن داود، عن سفيان بن عيينة، عن الزهري، قال: سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: حمى ليلة كفارة سنة، وذلك لأنّ أَلَمَهَا يَبْقَى فِي الْجَسَدِ سَنَةً.

باب دویست و سی و سوم

سرّ این که تب یک شب، کفاره گناه یک سال است

حدیث اول

۵۲۷

۱۰۹۸

پدرم علیه السلام از سعد بن عبد الله، از قاسم بن محمد، از سلیمان بن داود، از سفيان بن

عینیه، از زهری نقل کرده که می گوید: از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: تب یک شب، کفاره گناهان یک سال است، زیرا درد و ناراحتی آن تا یک سال همچنان در بدن باقی می ماند.^۱

باب ۲۳۶

علة توجیه المیت إلى القبلة

۱- حدَّثنا محمد بن علي ماجيلويه رحمته الله قال: حدَّثنا محمد بن يحيى العطار، عن محمد بن أحمد، عن أبي جعفر أحمد بن أبي عبد الله، عن أبي الجوزاء المنبه بن عبد الله، عن الحسين بن علوان، عن عمرو بن خالد، عن زيد بن علي، عن آبائه، عن علي عليه السلام قال: دخل رسول الله صلى الله عليه وآله على رجل من ولد عبدالمطلب، فإذا هو في السوق وقد وجه إلى غير القبلة، فقال: وجهوه إلى القبلة، فإنكم إذا فعلتم ذلك أقبلت عليه الملائكة، و أقبل الله عليه بوجهه، فلم يزل كذلك حتى يقبض.

۱. از رسول خدا صلى الله عليه وآله روایت شده که فرمود: تب را مذمت نکنید که گناهان را چنان از میان می برد که کوره آهنگری، ناخالصی را از آهن می زداید. (کنز العمال، ج ۳، ص ۳۲۱)
رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود: ای انس! همانا تب پیشقراول مرگ و زندان خداوند در روی زمین است. تب قطعه ای از آتش [دوزخ] است، و چون بر یکی از شما تب عارض گردد، با پاشیدن آب سرد بر خود آن را خنک کنید، و آب را میان نماز مغرب و عشاء بر خود پاشید. (کنز العمال، ج ۱۰، ص ۳۶)
امام صادق علیه السلام فرمود: رسول خدا صلى الله عليه وآله فرموده است: تب جاسوس و فراخواننده مرگ، و زندان خدا در روی زمین است. و حرارت و التهاب آن از دوزخ می باشد، و نصیب شخص مؤمن از دوزخ همان تب دار شدن است. (بحار الأنوار، ج ۷۸، ص ۱۸۳)

باب دویست و سی و چهارم

سر رو به قبله نمودن میت

حدیث اول

۵۲۸

محمد بن علی ماجیلویه رضی الله عنه از محمد بن یحیی عطار، از محمد بن احمد، از ابو جعفر احمد بن ابی عبدالله، از ابی الجوزاء منبه بن عبدالله، از حسین بن علوان، از عمرو بن خالد، از زید بن علی، از آباء بزرگوارش، از حضرت علی رضی الله عنه نقل کرده که آن بزرگوار فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله بر مردی از فرزندان عبدالمطلب وارد شدند که در حال جان دادن بود و او را به سمت غیر قبله قرار داده بودند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: او را به سمت قبله برگردانید، زیرا در این حالت، فرشتگان و خدا به او رو می نمایند و همواره مورد توجه خواهد بود تا قبض روح گردد.

باب ۲۳۵

علّة سهولة النزع و صعوبته علی المؤمن و الکافر

۱- حدّثنا أبی رضی الله عنه قال: حدّثنا محمد بن أبی القاسم ماجیلویه، عن محمد بن علی الکوفی، عن محمد بن سنان، عن المفضل بن عمر، قال: قال أبو عبدالله رضی الله عنه: یا مفضل إیّاک و الذّنوب و حدّرها شیعتنا فوالله ما هی إلى أحد أسرع منها إلیکم، إنّ أحدکم لتصیبه المعرة من السلطان و ما ذاک إلا بذنوبه، و أنّه لیصیبه السقم و ما ذاک إلا بذنوبه، و أنّه لیحبس عند الرزق و ما هو إلا بذنوبه، و أنّه لیشدّد علیه عند الموت و ما هو إلا بذنوبه حتّی یقول من حضره لقد غمّ بالموت فلما رأى ما قد دخلنی قال: أتدری لم ذاک یا مفضل؟ قال: قلت: لا أدري جعلت فداک. قال: ذاک والله إنکم لا تؤخذون بها فی الآخرة و عجّلت لکم فی الدّنيا.



سر آسان و سخت جان دادن مؤمن و کافر



حدیث اول



۵۲۹

پدرم علیه السلام از محمد بن ابی القاسم ماجیلویه، از محمد بن علی کوفی، از محمد بن سنان، از مفضل بن عمر نقل کرده که می گوید: امام صادق علیه السلام فرمودند: ای مفضل! از گناهان پرهیز کن و شیعیان ما را نیز از آن بر حذر دار، به خدا سوگند، گناه و لغزش از احدی نزدیک تر به شما نیست، چه آن که اگر آزار و اذیتی از حاکم بیداد گری به یکی از شما برسد، بی تردید به خاطر گناه و معصیتی است که بدان دست یازیده، و چنانچه بیماری و دردی به یکی از شما عارض گردد، به یقین به جهت لغزشی است که مرتکب گشته، و اگر رزق و روزی کسی قطع گردد، همانا به خاطر گناهی است که از او صادر گردیده، و چنانچه لحظه مرگ جان دادن بر او سخت و دشوار گردد، صرفاً به جهت ارتکاب معصیت و گناه می باشد، اما حاضران می گویند: به خاطر نزدیک شدن مرگ، دردناک و ناراحت گردیده است. از سخنان امام علیه السلام آن چنان اندوهناک شدم [که این حزن و اندوه تمام وجودم را فرا گرفت]، وقتی امام مرا به این حالت دیدند، فرمودند: ای مفضل! می دانی چرا این گونه است؟ عرض کردم: فدایت گردم، نمی دانم!

فرمودند: به خدا سوگند شما به خاطر گناهانتان در آخرت کیفر نخواهید دید، بلکه سختی و ناراحتی و مصیبت و اندوهی که در این دنیا به آنها گرفتار می شوید، کفاره لغزشها و گناهانتان خواهد بود.





الرضا، عن أبيه موسى بن جعفر عليه السلام، قال: قيل للصادق عليه السلام صف لنا الموت؟
 قال: للمؤمن كأطيب ريح يشمه، فينعس لطيبه و ينقطع التعب و الألم كله عنه، و
 للكافر كلسع الأفاعي و لذع العقارب أو أشد.
 قيل: فإن قوماً يقولون: إنه أصعب من نشر بالمنشير، و قرض بالمقاريض، و رضخ
 بالأحجار، و تدوير قطب الأرحية في الأحداق، قال: كذلك هو على بعض الكافرين و
 الفاجرين بالله عز وجل ألا ترون منهم من يعاني تلك الشدائد فذلكم الذي هو أشد من
 هذا، ألا إن من عذاب الآخرة فإنه أشد من عذاب الدنيا
 قيل: فما بالنار كافرأ يسهل عليه النزاع فينطفئ، و هو يحدث و يضحك و يتكلم،
 و في المؤمنين أيضاً من يكون كذلك، و في المؤمنين و الكافرين من يقاسي عند
 سكرات الموت هذه الشدائد؟
 فقال: ما كان من راحة للمؤمن هناك فهو عاجل ثوابه، و ما كان من شديدة فتحيصه
 من ذنوبه، ليرد الآخرة نظيفاً مستحقاً للتواب الأبد لا مانع له دونه، و ما كان من سهولة
 هناك على الكافر فليوف أجر حسناته في الدنيا ليرد الآخرة، وليس له إلا ما يوجب
 عليه العذاب، و ما كان من شدة على الكافر هناك فهو ابتداء عذاب الله له بعد حسناته،
 ذلكم بأن الله عدل لا يجور.

حديث دوم

۵۳۰

محمد بن قاسم معروف به ابو حسن جرجانی رحمته الله از احمد بن حسن حسینی، از
 حسن بن علی الناصر، از پدرش، از محمد بن علی، از پدرش حضرت رضا، از موسی
 بن جعفر عليه السلام نقل کرده که فرمودند: به امام صادق عليه السلام عرض شد: مرگ را برای ما
 توصیف فرمایید!

فرمودند: مرگ نسبت به مؤمن، چونان عطر بسیار خوشبویی است که آن را
 می بوید و حالتی شبیه به خواب به او دست می دهد، و درد و رنج به کلی از او قطع



می شود! و نسبت به کافر، مانند گزیدن افعی ها و عقرب ها و یا شدیدتر از آن است.^۱
محضر مبارک امام علیه السلام عرض شد: گروهی بر این باورند که: مرگ سخت تر و جانکاه تر از بریدن با آره، چیدن با قیچی، کوبیدن با سنگ، و گردیدن قطب آسیاب در چشم می باشد.
حضرت فرمودند: آری، نسبت به برخی از کافران و بدکاران همین گونه است، مگر نمی بینی بعضی از آنها چنین رنج های دردناکی را می کشند، اینها همان گروهی هستند که درد مرگ برای آنها شدیدتر از آنچه گفته شد، می باشد. البته این تنها عذاب دنیا است، و بی تردید کیفر و عذاب آخرت شدیدتر از عقوبت دنیا خواهد بود.

خدمت امام عرض شد: چرا برخی از کافران را می بینیم حالت جان دادنشان آسان است به گونه ای که در حال سخن گفتن و خندیدن خاموش می شوند، و بعضی از مؤمنان

۱. قرآن کریم، نسبت به چنین لحظه ای تعبیرات مختلفی دارد، گاه از آن به «سكرة الموت: مستی و گیجی حالت مرگ» تعبیر کرده، گاه به «غمرات الموت: شدائد مرگ» و گاه به «رسیدن روح به حلقوم» و گاه «رسیدن روح به تراقی» تعبیر نموده است.

از مجموع اینها به خوبی استفاده می شود: آن لحظه - بر خلاف آنچه بعضی از مادیین می گویند - لحظه سخت و دردناکی است، چرا چنین نباشد در حالی که لحظه انتقال از این جهان به جهان دیگر می باشد، یعنی همان گونه که انتقال انسان از عالم جنین به جهان دنیا توأم با درد و رنج فراوان است، انتقال به جهان دیگر نیز طبعاً چنین خواهد بود.

ولی از روایات اسلامی استفاده می شود: این لحظه بر مؤمنان راستین آسان می گذرد، در حالی که برای افراد بی ایمان سخت دردناک است، این به خاطر آن است که شوق لقای پروردگار و رحمت و نعمت های بی پایان او، چنان گروه اول را از خود بی خود می کند که دردهای لحظه انتقال را احساس نمی کنند، در حالی که گروه دوم، وحشت مجازات از یکسو، و مصیبت فراق از دنیایی که سخت به آن دل بسته بودند از سوی دیگر، دردهای لحظه انتقال از دنیا را برای آنها مضاعف می کند.

در حدیثی از امام سجاده علیه السلام می خوانیم: هنگامی که در باره مرگ از آن بزرگوار سؤال شد، فرمودند: مرگ برای مؤمن همانند کندن یک لباس چرکین پر حشره، و گشودن غل و زنجیرهای سنگین، و تبدیل آن به بهترین لباس ها، خوشبوترین عطرها، و راهوارترین مرکب ها، و مرفه ترین منزل ها است، و نسبت به کافر چونان کندن یک لباس فاخر، و نقل مکان از منزل های مرفه، و تبدیل آن به کثیف ترین و خشن ترین لباس ها، و وحشتناک ترین منزل ها و عظیم ترین عذاب ها است.

(بحار الأنوار، ج ۶، ص ۱۵۵)

نیز به همین حالت می باشند، اما برخی از اهل ایمان و همچنین بعضی از اهل کفر را می بینیم که هنگام جان دادن این سختی ها را رفته رفته و اندک اندک متحمل می شوند؟ اگر مؤمنی را دیدی که راحت و آسان جان داد، برای آن است که خداوند ثوابش را به تأخیر نیانداخت، و چنانچه دیدی مؤمنی به سختی جان داد، به خاطر بخشوده شدن گناهانش بوده تا بدین وسیله در آخرت پاک و پاکیزه و شایسته ثواب و پاداش دائمی گردد، و اگر کافری را دیدی که به آسانی جان داد، بدین خاطر است که خدای حکیم، پاداش کارهای نیک و شایسته اش را که در دنیا انجام داده در همین سرای ارزانی داشته تا در آخرت بی بهره باشد، مگر آنچه که موجب عذاب و عقوبت است، و اگر مشاهده کردی کافری به سختی جان داد، این شدت و سختی آغاز عذاب و کیفری است که او استحقاقش را دارد و خداوند هرگز به کسی ستم روا نمی دارد.

باب ۲۳۶

الْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا لَا يُجُوزُ لِلْحَائِضِ
وَالْجَنْبِ الْحُضُورُ عِنْدَ تَلْقِينِ الْمَيِّتِ

۱- حَدَّثَنَا أَبِي عليه السلام بِإِسْنَادِهِ مُتَّصِلٍ يَرْفَعُهُ إِلَى الصَّادِقِ عليه السلام أَنَّهُ قَالَ: لَا تَحْضُرُ الْحَائِضُ
وَالْجَنْبَ عِنْدَ التَّلْقِينِ، إِنَّ الْمَلَائِكَةَ تَتَأَذَى بِهِمَا

باب دویست و سی و ششم

سرّ این که حضور حائض و جنب هنگام تلقین میّت جایز نیست

حدیث اول

۵۳۱

۱۱۰۴

پدرم عليه السلام با اسناد متصل اما به صورت مرفوع از امام صادق عليه السلام نقل کرده که آن

حضرت فرمودند: زن حائض و شخص جنب هنگام تلقین میت حاضر نشوند، زیرا فرشتگان از حضور این دو، اذیت می شوند.

باب ۲۳۷

عَلَّةُ الرِّيحِ بَعْدَ الرُّوحِ، وَ عَلَّةُ السَّلَوةِ بَعْدَ الْمَصِيبَةِ.
وَ عَلَّةُ الدَّابَّةِ الَّتِي تَقَعُ فِي الطَّعَامِ

۱- حَدَّثَنَا أَبِي عليه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي عَمِيرٍ، عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ تَطَوَّلَ عَلَى عِبَادِهِ بِثَلَاثٍ: أَلْقَى عَلَيْهِمُ الرِّيحَ بَعْدَ الرُّوحِ، وَلَوْ لَا ذَلِكَ مَا دَفِنَ حَمِيمٌ حَمِيماً، وَ أَلْقَى عَلَيْهِمُ السَّلَوةَ بَعْدَ الْمَصِيبَةِ، وَلَوْ لَا ذَلِكَ لَانْقَطَعَ النِّسْلُ، وَ أَلْقَى عَلَى هَذِهِ الْحَبَّةِ الدَّابَّةَ، وَلَوْ لَا ذَلِكَ لَكُنْزَتِهَا مَلُوكُهُمْ كَمَا يَكْتَنُزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ

باب دویست و سی و هفتم

عَلَّتْ بُوْكَرْفَتْنِ جَسَدِ بَعْدِ از خُرُوجِ رُوحِ،
وَ سَبَبُ بِهِ وَجُودِ آمَدَنِ آرامشِ بَعْدِ از مَصِيبَتِ،
وَ سَرَّ افْتَادَنِ حَشَرَاتِ وَ جَنِبندگانِ آفتِ زَا در گندَمِ (وَ مانند آن)

حدیث اول

۵۳۲

پدرم عليه السلام از علی بن ابراهیم بن هاشم، از پدرش، از محمد بن ابی عمیر، از هشام بن سالم، از حضرت صادق عليه السلام نقل کرده که آن بزرگوار فرمودند: خداوند توسط سه نعمت بر بندگان منش نهاد: پس از خروج روح از بدن، بر جسد بو افکند، و اگر وجود چنین امری نبود، هیچ فردی دوست و خویشاوند خود را به خاک نمی سپارد، پس از مصیبت، آرامش قلب به آنان ارزانی داشت، چه اگر این حالت وجود نداشت،

نسل انسان از میان می رفت، و بر دانه طعام (گندم و جو و...) حیوان آفت زار را مسلط ساخت، و اگر چنین نمی کرد، پادشاهان و فرمانروایان آن را همچون طلا و نقره ذخیره می کردند.

۲- حَدَّثَنَا أَبِي عليه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ إِدْرِيسَ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ عِيسَى، عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَكَمِ، عَنْ أَبِي أَيُّوبَ الْخُرَّازِ، عَنْ أَبِي حَمْزَةَ الثَّمَالِيِّ، قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ تَطَوَّلَ عَلَى عِبَادِهِ بِالْحَبَّةِ فَسَلَّطَ عَلَيْهَا الْقُمَّلَةَ، وَلَوْلَا ذَلِكَ لَخَزَنْتَهَا الْمُلُوكُ كَمَا يَخْزَنُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ.

حديث دوم

۵۳۳

پدرم عليه السلام از احمد بن ادریس، از احمد بن محمد بن عیسی، از علی بن حکم، از ابویوب خزاز، از ابو حمزه ثمالی نقل کرده که وی گفت: امام صادق عليه السلام فرمودند: خداوند سبحان بر بندگانش توسط حبه گندم (و مانند آن) منت نهاد، زیرا شپش را بر حبه مسلط ساخت تا به آن آفت وارد کند، و اگر چنین نمی کرد، پادشاهان و حاکمان آن را همچون طلا و نقره ذخیره می کردند.

باب ۲۳۸

الْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا يَغْسَلُ الْمَيِّتَ، وَ الْعَلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا يَغْتَسِلُ الَّذِي يَغْسَلُهُ، وَ عِلَّةُ الصَّلَاةِ عَلَيْهِ

أَبِي عليه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ إِدْرِيسَ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ يَحْيَى بْنِ عِمْرَانَ الْأَشْعَرِيِّ، قَالَ: حَدَّثَنَا حَمْدَانُ بْنُ سُلَيْمَانَ وَ حَدَّثَنَا عَبْدُ الْوَاحِدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ عَبْدِ دَوْسٍ النَّيْسَابُورِيُّ الْعَطَّارِيُّ عليه السلام قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ قَتَيْبَةَ النَّيْسَابُورِيُّ، عَنْ حَمْدَانَ بْنِ سُلَيْمَانَ النَّيْسَابُورِيِّ، عَنْ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ فَضَّالٍ، عَنْ هَارُونَ بْنِ حَمْزَةَ، عَنْ بَعْضِ



أصحابنا، عن علي بن الحسين عليه السلام، قال: إن المخلوق لا يموت حتى تخرج منه النطفة التي خلقه الله تعالى منها من فيه أو من غيره.

باب دویست و سی و هشتم

عَلَّتْ غَسْلَ دَادَن مَيِّت، وَ سَرَّ غَسْلَ كَرْدَن كَسِي كِه
مَيِّت رَا غَسْل مِي دَهْد، وَ عَلَّتْ نَمَاز كَزَارْدَن بَر مَيِّت

حدیث اول

۵۳۴

پدرم عليه السلام از احمد بن ادریس، از محمد بن احمد بن یحیی بن عمران اشعری، از حمدان بن سلیمان و عبدالواحد بن محمد بن عبدوس نیشابوری عليه السلام، از علی بن محمد بن قتیبه نیشابوری، از حمدان بن سلیمان نیشابوری، از حسن بن علی بن فضال، از هارون بن حمزه، از برخی اصحاب از امام سجاده عليه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمودند: هیچ انسانی نمی میرد، مگر این که نطفه ای که از آن آفریده شده اند، از بدن آنها - از دهان یا غیر آن - بیرون بیاید.



۲- أخبرني علي بن حاتم، قال: أخبرنا القاسم بن محمد، قال: حدثنا إبراهيم بن مخلد، قال: حدثنا إبراهيم بن محمد بن بشير، عن محمد بن سنان، عن أبي عبد الله القزويني، قال: سألت أبا جعفر محمد بن علي عليه السلام عن غسل الميت لأيّ علة يغسل، ولأيّ علة يغتسل الغاسل؟
قال: يغسل الميت لأثمة جنب ولتلاقيه الملائكة و هو طاهر، و كذلك الغاسل لتلاقيه المؤمنين.

حدیث دوم

۵۳۵

علی بن حاتم، از قاسم بن محمد، از ابراهیم بن مخلد، از ابراهیم بن محمد بن



بشیر، از محمد بن سنان، از ابو عبد الله قزوینی نقل کرده که وی گفت: از امام باقر علیه السلام پرسیدم: چرا میت را غسل می دهند، و برای چه غسل دهنده باید غسل کند؟ در پاسخ فرمودند: اما غسل دادن میت برای آن است که [چون از پلیدی که از آن آفریده شده (منی)] جنب می گردد، و دیگر آن که چون به دیدار فرشتگان می رود، باید پاک و پاکیزه باشد، اما غسل دهنده میت چون با مؤمنان ملاقات می کند، لازم است غسل کند تا پاکیزه و با طهارت با آنها مواجه شود.



۳- أخبرنا أبي عبد الله قال: حدثنا محمد بن أبي عبد الله، عن محمد بن إسماعيل، عن علي بن العباس، قال: حدثنا القاسم بن ربيع الصحاف، عن محمد بن سنان، أن أبا الحسن علي بن موسى الرضا عليه السلام كتب إليه في جواب مسائله: علّة غسل الميت أنه يغسل؛ لأن يطهر و ينظف من أدناس أمراضه، و ما أصابه من صنوف علله، لأنّه يلقي الصلابة، و يبشر أهل الآخرة، فيستحبّ إذا ورد على الله عزّ وجلّ و أهل الطهارة و يماسونه و يماسهم أن يكون طاهراً نظيفاً موجهاً به إلى الله عزّ وجلّ ليطلب وجهه و ليشفع له. و علّة أخرى أنّه يقال: يخرج منه الأذى الذي خلق منه فيكون غسله له، و علّة أخرى اغتسال من غسله أولاً مسه لظاهر ما أصابه من نضح الميت؛ لأنّ الميت إذا خرج الروح منه بقي أكثر آفته، فلذلك يتطهر له و يطهر.

حديث سوم

۵۳۶

پدرم علیه السلام از محمد بن ابی عبد الله، از محمد بن اسماعیل، از علی بن عباس، از قاسم بن ربیع صحاف، از محمد بن سنان نقل کرده که وی گفت: امام هشتم علیه السلام در پاسخ مسائل من مرقوم فرمودند: علّت غسل دادن میت آن است که: بدن مرده از پلیدی‌هایی که از رهگذر بیماری‌ها و علّت‌ها به او رسیده پاک و تطهیر می شود، چون به دیدار فرشتگان و اهل آخرت می رود، مستحب است هنگامی که به لقاء خداوند سبحان

نایل می شود و بر اهل طهارت وارد می گردد، آنها با او ملاقات نموده و او نیز با آنان تماس پیدا می کند، پاک و پاکیزه باشد و به خداوند توجه و التفات نماید و از خدا بخواهد تا شفاعت شفیعان را در حق او بپذیرد.

و علت دیگر برای غسل دادن میت آن است که: چون از پلیدی که از آن آفریده شده (منی) جنب می گردد، لذا غسل داده می شود، و علت غسل کردن کسی که غسلش داده یا دست بر او کشیده آن است که: آنچه از مرده تراویده [مانند عرق و مو و امثال آن] به او رسیده، زیرا وقتی که روح از بدن شخص خارج می شود، بیشتر آفات و آلودگی ها ناشی از بیماری و غیر آن در بدن وی باقی می ماند، از این رو تطهیر و غسل می کند.



۴- و عنه قال: حدَّثنا محمد بن عمر بن أبي عمير، قال: حدَّثنا محمد بن عمار البصري، عن عباد بن صهيب، عن جعفر بن محمد، عن أبيه عليه السلام، أنه سئل ما بال الميت يغسل؟ قال: للنَّظْفَةِ الَّتِي خَلَقَ مِنْهَا يَرْمِي بِهَا.

حدیث چهارم

(۵۳۷)

از پدرم، از محمد بن عمر بن ابی عمیر، از محمد بن عمار بصری، از عباد بن صهیب، از امام صادق، از پدر بزرگوارش علیه السلام نقل شده که از آن حضرت سؤال شد: به چه جهت میت را غسل می دهند؟ فرمودند: به خاطر نطفه ای که از آن به وجود آمده و از او خارج می گردد.



۵- حدَّثني الحسين بن أحمد عليه السلام، عن أبيه، قال: حدَّثنا أحمد بن محمد بن عيسى، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر، عن عبدالرحمن بن حماد، قال: سألت أبا إبراهيم عليه السلام عن الميت لم يغسل غسل الجنابة؟



قال: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَعْلَى وَأَخْلَصَ مِنْ أَنْ يَبْعَثَ أَشْيَاءَ بِيَدِهِ، إِنَّ لِلَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى مُلْكَيْنِ خَلَاقَيْنِ، فَإِذَا أَرَادَ أَنْ يَخْلُقَ خَلْقًا أَمَرَ أَوْلَئِكَ الْخَلَاقَيْنِ فَأَخَذُوا مِنَ التُّرْبَةِ الَّتِي قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ فِي كِتَابِهِ: ﴿مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى﴾ فَعَجَنُوهَا بِالنُّظْفَةِ الْمَسْكُونَةِ فِي الرَّحِمِ، فَإِذَا عَجَنِبِ النَّظْفَةَ بِالتُّرْبَةِ قَالَا: يَا رَبِّ مَا نَخْلُقُ؟ قَالَ: فَيُوحِي اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى إِلَيْهِمَا مَا يَرِيدُ مِنْ ذَلِكَ ذَكَرًا أَوْ أُنْثَى، مُؤْمِنًا أَوْ كَافِرًا، أَسْوَدَ أَوْ أَبْيَضَ، شَقِيًّا أَوْ سَعِيدًا، فَإِذَا مَاتَ سَأَلَتْ مِنْهُ تِلْكَ النَّظْفَةُ بَعِيْنَهَا لِأَغْيَرِهَا، فَمَنْ ثَمَّ صَارَ الْمَيِّتُ يَغْسَلُ غَسْلَ الْجَنَابَةِ.

حدیث پنجم

(۵۳۸)

حسین بن احمد رحمته الله از پدرش، از احمد بن محمد بن عیسی، از احمد بن محمد بن ابی نصر، از عبدالرحمن بن حماد نقل کرده که گفت: از امام هفتم علیه السلام پرسیدم: چرا میّت را غسل جنابت می دهند؟ *ترجمه کبیر علی*
در پاسخ فرمودند: خداوند برتر و بالاتر از آن است که پدیده های جهان هستی را با دست خود و به طور مستقیم برانگیزد، برای این کار دو فرشته مأمورند که به موجودات لباس هستی بپوشانند، و هر گاه خداوند اراده کند موجودی را بیافریند به آن دو فرشته فرمان می دهد، از این رو، آن دو فرشته از آن خاک و تربتی که خداوند به آن اشاره فرمود: ﴿مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى﴾: «ما شما را از آن (زمین) آفریدیم؛ و در آن باز می گردانیم؛ و بار دیگر (در قیامت) شما را از آن بیرون می آوریم!»^۱

۱. (سوره طه، آیه ۵۵) بازگشت همه ما به خاک و با مبعوث شدن از خاک، کاملاً روشن است اما این که: چگونه آغاز ما از خاک است، دو تفسیر وجود دارد:
نخست این که: همه ما از آدم هستیم و آدم از خاک؛
و دیگر این که: حتی خود ما نیز از خاک گرفته شده ایم؛ زیرا تمام مواد غذایی که بدن ما و پدران و مادران ما را تشکیل داده از همین خاک گرفته شده است.

مقداری برداشته، سپس آن را با نطفه‌ای که در رحم استقرار می‌یابد، عجین می‌نمایند، آنگاه به درگاه پروردگار عرض می‌کنند، خدایا! چه بیافرینیم؟! خداوند به آنها وحی می‌نماید و آنچه را اراده فرموده - مذکر یا مؤنث، مؤمن یا کافر، سیاه یا سفید، نگون بخت یا نیک بخت - به آنها اعلام می‌نماید، و فرشتگان یاد شده نیز بر اساس اراده خدا می‌آفرینند، و هنگامی که سر رسید و اجل انسانی پایان یابد، همان نطفه از وی بیرون می‌آید، لذا میت را غسل جنابت می‌دهند.

باب ۲۳۹

العلة التي من أجلها إذا دفن الميت يجعل وجهه إلى القبلة

۱- ابي‌الله قال: حدثنا سعد بن عبدالله، عن أحمد بن أبي عبدالله، عن أبيه، عن حماد بن عيسى، عن معاوية بن عمار، عن أبي عبدالله عليه السلام، قال: كان البراء بن معمر الأنصاري بالمدينة، وكان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بمكة، والمسلمون يصلون إلى بيت المقدس، فأوصى إذا دفن أن يجعل وجهه إلى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فجرت فيه السنة و نزل به الكتاب.

→ ضمناً این تعبیر، خطاری است به همه گردنکشان و فرعون صفتان که فراموش نکنند از کجا آمده‌اند؟ و به کجا خواهند رفت؟

در حدیثی از امیر مؤمنان علی عليه السلام چنین نقل شده: شخصی از آن بزرگوار از معنای دو سجده در هر رکعت از نماز سؤال کرد.

امام عليه السلام فرمود: معنای سجده نخستین، هنگامی که سر به زمین می‌گذاری آن است که پروردگارا من در آغاز از این خاک بودم، و هنگامی که سر برمی‌داری مفهومش این است که مرا از این خاک بیرون فرستادی، و مفهوم سجده دوم این است که مرا به این خاک برمی‌گردانی، و هنگامی که سر از سجده دوم برمی‌داری، مفهومش این است که تو دیگر بار مرا از خاک، مبعوث خواهی کرد. (تفسیر نمونه،

ج ۱۲، ص ۲۵۱)

باب دویست و سی و نهم

سرّ این که هنگام دفن، صورت میت را به سمت قبله قرار می دهند

حدیث اول

۵۳۹

پدرم علیه السلام از سعد بن عبدالله، از احمد بن ابی عبدالله، از پدرش، از حماد بن عیسی، از معاویه بن عمار، از امام صادق علیه السلام نقل کرده که آن بزرگوار فرمودند: براء بن معرور انصاری^۱ در مدینه و رسول خدا صلی الله علیه و آله در مکه بود و مسلمانان سمت بیت المقدس نماز می گزاردند، براء وصیت کرد وقتی از دنیا رفتم، هنگام دفن صورتم را سمت رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار دهید، آنگاه این عمل سنت شد و قرآن نیز به آن نازل گردید.

باب ۲۶۰

العلّة التي من أجلها

ينبغي لأولياء الميت أن يؤذنوا الإخوان

۱- حدّثنا محمد بن موسى بن المتوكل، قال: حدّثنا عبدالله بن جعفر، عن أحمد بن محمد، عن الحسن بن محبوب، عن أبي ولّاد و ابن سنان جميعاً، عن أبي عبدالله عليه السلام، قال ينبغي لأولياء الميت أن يؤذنوا إخوان الميت بموته، فيشهدون جنازته و يصلّون عليه، فيكسب لهم الأجر، و يكسب لميته الاستغفار، و يكسب هو الأجر فيهم و فيما اكتسبه لميته من الاستغفار.

۱. وی نخستین کسی بود که در پیمان عقبه دوّم به پیامبر جواب مثبت داد و با او بیعت کرد و یکی از نقبای دوازده گانه انصار بود که پیامبر صلی الله علیه و آله انتخابش کرد. براء وصیت کرد ثلث مالش را برای خودش (جهت صرف در خیرات و مبرات) اختصاص دهند، از آن به بعد وصیت به ثلث سنت شد. (معارف و معاریف، ج ۳، ص ۱۰۹)

باب دویست و چهل

سرّ این که سزاوار است اولیای میّت،
برادران دینی را با خبر سازند

۵۴۰

حدیث اول

محمد بن موسی بن متوکل، از عبدالله بن جعفر، از احمد بن محمد، از حسین بن محبوب، از ابی ولّاد و ابن سنان که از امام صادق علیه السلام نقل کردند که آن حضرت فرمودند: شایسته است اولیای میّت برادران دینی را از مرگش آگاه سازند تا در تشییع جنازه شرکت نموده و بر او نماز بخوانند و از اجر و پاداش برخوردار گشته و در ضمن برای متوفی نیز طلب آمرزش نمایند.

باب ۲۶۱

العلّة الّتی من أجلها یستحبّ تجوید الأكفان

۱- ابی علیه السلام قال: حدّثنا أحمد بن إدريس، قال حدّثنا محمد بن أحمد، عن أحمد بن محمد، عن بعض أصحابنا یرفعه إلى أبي عبد الله علیه السلام، قال: أجیدوا أكفان موتاکم، فإنّها زینتھم.

۱. امام صادق علیه السلام فرمود: هر که در تشییع جنازه مؤمنی شرکت کند تا به خاک سپرده شود، خدای تعالی هفتاد فرشته را مأمور می سازد تا موقعی که برای حضور در موقف قیامت از قبر بیرون می آید او را تشییع کنند و برای وی آمرزش بخواهند. (روضة المتقین، ج ۱، ص ۴۱۸)

باب دویست و چهل و یکم

سرّ این که مستحب است برای میت، کفن نیکو انتخاب گردد

حدیث اول

۵۴۱

پدرم علیه السلام از احمد بن ادریس، از محمد بن احمد، از احمد بن محمد، از برخی اصحاب حدیث را به صورت مرفوع از امام صادق علیه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمودند: کفن های اموات خود را نیکو انتخاب کنید، چه آن که زینت مردگان همین کفن ها می باشد.

۲- و عنه، عن أحمد بن إدريس، قال: حدثني أحمد بن محمد، عن علي بن الحكم، عن يونس بن يعقوب، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: أوصاني أبي بكفنه، فقال لي: يا جعفر اشترلي برداً وجوده، فإن الموتى يتباهون بالكفانهم.

حدیث دوم

۵۴۲

پدرم، از احمد بن ادریس، از احمد بن محمد، از علی بن حکم، از یونس بن یعقوب، از امام صادق علیه السلام نقل کرده که آن جناب فرمودند: پدرم در مورد تهیه کفن به من سفارش نمود و فرمود: برایم بُرد نیکو تهیه کن، زیرا اموات به کفن های خود مباحات می کنند.

باب ۲۶۲

العلّة التي من أجلها

صار الكافور للميت وزن ثلاثة عشر درهماً و ثلث

۱- أبي عليه السلام و محمد بن الحسن قالا: حدثنا محمد بن يحيى العطار، عن محمد بن أحمد، قال: حدثني أبو إسحاق إبراهيم بن هاشم، عن ابن سنان رفعه قال: السنة في

الحنوط ثلاثة عشر درهماً وثلث، قال محمد بن أحمد: ورووا أن جبرئيل عليه السلام نزل على رسول الله ﷺ بحنوط و كان وزنه أربعين درهماً فقسّمه رسول الله ﷺ ثلاثة أجزاء، جزء له و جزء لعلی و جزء لفاطمة - صلوات الله عليهم - .

باب دویست و چهل و دوم

سرّ این که مقدار (سیزده درهم و ثلث درهم)
کافور برای میت مستحب گردیده است

حدیث اول

۵۴۳

پدرم ﷺ و محمد بن الحسن، از محمد بن یحیی عطار، از محمد بن احمد، از ابواسحاق ابراهیم بن هاشم، از ابن سنان نقل کرده که او به طور مرفوع این خبر را روایت نموده و می گوید: سنت در حنوط [= کافور] آن است که به مقدار سیزده درهم و ثلث درهم^۱ باشد.

محمد بن احمد می گوید: روایت کرده اند که جبرئیل علیه السلام محضر رسول خدا ﷺ شرفیاب شد و حنوطی که وزنش چهل درهم بود به پیامبر داد، رسول خدا ﷺ آن را به سه قسمت مساوی تقسیم کردند، بخشی برای خود، مقداری برای علی علیه السلام در نظر گرفتند و قسمتی نیز به حضرت صدیقه طاهره زهرا علیه السلام دادند.

باب ۲۶۳

العلة التي من أجلها يجعل للميت الجريدة

۱- أبي ﷺ قال: حدثنا سعد بن عبد الله، عن يعقوب بن يزيد، عن حماد بن عيسى،

عن حريز، عن زرارة، عن أبي جعفر عليه السلام، قال: قلت له: أرأيت الميت إذا مات لم تجعل معه الجريدة؟ قال: تجافي عنه العذاب و الحساب مادام العود رطباً، إنما الحساب و العذاب كله في يوم واحد و في ساعة واحدة قدر ما يدخل القبر و يرجع الناس عنه، فإنما جعل السعفتان لذلك، ولا عذاب ولا حساب بعد جفوفهما إن شاء الله.

باب دويست و چهل و سوم

سرّ قرار دادن جریده^۱ برای میت

حدیث اول

(۵۴۴)

پدرم عليه السلام از سعد بن عبدالله، از یعقوب بن یزید، از حماد بن عیسی، از حریز، از زراره، از امام باقر عليه السلام نقل کرده است، زراره می گوید: به امام عليه السلام عرض کردم: سرّ قرار دادن جریده برای میت چیست؟

حضرت فرمودند: جهتش آن است که: مادامی که آن چوب تازه است، عذاب و حساب از میت دور می شوند، حساب و عذاب در یک روز و یک ساعت واقع می شوند و آن هنگامی است که میت در قبر نهاده شود و مردم از سرخاک برگشته باشند، این دو چوب به همین منظور تهیه می شود، و پس از آن که دو چوب یاد شده خشک نیز گردد، عذاب و حسابی نخواهد بود، البته اگر خدا بخواهد.

۱. دو چوب تر که است که زیر بغل میت می نهند و مستحب است که دو چوب مزبور از درخت خرما تهیه شود، و اگر نباشد از درخت سدر، و گرنه از درخت انار، یا هر درخت تازه و تر باشد. (معارف و معاریف ج ۴، ص ۱۳۰)

باب ۲۴۴

العلّة التي من أجلها يكبر على الميت خمس تكبيرات

۱- أبي عبد الله قال: حدثنا سعد بن عبد الله، قال: حدثنا أحمد بن محمد، عن علي بن الحكم، عن عثمان بن عبد الملك، عن أبي بكر الحضرمي، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: يا أبا بكر! أتدري كم الصلاة على الميت؟ قال: لا، قال: خمس تكبيرات، ثم قال: أفندري من أين أخذت؟ قلت: لا، قال: أخذت الخمس من الخمس صلوات من كل صلاة تكبيرة.

باب دویست و چهل و چهارم

سرّ این که نماز میت مشتمل بر پنج تکبیر است

حدیث اول

(۵۴۵)

پدرم از سعد بن عبد الله، از احمد بن محمد، از علی بن حکم، از عثمان بن عبد الملك، از ابی بکر حضرمی، از امام صادق نقل کرده که فرمودند: ای ابوبکر! آیا می دانی نماز میت به چه کیفیتی است؟ عرض کرد: نه، فرمودند: دارای پنج تکبیر است، سپس فرمودند: آیا می دانی این پنج تکبیر از کجا گرفته شده است؟ عرض کرد: خیر، فرمودند: پنج تکبیر، از پنج نماز شبانه روز گرفته شده، یعنی از هر نماز، یک تکبیر.

■

۲- حدثنا محمد بن الحسن، قال: حدثنا محمد بن الحسن الصفار، عن الفضل بن عامر، عن موسى بن القاسم، عن سليمان بن جعفر، عن أبيه، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: قال رسول الله ﷺ: إن الله فرض الصلاة خمسا، وجعل للميت من كل صلاة تكبيرة.

حدیث دوم

محمد بن الحسن، از محمد بن حسن صفار، از فضل بن عامر، از موسی بن قاسم، از سلیمان بن جعفر، از پدرش، از امام صادق علیه السلام نقل کرده که آن بزرگوار فرمودند: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: خداوند پنج نماز [نمازهایی که در طول شبانه روز خوانده می شود] واجب فرموده و از هر نماز یک تکبیر برای نماز میّت قرار داده است.

■

۳- أخبرني علي بن حاتم، قال: حدثنا علي بن محمد، قال: حدثنا العباس بن محمد، عن أبيه، عن ابن أبي عمير، عن محمد بن المهاجر، عن أمه أم سلمة، قالت: خرجت إلى مكة فصحبني امرأة من المرجئة، فلما أتينا الريزة أحرم الناس و أحرمت معهم، فأخبرت إجمي إلى العقيق، فقالت: يا معشر الشيعة! تخالفون في كل شيء، يحرم الناس من الريزة و تحرمون من العقيق، وكذلك تخالفون في الصلاة على الميت، يكبر الناس أربعاً، و تكبرون خمساً، و هي تشهد على الله أن التكبير على الميت أربع.

قالت: فدخلت على أبي عبد الله عليه السلام فقلت له: أصلحك الله صحبتني امرأة من المرجئة، فقالت: كذا و كذا فأخبرته بمقالتها، فقال أبو عبد الله عليه السلام: كان رسول الله صلی الله علیه و آله إذا صلى على الميت كبر فتشهد، ثم كبر فصلّى على النبي و دعا، ثم كبر و استغفر للمؤمنين و المؤمنات، ثم كبر فدعا للميت، ثم يكبر و ينصرف، فلما نهاه الله تعالى عن الصلاة على المنافقين كبر و تشهد، ثم كبر فصلّى على النبي، ثم كبر فدعا للمؤمنين و المؤمنات، ثم كبر الرابعة و انصرف، ولم يدع للميت.

حدیث سوم

علی بن حاتم، از علی بن محمد، از عباس بن محمد، از پدرش، از ابن ابی عمیر، از محمد بن مهاجر، از مادرش أم سلمه نقل کرده که وی گفت: به قصد زیارت خانه خدا

رهسپار مکه شدم، زنی از فرقه مرجئه^۱ همراه من بود وقتی به ربه^۲ رسیدم، مردم محرم شدند، من نیز با آنان احرام بستم، با این تفاوت که احرام را به تأخیر انداخته و در وادی عقیق^۳ محرم شدم، آن زن [با حالتی عصبانی] به من گفت: شما شیعیان در همه کار مخالفت می کنید، همه مردم از ربه احرام بستند، شما از وادی عقیق محرم می شوید، در نماز میت، مردم چهار تکبیر می گویند، شما پنج تکبیر می گوید! خدا را گواه می گیرم که نماز میت دارای چهار تکبیر است.

اُم سلمه می گوید: محضر امام صادق علیه السلام شرفیاب شدم، به حضرت عرض کردم: زنی از فرقه مرجئه همراه من بود و چنین و چنان گفت و اصل ماجرا را محضر امام عرض کردم، حضرت فرمودند: رسول خدا صلی الله علیه و آله هر گاه بر جنازه ای نماز می خواندند، نخست تکبیر می گفتند، آنگاه شهادت می دادند، سپس تکبیر گفته و پس از آن بر نبی صلوات می فرستادند و دعا می کردند، به دنبال آن تکبیر سوّم را گفته و برای مردان و زنان مؤمن دعا می کردند، آنگاه تکبیر چهارم را گفته و در پی آن برای میت دعا می کردند، و در خاتمه تکبیر پنجم را می گفتند و نماز را به پایان می رساندند، هنگامی که خدای سبحان آن حضرت را از نماز گزاردن بر منافقان نهی فرمودند، چهار تکبیر می گفتند: نخست تکبیر گفته، آنگاه شهادت می دادند، سپس تکبیر گفته و در پی آن بر نبی صلوات می فرستادند، بعد تکبیر سوّم را گفته و به دنبالش برای مردان و زنان مؤمن دعا می کردند، و با گفتن تکبیر چهارم نماز را به پایان می بردند و برای میت دعا نمی فرمودند.

۱. گروهی از خوارج اند که مرتکب گناه کبیره را مخلص در دوزخ نمی دانستند، بلکه کار او را به خدا وامی گذاشتند.

۲. نام مکانی در چهار منزلی مدینه.

۳. نام مکانی در حجاز که یکی از مواقیع حج است و برای اهل عراق که در مسیر آنها می باشد تعیین شده است.

باب ٢٣٥

العلّة التي من أجلها يكبر المخالفون على الميت أربعاً

١- حدّثنا علي بن أحمد، قال: حدّثنا محمد بن أبي عبد الله، عن موسى بن عمران، عن عمّه الحسين بن يزيد، عن علي بن أبي حمزة، عن أبي بصير، قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام: لأيّ علّة يكبر على الميت خمس تكبيرات، و يكبر مخالفونا بأربع تكبيرات؟

قال: لأنّ الدعائم التي بني عليها الإسلام خمس: الصلاة، و الزكاة، و الصوم، و الحج، و الولاية لنا أهل البيت، فجعل الله عزّ وجلّ للميت من كلّ دعامة تكبيرة، و إنكم أقررتم بالخمس كلّها، و أقرّ مخالفوكم بأربع، و أنكروا واحدة، فمن ذاك يكبرون على موتاهم أربع تكبيرات، و تكبرون خمساً.

باب دویست و چهل و پنجم

سرّ این که مخالفین در نماز میت چهار تکبیر می گویند

حدیث اول

٥٤٨

علی بن احمد، از محمد بن ابی عبد الله، از موسی بن عمران، از عمویش حسین بن یزید، از علی بن ابی حمزه، از ابی بصیر نقل کرده که وی گفت: خدمت امام صادق علیه السلام عرض کردم: به چه دلیل، ما «شیعیان» در نماز میت، پنج تکبیر می گوئیم، اما مخالفان چهار تکبیر می گویند؟

فرمودند: پایه های بنیادینی که اسلام بر آنها استوار گردیده، پنج اصل و رکن می باشد: نماز، زکات، روزه، حج و ولایت ما اهل بیت، خدای سبحان برای نماز میت، از هر رکنی، یک تکبیر تشریع فرموده و شما شیعیان به هر پنج رکن اقرار دارید، اما

مخالفین چهار اصل از اصول و پایه‌های بنیادین را قبول دارند و به نسبت به رکن دیگر [ولایت اهل بیت] اعتقادی ندارند، از این رو، آنان برای اموات خود چهار تکبیر می‌گویند، و شما پنج تکبیر می‌گویید.

■

۲- اَبی‌عَلیُّ قال: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ ابْنِ أَبِي عَمِيرٍ، عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام، قَالَ: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَكْبِرُ عَلَى قَوْمٍ خَمْسًا، وَ عَلَى قَوْمٍ أَرْبَعًا، فَإِذَا كَبَّرَ عَلَى رَجُلٍ أَرْبَعًا أَتَهُمُ الرَّجُلُ.

حدیث دوم

۵۴۹

پدرم عليه السلام از علی بن ابراهیم، از پدرش، از ابن ابی عمیر، از هشام بن سالم، از امام صادق عليه السلام نقل کرده که آن بزرگوار فرمودند: رسول خدا ﷺ بر قومی پنج تکبیر، و بر قوم دیگری چهار تکبیر ایراد می‌کردند، هرگاه بر جنازه‌ای چهار تکبیر می‌گفتند، آن متوفی متهم می‌گشت [زیرا پیامبر بر جنازه منافق چهار تکبیر می‌گفتند].

■

۳- مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ مَاجِلُوِيَّةَ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى الْعَطَّارِ، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ مَالِكٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ هِشَمٍ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ خَطَّابِ الْحَلَالِ، عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ حَمْرَانَ، قَالَ: خَرَجْنَا إِلَى مَكَّةَ فَدَخَلْنَا عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام، فَذَكَرَ الصَّلَاةَ عَلَى الْجَنَائِزِ، فَقَالَ: كَانَ يَعْرِفُ الْمُؤْمِنَ وَالْمُنَافِقَ بِتَكْبِيرِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ عَلَى الْمُؤْمِنِ خَمْسًا وَ عَلَى الْمُنَافِقِ أَرْبَعًا.

حدیث سوم

۵۵۰

محمد بن علی ماجیلویه، از محمد بن یحیی عطّار، از جعفر بن محمد بن مالک، از احمد بن هیشم، از علی بن خطاب حلال، از ابراهیم بن محمد بن حمران نقل کرده که وی گفت: به مکه رفتیم، سپس به محضر امام صادق عليه السلام شرفیاب شدیم، حضرت

راجع به نماز میّت سخنی به میان آورده و در این ارتباط فرمودند: مؤمن از منافق این گونه شناخته می‌شدند که رسول خدا ﷺ بر مؤمن پنج تکبیر، و بر منافق چهار تکبیر می‌گفتند.



٤- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ الصَّقَّارُ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى، عَمَّنْ ذَكَرَهُ، قَالَ: قَالَ الرِّضَاءُ (ع): مَا الْعَلَّةُ فِي التَّكْبِيرَةِ عَلَى الْمَيِّتِ خَمْسَ تَكْبِيرَاتٍ؟ قُلْتُ: رَوَوْا أَنَّهَا قَدْ اشْتَقَّتْ مِنْ خَمْسِ صَلَوَاتٍ، فَقَالَ: هَذَا ظَاهِرُ الْحَدِيثِ، فَأَمَّا بَاطِنُهُ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ فَرَضَ عَلَى الْعِبَادِ خَمْسَ فَرَائِضَ: الصَّلَاةَ، وَ الزَّكَاةَ وَ الصِّيَامَ، وَ الْحَجَّ وَ الْوَلَايَةَ، فَجَعَلَ لِلْمَيِّتِ مِنْ كُلِّ فَرِيضَةٍ تَكْبِيرَةً وَاحِدَةً، فَمَنْ قَبْلَ الْوَلَايَةِ كَبَّرَ خَمْسًا، وَ مَنْ لَمْ يَقْبَلِ الْوَلَايَةَ كَبَّرَ أَرْبَعًا، فَمَنْ أَجَلَ ذَلِكَ تَكْبِيرُونَ خَمْسًا، وَ مَنْ خَالَفَكُمْ يَكْبُرُ أَرْبَعًا.

حدیث چهارم

(٥٥١)

محمد بن الحسن ﷺ از محمد بن حسن صفار، از محمد بن عیسی، از کسی که از او نقل نموده، گفته: امام هشتم ﷺ فرمودند: سرّ این که نماز میّت مشتمل بر پنج تکبیر است، چیست؟

عرض کردم: این گونه نقل کرده‌اند که: این پنج تکبیر در واقع از پنج (تکبیر) نمازهایی که در طول شبانه روز خوانده می‌شود، گرفته شده است.

حضرت فرمودند: این سخن، ظاهر حدیث است، اما باطن و مفهوم حدیث آن است که: خداوند پذیرش پنج اصل را بر بندگان واجب فرموده: نماز، زکات، روزه، حج و ولایت اهل بیت، پس از هر فریضه‌ای برای نماز میّت، یک تکبیر قرار داده است، و آن کس که ولایت را پذیرفته پنج تکبیر، و آن که ولایت را نپذیرفته چهار تکبیر می‌گوید، و به همین جهت است که شما بر اموات خود پنج تکبیر، اما مخالفین چهار تکبیر می‌گویند.

باب ۲۶۶

العلة التي من أجلها يكره المشي أمام جنازة المخالف

۱- حدثنا محمد بن علي ماجيلويه رحمته الله قال: حدثنا عمي محمد بن أبي القاسم، عن أحمد بن أبي عبد الله، عن وهب، عن علي بن أبي حمزة، قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام: كيف أصنع إذا خرجت مع الجنازة؟ أمشي أمامها أو خلفها، أو عن يمينها، أو عن شمالها؟ قال: إن كان مخالفاً فلا تمش أمامه، فإن ملائكة العذاب يستقبلونه بألوان العذاب.

باب دویست و چهل و ششم

سرّ این که حرکت نمودن در جلوی جنازه مخالفین مکروه است

حدیث اول

۵۵۲

محمد بن علی ماجیلویه رحمته الله از عمرویم محمد بن ابی القاسم، از احمد بن ابی عبد الله، از وهب، از علی بن ابی حمزه نقل کرده که وی گفت: از امام صادق عليه السلام پرسیدم: هنگامی که در تشییع جنازه‌ای شرکت می‌کنم؟ وظیفه‌ام چیست؟ آیا پیشاپیش جنازه، یا پشت سر، یا سمت راست، یا طرف چپ آن حرکت کنم؟ حضرت فرمودند: اگر جنازه از مخالفین شماست، در جلوی آن حرکت نکن، زیرا فرشتگان عذاب به استقبالش آمده، و عقوبت‌های متعددی را برای او در نظر گرفته‌اند.^۱

۱. محمد بن عمر بن حنظله گفت: امام صادق عليه السلام فرمود: کسی که با زبان اظهار ولایت ما کند اما در کارها و آثار ما مخالفت ورزد، از شیعیان ما نیست، شیعه ما کسی است که: با زبان و دلش با ما موافقت کند و از آثار ما پیروی نماید و به اعمال ما کار کند، ایشان از شیعیان ما محسوب می‌شوند. (جامع احادیث الشیعه، ج ۱۴، ص ۲۶۹)



باب ٢٢٧

العلة التي من أجلها

نهى عن حثو التراب في قبور ذوي الأرحام

١- أخبرني علي بن حاتم، قال: حدثنا أبو الفضل العباس بن محمد بن القاسم العلوي، قال: حدثنا الحسن بن سهل، عن محمد بن سهل، عن محمد بن حاتم، عن يعقوب بن يزيد، قال: حدثني علي بن أسباط، عن عبيد بن زرارة، قال: مات لبعض أصحاب أبي عبد الله عليه السلام ولد، فحضر أبو عبد الله جنازته، فلما أُلحِدَ تقدّم أبوه لي طرح عليه التراب، فأخذ أبو عبد الله عليه السلام بكتفه و قال: لا تطرح عليه من التراب، و من كان منه ذارحم فلا يطرح عليه التراب، فقلنا: يا بن رسول الله! أتنتهى عن هذا وحده؟ فقال: أنها كم أن تطرحوا التراب على ذوي الأرحام، فإن ذلك يورث القسوة في القلب، و من قسا قلبه بعد من ربه عز وجل.

باب دويست و چهل و هفتم

سرّ این که از ریختن خاک بر قبر خویشان نهی شده است

حديث اول

٥٥٣

علی بن حاتم، از ابو الفضل عباس بن محمد بن قاسم علوی، از حسن بن سهل، از محمد بن سهل، از محمد بن حاتم، از یعقوب بن یزید، از علی بن اسباط، از عبيد بن

→ در حدیثی دیگر می خوانیم: جابر می گوید: امام باقر علیه السلام به من فرمود: ای جابر! به راستی شیعه علی علیه السلام کسی است که: آوای او را تنها گوش خودش بشنود، و کینه وی از تن او تجاوز نکند و به کسی نرسد، دشمنان ما را نستایند و با آنان ارتباط پیدا نکنند، و با عیب گویان ما مجالست ننمایند، شیعه علی علیه السلام کسی است که «از گرسنگی» مانند سگ زوزه نکشد، و همچون کلاغ آزمندی نکند، و اگر از «گرسنگی» بمیرد از مردم چیزی نخواهد. (بحار الأنوار، ج ٦٥، ص ١٦٨)

زراره نقل کرده که وی می گوید: فرزند یکی از اصحاب امام صادق علیه السلام از دنیا رفت، حضرت بر جنازه اش حاضر شدند، وقتی وی را در لحد گذاردند، پدرش جلو آمد تا روی لحد خاک بریزد، امام علیه السلام شانه آن مرد را گرفت و فرمود: بر او خاک نریز، و اساساً کسی نسبت به رحم خود نباید به این عمل مبادرت ورزد.

عرض کردیم: مقصود شما در خصوص این جنازه است که می فرمایید خاک نریزیم؟ فرمودند: خیر، بلکه شما را به طور کلی نهی می کنم از این که بر جنازه رحم خود، خاک بریزید؛ زیرا این کار موجب قساوت قلب می شود، و آن که قلبش دچار قساوت گردد، از ساحت قرب پروردگارش دور می شود.

باب ۲۴۸

العلة التي من أجلها يربع القبر

۱- أخبرنا علي بن حاتم، قال: أخبرنا القاسم بن محمد، قال: حدثنا حمدان بن الحسين، عن الحسين بن الوليد، عن عمّ ذكره، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: قلت: لأيّ علة يربع القبر؟ قال: لعلة البيت، لأنّه ترك مربّعاً.

باب دویست و چهل و هشتم

سرّ این که قبر را به صورت چهارگوشه درست می کنند

حدیث اول

۵۵۴

علی بن حاتم، از قاسم بن محمد، از حمدان بن حسین، از حسین بن ولید، از کسی که نامش برده، از امام صادق علیه السلام، راوی می گوید: خدمت امام علیه السلام عرض کردم: به چه جهت قبر را به صورت چهارگوشه درست می کنند؟ فرمودند: برای این که قبر، خانه است و خانه را به صورت چهارگوش و مربع می سازند.

باب ۲۶۹

العلة التي من أجلها يكره دخول القبر بالحذاء

أبي الله قال: حدثنا سعد بن عبد الله، عن محمد بن عيسى، عن ابن أبي عمير، عن علي بن يقطين، قال: سمعت أبا الحسن الأول عليه السلام يقول: لا تنزل في القبر و عليك العمامة، ولا القلنسوة، ولا الحذاء، ولا الطيلسان، و حل إزارك فذلك سنة من رسول الله، قلت: فالحف؟ قال: لا أرى به بأساً. قلت: لم يكره الحذاء؟ قال: مخافة أن يعثر برجليه فيهدم.

قال مصنف هذا الكتاب: لا يجوز دخول القبر بخف ولا حذاء، ولا أعرف الرخصة في الخف إلا في هذا الخبر، و إنما أوردته لمكان العلة.

باب دويست و چهل و نهم

علت این که با کفش داخل قبر شدن مکروه است

حديث اول

۵۵۵

پدرم از سعد بن عبد الله، از محمد بن عيسى، از ابن ابی عمير، از علی بن يقطين نقل کرده که می گوید: از امام کاظم علیه السلام شنیدم که می فرمودند: در حالی که عرقچین یا عمامه به سر داری، داخل قبر مشو، و نیز با کفش یا عبا وارد آن نشو، هرگاه خواستی داخل قبر شوی، تکمه های لباس خود را بگشا، زیرا این کار، سنتی است از رسول خدا ﷺ.

عرض کردم: با چکمه چگونه؟ فرمودند: در این صورت اشکالی ندارد.

عرض کردم: چرا با کفش مکروه است؟ فرمودند: بیم آن وجود دارد که پاهایش بلغزد و قبر از هم ریخته شود.

آنگاه جناب مصنف می فرماید: وارد شدن در قبر، با کفش یا چکمه جایز نیست

غیر از این حدیث، در هیچ خبری ندیدم که ورود به قبر را با چکمه اجازه داده باشند، البته این خبر را به جهت علتی که داشت، عنوان کردم.

باب ۲۵۰

العلة التي من أجلها إذا اجتمع الميت
و الجنب يغتسل الجنب و يترك الميت

۱- حدثنا الحسين بن أحمد رحمته الله عن أبيه، عن أحمد بن محمد، عن الحسن بن النضر، قال: سألت أبا الحسن الرضا عليه السلام عن القوم يكونون في السفر فيموت منهم ميت و معهم جنب و معهم ماء قليل قدر ما يكفي أحدهم، أيهم يبدأ به؟ قال: يغتسل الجنب، و يترك الميت؛ لأنّ هذا قريضة و هذا سنة.

باب دویست و پنجاهم

سرّ مقدم داشتن شخص جنب بر میت

حدیث اول

۵۵۶

حسین بن احمد رحمته الله از پدرش، از احمد بن محمد، از حسن بن نضر، وی می گوید: از حضرت رضا عليه السلام پرسیدم: جمعی به سفر می روند، آنگاه یک نفر در میان آن جمع فوت می کند، شخصی نیز در آن کاروان جنب می گردد، آب برای غسل هر دو (میت و جنب) کافی نیست و تنها برای یکی از این دو کفایت می کند، در این فرض کدامیک از این دو مقدم می باشند؟

حضرت فرمودند: جنب با آن آب غسل می کند، زیرا غسل جنابت فریضه است [مقصود آن است که حکمش از قرآن فهمیده می شود]، اما غسل میت سنت است [یعنی: حکمش از اخبار و روایات دانسته می شود].

باب ٢٥١

العلة التي من أجلها لا يفاجأ بالميت القبر

١- أبي عبد الله قال: حدثنا سعد بن عبد الله، عن محمد بن الحسين، عن محمد بن سنان، عن محمد بن عجلان، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: إذا جئت بأخيك إلى القبر فلا تدعه به، ضعه أسفل من القبر بذراعين أو ثلاثة حتى يأخذ لذلك أهبطه ثم ضعه في لحدّه، وإن استطعت أن تلصق خدّه بالأرض، وتحسر عن خدّه فافعل، وليكن أولى الناس به ممّا يلي رأسه، وليتعوّذ بالله من الشيطان، وليقرأ فاتحة الكتاب، والمعوذتين، و قل هو الله أحد، و آية الكرسي، ثم ليقل ما يعلم حتى ينتهي إلى صاحبه.

باب دویست و پنجاه و یکم

سرّ این که میت را نباید ناگهان وارد قبر نمود

حدیث اول

٥٥٧

پدرم علیه السلام از سعد بن عبد الله، از محمد بن الحسين، از محمد بن سنان، از محمد بن عجلان، از امام صادق علیه السلام نقل نموده که آن بزرگوار فرمودند: هنگامی که [جنازه] برادر مؤمن خود را به سمت قبر می‌بری، او را ناگهان داخل قبر نکن، بلکه جسدش را تا فاصله دو یا سه ذراع دورتر از قبر بگذار تا برای ورود در قبر آماده شود، سپس او را در لحد قبر قرار ده، و اگر بتوانی صورتش را روی خاک قرار دهی، پس [بند کفن را باز کن و] صورتش را روی خاک بگذار، در این حال سزاوار است ولی میت سمت سر میت باشد و از شیطان به خدا پناه ببرد، و سوره حمد و معوذتین [= سوره قل أعوذ بربّ الفلق، قل أعوذ بربّ الناس] و توحید و آیه الكرسي را تلاوت کند، اصولاً آنچه از ادعیه و اذکار می‌داند، تلاوت کند و آنگاه میت را در قبر گذارد.

۲- و روي في حديث آخر: إذا أتيت بالميت القبر فلا تدح به القبر، فإنَّ للقبر أهوالاً عظيمة، و تعود من هول المطلاع، ولكن ضعه قرب شفير القبر، و اصبر عليه هنيئة، ثم قدمه قليلاً، و اصبر عليه ليأخذ أهفته، ثم قدمه إلى شفير القبر.

حديث دوم

۵۵۸

و در حدیثی دیگر آمده است: هنگامی که میت را به طرف قبر می آوری ناگهان او را وارد قبر مکن، چه آن که قبر هول و وحشت های غیر قابل توصیف دارد، از وحشت [قبر و نیز هول] روز قیامت، به خدا پناه ببر، پس میت را نزدیک قبر بگذار، اندکی صبر کن، سپس مقداری جلو ببر، دیگر بار لحظاتی توقف کن، آنگاه اندکی او را جلوتر ببر تا برای داخل شدن در قبر آماده شود، و پس از آن وی را بر دهانه قبر نزدیک کن.

باب ۲۵۲

العلّة التي من أجلها صار خير الصفوف في الصلاة المقدّم،
و خير الصفوف في الجنائز المؤخر

۱- أبيه قال: حدثنا أحمد بن إدريس، عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن محمد

۱. جناب ابوذر فرمود: «أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِيَوْمٍ فَرِي يَوْمٌ أَوْضَعُ فِي قَبْرِي: أَيَا مِي خَوَاهِيْد شَمَا رَا از روز ناتوانی و بیچاره گیم یاخبر سازم، آن روزی است که در قبر نهاده می شوم». (محجة البيضاء، ج ۸، ص ۲۸۲)

رسول خدا ﷺ فرمودند: «مَا رَأَيْتُ مَنْظَرًا إِلَّا وَالْقَبْرُ أَفْطَحُ مِنْهُ: هِيْج مَنْظَرِهای را ندیدم، مگر این که قبر را وحشت زاتر از همه دیدم». (محجة البيضاء، ج ۸، ص ۲۸۴)

امام صادق علیه السلام فرمود: برای قبر در هر روز سخنی است که می گوید: من خانه تنهائیم، من خانه وحشت هستم، من خانه حشرات و کرم ها هستم، نام من قبر است، من باغی از باغ های بهشت، یا گودالی از گودال های آتش دوزخ می باشم. (بحار الأنوار، ج ۶، ص ۲۶۷، تفسیر نور الثقلین، ج ۳، ص ۵۵۷)

بن إبراهيم النوفلي، قال: أخبرني إسماعيل بن أبي زياد، عن جعفر بن محمد، عن أبيه، عن آبائه، عن علي بن أبي طالب عليه السلام عن النبي صلى الله عليه وآله قال: خير الصفوف في الصلاة المقدم، و خير الصفوف في الجنائز المؤخر، قيل: يا رسول الله! ولم؟ قال: صار ستره للنساء.

باب دويست و پنجاه و دوّم

سرّ این که بهترین صف‌ها در نماز جماعت، صف مقدم
و در تشییع جنازه، صف مؤخر می‌باشد

حدیث اول

۵۵۹

پدرم عليه السلام از احمد بن ادریس، از احمد بن محمد بن عیسی، از محمد بن ابراهیم نوفلی، از اسماعیل بن ابی زیاد، از حضرت جعفر بن محمد، از پدرش، از آبائه بزرگوارش، از امیر مؤمنان عليه السلام، از پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله نقل کرده‌اند که فرمودند: بهترین صف‌ها در نماز صف اول است، و بهترین صف‌ها در تشییع جنازه صف آخر می‌باشد، عرض شد: یا رسول الله! این چگونه است؟ فرمودند: به خاطر پوشش زن‌ها.

باب ۲۵۳

العلّة التي من أجلها تدمع عين الميت عند موته

۱- ابي عليه السلام قال: حدّثنا سعد بن عبد الله، عن إبراهيم بن مهزيار، عن أخيه علي بن مهزيار، عن فضالة بن أيوب، عن معاوية بن وهب، عن يحيى بن سabor، قال: سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: الميت تدمع عينه عند الموت، فقال: ذلك عند معاينة رسول الله صلى الله عليه وآله يرى ما يسره، قال: ثم قال: ترى الرجل يرى ما يسره فتدمع عينه و يضحك.

باب دویست و پنجاه و سوم

سرّ اشک آمدن از چشم انسان در لحظه مرگ

حدیث اول

۵۶۰

پدرم علیه السلام از سعد بن عبداللّه، از ابراهیم بن مهزیار، از برادرش علی بن مهزیار، از فضالة بن ایوب، از معاویة بن وهب، از یحیی بن سابر، وی می گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمودند: چشم انسان مؤمن لحظه مرگ اشکبار می گردد، این اشک در واقع اشک شوق است، زیرا در این لحظه رسول خدا صلی الله علیه و آله را می بیند. آنگاه امام علیه السلام فرمودند: گاه انسان چیزی را می بیند و در اثر آن خوشحال می گردد و اشک شوق از دیدگانش جاری می شود.^۱

باب ۲۵۲

العلة التي من أجلها ينبغي لصاحب المصيبة أن لا يلبس الرداء

۱- حدثنا محمد بن الحسن علیه السلام قال: حدثنا محمد بن الحسن الصفار، عن العباس بن معروف، عن سعدان بن مسلم، عن علي بن أبي حمزة، عن أبي عبد الله، أو عن أبي

۱. یکی از یاران امام صادق علیه السلام محضر ایشان عرض کرد: آیا ممکن است مؤمن از قبض روحش ناراضی باشد؟ فرمود: نه به خدا سوگند، هنگامی که فرشته مرگ برای قبض روحش می آید، اظهار ناراحتی می کند، فرشته مرگ می گوید: ای ولی خدا ناراحت نباش! سوگند به کسی که محمد صلی الله علیه و آله را مبعوث کرده، من بر تو از پدر مهربان ترم، درست چشم هایت را بگشا و ببین، او نگاه می کند، رسول خدا صلی الله علیه و آله امیر مؤمنان علیه السلام، فاطمه علیه السلام حسن و حسین علیه السلام و امامان از ذریه او را می بیند، در این هنگام گوینده ای از سوی پروردگار بزرگ ندا می دهد: «يا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ: ای کسی که به محمد و خاندانش اطمینان داشتی!» اینک به سوی پروردگارت بازگردد، در این لحظه چیزی برای انسان محبوب تر از آن نیست که هر چه زودتر روحش از کالبد جداگشته و به این منادی پیوندد. (کافی، ج ۳، باب «إِنَّ الْمُؤْمِنَ لَا يَكْرَهُ عَلَى قَبْضِ رُوحِهِ» حدیث ۲)

بصير، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: ينبغي لصاحب المصيبة أن لا يلبس الرداء، و أن يكون في قميص حتى يعرف، و ينبغي لجيرانه أن يطعموا عنه ثلاثة أيام.

باب دویست و پنجاه و چهارم

سر این که شایسته است صاحب مصیبت، عبا نپوشد

حدیث اول

(۵۶۱)

محمد بن الحسن عليه السلام از محمد بن حسن صفار، از عباس بن معروف، از سعدان بن مسلم، از علی بن ابی حمزه، از ابو عبد الله یا از ابوبصیر، از امام صادق عليه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمودند: شایسته است که صاحب مصیبت، عبا نپوشد بلکه پیراهن برتن کند تا شناخته شود و دیگران متوجه شوند که او صاحب مصیبت است، و برای همسایگانش سزاوار است که از طرف او تاسه روز اطعام کنند.

۲- وروي عن الصادق عليه السلام أنه قال: ملعون من وضع ردائه في مصيبة غيره.

حدیث دوم

(۵۶۲)

و در حدیثی دیگر از امام صادق عليه السلام آمده است که: از رحمت خدا به دور است کسی که عباي خود را در مصیبت دیگری بردارد.

باب ۲۵۵

العلّة التي من أجلها يرش الماء على القبر

۱. حدثنا محمد بن موسى بن المتوكل، قال: حدثنا علي بن الحسين السعد آبادي، عن

أحمد بن أبي عبد الله البرقي، عن أبيه، عن ابن أبي عمير، عن بعض أصحابه، قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام عن رش الماء على القبر، قال: يتجافى عنه العذاب مادام النداء في التراب.

باب دویست و پنجاه و پنجم

سر پاشیدن آب روی قبر

حدیث اول

۵۶۳

محمد بن موسی بن متوکل، از علی بن حسین سعدآبادی، از احمد بن ابی عبد الله برقی، از پدرش، از ابن ابی عمیر، از برخی اصحابش، وی گفت: از امام صادق عليه السلام پرسیدم: سر پاشیدن آب روی قبر چیست؟^۱ فرمودند: تازمانی که خاک قبر تازه و مرطوب است عذاب از صاحب قبر برداشته می شود.

۲- حدثنا الحسين بن أحمد، عن أبيه، عن أحمد بن محمد، عن بكر بن صالح، عن الحسين بن علي الراقي، عن جعفر بن محمد، عن أبيه عليه السلام أن قبر النبي صلى الله عليه وآله رفع شبراً من الأرض، وأن النبي صلى الله عليه وآله أمر برش القبور.

حدیث دوم

۵۶۴

حسین بن احمد، از پدرش، از احمد بن محمد، از بكر بن صالح، از حسین بن علی رافقی، از امام صادق عليه السلام، از پدرش عليه السلام نقل شده که فرمودند: قبر نبی اکرم صلى الله عليه وآله به اندازه یک وجب از زمین بلندتر بود، و آن حضرت دستور دادند آب بر روی قبرها پاشیده شود.

۱. امام صادق عليه السلام فرمود: سنت در پاشیدن آب بر روی قبر آن است که روی به قبله کنی و از نزدیک سر، آغاز کنی و به طرف پا برسی، سپس از طرف دیگر بر قبر دور زنی، آنگاه آب را بر وسط قبر پاشی. (وسائل، ج ۱، ص ۸۵۹)

باب ٢٥٦

العلّة التي من أجلها لا يجوز أن يترك الميت وحده

١- قال أبي عبد الله في رسالته إليّ: لا يترك الميت وحده، فإنّ الشيطان يعيث به في جوفه.

باب دويست و پنجاه و ششم

سرّ این که سزاوار نیست میت تنها گذارده شود

حدیث اول

٥٦٥

پدرم عليه السلام در نامه‌ای که به من نوشت، مرقوم داشت: میت را نباید تنها گذارد، زیرا شیطان در درونش با او بازی می‌کند.

باب ٢٥٧

العلّة التي من أجلها يستحبّ أن يتخلّف عند قبر الميت

أولى الناس به بعد انصراف الناس عنه و يلقّنه و يرفع صوته

١- أبي عبد الله قال: حدّثنا علي بن إبراهيم، عن أبيه، عن بعض أصحابنا، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: ينبغي أن يتخلّف عند قبر الميت أولى الناس به بعد انصراف الناس عنه، و يقبض على التراب بكفيه و يلقّنه و يرفع صوته، فإذا فعل ذلك كفى الميت المسألة في قبره.

باب دویست و پنجاه و هفتم

سرّ این که مستحب است ولیّ میت بعد از رفتن مردم از سر خاک، کنار قبر بایستد و با صدای بلند او را تلقین دهد

حدیث اول

۵۶۶

پدرم علیه السلام از علی بن ابراهیم، از پدرش، از برخی اصحاب، از امام صادق علیه السلام نقل نموده که آن حضرت فرمودند: شایسته است بعد از مراسم خاکسپاری و بازگشتن مردم از سر قبر، ولیّ میت کنار قبر توقف کند، دستش را روی خاک نهاده و با صدای بلند برای میت تلقین بخواند و این تلقین از سؤال در قبر کفایت می کند.

باب ۲۵۸

العلة التي من أجلها لا يجمر الأكفان ولا يمس الموتى بالطيب

۱. أبي عليه السلام قال: حدثنا سعد بن عبد الله، عن محمد بن عيسى بن عبيد، عن القاسم بن يحيى، عن جده الحسن بن راشد، عن أبي بصير، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: حدثني أبي، عن جده، عن آبائه عليهم السلام: إن أمير المؤمنين عليه السلام قال: لا تجمروا الأكفان، ولا تمسحوا أمواتكم بالطيب إلا الكافور، فإن الميت بمنزلة المحرم.

باب دویست و پنجاه و هشتم

سرّ این که نباید کفن را بخور داد و اموات را با عطر معطر ساخت

حدیث اول

۵۶۷

پدرم علیه السلام از سعد بن عبد الله، از محمد بن عيسى بن عبيد، از قاسم بن يحيى، از

جدش حسن بن راشد، از ابی بصیر نقل کرده که وی می گوید: امام صادق علیه السلام فرمودند: پدرم، از جدش، از آباء بزرگوارشان علیهم السلام نقل نمودند که امیر مؤمنان علیه السلام فرمودند: کفن را بنخور ندهید و میت را با عطر معطر نسازید، مگر با کافور؛ زیرا شخص متوفی چونان محرم است.

باب ۲۵۹

العلّة التي من أجلها

يولد الإنسان في أرض و يموت في أخرى

۱- أخبرني علي بن حاتم، قال: أخبرني القاسم بن محمد، قال: حدثني حمدان، قال: حدثني إبراهيم بن مخلد، عن أحمد بن إبراهيم، عن محمد بن بشير، عن محمد بن سنان، عن أبي عبد الله القزويني، قال: سألت أبا جعفر محمد بن علي عليه السلام فقلت: لأيّ علّة يولد الإنسان ههنا و يموت في موضع آخر؟ قال: لأنّ الله تبارك و تعالى لما خلق خلقه خلقهم من أديم الأرض فمرجع كلّ إنسان إلى تربته.

باب دویست و پنجاه و نهم

سرّ این که چرا انسان در یک منطقه چشم به جهان می گشاید،
و در مکانی دیگر چشم از جهان فرو می بندد

حدیث اول

۵۶۸

علی بن حاتم، از قاسم بن محمد، از حمدان، از ابراهیم بن مخلد، از احمد بن ابراهیم، از محمد بن بشیر، از محمد بن سنان، از ابی عبد الله قزوینی نقل کرده که وی



گفت: از امام باقر علیه السلام پرسیدم: به چه جهت آدمی در یک نقطه متولد می‌گردد و در سرزمینی دیگر از دنیا می‌رود؟

فرمودند: آنگاه که خداوند انسان‌ها را آفرید، آنان را از خاک روی زمین به وجود آورد، بنابراین، بازگشت هر انسانی به اصل خودش [= خاک] می‌باشد.

باب ۲۶۰

العلة التي من أجلها لا يكتفم موت المؤمن

۱- حدَّثنا محمد بن موسى بن المتوكل عليه السلام قال: حدَّثنا علي بن الحسين السعد آبادي، عن أحمد بن أبي عبد الله، عن ابن محبوب، عن عبد الرحمن بن سيابة، قال: سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: لا تكفموا موت ميت من المؤمنين مات في غيبته، لتعتد زوجته و يقسم ميراثه.

مرکز تحقیقات کلامی و فقهی

باب دویست و شصتم

سرّ این که نباید مرگ مؤمن را پوشیده داشت

حدیث اول

(۵۶۹)

محمد بن موسی بن متوکل علیه السلام از علی بن حسین سعدآبادی، از احمد بن ابی عبد الله، از ابن محبوب، از عبد الرحمن بن سیابه نقل کرده که وی گفت: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمودند: مرگ هیچ مؤمنی را که دور از خانه و عیالش از دنیا رفته، کتمان نکنید تا همسرش از این امر با خبر گشته و عده نگهدارد، و دارایی متوفی میان ورثه‌اش تقسیم گردد.

باب ٢٦١

العلة التي من أجلها يجد الإنسان للروح
إذا خرجت منه متناً، ولا يجد ذلك إذا ركبت فيه

١- أخبرني علي بن حاتم، قال: أخبرنا القاسم بن محمد، قال: حدثنا حمدان بن الحسين، عن الحسين بن الوليد، عن عمران بن الحجاج، عن عبدالرحمن، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: قلت: لأي علة إذا خرج الروح من الجسد وجد له متناً، وحيث ركبت لم يعلم به؟ قال: لأنه نما عليها البدن.

باب دویست و شصت و یکم

سرّ این که وقتی روح از بدن مفارقت می کند، انسان احساس درد می کند، اما وقتی با بدن ترکیب می شود، چنین حسی ندارد

حدیث اول

٥٧٠

علی بن حاتم، از قاسم بن محمد، از حمدان بن حسین، از حسین بن ولید، از عمران بن حجاج، از عبدالرحمن نقل نموده که می گوید: از امام صادق عليه السلام پرسیدم: چرا وقتی که روح از کالبد آدمی خارج می شود، درد شدیدی احساس می کند، اما هنگامی که روح وارد بدن می شود، چنین حسی ندارد؟! فرمودند: برای این که بدن با روح رشد نموده و الفت پیدا کرده، از این رو، آدمی لحظه جدا شدن روح از پیکر را درک می کند.

شد.^۱

حضرت فرمودند: پس یک تازیانه به او زدند، بر اثر آن تازیانه، قبرش پر از آتش

۲- أخبرني علي بن حاتم، قال: حدثنا أحمد بن محمد الهمداني، قال: أخبرني المنذر بن محمد قرائة، قال: حدثني الحسين بن محمد، قال: حدثنا علي بن القاسم، عن أبي خالد، عن زيد بن علي، عن أبيه، عن جده، عن علي عليه السلام، قال: عذاب القبر يكون من النسيمة، و البول، و عذب الرجل عن أهله.

حدیث دوم

۵۷۲

علی بن حاتم، از احمد بن محمد همدانی، از منذر بن محمد، از حسین بن محمد، از علی بن قاسم، از ابو خالد، از زید بن علی، از پدرش، از جدش علیه السلام نقل کرده که امیر مؤمنان علیه السلام فرمودند: عذاب قبر برخی ناشی از سه چیز است؟
سخن چینی، مراعات نکردن در تطهیر بول، دوری کردن مرد از همسرش.

۳- أبي عليه السلام قال: حدثنا علي بن إبراهيم بن هاشم، عن أبيه، عن الحسين بن يزيد النوفلي، عن إسماعيل بن مسلم السكوني، عن الصادق جعفر بن محمد، عن أبيه، عن آبائه عليهم السلام، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: ضغطة القبر للمؤمن كفارة لما كان منه من تضييع النعم.

۱. رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود: از عذاب قبر به خدا پناه برید، زیرا بدکاران به گونه‌ای در قبرهای خود عذاب می‌شوند که چهارپایان ناله آنها را می‌شنوند، (کنز العمال، ج ۱۵، ص ۶۳۸)
امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمود: آنچه مردگان شما دیده‌اند اگر می‌دیدید، فریاد برمی‌آوردید و می‌شنیدید و فرمان می‌بردید، اما آنچه آنان به چشم دیده‌اند بر شما پوشیده مانده و نزدیک است آن حجاب و پوشیدگی برافتد [و شما نیز آن را ببینید]. (نهج البلاغه، خطبه ۲۰)

پدرم علیه السلام از علی بن ابراهیم بن هاشم، از پدرش، از حسین بن یزید نوفلی، از اسماعیل بن مسلم سکونی، از امام صادق، از پدرش، از آباء بزرگوارشان نقل کرده و فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: فشار قبر برای مؤمن در واقع کفاره ضایع ساختن نعمت های الهی است.^۱



۴- حَدَّثَنَا أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ سَفْيَانَ بْنِ يَعْقُوبَ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ الْهَمْدَانِي فِي مَنْزِلِهِ بِالْكُوفَةِ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ يَوْسُفَ الْأَزْدِي، قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ نُوحٍ الْخَنَاطُ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَمْرُو بْنُ الْيَسَعِ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَنَانَ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الصَّادِقِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام، قَالَ: أَتَى رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فَقِيلَ: إِنَّ سَعْدَ بْنَ مَعَاذٍ قَدِمَاتٍ، فَقَامَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَ قَامَ أَصْحَابُهُ، فَحَمَلَ فَأَمَرَ فُغْسَلَ عَلَى عِضَادَةِ الْبَابِ، فَلَمَّا أَنْ حَنَظَ وَكَفَنَ وَ حَمَلَ عَلَى سَرِيرَةٍ تَبِعَهُ رَسُولُ اللَّهِ، ثُمَّ كَانَ يَأْخُذُ يَمْنَةً السَّرِيرِ مَرَّةً، وَ يَسِرَّةَ السَّرِيرِ مَرَّةً، حَتَّى انْتَهَى بِهِ إِلَى الْقَبْرِ، فَنَزَلَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله حَتَّى لَحَدَهُ، وَ سَوَّى عَلَيْهِ اللَّبْنَ وَ جَعَلَ يَقُولُ: نَاوَلَنِي حَجْرًا نَاوَلَنِي تَرَابًا رَطْبًا يَسُدُّ بِهِ مَا بَيْنَ اللَّبَنِ، فَلَمَّا أَنْ فَرَّغَ وَحَا التَّرَابَ عَلَيْهِ وَ سَوَّى قَبْرَهُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله:

إِنِّي لَا أَعْلَمُ أَنَّهُ سَيَبْلَى وَيَصِلُ إِلَيْهِ الْبَلَى، وَلَكِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَحِبُّ عَبْدًا إِذَا عَمَلَ عَمَلًا فَأَحْكَمَهُ، فَلَمَّا أَنْ سَوَّى التُّرْبَةَ عَلَيْهِ قَالَتْ أُمُّ سَعْدٍ مِنْ جَانِبٍ: هَنِيئًا لَكَ الْجَنَّةُ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله: يَا أُمَّ سَعْدٍ! مَهْ لَا تَجْزِمِي عَلَى رَبِّكَ، فَإِنَّ سَعْدًا قَدْ أَصَابَتْهُ ضَمَّةٌ.

قال: وَ رَجَعَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَ رَجَعَ النَّاسُ فَقَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ! لَقَدْ رَأَيْنَاكَ صَنَعْتَ عَلَى سَعْدٍ مَا لَمْ تَصْنَعْهُ عَلَى أَحَدٍ، أَنْتَكَ تَبِعْتَ جَنَازَتَهُ بِلَارْدَاءٍ وَ لَا حِذَاءٍ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله: إِنَّ

۱. امیر مؤمنان علیه السلام می فرماید: چون نشانه های نعمت پروردگار آشکار شد، با ناسپاسی نعمت ها را از خود دور نسازید. (تهج البلاغه، حکمت ۱۳)

و در جای دیگر می فرماید: کمترین حق خدا بر عهده شما این است که از نعمت های الهی در گناهان یاری نگیرید. (تهج البلاغه، حکمت ۳۳۰)



الملائكة كانت بلا حذاء ولا رداء فتأسبت بها.

قالوا: و كنت تأخذ يمنة السرير مرة، و يسرة السرير مرة؟!

قال: كانت يدي في يد جبرئيل أخذ حيث ما أخذ.

فقالوا: أمرت بفسله و صليت على جنازته و لحدته، ثم قلت: إن سعداً قد أصابته ضمة!

قال: فقال ﷺ: نعم، إنه كان في خلقه مع أهله سوء.

حدیث چهارم

(٥٧٤)

ابو الحسن علی بن حسین بن سفیان بن یعقوب بن حارث بن ابراهیم همدانی، از ابو عبد الله جعفر بن احمد بن یوسف ازدی، از علی بن نوح حنّاط، از عمرو بن یسع، از عبد الله بن سنان، از امام صادق علیه السلام نقل کرده که آن بزرگوار فرمودند: محضر رسول خدا ﷺ عرض شد، سعد بن معاذ^۱ به دیار باقی شتافت، حضرت با اصحاب بر جنازه اش حاضر شد و فرمود: او را غسل دادند و خود نظارت می کرد و چون حنوط و کفش تمام شد، حضرت به دنبال جنازه راه افتادند و در حالی که عبا از دوش و کفش از پا آورده بودند او را تشییع کردند، گاه از سمت راست تابوت و گاه از سمت چپ مشایعت می نمود، چون به محل دفن رسیدند، حضرت خود در میان قبر رفتند و همواره می فرمودند: سنگ به من دهید، گِل دهید، تا میان خشت ها را مسدود کنم، هنگامی که حضرت از چیدن لحد فارغ شدند و خاک در قبر ریخته و آن را مسطح و هموار کردند، فرمودند: می دانم که به زودی این قبر کهنه و فرسوده می شود ولی خداوند بنده ای را دوست دارد که چون عملی انجام دهد آن را محکم و خوب به پایان رساند. در این حال مادر سعد که کنار قبر ایستاده بود، گفت: ای سعد! بهشت برین بر تو گوارا باد!

۱. سعد بن معاذ انصاری اوسی مدنی از کبار صحابه رسول خدا، و زعیم قبیله اوس بود، وی در جنگ بدر و احد و خندق شرکت داشت و در غزوه بواط - سال دوم هجری - حکومت مدینه از سوی پیامبر به ایشان سپرده شد. وی هنگام مرگ سی و هفت سال داشت. (معارف و معاریف، ج ۶، ص ۲۵۶)



رسول خدا ﷺ فرمودند: ای مادر سعد، ساکت باش و برای خدا تکلیف معین نکن؛ زیرا هم اینک قبر او را فشار داد.

امام صادق علیه السلام فرمودند: پس از مراسم خاکسپاری، رسول خدا با اصحاب بازگشتند، اصحاب عرض کردند: ای رسول خدا! ما از نزدیک شاهد بودیم که شما در مورد سعد به گونه‌ای رفتار کردید که نسبت به هیچیک از اصحاب انجام ندادید، جنازه‌اش را تشییع نمودید، و هنگام تشییع بدون عبا و کفش بودید! رسول خدا ﷺ فرمودند: فرشتگان این گونه و با این هیأت او را تشییع می‌کردند، من نیز از آنها پیروی کردم.

عرض کردند: گاه سمت راست تابوت و گاه سمت چپ آن را گرفتید. فرمودند: دستم در دست جبرئیل علیه السلام بود، هر جا او می‌گرفت، من نیز می‌گرفتم. عرض کردند: دستور دادید او را غسل دهند و خودتان نیز نظارت می‌فرمودید و لحدش را چیدید، آنگاه فرمودید: هم اینک قبر او را فشار داد! فرمودند: آری، این فشار، به خاطر بد خلقی و تندى سعد نسبت به اهل و عیالش بود.^۱

الحمد لله رب العالمین

قم: سید علی حسینی

زمستان - ۱۳۸۷

۱. پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُ لِيَذْرُكُ بِحُسْنِ خُلُقِهِ دَرَجَةً قَائِمِ اللَّيْلِ وَ صَائِمِ النَّهَارِ: مؤمن با حسن خلق خود، به درجه کسی می‌رسد که، شب‌ها به عبادت می‌ایستد، و روزها روزه دار است.» (مجمع البیان ج ۱۰، ص ۳۳۳)

در حدیث دیگری از آن حضرت آمده است که: «مَا مِنْ شَيْءٍ أَثْقَلَ فِي الْعِزَّانِ مِنْ خُلُقٍ حَسَنٍ: چیزی در میزان عمل در روز قیامت سنگین‌تر از اخلاق نیک و شایسته نیست.» (تفسیر نمونه، ج ۲۴، ص ۳۸۷) و در حدیثی از امام باقر علیه السلام آمده است: «إِنَّ أَكْمَلَ الْمُؤْمِنِينَ إِيمَانًا أَحْسَنَهُمْ خُلُقًا: از میان مؤمنان، کسی ایمانش از همه بهتر است که، اخلاقش کامل‌تر باشد.» (وسائل الشیعه، ج ۸، ص ۵۰۶)



مرکز تحقیقات کتاب و اسناد ملی